هو العزیز المحمود

# کتاب مستطاب گنج دانش که گنج [illegible] است

از تألیفات مقرب الخاقان معتمد السلطان محمد تقی خان
متخلص به حکیم مبنی بر بعضی از نکات و برخی رموزات بلاد ممالک
ایران و افتخارات ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت
جا و مکان از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی جمع شده بر هم فزوده است

بسعی و اهتمام چاپچیان ملا محمود و ملا رضای کتابفروش
خونساری در دار الخلافه طهران
در کارخانه عالیجاه میرزا حبیب الله
اتمام پذیرفت
۱۳۰۵

هو

در خجسته عهد

همایون ظل اللّه فرخنده

روزگار میمون شاهنشاه سلطان مهر اکلیل و خاقان

جلیل نبیل شهریار فلک خرگاه ثریا تخت از

ملک سپاه قبلهٔ سلاطین جهان و قدوهٔ خواقین دوران

بهتر و مهتر پادشاهان ایران و مفخر

پیشدادیان زیب افزای اورنگ و اورنگ کاه کیان صاحب

تاج و نگین غیاث الاسلام والمسلمین

سلطان جهان خاقان صاحب

قران

السلطان

ناصرالدین

که روزگار دولت و امتداد عمر

و شوکت و حشمتش تا ظهور امام در شدت قوت

اسلام رساد بر روزگار دراز و

عهود دیرباز سپهر دانش و مهر بینش شخص

حلیم سلیم محمد تقی خان متخلص بحکیم

تربیت یافته آستان ملک پاسبان

ظل الله و مداح و ثنا خوان حضرت

شاهنشاهی جدّ کافی و جهد بی

کما نموده تا در تألیف فرموده

## دیباچه

# از جمله صاحبان اسامی این کتب تصنیف و تالیف مصنفین و مؤلفین اکثر مردمان بزرگ و وزرای سترگ و حکمای فاضل و فضلای کامل بوده اند مثل

**ابو معشر بلخی** نامش جعفر است در سنهٔ سیصد هجریه بوده است و فاتش در سال دویست و هفتاد و دو در زمان معتضد عباسی است.

**ابو منذر** هشام بن ابو نصر محمد بن سائب معروف با بن کلبی سابه مؤلفات بسیار منسوب بدوست در سنه دویست هجریه بوده است و فاتش در زمان مأمون عباسی در سال دویست و چهار هجری است.

**ابن اثیر** ایشان سه برادرند که هریک با بن اثیر مشهور و معروفند و هریک صاحب تالیفات و تصنیفات معروف بزرگتر از همه مجد الدین مبارک است کتاب نهایه از تصنیفات اوست پس از وی ابو الحسن عز الدین علی است کامل التواریخ از مؤلفات اوست پس ابو الفتح ضیاء الدین نصر الله است که مثل السائر از مؤلفات اوست و این سه فاضل کامل از وزراء و امرای زمان آل ایوب و اتابکان موصل بوده اند و وفات مجد الدین بن اثیر در ششصد و شش هجری بوده و وفات عز الدین بن اثیر در ششصد و سی هجری بوده و وفات ضیاء الدین اثیر در ششصد و پنجاه و پنج هجری.

**عطاملک** علاء الدین محمد بن محمد برادر شمس الدین محمد صاحب دیوان است تاریخ جهانگشای جوینی از مؤلفات اوست که عبد الله وصاف در صدر کتاب خود آن را نام میبرد و می ستاید و فاتش در سنهٔ ششصد و هشتاد و یک هجری.

**ابو ریحان بیرونی** از مشاهیر حکمای دورهٔ اسلامی است اصلش از بلدهٔ بیرون است که از شهرهای سند است و از آن هفت نفر حکیمی هستند که در زمان مأمون خوارزمشاه بودند مقدم بر همه اوست پس شیخ الرئیس ابو علی بن سینا ابو سهل مسیحی ابن خمار ابو نصر عراقی ابو علی مسکویه بیهقی شرح حالات آن حکیم دانشمند در کتب مبسوطه به حال مشروحاً مسطور است بهتر از همه استقصای آن در نامهٔ دانشوران شده و مصنفات آن حکیم دانشمند بسیار است از جمله آثار الباقیه است که از مؤلفات مفیدهٔ دورهٔ اسلامیه است و در آن مندرج است فنون علوم و در این ایام در پاریس بطبع رسیده و ابو ریحان در زمان سلطنت سلطان مسعود غزنوی در غزنین وفات کرد.

**ابو حامد** محمد بن محمد بن احمد الغزالی در سنهٔ پانصد هجریه بوده از مشاهیر علمای بزرگ است و مصنفاتش بسیار از جمله احیاء العلوم است که چند مرتبه در خارج و داخل بطبع رسیده و فاتش در طابرکه از اعمال طوس بود در روز دوشنبه چهاردهم جمادی الثانیه سنهٔ پانصد و پنج هجری اتفاق افتاد.

**احمد** شمس الدین بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان از فضلای مورخین سنهٔ هفتصد است و از مؤلفات مفیدهٔ او کتاب وفیات الاعیان است که در بین ادبا و هر طبقه از طبقات اهالی علم مشهور و معروف است در مصر و ایران نسخهٔ آن بطبع رسیده و احمد بن خلکان در سال ششصد و هشتاد و یک وفات کرده و در ششصد و هشت ولادتش بوده موافق سال ولادت و وفات عمرش شصت و نه سال میشود.

# دیباچه

چند نفر از نحوی‌ها معروف به اخفش‌اند اخفش اکبر و اوسط و اصغر مشهور از اخفش‌ها همین سه نفرند و باقی غیر مشهور
اخفش اکبر نامش عبدالحمید بن عبدالمجید است کنیتش ابو الخطاب اخفش اوسط نامش سعید بن مسعده کنیتش ابو الحسن است
اخفش اصغر نامش علی بن سلیمان است کنیتش ابو الحسن وفات اخفش اصغر در بغداد در سال سیصد و پانزده هجری
بوده گویند بفجاءه درگذشت .

**زجاج نحوی** نامش ابراهیم است و کنیتش ابو اسحق در اواخر سنهٔ سیصد و اوایل مائهٔ چهارم هجریه بوده است
مؤلفات مفیده از وی مشهور است و فاتش در بغداد در سنهٔ سیصد و شانزده هجری بوده است .

**خواندمیر بن همام** لقبش غیاث الدین است مادرش دختر صاحب روضة الصفا است و خود در نزد
میرزا حبیب الله ساوجی وزیر خراسان بود و کتاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر بنام میرزا حبیب الله است
الحق در نهایت جودت و خوبی عبارات آن کتاب را پرداخته خاتمهٔ آن در احوالات شاه اسمعیل است .

**وصاف** نامش عبدالله است پسر فضل الله وصاف صاحب تاریخ معجم و خود از فضلا و اعیان علما است
و خود تاریخ وصاف بر فنون فضل و جودت طبع آن فاضل دانا گواهی است صدق و شاهدی است عدل و
آن کتاب در اواخر سنهٔ هفتصد هجری بنام غازان خان تالیف شده و آن کتاب در حقیقت متمم تاریخ جوینی است
که خود در ابتدای آن میگوید و در مائهٔ هشتم هجریه آن کتاب را تمام نموده .

مخفی نماند که چند نفر از فضلا هستند که در جغرافیا کتاب پرداخته‌اند مسمی بمسالک و ممالک است مؤلفین آن
کتب اکنون بترتیب در این مقام نوشته میشود .

**ابو الحسن** صاعد بن علی جرجانی است کتاب مسالک و ممالک فارسی از اوست .

**ابن خرداد به** ابو القاسم عبدالله بن عبدالله الخراسانی کتاب مسالک و ممالک در عربی پرداخته
که نسخهٔ آن الان موجود است و نیز بهمین اسم کتابی دارد که مسافت مابین بلدان را در آن کتاب ذکر نموده .

**ابو زید** احمد بن سهل بلخی کتاب مسالک و ممالک معروف و مشهور از اوست که اقالیم ارض مبسوطاً
در آنجا مسطور است و بلاد اسلامیه را بتفصیل در آنجا نگاشته است .

**ابو العاص** احمد بن محمد بن طیب السرخسی از حکمای بزرگ دورهٔ اسلامیه است بفنون فضایل آراسته بوده است
و تلمیذ یعقوب بن اسحق کندی است در سنهٔ سیصد هجریه بوده است در نزد معتضد عباسی جاهی وجیه و قدری رفیع پیدا
کرد آخر الامر بسعایت قاسم بن عبیدالله در سال دویست هجری بقتل رسید مسالک و ممالک در دورهٔ اسلام نخست
اول او نگاشت و مؤلفات بسیار از او باقی است .

**زمخشری** از فضلا و علمای مائهٔ پنجم و اوایل مائهٔ ششم هجریه است مؤلفات بسیار دارد از جمله ربیع الابرار و نصوص الاخبار است
در محاضرات و فاتش در پانصد و سی و هشت هجری است .

**حمزة بن حسن** اصفهانی در اوایل سنهٔ چهارصد هجریه بوده است تاریخ او در کلکته بطبع رسیده الان موجود است
در آنجا احوال سلاطین را از ابتدای ملوک فرس نوشته تا اوایل بویهیان .

**حمدالله مستوفی** قزوینی در اواخر سنهٔ هفتصد هجریه بوده است تاریخ گزیدهٔ فارسی از اوست با نزهة القلوب

**اسکندر بیک منشی** در زمان شاه سلیمان بوده تاریخ عالم آرا از مؤلفات اوست .

**میرزا صادق منشی** اصفهانی از چند نفر از فضلائی است که در احوالات زند تاریخ پرداخته‌اند و تفصیل آن را

# دیباچه

مرحوم خان هدایت در تاریخ خود نوشته است.

**ابوالفتح** محمد بن جعفر همدانی صاحب اسماء البلدان است.

**ابوالفتح** نصر بن عبدالرحمن اسکندری او نیز کتابی دارد موسوم باسماء البلدان و این کتاب در علم جغرافیاست

**خواجه علی** رویانی مؤلف تاریخ طبرستان است

**سید ظهیرالدین** ابن سید نصیرالدین مرعشی ایضاً مؤلف تاریخ طبرستان است که در سنه هشتصد و هشتاد و یک تألیف نموده است.

**ابو جعفر** محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ امم والملوک است که مشهور بتاریخ طبری است که در سنه سیصد آنرا تألیف نموده و وفات وی در سیصد و ده هجری است

**عبدالرحمن** محمد الحضرمی المالکی مشهور بابن خلدون صاحب تاریخ کبیر مشهور است که در مائه هشتصد تألیف نمود هو العبر و دیوان المبتداء و الخبر فی ایام العرب و الروم و البربر

**شرف الدین علی** یزدی صاحب ظفرنامه تیموری است که در مائه هشتم و نهم هجریه بنظم در آورده و وفاتش در سنه هشتصد و پنجاه هجری.

**امین احمد رازی** مؤلف تذکره هفت اقلیم است که در سنه هزار و دو در عهد شاه عباس اول تألیف نموده

**ابوالفرج** عبدالرحمن بن علی بن الجوزی بغدادی مشهور بابن جوزی صاحب منتظم فی تاریخ الامم که در مائه ششصد هجری تألیف نموده و وفاتش در پانصد و نود و هفت در بغداد بوده.

**مولانا جامی** شرح حالش مشهور است بهارستان از منظومات اوست.

**علی بن عیسی** صاحب مسالک و ممالک فارسی مختصر است.

**علی بن الحسین** ابن علی مسعودی صاحب مسالک و ممالک مختصر عربی است و وفاتش در سیصد و چهل و چهار هجری بوده. تاریخ مروج الذهب از مؤلفات اوست.

**ابن حوقل** دو کتاب دارد مسمی بمسالک و ممالک ذکر بلاد را در این دو کتاب مستوفی کرده و ضبط اسماء را نموده

**ابو عبید** عبدالله بن عبدالعزیز البکری او را نیز کتابی است مسمی بمسالک و ممالک که در مائه پانصد هجریه تألیف نموده و وفات وی در سنه چهارصد و هشتاد و هفت هجری است.

**ابو عبدالله کیلانی** وزیر امیر خراسان او را نیز کتابی است مسمی بمسالک و الممالک و آن کتاب بسی مبسوط است و در آنجا از نجوم و بعضی اصطلاحات متعلق بجغرافیا مسطور داشته و دیگر جماعتی را باین اسم کتاب هست که نسخ بعضی از اینها در دست نیست.

**زکریای قزوینی** از مشاهیر اهل فضل است کتاب آثار البلاد را در هفتصد هجریه تألیف نموده بلاد را بر حسب اقالیم در آنجا می نویسد و آن نسخه را در پاریس چاپ کرده اند.

**یاقوت حموی** از مشاهیر فضلاء و اعلم علماء اواخر مائه ششم هجریه است او را مؤلفات نیکوست در جغرافیا از جمله کتاب معجم البلدان است که در پاریس بطبع رسیده و چنان کتابی بدین بسط و خوبی عبارت در دوره اسلامیه تألیف نشده و دیگر کتاب مشترک است که اسماء مشترکه بلاد را در آن می نویسد و آن کتاب نیز در پاریس بطبع رسیده پس از آن مراصد الاطلاع است که در آنجا مختصر می نویسد اسامی بلدان را و این سه کتاب در جغرافیاست و مؤلفات دیگر دارد و وفاتش در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سال ششصد و بیست و شش در خانی که در ظاهر حلب بود اتفاق افتاد.

رشید المرهم

# دیباچه

**رشید الدین فضل الله** صاحب جامع التواریخ است و آن کتاب بهترین کتب اهل تاریخ است در احوالات چنگیزخان و اولاد او و طوایف مغول پرداخته در ذیل آن صور اقالیم و اخبار متعلق بجغرافیا را نگاشته قتلش در سال هفتصد و هیجده هجری بوده.

**جاویدان خرد** منسوب بهوشنگ شاه است نسخه که الان بطبع رسیده در قدیم الایام بوده حسن بن سهل وزیر مأمون آن را بعربی ترجمه نموده و ابوعلی بن مسکویه در اول کتاب خود مطالب آن را نگاشته.

**لطف الله هروی** ملقب بنورالدین معروف بحافظ ابرو زبدة التواریخ بایسنغری از مؤلفات اوست که در سنه هشتصد و بیست و نه برشته تألیف درآورده و حافظ ابرو در شوال هشتصد و سی و چهار در شهر زنجان درگذشت یکی از شعرای آن زمان قطعه در تاریخ فوت او گفته این است: بسال هشتصد و سی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود.

**ارسطوطالیس** گویا ارسطو باشد. یونانیان افلاطون را پلاتون گویند و اصل نام وی ارسطوطالیس بوده و این نام ارسطو را میماند در هر حال چون حکیم مشارالیه بلند بالا و لحیم و وسیع الجبهه بود دیپاتونش میگفتند و در (۴۲۹) چهارصد و بیست و نه و بروایتی بیست و پنج قبل از میلاد در مدینة الحکما که شهر آتن باشد متولد شد و نجیب الطرفین بود یعنی پدرش اریستون نام از سلاله آخرین حکمداران آتن بوده در بیست سالگی پدرش برای تعلیم او را بسقراط تسلیم نموده و افلاطون در اوایل مایل بگفتن شعر بود ولی پس از اثر تربیت سقراط خیالش بطرف منصرف گشت از روزیکه در مجلس درس سقراط حاضر شد تا وفات سقراط با کمال خلوص و احترام حرکت کرد پس از وفات سقراط از شهر آتن بشهر میگاره رفت و سیاحت مفصلی کرد و سیرنه و مصر و جزیره سیسیل و یونان علیا را سیر کرده دوازده سال بعد در چهل سالگی بآتن برگشت و در مدرسه دارالفنون شروع بتدریس نموده و در مجلس درسش چندان طلاب حاضر میشدند جمیعاً طالبان درسش بیست و هشت نفر بودند که در خانه مخصوص خودش جمع میشدند در سر در دهلیز خانه اش نوشته بود (هر کس که از علم هندسه بی اطلاع است داخل نشود) و در سن هشتاد و یکسالگی مقارن روزیکه تولد یافته بوده وفات کرد بسیار ملایم الطبع بود و شوخیهای بی ضرر را دوست میداشت و همه عمر مجرد زندگانی کرد پرهیزکار و قانع و باوقار بود غالب کسی تهور و غضب او را ندیده بود و از مشاهیر تلامذه او ارسطو و چند نفر دیگر بودند در میان طالبانش دو نفر زن هم بود یکی از نسخه های محاوره سؤال و جوابش رد بر سوفسطائیان است و یکی علم و ادب آموختن بجوانان است و یکی بحث در مطالب مخصوص برجال است.

این چند کلمه از نصایح و فرمایشات ایشان است: از اختلاط با اشرار مجانبت کنید که آنها اگر بشما بدی نکنند منت آن را بر شما میگذارند. علم و ادب اولاد خود را به پایه علم و ادب خود حصر و قصر ننمائید چون آنها از برای زمانی ورای زمان شما خلق شده اند. بتقرب حکمرانان جز عادل و مال غیر حلال و سخاوت بیموقع و بیجا و اعمال حسنه که حسبة لله نباشد غبطه نکنید. کفران نعمت سبب محرومی از نعمت میشود. عاقل از تنگی و وسعت و زحمت ناگهان دل تنگ نباید باشد چرا که باید بداند که در دنیا قسمت باستحقاق و لیاقت هر کس منقسم نشده است. عاقل سنگ کشیدن عقلا را بر عیش و عشرت با سفها و جهال ترجیح میدهد. انسان حرف نوکر خودش را هم نباید قطع کند که مغایر ادب است. بیحیائی بدترین قبایح است. بسیار متواضع مباش که خلق تو طمع کنند و زیاد اظهار شدت مکن که از تو مردم نفرت کنند. حکمت در اثنای سخن گفتن و شجاعت در وقت غضب و عفت در عالم شهوت معلوم میشود. کسیکه از خود شرم نکند از خلق حیا نکند

# دیباچه

چون نامی از سقراط در مطلب برده شد شمه هم از ایشان میگاریم .

## سقراط که از کتب مورخین یونان شرح حالش انتخاب شده

سقراط چهارصد و سی و شش سال و بروایتی ۴۶۴ :
چهارصد و شصت و چهار سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و در سن هفتاد سالگی وفات کرده حکیم مشار الیه از اهالی
قصبه الوپس از مضافات مدینه اتکا یعنی شهر آتین است چنانچه در نزد قدمای مورخین متفق علیه است از جهه علم و اخلاق
از جمیع فلاسفه متقدمین برتری داشته پدرش سوفرونسیس نام حجاری بوده و مادرش فارانت نام زن قابله بوده نخست
فن حکیم از انکساغورس و بعد از خلاوس نام اخذ شده مشار الیه چون درک نمود که اشتغال نمودن بتفتیش و اکتشاف
حقایق اشیاء مدار تهذیب اخلاق نمیتواند شد تمام حواس و افکار خود را بمطالبیکه متعلق بآداب و اخلاق است
صرف مینمود و بدون جهة فیمابین یونانیان او را واضع حکمت ادبیه میشمارند کیکرون که از مشاهیر خطبای رومیه الکبری
بوده است گفته فلاسفه که قبل از سقراط آمده اند همه مشغول بتفتیش حقایق اشیاء بوده اند ولی سقراط فلسفه را از این
کیفیت خلاص نمود آنرا بمطالبیکه متعلق بوظایف هیأت اجتماعیه ناس است تخصیص نمود فلهذا همیشه افکار و اوقات
خود را بتحقیق و تدقیق اینکه اخلاق حمیده و ذمیمه و خیر و شر عبارت از چیست منحصر ساخته بود و میگفت چیزهائیکه
تعلق دارد بنجوم ما فوق درجه ادراک ما هستند برفرض هم که قدرت ما بر آنها تعلق داشته باشد از برای تهذیب
اخلاق هیچ فایده ندارد این بود که سقراط صرف بدان شعبه فلسفه مشغول گشت که متعلق باخلاق است چون مشار الیه
عامل بقول خود بود خواه در زمان صلح و خواه در هنگام جنگ حسب الامکان وظایف انسانیت را بخوبی بجای می‌آورد
این اصول جدیده فلسفه را که وضع کرده بود در نزد عامه و غیره حسن قبول و مورد تحسین شده بود و در میان فلاسفه که مشهورند
سقراط تنها بجنگ رفته است در دو محاربه که حضور داشت هر چند طرفیکه با آن منسوب بود مغلوب گشت باز مشار الیه در جنگ
پای ثبات افشرده بدون آنکه از خطر بپرهیزد ابراز جسارت نمود در یکی از محاربه ها ذنفون را که از حکما و مورخین
و امرای لشکری آتین است از هلاک خلاص نمود باینمعنی که چون ذنفون هنگام هزیمت از اسب خود بزمین افتاد اگر او را
سقراط بدوش نکشیده بود و بقدر چند قدمی تا اسب او را گرفتند و بدر برده بود البته در دست دشمن کشته میشد نیز در جنگی دیگر که
آتینیان کلاً منهزم شدند و فرار نمودند سقراط پس از تمام لشکر از محاربه رو گردانیده و در هنگام رجعت از بس تجدی ابراز جلادت مینمود
که آنهائی که فراریان را تعاقب مینمودند جرأت نمیکردند بر او حمله ور شوند سقراط غیر این دو محاربه دیگر از شهر آتین بیرون نرفته
فیلسوفان دیگر با علما الفت نموده برای کسب اطلاعات جدیده مدتی در ممالک بیگانه سیر و سیاحت مینمودند ولی سقراط
در این باب نیز بمخالفت مسلک آنها حرکت کرده است چون اصول فلسفه که خودش وضع کرده بود عبارت از
مسائل تهذیب اخلاق و معرفت نفس بود و تحصیل اینها نیز در آتین میان همشهریهای خودش ممکن بود حاجت باختیار کلفت
اسفار بعیده نداشت گذشته از این در مملکت خود ماندن و در اصلاح حال همشهریان و تهذیب اخلاق خود سعی نمودن را از
وظیفه ذمت خود میدانست چون حکمت ادبیه نه باقوال بل بافعال تعلیم میشود سقراط در اوضاع و حرکات خود از طریق مستقیم
که هادی آن عقل سلیم است سر موئی انحراف نمینمود یکوقت او را بعضویت مجلس انتخاب نموده بودند چون بموجب قانون
قسم خورده بود که هر چه رای صواب است بلا مضایقه بیان نماید . در حکمی که بایستی بموجب آن نه نفر از روسای لشکری
قتل شوند از دادن رای امتناع و احتراز نمود حتی با وجود اینکه چند نفر از متنفذان مملکت در این باب او را تهدید کرده
بودند باز از دادن رای احتراز کرده گفت برای مماشات داشتن با بعضی اشخاص نقض سوگند نمودن از برای شخص
با ناموس قبیح است سقراط بغیر از این یکدفعه هیچوقت در مقام حکومت ننشست با اینکه از آحاد ناس معدود بود یعنی منصب

اعام

## دیباچه

وجاهی نداشت محض بجهة کمال عفت و فرط اخلاق و فضیلت بدرجهٔ کسب اعتبار کرده بود که دربارهٔ او از حکام و اصحاب
جاه بیشتر توقیر و احترام مینمودند و در رسیدگی بامورات شخصیهٔ خویش کمال اعتبار را داشت کما اینکه بکارهای
خودشان میپرداختند با مسامحه و پژمردگی میکردند تقبیح مینمود و همیشه لباسش نظیف و مناسب حال بود و هرچند از اغنیا
نبود ولی دارای غنای طبع و علو جناب بود و وی جهة تدریس محل و مکان معینی نداشت اصول تدریس او عبارت
بود از صحبت داشتن با جمعی که دورش جمع بودند میلیتوس که از شعرا و خطبای آتین بود در حق سقراط بعضی چیزها
اسناد کرده بود که بقتل مجازات شد از جمله آنکه سقراط بالهه آتینیان اعتقاد ندارد و از برای خودش پارهٔ الهات
جدیده اتخاذ نموده و این یک فقره محض افترا بوده چون وی یک یک با و مسئله رجوع میکردند میگفت موافق آنچه کاهن
اپولون بشما اعلام نماید عمل کنید چون از کاهن مزبور استفسار مینمودند که چگونه باید عبادت و پرستش اپولون کرد
میگفت هرکس باید بموجب اصول و آئین مملکت خود اجرای عبادت نماید سقراط نیز بهمین اصول حرکت میکرد
و بالهه هدایای جزوی بتقدیم میکرد و میگفت هدایای من هرچند قلیل و جزوی است بقدر هدایای دیگران قبول
میشود چون اخلاص و عبودیت اهل صلاح بیشتر از هر چیز نزد الهی مقبول است میگفت از خدا مال و جاه طلب
کردن مثل این است که از خدا رخصت جنگ و باختن قمار طلبند چرا که نتیجهٔ حرب و قمار را کس نمیداند و همیشه
مناجاتش این بود که هرچه خیر اوست با و عطا شود و تعیین حاجت نمینمود فضایل اخلاق سقراط قرین تحسین و
موجب تعجب همه بود حتی کسانیکه اعتنائی بفضایل نداشتند او را احترام و تعظیم مینمودند و خود را از اهل حوزهٔ
درس او ساختن و با او صحبت داشتن را بر هر گونه حظوظات ترجیح میدادند .

## اعلان

این کتاب گنج دانش که مجمع منتخبات کنوز اهل بینش از روی کتب حکمای فاضل و فضلای
کامل و مورخین یونانی و مصنفین فرنگی و مؤلفین و کملین ایرانی منتخب و تالیف شده شرح بلاد معظم
ممالک ایران و شمهٔ از عصر بعضی از شهریاران و اتفاقات واقعه در هر زمان بمناسبت جا و مکان
از جنگ و پیکار و صنایع و حرفه خلق و عصر آن زمان و افتخارات ایرانیان شرح داده و ترتیب حروف ا
سامی بلاد ملاحظه نموده و نیز در ضمن شرح هر بلدی بمناسبت کلام که اسمی از سلاطین نامدار و شهریاران تاجدار و پادشاهان با عز و اقتدار
یا سرداران نامی و سپهبدان گرامی یا مذاکرات از شهرهای قدیم که تغییر نام و جا و آبادی یافته بنا بر تسلسل رشتهٔ کلام ذکر شده و در ضمن شرح
ان همان مملکت بیان نموده و نمره و اعداد صفحه‌ها مرتب داشته‌ایم اما در بیان شهرها و وقعه‌هائی که متعلق باصل نشود چشم از سهو و اغلاط قلم کتاب پوشند که چاره‌پذیر نیست

# فهرست اسامی مورخان و سیاحان و استادان و معلمین جغرافی فرنگی و عثمانی و یونانی و مسلمان و هندی

## که تألیف و تصنیف از ممالک ایران کرده اند

ازدوت  هرودوت یونانی ابوالمورخین ظهورش ۴۸۰ قبل از میلاد
ایُوپوتیه
آرین
استرابون  از مورخین نامی عهد اشکانیان ۵۰ سال قبل از میلاد
بگز
آتین دبیرانس
اکثر یاسیس طبیب خاصه اردشیر بابکان ۴۰۰ سال قبل از میلاد
اریبس تویل
چینی
برُزُ  کلدانی ظهورش ۳۵۰ سال قبل از میلاد
پلوتارک سیاح و مورخ
تریشه زنیوف مورخ
توییپ سیاح و مورخ ۴۰۰ سال ظهورش قبل از میلاد
تاورنیه مورخ و سیاح فرانسوی عصر صفویه
بوفن  مورخ
رُوسینیُن  مورخ
دیودُور مورخ و سیاح ۶۰ سال قبل از میلاد معاصر اگوست قیصر روم
ژاک موریه  سیاح و مورخ
شاردن  سیاح و از مورخین نامی ظهورش در ۱۸۰۲ مسیحی
کلنل درگوسکی  سیاح و مامور دولت روس
کنت کورس  ندیم و مورخ اسکندر
موراویف  در سنه ۱۲۳۵ هجری بسیاحت خیوه و خوارزم آمد
مارنیکی  صاحب منصب مامور دولت روس
مارک پل  فرانسوی مورخ و سیاح معاصر هلاکو خان
مامیک لراک  مورخ از غلبه افغان تا جلوس نادرشاه سوم سوبر ایران
هرودوترس  مورخ یونانی
نیکلای دمشقی  مورخ
موسیو فلاندن  سیاح

مارک  سردار اسکندر سیاحت بحر ۳۲۴ قبل از میلاد نموده

اسامی مصنفین فاضل و مولفین کامل و مورخین و سیاحان و کبار و جغرافی دانان بزرگوار عرب و عجم و ترک
از بدو اسلام الی سنه ۱۳۰۳

امام سعدالدین
اسرار الاسماء
ابن ابی قطیعه
ابن اثیر
ابن جوزی
ابن حوقل  ابوالقاسم صاحب مسالک الممالک
ابن خلدون
ابن خلکان
ابن عباس
ابن فقیه
ابو اسحق  ابراهیم بن محمد الفارسی در مسالک الممالک
ابو حامد غزالی
ابوزید
ابو سهل زوزنی
ابوالعباس طوسی
ابوالفدا ابن ملک دمشقی صاحب شرح بهار
ابو عون
ابو معشر معلم جغرافی
ابو منذر هشام بن محمد
آثار الاول
آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نجوم و جغرافی
آثار البلاد تألیف زکریا بن محمد القزوینی
احمد رازی  صاحب هفت اقلیم
احیای علوم غزالی
ابو عبید

# دیباچه

اخبار العباد زکریا بن محمد القزوینی
اخفش
ادریس ابن عمران
ادیب ابو العباس احمد بن علی بن بابک
ارسطو
اسماء البلدان متن اسماء البلدان
اخبار الارمنیه
احسن التواریخ حسن روملو
اخبار الفرس
اخبار بنی عباس تالیف احمد بن ابی یعقوب الکاتب
اعیان الفرس ابی فرج اصفهانی
بلاذری
بهارستان نور الدین عبد الرحمن جامی
بهجة التواریخ حسن بن حسن سبزواری
پارسی نامه
تاریخ ابن اعثم کوفی
تاریخ ابو حنیفه دینوری
تاریخ طبرستان تالیف محمد بن اسفندیار
تاریخ جلالی
تاریخ طبری تالیف سید محمد ظهیر
تاریخ زندیه
تاریخ فرشته
تاریخ گزیده حمد الله مستوفی
تاریخ عالم آرا
تاریخ خواجه رشید الدین
تاریخ ملکم صاحب
تاریخ معجم ادیب فضل الله
تاریخ تحفة العالم
تاریخ تحفة الاحرار
تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری
تاریخ مولانا حسن بن

تاریخ هرات
تاریخ مرات الزمان
تاریخ یافعی
تاریخ یهود
تاریخ وصاف شرف الدین عبد الله شیرازی ابن ادیب فضل الله
تاریخ دول یاقوت حموی
تاریخ ترکستان مجد الدین محمد بن عدنان
تاریخ الامم و الملوک ابی جعفر محمد بن جریر طبری
تاریخ آل سبکتکین ابی الفضل بیهقی
تاریخ حیدر رازی
تاریخ آل چنگیز
تاریخ آل سلجوق
تاریخ ابن الفرات شیخ ناصر الدین محمد بن عبد الرحیم المصری
تحفة الدهر تالیف شمس الدین محمد بن ابی طالب دمشقی
تحفة العباسیه شیخ محمد علی خراسانی
تذکره هفت اقلیم احمد رازی
تذکرة المنتهای صدر الدین قونیوی
تذکرة الاولیای شیخ عطار
توریه شریف
تقویم البلدان ابو الفدا
ترجمه عیسی
جامع التواریخ جلالی
جامع الحکایات محمد العوفی
جامع الدقایق
جغرافیای ابن سعید
جامع رشیدی از خواجه رشید الدین ... گویند
جاودان خرد
جهانگشای نادری
جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی ۵۵
جهان نامه ابن عبد الله چلبی
جزیره ابن علیه

حافظ

# دیباچه

حافظ ابرو نورالدین لطف الله بن عبدالله
حبیب السیر
حمزه ابن حسن
حمزه اصفهانی
خسرو نامه
دبستان المذاهب
ربیع الابرار زمخشری
رساله ابن فضلان
رساله سلطان ملکشاه سلجوقی
روضة الانوار محقق سبزواری
روضة الصفای عتیق
روضة الصفای جدید
رساله ابی دلف
ریاض السیاحه
ریاض العارفین
زاد السبیل خلیل طالقانی در آداب سلوک
زبدة التواریخ جمال الدین ابو القاسم محمد بن علی کاشی
زینت المجالس میر مجد الدین محمد
سیر الملوک خواجه نظام الملک وزیر
سفرنامه عبد الرزاق سفیر میرزا شاهرخ بهند و چین
سفینة الاولیای قادری هندوستانی
شاهنامه
شمس قهقهه
شهنشاه نامه
صور الاقالیم ابی زید احمد بن سهل البلخی
طبایع الحیوان معاری
ظفرنامه تیموری از شرف الدین
طبقات ناصری
عقد العلی تاریخ کرمان
عوانة ابن حکم
عین القضاة
علی بن عیسی
علی بن حسین بن علی مسعودی
عیون التواریخ فخر الدین محمد بن شاکر
فتوح البلدان بلاذری
فرج بعد از شدت
کارنامه و آداب العیش اردشیر بابکان
قابوس نامه امیر کیکاوس
کتاب انساب سمعانی
فتوح الجبال طبرستان
فتوح العراق ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی
فردوس التواریخ تالیف خسرو بن عابد الابرقوهی
فتوح الاول ابو عبیده معمر بن مثنی
کتاب السلوک فی معرفة دول الملوک تقی الدین احمد بن علی
کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب الکاتب
کتاب جبال
کامل التواریخ عز الدین ابی الحسن علی بن محمد بن اثیر الجزری
کتاب عماد الدین ابو الفدا اسمعیل عمر دمشقی شهیر بابن کثیر
کتاب الاقالیم ابی اسحق اصطخری
کشکول جناب شیخ
کنز الجواهر ابو الوفای خوارزمی
مجالس العشاق
مجالس النفائس علی شیر نوائی
مجالس المؤمنین قاضی نور الدین شوشتری
مجمع ارباب ممالک خواجه رکن الدین جوینی
مجمع الامثال
مرآت البلدان ناصری
مرات البلدان عتیق
مراصد الاطلاع
مصباح الارواح
مرصاد العباد
مسالک ممالک
مسعر بن مهلهل
منتخب التواریخ
معجم البلدان

# دیباچه

سطاره الانوار
مطلع السعدین ملا عبدالرزاق ابن اسحق سمرقندی
مسالک ممالک جعفر بن احمد مروزی
مسالک البلدان تالیف ابو الحاج یوسف الکرمانی
مرات الممالک علی بن الحسین شهیر بکاتب
ملوک الطوایف هشام بن محمد الکلبی
مروج الذهب مسعودی
محمد کمال بن اسمعیل صاحب منصب و مورخ شاه عباس
منصور بن بازان
مواقف قاضی عضد ایجی
مرات الجنان

ملخصه بطلیموس کلبی
نفحات الانس
نثر الدرر ابو نصر ثعلبی
نزهت القلوب حمدالله مستوفی
نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی
ناسخ التواریخ
تزوک تیموری
مقامات حریری
مقامات حمیدی
قاضی قطب الدین
نزهت الاذهان فی تاریخ اصفهان تالیف مجدالدین ابو طاهر محمد بن یعقوب الفیروز آبادی

## فهرست و اسامی شهرهای معظمی که در این گنجینه مسطور شده و تحقیقات لازمه که در جزو معرفی شده جهة سهولت یافتن هر یک

# دیباچه ۱۰

# دیباچه

اسامی تحقیقات

بسطام قومس دامغان نشابور پشت کنذر ارجاسب ترشیز

بصره کوفه مدینه مکه بهرام

بغداد عقرقوف فنا سهرورد سیند کرخ تهورث

بلخ ترمذ ری دیلم مولتان مرو خراسان کیومرث ساری

کابل تخارستان آذرهوشنگ زردشت قابوس

بکمن بیکند بیژن گیو گودرز گرگین

بلوچ بلوص سرباز مکروان بندرطیس بندرپارک بمپور کرمان جرون هامون

بوان بهمن بم دکن دینور شهروان ماهان جیرفت راور

مسافرت سردار اسکندرازین نادر مزبور

بوشهر ریشهر شاپور دشتک دشتستان

بهبهان درسپید بجیر سهراب فهلیان

بهتون بیستون بشتاسب اورمزد خسرو پرویز

بیهق سبزوار پوشنج جام هوم

تبریز جوین قومس دارابجرد کاریان فریدون توس حکایت احمد جزاره

ترشیز جاماسب

تستر شوشتر خوزستان بندابر فلسطین تخاب مصر کله اهارا مسافرت

اسکندر بشوشتر الی ظهور اشکانیان و دوباره استیلای ایرانیان

تفلیس شیروان خزر افراسیاب از تواریخ گرجستان سوخرا

ونداد هرمز مازندران تبرستان قارن مسافرت شاه عباس بآنجا

مسافرت مارک پل بآنجا

تویسرکان شرح حال ابو المحجن

طهران شرح بیان احمد رازی مسافرت سیاح فرانسوی از غلبه افغان الی جلوس شاه نادر

لارجان انجمن آرا

جاجرم قتل ولیخان میرزا ولد امیرعلی قلیخان نواده درویشخان اماموردی یکی از امرای

شاه عباس با برشاه و تقصیرش

چارباغ هرات فرمان دستور العمل امرا و ولات بین راه خراسان بمهمانداری همایون شاه

بابری هنگام آمدن ایران بشرف پابوس سلطان زاده باخرز خاف

یزد هرات

چارمحال قتل فتحعلی خان سردار بامر کریمخان

جاسب هامی

چالدران

# دیباچه



بر خاطر عاطر اولی الالباب و مطالعه کنندگان این کتاب افادت انتساب مکشوف و معلوم باد و بر مشهود و مکتوم که بنده نگارنده محمد تقی متخلص بحکیم در تألیف این کتاب موسوم بگنج دانش شرح و تحقیق مطالب جغرافیه و تاریخیه و رجال بلاد و ذکر اسامی آنها مبتدا و اسماء بالف یا باء یا تاء یا ثاء یا جیم از کتاب مرآة البلدان ناصری تصنیف و تحریر فیلسوف کبیر جناب مستطاب اجل اکرم افخم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ادام الله ایام افاضاته اقتباس کرده و در بلاد و نواحی ایالت خراسان از مجلد ثالث کتاب مطلع الشمس که هم از نفایس تألیفات جناب مستطاب اجل معظم دامت شوکته است استفاضه نموده و هم در بسیاری از مواقع دیگر و سایر و تحقیقات جناب مستطاب معظم الیه دام اقباله العالی که غالبا در روزنامجات با آنها مذیل است بعد از استیذان اعتماد و اتکال ورزیده و از شوق شدید و شعف مفرط که بنشر علوم و ترویج فنون دارند بنده مؤلف را ماذون فرمودند که همه جا عبارات آثار قلمیه و اشارات افکار حکمیه ایشان را چنانکه مشهود می افتد بعینها نقل نماید الحاصل چون علمای عظام میفرمایند که از برکات علم یکی آنست که هر قول و یا تحقیقی را بصاحب آن اسناد دهند و بر وجهی که موهم سرقت بوده باشد مندرج نسازند لازم آمد که این بنده نیز جلب این برکت و رعایت این ادب را قبل از شروع در کلام اعلام و اعلان کند که من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

# دیباچه



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اما بعد چون در عالم از جنس بنی آدم دو کس عزیز و گرام و جهان را سبب قوام و دوام اند فضلای با دانش و سواد و اسخیای باذل و جواد و روزگار را همیشه ناچار این دو بزرگوار درکار است و بدلایل چند و براهین خرد پسند علم و فضل را در جهان بر هر چیز رجحان است و فرشکان جهت آیندگان دفاتر نگاشته و بیادگار گذاشته اند فاضلان هنرور را کتب بسیار و کاملان دانشور را صحف بیشمار است که هر یک گنجینه ایست پر درر شاهوار و خزینه ایست مملو از گهر آبدار هر سطر شان دانایان بابینش را به از عقد گهری و هر شطر شان شجر دانش را میوه و ثمری است ولی حیف که برخی گاهگاهی طرفه راهی میروند در بینی که داد فصاحت داده و زبان بلاغت گشاده رنج فراوان برده و گنج شایگان نهاده عرصهٔ فضل و کمال را طی کرده غفلتاً دهم سیر اهل حال را پی نموده در سخن عبور شان بشهر سنگساران افتاده و مرور شان بقلعه زنان فتاده از این طول اسفار و از این قبیل تذکار دفترها پریشان شود و کتب بی عظم و شان گردد چنین سفرهای گذر بسیار و خبرهای نکته دار بیشمار است و معاندان درشت خوی و خردگیران بیهده گوی که از تمتع تماشای این حدیقه های دلگشا و گلشن های با صفا که همه باغهای رنگین پر از میوه های شیرین است بیخبر و کور و از این بادهٔ خوشگوار و خمرهای بیخمار محروم و دور اند و گرد رها کتب که ببرد دهور نگاشته و بجهان گذاشته نه پنبندد و سکلی از گلزار شان نگزینند و نپسندند که همه بیان فاضلان و اهل کمال و صحت اقوال استادان مالامال بطرزهای خوش و روشهای دلکش گرد کرده از یک چنین خبری وقت فرصت دانند و غنیمت شمارند که کتب حکیمان صاحب سخن و استادان نو و کهن ایراد کنند و دل خود شاد نمایند که اگر قصه و افسانه از او مقصود هست و حکمت و حقیقت در او مفقود جهان دروبیش نام نهند و چون جهل طبیش بانجام و اختتام دهند از مشغولی عوام را جویند رموز حمزه و اسکندرنامه اش گویند هر آینه تالیفات فصحای خرد و بزرگ و تصنیفات فضلای تاجیک و ترک و تحقیقات مطالب بلند دقیق و واقعات ارجمند با تحقیق است جدی وافی میباید و جهدی کافی که کتاب از این افسانه های مشهور که در اغلب دفاتر مرقوم و مسطور است بس احتراز کرده دور باشد و مطالب و تمثالهایش خیال موهوم نبود و جاهایش

# دیباچه

محال و معدوم باشد تا طباع اصحاب خبرت و ارباب بصیرت متغیر و منزجر نگردد بل آدمی عاقل و منصف کامل
راستی نگوید که بدروغ ماند و شمع بیانش بی فروغ چنانکه مولفین شیرین کلام و مصنفین عالی مقام نگاشته و چنین مرقوم
داشته اند که تاجری در بلدی صحبت نعامه طرح داشته که پرنده ایست بزرگ و بر خوار و چرنده ایست بیکاره و پردار
چنانکه در صفحه      در نمره      شرح داده ام رجوع شود از بیان وی دیگران حیران ماندند و از آن تعریف و توصیف
متفکر و متحیر شدند و انکار وی نمودند تا آن مرد جهه رفع خجالت و جبران خسارت متحمل ضرر و خسارت گردیده [illegible]
جهه نمونه آوردند و منکرین دیدند و تحسینش کردند و گفتند شخص عاقل در مجالس و محافل از حسن و قبح بیان غافل
نباید بشود و راستی بیان نکند که شبیه کذب شود و در اثباتش ضرر نمایان بیند و زحمت فراوان برد و نیز نظیر همین در
کتاب قابوس نامه که کتابی است گرامی و فاضلانه از تصنیفات نهمین سلاطین طبرستان از آل زیار از اولاد ارغش
سردار کیخسرو و فرمانفرمای گیلان که نژاد قابوس و امیر کیکاوسش مینامند در صفحه      و نمره      مشروح
نگاشته ام می نگارد که در ترکستان در مجلس ابوالسوار اتفاقا صحبت من از آب چشمه مخصوص بلاد گرگان کشید و ازش
گفته شد که هرگاه کرمی در علف زار معبر لکدکوب شود آب تمام سنگ ها و ظرف ها تلخ و متعفن گردد ابوالسوار سلطان
این صحبت برآشفت و واضح چیزی نگفت و خشمناک بر من نگریست که مگر این مجلس اراذل و اوباش است با جهل تو کر
و فواحش که افسانه درآئی و قصه های عوامانه سرائی من از شرم و خجلت مردم و مدتی خون دل خوردم تا آدم مخصوصی
روانه نمودم و به دوستان و معتمدان آن دیار نگاشتم تا فضلای کامل و علمای فاضل در این باب اطلاع و گواهی
نگارند و بتصدیق قول من سندی روانه دارند تا جواب رسید سه ماه طول کشید بهانه سخن راندم و این فقره را
بعرض رسانیدم خندیدند و عرض مرا پسندیدند ولی در نصیحت نگفتند و من پدرانه گفتند که عالم توانا و عاقل دانا سخن راستی
نراند که بدروغ ماند و محتاجی نشاید تا به ثبوت رساند باری اگر معاندی از اهل فساد یا مردمان بی دانش و سواد این
نسخه ایراد کنند این نکات و رموزات مخصوص ایشان نیست بلکه مخصوص بصیر بینش و روشن ضمیر دانشور است که هم ناگفته میدانند
هم نوشته میخوانند القصه مؤلف نسخه دیده جهان و رنج کشیده دوران محمد تقی خان ولد محمد هادی خان پسرزاده محمد مهدیخان بن
دخترزاده رضا قلیخان که امیر الشعرای سلطان و لله باشی پور خاقان و شمس فلک دانشوران و قمر انجمن دانایان ایران
بودند در کتب مصنفات و مؤلفات خودشان که هر یک گنجینه پر گوهر آبدار و خزینه مملو از در شاهوارند خود
معرفی و مرتبت قدر و منزلتشان ابیاتی واضح و هویدا و اظهر الشمس من السماء است و محمد مهدی خان را اسم
مختصری از روی مرقومات و مسطورات ایشان که اشاره فرموده و مذاکره نموده اند و مختصری از احوال و بیان احوالی
می نگارم در کتب مجمع الفصحا و ریاض العارفین که شرح حال فضلا و کملین است مذکور نموده چنین مرقوم فرموده اند
نسخه سرائی      زبدة الامراء العظام و العرفاء الکرام ابو الفقراء محمد مهدی خان بن محمد حسن بیک بن
حاجی محمد خان او بهی سردی جدش از امرای بزرگ و حکام سترگ و مدام در آن بلاد مقبول هر خورد و بزرگ
و تا جنگ و ترک بوده تا بحکم نادرشاه افشار آن امیر عالی تبار احضار بدربار آمده و بعواطف ملوکانه مفتخر و
دریابیگی بحر خزر گردیده سرافراز بخلعت شایان و روانه مازندران شده بوفور صلابت و حشمت و شأن
و رفعت ممدوح امیران و اقران و مغبوط دیگر چاکران آستان گشته تا بسعایت اعادی و تهمت اظهار سرکشی
در شهر ساری از عیش بقبر عاری گردیده و باتفاق میرزا مهدیخان منشی الممالک بزیارت مکه معظمه مشرف شد
پس از مراجعت که با ایران ورود کرده جهان فانی را بدرود نموده و از ایشان سه پسر نامدار در صفحه روزگار

# دیباچه

بیادگار ماند نخستین محمد حسین خان جد امی فقیر که در هرات وفات یافت دیگر محمد حسن خان که والد خان ذیشان بود
دیگری محمد رضا خان که در سن کهولت در قید حیات است همه اهل السیف و القلم و صاحب خدم و حشم و جود و کرم بوده
و با احرار و ابرار معاشرون و با طبع موزون بوده و صاحب فضل و اهل حال و آسایش مجمع ارباب کمال و همواره
در آن بلاد با عزت و ثروت و مال و منال بودند پس از فوت ایشان محمد مهدیخان ذیشان در دولت قاجار ترقیات
بسیار نموده و بمراتب موروثی رسیده و بمناصب عالیه مانند وزارت و امارت ممتاز و وقتی بشحنگی عراق و
فارس سرافراز بوده بان مناسبت تخلص شحنه نموده و نیز وقتی بامر حضرت سلطان فتحعلی شاه جهانبان خاقان خلد
آشیان که علی قلی خان مکفوف و از دیده مایوس در مازندران محبوس آمد و مقید و سپرده خان ذیشان گردید
مجملا امیری است بهمت و سخاوت موصوف و با دراک و ذکاوت معروف و میان ادبا و فضلا مشهور و عیسی فا
و شعرا از نزدیک و دور ایشان را مدحت سرا بوده و وی ایشان را صله فراوان و جایزه‌های نیک و بجا دادی و بساط
مدام ارباب کمال را مجلسش محفل و اصحاب جاه و جلال را وثاقش ملجا و منزل چنانکه محمد باقر بیک متخلص بنشاط سالها
در سرای ایشان بعیش و انبساط و در خدمتشان از هر گونه بعیش فارغ بال و مخمور ماند میان اهل حال بودی و قس علیهذا
بحکم چندین انتساب فقیر را تربیتها فرموده و حقوق پدری بر گردن من دارند و ربیب ایشان بودم و بمصاهرت
نیز قرابت افزوده‌ام بالاخره در چهارباغ معروف بفتح آباد ملاصق بمحله خاجوی صفهان که این زمان معروف
بچهارباغ صدریست و منسوب بحاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله
مضجعه و طرح و شبیه آن دو چهارباغ دیگر است و سه مدرسه هم دارد و خیابانش منتهی بپل خاجوی بر روی زاینده رود
میشود و از پلهای بسیار معظم روزگار است در سنه ۱۲۴۷ برحمت ایزدی پیوسته در مقبره ملا محمد سراب که از اجداد
خود ایشان است مدفون گردیده رحمه الله تعالی. و خود مشروحا در کتاب ریاض السلاطین و کتاب جنة العارفین خود نگاشته
و فرزندان را گذاشته‌ام الغرض این بنده مدت عمر بود که جد و جهد می‌نمود که اوقات صرف نمایم تا رفع
این ایراد و حرف کنم تا کتابی جامع پسند هر قایل و سامع بنگارد و طالبان و قدردانان را بسیار و سالیان
دراز و عهود دیر باز کتب مؤلفان نامی و مصنفان گرامی را موجز و طویل نمود دفاتر هر یک از صغیر و کبیر
برنا و پیرشان را سنجیده تالیفاتشان پر از سیر و خبر و تصنیفاتشان مزین بدرر و گوهر حکایاتی دلبند و خوب و
واقعاتی خردپسند با اسلوبی مرغوب ولی در نسخه جات و هر یکی از نوشتجات کتاب پنجاه و صد هزار بیتی
بی‌شمار است و طول کلامش بسیار که حقیر از هر خرمن خوشه و از هر انجمن توشه گرفت که بکار دیگران نیز آید
و پسند هر طایفه از خاص و عام و خسیس و کرام گردد چرا که کتاب تحفه ایست رنگین و ودیعه ایست نفیس و سنگین
که شهر بشهر و بر و بحر دست بدست و نظر بنظر اعلی و پست میرسد و بمطالعه اهل هر کیش و نیکخواه و بداندیش میگذرد
و مورد ایراد هر باسواد و بی‌سواد میشود فرق میان کتب محقق راست بری از دروغ و کم و کاست گذارند
دانای بصیر و بینای خبیر داند که چه قدر دیدن این کتب قصه و نوردیدن صحف افسانه بتصدیق خودی و بیگانه
لازم است از این تالیفات و تصنیفات مشهور که زیاده از کرور است بمرور دهور بچه پایه باید مطالعه کرد و
بکرار آن را مطابقه نمود که این مایه جمع آوری نمود و بچه مرتبه و درجه خون دل باید خورد و رنج برد تا از متقدمین و
متوسطین و متاخرین این حاصل برد و این نتیجه بدست آورد با فراهم نمودن اسباب و جمع نمودن نسخه و کتاب
و نه همدستی که اعانتم نماید و نه کسی هستی که عقده از کارم گشاید از بیان جهات ملال زبان ناطقه لال است

# دیباچه

ناموس باشد مصلحت نیست عرض حال فی الجمله در این چمن مسطور از این بسمن مزبور هر کسی از گل و خار و حشیش که دانسته و بهانه
بیلیه مستقیمه اش رغبت نمود در پیشان گوئی سازو یاوه درائی و بیهوده سرائی آغاز کرده بجای مطالب واقعه وارده
قصه و افسانه شنیعه بارده بباب و فصل نگاشته و نامش کتاب حکمت و فضل گذاشته و بعدها هر کس دیگر دیده و صحت آنان
مخدوش دیده و از نکات مغلوط و حکایات صدق و کذب مخلوط آن چشم پوشیده و من چندین سال که با فسردگی و ملال با این اندیشه
و خیال بودم و پیش از شباب هر دفتر و کتاب که در دبستان از دیگر همشاگردان میگشودم و مطالعه و غور مینمودم تا رفته رفته
بر سقیم و صحیحشان متحضر گشتم و بر همه مفصل گذشتم و در هر نسخه پنج الی پنجاه هزار بیتی مختصری دیدم و مطمئن گردیدم و راست
و درست فهمیدم ثبت و ضبط داشتم و نشان گذاشتم تا این مقدار از حکایت و روایت نگاشتم بلی کم کم خیلی و نم نم سیلی گردد
القصه از احوال سلاطین و پادشاهان ذوالشأن و الاقتدار و حکیمان و فاضلان بزرگوار و اقوال و افعال ستوده
متقدمین و شیم مرضیه متوسطین و محاسن اطوار و نیکی کردار متأخرین و نوادر حکایات و بدایع روایات و بیان وقایع هر زمان
در اطراف و اکناف جهان در اقطار و امصار مملکت هر سلطان و بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و وقایع جهان بوقلمون
مسطور داشته و قسمتی از آن معرفی بلاد معظم ایران و تعریف ممالک وسیع آبادان است و توصیف مکان و جا و
آب و هوا و بانی هر بنا مرقوم شده و در ضمن وقایعات و حکایاتش در سانحه و انقلاباتش را نیکو شرح داده تا
بصیرت مطالعه کنندگان را کشد داده ام و چه بسند اسامی مؤلفین و مصنفین جغرافیین و مهندسین و سیاحان و مورخین را نیز
از هنود و مجوسیه و یهود و روسی و فرنگی و عثمانی و رومی و ایرانی عرب و عجم از بیش و کم ثبت و ضبط نموده ام
و داد دقت در صحیحشان داده و نام گنجینه دانشوران نهاده ام اگر در تعریف اسامی پادشاهان و سلاطین و توصیف صاحبان
تاج و نگین کوتاهی شده و تطویل را همراهی نشده و اکتفا بدان قدر بیان و تقریر و تحریر و تسطیر ننماید رجوع بکتاب جنت
السلاطین حقیر فرمایند که نسخی جدا و نغز و متین و خطی بر گل و نسرین و مصفا و رنگین است و انشاء الله الرحمن مهتمم تکمله دایران
از خراب آباد و ویران و تحقیقات دیگر لازمه آن بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی در جلد ثانی گنجینه دانشوران مذکور
و مسطور است ملاحظه فرمایند در بعضی از این گنجینهای حقیر که همه مخزن درر و گنج گهرند بنا بلزوم از سلاطین نامدار و
شهریاران نامدار چیزی مرقوم شده است مثلاً

**گنج دانش** همین کتاب است که بطبع رسیده و اغلب جلالت قدر شهریاران و جلادت دلیران ایران ذکر شده

**جنت السلاطین** شهریاران عجم و عرب بعد از روی تواریخ فرنگی و یونانی و ایرانیها و غیره است

**رضوان الملوک** منظوم شهریارانی که یا در جنگ یا در جامه خواب یا بدست خائنین و جفاکاران خود شهید شده اند

**کنز الدرر** حکایات متفرقه از روی بیشتر کتب حکمای فاضل و فضلای کامل است

**منتخب اللآلی** اشعار حکمت فردوسی و خاقانی و ناصر خسرو علوی و سعدی و نظامی و انوری و غیره و غیره بسیار

**مسلک السالکین** که در طریقه تمام فرق دراویش و عرفا و بلاد و مدفن و مدت عمر و وضع سلوکشان است

**مجمع الدرر** از غزلیات و قطعات و قصاید و تغزلات و رباعیات خود حقیر است..

# دیباچه

از جمله ندانم بعضی از مورخین ما چرا حقیقت را پنهان کنند و بنوعی دیگر مطلب را عنوان نمایند اگر راست و بی کم و کاست
بیان اتفاقات و واقعات را بنمایند که اثر آن واقعه بهتر و بیشتر است چرا که بنکته ملاحظه مطالب شبیه بدروغ گردد
چراغ کذب را فروغی نماند و حال آنکه اتفاقات و واقعات بر کوچک و بزرگ و خورد و سترگ واضح و روشن
و مکشوف و مبرهن است و بر بزرگ و صغیر و غنی و فقیر پوشیده و پنهان نیست بل روشن و عیان است و چرا اطلاعات
خارج و داخل گاهی اختلاف پیدا کند اگر نه حقیقت هر واقعه انتشار و اشتهار یافتی چگونه تقریرات پیشینیان بحیز تحریر
مردم از زبان درآید یا در عهود پیش بیگانه و خویش خیانتی کرده یا جنایتی رسانیده در این عهد با جد و جهد تصدیق
و تکذیب یا تحسین و توبیخ کنند و اگر نویسنده در سنوات گذشته مطابقه از صحت خبر نموده از زبان عقلای فاضل و فضلای
کامل موشکافی از صحت و سقم و صدق و کذب آن واقعه مینمایند و نویسنده را مورد طعن و لعن میسازند خاصه در
تواریخ شهریاران کرام و پادشاهان عظام ملاحظه نموده اند و همه جا دشمنان مقهور و معاندان مقتول و سرکشان سیاست
دیده و نمک نشناسان بسزا رسیده را ذلیل و حقیر و مسکین و فقیر نگاشته و بیوجود انگاشته و با چه بیداد انگاشته جلادت
و جلالت قدر سلاطین را مستور و بزرگواری خواقین را غیر معلوم گذاشته و فی الواقع هر سرکش شیری و گردنکش
دلیری را بقدر رتبه جلادت و مرتبه شجاعت و قدر و قابلیتش از روی حقیقت بنگارند و بسر آیند افتخار سلاطین بزرگوار
و فخر اهالی این مملکت پایدار است زیرا که هر او باش و شاطر و فراشی را که جرأت و قدرت و قابلیت جسارت
و اقدام باظهار رشادت نیست چنانچه در فقره انجام زندیه و طلوع نیر عالمگیر قاجاریه چرا باید عدو را روباه پیری
کرده سلطان را شیرشان شیر مقابل با روباه پیری نیست بلکه با شیر است مثل اینکه در ورقی از این گنجینه بمناسبتی
شمه از جسارت لطفعلی خان زند که واقعاً شیری بود و جلادت و جلالت قدر و بزرگواری حضرت جنت مکان
آغا محمد شاه شهید را نوشته ام که چه قدرت و رشادتی و چه جرأت و جسارتی از آن شیر دلیر زند بروز کرده و حضرت
شاه شهید رضوان آشیان چنین شجاعان دلیران و اینگونه شرزه شیران را با خاک یکسان و عمارت جسارتشان را ابتدا ویران
ساخته و گرنه بهر بی سر و پائی و دزد و گدائی سلاطین روزگار که سایه پروردگارند مقابل نشوند و قابل اعتنا نکردند
دیگر آنکه بحقیقت و در واقع عظمت و قدر و جلال و علو مرتبه اجلال بکمال حضرت شاهنشاه مهر افسر شهریار بلند اختر
قبله سلاطین عدالت آئین مهتر خواقین صاحب تمکین ملک الملوک و السلاطین **ناصرالدین شاه** نبیل
دودمان جلیل با کمال بیهمال را که بارگاه چاکرانش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین است نگاشتن و نکته
نکات دقیقش هوش و گوش داشتن چنین است که اولاً اینکه یکی از جلال و بزرگواری و رجحان تاجداری
و برتری شهریاریشان بر سایر پادشاهان آنست که پس از عرب الی کنون که ۱۳۰۰ سنه است که بهترین اوقات
روزگار و نیکوترین ایام گردش چرخ دوار است سلطانی و شهریاری و پادشاه تاجداری باین طول فرمانفرمائی
و سلطنت و شهریاری ننموده مگر یکی از خلفا و دیگری از صفویه زیرا که خداوند عالم و عالمیان ترحم و رأفتش
بر بندگان نه چندانست که بتوان بیان نمود و خود دانای بصیر و بینای خبیر است قابلتر و لایقتر و سزاوارتر
بسریر پرستی و نگهداری این جمیع گوینده لا اله الا الله و صاحب اختیاری این ممالک عجم و افسر و اورنگ جم
شهریاری را ندید که از فرط رأفت و عدالت وجود و مکرمت و علو مرتبه و جلالتشان تمام خلق از صمیم قلب
بگاه و بیگاه صغیر و کبیر غنی و فقیر کوچک و بزرگ خورد و سترگ دوام دولت و طول عمر و اقتدار را
از درگاه احدیت و بارگاه صمدیت درخواست و تمنا نمایند خدای خود دانا است که چه دریای رحمتی و کوه حلمی

# دیباچه

و شهنشاه با قوتی بر سر این بندگان نگهدار ایشان گذاشته که بخشش چو خورشید تابنده باد به مدحش زبانم سراینده باد
دیگر از جلالت قدر و عظمت این شهریار جلیل و شهنشاه نبیل آنکه در هر عصری از اعصار و قطری از اقطار و در هر
گوشه از مملکت دولت ابدمدت آشوب و انقلابی برپا شده چنانچه در کتب ضبط و در تواریخ ثبت است که اهل سیر دانند در آن عصر
بنفسه خود پادشاه بسرداری سپاه با تقاضای نایرهٔ آن فتنه و فساد و تحصیل آن مقصود و مراد تشریف فرما شده‌اند
و از اول طلیعه سلطنت که تاج و تخت مملکت بوجود ذی‌جود مبارکشان زیب و زینت یافته چندین فتنه‌های
بزرگ و جنگهای سترگ در هر گوشه ممالک ایران و کمین دلیران اتفاق افتاده از قوت قلب شخص سلطنت و
فرط بزرگواری و جلالت و عظمت ابداً اعتنائی نفرموده و قلب مبارک را متأثر ساخته هر دفعه یکی از سردارهای
ایران و تربیت یافتگان این آستان مأمور شده بی‌زحمت و محن انطفاء نایره فتن را بزودی نموده‌اند که سپهر گردان
مات و حیران شده از جمله در اوایل دولت فتنه و آشوب ملک خراسان و تزلزل و انقلاب آن امان و جلادت و جسارت
سالار و شجاعت و رشادت امیر پهلوانخان که از شور و شغب مردمان و تطاول و چپاول ایشان عالمی بی‌تاب و خواب
و زهرهٔ شیران آب گردید بامر و اشارهٔ شهریاری سرداری از ایران با دستهٔ از شرزه شیران کفایت آن فتنه
و فساد ایشان نمود چنانکه مآل حال آن شیرازده‌زبان و خاتمه احوال آن دلیران در تواریخ مسطور و مذکور است یکی دیگر تسخیر
ملک هرات که از بلاد باجگذار ایران و افاغنه رعایایش جیره‌خوار این شهریاران و همه شمشیرزنان دلیر و پردلان
شیرگیر بودند و چندی بنمک‌نشناسی خود سر و سرکش و پا از گلیم خود بیرون گذاشته سمر شده بود رای مبارک بگوشمالی ایشان و
مهار نمودن آن شیران قرار گرفت سرداری مأمور گردیده آن شهر معظم و حصار و باروی محکم را که بسی توصیفها در
استحکامش نگاشته‌اند و تسخیرش را محال پنداشته بیکدو حمله با خاک یکسان و دلیرانش را پژمان و خسته و
نالان نموده گوشمالی بسزا دادند و سرکشان را سیاست نموده بند نهادند باز دریای بی‌پایان رأفت و رحمت ملوکانه
بتموج درآمده از تقصیرات ایشان درگذشته معفو شدند یکی دیگر فقرهٔ فارس و بنادر آن سواحل خلیج عجم و بحر عمان بود
که بامر و اشارهٔ ملوکانه سپهسالاری بسپهداری با فوج پایداری مأمور انجام این خدمت گردیدند و بزودی اطفاء نایرهٔ
این فتنه و فساد کردیده و این واقعات و قبل اینها ابداً قابل تأثیر در وجود مبارک حضرت اقدس شهریاری
شاهنشاه ظل الله روح العالمین فداه نبود عالمی بین متنعم ز فیوض شاه است غیر آنکس که ز بخت بد خود گمراه است
گو سعادت که شوی زنده ز تقبیل درش بخت بیدار شو آخر نه که ظل الله است .

یکی دیگر آنکه هر شهریار تاجدار و هر سلطان با عز و اقتداری سالهای سال بجد کمال اوقات شریف صرف میفرموده‌اند
تا بعضی از چاکران و خانه‌زادان را تربیت فرموده تا خدمات خود را رجوع نموده‌اند الحمد لله اکبر وجود شاهنشاه اعظم
و ظل الله اکرم بدرجه و پایه مؤثر است که هر یک از چاکران و غلامزادگان را که لایق تربیت و قابل نظر مرحمت ببینند
باندک توجهی در مدت قلیل چنان تربیت فرمایند که قابل رجوع هر قسم خدمت با کمال جان‌فشانی و صداقت شده‌اند
از جمله مرحوم مغفور محمد ابراهیم خان نور الله مقبره و المضجعه که نیاکان کرامش تا آدم همه از نیکان و تبار با عز و احترامش
تا بجد اعلی همه از پاکان و از چاکران عتبه و خدمتگذاران صدیق خلوت شهریاری بودند چون در نظر کیمیا اثر مبارک
مستعد تربیت آمدند نظر توجه ملوکانه چنان او را تربیت فرمودند که بزودی قابل همه نوع رجوع خدمت شده بمرتبه
بلند **امین السلطانی** سرفراز و مشتهر و میان همگنان سربلند و مفتخر گردید الحق او هم در نهایت
درستی و صداقت و راستی آستان ملک پاسبان مبارک خدمت مینمود و روز بروز بر درجات مرتبه

حالو

# دیباچه

چاکری خود می افزود — گر کنی خدمت سلطان تو بصدق دل کن — که بیک لحظه رسانند ز چاهت بر ماه. تا پس از
خدمات نمایان و چاکری شایان بصدق دل و جان و تقرب بی پایان خود را تصدق حضرت سلطانی نموده
برحمت حق سبحانی پیوست و جان پاک و روح فرحناکش در روضهٔ رضوان بفیوضات ربانی در سایهٔ عنایت یزدانی
مستغرق بحر کرم نامتناهی و رحمت الهی گردید — بود آسوده که از مرحمت شاهنشاه — یکسر از کوی خرابات بفردوس بهشت
خود این ظاهر و پیدا و مطلبی باهر و هویداست کسی را که شاهنشاه و ظل الله از صداقت و حسن خدمت او خرسند
و راضی بود البته خداوند اله از او خوشنود و راضی است — چون شاه شد رضا ز تو راضی است کردگار
از جان بکوشش و خاطر شه را نگاه دار — و از آن رضوان آرمیده چند نور دیده ماند که همه خانه زادان حقیقی و غلام
زادگان واقعی اعلیحضرت شهریاری بوده و هستند اگرچه همه میوهٔ یک بوستان و نو گل یک گلستان و بلبل یک
گلزار و تمام غلام زاده و خدمتگزارند نظر کیمیا اثر مبارک یکی از ایشان را دیگر جوهر قابلیت و پاک فطرت و لایق توجه
و تربیت دیده توجه مبارک ملوکانه بر تربیتش صرف گردید و نیز بلقب بلند **امین السلطانی** ممتاز و بخو
سرافراز شد بکیمیای توجه حضرت اقدس شهریاری و یمن فیوضات حضرت باری باندک زمانی چنان لایق و
قابل رجوع هرگونه خدمتی گردید که از صدق و صداقت و حسن کفایت این جوان سالخورده و پیر خورد سال در
چاکری حضرت سلطان دیدهٔ سپهر مات و حیران شد چنانکه — آسمان گویا که در ترکش همین یک تیر داشت
خداوند عالمیان پادشاهان را که شهریار جهان و نگهبان بندگان خود نموده بی شک و ریب غلامان و چاکران
کامل بی عیب و دهن و ذهن دقیق ملک الملوک هم نیکو منتخب و خوب تربیت فرمایند اگرچه خود خس و خاشاکی هستم که هنوز
از عدم بخت و سعادت اشعهٔ منور خورشید عالمگیر فلک تاجداری بر من نتابیده و باران رحمت آسمان آن شهریار
چاکران صدیق شهریاری بر من نباریده و بتقبیل آن آستان با احترام که ملجأ خواص و عوام است مشرف نشده
بکنج کلبهٔ خود با خدای سبحانم — دعای شاه و ثنای وزیر پیشه ام ولی حسن اثر توجه و تربیت پادشاه ظل الله
و کفایت و صداقت و جان فشانی آن چاکر درگاه و در خدمت شاهنشاه در السنه و افواه است — ولوله در شهر
نیست جز شکن زلف یار — الحق وزیری است درویش بصیرت و درویشی وزیر سیرت لالهٔ بوستان خدمت است
و گل گلستان صداقت مهر سپهر شوکت و کامکاری است و ماه آسمان حشمت و بزرگواری و درخشنده گوهر درج سخا و
تابنده اختر برج صدق و صفا مطلع مناعت است و منبع متانت صاحب کمال و جلال و سعادت — بفلک گو که مبادا بجود از بدر نما
که بود از اثر مرحمت ظل الله کسانیکه می پنداشتند باید بعد از سالها حضرت سلطان یکی از چاکران را تربیت فرمایند تا پس از
شصت سال قابل رجوع خدمت و لایق افتخار وزارت گردد ببینند که باندک مدتی نظر توجه خسرو تاجدار و شهریار با اقتدار
چگونه یکی از خانه زادان را تربیت فرموده که از عنایات بلانهایات تمام خدمات عمدهٔ دولت ابد مدت در کف کفایت
و ید قدرت این بزرگوار برگزیدهٔ پروردگار است که هر یک از آن خدمات بزرگ را یکی از وزرای سترگ بزحمت از
عهده بر می آمدند و کنون زمام مهام مملکت و کلیهٔ امور دولت ابد مدت بعهدهٔ ایشان است و چنان بشخصه رسیدگی
نموده انجام میدهند که بکلی خاطر مبارک اقدس شهریاری و تمام خلق مملکت از هر جهة و هر حیثیت آسوده است
خاصه خدمات مخصوصهٔ اعلیحضرت شهریاری را هم بدرستی و پاکی انجام میدهند که مایهٔ آسایش خاطر مبارک گردیده است
هرگز این نیست بغیر از مدد فیض اله همچنین از اثر تربیت شاهنشاه دیگر از سلف و خلف سابق و لاحق
چه در کتب سیر و چه در صحف خبر دیده و شنیده نشده که یکشخص واحد با این عمر و سال با این خوبی و مرغوبی

# دیباچه

از عهده تمام امور ملکی و دولتی و عیشی برآید و همه را آسوده و راضی دارد و در واقع از قوه بشر بیرون است
جز نظر توجه و مرحمت ملوکانه و کفایت و صداقت چاکرانه فیض چنین قوه و توانائی بچاکران عطا نشود نه هر که طرف
کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آئین سروری داند پس تفاوت تربیت چاکران هم چون تفاوت حالم
شهریار است چنانچه پیش عرض کردیم معلوم است تا خواب و راحت و پرورش و عشرت را بذوق خدمت و شوق
صداقت بدل نکنند و محض شاه پرستی بکلی از خود نگذرند باین معارج بلند و مدارج ارجمند مشرف نشوند تا بر دو رنج
گنج میسر نمیشود اگر چه اینها همه از فیوضات اثر تربیت و عنایت بی نهایت حضرت شهریار است باز خدا گواه و رسول آگاه
که روح پر فتوح آن رضوان آرامگاه غریق بحر رحمت الله از سعادت قابلیت و حسن صداقت و لیاقت خدمت
اعلیحضرت از فرزندان در قصور جنان خرم و شاد است خوشا سعادت آنکس زیر چرخ بلند که کردگار چنینش عطا کند
فرزند حقیر کنون پانصد هزار بیت نخبه و زبده نظم و نثر و تاریخ از مصنفین و مؤلفین و مورخین و متکلمین و شعرا
و سالکین منتخب نموده ام پیداست چه قدر از کتب مورخین کامل و مصنفین فاضل باید دید و بهم در نوردید تا این
پایه و مایه منتخب نمود در هیچ عصری از اعصار و هیچ عهدی در روزگار بدربار ملوکانه چنین گوهر یکتانه اتفاق نیفتاده
الحق از عصر عرب تاکنون در آفاق بوزارت شده منحصر و زبده و طاق اگر چه این فرقه جلیله بسیار و این جماعت
عالیه بیشمارند و این طایفه عالیمقدار و این مردم بزرگوار در طریقه خدمت بملک و رعیت کوشیده اند و لباس افتخار
پوشیده این خود مشهور و مسلم جمهور است که ملک باین بسطت و عرصه خدمت باین وسعت نبوده و هر یک را منصب
خاصی مخصوص داشته و برجوع یک خدمت این همه لوای شهرت افراشته اند بلی خواجه نظام الملک و عز الدین
و ضیاء الدین معروف بابن اثیر و وزرای آل ایوب و حسن میمندی و صاحب بن عباد و ابو الفضل علی بن احمد
و عمید الملک کندری و برمکیان که از ایشان جهان و جهانیان خرسند و شادابند الحق همه سبزه این بوستانند
و طفل این دبستان بوده اند اگر چه گویند که نجوم آسمان وزارت بوده اند و معلومات شان ثبت و محسنات شان همه
ضبط است سخن و محاسن دخیل نیست کردار و محاسن دلیل است سر بر آرند و ببینند که شمس الوزراست از تفرقه
مقامات شان کنایات بیاید و از تفاوت حالات شان حکایات بیشمار است اینزمان بگذار تا وقت دگر .

این مرآت جمال شواهد حقایق و مشکوة کمال انوار دقایق مصباح انجمن صدق و صفا و مفتاح مخزن جود و عطا
اکتساب کمالات روحانی و اقتباس معارف حقانی فرموده فاضلی است کامل و حکیمی فاضل فصاحت بیانش قفل
خاموشی بر دهان فصحای دوران نهاده و طلاقت لسانش بند لکنت بر زبان بلغای جهان گذاشته در ادبیات مشهور
روزگار و در حکمیات معروف لیل و نهار اینها که خود کمالات صوری است و اول لازمه تربیت یافته آستان مبارک
شهریاری و در جنب دیگر کمالات معنوی نمود بی بود است بلبل شاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس
مقامات معنوی یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی از حسن فطرت و صفای طویت
او اوقاتش بخدمت پادشاه مصروف و ساعاتش بمواظبت ظل الله مشغوف جامع علوم صوری و معنوی و
دارای خصایل ملکی و انسانی و فارس میدان عربی و فارسی گاهگاهی و سال و ماهی نیز از اعاظم عارفین
و اعالی اهل یقین بر آن آستانه راهی یابند و بفیض درر و گهر اندر یای معرفت و کرامت رسند از صفای طینت
و توفیق حضرت احدیت همه را مستغرق بحر نعمت و مرحمت و مکرمت نمایند غرض حکیم الحق محض رفاه و رعایت
و آسایش و راحت عامه ناس دعای دوام و بقای وجود چنین وزیری دادرس و واسطه میان خلق

# دیباچه

مملکت و حضرت سلطنت واجب و لازم است چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
خود چون خارج از میان خلق و کلبه و دلق ساخته ام از خارج و داخل نگاشتن محسنات این بزرگوار نیک ذات حمیده صفات
شاغلم امروز روز رضایت صغیر و کبیر پدید اورده است برنا و پیر بهره ور است از ارباب از شیخ و شاب جز رأفت و عدالت
شاهنشاه و رضایت و راحت از وزیر خیرخواه در السنه و افواه نیست پس لازمهٔ چاکری خاکپایانه است که ابتدا و آسایش
زمانه را بنگارم و بسالهای دراز بگذارم تا آیندگان بخوانند و آیندگان بدانند که بهترین عصر روزگار و نیکوترین وقت دهور
و چرخ دوار دورهٔ ما خوش بختان و نیک سعادتان بوده و مردمان این اوقات همه مسعود و محمود بوده اند
زهی سعادت آنکس که از طریق صفا کند مدیح وی در اندیشش ز صدق ثنا الصافا وزیری است مؤید بتائید
پاک یزدان و برگزیدهٔ حضرت سبحانی جان فشان حضرت سلطان بهتر و برتر از بزرگان و سترگان وزرای باستان
و خدمتگذار صدیق بزرگتر شهنشاه و از سایر اعصار ایران قدوهٔ اصحاب علم است و قبلهٔ ارباب حیا و حلم و دلیل است بر
فطرت و ذات و علم در اوقات لازم بهر مرد حلم پس لله الحمد که چنین کس عارج معارج کمال و ناهج مناهج عز و جلالت
و شایستهٔ تحمید و سپاس و زیبندهٔ تمجید بیقیاس بلی از فرط بلند همتی و خوش فطرتی و پاک طینتی عطا پاشی است
خطاپوش و جرم بخشی عذر نیوش کرم جهان فرسایش کارخانهٔ آل برمک زیر پا نموده و نعم ابر آسایش بارنامهٔ
حاتم را طی نموده سزد که فخر کند دودمان بدین یکتا بزرگواری است که بفضل و هنر پیراسته و بفنون نامبرار آراسته
ز چاکران صدیقان شهریار جهان بعقل پیر و بفضل شباب و عمر جوان زبان و بیانش مملکتی را کافی است و سخن
جوانش خلق را امیدی شافی تا جهان است و شهنشاه تو باشی سر خلق چنین نیکذات حمیده صفات و جامع محسنات
همیم کریم و سلیم رحیم مسکین نوازی عظیم است که بسالیان دراز و عهود دیرباز روزگار جفتش نیارد و چرخ دوار مثلش
ندارد بلی بشاه هر آنکس بصدق خدمت کرد چنین ز تربیت شهریار گردد فرد که وجودش مایهٔ آسایش و راحت
مسلمین است و عطا و جودش سبب رضایت حضرت رب العالمین سرآمد اهل کرم و نعم است و عطایش بی نیاز
از لا و نعم زبان حقیر بتحریر مرتبتش قاصر است و زبان فقیر بتقریر ثنا و محمدتش شاکر که بهاسش محال و معدوم است
و شناسش خیال موهوم عقل دوربینش مقتدا است و خرد متینش پیشوا دیدهٔ سپهر برین چون وی وزیری بنظر نیاورده
و کنار دایهٔ زمین مثلش با تدبیری نپرورده در آستان ملک پاسبان اعلیحضرت قوی شوکت اثبات امانتش که مایهٔ
دیانت است بکمال رسیده که علت اولی در اپسین والا خواسته و موجد حقیقی وجودش چنین پیراسته فرهنا باد که
تا از پشت آدم نطفه بوالوفای کرد با اویس اندر قرن روزگار را دورانها باید که جولانها کند تا دری از
معدن ودیعت و گوهری از مخزن تربیتش بمرور دهور بعرصهٔ بروز و ظهور آورد و منتها برگردن اهل زمان و خلق جهان
گذارد شکر کاین لطفی است از حضرت کردگار و ترحمی از جانب پروردگار رعایهٔ ناس و کمال رعیت نوازی شهنشاه
گردون کریاس از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید معلوم میشود بر این بندگان حضرت سبحان
و حضرت سلطان را عنایت بی پایان و تفضل شایان است که اشیا را بدین بنده امتحان شده و چاکر نجیب یافته
سپارند گوهر پاک بباید که شود قابل فیض الحق تو کرم بین و بزرگی بسیط دل و دست که با سائل محل پس
خوشخوئی کند و بعطای مسکین منفعل بهانه جوید همین حسن صفات است که باعث ذکر جمیل و اجر جزیل آمده
باری روسفیدم بر حضرت پاک یزدان که بود صدق هر آنچه که نموده بیان مستدعا از عفو و اغماض
عیب بینان دارم که چشم از عیوبات و تکرارهاش بپوشند خداوند هم جائی در سورهٔ الم نشرح فرموده است

# دیباچه

إنّ مع العسر یسرا فانّ مع العسر یسرا بزرگان و نیک بنیان که خود همه عفو و اغماض اند اگاش که من صاحب صد زبان باشم
تا شکر یزدان را و خداوندان باشم هر دم رنگ فیض رسد نطق مرا تا شاه و وزیر را ثنا خوان باشم از نگارش حالات
و گذارش احوالات بدستیاری قلم مذکور و بیان آثار و اطوارشان بقدر مقدور رقم کنم از قبیل مولد
و منشأ و تاریخ ولادت و سعادت قدمت و اصل صداقت این وزیر بی نظیر را در نسخه های دیگر مشروح تر چون
ریاض مینو بشقایق حقایق و ریاحین مضامین خوشبو و رنگین آراسته و از خس و خار اغراق و نقصان پیدا
و پنهان پیراسته کنم.

از جمله یکی از نهضت و برگشت های سپهداری از چاکران حضرت سلطان ملک پاسبان و سرداری از سرداران
مملکت ایران بنگارم که پایه و مایهٔ تربیت یافتگان آستان حضرت شهریاری و معنی سپهبدی و سالاری را دیگران
با دیگران بسنجند و بفهمند در سنوات که مرحوم مغفور سلطان مراد میرزا حسام السلطنه بفرمانفرمائی
خراسان و حکمرانی آن سامان مأمور و مفتخر بود در نقاط اطراف و اکناف آن مرز و بوم قراول و کرمه بقدر لزوم داشتند
که هر وقت از دزدان تراکمهٔ شوم بجهت دزدی بهر نقطه هجوم برند زود خبر بشهر برسانند روزی قراول طرقبه اخبار
داد که محمد شیخ که یکی از شجعان دلیر و دلیران شیر بر و رشیدان نامی و سرداران سپهبد گرامی معتبر تراکمه است با هزار
سوار جرار مسلح و خونخوار از مرو بیرون شده دست تطاول گشوده بنای چپاول نموده تاخت و تاز ساز کرده اطراف
خراسان و حول و حوش آن سامان و دهات و بلاد را تمام راحتی با خزر و جام و صفی آباد و تربت تمام بزحمت و
کربت انداخته قتل و نهب و غارت نموده خرد و بزرگ اناث و ذکور صغیر و کبیر غنی و فقیر دستگیر و اسیر نموده
مال و شتر و گوسفند را روفته و تمام آبادی کوفته و پیش کرده غنیمت شمرده بردند و ارباب گم کردن پی و دیگر جهات
از طرف هرات رفتند سپهدار رشید همچه در توش و تاب که رفت از سرش راحت و خورد و خواب
ز غیرت رخش آنچنان برفروخت که خورشید از تف خشمش بسوخت بچستی چنان کرد پا در رکاب که گر بخت
شیر فلک با شتاب براندن چنان یافتی تاب و توش که یکباره از چرخ شد عقل و هوش نواب اشرف والا
سپهدار ایران از شیران و درندگان و رزمیان و جنگ آوران پانصد شمخال چی و هزار و پانصد سوار خراسانی
و عراقی با چند سرکردهٔ شمشیرزن و جنگیان شیراوژن بدون تدارک سنگین و بار و بنهٔ رنگین از شهر بیرون
آمده ترکمانان یاغی و دزدان طاغی را تعاقب نمودند بعزم تعاقب چنان تاختی که شیر فلک زهره را باختی
نبودی تدارک بجز ترک کس در آن سرب بودی و باروط و بس ترکمانها در عبور بلوچ های اطراف
خراسان رسیده نیز سعید خانوار و لوازم بلوچ را پیش کرده کوچ دادند و از نزدیکی هرات سبزه زار را
جائی را نیز جا پیدا در دو سه ساعت بزودی دو بر همه را اسیر نموده سرازیر شدند از کنار قلعه حماق و حوالی هرات
عبور کرده بهر جائی که رسیده از قتل و اسر و نهب و غارت فروگذاشت نکرده آنچه داشته بردند و همه جا
شاهزادهٔ سپهبد دلیران و شجعان ایران در تعاقب ترکمانان و آن بخون بریدگان می تاختند در روز از شب
و شب از روز نشناختند همه جا پا برداشته لوای همت افراشته بودند بنوعی عزم را جزم کرده بودند که اگر
تا درون دروازهٔ مرو باشد دزدان طرار و ترکمانان خونخوار را رها نکنند و سر ننهند پس از چهار شبانه روز
که هشتاد فرسخ همه جا تعاقب کردند در خاک مرو چهار ساعت از شب پای تلی بزرگ رسیدند آنجا محض تازه
نمودن اسبها نفسی قدری درنگ نمودند وقتی ملتفت شدند که از دو هزار نفر زیاده از چهارصد نفر دیگر

# دیباچه

باقی نمانده ما بقی در سرعت تاخت صندر جا نزدیک و دور بر ورد هور آنرا که قوه همراهی بوده رانده است و از آنکه
حالت تباهی روی داده در راهها مانده است بعضی از سران و برخی از سرکردگان بنای جسارت گذاشتند که اکنون
خاک مرو و مکان دشمن و کمین هردیو و اهرمن است هشتاد فرسخ راه رانده تمام لشکر براهها مانده ما نیز اسبان
خسته نقصان گشته مشت قلیلی با جمع کثیری اگر هم دوچار گردیم چکار توان کرد و چه سودی توان برد مجبور باشید
که از صرفه دور است    مزن بر سپاه از خود بیشتر    نواب اشرف والا سردار دلیر شیرگیر چون دیدند رنجی برده چگونه
گنجی از دست دهند فرمودند حرفهای شما را سودی و بر جراحت من بهبودی نیست نه جواب خداوند اله را دارم
و نه روی عرض بظل الله در مقابله و مقاتله لوای گران که علامت سایه سلطان است خود گرفته حمله آورم
یکی گشته نام به که صد زنده ننگ    اقلاً خجل از پروردگار و منفعل از حضرت شهریار نباشم در این بین دو نفر از شاهسون
قورت پیکلو از صحرا مراجعت کرده خدمت نواب اشرف والا عرض کردند که ترکانان پشت همین تپه رسیده اند باامید
و اطمینان که نزدیک مرو و خانه خودشان است چون وحشیان بعضی پیدا و برخی ناپیدا و تمام صحرا پر از اسیر
بسته و مال و حشم و گوسفند خسته است و در واقع دیگر آنجا آسوده و خواب آلوده شکسته و خسته با اطمینان خانه خود
بعضی ها خوابیده و بعضی مشغول اسب و اسباب خود و جمعی هم مشغول تقسیم اموال و اسیر و با تنگ تفنگ از سردار دلیر
که چگونه صد فرسنگ بدون درنگ کسی بخیال جنگ و تحصیل نام و ننگ تعاقب کنند شاهزاده سپهبد آن دو نفر
شاهسون را بسته حبس فرمودند که این مشت زرمیان از آن دشت جنگیان با خبر نشوند سرکرده های ایران در
واقع جمیع شیربازها را خواسته فرمودند    در میان من و محبوب حجاب است همام    کار از کار گذشته بیدار باید بود
و کارزار باید نمود ترکان و اسیر و اموال همه پشت این تپه در صحرا است تا شما فرار کنید احدی از شما باقی نماند همه
کمر همت بستند خود راحت و چابک نمودند تنگها را تنگ بسته ترکها را دهن گشودند و تفنگها را از قاش زین ربودند
همه جمع چهار صد سوار و یک شیپورچی و چند بیدقدار حاضر کارزار و حمله میدان گیر و دار شدند ولی چه چهار صد نفر
سواری که هر یک قورق کن صفحه رزم و کارزاری و دلیرتر از هر شیر شکاری با هر شمشیر خرمن زندگانی سوزند
و با هر تیر دو بال عقاب بهم دوزند الغرض بالها که تمام نفسی تازه نموده آرام آرام تا بالای تپه آمدند که فرارش
و وقت ستیزش بود اینقدر درنگ کردند که شفق دمید که دوست از دشمن و سروش از اهرمن شناخته شود
شیپورچی و سپهدار همه دوش و دیگر از ابدنیان هوش و گوش بود    فلک ساعتی خواب و مدهوش باش
کر و کور از دیده و گوش باش    دمی زرق منما بایرانیان    که بدرندت از هم چو شیر ژیان    نگر تا دلیران مردانه مرد
چگونه ز ترکان بر آرند گرد    مکن رنگ و نیرنگ یکدم بپای    تماشای جولان شیران نمای    سپهرا بایرانیان یار باش
به پیکار مردانه بیدار باش    ز تو گر برنجد ایرانیان    بیکباره بینی از ایشان زیان    اگر با تو تیر زخود در رفتی
یقین دان که از پای با سر رفتی    چو در پنجه شیر پنجه کنی    تو سرپنجه خویش رنجه کنی    دمی ملتفت باش پیکار را
دل لشکر و قلب سردار را    الغرض صدای شیپور که یاران را نفخه صور بود و معاندان را هول گور بلند شد یکمرتبه
شیران قلاده گسیخته و پلنگان از کمین گریخته سرازیر شدند ترکانان وقتی ملتفت شدند که زیاده از ششصد نفر
دستشان بمیان داشت نرسید هر یک بهر صورتی بود بر اسب جستند با زین و بی زین شرزه شیران ایران
و دلیران ترکان مقابل شد در سرازیر شدن ایرانیان بادی بطرف ترکانان برخاسته غبار و گرد را در
میدان منتشر بروی ترکانان برد قدری هوا تیره و تار و دو حسن در کارزار پیدا شد یکی آنکه دشمنان سوار نشستند

# دیباچه

بفهمند که شجاعان ایران و دلیران رو بایشان چه قدر زیرکی آنکه دوستان جمعیت سواران و رزمیان و کثرت
شمشیر زنان ترکمان را نفهمیدند و هر دو از حسن اتفاق و سبب عدم نفاق گردید کم کم کار جنگ از نرم آهنگ
گذشته شمشیرها از نیام در آمد قیامت قیام نموده دست و تیغها علم شد سر و گردنها قلم گردید سرها چون گوی
میدان دوان بود و خونها چون جوی روان گشت پس نام آور گشته و از کشته ها پشته شد هنگامه برپا
گشت که گفتی محشر کبری و قیامت عظمی بود مردان مرد و دلیران نبرد در میدان برد و برد شمشیری زدند که دیده
روزگار خیره و روی گنبد دوار تیره گردید روز دار و گیر و برد و برد میدان نبرد هر غلام شه بمردی هم نبرد
رستم است بقدری پای فشردند که دست از دشمن بردند کار از شمشیر و شمشیر بخنجر و خنجر کشید شیران ژیان با گله
گرگان و روبهان مخلوط شدند و دست و گریبان گردیدند آنوقت وقتی است که ایرانیان جائی نه بینند و خبری
ندانند و کار گیره و جنگ بالمره تمام گردد و جز نبرد ندانند و برگردد و نفهمند پشت بفرار است و روی بانجام کار که بانگ محمد
شیخ سردار ترکمه بلند شد که بشکنید و بپائید که از عهده دیگر برنیائید بعضی که سردار ندا درداد هزیمت بر ایشان افتاد
پشت بسران کارزار کردند و روی بمیدان قتال چو بکه گله بارکرد دار و دود پس قد آن نر که پیش آهنگ بود صف
پیشین پسین شد و ردیف جلو عقب ماند عقبیها که جلو افتادند جنگ نکرده خواستند فرار کنند اسرا که شکست آنها را
دیدند بندها را از هم گسیختند هر ده نفر پیاده سواری را چون جون نموده اسلحه اش گشودند و سر از تنش بر بودند یا سر اسب
جانش می جستند یا از زین بروی زمین کشیده دستش می بستند از پشت سر فاتحین که منتظر چنین وقتی بودند دوباره جانی
تازه زور آور شدند بدون لطمه خوردن ضربتها هم نزدند ضرب خوران عقب و زخمداران با تعب چون راهشان مسدود
بود محض گشودن راه عبور و در بردن جان خود تیغ بر یکدیگر نهادند و داد مردی و سزای نامردی هم دادند مرکب
بمرکب سخور در اکب درغلطیده زیردست و پا سپرد چنان منقلب گشته میدان جنگ که جائی نکردی در آنجا درنگ
بهر اشتری جسته یک شرزه شیر بهر گاو کوهی نشسته پلنگ باری پس از چند ساعت که کار تمام و بیکار بانجام رسید
نواب اشرف والا شاهزاده سردار پیاده شده روی خاک نشستند ابر ظفر بر سرشان سایه افکنده باران و مه چنان
در آن صحرا بارید که کس جز شور و شعف چیزی ندیدی چون در این چند شبانه روز جز روی اسب نان خشکی هر کس
داشته قوت لایموت نموده بود تغذیه کاملی نشده بود اذن کشتن چند گوسفند دادند از جمله سیخ دل و جگر کبابی
پیش آوردند گفتند تا بحال الان غذائی خورده ام که گوی لذت از همگی برده ام سیصد و شصت نفر اسیر از ترکمه
داشتند چند نفری که همراه محمد شیخ فرار کردند بعضی در راهها تلف شده مردند و برخی دل پر حسرتی بخانه بردند نهصد نفر
اسرائی که ترکمه در راه برده بودند خلاص شد از همه قسم و همه جا بیست هزار گوسفند همراه داشتند هزار سیاه مال از
قبیل مادیان و شتر و خر و گاو و تمام اینها صاحبانشان همان اسرا بود که همراه بود همه را با نهار د کرده خرجی دادند
با مامورین تبارشان شادان و مسرور فرستادند زبان که از تقریر این جلادتها و بنان از تحریر این شجاعتها کوتاه
و قاصر است بر این شیر مردان هزار آفرین که هرگز چنین نیست شیر عرین کسی که این شیران ژنده و پلنگان
غژم را چون محجوبان آرام و بیجان می بینند غافلند که قلاده ایشان در چنگ شیربانی است که آنی ورها نی رها
کنند فدا دانا است که چها کنند هر یکی بس بود از بهر جهانی روباه داده این بخش بر این قوم خداوند اله
ببر و شیر ندر رها گر شوند از مکمن لیک قلاده ایشان بود اندر کف شاه آن یکی از سرداران تربیت شده
آستان حضرت سلطان بود و این یکی از جمله بردههای دلیران ایران ای چرخ ادب که ناصرالدین شاه بند

# دیباچه

هشدار که شاهنشه ظل اللهند جان و دل بسته تا ورید و شریان از قلب دعاگوی گه و بیگاهند .

اگر شمه از این قبیل جلالت و عظمت قدر این سلطان عظیم و شهنشاه خاندان قدیم و حقیقت علو رتبه و مرتبه این وجود مقدس معظم را کسی بحقیقت نوشتن بخواهد کتابها پر گردد بیان حقیر که از تحریر کند و زبان فقیر از تقریرش گنگ است در خانه نشسته بند مدح شاهم صد شکر که در سایه ظل اللهم با اینهمه لطفهای این دور سپهر با مدح و ثنای شاه خوشش همراهم اگر چه من مورخ نیستم مقصود بعضی نکات و دقایق رموز و درواقع نمودن بعضی افتخارات صدق این مملکت و ملکیات است با کمال زحمت و نهایت بی اسبابی و عسرت استدعای عفو از مورخین از جسارت خود دارم گاهی طفل کتبی با استاد معلم با بیچه بی ادبی کند چشم از عیوبات این نسخه و اغلاطش بپوشند که طعام در کشکول از دریوزه لغات متفرقه کتب چه حالت دارد جز درهم و برهم بودن درویش از آن طعام خوردنی مقیدان .

ترتیب شدگان دولت ابد مدت را که عرض کردم از عامه و رعایا عرض کنم که تا با دیگر مردمان سایر بلاد بسنجید موسیو شارل سرتیپ فرانسوی دفتردار خارجه ملکی افی خانه مبارکه صندوقی آهنی که کنون در طهران متعدد کوچک و بزرگ آورده اند از فرنگستان خرید چون یکهزار وزن آن بود حمل و نقل آن از سرحد انزلی الی طهران سه ماه طول کشید و مکاریها عجز از حمل و نقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با یکدیگر شریک شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان هم گرفته بطهران آوردند مدتها از سنگینی در کاروانسرا مانده بود کسی قادر بر حرکت آن منزل موسیو شارل نبود تا روزی سنگ کشها جمع شده سه تومان گرفتند بواسطه عراده سنگ کشی و زحمات زیاد صندوق را از کاروانسرا بمنزل آوردند چون در راهها بسیار صدمه خورده بود محتاج تعمیر ظاهری بود موسیو خواست که بتعمیری صندوق را بقورخانه مبارکه دولتی برساند تا استادان ماهر و صنعتگران قادر آنرا از هم گشوده مجزا کرده تعمیر کنند ده دوازده نفر حمال خبر کرده که با چوب و طناب صندوق را محکم ببندند با صد قدم راه را تا قورخانه بدو نوبه دفعه پنج شش حمال همزور شده صندوق را بقورخانه برسانند یکجوانی بیست و چهار ساله فتح الله نام حمال داوطلب شد که خود تنها میبرم موسیو شارل اول متغیر و بعد متحیر شده که این جوان ریشخند میکند یا میخواهد معطل کند از موسیو انکار و از جوانک حمال اصرار عاقبت موسیو از ترس این که مبادا این جوان قوت فوق العاده بزند و عیبی بهم برساند و او مورد بازخواست شود که او نفهمیده خواست کاری بکند تو چرا مانع نشدی اذن میدهد و میرود توی اوطاق فتح الله جوان حمال طنابش را دور صندوق که مربعی مستطیل است به روی زمین می نشیند و پشتش بصندوق میدهد یک زانو و یک کف پا را بزمین میگذارد و صندوق را بشانه خود سوار میکند بحرکت دیگر داده از زمین برمیخیزد بطرفة العینی برده بقورخانه رسانده برگشت خلق چیزی میشنوند و میخوانند دیگر میدانند نود و شش من آهن جوانی بکول بردارد چه پایه و مایه میخواهد واقعا هوش حیران و عقل سرگردان است باری مقصودی دارم این جوان مثلا سایر قوااش هم همین پایه و درجه است و خوراک و خواب و شهوت تمام قوای نفسانی و حیوانی او همین قسمت و از این قسم جوانها اقلا پنج شش کرور در این مملکت متفرق و پراکنده و مشغول کار و در نشو و نما هستند و در تمام صحراها و دهات و مزارع و بیابانها رعایا و زارعین و عزبا و ضعفا شب در صحرائی یا جالیزی و بیابانی با زن جمیله جوان مست خود بستر سپرد کتیل دختر نازنین سفید بشین صبیح ملیح او هم در گوشه بی لباس و بالاپوش افتاده یا روز در صحرائی سر جالیز است و احدی از پدر و مادر نزدیک او نیستند مثل آفتاب میدرخشند و از این قبیل جماعت جوان مذکور که ابدا خیالی بخاطرش خطور میکند که نگاهی تشند برآن دختر تنها در صحرائی بنماید چه جای آنکه پندارد کسی که اینجا ماهیت بهمه قسم بهوا و هوس خود میتوانم

# دیباچه

بر سیم و نفس اماره براو غالب آید و سرکشی کند ابداً ابداً او اینها نیست مگر از دو چیز یکی رعایت و حفظ احکام
شریعة الله و دیگری ترس و جبن از سیاست ظل الله و در جاهای دیگر شنیده‌ام در هر خیابان و معبر معتبری دمبدم و
قدم بقدم پلیس و گزمه حضور پیدا میکنند و دقتها و مواظبتها دارند با وجود این چیزها که ساری و جاری است
روز و شبی نیست که فتنه و فسادها و شور و غوغاها اتفاق نیفتد از جمله بقول شیخ مصلح الدین سعدی که ندانم کجا دیده‌ام در کتاب
او فنانی (؟) در یکی از بلاد شنیدم جمعی از فرط بی‌آبروئی و بی‌عفتی و عصمتی زنان و دختران مردم و اجانب واقع گشته
پرده آتش در بدا و را گرفته بمعرض عتاب و خطاب و سیاست و استنطاق آوردند بعضی از او بی‌عفت تر بر او گماشته
شده بود که اسامی اناث را که بر این مرد راه داشته‌اند از زنان اشراف و اعزه و غیره جویا شوند و ثبت کنند که
پس از سیاست این مرد زنها هم تنبیه و سیاست بشوند محصل که از اعاظم و اجله شهر بود با صرار از مرد مقصر اسامی
زنان صاحب مراوده را میپرسید او گاهی بعنف جوابی میداد تا بعضی‌ها را گفت و دیگر پرده دری نکرد و محصل
بسیار اصرار بهم رسانید که باز هم بگو او زیاد انکار داشت که دیگر کسی نیست تا اصرار محصل از حد گذشت آن مرد گفت
پس اسم زن خود را بنویسید که از شنیدن این حرف قلم از دست مرد اعزه مصر افتاد این تفرقات (؟) و جهات پرده دری هم
ابداً در این خاک نیست الحق همه اهل مروت و فتوت و سخاوت و جلالت و جلادت و اکرم و جود و صاحب
وجود و با سفره و صاحب نعمت و تمام صفات مستحسن در خلق این بلد از اعلی و ادنی بتفاوت جمع است با امانت و دیانت
هستند و شاه و سلطان پرست هستند چنانچه دختر متمول ارث بسیاری از پدر و مادر باو رسیده باشد این عمارات
تمام این مکنت و ثروت و مال و دولت را از زر و جواهر و خانه و ملک و مستغلات بفقیر و مسکین و درویش بذل کند
و ببخشد و ایثار نماید مختار و آزاد است مگر عصمت و عفت را ابداً اذن نیست دخل و تصرف در آن کند چون از
دیگری است بقاعده شرع و عرف خیانت در حق دیگری است اگر فرط شهوت و شدت غلبه نفس اماره و قوای
حیوانی او را مریض کند خیانت در امانت نمی‌کند آخر اینهم مثل خوراک از لوازم زندگی است و این از فرط امانت
و شدت دیانت است اگر گاهی خلاف این بشود معاف فند (؟) حرف من از مردمان حلال زاده شیر مام خورده است
چه روستائی و چه شهری سلطان پرستیشان بحدیست که در هر خانه جلو هر قسم آدمی سفره و خوان نان حاضر
شود مسلماً ابتدا و شروع بسم الله میگویند نام خدا بزبان می‌آورند و انتها دعای دوام عمر و عزت و دولت
پادشاه و قوت شوکت اسلام را میکنند و فنا و قهر و ذلت دشمنش را از خدا میخواهند که خداوند و شهریار را هر دو
میپرستند تفاوت بتقدیم و تأخیر نام است تمام زندگی ما اهالی اسلام بقانون شرع قوی است و انتظامات و امنیت
و آسودگی و آسایشمان با جرای احکام و سیاسات دولت است که صغیر و کبیر و غنی و فقیر و پیر و جوان قوی و ناتوان
کوچک و بزرگ خرد و سترگ اناث و ذکور عارف با حکام الله و خائف از سیاسات حضرت ظل الله هستند
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست    از سفره و وسعت نعمتشان ملاحظه کنند که ملکم صاحب در کتاب
تاریخ خود در باب مهمانی سرکرده ایلیکه فرنگی را چطور نوشته باری مثنوی هفتاد من کاغذ شود .
الحق آنچه درباره سعادت مملکت و بخت ملکیان در دوره شهریار جهاندار زیبنده تاج و تخت کیان فخر سلاطین ممالک ایران حضرت سلطان
بگوئیم هنوز منفعل و شرمساریم مختصر از بس عرب الی کنون پی تختی باین خوشبختی نشده و هیچ اورنگ و گاه بدین عز و جاه نرسیده و آنچه
در این عصر مملکت و نوکر و رعیت از توجهات ملوکانه و عنایات شاهانه بخود دیدند دیده و ندیده و بل گوششان نشنیده از باغات چون
خلد رضوان و عمارات چون قصور جنان و خیابانهای چون باغ و بستان و امتداد سیم تلگراف در کل بلاد و ممالک ایران و خط راه آهن
و کالسکه‌های طیران و ترقی لشکر و موزیکان و قراق و چراغ گاز در خیابانها و کارخانه‌جات خاصه پول و سکه جدید که لازم است

# در تحقیق آباد

۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در این اوراق که گنجینهٔ دانش و دانش فرهنگ است و داشتن هرگونه گوهری را سزاوار جمع آوری هر قسم لالی مختلفه از روایات
اسامی چند نفری هستم از اشخاص بزرگ معروف در خبر و بلاد مشهور معتبره با معانی و تحقیقات و وجه تسمیه شان و نکات و وقایعی
که از هر یک از ایشان در هر زمان بروز و ظهور یافته میگذاریم ابتدا در شروع باین کار بنا بر ترجیح آباد و معمور بودن
جهان بر ضد آن مناسب است که بکلمهٔ آباد شروع شود .

آباد بگفتهٔ پارسیان نخستین فرستادهٔ یزدان بوده و بازماندگان او که نژاد و فرزندان او بودند دانایان و فرزانگان آن
بظهور آمدند و هسپار دین و پیرو آئین او بودند و خانهٔ او چون درگه بود او را مه آباد گویند که پدر کلان آبادیان بوده
و نیز نام گوهر معظم است چنانکه حکیم ابو منصور علی اسدی فرموده فرستاد پس کردگار بهشت بدست سروشی گنجینه سرشت
ز یاقوت یکپاره و لعل فام درخشان بدان خاک آباد نام مر آنرا میان جهان جای کرد پرستشگه خاطر آرای کرد
در دساتیر کتب باستان یعنی یزدان پرست و یزدان پسند بوده و آبادیان اشتان و پیروان آباد بوده و در دبستان
نوشته که بر مه آباد صحیفه از آسمان بزبان خاکیان و دساتیر نام آمده بود که پیروان مه آباد بدو عمل نمودندی و پس از
مه آباد سیزده تن بزرگان کیش آنان بتدریج بعالم آمدند و بر آنان نیز نامه ها از آسمان آمده و آخرین آنان آباد آزاد
نام بوده و پس از آبادیان سه طبقهٔ دیگر آمده اند و سلطان بوده اند پارسیان در روزهای سال روزی را باین نام گرفته
عید و شادیها کنند چون عید آبریزان .

دساتیر نام کتابی است آسمانی که بر مه آباد اول پیغمبر ایشان نازل شده و بزبانی دیگرگونه که نتوان فهمید و ساسان
پنجم بپارسی قدیم ترجمه کرده در توحید و تجرید و حکمت و طاعات است و آن چهارده صحیفه است که بر چهارده بزرگوار
نازل شده و آزاد بندر بمبئی چاپ و بانگریزی ترجمه کرده اند با ایران فرستادند لغاتش نیز با کتاب هست و این خلف
تبریزی صاحب برهان آنرا دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده یک حاضر است و مطالب خردپسند در آن بسیار است
و نزد پارسیان بس عزیز است و آنرا تمجید کنند .

آبریزان عیش و جشنی در قدیم میان پارسیان بوده چونکه در تیرماه باران بموقع می آمده عیش میکردند
و آب و گلاب بر سر و روی یکدیگر میریختند در عهد سلطنت فیروز شاه جد انوشیروان داد که قطع باران شده قحطی سخت
پیدا خواست تا شاه فیروز را الطلب باران بردند خداوند ترحم و تفضل فرموده باران زیادی آمد و خلق مسرور
شدند و عید کردند بر یکدیگر آب و گلاب میریختند که هنوز در عجم میان مجوسان باقی است و در همان مکان که باران رحمت
بر مردم بارید آتشکده بنام فیروز شاه بر پا کردند و کام فیروز نامیدند .

پیروز و فیروز بتازی مظفر و منصور را گویند و نام چند نفر از پادشاهان ساسانی و نام جد انوشیروان
بوده و پیروز رام شهری قدیم از بناهای پادشاهان عجم بوده و فیروزآباد فارس و آتشکدهٔ آن نیز از بناهای
اوست و فیروز شاپور نام شهر آنجا بوده نزدیک بغداد از بناهای شاپور ذوالاکتاف نیز شهری بوده که اعراب انبار را
در آن شهر جمع میکردند و نیز فیروزگرد شهری بوده که اکنون بروگرد و بروجرد گویند و نیز گویند که نام فریدون بن آبتین بوده
آبتین نام پدر فریدون فرخ شهنشاه ایران بوده و تلفظش چون آبچین است بعد از آنکه ضحاک

# در تحقیق آباد

عاد علوانی ظلم و تعدیش بر مردمان خرابیش بر ایران از حد بایان گذشت کاوه پیش افتاده بزرگان و سران
اهل ایران را بر او گرد آورده سلطنت ایران بر داشتند و نسبش بجمشید می پیوندد ولی پسرزاده جمشید نخواهد بود
چرا که فاصله آغاز سلطنت ضحاک بملک عجم و انجام دولت و پادشاهی جم تا انتهای پادشاهی ضحاک و ضحاکیان تا او و نسبش
از آورنگ کاوه ایران محبوسیش بدآوند و رسیدن فریدون فرخ بتاج و تخت نیاکان و سلطنت ایران یعنی از اول تا
طلبهای بی بنیان تا آخر و مآل نتیجه و ثمره تعدی پر از دلان تقریبا هزار سال فاصله بوده چگونه پسرزاده یا نبیره میتواند
بود باری حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود چنین نوشته که فاصله فریدون و جمشید هفت پشت بوده و بنا بر رسم
هر یک هم بنام رنگ کاو نامیده میشدند ابوریحان احمد برونی خوارزمی صاحب آثار الباقیه که از معارف فضلا بود
بر صحت قول صاحب گزیده برهان میگوید نام و رنگ آنها را هم نوشته مثل کاو زرد و کاو سیاه و کاو دیزه و سپید
اسامی مقرب و محترم میبود و بعضی از گردان و پهلوانان تاج بخشان را کاو زور مینامیدند بهر صورت در پارسی زند بید ا
شده را گویند و در فرهنگ دساتیر که ترجمه فرزانگان پارسی است و باسمه او را از هندوستان پیشینیان تحفه بر ایران
آورده اند در او تاء آتبین بر با مقدم است بر وزن کاتبین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار بر عکس بزه
کار که ناقص و تبه کار و اثیم و گناهکار است در فرهنگ جهانگیری با با مکسور و تاء فوقانی و بای معروف آورده
و رشیدی بسکون با و کسر تاء نوشته صاحب برهان بکسر ثالث و رابع بوزن رابعین دانسته است.

**ضحاک** پارسیان ده آک گفته اند و عرب بوده و بواسطه کثرت خنده این نام یافته و چون ده عیب در او بوده
و بپارسی عیب را آک گویند او را ده آک گفتند چون بی خردی بد دلی دروغ گوئی بد زبانی شتاب کاری
بسیار خواری بیشرمی بیدادگری کوتاه قامتی زشت صورتی نوشته اند وی خواهرزاده جمشید و
برادرزاده عاد علوانی بوده و بتازی قیس نام داشته و دو گیسوی دراز از دوشانه او آویخته بوده مار دوش
گفته اند و بزبان عوام مانده دو هزار و هشتصد و پانزده سال بعد از هبوط پادشاهی یافته والله اعلم.

**زند** ذی حیات و نام کتاب زردشت که بزعم پارسیان از آسمان نازل شده و بمعنی بزرگ هم آمده
و نام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب بوده و بیک مشت رستم کشته شد و بمعنی زنده و حکیم اسدی فرموده
دو بازو بزنجیرها کرده بند    بهم بسته بر یال پیلان زند    نیز بمعنی بزرگ است چون زنده پیل و زنده رود و زند
رزم و نام طایفه از الوار ایران که حضرت کریمخان وکیل پادشاه ایران از آن طایفه بوده و بسیار دلیر و شجاع
بوده و هستند و بلطفعلی خان انقراض یافت که تعریف جلادت و توصیف شجاعتش را مشروحا در کتاب مخزن
الدرر خود نگاشته ام.

**آبسکون** که نام بدریای خزر آسمان گون نهاده اند صاحب جهانگیری گفته با بای مکسور سین زده و کاف
عجمی و واو معروف نام جزیره ایست در سه فرسخی استراباد که رودخانه آب گون از طرف خوارزم آمده بدریای
خضر میریخته محل پیوستن رود آبگون را بدریای آبسکون گفته اند زیرا که چون رود بدریا نزدیک شده باهستگی
و آرام و سکون تمام میرسیده و بدریا میریخته و آن جزیره که آنجا واقع شده آنرا آب سکون نام کرده اند
صاحب برهان نیز به برهان با او موافقت کرده و متابعت نموده و صاحب فرهنگ رشیدی عبد الرشید
ابن عبد الغفور الحسینی المدنی که در شهر تته هندوستان بوده و تتوی نامیده شده فرهنگی نوشته و
اصح از آنهاست او هم پیروی آنها نموده که در جنگی راه رود جیحون را بدریا گردانیده آب دریا زیادتی

## در تحقیق آبسکون

گروه آن جزیره و بعضی از سواحل را فرو گرفته آدم اطلاع میداند اکنه مرتفعه و جزایر بلند از یکی گردن دو دریا هم
بکلی معدوم و در آب غرق نخواهد شد چگونه از دو روزه رودی بعدری آب دریا زیادتی کند که جزایر و سواحل را
فرو گیرد دو در هیچ نقشه و جغرافیای بری و بحری چنین نامی و چنین مکانی از قدیم و جدید و سابق و لاحق ننموده
و ذکر نفرموده اند بلی در فتنه چنگیزخان که انقلاب و تزلزل تمام ایران را فرو گرفته بود و مغول بدفع سلطان محمد
خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی اورگنج نحو زحمت و رنج را هموار کرده بودند رود جیحون را از اورگنج بگردانیده
از بیابان بدریای گیلان انداختند و در پی آبی آن شهر را ویران ساختند بعد از آن سانحه باز رود را بمجرای اول
گردانیدند و مبا از آن زمان منقطع و هنوز در بعضی جاها اثرش پیدا و آبی در قعر گودالهایش هویداست و نام
آن بحر قدیم است شاید دریای آسمان گون بوده بمرور از قلم و رقم کتاب آبسکون و اسکون شده باشد و اقوال
شعرا و فضلا بسی مختلف و نسبت بهم منحرف است اکتفا باشاره ایشان نتوان کرد من جمله حکیم رودکی معاصر نصر بن
احمد سامانی که دویست سیصد سال بعد از هجرت زبان بشاعری گشوده در مدح فرموده   گرفته روی دریا
جمله کشتیهای بر تو   ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآبسکون   حکیم فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی
فرموده   تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون   گویند سلطان محمد خوارزمشاه بعد از تقسیم و پراکنده
کردن چهارصد هزار نفر لشکر جرار شیر شکار جنگی رکابی را خود فرار از لشکر تاتار کرده بجزیره قریب
بدریای خزر رفته بشهریاری همان قطعه اکتفا کرده در آنجا اختفا جسته هم در آنجا روزگار و سلطنت ناپایدارش
بسر آمد گویا همین میانکاله باشد شرح حال سلطان جلال الدین پسرش را نیز در این گنجینه و کتاب ریاض السلاطین
خود نگاشته ام و نیز قسمتی از لشکر رستم فرخزاد که بجنون پدر بحرب آذرمیدخت آمد از حوالی آبسکون بدین آمد .

گنگ بفتح اول نام بتخانه چین است چنانکه حکیم ازرقی فرموده   زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین   چمن ز فیض
هوا شد بهارخانه گنگ   حکیم فرخی فرموده   ز کوه گیلان او راست تا بدانسوی بر   ز آب خوارزم او راست
تا بدانسوی گنگ   و نام رودخانه ایست بزرگ در هند که منبعش از کوههای سوالک است و از بنگاله گذشته
بعمان میریزد در نزد هندوان بسیار محترم است و آبش را شریف دارند و خاکستر مردگان را در آن رود ریزند
و گنگ دژ بیت المقدس را گویند که بانی آن ضحاک بوده حکیم فردوسی فرموده   بجایی رسیده سر جنگجوی
که بیت المقدس نهادند روی   بتازی زبان خانه پاکدان   برآورده ایوان ضحاک دان   چو بر پهلوانی زبان راندند
همی گنگ دژ نامش بر خواندند .

تته وتهته   از بلاد سند است و از جمله شهرهایش یکی دیبول است که حکیم دیبولی شاعر از آنجا بوده و منسوب آنجا را
تتوی گویند و رشیدالدین صاحب منتخب اللغه و فرهنگ رشیدی از آنجاست که امیرخسرو دهلوی فرموده اند
سروی چو قدت در چمن تته نباشد   گل همچو رخ خوب تو البته نباشد .

آذرمیدخت   نام دختر پرویز بود که چهار ماه سلطنت کرده معنی ترکیبی آن نام یعنی دختر با شرم و حیا و در
اصل آذرمین دخت بوده از عقلای نسوان و جمیله های جهان بوده و بسیار مستبد برای متین و مستعد بعقل و تدبیر
و رزین خود بوده و در زمان خود وزارت و صدارت و وکالت و وخالت در کار مملکت و سلطنت خود قبول ننموده
با وجود نهایت حسن و جمال کمال غیرت و جلال را داشته است چنانکه فرخزاد حکمران خراسان که از عهد خسرو
پرویز در خراسان استقلال کامل داشته پسر خود رستم نام را بنیابت خود گذاشته بدرگاه آمد بر چهره ملک شیفته

# در تحقیق آمل

و عاشق گردید بواسطهٔ محرمی استدعای بذل و جانی نمود و باب عشقبازی بجمال او گشود و بر تمنای وصال شفیع شد
ملکه جواب داد پادشاهان را شوی داشتن ننگ است و اگر سپهبد صادق در دوستی چون مجنون به شوخ و شنگ است
باید پنهانی در فلان وقت در قصر بسر وقت ما در آید تا کام دل حاصل نماید سپهبد را امیدوار گردیده بگرمابه رفته سر
و تن و بر و بدن را بخیال وصال شستشو داده لباسهای ملوکانه در پوشیده و مقداری مفرح یاقوتی جهة تقویت نوشیده
وقت موعود بقصر ملکه اذن یافته جلوس نمود با مرحوبه معشوقهٔ خونخواره مقدر گشت سر از تن عاشق بیچارهٔ خام طمع جدا کرده
کوی قدوم اطفال بکوی و کوچه انداختند علی الصباح خلق متحیر شده و باز دریافتند چون این خبر برستم فرخ زاد رسید لشکر
خراسان را بدان آیین کشید و بر آزرمی دخت دست یافته ویرا هلاک ساخت بتقریبی حکیم ابوالقاسم طوسی استاد فردوسی
میفرماید که آزرمی دخت همی بود بر تخت بر چار ماه به پنجم شکست اندر آمد بگاه شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند
بکام دل مرد بدخواه ماند .

آمل بضم ثالث و سکون لام در فرهنگ انجمن آرا چنین مرقوم است که شهریست از مازندران و برهان هم ذکر کرده که
آمل شهریست قدیم از ولایات طبرستان ولی در شرحش مسامحه کرده بلی آمل از بلاد قدیمهٔ مازندران است و تحقیق این است
که مردی از دیلمان استاد نام با برادر خود یزداد بحوالی آمل آمدند که هنوز بنیاد نیافته بود و استعداد و قابلیت
آبادی را خوب دانسته مسکنی کردند و کم کم برای خود عمارت ساختمان بنا کردند و رفته رفته دو قلعهٔ متصله که آباد شد
و هر یک اسامی خود نهادند در قریهٔ استاد رستاق دختری ماه منظر پری پیکری نژاد در کمال جمال که از چهره و گیسو
و چهره و مویش گل را حسرت در باغ و لاله را بدل داغ بود مهر قبیله و نام او از چاکران پادشاه عهد هنگام سیر بدانجا
رسید که بیافتن کتان مشغول بود دلهات و حیران جمال آن دختر گردیده صفت حسن و جمال آن و وصف حال و احوال
مقال او را با پادشاه عرضه داشت پادشاه بهانه پدر و برادر و مادر او را باهم احضار فرمود و بنکاحی او را بعقد
نکاحش در آورد و چون نامش آمله بود قصر و باغی آنجا برپا کرده باسم وی آمل نامیدند بعد از چندی شهری آباد
گردید که هنوز باقی است و از آنجا عرفا و فضلا برخواسته اند و تفرج و سیرگاه سلاطین ایران بوده و مکانی
بسیار با صفاست . و نیز در معجم البلدان و مراصد شفیعه یا در این مختصر شرحی است که در باب بنای آمل در تاریخ
طبرستان از مؤلفات ظهیر و خلاصه از کتاب اولیاء الله آملی و علی ابن جمال الدین علی بن محمود روایتی است
که از دیلمان دو برادر استاد و یزداد نام بطبرستان آمدند و عمارت نمودند دهی که یزداد آبادان نمود کوبا نام از آن
جز آثاره عبرتی باقی نمانده و دهی دیگر که استاد بنا کرده استاد رستاق مشهور شده دختری داشت با کمال
و صاحب جمال سبک پیکر و ماه منظر پادشاه اوصاف او را شنیده بمرزبانان آن سرزمین نوشته هدایای خوب
کشید دختری نرسید تا اینکه مهر فیروز نامی از امیرهای خود را از دار السلطنه بانجام این خدمت فرستاده و وی متعهد انجام
این خدمت گردیده و بطبرستان آمده و از آنجا بلد گرفته از کنارهٔ دریا میراندند و را اسباب رکیل و بعضی
آدمهایش نیز بجل فروشیدند و مال و اسباب و تنخواه بیا تلف کردند تا بآنجا رسیده دختر را دیده رئیس آنجا
میشود بهمراهی دختر بخانه آمده پدر و برادر و کسانش را دید چون آثار بزرگی از سیمای او مشاهده شد
کمال حرمت و عزت بجای آوردند پس از وی جویا شدند که مطلب و مقصود چیست بعد از اظهار وی
بعقد آن دختر کسانش با کمال بهجت و افتخار از این امر قبول کردند و تدارک شایانی دیده با تخت و محمل او را
روانه خدمت و حرم سلطان کرده به حرم سرای که در آمد سلطان از روی سوابق فرمود نداو

# در تحقیق آمل

تبرستان جوابی صحیح داده شاه را خوش آمد متبسم گردیده بفرمود بخواه آنچه میخواهی دختر عرض کرد تمنا آنکه شهری حوالی وطن من احداث شود شاه امر فرمود در حوالی رود هرمز بنائی کردند بعد معلوم شد که آب هرمز آنجا نمی نشیند دختر گفت محل را تغییر دهند بعد در محلی که با آستانه مشهور است بنیاد حصار شهر آمل نهاده خندق و بارو کشیدند و چون دختر آمله نام داشت نام شهر آمل نهادند در زبان مسعودی گویا اهالی آمل و توابع مرکب از مسلمان و یهود و عیسوی و گبر بوده و پادشاه و رجال دولت و خواص یهودی بودند و مذهب یهود در مملکت خزر متداول بوده و از اهالی روس هم در آمل سکنی دارند و در یکی از محلات خارج شهر بآنها جا داده شده و رسم شان بوده که اموات شان را اینک هنود بعلاوه زن با مرده اسب سواری و آلات زینت با او میسوزانیدند حتی اینکه اگر آن مرد میت زن نمیداشته جار میزدند که کدام زنست که میل رفتن بهشت را داشته باشد و باین مرد شوهر کند و بسوزد پس هر که مایل میشد با آن مرد میسوزانیدند القصه آمل در سمت غربی رودخانه هراز ساخته شده و معدن آهن بسیار خوب دارد که سابق بر این هم زیاد کار کرده اند و پل بسیار خوبی از آجر و گچ و سنگ خیلی محکم بر روی آن رود کشیده اند میگویند اعراب ساخته اند و ده طاق دارد ولی از ظاهر وضع چنان مینماید که قدیم تر از فتح اسلام این مملکت بنا شده باشد و در انتهای یک سمت غربی رودخانه قرب سه هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ و آجر بسته اند که هنگام طغیان آب بانشهر خرابی وارد نیاید و نزدیکی پل رودخانه آثار قلعه قدیمی است که الحال کاروانسرا شده و خرابه های بسیار که خود شان آثار گبری مینامند در حوالی شهر بسیار است گویا هنگامیکه لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب کرده بودند این شهر را قتل عام و خراب و ویران کردند اکنون کسی بخواهد عمارتی بنا کند زمینی را گرفته از جای چالهای پی و گود حوض بقدری آجر و سنگ بیرون می آید که زیادی می شود و همه نو و خوب مانده است و محل انداختن تیر آرش در مصالحه افراسیاب از آنجا بوده

اِستنا و نام همان مردی بوده که دهی در حوالی مازندران آباد کرده بنام خود استنا در رستاق نامید و دخترش امله را پادشاه عصر گرفته آمل را بنام آن دختر بنا کردند و برادری هم نیزداد نام داشته نیز دهی بنام خود آباد کرده منسوب به انجا را نیزدادی گویند ابو الحسن محمد نیزدادی حکیم فاضل از انجا بوده .

هند هندی و هنود از ممالک هندوستان میباشند و هر جایش نام مخصوص دارد بی اطلاعان کل را هندو همه را هندوستانی و هندی مینامند هند چهار قسمت بوده قسمت اول که هندناش بوده هشت صوبه بوده (۱) دهلی (۲) اکره (۳) اجمیر یا ارتمیر (۴) مالوه (۵) خاند (۶) لکهنو (۷) پراگ که بفارسی شهر آن بود (۸) پنجاب که دار الملکش لاهور بوده و نیز دو قسمت دکن یا دکهن که آنهم شش صوبه بوده (۱) احمد آباد (۲) برار (۳) اورنگ آباد (۴) دولت آباد (۵) حیدر آباد (۶) احمد نگر و نیز قسمت سیم ۳ کشور بنگ که سه صوبه بوده (۱) بنگاله که دار الملکش کلکته بوده (۲) بهار عظیم آباد (۳) رودیه مشهور بنگ و قسمها و صوبه های سند جز اینها نام دارند .

افراسیاب ترک سلطان ترکستان و شهنشاه ممالک توران وقتی با لشکری بیکران و سپاهی چون ریگ بیابان با طوق و لواهای بیشمار از آنسوی آب جیحون و برای ایران بخراسان و حوالی طهران آمد لابد منوچهر شهنشاه ممالک عجم و صاحب اورنگ و کلاه جم تاب و توان مقابله و محاربه و مجادله و مقاتله او را نداشت در قلعه مور از توابع نور و کجور مضافات شهر رویان پناه برده محصور شد و رو پنهان کرده افراسیاب

# در تحقیق ایران

ـت محاصره و در بند انشش نمود تا بعد از قرار و مدار انجام کار را بمبارکه و مصالحه گذاشتند که بعقیدهٔ عجم آرش
ـدار شاهزاده و سردار ایران یک چوبه تیر بطرف ترکستان اندازد و نقطهٔ وصول تیر قد سرحد باشد از رویان
ـن تیری بترکستان انداخته بنقطهٔ عبور جیحون فرود آمده سرحد مقرر شده و در عصر میرزا ابو القاسم فندرسکی آذر
ـان حکیم فاضل و دانای کامل از اهل پارسیان یا از گروه سپاسیان آذر هوشنگیان که از استخر پارس بوده
ـه بوده و تحصیل علوم کرده بار بهندوستان رفت و جمعی مریدان داشت جام کیخسرو را که کتابی است در نظم و نثر
ملوک خود را بیان داشته جهت کیخسرو نام پسر خود نگاشته در آنجا ذکر کرده بود که بعد از محصوری منوچهر در رویان و کشکر ا
ـین سرحد توران و ایران بیک تیر پرتاب آرش حکمای فرس مجلس کرده مجتمع شدند و تیری تعبیه کردند که در وقت
ـوع آفتاب از سر کوه مرتفعی از آمل مازندران رها نمود و بعد از چند وقت خبر که بر آن تیر را نشان با مهر هر دو
سلطان در مرو ترکستان یافته سرحد قرار دادند .

ـب مقصود رود جیحون است چنانکه انوری در هجای شعر خود بر شعرای ماوراء النهر و ترکستان فرماید سواد شعر را
ـبود در آب گذر کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق یعنی اگر نوشته شعر من از خراسان بآموی جیحون گذرد
رشیدی سمرقندی و ادیب صابر ترمذی و عمعق بخاری فخر کنند که چون منی در سلسلهٔ شعرا پیدا شده .

آرش شاهزاده پهلوان تیرانداز سردار سردسته از سپاه تیراندازان بوده وقتی افراسیاب منوچهر را د[ر]
ـه مور از مضافات شهر رویان که در ولایت گور بوده محاصره کرد بعد از قرار صلح بر یک تیر پرتاب که آرش
از رویان بر و افکند گذشت ممکن است که بقوت آن دسته لشکریان تیرانداز بسرداری آرش لشکر ترک را شکست
ـاده از سرحد رود جیحون گذرانده باشند و قرار صلح بر تعیین همان حدود شده باشد والله اعلم .

رویان نام شهری بوده در قدیم بمازندران بجانب نور و کجور از بناهای فریدون فرخ و منوچهر که مصالحه
افراسیاب خواست کنند از آنجا باشد آرش کماندار تیری بخراسان جهة تعیین سرحد بیندازد .

نور ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم و قلعه مور در آن بوده و اکنون تنکابن در آنجاست و بالو
رستمدار باشد نزدیک است .

**ایران** بوزن شیران نام هوشنگ ابن سیامک پسر کیومرث کرشاه بوده ولایت متعلق باو را بنام او
ایران خواندند و بعد از او چون مملکت به پسرش پارس رسید ایرانرا پارس خواندند و زبان پارسی منسوب بدوست
ایران در اوایل مملکتی بسیار وسیع و هر جائی دیگر نام داشته که تغییر یافته اکنون باین اسامی مختلفه معروفست
اگرچه بی ترتیب است بلوچستان کیج مکران کرمان غور بامیان سیستان زابلستان
خراسان رشت اصفهان استراباد مازندران خوارزم گرگان فارس لارستان
بابل خوزستان پنجاب افغانستان موصل کردستان شیروان بابل کابلستان
دیار بکر اکنون بعضی از این بلاد بدست دیگران است و کل بلاد ایران را ایرانشهر نامیدند تا در فرهنگ
ایرانی چگونه شاد خود بود تورانی پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران ابوریحان خوارزمی گفته
ایرانشهر عبارتست از بلاد عراق و فارس و شهرهای جبال و خراسان .

عجم گویند ایران اسم ارفخشد ابن سام بن نوح است و شهر هم بمعنی بلد است بنابراین ایرانشهر شهر و بلد
ارفخشد است و نیز براین معتقدند که طهمورث که یکی از سلاطین بزرگ و بمنزلهٔ آدم بوده است هر قطعه از زمین را

# در تحقیق ایران

یکی از رجال و اکابر خود داده از جمله آن اکابر ده نفر از اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح بودند که اسامی ایشان از این قرار است
خراسان کرمان مکران اصفهان گیلان سپیدان گرگان آذربایگان ارمیان سجستان
بهر یک از ایشان که یکی از این امکنه را داد باسم آنها مشهور گردید و این جمله را ایرانشهر گویند و بعضی نیز گویند
که زمین را فریدون میان سه پسر خود تقسیم کرد چنانکه طرف مغرب را بسلم داد که سلاطین روم از اولاد او
میباشند و بابل و جبال و عراق و خراسان و فارس باشد بایرج داده و ایران نام یافت که وی را نیز
ایرانشاه نامیدند که پادشاهان عجم از نسل او میباشند و طرف مشرق را بتور داد که توران نام شد
و سلاطین چین و ترکستان از نسل اویند

سلم پسر بزرگ فریدون بود که با تور برادرش از یک مادر بوده موافقت کرده و ایرج را که برادر کهین و نزد فریدون
عزیزتر بود کشتند بالاخره بدست منوچهر بخون ایرج کشته شدند چنانچه در تواریخ مسطور است و قبر هر سه در شهر
ساری مازندران موسوم به گنبدان معلوم است و سلاطین روم از نسل اویند و شرح تور و توران بعد بیاید
ایرج که ایرانشاه باشد پسر فریدون فرخ است بمعنی نفس فلک آفتاب است ایرج را بمناسبت خوبروئی
و خوش پیکری این نام بر او نهادند هر کس دیدی مهر او را بر دل گزیدی چنانکه سابق عرض شد که بعد از آنکه
خلق از ظلم و تطاول ضحاکیان بعذاب آمده پی جورگی از اولاد جمشید بودند تا فریدون را بدست آوردند
از خروج از مازندران و غلبه بر ضحاکیان استقلال کاملی حاصل کرده پادشاهی مشهور و عادل و سلطانی معروف
و فاضل و حکیمی عالم و کامل شده که اهل مغرب او را ایافول خوانند و اسکندر اکبر دانند در آئین و روش مملکت و حکمت
پیروی هوشنگ شاه را می نموده قبه خیمه و خرگاه و شهره نگاهداری رعیت و سپاهش بماهی و ماه رسیده
و آفتاب را مربی میدانسته این فلک بلند ارجمند و سایر کواکب فروغمند را ابجد و تعظیم مینموده و در حکمت
و تحقیق کتابی نگاشته و جام گیتی نما نام گذاشته و عقاید خود را بطرز ارجمند و خردپسند خوب و مرغوب
در آن نامه درج داشته و گرز گاو سر و درفش کاویان بروزگار او معروف و نامدار و تا زمان عرب پایدار
و یادگار بوده و کاوه که از گوان دلیر و سرداری بی نظیر بوده بروم فرستاده که آنزمان بوزنطیه و
اکنون قسطنطنیه نامند مسخر کرده بعد از مدتی بازگشته حکمرانی عراق و اصفهان یافته و نیرجهان پهلوان گرشاسب را
بترکستان و توران و ممالک چین و خطا فرستاده مسخر نموده که فتوحاتش را تمام حکیم اسدی طوسی منظوم کرده
بگرشاسب نامه موسوم است القصه بعد از تقسیم ممالک بفرزندان برادران بر ایرج حسد بردند و چنانکه در
تواریخ است بدست برادران کشته شد و سر نازنینش را نزد پدر فرستادند جناب حکیم ابوالقاسم
فردوسی فرموده بایرج نظر کرد یکسر سپاه که او بد سزاوار تخت و کلاه بی آرامشان شد دل از مهر او
دل از مهر و دیده پر از چهر او در قتلش فرموده برفتند باز آمد و بیداد شوم یکی سوی چین و یکی سوی روم
و عاقبت بدست منوچهر پسرش کیفر یافته هر دو خونشان بریخته بقصاص پدر رشته عمرشان گسیخت باز پس از آن
افراسیاب نامی از پادشاهان ترکستان بنام خون اندوشوم سلم و تور با پادشاهان که معاصر ایشان
بودند چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو منازعه و محاربه داشت و غالب و مغلوب میشدند تا آخر بدست کیخسرو
دخترزاده خود و پسر سیاوش کشته شد و قرنها ایران و توران خراب و ویران و لگدکوب سم ستوران بود
و این واقعه در سنه ۴۲۵۵ بعد از ظهور آدم بود گویند وقتی پهلوان گشتاسب در محل زادوازه اردوئی داشته است

# در تحقیق ایران

درفش کاویانی مشهور است خود کاوه دلیری بوده کاوزور و پرقوت و شهر سپاهان که مرز سپاه ایران در آن شهر جا و مقام داشتند و استعداد جنگ و آلات حرب در آنجا ساخته و پرداخته میشد در دست او بود و آن وقتی که ضحاک تازی برادرزاده شداد عاد حمیری بحکم عم خود بر جمشید و ایران غلبه کرد و ظلم و بیداد او از حد گذشت و بفرزندان مردم در آویخت مردم سپاهان داوری بکاوه بردند و خروج کردند و پوست پاره یا چرمی خود دستش پرده علم کرده چنانکه معمول بوده جماعتی انبوه برگردش جمع آمدند و تابع رای وی شدند و ضحاک که عجم مرداسش میخواندند در حدود کابل بسر میبرد و وی نیز براهنمائی ایرانیان فریدون را که با فرانک مادرش در بیشه لاریجان پنهان بودند بپادشاهی برداشته رو بضحاک بردند و او را از میان برداشتند و در قلعه دماوند حبسش کردند تا بمرد و آن درفش را بفال همایون گرفتند و جواهرات بسیار بهر سلطانی بر او نصب کرده بود و بسیار معززش میداشتند و درفش کاویانی از شاهد مستغنی است تا بدست اعراب افتاده جواهراتش را تقسیم نمودند .

آوازه قلعه بود که خاقان پسر ساوه شاه ترکستانی چینی که چون بهرام چوبینه با هرمز سلطان ایران چنانکه در تواریخ است در حوالی شهر هری پدر او را بکشت و او گنجها و ذخایر موروثی آبا و اجداد خود را برای محفوظ ماندن بدانجا کشید و خود برزم آمده پس از شکست یافتن و هزیمت رفتن در آن دز آوازه محصور و مصون مانده چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده دزی داشت پرموده آوازه نام کز آن دز بدی ایمن و شادکام چو کین پدر بردلش تازه شد از آنجایگه سوی آوازه شد بهرام مانع از ایران آمدنش بود که با طمع گنجینه و دفینه [illegible] بوده تا خود بخفیه عریضه بآستان سلطان عرض کرده تمنای شرفیابی و آستان بوسی کرده بود [illegible] تا بایران آمد

البرز در فرهنگ رشیدی آمده که البرز کوهی است از اغلب بلاد ایران گذشته عموما از مازندران و نواحی طالقان کرده رستم قباد را از آنجا برآورده و رنگ آورده این کوه معروف ایران و توران است و جائی کوه قفقاز و آقری داغ گویند این کوه را در هر جائی بنامی خوانند در طبرستان بنام قارن ملک الجبال کوه قارن خواندی حکیم منوچهر دامغانی فرموده در آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن در حدود روس کوه البرز دانند و در شام لکام خوانند و کوه قاف و جبل جام همین کوه است ابتدایش از جبل قمرات که در مملکت زنگبار از بلاد سودان و زنگبار در زاویه خط استواست و منبع رود نیل از آنجاست و دو شاخ میگردد یکی بطرف شمال ممتد شده و بمصر و از اقلیم دوم و سوم و وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بمحیط می پیوندد و دیگری بجانب مشرق و شمال رفته بقرامان و اناطولی آمده از وسط اقلیم رابع بلاد گرجستان و آذربایجان و شیروان و گیلان گذشته از شمال طهران و جنوب ترکستان و خراسان و زابل و کابل و بدخشان و کشمیر و تبت و ختا و چین و از بنگاله مرور کرده بمحیط منتهی میشود طولش را هزار و پانصد فرسخ نوشته اند و دوازده هزار شهر و ولایت و قصبه و روستا در جوانب آن آباد و سیصد طایفه بمذاهب مختلفه در اطرافش سکنی دارند .

بدخش و بدخشان لعلش مشهور است و مردمش بخشونت مثل اند چنانکه گفته اند اگر کوه بدخشان لعل گردد پدیدار بدخشانی نیرزد گویند نام مردی بوده که بانی آنجا شده منسوب بدانجا را بدخشی گویند و بدخشی نام شاعری بوده گفته است زبر و زیر اگر شود عالم ای بدخشی چه غم که در گذر است کین جهان همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

# در تحقیق البرز

زابل مملکتی است عریض محدود است از طرف شرق بولایت کابلستان و از غرب بسیستان و از جنوب بدریای سند و از
شمال بجبال هزاره و خراسان طولش یکصد فرسخ عرضش پانزده بیابانش بیشتر از کوهستان مشتمل بر چمنهای خوش و مراتع خصب
مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنین و زمین داور و سیمند و شهر غان
و فیروزکوه و فراه از شهرهای آنجاست و در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال
و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی گویند .

سلطان اردشیر بابکان    بابک بفتح بای ثانی جد مادری اردشیر ساسان است و بمعنی شیر خشمناک خشم آلود از فرط
جلادت و شادت اردشیر گفتند بابک در آنجا حکمرانی داشته و شهر بابک از بناهای اوست و هنوز در حوالی کرمان
معمور است و در فارس پرورنده و پدر را بابک گویند و در زمان خلفای بنی عباس نیز مردی از عجم خروج کرده
بابک نامش بود و او را بابک خرم دین میگفتند و از جانب خلیفه افشین نامی از عجم که یکی از سرداران بزرگ بود بجنگ
او مأمور شده او را مغلوب کرده منکوبش ساخت و عاقبت هم خود افشین در خدمت معتصم خلیفه متهم بطغیان شده
کشته گشت قطران گفته یکی چون معتصم دایم زر افشانست در مجلس یکی دایم بمیدان در سر افشانست چون افشین
باری متمم این مطلب از قول ملکم صاحب مورخ تاریخ ایران در ذیل بعد از تحقیق ابهر عرض شده است .

**ابهر** شهری مشهور میانه قزوین و زنجان و همدان و عجم آن را اوهر گویند در سال بیست و چهارم هجری زمان خلافت
عثمان بن عفان در وقتیکه مغیرة بن شعبه والی کوفه و جریر بن عبدالله بجلی حاکم همدان و البراء بن عازب حاکم ری
بودند جریر و براء باتفاق این شهر را فتح کردند ابتدا اهل شهر بمقابله و مقاتله برخاستند لشکر اسلام که ابهر را محاصره
نمودند که امان خواستند ایشان را امان دادند و از آنجا بقزوین آمدند البراء قزوین را بقهر و غلبه مسخر کرد باری در
هر حال ابهر قلعه بسیار محکمی دارد گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است
و بعضی دیگر نیز ابهر را از بناهای کیخسرو بن سیاوش دانند و گویند قلعه آن را دارا بنا کرده و خراب شده اسکندر
دوباره روی همان خراب را قلعه بنا کرد و مردمان فاضل کامل از ابهر برخاسته اند در تقویم البلدان گوید
دو ابهر است یکی همین و دیگری قصبه در نواحی اصفهان نزهت القلوب گوید قلعه از گل و خاک دارد و دارا
این دارای کیانی ابتدا و بقیه اش را اسکندر تمام کرد و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک
نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم گردانید دور باروی آن باندازه قدم پنجهزار و پانصد قدم است
هوایش سرد و آبش از رودخانه ابهر که بدانشهر منسوبست و از حدود سلطانیه برمیخیزد و بطرف قزوین میرود غله و میوه
بسیار دارد و خوبست و نانش را چندان تعریفی نیست پنبه در آنجا کمتر بعمل می آید نوعی از گلابی و آلوی
گیلاسش ممتاز و مردمش سفید چهره و شافعی و تقریباً هشت فرسخی شهر سلطانیه بوده و در دو هزار ذرعی شهر قلعه ای
خرابه موسوم بدارا گویند دارای مغلوب اسکندر ساخته و در بعضی تواریخ نوشته خانه های ابهر اغلب خانه های
خوب بسیاری شهرها بهتر ساخته شده بوده باغات باصفا بسیار دارد ابهر رود از وسط شهر عبور میکند از آثار
قدیم هم در آنجا مسجدی باقی است که عرض شمالی آن سی و شش درجه و بیست دقیقه و طول شرقی آن چهل و نه
درجه و چهل و دو دقیقه است در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته بود ابهر خانه های عالی کم از هزار و صد ندارد
در تواریخ ایران از تاریخ غلبه اسکندر بر ایران و ایرانیان بعد از اسکندر مدت عهد سلطنت ملوک الطوایف
و اشکانیان چیزی درست نداریم و قریب پانصد سال از میان تواریخ بکلی افتاده و از میان رفته است

# در تحقیق ابهر

از جمله معدودی که اسکندر در مسافرت مغرب زمین له دفعهٔ دویم ببابل آمد در سنهٔ ۳۲۴ قبل از میلاد پس از فتح ایران و ترکستان و
قسمتی از هندوستان بود و آن وقت چون این شهر مرکز ممالک واقع شده بود میخواست آنجا را دارالملک کند اقامتی نمود و شبی شراب
با فراط خورده بمرد چون ولیعهدی معین نکرده بود میان سردارانش نزاع و قتال سخت دایر شد و مدتی بهم افتاده خونریزیها سخت نمودند و خلق را که
بقیهٔ السیف مانده بود آنها کشتن دادند تا پس از زد و خوردها در سنهٔ ۳۱۱ قبل از میلاد با هم مصالحه را گذاشتند قرار شد که کاساندر تا بلوغ پسر اسکندر که
پس از فوتش تولد شد نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و ترسیا لیزیماخس و مصر بطلمیوس باشد و آسیای صغیر
برانتیگونس قرار گرفت و ممالک بابلستان و ایران بر سلوکوس مقرر شد و بنا شد که یونان از تحت سلطنت ماکادونیه آزاد باشد باز برای این هم
اکتفا و آرامی نیافتند دست اندازی بهم میکردند تا سلوکوس آسیای صغیر را نیز بگرفت و بر ممالک خود افزود و در حقیقت (۸۰) سال
زیاده ایران در تصرف آنها بود که در سنهٔ ۲۵۶ قبل از میلاد در سلطنت اولاد سلوکوس پیرش پس سلطانی بی اقتدار و کم مایه بود و
ممالکش مغشوش و بی نظم شده بود ارشک نامی در سنهٔ ۲۵۶ قبل از میلاد از بزرگان قبیلهٔ اتراک از ترکستان بخراسان که با ربیا میامدند
آمده با اهالی خراسان همدست شده آغاز سرکشی نهادند و بالاخره حکام سلوکوسیان را از آنجا دبیرون کرده لشکریانش را بقتل
آورده ارشک بر خراسان فرمانروا شد و صاحب امر و نهی گردید و کم کم ایرانیان از خواب بیدار شدند که میتوان بار اطاعت
زیر دستی را از خود دور نمود و جانشینان او در فقره رفته مملکت را وسعت داده تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را
متصرف شدند و از آن طرف پشت بندی جهة قوت بیرون کردن رابکلی از مملکت فراهم آورده وسعت کشور و لشکر دادند و
رزمی سخت با پسرزاده سلوکوس کرده بکلی مستاصلش کرده لشکرش منهزم و خودش دستگیر شد و پس از (۱۰) سال در حبس بمرد
و ارشک اقتدار یافت و بطالمه را که حکام آنوم پلیس (?) بنا میدند باکردوای تخت نمود و عهد سلطنت مهرداد ارشک ششم دولت اشکانیان
قوت و وسعتی پیدا کرد و میانهٔ سنهٔ ۱۸۱ و ۱۵۸ قبل از میلاد مملکت آذربایجان که مدتها مستقل بود و بابلستان و بخارا و خوارزم را بضرب شمشیر و جلادت
لشکریان و دلیر مسخر ساخت و بر اعتبار و اقتدار ایران و ایرانیان بیفزود و شوکت و حشمتش زیاده گردیده پادشاه شامات که بجهة ضعیف نمودن
و قلع و قمع وی تدارک دیده بنای حرب نهاد و بر آشفت داده لشکریانش را منهزم و قتیل و اسیر ساخت و قواعد و ابنیهٔ خوب در
ممالکش مجری گردید و از اولادش اردوان ارشک هفتم در شورشی که ترکان در داخلهٔ مملکت کرده بودند در سنهٔ ۱۲۷ قبل رسید اردوان دوم
بجایش برادر زنگ برآمد و چون اردوان از ترکان بخواست و ایشان را گوشمالی داده بجای خود نشاندند و پس از آن اردوان سیم پسر اقبر بر سر کار آمد نشست
و در سنهٔ ۵۵ در مداین بجای ارشک برآمد و آنجا را اردوگاه و مکمن شاه نمود و بواسطهٔ نزدیکی با روم نزاع در گرفت و بر سر ارمنستان جنگ و خونریزیها قوی گشت
تا در سنهٔ ۴۲ کراسیکوس قیصر روم با اردوان در کنار رود فرات اجلاس نموده مصالحه کردند و ارمنستان بایران تعلق گرفت باری از این تواریخ به سبب سوختن
کتابخانه ها بکلی از دست رفته حتی اقتدارهای سنوات بعد را هم در تواریخ نداریم که از جمله اسفندیار شاه پسر گشتاسب شاه که بر روم و ایطالیا رفت حتی شهرهای
پای تخت را خراب کرد و یونان را گرفت کارها و فتوحات و بر آنها خبری نداریم در تواریخ یونانی هم چیزی از این فتوحات و استیلای سلاطین عجم ننگاشته اند
مگر جنگ بزرگ این پادشاهزاده بزرگ را که دیگر لاحق دیدند مخفی داشتنی نسبت نعل و میخ زده اند و بطور تحقیر نوشته اند که اسفندیار با ۳ کرور لشکر ایران
باینطرف حرکت نمود و در دره ترموپیل پانصد نفر از شجاعان یونانی میان تنگه را گرفته آنچه از این لشکر داخل تنگه شد از بالا سنگ غلطانیدن و از
جلو شمشیر و تیر انداختن تمام را به قتل آورده تا چه سیر و بیا کردند مگر قبیلی که جانی بدر بردند و هزار و سیصد کشتی ایشان را چون غلبه
سپاهش یونانی بودند بعنف و اجبار آنها را با طاعت آورده بودند سبب شدند که تمام آن کشتیها را یونانیان آتش زده غرق کردند و فلان
شغلی که جسر یونان کشیده بودند جهة مراجعت غفلت کرده مستحفظ نگذاشته بودند یونانیان گسیخته پاره و خراب کردند و در هزیمت و فرار
تمام لشکریان که بعد از آن جسر آمده عبور نمایند گرفتار و سه لشکری مستعد یونانیان افتاده تمام نابود شدند از وضع این سخن خود پیداست که ایرانیان چه بر سر یونانیان
آورده اند پیداست که از ۳ کرور لشکر کسی در آن تنگه از عهده پانصد نفر یونانی بر نیامده و تنگه را محافظت نتوانستند که در لشکر چنین سلطانی حافظ نگذارد

# در تحقیق اوجان و آذربایجان

از اسکندر تا سلطنت خود سلطان اردشیر بابکان پانصد سال میشود و تمام این زمان طویل را چون رجوع بتواریخ رومیان میکنیم می بینیم زمان مزبور پر است از وقایع و اخباریکه مفاخرتهای چند بایرانیان دارد و آنوقت سلاطینی بوده اند که شمشیر رومیان در وقتیکه خورشید آسا در نصف النهار اقتدار میدرخشید و پرچم سنجقشان باوج فلک افتخار سر میکشید نتوانستند غلبه یابند و شک نیست که بسبب هنر و شجاعت ایرانیان و طریقه مخصوص که در جنگ داشته اند خاصه عزت و همت در تعاقب میدان جنگ و عدم تعاقب در ارد وی لشکر و دیگر اینکه اصلا تیر مبارزان و شمشیر بران دلیران ایرانیان خطا نکرده و کلیه جنگهایشان موافق حال زمین و مرد و مرکب و غلبه و فتح و ظفر بر دشمن بوده که کاردیده و شجاع و جنگجو و دلیرترین بهادران روم که از سردار خود سخن از جنگ ایرانی می شنیدند شانه حرکت داده پشت سر مینگریدند و پشت میکردند مؤلف همان مدت ملوک الطوایف تا اشکانیان بعد را نیز تا اردشیر بابکان از روی تواریخ رومیان و یونانیان بل تواریخ صحیح فرنگیان بدست آورده ترجمه و تطبیق نموده درهمین دفتر درج و احیا کرده ان شاء الله تعالی مرقوم میدارد . باری اگرچه بعد از اسکندر در اقتدار ایران ضعفی بهم رسید ولی بعد اردشیر بابکان باز جائی گرفت و رفته رفته تسلط و نام رفته را باز آورد و این مثلی است مشهور که میگویند مملکت ایران از کنجره بزرگ شد و پا گرفت و دارا از دست بداد و اردشیر باز بجای خود و حالت اول آورد بتصدیق جمیع مورخین یونانی و رومی و اروپ و ایرانی اردشیر بابکان یکی از عاقل ترین و شجاع ترین پادشاهان ایران بوده و شرح احوالش بهترین شاهدیست بر این معنی که از عجایب کار نامه او را علاوه بر عقل فضلی باهر بود کارنامه و آداب العیش از تالیفات اوست انوشیروان فرمودند تا اینکه نسخه های متعدد کرده باطراف ممالک خود فرستاده و اصرار داشت که پادشاهان باید خود را بچهار صفت متصف سازند یکی بزرگ منشی دیگر خوشخوئی دیگر استیلای بر قهر دیگر مصون داشتن عرض و مال رعایا .

**اوجان** بتحقیق صاحب معجم البلدان در باب اوجان تحقیق و غیر لزوم است اصل اینست که در نزدیکی تبریز و بنای آن از بیژن بن گیو در زاست غازان خان دوباره او را ساخت و شهر اسلام نام نهاد و دیواری دورش کشیده که سه هزار قدم طول داشت و هوایش بد و از آب سهند که تبریز مشروب میشود حاصلش گندم و سبزی آلات سکنه سفید پوست و شافعی مذهب چند نفری هم علوی دارد تقویم البلدان میفرماید اوجان شهر کوچکی است در آذربایجان چشمه های آب زیاد و اشجار و بازارها دارد قرای و مزارعش خرم و پرمنفعت است زینت المجالس فرموده اوجان را بیژن بن گیو ساخته غازان خان بتجدید عمارت آن پرداخت و از گچ و سنگ باروئی بر آن کشیده که دوران سه هزار قدم بوده و آبش از کوه سهند است القصه الحال چمنی را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجانست و بسیار خوش آب و هواست و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم میباشد و سلاطین قاجار عمارتی آنجا بنا نهاده که اکنون باقی و بسیار باروح و نظراندازش خوب و بانزه و باصفا و از قدیم الایام این چمن بهشت نشان آبادی بزرگی دارد که رعیت نشین و صاحب گله و رمه هستند .

**آذربایجان** گویند سابق بر این دارالملک مراغه بوده و اکنون تبریز حاکم نشین شده و تبریز از استیلای رومیه بکلی خراب شده و هنوز چون پیش دائر نشده و الطایفه قلعه جهه سپاهیان خود ایمن و محکم ساخته اند که بمحافظت آن ولایت قیام نمایند معمور است و جمعی از اهل تبریز در نواحی آن قلعه ساکن و آنجا را از ظلم آن طبقه کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعضی بهنگامه فتح تبریز کشته شدند و برخی را هم باسیری برده اند و جمهورشان در اطراف بلاد عراق متفرق و پراکنده شده اند و اینقدرها هم نسبت به تلافی و قصاص

## در تحقیق آذربایجان

خونهای کسان و هموطنان خود در ازای لشکر روس کرده اند زیاده از سی پنج تن و رشادتی که در اینمدت و قبل از این آذربایجانیها
در مقابل دشمن کرده اند احدی از اول دنیا الی حال خاطر ندارد چنانچه در گنت الدر نگاشته ام باری تبریز را گویند زبیده
خاتون زوجه هرون الرشید ساخته در سنه ۱۹۹ و بعد از شصت و نه سال در زمان متوکل عباسی بزلزله سخت خراب شد و قاضی
رکن الدین جوینی در مجمع ارباب ممالک آورده که از آنوقت که ابو طاهر شیرازی منجم در تبریز بود و حکم کرده که در آنشب
آنشهر بزلزله خراب گردد و حکام بالزام مردم را بصحرا راندند تا زیر زلزله نمانند و آن حکم موافق آمده شهر در آنشب خراب شد
و قریب چهار هزار کس که در شهر مانده بودند تمام هلاک شدند و یکی از امرای القائم بامر الله عباسی حاکم تبریز بود و بنیاد
عمارتش را مجدداً کرده و دور باروئش شش هزار گام بود و ده دروازه داشته چون در عهد مغول دار الملک شد
ازدحام تمام در آنجا روی داد و بر ظاهر شهر عمارت کردند و غازان خان خواست شهر را حصار کشد باغات و عمارات و غیره
داخل شهر افتاد ولی بجهة وفات او تمام نشد و غازان در بیرون شهر در موضعی که آنرا شام میگفتند شهرچه جهة مقبرهٔ خود ساخته
در آنجا عمارات عالیه کرده و شام غازان بشنب غازان مشهور گردیده و وزیر سعید خواجه رشید الدین موضع لیا کوه
شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در آن عمارات بی نظیر ساخته و نیز خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی
در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه گز است و طاقی بزرگ
از طاق کسری عالیتر با تمام رسانیده چون در عمارتش تعجیل کردند طاق فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بعمل
رسانیده و سنگ مرمر بی قیاسی بکار برده و شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی که بآن زینت و استحکام پیش از آن در تبریز
ساخته بودند با تمام رسانیده و اکنون باستاد شاگرد مشهور است و جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز
ساخته اند که الحق مثل آن عمارتی در ربع مسکون دیده و شنیده نشده و نیز حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان
مسجدی دیگر در نهایت تکلف زینت داده و در عهد سلطنت خلد آشیان حضرت خاقان مغفور نیز مسجدی لطیف در کمال
زینت و استحکام ساخته بودند که در تغلب رومیه خراب گردیده شهر باغات و اشجار زیاد دارد و آب مهران رود
که از کوه سهند می آید و هفتصد و چند کاریز که ارباب ثروت احداث کرده بودند در آن باغات صرف میشد اکنون
بشآمت رومیان یکدرخت و یکشبر زمین سبز در آنجا نمانده امید است که عنقریب این مضمون حسب نظامی
درباره آنطایفه تحقیق بپیوندد که فرموده «درخت افکن بود کم زندگانی • بدرویشی رسد نخجیربانی» باری در مقبرهٔ
سرخاب از دانشوران مقبره های انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و فلکی شیروانی در آنجاست و در بیرون یکی
تبریز چمن اوجان است که گویند بیژن بن گیو ساخته • فرهنگ انجمن آرا مینویسد که در اصل آذرابادگان نام آتشکده
تبریز بوده و بهمین جهة آنولایت را آذر ابادگان خواندند و آذرباد هم گویند چون نام موبدی که آنرا بانی بوده و بدو منسوب است
آذرباد بوده • هفت آتشکده بزرگ معروف در ایران بوده که هریک را در شهری بنیاد کرده و کس مخصوصی بانی بوده
که اسامی بنا و بانی و مکان از اینقرار است آتشکده اول آذرابادگان و بانیش آذرباد نام موبدی بوده
آتشکده دوم آذرنوش بوده آتشکده سوم آذربهرام آتشکده چهارم آذرآئین منسوب بپدر فریدون گفته اند گویا آذر
آبتین نامش بوده آتشکده پنجم آذرخورداد نام داشته آتشکده ششم آذربرزین یا آذرخرین که برزین نام
از خلفای زردشت در فارس بنا نهاده آتشکده هفتم آذرزردشت نام داشته گویا خود زردشت در نوبهار
بلخ بامیان بنا نهاده • معجم البلدان مینویسد این نام بچندین قسم خوانده شده ابو عون اسحق ابن علی
در زیج خود فرموده آذربایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل درجه است ابن مقفع

گویند آذربایجان نامیده شده است باسم آذرباد بن ایران بن اسود بن سام بن نوح ع و بعقیده دیگری باسم آذرباد بن بیوراسب
موسوم شده و بعضی گفته اند آذر بلغت پهلوی اسم آتش است و بایگان بمعنی حافظ و خازن است در اینصورت بمعنی آتشکده و
نگهدارنده آتش است و این اقرب بصحت است چراکه در نواحی آذربایجان آتشکده ها بوده و حدود آذربایجان از مشرق
تا بردعه و از مغرب تا زنجانست و متصل میشود حد آن از طرف شمال ببلاد دیلم و جبل طارم و مملکتی است وسیع و شهرهای
مشهورش یکی تبریز است که الان دارالحکومه و بزرگترین شهرهای این مملکت است و اغلب دارالملک سلاطین بوده و گاهی
هم مراغه دارالملک بوده و خوی و سلماس و اورمی از آنقرار است کمتر جائی پیش از این نواحی باغستان و میاه جاریه و
چشمه سارهای فراوان و آبهای روان و عیون دارد مسافر ابداً در این نواحی محتاج برداشتن و حمل آب نمیگردد قدم بقدم
آبهای صاف گوارا دارد و در عهد خلیفه دویم عمر لشکر اسلام فتح این مملکت کردند وقتیکه مغیرة بن شعبه را والی کوفه
کرد فرمانی بهمراهی او برای حذیفة بن الیمان فرستاد و او را مأمور بتصرف و تسخیر آذربایجان نموده و نامه در نهاوند
بحذیفه رسید با لشکر جرار رو بآذربایجان نهاد چون باردبیل که یکی از بلاد آباد آن مملکت است رسید مرزبانان آذربایجان
از باجروان و میمند و نبد و سراب و شیز و میانج که الحال اغلب اسامیشان تغییر کرده جمع شده چند روز ابتدا جنگهای
سخت با لشکر اسلام کردند پس بصلح انجامید هشتصد هزار تومان حالیه بحذیفه داده که لشکر عرب دست از آن ملک
بدارد و آتشکده ها را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان و سبلان و میانرودان نشوند و آداب مذهبی خودشان را
معمول دارند خاصه در اعیاد و رسومات خودشان را از اهل نمایند پس از قرار این صلح حذیفه لشکر بمغان و جیلان کشید
و آنها را بجبر مقهور ساخت و خراجی بر ایشان مقرر کرده صلح نمود بعد خلیفه حذیفه را معزول کرده بجای او عتبة بن
فرقد را منصوب نمود و در آمدن بعضی جاها را یاغی دیده مجدداً با آنها مقاتله نمود و غالب آمد و غنیمت بسیار عاید او
گردید دریای کوچکی نزدیک ارومیه است که تخمیناً دویست فرسخ مربع سطح آن میشود و از طرف شمال محدود بخاک
روسیه و از طرف مغرب بخاک عثمانی و از جنوب بعراق و از شمال مغرب بجیلان ایلات و احشام گوسفند و گاو زیاد
دارند و ایلخی هم دارند و چمنهای وسیع سبز پر علف سیراب خوب دارد و آبهای معدنی زیاد دارد و مسافرین و اطبای
فرنگی از همه جا اینجاها آمده و مکرر دیده و فهمیده اند منافعشان بسیار است محصولات عمده اینجاها گندم و جو
و برنج و ذرت و زعفران و خشخاش و توتون و کتان و پنبه شهرهای معروفش تبریز اردبیل مراغه
ارومیه خوی سلماس ساوجبلاغ قراجه داغ خلخال اهر دهخوارقان مرند اوجان میانج گرمرود
و سرحد حالیه اش رود ارس است

**اردبیل** مشهورترین شهرهای آذربایجان هم گاهی دارالملک بوده ابوعون گفته شهر بزرگی است در سنه ۴۱۷
هجری این شهر را دیدم در فضائی از زمین بسیار وسیع و در خارج و داخل این شهر انهار جاریه کثیر المیاه بسیار است
مع ذالک یک درخت میوه ندارد چه در خارج و چه داخل و چه در آن فضا بلکه واقع است و اگر درختی از درختهای میوه
بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب و جودت زمین مثمر نمیشود و میوه شهر را از پشت کوه کیروزه راه یا کمتر و بیشتر
مسافت می آورند و تا دریای خزر دو روزه راه است و در راه جنگل و بیشه هاست و زمینش باتلاق و عبور از آن غیر معدود را
هر گاه دشمنی قصد این شهر کردی باین جنگلها پناه میبردند و دشمن چون از معابر و جنگلها درست آگاه نبودندی باتلاقها
مانع ورودشان بجنگل شدی و اهالی محفوظ میماندند بنا بر این جنگلها گریزگاه و اهالیش را پناه بوده و از این جنگلها
میبرند و قطع میکنند چوبها که برای ساختن کاسه های صاف خوبست و درختهای خدنگ را صاحبان صنعت

# در تحقیق اردبیل



در این شهر که کارهایشان بر رسم مغول بعیب و خوبست بکار میبرند بعد از رفتن لشکر مغول در این ملک بقصد تسخیر این شهر آمده
را اهالی فایق آمدند ولی اول که میانه اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه های خوب و مردانه کردند و دو دفعه لشکر مغول حمله
آورده و کوششها نموده هر دو دفعه ایشانرا شکست و هزیمت دادند تا لشکر ثالث آمد و کمک جهة این لشکر بتسخیر و استیلای شهر
آمد و براهالی فایق آمده شهر را بغلبه گرفتند و بقسمی خراب و ویران کردند و بسیاری از طرفین کشته شد کسی هم از
دست ایشان جان بیرون نبرد مگر آنهائیکه پنهان شدند پس مغولان رفتند و آنشهر را خراب گذاشتند با آن باقی مانده
اهالی قلیل ولی اکنون آبادتر از آنوقت است و در اصل گویند اردبیل از بناهای فیروز ره موسوم به آذان فیروز بوده
ابو سعید گوید بحیل این شهر منسوب باشد باردبیل بن ارمنی بن لیطی بن یونان و جمعی از اهل علم منسوب باین شهر اند .
نزهت القلوب فرموده از بناهای کیخسرو بن سیاوش کیانی است و در پای کوه سبلان هوایش بغایت سرد که غیر از غله
حاصل دیگر نیارد آبش از کوه سبلان جاری و گوارا و سکنه مرید شیخ صفی الدین جد سلاطین صفویه میباشند و دارای
صد پارچه قریه و همه سردسیر و سر کوه سبلان قلعه بسیار محکمی بوده که او در اهمن دژ و رویین دژ میگفته اند و قتیکه کیخسرو با
فریبرز بن کاوس بر سر پادشاهی جنگ داشتند قرار دادند هر کدام فتح این قلعه نمودند سلطنت او را باشد و کیخسرو فتح نمود
و پادشاه شد آن قلعه اکنون خرابست در سندان که متصل بابک خرم دین بوده در کوه اردبیل بجانب گیلان است بالجمله
این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد بوده و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند کتابخانه اردبیل
در آن عصر معروف دنیا و اغلب کتب آن بزبان عربی و قلیلی هم فارسی هست و ترکی هم دارد و جلدهاشان غالبا طلا
و هم نقره بوده ولی حالا چیزی از آنها باقی نیست و در سنه ۱۱۵۹ هجری که نادرشاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی
اردبیل است شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که باهالی ممالک ایران کرده بود شرح داد آنگاه غلاف
کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعدها پادشاهی را برای خود انتخاب کنید سرداران و بزرگان ایران متفقا او را
بسلطنت قبول کردند و نادرشاه خواندند بلی کرا یارا و قدرت جز این بود در شهر اردبیل تشریفات تاج گذاری بعمل آمد
بالجمله چون اردبیل در موضعی است که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آنجاست تجارتخانه معتبر
ملل ایران اعتقاد عشری بخانواده صفویه داشته اند و دارند که از بلاد بعیده بزیارت مقبره شیخ صفی الدین می آیند
و چند مسجد و مدرسه در حوالی این بقعه شریف است که در و پنجره هاشان از نقره میباشند و ضریح مرقد مطهر شیخ
تمام و در گوشه ها گوی های طلا و قبه نصب کرده و قنادیل طلا و نقره از سقف آویخته در سنه ۱۰۴۲ هجری اولاریوس نام [illegible]
از هولستین که بدربار شاه عباس اول مامور بود باردبیل رسیده او در سیاحت نامه خود نوشته است اردبیل از شهر قدیم ایران
از بلاد آذربایجان و مقر سلطنت سلاطین عظیم الشان ایران بوده و اکنون مدفن شیخ صفی الدین جد سلسله از پادشاهان
ایران و اسم قدیم شهر اربلا بوده و شهر واقع است در وسط صحرائی وسیع که اطرافش کوه است و در فصل پائیز امراض
هرزه زیاد است خاصه نوبه و تب که از گیلان سرایت میکند و این فصل در وسط روزها بادهای بسخت میوزد و تند
اولاریوس مینویسد در این عهد اردبیل را قلعه و باروئی نیست و هر خانه باغی دارد که مسافر از خارج گمان جنگل میکند دور
سقف کتابخانه که گنبد مانند است نقلدان ساخته شده است و در نقلدان هایش قدحهای بسیار بزرگ چینی و ابریقهای
بسیار ممتاز خوب چیده شده و از قرار مذکور مطبخخانه مقبره شیخ صفی الدین روزی هزار نفر فقرا علیجات و خدمه
و آستانه اری غذا میدهند یعنی پلو و آش و آبگوشت و غیره و در شبانروزی بنا بر رسم سه مرتبه غذا داده و صرف میشود
مخارج که از دولت در سلطنت شاه خود داده میشود سالی بیست هزار تومان است و از موقوفه مقبره هم سهم نقد سالی

## در تحقیق ارومی و ارس

سی و شش هزار تومان داده میشود که این پنجاه هزار تومان فقط مخارج مطبوخ آنید و روند میشود و این وجه تمام مهمان شیخ صفی الدین است و در خور این بسیار گونه مخارج لازمه غیر از این است هم کم از این هم بیشتر و هنگام طعام دادن طبالها هستند طبل مینوازند تا همه خاصه غریب بفهمد و آمده رفع احتیاج کند قبور کرام با احترام که در اردبیل و اطراف مرقد و مقبره شیخ صفی الدین است از این قرار

شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین  شیخ زین الدین بن شیخ صدرالدین  سلطان حیدر شهید بن شیخ زین الدین

شیخ حیدر بن سلطان حیدر  سلطان سلاطین موید من عند الله شاه اسمعیل بن شیخ حیدر  شاه طهماسب بن شاه اسمعیل

شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب  شاه سلطان محمد بن شاه اسمعیل مقدم  اسمعیل میرزا و حمزه میرزا و شاه عباس اول اینها پسرهای سلطان محمد خدابنده  اسم اول اردبیل آذربهمن بوده یکی از محسناتش در دامن کوهی که در طرف جنوبست واقع شده و کوهها مانع است از وزیدن بادهای سخت گرم از دریا است و در عهد سلاطین صفویه این شهر در نهایت احترام ملجأ و پناه عامه مقصرین و مایوسین مملکت ایران بوده هر کس در هر جا بهر تقصیر بزرگی که داشته که خطر و بیم جان و مال و عیال بوده خود را باین شهر و این مقبره میرسانیدند معاف و در امان بل مورد اکرام و انعام و احسان بوده اند گویند کتابی نفیس از نعال حضرت نبوی صلی الله علیه و اله زینت افزای مقبره شیخ صفی است رحمة الله علیه .

**ارومی** یا ارومیه شهر عظیم قدیمی است از آذربایجان تا دریاچه سه چهار میل مسافت و بعقیده و زعم بعضی شهر زردشت و مجوسها از آنجا بوده اند در خوبی بی نظیر پر نعمت و کثیر الفواکه باغاتش بسیار آبش زیاد و هوایش سالم منجم و مراصد میفرمایند نقصی ندارد چرا که بن پهلوان بن اتابک که حاکم این شهر است رعایت و توجهی از آن مینماید و دریاچه که در سه فرسخی است بدریاچه ارومی منسوب و مشهور است و منسوب باین شهر را ارومی گویند و هلاکو خان از بابت استحکام و حصانت این قلعه اموال خود را اینجا کشیده و جمع آورده نهاده و دار الکنزش نمود . این دریاچه را سابق قلامینا میدند از اردبیل تا تبریز سی و دو فرسخ است و دریاچه زیاد و از چهار ذرع عمق ندارد و آبش بشدت شور و بدمزه و با عفونت قیر و نفت و چند جزیره دارد که بزرگترش جزیره شاهی است که آب شیرین دارد و در دریاچه ماهی هم نباشد و حیوانات بناتی الشکل بسیار دارد و توتون این شهر بهترین توتون ایران است .

دریاچه ارومی در کتب تواریخ فرنگیها چنین مشروح است که واقع است در مغرب جنوبی تبریز بیست فرسخ طول و از ده الی هشت فرسخ عرض دارد و در این دریاچه شش جزیره بزرگ و پنجاه جزیره کوچک و سنگهای بزرگ از آب بیرون آمده است و چهارده رودخانه در آن میریزد که بزرگتران یکی آجی چای است که از تبریز گذشته از طرف مشرق رودخانه تومی در دنا تاریست که از طرف جنوب دریاچه بدریاچه میریزند . محمد شاه قاجار خلد آشیان در سنه ۱۲۱۰ در این شهر تاج سلطنت بر سر نهاده و این نطق فرموده اند . حالا که مایل شدید من تاج بر سر گذارم بدانید که زحمات شما بعدها در راه بابت چرا که تاج سلطنت ایران که بر سر میگذارم انتقد خواهم کوشید که بر جمیع سلاطین پیشینه ایران از حیثیت اقتدار و شان مزیت یابم پس باردبیل تشریف فرما شده و شمشیری که بالای مقبره شیخ صفی رحمه الله علیه بود برداشته بکمر بست و مقصود از برداشتن این شمشیر آن بود که در راه دین و رواج مذهب حضرت خیر المرسلین و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام این شمشیر را بکار خواهد برد و این عمل از شاه شهید بظهور رسید چند سال بعد ناپلیون بزرگ هم شمشیر فردریک را از سر مقبره او بعد از فتح برلن برداشته بکمر بست و چندی هم قلعه اردبیل محل حبس مقصرین و مغضوبین سلاطین ایران بود .

**ارس** رودیست که از کوههای قالیقا خارج میشود و در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و ... میگذرد از اردبیل که دار الحکومه ارمنیه و طول آن هفتاد و سه و عرض سی و نه و میگذرد باراضی ورثان که شهر

# در تحقیق ارس و الوند

در دو فرسخی ارس بعد متصل میشود در نزدیکی بجه تزر نهر کر و میروند متحد تا میریزند بدریای خزر ابن حوقل گوید ابتدا
رود ارس خارج میشود از ارمنیه و میگذرد بورثان و میگردد از پشت مغان و پشت نهر کر و میریزد بدریای طبرستان نزهة القلوب
مینویسد آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای طالیقا و ارزنة الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان و اران
میگذرد و باب کر و قراسو ضم شده و در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد و در اراضی مجرای آن زراعت بسیار
میشود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسخ است مورخین یونانی آنرا اراکس مینامیده اند از رودهای عظیم این قطعه خاک است
و سرچشمه اش در جبال ارمنیه کبری است و جریانش از مغرب بمشرق و رودخانه های آرپه چای و آقچای و قراسوی داخل
این رود میشود و از جنوب بادکوبه بحر خزر میریزد و این رود بس عظیم و جریانش تند بقسمی میرود که ابدا ارزو و بعضی جاها
حرکت ندارد و رفتارش معلوم نیست در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی او پلی استوار کنند نشد یعنی هرچه ساخته می شد در
طغیان آب چنان خراب میشد که جز آثاری از پایه های طرفین چیزی پیدا نبود و وقتی اتفاقاً از کوهی که رود از میانش میگذرد
سنگ عظیمی کنده شده آمده روی رود بمنزله پل ایستاده و پل خداآفرین نامیده شده و در حقیقت سنگترین و جمعیترین
نقاط آن رود بوده و سالها خلق آسوده و بخوشی عبور و مرور از آدم سوار و پیاده و مال و بار و عراده میشده تا در اتفاقات
و جنگ یکی از سلاطین با روسیه گویا بضرب توپ آن سنگ بمنزله پل خداآفرین را شکسته خراب نمودند فقط در بعضی سالهای دیگر
آب آن رود بسته شود در زمستانها چنان پرده یخی بسته میشود که مترددین از روی یخ عبور میکنند و دیده نشده یکی یا کسی
فرو برود ولی عاقل اگرچه ولنگه هست از روی یخ نرود .

مغان در آذربایجانست و صحرا و چمن بهشت نشانی است که نادرشاه در آن چمن بزرگان و اعیان ایران و سرداران را از اطراف
جمع کرده انجمنی شد و تاج گذاری سلطنت مملکت ایران نمود .

**الوند** اروند نیز گویند در همدان است و از کوههای پرگل و خوش آب و هواست از سیاحت نامه و سفرنامه ها
مرقوم میشود که دو چیز همدان منحصر است یکی دره عباس آباد و یکی کوه الوند روزی در سفر عربستان صبح بدره رفتیم
ابتدای دره بسیار وسیع و آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است و دو طرف دره همه اشجار و انواع
اقسام گلها و سبزه های خرم و انواع گیاههای با طراوت و معطر و شکوفه و میوه های الوان مختلف بلکه هم باختلاف وقت
میوه جات همه قسم و همه رنگ بر سر اشجار و هر فاصله مسافتی جا و مکان نشیمن ساخته اند و منزلها بتفاوت اکثر در دامنه
واقع شده چشم اندازهای باصفا دارد و بعضی جاها هم آسیاب در کمرها ساخته اند در انتهای دره و رودخانه آب دو شعبه
میشود یک شعبه از دره براه تویسرکان جاریست شعبه دیگر از دره براه دیگر میرود و بالای دره سنگ بزرگی خط میخی
عربی نوشته است هیچ عیب نکرده اثر قلعه خرابی هم بالای کوه است مشرف باین خطوط دیده میشود از بلندی با
دوربین دهات جلگه تویسرکان جلگه بسیار قشنگ و سبز باصفا دیده میشود کوه بیستون هم پیدا بود کوههای
نهاوند و لرستان هم دیده میشود جلگه و قصبه کنگاور نمایان بود طلاشوها آب و زمین حاضر کرده کار میکردند تماشا
کردیم اسبابی که از خاک بیرون آورده اند طلا ریزه نقره شکسته پولهای مختلف طلای ملیله بطرزهای غریب قدیم
خوب پیکان تیر بزرگ همه آنها این تخته سنگ بزرگ که بخط میخی کنده گنجنامه میدانند اما گویا تاریخ فتح مملکتی بوده
که یکی از سلاطین مادی که پای تخت آنها همدان بوده داده رسم کرده اند . اروند از کوههای معروف است و همدانیها
توصیف ها از این کوه نوشته اند آنرا از بزرگترین مفاخر همدان شمرده اند و عین القضاة همدانی وقتیکه
محبوس بوده نظمها در توصیف الوند گفته و اظهار اشتیاق نموده و تخمیس و ترجیع ها داده است و هر گاه آن

# در تحقیق استراباد

از برف خالی نبوده و آبهای سرد بسیار خوب دارد و انواع گلها و گیاهها و لالهها دارد توصیف و تعریف آنکوه زیاده از این
بیانات خواهد بود بزرگی فرموده   از ابر بهار بیست زبس چشمه که جاریست   شد دامن این تل همه چون دامن الوند .

کنگاور   کنکسور بوده و گور گوقباد بن پرویز بوده و شهری میانه همدان و کرمانشاهان که عرب وقتی آنرا قصر اللصوص نام کرده
و وزیر کاوس بوده و در زمان پرویز بس آباد و معمور و در آن قصری بوده از قصرهای پرویز با چندین طبقه و بسیار مرتفع و تمام
از سنگ و از خوبی و وصل و بست های آهن یکپارچه بنظر می آید و کنگ بهشت عمارتی عالی و مشهور بوده اینجاکه
نام شد کنکسور نام کردند یعنی مثل کنگ و باغی در آن محل که شهر کرمانشاهان آباد شده بنا کردند و درختهای مو زیاد کشتند
که در واقع تاکستانی شده بود چنانکه در معجم البلدان و تاریخ هفت اقلیم مرقوم است این باغ تاک از بناهای خسرو پرویز است
و نشیمنگاه او بوده بشکل مربع بعد از اتمام این باغ بار در داد و خدمت آمدند این سلاطین فغفور چین و خاقان ترک و ملک هند
و قیصر ملک روم جلوس کرد در آن عمارت خاصه که هزار درخت تاک یعنی کرم گشته بودند و جشنی خسروانه گرفتند و کرم و بجای اینها
بشاهان فرمود اینجا بنام کرمانشاهان نام و آنجا کنگ وزباری   کرم بباغ ارم کرم بود و کرم بخورد   بهر کسی که بکشم کرم کرم

**استراباد**   شهری بزرگ معروفی است در تاریخ طبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استراباد را
گرگین میلاد نمود و باین معنی که گرگین در سفری بهمراهی بیژن به ارمنستان برای کشتن گرازها رفت و از بیژن شجاعتهای فوق العاده
دید و براو رشک برده او را بعد رو مکر در بند مهر منیژه دختر افراسیاب و بالمآل بجنگ افراسیاب سلطان توران
انداخت و بیژن بعد از زحمات پیران از قتل جسته در چاه کاو زنجیر و محبوس شد گرگین میلاد بایران مراجعت نمود و دروغی چند
در فقدان بیژن بهم بیاراست ولی مطلب معلوم شد گودرز بیان خواستند او را بقصاص بیژن بکشند کیخسرو نگذاشت و گرگین را
محبوس ساخت و پس از چندی بشفاعت رستم متخلص شد و بعد از کوششهای چند سراغی از بیژن در ترکستان و حبسش
فهمیده شد رستم بلباس تاجران بسفر توران رفت بیژن را خلاص نموده با منیژه بایران آورد ولی گرگین همواره از گیو
و گودرز بجهة این مکر خایف بود در تاریخ طبرستان مینگارد که ری بتصرف گرگین میلاد بود و زمستان ها را ئیلاق او در کرج بوده و تپه
که در آنجاست اثر عمارت اوست و قشلاقش در لار بود و بدان غدر در حبس کیخسرو بود و گیو در قم و گودرز در اصفهان وطن
داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی توانست زیست کند پس از استخلاص از قید کیخسرو درخواست کرده بگرگان آمده و
آنشهر را بنیاد نهاد مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان طبرستان بود و گرگین میلاد که در گرگان مقام داشت
زیستش میسر نشد لهذا آنشهر را خراب کرده در موضع معروف بهرق اسیران استراباد را بنا نهاد و این شهر که الآن هست
بساخت و بمرور دهور عمارت آن مضاعف گشت و چون شاه در فارس بود ببساط بوسی رفته لار فارس را عمارت
کرده و در آن معتصم شد و اولاد او نیز اکنون از حکام ولایت لار هستند و لار رستمدار از آن تاریخ ویران شد بنای
این شهر قدیم و لفظش مرکب از استر و آباد و استر مخفف ستاره یعنی کوکب و آباد عمارت است .   در زمان
زردشت که عجم اجرام منیره را مظاهر الانوار قدسیه میشمرده اند کواکب را زاید الوصف معظم میشمرده اند این شهر را
بنا کرده باین نام نامیدند .   ممکن بهمن معروف باردشیر دراز دست که برادرزاده مردخای یهودی و دختر
صاحب جمالی بوده چون بحباله نکاح خود در آورده یهود را آزادی داده این شهر را بنا کرده و باسم زوجه خود
نامیده باشد و محتمل این اتفاق در بنای آستره باشد استر و مردخای از طایفه یهود در زمان یکی از بخت النصرها
اسیرا را ببابل آورده نداردشیر که استر را بزنی گرفت بی نهایت باو میل داشته شطری از آن مرقوم میشود . بالجمله
بعقیده بعضی از فرنگیها امیر تیمور گورکانی این شهر را فتح و قتل عام کرد

# در تحقیق اردستان و ارجان و اسفراین

لار ولایتی است در فارس میانهٔ کرمان و ولایت هرمز و بگرمی هوا معروف نصف سال مثل بهشت برین سبز و خرم و پر گل و گیاه و چشمه سارهای خوب دارد و حکام آنجا خود را از احفاد گرگین میلاد میشمردند و تا زمان شاه عباس صفوی بوراثت حکمرانی داشته اند آخرین ایشان ابراهیمخان لاری بوده در سنه ۱۰۱۰ هزار و ده هجری الله وردیخان حاکم فارس او را گرفته خدمت شاه عباس فرستاده و سلسلهٔ ایشان منقرض شد و صاحب تاریخ عالم آرا نوشته که بعد از فتح لارستان تاجی مرصع و مکلل بدر و یاقوت موسوم بتاج کیخسروی که بگرگین میلاد داده بود بحضور شاه آوردند و بعضی گویند لار اسب پسر گرگین بوده بنام او موسوم شده والله اعلم . و بعضی گویند کرج قشلاق وی بوده و لار طهران که میان نور و کجور است ییلاق او بوده ولی از نتایج و احفادش در لار شیراز گویا این اصح باشد .

**اردستان** معجم و مراصد از اصطخری فرمایند اردستان شهریست میان کاشان و اصفهان و اقع بنای آن محکم و باروئی دارد در هر محله قلعه و در هر قلعه آتشکده بود گویند انوشیروان عادل ملک داد گر در این شهر متولد شده و هنوز بناهای او در این شهر باقی است با جمله باغات بزرگ باصفا و رستاقات زیاد دارد و مردمش اهل علم و رای و طایفه از اهل علم منسوب باین شهر هستند پارچه های بسیار خوب در این شهر نسج و باطراف و بلاد بعیده میرفت تقویم البلدان فرموده اسم این شهر را بکسر الف هم تلفظ نموده اند نزهت القلوب فرماید ولایتی است قریب پنجاه پارچه ده و در محصول شبیه بکاشان و در آنجا بهمن بن اسفندیار بنا کرده بود .

**ارجان** معجم البلدان از قول اصطخری فرماید شهریست بزرگ در پنجاه فرسخی شیراز پر نعمت و آبادی هم نخل تربیت کند هم زیتون میوهای گرمسیری و سردسیری هر دو در آن موجود شهریست بری و بحری دارای کوه و دشت هر دو آبش وافر مسافتش بدریا شش فرسخ بعقیدهٔ عجم از بناهای قباد بن فیروز پدر سلطان عادل انوشیروان دادگر است گویند همین که سلطنت را دوباره از ید جاماسب برادرش بیرون آورد و با رومیه جدال کرد میافارقین و آمد را مسخر نمود و آنگاه شهری بنا کرد که اسیر بهای آمد و شهر را در آنجا مکان داد و ناحیه که این شهر در آن بود ایالتی مخصوص کرد و بعضی رستاقات را از رامهرمز و ناحیهٔ شاپور و الکهٔ اردشیر کوره (خره) نواحی سپاهان باین ایالت منضم ساخت .

**اسفراین** و اسپراین شهر کوچک محکمی است از نواحی نیشابور و اواسط راه جرجان و اسم قدیمش مهرجان بوده و این نام را یکی از سلاطین باین محل داده است بسبب خضرت و نضرت آن و مهرجان الآن قلعه ایست از اعمال اسفراین علی بن نصر عندروجی اظهار شوق در اشعارش برؤیت اسفراین و اهل آن کرده و عدت کثیری از فضلا منسوب باین شهرند از جمله ابو حامد احمد بن محمد بن احمد فقیه امام اسفراینی است که در بغداد اقامت داشته و تدریس میکرده و ریاست مذهب شافعی باو منتهی گردیده گویند سیصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر میشده و بطریقت شافعی او را امید میدا مسرور میگشته در سیصد و چهل و چهار ۳۴۴ متولد شده در شصت و چهار سالگی ببغداد آمد در تقویم البلدان گفته قباد سلطان عجم اسفراین را مهرجان نامیده بجهة صفا و نزهت آن زیرا که مهرجان معرب مهرگان ماه فارسی است و در لباب مسطور است که مهرجان از بلده های اسفراین است و نزهت القلوب میگوید که مسجد اسفراین کاشهٔ بزرگی دیدم که از آن بزرگتر ایاما کاشه دیده نشده و دوازده گز خیاطی دور آنست و در طرف شمال آن شهر قلعه ایست محکم که آنرا افقط ذر گویند .

**مهرجان** معرب مهرگان است و قریه در اسفراین از بناهای قباد فیروز انوشیروان ملک دادگر بوده و روز شانزدهم ماه مهر است که پارسیان بشرافت این روز بسیار معتقدند و جشن بزرگی کیرند غلبهٔ کاوه بر ضحاک و تخت نشستن فریدون این روز بوده

# در تحقیق اشرف و اشکنوان

**اشرف** — در مازندران مسافر فرانسوی که در زمان دولت شاه عباس صفوی باین صفحات آمده بود گوید اشرف از
شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله است که چون شبه جزیره زمین کشیده و از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و
باتلاق شده میان راه بسیاری باستراباد است و مرداب هم میان اشرف و میانکاله واقع است گویند مادر شاه عباس
مازندری بود و اهتمام تمام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از ارمنه گرجستان هم کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران
سکنی داده و بواسطه ناسازگاری آب و هوا بسیاری تلف شده که در عصر شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف
و سایر جاهای مازندران نمانده . صاحب کتاب مرآت البلدان ناصری میفرماید که در سفر و سیاحت باین بلاد
رفته و بوده و درست دیده‌ام چند عمارت از شاه عباس باقی مانده بناهای خوب و جاهای با صفا بوده از آنجمله یکی واقعست
در بالای تپه سمت غرب شهر موسوم بصفی آباد و عجب اینکه شاردن مینویسد بواسطه کاشی کاریهای بهتر از چینی در اغلب
مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیر خورشید که نشان ایرانست مرتسم شده بود که هنوز باقی است و در وسط شهر
باغی است موسوم بباغ چهل ستون مربع مستطیل در وسط آن عمارتی مشتمل بر یک تالار که در جنبین او چند اطاق ساخته شده
این تالار در دو طرف ستونهای خوب دارد اما آنچه ملاحظه میشود این تالار به بناهای صفویه نمیماند ظاهر خراب شده
بعد تازه ساخته شده اگرچه معروف بود نادرشاه ساخته است از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شده که الحق
بسیار با صفا و خوب بوده اشجار مرکبات در این شهر زیادتر از جاهای دیگر است و میان جنگلهای این بلاد انارهای خودرو است
که رب سازند و رب انار مازندران مشهور است و شاه عباس در این شهر کارخانه‌های کشتی سازی بنا کرده بود پنبه و ابریشم
بسیار خوب عمل می آمده ولی آن تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود بکلی خراب و تمام شده است .

**میانکاله** — و آنرا گویند جزیره بود که بعد از آنکه در فتنه چنگیز خانی مغول بدفع سلطان محمد خوارزمشاه و تسخیر خوارزم و خرابی اورگنج
اصراری داشتند رود جیحون را از اورگنج گردانیده از بیابان بدریای خزر انداختند و بعدها بمیل اول جاری شده
راه رود از مازندران منقطع شده سلطان محمد در فرار از لشکر مغول و تاتار گویند باین جزیره آمده و در همانجا روزگارش بسر آمد
و گویا چون آخر کار یزدگرد پادشاه عجم و فرار از لشکر عرب بمرو و پناه باسیاب و حرکت بی صرفه آسیابان شده باشد
باری آن جزیره را آب گرفت و همین زمین میانکاله نیم آن جزیره است .

**گیل** — در اصل یکی از بلاد ایرانست که گیلان گویند از اولاد و بنی اعمام ملک داد که نوشیروان سالها در دربند و خزر و
سقلاب حکمرانی داشتند و سد دربند را القوای هم گویند در زمان نرسی بن سرخاب ساسانی که کشته شد پسرش فیروز نام
بجانب مازندران روی نهاد و اراضی گیلان را متصرف آورد و از او پسری بوجود آمد او را گیلانشاه نام کرد چون
درگذشت گیل پسرش طبرستان را متصرف آورد و او را گاو باره لقب دادند و این در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاهان
ایران بود و معدن ابریشم خوب بوده و کنار بحر خزر واقع است طرف شمالیش خزر و طالش و جنوبیش بعراق و عجم
می پیوندد و از مشرق طبرستان و رستمدار و مغربش بموغان و آذربایجان و طولش از رستمدار الی موغان چهل فرسخ
و عرضش از طالش تا دیلمان قریب پانزده فرسخ است رشت و کسکر و فومن و لاهیجان از بلاد ایرانست و سلاطین نامیه
از آنجا برخواسته اند از متاخرین حکام آنجا یکی هدایت خان است که بکرم وجود و بزرگی و صاحب وجود مشهور گیتی بوده
در تواریخ مسطور و مرقوم است .

**اشکنوان** — قلعه معظمی بوده در فارس و عجب این است که مورخین و جغرافی نگاران قدیم ذکری از آن
نفرموده اند از جمله محبوس بودن عمید الدین اسعد و تاج الدین پسر او در این قلعه بوده اند عمید الدین اسعد

## در تحقیق اسکندریه و اسپاهان

که از اجلهٔ فضلا و شعرا بوده و سمت وزارت اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی را داشته وقتی از جانب اتابک زنگی
برسالت نزد سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفته حسن مفاوضه و فضل و کمال او بنهایت در حضرت خوارزمشاه
موقعی یافت و تکلیف وزارت خود باو فرموده وی متردد و بدون رد و قبول بخدمت اتابک شتافت بعد از فوت
اتابک سعد بن زنگی بسبب دریافت همین مطلب و بعضی اشعار که عمید الدین در مدح خوارزمشاه گفته بود اتابک ابوبکر بن سعد
از عمید الدین بدگمان شده او و تاج الدین پسرش را در قلعهٔ اشکنوان محبوس نمود و بقول صاحب وصاف عمید الدین را
در آن محبس درگذرانیدند و در حال حیوة در آن محبس قصیده گفته که مطرح فضلا و ادباست چون قلم و کاغذی که در محبس
یافت نمیشد عمید الدین قصیده را انشاد فرموده تاج الدین بر سطوح دیوارها ثبت کرده بعد از ارتحال عمید الدین تاج الدین مستخلص
و قصیده منتشر و بشروح فضلا مشروح گردید مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند .

**اسکندریه** فقرهٔ آینه و ستونش که الحال خرابت حقیقی از آن بدست نیامد قصه‌اش را هم که بسیار سروده‌اند
ولیکن صاحب معجم الحکایات نوشته‌اند از یک عمارت بزرگی که زیادتی آب فرو گرفته بر درگاهش چهار ستون از سنگ
سرخی که خط و خال و نقاط زرد و سیاه دارد ساخته که بالای آن چهار ستون گوشکی ساخته بودند که اکنون یک ستونش از
چهار ستون باقی و سه ستونش شکسته چنین بوده که هر یک از ستونها را بر بالای یک کرسی سنگ قرار داده بودند که
اضلاعش شش گز بوده و بلندیش ده گز و ستونهای بالای کرسیها مدور و دورشان هشت گز و بلندیشان سی گز
و تخته سنگی بر بالای این چهار ستون چون سقف قرار داده بودند که آنوقت بالای آن سنگ سقف گوشکی ساخته
که آنچه انسان نظر و تفکر می کند جز حیرت و عبرت چیزی نمی فهمد از این قبیل بناها را که عوام ملاحظه میکنند و تعقل و
تصور نمیتوانند کرد میگویند کار و بناهای جن و دیو است و حق هم دارند .

**اسپاهان** اصفهان شهر عظیم مشهوریست از شهرهای معتبر معروف ایران بحدی در توصیف و تعریف
آن مبالغه کرده‌اند که از حد اقتصاد گذشته و باسراف رسیده گویا اول شهری بوده نامش جی یا محله بوده از شهر جی
نام داشته بالجمله از نواحی جبال است ارباب تواریخ گفته‌اند اصفهان نامیده شده باسم اصبهان بن فلوج بن یونان
ابن یافث و ابن کلبی گوید اسپهان بن فلوج بن سام بن نوح باری در عجم دو شهر محل لشکر و سپاه ایران بوده یکی
اسپاهان و دیگری سکستان که معربش سجستان باشد و معروفست که حمل لوای پادشاهان بعد از جمشید از آل
ساسان مخصوص اهل اسپاهان بوده وجه آن شد که ضحاک عادملوان که تزده اک و بیوراب و ذو الحیتین نامیده
شده همین که دست اندازی او بمغزهای مردم زیاد شد و ظلمش باهل مملکت بدرجه کمال رسید و خونریزی و سختگیریش
وبال وی گردید کاوه سپهبد پیش افتاده و خلق بر او گرد آمده مردم را بر ضحاک بشورانید و باوردن فریدون از محلی
که در آن مختفی بود عزم جزم نمودند و بپادشاهیش همگی متفق شدند در این شورش سلطنت ضحاکیان زوال یافت
و فریدون بر اورنگ جم و سلطنت عجم برآمد آن علمی که در سایهٔ پرچمش آن اجتماع عجمان بدور کاوه اتفاق افتاد
میمونش گرفتند و سکون داشتند و تا به نصرتش نگاه داشتند و احترام و گرامیش داشتندی تا بعد که بدست عرب افتاد
مسعر بن مهلهل گوید هوای اصفهان سالم و خوب آن پاکیزه و خالی از هوام و گزندگان و حشرات موذیه مخصوصا
جسدهای مردگان بسیار دیرتر از جاهای دیگر میپوسد و از هم میریزد خاکش بهترین خاکهای ممالک ایران
و سیب در آن هفت ماه دوام دارد که تر و تازه میماند گاه میشود جسد مرده بعد از چندین ماه نپوسیده میماند
و گوشت مطبوخ مدتی عفن و فاسد نمیماند گندمش از سن محفوظ یعنی کمتر از جاهای دیگر آفت سن دارد که گندم

## در تحقیق اسپاهان

۲ ضیاع کند اصفهان را شانزده رستاق نوشته اند هر رستاقی سیصد و شصت قریه و حال از قدیم افزوده است حجاج یکی از اعیان
که امارت اصفهان را داده بود نوشت که حکومت شهری دادم که سنگش سرمه است و مگسش نحل و علفش زعفران منصور بن باذان گوید
اول در جائی که از اجی میگفتند بود و آنجا الآن معروف بشهرستان است . بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را
کوچانیده آورده در اصفهان ساکن کرد و در یکطرف شهر جی محله برای آنها ساخته یهودیه نامید چون مدتی گذشت و جی خراب شد
مگر کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان یهودیه آن زمان بوده و چون نسب بزرگترین دولتمندان
و تجاران شهر را تفتیش کنی ناچار یا یهودی است یا مجوس در این عصر هم شهر و هم توابع بجهة فتنه های پی در پی خراب است
و سبب کلی نزاع و تعصبی است که میان شافعی و حنفی هست و دائماً در میان این دو گروه جنگ بود و هر یک غالب میشدند محله
دیگری را بکلی خراب و غارت میکردند و آتش میزدند بدون اینکه قرابتی ملاحظه شود نه پدری از آن طرف رعایت فرزند
مینمود و نه برادری از آنسمت ملاحظه خواهری از این سمت میکردند و سلطنتی هم مدتی در آن دوام و ثبات نکرده که رفع این
مفاسد را دولت نماید و همین حالت برقرار و رسانیق آن بوده و در فتح اصفهان لشکر عرب را چنین بود که در سنه ۱۹
نوزده هجری خلافت ثانی بعد از فتح نهاوند عبدالله بن عثمان و عبدالله بن ورقاء اسدی بفتح اصفهان روانه شدند و
عبدالله عثمان بجی آمد و آنوقت فادوسفان حکمران اصفهان بود از آمدن عرب با خبر شده بمقابله و مدافعه آمد و بعبدالله
گفت سر استیلای بر ملکی ریختن خون جماعتی از بندگان خدا چه لزوم بهتر آنست که خود ما دو نفر بمیدان مبارزت در آئیم
نه ما ارکان شما قتل کنیم و نه شما ارکان ما خود میکوشیم هر کدام فایق آمدیم استیلا و غلبه او را باشد عبدالله عثمان دید
حرفی است حسابی و از روی غیرت و معاهده عین فتوت عرب بر این گونه معاهدات احق و شایسته تر اند قبول نمود
بمیدان آمدند عبدالله گفت سبقت حمله کرا باشد فادوسفان گفت ابتدا مرا باشد و حمله برده ضربتی با نیزه بر او زد و بغلطاق
اسب خورده تنگ برید و زین برگشته عبدالله از زین خورد بچابکی برخواست و بر اسب برهنه خود سوار شد و حریف را
بمقابله خواست فادوسفان گفت دوست ندارم با تو رزم نمایم چرا که تو را مرد تمامی یافتم بیا بشهر معسکر رفته قرار مصالحه
داده و شود و شهر را متصرف شو دهم شرطیکه بنای شما بر لجاج نباشد اهالی هر کس نخواهد در این شهر بماند یا مسلمان
شود یا جزیه بدهد و بماند و محفوظ و در امان باشد موافق شرایط و قرار دادی که تاکنون با سایر مغلوبین خود داده اید
و کسیکه میل بماندن ندارد برود و املاکشان از شما باشد عبدالله قبول کرد در آنوقت ابو موسی اشعری از اهواز آمده
با و پیوست و عبدالله و فادوسفان صلح کردند و مردم محکوم اعراب شدند مگر سی نفر اصفهانی که بکرمان رفتند
و عبدالله و ابو موسی بجی آمدند و از عقل و تدبیر حکمران عادل رحمت نواز و انصاف سردار لشکر حجاز خون خلقی ریخته
نشد و شهری جان و مال و عیالشان در امن و امان ماند رحمه الله . عبدالله عثمان فتحنامه برای عمر نوشته عمر فرمان داد
که عبدالله بکرمان برود بکمک سهیل بن عدی و عبدالله سائب بن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده روانه کرمان شد
آثار البلاد مینویسد اصفهان از مشاهیر بلاد است و صفات خوبی ها بلکه در نواحی عالم پراکنده است همه در آنجا جمع است
مردمش صادق و در علوم و صنایع بدرجه که معروف است هر چه را که اهل اصفهان تکمیل کردند مردم سایر بلاد از کردن
نظیر آن عاجز آمدند و شهر جی را گویند اسکندر بنا کرده است و معروف است که به اصفهان در خود شهر استشمام رایحه
نشود و خارج شهر که شد بوی خوشش و عطرش زیاد میشود و بعضی که دانه درباری باشد بخوبی از آن قافله شنیده شود
و ارباب فقها و ادبا و منجمین و اطبایش زیاده از همه جای دیگر است و فحول شعرای بزرگوار صاحب دواوین و
و ارجعیت لطافت بیان و حسن کلام و عجایب تشبیه و بدایع تفوق بر همه کس و همه جا دارد و اهل سخاوت و شجاعت اند

# در تحقیق اسپاهان

و بسیار مهماندوست و غریب نواز . بقول نزهت القلوب در اصل چهار قریه بوده کران کوشک جوباره و دردشت
بعضی را طهمورث پیشدادی و برخی را جمشید و ذوالقرنین ساخته و قبیکه کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنجا را
دارالملک ساختند جمعیت آنجا زیاد و در دهها یا محله های مذکور عمارت کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد و رکن
الدوله حسن بن بویه آن را بارو کشید و دور باروش بیست و یکهزار قدم و چهار محله و چهارده دروازه داشت تابستان
و زمستانش باعتدال و چهار فصلش بقاعده صاعقه و طوفان و زلزله که موجب خرابی و ویرانی باشد در آن کمتر اتفاق افتد
بلکه ندارد زاینده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر روانست و از او نهرها بشهر جاریست و آب چاه در پنج شش ذرعست
و باندک گودی بآب رسد و اگر پیوندی یا تخمی از جائی بدانجا برند بهتر شود که بهتر نشود جز انار که نیکو نشود و میوه هایش
در نهایت خوبی و فراوانی است و غایت ارزانی و علفزارهای نیکو و مرغزارهای بزرگ و شکارگاههای خوب و فراوان
دارد مدارس و حمام و سراهای مرغوب متعدد از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان سلجوق است منارهایان و جادوان و شهرستان
که شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید کرده و همچنین در آن نواحی قلعه بوده که طهمورث دیوبند
ساخته است آن را آتشکده گفته اند و بهمن اسفندیار در او آتشکده ساخته و زاینده رود گویا در قدیم از وسط شهر میگذشته
ابنیه عالیه بسیار علی الخصوص میدان شاه و بازار قیصریه و مسجد شاه و عمارات و باغهای سلطنتی بسیار عالی و ممتاز و پل
معتبری که براه جلفا بر روی زاینده رود ساخته شده سیصد و چهل ذرع طول آنست و معروف بسی و سه چشمه که سی و سه طاق
دارد و بانیش الله ویردی خان یکی از امرای شاه عباس بوده است و پل خواجو که یکی از بناهای معظم و باسنگ
ساخته شده باین وضع پل در جای دیگر ایران وغیره یافت نشود و اطراف اصفهان تا پنجاه هزار ذرع آباد بوده هنوز
کارخانه جات ریسمان بافی و ابریشم بافی و زری بافی اصفهان معروف است و تا چندی بهترین تفنگ و تیغه شمشیر و قمه
و قلمتراش و مقراض و فولاد کاری و آلات مغرقی و شبکه و قلمزده وغیره از آنجا به بلاد خارج و داخل میبرده اند و
هنوز آلات و اسباب کارخانه کاغذسازی و شیشه گری اصفهان موجود و تا چندی قبل هم باین صنایع میپرداخته اند
بطلیموس مصری در کتاب جغرافیای خود نوشته که در زمان خلفای بنی عباسی اصفهان پای تخت عراق بود امیر تیمور
گورکانی در سنه ۷۸۹ هجری اصفهان را مفتوح کرد هفتاد هزار نفر را کشتند باز در عهد شاه عباس بزرگ که پای تخت شد
شاردن مسافر فرانسوی مینویسد در زمان شاه سلیمان صفوی صد و شصت مسجد و چهل و هشت مدرسه و هزار و هشتصد
کاروانسرا و دویست و هفتاد و سه حمام و دو کرور جمعیت از روی تحقیق داشت و در زمان محمود افغان شهر اصفهان
بکلی خراب و ویران گردید پس در این مورد لازم شد که اشاره از بعضی سیاحت نامه های سیاحان قدیم از
روی حقیقت و بصیرت بشود تا بدانند که چه دامنگیر سلاطین با تاج و تمکین و ملوک با رای و تمکین و پادشاهان
با اختیار و اقتدار شده بود که اورنگ گاه و موطن شاه و مکمن اعیان و سپاه گردیده و شایسته این توجه
و اعتنا بوده . شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف مینماید میگوید دور شهر و آبادی و خانه
و دکاکین خارج شهر دوازده فرسخ است و در آسیا همان عظم و آبادی و استحقاق دارد که لندن در اروپا
و در بازار و کوچه های این سطح و محاط دوازده فرسخی بقدری ازدحام و جمعیت دارد که لابد هر کس بتواند
چون امرا و اعیان و اشراف نوکر زیاد جلو اندازند که مردم را کنار کنند که بتوان عبور نمود و حال آنکه نسوان
ایران چون خارجه روگشاده و کوچه گرد در بازار و کوچه ها چون مردان نیستند که آنهم تقریبا همین قدرها جمعیت میشود
دور باروی شهر اول درون شهر حالیه بیست هزار قدم است کمپفر میگوید باغات پشت شهر تا نزده فرسخ

## در تحقیق اسپاهان

۲۳ دور اصفهان آن دیگر وز محال است غافله دور شهر را طی کند بل زبده سوار بسم که بوزه دور شهر نتواند گردش کند و تمام این
مسافت درون شهر مملو از خانه و باغ و مسجد و حمام و بازار و مدارس بنکوی عالی است که وصل بیکدیگر است شاردن عمارات
و ابنیه عالی سلاطین صفوی را خوب پسندیده است که خود سلاطین در آن وقت سکنی داشته اند غالبا کوچه ها بطور خیابان
بوده با وجودیکه اطراف خیابانها اشجار و نهرهای آب جاری داشته باز وسعت کوچه بقدری بوده که چند عراده بپهلوی
هم میتوانسته حرکت کنند عیبی که داشته کوچه ها تمام سنگ فرش نبوده و در بارندگی گل بسیار بوده مسئله حیدری و نعمتی
بعضی بلاد ایران را شاردن بدین قسم شرح میدهد که اولاً اصفهان منقسم بدو قسمت بزرگ شده قسمتی موسوم بجوباره
و قسمتی دردشت اهالیش نیز بدو قسمت منقسم شده آنهائیکه در جوباره بوده اند نعمتی و قسمت ساکنه دردشت حیدری و حیدری
طایفه بوده از صفویه قزلباشی که مریده سلطان حیدر جد شاه اسمعیل بوده اند که در سنه ۸۹۶ برحمت ایزدی پیوسته بوی
ارادت داشته اند و طایفه نعمتی جماعتی از دراویش هستند که بشاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی ارادت داشته اند که مدفنش
در ماهان که قریه از قرای کرمان است واقع در شش فرسنگی شهر و اینها لباسی داشتند که بدترین و کثیف ترین البسه است
و سرهایشان عریان و غالباً دیوانه وضع و حیدریان خوش وضع کلای دوازده ترک سرخ رنگ ترک ترک از پوست
دباغی شده و کشف اندازی بر کتف و عصای صنحتی که منتشا گویند در دست و بوقی هم از شاخ در دست چپ که شاخ نفیر
گویند و در میان این دو سلسله بحدی عداوت است که محال است بیکدیگر برسند و صدمه بهم نزنند اهالی محلات شهر هم
رسم ایشان را تبعیت نموده اسم و رسم خود شان را حیدری و نعمتی گذاشته اند و غالباً در نزاع هستند و نزاع این
دو محله اصفهان سرایت بجمیع ولایات ایران کرده و تازه قهوه خانه نزدیک خانه منشی الممالک دیدم که تا بحال در جای
دیگر ایران رسم نبوده مردم آنجا جمع شده قهوه و غلیان صرف میکنند و منشی الممالک منافع کلی از این میبرد و او
شخص سوم مملکت است مدام در حضور ایستاده و قلمدانش بر سر کمر است و کاغذی در دست دارد و احکام پادشاه را
او نوشته بموقع اجرا میرساند و وی از اولاد خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه میباشد نهر عظیمی در اطراف میدان
شاه جاریست و صحنش مربع مستطیل است عرضش چهارصد و چهل قدم است و طولش چهارصد و شصت قدم عرض
نهر اطراف میدان شش قدم و اطراف نهر تخته سنگهای سیاه نصب شده و عرض تخته سنگها دو ذرع و نیم الی سه ذرع
و در جلو در عالی قاپوی بزرگ صد و ده عراده توپ کوچک گذاشته اند و دو توپ بزرگ هم نزدیک در عالی قاپو در بین چنین
گذاشته اند ولی توپهای بزرگی که در اصفهان و سایر بلاد ایران هست از سلطنت اسپانیول اند اهل ایران
بعد از آنکه قلعه هرمز را بتصرف آوردند توپخانه معتبری که در آنجا بود بمملکت خود آوردند و بجمیع بلاد خود در ایران تقسیم
کردند میدان شاه از حیثیت جریان نهر در اطراف فرش و در دو طرف نهر درختهای عظیم و میتوان گفت بهترین تفرجگاههای
روی زمین است جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا دیگر همیشه میدان مملو از جمعیت و تفرج کنندگان است
از جمله بناهای معظم یکی مسجد شاه است دور در و اطراف در مسجد از سنگ سماق و فرش درگاه هم از همین سنگ است
و در بالای درگاهش کاشی کاری معرق بسیار خوبی شده و آیات شریفه قرآن را کتیبه کرده اند در مسجد خیلی
بزرگ و تنکه نقره روی آن فرش کرده مسجد هم مربع مستطیل طولش نود و چهار قدم و عرضش هفتاد و هشت قدم
و در وسط حوضی از مرمر که دورش بیست و شش قدم است مقصوره محاذی دری است که وارد مسجد میشود و از راه محل
داخل مقصوره میگردد عرض ایوان وسط بیست و شش قدم و ایوانهای جنبین هر کدام پانزده قدم طول مقصوره
شصت قدم و بالای آن گنبد هلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است میتوان گفت بهترین ابنیه ایران

مهناه

مسجد شاه اصفهان است تابستانها در مقصوره و زمستان در شبستانها نماز میگذارند بالای محراب این مسجد صندوقی است که کتیبه
از طلا بر در آن زده اند و وصل بدیوار است معروف است که در این صندوق دو وصله محترم است یکی قرآنی بخط مبارک
حضرت امام رضا مقتدای عالمین علیه السلام و یکی پیراهن بخون آلوده از حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام و میگویند
این دو وصله را از صندوق بیرون می آورند مگر وقتی که دشمنی رو بمملکت کند آنوقت این هر دو را بر سر علمی بسته در جلو قشون
میکشیدند و جمیع دیوار مسجد که محاذی صحن است از کاشی معرق که بنیکو صنعتی از اهالی ابر است مزین است معروفست شاه عباس
بزرگ که بانی این مسجد و سایر بناهای معظم ایرانست وقت ساختن مسجد بعد از کتابت مسجد سنگ مرمر نداشتند مسجد کهنه بوده در
اصفهان خواست سنگهای مرمر او را کنده باین مسجد کار کند علمای شهر مانع شدند گفتند سر مشقی میشود جهه کسان بعد از تو
بخواهند مسجدی بسازند او را خراب کرده از خود را بنا کنند در این اثنا خبر رسید که در اردستان معدن مرمری پیدا شده شاه
عباس از آنجا مرمر آورده مسجد را اتمام نمود موقوفات آن دوازده هزار تومانست و متولی یکی از شاهزادگان خانواده سلطنت
یا یکی از امرای بزرگ بوده بازار شاه در طرف شمال میدانست و درب دهلیز بالاسری دارد رو بمیدان و در این دهلیز
جواهر بها و زرگرها می نشینند بالای دروازه که وارد بازار میشود صورت یکی از جنگهای بزرگ که شاه عباس با طایفه اوزبک
کرده مرتسم است در سنه ۱۰۳۱ جزیره هرمز را ایران مسخر کرد ساعت بزرگی داشته آورده نصب کرده اند زنگ بسیار
بزرگی بالای آن نصب است و ساعت از یک کلیسیای بزرگ جزیره هرمز بوده. عمارت سلطنتی که بهترین ابنیه حالیه ایرانست
مدخلش از عالی قاپوست و دور آنها یک فرسخ میشود این دری که موسوم به عالی قاپوست بقدری محترم است که خود سلاطین
خانواده صفویه ابدا در وقت سواره بودن ورود بآن در نمینمایند و هر یک از امرا و اشراف و اعیان که وارد میشوند با
تعظیمات و تکریمات زیاد آستانه آن درگاه را میبوسند و دو طرف عالی قاپو دو طالار بزرگست یکی جای نشیمن امیر دیوانست
که علاوه بر اجرای احکام عدلیه عرایض را بعرض شاه میرساند و در طالار دیگر قاپوچی باشی می نشیند که ورود و
خروج از عمارت باجازه اوست و در دو سمت این دو طالار اطاقهای دیگر است که همیشه از قراولان خاصه چند
دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز عالی قاپوست که هر مقصری خود را آنجا رساند و پناه برد ایمن است و جز شخص
پادشاه دیگر احدی نمیتوانند او را از آنجا خارج کند باین معنی که بحکم پادشاه نان و آبش قطع کنند که خود مجبور شده در آید
عمارتی معروف بطالار طویله است که طالاری در میان دارد که صد و پنجاه پی طول دارد و بیست و شش پی عرض
و سی و پنج پی ارتفاع و پنجره ندارد ایوان مانند است در وسط آن حوضی است مستطیل از مرمر و محاذی این طالار
خیابان عریضی که بعده آخور طرفین بسته اند طرفی نه آخور هر آخوری اسبی بهترین اسبهای حالیه دنیا با زنجیرهای
طلا و جلهای زربفت و ترمه مرصع و رشته های مروارید دوزی و پهلوی هر آخوری سطل طلا گذاشته است
و در دو طرف آن طالار اطاقهای بزرگست که یکی از اطاقهای بزرگ کتابخانه پادشاهی است و میرزا مقیم نامی
کتابدار است در سنه ۱۰۶۰ هزار و شصت سفری بعمارت هندوستان رفته در این کتابخانه تقریبا پانزده هزار
جلد کتاب عربی و ترکی و فارسی دارد از میرزا مقیم کتابدار پرسیدم بزبان فرنگی کتابی در کتابخانه پادشاهی
یافت میشود یا خیر دو صندوق نمود که صندوقی صد و پنجاه جلد کتاب بود و یکی از صندوقها کتابی که از کلیسیای جزیره
هرمز بغارت آورده بودند که بزبان رومی و لاطین بود و صندوق دیگر کتبی بود که در غارت خانه ایلچی انگلستان در سنه ۹۹۸
بدست آورده بودند غالبا بزبان فرانسه و آلمان بود و در اطاقی دیگر محاذی کتابخانه رختدارخانه است که خلاع
اسم تن پوشش مبارک دوخته و داده میشود و در انتهای باغ تالار طویله رختشویخانه خاصه است که نه مراوده دیگر را

در آن راه هم

۲۵ دران راه و بهند و بهلوی رحت دارخانه قهوه خانه است و انجا هم منع است و بعد چراغخانه و بعد شرابخانه سلاطین است
شاردن میگوید در شرابخانه راه داشتم چون بهترین شرابخانه های دنیاست بسیار لازم بود درست دیده باشم و چون مختصر است
شرح میدهم میخانه در یکباغ بسیار خوب ممتاز بزرگ است جداگانه از جهه ورود باین باغ باید از دالانهای تنگ تاریک سقف کوتاه
گذشت و بعد از ورود بباغ داخل تالاری میشود بشکل خاج یعنی چهار شاه نشین و در وسط حوضی مرمر که بواسطه فوارهای مرمر
آب علی الاتصال جاریست و ازاره اطاق مرمر است و از ازاره الی سقف نقل دانهای کچبری تعبیه کرده اند که انواع
و اقسام از تنگها و بطریها و بغلیهای بلور و بارفتن و شیشهای قشنگ اعلی پر از مشروبات مختلف چیده شده و بپهلوی آن
اطاق نیز تالار طولانی است که انبار مدام است و در این انبار از سطح تا سقف پر است از صندوقهائیکه پر از انواع مشروبات است
و غالب اینها از گرجستان و کرمان و شیراز و ظروف را بعد از آنکه پنبه گذاشته موم گداخته ریخته و روی آن پارچه شرح
حریر و با قیطان ابابسته و بمهر حکامی که خود پر کرده اند ممهور است و سینی ها و جامها و ظروف و تنقلات و شیرینی آلات
و اچارهای آب لیموئی بترتیب و اقسام صفا و انتظامشان خارج از تحریر و تقریر است بلکه باید دید . عمارت چهل ستون
مثل سایر عمارات اصفهان میان باغی واقع و در وسط تالاریست که در جوانب او اطاقهای متعدد میباشد و ازاره
مرمر و بالا آئینه است و حوض مرمری در میان و چهار بخاری در اطراف و بالای بخاریها پرده های تصویر بسیار خوب
بدیوار نصب شده یکی از این پرده های بزرگ صورت جنگی است که شاه عباس بزرگ با طایفه اوزبک کرده است پرده دیگر
مجالس جشنی است و تخت پادشاه در یکی از شاه نشینهای این تالار واقع است و فرش و پرده های این عمارت گلابتون
و چهار بالش روی او رنگ شاهی است زربفت و زردوزیست که متن و حاشیه از مروارید درشت دوخته است و هیچیک از
این اسبابها و اشیاء عمارات دولتی که دیده میشود در هیچ مملکتی دیده نشده و نیز از چیزهائیکه خود دیده ام و نوشتنی است
این است . قلعه تبرک که خزانه سلاطین صفویست و چنین است من که شاردن هستم در عهد شاه سلیمان صفوی باصفهان
رفتم و این قلعه را هم در این چند دیدم و برای العین مشاهده نمودم قلعه ایست مربع سطحش هزار ذرع دیوار قلعه چینه است
و کنگره هایش با گچ سفید شده و زیاد مرتفع و اطرافش بروج و دورش خندقی است سی قدم عرض و از اینجا معلوم
میشود بسیار کهنه و قدیم است و شباهتی با ابنیه حالیه ندارد و چون محبس بنا بوده و سیصد خانه درونی دارد و مسجد و حمام
و دار الحکومه دارد مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر میشود و چهل عراده توپ ممتاز از توپهای جزیره هرمز
در قلعه هست که نتوان فسلو دقیقه غفلت نشود و چونکه خزانه و اسلحه خانه سلاطین صفویه است داخل شدنش هم مشکل بلکه
محال است و کسی قادر بر داخل شدن آنجا نیست زیرا سه نفر که حافظ و بزرگ قلعه یعنی خازن ملک و دولت بودند
میبایست هر سه با هم داخل و خارج شده بحضور صدر اعظم با هم مهر و موم کنند و من دو مرتبه تبدیر داخل شدم وقتی
جلوس شاه صفی ثالث معروف بشاه سلیمان برا اورنگ شاهی جهه تماشا و بازدید خزانه و جبه خانه باین قلعه آمدند
منهم همراه شدم و در گردش و سرکشی با طاقها و سردابه ها و بالاخانه تماما را دیدم در مخزن اول اسلحه چیده
بود از شمشیر و تفنگ و کمان و ترکش های پر از تیر و اسلحه های مرصع بطلا و جواهر گرفته بودند و در صندوقها گذاشته
در مخزن دیگر تمام زره و خود و چهار آینه و کستوان زرهی که بر اسب پوشانند زیاده از حد بود چه ایرانی و چه کار
خارجه و فرنگ از طلا و نقره مزین شده بود و ساعتهای خوب مختلف و صندوقچه های انفیه دان طلا و نقره و مینا
و مرصع خاصه کار ایتالیا و یک کره ارضی که از فلزات گرانبها ساخته بودند و کوه و دریا و سبزه مینا و جواهر
نشان و دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود چیده بودند اطاق دیگر از اسلحه هائی که از جواهرات

# در تحقیق اسپاهان

الوان کرانبها غرق بودند و سپرهای پوست کاومیش دیدم که کلمیخهای طلا و مرصع داشتند اگرچه وزنا سبک بودند
ولی معلوم بود که تیر هرقدر سخت و تیز و بازوی دلیران رزم و ستیز محکم و قوی باشد اصلا نگذرد و شمشیرها دیدم
که دسته شان از عقیق و سایر جواهرات بود از مخزن اسلحه گذشته بخزاین جواهرات و لالی رسیدیم یک اطاقی مملو از
فیروزه بود آنچه تراشیده بود خرمن از روی هم ریخته و آنچه تراشیده بود حاضر زرگری در ترصیع کاری بود در
کیسه های چرمی جور کرده ریخته بودند و سر بمهر چیده اطاقهای دیگر صندوقها بود پر از جواهرات پیاده ما لامال الوان
مخلوط بهم ریخته بودند الماق دیگر جواهرات سواره اسبابهای مختلف مرصع کرده چون تاجها و جقه و کمربندها و
اسباب مجلس و اسباب اسب وغیره که بتحریر نیاید و اطاق دیگر مخزن آینه بود آینه های بسیار بزرگ که یکنفر فا در بر
حمل آن نیست و بنهایت متعجب و متحیرم که با وجود نبودن راه این اسباب شکستنی را چگونه باصفهان آورده اند اغلب این
آینه ها در چهارچوبهای طلا بود و بعضی هم مرصع خاصه یک آینه بزرگی که چهارچوبه آن از زمرد و لعل مرصع و بیکو مزین بود
و دولابچه های این اطاق هر کدام را که میگشائی تمام پر و جز جواهر نفیسه چیز دیگر بیرون نمی آمد اگر خود برای تعیین و
دقت ندیده بودم هرگز باور نمیکردم که اینقدر مکنت و ثروت در یکجا جمع شود البته هیچ سلاطین دیگر را اینقدر دولت
و هیچ دولتی را این مکنت نخواهد بود بلکه نصف و ثلث و ربع و یکی از اطاقهای دیگر مخصوص ظروف طلا بود که اقسام
ظروف حتی دیگهای طلا و سبوهای طلا که یکنفر فا در بر حرکت آن نیست در صندوقی ششصد عدد جقه دیدم و در صندوق
دیگر چهارصد خنجر مرصع بود که چشم خیره و عقل و هوش حیره میشد و من چنان محو و واله شده بودم که دیگر چیزی نمیدیدم
و نمی توانستم دید از خازن پرسیدم قیمتی برای اینها دخل میتوان زد گفت تمام اینها فردا فردا قیمتشان معین و
اشخاص و صاحبشان معلوم و جهه پیدا شدنش در فتوح ممالک یا پیشکش سلطانی مو بمو ثبت و ضبط است و خزانه
بخزانه جمع زده شده و برسش بالا آمده است و قابل تعیین قیمت نیست شیئه میتند و معدوم در جنب اشیاء نفیسه اند جمع
آوری و نگاهداری این خزاینی که در اینمدت سیر و سیاحت کردید محض احسان و بذل فرمودن نخدام است در
او قاتیکه سلطان سر و رند صندوق صندوق آورده در حضور بخشش میکند از اینها چیزی مخصوص سلطان نیستند
من دیدم همین نا قابلها که در اینمدت مشاهده نمودم ممکن نیست ربع و خمس در هیچ مملکتی جمع آوری بشود دیگر از جمله دیدنیها
که در این خزاین دیدم پوست ماری بود که طولش بیست پا و عرضش چهار پا بود لباسهای یادگاری سلاطین
بزرگ و اسباب و اسلحه های مخصوص مبارزهای خودشان باسم و تاریخ و قیمت و صانعش همه معین بود لباسهای
امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسرش را دیدم و بسیار میل داشتم بعضی چیزهای شریف مقدس که در این خزاین
بود به بینم نشد چرا که در هیچ دولتی و سلطنتی یافت نشود اشیاء مقدس شریف که جز در اسلام و خزاین سلاطین
اسلام محال است جای دیگر یافت شود از آنجمله لوای مبارک جناب امام حسن علیه السلام است خزانه دار گفت اگر مسلمانان
شوی تر انمایم نظم این خزاین بقسمی بود که بر روی هر یک فردا فردا کاغذ کوچکی نصب بود و چند کلمه تاریخ مانند
شرحی از آن نوشته بودند لوازم تاریخش برای اطلاع همراه بود پرسیدم از کی این خزاین جمع آوری شده
گفتند در همین مدت سلطنت صفویه قلعه تبرک را ملکشاه بن الب ارسلان ساخته اموال خزاین و دفاین خود را
در آن جمع آورده امیر تیمور مدتی محاصره آن قلعه نمود دستی نتوانسته بلکه دوباره محاصره کرد القصه پل بسیار
اعلای خوبی که از سنگ بنا شده موسوم بپل خواجو دارد از چهارباغ دری بقبرستان تخت فولاد باز
میشود از قبرستانهای معروف عالی و مسجد جامع بقاع و تکایای بسیار خوب و مزارهای شریفه

ابنیه

# در تحقیق اسپاهان

آن انبیا و اولیا و علما و فضلای کرام میباشند و تخته پیر که از تکایای با نزهت و قبر حکیم ابو القاسم میرفندرسکی رحمه الله در آنست
بسیار جای خوبیست و مزار پهلوانی بوده فولاد نام باسم او موسوم شده جلفا که سابقا یکی از محلات شهر بود
الحال خود شهری مستقل و در یک میدانی شهر اصفهان و در حوالی رود زاینده رود است منقسم بدو قسمت بوده
محله کهنه که شاه عباس اول بنا کرده بوده محله دیگر که شاه عباس ثانی ساخته در تمام این محله جماعت ارامنه سکنی داشته اند
ولی اینک جلفا چند محله است که ارامنه و مسلمان هر دو ساکن اند و یکی از آن محله ها را محله تبریزیها میگویند کلیساهای بسیار
بزرگ خوب دارد خانه های عالی در جلفا هست و عمارات رعیتی اصفهان بسیار وسیع و با صفاست بقاع متبرکه عالیه
که مقابر امامزاده های واجب التعظیم است در آن مساجد عالیه قدیمه و جدیده بسیار است در حقیقت بنا و قدمت شهر
اصفهان اختلافست در ۳۰۰ سیصد سال قبل عقیده فرنگیان این بود که شهر صد دروازه که اسکندر رومی در عراق ساخت
این بود ولی این قول گویا صحیح نباشد چرا که بطلمیوس مصری شهر صد دروازه را در نزدیکی مازندران نشان داده گویا شهر
دامغان باشد عقیده مورخین عرب و عجم این است که هوشنگ پیشدادی بنا کرده و نسبتش را باسکندر بزرگ هم
میدهند و گویند دور شهرستان دیواری کشیده که دارای سیصد و شصت برج بوده و شاه عباس اول پای تخت
ایران را اصفهان قرار داده . ابن حوقل در مسالک الممالک نوشته بخت النصر یهود یها را که باصفهان
جای داد بنای صنعتگری را در آنجا گذاشتند و این شهر دویست و نود و هشت ۲۹۸ سال در تحت خلافت و سلطنت
خلفای بنی عباس بود و در سیصد و بیست ۳۲۰ هجری عماد الدوله بن بویه دیلمی اصفهان را متصرف شد بدون اینکه حقی
بخلفای بنی عباس بدهد و علت فتح و قتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی سکنه شافعی و بعضی دیگر حنفی بودند
میان ایشان فتنه و نزاع شد حنفیها امیر تیمور را بکمک خواستند او آمده و اصفهان را فتح کرده هزار نفر از
شافعیها کشت مع القصه آبادی اصفهان در زمان صفویه بخصوص عمارات و بناهای سلاطین بقسمی بود که هیچیک از
سلاطین روی زمین آن قسم عمارات نداشتند و آنچه مسافرین فرنگی دیده و مسافرتشان که بسیاحت چین رفته اند در تواریخ
و سیاحت نامه هاشان خوانده ایم اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت را دارند بعمارات چینی
و این مسئله نیز مستبعد نیست زیرا که ایران در آن زمانها با دولت خارجی که زیاد مراوده داشت دول هندوستان
و چین بود و تجار این دو دولت در این دوره زیادتر مراوده میکردند چنانچه در این عصر بواسطه کثرت مراوده با
فرنگیان اغلب ابنیه ایران را از روی نقشه های اروپا میسازند آنوقت معماران بتقلید چینی و هندی را میکردند و خیابان
چهارباغ که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل اینهمه تمجید از نزهت و صفا و خوبی آن میکرده اند اگرچه خراب نیست
ولی از اشجار و تابش قدیم آنها هنوز سایه باقی است و از بناهای عالی که مسافرین قدیم نوشته اند یکی مدرسه مادر شاه است
که مدرسه چهارباغ نیز گویند و از وسطش نهری که در عظمت قریب بر دویست عبور میکند بالجمله محاسن طبیعی و مصنوعی
این شهر بعقیده جمهور ائمه جغرافی بیش از احصی است و بسیار را در میوه آن نقصی بشهر و ابنیه آتش گرفت و
زاینده رود را زنده رود هم گویند و تمام فصحای عرب و عجم نظما و نثرا مدحها درباب این رود گفته اند . حمدالله
حمدالله گوید در شرح مخارج انهار و عیون آب زنده رود از جبال لر بزرگ بحدود ولایت رودبار لرستان
گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و در زمین گاوخوانی منتهی میشود و سرچشمه آب کرنه مجاور
سرچشمه زاینده رود است و مجرای زاینده رود در اغلب مواضع زه آب و چشمه هاست که آب آنها مدد آب رود
میشود و در رودخانه عظیمی جاری میشود و بارها سلاطین عظیم الشأن مملکت ایران قصد کرده اند که آب کرنه را از مجرای

# در تحقیق اسپاهان

طبیعی برگردانند و داخل مجرای زاینده رود کنند که بجلگه اصفهان جاری شود و اگر این فیض وقوع مییافت هر آینه فواید زیاد داشت
و از سلاطین صفویه اول سلطانیکه باین خیال افتاد شاه طهماسب بزرگ بود و میخواست کوه میانه سرچشمهٔ زاینده رود و سرچشمهٔ
کرند را سوراخ کند و دو آب را یکی کند ولی چون بعضی چشمه‌های آب که مجاور معدن گوگرد در این کوه بود عملجات چند ذرعیکه
کار میکردند بخار و دم گوگرد عمله را خفه میکرد و از صرافت افتادند . شاردن که در زمان شاه عباس ثانی
باصفهان سفر کرده نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نمود و جمعی هلاک شدند و بقرض خود نائل نشدند
و بعد از وی شاه عباس بزرگ نیز بدین خیال افتاد و میخواست عوض اینکه کوه را سوراخ کند از قله کوه تا دامن دره
تشکیل دهد و این تدبیرات آب جاری سازد ولی باندازه شاه طهماسب کار نکردند اقورلو بیک امیر دیوان که از رجال
معتبر شاه عباس بود و املاک زیاد هم در حوالی اصفهان داشت و اگر آن آب جاری میشد حاصل و منافع زیاد باو [illegible]
او میرسید لهذا او هم شاه را زیاد تشویق میکرد و تدبیری هم او کرده بود که سدی در جلو آب چشمه ببندند که آب بالا
بیاید وقتیکه آب مساوی شد با مجرای زاینده رود در آن وقت بجای اینکه بخوزستان برود بطرف اصفهان خواهد آمد
اقورلو بیک هم بعد از مخارج و زحمت زیاد کاری از پیش نبرد بعدها محمد بیک صدر اعظم بترغیب شخصی نام مهندس
فرنگی داوطلب اینکار شد و تدبیر شخص این بود که نقبها در این کوه زده و پر از باروط کنند. و آتش زنند تا کوه از هم
شکافته بمقصود رسند پس از خرج زیاد باز چیزی نشد . تاریخ عالم آرا چنین میگوید که آب کرند از جبال موسوم
به زرد از سرحد اصفهان و بختیاری است جاری و جریانش بسمت جنوب و از دامنه کوه معروف بکوه گیلویه عبور
میکند و تمام خوزستان را سیراب مینماید و وارد شط العرب میشود و بقدری این رودخانه بقاعده است که در خوزستان
شط بزرگی میشود و حبه و دیناری از آن عاید نمیشود . این کلمه اخیر گویا اصلی نداشته باشد چرا حبه و دیناری
سود ندارد چه بلوک میان آب که در حوالی شوشتر است بواسطه سدی که شاپور ذوالاکتاف بسته و بعد خراب شده
و در ابتدای جهانگیری قاجاریه محمد علی میرزا تعمیر فرموده و بلوک مزبور از این آب مشروب میشود و در سال مبالغ
کلی عاید دیوان و رعیت میشد و زنده رود از کوهستان سمت شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا
نهاده اند . عقیده شاردن این است که زاینده رود ضعیفه چندان علمی ندارد و شاه عباس از سی فرسخی
آب باو اضافه نمود که مایه افسر و نفع آن شده بهرحال از مخرج آن تا رود دشت هشتاد فرسخ است و در این امتداد
این رود جریان دارد و از پس رود با نفعی است اهالی اصفهان زرین رودش مینامند و بعضی گویند اهل اصفهان
از عدم سلیقه آب چاه می‌آشامند و گویند آب چاههای آنجا بقدری گوارا است که ترجیح بر تمام نهرها دارد
سگستان در واقع سیستان بوده و سگز نام کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان که ما بین گنج و کرات
که آب زره گویند از پهلوی آن میگذرد و تولد رستم در آنجا شده که رستم را سگزی گویند در سیستان [illegible]
جی در اصفهان بلده یا محله بوده از اسپهان بخوبی آب و هوا معروف و خاکش با بانت داری موصوف گویند
چون ارباب فضلای نجوم بطوفان آبی حکم کردند و گفتند که عالم را آب خواهد گرفت بنا بر گنبدهای حرمان مصر را
جهة دفن علوم و صنایع گذاشتند ابوریحان در آثار الباقیه مینویسد که در زمان ما یکی از تلال قدیمه شهر جی شکافته و میانش
خانه یافتند بارهای چند بسته شده و از پوست درختیکه توز گویند و برگهای آن بر آنها پیچیده بقدریکه محفوظ و مستور بود
معلوم شد که در عهد یوسف پیغمبر که حکم طوفان شهرت یافت بعضی از علوم و شرح صنایع نوشته و در توز پیچیده در آن مکان
که امتحان کرده بودند مدفون ساختند که اگر طوفان عالم گیر شود آن علوم و صنایع از میان نرود و پس از رفع

طوفان

# در تحقیق اسپاهان

۳۹ طوفان بتازی نوع انسان آید و این معنی خود دلیل است بر خوبی خاک اسپاهان که بنکو حفظ اجسام کند و در حوالی
شهرری نیز دهی باین نام هست و بکسر اول بمعنی پاک و پاکیزه هست .

نهاوند شهریست از بلاد جبل در حدود همدان و اصل نه اوند بوده مثل نیشاپور که نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور و نه اوند
شهر اوند و ابتدا ظروف خوب آنجا میساختند و اوند ظرف را گویند بشهر ظرف معروف شده و نیز نام ولایتی از سیستان
بوده و این نهاوند هم یکی از مدائن عظیمه عجم بوده بقدری از هر جهة معتبر بوده که فتح نهاوند بدست عرب شد و پشت عجم
شکست که دیگر کاری از پیش نبردند و مایوس شدند .

بویه اسم مردی بود پارسی الاصل که در دیلمان گیلان بسر میبرده و در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده آخر الامر
اولاد او بپادشاهی رسیدند و بآل بویه مشهور شدند و نسب آن بیزدگرد بن شهریار آخر پادشاه عجم میرسد تا بهرام گور نشست
در پشت چنین بوده بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سیس جرد بن شیرزیل بن سنباد
ابن بهرام گور بعد از انقلاب ملک عجم این طبقه بگیلان و در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشتند
بملازمت و بیگاری ایشان امارت یافتند از سه پسر بویه اول علی بود دویم حسن سوم احمد و آغاز ظهور دولت ایشان
در سیصد و بیست و دو هجری بود نخست علی بعماد الدوله ملقب شد و حسن برکن الدوله و احمد بمعز الدوله ملقب شدند و
سلطنت استقلال داشتند چنانکه ایشان بر سر خلفای بغداد مستولی شدند و عزل و نصب خلفا در ید قدرت و بازوی
سلطنت ایشان بود و عضد الدوله را شهنشاه میگفتند و منسوب به بویه را بوئی میگفتند چنانکه عثمان مختاری غزنوی که در
سلجوقیان آل بویه بوده در مدح عضد الدوله گفته  اند دولت و بخت و سلب و سنجق بویه  گر رویه شده عالمش از تیغ دو رویه
و نیز در مدح عضد الدوله دیلمی گفته  خونابه شده هست این دلم از درد ولیکن  خرسندیم از دولت شاهنشه بوئی است
مختاری در جائی گفته  کیخسرو مهرافسر و جمشید فلک تخت  دریای ولی پرور و خورشید عدو بند  شاهنشه بوئی که خرد
رسم نو بر داشت  تا نقش بدان از صفت خویش بیفکند  و منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی و غلبه بر بهاء الدوله
و آل بویه گفته  چون قصد بری کرد و بقزوین و بساوه  شد بوی و بها از همه بوئی و بهائی .

ماهان  قصبه ایست از توابع کرمان بخوشی آب و هوا معروف و سید نور الدین حسنی مشهور بشاه نعمة الله ولی در آنجا متوطن
بوده خانقاه و ریاضت خانها داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف آنجا می آمده اند و تحصیل علوم
میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستاده اند خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بواسطه خوابی که قبل از
سلطنت خود دیده بود بسید ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته اند مرقوم است
و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل بر آن مطلب است  در دکن دست و خرقه در ماهان  تاج بخشد این چنین شاهان
از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات معارف زیاده از صد رساله (۱۰۰) آن در جزو کتب دیده شده قریب بصد سال بعبادت
و تکمیل طالبان بسر برده و سلسله منسوب بوی معروفست بعد از رحلت وی احمد شاه بهمنی از دکن معتمدی با زر بسیار
بماهان فرستاده و مرقد عالی بر سر مضجع سید ساختند و برافراختند نوشته اند ماهان شهری بوده که آذرماهان حکمران
آن صفحات بروزگار شاه انوشیروان عادل ساخته است در ناسخ التواریخ آمده که انوشیروان خواست سدی از باب
الابواب تا بحر خزر بکشد خزانه و پوشش وفا نکرد آذرماهان بزرگ شاه را کمک کرد و بر استرها بار کرده بگرگان فرستاد
استراباد از زیادی آن زرها ساخته شد .

تبرک  حصاریست در اصفهان بر فراز تلی و تپه مرتفع جای حصین مستحکمی بوده هنوز آثارش باقی است و معروفست

## در تحقیق استخر

و نیز در حوالی طهران در ری کهنه بالای کوه و تپهٔ بسیار بلند که از ابر می‌گذشته و آبی داشته که هنوز باقی است فخرالدوله دیلمی شبی در
آن حصار بوده و شراب و کباب از گوشت گوساله خورده خفه کرده فوت شد او را بشهر ری آورده مدفون ساختند و دو تا گنبدی
بر سر قبر وی برافراختند که بعد از خرابی ری آن گنبد هنوز برپا و بجاست و بعضی بغلط قبر طغرل می‌پندارند چرا که بعد از قتل طغرل
سر و تن او را مثل بغداد نمودند و او را دیگر وارث معتبری نمانده بود که گنبدی برای او چنین استوار بنا کنند .

**اصطخر** بقولی از ارباب تاریخ و سیر و دانشوران کتب و خبر استخر را کیومرث ساخته و جمعی گویند پسرش
استخر نام آنجا را بنا نهاده و هوشنگ بر آن عمارت کرده و جمشید باتمام رسانیده چنانکه از حدود خفرک تا آخر رامجرد که این
قلعه چهارده فرسخ است طول شهر بوده و عرضش نیز ده فرسخ و سه قلعه محکم هم بر سر آن کوه بلند که حراطی کرده و بنا به
ساخته بودند موسوم بقلعه استخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان که اکنون آبادی قبیله‌ای از آنها باقی مانده و عمارتی مخصوص از سنگ
جمشید پای کوه ساخته که یکطرفش بکوه پیوسته و سه سمت آن بصحرا گشاده است و از آن سنگها ابداً نمونه و آثار و معدنی در آن
صحراها و آن صفحات دیده نمیشود و قد ستونهای عمارت و ارتفاع آن سی گز بوده و مسلم است که با اسباب هندسی و آلات
و ادوات. جر اثقال سنگها و ستونها را بر روی هم و در بالای یکدیگر سوار کرده و گذاشته اند و بنائی چنین که هنوز در جای
دیگر بنا کرده نشده و سنگهای مسطحی که انداخته اند بعرض و طول سه چهار گز بریده شده و بقسمی آنرا پرداخت و صیقل کرده اند
که بعد از این مدت خرابیها گرد و خاک از روی آن پاک کنی چون آینه‌های سنگ بسیار صاف روشن خوب مو بمو صورت
در او دیده میشود گویند بعد از دیدن یونانیان این سنگ و غیره بعد از زحمت و مدت زیاد آینهٔ فلزی که بآینهٔ سکندر نامیده
شد درست کردند باری چنان راه و پله‌های طرفین آن عمارت ساخته شد که سواره بسهولت و آسانی بر بالای آن
رفت و آمد میشد و بالا منازل و جاها و اطاقها از سنگ تراشیده و پرداخته شده که برخی برای نمونه باقی است و تختگاه
مخصوص خود جمشید بالای اینها چهار ستون تراشیده از سنگ سفید بلندی بیست ذرع و مخروطی و چنان نقاری
و حجاری کرده اند که استادان کامل با اسباب و ابزارهای نیکو بدین نهاد در چوب نتوانند کرد و حیرت این است
که هیچ حربه یا اکثر حربهٔ نقاری بر آنها کارگر نباید و خرافات حمقا و گفتار و کردار ابلهانه افسانه‌ها دیگر معلوم نیست این سنگها را
از کجا و با چه اسباب اینجا آورده اند و با نیش تیشه و اسباب روی ستونها و دیوارها و بدنهٔ کوهها صورتهای
عجیب و غریب نقش کرده اند سقف خوابگاه جمشید بالاتر از همه روی آن ستونهای سفید بیست ذرعی که فرو رفته
معلوم است و مخلوط بخاک خرابهایش توتیای هندی بسیار است و معلوم نیست برای چه نتیجه و چه حکمتی با خاک و
گل آنجا توتیای هندی آمیخته اند و ستونهای بلند دو پارچه سه پارچه بوده اند هر پارچه شش ذرع چنان با هم
وصل کرده اند که باشکال و دقت بسیار میتوان فهمید در عهد صمصام الدوله دیلمی قتلمش بن اسرائیل سلجوقی برادر
الب ارسلان سلجوقی متعاقب لشکر به آنجا برده آن شهر را بکلی خراب کرده شرح آن بتاب و قوه احدی نیست
چنان بنماید . و نیز بعقاید مورخین دیگر از اعیان مدن و حصون فارس دارالملک این ممالک بوده گویند
اول کسی که بنای استخر گذاشت استخر بن طهمورث پیشدادی بوده و بزعم عجم وی بمنزلهٔ آدم ابوالبشر بود .
جد بن عظیمیه گفته است معروف است که فارس و روم و عرب از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل میباشند . استخری فرموده
استخر مدینه ایست که وسعت وسط آن یک میل و قدیمتر و مشهورتر از همه شهرهای فارس و پای تخت پادشاهان عجم
تا وقتیکه اردشیر جور را دارالملک نمود و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود ع از صبح تا شام از طبریه تا استخر را
سیر میکرد و در استخر مسجدیست معروف بمسجد سلیمان ع عوام عجم را عقیده این است جمشیدی که قبل از ضحاک و مضمحل و ناپدید شده

# در تحقیق استخر

۲۱ همان سلیمان است بالجمله استخر را بروئی در قدیم بود که الحال خراب است و عمارات این شهر را با سنگ و گچ کرده اند و پل خراسان
در بیرون شهر حوالی دروازه که رو به خراسان ساخته اند میباشد و آنطرف پل بناها و عمارات است که پاره ساخته شده
و پاره ناتمام با وجود اینکه هوای طرف استخر خوبست هوای شهر غیر سالم است و مسافت میانه استخر و شیراز دوازده
فرسخ است و در کوههای استخر معادن آهن و غیره بسیار است و در ناحیه نزدیک باستخر که معروف بدارابجرد است معدن
زیبق میباشد و گویند پارس را پنج یا هفت ناحیه است از همه بزرگتر ناحیه استخر است و قبل از اسلام خزاین و دفاین ملوک
عجم در استخر بود . ادریس بن عمران گوید کریمتر و گرامی تر مردم حسباً اهل استخرند زیرا که همه پادشاهان و پادشاه
زادگانند و شهرهای مشهوره ناحیه استخر بیضا میبد نیریز ابرقوه یزد بوده وسعت خاکش دوازده فرسنگ
در آثار الباقیه است که در استخر مجوسها آتشکده عظیمی داشتند و گویند همان مسجد سلیمان بوده مسعودی گفته این آتشکده
در بیرون شهر است چون باستخر آمدم بنای عجیبی در آنکوه دیدم که تخت جمشید بوده . ستونهای سنگی بزرگ عجیب
دارد صورتهای سنگی بزرگ و اشکال در آنست که اهالیش گویند صورتهای انبیای عجم است و از عجایبش اینست که
که دایم در این محل بادهای خوب میوزد . ابن اثیر جوزا در تاریخ خود نگاشته وقتیکه استخر را الب ارسلان مسخر
ساخت قدح فیروزه در خزانه آنجا یافت که اسم جمشید در کف آن نوشته بود . و نیز از عجایب تحف و تربیت استخر
این است که سیبی دارد نصف آن ترش و نصف دیگران شیرینست و در هیچ جای دنیا بهم نرسد بقولی کیومرث
و بقولی پسرش استخر را بنا نهاده و هوشنگ بر آن افزوده و جمشید باتمام رسانیده چنانکه از حد خفرک تا آخر
رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن و ده فرسخ عرض داشته و با زراعت و قراء نیک بوده و سه قلعه محکم داشت
بر سر بلندی سه کوه یکی استخر دیگری شکسته و یکی شکوان و یا اشکوان و این قلعه مشهور بیاران و نیز سه گنبدان هم
گویند . مؤلف فارسی نامه گوید که جمشید در استخر در پای کوهی سرائی ساخت که در پایان کوه دکه از سنگ سیاه
بود چهار سوک که یکجانبش بکوه پیوسته و سه طرف دیگر در صحرا گشوده و در بلندی سی گز ساخته و بدو طرف با نردبانی
بالا میرفتند و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقارها چنان باریک و دقیق کرده که بر چوبهای
نرم نتوان کرد و بهر درگاه دو ستون مربع نهاده و پاره های این ستونها زیاده از صد هزار من باشد و در آن
نزدیکیها بدان شکل سنگی نیست و برآده و نرمه آن سنگ خون بست و سد جریان دم میکند و در آنجا صورت براق حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نقش است که رویش چون آدم با ریش مجعد و تاج بر سر دوست و پا و دم بر صفت گاو
و صورت جمشید بشکلی زیبا کرده بودند و در آنکوه گرمابه از سنگ کنده چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و با آتش
محتاج نمی شده و بر سر آنکوه دخمه های عظیم بود که عوام آنها را زندان باد میگفتند وقت غلبه اسلام چون فارسیان
مکرر خلاف عهد و غدر کرده بودند مسلمانان آنجا پس از استیلای اخیر قتل و خرابی عظیم کردند و رود خون کشتگان
جریان یافته اماکن بکلی ویران شد . در عهد صمصام الدوله دیلمی در سال ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو هجری امیر
قتلمش لشکری کشید و آنجا را بکلی خراب و منهدم ساخت و بقدر دهی مختصر ماند و در میان خرابهای عمارت جمشید
توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کسی نداند که آن توتیا چون و چرا آنجا یافت شود و اکنون ستونهائی که در
آن عمارت مانده مردم چهل مناره مینامند . در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونهای عمارت خانه های بت بهمن است
در صور الاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و شاید خانه جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد
یا معابد بتخانه نموده چون عرصه استخر وسیع طویل و عریض است بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت خوانند داخل آن عرصه

## در تحقیق استخر

بوده است در این ایام غیر از قلعهٔ استخر و قلعهٔ سرخاسکون که در او صد خانوار باشد چیز دیگر از آن شهر معمور نمانده و صورت
جمشید را در آنجا کشیده اند که آفتاب پرستد و منافی با مسجد بودنست . تقویم البلدان مطابق با ساير است جز اینکه
گوید در استخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده آنست که کار جن و دیو و پری است چون عقایدی که در
باب بعلبک دارند که کار انسان نیست . در جام جم است که آثار قدیمه که در فارس است یکی همان تخت جمشید است که
زبان و بیان از توصیف آن عاجز است و صورت جمشید را هم با اختلاف حالات بر در و دیوار نموده اند چنانکه بعضی جاها روی
کرسی نشسته شاخ کرگدنی را گرفته بدست دیگر خنجری بر شکم او فرو برده و در اطراف صفهٔ بزرگ صورت آدمی و حیوانی است
چنانکه یکی شتر نفطار میبرد و یکی گاو میکشد و یکی عراده با اسب بسته میراند و بعضی در دست تاریخ دارند و بعضی کاسه گرفته اند
و سیزده مناره سنگ نیز برپا مانده است که قطر هر یک قریب دو ذرع و طولش شانزده ذرع و یکپارچه است و بالای
سر منارها بعضی جاها شکل سر شتر و بعضی جاها هم سر کرگدن بوده و این منارها سه چهار پارچه بوده و بهست در زیر سنگها را
با سرب محکم کرده که ابدا دیدنی نیست و در صفه بزرگ که داخل میشوی دو شکل فیل از سنگ درآورده روی بصحرا و مقابل آن
دو فیل دو جانور عجیبی بود که رو بجانب کوه است و در میانهٔ این چهار صورت دو مناره یکی است و در کوه دو صفه
از سنگ تراشیده اند و شکل آفتاب و منقل آتش است که جمشید روبروی آفتاب ایستاده و در یکدست کمان و بدیگری اشاره
بآفتاب میکند و بالای سر جمشید شکل عجیبی است که از دو طرف پر دارد و پای عجیبی دارد و در بالای آن صورت شکل جمشید را
کوچک تراشیده اند و سنگی که هفت ذرع طول دارد و یکذرع و نیم عرض و یکذرع قطر داشته در آنجا بسیار بکار رفته و در
آن نزدیکیها دخمهٔ فریدون است . مسعودی در مروج الذهب میگوید یکی از آتشکده های محترم مجوس در استخر است
که ابتدا بتکده بوده و همای دخت بهمن ملکهٔ ایران بتکده را آتشکده کرده بعد از چندی آتشی را که بعقیدهٔ عجم متبرک بود
از آن معبد برداشته آن پرستشگاه را ویران ساخته در میان عوام معروفست این معبد خرابه در یک فرسنگی شهر استخر از بناهای
خوب گبرهاست و ستونهای عظیم آنجا یافت میشود . القصه اسکندر رومی در سنه ۳۳۰ قبل از مسیح اینجا را آتش زده منهدم
کرد دیودور که یکی از مورخین کامل یونان است و معاصر اوگوست قیصر روم بوده کتاب تاریخ با دقتی از آدم تا عصر خود
شصت سال قبل از عیسی در چهل جلد تصنیف نموده درباره استخر و اسکندر میگوید وقتی اسکندر وارد پای تخت حقیقی ایران
یعنی استخر میشد دو منزلی استخر در بین راه قریب هشتصد نفر یونانی که بلباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند معلوم شد
سلاطین قبل در جنگ با یونان اینها را اسیر آورده و باین محل سکنی داده و پیر و سالخورده بودند و اغلب ناقص الاعضا
از سران و سرداران پرسید درباره اینها چه باید کرد بعضی گفتند باید بوطنشان فرستاد ولی خودشان استدعای ماندن
ایران را نمودند که سالها میشود از ولایت دور مانده و از نظرها فراموش شده ایم املاک و اموالمان همه رفته است اینجاها
بهتر است مقیم باشیم قبول کرده انعام و احسان و مواجب و مستمری بهر یک داده شد و گاو و گوسفند و جفت و ملک
مبذول شد که آسوده باشند در روز ورود باستخر همه را حکم بیورش و خرابی و قتل و غارت در قصاص دشمنیهای ایرانیان
بیونانیان داده شد که آنچه خواهید و بتوانید فروگذاشت نکنید و غافل از اینکه آن کسیکه صاحب قادر و حاکم این ممالک
بوده است که نیست و درگذشته و تا بود کسی را چه قدر و جرأت این خیالات بوده چه جای حکم بر واقعاتش پس این مشت
ضعیف مساکین را چه گناه و سلطان قادر مسلط مختار را بر جمعی مظلوم اسیر بچه تقدیر بهتر از عفو و اغماض امری نخواهد بود
که رعیت و لشکر مملکتی از سلطان خود دستی ضعیف و ذلیل و حقیرند و قابل طرف اعتنا و تلافی و قصاص نیستند
مگر در جنگ قومی دنی و پست دنی مایه و اراذل و بی مایه که جمعی فقیر و حقیر کشند تا عیالشان باسیری کشند

## در تحقیق استخر

۳۴ و اموال ایشان بغارت برند غافل که در روزگار دستور نگردد و مدام بدکو رسوا باری مردمان تربیت شده که خود را حکیم
میدانستند کاری کردند که چنگیزیان صحرائی نکردند . استخر در آنوقت از شهرهای دنیا که آفتاب بر آن میتابید
آبادتر و مردمانش با مکنت‌تر و بیوتات عالیه و باغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره لاتعد و لاتحصی بود جماعت
رکاب و غیره بدون صبر و درنگ با تیغهای کشیده بدان شهر مبارک ریختند آنچه توانستند بقتل آوردند بعد بعمارات اعیان و بزرگان
ریختند زرهای دفینه و اندوخته و جواهرات الوان چون آفتاب مشعشع و افروخته و مخلفات و اوانی طلا و نقره اقسام
ساده و مینا و مکلل و مرصع شده و البسه‌های پیش از تصور انسان حتی ملابس اناس که از حریر و دیبا منسوج بود و الوان مختلفه
داشت حتی پوشیده‌ها را نیز از تن آنها به بی‌شرمی بیرون کردند این شهر معظم پارسیان و مدینة السلاطین عجم بعضی منهدم و
ویران شد که کان لم یکن گردید و این قتل و غارت نه یکروز و دو روز بود بلکه امتداد زیادی یافت بعد از آنکه آنچه بنگه داشت
از دم تیغ گذر کردند و هرچه هم باقی بود برداشتند در سر قسمت میانشان منازعه برخواست و جنگ افتاد و شمشیرها درهم کشیدند
فی الفور مکافات اعمال و افعالشان را روزگار در کنارشان نهاد و قصاص خون مردم بیگناه و مظلوم خود از خود نمود و بسیاری طعمه
شمشیر و تیغ یکدیگر شدند . دیودوروس میگوید عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه بود که وقت غارت بردن
جهة بیرون کردن انگشتری و دست بندها حوصله نمیکردند بیرون آورند انگشت با انگشتر و دست با دست بند از مچ
میبریدند حتی بازو را برای بازوبند میبریدند دیودوروس این را گمان کرده نه از عداوت بوده بلکه از عدم اصالت و شدت
دنائت و رذالت بوده خباثت و پستی فطرتی باعث بود و غلبه لئیمان و خسیسان بر کرام همین است و از طرفی چیزهای
نفیس اعلی را با شمشیرها قطعه قطعه و پارچه پارچه کرده میان هم تقسیم میکردند بعد از برهنه و عریان نمودن نسوان عزیز
و خواتین بزرگ را چون کنیزان و بردگان بیکدیگر دست بدست میفروختند هر قدر این شهر بهشت نشان قبل از ورود ایشان
با عظمت و شکوه و شوکت و دولت و ثروت و مکنت بود بعد از ایشان منهدم و بی نشان و از همه چیز خالی و عاری و بی
رونق و ویران شد و باقی مانده‌اش گدا و برهنه و پریشان روزگار بماندند .

پس خود اسکندر با خواص در ارگ و دولتسرای و عمارات پادشاهی شده که از اول دنیا آفتاب را بر خشت جدارش
تافتن میسر نشدی و نسیم را بر گل و ریاحینش وزیدن مقدور و جرأت نبودی در آنوقت دارای تمام صفات و محسنات
و صاحب همه قسم تجملات و شئونات و متمولات بوده که بیرون از تصورات مورخین و نگارندگان بوده و مستغنی از هر
نوع تمجید و تعریف و توصیف است دو وجوه نقدی و زر مسکوکی که از زمان کیخسرو سلطان السلاطین تا آنوقت بر روی هم
خزانه بر خزانه جمع شده گرد آمده بود معادل صد و سی و دو کرور پول این زمان زر سرخ و مبالغی نقره مسکوک و
صدها از نقش و غیر مسکوک که خارج از محاسبه محاسبین بود بیرون آوردند که حمل شتر و گردونها و حمل عرادها که از بابل
و عربستان آورده و تدارک کرده بودند روانه شوش میشد و قسمتی دیگر در اطراف و اکناف پراکنده و بجمع آوری
مالهای حمل اسباب و اموال مشغول و علی التوالی می‌آوردند و حمل میکردند ای بسا آرزو که خاک شده و عمارات
واقعی و خاصه سلطنتی استخر که در آن زمان بهترین ابنیه و نیکوترین عمارات عالیه دنیا بود در وسط سه قلعه واقع بود
قلعهٔ اول که از سنگ بنا شده و دیوارش بیست و پنج قدم ارتفاع داشت و دیوار قلعهٔ دوم پنجاه قدم و دیوار قلعه سوم
که حصار عمارات و قصور بود قصور سی ذرع ارتفاع داشت و قسمی این عمارات را از سنگ صلب ساخته بودند
که میبایست ابدالدهر برقرار و پایدار بماند و در هر سمت دروازه از فولاد نصب کرده بودند و در طرف شرقی این شهر
طرف ارگ و عمارات بفاصلهٔ صد و بیست ذرع کوهی فاصله شده موسوم به تپهٔ شاهی و در این تپه مقبرهٔ سلاطین

# در تحقیق استخر



عجم است وسط این تپه را که از سنگ خارا خالی نموده حجرات در آن وضع نموده که در هر حجره جسدی از پادشاهان سلف
بوده و میدان ارگ علاوه بر عمارات سلطنتی عمارات دیگر جهت مهمانخانه پادشاه و منزلگاه سرداران بنا کرده بودند تمام
مفروش و دارای مخلفات و اسباب لازمه بود اسکندر مدت توقف در استخر خواست جشنی برپا کرده باشد و بیادگار
این فتح بزرگ و تصرف پای تخت حقیقی ایران و خانه واقعی پادشاهان که هیچ دیده صاحب دولتی و نظر سعادت بخت
و بیک طالعی ندیده و آرزو هم نکرده بود برپا نماید چون باین عزیمت پرداخت (ابتدا قربانی زیادی در راه خدایان
خود کرد) با آن همه فتح با بهاء دیگر لزومی نداشت) در یکی از شبها که مست باده ناب و بیخود از غلبه سکر شراب بود
و مستیهای سران و سرداران و خواص اعیان اشتدادش زیاد شد که با جنون برابری و نسبت نگذاشته بود شرحی
تسلط و غلبه های ایرانیان بر یونانیان نزد یکی از زنان رامشگر موسوم به تاوس با قصیده و مدحی از اسکندر نگارداشت
منسلکی هم در سستی مدت دیگران افتاد و سرودی بنا و دستان آورده استدعا نمود که اسکندر با جمع بزم آراسته بجوالی
ارگ و عمارات خاصه رفته اول او را اذن داده آتش برافروزد بعد دیگران محض ثواب و نام نیک سلطان سرور
کرده آتش زنند آنجا را که این یکی ابدالدهر در طایفه سلاطین کیان و پادشاهان عظیم الشأن ایران بماند که زنی آنهم
رامشگر سلطان بنیان سلطنت و اساسه شوکت و دولت جم و مقر و مسکن پادشاهان عجم را آتش زده دفاتر هستیش را
آب بشیر می شسته خاک آن زمش بباد فنا داده نام نیکی برای اسکندر نهاده و ایجب که فریب گفتار و رفتار و حسنانه
زنی مطربه رامشگر را خورده رفتند و چنین کردند بنوعیکه اسکندر خود مشعلی برداشته بعزم ایکار پیش افتاده دیگران هم
از دنبال و زنان مطربه و بازیگر هم از پیش کف زنان و دف زنان و رقص کنان و اسکندر هم از فرط مستی و بی ثباتی
و فتور عقل و مغز و رانده بمدح و تمجیدات زنانه اول بدست خود آتش در پرده زد و خود آتش بعمارات ملوکان
و سلاطین عجم و اورنگ گاه جم در زد و در طرفه العینی تمام آن بنا و ارگ پادشاهان و قسمتی از شهر استخر آتش گرفته منهدم
گردید پیر را هشی هر که راهشگر بود امروهنوش کی ازین بهتر بود . و تخت جمشید در جوار کوهی که بدشت مشرفی
دشت و ترکیب نیمدایره است و طرف پائینش منبسط و فی الجمله سراشیب است و در آنجا در روی یک قطعه سنگ
وسیعی مسطح که بعضی از آن سطح کوه طبیعی و قدریش مصنوعی از سنگ ساخته شده میدانی است خوب صاف و
خرابه های تخت جمشید که دیده میشود هنوز شکوه زیادی دارد الحق عجب مکانی شایسته و مناسبی برای ابنیه سلطنتی
ملوک بنا کرده بودند چه این قصر که در این محل بنا شده متصل بکوه و از سه طرف گرفته کوه که عبارتست از قلل مرتفعه
بطور کمربند احاطه بر آن داشته بقسمی که از باد شمال و مشرق که اسباب اختلاف هوا میشده محفوظ بوده و دست صنع
آن مؤرب بسمت جنوب و محاذی میباشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز بطور مؤرب در آن میتابیده و این تابش نور
باین وضع اسباب تعدیل هوای عمارت میباشد و تخت جمشید که بر بالای قطعه مسطحی است مشرف بهمه دشت مرودشت
و پادشاه که بر تخت می نشسته قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده میکرده و در مد نظر داشته از طرف جنوب
جبال لرستان مشهود بوده و از مقابل کوههای فارس همه نمایان و از طرف شمال مغرب کوههای بختیاری
و قلعه استخر و از جانب شمال مقام نقش رستم پیش نظر و همواره مدفن خود را در مد نظر و آن قطعه مسطحی که
قصر بر رویش ساخته شده از جائیکه سنگ سخت است ارتفاعش که ده ذرع است چندان تغییری کرده
طول قصر از شمال بجنوب چهارصد و هفتاد و سه ذرع است و عرض از مشرق بمغرب دویست و هشتاد و شش ذرع
و سطح این مسطح وسیع بیک میزان نیست قطعات پست و بلند دارد و هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را

# در تحقیق استخر

۳۵ روی یکی از آن قطعات ساخته بودند و مشخص نیست که این پست و بلندیها باختیار و جهه زیادتی جلوه چشم انداز عمارت بوده
یا اینکه بسبب سختی سنگ سطح مجبور از آن داده‌اند یا حکمتی ملاحظه شده غیر این تصورات که حدس میرود و آخرین سلطانی
که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر بخیال گوشمالی اسکندر حرکت کرده و بجنگ یکی از صاحب منصبان
خاین مقتول میشود اگرچه در آن زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز آثار قلیل چیزی باقی نمانده و هم اکنون بقیه
آن چیز آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر است و معلوم است که مردم آن عصر تا چه پایه در صناعت ماهر و بچه پایه در
هر فنی قادر بوده‌اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا مینموده‌اند که پس از ده هزار و دویست سال که معرض هزار گونه
انقلابات و اختلال بوده باز ارکان آن بنا برقرار و محل توجه و حیرت با بصیرتان و دانشمندان هر دیار است و منظر عمارت
باشکوه و محل رغبت خاطر و میل هر طباع است و سبب خاصه عظمتش این است که دشت نهایت وسیع و بعمارات باشکوه است
و چون ساکنی در آن نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و جنبشی مشهود گردد و غالبا هوا صاف و فضا خالی
از کدورات است مهیب و عظیم بنظر آید و کسیکه بالای تخت جمشید بر آید حالت غریبی باو دست میدهد که از یکطرف عمارات
سلاطین عجم را می بیند که خراب و ویران بر روی هم ریخته و از حوادث و لطمات سوانح و صدمات آفات و مرور
دهور منطمس و معدوم و از یکسو دشتی مشاهده میکند خرم و وسیع و بی جنبنده و وضع حالیه هم بدین قسم بجا مانده است
که دیواری است طولانی که در او دو پله کان عظیم است و در طرف بالا چند ستون بسیار خوب نصب است که بعضی
از آن ستونهایش باقی است و در طرف یسار نیز ستونهای یکپارچه میباشد که بر روی آنها مجسمه‌های باشکوه قرار
داده‌اند و از آنجا داخل عمارت میشده‌اند و در جانب یمین نیز آثار عمارت موجود است و دیوارهای این عمارت را
بنقشهای گوناگون زینت داده بودند و بفاصله که نور بصر بآن منتهی میشود خرابه‌های دیگر و قطعات سنگ که انواع
صور بر آنها مرتسم شده و فیما بین چند ستون دیده میشود و نیز از دور مقابر چند پیداست که در بدنه کوه کنده و ساخته شده است
و چیزیکه در این خرابه‌ها بیشتر مایه حیرت و فکرت است دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان بنظر می آید که ابدا خللپذیر
نیست و سنگهای بزرگ که ترکیبهاشان باهم مختلف است در آن بکار برده‌اند و در پهلوی قطعه سنگی که تنها یکوجب
یا چارکی است سنگی دیگر بکار برده‌اند از پانزده ذرع الی هفده ذرع طول و دو سه ذرع عرض یا قطر دارد و شاید از باب
استحکام آن سنگهای بزرگ را هم بتغییری بعرض و طول و سختشان نداده بهمان اندازه کار کرده‌اند و چنان جفت گیریها
از سنگ نموده که درست مرئی نیست و با وجودیکه در زیر سنگها ساروج و غیره چیزی نمالیده خیلی دقت میخواهد
تا درزها یافت و دیده شود در طرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته‌اند
که بهم وصل و یکپارچه شوند بدنه دیوار زینتی ندارد و آنچه توانسته‌اند سعی و جهد در استحکامش کرده‌اند و همین سادگی
دیوار خیلی اسباب جلوه عمارت شده بر عکس در خود عمارت که حجاری کرده و وجه نقشهای خوب زیاده و فوق از حد
تصور نموده بوده‌اند در این دیوار پله کان عظیمی است که بمهتابی بالا میرود که عبارتست از دو رشته پله که بر ضد
یکدیگر می پیچند و بالا میروند هر رشته پنجاه و هشت پله دارند و در انتهای این دو رشته پله کان دو فضای مسطحی است
که نیز دو رشته پله دیگر از آنجا شروع میشود و باز ببالا میرود و بر ضد پله‌های اول می پیچد ولی عرضشان با قبلیها
مساوی و هر یک چهل و هشت پله و حرکت پله بطوریست که سوار براحت بالا میرود و اول چیزیکه بالای مهتابی
دیده میشود دو ستون عظیم که دو مجسمه حیوان عظیم الجثه غریبی بر آنها سوار است و روی به پله‌هاست که از
آلات پله گویا باشد قدری دورتر دو ستون دیگر قدری دورتر نیز همین طور که شبیه و قرین دو ستون اولی است

[illegible] افغان [illegible]

احتمال هم میرود اینجا جای یکی از سر درهای عمارت باشد در این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان
بزرگ روی این چهار پایه تراشیده که بر سر ستونها سوارند شبیه این حیوانات فراخ و هر یک بر روی دو دست قوی
قائم و رو بجانب پله کان ها دارند و عقب حیوانها را تمام نساخته و در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که روی
هر یک بیست سطر بخط قدیم نوشته ولی خطوط سه لوح بهم شباهتی ندارند خط لوحی که بطرف یمین است بنظر مشکل تر می‌آید
و نهایت شباهت را بخطوطی که روی آجرهای شهر بابل نوشته شده دارد و بعینه چون خطوط شهر نینوا دیده میشود و
نهایت شباهت بخطوط قدیم کردستان و آذربایجان را دارند چون آن اوقات این بلاد در تحت حکمرانی فارس
بوده مورخان بملاحظه باج گذاری این ممالک بفارس و اطاعت در سلطنت آنجا حدس زده اند که هر یک از
این الواح قرار داد یکی از آن بلاد باشد یکی ترکی و یکی کردی و یکی فارسی باشند و هر جا در تخت جمشید چیزی نگاشته
شده همین طور روی سه لوح نوشته شده بالجمله بطور یقین میتوان گفت ستونهائیکه در بالای پله کان نصب است بمنزله جزو
دو در اصلی بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب کرده بودند و از قرار قطعاتیکه از ستونها باقی‌مانده اند
معین میشود همه بهمدیگر شباهت داشته اند بمعنی که اصل ستون و پایه بطرز مخطط منقور و باصطلاح معماران این بنا
ستون قاشقی بوده و بعضی ستونها چون سر درخت نخل و منقسم بدو قسمت میشود یکی از آنها و قسمت حالت شاخهای
خمیده نخل را دارد که روی بدنه ستون سرازیر و قسمت دیگر بشکل شاخه های سبز تر و تازه و نمو تازه و از نازکی
اندکی خمیده و بر سر ستون افتاده و در قسمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ بر روی چهار بدنه نقش نموده اند
که هر بدنه چهار دو در بالا و دو پائین بهم پیچیده اند و روی این نقشها مجسمه گاو نر که یک سر و سینه از پیش و یکی از عقب و پاها
در زیر سینه جمع شده و اینده و سر و سینه که روی ستونها سر ستون و علامت وجود زور و قوت است بجای پایه
زیر سقف بوده و معلوم بود که بالای ستونها طاق از ستونی بستون دیگر از پشت کمرگاه گاو بوده پشت
کمر دیگری باری از این سر در که گذشتی طرف جنوب بعمارت داخل میشود در طرف یمین این سطح مسطح ساخته شده
و در میان خرابه بسیار و سیزده ستون دیده میشود که برپاست و در مسافت میان این مهتابی که هنوز ستونهایش
هست تا سر در مذکور مکان وسیع مسطحی است که در آن چیزی بنظر نمی‌آید و خالی از آثار است مگر دریاچه که از سنگ
کوه تراشیده درآورده اند و این سطح هم نمی‌باید بکلی خالی از بنا و آثاری بوده باشد ظاهرا میدانی یا باغ و
گلستانی بوده باشد چنانکه رسم است جلو عمارات و قصور حوض و باغ میساختند و این سطح و عمارتیکه این سیزده
ستون جزو آن بوده روی یک مهتابی بوده که با چهار پله کان بان صعود مینموده اند و مهتابی پخته بدیواری
داشته که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده پله کانهائیکه گفتیم بر ضد یکدیگر می‌پیچند و دوتای آنها در وسط و یکی
بدیوار بسته که منتهی بدو پله کان دیگر میشود که نظیر پله های دیگر نیست و بدنه این دیوار هشتاد و سه ذرع طول دارد
و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هر یک از این چهار پله کان را سی و یک پله است و بدیوار هر پله شکل
یکنفر سپاهی با نیزه و کمان و ترکشی نقش کرده و در یک نمائی که مثلثی و مابین زمین و خط انحراف پله کانها واقع است
شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده که شیر بر کفل گاو جسته و از گوشت گاو می‌کند و حالت گاو را نموده که اضطرار
در حرکت است که شاید خود را خلاص کند و قطعات دیوار که مابین نماهای مثلثی شکل و پله کانها واقع است
همه نقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی‌یابد مگر بواسطه سه لوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند
ولی از این سه لوح یکی را مرقوم و دو تا را ساده گذاشته اند ظاهرا وقت انهدام این بنا هنوز خورده کاریهایش

# در تحقیق استخر

ناتمام بوده بر روی دیوار پله کان وسط در دو طرف لوحی ساده چهار شکل بزرگ ساخته اند که چون سپاهی میماند لباسشان
بلند و آستینهای فراخ و کلاهی تاج مانند بر سر ایشان که بالای آن فراخ تر و پائین تر است نیزه پیش رو باد و دست
گرفته و سپری بپهلوی هر یک آویخته این قسمت دیوار جدا شده در میان دیوار آن پلکان دیوارش تا پلکان آخری
شانزده ذرع طول داشته و از طرف ارتفاع به سه قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی بطور ردیف وصف آدم و حیوان نقش
بوده و از حالت همه پیداست که رو بوسط میروند نقشهای طرف راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند چه از
حیثیت لباس و چه از وضع مجلس در نظر اول میتوان الست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته بنمایند چنانکه طرف
راست صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش نموده و طرف چپ صور اهل حرفه و صنعت و دهاقین را و از اختلاف
وضع لباسها احتمال میرود که اشکال ملل مختلفه را نموده که جزو ایران بوده اند و اشخاصیکه در صفحه طرف چپ هستند
بعضی لباسشان بلند و آستینها فراخ و کلاه ترک ترک عریض دارند بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار
گشادی و کلاه مدوری چون کلاه خود بر سر دارند گیسوانشان مجعد و با نظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته و ریششان
منظم و بطوری اصلاح کرده که یکسان است و هر یکی را خنجری باشد بعضی بکمر زده برخی حمایل نموده و یکطایفه هستند که
دسته گل در دست دارند معلوم میشود چنانکه رسم است الآن در این ممالک بعضی در دست دسته گل میگیرند و بدوست
و آشنا تعارف میکنند آنوقت هم این رسم شایع بوده کمانی در پهلوی بعضی آویخته و ظاهرا علامت لشکری بودنست
صورتهای صفحه دست چپ همه را گردن بندی بگردن هست که علامت شان و رتبه است و در این صفحه جز صورت اعیان
و رجال دولت نقش نیست و از حالت صورتها همه بر می آید که بطرف پلکان مرکزی میروند که از آن صعود نمایند در جلو
ایشان صورت نود و چهار نیزه دار است که ظاهرا برای احترام پیشاپیش میروند . وضع حجاری آنطرف دیوار
طور دیگر است باین معانی که مجالس مختلفه طرح نموده اند و فاصله میان هر دو درخت سرو است که قرینه یکدیگر رسم
شده گویا صور مرتسمه اشکال طبقه مختلفه ناس است از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس
و اجتماع طبقات با تحفه پرستش نزد انست باستایش سلطان و ظن غالب فقره دوم است زیرا که هر یک چیزی در دست
دارند بعضی را پیشکشی حیوانیست برسم کنون هم که بره و کبک و مرغ آورند و همراهند باکسی که ایشیک آقاسی باشی
مانند است و عصائی در دست دارد که کاشف رتبه اوست صف اول مردانی با لباس کوتاه و افسار اسبی در دست
دارند بعضی دیگر با لباس بلند و یک ماده شیری که بچهایش پر از شیر و سرازیر است همراه آورده اند و اینها
شبیه هستند باشکال مرتسمه در ردیف تیسار باید اینها از اهالی مملکت مختلفه باشند که تاج و پیشکشی آورده اند آنهائی که ا
دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم اهالی خراسان باشند که در فروسیت نظیر نداشتند و آنها که شتر همراه دارند
طوایفی هستند که در جنوب ایران و در کوهستان سکنی دارند در جزو بعضی مجالس طایفه هستند که در میان آنها صورت
گاو کوهی مرتسم است و بعضی اشخاص که لباسشان بهندی شبیه است با آنها همراه و یکعراده که با او اسب یراق دار بسته
و یک شتر دو کوهانه و یک گورخر هم هست این مجالس نوزده مجلس است و در هر مجلسی پانزده شانزده صف مردم مختلف
رسم شده . بعضی را عقیده اینست دیواری که دارای اشکال است دیوار آتشکده و عمارت معابد بوده و
این حرف را در کلیه آثار ابنیهٔ عالیه قدیمه نیز میزنند و میگویند هر جا آثاری دیده میشود آثار معابد بوده و لیکن این قول
ضعیف است ممکن است قصور سلطنتی و غیره باشد ناظر صور مختلفه و مرتسمه میتواند دانست که اینها رؤسای
طوایف و ملل ممالک ایراند که بوکالت کلیهٔ رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده اند و شاید بیان جشن نوروز

## در تحقیق استخر

و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد چه در این جشن بعقیدهٔ عجم و مورخین جمشید برای احترام خورشید که در این وقت بنقطهٔ اعتدال
ربیعی میرسید و عالم را بقدر بهار آرایش داده تازه و جوان میکند این نوع رسوم معمول بوده و کنون هم بتفاوت
اوضاع و آداب رسم است القصه بعضی از صور تجسم اهالی ایران شباهت دارد و حجاری لباس و بعضی از اعضا
مثل سینه و پشت و موی و دیگر اینقدر با خورده کاری نازک کرده که تا شخص حجاریهای سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت
امتیاز این وقایع نمیشود و گاهی حجارهای کامل مخصوصا مسافرت بدانجا نموده اند که حجاریهای آنجا را نظری کنند بقول و
تصدیق آنها که می بینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل چون چهره و مو و دست و غیره اینقدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر
و استادی حجار چشم خیره میشود از پلکان مزبور که مذکور شد میگذرد و بقطعه مسطحی میرسد که روی آن ستونهای
سنگ نصب بوده ولی الان بیشتر از سیزده ستون باقی نیست نمیتوان فهمید که این بنا جهه چه بوده و اجزایش چه مناسبتی
باهم داشته و از بنای ستونها معلوم میشود که چهار ردیف ستون بوده عدد ستون ردیف معتبرش سی و شش و سه ردیف
دیگر که در جلو و طرفین بوده هر یک دوازده ستون داشته مدتها جلوخان عمارت وسط بوده که نقش حیوان و کسانیکه اذن
دخول بعمارت داشته اند و در آنجا گردش میکرده اند تا بار یابند به عمارت مسکونی شاید این عمارت را برای این بنا
کرده بودند که در اعیاد دولتی و ملتی در آن تقدیم شرایط کنند و از حیثیت وضع و بزرگی که این عمارت راست میتوان احتمال
داد که معبد یا محل سلام سلاطین بوده سر در اولی که جلو تالار واقع در وسط افتاده نیز این تالار ستونها داشته شبیه بستونهای
اول که ذکر شد اما ستونهای سر درهای جنبین ساده تر است و سر ستونها عبارتست از یک حیوان دو سر که با پشت
ستون سوار است مسئله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی میشد و چه نوع سقف داشته چون روی کمر حیوانات
سر ستونها قدری مسطح است میتوان گفت که برای قرار پایه سقف چوبی یا سنگی و غیره بوده درخت میس را چنان تربیت
کرده بودند که بهم پیچیده تا دم پلکانها امتداد داشته و از این پلکان به سر دری میرسیده اند که هشت زوج ستون
داشته در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایه سقف بدنه روبرو بنظر می آید اما در اندرون عمارت در مرکز
تالار چهار گوش است که اطاقهای کوچک با آن راه دارد در توی این تالار آثار شانزده ستون است که بطور یقین جای
شانزده ستون زیر سقف تالار بوده و دور تالار درها و پنجره ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت ضخیم بوده که هنوز
باقی است و شکل جرز و پنجره و عمارت چنین است که سطح آن مستطیل است و در و پنجره اش عبارتست از دو جرز سنگی بزرگ یکپارچه
سنگ دیگر سوار است که قطاربندی کرده اند و خط قطاربندی مقعر است تخته درها و پنجره ها در عرض دو پارچه بوده چنانکه
از وضع درگاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده میتوان درک کرد که در آن بنا دوازده در بوده که اغلب آن درها
هنوز هستند همه از تو منقش و بعضی قابل شرح اند از جمله در عمده این است که از دالان سه در بتالار راه دارد روی دو طرف
درگاه اندر صورت شخصی مرتسم است که بیک دست عصا و بدست دیگر دسته گل یا شاخه درخت میس دارد و دو نفر نوکر از
دو طرف چتر و اسباب مگس پرانیدن بالای سرش دارند گویا تمثال پادشاه باشد و در پنج تالار دو در دیگر نیز اینطور
حجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش اند و در اکثر کرده اند و در پهلوی صورت سلاطین نیز صور و سوانح
و وقایع قدیمه ایران که افسانه مانند است طرح و مرتسم نموده اند و در روی چند در صورت شخصی است که جانوری را
شکم پاره میکند نمی توان فهمید که هیکل رب النوع یا صورت انسان معینی است لیکن بطور یقین از صور مسئله مذهبی است
در بعضی جاها الصورت شیر بعضی جاها گاو و بعضی جاهای دیگر حیوان مهیب معدوم الخلقه است که سر بسیار مهیبی گوشهای
بزرگ و پیشانی فراخ در پیشانی شاخی دارد و دستهایش چون شیر و پاهایش چون چنگال عقاب نیز پر دارد و دو جناحین است

و کفلش منتهی بدمی است چون دم عقرب گویا برزخ عقاب یا نفس ذمیمه شوم را نموده باشد والله اعلم.

در درگاه دیگر باز همان شخص جنگی را نموده که با گاو در زد و خورد است و گاو روی دو پا بلند شده و یکدستش روی سینهٔ آن حریف زورآور ده او را عقب کند یا مینداز دستش و او با دستی شاخ گاو را گرفته با دستی خنجر تا شکمش فرو برده بر در دیگر که کلیچر نرش بافیست همین شخص شیری از زمین بلند کرده بزور از گلویش گرفته خفه کند و شیر بیجا دست و پا میزند لباسی بلند پوشیده با چین بسیار و دامن جلو را بالا زده که دامن گیر نباشد و پاها در حرکت چابک باشد دامن را که جمع کرده بکتف انداخته از پشت تا کمر رسیده گیسو و ریش او پاکیزه و مجعد و آراسته است رشته هم بر پیشانی بسته یا افرازی هم دارد عارضش گرفته و نیک منظر و باشکوه است و شاید خواسته معاندت و ضدیت اهرمن بزدان نماید در روی جرزهای هر دو در صورت جوانی ساده که عمله خلوت یا غلام بچه باشد نقش نموده که بدستی یک ظرف و بدستی یک دستمالی دارد بعضی درها بست که نقش آنها غیر از نقش درهای مذکور است درهائی هستند که بدالان سر در پلکان کوچک باز میشده حجار صورت نیزه دارها که گسک (؟) دخلهای عمارت میباشند رسم نموده و در زیر دست این زمین دیواری هست مخروبه و در روی آن شیر و گاو و نسقچی نیزه دار حجاری کرده و در رشته دنباله دیوار یک قطعه است که هشت صورت پوست شیر پوشیده اند و دندان فیل دارند و تقی (؟) که این حجاریهای ناقص غیر مرتب ملاحظه میشود محقق میکردد که عمارتیکه در آنجا برپا بوده بعد از حجاریهائی که بر آن نصب کرده ساخته شده و احجار مرتسمه را از عمارات قدیمی آورده اینجا بکار برده اند آدم از مشاهدهٔ این اوضاع متحیر میماند و نمیداند که آیا تخت جمشید تماما در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل هم کسی تخریب آن کوشیده این هم محقق است که از پادشاهانیکه بعد از کیخسرو وارثا مالک تخت و تاج ایران بوده اند تا زمان اسکندر کسی بر دولت عجم غلبه نکرده و ممالک ایشان را تصرف و منهوب و منهدم ننموده احتمال میرود که سران و سرداران لشکر اسکندر کسی پس از دارا بجای او جلوس نموده اند و در تخت جمشید از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند . این بنائی که اکنون معروض میداریم از عمارات و بناء معتبرترین عمارات و معظم ترین بناهای تخت جمشید است که طولش هفتاد و دو ذرع و عرض شصت و پنج ذرع بوده یک مهتابی در جلو عمارت مثل جلوخان بوده که در عهده معتبر عمارت در آن باز میشده و دو رشته پلکان مثل پلکانهای معروض در طرف مغرب و مشرق بوده که بوسیله آنها بجلوخان وارد میشده نقش و صورت نسقچی و لوح و شیر و گاو و اشخاص حامل پیشکشی در بدنه و پله های پلکانها بکار رفته در بیار پلکان مشرقی یک تخته سنگ مجرد افتاده چهار ذرع طول و یکذرع و نیم قطر دارد و از مجسمه گاوی که محاذی پلکان از پیشانی تا دم او یکذرع و چهارده گره میباشد معلوم میشود که بر روی آن تخته سنگ مجرد که در طرف بیار است نیز قرینه این گاو مجسمه گاوی بوده است این جور مجسمه گاو در جاهای دیگر تخت جمشید نیست دالان سر در و تالار ستون میخورده و دور تالار را طاقهای دیگر بوده که بطالار راه داشته و درهای بدنهٔ عقبی عمارت یکمهتابی کم عرضی بوده که دو فقره پلکان داشته که شبیه آنها را از کوه کنده بودند و سطح مسطح تخت جمشید از آن طرف بهمین مهتابی که لب پرتگاهی است منتهی میشود از لب مهتابی تا پایین یک سطح دیگر است که نه ذرع میباشد حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی ندارد با حجاریهای سایر عمارات و در دالان جلوخان نسقچی پنج نیزه دار و روی در بزرگ صورت پادشاه با خدمه که چتر و اسباب مگس پرانی دارند و در روی جرز یکدر گاه خرابه است که در کرنیز کاهی افتاده در آن نیزه و نفر نقش شده که از قفای یکدیگر میروند و گویا اسباب زینت است میبرند یکی یک شیشه و یکدستمال و دیگری یک جام که بمنزله مجمر است و یک ظل دسته دار میبرند هر دو ساده رو و لباسشان مثل البسه غلام بچه ها بست که همراه پادشاه هستند گویا از خدمه خاصه باشند و جائیکه قرار دارند مینماید که در خلوت خانه

## در تحقیق استخر

اینعمارت علاوه برآنکه مثل سایر عمارات جرزهای درها را حجاری کرده اند تقریبا در وسط سه سطحی که خرابه عمارات روی آنست
پنج قطعه سنگ حجاری شده است گویا جرزهای درهای یکعمارتست که نمیتوان فهمید چه وضع داشته نقش سنگها از نزدیک
بهمانطورهاست که ذکر شد در روی دو قطعه صورت پادشاه است که با دست راست عصای بلند و با دست چپ یکدسته
گل و یکدانه گل درخت میس دارد در وشتی موقر و لباسی ساده قبائی بلند پوشیده که از طول چین زیاد میخورد اما از جلو
و عقب روی و پس پاها را پوشیده کمربندی بکمر بسته که بکمرش از جلو آویز است آستینهایش گشاده و چین چین است
تاجی دارد کوتاه و طرف بالایش عریضتر و پهنتر از دهنه پائین گیسوانش بلند و در پشت گردن دسته دسته و حلقه حلقه
منظم آویخته محاسنش قدری بلند و گونه ها مجعد است و در زیر زنخ تا وسط سینه چندین رشته شده چنانکه یکدسته ما بین یکرشته
موهای صاف و یکرشته مجعد و از سینه با پائین دو شعبه است و حلقه حلقه گیسوانش معلوم نیست چه نوع بوده یکنفر از عقب
چیزی بالای سر پادشاه نگاه داشته و یکنفر دیگر بالای دست او چیزی و اسباب برابر بیدن نکس نگاه داشته و حرکت میدهد
و در دست چپ چیزی مثل دستمال دارد که گویا اکلیل سلطنت باشد لباس خدمه که از عقب می آیند نزدیک بلباس سلطانست
که گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما
ریشهاشان که نیز مجعد است کوتاه و تا زنخ گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاهتر بوده چنانکه یکطرفه از خدام دیده میشود
که حق ریش بلند نداشته اند اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را مایه امتیاز میدانسته اند در حجاریهای کردستان نیز امنای
شاه از خدامی که اطراف پادشاه هستند محاسن بلند است آنها و علامت بچه سابق الذکر یکنوع شب کلاهی مسطح در سر دارند
و گوشهای ایشان حلقه های بزرگ آویخته که دلیل بر عبودیت است بالای دست پادشاه و همراهانش نقش مهری است که
ترکیب و هیئات او مشترک از انسان و طایر است که نقش انسانش گویا صورت هرمز است که در یونان و روم هم اورا
تا مائه چهاردهم میپرستیدند دست راست آن بلند و باز کرده و با دست چپ حلقه دارد و تنه خود را از توی یک حلقه
دایره بیرون می آورد همه اجزای آن نقش با آن دایره اتصال دارد دو بال مبسوط و یکدم چیزی هم بدایره وصل
کرده اند که شبیه بدم عقابی است که در حال پرواز و در طیران است .

از نقشه این عمارت بظهور میرسد که تمام محسناتیکه مرور در عمارت دیگر دیده شد در این یک عمارت جمع بوده و در
میان عمارات تخت جمشید نیز از حیثیت عظمت و شکوه و قشنگی ممتاز بوده اگر چه در حالت انهدام مشهود و طرف
پائین خراب است ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز حجاریهای خوب بدست آمده است و این قصر بدو قسمت
معین منقسم و عبارت بوده از یک طالار بزرگ در جلو و یک سردر وسیع در طرف شمال و برای مزید شکوه و عظمت
سردر در خارجین مجسمه یک گاو بسیار بزرگ قرار داده بودند که دو ثلث تنه گاو که تقریبا چهار ذرع میشود از ردیف
اول ستونهائیکه زیر سردر زده پیش آمده اند و حسن این پیش آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان کند و بر
محسنات سردر افزوده این سردر نیز سر ده ستون بزرگ داشته که هر ستونی زیر الشکل دو نیم تنه گاو حجاری کرده
بودند در رواق سردر دو در بزرگ داشته از جرزها و پاره قطعات که ترکیب نقل کرد کرده باقی هستند میتوان
از وضع عمارت فهمید و از حجاری هیئتها هستند که خاصه این جرزهاست که کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم میشود
روی همه جرزها بدون استثنی اشکال شیر و سیمرغ و گاو و آنجانور معهود دم الخلقه سابق الذکر رسم شده و صورت
پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و رسم نموده اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه ینجی متعدد
و باج گذاران نقش شده حجاری هیچ جای تخت جمشید مثل اینجا نیست تحمل اسکندر در همین عمارت که صورت

## در تحقیق استخر

پادشاه مرتسم بوده در حالت مستی حکم باتش زدن تخت جمشید که مجمع صنایع و هنرهای کامل اساتید قدیم ایران بوده نموده باشد از وسعت زیادی که میان چهار دیوار این طالار میباشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر میتوان یقین کرد که زیر سقف طالار ستون زده بودند علاوه بر اینکه پس از کاوش زمین جای نشاندن ده ردیف ستون که هر ردیفی نیز ده ستون بوده و هم از طول ترکیب قاشقی تراش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده پیدا شده در روی چهار در که در بدنه مغربی و شرقی است صورت آن شخص را مرتسم کرده که با شیر و گاو و آن حیوان عجیب جنگ میکند و مجلس جنگ را بیان کرده ایم جنگ او با سیمرغ نیز چنین نقش شده است که دسته پری که روی سرش بجای تاج و کاکل است آن شخص در مشت گرفته گردن و کیفین او به دو بال بزرگ منتهی شده که تمام بدنش را پوشیده و صورت دیگر که گویا رب النوع خیالی کشیده چیز غریبی است که بعضی اعضایش بحیوانات و بعضی بطیور شباهت دارد مثلاً گوشهایش باسب میماند و پا از زیر بالهایش بیرون آمده که چنگالهای قوی دارد که با یکی دفع حمله ضرب دشمن میکند و با یکی فشار بازوی او میدهد و پاهای عقبش نیز چنگال دارد ولی رانهایش بران شیر شبیه است و دمش دم مرغ است و جنگ او نیز با شیر در جای دیگر مصور است و حجاری شیر را بسیار خوب نموده بحالت طبیعی نموده است و درهای معتبر عمارت آنهائی هستند که در رواق سر در باز میشود و حجاریهای این درگاهها از حیثیت فن و قشنگی ممتاز است و درهای بدنه چهارم عمارت نیز بسیار ممتاز است و هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده و در درهای بدنه جنوبی اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفه ابراز نموده و در درهای شمالی پادشاه را با محارم و خواص کشیده و مجلس ثانوی از عرض منقسم بشش قسمت است در پنج مجلس که زیر دست واقعست تفنگچیان را رسم کرده که نیزه و ترکش و سپر دارند و هر ردیفی ده نفر است ولی مجلس ششم که بالا دست افتاده صورت پادشاه است روی تخت زیر یک آفتاب گردان نشسته و با همان لباس و عصا و دسته گل که در هر جا دارد و پاهایش روی یکچه گذارده که بزمین نرسد و تخت سلطنت یکنوع صندلی پشت داریست و بتختهای شهر نینوا میماند و از نقش و صنایع این تختها هم میتوان فهمید که اقلاً صنعت و استادی بچه درجه‌ها بوده است از شباهت این تخت بتخت اشکال نینوا مینماید وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده اند احتمال میرود که اهالی ایران بعد از آنکه نینوا را غارت کردند تخت پادشاه این مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند در عقب سر پادشاه که قامتش از همه خیلی بلندتر است یکنفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس دارد و پشت سر او یک نفر دیگر است که گویا صاحب منصب لشکر تیرکمان‌دار است یا حامل سلاح پادشاه است که با دستی گرزی دارد و با دستی کمان را دارد و یکمیل سرکجی هم دارد که هنگام تیر زدن جهة استحکام دست و نلرزیدن تکیه گاه میکرده اند و روبروی پادشاه کسی ایستاده که لباس کوتاه و عصائی در دست دارد و دست دیگر را بلند کرده گویا با پادشاه حرف میزند در خارج و طرفین آن سقفی که تخت زیر آنست شکل دو نفر آدم است که یکی تفنگچی و یکی خادم است خادم طرفی در دست دارد و آسمانگان عبارتست از دو چیز که روی آن از چادر یا پرده کشیده که لبش ریشه گذاشته و منگوله هم در اطراف آویخته و روی ریشه گلچه کار کرده و در وسط شکل مهری بطور اختصار کشیده که بدو بال و یکدم اکتفا نموده و در طرفینش صورت شیر و گاو مرتسم است در طرف شمالی سکوی مسطح که بمنزله سکوی زیر همه عمارات تخت جمشید است قطعات سنگ بسیار است که تراشیده نشده و ظاهراً بعد خواسته اند حجاری کنند این هم یک دلیل بزرگی است که وقتیکه آنجا را آتش زده منهدم نموده اند هنوز ناتمام بوده و اطاقهای پذیرائی و دیگر خلوتخانه‌های مهمانی از هم مجزی و مشخص است و بناکنندگان آن قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده اند

که قسمی با شکوه بسازند که با منازل زندگانیشان مناسب باشد اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بوده لیکن در هیچ
جای دنیا شرایط آن مثل ایران جمع نبوده غالباً ملکهای دیگر مقابر را دور یا اقلاً خارج از حصار قصور و عمارات مسکن خود
قرار میداده اند چنانچه در مصر که گنبدهای اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در رشته جبال
لیبی حفر کرده اند ولی مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزو قصر و عمارات منازل ایشان بوده و شکوه و زینت مکان
اموات شبیه جلوه و صفای قصر زندگان میشده که باقتضای قدرت ملوک صنایع و خزاین و زر و گوهر بسیار در آنها بخرج
و بمصرف میرفته دو مقبره مشابه در دامنه کوه بود که بمنزله حصار شرقی قصرهاست اینها و قبر را در سنگ کوه کنده تراشیده اند
و جلو آنها را حجاری کرده بودند و معین شده که هم آنجا سنگ کوه را تراشیده اند آنچه لازم بوده و از خارج سنگی نیاورده اند
که نصب کنند همه مصالح بنائی و حجاری مقبره ها از همانکوه تراشیده اند از خارج چیزی نیاورده اند چنانکه رسم قدیم و معمول
همه جا بوده اگر راه وصول باین قبرها بکلی مسدود نبوده در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده که از آن بالا روند و آنچه
آثار که راه باریکی از کوه کنده دیده میشود باز وصول بقبور ممکن نبوده مگر آنکه شخص بر آمدگی سنگها را وسیله صعود کند بعد از آنکه
بالا میرود به یک سطح ایوان میرسد که بعد از آن از کوه طبیعی تراشیده و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگها را
بدون ساروج روی هم گذاشته اند در انتهای این ایوان قبر است و ایوان در زیر و جلو آن بمنزله سکوی جلو و پای
قبر است کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده اند و بوضع قصرهای ایران نقش نموده اند مثلاً در پائین بدنه کوه شکل سردرهای
ستوندار را نقش کرده و روی هر یک از چهار ستون دو نیمتنه گاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها هم متصل است
و روی سرستونها را دندانه مانند قطار بندی کرده اند در طرف بالا صورت هیجده شیر نقش شده که هر طرفی نه شیر
و ترتیب مختلف است فاصله مابین اینها و دسته شیر گل درخت میس (?) نقش کرده اند بالا دست صفحه شیرها نقش سردر عرضش
کمتر میشود و در آنجا روی یکصفحه که مابین دو قطعه سنگ بر آمده واقع است اشکال مقامات مذهبی نقش شده مثلاً در طرف بالا
شکل مهر و در طرف زیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش میکند گویا تمثال پادشاه است این شخص سه پله بالاتر
و ایستاده کمانی در دست دارد و دست چپ را یا برای قسم یا پرستش بسوی آتش متبرک دراز کرده غرض از طرح
مجلس گویا اظهار مذهب آتش پرستی آن پادشاه است که در آنجا مدفون است باجمله این مقبره از جهت نقش با قصرهای تخت جمشید
تفاوتی ندارد مثل و مانند همه قصرهای تخت جمشید است توی مقبره ساده و بعکس بیرون است مدخلش واقع در وسط نقش دو
ستون وسط سردر است و این مدخل از پا تا بالا باز نبوده بلکه در طرف پائین سنگ (?) تعدی داشته که آنرا هم بعد از دفن میت مسدود
مینموده اند سردابه مقبره با اینکه دو قسمت است در واقع یک سردابه است در وسط یک تختگاه برای جای خوابانیدن میت در
سنگ تراشیده اند از دامنه جنوبی کوه که سرازیر میشوی یک کوره جاده دیگر بوده با چند پله دیده میشود که در کوه کنده اند
این پله ها بیک مقبره دیگر راه دارد این مقبره از مقبره اولی بقصر دورتر و در بالا دست واقع است وضع خارجی
آن مثل مقبره اولی است ولی در خارج جای شش قبر است در پای دیواری که سکوی (?) سطح تخت جمشید تکیه بر آن دارد
در طرف جنوب قطعات ستون زیاد افتاده است نیز یک نهر و حوض و یکجا دیده میشود که خشکیده و در یک دره که از جهت
شمال مشرق دور قطعه سطح تخت جمشید میگردد دیگری مثل درهائی که ذکر شده است دیده میشود که مجرد و بسیار عمارات بی ربط
و نقش جزوهایش را میتوان تشخیص داد و در حوالی خرابه در هر سمت در کوه و دره آثارهای بزرگ زحمات زیاد پیدا است
که این زحمات زیاد که تصورش در خاطر این مردمان البته محال است و نوعش را چگونه آمرزه (?) مان بزرگ متحمل و مشغول
بوده اند و اغلب از این زحمات جهت بدست آوردن مصالح عمارات بوده از آن ستونهائی که بدست آمده معلوم است

## در تحقیق استخر

که سنگها را بر جمیع چند از آنها تمامی کنده اند و برای هر مصرفیکه میخواسته اند قریب باتمام حجاری کرده و بعد بجائیکه میخواسته اند نصب
مینموده اند و بعد از نصب بقیه حجاری را تمام میکرده اند . همه عمارت را اینطور ساخته اند و تمام جرزها مخصوصاً از قطعات
سنگهای سخت عظیم بوده و قطعات متوسطی که روی ستونها کار کرده بودند گویا از کم قوتی مصالحی که در اینها کار رفته نابود شده اند
و الا فقدان آنها راهی ندارد و از لطف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب عبرت و حیرت و حسرت ناظرین است
صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و قسمی نکات ابنیه و صنعت را باهم بکار برده اند که اگر بخواهی ابنیه و را از هم جدا
منفصل نمائی هر دو صنایع معیوب میشود و فی الواقع در این ابنیه معماری اسباب جلوه حجاری و حجاریش مایه زینت معماری شده
و این حجارها صنعتی در این عمارات کرده که تا آخر دنیا باید سبب ندبه و آفرین و حیرت و عبرت تمام استادان حجاری ما حضر
دنیا بشود و سیاحان عالم بعد از دیدن آنجا جمیع هنرها و صنایعیکه در مدت عمر در تمام دنیا دیده اند بکلی از خاطر کنند و همه را
فراموش نمایند و یاد از سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بزرگوار با عزم با همت الفضرهای ایران کنند و جانهای پاک و
روانهای فرخناک شان زاید که خبر می و روش د دارند و بدانند دولت و ملت و مملکت ایران و ایرانیان چه قدرها تفوق و برتری
و ترتیب و سروری بر سایر دول و ملل داشته و آنچه اسکندر کرد احدی از جماعت نادان و دور از ترتیب بلکه بی قوت
دور از مروت نکند و تفوق بر دارا را نه او دارا شده و استیلا و غلبه برایرا را زنگاه بزند که او توانا گردید عدم کفایت رجال
و حکام بلاد و عدم مساعدت بخت که سالها خفته و خورده و استراحت کرده و غرور جماعتی از سران و سرداران و اشراف
و اعیان و دوری و گسستن [illegible] از اموریکه خود دارا بدان مشغول بوده و تکلیف سلطان باشتغال چنین کارها بوده از مواظبت
به آنها از امور متعلقه بدولت و سلطنت خود غفلت کرده مولف این ایرادات و چندین زیاده بر اینها بر منقلب و مخرب مملکت
و ولایت است که تا دنیا بود هر دولت و مملکتی طور و بروز و آباد و معمور و مغلوب و منقرض و خراب و ویران گردیده
پس مردمانش بقتل رسیده و زنان و دخترانش اسیر و دستگیر و اموال و اسبابش نهب و تاراج رفته و گاهی هم دشمنی
بجهت کینه وری و کین توزی و معانده مذهب و جهانسوزی بر سلطنتی و مملکتی استیلا یافته انفاس را کشته و اناث را اسیر برده و اموال
خلق بتاراج برده و دفاین و خزاین دولتی را تهی نموده مال و منال را بکلی رفته و رفته دیگر این حرکات مستانه و با مغنی
و رقاص زنانه رفتار عاشقانه چیست که باین شدت انهدام و ویرانی بار آورده تا قیامت داغ افسوس و حسرتش بر دل تمام
مخلوق آینده دنیا ماند و نام ننگی جهه خود گذارد و چرا باین شدت باده پرست و بیهوش و مست باشد که نداند
از چه کار و چه شغل گفتگو میکند و چه جواب میشنود و طرف گفتگو و شوری و مشورت کیست و باکی در صحت و سقم امور
متعلقه دولت و مملکت و سلطنت حرف میزند و تندی و عجله در انجام کارهای بزرگ لازم نیست که نتوان سر رشته بیوند کرد
و عقلا و حکما در مجالست سلاطین و معاشرتشان با اشخاص حکیم چه تاکیدات کرده اند القصه از این حجاریها دو مقصد استنباط میشود
یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه های حیوانات عظیم الجثه مستنبط است . یکی ظرافت و جلال و شکوه و شوکت سلطنت
سلاطین که از موضعیکه صورت پادشاه و ملازمانش در آن مرتسم است مستفاد است در مجسمه حیوانات نهایت عظمت
و در صور اشخاص غایت ظرافت و سلیقه منظور شده که زاید الوصف مستحق هزار گونه تحسین است خاصه اینکه
حجار در نمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئیه بکار برده که خالی از تازگی و غرابت نیست بلکه زیاده
مطبوع است در این مجالس دقایق مذهبی را نموده و صلابت و امتیاز پادشاه را با ملازمانش رسانیده و اقتضای
ابنیه و حالت مشهود نموده که این ملت هیئه و وقار و سنگینی را شعار خود نموده اند میتوان گفت که بناهای تخت جمشید
بهترین و عجیبترین ابنیه قدیمه خودشان است و ابدا آثاریکه دلیل بر خلاف تمدن و بی ترتیبی باشد دیده نمیشود

بلکه جمیع آن آثار را برهانی واضح است بر کمال بازرسی که در آن عهد صنایع و غیره هم کمال ترقی و رواج را داشته از همه بالاتر آنکه برای تعجب ناظرین حجار مثل مصریها و هندیها در بی ترکیبها و اشکال مهیبه عجیبه قریب رفته و عجز حجارهای هندی و مصر بر اندا ختند بقول بعضی با طغرا و کرباز از دست نکات و رموز درست کاری نزده که دنبال خودسری و مغلطه و اشتباه کاری باشد و این مطالب از روی تواریخ مردمان با علم کامل که بدقت رسیده اند عرض شد و بعضی یادکارها که مردمان بزرک و سلاطین سترک آنجا یادداشت فرموده اند . بتاریخ شوال رایات نصرت آیات بندکان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان اعدل خواقین ایران و توران معین الحق و السلطنه و الدنیا و الدین ابو الفتح سلطان ابراهیم خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت کردانید و کمترین بندکان علی الاطلاق کمال الدین ایناق عفی الله عنه که از بندکان درکاه است بکتابت این حروف شرف استفاد یافت غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی مکر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق درویشان دعائی .

بسم الله الرحمن الرحیم ایران و ایران ندانی اگر بکویم که یابی از ایشان خبر ایران نبند ندستی زداد ولی بست ایران زر و می کشد چو شکان و پاکان و اشوان دین ببستند کینی ز راه یقین کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم ایضا چهل دانا کزین کردند زان پس که به زایشان نبود اندر جهان کس بداستند ایشان جمله و ستاکزین کردند از ایشان هفت دانا که جمله عمرشان در هیچ کاهی نکردند آن بهان به کرکناهی بهاء الدوله و ضیاء الملة و غیاث الامة ابو نصر بن عضد الدوله و تاج الملة حرس الله ایامه و ادام سلطانه و ذا الموضع جاء قائد عسکر عظیم و مع امیر الامراء المنصور بن بهاء الدوله ضیاء الدوله و غیاث الامة اطال الله سنة ۳۹۲ اثنین و تسعین و ثلثمائة

## اردشیر کوره

یا خوره اردشیر یکی از الکه های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن شیراز و جور و بهمند و مسکان و خفر و خوار و سیراف و کام فیروز و کازرون و غیره است که باسم اردشیر بابکان که یکی از سلاطین عظیم الشان ایران بوده اند و کوره در حقیقت حصه و قسمتی از پنج حصه است که حکما قرار داده اند و آن کوره اردشیر و کوره استخر و کوره داراب و کوره شاپور و کوره قباد بوده است بقولی دیگر نیز چنین است که اهل فارس را به پنج کوره قسمت کرده اگرچه سلاطین ایران اغلب بر اکثر معموره عالم سلطان بوده اند چون دار الملک بیشتر وقت در فارس بوده بسلاطین فرس شهرت یافته اند و تا مدتها حقوق دیوانی آنجا موجب عهد و شرط حضرت علی بن ابیطالب ع بوده تا زمان معتضد خلیفه علی بن عیسی بفرمان او خراج بسته ششصد هزار تومان حالیه و بقولی شیراز را طهمورث بنا نهاده و بقولی فارس بن ماسور بن سام بن نوح ساخته پس خرابیها بهم رسانید بعد محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عمزاده او محمد بن قاسم بن ابی عقیل شیراز را بنا نهاده باتمام رسانید و عضد الدوله در ظاهر شیراز قصبه جهة سکنی لشکر ترتیب داده و بمرتبه معمور گشت که فوق ندارد که اکنون آثاری از آن نیست .

صمصام الدین بن عضد الدوله بجهة دفع اعدا شیراز را بارو کشید و بعد از خرابی آن سور را شرف الدین محمود شاه انجو تجدید در تعمیر حصار آن سعی موفور نمود و باز خراب شد و شاه شجاع آنرا عمارت کرد باز خراب شده عوام گویند شیراز با برج و حصار بخود قبول نمیکند این شهر هفده محله و نه دروازه داشته ولی کوچه هایش بسیار کثیف و تنگ و بد است خاصه در زمستان و هوایش معتدل و روی بازار و بام و دیوار اغلب اوقات سبز و پر گل و باریاحین است و در بهار تمام سبز و خرم میشود آبهای خوب دارد بهترین آبش آب رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج نموده که خواجه آزاده فرموده اند خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندا نگهدار از زوالش ز رکناباد

# در تحقیق استوناوند

۴۵ مسجد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش مسجد عتیق شیراز را صفار عمرو لیث ساخته که حالا خرابست و مسجد نو را اتابک سعد زنگی بنا نهاده و دیگر مزارات و بقعه های متبرکه بسیار دارد با جمله از نواحیش فیروزآباد است که بنوعی واقع شده که دور تا دورش را کوهی طبیعی حصار شده و در وقت غلبه اسکندر بر ایران از فتح آنجا عاجز آمده رودخانه که مشرف بر آنجا بود برگردانیده بشهر گشودند تا تمام آن محوطه پر شده دریائی شد و کلاً اهالیش با حیواناتشان و اسباب و اموال غرق شد و سالها دریاچه بود تا بعد از سیصد سال که از این قضیه گذشت اردشیر بابکان مملکت ایران را انتزاع نموده مسخر شد و از بس نیکو مکانی بود خواست آنجا را مجدداً شهری بنا کنند جهة بیرون کردن آب آنجا با حکما و عقلا شور و گفتگوها کردند و چاره خواستند تا کسی گفت باید راه رود را کرد آهنبد و از موضعی معین آبش را خارج کرد پس خود شخص داوطلبانه موضعی را نمود و حجار آن را تراشیدند و جهة سوراخ کردنش زنبیلی و بند زنجیری تعبیه نمود و با میخهای بزرگ آهنی که از بالا کوه کوبیده محکم کردند و سنگ تراشان با اسباب کار در آن نشسته او نخبه مشغول تراشیدن کوه و نقب زدن و سوراخ کردن شدند و مرد آن جلدو در بالا مواظب بودند که بمحض رخنه و سوراخ پیدا شدن زنبیل را بالا کشند که آب زور آور نشود و آنها را ببرد و تلف کند از قضا وقتی سوراخی پیدا شد بعضی آب قوت و شدت پیدا کرده زور آور شد که ابداً فرصت نداد کسی ملتفت حجارها و عمله جات شود و زنبیل را بالا کشد زنجیر و زنبیل و بند و میخ هرچه بود گسیخته و پاره کرده همه را از هم گسیخته اشخاص را ببرد و تلف نمود بعد از خشکیدن آن مکان اردشیر آنجا را باز شهری آباد ساخت .

شیراز شهریست مشهور و معمور عمرو لیث آنرا تشبیه کرده و در عهد عضد الدوله دیلمی آباد شده ولی بزلزله ها خراب گردیده و برخی گفته اند ابتدا بانیش شیراز بن طهمورس بوده بعد از خرابی بزلزله باز عمرو لیث تعمیر کرده و بند امیر عضد الدوله دیلمی بر بالای آن شهر واقع شده توصیفش زیاده بر اینهاست .

جور برزو کارکیان پیش از آنکه فیروزآباد بنا شود جور شهری بزرگ و آباد بوده و حصاری محکم داشته چون اسکندر رومی پارس بگرفت آن شهر را تسخیر نتوانست زیرا که بر گرداگرد آن شهر کوه بزرگ بلندی حصار کوه و یکراه باریک تنگی داشت و رود بزرگ بر آن کوه و شهر مشرف بود امر کرد آن رود را گردانیده و بشهر انداختند و لشکر بکاشت تا لبالب پر شده و دریائی شد و راه بیرون رفتن نداشت شهر و بناها تمام با جاندارش غرق شدند و سالها دریاچه بود تا عهد اردشیر بابکان که بآبادی آنجا میل کرده عزم جزم نمود و بتفصیلی که در بالای صفحه شرح داده شد آب را بیرون کرد بعد از خشکیدن آنجا را باز آباد و شهری بنا کردند .

**استوناوند** چون دماوند را در آثار البلاد (استوناوند) فرموده در اینجا عرضه از آن میشود . آثار البلاد میفرماید استوناوند قلعه مشهوریست به (دماوند) از اعمال ری از قلاع قدیمه و حصون منیعه حصینه که قهراً احدی او را مسخر ننموده تا وقتیکه رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه در سنه ششصد و هیجده هجری اتفاق افتاده در آنوقت دو قلعه معروف رکن الدین افتاد اردهن و استوناوند و با وجود منعت و حصانت اردهن استوناوند پسند رکن الدین افتاد و مایه اطمینان خاطرش گردید و از حصانت اردهن گویند که اگر یکتن واحد دلیر دلداری در آن باشد و آب و نان داشته باشد براو استیلا و غلبه نتوان کرد و آن قلعه را نتوان گرفت باری لشکر مغول اطراف آن قلعه را گرفتند و استوناوند را چون حلقه انگشتری دور نموده میان داشتند آنچه خیال کردند تدابیر و دلاوریشان سبب استیلا و تسخیر آن قلعه نگردید جز اینکه هیزم بسیاری جمع کرده پای قلعه خرمن نمودند آتش افروختند چون تمامش از قعر زمین تا بالای کهکشان سنگهای ضخیم بزرگ پرقطر بالای هم و پشت و پهلوی یکدیگر کار

# در تحقیق الموت

کرده درزهایش را نیز با سرب و بست و بند آهنی وصل و محکم نموده بودند از شعله آتش آسمانگون سنگها شکسته و از هم شکافتند
و خلل کلی در استحکام و مناعت قلعه روی داده مغولها چون آتشپاره از اطرافش صعود نموده بالا رفتند لابد رکن الدین دلیر
شرزه شیر دست نداده بقدری با آنها جنگ نموده تا کشته شد بقول فرهنگ انجمن آرا آورده قلعه مشهوریست در حوالی
ری و جه تسمیه پیدا نیست گویند این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکمه ایران است و زیاده از سه هزار سال میشود که آباد شده و در زمان
سلاطین عجم بنا بیگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده مص یعنی بزرگ است و مغان یعنی مجوس بوده یعنی بزرگ زردشتیان خالد بن برمک
این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان غلبه نموده او را مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورد و دو دختر داشت که خالد آنها را
ببغداد برده بخلیفه مهدی عباسی داد که یکی از آن دو مادر منصور بن مهدی و نامش بحریه بوده و دیگری پسری آورد باری این قلعه
مکرر خراب و باز آباد شده آخر خرابه او بدست ابو علی صغانی بود که در سنه ۳۵۵ سیصد و پنجاه سردار لشکر خراسان بود و بعد
باز یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را ساخت و ذخایر و خزاین خود را در آن کشید و قلعه مخزنش نمود تا بعد مستعمل بفخر الدوله
دیلمی شد با همان ذخایر و دفاین و چندی هم قلعه بتصرف فاطمیه بود سلطان محمد بن جلال الدوله ملکشاه سلجوقی امیر سنقر کوچک
یا کنقر کوچک یا کلمک بهر حال وی را مامور محاصره نمودن آن قلعه فرمود پس از طول و امتداد مدتی قلعه را فتح نموده بکلی
ویرانش ساخت .

**الموت** قلعه محکمی است در ناحیه رودبار میانه قزوین و دریای خزر در قله کوهی که کودها و دره های صعب و سخت
در حوالی آنست که نصب منجنیق بر آنجا ممکن نیست و تیر هیچ تیراندازی به آنجا نمیرسد و این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلیه بوده
معروفست که یکی از سلاطین دیالمه عقابی برای شکار رها کرده او دور زده دور شد او را تعاقب نموده تا باین محل رسید از مشاهده
وضع این موضع و حصانتش پسندیده قلعه بنا نموده الموت نامید یعنی تعلیم عقاب راهنمائی عقاب و لفظ دیلمی است .
حسن صباح منسوب باین محل است و حسن مرد حکیمی مهندس و منجم بود خواجه نظام الملک طوسی بجهاتیکه ثبت و ضبط است وی را
حرمت داشته وقتی حسن بمصر رفت و بر مستنصر خلیفه مصر وارد شده باذن او که خود را از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
میدانست مردم را بمذهبش میخواند و بعد که معاودت بایران نموده و برود بار رسید شخصی را بر شاخه درختی نشسته دید که بیخ همان شاخ را
میبرد با خود گفت چه دعوت بخود بهتر از این مردم نتوانم یافت و آنجا رحل اقامت افکند و اظهار ورع و تقوی نمود تا جمعی را
فریفته خود کرد من جمله شخصی که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود به دخلش نموده و بیرونش کرد و مردم را مطیع و فریفته خود ساخت
و رفته رفته ارادتمندان حسن زیاد و دورش جمع شدند و نفوس خود را از او شمرده فدائی شدند علمای اسلام که این بشنیدند
و حکم بتکفیر و الحاد این قوم کردند و مردم را بقتل و غارت آنها واداشتند خانوادها خوابید و فتنه و انقلاب برپا شد و جمعی از
اکابر و اعاظم عالم بدست این قوم شریر رذل پست دون ناحق خونخوار کشته شدند از جمله اعاظم و کرام خلیفه مسترشد
و خواجه نظام الملک طوسی و اغتشاش و خونریزی و شوکت این طایفه بود تا غلبه و استیلای مغول که اطفی یافت چون یکی
از جماعت مغول را کشتند پس لشکر تاتار متوجه آنطرف شد و این طایفه را برانداخت و اینطایفه مذکور نیز معروف بملاحده
هستند و اسمعیلیه قهستانی گویند و هشت نفرشان در نواحی رودبار حکمرانی کردند حسن صباح کیابزرگ امید رودباری
محمد بن کیابزرگ حسن بن محمد محمد بن حسن جلال الدین حسن بن محمد علاء الدین محمد بن جلال الدین رکن الدین
خورشاه بن علاء الدین در عهد رکن الدین هلاکو خان از جانب منکوقاآن برادر خود بقمع و قلع ملاحده مامور و منصوب
و منکوب و معدومشان کرد و مجملی از حالت حسن که مؤسس این اساس و مبدع این بدعتها شده بود این است که خود مدعی
بود که نسبم بمحمد بن صباح حمیری میرسد ولی از کلام خواجه نظام الملک بر می آید که وی پسر صباح که مردی بدعقیده

# در تحقیق آمویه

 و فاسد الخیال در ری بسر میبرده چون معروف بود که هر کس در خدمت امام موفق نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میامن انفاس او بدولت و ریاست رسد لهذا پدرش حسن را برداشته به نیشابور نزد امام موفق آورد و با خواجه و عمر خیام نیشابوری همدرس شدند و عهد بستند که هر یک بنابر اشتهار بریاست و دولتی رسند دیگر از اهم قسمتی داده شریک کند چون پس از سالها خواجه نظام الملک وزیر الب ارسلان شد عمر خیام نزد او آمده خواجه بخواهش او سالی هزار و دویست تومان بطور رسوم باملاک نیشابور نوشته عمر در آنجا و بتعلیم و تکمیل علوم پرداخت و مخصوصاً هیئت را کامل کرد اما حسن گمنام بود تا زمان ملکشاه پیدا شد و نزد خواجه آمد و خواجه بنابر معاهده که در میانه بود او را بحضور سلطان برده معرفیش خدمت ملکشاه نمود و بعقربی بافت و چندی نکشید که بنای سعایت و اخلال در کار خواجه گذاشت و فرصت چه در حضور و چه غیاب از دست نمیداد و حفظ الغیب را بنابر نمک شناسی خوب بعمل می آورد تا وقتی پادشاه اتفاقاً جمع و خرج کل ممالک را خواست و پرسید چند وقت انجام شود خواجه گفت تقریباً واقل دو سال مدت میخواهد حسن چون در حساب هم مهارتی داشت عرض کرد اگر جمیع نویسندگان بمن سپرده شوند چهل روزه باتمام رسانم الحق نوشت و تمام کرد ولی بنابر بعضی روایات و واقعات دفتری که ترتیب داده بود باشاره خواجه از ترتیب انداختند بعضی نیز گویند بر حسب اتفاق دفتر ابتر گردیده از ترتیب افتاد بهر حال هنگام عرض دفتر هر چه ملکشاه پرسید حسن عاجز از جواب آمده شرمنده شد لهذا دیگر نتوانست در دربار بماند فرار اختیار کرده بری آمد و با عبد الملک بن عطاش داعی اسمعیلی ملاقات کرد و مذهب اثنی عشری را ترک نموده اسمعیلی شد آنگاه باصفهان رفت چندی پنهان و بعد باذربایجان رفت و از آنجا بمصر شتافت و مورد الطاف مستنصر علوی شد و پس از سالی مستنصر پسر ولیعهد خود را معزول و پسر دیگرش را ولیعهد کرد باز در خفیه حسن مردم را بهمان پسر اول دعوت میکرد و بسبب همین غدر و نفاق بمصر نتوانست زیست لابد بایران معاودت کرد و بر دو بار آمد و علوی مهدی حاکم الموت را بحیله بی دخل و بیرون کرد و خود حکمران مستقل این نواحی گردید .

**آمویه** نیز آمو گویند بضم ثالث و سکون واو نام قریه بوده برکنار رود جیحون که آمون نیز می گفته اند لهذا جیحون را منسوب بامو نموده آمون گویند حکیم قطران گفته چشم من چون چشمه آموی شد از هجر او تن بخون در چون میان چشمه آموی مو

این تحقیقات فرهنگ انجمن آرا است که نیز حکیم رودکی بخارائی در تحریک و تحریض و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بمراجعت بخارا که از طول مدت زیست سلطان از عشق صفا و خوشی آب و هوای هرات تمامی امرا و وزرا و خدام و چاکران دلتنگ و بی سامان و از شدت ملال بامان آمده خدمت حکیم متقبل تعارف کبری و متکفل پیشکش خطیری شدند مشروط حرکت سلطان بخارا و حکیم صاحب سخاوت مجمعان و دارای صنایع و بدایع بود در شب در خلوت خاص و مجمع اهل اخلاص این قصیده را بعد از صرف جامی شراب ارغوانی بآوازی مرغوب و سازی خوب بگوش شاه رسانید که هوش از سر و دل از بر همگی ربود چنانچه سلطان دیگر مکث و درنگی نفرموده عازم بخارا شدند بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سویت میهمان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی رود جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی و مخصّ همین کلمه که از شدت اشتهار باین چند فرد اکتفا کردیم قصیده از میان رفته است باری دیگری گفته آرزود که خوشتر است ز آمون بی شبهه که هست رود جیحون اینجا پیدا است که رود آمون جیحون است و منبع آرزود از کوه بلورداغ است که در سرحد شرقی بدخشان واقع شده و آن کوهیست بلند و جیحون از نزدیکی طرف شمالی شهر بلخ با میان گذشته بدریاچه ارال داخل میشود و سابقاً بحر خزر میریخته و در زمان غلبه مغول بر خوارزمشاه و قتل و حرق و خرق ایران مغول مجرای

آن را که داینده به بحیرهٔ ارال اند خشند و طول آن رود از سرچشمه الی دریا نهصد میل راه است و آبش بخوبی و خوشگواری و زراعت
و نفع کشت زاری معروف و مشهور است و جیحون را با آن وسعت و عرض و طول تا بحون نسبت دادن چنان است که بحر
خزر را بجزیرهٔ آبسکون که بدو منسوبست و رود سیحون از همان طور داغ سخیز د و طول آن تا دریاچه یانصد و پنجاه میل
مسافت طی میکند و ارال ترکی بمعنی عقابست چون در حوالی آن رود بدانجا عقاب وفور دارد آن بحیره را ارال
منسوب کرده اند چنانچه جیحون را آموی و خزر را آبسکون . افغانستان از طرفی محدود است باین رود آمویه و افغان
جماعت و طایفه هستند که اصلشان از مصر بوده بمرور دهور از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بهندوستان افتادند و در کوهستان
آنجا قلعه بنا کردند و خیبر نامیدند بتدریج حکومت و سلطنت در هندوستان یافته و طایفه ایشان افزوده شد اکنون افغانستان
محکوم خوانین ایشان است شاعری جهة محبوبی افغان گفته افغان زتو شوخ نامسلمان افغان افغان زتو آفت دل و جان افغان
افغان بچه و در دلت رحمی نیست از دست تو افغان بچه افغان افغان آمدن افغان بایران و خراب کردن اصفهان بلکه کل ایران مشهور و معروفست .
جیحون سیصد و بیست فرسخ طول دارد و منبعش از کوهستان قرقرم است که در مشرق بدخشان است در نزدیکی شهر ...
بارود مرغاب متصل شده قدری بسر حد میان افغانستان و مملکت بخارا است و پس از آن از مملکت بخارا و خیوق گذشته از طرف
جنوب بدریاچه ارال میریزد و سابق شعبه بدریای مازندران میریخت در شمال خیوق تمام زمینهای حاصل خیز آنجا را بواسطه
نهرهای زیاد از این آب مشروب میکنند و رود سیحون سیصد و چهار فرسنگ طول دارد و منبعش از کوهستان چیان شان است
و تمام این رود خانه از ابتدا تا انتها جزو مملکت روس است و این رود خانه از جانب مشرق بدریاچه ارال میریزد .
از روی کتب تواریخ فرنگیها دریاچه ارال را چنین شرح میدهد در شرق بحر خزر بفاصله چهل و پنج فرسخ و منتهای طول آن
شصت و هشت و منتهای عرضش چهل و هشت فرسخ و سطح آن هزار و سیصد و سی و سه فرسخ است بطور مربع واقع است
در شمال ترکستان در صحرای نمک زار و بزرگترین دریاچه آسیاست و آبش چندان شور نیست و جزایر بزرگ و کوچک بسیار
دارد از قرار تعیین حال هزار سال قبل از این با بحر خزر وصل و یکی بوده و رودی که باو میریزد جیحون و سیحون است .

## اهواز

اهواز بدکفته است این محل عبارتست از ایالت معتبری که سایر الکه ها را نسبت باو دهند در کتب معتبر قدیمه مسطور است
شاپور در خوزستان دو شهر بنا کرد و یکی را بنام خدای عز و جل و یکی را بنام خود بعد هر دو را بنام واحد موسوم کرد هرمز اردشیر
خواند و معنی این عبارت این است که خداداد شاپور و عرب که باین شهر مراوده تجارتی بهم رساند سوق الاهواز گفتند
یعنی تجارتخانهای جامع و بعضی برانند اول کسیکه اهواز را بنا کرد اردشیر بود و هرمز اردشیر نامیدند و در بعضی کتب مسطور است
که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز میگویند و مسعر بن مهلهل گوید چندین رود مختلف
در این مملکت جاریست از جمله رود شوشتر که از این شهر میگذرد و بوادی عظیمی میرود و بر آن وادی پلی بر روی آن بسته اند
که غریب بنائی و عجیب جائی است و روی آن پل مسجدی وسیع ساخته اند و در کنارهٔ این آب آسیاهای عجیب و دولابهای
غریب ساخته اند و این آب در وقت مد سیاه و سرخ رنگ است و در طرف آسیاها بدریا میریزد و یکی دیگر رود مرقان است
آن نیز از آب شوشتر است و از عسکر مکرم میگذرد و رنگش سفید و در وقت مد سفید زیبا بدو شکری که در عسکر مکرم
عمل می آید بهترین شکرهای اهواز است و در وادی عظیم سابق الذکر شادروان محکم عجیبی از سنگ ساخته اند باندازهٔ
مخصوصی که آب را بطور قاعده بچندین بخش و قسمت تقسیم میکند و روبروی شادروان مسجد علی بن موسی الرضا علیه السلام است
که در وقتی که از مدینه بخراسان تشریف میبردند ساخته شده است نهری دیگر در این ملک است که در اطراف آن از جانب
مشرق از پشت شوراب جریان دارد و در کنارهٔ آن آثار ابنیه سلاطین عجم است بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام بسبب دارائی

# در تحقیق اهواز

هرقوس بن زهیر فتح کردند و هرقوس از جانب عتبه بن غزوان حاکم بصره باین فتح مامور شد بلاذری گفته بعد از رفتن عتبه بن غزوان
از بصره در سنه ۱۵ پانزده هجری مغیره بن شعبه بر سر سوق الاهواز آمد و با بزرگ آنجا مقاتله کرد و صلح نمودند بمبلغی قطع شد پس از چندی
باز اهالی یاغی شدند ابوموسی اشعری در وقتی که خلیفه ثانی او را حاکم بصره کرد در سنه ۱۷ هفده هجری مجددا بر سر سوق الاهواز
آمده آنرا و شهر بیرا بالغلبه گرفت و قتل و اسر و نهب عظیمی کرد خلیفه بابوموسی نوشت شاید نتوانید آن اراضی را مزروع نمائید اسرا
را رها کنید و خراج برای آنها قرار دهید بعد ابوموسی همه خوزستان را متصرف شد احمد بن محمد همدانی گفته اهل اهواز لئیم‌ترین
ناس و بخیل‌ترین مردم اند و هیچکس بقدر ایشان قوه نقل ببلدان و مسافرت و اقامت در غربت و تحمل مشقات و شدائد آنرا
ندارد و در هر شهری که میروی جمعی از اهل اهواز دیده میشود که مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت هستند و
در خاک اهواز صنعتی که قابل ذکر باشد یا رسم و ادب محمود و پسندیده باشد نیست و از این جمله اهل آنجا بی نصیب اند و تکیه‌ای
سرخ در تمام این ایالت دیده نمیشود و هوایش قتال غربا است در وقتیکه در جائی ناخوشی نباشد خاصه تب بجائی وجود داشته
باشد در این شهر بسیار است و نه از امتلاء و بد خوراکی باشد از بدی آب و هوا میشود و دلیل زیادی بدی آب و هوای اهواز در
کوهستانش مار و افعی بسیار است و ملخهای بسیار دارد و بدتر از همه عقربهای خانه‌ها است که عقرب جراره گویند و از عیوبات
دیگر شوره‌زارها و مردابهائی که بد و غلیظ آبی است در حوالی شهر ایستاده و بنهرها مخلوط میشود و آب باران و آن کثافات
بجانبها آمده و آفتاب که بر آن آبها میتابد بخار بد عفنی متصاعد میشود و هوا را بکلی ضایع میکند و اسباب فساد هوا همین میشود
از مشایخ اهواز حکایت کرده اند که قابله‌ها میگفتند که چند طفل را دیدیم وقت تولد تب داشته اند و بدتر از همه اسباب
بدی و سورت هوا که غالب نان برنج است و آنرا گرما گرم باید خورد و در هر خانه یک تنوریست که همه روزه افروخته میشود
که نان تازه بستازه بپزند باین قاعده روزی پنجاه شصت هزار تنور در خانه‌ها افروخته شود و حرارت و دود آنها هم
مزید بر غلظت و حرارت و کثافت هوا شود و البته شهری باین جمعیت و آمد و شد تجار و مسافرین با فراهم بودن این جهات
عمده هوایش چه میشود . در آثار البلاد است که اهواز ناحیه‌ایست میان بصره و فارس که آنرا خوزستان گویند
و عمارات و میاه فراوان دارد شکر و برنج و میوه‌های زیاد دارد تابستان بسیار بد و گرم است و گزندگان پرنده و چرنده
زیاد دارد دکسهایش مثل زنبور و آوازشان چون طنبور است و سکنه‌اش دایم در عذاب الیم از بناهای اردشیر بابکان است
و خاک وسیعی نیز تابع آنست که تمام را خوزستان نامند و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ و یونان شهر مزبور
از بلاد معتبره ایران و دار الحکومه ایالت خوزستان بوده . اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقه
اشکانیان بود پای تخت او سوق الاهواز بوده و بعضی آثار از خرابه‌های عمارات سلطنتی و پایه دیوارها باقی است
که ابنیه آنها را تمام از سنگ ساخته بودند اطراف شهر سوق الاهواز صاف و کوه و دره ندارد و زمینهایش همه قابل زراعت
و تمام مستعد هر نوع کشتکاری است ولی اهالیش از طایفه اعراب بادیه‌نشین و مطلقا در صدد آبادی و زراعت نیستند
فایده چنانچه باید از این اراضی مستعده عاید نمیشود و چیزیکه الحال مایه تعجب در اهواز است سدی است که در قدیم ساخته
و بسته بودند و حال خرابست مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر قلیل معلوم میشود که چه قدر خوب و
ممتاز و بچه زحمت و با چه مایه علم این کار را کرده اند و سنگهائی را که از خارج آورده و کار کرده اند عبارتست از
پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی ده قدم است و در زمان طغیان آب و جریان آن از قسمتی که از این
سد هنوز بجاست بوده و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده میشود کشتیهائیکه از محمره بشوشتر میروند بزرگ
یا کوچک وقتی بحوالی سد میرسیدند لابد اشیائی که بر آن حمل شده باید خارج نشود و کشتی را با دوش و ریسمان کشند

وازسنه

# در تحقیق اهواز

وازسد بگذرانند و بار بآب اندازند آنوقت مجدداً بارش را بکشتی حمل کنند و بشتر برسانند و پیاده گشته باری سوق الاهواز از جهة ۵
طول یک فرسخ و نیم و عرض سه ربع فرسخ و بیشتر آبادی شهر بطرف رامهرمز بوده و آثار خرابی در همانطرف زیادتر و بناها را همه
از سنگ و آهک ساخته اند و در اطراف خرابهای شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده میشود که مخصوص فشار نیشکر
بوده چنانکه حالا هم در مازندران موجود و معمول است و در نزدیک اهواز بالای تپه عمارات خرابه هست که اعراب قصر
مینامیدند و در آن خرابه ها بعضی ستونهای مرمر شبیه بستونهای تخت جمشید دیده میشود و این قصر در یک فرسخی
مشرق رودخانه کرند آنجائیکه سد اهواز بوده واقع شده چون در دو طرف شط آثار آبادی هست معلوم میشود این هم سد
و هم پل بوده بجهة عبور و مرور مردم و سد سوق الاهواز باید بعد از عهد و عصر اسکندر بوده باشد چراکه وقتی اسکندر
از بابل قشونش آمد از کنار شط کرند گذشت و عبور نمود حتماً در تاریخ اسکندر اسم آن ثبت میشد و حال آنکه اصلاً اسمی از این
شهر و این بناها در آن برده نشده و ذکری از آنها نیست درست معلوم نیست که بانی این شهر کیست و در چه عهد ساخته شده
بعضی از مورخین ایران عقیده این است که بسبب بستن سد اهواز چهل فرسخ اراضی آن حوالی مشروب میشده و نیشکر
زیادی بعمل می آمده و قند و شکر تمام ایران و کل عربستان و حجاز و چین بلکه ترکستان از اهواز میرفته و اینکه در عهد خلفای
عباسیه نهایت آباد بوده از آنست که خلفا رفاهیت اهالی آنجا را متعهد بوده اند و در فطرت مغول رو بخرابی نهاد و اهالیش
متفرق شدند . در روضة الصفا مسطور است که سدی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست و چهار ذرع عرض و بقدر
دویست و پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای عریض عمیق که هر یک مثابه رودی عظیم بوده از
طرفین سد بیمین و یسار رود بر داشته بودند واولی بصوب حویزه و محمره تا حوالی شط العرب و کرجه و ثانوی بطرف فلاحیه
تا حوالی رود جراحی همگی بجهة زراعت و آبیاری بوده و بدینواسطه مداخل این مملکت بجائی رسیده بود که شبی هزار دینار
از مداخل آنجا در خدمت خلیفه عباسی حاضر میشد ممکن است که سد اهواز را سمیرامیس ملکه بابل بسته باشد چراکه از قرار مسطور
در تاریخ آن ملکه سدهای بسیار معتبر در هر جا بنا کرده و آبادیها در جهان کرده بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر
خود ذکر کرده میگوید من در جلو رودخانهای عظیم الجریان سدها ساخته ام و آبشان را باطراف جاری کرده مایهٔ آبادی
املاک نموده ام و چیزیکه مؤید این حدیث است اینست که نسبت بنای عربستان و ایران منحصر فی سمیرامیس اهواز به بابل
نزدیکتر است چون شایسته و محتاج باین سد بوده میتوان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکه با ذکاوت غفلت نداشته
و این سد را بسته است باری آنچه گمان میرود شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته دارالخلافه که باشد نبوده بلکه مقر حکومت
حاکم ایالتی هم نبوده چون بواسطه این سد اراضی زیادی مشروب میشده انواع زراعتها بوفور آنجا بعمل می آمده و کلیه
حاصل در سوق الاهواز جمع میشده و بفروش میرسیده و چون از هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان و ترکستان
جهة تجارت باین شهر می آمده اند باین اسم موسوم شده است و نیز محتمل که در اوقات معینی این سوق دایر بوده چنانکه
الآن بازار مکاره در روسیه

هرودوت در تاریخ خود شط کرند را گند می نویسد و در شرح حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است
کیخسرو وقتیکه بتسخیر بابل از انبراه با قشون خود عبور میکرد خود بساحل گند رسید خواست از رودخانه عبور کرده بآنطرف رود
ولی آب بقدری زیاد بود که بی امداد سفاین عبور محال بود بی تحاشی میرآخور اسبهای خاصه را آب میداد اسب سفید
خاصه شاه را که لب شط آب میدادند از دست جلودار خود را رها نموده در آب رفت طغیان آب او را پیچانده
گرفتار امواج متکاثره گردید طلاطم میاه او را نابود نمود کیخسرو از این قضیه متألم شده متغیر گشت قبل از فتح بابل

۵۱ این شط را شبیه خواهم نمود و نوعی او را ذلیل کنم که نسوان و اطفال از او پیاده عبور کنند لهذا یکسال در محلی که بعد آمو از آن باشد
اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود یک قسمت باینطرف شط و قسمت دیگر را بآن سمت عبور دادند و حکم کرد که در هر طرفی
یکصد و هشتاد نهر جدا کرده بصحرا برند با نتیجه از دو جانب شط سیصد و شصت نهر جدا کرده بودند .

# در تحقیق ایروان

**ایروان** در کنار رودخانه موسوم بایروان چای و از بناهای ایروان دوم است که بدون جنگ ارمنستان را متصرف
گردید و ارمنستان را به روسیان واگذار کرده پای تخت او را که اوس بود نیز روسیان تصرف نمودند شهر ایروان که در
جلگه واقع و در اطراف باغات آبادی زیاد دست او بنا نهاده و الان در تصرف دولت روس است اهالی این شهر بیشتر ارامنه
هستند علاوه بر رودخانه ایروان آنجای رودخانه کوچکی وارد شهر میشود و بشعب عدیده منشعب شده بباغات و عمارات تقسیم میشود
ایروان مذکور قلعه در این شهر بنا کرده که دور آن چهار میل و دارای برجهاست یکطرف قلعه که بجانب شمال مشرق میباشد
بواسطه نزدیکی برودخانه دیوار ندارد و از شهر تا قلعه سه هزار قدم فاصله است و کلیسا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان
آنها را ساخته اند معنی ایروان بزبان ارمنی منظر است و در تسمیه این شهر باین اسم گویند که کشتی حضرت نوح بعد از آنکه در قله
آغری فرود آمد و آبی که احاطه باقطار و اقطاع زمین نمود بمدلول کریمه یا ارض ابلعی بزمین فرو رفت اول صحرائی که بنظر
نوح آمد دشت ایروان بود لهذا باین اسم موسوم شد .

شاردن مینویسد ایروان شهر بزرگی است اما با وجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر غرس و آباد نموده اند کثیف است عمارات
عالیه ندارد اطرافش کوهستان و دو رودخانه یکی بزرگ و موسوم بزنگی و یکی کوچک معروف بقرخ بلاغ و اولی از خارج شهر
و دومی از وسط بلده میگذرد قلعه ایروان که در خارج شهر است نیز شهر کوچکی محسوب میشود اهالی قلعه از مسلمانان ایران
ولی ارامنه در قلعه دکان دارند که روزها آمده مشغول کسب میشوند و شبها چون در قلعه خانه و منزلی ندارند بشهر میروند دو هزار
نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مامور با خلو این قلعه بوده اند و چند عراده توپ همیشه آنجا بوده و عمارت حاکم ایروان
در قلعه و از ابنیه عالیه و منظرش رودخانه زنگی است و چشم انداز بسیار خوب باصفائی دارد و عماراتش در نهایت استحکام
شاردن میگوید در این قلعه یک تاریخ قلعه دارد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده اند در این شهر از آثار قدیمه بنائی است
بسیار محکم برج مانند معلوم نیست که در چه عصر ساخته شده و بعضی خطوط در خارج این برج هست اگرچه شبیه بخط ارامنه است ولی
ارامنه حال ابدا نمی فهمند که چه نوشته اند و از چه عهد است آنقدر مفهوم میشود که اگر هم لسان ارمنی است زبان قدیم ایشان است
غیر حالیه و در ده فرسخی ایروان دریاچه شیرینی دارد در سمت تفلیس و ماهی قزل آلا بسیار دارد تا یکذرع دیده شده
در وسط جزیره دارد که در آن جزیره کلیسائی است که هزار سال میشود بنا شده و سرچشمه رودخانه زنگی از این دریاچه است
ارامنه را عقیده این است که ایروان از شهرهای قدیم دنیاست و بهشت دنیا و جنت روی زمین است .

بزعم بعضی از اهل خبر و سیر این شهر چندان قدیمی نیست بعلت آنکه مزارهای کهنه که دال بر قدمتش باشند ندارد و سلطان مراد
سوم پادشاه عثمانی در سنه ۹۹۰ نهصد و نود هجری ایروان را فتح نمود و حصار شهر از بناهای اوست که خراب شده و شاه عباس
بزرگ در سنه ۱۰۱۳ هزار و سیزده این شهر را از عثمانی پس گرفت و در استحکام قلعه و بارو کوشید مجددا عثمانیها در سنه ۱۰۲۴ هزار و
بیست و چهار هجری ایروان را محاصره کرده چهار ماه دور این شهر نشستند و آخر الامر بدون نیل مقصود در نهایت خفت برگشتند
و بعد از فوت شاه عباس بزرگ که ایران باز قدری هرج و مرج گردید عثمانیها فرصت غنیمت شمرده قلعه ایروان را از دست
لشکریان ساخلوی سرحدی گرفتند تا در زمان عصر سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود در سنه ۱۰۴۵
هزار و چهل و پنج هجری که دیگرباره ایرانیان سر در آوردند و شمشیرها از نیام کشیدند دلیران و شجعان ایران

# در تحقیق ایوان کسری

از گوشه و کنار چون شیران از کنام بیرون آمده بسیرها بر سر دست و بکاتها هم بستر هر شصت شدند و چون چندی بود رومیان بخود سری
با ایرانیان مغرور شده بودند و در ایروان بتوقف مجبور شدند تا بیست و دو هزار نفرشان از دم شمشیر دلیران ایران و تیر و پیکان
شجاعان کشته شده فی العجله از خواب غفلت بیدار گشته اسباب و اثاثه خود را هشته سرهای برهنه فرار کردند و ایروان و کوه
تنهای بی سر و سرهای بی تن کشتگان و خیمه و خرگاه پاشایان رومیان بدست ایرانیان آمد در سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار
هجری که افاغنه بتغلب ایران را داشته سلطنت خانواده صفویه را برهم زده بودند عسکر عثمانی که مملکت را آشفته دیدند بعضی از
بلاد را تصرف کردند و تا سود سالی که ایران بکرار زمانش لنگر انداخته تا در سنه ۱۱۴۶ که نادرشاه افشار باز ضرب دست ایرانیان را
بر رومیان نموده شکست فاحشی باشان داد و زیر و زبرشان کرد باز ایروان جزو ایران شد در دو فرسخی ایروان کلیسای
معروف باوچ کلیسا ست و نزد ارامنه از اماکن با تبرک و حرمت بوده و گویند حضرت مسیح وقتی در اینجا یکی از پیشوایان
ظاهر شده و سه کلیسا ست پهلوی هم که وسطی بزرگتر و سقف و دیوارش همه از سنگ ساخته شده مشهور است که از اعضای بدن
انبیا و حواریین و بعضی پیشوایان دین ارامنه در این کلیسا بوده که بعد بجای دیگر برده اند و شاه عباس بزرگ نیزه که بر بدن
مبارک حضرت مسیح زده بودند و آن یک قطیفه که در آن روز بر بدن و پیکر مبارک آن حضرت پیچیده بودند از آنجا بخلفای اصفهان
آورده و ارامنه از اطراف عالم بزیارت آنجا آیند در حوالی ایروان خرابه شهر اردشیر است در میان آن خرابه ها آثار عمارتی
که ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده میشود و این عمارات را تیری داد پادشاه ارمن که دویست و هشتاد و شش سال بعد از میلاد
حضرت مسیح ع وی سلطنت داشته بنا نموده و در طرف مشرق دوازده فرسخی کوه آغری داغ است که عرب جودی و فرنگیان
آرارات گویند از فرط بلندی اوقاتیکه ابر نیست آن کوه در ده فرسخی مثل دو فرسخ فاصله مینماید از اشخاص کامل معروف
این شهر یکی حاجی میرزا آقاسی است که مدتها صدارت عظمی و وزارت کبری در ایران داشته در مدح آن بزرگوار گفته اند

از فیروان بپوسی اگر تا بقیروان ‌‌ ‌ روشندلی نبینی چون پیر ایروان

## ایوان کسری

از بناهای معظم یادگار ایران است باقسام مختلف اشخاص متفرق هر یک شرحی از آن نگاشته اند
از جمله در زینت المجالس مرقوم است که بنای آن تمام از گچ و سنگ است و صحن آن سرای را ۱۵۰ صد و پنجاه گز نگاشته اند
در صد و پنجاه گز مربع و در آنجا صفه بزرگی ساخته اند که بطاق کسری مشهور است و عرض صفه چهل و دو ذرع و طولش هشتاد و دو
ذرع و بلندیش شصت و پنج ذرع و اطرافش عمارات و سراچه های عالی بوده و الی الکنون آن قدیمه بناست از گچ و آجر با این عظمت
و استحکام ساخته است و گویا که دیده روزگار هنوز چنین بنائی بخود ندیده جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب نمی کند
بارگاه کسری را . وقتی ابوجعفر منصور خلیفه خواست بغداد را عمارتی کند بخاطرش رسید که عمارت مداین را خراب
کرده آجر آنجا را بعمارت بغداد بکار برد لکن بطوریکه مورخین نوشته اند از شدت استحکام آن بنا اینمعنی در حیز تعویق ماند از مخارج
زیاد و پیشرفت کم دست کشیدند و نیز چون عمارت بغداد را باتمام رسانیدند هشت دروازه بر آن قرار دادند بجهه چوب
و تخته درهای بزرگ متفکر و متحیر ماندند تا کسی راه نمائی کرد سلیمان بن داود پیغمبر شهری ساخته بود و پنج دروازه آهنی بجهه آن
مرتب کردند و حجاج آن دروازه ها را برده بدروازه های شهر واسط نشانده آنها را باید آورد ابوجعفر گمان برد که بهتر از این
تدبیر امکان ندارد و معنی ارزش پیوند سبیل همین است و آدم فرستاده دروازه های شهر واسط را آورده در بغداد
به پنج دروازه گذاشتند و نیز عرض کردند یک دری از آهن در نهایت عظمت و اعتبار ساخته یکی از قلاع بسیار حصین در
همین نشانده تالی ندارد از آن هم باید کنده آورد آدمی مأمور شده آن در را هم ببغداد آوردند پس بعد از فکرهای
زیاد و خیالات چند گفتند انوشیروان دری بسیار عالی و محکم بر قصر خود گذاشته آنهم لایق بنای خلیفه است آری

# در تحقیق ایوان کسری

رفته و آنرا هم آورد و کار گذاشتند دیگر که از همه جهة ابهاء و برابهاء یوسف شدند باب هشتم را با آهنگران امر شد بسازند
از اتفاق مجموع آن دروازها در عرض و طول و ضخامت و استحکام با هم برابر شد بنده فرقی در میان نمی دیده ولی آنچه
بسلیمان منسوب بود هر یک در بوزن هزار من و باب شهر شش هزار من و یک در بقصر انوشیروان چهار هزار من بودند و تمام با پیچ و مهره
و جفت و بست گشوده میشدند و باب آهنی که در خود بغداد ساختند بقدر دو هزار من بیرون آمد از جمله قراین که میتوان
در بهتری صنایع و علوم مراد آنست بچه پایه ها بوده این است که ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهاندیده بوده با علمای
اعلام و فضلای ایام در آن زمان صحبتها داشته و از علوم عقلی و نقلی و تعبدی و تعقلی با خبر بوده تمتع ز هر گوشه یافته
ز هر خرمنی خوشه یافته در مدتهای مدید در اقطاع و ارباع زمین گشته و هر گوشه جهان را سیر نموده و از اکثر جاها و کارها
با خبر بوده تا در آن اوان که در بلخ ابو العباس کوسه حاکم شده بود که نسبش با بو اسمعیل سامانی میرسید ابو مطیع باندیشه آنکه
از علوم صنعتی کرده چیزی ترتیب دهد که نزد امیر برد و هم بوسیله آن هنر به آنجا تقربی جوید و هم نامی گذاشته باشد
لاجرم سه دستگاه از چوب و غیره بساخت یکی از آنها که صورت آدمی بود و طبلی بگردن در جلو رو داشت و مرغی بالای
سرش بود هر ساعتی که از روز بر آمدی آن مرغ بال زدی و خواندی و آن آدم طبل زدی که صدا و صوتش بسیار دور رفتی
و تمام مدت بیست و چهار قسمت شبانه روز را همین ساعتی و کوکش بواسطه لنگری بوده که در خود دستش تعبیه کرده بود که دیده نمیشد.
مجسمه دیگر نیز آدمی بود و طبلی داشت چنان بود که هر کسی را که قولنج یا رعشه و مفصل درد میبود دست آن مجسمه را گرفتی او
شدت طبل نواختی تو مریض را حرکت و جنبش سخت دادی بعد از چند روز تکرار بکلی رفع مرض او کردیدی گویا چرخ الماس
و الکتریسته چیزی بوده باشد این تحفه و صنایع را نزد امیر حکمران برده چون او مردی خبیث و ممسک و متلون المزاج و قابل
بود چنانچه بخیل آل سامانش میگفتند و قارون القوم میشمردند اتفاقی بر آن زحمت و علم و صنعت نموده اظهار کرد که امثال
این صنایع و کارها را در سر کار ما چه باید چه ساختن این تصاویر در شرع از جمله محظورات است و از قبیل محذورات ابو مطیع از این
سخنان فهم کرد که فهم و ادراک وی بچه درجه و پایه است نهایت پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت آن مرغ و تمثالها را در هم شکسته
جز آن طبل علاج امراض عصبانی را که بحال خود گذاشت بعد از ابو العباس امیر تاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر
گردید ابو مطیع آنرا نزد امیر برده جز آنکه هزار دینار بوی انعام کرد بسیار عذر خواسته نهایت احترام و اعزاز نموده و آن
اسباب در خزانه بود تا وقتی تسخیر کرمان شتافتند و با ابو علی الیاس محاربه و جدال واقع شد و امیر تاش در معرکه کشته شد
و خزاین او بدست سپاه کرمان افتاد و بی خبر از خواص آن اسباب شکسته و از میان رفت و عوام آنرا اسباب طلسم میگفتند
مؤلف مرات میفرماید خود آن بنای طاق و ایوان کسری که بلندترین و بزرگترین ابنیه عالم است دیده ام چیزیکه از او باقیست
طاق ایوانست و بنایش با آجر و گچ است و آجرهایش طولانی و یکی یک ذرع طول و یک شبر عرض دارد .

حمزة بن حسن میگوید از کتاب نقل از ابن مقفع خوانده ام که ایوان مداین از بناهای شاپور بن اردشیر میباشد ولیکن موبد
موبدان میگفت ابن مقفع خطا کرده بلکه بنائی که از شاپور اردشیر بوده ابو جعفر منصور خراب کرد و آنکه باقی است الحال
از خسرو پرویز است میگوید چون خلیفه خواست بغداد را بنا کند اراده نمود که ایوان را خراب کند و مصالح آنرا برده
صرف بنای بغداد نماید در این باب با خالد برمکی مشورت نمود خالد اباکرد منصور گفت این انکار تو از بابت تعصبی است که
هنوز مهر عجم در وجود تو باقی است خالد عرض کرد نه چنین است که از بابت تعصب عرض کنم بلکه از این است که میخواهم این
بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند بر کمال و بزرگی آن دین و ملتی که با بنهای این چنین ابنیه عالی معظمی را منقرض نموده
و برانداخته اند وی اعتنائی باین حرفها نکرده امر بهدم آن بنای عظیم نمود قدریکه زحمت خراب کردن آنرا کشیدند

# در تحقیق ایوان کسری



دانسته‌اند چه بنائی است و بنا چیست و مخارج و زحمت خراب کردن زیاده از مصالحی است که از خرابه آن بدست می‌آید باضافه
بدنامیش خواستند دست از خرابیش بکشند باز خالد عرض کرد حال که پا پیش گذاشته‌اند دست نکشید و تا آخر خراب کنید والا
خواهند گفت بنائیکه دیگران از ساختنش عاجز ماندند و بنا نهادند و باتمام رسانیدند خلیفه در هدم و خرابیش درماند و عاجز شد و حال
آنکه خراب کردن بمراتب از ساختن سهل و آسانتر است و این ننگ در دودمان خلیفه خواهد ماند لهذا سعیها و زحمات و مخارج
گزاف نمودند تمامه خراب نمودند و آن غیر از این بنای برسر پاست جمعی گویند همین بنای عظیم رفیع است خالد هم این حرف را گفت
ولی زحمتی و مخارجی هم صرف شد دیدند نمی‌شود دست کشیدند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا جمعی بنیان و مخارج زیاد
بانی بروزگار میگذارند و سعیها می‌کنند نوعی ساخته شود که بیشتر بماند و عمر کند و جمعی دیگر زحمتها می‌کشند و خرجها می‌کنند که
اینگونه بناها را بی‌علتی ویران و خراب کنند آفرین بر هر دو گروه که اسباب تنبه آیندگانند .

مع القصه بنا بر قول موبد موبدان ابوجعفر ایوان شاپور را خراب کرد اما بقول بعضی دیگر که گویند ابوجعفر بقول ثانوی خالد نیز
اعتنا کرده و دست از هدم ایوان کشید همین ایوان کسری است که بر جا و برپاست ولی مسعوی این قصه را نسبت به هرون الرشید
میدهد مکرر دیده و شنیده شده که کسری همیکه خواسته ایوان را بسازد اطراف خانه‌ها و زمینهای حول و حوش را خریده اما کمی
بسیار مختصر را بهای گزاف و قیمه زیاد از قدرش داده تا صاحبانش خرسند و راضی و شاکر باشند مگر مختصر منزلی مختص پهلوی
عمارت داخل صحن باغ و عمارت که از پیره زنی بوده از فروش آن ابا نموده که من همسایگی پادشاه را بعالمی ندهم
کسری را از این حرف بسیار خوش آمد و الحق سنجیده حرفی گفته امر فرمودند او را و خانه او را بحالت خود بگذارند و ایوان را
بنا کنند و منزل همسایه ما را هم محکم کنند وقتی آنجا را دیدم قبه کوچک محکمی در آنجا لی بود که مردمان آنجا آنرا اسم قبة العجوز
مینامند و میگفتند خانه همان عجوزه معروف است از مشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم قومیکه باین درجه رفق و مدارا
و مهربانی و عدالت را نسبت برعیت و زیردست خود مبذول میداشته‌اند چگونه مستاصل و منقرض شده‌اند و چیزی آن
مشاعل و چراغها را خاموش ننموده مگر طلوع آفتاب نبوت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله .

از قرار اینکه در مطاوی نظم و نثر مورخین سلاطین عجم و فضلای مملکت جم دیده میشود و مستفاد میگردد که عقیده همه بر این بوده است
که طاق کسری از بناهای انوشیروان دادگر است چه در ملوک ساسانیان این پادشاه بوصف عدالت و نیکوکاری
معروف است ظهیر فاریابی گوید جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را و حکیم خاقانی
شیروانی فرماید هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان الی آخر قصیده
نمایش از آجرهای بزرگ در طرف شمال دجله و ربع فرسنگ دورتر و این قصر صد و هشتاد قدم ارتفاع دارد و در وسط طاقی
معروف بانده که هفتاد و شش قدم دهنه و صد و چهل و هشت قدم طول و هشتاد و پنج قدم ارتفاع طاق بوده قطر دیوارها
که طاق را روی آنها زده‌اند بیست و سه قدم و هشت طاقنما دارد که هر طرفی چهار بالای این دیوار مزبور چهار طبقه پنجره است
که محض از برای زینت جلو عمارت باشد و باصطلاح عالیه سواد و نما شاید در آن اوقات در این طاقچه‌ها مجسمه‌ها نصب بوده است یا قلمزنی
میکرده‌اند سقف ایوان ترک خورده شکافی برداشته جزوی خرابی در جلو ایوان رو داده و این شکاف از قرار
احادیث از جمله آثاریست که در ولادت باسعادت حضرت سید المرسلین است چنانچه جناب شیخ سعدی فرموده است
چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد در طرف شمال و جنوب ایوان مسلماً محل قصور و ابنیه
عالیه است که بکلی منهدم شده در طرف غربی آثار و علامت دیواریست و محتمل است که این عمارت منتهی باین
دیوار میشود باری اگرچه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه بنظر صحیح می‌آید این است که ایوان از

# در تحقیق ایوان کسری

انوشیروان بنا کرده و خسرو پرویز تمام نمود بتفصیل آنکه انوشیروان بعد از غلبه بر رومیها و تصرف شهر سلوکس که از بناهای سلوکوس
نیکاتور سردار اسکندر بوده خواست از خود بنائی در مقابل این شهر در طرف راست دجله نماید بنابراین غربیت شهر طیسفون
که اعراب مداین و فرنگیها اکتزیفون مینامیدند بنا کرد اگرچه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی چندین شهر در عراق
عرب ساخته اند که عرب آن شهرها را تماما مداین گفته اند ولی چون طیسفون پای تخت بود آنرا بانفراده عرب مداین نامیدند
انوشیروان چون مقابل شهر سلوکس این شهر را بنا نمود شهر سلوکس رفته رفته خراب شد و طیسفون آباد و الحال در مقابل ایوان کسری
آنطرف دجله آثار خرابه شهر قدیم سلوکس پیداست و از این شهر طیسفون آثاری پیدا نیست جز همان ایوان کسری که مشهور
بطاق کسری شده است و آنچه از این کنون برپاست طاقی است که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و طولش سی و پنج ذرع
و عرضش بیست و دو ذرع میشود و گویا این ایوان که الحال برقرار است و از عمارت دولتی بوده اکنون بعضی ها بر آنند
که اینجا تالار تختگاه بوده چیزی که در این بنا علاوه و بر عظمت غرابت کلی دارد این است که در سقف تنوره زیاد بکار کرده اند
و فایده آنها را هر کس حدسی میزند و زده میشود که تهویه هوا بوده باشد که در شدت حرارت هوا آنجا بتوان زیست نمود و آنچه
در ایوان و غیره چوبهای بزرگ و سرتیرها و الوار و حمال کار کرده اند همه چوب درخت کاج است از خرابه شهر طیسفون این
معلوم میشود که دلیل عمده که بناهای بزرگ و عمارات عالیه و شهرهای با این عظمت ویران شده اند این است که غالب
ابنیه ها را جز عمارات سلطنتی از خشت خام و گل میساختند چنانکه شهر بابل و نینوا همینکه جزئی خرابی روی داده و سکنه
متفرق شده اند تمام آبادی خراب و بزودی ویران میشود گذشته از این غیر مصالح شهر بغداد را از طیسفون و سلوکس
بردند این نیز سبب عمده و مدد ویرانی و انهدام شد مسعودی گوید قبل از شاپور پادشاهان ایران چه ساسانیان و چه
آنهائی که پیش از ایشان بوده اند دار الملک در طیسفون داشته اند که غربی مداین است شاپور شهری در طرف شمال
طیسفون بنا کرده و موسوم بایوان کسری نموده و خسرو پرویز آن شهر و قصر را باتمام رسانید .

بعضی بر آنند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان بشهر طیسفون قشلامیشی می آمده اند چون پادشاهان عجم تمام
سال را در یک شهر زیست نمیکرده اند فصل زمستان را بشهرهای شوش و بابل آمده در اینجا بسر میبرده اند و تابستان را بهمدان
و ییلاقات دیگر اشکانیان هم بسبک ایشان حرکت مینموده باینواسطه بعقیده بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنا نهاده اند
با اینکه وضع بنای طاق از حیثیت وسعت و قطر جدار و مجوف بودن هوا بطوری دارد که حاجت به ییلاق رفتن نبود
دیوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و برسم بناهای قدیم هر چند خشت که بر روی هم میگذاشتند بجهة استحکام بنا
یک لا حکن و حصیر بر روی آن تخته پرده می کشیدند و با خشت چیده اند آنچه از دیوار شهر نزدیک دجله بود با خشت پخته بنا
کرده و بعوض آهک و گچ قیر بمصرف رسانیده اند شهر سلوکس قدیم که از آن آثاری معتبر باقی است ششصد هزار نفر جمعیت داشته
و علت باقی نماندن آثار این شهر و از طیسفون همان علتی است که برای دیگران نیز آنها ذکر شده الحال اعراب خرابه های
سلوکی را اسوار مینامند و چون اسوار جمع سور و سور دیوار شهر را گویند و نیز آثاری از این دیوار شهر باقی است باین
اسم نامیده باشند و الا قدیم اسوار نبوده و آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته اند بعینه نقل مینمائیم تا فی الجمله
بصیرتی پیدا شود . بانی این شهر سلوکوس نیکاتور بوده که سلوکوس فاتح باشد که سردار اسکندر بوده
و بعد از فوت اسکندر بلاواسطه در سنه ۳۱۲ سیصد و دوازده سال قبل از مسیح در ایران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت
یافت نهر الملک را از فرات سوا کرده و از وسط این شهر گذرانیده مصالح این شهر را تمامه از خرابه های بابل باینجا نقل
کرده و وضع شهر بشکل عقابی بود که بالهای خود را باز کرده این شهر آنوقت از انطاکیه و دمشق بزرگتر بوده

# در تحقیق ایوان کسری

مجلس شورای ملی مرکب از سیصد نفر اجزا در این شهر منعقد بوده وقتی که اشکانیان بر اولاد سلوکوس نکاتور غلبه کرده مالک
عراق عرب شدند زمانیکه قیصر روم تراژان لشکری از رومیة الکبری بقصد جنگ یکی از سلاطین اشکانی بعراق عرب کشید جولیوس
سردار قیصر هکتیت شهر سلوسی را در سنه ۱۱۶ صد و شانزده بعد از میلاد آتش زد دفعه دیگر اسور که سنه یکی از قیاصره روم بود
در سنه ۱۹۸ صد و نود و هشت بعد از میلاد خراب کرد معروفست وقتی که لشکر سور شهر سلوکس را غارت میکردند بعمارتی رسیدند
که گنبدی در آن عمارت بود دری از آهن بر آن نصب بود بزحمت در را شکسته داخل شدند باز دریچه از آهن دیدند که بر زمین
قرار داده اند یقین نمودند که دفینه در اینجا نهفته است بزحمت زیاد آن را هم شکسته داخل شده دیدند هوای بسیار عفنی از دریچه
خارج و متصاعد شد بعد احداث طاعون سختی کرد که از طاعون تا فرنگستان سرایت کرد و خلق بسیاری کشت و گویند کلدانیون
که در علم سحر مهارت کامل داشته اند طاعون را در سرداب طلسم کرده با آن دریچه و در آهنی محبوسش داشته بودند اگرچه این قول
ضعیف و از عقاید باطله عوام است چون نوشته اند ما قدری داشته ولی نه چنین که بیان کرده اند .

اهالی این شهر که پرستش انواع رب النوع مینمودند با یهود بهای این شهر عداوتی داشته اند در یک روز پنجاه هزار نفر از
آنها را کشتند . نهر الملک که از وسط شهر می گذشته تغییر مجری داده موافق نقشه شهر سلوسی را در دو طرف دجله بنا
کرده بودند قسمت عمده شهر در طرف شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال در حوالی که خرابه شهر طیسفون است
آثار قدیم شهر سلوسس بر پاست باشد اینکه شهر توام بوده اند بزرگی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده میشود ولی محمل است
که کش شهر علیحده نبوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است اعراب در زمان خلفا شهر سلوکس را ضریران میگفتند و
بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده و خسرو پرویز عمارت عالیه که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته .

پادشاهان اشکانی در عرض سال اگرچه ماهی در طیسفون توقف میکرده اند عظمت شهر بدرجه بوده که امپراطور سور قیصر روم
بعد از فتح این شهر صد هزار نفر اسیر طیسفونی بروم برد در عصر خسرو پرویز بر دیوارهای ایوان تمام پرده های مرصع و زربفت
آویخته بودند و در زیر ایوان سردابهای متعدد بود که تمام از طلا و نقره مسکوک و شمش و ظروف و اسباب و آلات زرینه
و جواهرات و ادویه جات گرانبها مملو بود ولی از زینت ایوان کسری و ثروت دولت و مکنت عجم عرب کلاً بلکه کسانیکه مراوده
و معامله با عرب پیدا کردند همه آباد و متمول و مستغنی شدند بعد از آنکه سعد وقاص مداین را فتح کرد و شهر طیسفون و ایوان
کسری را متصرف شد از غنایمی که بچنگ لشکر اسلام آمد موافق مسطورات و عقیده تمام مورخین یک بساطی بود
ابریشمی که شصت گز در شصت گز یا شصت ارش در شصت ارش بود چون باغچه گلزار اطراف فرشش از زمرد ترصیع یافته
بود سبز و متنش بجواهرات الوان باغ و چمن و گل و ریاحین طرح و نقش کرده بودند و هیجده ارش از آن بجواهرات
الوان گل داشت و مناطرحی دیگر اطراف نوعی دیگر چون در زمستان می نشستند یک لاله زار و باغ گلزار بهاری
و خرم میبود و مجلس را که باصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیس آبدار مرصع کرده
بودند دیگرگون میکرد و ناظر را خیره و مات و حیران میساخت و بهار تماشایش مینامیدند این بساط را که از مداین
بمدینه بردند قطعه قطعه نمود و تقسیم کردند و قطعه هم خدمت حضرت امیر فرستادند حضرت آن را به بیست هزار درم فروخته
بفقرا تقسیم کردند فی الجمله پانزده هزار خنیاگر و مغنیه و مطرب و بازیگر در اینجا بودند که بهترین و صاحب حسن ترین
و با جمال ترین نسوان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و هندوستان و ارمنستان و چرکس و گرجی بودند از آنها
بچه زینت و لباسها و جواهرات با وجود این فقرات خسرو پرویز هیچیک از اینها میل نداشت مگر عشق مفرطی
به ایرن دختر امپراطور مریس قیصر روم که عجم شیرینش میگفتند داشت و بالعکس (ایرن) شیرین بچنین خسرو

## در تحقیق ایوان کسری

٥٧ سلطان و جوانی میل داشت و مایل فرهاد بود بنهایت نجابت و علو طبع است .

در تاریخ یونان در بنای ایوان نیز این روایت است که بانی طاق را ملک دادگر انوشیروان عادل نمود و در سقف ناقوسی آویخته بود و رشته آن ناقوس بود که سررشته خارج از عمارت در جلوخان بود عارضی که در بار پادشاه میآمد سررشته را گرفته حرکت میداد ناقوس صدا کرده انوشیروان خبردار میشد که مظلومی است او را احضار کرده بعرضش میرسید . در تواریخ است که وقتی هرون الرشید بتماشای ایوان رفته بود و در کنار دجله اردو داشت روزی در خرگاه قلماق نشسته بود شنید که دو نفر از خدام با هم صحبت میکردند یکی از آنها گفته بود هیچ میدانی که کسری این بنا را چرا باین عظمت و رفعت بنا نموده خیال داشته که از فرط غرور باسمان عروج نماید هرون الرشید از استماع این حدیث زیاد متغیر شد امر نمود گوینده این کلام صد تازیانه زدند و گفته است طبقات سلاطین ماضیه و حال نسبت و رابطه است که نسب یکدیگر را از هم بلکه از یک سلسله محسوب میشوند و من راضی نیستم احدی اسم یکنفر از پادشاهان را بی تقدیم شرایط حرمت بزبان آورد و این کس نسبت بپادشاه بزرگی بد افترا میکرد و سزاوار بود مقصر و مستوجب سیاست شد پس کاش اگر در عهد اسکندر میبود یا قدرت بر تفحص داشتند در عصر ابوجعفر منصور و متوکل عباسی میبودند و از نصیحت تجاوز میکردند مواخذه و سیاستشان منفور مودند بلی طباع مختلف است یکی آبادی کند و احیای نفوس و علم و فضل و صنایع مینماید و کتب نفیسه جمع آوری کرده کتابخانها برپا کرده حفظ کند یکی دیگر ویران و منهدم میسازد و قتل و قطع نفوس و قلع و قمع میکند و گنجینه و دفینه های کتب و کتابخانها میسوزاند و باب رود و دریا میریزد . حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین مینویسد که طهمورث پیشدادی شهری بنا کرده و گرد آباد خوانده و جمشید آن شهر را باتمام رسانیده و تیسفون گفت چون معظم ترین مداین سبعه بود آنرا مداین گفتند و نام مداین سبعه از اینقرار است قادسیه رومیه حلوان نهروان مداین نهاوند هر هفت شهر اکنون خرابست و جمشید در مداین از گچ و سنگ و آجر ایوان همه رنگ قنطره ساخته بود اسکندر پنداشت این بناها از ملوک فرس آثاری بس عظیم است باید بماند و زحمت زیاد عمارا بر باد داده خراب کردند و در آب ریختند این پادشاهان جلیل القدر عظیم الشأن جز رعایت انتفاع و راحت و رفاه عامه نید اشتند نمی از آنکه سنگ و آجر که داشتند نداشتند نام نیست که اسکندر رومی گذاشت که ابد الدهر از دلهای پریشان و خاطر دلریشان نرود چرا که از اول دنیا الی یوم القیام پیداست که جنگجو و اسکندر گردید باری اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرده دارالملک خود ساخت و خواست که پی را هم بسازد دست مداین از زنجیر جسری بست و اکثر اکاسره نیز همانجا را پای تخت قرار دادند و شاپور ذوالاکتاف در این شهر عمارت کرد و ملک دادگر انوشیروان عادل در آنجا ایوان کسری را ساخت .

شاپور که ذوالاکتافش میگفتند بقول صاحب حبیب السیر چون زمان زندگی هرمز بن نرسی بنهایت رسید از او پسری که قابل تخت و افسر باشد نبود اکابر و اشراف ایران غمناک ماندند که مبادا الملک بی صاحب مانده به بیگانه رسد استفسار احوال ازواج هرمز کردند یکی از بانوان حرمش حامله بود اعیان دولت و ارکان مملکت تاج سلطنت را بر زبر سر آن بانوی حرم آویختند و باتفاق بر انجام امور ملک و مال قیام نمودند تا شاهزاده متولد شد و شاه پور نامش نهادند و پس از فوت هرمز بن نرسی که در اطراف ممالک خبر رفت هرمز پادشاه عجم که بملک عدم قدم نهاده پسری و وارث اورنگ و افسری نمانده ملوک اطراف و گردنکشان اکناف بطمع تصرف مملکت قصد نمودند از جمله طایر آسمی از اعراب بلشکری سریع السیر از عقاب بعضی از بلاد فرس را نشیمن ساخت و بچنگال عذاب و منقار غراب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بودند شاپور بسن (۱۶) سالگی از کیفیت جرات و جسارت اعراب باخبر گردیده با سپاه موفور بدربار عرب روی آورد

# در تحقیق ایوان کسری

وبسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت در عرب پیری معمر عمرو بن تمیم نام
بشاپور گفت سبب مبالغه در قتل عرب چیست پادشاه در جواب گفت سابقا این قوم بمملکت ما آمده قتل و خرابی بسیار کرده بودند
و نیز منجمان و موبدان و هیربدان مملکت خبر داده اند که روزی طایفه عرب بوجود صاحب جهد و سعی مستظهر گشته بر عجم دست یابند و مملکت
بقتل و غارت خراب و ویران نمایند عمرو گفت آنزمان که عرب بملک عجم تاخته خراب کردند فی الحقیقه عهد فرمان فرمایی
تو نبوده و در واقع گذشته با وجود این بجزا و سزای خود رسیده اند و آنچه خبر داده اند که جماعتی بعد آیند و مملکت ترا
و دست تصرف بدولت و رعیت دراز کنند اگر مطابق واقع باشد بر تو واجب است که الحال رعایت و احسان درباره
این قوم نمائی تا بازماندگان و نتایج ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند اگر این حدیث مطابق واقع
نباشد پس قتل اینقدر بیجا و ریختن خون این بندگان لایق دولت و مروت پادشاه نیست شاپور این حرف شنیده را
بسمع قبول شنید و دست از خونریختن باز داشت و بدار الملک خویش بازگشت در روضة الصفا از مروج الذهب [illegible]
که شاپور بکرات در ایام جهانبانی با قیاصره روم محاربات و منازعات کرد گویند وقتی بتغییر لباس خود [illegible]
بقسطنطنیه رفته بود در مجلس قیصر او را شناختند و گرفته دستهایش با چرم شتر محکم کردند و همراه آوردند و بعضی جهت
و بلاد خوزستان بتسخیر ساخته متصرف شدند و خرابیها رسانیدند تا شبی که محافظان وی مست شراب بودند و خوابیده بودند مردی
کسانیکه درکمین و انتظار وقت بودند دستهای او را گشوده صاحب تخت و تاج و باج و خراج ملک عجم را [illegible] خود را
بحدود مملکت رسانید و غلغله کوس شادی باوج طارم چرخ ناهید رسانیدند و سپاهی گرد آورده بر قیصر تاختند رومیان
و طاقت مقاومت نیاورده از دم تیغ دلیران ایران هزیمت شده گریختند قیصر و بعضی از امرای کشور روم اسیران لشکر
و دستگیر شدند شاپور قیصر را همراه بایران آورده و با وی عهد کردند که هر خرابی و ویرانی که در مملکت کرده تعمیر و آباد نماید
و خسارتهای رعیت را از عهده برآیند و قیصر امر کرده استادان بنا و معماران توانا و اسباب کار از هر قبیل از روم آورد
تا هر خرابی و خسارتی که در مدت غیبت شاپور و استیلای قیصر بملک ایران رسیده تعمیر و تلافی کنند و اصلاح نمایند اهل روم
در معموری این مرز و بوم میل و حکم شاپور کوشیدند چون بدستور سابق بل بهتر از اول از عهده برآمدند قیصر را خلعت داده
روانه نمود گویند قیصر ده سال محبوس شاپور و از ملک مأیوس و دور بود . و فقره اسیری قیصر و ساختن شادروان
و پل شوشتر را درباره شاپور بن اردشیر دخترزاده اردوان نوشته اند که پس از اندراف برسر گذشته ابواب عدل و احسان
بر روی عالمیان گشاده در وقتیکه یازده سال از پادشاهیش گذشته بود لشکر با نطاکیه کشید و با قیصر مجادله [illegible] نمود و بنا
قیصر و انفارهای روم شکست یافته اسیر گردید شاپور او را بایران آورده [illegible] نمود که اگر طالب [illegible] و مایل [illegible]
هستی باید شادروان و پل شوشتر را بسازی قیصر چون مژده ملک [illegible] وعده بخشش [illegible] شنید
امر کرد از ممالک روم و فرنگ معماران و مهندسان قابل و اسباب و عمله کار بایران آوردند و مقتبسانی که در [illegible]
داده ام بموجب حکم بلوازم فرمان عمل نمود و بخوبی انجام داد پس از فراغت از خدمت مرخص مملکت خود گشته قلع
شادروان بولایت روم روانشد .

نهروان شهریست از مداین سبعه بعراق عرب میان بغداد و واسط بشرقی و مقاتله حضرت امیر ع با خوارج [illegible]
آنجا اتفاق افتاده بود .

نهاوند شهری بوده از بلاد جبل در حدود همدان نسبی معمور و آباد و آنچه گویند از ابنیه حضرت نوح ع است خطاست چه این
لغت فارسی است و نوح عربی است در آنشهر ظروف و اوانی میساختند و آنجا آباد کردند و ظرف را وند و آوند گویند

# در تحقیق باب الابواب

و نیز شهر را گویند مدینه بن آوند معروف و موهوم کرده اند و بنا دند شده ..........

**باب الابواب** دربند شیروان است این شهر در کنار دریای خزر است .

استخری گوید شهریست که بسیار اوقات آب دریا وصل به دیوار آن میشود و در وسط اسکله ایست که دو سد از دو سوی دریا با سنگ ساخته و با سرب محکم نموده و مدخل را کردانیده و اتخاذ ... اند و در دهنه آن دو زنجیر آهن کشیده اند که دخول و خروج بی اذن ممکن نیست
این شهر از اردبیل بزرگتر است و مساحتش دو میل مربع است و زراعتش بسیار و میوه کم خواکه آنرا از نواحی می آورند و دیوار
طولانی کم عرضی از سنگ که ابتدا میشود از کوه برای محفوظ و محروس بودن شهر ساخته اند و راهی از کوه به بلاد مسلمین ندارد
چرا که خطوط طرق محو و خراب شده و مسالک میان کفر و اسلام صعب است و علاوه بر امتداد دیوار مسطور شبیه قطعه از آن که جبل
شبیه است بدماغه طولانی در دریا کشیده شده که کشتیها نتوانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای عادله و آثار نمایان
انوشیروان دادگر است و این شهر یکی از سرحدهای معظم و ثغور جلیله است زیرا که دشمنهای زیاد از طوایف مختلفه با السنه متفاوته
دور آنرا داشته و دارند و جمعیت و نفوسشان زیاد و پهلوی شهر کوه عظیمی است معروف بکوه ذئب یعنی کوه گرگ که هر سال هیزم
زیادی بر این کوه جمع نمایند که اگر دشمنی بر ایشان روی کند و محتاج بامداد شوند هیزمها را آتش زنند اهالی آذربایجان و
ارمینیه را خبر کنند و معروفست که در بالای کوهیکه ممتد و متصل است بباب الابواب و دیوار مذکور روی آن ساخته شده زیاده
از هفتاد فرقه سکنی دارند که زبان یکدیگر را نمیدانند و سلاطین عجم در حفظ این دیوار و مواظبت این سرحد کمال اهتمام را
داشته اند و دقیقه از دقایق محارست آنجا را فرو گذاشت نمیکردند و لوازم و تدارک و مصالح آنرا همیشه حاضر و مدام موجود داشته اند
زیرا که میدانسته اند این سرحدی است پرخوف و خطر و غفلت از آن مورث صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصه حاضر خود
که آنها اطمینان داشتند متحفظ و ساخلو برای آن انتخاب میکردند و سرداران ایشانرا ماذون و مختار میکردند
که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی کنند و مالیه دیوان از ایشان نمیگرفتند محض آباد داشتن آن سرحد و چنانکه باید محکم و
محروس بوده تا از لشکر اعادی امین باشند . از طوایفی که مخصوص حراست این ثغر بودند یکی طایفه تبرسران بودند
و یکی طایفه قیسلان و یکی جماعت لزگی که نهایت عدت و جمعیت را داشتند و نیز طایفه شیروان و غیره که جمعیت کمتر از دیگران
بودند و هر فرقه امور محفظه و مرکزی نموده بودند بشجاعت و جلادت اجماعت دیگر احتیاج باظهار نیست .
بالجمله باب الابواب فرضه و اسکله دریای خزر است که طوایف خزر و شروشرسرو سندان و جیدان و کرخ و غیره در اکناف آن
ساکن اند و آنجا پارچه های ریسمانی میبافند علف کتان مخصوص حوالی این شهر است سکنه اران و آذربایجان و ارمنستان
این علف را نمی شناسند زعفران و حبوب خوب بعمل می آید نزدیک شهر در طرف ولایت اسلام قصبه مسقط است
پهلوی آن ولایت قوم لزگی میباشند و مردم این طایفه بلند قامت و قوی و در زراعت اگر چند در آنحوالی ولایتی است
جزو تبرستان که مردمش بلند قد و قوی و خوب هم زراعت میکنند لکن مردم قوم لزگی عدد ا بیشتر اند و خاکشان وسیعتر
و بالادست ایشان قبیله قیلان میباشد و خاکشان وسعتی ندارد و علاوه بر قصبه مسقط نیز در کنار دریا شهر شابران است
که کوچک و محکم است و در اطراف آن قصبات واقع میباشد در باب دیوار بزرگی که ذکر کردیم اعتقادات مختلف است
از جمله . ابو العباس طوسی در باب بنای آن دیوار بزرگ مینویسد در وقت خلافت خود منصور از ما سوال کرد
که آیا میدانید چرا انوشیروان دیوار باب الابواب را ساخت بانه جواب گفتند اطلاع نداریم منصور گفت قوم
خزر که مملکت ایران را تا همدان و موصل متصرف شده بودند انوشیروان که بر اورنگ سلطنت جلوس نمود چند نفر
رسول نزد پادشاه این قوم فرستاده دختر او را برای خود خواستگاری نمود و نیز دختر خود را با پادشاه وعده کرد

# در تحقیق باب الابواب

که اتحاد در میانه حاصل و محکم گردد و متفقا بدفع خصم خویش بکوشند خاقان پادشاه این قوم قبول کرد انوشیروان یکی از کنیزان
صاحبجمال و خوش حسن را از حرم بجای دختر خویش با هدایای ممتاز نزد خاقان ارسال داشت و نیز خاقان دختر خود را برای
انوشیروان فرستاد و بعدها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان ملاقات کند خواهش او مقبول افتاد یک محل مناسبی را معین
نموده هر دو پادشاه همدیگر را ملاقات کردند و چندی با هم ماندند انوشیروان روزی با یکی از صاحبمنصبان خود سفارش نمود
که سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند و باردوی دشمن که شبانه در خواب بودند بتازد حسب الامر چنین کرده معمول داشت روز بعد
خاقان از انوشیروان جویای علت و جهه این رفتار شد وی تجاهل کرده گفت اطلاعی ندارم باید تحقیق کرد از تحقیق هم چیزی
معلوم نشد نیز سه دفعه دیگر باردوی خاقان تاختند خاقان متغیر شد بسرداران امر نمود که همان سلوک را باردوی
انوشیروان سلوک و معمول دارید انوشیروان از اینکار سخت متغیر شده با خاقان شکایت کرده تغیر سخن راند خاقان گفت
تو زیاد در این خصوص مبالغه میکنی و حال آنکه یکبار متعرض لشکر تو شده اند و لشکر من چندین دفعه تاخته و من حوصله کردم آنگاه
انوشیروان گفت این تعرضات از کسانی است که میخواهند وفاق ما را بنفاق مبدل کنند من یک تکلیفی بتو میکنم اگر قبول کنی
طرفین راحت یابیم و فواید حسنه عاید شود خاقان پرسید آن کدام است ایشان گفتند مرا بگذاری دیواری و دروازه محکمی سد نمایند
در سرحد مملکتین بسازم تا کسی بی اجازه نتواند داخل و خارج شود خاقان پسندید و بخاک خود رفت ولی انوشیروان در اینجا
بماند و از سنگ و آهن و سرب دیواری ساخت که سیصد ذراع طول داشت و ارتفاعش محاذی رؤس جبال بود و دیوار را تا دریا
امتداد داد و محکم کرد از قعر آب دیوار را متصل بدیوار خشکی کشیده و درهای آهنی برای آن قرار داد و یکصد نفر سپرده و حال آنکه
این محل قبل از کشیدن دیوار صد هزار نفر حارس و حافظ لازم داشت این کار که بپایان رسید امر کرد تختش را روی دیوار سدی
که مشرف بدریا بود گذارده بزمین بر خاک افتاده پروردگار را حمد و ثنا و سجده شکر نموده پس معلوم میشود موحد و یزدان پرست هم
بوده باری گفت حالا بمقصود رسیدم و بعدها میتوانم براحت زندگی کنم و چون راه وصل از خشکی بدریا منعقد بود اینجا دیوار را
ساخت و تا جاییکه عبور از آن دیگر مقدور نباشد برد دیوار با سنگ تراش ساخته شده و هر قطعه از آن کمتر از پنجاه پی ارتفاع
ندارد و سنگها را با قلاب آهنی وصل کرده فاصله ها را با سرب آب کرده پر کرده هفت فرسخ طول آنست انوشیروان
هفت راه ساخت در هر راهی شهری عظیم بنا کرد و حافظ گذاشته گویند بالای دری که بباب الحجه معروف است دو ستون
گذارده روی آنها مجسمه بزرگی است در زیر آن دو قطعه سنگ که صورت دو ماده شیر بر روی آنها نقش کرده اند و در حوالی
نقش اند و شیر مردی دیگر نقش کرده که پایین پای او شغالی ساخته که خوشه انگوری در دهان دارد در غایت امتیاز و
نهایت استادی . نزدیکی شهر آب انباری است از سنگ تراش تله میخورد که آب پایین میرود و نمیتوانند بردارند
و در طرفین تله ها دو شیر سنگی است . در باب فتح باب الابواب را لشکر عرب و عسکر اسلام نوشته اند سلمان بن ربیعه
باهلی در زمان خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشیده تا بعمارت و رودخانه بلنجر رسید و آنطرف رودخانه با لشکر خاقان دوچار شد
سلمان با چهار هزار نفر از متابعینش کشته شدند قشون مقابل بعد از قتل ایشان چون شبها انوار از ایشان مشاهده مینمودند آتش
عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را نیز در تابوت گذاشته در معبد خود نهادند و در اوقات خشکسالی
تابوت را بیرون آورده نماز میکردند و طلب باران کرده باران می آمد در جای دیگر نوشته که ابوموسی اشعری بعد از
فتح اصفهان در سنه ۱۹ نوزده هجری سراقه بن عمرو را بطرف باب الابواب فرستاده سرکرده و طلایه لشکر او عبدالرحمن بن
ربیعه بود بعد از کشش و کوشش بسیار شهر را متصرف کردند .

در آثار البلاد است که باب الابواب شهر عجیبی است در کنار دریای خزر که با سنگ ساخته اند و شکلش مستطیل و طولش قریب

# در تحقیق باب الابواب

ابعد ثلث فرسخ و عرضش خمس فرسخ و دروازه های آهنینه و برجهای زیاد دارد و در سر برجی مسجدیست برای مجاورین و طلاب علوم و این شهر از بناهای انوشیروان عادل است در پهلوی او کوهی است که داغستان پیش آمده است .

در آثار الاول است که باب نام چهار موضع است اول شهر کوچکی است نزدیکی حلب ثانی قریه ایست از قرای بخارا ثالث اسم کوهی است در نزدیکی هجر در خاک بحرین رابع این است که باب الابواب گویند و شهریست در ساحل دریای خزر که صور طلسمیه در آنست جهة دفع اتراک بی باک در زمان عثمان پاشا ابن ازدمیر وزیر سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان عثمانی آنجا را مفتوح نمود و در آنجا قلعه ها ساخت و این شهر را انوشیروان در شعب کوه ساخت اینکوه فرسخ و از قفقاز است اینکوه بنهایت عظیم و مرتفع و دره دامنه آن جبل و فرو گرفته است ممالک و طوایف کثیره را و دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده بقدر یک میل را در میان دریا برده که در این مسافت بآب دریا داخل شده و از اینسوی دیوار مبابشد و کشیده میشود دیوار در کوه فرسخ از بالای آنکوه و پایین ها و شعاب آن چهل فرسخ امتداد دارد میشود تعلقه که طبرستان مینامند در هر سه میل مسافت یک دروازه از آهن ساخته و طایفه را مستحفظ گذاشته و کوه فتح زیاده از دو ماه راه ممتد است و در حول و حوش آن طوایف مختلفه ساکن است که تعدادش عداد اند . بلی باب الابواب از شهرهای معتبر داغستان است در بالای کوهی قلعه محکمی که مجاور شهر است ساخته شده معروفست که اسکندر رومی بنای اینشهر نموده و انوشیروان عادل حصاری بر آن نهاده و قولی هم هست که اسکندر به دربند نیامده بلکه در حیاتش از سردار انش هم نیامده در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح نموده اهالی آن تاتار ارمنی هستند مسجدی بسیار عالی در آن بنا شده و بندرگاه دربند بعضی نامساعد است که کشتیها نمی توانند آنجا آمده لنگر اندازند و باغات خوب در حوالی دربند است میوه جاتش خوب و زعفرانش مرغوبست و آن دیوار سابق الذکر که از تاریخ قلعه این شهر تا کنار دریا کشیده شده در قدیم درهای آهنینه بآن نصب بوده و بنای آن دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفه خزر که در آنوقت وحشی بودند و سرحدات را مغشوش میکردند نمود گویند این دیوار در تمام طول کوه قفقاز ممتد و منتهی بحر سیاه میشود مسافر که از خارج میخواهد به دربند داخل شود ابتدا جز دیوار خرابه سنگی که از دریا شروع شده چیزی بنظر نمی آید از آثار تازه که در این شهر است اطاق کوچکی است که پطر کبیر امپراطور روسیه در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که بحسب ظاهر بقصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن بخیال تسخیر قفقاز آمده بود در آن منزل کرده داخل شهر دربند بسبک مشرق زمین و آثار و اوضاع فرنگی در آن کمتر دیده میشود بازارهای متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد و دو کاکین و دار التجاره روسها در کنار دریاست و در سنه ۱۲۴۸ هزار و دویست و چهل و هشت هجری یکی از صاحبمنصبان نظام روس موسوم به مارنیسکی این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتها سیر نمود و در این مسئله اخباری بر شیس خود بزبان روسی نوشت که ترجمه آن این است .

خرابه این دیوار کهنه که دنیای قدیم را این قسمت دنیا که آنوقت هیچ سیاح و مورخی ندیده و نشنیده بود و نوامی کند مشهود شد این دیوارها از سلاطین فارس باز پادشاهان یادگار است و مقصودشان از این بنا منع دخول طایفه وحشی در مملکت خودشان بوده طایفه وحشی که آنوقت بوده اجداد ما بوده اند ببخشید از این اطلاق لفظ ( ما ) چه اجداد شما گرجی و از طایفه زنبیت شده الغضر بوده اند مقصود اجداد خود من است شما که زبان تاتار را خوب میدانید کتاب دربند نامه را مطالعه کنید یقین در آن کتاب نوشته شده است که این دیوار را اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان بنا نهاده و آنچه معین است این دیوار را از دریای خزر شروع و بدریای سیاه منتهی شده در عظمت دیوار شک نیست در باقیش خلاف است هر که بوده الان در قبر و زیر خاک است و نمیداند که در اینوقت ما تاریخی مینویسیم و یادی از او میکنیم نه شما زحمت در تجسس پیدا کردن بانی بخود راه بدهید و نه من دروازه آهنی بسته نیست که ما نتوانیم باسوده گی باقی مانده خرابه دیوار را سیر کنیم و بدانیم

# در تحقیق باب الابواب

ماند که یکی از روزها با حاکم دربند و بعضی از سلطانهای فوج سالداتی شهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند از شهر بیرون
رفتیم میدانند که از زمان پطر کبیر چند دفعه روسها این دیوار که هشتم عجایب و غرایب ابنیه دنیاست سیر کرده اند پس لازم شد که هفت
عجایب و غرایب دیگر دنیا را ذکر بنمایم تا مطالعه کنندگان همت و عظم اقدامات حکما و بزرگان پیش را دانند .

(۱) اول از این عجایب دیوار شهر بابل است که در صفحه (   ) مشروح است (۲) دوم گنبد هرمان مصر است (۳) سیم مناره
بود که در اسکندریه کنار دریا واقع شده بود و چراغ موسوم به نفر بحری شبها بالای آن روشن میشده که سفاینی که به بندرگاه می آمدند
راه گم نکنند (۴) چهارم مجسمه که در جزیره رادس بود و این مجسمه هیکل فرزند زوبیتر بود که کارس حکیم شاگرد لیسیپس در مدت
دوازده سال از مس انجام داد و دو پای او را در دو طرف بالای مکانی نصب کرده بودند که زیرش مدخل بندرگاه و چنان
مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دو پای او میگذشت و تمام مجوف (۵) پنجم مجسمه خود زوبیتر رب النوع بود و بزرگ جمیع ارباب النوعها
که فیدیاس حجار ساخته بود و آنرا (۶) ششم معبد (دیان) در شهر (افز) که به (ایاسلک) معروفست و در روزی که اسکندر
تولد شد در (۳۵۶) سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد (ارس تراد) نامی که مرد گمنامی بود بجهة مشهور شدن خود این معبد
با عظمت را آتش زد بعد از آن باز ساختند و قسطنطین امپراطور روس باز ویرانش کرد (۷) هفتم مقبره مذل پادشاه کسری در سنه ۳۵۳
سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت شد زوجه او (ارتمیز) که خواهرش نیز بود و محبت زیاد داشت در شهر هلی کرناس که به بدرون
معروفست مقبره جهة شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب میشد باری اول دفعه که روسها به دربند
آمده سیر این دیوار را نموده اند در سنه ۱۷۲۲ بوده هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی که پطر کبیر خود آنجا آمده بود دفعه دوم کلنل در کوکی
بود که در سنه ۱۸۱۹ هزار و هشتصد و نوزده بسیاحت آمده بود سیم دفعه ما بودیم که در سنه ۱۸۳۲ هزار و هشتصد و سی و دو این سفر را
نموده ایم گمان نکنند که این سفر ما طولانی و مشکل و پرخطر بوده برخلاف اول جائی را که سیر کردیم و نزدیک بشهر بود
مغاری بود موسوم بمغار دیو که از دربند تا آنجا سه ربع فرسخ مسافت بود آبی از کوه داخل این مغاره میشود معلوم نیست
که چرا این مکان را مغار دیو گویند شاید چون در جای سختی واقع شده باین اسم موسوم شده در سوابق ایام اشرار
و دزدان و قاطعان طریق در این غار منزل و پناه داشته اند بالاخره رسیدیم بدیوار آنچه معلوم شد این دیوار عجیب
از نارین قلعه شروع شده و بطرف مغرب ممتد است چه از قلل جبال و چه در عمق دره ها برجهای کوچک باین دیوار
استوار است که در فاصله های غیر معین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است ولی آنچه ما حدس زدیم در این برجها
آذوقه و اسلحه انبار میکرده اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود موجود و حاضر بوده داشته
باشند هر کجا سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه میکند این دیوار بطور پله مرتبه مرتبه و طبقه طبقه بشکل پست تر از پله دیگر
تا جائی از دیوار که باز بخط مستقیم میرود این هم گویا جهة راحت عبور نمودن روی تمام این دیوار است و ارتفاع برجها
بالنسبه بدیوار زیاده از ذرعی نیست هر قدر که از دیوار باقی بود ما سیر کردیم بیشتر نرفتیم شاید قدری میرفتیم با نتهایش میرسیدیم
مسعودی گوید انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل فرسنگ و بفاصله هر سه میل دروازه
از آهن نصب کرده و مقصود منع طایفه شریر خزل و لزگی بود که بخاک ایران حمله نیاورند و خرابی نرسانند .

در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و بیست و یک هجری در زمان الکسندر اول امپراطور روس لشکر آمده دولت فتح شیروان
نمود و مسخر شد ترتیب رابنف در اخبار پطرزبورغ این شرح را مینگارد .

عنقریب از شیروان بباد کوبه میروم و آن شهر را از دست حسینقلی خان میگیرم مطلب چون خالی از غرابتی نیست
مینگارم سردار مزبور باطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه که باو پیغام کرده بود که تنها نزد یکمن آمده

کلید شهر را بتوسط تسلیم کنم سردار نام از اردوی خود با دو سوار خارج شده نزدیک قلعه آمد خان مزبور کلید شهر را با و تسلیم کرد در این
بین یکنفر از اهالی ایروان که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود گلوله بسینه سردار روسی زده از پا در افکندند و ریسمانی
بپای او بسته در شهر باد کوبه گردانیدند گویند علیخان والی دربند که آنوقت در باد کوبه بود محرک این عمل بود و از آنجا معجلا
بدربند آمد که انجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد و لشکر روس را معطل ساخت عاقبت ارامنه شهر دروازه را گشوده
شهر را تسلیم سردار دیگر روس نمودند و از آن بعد این شهر در تصرف روسی ماند دفعه دیگر بعد از انکه پطر کبیر دربند را
تسخیر نمود در سنه ۱۱۴۷ هزار و صد و چهل و هفت هجری هنگامی که نادرشاه افشار تسخیر گرجستان که آنوقت در تصرف عثمانی بود
لشکر کشید و عبدالله پاشای سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و لشکر عثمانی را متفرق ساخته شهر دربند را که در
آنزمان متصرف بودند خود خالی کرده رفتند گویا روسها از زمان پطر کبیر تصرف داشتند .

بعد از انکه نادر در سفر خراسان سر باز زد از مصالحه عثمانی و ایرانی در گشت یافتن شاه طهماسب از تسخیر ایروان در عقب
نادر خود پیامی با حمد پاشا والی بغداد فرستاد که نامه باسلامبول بسلطان محمود خان کرد که یا ممالک ایران استرداد سازند
یا حرب را آماده باشند و خبر حرکت خویش را اطلاع داد و مراجعت از شکست افغان و فتح هرات بدون درنگ تهیه عزیمت
جنگ پرداخته سپاه برداشته بتسخیر بغداد حرکت نمود اگرچه احمد پاشا والی بغداد در حسن اداره ملک داری و نظم و نسق
سپاه کشی از اقران امتیاز داشت و بهمین سبب نادر نیز تهیه معقولی دیده بود باز معلوم بود که اگر طوپال عثمان با لشکر
جرار عثمانی که کاپیش صد هزار نفر لشکر میشد باردوی نمیرسید بر خلافت و شجاعت او فایده مترتب نمیشد نادر شنیده
بعزم محاربه با طوپال عثمان حرکت نمود دوازده هزار در دور بغداد گذاشته بسرعت گذشت و حوالی سامره را لشکرگاه ساخت
و اردوی عثمانی نیز نزدیک افتاده بود جنگی سخت روی داده رودهای خون جاری گشت تا آنروز بدان نوع جنگی هرگز
میان ایرانی و عثمانی واقع نشده بود و اول غلبه ایرانیان را شد بیک حمله خصم را هزیمت داده از پیش برداشتند ولی پیاده
نظام عثمانی پای فشرده دست از حریف بر ندادند و مردان کار را از پای انداختند فوجی از اعراب که بسی آفتاب خورده
و سختی و صحرانوردیده بودند و نادر را از ایشان چشم داشت مدد بود بر یکطرف لشکر یاتش حمله بردند و دلیران کار که در
تمام روز در آفتاب سوزان عربستان بگیرودار اشتغال داشتند از شدت گرما و فرط عطش دستشان از کار شد خود نادر
نیز در میان میدان جلادت اسب تازی و بین رشادت تیراندازی دو مرتبه میان دشمن اسبش گلوله خورده بزمین افتاد
و علمدار وی کمان برده نادر کشته شد روی از میدان برگاشت جلودار اسب کتل یدک و جنیبت رسانده نادر سوار شده بود
رسیده و یکضرب سر علمدار را بدور افکند اینها همه بهم دست داده اسباب شکست لشکریان نادر شد و سبب فتح عثمانی
گردید و با وجود این سعیها کرد که جلو هزیمتیان را بگیرد چاره نشد باز خود قریب هشت ساعت دیگر با بعضی دلیران و سرداران
خاص خود با دریای لشکر دست در کمر و کوشش بود و جلو آن صحرای لشکر را داشت تا بکلی سپاهش متفرق و فراریان
دورتر شده خود را بجای سالم برسانند و خصم چندان تعاقب نتوانند و خود بهمدان آمده هنوز خبر بغداد بایران نرسیده شهریان هم
بر لشکر بیرون تاخته متفرقشان کردند و تدابیر خوب پس از این هزیمت کرده و متمهای عاقلانه بجا نمود چنانچه عوض انکه تشنیع زند
تحسین کرده تشریف و خلعت داد و آنچه از نقد و جنس و دواب با ایشان ضرر رسیده بود همه را بالمضاعف از خود داده
باحسان خویش بهره ور ساخت و از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص کرده ترغیب نمود و این رفتار سبب شهرت
وی شده از اطراف و اکناف ایران لشکر باردوی شتافت سه ماه گذشت که مجدداً نادر با سپاهی بیش از پیش
بحوالی بغداد اردو زد طوپال عثمان کوششهای بلیغ در دفع نادر کرده دسته لشکر سواره باستقبال وی فرستاد

بیکحمله

# در تحقیق باب الابواب

یک حمله دلیران نادر پودشان از هم گسیخته متفرق شدند طوپال عثمان باز هر سه قدر توانست لشکر بیاراست ولی عساکر عثمانی از
سخت سواره پای صبر و ثباتشان از جای رفته بود هرچند سرعسکر خواست تحریک نایره غیرت ایشان کند ممکن نشد در اول حمله
پراکنده شدند و جمع آوری و جلوگیری ایشان از حیز قدرت خارج شد و خود طوپال عثمان چون در تخت روان بود خواست بر اسب
سوار شود که جانی بدر برد که یکی از سپاهیان ایرانی را چشم بر لباس و زینت گرانبهای او افتاده بر او تاخت و با نیزه کارش
بساخت و سر او را جدا کرده خدمت نادر برد نادر بر کشته وی احترام زیاد نمود امر کرد تا جسدش را با سرش بلشکرگاه عثمانی
فرستاده نعش او را برحسب معمول مدفون سازند و نادر بمحاصره بغداد حرکت کرد و در این اثنا خبر یاغیگری محمد خان بلوچ در فارس رسید
لابد نادر مصالحه سرسری کرده بجانب فارس حرکت کرد هنوز نایره طغیان فارس را نطفا نیافته بود شنید رجال دولت عثمانی
از مصالحه سرباز زده عبدالله پاشا والی مصر را با سپاهی فراوان چون ریگ بیابان باین سمت فرستاده اند و اختیار صلح
و جنگ را با او گذاشته اند و نادر باستخلاص ارمنیه و گرجستان پل بر رود ارس انداخته تفلیس و گنجه و شیروان را محاصره کرد
و عبدالله پاشا نزدیکی قارص را لشکرگاه ساخته و اطراف اردو را بالتفاق خندق و متاریس و موریل مستحکم ساخته در صحرای یکی
از اعمال ایروان بغیر و رزیادتی لشکر با نادر مصاف داده صد و ده هزار سواره و پیاده عثمانی بود و سپاه ایران بیست
و سیع بود نادر نظم سپاه داده به بهترین وضع صف آرائی کرده به فصیح مشبع از قلت عدد سپاه خود و کثرت دشمن و عدم راه فرار
و بسته بودن اطراف را بسران و سرداران لشکریان فهمانده ابتدا خود با جمعی دلیران خاص تبر و کمان و نیزه را انداخته گرز و شمشیر
گرفته بر قلب عثمانیان حمله برده بهر طرف روی آورد چون اجل محتوم و قضای مبرم کسی را با وی یارای مدافعت و نیروی مقاومت
نبود سپاهیان که چنین دیدند حمله بردند الغضا فارور کار چنین سردار لشکرکش و دلیر خصم کشی در ظرف مدت خود ندیده و پرورش
نکرده باری رستم نام یکی از سپاهیان نادر عبدالله پاشا را کشته سرش را نزد نادر برد چون هنوز تنور حرب گرم بود نادر امر کرد
سر سرعسکر را بر نیزه کرده در جای بلندی نصب کردند چشم لشکریان عثمانی که بر سر سردار خود افتاده بهزیمت شده متفرق گردیدند
صحرا از کشتگان لشکر عثمانی بی سر و سردار مالامال شد پس از این فتح گنجه و تفلیس مسخر گشت رجال دولت عثمانی که حال بدین
منوال دیدند از کرده نادم و از شکستن عهد پشیمان شده قرار مصالحه دادند بر همان عهود و شروط سابق که میان نادر با پاشای بغداد
مقرر شده بود راضی شدند قارص و ایروان با جمیع ممالک که از منه سابق در این صفحات با دولت ایران بود همه را واگذار
کردند پس از این فتح بود که در صحرای مغان آن انجمن فرمانروایان و حکام و اشراف و اعیان ممالک ایران را گرد آورده
اسباب تاجداری فراهم آورد .

انوشیروان مخفف نوشین روان است نام پادشاه عادل ایران که حضرت رسول علیه السلام در زمان او متولد شد چنانچه
فرموده اند انی ولدت فی زمن الملک العادل گفته اند نوشته است بر جام نوشین روان که پاینده باد ات نوشین روان
و او شاهنشاهی بزرگ و دادگر و در عدل بعدیل بوده و پادشاهان متابعت او میکرده اند و در بارگاه او دست راست
و چپ کرسیها میگذاشتند و سلاطین و ولات هرکدام کرسی معین داشتند و برای بوذرجمهر حکیم در پیش تخت کرسی زرین میگذاشتند
و پس از وی کرسی موبد موبدان بود و بعد چند کرسی جهت مرزبانان و بزرگان معین بوده و کسی را قدرت نبود بر جای دیگری
نشیند و مکان دیگری گزیند و بر هر کس که پادشاه خشم گرفتی کرسی او را از ایوان برگرفتن کافی بودی و او درین باب
مزدکی را برانداخت شیخ فرموده قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
و نیز شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند
آسایش خویش باش

# در تحقیق بابل

۴۰ اتراک جمع ترک است طایفه مشهوریست در ترکستان که تاتار و مغول و سایر از آن طایفه اند و زبان ایشان معین است و ترکتاز تاخت بجبر ترکان را می گفتند که بتاراج و غارت تاخت می آوردند و ترکمان نیز طایفه مشهوریست از استراباد و گرگان تا خوارزم و از آنجا تا بلخ و بخارا و سمرقند و مرو و سرخس ایلات ایشان در صحرا بخیمه و خرگاه و الاجیق ییلاق و قشلاق کنند و چندین تیره اند بعضی از ایشان در آذربایجان سالها سلطنت داشته اند چنانچه در تواریخ است .

تاتار نام طایفه ایست بزرگ از ترکستان و اصل آن از اولاد تاتار خان برادر مغول خان و اولاد این و بنی اعمام یکدیگر و بسیار شده اند و ولایتی وسیع پیدا کرده اند و نام آن تاتارستان و حد شمالیش ولایت قماق و روسیه و شرقیه و چین و جنوبیش ایران و کابل و حد مغربیش دریای خزر و این ولایت پنج قسمت شد بخارای ترکمانیه ترکستان بلخ خوارزم قرقز و مشک تاتاری و قرقری که خرخیری نیز گویند از آنجا تا چین خیز در شعر گفته اند خاصه شیخ فرموده حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار که در سینه پیکان تیر تتار به از نقل ماکول ناخوشگوار .

**بابل** ناحیه ایست که کوفه و حله از اقطاع آنست اخفش گوید مقصود از بابل عراق است و بعضی گویند در قرآن مجید دماوند منظور است دیگری گفته کوفه است ابومعشر گوید اول طایفه که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند و بعضی گفته اند اول کسی که مسکن کرد حضرت نوح ع بوده و بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات ساخت و با کسانیکه همراه او بودند در زمین جهة طلب قشلاقی سیر میکردند تا ببابل رسیدند و اقامت نمودند و توالد و تناسل کرده جمع کثیری شد پادشاهی میان ایشان پیدا شد و شهرها بنا کردند و مساکن ایشان متصل بدجله و فرات شد بطوریکه مساکن متصل بدجله تا زیر دست کسکر رسید و تا پشت کوفه آمد محل و موضع ایشان را سواد گویند و سبب تسمیه این بود که یکی از پادشاهان ایشان را سواد نام بود بعد مملکت را بنام خود خواند و لشکر این ملوک کلدانی بودند و مملکت ایشان مصون و برقرار بود تا وقتیکه دارا به آخرین ملوک ایشان کارزار نمود و کارزار کرد و بسیاری بخت آنوقت ذلت بر ایشان طاری و سلطنت ایشان منقرض کردند . ملوک اول یعنی ملوک نبط و فرعون ابراهیم در بابل منزل داشتند و نیز بخت النصر که بعقیده ارباب سیر یکی از پادشاهانی است که تمام روی زمین را مسخر کرده بعد از آنکه با بنی اسرائیل کرد آنچه کرد و ببابل آمده در آنجا ساکن شد . ابومنذر هشام بن محمد گوید شهر بابل دوازده فرسنگ در دوازده فرسخ و دروازه از آن پهلوی کوفه بود و شط فرات از میان شهر عبور میکرد بخت النصر بخیال اینکه مبادا باره شهر را وقتی خراب کند مجرای آبرا گردانیده و در این محلی که الان جاریست جریان داد و گفته است شهر بابل را بیوراسب بنا نهاده و اسم آنرا از نام مشتری مشتق نمود زیرا که بابل بعبری اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر توانست از علما و فضلا از اطراف جمع کرده بر این شهر گرد آورد و برای ایشان دوازده قصر بعدد بروج دوازده گانه آسمان بنا کرد و هر قصری را بنام یکی از بروج موسوم کرد و در غایت معموری بود تا هنگامیکه مخرب ابنیه عالیه عالم اسکندر خراب نمود و چون باقی آثارهای عظیم دنیا ویران و سراب نمود .

در نزهت القلوب است که بابل یکی از مدائن سبعه عراق بوده که بیش عرض شده و در کنار فرات بر جانب شرقی افتاده از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع است طهمورث پیشدادی آنرا دوباره عمارت کرد و شهری سخت بزرگ و وسیع بود و دارالملک نمرود و ضحاک علوانی شد و در آنجا ضحاک قلعه بنا کرد موسوم بکلنگ دره نمود که اکنون اندک تلی مانده و در آن شهر بقول عوام جادوهای بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک کردند بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی مجدداً عمارتش ساخت باز خراب شد و از توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق داشته که گویند محبس هاروت و ماروت بوده باصطلاح تورات بابل شهر بزرگی بوده واقع در دشت شنعار

# در تحقیق بابل

شط فرات این شهر را بدو قسمت شمالی و جنوبی کرده است در کتاب اول ترجمه توریه شریف مرقوم است در سال اول پادشاهی کورش
که فرنگیها سیروس و عجم کیخسرو گویند و پادشاهی فارس داشته محض ظهور اثر کلام خداوند بخدمت ارمیاه نبی هیجان روح کورش شده
ویرا برانگیزانید تا فرمانی صادر نمود در ممالک خود منتشر کرد که کورش ملک فارس میفرماید خداوند تعالی خدای آسمانها
تمامی روی زمین را بمن داده و مرا امر کرده که در اورشلیم خانه جهة او بسازم از شما میان قوم کیست که خدایش با او باشد
که تا در یهوداه برآید و برای خداوند خدای اسرائیل خانه بنا کند و مردمان ساکن مکانهای او در بطلا و نقره و امتعه و دواب
اعانت نماید سوای آن هدایائی که بارادت داده میشود پس رؤسای اجداد یهوداه و بن یامین و کاهنان و تمامی کسانیکه
خدا روح ایشان را برانگیخته بود برخواسته که خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند و کسانیکه در اطراف ایشان بودند
بظروف طلا و نقره و امتعه و دواب و تحفهای قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادتی تقدیم نمودند.

ملک کورش ظروف خانه خداوند که بخت النصر از اورشلیم آورده در معابد خود گذاشته بود بیرون آورده بدست خزانه دار
مشبس بصر سرور یهوداه سپرده تسلیم و تحویل داد که شماره و اعداد هر یک معلوم میباشد لگنهای طلا سی ظرف
لگنهای نقره هزار ظرف کارد بیست و نه عدد کاسه های طلا سی ظرف کاسه های نقره چهارصد و ده عدد
سایر ظروف هزار پارچه تمامی ظروف دیگر پنجهزار و پانصد عدد الحاصل تمامی آلات و اسرائیکه ببابل برده بود باز آورد
بخت النصر دویم پادشاه اهالی کلدانی و بابل در سنه ششصد و بیست و سه قبل از میلاد بجای پدر نشست که بیشتر قطعه آسیا را
مسخر ساخت و اورشلیم که بیت المقدس باشد و در تصرف یاعاشیم پادشاه یهوداه بود گرفت و او را که بحراست دفاین این شهر
میپرداخت در سنه ششصد قبل از مسیح به بابلیان باسیری برد چندی بعد ممالک او را بوی داد و شرایط زیاد تحت او را امضاء
و آزاد کرد سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغیگری و سرکشی را گذارده در یکی از جنگها مقتول شد و پسرش بجای او سلطان
کرد بخت النصر ثالث لشکر بر سر او کشیده و در پای تختش محصور داد و مادرش و زوجه اش را با ده هزار نفر دیگر از اهالی بیت
المقدس دستگیر نموده اسیر ببابل آورد و جمیع دفاین و خزانه این معبد را غارت نمود و عموی پادشاه معزول را بپادشاهی
یهوداه سدسیاسی پادشاه منصوب با همسایگان خود متفق و طاغی و بر بخت النصر پادشاه بابل یاغی شدند و بخت النصر لشکر
کثیری جمع آوری نموده را الغابرو دتاخت و محاصره شهر بیت المقدس که معروف ترین محاصره هاست بکلی موجب خرابی
و ویرانی این شهر گردید و بعد از استیلا اغلب یهودیها را ببابل باسیری برد

از فصل بیست و چهارم کتاب دویمین ملوک ترجمه توریه

در ایام نبوکدنصر ملک بابل برآمد و یهویاقیم مدت سه سال او را خدمت نموده و پس از او برگشته عاصی شد و خداوند
فوجهای کلدانیان و ارامیان و موآبیان و پسران عمون را بر ضد یهودا یاقیم مکه بر ضد یهوداه فرستاد تا آنکه آنها را
موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند هلاک سازند و بحقیق واقع شد این جهة گناه این بود که خون بیگناهانی که
ریخته و بیت المقدس را پر از خون ساخت یهویاقیم با پدران خود خوابید (مرد) پسرش یهویاکین بجای او پادشاه
شد و ملک مصر از ولایت خود دیگر بیرون نیامد زیرا که ملک بابل از نهر مصر تا نهر فرات آنچه متعلق بمصر بود تصرف
کرده بود یهویاکین در سن هیجده سالگی بجای پدر نشست و سه ماه در بیت المقدس سلطنت کرد مادرش نحشتای دختر
الناتان از بیت المقدس و مثل پدرانش بدیرا در نظر خداوند مرتکب میشد در اینوقت لشکر بابل به بیت المقدس
آمد و شهر را محصور نمود و یهویاکین ملک یهوداه با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل
رفتند ملک بابل آنها را در سال هشتم پادشاهی پذیرفته و تمام خزانه های خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورده

# در تحقیق بابل

۵۷ ظروف طلا که سلیمان در خانهٔ خداوند ساخته بود شکست ساکنان بیت المقدس و جمیع سرداران و شجاعان بقدر ده هزار کس
اسیر کرده بابل برد و نیز تمام آهنگران سوای ادنای قوم همه را اسیر کرده و برد یهویاکین را و مادرش و زنان و خواجه
سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران  بابل باسیری رفتند ملک بابل عمو
یهویاکین متنیاه را بجای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید و در آن زمان صدقیاه بیست و یکساله بود یازده سال سلطنت کرد
اسم مادر صدقیاه حموطل دختر یرمیاه بود و صدقیاه نیز چون یهویاکین اعمال بد را در نظر خداوند مرتکب شده بملک بابل
عاصی شد

از فصل بیست و پنجم کتاب دوبین ملوک در دهم از دهم ماه سلطنت صدقیاه نبوکدنصر ملک بابل خودش و تمام لشکرش به اورشلیم
آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود روز نهم ماه در شهر قحطی اشتداد یافت
و اهل ولایت گرسنه ماندند و شهر مفتوح شد تمام مردمان جنگی از راه دروازه میان دو دیوار که پهلوی باغ ملک بود در شب
فرار کردند و ملک براه بیابان شده لشکر کلدانیان او را تعاقب کردند در بیابان یریحو در حالیکه لشکریان از دورش پراکنده
شده بودند او را دستگیر کردند و در ربلاه نزد ملک بابل بردند پسران او را در پیشش کشته و خود او را کور کردند و در زنجیر
ببابل فرستادند .  در هفدهم ماه نبوزرادان سردار سپاه بنده و خواص ملک بابل به بیت المقدس آمده خانهٔ
خداوند و خانهٔ ملک را سوزانید و نیز خانه‌های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف و همراهان نبوزرادان منهدم
نمودند بقیهٔ قوم که در شهر مانده و فراریهائی که نزد ملک بابل رفته بودند نبوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که
باغبانان تاکستان و زارعان باشند رها کرده و کلدانیان ستونهای برنجی و دریاچهٔ برنجی و دیگها و بیلها و گلگیرها و قاشقها
و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت میکردند برداشتند مجمرها و لگنهای آنچه از طلا و نقره بود سردار خاص برداشت
این ظرفها بوزن در نمی‌آمد بلندی یک ستون‌شان هیجده ذرع بود و تاج بالایش که از برنج بود و از اطراف
مشبک بود سه ذراع بلندی داشت و ستون دیگر نیز مشبک بود سردار سپاه خاص کاهن بزرگ و کاهن دویمی
و سه نگهبان و خواجه سرائیکه سردار مردمان جنگی بود و پنج نفر اشخاصیکه روی ملک را میدیدند و کاتب لشکر که سان خلق
ولایت را میدید و شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت و در ربلاه نزد ملک بابل آورد آنها را در ربلاه
در ولایت حماه کشت که لیاه را بر قومیکه در زمین یهوداه باقی مانده بود والی کرد قوم در مصپاه نزد گدلیاه آمدند
از برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان نترسید و بولایت خود ساکن شده بملک بابل خدمت نمائید .
در ماه هفتمین اسمعیل با ده نفر دیگر گدلیاه و همراهانش را کشتند و تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر بمصر آمدند
چراکه از کلدانیان میترسیدند  در سال سی و هفتم اسیری یهویاکین از ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم که آغاز
سلطنت اویل مرودک بابل بود او را از حبس بیرون آورده کلمات خیرآمیز با و گفت و او را از ملوکی که در بابل همراهش
بودند بالا نشانید و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملک بابل نان میخورد و راتبه که از جانب ملک بابل باو داده میشد
مدت العمر روز بروز مستمر بود

مطابق فصل سی و نهم کتاب یرمیاه در ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پادشاه یهوداه نبوکدنصر پادشاه
بابل لشکر به بیت المقدس کشیده آنجا را محاصره نمود و در روز نهم از ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه
اورشلیم را مفتوح ساخت تمامی سرداران لشکر داخل شهر شدند در دروازهٔ میانه نشستند و صدقیاه با مردان جنگی
شب از راه باغ شاه و دروازه که میانه دو دیوار بود بیرون رفته فرار کردند و براه بیابان رفتند لشکر کلدانیان

# در تحقیق بابل

ایشان را تعاقب نموده در بیابان بریحو صدقیا بدست ایشان گرفتار شد او را در ربلاه بزمین حماه نزد ملک بابل آوردند ملک بابل
پسران صدقیاه را در پیش نظرش کشت و تمامی اشراف یهود را نیز بکشت و صدقیاه را کور کردند و بجهة بردنش ببابل او را زنجیر نمود
کلدانیان خانه سلطانی و خانه های رعیتی را همه سوزانید حصار اورشلیم را خراب کردند و نبوزرادان خلقی که در شهر باقی مانده
بودند و فراریان را باسیری بشهر بابل برده مردمان فقیر که چیزی نداشتند در زمین یهود تاکستانها و کشت زارها بایشان داد
ملک بابل به نبوزرادان درباب برمیاه امر کرد که او را حفظ کنند و ضرری باو نرسانند هر طور بگوید در حق او بکن پس نبوزرادان
مع تمامی رؤسا رفته برمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده بگدلیاه سپردند تا او را بخانه آورده میان قوم ساکن شود .
دیگر مورخین و سیاحان قدیم از جمله هردوت و اکتریانس یونانی که طبیب خاصه اردشیر کیانی پادشاه ایران بود در سنه ۴
چهارصد سال قبل از میلاد و بروز مورخ کلدانی که در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را مشروحا
نوشته تماما در دست ما نیست مگر مختصری هست و اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند .
اکتریانس طبیب میگوید سمیرامیس اگرچه تمام بابل را بنا نکرده ولی حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی
شط فرات کشیده و داخل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب خرابی بخانه ها وارد نیاید بعد از
اتمام پل در دو انتهای آن دو قلعه محکم در وسط شهر بنا نمود که همان نشیمنگاه سلطنتی بوده برای آنکه از عمارات جنوبی بشمالی رود
و کسی او را نبیند آب فرات را بدریاچه برگردانید در زیر مجرای فرات دالانی ساخته و بعد از اتمام دوباره فرات را
بمجرای خود انداخت و برج بابل که معبد بلوس بوده او بنا کرد . بروز مورخ مینویسد که یکی از بخت النصرها بعد از سمیرامیس
نهری عریض حفر کرد و فرات و دجله را بهم وصل نموده و مقصودش این بود که علاوه بر اتصال نهرین در طغیان
آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است آب آن ببابل خرابی نرساند و وارد بدجله شود باز آنچه محقق است
در شهر بابل پنجاه کوچه بزرگ بوده که اغلب آنها بکناره شط منتهی میشده . شهر فیلادلفی یکی دنیا را در این عصر از روی
همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند خانه های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده است علاوه بر محلات دائر اراضی بایر
زیاد داخل شهر بوده و این اراضی بایره میدانها و زراعتگاهها بوده که ازدحام مردم و اتصال خانه ها بیکدیگر مورث
احداث امراض مزمنه گردد یا اینکه در وقتیکه دشمنی شهر را محصور نماید آلات و احشام اطراف بتوانند از خارج داخل
بشوند و در شهر مأمنی داشته باشند از تعدد خانه ها و عظمت شهر باید جمعیت شهر در وقت آبادی ششصد الی هفتصد هزار نفر
باشد یکی از ابنیه عالیه این شهر معبد بل بوده است که در طرف شمال شط فرات واقع بوده و مربع هر ضلعی دویست
ذرع و برجی در وسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و بشکل مخروطی و هشت مرتبه روی هم ساخته بودند به پله هائیکه
ببالای برج میرفته اند از خارج و شبیه بمناره سرمن رای مرتبه فوقانی این برج رصدخانه اهالی بابل بوده در
مراتب تحتانی در جدار که از سنگ بوده تواریخ ایام و قانون هر ملتی بخط میخی که خط متداول العصر بوده منقور شده
علاوه بر این در آن حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده اند و در عصر دیگر وجود نداشته و اهالی بابل آنها را از زیر
زمین بیرون آورده عبرة للناظرین گذاشته بودند حکمای بابل محض حیرت خلق و بخت نصر با کمال غرور سیکفه سلطنت با اقتدار
مر اهالی تخت بابل بابینی غافل بود از اینکه هر ابتدائی را انتهائی است و هر اوجی را حضیضی چنانکه بعد از درگذشتن
وی کیخسرو شاهنشاه ایران بطرف ممالک غارده که بابل بود لشکر کشید و بیرختیت النصر که آنوقت پادشاه بود و همیشه
بعیش و نشاط مشغول و از امور ملک غافل زوجه او (نی توکریس) که کلیه اختیار سلطنت با او بود لشکر جهة دفاع
و مقابله با لشکر کیخسرو حاضر کرد کیخسرو دو سال تمام محاصره داشت عاقبت که از محاصره و استیلای شهر بابل مأیوس

# در تحقیق بابل

گردیده در صدد این بود که از این خیال منصرف شده بفارس معاودت نماید در این حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد تمام عساکر بابل و اهالی شهر بعیش و سرور پرداختند کیخسرو فرصت غنیمت دیده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل آب بشهر داخل نمود و این واقعه در سنه ۵۳۸ پانصد و سی و هشت قبل از میلاد بود و شهر بابل مفتوح گشت و پای تخت پادشاهان ایران گردید تا در زمان سلطنت داریوش که اهالی شورش کرده وی نیز این شهر را کرده که کم شهر خراب گردید و سکنه آنش بسلوسی رفتند بلکه مصالح آنجا را هم حمل بسلوسی کرده و مدت آبادی این شهر با این عظمت چندان نبوده و دویست سال بعد از میلاد سیاحی یونانی که بانجا سفر کرده مینویسد که از این شهر عظیم جز بهان معبد پل و حصار شهر دیگر چیزی نمانده سلاطین اشکانی انواع وحوش و سباع در وسط شهر بابل در حصار کرده بودند زاد و ولد بسیاری کرده شکارگاه عظیمی شده بود هر وقت میل شکار و نخجیر داشتند آنجا میرفتند .

این بیانات از روی سفرنامه و سیاحت نامه مبارک اعلیحضرت است که .

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است قلعه این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته و گرداگرد آن ده فرسخ بوده هردوتس که در سنه ۴۳۰ سیصد سال قبل از تولد عیسی[ع] یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است که این بنای عمده را دو ملکه بزرگوار بنا نهاده اند یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس و شط فرات از وسط این شهر میگذرد و مردم بواسطه قایق از جانبی بجانب دیگر عبور مینموده اند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نهاد از سنگهای بسیار بزرگ که هر یک از آنها را با آهن و سرب با دیگری وصل میکرده اند و دریاچه بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان بنظر آمد که مقام آن در همین جائی که الآن باطلاق هندیه است بوده .

سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمقش سی و پنج قدم بوده که در فصل کمی آب فرات که بعضی مواضع سوار میشده از آب دریاچه آن اراضی را مشروب میکردند و عجیبتر از همه بنائی که سلاطین سلف در این شهر نموده اند آن بوده که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام بهار آب فرات را از آن دو نهر داخل دجله مینمودند و بجهت احتیاط و اهتمام علاوه بر این سدی بلند از دو طرف رودخانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند بزرگی و عظمت شهر بیرون از تصور انسان است و از جهت برنج و گندم و جو بهترین زمینهای دنیا بوده چنانکه میگویند از هر دانه تخمی چهار تخم خروار چهارصد خروار حاصل بر میداشتند و بر فرض سیصد یا دویست باشد با چنین شهر با این عظمت و اعتبار چنان خراب و ویران شده که چیزی از آن مشاهده میشود در خرابه چند دیوارهائی است که مایه حیرت و عبرت و شگفت بنی نوع انسان است تا کسی نه بیند استحکام و بزرگی آنرا کما هو حقه تصور نمی نماید چنانکه الآن قریب دو هزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه و ویران افتاده از بس آنرا خوب ساخته اند گویا هنوز زمانی نگذشته است و اگر بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند خورد میشود و از هم جدا نمی شود و لای آجرها عوض گل و ساروج آهک و گچ با سفیده تخم و آهک چیزی ساخته اند و کار کرده اند در خرابه کهنه ها شکل یک شیر بسیار طبیعی از سنگ کبود یک ذرع قطر و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع طول در روی یک سنگ پهن ساخته اند در نهایت خوبی که گویا روی آن سنگ خوابیده در هیچ جای دنیا اینطور حجاری دیده نشده و شهر حله که الآن چهار هزار عمارت و چندین کاروانسرا و مسجد و بازارهای بزرگ و طویل دارد با قلعه محکم و سایر مقامات و لوازم تمام از آجرهای یک دو خرابه آنجاست چنانکه یک آجر نو ندارد و گویا در آن عصر طبیب در بابل نبوده یا علم طب نداشته اند یا رسم چنین بوده که هر کس ناخوش میشده او را در معابر عامه می آوردند و آدمی پهلوی او می ایستاد و بعابرین حکایت این مریض فلان کس است و فلان مرض عارض او شده هر کس دوائی می کرد معمول میداشتند هر کدام مفید می افتاد و مریض از آن نیز بهبودی مییافت دیبارزدار مجبور بود که تفصیل آن معالجه را بنویسد و بمعبدی برساند

# محاصره داریوش بابلرا

که در آنجا ضبط شود لباس اهل بابل عبارت بود از یک قبای پشمینه الوان بلندی که تا ساق پای ایشان بود و عبای سفیدی از پشم بالای آن و گیسوان بلند داشته اند و فقرای ایشان سر برهنه راه میرفتند و نجبا و متمولین کلاه داشته اند بنای شهر بابل را بعضی دو هزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته اند از جمله کسانیکه دو هزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را میدانند مورخ معروف این دوپیرالس می گوید بانی بلوس پادشاه بوده اگرچه (برزوز) مورخ کلدانی را عقیده این بود که معبد بل را دو هزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس بنا کرده و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنجسال قبل از میلاد بوده چون برزوز نوشته که این معبد بلا فاصله بعد از طوفان نوح بنا شده است بنابراین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنجسال قبل از میلاد بوده با تواریخ یهود که برای شروع طوفان نوشته اند چون مطابقه کنیم بیش از نه سال اختلاف نیست چه بعقیده یهود در سه هزار و صد و هشتاد و شش قبل از میلاد بوده حضرت موسی (ع) در سفر تکوین در فصل یازدهم میفرماید بعد از طوفان نوح زبان و تکلم یکی بود همین که جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچیده بسمتی میرفتند وادیئی در زمین شغار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند و مقصود از ساختن برج این بود که برجی باشد که سر باسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بود که نام نیکی در دنیا شده باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند چون تقدیر سماوی با تدبیر انسانی موافق نیست برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد حضرت موسی (ع) مقصودشان بابل و برج آنست .

از اخبار و حوادث معظمه متعلقه ببابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایرانست این شهر را

داریوش پانزده ماه بابل را در قید محاصره داشت و لشکرش بقدری مستاصل شده بود که آواز بلند شکایت از طول مدت محاصره مینمودند و هرچه باستیان و سنگر مهیا ساختند و اسباب یورش و حمله را تهیه میکردند فتحی از بابل میسر نمیشد و قشون بابلی نیز از ضعف و فتور و استیصال لشکر داریوش باخبر شده بودند ایمنی را فوز عظیمی دانسته هرچند روز یکبار از شهر بیرون آمده بر ایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را پراکنده و مقتول میساختند و مراجعت مینمودند و رفته رفته آحاد و افراد لشکر داریوش کم جرات و بیدل شده افسرده بودند و هر وقت نزد سرداران خود شکوه و شکایتی میبردند بضرب تازیانه ایشان را تادیب و تعذیب مینمودند باران زمستان و آفتاب تابستان نیز مایه حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود آنهائی که از صدمه لشکر بابلی از خستگی ساختن سنگر و باستیان تلف نشده بودند از امراض حادثه راه پیمای وادی عدم میشدند و بازماندگان ایشان از هر گونه راحتی محروم بودند از اطراف لشکر دشمن برای سرزنش عساکر داریوش شبها بالای بروج و بلندیهای بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب میدادند و اغذیه و اطعمه های خوب میخوردند و شروبات و مشموم مینوشیدند و آواز دف و بربط میرقصیدند و هر وقت از قشون داریوش کسی از نزدیک دیوار قلعه میدیدند او را از زیر برج طلبیده از ماکولات و مشروبات خود تصدقا و ترحما قسمتی بوی میدادند و بواسطه عظمتی که شهر بابل را بود و قشون داریوش کافی نبود از هر جانب شهر را محاصره کند از یکطرف که محاصره میشد از طرف دیگر آذوقه و کمک وارد میکردند و آمد و شد میشد و شط فرات هم از میان شهر میگذشت و اهل ارمن هم با ملناه بالفطره با ایرانیان عداوت داشتند بواسطه کشتیهای مدور که مخصوص این طایفه بود ماکول و مشروب مفصل وارد شهر میکردند اهالی بابل از هر جهت مرفه بودند و لشکر داریوش سخریه میگفتند وقتی تسخیر شهر شما را میسر شود که قاطر بچه برآید اینقدر دور شهر بمانید که ریشه بزمین فرو برید و چون اشجار اثمار دهید و بسیار بد میگذرانیدند ایشان گل و لجن آلوده خوراکشان ریشه نباتات یا گوشت حیوانات چون عسرت بسر حد کمال رسید نوبت فرج آمد و مقدمه آن اینکه چون مردم بابل از حالت لشکر داریوش باخبر بودند محض سخریه بزرگان بعضی کسبه را با اشیاء غیر حاصل بارد و میفرستادند بجهة فروش و منافع از قبیل عطریات و امتعه زینت اثاثیه و غیره و

# محاصرهٔ داریوش بابل را



چون البته هر روز دید با دفعه اول بعضی مردم ریخته که اسباب آنها را غارت کنند و خود شان را قتل نمایند عقلای اردو مانع شدند
و امتعه آنها را بقیمت گزاف خریده با سودگی و نفع زیاد و خوشدل روانهٔ شهرشان نمودند و این رفتارها باعث خوشدلی و میل و جرأت
اهالی بابل شد و روز بعد بیش از روز پیش مردم بهر گروه و همه قسم اشیاء و متاع و اسباب از شهر آمده آوردند و اهالی اردو
فهمیدند که بابلیها جز منفعت و تجارت مقصودی ندارند هر وقت روز یا شب هر صنف کسی و هر چیزی که می آوردند میماندند و میرفتند
و راحت بودند هر وقت میخواستند میرفتند کمال اطمینان حاصل شد تا چندی گذشت بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده باتجار
باردوی ایرانیان آمدند با افراد لشکر داریوش حرف زده صحبت کردند و میگفتند فتح این شهر شما را محال است و آذوقه و
جمعیتی که در این شهر است و کمک و آذوقه که نزد دام میرسد زحمت بخود راه مدهید اگر شما از دور داریوش متفرق شوید و بشهر
آیید شما را محبت کرده خوب متوجه شویم و زنهای خوب قشنگ بشما میسپاریم و با انواع اقسام خوش گلهای زنان شما را وصف
میکردند و بعد دیگرهاش بی التعریف میکردند و شهوت لشکر را بجوش می آوردند و سربازها را بآرزو میانداختند و نیز
میگفتند عنقریب قشونی کمک شهر میرسد و از عقب شما حمله آورده راه فرار شما مسدود و جبال قشون داریوش بی تامل باتجار
بابلی داخل شهر میشدند اهالی شهر هم مهمانداری و مهربانی میکردند و نسوان شهر هم فجأتاً با آنها مصاحبت مینمودند و از آن همه
نعمتها این راحت ها جهه لشکر داریوش لذت سفرها و نعمت موفور بود بالجمله اهالی و عائله اردو چنان مایل بورود شهر بودند
که رفته رفته تا دو سه روز باردو بر نمیگشتند کسی از سرداران و امرا جرأت اظهار بداریوش نکرده بود و چون هر روز دسته از قشون
بشهر میرفت لابد بعرض رسانیدند بعد از شوری و گفتگو قرار بر این گرفت که روزی هر نفری نوزده قران انعام بدهند
و مشغول حفر نهر شدند

سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود یکی مالیات ایالات در آن جمع میشده که بمصارف معین میرسیده دیگر خزانه خاص که
ذخیرهٔ دولت بوده جهه شدائد بمخارج میرسیده خلاصه قرار دادند که بعد از غلبه بر خصم هر فوجی که بهتر و زیادتر کار کرده
محض افتخار و امتیاز در بالای بیدق آن فوج خروسی از طلا نصب نمایند و جهه ترغیب و تحریص سربازان شاه و سرداران
تمام کلنگ و آلات دیگر بدست گرفته حفر زمین میکردند با وجود همه کارها از درد غربت و کربت نوکر چون اطفال همه گریه
و نوحه میکردند آخر قرار بر این شد که از فتح گذشته بر گردند مگر یکنفر از سرداران که زوپیر سرکاتیر بود این سردار
عرض کرد مردن با عزم و جزم بهتر از زیستن و بودن با ملون است اولا شروع بکار نباید کرد بعد که شروع بکاری
و اقدام بکار زاری شد باید باتمام رسانید بعد از شنیدن این حرفها داریوش باز عزم در ماندن را جزم نمود و عنقریب
زوپیر بجدی رسید که اناری شکسته در دست داریوش بود آهی کشید که اگر بقدر دانهٔ این انار صدیق دولتخواه چون
زوپیر میبود انتم بسی کارهای بزرگ میکردم روز دیگر که داریوش خواب بود همهمه در حوالی سراپرده شنید سبب آن
پرسید گفتند زوپیر که از شاهزادگان بزرگ بود گوشش و دماغش بریده و بدنش بلطمهٔ تازیانه خون آلود و بار میخواهد که داریوش
از خواب بیرون جسته سر و پا برهنه خود را بزوپیر رسانیده او را بیجا با در آغوش کشیده پرسید که این چه حالتست وی
عرض کرد که حق نمک تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری مثل بابل که بقای سلطنت تو بآن بسته است خود را
باینحالت نیندازم من با این وضع که وارد شهر شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه بابل البته تصدیق مرا خواهد کرد
و من در فلان روز یکی از دروازه های شهر را تسلیم جان فشانهای پادشاه خواهم کرد داریوش او را بوسیده فرمود
مرا مراجعت و مسخر نشدن بابل سهل تر و خوشتر بود از دیدن اینحالت شما را و بعد از قرار و مدار کار زوپیر روانهٔ شهر گردید
نزد نبیدین بابل پادشاه و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمات مرا باینحالت انداخته و شکایت زیادی

کرده بود

# محاصرهٔ داریوش بابل را

کرده چون زوپیر از اعاظم و اکابر ایران معروف و مشهور نیز بود پادشاه قول او را صادق فرض کرده اعزاز و اکرامش نمود
و بیست روز بعد از آن ملکه بابل که نیکوترین و محبوب‌ترین زنهای سیندان تا بابل بود نزد شوهر آمده گفت از وقتیکه این غریب آمده
باین شهر حس غریبی بر من غالب شده از من بشنو و از او خاطر خود جمع مدار اگرچه دو سه دفعه با قشون بیرون رفته
و حمله بر داریوش و سردارانش برده و فایق و غالب آمده و فتح کرده باو اعتماد چندان مکن پادشاه باو فرمود
چنین نمود بوالکان و بچه‌دان را ماند بلکه گفت ممکن است من خبط کرده باشم ولی بنفسه و شخصه شما خودتان مبادرت
و مبارزت نمائید منبر سم رشادت و مردانگی بجنبد تو مورث هلاکت تو شود از حصار شهر خارج مشو طفل و زوجه خود
ببینیم و بیوه مکن و خاره و اسیر منما بعد از تو حال ما معلوم است چه خواهد بود دار و دو این ایرانی شهر بابل میدانی
بر ما چه میگذرد با وجودیکه فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است و مجمرهٔ شقایق بخور سوز و مروحهٔ صبا رونق عالم
شعله افروز و هامون جویبار از نفحات ریاحین و اشجار و درختان باکل و اثمار غیرت جنات تجری من تحتها الانهار
و این جمله مایهٔ اهتزاز طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و شب سموم است ولی از این همه مراتب خوشحالی و طربی و سرور و شعفی
باطنم افسرده و ظاهرم لبی پژمرده بجای بوی گل استشمام رائحه بدبختی میکنم و آثار ظهور محنت و سختی می‌بینم از امتحان من درهم
مشو و باهم و غم مباش که این گفتار من بی اختیار من از من سر میزند پادشاه بابل جواب گفت آنچه بیان کردی راست
اما چگونه راضی میشوی که مملکتم را دیگران تصاحب کنند و ایرانیان بشهر حمله آورند و من چون زنان در خانه نشینم و از منظره
قصر قتل و اسیری ببینم اگر فی الواقع اجلم رسیده باشد چه در حصنهای حصین و چه در بروج مشیده متین و آهنین و چه در قعر زمین
که مرا بجنگ آورند و خونم بریزند و اگر موعد اجل نرسیده باشد تحاشی و حذر از هیبت مرگ همه را از روز ولادت چون جان
همراه است و در ساعت معین تمام اسباب حفظ و ممانعت را لیت و دست همه کس را از دنیا کوتاه کند چون برگهای درخت
عرب داران تو حال حتشق وقتی زآب پر شود و نوبتی تهی این برگ حیات مسلم تهی شود از آب زندگانی و از فرقی
دیر است زود مرگ و نباشد از آن گریز و فرخنده نیکنامی و خوش وقت آگهی پادشاه بعد از این فرمایشات طفل خود را
در آغوش گرفته بوسید و روی باسمان کرده گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین روی زمین
خواهد شد و الا فلا در این اثنا همهمه و غوغائی از دور شنیده شد پادشاه بمرتبه فوقانی عمارت رفته تا ملاحظه کند
از کدام طرف و بچه سبب غوغا و هیاهو بلند است گویند حالت این پادشاه در اینوقت شبیه بچوپانی بود که آواز رعدی از دور
و تزلزل باران سیل و ابر بروی تپه رفته ملاحظه نماید که این رعد و برق از چه طرف است که گوسفندان خود را برداشته از
جانب دیگر به پناه و مأمنی برد غوغا زیادتر و زیادتر شد شخص گردآلود غرقه بخونی از سرداران بی محابا وارد قصر شد
فریاد زد ایرانیان داخل حصار شدند و بیرحمی ابقا نمیکنند حتی در معابد مردم را بقتل میرسانند پادشاه بعد استماع
این حرف سلاح بر خود پوشید هرچه منعش کردند نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر بیرون آمدند مدتی
نگذشت که غرقه بخون در حالتیکه پیکان تیری پهلویش را دریده بود بقصرش آوردند همینکه بزوجه‌اش رسید از هوش رفت
چون بهوش آمد از پنجره قصر بشهر نگاه کرد شهر بابل را از آسمان جلالت و شوکت بقعر زمین ذلت فرو رفته دید بزوجهٔ
خود گفت حق با تو بود و نصیحت ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم و بمردی سنبر شهر ما را گرفتند بحیله و تزویر
مسخر ساختند و این جنگ در متون تواریخ و اخبار ثبت و بروزگار خواهد ماند آنگاه گفت او را ببام قصر بردند که وضع خرابی
این آبادی سرای چندین ساله و قتل و غارت شهر را ملاحظه کند نه بلکه ادای دین و رفتارهای چندین مدت او و اجداد
او را روزگار بطور رشد بمکافات و قصاص نموده باری تا آخرین نفس بحال رعایای خود سوگواری می‌نمود

# در تحقیق بابل

بلی بانگ و فریاد برآری که مسلمانانی مبت شهر را پوشیده از دود و غلغلی میدیدید که غبار خراب کردن و دود آتش زدن
عمارات بود بر آسمان میشد و جز هنگامه و آواز فاتحین و ناله و جزع مجروحین شنیده نمیشد و سکنت افسوس که بهترین شهر عالم را
با مردی ایرانیان گرفتند وقتی باشد که از خارج مردی بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد اگر این حرف
راست بوده باشد هم تصدیقی در عمل قبل از اینها و رفتار خودش و آبا و اجدادش با این شهر و یهود و معابدشان که کرده
بودند و حال میدیده کرده بوده است و هم از غلبه اسکندر یونانی بداریوش سیم که اولاد این داریوش بوده و ذکرش مرقوم
میشود خبر داده بعد از این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده بدرود زندگانی نمود و دمی چند بشمرده ناچیز شد
چون پادشاه درگذشت ملکه تمام البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده و جسد پادشاه را روی آنها گذاشته و طفل خود را
در بغل گرفته پهلوی جنازه شوهر نشست و بدست خویش آتش بعمارت سلطنتی درزد وقتی که داریوش و سپاه بحوالی عمارت
پادشاه رسیدند جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار که بابل بدست ایرانیان
مفتوح شد عمارت و حکومتش را بزوپیر که این همه خدمات کرده بود واگذاشتند و مدام میگفتند راضی بودم صد شهر چون
بابل از تحت تصرف من خارج شود و زوپیر خود را ناقص نکند .

هرودوت مورخ سیاح یونانی که ملقب به ابو المورخین بود و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد به بابل سفر کرده بود میگوید
مملکت (اسیری) عبارت از چندین شهر است که محکم تر و معتبرتر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا پای تخت
داشتند بعد از خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت داشتند بالجمله .

هرودوت میگوید این شهر واقع در جلگه مربع شکل و هر ضلعی صد و بیست استار که بیست و یکهزار و ششصد ذرع بوده و تمام
دوره شهر را سه فرسخ هم میگویند بابل از شهرهائیست که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نخواهد بود دور شهر خندق وسیع
عریض عمیق که همیشه مملو از آب بوده دارد و دیواری که بلا فاصله وصل بخندق است پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع
دارد و طرز بنای دیوار بدین منوال بوده که هرچه خاک از خندق هنگام حفر بیرون می آورده اند قالب جات فورا خشت
میکرده خشک نموده در کورها می پخته اند و با گچ و آهک بکار دیوار میبرده اند و بعد از چیدن سی چهل رگ از آجر یک لای از
حصیر و نی و چگن فرش میکرده باز آجر میگذاشتند و یکصد دروازه فولادی بدیوار و باره این شهر نصب کرده قرار داده
بودند شط فرات تماما از وسط شهر میگذشته و در داخل شهر در اطراف شط دیوارهای محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از مدخل
رودخانه دشمن خارجی بخواهد بواسطه کشتی داخل شود و بشهر استیلا یابد دیوارها سد و حایل باشد و نتوانند و در مقابل
هر کوچه که منتهی بشط میشده دری از فولاد نصب شده که هر وقت باز کنند میتوان بساحل شط رفت و کوچه ها همه راست
و وسیع و خانه ها سه مرتبه و چهار مرتبه میباشد و در هر یک از این دو قسمت شهر بناهای برپاست و در طرف چپ عمارات
سلطنتی است که دور دورش دیوار دارد و در طرف راست معبد مشتری است .

سیاح دیگر گوید در این عصر اعراب خرابه این معبد را برس نمرود گویند گویا برجیس نمرود قصد دارند .

دیوار این معبد که شکلاً مربع و هر ضلعی هشتاد ذرع طول دارد و یک دروازه فولاد بر آن نصب و در وسط برجی دارد مربع
که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دوره دارد این برج هشت مرتبه و راه درون و بالا شدنش از خارج از یکطرف که با
پله های آجری بالا میروند و از طرف خارج داخل مراتب این برج میشوند در وسط راه پله اطاقی ساخته شده که یک میز
و چهار صندلی آنجا گذاشته اند که اشخاصی که بالا میروند آنجا رفع خستگی کنند در مرتبه از همه بالاتر معبد بزرگی است
که در آن تختخوابی از طلا گذاشته اند و مجسمه که بشکل مشتری ساخته اند آنجا گذاشته هیچ کسی شب در آنجا بسر نمیبرد

# شرح بصره

بازگشت بپرس و برگو که گفت کجا میروی و مارا میگذاری تو رسیدی از شمشیرهای برنده جوانان هاشمی زبیر گفت نترسیدم
بلکه علی یادم آورد چیزی را که فراموش کرده بودم و نیزه گرفته میمنه و میسره لشکر اسلام حمله برده حضرت اشاره
فرمودند راه بدهید او را صفوف از حمله های زبیر از هم باز و شکافته میشد و زبیر کر و فری کرده و گفت
مرد جبان کی میتواند چنین کاری بکند و عمار را به تاخت داده و رفت بوادی سباع یکی نزد احنف بن قیس گفت این است
زبیر سر خود گرفته میرود و گفت چکنم که مردم را بهم بگیر انداخته و خود کناره گرفته میرود و چند نفری را از دنبالش فرستاده
او را کشتند عمرو بن جرموز پیدستی نموده وقتی که زبیر بیمار بود او را کشتند و آنوقت عمر زبیر هفتاد و پنج سال بود .

پس از رفتن زبیر حضرت امیر طلحه را خواستند و فرمودند یا ابا محمد چه ترا براین داشت که باین کارها اقدام نمودی و
عرض کرد طلب خون عثمان حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را که سبقت بخون عثمان نموده و تو اول کسی بودی
که با من بیعت کردی و بیعت مرا شکستی باری طلحه هم استغفار کرده بازگشت مروان حکم گفت زبیر و طلحه بازگشتند و مرا پروائی
نیست تیری باینطرف یا بانطرف میاندازم و تیری بجانب طلحه انداخته باکحل طلحه رسیده فورا جان بداد و آنوقت طلحه هم
چهل و شش سال داشت .

بعد اصحاب جمل بر میمنه و میسره سپاه اسلام حمله بردند حضرت علم بزرگ را از دست محمد حنفیه گرفته حمله شدیدی برآنها بردند و
جمعی هم پیروی حضرت کردند مخالفین مثل اینکه باد شدیدی خاکستر را ببرد متفرق شدند و جمعی هم دور محمل را گرفته
دروغی رجز میخواندند و زمام شتر را داشتند هفتاد دست در سر زمام شتر از بدن قطع گردید و هر دستی که قطع میشد فورا
دستی دیگر زمام شتر را گرفته داشت اینقدر تیر از لشکر اسلام بر هودج آمده بود که چون خارپشت شده بود و بجبر
کشتر را پی بریده بودند و نمی افتاد اعصاب او را قطع کردند و بضرب شمشیرش انداختند بعد از پی شدن و افتادن
هودج مردم متفرق شدند و هر یک بجائی افتادند آنگاه حضرت ببصره تشریف آوردند و از اصحاب حضرت ع در جنگ
جمل پنجهزار نفر شهید شدند و از اصحاب جمل اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد .

بعد از آن حضرت با جمعی وارد بیت المال شدند و نظر مبارک حضرت ع بزر و درهمهای مسکوک افتاده امر فرمودند بتقسیم نمایند
و بهر نفری پانصد دینار بدهند و صاحب قسمت دوازده هزار نفر بودند بدون کم و زیاد بسری پانصد دینار زر سرخ رسید
ابن بطوطه در تحفة النظار گوید بعد از زیارت مشهد حضرت امیر ع روانه بصره شدم و این سفر را با قافله مسیکی را از
عرب بنی عامر همراه بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است و در آن اقطار جز مسافرت بهمراهی ایشان ممکن
نیست از نجف بیرون آمده بخورنق رسیدیم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء
بودند و در آن سکنی داشتند و عمارت و بقایای قبه های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است
از اینجا ببصره رسیدیم دو میل بشهر مانده بنا مسجدی عالی شبیه بقلعه دیدیم گفتند مسجد حضرت امیر ع است و بصره
قدیمی وسیع و بزرگ بوده که این مسجد عالی در وسط شهر بوده و حال دو فرسخی آبادی افتاده و دیوار قدیم
شهر نیز دو میل دور است و بقیه بصره حالیه میان دیوار و مسجد واقع است یعنی از یکطرف مسافت مذکوره
مسجد و از یکطرف دیوار است و بصره یکی از امهات بلاد عراق بوده و از شهرهای مشهور وسیع بسیار خوب و
صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و خضرت و نضارتست زیرا که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین
میباشد و کمتر جائی بیش از بصره نخل دارد و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره بیک درهم بفروش
میرسد و درهمشان ثلث قیراط است و عسل از خرما میسازند که سیلان عامیه که با کنره چون شربت میشود

۱۲۰

و بصره حال سه محله است یکی محله هذیل که بزرگش شیخ فاضل علاء الدین بن اثیر که از بزرگان فضلاست دیگر محله بنی حرام
بزرگش سید شریف مجد الدین موسی الحسنی که صاحب فواضل و مکارم است دیگر محله عجم است و بزرگ آن جمال الدین
و اهل بصره غریب دوست و بسیار مأنوسند نماز جمعه را در مسجد امیر المؤمنین ع مینمایند ولی جز این روز در مسجد را می بندند
و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین آن از سنگریزهٔ سرخ که از وادی سباع می آورند فرش است
و آن قرآنی که عثمان در وقت کشته شدن میخوانده در این مسجد است و اثر خون در صفحه قرآن روی آیه فسیکفیکهم الله
نمودار است روزی جهة نماز جمعه بمسجد مذکور آمدم خطیب که بپای خطابه خواندن گذاشت دیدم عبارات را از لحن
و غلط میخواند بقسمیکه غلطهای فاحش مسموع میشد تعجب کردم و برای قاضی حجة الدین گفتم گفت جهة این است
که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند عبرت کردم خلاصه مسجد هفت صومعه دارد یکی از آنها بسیار باشرافت است

و مقابر و مشاهدی که در بصره است از اینقرار است .

مشهد طلحة بن عبد الله که از عشره مبشره است و در داخل شهر و قبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویهٔ آن
طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم و حرمت از آن میدارند .

دیگر قبر زبیر بن عوام که در خارج بصره و قبه ندارد ولی مسجد و زاویه دارد طعام هم بمردم داده میشود
دیگر مشهد حلیمه سعدیه مادر رضاعی حضرت رسول صلعم . دیگر قبر انس بن مالک خادم حضرت که در
شش فرسخی وادی سباع است و زیارتش ممکن نیست مگر با جمعی کثیر جهة مخافت مضرت سباع و عدم آبادی
قبر حبیب العجمی دیگر قبر حسن بن ابی الحسن بصری قبر محمد بن سیرین قبر محمد بن واسع قبر مالک بن
دینار قبر سهل بن عبد الله تستری و روی هریک از این قبور اسم صاحب قبر و تاریخ وفات
آنشخص در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها تا شهر سه میل است جز
این قبور نیز قبور از تابعین و شهدای جنگ جمل است و امیر بصره در اینوقت رکن الدین عجمی توریزی بود آب
بصره در ساحل فرات و دجله و جزر و مد این شطین مثل جزر و مد آبهاست که در دیار مغرب و جاهای دیگر است
و خلیج مالح خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است وقت مد دریا آب شور بر آب شیرین غلبه می کند
و در وقت جزر بر عکس است و در اینوقت اهل بصره آب خوردن خود را برمیدارند و در خانها نگاه میدارند
از اینجهت است که گفته اند آب بصره تلخ است .

ابن جوزی گوید باین واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب المثل اند
بگرفتگی چهره . شیخ ادیب اریب ابو محمد ابو القاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات بصری است
چون اظهاری از کوفه شد نیز شمه از آن عرض شود فی الجمله بصیرتی در آن پیدا شود .

کوفه هوشنگ پیشدادی آن را بنا کرده و بعد از چندی از عدم توجه خراب گردید باز در عهد خلافت عمر
سعد وقاص تجدید عمارت کرده تعمیر نمود و مولای متقیان امیر مؤمنان ع مدینه هاشمیه را در پهلوی آن بنا ساختند
و ابو جعفر دوانیقی در زمان خلافت خود در عمارتش بیفزود و دو بارو بر آن قصبه و شهر کوفه کشید که دور آن
هیجده هزار گام بوده و هوایش گرمتر از بغداد بود و شمالش بیشتر بود حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه
زخم زدند ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام آنشهر آب شیرین جز آب آنچاه دیگر یافت نمیشد
اکنون هم آنشهر خراب است که آثار و اطلال آن نیز پیدا نیست بغیر از مسجدی که حضرت شاه اولیا را در آنجا زخم

# در تحقیق بابل

که عجیب ترین و وجیه ترین نسوان شهر که رب النوعها آنها را جهت خود انتخاب نموده اند و در بیشتر معابد مصر و جاهای دیگر از شرق زمین این انتخاب خانمهای جلیل وجیه قاعده جاریست و یک.

مجسمه مشتری که از یکپارچه زر ناب است در مرتبه تحتانی است و تختی که مجسمه در روی اوست و پله های تخت و منبری که در مقابل او قرار داده اند همه از طلای خالص است و بر روی هم هشتصد تالان که معادلست با پانزده کرور و نیم حالیه ارزش دارد و در خارج معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیواناتی که بجهت قربانی در این معبد می آورند در این محراب ذبح مینمایند و باید شیرخواره باشد و علف خوار را در محراب دیگر که طلا نیست ذبح کنند.

سابقاً بتی که دوازده ارج قد او بوده از طلای ناب در این معبد بوده داریوش پسر هیستاسپ (گشتاسب بن لهراسب) پادشاه ایران بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد بواسطه عقاید شایعه آن زمان گناه عظیمی بوده و بفال میمون نمیگرفتند از این صرافت افتاده ولی پسرش اکزرسس (اسفندیار) که بعد از پدر پادشاه شد و سفری ببابل کرده خدام بتکده را کشت و بت را برداشته از این قبیل تجملات نیز در این معبد زیاد بوده است شهر بابل سلاطین جلیل بخود زیاد دیده از اینست که در آرایش شهر و بنای معابد و تزئین آنها فرو گذار نشده در میان طبقه پادشاهان بابل دو ملکه یکی سمیرامیس و یکی نی تکریس ملکه آخری باحتیاط اینکه مبادا از زیادی آب فرات وقتی سبب خرابی شهر شود نزدیکی شهر حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت همینکه آب فرات زیاد میشد مجرائی از فرات بدریاچه باز میکردند یک قسمتی از آب فرات بدریاچه میرفت و شهر محفوظ میماند دور دریاچه بعقیده هرودوت میگوید چهارصد و بیست استاد بوده و عمقش بقدری بود که بآب طبیعی زمین رسیده بود قبل از نی تکریس مراوده محلات دست چپ فرات با محلات دست راست بواسطه قایق بوده.

نی تکریس بعد از اتمام دریاچه حکم کرد تمام شط را بدریاچه بستند بواسطه مجرای طبیعی فرات چند روزیکه آب دریاچه پر میشد آب فرات خشک شد آنوقت از وسط شط پایه های سنگی که حاضر کرده بودند بوسط مجرای شط حمل و نصب میشد در پایه های سنگی که بواسطه آهن آنها را باهم وصل و استوار میشد و بر روی پایه ها پلی احداث کرده بعد از اتمام اینکار آب شط را بمجرای اصلی برگردانیده و شبها بعضی از پارچه های از این پل را که از چوب ساخته بودند برمیداشتند که اهالی دو طرف با هم مراوده نداشته باشند و دیگر از کارهای نی تکریس یکی این بود که مقبره از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که میبایستی بر روی قبر نصب کرد این عبارت را رسم کرده بود که

هر یک از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند وقتی بی پول و مستاصل شوند قبر مرا بشکافند آنچه لازم دارند از آنجا می یابند ولی در صورتیکه کمال احتیاج را داشته باشند اینکار را بکنند والا مورث شومی و بدبختی ایشان میشود سالها از این مقدمه گذشت تا پادشاهی ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبره در نظرش آمد پرسید یکی از اهالی آن شهر کیفیت را بیان کرد او حکم بکندن قبر نمود استخوان پوسیده نی تکریس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که رسم بود

[ اگر تو حریص ترین مردم بمال دنیا نبودی بکمال خسیسی مایل نمیشدی که بکنش قبر من کنی و مزار مرا زیر و رو کنی ] .

داریوش بسیار خجل شده از کرده نادم و پشیمان شد.

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او بحدی بود که هیچ دارالملکی مثلش نبود و حکومتش داده نمیشد مگر بسرداری از سردارهای بزرگ و نامی سلاطین عجم که بسیار عظیم الشان باشد و در حقیقت حکم پادشاهی علیحده داشته و کسی که حکمرانی بابل میکرد در اصطبل خاصه او علاوه بر اسب سواران جنگی شانزده هزار اسب بسته باید داشته باشد چهار بلوک معتبر مخصوص طعمه سگهای شکاری حاکم بابل بوده مختصری نیز از خود سمیرامیس ذکر نمائیم تا بصیرت اهل بینش زیاد گردد.

# در تحقیق بابل

سمیرامیس بعقیدهٔ بعضی در سنهٔ ۱۹۳۶ هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در سنهٔ ۱۸۷۴ هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت
اما هرودوت زمان سلطنت او را در سنهٔ ۷۱۳ هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته معروفست پدرش یکی از علمای مذهبی بود
که در آنوقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب میکرده اند بعد از تولدش پدر و مادر او را از بی بضاعتی ترک او گفته و برا
بصحرا انداختند و گویا جماعت چادرنشینان صحرائی او را برده پرورش دادند تا یکی از سرداران قشون بابل منونیس
نام که مامور بفتح شامات بود سمیرامیس را جزو سایر اسرا باسیری ببابل بردند و چون بنهایت جمیله بود وی را بحبالهٔ نکاح خود
درآورد و چیزی نگذشت که نی نوس عزم تسخیر ترکستان که آنوقت مقر سلطنت پیشدادیان بود نمود و لشکری بدانحدود
کشید و در محاصرهٔ بلخ درمانده متحیر شد مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق افتاد سمیرامیس تدبیری بشوهر خود تعلیم نمود
بدان تدبیر بلخ را فتح کرد نی نوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه خود مشاهده کرد فریفتهٔ او شد در اینجا مورخین
اختلاف کرده اند بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نی نوس بکشت و زن را تصاحب نمود .

و بعضی برآنند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرد بهرحال سمیرامیس معقودهٔ نی نوس شد .

القصه پادشاه مظفر و منصور بدار الملک معاودت کرد و بعد از ورود ببابل سمیرامیس از شوهر دویم خود مستدعی شد چندی
اختیار سلطنت و زمام مهام مملکت بکف کفایت او باشد که برای رزین عقل و دوربین توسعه در مملکت او دهد نی نوس
که اعتمادی بر دانش او داشت قبول کرده سلطنت مستقله خود را موقتاً بزوجهٔ خود واگذاشت و خود خاکسار شد سمیرامیس
پس از چندی سپاه خاصه را با خود همدست کرده نی نوس را معزول و پادشاهی را مستقلاً خود بر داشت .

روایت دیگر اینکه نی نوس از بیوفائی زوجه که با هر کس سری وسری داشت دلتنگ شده ترک دنیا گفت و بجزیرهٔ
کرت بیونان زمین رفت در هر صورت سمیرامیس ملکهٔ بابل گردید و از پادشاهان کثیر الاقتدار دنیا و بزینت وسعت مملکت
و آزادی دادن بزرگی و برتری اختصاص یافت و بعد از تملک عنان جهانداری عاشق جمال دواله کال آرا پادشاه
ارمن گردید و او را بشوهری خود دعوت نمود آرا که از سبک حالات و حرکات و اعمال وی باخبر بود و بیوفائی
او را با نی نوس شوهر و ولی النعم خود فهمیده بود درجهٔ بی صفتی و پایهٔ بیمروتی او را سنجیده سر از این میل او پیچید
سمیرامیس را ابرام او خشم آمده لشکری بدفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد ولی افسوس بمراد خویش
نرسید چه در کارزار اول آرا سلطان ارمن مقتول گردید و سمیرامیس زیاده از حد متاسف شد و بیادگاری آرا
پسرش را بجای پدر پادشاه کرد و شهر دوان را بنا کرد و بعد از فتح ارمن زمین تمام عربستان و حجاز و مصر و حبشه را مسخر
ساخت و پس از آنها بممالک ایران تاخت و همه جا فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب براند در پنجاب شکست فاحشی بلشکرش
رسیده ببابل مراجعت کرد بعد از ورود ببابل روزی صبح در یکی از محلات بابل شورشی روی داد سمیرامیس خود
لباسی نپوشیده و آرایشی نکرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفته آنها را آرام نمود و بعد از چندین سال سلطنت با عظمت
و اقتدار با شوکت کم کم بلهو و لعب افتاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و عنان اختیار پادشاهی را بزردشت نامی
که حاکم بابل بود داد و بعیش پرداخت و اولادهایش که از نی نوس بودند رفته رفته بزرگ و ملتفت امور بودند چون
اعمال قبیحه مادر را مذمت میکردند و ملکه را توبیخ مینمودند تا در کمک او را بقتل رساند بغیر از نی نیاس را که نایب السلطنه
ارمن کرده بود که هرچه خواست او را بدام آورده هلاک نماید کار نوس پادشاه ارمن او را مانع شد آخر الامر لشکری بعضد
تنبیه کار نوس و قتل پسر خود نی نیاس بارمن کشید و در این محاربه مقتول گردید .

ترهٔ منوکه مرکب مردان مردرا . در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند  این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج

# آمدن اسکندر ببابل

وصناعت رافوت داد مجسمه او را بابلی ها بشکل و هیأت کبوتری از طلا ساخته پرستش میکردند

دیودور و مورخ جبیل در تاریخهای خود نوشته اند که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد دفعه اول در سنه ۳۳۰ سیصد و سی قبل از میلاد
بعد از آنکه در میدان اربل لشکر دارا شکست خورده آن پادشاه از مقابله رو گردانده بود بعد از آن آمد اسکندر بواسطه
رو گرداندن حریف که چنین چیزی بخواب هم گمان نمیبرد با تجمل و شوکت تمام وارد بابل گردید اهالی که ادبار خود و اقبال آن
و فتوحات او را دیده بودند بدون مقابله و مقاتله دروازه ها را گشوده با نهایت احترام او را وارد کردند نیز اسکندر بواسطه
خستگی قشون در راحت نمودن اسبان سواری سی روز تمام آنجا توقف نمود ارگ و عمارات سلطنتی را به فاطمون نام که سرداری
مجرب بود سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه محارست کند و باقی لشکر را که در خارج شهر اردو زده بودند بعد از انقضای
مدت سی روز برداشته از راه بصره بشوش رفت و بوالی بابل ابوتود در وقت رفتن سه کرور وجه نقد داده که بمخارج علوفه قشون برساند
دفعه دویم که اسکندر ببابل آمد در سنه ۳۲۴ سیصد و بیست و چهار قبل از میلاد بود که بعد از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از هندوستان
ببابل مراجعت نمود و آنوقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود خواست آنجا را دار الملک کند ولی چون به ۵ فرسخی بابل رسید
منجم های کلدانی که در نجوم و کهانت کمال مهارت را داشتند عرض کردند موافق تسییر کواکب و قواعد تأثیر نجوم معلوم است
که پادشاه را در ورود بشهر قران و خطر است اسکندر بسیار از این حرفها درهم شد قرار داد عمده لشکر خود را ببابل روانه کند و خود
با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده مقر سلطنت سازد سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از جا در نشینی کسل
شده بودند فیلسوفی را دیده خواهش نموده و چندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته بدلایل عاقل پسند پادشاه را از صرافت
حرف رمالان انداخته ترغیب بدخول شهر نماید اسکندر که خود شاگرد ارسطو بود و تربیت شده آن فیلسوف سخنان آن حکیم
دانشمند را قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته پذیرائی شایان نمودند بعد از ورود بشهر
سفرای دولتی که مفتخر بدوستی اسکندر و مایل بانعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در تحت پادشاهی این سلطان
داخل شده بودند وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت اول روز سفرائیکه جهة قرار دادهای مذهبی آمده بودند
دویم روز ایلچیانی که هدایا و تحف آورده بودند سوم روز سفرائیکه از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و ملتمسشان
این بود که میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم باشد چهارم روز فرستادگان ملی بودند که جهة تعیین خراج و مالیات
آمده بودند پنجم روز اقوام و عشیره کسانی بودند که اسکندر ایشان را جلاء وطن داده به تضرع و التماس آمده بودند
بعد از جواب و مرخصی این جمله مشغول عیش گردید و در آنوقت شوکت و حشمتش بسر حد کمال رسیده بود و اغلب اراضی
ربع مسکون در ربقه اطاعت او بودند لهذا وقت رسیدن عین الکمال در رسید و علامات نکبت و بدبختی که مقدمه فنائی
او بود بنای ظاهر شدن نهاده از جمله روزی بحمام رفت تاج و لباس و کمر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و
درون رفت از اتفاق محبوسی از محبس پادشاهی گریخته خود را بحمام رسانید و لباس پادشاه را پوشیده تاج و
کمر سلطنت را بر سر و کمر خود استوار کرده بجای اسکندر نشست اسکندر که بیرون آمد دیگری را بجای خود دید بدون تغیر پرسید
کیستی و مقصود از این عمل چیست وی جواب داد که خود متحیرم که چگونه خلاص و باین لباس رسیده اینجا نشسته ام اسکندر
بسیار مشوش گردید منجمین کلدانی را جمع آورده تفصیل را اظهار کردند ایشان چنین گفتند که آنمجنون بیچاره را بکشند تا اگر
قرانی باشد برطرف شود و لباس و تاج و کمر را بفقرا بدهند و چنین کردند ولی در نفس خود اضطراب و تشویش زیاد
داشتند و مطالب اول منجمین کلدانی را در بدو ورود ببابل در نظر داشت و منتظر صدمه بزرگی بود خواص بجهة
اینکه او را از خیال و تشویش دور دارند انواع و اقسام اسبابهای عیش و نشاط را برای وی فراهم می آوردند

# آمدن اسکندر بابل

از جمله روزی جهة تفرج و سیر روی آب قایقهای کوچک و کشتیهای ظریف زیادی در روی شط حاضر کردند اسکندر با جمعی از
حکام و ندما و اعیان و سرداران بکشتیها نشسته گردش میکردند از قضا ره شبا نزد با سکندر و سفینه اش از سایر کشتیها دور افتاد
و راه گم کردند از طرفی اسکندر را واهمهٔ هلاک گرفته بود و دیگران متوشش مفقودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم بدهنهٔ نهری رسید
که از شط او را جدا کرده به بابل میبردند و نهر بقدری تنگ بود که سفینه بزحمت عبور میکرد دو شاخه درختی که از اطراف نهر پیش آمده بود
تاج اسکندر را از سرش ربوده به آب افکند و یکی از پاروزنان خود را به آب انداخته تاج را بدست آورد و بر سر گذاشته شنا خود را
بسفینه برساند باز اسکندر را از این قضیه اضطراب و ملالت پیدا کرد و پریشانیش زیادتر شد بعد از ورود به بابل منجمین معهود در آتیه
نیز سانحهٔ تازه را بیان کردند ایشان عرض کردند اولاً باید اسکندر صدقات زیاد بدهد و نذورات زیاد معابد ارباب الانواع
بفرستد بعد ها جشن دولتی و عشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید مدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود
اسکندر را بخانهٔ خود دعوت کرد و آنشب اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم بجام هرقل بود
و ظرف بزرگی بیکجرعه بر سر کشید و فی الفور صیحه زده بر زمین افتاد حضار بلندش کرده بعمارت دولتی برده در بستر خوابانیدند
اطبا و حکما حاضر شده هرچه مداوا کردند مفید نیفتاد مأیوس از زندگانیش شده خاتم را از انگشت بیرون کرده به پردیکاس
که از خواص بود داد اول شخص بارگاه سپرده سران و سرداران سپاه و اعیان و اشراف بحضور آمده پرسیدند بعد از شما
سلطنت کرا باشد جواب داد کسی راست که قوی تر است بعد از دوازده سال و هفت ماه جهانگیری و سلطنت در بابل درگذشت
بعضی را عقیده این است که وی را مسموم کردند و نسبت این عمل را به انتی پاتر سردار بزرگ اسکندر که حکمران یونان و فرنگستان بود
داده اند چرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود کمال خصومت و عداوت را اظهار و نسبت ببی احترامی حرکت میکرد
و چندین بار مادر اسکندر از او نمیرد باسکندر شکایت نوشت و اوایل اسکندر را بدین حرفها اعتنائی نبود ولی در اواخر
در عالم مستی گاهی اظهار دلتنگی از این سردار با شان و اقتدار میکرد و پسر این سردار که ساقی اسکندر بود از وحشت اسکندر را
مسموم ساخت و بعد از فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد و هو الحی الذی لا یموت (مولف گوید) بعد از
اسکندر در تواریخ پادشاهان ایران تقریباً پانصد سال وقایعات از میان افتاده گویا تا اردشیر بابکان باشد حقیر زحمات
زیاد از میان تواریخ رومیان و هندیان و فرنگیان و یونانیان بیرون کشیده مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب
فارسی نموده نسخه در همین گنج و خزینه بیادگار نگاشته و بر روزگار گذاشته ام تا بماند انشاء الله تعالی .

تحقیق اسکندر نام پادشاهی هست معروف ولی بواسطهٔ لقب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها بد و میان عوام بل اکثر خواص
مشتبه و ملتبس است و تحقیق آنست که ذوالقرنین اکبر پسر خالهٔ حضرت خضر پیغمبر است و نامش صعب بن روم بن یونان بن تارخ بن
سام بن نوح علیه السلام است و معاصر حضرت خلیل الرحمن ع بوده و ظهورش در سنه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از
هبوط آدم در مصر بوده و بعد از غلبه بر ولایات مصر و افریقیه و اعصار مغرب قصد بلاد اروپ و جزیره مشرق کرده
و تکهٔ مشرقی از اشرار تاتار و مغول شکوه زیاد کردند سد یاجوج و ماجوج را ساخت و بعضی دیوار بزرگ چین را گویند
و برخی سد باب الابواب دربند را دانند بعد از مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و مکه شد و با حضرت
ابراهیم در مکه ملاقات و مصافحه نمود و پس باراضی مقدونیه رفته شهری بنام خود ساخت و در دومة الجندل زیست
تا درگذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد و بعضی مطالب که بوی نسبت کنند اغلب مرموز است و تأویل دارد
و اصل او از عرب بوده و بعضی از سلاطین یمن را بعد از او ملقب بذوالقرنین خواندند که یکی از آنان ابو کرب شمر
ارعش است که دو گیسوی او بر دو بازوی او آویخته بود و سبب آن لقب شد زیرا که قرن گیسو و شاخ است

# در تحقیق بادکوبه

ابوریحان گفته یک ذوالقرنین اطرکسس بوده که بر سامبرس ملک بابل غالب شده سرش را بریده و بباعث گذاشتن موی
دو زلفش بمنزله تاج خود قرار داده و خود را ذوالقرنین لقب کرده بعد از چندی هم اسکندر پسر فیلیب مشهور بفیلقوس در پنجهزار و
دویست سال بعد از هبوط آدم در مقدونیه متولد شد و بحکومت رسید و دارای اصغر معاصر وی و پادشاه ایران بود اسکندر بروی
غلبه یافته ایران را متصرف گرفته از مازندران هم بخراسان رفت و قصد هند و سند کرده پورس پادشاه پنجاب و لاهور را بکشت
و از سند عزم بابل کرده در راه از کثرت افراط شراب بیمار و در شهر زور یا بابل فوت شد و جسد او را باسکندریه بردند چنانچه
در صفحه هشتاد و شش شرح داده ام سی و دو سال عمر یافت و شانزده سال سلطنت کرد هر آینه چند سالی زودتر فوت
شده بود نهایت خوش بختی و بیگناهیش بود که مجال تخریب و انهدام دنیا را نداشت و این بنای آهنین نبوده بدنامی
و شناعت و ملامت محکم یا فلک طره را از مفرق و بعث جوش برای خود زنجیه بود باری پیش از او نیز اسکندر نام در بعضی طوایف
ایرانیان و کلدانیون بوده اسکندر رومی در سال پنجهزار و دویست و هفت از هبوط بر مصر استیلا یافت و بعد از او بطالسه
پادشاه شدند و در میان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته اند آخرین بطالسه زنی کلئوپاترا نام بود که بحسن و
جمال شهرت زیادی داشته بوی انقراض یافت در این گنجینه از وی اشارتی شده است .

بامیان شهرستانی بین کابل و بلخ و بجهة نسبت او بلخ را بلخ بامی و بلخ بامیان خوانده اند در میان کوهی است و در آن کوه
دو صورت است از سنگ تراشیده و از کوه بر آورده گویند ارتفاع هر یک از آن دو بت بقدر شصت ذرع میشود و از قد
و عرض آن شانزده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایشان راهست نردبان پایه ها ساخته اند که در تمام جوف
آن توان گردید حتی سر انگشتان هر یک و این دو صورت از غرایب صنایع روزگار است و گفته اند سرخ بت و خنگ بت
نام آنها و یکی معشوقه و دیگری عاشق است و جمعی دیگر گویند لات و منات اینها هستند و برخی دیگر را اعتقاد است که یعوق
و یغوث اینها هستند و بامی نیز لقب خود شهر بلخ است که از بناهای کیومرث پیشدادی بوده و کیکاوس در عمارت آن
افزوده و چندی تختگاه گشتاسب و محل آتشکده نوبهار و در عهد اسلام چنان آباد شد که از آن ام البلاد خواندند و قبة الاسلام
نامیدند چنگیز خان مخصوصاً در آن شهر قتل عام نموده چنانچه هم فرموده اند بتقریب : همه بلخ را چون کف دست کرد بنای عمارتش را پست کرد :

**بادکوبه** نام بندری است در ساحل دریای خزر از شهر شماخی میانه بندر انزلی گیلان و بندر شلخی تا سه مرحله
دور است آنرا بادکوبه و بادکو و باکو بنیه گویند و خانه های این بندر و شهر را از سنگ کرده و میکشند آب گوارا و اشجار
و سبزه و باغچه ندارد چه رسد بباغ و آب گذر از کف خیابانها و کوچه ها و سطح خیابانها را قیر روشن ریخته کوبیده اند
هوای خنک و با عفونت گرد و غبار و بوی بد قیرهای ریخته که از شدت حرارت هوا قیرها خاصه تابستان نرم و آب میشود
هوا غلیظ تر میگردد بخصوص از روغن که معادن و چشمه های نفت سیاه و کارخانجات تلطیف و تصفیه کردن فراهم
آورده اند گل بود و سبزه نیز آراسته شد آب خوردن که ابداً ندارد .

گویند از بناهای پادشاه دادگر انوشیروان عادل بوده چون ملوک شیروان خود را از اولاد و احفاد او میدانسته اند
در تعمیر این مساعی بوده اند و در جانب شرقی آن ولایت آتشکده از قرنهای قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است
چنانکه هر گاه بخواهند آتش بیفروزند اندکی از زمین را حفر کنند و شعله از خارج آنجا نزدیک برند بخار بدبوئی
که از زمین متصاعد میشود روشن شده میسوزد و بعد از رفع حاجت قدری خاک آنجا ریخته خاموشش میشود گویا همین بخار
کار باشد که کارخانه جهت چراغ ساخته تحصیل آن بخار را میکنند و اگر بخواهند از آن بخار آتش حمل بجائی کنند قدری
زمین را حفر کنند دهان یک انبانی را گشوده میگذارند بر دهان آن گود تا از آن بخار انبان باد کرده پر میشود

# در تحقیق بادکوبه

بعد دهانش را بسته بهرکجا بخواهند حمل ونقل کنند واگر بخواهند چون چراغ بسوزد یک قلم نائی یا لوله دیگر با سر آن فرو برده بخاری
که از سر آن لوله خارج میشود کبریتی روشن نموده بآن بخار میرسانند مشتعل میشود و تا بخار در انبان هست چون چراغ میسوزد
و هرگاه بخواهند طبخی هم با آن بخار بکنند بهمین تدابیر ممکن است هنود آتش پرست هنوز از بلاد شان مدام از ایام سال را
از هند پیاده نذورات کرده بزیارت آنجا می آیند و قدیم الایام در عهد سلاطین مجوس آنجا هم یکی از آتشکده ها و اماکن مشرفه
متبرکه و معابد معتبره مقدس بوده نیز گویند .

بادکوبه شهری است که بسیار با حصانت و مستحکم است و حال از بلاد متصرفی روس است در آسیا و ایالت شیروان واقع
در کنار بحر خزر نزدیک بشبه جزیره آب شرون دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج کشیده بنا کرده بودند در وسط شهر
قدیم در بلندی تاریخ قلعه که حاوی عمارات و خرابه شیروانات و حکام بادکوبه بود در سوابق ایام مد آب دریا بدیوار قلعه
بسته بود اما در این زمان تقریبا یکهزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و یکطرف شهر یکی از رشتهای کوه قفقاز تکیه نموده
از بندرگاه که شهر را ملاحظه میکنند مثلث الشکل بنظر می آید که مبنای آن عریض و بوضع مخروطی منتهی میگردد و انتهای ضلع
وسط تاریخ قلعه و خرابه قدیم بادکوبه واقع شده و بطور طبیعی روی تپه بلندی است بالجمله شهر بادکوبه از بلاد قدیمه
دنیاست و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است و تقریبا این تعمیر ششصد سال قبل شده
کوچه های شهر قدیم اگرچه سنگ فرش است ولی معوج و بیقاعده و تنگ می باشد در شهر قدیم و قلعه وسط او که مبنی له
ارگ بوده الحال آبادی نیست مگر معدودی از عمارات خرابه و مسجد معتبری که آنجا بوده جبه خانه و قورخانه قشون روس است
و ساخلوی آنجا دارد ولیکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده اند زیاد دارد و کوچه های
خوب و خانه های بسبک ابنیه فرنگستان دارد و از بناهای قدیمی که در آنجا ملاحظه میشود برجی است بسیار مرتفع و موسوم
ببرج دختر که بنایش از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتیها که از دریا
شبانه میخواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن میشود بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است هنودها
بادکوبه را شهر متبرک دانسته بزیارت آنجا میروند در پانزده هزار ذرعی شهر طرف آب شرون معادن نفت است
و از آنجا چند موضع متصل آتش از زمین بیرون می آید معلوم میشود که دهنه کوه آتش فشان است و دو چشمه آب گرم نزدیکی
بادکوبه موجود هست اطراف بادکوبه دریا چاهای نمکین زیاد دارد و در سنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرف
شد باز در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آنرا از تصرف دولت روس خارج و تصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۰۵
هزار و هشتصد و پنج مسیحی یکباره بتصرف روس در آمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معادن نفت در بادکوبه بحدیست که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد بعد بواسطه کبریتی آن هوائی را که از روزنه زمین
خارج میشود آتش زند مشتعل میشود و اطراف بادکوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نباتات و گیاه نمیروید بد از این است که زمین
استعدادی ندارد بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است و وضع حالیه معدن نفت بادکوبه چنین است
فی الواقع از جهه وفور نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است چاههای زیاد در جائی که معروف ببالاخانه است
حفر شده و با تلمبه نفت را از چاه بیرون می آورند در این ایام چاه تازه حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیاده از
پنج سنگ بارتفاع ده ذرع از دهنه چاه متصل جهیده و جاریست بطوریکه مثل دریاچه اطراف این چاه از نفت
مملو شده قبل از حفر این چاه پنج من نفت سیاه ششقران بود حال که این چاه حفر شده بده شاهی رسیده از بالاخانه
بسوراخانه که کارخانه میرزایف است نفت سیاه برده تقطیر میکنند و سفید مینمایند معبد آتش پرستان هند و پارسی

# در تحقیق بارفروش

در این صورخانه است عمارتی است مربع و در وسط آن عمارت بطرز گنبد طاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است
و در وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می آید و حجرات در اطراف است از هر حجره منفذی تعبیه نموده اند
که آتش بیرون می آید یعنی هر وقت بخواهند کبریتی روشن نزدیک برده آن هوائیکه خارج میشود روشن شده مشتعل گردد
در صحرای اطراف صورخانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل و روشن است یکنفر هندی گجراتی چندی
در این معبد بود بطرز آتش پرستان رفتار میکرد و وضع نمازش این بود که با لباس سفید مخصوصی روی بمشرق ایستاده
زنگ کوچکی بدست راست گرفته چیزی خوانده دو سه دفعه رکوع میرفت و متصل بین نماز زنگ کوچک را حرکت میداد
و بعد که عبادت تمام میشد زنگ بزرگی چون ناقوس که بر سقف معبد آویخته بود حرکت میداد و میگفت مقصود از این دور کردن
شیطان است و متولی آن معبد است معبدی هم مثل این معبد در بمبئی دارند پارسی بعد از غلبه اسلام بر ممالک ایران
و بعضی از بلاد هند آتش پرستان متفرق گردیدند معبد بزرگشان یکی همین بادکوبه است و از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه
خوبتر و بلاشر و کمضررترند خون نریزند ابداً

از صورخانه تا شهر یکفرسخ و نیم است دهات زیاد از ایالات بادکوبه در سر راه واقع است
و در محاذی این آتشکده قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت پیدا شده که از میان آب میجوشد و بیرون روی آب
دریا میریزد جهة تماشا کسی با کشتی کوچکی پنبه بنفت آلوده مشتعل کرده میبرد روی دریا بالای آن نفت های جوشیده روی
آب ایستاده می اندازد اگر دریا چندان مواج و متلاطم نباشد تمام این سطح نفت ایستاده روشن میشود و تماشا دارد
در شهر قدیمش مسجد جامعی است که شیخ خلیل الله نامی بنا کرده لوحی که مرتسم است چنین رسم کرده اند که .
السلطان بن السلطان الشیخ خلیل الله تاریخ بنا با تمبر در سنه ۷۸۰ هفتصد و هشتاد هجری است و مسجد وضع غریبی دارد
چون سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد بطور شبستان همه مسقف است و در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد
و گویا قدیمتر از بنای مسجد باشد معاینه چهار طاقی صورخانه که معبد آتش پرستان است ساخته اند و یقین است قدیم
این چهار طاقی آتشکده و معبد بوده بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده اند

**بارفروش ده** که اکنون بارفروش گویند شهری و بندری است از مازندران چهار پنج فرسخی دریا
و معتبر بندریست در بدو حال دهی بوده که بار از دریای خزر در آنجا آورده بفروش میرفته باین نام موسوم گردید
در تاریخ مازندران نوشته اند که زمانیکه حضرت امام حسن علیه السلام بافتتاح بلاد طبرستان توجه فرموده بودند مرداب و چمن
و سبزه زاری نیکو و اشجار بلند و تر و تازه و مرغابیان بسیار با انواع بیشمار که در آن آبگیرها جمع و تعیش و زندگانی
داشته اند بنظر مبارکشان درآمده آنمحل را تعریف و تحسین فرموده اند و مرداب نیز دارد که زمین خشکی در وسط آن
شاه عباس باغی و عمارتی متعدد بیرونی و اندرونی و حمام وغیره کرده است و پل چوبی از عمارت جزیره
وسط به بیرون قرار داده بسیار جای باصفای خوبی است و بحر الارم نامند و در جلو آن بحیره و جزیره
و عمارت که از پل چوبی بیرون آمده اول وارد میشود بیک چمن بسیار سبز مسطح وسیعی باصفا بعد شهر میرسند
و عبور از این چمن بشهر هم از یک خیابان عریض طولانی سبز مرغزاریست که قریب چهار انگشت مخمل روی
زمین سبزه است و انتهای همان خیابان از شهر که گذشت یکسر خیابان عریض سنگ فرشی است تا فیروزکوه
که اگر این سی چهل فرسخ راه جنگلستان مازندران بطهران این قسم نشده بود کمتر جانداری در مدت طولی
جان بدر برده و بشهر میرسید از طبرستان بطهران یا از طهران بمازندران از گل و لجن و باتلاقها که گاهی شده

# در تحقیق بارفروش



که سوار نابلدی ببعضی نقاطش بشری از راه خارج شده و اسبش در آنجا طپیده بمدت قلیل یا دو سه دفعه تلاش و حرکت مال چنان
فرو رفته نوک تنهای سوار پیدا و چیزی بیرون نمانده و معلوم نیست تا کجاها باید پائین و فرو برود در امتداد تمام این
خیابان سنگ فرش قطعاتیکه این قسم خراب بوده ذغال از جنگلها و درخت کنده‌های بزرگ سوزانده ریخته و سنگ و آهک
بالایش کوبیده پر کرده جاده و فرش کرده اند و از زیر پا چون راه و جاده‌های شهر طرفین نوعی مرتباً اشجار زیادی را
بریده اند که دو دیوار بلند سبز طولانی دارد و از بالای سر هم طاقهای بسیار مرتفع سبز خوب از شاخهای اشجار
سر بهم گذاشته بنحو عالی دارد بیشتر سلاطین صفویه اوقات خود را آنجاها بسر میبردند و میل و عشق زیادی بآن بلاد داشتند
پیداست بعضی پایه و مایه اینجاها زحمت کشیده مخارج نموده اند از جمله از رود بابل راهی از جهة عبور آب بشهر آورده از زیر
زمین و تمام خانه‌های بارفروش که خانه یک چاه آب خوردن دارد راه برود با پل را رسانده بوسعتی که یک نفر
راست ایستاده عبور میتواند کرد در زمستانها راه شهر را گشوده آب رودخانه بتمام چاههای خانه‌ها رفته اوایل بهار همه
از آب رود پر و با آب رود هم کف می‌ایستند بهار راه رود را مسدود کرده آب چاه‌ها پائین رفته بحدی معین می‌ایستد
پس مدت تابستان آب چاه‌ها بقدری سرد و خنک میشود که محتاج بیخ و برف نخواهد بود تابستانها هرگاه هندوانه
و خربزه با لیمو وغیره در آب چاه ساعتی می‌آویزند زیاده از تصور سرد میشود خودم اینکار کرده دیدم بسیار خوب است تمامی آ
نادر پس از اقامت قلیلی در کلات مراجعت از تسخیر خوارزم بطرف مشهد که پای تخت مملکت قرار داده بود آمد و سه ماه آنجا
اقامت نمود داد عیش و عشرت بداد و علی الاتصال بسط بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید حق هم داشت که در مدت
یکسال پنج پادشاه قوی‌دست را مغلوب نمود اشرف و حسین دو امیر افغان را از اصفهان و خراسان و محمد شاه پادشاه هند و
ابوالفیض خان پادشاه بخارا و ایلبرز والی خوارزم و ایران را از چنگ ملل اجانب مستخلص ساخت و حدود ملک را از طرف
شمال تا رود جیحون و از جانب شرق تا نهر اتک برده و رعایای ایران بوعده نادر امیدوار و منتظر بودند که نیز لشکر
عثمانی را از سواحل دجله فرات براند ولی رعایت نام و ننگ اقتضای آن میکرد که ابتدا بانتقام خون برادرش
ابراهیم خان که در جنگ لزگی کشته شده بود بپردازد و ابراهیم خان مردی بود رشید و بهادر و نادر بوی اعتماد
تمام داشت و پس از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت و پرورش میداد در وقتی که لشکر بجهة تنبیه و تادیب
لزگیه بجانب داغستان در حرکت بود قضیه رویداد که سنگ بر شیشه امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح کرد
که انجام حال مملکتی که اداره آن موقوف برای و رویت و خواهش یکنفر حاکم بالاستقلال است چه خواهد بود فوجی
از افاغنه و خراسانی پیش رفته بجلادت فوق العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند نادر بتعجیل از راه مازندران بمدد ایشان
میشتافت در جنگل بارفروش میانه شهر و راه بسواحل میانه جنگل الطرف بادکوبه وغیره الی داغستانها از پشت
درختها گلوله بوی انداختند که دست ویرا مجروح کرده باسب خورد و از پا درآمد و نادر از ترسی که مبادا دنباله
داشته باشد خود را بزمین انداخت و جلودار از اسبهای یدک و جنیبت پیش کشیده سوار شود رضاقلی میرزا در آنجا
حضور داشت فی الفور بطلب آن شخص اسب انداخته جمعی دیگر نیز متابعت او کردند اما بسبب درختهای زیاد نتوانستند
کسی را پیدا کنند حریف خود را در میان درختها زده بدر رفت هر کس آنجاها عبور کرده و دیده میداند که یافتن
راه و جستن کسی را در آنمیان بسیار مشکل بلکه از محالاتست ولی پس از چندی گرفتار شد و هو نیکقدم نام غلامی
دلاور باغوای آقا میرزا دلاور مقصد را بحرکت شده بود و در ازاء صدور این خیانت بمعرض سیاست درآمده
چون افراز جان بخشی باو شده بود او را از هر دو چشم کور کردند این واقعه اگر چه اثر غریبی در خاطر نادر کرد ولکن

# تحقیق بارفروش

باعث فسخ عزیمت وی شد و چون بداغستان رسید طوایف لزگیه دست از جان شسته بمقابلت ایرانیان پای مقاومت فشردند
کوهستان الصعبات نیز مدد بهادری آن طایفه گشته چنانکه غلبه بر ایشان متعذر مینمود و شجاعان ایرانی بتنگ آمدند و دولت روس نیز
از بیم اینکه مبادا نادر پس از مغلوب ساختن لزگیه بلاد او را تازد در حدود هشترخان باستعداد و تهیه اسباب محاربت مشغول
شدند و اینهم سبب اطمینان لزگیه شده بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند بالاخره نادر با سود قلیل و زیان کثیر مجبور بمراجعت شد
از وقایعیکه در جنگل مازندران بوی تیر انداختند از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده و بعد از مراجعت باحضار او فرمان داد
و بمجرد ورود او امر کرد تا او را گرفته از حلیه بصر عاری ساختند یکی از محررین معتبر فرنگستان که آن اوقات بایران آمد
مینویسد رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت فوق العاده داشت ولی شدید العمل و ظالم بود وقتی نادر بهند رفته
بود خبر فوت او بایران رسید فوراً نام پادشاهی بر خود گذاشته و شاه طهماسب بیچاره را هم که در سبزوار محبوس بود
بقتل آورد و چون نادر مراجعت کرد و از کار پسر آگاه شد بنرمی و عطوفت با وی گفت اگر بخطای خویش اقرار نموده اگر
نادم و پشیمان گردی ترک ماضی گفته از گناه گذشته خواهم گذشت پسر از همین ابا کرده درشت گفتن آغاز نمود و قصه
تیر انداختن در جنگل را با دیگر معاندین و ساعیان باسم وی بنادر فهمانده بودند اقرار او میخواست بشنود رضاقلیمیرزا
گفت بچه عقل و تاویل باید من مصدر چنین حرکتی بشوم اگرچه فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی برهانم بر غضب پدر
بیشتر افزوده شد بجلادان چشمش فرمان داد میگویند نادر چنان از کرده پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آن واقعه حضور داشتند
بگناه اینکه چرا شفاعت نکردند بقتل رسانید نادر به پسر گفته بود فضایح اعمال تو سبب این امر شد رضاقلیمیرزا بوی گفته بود
گوشش بقول دشمنان خود دادی و این عمل قبیح شنیع کردی چشم مرا کندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی
بعد از این واقعه بقول میرزا مهدیخان نادر دیگر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت و دیگر هیچیک از بهادریهای
پیش در جائی از وی بروز و ظهور نیافت و دلیریهائی که در حروب سابقه از وی دیده میشد مشاهده نگردید چنانکه
لشکر ایرانی کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند ولی کاری از پیش نبردند و در سال دیگر بجهة مقابله لشکر
عثمانی که تا نزدیک ایروان رفته بودند حرکت کرد و میخواست در همان صحرا که ده سال قبل با دشمن جنگیده بود بار دیگر
با خصم دست در کمر زند سردار عثمانی ترسیده روی بگریز نهاد و در دست سپاهیان خود بقتل رسید و پس از قتل سرعسکر
هرج و مرج بحال لشکریان راه یافته بهزیمت رفتند و آخرین فتح نادر بود و پسرش نصرالله میرزا نیز لشکر عثمانی را در دیار
بکر شکست داده متفرق ساخت و مصالحه نموده مراجعت کردند و رفته رفته اعتمادش از اهالی ایران تمام شد و فقط اطمینانی
که داشت بلشکر افاغنه و خراسانیان بود و هریک از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی
داشتند بهانه از پا درمی آورد و کسی بجان و مال و ناموس آسوده و خاطرجمع نبود و مردم از شهر و منازل و خانه های
خود دل کنده و بغارها و بیابانها ماوا گزیدند و سبب تنفر مزاج و طباع خلق و انزجار قلوب گشته در اطراف مملکت
هر کجا سری بود گردن کشید چنانکه فارس و شیروان و مازندران هرسه یکوقت یاغی شدند و این نیز سبب غضب او گردید
هرگاه از آن پیش کمک گشتی از آن پس شهر شهر گشتی و سر بگشتی تا وقتی که بتادیب و تعذیب علیقلی خان برادرزاده اش
که در سیستان یاغی شده بود میرفت و خیال داشت که تمام امرا و لشکریان ایرانی که در اردویش بودند بقتل آورده
نابود نماید و حالش قریب بجنون رسیده بود و بعضی از امرای معتبر که اسامی خود را جزو آنجماعت میدانستند استخلاص
خود را در استهلاک او دانستند چهار نفر با این عزم قدم جلادت پیش نهادند از جمله محمد قلیخان افشار و صالح بیک سرکشیک
فوج خاصه شب در فتح آباد دو فرسخی خبوشان سنه ۱۱۶۰ ببهانه کار ضرور بخیمه او رفتند و چون از سرداران و امرای

# تحقیق بحر خزر

بزرگ معتبر بودند قراولان ایشان را مانع نشده بدرون خیمه رفتند صدای پا در را از خواب بیدار کرد بقولی از زن خود پرسید امشب که برسگ ما را رها کرده اند و چندین سگ شیر شکار درنده بود که شبها در خیمه او قلاده بر میداشتند وی گفت ندانم چرا رها کرده اند نادر گفت آمده اند مرا بکشند و از جای برخاسته دو نفر از ایشان را بکشت و صالح بیک شمشیری باو انداخته از پای درآمد دیگران هرکس حالتی داشته براو تاخته او را پاره پاره نمودند .

**بحر خزر** دریای طبرستان و دریای گرگان و دریای آبسکون همه نام دریای مازندران است بدریای دیگر راهی ندارد و عرض و طولش و تعداد رودخانه های او را بدقت مهندسان و صاحبان جغرافیای این اوقات سنه ۱۳۰۰ الی سنه ۱۳۰۳ نوشته اند تعبد عرض میشود ارسطاطالیس این دریا را (ارقانیا) فرموده و دریاچه خوارزم و ارومیه غیر از این است باب الابواب که دربند باشد در کناره این دریاست در جهه جنوب و مشرق دریای خزر کوههای مغان و طبرستان و گرگان میباشد تا مقابل دهستان که آبسکون آنجاست امتداد یافته و محدود میشود ببلاد ترک و از جهه شمال منتهی میشود بولایت خزر و چندین رود بزرگ داخل این دریا میشود چون رود اتل و کر و ارس و بنادر خاک ایران یکی انزلی رشت و فری کنار و مشهد سر بنادر مازندران و بندر جز میانکاله وغیره که اغلب چشم اندازهای خوب پر گل و گیاه و سبزه و اشجار است .

استخری فرماید در شرح بحر خزر که بعضی از خاک دیلم و طبرستان و گرگان و بعضی از بیابانهای میانه گرگان و خوارزم است و در غربی آن خاک سریر و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غزیه که طایفه از اتراک میباشند و در طرف سیاه کوه و در جنوب آن جبل گیلان و بعضی از خاک دیلم است و این دریا جزر و مدی ندارد و سبز تیره و سیاه رنگ و قعرش گل و لای و لجن است بخلاف دریای قلزم و بحر فارس که در اغلب مواضع این دو دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید و غیره دیده میشود و در دریای خزر جواهرات از قبیل مروارید و مرجان وغیره یافت نمیشود و منفعتی جز ماهی از آن عاید نمیشود و تجار از اطراف بر این دریا عبور و سیاحت و سفر کرده بخاک خزر و مواضع میانه از آن و جبل و گرگان و طبرستان از این قبیل ماهی گیری خرید و فروش نموده میبرند در این دریا جزیره مسکون ندارد مگر جزایرش فقط اشجار و آب و علف است بی عمارت و از جمله جزیره سیاه کوه است در محاذی نهر کر جزیره بزرگیست که بیشه ها و اشجار و آبها و نباتات معطر دارد و اهالی حوالی دواب خود را بواسطه جهاز و کشتیهای کوچک باین جزیره برده در آنجا میچرانند تا فربه شود کسیکه بولایت خزر میرود در آبسکون طرف چپ او باشد عبورش همه جا با دست که میگذرد و از مقابل حدود گرگان و طبرستان و دیلم و جبل و مغان و شیروان و مسقط و دربند وغیره در مسافت سواحل دیده میشود در ناحیه سیاه کوه گردابیست که بسیار اسباب مخاطره کشتیهاست اگر دچار آن گرداب و طوفان شود کشتی خواهد شکست همیشه بنای این سانحه بشود از اتراک احمال و اثقال آنرا بغما میبرند نقطه منتها عمقش نهصد ذرع است مورخین رومی و یونانی وغیره ذکر این دریا را بسیار کرده اند ولی معلوم میشود چندان اطلاعی نداشته اند از مورخین و علمای جغرافی قدیم فقط ارسطو و هردوت میدانسته اند که این دریا به سایر بحار راهی و اتصالی ندارد و سایر گمان میکردند که بدریای قطبی یا آزوف وصل است اول مسافر فرنگی که ثابت کرده که بحر خزر منفرد است و بدریای دیگر راه ندارد مارکوپلو بود معاصر هلاکو خان و از قرار تقریر اعراب که تمام دوره این دریا را سیر کرده بودند این مسئله را کشف کردند ولی عقیده این عصر این است که دریای آرال و خزر وصل بهم بوده و جیحون که حالا بآرال میریزد وارد خزر میشده .

کاپیتان موراویف از مصنفان روسی که در سنه ۱۲۳۵ هزار و دویست و سی و پنج هجری بخیوق سفر کرده بود

# تحقیق بحر خزر

میگذارد دریا پانصد و بیست هزار ذرعی بحر خزر در طرف مشرق در سر راه خیوق طرف چپ زمینی مرتفع با ارتفاع چهل و چهار هزار ذرع
تقریبا در مسافت ممتدی دیده میشود و رنگ خاک این زمین زرد و رنگ شنی که از این زمین کنده میشد بمالش انگشت خاک
میشد معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده و رود جیحون از طرف خلیج بالخان بدریا میریخته و دلیل دیگر گفتار اهل بلد است
که طایفه ترکمه میگویند اینجا مجرای قدیم رود جیحون بوده که پانصد سال قبل از این مرو وارد خزر میشده و در زمان پطر کبیر
بواسطه نوشته‌های صاحب منصب روسی مسافرت بخیوق معلوم میشود که مخصوصا مجرای جیحون را تغییر داده به بحیره ارال
انداختند از اینجهة آبادیهای اینطرف خراب شد و از دست اندازی قزاقها محفوظ شدند پطر کبیر بخیال بود که دوباره
جیحون را بمجرای اول به بحر خزر اندازند ولی مهندسین و مامورین همگی بقتل رسیده و این خیال بزرگ موقع اجری نرسید باری
این دریا از طرف شمال با ایالت حاجی ترخان و از مشرق بدشت ترکمان و قرقیز و از طرف مغرب بولایت و کوه قفقاز و داغستان
و شیروان و طرف دیگر گیلان و جنوب مازندران و جنوب مشرقی باسترآباد محدود است .

از جمله رودهای بزرگ که داخل دریای خزر میشود اول رود امبا که از قرقیز می آید و سرچشمه اش از شمال مشرقی
می آید و با رود تمیر یکی شده بخزر میریزد و از سرچشمه تا دریا ششصد هزار ذرع طی میکند و آبش گوارا نیست آنچه بدریا
نزدیک میشود و آبهای دیگر بآن داخل میشود تفاوت میکند و بهتر میشود و نزدیک بدریا بقدری ماهی در آن زیاد میشود
که همه ساله زیاده از هزار و پانصد کشتی از حاجی ترخان بفصل معین بصید ماهی می آیند و مجرایش تر تند و مجرا آبش گل
و لای است و نقاط زراعت سواحلش بسیار است .

دوم رود ارال است که سرحد شرقی خاک آسیا و اروپ است و از کوهستان اورال بورغ جاری و از دامنه
جنوبی کوه ارال رد میشود و از سرچشمه این رود تا جائی که بدریا وارد میشود پیچ و خم بسیار میخورد و شش کرور ذرع
مسافت طی میکند در آواخر پائیز در دهنه این رود ماهی زیاد پیدا میشود و صید ماهی در این فصل این محل بهترین سرچشمه مکنت
اهالی است قدما ایزودرا و انگلیس مینامیدند حالا اورال و تراکمه تبز گویند

سیم رود ولگا است که بزرگترین شطهای فرنگ است سابق موسوم بوده به ارها حالا اتیل در روس ملک جنوب را
ابتدا از مغرب بمشرق میرود و چون بشهر قازان میرسد تغییر مجری داده از طرف شمال شرقی بجنوب مغربی میرود و نزدیک
حاجی ترخان از نقطه شمال مغرب بدریای خزر میریزد دهنه این شط که وارد دریا میشود هفتاد شعبه میشود و خود دهنه فی الواقع
دریای بزرگیست مسافتی که طی میکند هشت کرور ذرع است تا سه چهار هزار ذرعی هرگونه کشتی بآسانی در آن طی میکند و از آن
ببعد غیر ممکن است مجرای رودخانه بواسطه شن و لای هر سال بلند شده بر عرض شط می افزاید از تمام شطهای دنیا
این رود پر ماهی تر است و انواع ماهیهای گرانبها و لذیذ در او صید میشود شط ولگا بواسطه بعضی نهرهای مصنوعی
برودی که از وسط پطرزبورغ عبور میکند وصل شده است بهمین واسطه میتوان گفت بدریای بالتیک متصل است از طرف
دیگر باز بواسطه انهار مصنوعی برود دونا اتصال یافته و باین جهة بدریای قطبی راه دارد و همچنین بواسطه نهرهای
احداثی برود دون وصل و بقزاق دیگر متصل میگردد و جریان رودخانه از سرچشمه تا ورود بدریا همه جا آرام و
بی آبشار است عرض این شط تا حوالی (ساراتو) که کمتر از همه جاست چهارصد ذرع است ولی در طغیان آب
در حوالی کاسپی بیست و دو هزار ذرع شده و سالی دویست روز این رودخانه از یخ فارغ و مابقی ایام
سال منجمد است که قوافل و ایلات از طرفی بطرف دیگر بآسانی توانند از روی یخ بروند .

چهارم رودیکه وارد بحر خزر میشود کورا است که سرچشمه این رودخانه از دامنه کوه قفقاز و جریانش بطرف مشرق

# تحقیق بحر خزر

۸۵ وحد فاصل ایالت حاجی ترخان و          است از نقطهٔ شمال مغربی بچندین شعبه منشعب گشته بدریا میریزد و طول جریان آن زود
چهارصد هزار ذرع است .

پنجم   رود ترک است سرچشمهٔ این رود کوه گیک یا کازبیک است جریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و حد وسط میان قفقاز و داغستان
از شهر قزلر گذشته بشعبات عدیده منشعب شده از نقطهٔ شمال غربی وارد دریای خزر میشود .

ششم   رود سمور است سرچشمهٔ آن رود نیز از قفقاز ولی از داغستان جاریست از طرف جنوب دربند بشعبات زیاد داخل دریای
خزر میشود و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان آن میباشد .

هفتم   رود کر است که سیروس نیز گویند سرچشمهٔ آن رود از طرف غربی قارص است و از کنار ارزن الروم میگذرد اول جریان
او از نقطهٔ شمال شرقی است و تفلیس وارد گرجستان میشود از شهر گوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع
از طرف غربی داخل دریای خزر میشود رودخانه های آغ استفاو الازانی و ترتر و ارس داخل کر میشود قبل از ورود
بدریا و بعد از ورود این رودخانه ها کر قابل کشتی رانی است .

هشتم   رود قزل اوزن است که قدما آن رود را مردوس مینامیده اند اشتقاق این اسم از طایفهٔ مرد یا مردی است که در ساحل
این رود در گیلان و مازندران سکنی داشته اند سرچشمهٔ این رود در کردستان در پنجاه و هفت هزار ذرعی سنندج و طرف شمال مغربی
آن واقع است از طرف جنوب بدو شعبه منشعب میشود و طول جریان او تقریبا ششصد و پنجاه هزار ذرع است و فاصلهٔ عراق و
آذربایجان است این رود وارد ایالت گیلان شده و نزدیکی رشت بحر خزر میریزد .

نهم   رود چالوس است که سرچشمهٔ زیاد دارد شعبهٔ عمدهٔ آنها از کوههای زانوس کجور رود و دره های عمیق پنج نار و سایر
قراء کجور جاری است در پل کرات که پنج فرسخ بدریا مانده شعبهٔ دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و قریهٔ یوسف آباد
برود چالوس داخل شده چند شعبهٔ دیگر هم از بلوک پنج رستاق بآن داخل شده رود چالوس شده از طرف جنوب وارد
بحر خزر میگردد طول جریان آن رود از سرچشمهٔ عمده که زانوس باشد تا ورود بدریا دوازده فرسخ میشود و این رودخانه
بهترین راهیان آن را دارد بجهت سنگ زیادی که در مجرای این رودخانه دارد قابل کشتی رانی نیست بلکه اطمینان نیست

دهم   رود هراز که مازندرانیها و رشتیها سرتاسر آن رود و کنارش را هراز پی گویند اواز وسط شهر آمل میگذرد و سرچشمهٔ عمدهٔ
این رود از چشمه های جلگهٔ لار و دماوند و بلدهٔ نور و بعضی از شعبات دیگر از کوههای انگمار و لاسم و لاریجان می آید در حوالی
قریهٔ فریکنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دورتر از آمل بسه شعبه وارد بحر خزر میشود طول جریان این رودخانه
با پیچ و خمی که دارد بیست و پنج فرسخ است .

یازدهم   رود بابل که از کوههای فیروزکوه جاریست و در مشهدسر چهار فرسخی بارفروش بحر خزر میریزد و طول جریان
این رود تقریبا بیست فرسخ فصل زیادی آب کشتیهای کوچک میآیند ببارفروش .

دوازدهم   رود تالار است که از کوههای سوادکوه میان فرح آباد و مشهدسر از طرف جنوب بدریای خزر میریزد
و از حوالی قراء علی آباد میگذرد طول این رود بیست و پنج فرسخ است .

سیزدهم   رود تجن است که از کنار شهر ساری عبور میکند و در فرح آباد از طرف جنوب بحر خزر میریزد و سرچشمهٔ
این رود از هزارجریب است در بهارش که آب طغیان دارد از فرح آباد بساری تا حوالی پلیکه آقا محمد شاه کرده بنا
با کشتی میشود رفت .

چهاردهم   رود نکا است سرچشمهٔ این رود از دامنهٔ کوههای شاهکوه است و چندان اهمیتی ندارد در حوالی

# تحقیق بحر خزر

نوذرآباد از طرف جنوب وارد بحر خزر میگردد .

پانزدهم رود گرگان است که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان منشعب شده از طرف جنوب شرقی بدریا میریزد و این رود از دامنهای غربی کوههای بجنورد و سلقان شیروان خراسان جاریست .

شانزدهم رود اترک که از کوههای خراسان جاری و سرچشمه عمده اش نزدیکی ابیورد و دره جز است از طرف جنوب شرقی بدریا میریزد . صاحب سفرنامه گوید خزر و بحر خزر سختی باربکار نیست لکن بواسطه بادهای سختی که غالبا میوزد کشتی رانی در این دریا با خطر است و آبش از دریاهای دیگر شوریش کمتر و تلخش بیشتر است و این از آنست که دو کوچکتر و رودخانه های بزرگ نیز داخل آن میشود و تخفیفی در شوری آن میدهد ولی تلخش بواسطه چشمه های نفتی است که اطراف این دریا را احاطه نموده و در خود دریا میان آب نیز چندین چشمه نفت دارد که در میان دریا جاریست کشتیهای جنگی و تجارتی روس در این دریا بسیار است . اسمعیل عماد الدین ملقب بابی الفدا معروف بابن ملک مورخ و جغرافی دان عربی که در سنه ۱۳۳۱ هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد بعد از مظفر الدین عمش که والی حماة بود ملک ناصر در سنه ۱۳۱۰ مسیحی ولایت حماة و حمص را باو واگذار کرد خطاب ملکی باو داده وی مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تالیف نموده در تفصیل بحار از بحر خزر مینگارد . دریای خزر آبش شور است و با هیچیک از دریاهای محیط و غیره وصل نیست دریای جداگانه است بدون اینکه راهی بدریای دیگر داشته باشد شکل و هیأت او تقریبا مدور است .

ادریس روایت میکند که منتهای طولش هشتصد میل و عرضش ششصد است جمعی از مورخین دیگر گفته اند که بحر خزر مثلث الشکل است از جمله یکی قاضی قطب الدین است که میگوید منتهای طول این دریا از مشرق بمغرب دویست و هفتاد فرسخ و عرضش دویست فرسخ و این دریا را بنام گویند بحر خزر بحر جرجان بحر طبرستان باب الابواب در طرف مغرب این دریا واقع است که موسوم بباب الحدید بوده از باب الحدید بطرف جنوب پنجاه و یک فرسخ که طی میشود بمدخل رودخانه کر میرسد از دهنه رودخانه کر ساحل دریا بسمت شرق مایل بجنوب که سواحل مغان باشد کشیده شده است مغان آذربایجان در شانزده فرسخی آنجا واقع شده است از آن بعد بطرف جنوب شرقی میرود تا محاذی شهر آمل میرسد دیلم و گیلان در این ساحل اند از محاذی شهر آمل بطرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبسکون جرجان طرف شرقی این دریا دشت خوارزم است رودخانه ولگا که باتل معروف است و بزرگترین رودخانه های این قسمت دنیاست از شمال مغرب وارد این دریا میشود یکی از تجار که در این دریا سفر کرده بود نقل کرد که آب دریا در طرف شمال شور مزه و صاف است از دهنه اتل بعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است و میگفت رودخانه اتل بهزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا میشود در این دریا جزایر معمور هیچ نیست با وجود اینکه در چندین جزیره اینجا انجبار آب شیرین دیده میشود از جمله این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه و چندین جزیره در محاذی دهنه کر است و از آبسکون باینطرف آبادی نیست .

مسعودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم مینگارد که این دریا منتهی بخوارزم و خراسان میشود و طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل و اهلیجی شکل است حیوانات عجیب و غریب در این دریا هست از جمله تنین است که بعد حکا هر یک بنحوی حمل کرده اند مثلا ابن عباس میگوید تنین از مارهای بزرگ دریائی است که بواسطه عظمت قدر یکه ادراست بسایر حیوانات دریا اذیت میرساند در رفع این اذیت را خداوند متعال کرد تا دیرا مامور فرماید که این مار را از قعر دریا برآورده باطراف و بلادهای بعیده پراکند و از تگرگ و بارانهای شدید تلف میشود گوشتش خوراک سایر پرنده و چرنده ها می شود والله اعلم

# تحقیق بحر خزر

۸۷ از روی کتب معتبرهٔ حالیهٔ فرنگستان که در نهایت دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده نیز چنین است که کدام رودها
معتبر بحیره طول و عرض و در کدام حدود وارد آن میشود و عرض و طول و عمق خودش چیست .

بحر خزر بزرگترین دریاهای داخلی این دنیای قدیم است و واقع ما بین ایران و روس منتهای طول آن صد و نود و شش
فرسخ است و عریض ترین نقاط عرضش هفتاد و دو و کمترش بیست و نه فرسخ است و عمقش هشتصد و شصت و یک ذرع میشود
و تمام سطحش یازده هزار و سیصد و شش فرسخ مربع میشود با سطوح جزایرش و رودخانه های بزرگ عمده که در آن میریزند از طرف
شمال دو رود است یکی رود ولگا است و اورال و از طرف مغرب رود ترک و کر و از طرف جنوب سفیدرود و از
طرف مشرق رود اترک هستند و جزایر کوچک و بزرگ نزدیکی سواحل خصوصاً در طرفین رود ولگا زیاد است بنادر حاجی ترخان
دربند و بادکوبه و لنکران جزو روسیه است در ساحل مغربی هستند و آمل و بارفروش و انزلی که داخل ایران است در ساحل جنوبی
هستند هر یک هم چند نقطه بارگاه و لنگر انداز کشتیها هستند .

رود ارس که بزرگترین رودخانهای ارمنستان است ابتدایش از نزدیکی شهر ارض روم است و در داغستان با رود کر متصل
شده بدریای خزر میریزد و الحال تکه‌ئی از آن سرحد میان ایران و روس است و طول آن از آنجا که شروع
میشود تا نقطه وصل برود کر صد و بیست فرسخ است . و رود کر که بزرگترین رودیست که از ارمنستان بدریای
خزر میریزد و منبعش در نزدیکی قارص و جزو ارمنستان روس است و از گرجستان و تفلیس گذشته در داغستان با رود
ارس وصل و ملحق شده به بحر خزر میریزد و طول آن از ابتدا تا ورود بدریای خزر تمام صد و سی و فرسنگ است این
مختصر اقوال صحت و دقتش بیشتر است انتهی .

عقیده قدما بر این بوده که بحر خزر بدریای سیاه وصل بوده . مسعودی گوید من خود از آبسکون بطبرستان سفر
کرده ام از هر کس پرسیدم گفتند این دریا بدریای دیگر وصل نیست ولی بعضی از قدما را گمان بوده که از بغاز اسلامبول
بواسطه کشتی میتوان به بحر خزر رفت شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحر آزوف مسکن داشته اند
سهواً خزر دانسته اند و این سهو و خبط از همین فقره حادث شده است .

بعد از سنه ۳۰۰ سیصد که درست معلوم نیست کدام سال بوده پانصد فروند کشتی که در هر یک صد مرد جنگی مسلح روسی بود
از رود ولگا بدریا وارد شده و با پادشاه خزر قرار دادند که آنچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند قسمتی هم بآن پادشاه
دهند لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نموده و شهر آبسکون را مسخر ساخته و از بندر بادکوبه هم باذربایجان
داخل و اردبیل را هم قتل و غارت نموده بر اطفال و نسوان نیز ابقا نکردند و مردم سواحل بحر خزر تا آنوقت
چنین صدمه ندیده و گمان نمیبردند که جز کشتی تجارتی و ماهی گیری سفینه در این دریا رانده شود و از راندن کشتی
جنگی بکلی بیخبر بودند بالجمله در آنوقت از جانب خلفای عباسی در عراق و طبرستان ابن ابی الساج والی بود
سرداری بدفع آن طایفه بجنگ آنان فرستاد و شکست خوردند و بعد از قتل و غارت زیادی که این طایفه در سواحل
ایران کردند در یکی از جزایر نزدیک بادکوبه مسکن گرفته زیاده از دو سال بدزدی مشغول بودند .

علی بن الهیثم والی شیروان چند کشتی تجهیز کرده لشکر بدفع آنها فرستاده روسیها آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق
ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند معاودت کردند و قبل از ورود برودخانه یک قسمتی هم
حسب المقرر از غنایم برای پادشاه خزر فرستادند طایفهٔ مسلمانان که قسمت عمدهٔ قشون پادشاه خزر بودند
بپادشاه عرض کردند غیرت مسلمانی ما را بر این داشته که بقصاص خون برادران دینی خود خون این طایفه را بریزیم

دانتقام

# در تحقیق بحر فارس

و انتقام قتل و غارتی که در میان مسلمانان در این مدت کرده بنمائیم و میتوانیم بخود هموار کنیم که گروهی کافر و بت پرست بممالک مسلمین تاخته و این قسم نهب و غارت نمایند چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد لابد پانزده هزار سوار مسلمان روانه شد بعد از دو روز راه بر روسها سر راه گرفته جمعی از عیسویان که در ناحیه خزر سکنا داشتند بامداد ایشان آمده سه روز میان اینها و طایفه جنگ بود و بعد از سه روز جدال سی و پنجهزار نفر از سی هزار نفر روسی ها کشته و برود خانه و دریا انباشته شد آن پنجهزار نفر باقی مانده سفاین خود و غنایم محصوله را با حاصل این مدت بجا گذاشته بطرف طوایف بلغار رفتند ایشان هم تتمه را بقتل رسانیدند اگرچه معین نیست که این سانحه در چه سال حادث شده است همین قدر است که گویا چندان وسعتی نباشد.

**باو** بروزن گاو نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده شیرویه او را در بند کشیده محبوس ساخت و خانه و مال و منالش را بیغما و غارت بردند و در زمان یزدگرد مشهور بیزدجرد از محبس و بند خلاصی یافته بمازندران آمده در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و در آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی سرخاب و مهران و شروین و قارن و رستم در آنجا شهریاری یافتند و ایشان را آل باوند خوانند.

**اتل** رودیست عظیم که پهنایش الی یکفرسخ میشود گویند از کوههای روس و بلغار بر میخیزد و بدریای خزر میریزد و در زمستان چنان یخ می بندد که ایل و الوس بلغار و روس از روی آن عبور میکنند چهار ماه محل حرکت و تردد ایلات است و نهرهای چند از آن جدا کرده اند و از هر نهرش آب بدشواری عبور میکنند کمرهست

**باوند** اصل باو است و نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را مینموده بجهت او را شیرویه در بند کرد خانه و اسباب کاشانه اش بغارت داده در زمان یزدگرد خلاص شد و بمازندران آمده در آتشکده کوسان بعبادت مشغول شد و آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی آن اسپهبدان دیگر مزبوره سلطنت یافتند و شهریاری کردند ایشان را باوندیه و آل باوند گویند.

**مهران** نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم و رود معظمی است بنام وی موسوم شده علمای فاضل گفته اند گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر و در چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب و معانی دیگرش و نام کسان دیگر نیز هست.

**شروین** اگرچه نام انوشیروان و شهر موسوم باسم ایشان و طایفه سلاطین شروان شاهیه است ولی اسم یکی از اسپهبدان و حکام تبرستان بوده که نیز ملک الجبالش ان گویند و بعد از او پسرش شهریار که پدر ملوک باوندیه بوده بپادشاهی الصفحات رسیدند.

**سرخاب** نام سرخاب بن بدر کرد که از حکام دینور و شهرزور و جبال بوده و طغرل بیک سلجوقی در بغداد بوکالت خلیفه او را حکومت داد و بعد از او ابومنصور را در شش سال حکومت کرد و در سنه ۴۴۳ درگذشت.

**بحر فارس** معجم گوید شعبه ایست از دریای هند. حمزه میگوید عجم این دریا را زراه کامسر مینامند و حدش در خشکی از تیز مکران واقع در خاک کرمان است و از کناره فارس ممتد میشود تا عبادان که دهنه از دهنه های دجله است که میریزد بدریا و مقصود گویا شط العرب باشد و اول سواحل آنست از جهت بصره و چون از دجله و شهر محرزه میگذرد شعبه جزیره عبادان میرسد دجله بدو شعبه منشعب میشود یکشعبه بطرف دست راست میرود و در سواحل بحرین بدریا میریزد و کشتیهائیکه ببحرین و بر عرب میروند در این شعبه سیر میکنند و سواحل دریا

# در تحقیق بحر فارس و عمان

۹۸ از طرف جنوب تا عمان و مسقط الی حضرموت و عدن ممتد است و شعبهٔ دیگر دجله از طرف شمال جاری و در بحر فارس
بدریا میریزد و عبادان بسبب ریختن این دو شعبهٔ دجله بدریا بانموضع جزیره میشود و در سواحل دریای فارس در طرف عبادان
از شهرهای مشهور بندر مهرویان است .

حمزه گوید دریا در این محل بفارسی زراه الکفیده نامیده میشود و میگویند این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و منشکل
میشود و از جهه جنوب رو بشمال بطور صعود میرود تا ابله و از ابله گذشته با بهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط
میگردد انتهی . باری دریای فارس از مهرویان مرور کرده از طرف جنوب بشهر جنابه میرود که از [illegible]
باشد مقابل این شهر در میان دریا جزیرهٔ خارک است بعد بسواحل فارس میگذرد تا بندر بوشهر و سیراف و بعد جزیرهٔ
لار و قلعهٔ هرمز که محاذی آن در دریا جزیرهٔ قیس بن عمیره است و در بر فارس پیداست و این جزیره در این اوقات معمورترین
مواضع است در بحر فارس و مقام سلطان بحر و ملوک است که مستولی این نواحی هستند و در مقابل قلعه هرمز جزیره ایست
در دریا معروف بجزیرهٔ جاسک بعد دریا میرسد در خاک مکران به بندر طیس بنابراین دریای فارس و بحرین و عمان
بحریست در ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کنارهٔ غربی بلاد عربست و طول آن از شمال بجنوب صد و هفتاد فرسخ
حمدالله مستوفی گوید بحر عمان و فارس که لجه است از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و طرف
غربی آن دیار یمن و ملک اعراب و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند
و عرض این لجه تا بحر هند رسد و عمقش در ممر کشتی هفتاد الی هشتاد باع است (باع انداز و بغل است در گشودن دو دست از یکدیگر)
در فارسی قلاج گویند از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا شش ماه مواج است بعد از آن ساکن میشود و جذر و
مد آن تا شط العرب تا دهٔ سطاره که بیست فرسنگ است بالا می آید و بتابستان بصره را مشروب میسازد و از بصره
در این بحر بوقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند و در این بحر جزایر بسیار است و مشهور اینها
هستند که شرح اغلب داده شده هرموز قیس نیکیش بحرین خارک خاسک کند اناشاک دلاور و غیره
جز اینها هم بسیار هستند و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است و در این دریا لؤلؤی درشت میباشد که در دریای دیگر نیست و غلبهٔ غوص
از قیس است الی خارک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ هست و در این دریا در راه بحرین و قیس دو کوه که عویر و کسیر خوانند هست
که از آنها و کوه کشتیها را خطری عظیم است ولی کشتی بانان آن موضع را میشناسند و از امکان احتراز میکنند و در این بحر
عنبر بسیار است ماهی آن را میخورد و بدان هلاک میشود و آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون آورند رنگ و بوی آن فاسد شده باشد
معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس الخ دارد و گرداب آنجاست که
خلاصیش ممکن نیست بحر فارس که حال خلیج فارس مشهور است از طرف شمال سواحل فارس و خوزستان و کرمان را در بر دارد
و از طرف شمال غربی بایالت بصره و از جنوب مغربی لحسا و از جنوب مرور بشهرهای عربستان و عمان مینماید و این خلیج
از جانب تنگهٔ هرموز وصل بدریا میشود منتهای طول این دریا هشتصد هزار ذرع و عرض آن کم از قطیف تا بوشهر است
نهایت چهارصد هزار ذرع میشود مطابق نگارش بعضی سیاحان فرنگ جزایری که در خاک ایران در این دریا واقع است
خارک و لارک و هرمز و غیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید بانواسطه در آنجا میشود شط بزرگی
که داخل خلیج فارس میشود شط العرب که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس میشود دجله و فرات در حوالی شهر قرنه
که در پنجاه و دو هزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است بهم وصل شده شط العرب میشود و قدری پائین تر شط قنبره
که قراسوی کرمانشاهان باشد وارد شط العرب میگردد و این شط از کنارهٔ بصره و محمره گذشته بچندین شعبه منشعب و داخل

بحر فارس

## در تحقیق بحر فارس یا دریای عمان

بحر فارس میشود و طول شط از قرنه تا ورود بدریا صد و چهل و چهار هزار ذرع و جریانش از شمال مغرب بجنوب مشرق است
و این شط ماهی بسیار دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر مینماید و جزر و مدش بعینه چون دریا است .

از جزایر معروفه بحر فارس جزیره خارک است که در شصت هزار ذرعی نقطه شمال مغرب بندر آبوشهر واقع است دور این جزیره
بیست و پنج هزار ذرع و خرما و انگور و انجیر در آن بعمل می آید غوص مروارید هم در حوالی این جزیره ممکن است سابقاً تقریباً هزار
نفر جمعیت داشته هلاندیها آنجا بنای شهری گذاشته بودند در سنه ۱۱۷۹ هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنها را از آنجا بیرون کرده اند
جزیره (دکن) یا (کاترا) در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار است
و زمین این جزیره را هر نوع استعداد هست پنبه و خرما دارد .

جزیره لارک در تنگه هرمز در طرف شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شش هزار ذرع و عرض آنرا چهار هزار ذرع نوشته اند
جزیره قشم یا کیش یا قیس از جزایر معروف فارس و در دهنه تنگه هرمز بطرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده
و به لارستان نزدیک است و طولش را صد و چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته اند اطراف این جزیره
نیز مرجان زیاد است و محصولش را گندم و خرما و پنبه و ذرت نوشته اند و انگورش معروف است در جمیع سواحل فارس و
اهالیش گوسفند بسیار نگاه میدارند غوص مروارید هم اطراف آن میشود از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد بزرگترین
آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد و قلعه محکمی در آن بنا شده این جزیره آبادیها بخود دیده و وقتی
صاحب صد پارچه ده بوده و آبادی حالیه او نیز کم نیست و این جزیره چون شبیه بترکش است که جعبه تیر است آنرا بعضی
کیش گویند آن جزیره را باین مناسبت کیش گفته اند جناب مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه در باب سیم گلستان فرماید
بازرگانی را شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب نیارامید
از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعتم بهندوستان و این قباله فلان زمین است
و فلان چیز را فلان کس ضمان الی آخر این حکایت خود دلیلی باهر و ظاهر است بر دولت و ثروت اهالی جزیره کیش
در تاریخ وصاف اسم جزیره را قیس نوشته و شرحی در آبادی و آباد شدن این جزیره نوشته است که نوشتنش
قابل و لازم و دیدنش واجب و لازم است .

در تاریخ وصاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که جزیره قیس از معظمات جزایر
فارس و امتعه هند و سند و اقصی بلاد چین و ترکستان بساحل آن وارد میشود و در امتداد سواحل آن بفروش میرود
در هیچ عصری اثر عمارت و آبادی در آنجا نبوده تا ملک تورانشاه بن عماد الدوله قاورد بن چغربیک که ملک کرمان
داشت انجار لشکرگاه و تجارتخانه سواحل ساخت در مبادی دولت آل بویه معظم ترین لشکرگاه ها در جزایر
معموره سیراف بوده است و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلایق از علما و غیره میبود و از کثرت ازدحام
عمارات چند طبقه بر روی یکدیگر میساختند بعضی اوقات که ابو الشجاع عضد الدوله فناخسرو بسیراف میآمد و بر سر برج
و بناهای عالی گذاشته بود که یکی را فیلخانه عضدی مینامیدند و هنوز آثار آنها باقی است و در دهی جانب شرقی
سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر ساخته که ایوان میخواندند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار بود
القصه در آن عصر از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام قلیل البضاعه و کثیر القناعه چون درگذشت سه پسر
از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود و این پسران چون مبذر بودند اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند
چون با وجود فقر طبیعی غیور داشتند اطاعتی از کسی نمیکردند و کسی هم از ایشان تمکینی نداشت که علاوه

## در تحقیق بحر فارس و عمان

۹ بر فقر و اهل در سیراف البحر معدود بودند لابد جلای وطن نموده مولد خود را آباد در پیری که داشتند واگذاشته دام ماهی گیری
برداشته بزمینی که جزیرهٔ قیس است آمده و از برگ و شاخ برای خود سایه بان و خوابگاهی ساختند و بماهی گیری
معاش مینمودند تا وقتی ناخدائی با جهازی از سیراف عازم هند شد و عادت اغنیا این بود که در سفر از فقرا و مساکین
چیزی مختصر از امتعه وغیره گرفتندی و با خود به نیت سلامتی و منافع بردندی بسلامت و خوشی که مراجعت نمودندی
عطیه بیش از قیمه آن متاع و امید صاحبش بصاحب الشیئ بابت دعای خیر بایشان می آوردند و می دادند در واقع
قوت قلب مسافرین با سید اثر دعای سلامتی و آمدن بخیر و خوشی بوده و همین را وسیلهٔ سلامتی و بازگشت میدانستند
ناخدا از مادر پسران قیصر فقیر چیزی خواست آن زن پیر بیچاره با عجز و لابه گفت جز یک گربه چیزی از مال دنیا ندارم ناخدای
جواد کریم النفس گفت همان گربه را بجهاز آوردند و لنگر کشیده راهی شد و در اقصی بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخت
و نفایس امتعه خود را بدار الملک آن ناحیه بدربار پادشاه رسانیده اذن بار خواست و حملی که داشت در معرض عرض
آورده بهائی که منظور داشت خریداری نمودند در این اثنا خوان ملوکانه سلطانی گستردند و بر سر خوان طعام حاضر
شدند و در این بین موشی زیادی از اطراف بخوان حمله بردند و هر یکنفر که بر خوان نشسته بود دیگر نفر متوکل با چوب بالای
سرش ایستاده دفع شر موشی میکرد و او توانستی طعام خورد ناخدا دانست که بخت بیچاره پیرزن از خواب بیدار شد
و عرض داد که بحضور سلطان مشرف شدی گربه را همراه خود آوردی وقت طعام گربه را میان بلوای موشان رها نمود
گربه بیک حمله میان موشان برده چندتی هلاک کرد اول هم موشان درست اعتنائی نکرده طعن و ضربی از وی
ندیده بودند و چندان هراس نداشتند تا بچند حملهٔ سخت دلیرانه جمعیتشان را پراکنده کرده جلادت و رشادتی
خاص بکارشان برده ضرب دستش چشیدند و صولت و شوکتش دیدند و غلبه و استیلایش فهمیدند دانستند مرد
مقابل و حریف این حریف نیستند منهزم و فراری شده بسوراخها متواری گردیدند پادشاه و ملتزمین درگاهی
محو و حیران تماشای جولان گربه در میدان مبارزت و قتال با موشان بودند و سیاحت کاملی نمودند
از اسم و جنس و حالت آن حیوان پرسیدند ناخدا مشروحاً بعرض رسانید و مخصوصاً جهة آوردن گربه و فقر و حالت پیرزن را
بیان کرد و پس از چند روزی که خرید و فروش خود در خورد فارس نمود و خواست معاودت کند بعرض پادشاه
رسانید که انعامات شاهی زیاده از آنچه معمول بود شامل شد از همان احسانی به پیره زن کند یا مراحم ملوکانه جداگانه
دربارهٔ وی خواهد شد پادشاه فرمودند انعام او در ساحل حاضر و منتظر شما هستند چون ناخدا بلنگرگاه آمد نظر کرد
جهازی دید جداگانه مشحون با قمشه و امتعه نفیسه و غلامان که هر یک بخدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند بعد معلوم شد
که تمام اینها همه انعام پیرزن است ناخدا که بسیراف آمد اشراف سیراف بدیدن و تهنیت آمدند پیره زن هم مأیوس
و شرمنده باحوال پرسی آمد ناخدا از ابتدا تا آخر صورت حال بیان کرد اول آن بیچاره حمل بسخریه کرد بعد دید بیان
واقع است زود مسرعی سریع بجزیرهٔ قیس فرستاده پسران را آگاهی داد ایشان هم نزد مادر آمده آن جهازی که
مخصوص ایشان بود ضبط کرده مشغول تجارت شدند مازله را فروختند و نفایس را نگاه داشتند و غلات بسیار خریده
حمل بجزیرهٔ قیس نمودند و خود نیز بدانجا نقل کردند و این جزیره رفته رفته بر جمعیت و آبادیش بیفزود و منسوب
بقیس بن قیصر شد و ایرانیان آنرا کیش گویند بالجمله چون بنی قیصر با وجود شرارت مروت و فتوت هم داشتند
و مردم از جوانب بر ایشان جمع شدند از موائد ایشان فواید بردند و در برادر هنگام رواج و حرکت جهازات
هند سفری تا بممالک کردند و منافع زیاد بردند و در مراجعت از هند دوازده جهاز دیدند پر از امتعهٔ هندوستان

# در تحقیق بحر فارس

که متوجه سواحل مکران است امتعهٔ خود را بجزیرهٔ قیس رسانده بر سر آن جهازات تاختند و آنها را نیز بحیطهٔ تصرف خود در آوردند
و عمله جاتش را کشتند کار بنی قیصر بعدها بالا گرفت اگرچه صاحبان این جهازات را معلوم شد که جهازات و احمال و اثقالشان
منهوب بنی قیصر شده و ببزرگان این صفحات کراراً متوسل شدند که استردا اموال خود نمایند کسی از عهده بر نیامد و کم کم
کارشان بدرجه رسید که ایشانرا ملوک بنی قیصر خواندند امام سعدالدین ارشد که امامت قیس هنوز برای اولاد او بود تعزیزاً
تاریخ بنی قیصر و انساب و فتوح و مغازی ایشانرا نوشته ملوک عرب و سلاطین خوش سلوک عجم و اطراف هند و سند
تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند که در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آیند و خلیفه الناصرالدین الله ملتمسات
ایشانرا بانجاح مقرون مینمودند و ایشانرا وفری بهره دادند تا در روزگار ملک سلطان بن ملک قوام الدین
ابن ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است کوکب اقبالشان روی بهبوط نهاد
و اتابک ابوبکر صاحب هرموج (گویا هرمز باشد) سیف الدین ابانظر علی بن کیقباد ملک سلطانرا بکشت و
این سلسله را منقرض ساخته برانداخت و این فقره در وصاف مرقوم است پس ذکری هم از جزیرهٔ هرمز میشود
جزیرهٔ هرمز نزدیک به بندر عباسی در آخر خلیج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد و تقریباً در سه هزاری
بر و در معبر موسوم بهرمز واقع و در یکزمانی محل تجارت هند و چین و مشرق زمین بوده و بقدری از آبادی آنجا
در آنزمان تعریف نوشته اند که اغراق بنظر می آید مثلاً از جمله نوشته اند که جمیع پرده های عمارات آن زری بوده
بالجمله در این اراضی معدن نمک بسیار و اراضی بدین جهة قابل زرع و ارتفاعات زمینی منبت و چنانچه ذکر شد
هرمز خلیج فارس را ببحر عمان وصل مینماید و نود و دو هزار ذرع عرض دارد .
تاورنیه تاجر و سیاح فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی از جزیرهٔ هرمز گذشته شرحی از وضع آن جزیره
در آنوقت دیده و نگاشته است از اینقرار است که مسطور میشود .
جزیرهٔ هرمز در دهنهٔ خلیج فارس و دو فرسخ از خشکی دور و دور آن سه فرسخ اشجاری در آن نمیروید دشت و تپه های
آن در نمک مستور و نمک آن بسیار خوب و در سفیدی چون برف و آب شیرین این جزیره منحصر است بآب باران
که در غدیرها و انبارها جمع شده نگاه میدارند و خاک آنجزیره چه در بلندی و چه در پستیها شن سیاهی است که فرنگیها برای
خشک نمودن مرکب نوشتجات از این شن روی مرکب کاغذ میپاشند پرتغالیها وقتیکه مالک جزیرهٔ هرمز بودند برای
همشهریهای خودشان که در سواحل ساکن بودند از این شن تعارف میفرستادند غرباً وقتیکه لیزبون پای تخت
پرتغال جهة ابتیاع امتعهٔ هندوستان می آمدند تجار بارنامه های خود را که با ایشان مینمودند اگر بر روی صفحهٔ بارنامه
شن جزیرهٔ هرمز را ملاحظه میکردند کمال اعتماد بآن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود بیچون و چرا
وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه میکردند تجار لیزبون این اعتماد را فوز عظیم دانسته هر سال از این شن چند خروار
از جزیرهٔ هرمز حمل مملکت خود کرده تمام بارنامه های جعلی که درست میکردند از این شن بر روی آنها میپاشیدند این
تزویر تجار لیزبونی کم کم معلوم غربا گردید و اخر دیگر اعتمادی و اعتباری ببارنامه ها نمینمودند قبل از آنکه
پرتوگالیها مالک جزیرهٔ هرمز شوند در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از شر دشمنان
خارجه بنا کرده بودند و خودشان نیز غالباً در آنشهر ساکن بودند وقتیکه پرتوغالیها آنجزیره را مسخر کردند
دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده بمملکت خود بردند و از آنجائیکه نسبتی میانهٔ پادشاه پرتوغال و اسپانیول
بود از آنها سؤال نمود که شهرها و بندرهای تخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافتید شاهزادگان

# در تحقیق بحر فارس

میکنند بهتر از آنچه تصور توان نمود ولی اگر در سایه درخت جزیره خود غنوده بودیم خوشتر بود و حال آنکه در این جزیره
اشجار منحصر بود بدرختیکه در حوالی شهر هرمز روییده و موسوم بدرخت برهمنان میبود وجه تسمیه اینکه برهمنان زاد در هندوستان
در سایه این جنس درخت مسکن است بالجمله وقتی که پرتغالیها این جزیره را تصرف کردند شهری بود مشتمل بر عمارات
و ابنیه عالی از جمله تجملات این بود که آهن خانه درها و پنجره ها از آهن مطلا کرده بود و معروفست که اگر پرتغالیها چندی دیگر
در این جزیره مانده بودند جهت منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران بهندوستان و فرنگستان داشتند بجای آهن
مطلا طلا و نقره بکار میبردند باری این طایفه در این شهر عمارات عالیه و حمام های وسیع ساخته بودند و در فصل
شدت گرما با اهل و عیال و اطفال روزها برهنه شده در حمامها بسر میبردند و از سورت و حدت و حرارت هوا
محروس و آسوده بودند . نادرنیه میگوید قلعه که پرتغالیها بنا کرده بودند حال در تصرف شاه عباس
ثانی و جزو ایران و آباد و دایر است اما شهر کلیةً خراب شده هلاندیها وقتی که مال التجاره بسواحل ایران میاوردند
بعد از فروش امتعه بهانه اینکه کشتی ایشان سبک وزن شده و در دریا بقاعده سیر نمیتواند کرد برای سنگین نمودن
کشتی از آن سنگهای مرمر بسیار سفید نفیس که قدرش نزد اهل ایران مجهول و بیقدر بود از جزیره هرمز بار کرده به باتاویه
بردند حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده ایشان را از بردن سنگ مانع گردید ولی منع حمل نمک را نمیتوانست نمود لهذا
هلاندیها کشتیهای خود را پر از سنگ نمک کرده بسواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن میبردند ایضا

نادرنیه میگوید اینده فرسخ دریائیکه جزیره هرمز را از زمین جدا کرده عمق کمی دارد و پرتغالیها علاوه بر قلعه که در جزیره
داشتند قلعه دیگری در مقابل جزیره هرمز در خشکی بنا کرده بودند و فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر بمعاونت
انگلیسها و جهت این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتغالیها جنگ کند لهذا با انگلیسها
قرار داد که بیست هزار قشون در محاذی این جزیره حاضر کرده اردو زنند و نگذارند پرتغالیها از جزیره بساحل آمده آب
شیرین ببرند و جزیره هم خود آب شیرین نداشت پرتغالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطر الحال
آمده که آب شیرین بقلعه خود ببرند انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند
و میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شده بود که اسرای عیسوی مذهب از انگلیس باشد و غنایم میانه تقسیم شود قلعه
هرمز بتصرف شاه عباس درآمد شصت عراده توپ با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگ گذاشته بطرف هندوستان
بردند وقتی که به بندر صورت رسیدند جشن بزرگی گرفتند در اثنای این عیش این کشتی بزرگ حامل اسباب و آلات منهوبه
جزیره هرمز آتش گرفت غنایم و توپها تمام بحرق و غرق تلف شد عیسویان گفتند این بدبختی از آنست که انگلیسها خود
عیسوی مذهب هستند و با مسلمانان در دفع هم مذهبان خود اتفاق کردند خداوند بوقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد
موافق سفرنامه نادرنیه و کتب جغرافیا جزیره هرمز در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ آنرا
بندر جرون مینامیدند و فرنگیها آنرا گمران مینویسند واقع و دوران بیست فرسنگ انگلیس است و در فصل تابستان هیچیک از اجزای
فارس بگرمی این جزیره نیست اگر بملاحظه خوب لنگرگاه نمیشد و در دهنه خلیج فارس واقع نبود هرآینه گفته میشد
که بدترین نقطه از نقاط زمین است اول طایفه که در این جزیره مسکن گرفتند چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه مغول بر ایران
و اراضی سواحل فارس فرار کرده باینجا پناه برده اند چون اینها سکنه شهر هرمز بوده اند که در ساحل دریا واقع بود
همینکه باین جزیره آمدند که در مائه چهاردهم مسیحی یکی از سلاطین لارستان که مشهور بقطب الدین بود از ملک خود
اضطرارا فرار کرده بجزیره هرمز پناه برده و اینجا را آباد کرد شهر هرمز که دار الملک او بود هرمز نامید لکن قبل از آنکه

# در تحقیق بحر فارس

فقط رأس امید افریقا را واسکو دوگامای پرتوغالی کشف نماید جمیع تجارت و ذخایر سلاطین ایران در جزیره هرمز بود عبدالرزاق
نام سفیر میرزا شاهرخ که مأمور هندوستان و چین بود در سنه ۸۴۶ هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده شرحی
در سفرنامه خود از اینجزیره نوشته این است که عرض میشود .

شهر هرمز بهترین شهرهائی است که ملحوظ شد در این جزیره لم یزرع اهالی آنچه لازمه تمکنت و تجمل و عیش است برای خود فراهم آورده و نوعی اعتماد باستحکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظماً نثراً وصفها نموده و لی بالتفصیل تصرف پرتوغالیها این جزیره را از اینقرار است که امیر بحر پرتوغالی موسوم به البوکرک در سنه ۹۱۴ نهصد و چهارده هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود و شماره سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبوده و این جمعیت برای تسخیر این جزیره قلیل مینمود و لی البوکرک که سرداری قابل بود کمی لشکر را مانع از نیل مقصود ندانسته بر خود حتم کرد که با همان قلیل جزیره را متصرف شود سیف الدین که آنوقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود پرتوغالیها بسواحل هندوستان و عربستان و بحر عمان راهی یافته و بعضی از بلاد آنجا را بتصرف در آورده در صدد تسخیر جزیره او میباشند شصت کشتی جهة حراست خود و مدافعه ایشان تجهیز نمود حاضر ساخت البوکرک لدی الورود کشتی خود را میان آن پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود رانده در آنجا لنگر انداخت چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین و اهالی جزیره اظهاری نشد بمنازعت مبادرت ننمود و از جانبین حرف مصالحه در میان آمد و لی گفتگو بطول انجامید البوکرک یقین کرد که مقصود از درنگ سیف الدین مماطله و دفع الوقت است تا کمکی باو برسد لهذا امر بیورش و حمله داد و قبل از وقت صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را بایشان اظهار نمود صاحب منصبان متفقاً جواب گفتند اینکار فوق طاقت ماست زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ما است . البوکرک گفت من از آنسردارها هستم که مهمی را که برای دولت پرتوغال بی اندازه فواید دارد باین آسانیها و باین زودیها از دست دهم دلیرانه امر مرا اطاعت کنید که بخت ما را مساعدت دارد و بهمت عیسی کار بر مسلمانان زار نموده سلطانشان را مطیع پادشاه پرتوغال مینمائیم ایشان سرها را خواهند برید و جزو غنایم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره جز این نخواهد بود زیرا که اگر فرار کنیم غیر مسلمانان جری خواهند شد و ما را تعاقب کنند و اگر باز تأمل کنیم شاید که کمک خارجی بآنها برسد بدتر میشود کار را باید زود از پیش برد صدای توپ که از کشتی من بلند شود شما همان رفتار کنید که من میکنم سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند لابد تمکین کردند و جنگ درگرفت مسلمانان جزیره هرمز بزرگی هوار اکه از دو توپ احداث نشد غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک کشتیهای البوکرک شده با تیر و زلق از لشکریان او میکشتند البوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را بجانب این کشتیها شلیک کردند و در تیر اول بیست کشتی را غرق کردند از روز تا غروب این جنگ بحری طول کشید و تمام کشتیهای پادشاه هرمز بحرق یا بغرق نابود شد و نیز آتش بعضی از کشتیهای جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود آتش سختی در محلات ساحل خارج قلعه انداخت پادشاه هرمز ناچار جمعی را برای انعقاد مصالحه یا متارکه نزد البوکرک فرستاد آنوقت دیگر البوکرک بمصالحه تمکین نکرد و قلعه را متصرف شد بعد از دو سال توقف در اینجزیره و بنا نمودن قلعه دیگر بواسطه نفاقیکه میانه سرداران او پیدا شد البوکرک این جزیره را با قلعه بکلی تخلیه کرده بطرف هندوستان رفت و در سنه ۹۲۰ نهصد و بیست هجری مجدداً آمده و آنجا را متصرف کرد تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال در تصرف پرتوغالیها بود بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرف شده بودند تا در سنه ۱۰۳۲ هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را بسرداری امامقلیخان

حاکم فارس و معاونت انگلیسها چنانکه ذکر شد از تصرف پرتوغالیها خارج کردند و در این وقت جز این جزیره هرمز که از خلیج فارس است
در تصرف پرتوغالیها بود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صناعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت
که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلاند برغبت کامل و ابرام وافر از شاه اجازه میخواستند که در بندر کومبرون
دار التجاره داشته باشند و مامورین دول مذکوره برغم یکدیگر هر ساله مبالغی پیشکش بشاه عباس میرسانیدند و شاه نیز
میدانست که سرچشمه بزرگ ثروت هر مملکت رواج تجارت در آن میباشد تجار این چند دولت را معاونت کلی مینمود
لهذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرار داد که بعد از این کمک و تسخیر هرمز مال التجاره
انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی آزاد باشد و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود در نظر او بهتر
مینمود شهر و جزیره هرمز را خراب و بندر کومبرون را موسوم به بندر عباس نموده آباد کردند بعد از این مقدمه انگلیسها چند
خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرمز را بطور اجاره بایشان واگذار کند قبول نفرمودند .
بالجمله بعد از این مقدمات جهة استحکام روابط دوستی میانه دولت خود و ایران یکی را که از نجبای بزرگ آن دولت
بود در سنه ١٠٣٦ هزار و سی و شش هجری بسفارت ایران مامور نمود سفیر مذکور در بلده اشرف مازندران بحضور شاه عباس
آمده یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس باین
قسم مینگارد . روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود مشار الیه با تمام اتباع سفارت خود بعمارت
سلطنتی رفتند و در کشیکخانه که رسم بود سفرا قدری توقف کرده بعد بحضور پادشاه روند عوض قهوه و شیرینی ناهار
خیلی مفصل و شراب زیادی بآنها خورانیدند پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف حضرات را بتالاری که در
جنب این اطاق بود بردند در این تالار نیز اسباب اکل و شرب با ظروف و اوانی طلا و مرصع و اغذیه و مشروبات
حاضر بود بدون توقف سفرا را از این اطاق بتالار دیگر بردند این محل جای پذیرائی و تختگاه بود جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان
مملکت در این تالار بزرگ و صدا مثل مجسمه بدیوار ایستاده بودند و دو مزلف با عمامه و لباسهای زری و جامهای طلای مرصع
شراب در دست دور تالار میگشتند هرکس طالب بود گرفته می آشامید و لباس خود شاه عباس کلیجه ماهوت سرخ بی زینتی
بود و زینت خودش همان قبضه شمشیرش که طلا بود معلوم شد زینت خوش ندارند و تجملات را طالب نیستند ولی رجال دولت
کلاً سلاح و لباسشان در جواهر مستور بود از آداب مذهبی چیزی که در این مجلس دیده شد سادگی لباس پادشاه بود
سفیر انگلیس پس از شرفیابی بواسطه مترجم مطالب را معروض داشت و عرض عمده اش ورود امتعه و مال التجاره انگلیس بود
بممالک ایران زیاده از سایر دولت و ملت ثانیاً اتفاق دولت انگلیس با ایران جهة جنگ با عثمانی جوابهای شاه عباس همه را
خیلی بدلخواه سفیر انگلیس بود از جمله از بابت رواج مال التجاره انگلیس قرار شد هر سال هزار عدل ابریشم در بندر عباس تسلیم
تجار انگلیس نموده در عوض ماهوت انگلیس بجهة لباس قشون بگیرند آن نویسنده انگلیسی نوشته است شاه عباس از دو زانو
نشستن سفیر مثل ایرانیها بسیار خندید چون سفیر عادت بزمین نشستن نداشت گاهی دو زانو و گاهی چهار زانو می نشست و وقتی
خسته میشد سر دو زانو راست می ایستاد جهة اینکه خجالت نکشد شاه عباس جامی طلبیده بسلامتی پادشاه انگلیس نوشید سفیر انگلیس
از جا برخواسته کلاه برداشت برسم دول فرنگ شاه نیز بموافقت او کلاه از سر خود برداشت سفیر از این قسم پذیرائی
مسرور و امیدوار شد بمنزل آمد دیگر شاه را ندیده ولی چند دفعه با صدر اعظم ملاقات نمود آن سفیر جهة بدی هوا در اشرف مرد
وقتی اسکندر بر ایران غلبه کرد سرداری مامور کرد که در راه دریا از سواحل هندوستان بایران آمده داخل شط العرب
شده در بابل باردوی اسکندر بپیوندد آن سردار از حوالی جزیره هرمز عبور کرده در این جزیره درختهای خرما

و درو درختها

# در تحقیق بحر فارس

و در درخت ها طوطی بسیار دیده بود و همان وقت نیرخوس جزیره بهمین اسم موسوم بود سردار بواسطه روزنامه بحریه سواحل محیطه هندوستان عبور
که محتوی بر خلیج عمان و فارس و دریای احمر است با این رود خانه سند تا دهنه مشرقی فرات است اشتهار دارد و از طغیان
این سردار با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا همراه بود بعدها با میری دسته کشتی که روی رود خانه سند ایجاد یافته
برقرار گردید و در تهیه این بود که در خلیج عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد و در غلبه عرب بر عجم که طایفه مجوس از
کرمان و اصفهان بهندوستان مهاجرت میکردند از بندر عباس و جزیره هرمز بکشتی نشسته روانه میشدند ولی جزیره خارک که از
آن غوص مروارید میشود سابقاً غوص منحصر بود بحوالی بحرین لکن مرواریدهائی که در حوالی خارک یافت میشود از مال بحرین
بهتر است اگرچه از وقتیکه در حوالی جزیره سیلان مروارید پیدا شده انگلیسها که تجارت مروارید را در فرنگستان منحصر بخود کرده
بودند دیگر اعتنائی چندان بمرواریدهای خلیج فارس عموماً و باطراف جزیره خارک خصوصاً ندارند ولی باید دانست که
جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مرواریدها است چه در سفیدی چه در سایر محسنات شاید از نکات تجارتی باشد پنجاه
سال قبل مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود هر کسی کشتی اجاره کرده غواصی احضار نموده بکار مبادرت میکرد
اما بعدها مخصوص شد باشخاص معین و آنهم در همه وقت میسر نبود بلکه فصل معینی برای اینکار مشخص بود و طرز غوص بقرار آتیست
کمپانی یا دولت کشتی اجاره میکند و شخص امینی در آن کشتی میگذارند ده نفر مستحفظ با پنج غواص همراه کشتی میروند غواصها از اول
طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاتصال بدریا میروند و صدف بیرون آورده جمع میکنند شبانه پارچه سفیدی در کشتی میگسترانند
و صدفها را اشکافته آنچه مروارید دارد بیرون می آورند و مروارید درشتی که پیدا میشود فی الفور در دهن گیرند و گمان کنند
شفافی و سفیدیش زیاد میشود عموماً بتجربه رسیده غواص کم عمر میشود و دمل و زخمهای بد در بدنشان بهم میرسد و قوه باصره
و بینائیشان کم میشود تقریباً پنج دقیقه که زیر آب ماند باید بیرون آمده نفس تازه کرده مجدداً غوص نماید و اول منافذ
گوشها را با روغنی چرب کنند و خوراکشان غالب خرما و شیر باشد و مرواریدهای درشت در جاهائی که کمتر از هشتاد
تا هشتاد و پنج قدم عمق باشد یافت نشود صدفها را نمیخورند در حوالی جزیره خارک این اوقات بواسطه بعضی جانورها
آبی صعب شده موقوف داشته اند .

ابو الفدا میگوید طول دریای فارس از طرف شمال است و مکران در طرف شرقی اوست و دار الملک مکران طرف جنوب
عمانست و در انتهای این دریا شهر عبادان میباشد و بهترین بنادرش سیف البحر است که چندین کشتی میتواند در لنگرگاه این بندر
لنگر بیندازد و دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است و هرمز که بندر کرمانست در این دریا واقع است در بغاز
خلیج فارس که موسوم بدردور است سه کوه دیده میشود اسامی آنها حاضر نیست جمیع ائمه این دریاهای مشرق زمین بدون
استثنا جزر و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دو مرتبه جزر و مد دارد و آب دریا تقریباً ده ذراع بلند میشود
تازی و تازیان از تاز است و عرب و عرباند انوری راست   ای ز تیغ تو در سرافرازی   ملک ترکی و ملت تازی
ابو الفرج راست   بخند کار تیر ایازی   شل هندی و نیزه تازی   فرزانه بهرام بن فرزانه فرهاد گفته تاز نام
یکی از پسران سیامک بوده و تازیان از نسل اویند و در تواریخ نیز چنین است که تاز پسرزاده سیامک بن میشی بن کیومرث
بوده و پدر جمله عرب است و تمام عرب نسبشان بتاز میرسد چنانکه نسب همه عجم بهوشنگ شاه میرسد .

هرمز   نام پسر انوشیروان دادگر و نام پسر بهمن بن اسفندیار بوده هرمز پسر انوشیروان عادل مادرش از ترکان
بوده و خود برخلاف پدر پادشاهی ظالم و قتال در ایام ملک خود سیزده هزار کس از بزرگان و اشراف و اعیان
ایران ببهانه کشته و هرمز نام عاشقی بوده گرفتار سلسله محبت گلنام که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری احوال ایشان

# در تحقیق بحیره زره



در مثنوی از مثنویات خود منظوم کرده و معروف ساخته .

مکران منسوب بمکران بن فنال و میانه کرمان و سیستان است و کیج دار الملک آن بوده چنانکه حکیم فردوسی طوسی فرموده است

بجز اندرو بود خسرو سه ماه ابا نامداران ایران سپاه چهارم زمین شاه ایران براند بمکران شد و رستم آنجا بماند
تعب اندران شاه ایران بخت بزوبین و زان سختی هم نزست از آن پس دلیران پرخاشجوی بتاراج مکران نهادند روی
جهاندار سالی بمکران بماند ز هر جای کشتی گران را بخواند چو آمد بنزدیک آب زره کشیدند گردان میان از گره .

**بحیره زره** معجم البلدان و مراصد الاطلاع میفرمایند دریاچه ایست در خاک سجستان طول این دریاچه سی فرسخ
و از ناحیه کورین که در راه قهستان است تا پل کرهیان که در راه فارس است میباشد آبش شیرین و ماهی بسیار دارد و در حوالی
آن دهات بسیار است مگر آنطرف از او که بجانب بیابان خالی از آبادیست .

بحیره زره را یونانیان اریاپوس مینامیدند کراتروس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان بایران مراجعت میکرد با بنه
سنگین زیاد و قشون از کار افتاده مدتها در کناره این بحیره زره توقف نمود و آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند است
و بعضی رودخانهای دیگر در انتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده وجه تسمیه این دریاچه باین اسم گویند قدیم شهری
در کنار این دریاچه بوده باسم آن شهر معروف شده و نام شهر گویا زواره بوده باسم پسر رستم و آبش اگرچه شور نیست ولی
تیره رنگ و بدمزه است و ماهی عمل نیاید و اگر بندرت یافت شود ریزه و بدمزه است و منتها عمقش چهار الی پنج قدم است
و سال بسال نیز کمتر میشود و بعرض و طولش می افزاید رودخانهای بزرگ چون هیرمند و غیره که باین دریاچه میریزد و در طغیان
آب گل و شن و لای با خود می آورند و کف دریاچه را پر میکنند و ممکن است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب هیرمند جای دیگر
جمع شود اطراف این دریاچه زره بسیار باصفا و سبزه و پر گل و گیاه است و سواحلش گز بسیار روئیده و همیشه سبز هستند
و زمستانها و بهارها آب بقدریست که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود را از آب میپوشاند و معلوم نیست که این آبها
و این رودهای معظم آبش کجا میرود و چه میشود و در همان ماه نسیم بهار بهمان حد حقیقی خود معاودت میکند بعضی سالها بقدری
آبش کم میشود که از نزدیکیهای او و اطرافش عبور میکنند لازم نیست دور بزنند در خرابی که در این دریاچه هست آثار آبادی و خرابه
زیادی دیده میشود و در طرف شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم بکوه خواجه .

افراسیاب آنچه عقاید ایرانی است ، تورانی فرض شده بفاصله هزارها فرسنگ و ایرانی از شط العرب یا دجله یا فلان الی
رود جیحون و سپاه کشی ایرانی و تورانی از این سرحدات غربی دجله و غیره بحدود شرقی الی ماوراءالنهر لشکرها صحراها
می نوردیدند و طی این مسافتها مینمودند و گاهی فتح و گاهی شکست بوده نه چنانست اغلب آنکه اوقات سهو شده و زمان
و مکان که اول لازمه تواریخ است از میان تواریخ و قلم مورخین رفته مگر از تواریخ یونانیان و فرنگیان بعضی از نکات تاریخ
ایران ملاحظه کرده میدیدم بواقعات راست و درست عقل پسندتر است از جمله فقره افراسیاب و کیکاوس و کیخسرو
پسر سیاوش در کتب تواریخ ایشان میگوید کلیه مملکت افراسیاب که وقتی بنا برشان آمده و غلبه یافته بودند و سالها سلطنت
داشتند از همدان الی آذربایجان و حوالی گرجستان و آن صفحات ارمنستان و غیره بوده و از ساحل دریای مازندران گیلانات
و الی گرگان و ممالک کیکاوس از سلاطین فرس بود پارس و عراق و خراسان را داشتند وقتی که سیاوش از پدر با تهام زن پدر
سوداب رنجیده پس از آنکه در صحرای فارس برسم خودشان بواسطه رفتن آتش رفع بدنامی کرده بعد آن پای تخت افراسیاب
آمد و او نهایت عزت و محبت را باوی کرده دختر خود را نیز بدو داد شبی در خواب دید تاکی از سینه دختر وی که بسیاوش
داده بود روئیده و شاخه تمام ملک کشیده روز را تصدیق و تعبیر پرسید آن خبر را بوزیر خود که گویا پیران ویسه

# تحقیق بحیره زره

باشد سپرد که پس از تولد اولاد وی فرزندش را بقتل آورد و مردش سیاوش را بعد کشته و وزیر پاک ضمیر بعد از تولد فرزند
سیاوش رحمش بر آن طفل آمده پنهانش ساخته بچوپانی که در حوالی رود کیخسرو که بعدها بآن نام مشهور شد داده زن چوپان
شاهزاده ایرانی را بجای فرزند خود پرورانید و تربیت کرد تا بزرگ شد روزی در شهر که گاهی بخانه پیران ویسه وزیر
می آمده شاه بازی کردند و پسر خواست لارا فراسیاب مقصر واقع شد او را بعدری با مرآن پسر چوپان که سلطان اطفال
شده بود تنبیه و سیاست کردند که بدنش مجروح شده بود کسانش بعرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و بازخواست
نمودند وی جواب گفت چون خداوند سلطان را برگزیده بخلق پادشاه نموده هر گاه کسی خلاف نماید بیاست و تادیب
بلکه بر قتلش امر میفرماید و الانتظام مملکت از هم اوراق گردد بنده را هم اطفال در بازی بر خود پادشاه نمودند و این پسر
مقصر اتفاق افتاده و مستوجب قتل شد چون اسباب و آلات سیاست موجود نبود امر بتعذیب و تنبیهش کردم حال اگر
مقصرم اختیار سر و جان من و همه با پادشاه زمان است وزیر از قابلیت پسر خوشش آمده وزیر موقع یافته تفصیل را بعرض
رسانید اگر چه پادشاه بسیار دلتنگ و متغیر شد ولی بظاهر چیزی نگفت و پسر را باندرون حرم فرستاد و بوزیر گفت
پسر خودت را هم جهة همبازی بودن وی باندرون حرم فرست وزیر اطاعت کرده و وزیر را بمهمانی شام شب نگاه
داشته پسر وزیر را کشته گوشتش را کباب کرده بخورد وزیر داد پس از شام قابی که سر پسر وزیر در آن بود و سرپوش
بالایش نزد پدرش گذاشتند وزیر که سرپوش برداشت دید چه خورده است سلطان ظالم سفاک بوزیر گفت این در عوض
آن نافرمانی تو بود اگر چه وزیر بیچاره خود را راضی کرد لکن کدورت آن بیمروت را بر میان بست پس از چندی
اسباب چیده همه بیدران و منجمان را دیده بمال تقسیم کرده بشاه عرض کردند که قران گذشت و اثر خواب پادشاه بهمان
بازی اطفال گذشت و تمام شد خاطر او را آسوده کرده شاهزاده را مرخص نموده بفارس نزد کیکاوس جدش فرستادند
و در خبر هم وزیر با و نوشت و حالی کرد که ما همه در فرمان تو هستیم و سلطنت حق تست همین قدر از فارس حرکت
فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم وی بعد از اطمینان با لشکری جرار در حرکت آمد افراسیاب شنیده خود پیران که وی
سپهسالار بود سردار لشکر کرده باستقبال سپاه فارس فرستاد و ایشان هم رفته در خدمت شاهزاده کیخسرو دو دفعه
به اکباتان پای تخت افراسیاب که همدان باشد روی نمودند وی با قلیل لشکری که باقی مانده بود از شهر بیرون آمده
رزمی نموده بهزیمت شدند و فرار کرده بکوههای اردبیل پنهان شد کیخسرو شهر را گرفته ممالک او را جزو ممالک فارس نمود
و بشکرانه این فتح آتشکده ها باساخت چنانکه در اغلب تواریخ ایران هم مسطور است که افراسیاب در غاری از مغارههای
کوه سبلان اردبیل پنهان بود و شبها گریه و زاری و آه و ناله مشغول بود هوم که در یکی از معبدهای آن کوه بعبادت مشغول
بوده که نشین بود آه و زاری او را شنیده بسر وقت او رفت و او را شناخته دستگیر نمود و با ریسمانی بسته از کوه بزیر آمد
و در بین راه که کیخسرو بشکرانه این غلبه و استیلا بزیارت آتشکده آذربادگان با آذرآبادگان میرفت هوم بخدمت رسید
وی را تسلیم نموده وی خود را رها کرده بدر آب دریاچه قوری گل براه اردبیل در آب انداخت و پنهان شد تا بتدابیر او را
از دریاچه بیرون آورده در همانجا گردن زدند و از مملکت آذربایجان وغیره الی فارس و سواحل دریای خزر
در تحت تصرف کیخسرو آمد و بعد دیگر فتوحات نمایان کرد و وسعت مملکت را بجدی رسانید که دیگر ایران با آنحدود
وسعت نرسیده بود و نرسید .

گشتاسب بقول صاحب تاریخ طبری بخرابهای بخت النصر پرداخته اسرای یهود را بموطن رسانیده بتعمیر آبادشان
کرده سعی بلیغ در تعمیر و تزیین بیت المقدس بجای آورد یکی از اولاد داود را بسلطنت فرقه بنی اسرائیل گماشت

# تحقیق بحیره زره

بیت المقدس و مسجد الاقصی بار دیگر معمور و آباد گردید اول پادشاهی است که جهة رواج داد و ستد مخلوق سکه بر زر
زد و تا آن روز رسم نبود و قرار دیوان رسائل و مکتوبات نهاد دیگر روی با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود جدال
و قتال دست داد و بحکم جلادت و رشادت اسفندیار دلیر کار اغلبه برایران دست نداد و زردشت پیغمبر عجم که شرحش
نگاشته شده در زمان وی ظهور نمود و غایة تقویت و نهایت همراهی در رواج دین او نمودند خاصه از شمشیر برنده
اسفندیار که اغلب روی زمین را فرو گرفت جز در سیستان که رستم و کسانش از اطاعت بر این کیش سرباز زدند
و میل و امر زردشت گشتاسب با ارجاسب بنای مخاصمه گذاشته ارجاسب لشکر با ایران بسر وقت گشتاسب آورد
گشتاسب شنیده با لشکری شکار اینان از استقبال نموده و باسفندیار پسر خود وعده تاج و تخت کرده در صورتیکه دفع شر
اتراک نماید اسفندیار رزمهای شایان و جنگهای نمایان کرده لشکر ارجاسب را شکست داده بهزیمت فرار کردند
و ارجاسب ببلاد خود شتافت پسر و برادران ارجاسب در آن قتال بقتل آمدند پس از فراغت اسفندیار را بضبط ارمنیه
و آذربادگان فرستاده وی خدمات خود را بخوبی انجام داده رواج آئین زردشت داده آتشکدها در آن بلاد برپا کرد
در مراجعت بسعی معاندین ویرا در قلعه گردکوه محبوس داشتند ارجاسب شنیده با لشکری باز بسر وقت لهراسب به بلخ رفته
و لهراسب که زنده بود در بلخ بکشت و دختران گشتاسب را اسیر نمود و همراه ببرد گشتاسب فرار کرده در قلعه از قلاع
متحصن شد و برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه فرستاده اسفندیار را بیرون آورده شاید تلافی ننگ گذشته نماید
اسفندیار بیرون آمده لشکری زیر لوایش جمع شده تلافی کرد خواهران از اخلاص نموده خدمتی نمایان بسیار کرده عاقبت
بنابر اقوال مورخین ایران در سیستان در جنگ رستم بقتل آمد و پسرش بهمن که در آن سفر همراه بوده و دست پرورده
و تربیت شده رستم بود بعد از رسیدن بتخت و تاج بقصاص خون پدر لشکر بسیستان کشید و زال را دستگیر کرده حبس نمود
و فرامرز را بقتل آورد و سیستان را خراب نمود اموال و خزاین چندین ساله خاندان سام و نریمان را بباد تاراج و غارت
در داد و مراجعت نمود .

زره چندین معنی دارد اول پوششی که میپوشند از مصنوعات داود پیغمبر در رزمها برای حفظ بدن ثانی نام شهر سیستان است
که گرشاسب ساخته آن نیز چون سبب حفظ تن و جان مردم آن شهر میبوده زره نامیدند و بحیره در طرف مغرب آن واقعست
که طولش از مشرق بمغرب شصت میل و عرضش از جنوب بشمال بیست و هشت میل و بعضی سطحش را سی فرسنگ در سی فرسنگ نوشته اند
و مصب رود هیرمند است ثالث نام یکی از کسان افراسیاب ترک بوده که در قتل سیاوش شریک بوده او را
گروی زره مینامیدند دیگر شعرا از زلف و مو بسیار تشبیه کرده اند که این موقع را نشاید .

هیرمند رود عظیمی است در سیستان از کوههای غور و غرجستان خیزد و بزمین داور و بست بگذرد هزار نهر از آب منشعب میشود
و هزار نهر زراعت از او خارج میشود حکیم فردوسی فرموده مه فروردین و سر سال بود لب رود عشرکه زال بود
و لقب گشتاسب شاه نیز بوده .

**بخارا** که بخارای شریف و ام البلاد میگفتند شهریست معروف و ببزرگی و آبادی موصوف بوده و علما
و فضلا و متکلمین از اهل علم بسیار از آنجا برخواسته اند و همیشه عرفای کامل و علمای عامل و فضلای فاضل در آن
شهر بوده مولوی معنوی فرموده آن بخارا معدن دانش بود پس بخارائیست هر کانش بود ای بخارا
دانش افزا بوده لیک از من عقل و دین بربوده آن شهر آباد یازده دروازه و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و
هشت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و صد و پنجاه سرای تجارت داشته است دوره ارک آن شهر یک فرسنگ و گرداگرد شهر

# شرح بخارا

چهارده هزار و پانصد قدم بوده فاصلهٔ سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ در توران بزرگترین شهر است ولے در ترکستان شهر از آن
بزرگتر و مشهورتر بسیار است سمرقند و بخارا انجو بے و آبادی شمل هستند شعر خواجه حافظ خود شاهد است شعر
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را وقتی امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی
ممالک توران و ایران را مسخر ساخت در شیراز خواجه را خواست و بر او برآشفت که گذشته از اینکه این شهر وطن مألوف من است
بسی شمشیرها زده ام تا آنجا را مسخر کرده ام تو بخال هندوئے می بخشی چون حافظ جز خرقهٔ ژنده چیزی دیگر نداشت دامنها را کنار
زده گفت از این غلط بخشی هاست که باین صورت افتاده ام امیر را بسیار خوش آمد و تبسم نمود و خواجه را مورد احسان و اکرام فرمود
حافظ شیرازی قدس سره فخر المتعلمین و المتکلمین خواجه شمس الدین محمد الحافظ اجدادش در تویسرکان و والدش بشیراز آمده الحاصل
وی در خدمت مولانا شمس الدین عبد الله شیرازی که از معارف فضلاست تلمذ و تحصیل مراتب حکمت نموده و مدرس
و تدریس داشته و از پروردگان دولت آل مظفر بوده امیر تیمور را ملاقات نموده و چون حافظ قرآن بود حافظ تخلص یافته
گویند تفسیری نیز بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشاره بحسن صوت و قرائت و تفسیر خود نموده با جماعتی از فضلا
و مشایخ آن عهد معاصر بوده مانند شاه نعمة الله (نور الدین) ولی الماهانی و سید محمود ملقب بشاه داعی الله و سید ابو الوفا
شیرازی و شیخ علی کلاه و شیخ زین الدین خافی و عماد فقیه کرمانی و کمال خجندی و جمعی کثیر از علما و فضلای دیگر بهر صورت
مشربش عالی و در درایات تحقیق واصلے غزلیات شیرینش در مذاق هر فرقه دلنشین و گفتارش شورانگیز و تمکین مطالب
حکمت آثارش چنان در دل هر طایفه نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش دانسته اند وقتی تا یزد مسافرت کرده
و بوطن بازگشته مادام العمر معتکف بوده وقتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در نفحات نوشته که حافظ پیری نداشته
وی فرمود اگر بے پیر چون حافظ تواند شد کاش مولانا جامی هم بے پیر بداشتی بعضی گویند این بیت خواجه حافظ در جواب
سید نور الدین نعمة الله ماهانی قدس سره دلالت کند بر اخلاص او خدمت آن سید بزرگوار که سید نعمة الله فرموده است
ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم هر درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم خواجه فرموده آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که
گوشهٔ چشمی بما کنند بهر صورت در جلالت قدر خواجه مجال سخن نیست از مطالبش ظاهر است پایهٔ عالی و مایهٔ متعالی داشته
دیوان معرفت بنیانش در همه آفاق رایت شهرت افراشته و پای بر فرق سخن گویان محقق گذاشته او را جهة جذبه بر
سلوک غالب و روش رندی را طالب بود چنانکه سلطان احمد جلایر مکرر التماس مجالست وی کرده مقبول نیفتاد و وقتی
که امیر تیمور او را ملاقات نمود لباسش در کمال اندراس بود امیر ایراد کرد که ممالک مألوف مرا که بزحمات و ضرب
شمشیر مسخر کرده ام بخال هندوئے بخشیده خواجه فرمود از این بخشایش هاست که بدین روزم باری فرزانه است یگانه
و مدقق و فاضلی است بنیا و محقق در سنه ۷۱۹ بروضهٔ رضوان شتافته و مدفنش در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب نیاز
و صفاگاه اصحاب راز و بتدریج سلاطین در عمارت آن بقعه افزوده اند چون دیوان حقایق بنیانش بعد از او جمع شده
اشعار دیگران اشتباهاً سهواً در آن نگاشته اند که بعضی از آن غزلیات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعت دیگر
گویند شاه قاسم انوار اغلب دیوان ایشان را مطالعه نموده در نظر مرد متتبع سخن شناس اشعار او خود مانند
آفتاب در میان انجم منیر است .

توران قسمت مملکت از تقسیمات بهرهٔ تور پسر فریدون است که سلم برادر او بوده و برادر دیگر ایشان ایرج از زن
دیگر بوده و لاجرم که فریدون به تور داد بنام او توران موسوم شد و آنکه با ایرج داد ایران نام یافت حکیم فرموده
تو آگاهی ای نبیرهٔ کی کاوه پور بهانه تراجنگ ایران و تور و توران غیر از ترکستان بوده چنانکه جاے اشاره

شده در قدیم الایام آن ولایت را پارسیان بستان داربا نراشهر میخوانده اند چون بتور داده شد توران گفتند و محدود بود از جنوب بتخارستان و جبال جنزال و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و مغربش بدیار جرجان و خراسان و مشرق بارض ترکستان و مغولستان چون اعراب بر آنجا مستولی شدند بماوراء النهر موسوم شد و محسوب بر اقلیم چهارم و پنجم و کوهستان آن ولایت بیشتر از بیابان است و قوم اوزبک و افغان و ترک در آن ساکن اند او رگنج از شهرهای آنجاست و تور دیگر نام پسر جمشید جم است که در سیستان از دختر کورنگ شاه بهم رسید که جد بزرگ زال و رستم است و پسرش شیداسب نام داشته که پدر تورک است و نشان در گرشاسب نامه اسدی و تواریخ دیگر است .

**باختر** اقوال دو گونه شده عجم را عقیده این است که مشرق را باختر گویند چرا که مخفف باخترست و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند و طلوعشان از آنطرف است پس بمناسبت طلوع این اختران از این سمت مناسب باختر گفتن آنطرف بیشتر است تا مغرب باختریان مردمان آنجا را گویند و شهرهای آنطرف را میتوان شهر باختر یا باختر گفت و نسبت با ایران تمام آن سرزمین کلیةً باختر است و هر شهری هم فرد فرد باختر است بعضی از شهرهای توران ترکستان خوارزم و ماوراء النهر بموقع خود ذکر شده باز هم از بعضی نامی برده میشود و در اصل شهر بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع است موسوم بباختر بوده که در قدمت و آبادی با بابل و نینوا همسری بل برتری میکرده ولی آن شهر خراب و دیگر باره آباد گردیده و از آن جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را بنماید چیزی باقی نیست و بعضی گویند خاور مخفف خورست و آفتاب را نیز عروس خاوری گویند پس خاور بیشتر یعنی مشرق مناسبت دارد باری بهر حال یکی از شهرهای آنسامان خوارزم است .

خوارزم ولایتی بوده از مملکت خراسان که شهرهایش هزاراسب و خیوه و گرگانج که دار الملک خوارزمشاه و سلاطین آن همیشه بزرگ و معتبر بوده اند پس از آل فریغون در تصرف سلطان محمود افتاد پس بسلاجقه رسید و از آن پس بملوک اتزیه که آخر آنان سلطان محمد خوارزمشاه بوده رسید و بدست پاه چنگیز خان منقرض و سپری گشت .

و در آثار البلاد در وجه تسمیه خوارزم گوید خوا بمعنی گوشت و رزم بمعنی هیزم است چون بیشتر خوراکشان بوده باین نام موسوم شده و این دلیلی سخیف است . بعضی دیگر گفته اند چون بر لب جیحون واقع است بیشتر قوت آنها ماهی بریان کرده بوده چنانکه شاهد این قول حکیم اسدی فرموده اند خورد خاش ماهی بریان بدی از آدم شب و روز کریان بدی ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه عن القرون الخالیه فرموده اول عمارت خوارزم نهصد سال قبل از اسکندر بوده و اهالی آنجا بتربیه و عقاب کنجشکی و اقتدا داشتند و در تواریخ متابعت پارسیان میکرده اند و آل فریغون سالها در آن مملکت بزرگی داشته اند و اولاد آنها تا زمان اسلام در خوارزم بوده اند و آفریغ نام جد اعلای ایشان بوده در عهد محمود غزنوی السلسله منقرض شده اند .

هزاراسب قلعه ایست شهر مانند در ملک خوارزم بر بلندی واقع شده و گرداگرد آن از طبیعی آب احاطه نموده و همین یک راه بیشتر ندارد و بحصانت معروف و باستحکام و رفعت موصوف حکیم فرخی در فتح آن بدست سلطان محمود گفته نهزاراسب فزون از دو هزاراسب گرفت همه را ترسنده از خون خداوندان تکت انوری فرموده است حصن هزاراسب گرچه بود در این ملک سد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دلیر شد چو دید فصیلش سجده کنان بر زمین نهاد جبین را در وقتی که سلطان سنجر خوارزمشاه را در هزاراسب محصور کرده بود انوری رباعی در مدح سلطان گفته بود ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی حسب تراست امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشیدی بمدح خوارزمشاه در جواب گفته گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

# شرح برده یا بردعه



برده که معربش بردعه شده برده بفتح اول یعنی اسیر است مرادف بنده و در قاموس است که در شت برده شده است و عربان آنرا بردع گفته اند و نوشابه بردعی معاصر اسکندر و پادشاه آنجا بوده و اکنون جزو گرجستان

تحقیق دیگر اینکه برده پارسی لفظ مجذوب در فقه پارسی لفظ سالک است و چون حکیم سنائی را اول حالت کشش و جذبه برای معرفت آورد مولوی در تضمین مضمون یک بیت او گفته بشنو این پند از حکیم برده سرهایجانه کجا در خورده شعر خود حکیم این است منه ازکوی عشق بیرون پی سرمایجانه که خوردی مے القصه .

بردعه در معجم و مراصد نوشته که ابو سهل بدال مهمله روایت کرده حمزه گوید بردعه معرب برده دار است که بفارسی یعنی محل نگاهداشتن اسرا که وقتی سلطان ایران ارمنیه را غارت کرده اسرایش را آنجا سکنا دادند .

هلال بن محن گوید بردعه دارالملک آذربایجان است ابن فقیه گوید بردعه شهر آران است و اول کسیکه سبب آبادی گردید قباد ساسانی بوده و در دشت واقع و عماراتش از آجر و گچ گویا ابن فقیه سهو کرده آنرا از آران دانسته .

استخری گوید بردعه شهریست بزرگ زیاده از یکفرسنخ مربع با نزهت و خضرت و ذو نعمت حاصل خیز و پرمیوه میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر در جهان از هر سبب و وضع نیست و نزدیکی بردعه موضعی است موسوم باندراب میانه کرته و نخجوان باغات بسیار خوب میوه دار بسیار دارد خاصه فندقی بهتر از فندق سمرقند و شاه بلوطی بهتر از شاه بلوط شام و انجیرش بهترین انجیرها است و ابریشم خوب بعمل آید و نهر کر که سه فرسخی بردعه میباشد یکنوع ماهیی دارد موسوم بماهیی شور صید کرده و نمک زده ببلاد بعیده برند در نزدیک دروازه اکراد بردعه بازاریست وسیع مشهور ببازار کرکی قریب یکفرسنخ میشود و روزهای یکشنبه دائر و از اطراف حتی از عراق مردم باین بازار می آیند و صبر میکنند تا اینروز بخرید و فروش مشغول میشوند و در بردعه بیت المالش برسم شام در مسجد جامع واقع و سقفش را با سرب محکم کرده اند و سقف برروی نه ستون زده شده و دری از آهن دارد و عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است .

یاقوت حموی گوید این صفت قدیم بردعه است که استخری ذکر کرده است و الآن از او صاف مذکوره چیزی باقی نیست الا قلیل آبادی شبیه بدهی و خود در آذربایجان با مردم بردعه ملاقات کرده و از احوال این شهر پرسیدم گفتند آثار خرابه زیاد و جماعتی قلیل باقی مانده در کمال پریشانی و فلاکت و خانه ها خراب و اوضاع دیگرگون

فتح بردعه بدست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سوم بسرداری سلمان بن ربیعه باهلی اتفاق افتاد چنانکه سلمان در فتح بیلقان لشکر بر بردعه کشید و کنار نهر ثرثور اکه کمتر از یکفرسنخ است تا شهر معسکر خود قرار داد اما اهالی دروازه های شهر را بستند اتفاقا وقتی بود که فقراء حوالی زرع خود را درو کرده و خرمن نبرده بودند سلمان نیز حکم کرد تا دهات و محصولات غارت کردند مردم بردعه از خوف اینکه مبتلا بغلا نشوند بطوریکه سلمان با اهل بیلقان صلح کرده بود مصالحه نمودند و سلمان داخل شهر شد و عساکر خود را بفتح سایر بلاد فرستاد و گویا بردعه قراباغ باشد چه ناحیه ایست که شوشه قلعه و شهر اوست و شوشه اکنون از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه و غیره باشد آبادتر است خانه های بلدان مذکوره کوچک و بقیه کوچه ها تنگ و کثیف است برعکس بیوتات شهر شوشه که بزرگتر و باصفا و غالبا با سنگ ساخته شده و نیز کوچه ها عریض و سنگ فرش و پشت بامها از تخته ایالت قراباغ که حالا سکنه آن تاتار و ارامنه هستند و سابقا در سلطنت ارامنه بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه اباملک بوده اند بایران خراج میدادند و سه برادر از این طایفه بعد از فوت پدر بطور تقریب از سنه ۱۱۳۰ الی سنه ۱۱۴۰ هزار و صد و سی الی چهل حکمرانی قراباغ مینمودند برادر مهتر که وفات نمود میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع درگرفت و اهالی قراباغ شوریده و بنا خان جوانشیر

# شرح بردعه



از طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود فرصت نموده جمعیت جمع و قراباغ را محاصره کرده بعد از
مدت محاصره شهر را مفتوح نمود والی کرجی ارامنه را مسلمانان کرفتند و پناه خان معاصر نادرشاه بوده و باج گذار
شد و قلعه شوشه از بناهای پناه خان است بعد از فوتش ابراهیمخان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت در سنه ۱۲۰۹
هزار و دویست ونه ابراهیمخان علم عصیان برافراشته خراج معمول را بدربار شاه سعید شهید اغا محمد شاه طاب الله ثراه
ارسال نداشت آنشهریار عظیم الاقتدار بجهة تنبیه او لشکری بقراباغ کشیده مدت محاصره قدری طول کشید چون فتح
تفلیس در نظر بود اعتنائی نفرموده بتفلیس رانده آنجا را مفتوح ساخته در سنه ۱۲۱۱ مجدداً بطرف شوشه آمدند ابراهیمخان
خود هراسان شده بکوهستان فرار کرد و شوشه بتصرف سپاه پادشاه درآمد و درانحال چنانکه ضبط تواریخ است بدبختی
با ایران روی نمود و آن پادشاه ذی جاه بدرجه شهادت فایز گردید و آنگاه ابراهیمخان رفع هراس شد بمقر حکمرانی
عود نمود ولی چون باز اطمینان درستی نداشت متمسک بمعاونت دولت روس شده پس از چندی غیرت اسلامی او
جنبیده پیشکشی بدربار خاقان مغفور فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده معفو گردید ولی جعفرقلیخان نواده او که خالی
از سخافتی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت مینمود چون نصایح و خرافات او مقبول جدش نشد لابد
از عساکر روس که در آنحوالی بود کمک خواسته ابراهیمخان را گرفته تسلیم ایشان نمود دولت روس که منصف دولتی
بوده چون کردار جعفرقلیخان را نسبت بجد او مشاهده کرد و یرا سزاوار حکومت ندید و حکمرانی قراباغ را باز بمهدیقلیخان
پسر ابراهیمخان واگذاشتند و اینواقعه در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و بیست و یک بوده و جعفرقلیخان از این رفتار عادلانه روس
رنجیده با معدودی راه ایران برگرفت رجال دولت ایران که آگاهی از عقل ناقص و عدم انصافش داشتند باو اعتنائی
نکردند لابد اغلب اوقات بگرجستان بازگشت و مدتها در بطرزبورغ گرفتار حبس نظر بود بعدها که مرخص شده در شوشه بدون
اختیار و اقتداری بسر میبرد رودخانه ترتر که ترثور هم میگویند از قراباغ میگذرد و طول این ناحیه یکصد و شصت هزار
ذرع و عرضش صد و پنجاه هزار ذرع است و حاصلش برنج و گندم و کتان است امیر تیمور گورکان زیاده مایل هوا
و صفای قراباغ بود و قلعه کاخ که محبس اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بود همین قلعه شوشه است که مخروبه شده
و مجدداً پناه خان ساخته وقتیکه اسمعیل میرزا در این قلعه محبوس بود شاه طهماسب درگذشت و حیدر میرزا بجای
او بپادشاهی نشست و طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند او را از محبس بیرون آوردند پادشاه کردند
بیلقان معرب بیلکان است شهریست مابین شیروان و آذربایجان قباد پدر انوشیروان بانیش بوده از آنجاست
که مجیرالدین شاعر در هجو اصفهان گفته گفتم ز سپاهان مددجان خیزد لعلی است مروت که ز آنکان خیزد
کی دانستم کاهل سپاهان کورند با این همه سرمه کز سپاهان خیزد .

بعد از اینکه در اوایل دولت اغا محمد خان ملاد گرجستان به تحریک هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس خود را
در تحت حمایت روسیه کشیده بودند و اغا محمد خان کمر همت بر تادیب ایشان بست اگر فی الواقع ملکه روس هم
خیالهای دیگر ببهانه آنها داشت باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد چراکه
فوجی هم که بمدد والی گرجستان فرستاده شده بود در وقتیکه محاصره گنجه اشتغال داشتند ناگاه
حکم برجعتشان داد چون اغا محمد خان قصد لشکرکشی بگرجستان نمود عزم کرد بسرعت حرکت اول راه مدد
روسیه را بر هراکلیوس فرمانفرمای تفلیس ببندد و اغا محمد خان لشکر را سه قسمت نموده یکقسمت را از دست
راست بجانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد یکقسمت را بطرف ایروان در پای تخت بلاد ارمنیه .

بود فرستاد و خود با دسته سوم بطرف قلعه شوش که یکی از قلاع معتبر قراباغ است روانه شد قلعه قراباغ در
طرف چپ رود ارس واقع است سلیمانخان پیش از وقت مأمور شده که جهة عبور لشکر بر رود کور پل ببندد
چنانکه آن شیر مردان تا ورود آغا محمد خان تیار کردند و سپاهیان از پل گذشتند و لشکر میمنه نیز از بلاد قریب
دریای خزر گذر کرده امرای آصفیات همه سلسله جبال قاف گشتند ولی خوانین ایروان و شوشی هراکلیوس را
سرمشق خود کرده بتخت ایستادند چون خود هراکلیوس را احضار در بار کردند گفت من جز ملکه روس پادشاهی نمیشناسم
آغا محمد خان قسمتی از لشکر خود در حوالی ایروان و شوشه گذاشته خود عزیمت تفلیس نمود که دار الملک گرجستان است
و دو سپاه میسره و قلب بهم پیوستند و در گنجه نیز دسته میمنه هم بآنها ملحق شد و متوجه هراکلیوس شده وی نیز با
مدد روس از تفلیس بیرون آمده در پانزده میلی شهر فرود آمد و جنگ درگرفت با وجودیکه گرجیان در آن کارزار
غایت جلادت را نمودند دلاوری دلیران ایران بر تهور و شجاعت ایشان غلبه کرده شکست یافتند و هراکلیوس
با بعضی از متعلقان و لشکریان بکوه پناه بردند و لشکر ایران تفلیس را بگرفتند و داخل شهر شدند و قتل و غارت کردند
مسلمانان بر گرجیان نمونه روز محشر ساختند و عدد قتله را مشکل است تخمین درست نمود هر جا کلیسائی بود با خاک
یکسان شد و کشیشی بود چون غلطان بود زحمات شاه عباس و کوشش وی در آبادی و جمعیتش و تمول تجارتش همه بباد
رفت مختصر اسیران نیکو شمایل و دختران مرفهة الحال فقط از مرگ رستند و باسیری و بلیات دیگر دوچار شدند
از پانزده هزار الی بیست و پنج هزار اسیر بردند پس از خرابی تفلیس بگنجه رفتند بخیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کنند
در صحرای مغان قریب تلاقی رود کر که از بهترین رودهای گرجستان است با رود ارس مضرب خیام و محط اثقال
و احشام ساخت حاکم قدیم شیروان که قبل ازین گریخته بود دیگر گاه آمده گناه خود را اسلی ملکرا یورشش پذیر
گشته بعفو ملوکانه مورد الطاف شد و مملکت شیروان سر بر خط فرمان نهادند حاکم ایروان نیز آمده مشمول عواطف
گردید چون قلعه شوش بی توپخانه گرفتنش مشکل بود ابراهیم خلیل خان والی آنجا سخت روی کرده اطاعت ننمود
آغا محمد خان نیز امر کرد اطراف و حوالی را عرضه نهب و یغما کردند و چون قلاع صفصف بی آب و علف ساختند پس از این
فتوحات تاج کیانی بر سر گذاشته عقد مروارید از گردن آویخت و شمشیر مرصع که در مقبره شاه صفی جد سلاطین صفوی
بود برداشته تبرکاً بر کمر بست و اسباب سفر خراسان فراهم آمده بسرعت بآن طرف حرکت نمودند و در این اثنا بازشنید
که سپاهی جرار از روسیان بحدود ایران تاخته بنابر این کارهای آنجا را ناتمام گذاشته مراجعت نمود بعد از واقعه گرجستان
کاترین ثانی پادشاه روسیه تهیه و تدارک کرده بحمایت پناه بردگان و تقاص خون مقتولان لشکری گران بطرف ایران
فرستاد ادای عدیده است که با وجودیکه یک اردوی بزرگ روس نزدیکی تفلیس برپا بود چرا مدد آن توقف نیامد و جلوگیری
بلای غلبه و خونریزی و قتل عام و اسیری اطفال و دختران امرد صبیح ملیح ننمود مورخ گرجستان که خود گرجی است
مینگارد که ژنرال گوداویچ با سپاه روسیه در سه فرسخی تفلیس بود و هراکلیوس مکرر درخواست کمک آمدن اورا
کرد وی اعتنا ننمود و پشت گردن خارید باری مدارک و تدابیری که کاترین دیده بود نه فقط محض مصاحبت
گرجستان بوده بلکه بخیال تسخیر اغلب بلاد ایران و استیلا و تصرف سواحل دریای گیلان بوده تا اینکه برادر
آغا محمد خان که بوی پناه برده بود بر تخت نشانده و دست نشانده خودش نماید معلوم نیست کی برکسانیکه
محرم اسرار خویش بوده اند سپاه روسیه در غیبت آغا محمد خان دربند و باکو و طالش و شماخی و گنجه وغیره
بطوع و اجبار گرفتند و سواحل دریای خزر را نیز از دهنه رود ترک تا نهر گرضیا نمودند و از کنار رود ...

طریق مراوده با گرجیان ساز کردند و صحراهای چال مغار را معسکر کردند و [illegible] تعاقب تدارک سپاه دیده بودند و در نظر
داشتند که تمام مملکت آذربایجان تا خود طهران در معرض خطر بود و فوجی بسر جزیره لنکران را بتصرف آورد و در شرف
یورش رشت و انزلی بودند آقا محمد خان بطهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آمدند و دلیران و سرداران
ممالک خراسان و فارس و عراق و آذربایجان و طبرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت که بزودی با جان نثاران دین
و دولت جهة دفع شر کفار که قدم جرأت و جسارت بجا در ایران و خانه مسلمانان گذاشته اند بشتابند چیزی نگذشت که
دلیران باجرأت و رشیدان باغیرت ایران از هر کران بریختن خون روسیان مثل ریگ بیابان و موج عمان جمع آمدند
ایران سالها بود که در معرض چنین خطری و مجبور بتهیه چنین لشکری نبود باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان
و قتل مظلومان و بیگناهان شد چون کاترین درگذشت بعضی گویند پسرش پول که جانشین گشت حکم بمراجعت لشکرهای متفرق
در ایران نوشت که همه را طلبید اینکه خبری دو در از [illegible] باید با خبر این باشد اول بهار سنه ۱۲۱۱ لشکر ایران حرکت نمود
در حوالی رود ارس آقا محمد خان لشکر را گذاشته خود با دسته بسرعت طرف شوشی شد و اسباب چنین فراهم آمد که بدون
زحمت و خونریزی شهر شوشی گرفته شد سه روز بعد از ورود آقا محمد خان شبی شبیه با ابن صادقخان نام گرجی پیشخدمت
و خداداد نام فراش بر سر بوبی کشیده نزاع افتاد و صادقخان از پیش او و را نزد پادشاه مقصر داشت صدای ایشان دو نفر
بلند شد آقا محمد خان در غضب شد که هر دو را بقتل رسانید جمعی شفاعت کردند چون شب جمعه بود وعده امر داد و آنها
میدانستند که فردا امری نخواهند داشت قطع امید از حیات مورث بلادت و جرأت گشته چون پادشاه بخواب
رفت نوکرهای مزبور با عباس نامی دیگر قدم جرأت در درون سراپرده گذاشتند با خنجر رشته حیات یکی از مقتدرترین
سلاطین ایران را قطع کردند و مرکبین تاج و مهر و جواهرات شاهی را برداشته نزد صادقخان شقاقی بردند و وی
متصرف شده متهم باسباب قتل پادشاه وی گردید.

**بروجرد** در نزهت القلوب مینویسد شهر بزرگی است در لر کوچک هوای ملایمی دارد و آبش
سالم است زعفران خوب در آنجا بعمل می آید سابق خیلی آباد و معمور بوده صاحب معجم مینویسد بروجرد شهری است میان
همدان و کرج واقع تا همدان هیجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ وقتی که وزیر ابودلف در حکومت جبل استقلال یافت آنجا
بر منبر رفته خطبه خواند و منزل گزید این فقره اسباب آبادی و جمعیت آنجا شد و بدرجه بلدیت رسید الحق شهریست
با حصانت خیراتش بسیار و میوه جاتش فراوان که بجاهای دیگر حمل میکنند طول شهر یکفرسخ ولی عرضش کم است
در سنه ۴۹۳ چهارصد و نود و سه که برکیارق از اصفهان ببغداد میرفت در این شهر فوت شد پیش از رحلتش جمیع سران
و سرداران قشون خود را جمع کرده از ایشان برای ملکشاه پسر خود بیعت گرفت باری خود که در [illegible] دیدم چنین
از یک سمتی شهر بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد وقتیکه شخص داخل شهر میشود بر خلاف آنچه از خارج
دیده میشود مشاهده میکند اغلب عمارات و خانه های شهر خراب و غیر مسکون است مسجد بسیار عالی در این شهر
بنا شده دور شهر حصار و خندق دارد و پنج دروازه مسافر وارد این شهر میشود عمارات حاکم نشین این شهر
عماراتی است که محمد تقی میرزای حسام السلطنه در زمان حکومت خود ساخته و در یکفرسخی شهر باغی است موسوم
بباغ شاه چون آنباغ در دامنه تپه واقع است بچندین مرتبه است و چشمه آب مخصوصی دارد و این باغ دریاچه ها
دارد و بنای آنها نیز از ایشان است چون در فصل بهار میتوان گفت که با صفاترین اغلب شهرهای ایرانست
آنرا دار السرور نامیده اند و نسبت بنای این شهر را بعضی بمنوچهر میدهند مناسبت برکیارق عرض میشود

# شرح بروجرد

سلطان برکیارق ابو المظفر بن سلطان ملکشاه چون دولت آل سلجوق را برکیارق کلی بود در غایت طراوت و نضرت و منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجه تعلق بوی گرفت پس از واقعهٔ پدر در اصفهان برادر و یک شاهان برآمد در ایام دولت او برادران محمد و محمود و اعمامش تتش و ارسلانشاه در مقام مخالفت برآمده محمود بابله درگذشت و تتش در جنگ کشته شد و هم ارسلانشاه بزخم کارد پسری مشیت گرفت امیر محمد پس از محاربات زیاد صلح کرد و وقتی در اصفهان افسر شاهی بر سر نهاد ترکان با پسرش در بغداد بود و از خلیفه درخواست نمود که محمود را قایم مقام پدر سازد خلیفه بجهت صغر سنش تخت اعتلای سنجر ترکان الحاح نمود و خلیفه و ارکان او را بایثار درم و دینار مشغول گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون بسرعتی باصفهان روانه کرد تا سلطان برکیارق را بدست آورد وی بنا بر مصلحت وقت فرار کرده نزد تکین تکش حاکم ری رفته وی او را صاحب تخت و نگین کرد تا چون ترکان شنیدند که اصفهان خالیست از بغداد آمده محمود را بتخت نشانید برکیارق با بیست هزار سوار از ری باصفهان شتافت و عاقبت کار بمصالحه کشید و ترکان خاتون پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نمود وی پس از اخذ وجوه بهمدان آمد ترکان امیر اسمعیل یاقوتی خال برکیارق را بنوید مواصلت فریفته با سپاه اصفهان بحرب برکیارق فرستاد میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی داد اسمعیل اسیر و قتیل گردید و برکیارق چون ترکان فوت شد بطرف اصفهان آمد لابد محمود شرط استقبال بجای آورد دو برادر بشهر آمدند جمعی از امرا همدست شده برکیارق را گرفته حبس نمودند محمود در این بین بآبله مرد امرا بالفعال و شرمندگی برکیارق را از حبس بیرون آورده دیگربار بر تخت نشاندند و با لشکری بدفع تتش حرکت کردند در نواحی همدان قتالی صعب روی داد و تتش گرفتار و در قلعهٔ تکریت محبوس شد و در آن محبس درگذشت برکیارق عزیمت خراسان نمود که دفع ارسلانشاه عم دیگرش نماید که لوای مخالفت افراشته بود و قبل از رسیدن بخراسان ارسلانشاه بدست پسری امرد نزلف بزخم کاردی کشته شد برکیارق شنیده بتعجیل بشهر رسیده بر سریر سلطنت برآمد و زمام حکمرانی آنجا را بسلطان سنجر بن ملکشاه داده بعراق برگشت در غیبت وی مؤید الملک معزول اسباب فتنه و فساد و هیجان یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه انر که نام او را بمخالفت برکیارق باعث شد انر که نیز در بین راه هم از نشتر بزخم کارد یکی از فدائیان راه را نزدیک کرده سفر آخرت پیش گرفت و مؤید الملک بگنجه رفت سلطان محمد بن ملکشاه حکمران آن خطه را بر مخالفت برادر برانگیخت و بطرف عراق لشکر کشید برکیارق نیز و برا استقبال نمود در راه که لشکریان بر مجد الملک قمی شوریدند وی فرار کرده در سراپردهٔ برکیارق پناه برد امرا همانجا او را کشتند برکیارق خوف کرده از راه دهستان بری گریخت و سلطان محمد بی‌زحمت جنگ بر سریر نشست برکیارق باز از اطراف جمع آوری لشکر کرده رو بسلطان محمد کرد دو برادر در مقابله و مقاتله کردند باز برکیارق بهزیمت بخوزستان گریخت و بمدد و سعی امیر ایاز غلام ملکشاه باز بتخت و تاج رسید و مؤید الملک خائن را کشت عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد بمصالحه انجامید دیار شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان سلطان محمد را شد و سایر ممالک برکیارق را و در سفر بطرف بغداد در بروجرد در سنه چهارصد و نود و هشت درگذشت عمرش بیست و پنج سال و دولتش سیزده سال بود.

**بُست** معجم و مراصد فرموده اند شهر بست میانهٔ سجستان و غزنین و هرات ولی گویا از اعمال کابل باشد زیرا اخبار و فتوحی که از او یافته ایم مقتضی این قیاس و صحت آن میباشد بهر حال شهر بست گرمسیر

# شرح بست



انهار و باغات زیاد دارد ولی قدری خرابست از بعضی فضلا پرسیده اند که بست چطور است گفته اند چون شنیده آن
یعنی (بستان) و جمعی معارف بزرگان از فضلا منسوب باین شهر میباشند از جمله خطابی ابو سلیمان احمد بن محمد البستی
صاحب کتاب معالم السنن و ابو الفتح علی بن محمد البستی که از ائمهٔ ادبای فاضل و شعرای کامل هستند دیگر از اجلهٔ علما و
فضلای بست ابو حاتم قاضی بستی است که از عقلای رجال و در سمرقند و بسیاری از بلاد قضاوت فرموده اند و تصنیفات
چند دارد دیگر گویند بست از شهرهای سیستان قریب بقندهار و رود هیرمند از حوالیش میگذرد و مسافتش تا غزنین سیصد
میل است در اوایل دولت امیر سبکتگین مقارن سنهٔ ۳۶۷ سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت
و در آن زمان بای توز نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون نمود و طغان ملتجی بامیر سبکتگین گردیده عرض کرد
اگر معاونت امیر قلعهٔ بست را مجدداً متصرف شوم مدت العمر بخدمتگذاری و خراج گذاری و بندگی امیر مشغول باشم
حسب الاستدعای او امیر لشکر به بست کشیده بای توز را منهزم و طغان را بمأمول خود نائل گردانید ولی بعد از نیل مرام
طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی از سکنات و رفتارش ظاهر و در ادای تقبلات تقاعد نمود تا روزی هنگام
سواری امیر سبکتگین بطور خشونت از او مطالبهٔ خراج فرمود و حکم باداء تقبلات معهوده را نمود طغان جوابی ناصواب
گفته و شمشیر کشیده و دست امیر را زخم نمود امیر با همان دست مجروح ضربتی بوی زده خواست بشمشیر دیگر کار او را بسازد
که ملازمان طغان و چاکران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخواست و گرد و غبار بلند گردیده بهر قسمی بود طغان فرار
از معرکه کرده بکرمان گریخت و قلعهٔ بست خاص امیر گردید از قرار بعضی تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته اند
قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندهار رود در حوالی این شهر بوده بسر کردگی محراب خان نامی
از سرداران او بعد از کشش و کوشش بسیار بغلبه فتح نمود در سنهٔ ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت بوده .
در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان بر حصار بست طغیان نمود با بیتوز نامی کمر عداوت طغان بر میان بست و خروج نمود و ویرا
از حصار بست بیرون کرده در بدری بر بست طغان التجا بامیر آورده استمداد نمود و مبلغ کلی متقبل شده امیر لشکر بآن سمت کشیده
بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز امیر بابیتوز را منهزم ساخت و پایش از قلعه و دستش از حکمرانی کوتاه کرد و طغان بقصبه
دولت خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و بنای مکر و خدیعت را
گذاشت روزی در سر سواری امیر از ایشان بازخواست کرده وی جرات و جسارت نمود و شمشیری انداخته دست
امیر مجروح شد امیر با همان جراحت شمشیری بر او انداخته خواست تا کارش بسازد کشاکش ریخته او را بدر بردند و بکرمان
گریخته قلعهٔ بست را امیر تصرف فرمود از جمله فوایدی که از آن شامل حال امیر شد فاضل کامل ابو الفتح بستی است که
در انواع فضایل خاصه در انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و دبیر بابیتوز بود و پس از وی بگوشهٔ پنهان شده تا از
حالش خبر یافته بوزارتش طلبیدند و تا ابتدای دولت سلطان محمود تکفل امر وزارت قیام داشت و از محمود رنجیده
بترکستان گریخته در آنجا بمرد الغرض بعد از استیلای بر بست امیر بقصد قصدار تاخته حاکمش اسیر و دستگیر شد
تقدیر گشت امیر بمقتضای مرحمت جبلی نوازش فرموده مجدداً بحکمرانی آنجا مقرر فرمود آنگاه بعزم غزو هند عازم
شد و جیپال که ملک الملوک دیار هندوستان بود از ترس خود با لشکر زیاد باستقبال سپاه اسلام آمده و از
مقاومت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان بصلح فرستاده قبول جزیه و خراج نمود و امیر ناصر الدین
قبول فرموده جیپال صد هزار دینار و پنجاه زنجیر فیل و بعضی جواهرات نفیسه و چندین شهر و قلعه از ملک خود
تسلیم نمود و جمعی گروی سپرده و چند کس از بزرگان نیز همراه برد و پس از رسیدن بملکت نقض عهد و پیمان کرد

مرسومی معهودی را نداده و طغیان ورزیده خیال کرد راه مرور پیش راجه دلیران و شیران بیشه گرد مسدود ساخته با شجعان ایران جدل باخته اند و گفت اشخاص مارا بدید که سکان خود را پس برید این خبر چون بسمع مبارک امیر ناصر الدین رسید چون شیر غضبناک خشمناک گردیده امر کرد دیگر باره دهلیز سرای جنگ و جدال و رزم و قتال را بروی هند وستان فرو کوفتند و باشاره ملوکانه لشکر خونخوار جرار بزود دسی در صحرا ارد و زده روانه گوشمالی و تادیب جیپال شدند الغرض لشکر جیپال نیز باستقبال بیرون آمده دلیرانی که دفعه پیش بر خصم چیره شده بود چنان لشکریان هندی را منهزم و متفرق ساخت که عقل خیره ماند هر یک بطرفی فرار کردند جیپال شکستی فاحش یافته با قصبه بلاد خود فرار کرد و معظم دیار هندوستان در تصرف دلاوران سلطان آمده امیر ناصر الدین با غنایم وافر مراجعت نموده بموجب فرموده امیر و استدعای امیر رضی الدین ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آنجا را الضرب شمشیر جنگیان و سنان دلاوران مسخر ساخت تا در سنه سیصد و هشتاد و هفت امیر مریض گردیده پسر خود اسمعیل که نبیره دختری البتکین بود ولیعهد و جانشین کرده برحمت ایزدی پیوست وزیرش ابو العباس فضل بن احمد بن فضل اسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت پروری ید بیضا مینمود لشکر اغلب از قلب با و خدمت و جان نثار بودی میکردند نیکو بعرض و مطلب و مقصود فرد فرد نوکر و حاجتمندان خود رسیدگی میکرد کسی را برکسی یارای تعدی و بیجا بی نبود اهل شمشیر و جنگی و عالم و فاضل را دوست میداشت مقصر را بزودی از پای در نمی آورد که شاید متهم و بی تقصیر باشد در ضمن رسیدگی هرگاه مقصر میگردید مصلح میان امرا و سرداران بود رفع کدورت از طوایف کرام و اعزه میکرد حق خدمت و پاس هر چیز را که کسی نسبت باو کرده بود منظور میداشت و عوض میداد و تلافی ها میکرد باری حالاتش زیاده براین مختصر هاست .

**بستان و طاق بستان** عبارت از دو ایوان و طاقی متصل بهم است و در دنباله کوه بیستون تا کرمانشاهان کمتر از دو فرسخ در طرف شرقی شهر واقع است از روی نگارش سیاحان و مسافران عالم موازنه و مطابق کرده عرض میکنند این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده بیرون آورده اند یکی بزرگتر و طرف یسار و عالی تر و خوش صنعت تر و پنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیست و چهار عرض دارد و در جلو آن سکوئی از سنگ تراشیده و ساخته اند که حال متغیر است و پست و بلند شده آب فراوانی هم از چشمه که در زیر طاق واقع است جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزو بنیان این سکو بوده در زیر آب افتاده در بالای قوس طاق در وسط صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی که در یک دست عقدی یا تاجی از مروارید و در دست دیگر ظرفی پر از مروارید صورت طرف دست راست تمام ولی از صورت دست چپ دست و بازوئی باقی مانده چرا که پاره از کوه افتاده و از کوه آثار رشش چنین می نماید که بعضی آثار و صور در بالای آن بوده و بمرور زمان خراب شده گویا حجاران دولت یونانی بوده بعلت اینکه از حیثیت دورنما سازی نسبتی بحجاریهای داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری شده در یونان بسیار دیده میشود و انصافاً از هر حیثیت نهایت استادی را از نکات و دقایق بسیار خوب نموده که هر سیاحی و حجاری که آنجا عبور کرده تحسین نموده و کمال شباهت را بحجاریهای یونانی دارد زیرا که

# شرح طاق بستان



در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده میشود در بالای جلو این طاق سابق بر این مسطحه و کنگره جهة نشستن بوده
و بواسطهٔ پله که از سنگ در آورده بودند بآن صعود میشودند ولی آن پله‌ها الحال خراب است و رفتن به پشت بام طاق صعوبت
دارد و در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیأت سواری برجسته ساخته شده و سر این سوار کلاه و از صورتش غیر از دو چشم
چیزی پیدا نیست سایر اجزاء جبههٔ او در زیر زرهی که بخود سرش وصل است پنهان میباشد و زره و قبای بلندیکه بر روی رانهای
او می افتد و اقسام نقوش تنها در آن منقوش میباشد در بر دارد و نیزهٔ بلندی در روی شانهٔ راست او تکیه داده در دست چپ سپری
و در طرف راست او ترکش است پر تیر و اسب سوار که با جبهٔ قوی و لطور تناست که ملاحظه شود کوتاه است و برگستوانی
بر او پوشانیده شده و طرف راست این اسب و بیکفیت از زانِ سوار نیز شکسته شده و از قرار تقریر بعضیها در وقتیکه عرب بر عجم
غلبه کرده هست این یادکار بزرگ سلاطین را چون سایر آثارهای پیشین ناقص کرده اند باری . این سنگتراشی ارزد بصد هزار دست
باز بهترین حجاریهای قدیم و جدید دنیاست و تمام حجارهای قدیم و جدید دنیا که بسیاحت آنجا عبور نموده و آنکار را دیده‌اند
از این حجاری مات و متحیرند و با کمال دقت موهای یال و دم اسب و حلقه‌های زره سوار و برگستوان در کمال خوبی نموده شده
و عقیده بعضی از اهالی بلد آنست که سوار رستم است ولی ارباب سیر را در باب سوار دو عقیده است جمعی گویند
کیخسرو کیانی است و زمره گویند خسرو پرویز است بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده اگرچه این صور محو شده و چیزی
جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست باز چیزی که پدیدار میشود این است که لباس شخص وسطی از مروارید مرصع و کمربندی
از چهار رشته مروارید و بند شمشیر نیز مروارید است و جواهر و زینتی که در سر و بر دارد و ترکیب هلالی که بالای تاج او است
و زلفهای بلندی بشانه‌های او آویخته و بلندتر بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم میشود که همین صورت صورت
پادشاه است و دست چپش بقبضهٔ شمشیر و غلاف شمشیر نیز مرصع میباشد و در پا کفش گشادی دارد و در دست راستش که بلند است
تاجی از مروارید است و شخصی که در دست چپ او هست که دستش را نیز آورده و دستش بتاج است و این آدم دویمی لباسش
از اولی ساده تر است و صورتش را اعراب شکسته اند از وضع لباسش معلوم میشود که این صورت زنی باشد .

شخص سوّمی نیز بسر تاجی دارد و موهای بلندی بشانه او آویخته و جبهٔ بلندی بدوشش او است چون جبه‌های یونانی
و در هر دست کاسه دارد ولی کاسه که در دست چپ او است معلق مثل اینکه شراب از ظرف کسی ریخته و آب از کاسه
جاریست در دیوار دو جنبین این طاق بزرگ صورت شکارها مرتسم است در یکطرف در باتلاقی شکارگاهی است
و صید مرغابی و شکار مرغابی و گراز در آن میکنند و جمعی بفیل سوارند و مشغول شکار و قایق زیادی در [illegible] آب
باطلاق دیده میشود و اشخاصیکه در قایقها مرتسم شده نسوان بنظر میآیند مقابل این شکارگاه بحری شکارگاه
برّی است که شکارچی‌ها از برخی بفیل و بعضی بر اسب سوار میباشند و آهو دوانی میکنند در بالای این صفحه
پهلوی سکوئی که صورت سازنده زیادی در آن سکو مرتسم است شخصی سواره ایستاده چیزی بر سر دارد و تیر
و کمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده و عجب که حجاری
اینده و دیوار مسطور و حجاریهای جاهای دیگر طاق باتمام نرسیده و غالب تصاویر ناتمام مانده ظاهر حادثه
بزرگی در میان حجاری آنجا روی داده که تمام نشده است . در دیوار دست چپ محمدعلی میرزای پسر خاقان
مغفور در زمان حکمرانی کرمانشاه تقریبا در سنهٔ ۱۲۲۰ هزار و دویست و بیست الی سی قدری از حجاریهای
قبل را حک نموده صورت خود را مرتسم نموده و تاجی هم بر سر دارد مرصع با لباس جواهر ولی ایوان
کوچکتر چنانچه ذکر شد نزدیک آن ایوان بزرگ و قریب بطاق دو صورت تاجدار نوع خاصی تاج ایشان است

# شرح طاق بستان

و در بالای تاج آنها چیزی بشکل کره گرد است و اند و صورت پهلوی یکدیگر ایستاده و دستهاشان بقبضه شمشیر است
ریش و زلفشان مجعد بوده درجه حجاری این طاق خیلی پست تر از طاق اول است دقایق و نکات نقاشی در حجاری این طاق
بر خلاف طاق اولی است و مطلقا رعایتی ملحوظ نیست دو لوح بخط پهلوی در دو طرف اند و صورت ارتسام یافته سمت
راست شاپور دویم معروف بذوالاکتاف پسر هرمز ثانی و طرف دیگر بهرام پسر شاپور است یکی از دانایان و علمای فرانسه
که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل یافته الخطوط را ترجمه کرده مینگارد که این صورت بنده خدای شاپور عزیز
شاهنشاه ایران و انیران است از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ
شاهنشاه نرسی عزیز است و همین قسم در باب بهرام نوشته در طرف دیگر هم صورت دو پادشاه است که دست در حلقه
دارند و بر زیر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده ایستاده اند و با اندک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه از نور دور
سرش هست و گویند صورت تمثال زردشت است و شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاه است
ارتسام یافته و دو صورت تصویر او و پدرش شاپور است و حلقه که در دست ایشان است علامت کره زمین و افتادن
عسکر رومی با آن حالت اشاره بزوال دولت رومی است باالجمله صورتهای طاق بستان را قسمی ساخته اند که محل عبرت
و حیرتست و سنگی که از حجاری این طاقها و این طاقها را از کوه بیرون آورده چنان سخت و صلب است که اصلا تیشه ها
از آن نمیبرد و هر چه از خوبی و کاملی توصیف از حجار و حجاریهای آنجا تا انقراض عالم هم بشود کم است
نقل از کتاب سفرنامه مبارک قریه بستام متصل بطاق و سر آبست و بسیار جای کیفی است فی الحقیقه این آب تضییع طاق
و آسیب گردیده است این آب را باید از این محل تغییر داد و دورتر برد عمادالدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ
ساخته و آبشارها قرار داده است در موسم زیادی آب میگویند قریب سیصد سنگ آب از این چشمه ها جاری است
و از اینجا بصحرا میبرند خلاصه دو طاق حجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است و طاق هلالی در میان آن سنگ
تراشیده اند که ارتفاعش تقریبا شش ذرع میشود عرض و طول هم بهمین نسبت خیلی آثار بزرگی است در عصر خسرو
پرویز ساخته شده است در قسمت پائین ایوان تمثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سواره مجسما از سنگ بیرون
آورده اند هیئت و اندام سوار و اندازه قواره اسب از طبیعت حالیه بزرگتر است نیزه در دست خسرو است ترکش
تیری دارد پای چپ اسب که برجسته از سنگ بیرون آورده بودند از موضع ران نمیدانم بدست کدام بیمروت شکسته
شده شاید در استیلای عرب اینطور شده باشد که دست خسرو را هم که نیزه گرفته با قدری از سر اسب شکسته شده اینطور
حجاری و نقاشی با این درستی میتوان ادعا کرد که کمتر دیده شده اعضا متناسب اندام درست نکات همه جای خود بکار رفته
حالا محالست کسی بتواند این قسم حجاری کند دم اسب را نوعی قلم زده است مو بمو شماره توان کرد اسب هم
زره پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته که خود ملاحظه آن حیرت انگیز است زین و برگ
اسب بزین فرنگی شبیه است ساغری اسب باز و نمایان و منگوله های زیاد چنانکه رسم حالای کردها هست در زیر
و بر و گردن اسب نمایان است و دو منگوله بزرگ دیگر و بلند از دو طرف آویخته نزدیک بعقب بجای ترک بند
یا عوض رکاب یا برای زینت بوده صفحه بالای تمثال باز صورت خسرو است ایستاده شمشیر راستی مثل قداره های
قدیم در جلو دو پا گذاشته یکدستش بقداره تکیه کرده دست دیگرش بدست موبد است که در بار خسرو ایستاده
هر دو حلقه را از دو طرف گرفته اند گویا علامت اتحاد و یکجهتی است لباس خسرو تاجی مکلل بجواهر و کلیجه کوتاهی
که آویزهای جواهر دارد و شلواری ارتنگی در پا و کفشی که بهمین کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است و طرز لباس

# شرح طاق بستان

موبد موبدان نیست بهمین قسم خرا نیکه تاج وجواهر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد
در یکدستش آبریقی و دست دیگررا بلند کرده حلقه را گرفته لباس شیرین بلباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه مشابهت دارد
شنل مانندی هم در دوش شیرین است بطانه آن پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش برزخ لباس
هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است در طرف راست طاق شکارجرگه خسرو است که در مرداب و نیزار باز ورق و کرجی
صید میکنند شکارشان از خوک و ماهی و مرغابی مرکب است اعیان دولت و عمله طرب در زورقها نشسته اند از نیزارها خوک
میدوانند و خسرو با تیر میزند و مطربان و مغنیان که بعضی زن هستند آلات طرب خاصه چنگ در دست دارند فیلهای
زیاد حجاری شده که بعضی جرگه میرانند و بعضی شکار حمل میکنند این اشکال با اینکه کوچک اند و ریزه کاری شده چنان
خوب نقش شده است و فیلها و خوکها را بعضی خوب حجاری کرده اند که عقل را حیران میکند مقابل این شکارگاه خوک
در صفحه طرف دست راست طاق شکارجرگه مرال نقش شده اینجا پادشاه سواره ایستاده چتر زرکی سرش نگاه داشته اند
سایر مردم شکار میکنند و مرال میدوانند اینجا جرگه چیها سوار اسب و شتر هستند کشته های مرال را با شتر حمل میکنند بعضی
از اشکال این طرف ناتمام است که از بدو ناتمام مانده ناقص گذاشته بودند اطراف این اشکال گل و بوته است بطرز
خیلی خوب بخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب نبت کرده اند در روی هلال طاق از طرف بیرون دو ملائکه نقش شده یکی
شکسته افتاده دیگری بی عیب باقی مانده در وسط دو ملک نقطه وسط قوس هلالی رو ببالا که گویا در آن عصر نشان
دولتی بوده از سنگ بیرون آورده اند بسیار ممتاز و خوب حجاری شده در خارج طاق پله ها از سنگ ساخته اند
که از کوه ببالای طاق میرود ولکن بالا رفتنش اشکالی دارد چند نفر کوه رو مخصوص آمدند از سنگهای صاف و جاهای
سخت بالا میرفتند که در قوه احدی و هیچ انسان و حیوانی نیست مایه تعجب بود بعد از این طاق و ایوان طاقی دیگر
کوچکتر است که تمثال دو نفر حجاری شده ولی نه بخوبی و دقت طاق اول میگویند صورت شاپور است و پسرش خطوط
پهلوی هم نوشته شده که ترجمه اش اینست . اینکه صورتش اینجاست بهترین پرستاران دین هرمز است شاه
شاهان پادشاه ایران و عراق عرب است . خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزان
از این شاخ ایمانی منتشر شده اند خدایان و پادشاهان فارس ترجمه دیگر صاحب این صورت بهترین پرستاران
مذهب هرمز است و او نرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل ایمانی و بهترین جدا از طایفه هرمز به شاهان
نرسی است . از این دیوار که میگذرد در روی سنگی که در کمر کوه سه صورت نقش شده یکی زردشت
دیگری شاپور و دیگر نرسی است . یکنفر دیگر هم در زیر پای شاپور و نرسی افتاده لگدکش کرده اند و دور سر
زردشت طوق نور و خطوط شعاعی نقش شده بعینه که حالا در صور ائمه علیهم السلام رسم است کشیده میشود دو سر ستون
از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند خوب حجاری شده و بی عیب مانده یک صورت مجسمه هم
مثل بتهای قدیم از زیر خاک بیرون آمده ولی صورت و سیمایش درست معلوم نیست هیکل و اندام آدمی است
گفتند کردها اعتقادی باین سنگ دارند و در تب و لرز و غیره نذورات بپای آن سنگ می آورند باعتقاد محروم هم نمانده اند .
یاقوت حموی میفرماید در معجم البلدان در ضمن لفظ شبدیز که یکی از اسامی طاق بستان هم شبدیز است و نیز
فرماید این محل موسوم شده باسم شبدیز که در طاق مرتسم است تفصیلی در باب طاق نگاشته مختصرش اینست .
شبدیز چنانکه نصر گفته منزلی است میان حلوان و قرمیسین کرمانشاه در آخر کوه بیستون موسوم باسم اسب خسرو .
و مسعر بن مهلهل گوید در یک فرسخی شهر قرمیسین در آنجا صورت اسب و مردی که بر آن اسب سوار است در سنگ

# شرح طاق بستان

مرتسم و منقور نموده اند سوار را خودی بر سر و زرهی در بر و زره را بقدری حجار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی و متحرک است
سوار پرویز و اسب شبدیز میباشد و در روی زمین نظیر و مانندش یافت نشود و در طاقی که این صورت هست صورتهای دیگر
از رجال و نساء و پیاده و سواره بسیار هست روبروی صورت پرویز شخصی است که کلاهش مخروطی و کمربندی بسته
و بیلی در دست دارد گوئی زمین را حفر میکند و بدان مینماید که آبی از زیر پایش جاریست .

احمد بن محمد همدانی گوید از عجایب قرمیسین که در عداد عجایب دنیاست صورت شبدیز است که در قریه خانان مرتسم شده
و حجار آن قنطوس بن سنمار معمار معروف بوده که بنای خورنق را در کوفه نموده و سبب رسم کردن صورت این قریه این است
که شبدیز اسبی بود بهترین و بزرگترین و باعقلترین و زیرکترین اسبهای دنیا و پادشاه هند برای خسرو پرویز فرستاده بود و صفات
بسیار خوب داشت شش وجب دور سم او بوده و خسرو نهایت میل و تعشق را باین اسب داشت وقتی شبدیز ناخوش شد
و ناخوشیش شدت کرد خسرو خبردار شده گفت شبدیز بمیرد هر کس خبر مرگ او را بمن رساند حتماً در میکشم اتفاقاً شبدیز
مرد و امیر آخور خایف که نمیدانست چگونه اینخبر را بخسرو برساند که موجب هلاکش نشود تدبیری اندیشیده نزد باربد
مطرب خسرو آمده صورت حال را باز گفت و باربد چاره این کار چنین کرد که وقتی خسرو باربد را بزم طرب طلب کرد
باربد در نغمات اشعاری بمرگ شبدیز نموده خسرو گفت وای بر تو مگر شبدیز مرد باربد فوراً عرض کرد خبر پادشاه
هنوز کسی نگفته خود فرمودید خسرو را با وجود تأسفی که بر مرگ اسب بود حسن تدبیر باربد را بسیار خوش آمده او را
بر لطیفه و حیلتی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود تحسین نمود و امر کرد قنطوس صورت او را مرتسم نمود
و قسمی رسم کرد و در تقدیم این خدمت حذاقت و مهارتی بکار برد که مایه حیرت استادان حجاری است و آنگاه خسرو
بآن محلی که شبدیز مرتسم بود آمده نظر بصورت او کرده گریست و شرحی در موعظه و خاتمه و مآل کار هر کس و انتقال از
ابدان را از روی اعتبار ایراد نمود بالجمله احمد بن محمد گوید محاسن اینصورت را درجه بلند است و کسی اینصورت را
مشاهده نمیکند مگر اینکه تعجب زیاد او را روی نماید و گوید از یکی از فقهای معتزله شنیدم که میگفت اگر کسی از اقصی بلاد فرغانه
و اقصی بلاد سوس محض تماشای اینصورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید برای او ملامتی نخواهد بود و چنانست که آن
معتزلی گفته اگر این حجار صورت آدم حجاری کرده بود بمصور رتبه در صنعت داشته که احدی در روی زمین آن رتبه را
دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هر لونی را هم که خبر خوب حجاری میخواسته بنماید واضح و آشکار میکرده
و چنین مینماید که الوان را باستعمال و هیأت و ادویه و بعضی فنون استادی ظاهر مینموده و حال آنکه حجاری و آنها در دست
یکی از ملوک بطاق بستان رسیده و بآنجا نزول نموده بعد از تجرع اقداح راح و تصور و تأمل در صور مرتسمه شگفت آمده
امر کرده زعفران و سایر طیبات بر مرتسمه خسرو و شیرین و شبدیز مالیده اند .

اسکندر در سیصد و بیست و شش ۳۲۶ قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت و ببابل میرفت و آن سفر آخرش بود
و در بابل در گذشت از کرمانشاهان که آنوقت موسوم بباغستان بوده عبور کرد .

دیودور مورخ سیسیلی مینویسد باغستان ناحیه است که سزاوار است مسکن رب النوعها باشد اشجار بسیار و کوه
زیاد دارد از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت میشود و برای زندگانی بهترین جاهاست بنابراین میتوان گفت طاق
بستان طاق باغستان بوده زیرا ممکن است جائی که باغات زیاد دارد آنجا را باغستان یا بستان گویند .

عقیده بعضی مورخین فرنگ که طاق بستان از سمیرامیس ملکه بابل در سنوات ۱۸۹ هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد
بنا کرده و گویا صحیح باشد تردیدی که هست اینست که آنجا بوده یا در بیستون والله اعلم

# شرح بسطام

۱۱۳ پرویز لقب خسرو بن هرمز بن انوشیروان دادگر بوده و بهرام نام پادشاه بزرگ ذی‌شوکت پسر یزدگرد بزه‌کار که بهرام گور
مشهور گردیده مخصوصاً بهرام نام در سلسلهٔ پادشاهان عجم متعدد بوده بهرام چوبینه هم در زمان هرمز داعیهٔ سلطنت پیدا کرد.
شبدیز را فرهنگ انجمن آرا اسب شیرین محبوبهٔ خسرو دانسته و طبری میگوید از روم بدست آمده و شبرنگ نیز نام اسب سیاوش و
خسرو پرویز هر دو است و بهرام کله مناره است که بهرام چوبینه را که هرمز به ترکستان فرستاد از سرهای ترکان برپا کرده و
بنام او موسوم و مشهور شد.

**بسطام** معجم و مراصد میگویند شهر بزرگی است در قومس سر راه نیشابور و دو منزل از دامغان گذشته.
مسعر بن مهلهل گوید قریهٔ بزرگی است شبیه شهر کوچکی و ابو یزید بسطامی از آنجاست سیب بسیار خوب سرخ رویی
دارد که حمل بعراق میشود و معروف بسیب بسطامی است دو خاصیت عجیب جهت این شهر نوشته‌اند یکی اینکه احدی
از اهل بسطام عاشق نشده و نمیشود و اگر از اهل شهر دیگر کسی عاشق بشود و به بسطام رود بمجرد ورود باین شهر و خوردن
آب این شهر عشق او زایل گردد و خاصیت دیگر این شهر اینکه درد چشم یافت نشود و سکنه‌اش از این عارضه محفوظ‌اند
در بسطام آب تلخی هست که هر کس دهانش بوی بد کند ناشتا قدری از آن بیاشامد رفع شود عود را که در این شهر
می‌آورند دیگر رایحه از آن بمشام نمیرسد برخلاف مشک و عنبر و سایر طیبات که بویش زیاده میشود در محاذی شهر
در بالای تپه قلعه‌ایست که گویند شاپور ذوالاکتاف بنا کرده قلعه‌ایست بسیار وسیع و دیوارهای بلند و بروج عدیده
دارد و در این شهر مارهای کوچک جهنده دارد مرغهای خانگی بسطام بسیار پاک خورند قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان
زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک بازار است و نیز ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف به ابویزید
اصغر بسطامی است وقتی که خلیفهٔ ثانی نعیم بن مقرن را بفتح ری و قومس روانه کرد و در مقدمهٔ او سوید بن مقرن را
فرستاد چون اهالی بسطام تاب مقاومت نداشتند صلح نمودند.

در نزهت القلوب مرقوم است که بسطام هوایش معتدل حاصلش غله و میوه فراوانست ولی صورت حالیه‌اش این است
که هشتصد الی نهصد خانوار دارد در یکطرف شهر قلعه و ارگی دارد و دورش دیوار ولی خندق ندارد و زیاده از
دو سه کاروانسرا و سه چهار حمام ندارد و در اطراف باغستان زیاد دارد و رودخانهٔ کوچکی از حوالی شهر میگذرد
و شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتگاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع اجناس التجاره
فرنگ خاصه امتعهٔ روسیه که از بندر گز که بندر جرهم گویند طرف استرآباد وارد ایران میشود و بشاهرود می‌آید کفش
و چکمهٔ ممتازی میدوزند که اغلب شهرهای دیگر ایران آنطور نمیدوزند و جمعیت شاهرود و بسطام مرکب است از
مازندرانی و خراسانی و ترکان هوایشان سالم آبهایشان صاف و خنک و سبک و محلل و گوارا.

گویند اسکندر وقتی که دارا را از مازندران تعاقب کرد بشاهرود و بسطام رسید چندی آنجا توقف کرده بعد بطرف
ترکستان راند باری اغلب سالها سالی سه چهار هزار بار شتر پنبهٔ اعلی از خود شاهرود خارج میشود.

ابن بطوطه از آنجا عبور کرده و در سیاحت‌نامه و سفرنامهٔ خود موسوم بتحفة النظار همین قدر که نوشته است من از
شابور به بسطام سفر کردم بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر گنبدی است که مقبرهٔ یکی از فرزندان
امام جعفر صادق علیه السلام است قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است مدتی توقف در بسطام در زاویهٔ
شیخ ابوسعید بسطامی سر نموده بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف بقطب العارفین است
موصوف بکرامات و خوارق عادات است آب و هوایش در نهایت اعتدال و نیکوئی است و در خاکش

فرحی است که در کمتر بلادی دیده میشود و زمینش حاصل خیز و سرور انگیز مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما
و صلحای کامل در میان ایشان بوده اند در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا در جوار ایشان مدفون شده طرف غربی این گنبد
مسجد و معبد سلطان بایزید است که گچبری ایوان و نقش کاری درب مسجد آن کمال امتیاز را دارد و بنا بر معروف
بانی این بنا سلطان محمود غازان خان است و نیز جسد خود او را هم در سردابه که در جنب گنبد است گذاشته اند و آنچه محقق است
این جسد بحسب جثه از مردمان حال برابت طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر اینکه پهلوی گنبد مناره است که بیست و
پنج ذرع بلندی است و چون منار جنبان اصفهان متحرک است

ابا یزید بسطامی آنجناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت والناطق امام جعفر الصادق علیه السلام
بوده و صد و دوازده پیر را نیز خدمت نموده و مشایخ طریقت وی را به بزرگواری ستوده اند و بعضی مطالب دیگر هم نسبت
داده اند که نوشتن درین گنجینه حسنی ندارد و از جمله وقتی جناب سلطان بحج میرفت ساربانیکه حمل اسباب ایشان میکرد
شکایتی از سنگینی و گرانی بار و زحمت زیادی بارکش خدمتشان نمود سلطان بدو فرمودند نیکو نظر کن آنمرد نظر کرد و دید بار یک
شبر از پشت شتر بالا ایستاده متحیر گردیده استدعای عفو نمود و از شدت عجز و تحیر ساربان با و فرمودند عجب مردمانی
هستید که اگر حال خود از شما بپوشانیم و مخفی داریم بس گمانهای بی حقیقت غیر واقع در باره ما اولیای خدا میکنید اگر احوال
خود را بر شما کشف و روشن کنیم تاب و ظرفیت مشاهده و ملاحظه ندارید باری مدت متمادی سی سال در بادیه شام صحرائی
بوده و دوازده سال بر نهج شریعت مقدسه ریاضت میکشید تا صاحب حالات و محسنات شدند

و در تذکرة الاولیا مشروحاً نوشته شده مدت عمر شریفش را نود سال نوشته اند در سنه دویست و شصت و یک رحلت
فرموده اند تیمناً این فرمایش ایشان را می نگاریم

ای عشق تو کشته عارف و عامی را   سودای تو گم کرده نکونامی را   ذوق لب میگون تو آورده برون   از صومعه بایزید بسطامی را

**شیخ ابوالحسن خرقانی**   نام شریفش علی بن جعفر دویست سال پس از زمان سلطان العارفین بایزید
بسطامی ظهور نموده گویند سلطان از ظهور وی خبر داده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابوالعباس قصاب
آملی یافته با حال بزرگوار شخصی بوده حالاتش در نفحات و سایر کتب مسطور است بتفصیل مرور کرده ام در سنه ۴۲۵
چهارصد و بیست و پنج وفات یافته این چند رباعی از فرمایشات ایشان است

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین حرف معما نه تو خوانی و نه من   هست از پس پرده گفتگوی من و تو   چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

**شیخ ابوسعید**   نامش فضل الله بن ابوالخیر است از صغر سن ریاضات شاقه کشید لقمان سرخسی که
از مجانین عاقل و مجاذیب کامل بوده وی را بشیخ ابوالفضل سرخسی سپرده در ابتدا چهارده سال مجذوب بوده و در
دشت خاوران می پیمود آخر کارش بجائی رسید که چهارصد اسب با زین و ستام طلا و مرصع از هدایای
سلاطین در پیشاپ جنیبت میکشیدند   فرمود تصوف آنستکه آنچه در سر داری بنهی   و آنچه در کف داری بدهی
و از قیود برهی   عمرش هزار ماه بود وی فرمود

راه تو بهر قدم که پویند خوش است   وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست   نام تو بهر زبان که گویند خوش است

نیز فرموده

در کوی تو میدهند جانی بجوی   جانی چه بود جهان جانی بجوی
از وصل تو یک جو بجهانی ارزد   زین نقد که مارهست جهانی بجوی

# تحقیق بصره

**بصره** در باب بصره اختلافات زیاد است و آنچه معلوم میشود باری از بابت سختی و صلبی سنگ و
سنگریزهای الصفحات عرب آنجا را البصره نامیده عوانة بن الحکم گوید وقتی که عتبة بن غزوان به بصره آمدند زوجه او
و دختر حارث بن کلده و نافع و ابوبکره و زیاد با او بودند و او با اهل مدینة الفرات مقاتله و کارزار نموده تا اینکه
شهر را مفتوح نمود و لشکر عرب را غنیمت زیاد حاصل گردید و کسی که بتواند حساب کند و چیزی بنویسد با ایشان
نبود مگر زیاد و عتبه تقسیم غنایم را بعهده او گذاشتند و روزی دو درهم اجرت برای او قرار دادند و بعدها بخلیفه ثانی
مکتوبی نوشت و اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کنند چه مسلمین ناچارند از اینکه در زمستان قشلاق داشته
باشند و مراجعت از جنگ در آنجا آسوده باشند و ثنا بیها از خاک بصره و توصیفها از آن در نامه درج کرد و خلیفه بعد از
خواندن نامه کیفیت محل مسطور را بصره است و آب و چراگاه و سایر لوازم او نیز نزدیک و بعتبه نوشت که در آنجا منزل
نماید و عتبه در آنجا منزل کرد و مسجدی از نی و دار الاماره در رحبه معروف برحبه بنی هاشم و چون نزدیک باب
بود امر اقام و دیوانخانه و جای ساختند و رسم اعراب بود که هر وقت متوجه غزوه میشدند نی ها را کشیده جمع میکردند
که تلف نشود و باز مراجعت میکردند ابنیه مذکوره را بنا کرده بودند با همان نیها بر سر پا میکردند باری بصره در سنه ۱۴ هجری
شش ماه قبل از کوفه شهر شد و اول کسیکه غرس نخل در بصره کرد ابی بکره بود

ابو منذر گفته اول خانه که در بصره بنا شد خانه نافع بن حرث بود و بعد خانه معقل بن یسار مزنی بوده بعد از آنکه سعد بن
ابی وقاص حیره و حول و حوش آن را املاک نمود خلیفه ثانی باو نوشت که عتبة بن غزوان را بفرست بارض
هند زیرا که این زمین را برای اسلام مکانتی است و در آنوقت آنجا را ارض هند میگفتند نوشت که باید عتبه
بآن زمین برود و آنجا را لشکرگاه مسلمین نماید بطوریکه لشکر بزرگی در آن جمع باشد بنابراین عتبه با هشتصد نفر از حیره
روانه آنجا شد و بموضع بصره رسیده و پس از آنکه آنجا را فتح کرد شادروانی برای خود افراشت و خیمه هایی برای
مسلمانان زد و خیمه خود عتبه از پارچه های منسوج بود و خلیفه جماعتی کثیر نزد او فرستاد همینکه جماعت زیاد شدند هفت
آبادی با خشت ساختند دو آبادی در خریبه و یکی در زابوقه و دو در بنی تمیم و سعد بن وقاص کاتب عتبه را با امارت
ایشان گذاشت اینفقره بر عتبه گران آمد از عمر اذن خواست که بمدینه نزد او رود عمر او را اذن داد همینکه خواست
روانه مدینه شود لشکریکه سرداری ایشان داشت منظورش این بود که بمجاشع بن مسعود سلمی سپارد و او را
نایب خود کند چون او را سردار لشکری نموده بجانب فرات فرستاده بود مغیرة بن شعبه را بجای او امارت داد تا او
مراجعت کند و خود بمدینه آمد و نزد عمر از تسلط نمودن سعد بر او شکایت نمود عمر گفت چه نقصی برای تست از
امارت مردی قریش بر تو که او را شرافتی است و مرتبتی کامل با این همه عتبه از مراجعت ابا نمود و عمر او را مجبور
بمراجعت کرده او نیز رجوع نموده ولی در راه از مرکب خود افتاده درگذشت و این در سنه ۱۷ هجری بود بالجمله عمر
مغیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا وقتیکه با ام الجمیله زنا کرد و مردم شهادت دادند آنگاه عمر او را معزول
کرد و ابوموسی اشعری را حاکم و روانه بصره کرد و حکم کرد مغیره را گرفته نزد عمر روانه نماید ابوموسی
ببصره آمد و تا آنوقت هنوز دیوار مسجد و دار الاماره بصره از نی بود در آنوقت ابوموسی آن دیوارها را
از خشت نمود در وقتیکه معویه زیاد را امارت بصره داد و تغییرات در دار الاماره و مسجد داد و بنا را کامل و
نیکو کرد و ستونها از اهواز برای مسجد طلبید و بعد از آن کم کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خلیفه بر توسعه آن
افزود و تمام دار الاماره جزو مسجد شد ولید بن هشام گوید در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود

# تحقیق بصره

وصد و بیست هزار نفر اهل و عیال داشتند لشکر کوفه هشت هزار نفر و عیال ایشان هشتاد هزار نفر بوده و از وقایع عظیمه که در این
شهر اتفاق افتاده بود جنگ جمل است که در سنه ۳۶ بوده و ترجمه وقایع جنگ جمل در مروج الذهب مسعودی که از تواریخ است
نگاشته این است که طلحه و زبیر داخل مکه شدند و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام اذن عمره گرفته بودند تا توقف حضرت
فرموده بود که شما قصد بصره کرده اید یا عزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آن وقت عایشه در
مکه بود و عبد الله عامر از جانب عثمان عامل بصره بود و هنگامی که حارث بن قدامه در بصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابیطالب
علیه السلام گرفت عبد الله از بصره بمکه گریخت و یعلی بن منیه که در یمن عامل عثمان بود از آنجا بازگشت نموده او هم بمکه آمد و در خانه
عایشه طلحه و زبیر و مروان حکم و جمعی از بنی امیه را ملاقات نمود و این یعلی از کسانی بود که مردم را میخواند و ترغیب
میکرد بمطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم با مرکوب و اسلحه بعایشه و طلحه و زبیر داده شتری هم مخصوص بجهه عایشه
فرستاد که آنرا عسکر نامیدند و قیمت این شتر در یمن دویست دینار بود و اینجماعت عزیمت شام نمودند ولی عبد الله
عامر ایشانرا مانع شده گفت معویه کسی نیست که میل شما حرکت کند و اسباب برای شما فراهم نماید لکن مرا در بصره جمعیت
هست باید بجانب بصره رفت با هزار هزار درهم تهیه روانه کی ایشانرا بصره دید و صد شتر جهه سواری ایشان داد
و با ششصد سوار روانه بصره شدند و شبانه بآب بنی کلاب رسیدند و این محل معروف بحوأب بود و جمعی از بنی کلاب
در آن منزل داشتند و سگهای ایشان بجهه ورود سواران بصدا در آمدند عایشه پرسید اسم این محل چیست آنکه زمام
شتر او را داشت گفت معروف بحوأب است عایشه پشیمان شد گفت مرا برگردانید بحرم رسول الله مرا حاجتی باین مسافرت
نیست زبیر قسم خورد که این مکان حوأب نیست و طلحه در ساقه لشکر بود او نیز ملحق شده قسم یاد نمود که این محل حوأب نیست
و پنجاه نفر از همراهان با ایشان بهمین شهادت دادند و این اول شهادت و قسم دروغی بود که در اسلام داده شد متفقا
آمدند به بصره خلاصه عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر در بصره بود بیرون آمده سر راه بر ایشان گرفته قتال نمود
و بعد از قتال مصالحه نمودند باینمعنی که متارکه باشد تا حضرت تشریف بیاورند به بصره لکن در یکی از شبها وقتیکه عثمان بن حنیف
خوابیده بود اسیرش کردند و کتک زیادی زدند و ریشش را کندند و پس از آنکه نادم شدند یعنی از برادر عثمان سهل بن حنیف
و سایر کسان او و انصار که بر خلاف ایشان اندیشه نموده او را رها کردند و قصد بیت المال کردند و خزانه دار را مانع شدند
ایشان بجنگ برخاستند و هفتاد نفر از مستحفظین کشته غیر از آنکه زخمی و مجروح شدند و پنجاه نفر از این جماعت حفاظ را
ابتدا اسیر کرده بودند بعد گردن زدند و این اول قتلی بود که در اسلام بطور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبله عبدی را
که از سادات عبد القیس بود و از زهاد ربیعه و پرهیزکاران ایشان بود کشتند و میان طلحه و زبیر در سر امامت نماز
مسلمین اختلاف و گفتگوی زیاد شد چه که زبیر این کار را جهه پسر خود عبد الله میخواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از
مناقشه بسیار قرار دادند که یکروز عبد الله امامت کند و یکروز محمد و حضرت امیر بروایتی بعد از چهار ماه از مدینه
روانه شدند و هفتصد سوار در رکاب مبارکشان چهارصد از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدری و باقی از صحابه بودند
و بعد از روایتی حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قرار دادند و از راه جاده میانه مکه و کوفه
عبور فرمودند طلحه و همراهان که بعزم دریافت ایشان حرکت کرده بودند و ایشانرا نیافته بطلب ایشان
روانه شدند و جمعی نیز از اهل مدینه از انصار بحضرت امیر ملحق شدند از آنجمله یکی خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و ششصد سوار از طایفه طی خدمت رسیدند و حضرت نامه از زبده منزل میان مکه و کوفه بابو موسی اشعری
نوشته فرمان دادند که جمعی جمع آوری نماید که از ملتزمین خدمت حضرت باشند ابو موسی بر عکس فرموده حضرت

[illegible]

مردم را پراکنده کرد و گفت این کفته فتنه ایست اگر بدان رفتار شود چون این خبر بسمع شریف حضرت رسید قرظة بن کعب انصاری را والی کوفه فرموده و بابوموسی نوشتند ای فرزند حایک (نساج) معزول باش از عمل یا که مذموم و رانده شدهٔ این اول روزیست که از تو خلاف و صدمه بما وارد می آید از تو فلان و فلان بما رسیده آنگاه آن حضرت با همراهان روانه شده بمنزلی که معروف بذیقار بوده رسیدند و از اینجا حضرت امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستادند که مردم را جمع آوری نمایند ایشان بکوفه رفتند و نه هزار یا شش هزار و پانصد و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود و حضرت بکوفه رسیدند و باآنها که بخیال خلاف با حضرت بودند مراسله فرمود و سوگند دادند که از نفاق و خلاف در گذرند ایشان ابا نموده گفتند چاره جز قتال نیست و صلاح بی جدال نخواهد شد .

ابوحنیفه یا (خلیفه) الفضل بن الحباب الجمحی از ابن عائشه از ابن معن بن عیسی از منذر بن جارود روایت کرده میگوید منذر گفته همین که حضرت بصره رسیدند از محلیکه پهلوی طف (یعنی کنارهٔ داخل شده بزاویه) نزول فرمودند من جهة تماشا بیرون رفته بودم یکدسته از لشکر عبارت از هزار سواری که سرکردهٔ این دسته بود بر اسب اشهب سوار و کلاهی بر سر داشت و لباسش سفید و شمشیری حمایل کرده علمی همراه داشت و کلاه همراهانش سفید و زرد و تمام لشکرش غرق در آهن و اسلحه بود پرسیدم سرکردهٔ این سوار کیست گفتند ابوایوب انصاری از صحابهٔ حضرت رسول ص و همراهانش انصار و غیره هستند .

سرکردهٔ دیگر عقب سر او با عمامهٔ زردی با لباس سفید شمشیری حمایل کرده و کمانی بدوش و بر اسب اشقری سوار و علمی با هزار سوار همراهش پرسیدم گفتند خزیمة بن ثابت انصاری معروف بذی الشهادتین .

بعد از او سرکردهٔ دیگر بر اسب کمیتی سوار و عمامهٔ زردی بر روی کلاه سفید با قبای سفید شمشیری حمایل و کمانی بر دوش هزار سوار و علمی با او بود پرسیدم گفتند ابوقتادة بن ربعی است .

بعد سرکردهٔ دیگر رسید اسبش اشهب و جامه اش سفید و عمامهٔ سیاه از پیش رو و پشت سر آویخته با وقار تمام و بصوت جلی تلاوت قرآن مینمود شمشیری حمایل و کمانی بر دوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلف الوضع با او بود و اطراف او را پیرمردها و جوانان و غیره داشتند و در پیشانی ایشان اثر سجود بود گفتند عمار یاسر با صحابه و مهاجر و انصار .

بعد سرکردهٔ دیگر رسید سوار بر اسب اشقر لباس سفید و عمامه زرد و شمشیری حمایل و کمانی در پشت و پاهایش بر زمین می کشید و علم زرد و هزار نفر همراهش گفتند سعد بن عباده انصاری با انصار و اولاد انصار از طایفهٔ قحطان

بعد سرکردهٔ دیگر بهمان صفات ولی با جمال تر از او ندیده بودم گفتند عبدالله بن عباس با صحابهٔ حضرت رسول ص

بعد دستهٔ دیگر از عقب او که سرکردهٔ ایشان با پیش کمال شباهت را داشت معلوم شد عبیدالله بن عباس است

بعد از او دستهٔ دیگر آمد که نیز با سرکردهای پیش کمال شباهت را داشت گفتند معبد بن عباس است .

بعد دسته های دیگر آمدند با علمهای مختلف بعضی جلو بعضی از عقب و نیزهای داخل یکدیگر شده .

بعد از همه دسته آمد جماعتی همه در آهن و سلاح با علمهای مختلف و علم بزرگی پیش از همه و جلو همه این سواران سواری بود که گویا کسری بر او وارد و بعد جبر کسر او شده است (ابن عایشه گوید این صفت کسی است که دعا او محکم باشد و نظرش بزمین بود و عرب خبر داده اند از انجالت از کسی که کسری بر او وارده آمده و بعد جبران کسر او شده یعنی کسیست که نظرش بزمین بیش از هوا باشد مثل اینکه طایری روی سرشان نشسته است با تجلیه در دست راست این سوار جولانی بود با کمال جلال و نیز در دست چپ جوانی در کمال حسن و پیشرو یش هر جوانی چون آمد و جوان دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیر ع علی بن ابیطالب ع و آن دو جوان یمین حسین ع و پیشرو محمد

حقیقه ایست که رایت علی با اوست و پشت سر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و اطرافیان اولاد عقیل و جوانان بنی هاشم
و پیرمردان مشایخ اهل بدر و مهاجر و انصارند .

خلاصه حضرت امیر آمدند تا موضع معروف بزاویه و نزول فرمودند و نماز گذارده صورت مبارک را بر خاک نهاده
اشک مبارکشان جاری و با خاک آمیخته شده و دستها بدعا بر داشتند باری .

حضرت کسی را نزد مخالفان فرستاده که نصیحت نماید و منع کند ایشان را از خون ریختن و فرمود برای چه با من قتال
میکنید ابدا کسی گوش بعرایضات حضرت نداده در جنگ و قتال میکوشیدند چنانکه در کتب هست باز حضرت یکنفر
از صحابه را با قرآنی نزد مخالفین فرستاده ایشان را بخدا خواند ایشان تیری انداخته و رسول را کشتند و نعش او را
خدمت حضرت آوردند پس امر فرمودند جلو ایشان صف ببندند ولی اقدام بقتل ننمایند و تیر بجانب مخالف نیندازند
اصحاب اطاعت نمودند تا اینکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشکر آمد و نعش برادر خود را که مخالفین
کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از میسره آمدند شخصی را آوردند که بتیر مخالف شهادت یافته بود حضرت
فرمودند خدایا شاهد باش که اینقوم دشمنی ما را ظاهر کردند پس عمار یاسر میان دو صف آمده ایستاد و
گفت ایقوم انصاف نکردید در حق پیغمبر خود که حرمهای خود در پس پرده ها نشاندید و زن پیغمبر را بیرون آوردید
و بشمشیرها عرضه میدارید عایشه را در هودجی بر شتر نشانده که بپلاس و پوست گاو پیچیده شده و تدبیج کرده بزره
مستور کرده اند عمار نزدیک او آمده گفت مردم را بچه میخوانی عایشه گفت بطلب خون عثمان عمار گفت خدا بکشد
امروز اهل عناد و مطالبین بناحق را بعد گفت ای مردم البته میدانید که کدام یک از ما مایل بقتل عثمان شدیم و رجز
میخواند و مخالف تیر بجانب او میانداختند وی خدمت حضرت آمده عرض کرد یا علی دیگر منتظر چه هستید این طایفه را
رایی و چاره جز قتال نیست پس حضرت دستور العمل وضع قتال را چنین فرمودند .

اگر غلبه یافتید و طرف مقابل منهزم گردید زخمی ها را نکشید . اسیر خود را بقتل میاورید . فراریان را دنبال و
تعاقب ننمائید . جامه از بر کسی بیرون میاورید . کشتگان را بحالت خود گذارید هتک ستری نکنید
چیزی از اموال مقتولین از اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره متصرف نشوید غیر از آنچه در میان معسکر خود
و عرصه جنگ بچنگ آرید چرا که آنچه خارج معرکه است میراث ورثه ایشان است . خود حضرت پس از
ندا کردن منادی این ندا را سوار بر قاطر حضرت رسول شده بدون سلاح بمیدان آمده زبیر را طلبیدند زبیر
با اسلحه تمام حضور آمده چون عایشه شنید بر زبیر خایف شده بعد که چگونگی را فهمید آسوده گردید با جمله حضرت فرمودند
ای زبیر چه چیز ترا براین کار وا داشته عرض کرد مطالبه خون عثمان حضرت فرمودند خدا لعنت کند کسی را که
که اقدام کرده بخون عثمان آیا یاد میآوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی بیاضه بودیم آنحضرت بر حماری سوار
بودند بجانب من نظر فرموده خندیدند من نیز خندیدم تو عرض کردی یا رسول الله علی رها نمی کند بالیدن
بخود را ایشان فرمودند علی بخود نمی بالد ولی ای زبیر آیا تو دوست میداری علی را تو عرض کردی
بلی والله دوست میدارم او را حضرت فرمودند قسم بخدا بزودی با او مقاتله میکنی و تو ظالم خواهی بود
در حق او زبیر گفت استغفر الله اگر این فقره یادم میبود هرگز من اقدام باینکار نمیکردم و حال چگونه
دست بردارم و حال آنکه صفوف قتال کشیده شده قسم بخدا که این عاری است که هرگز رفع نمی شود
حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و باز گرد پس از آنکه عار و نار با هم جمع شود زبیر قبول نموده

زده اند و خانه که آنحضرت توطن داشتند از عمارت آن نیز آثاری باقی است و آنها هم بکوه منتزه مانده است چون بنا
بر مصالح مزار مطهر آنجناب را ظاهر ساخته بودند و در زمان تسلط بنوامیه مستور بود در عهد هرون الرشید که خلیفه
بشکار رفته بود نخجیری چند پناه بآن سرزمین متبرک مشرفه برد وی از پیران و معمران تحقیق کرده گفتند چنین از پدر بر پدر
بما رسیده که مزار فایض الانوار حضرت اسد الله در اینمقام است گویا هرون علیه ما علیه آن مکان شریف مقدس
مطهر فرمان داد حضرت را تازه زخم رسیده و با خون تازه خفته دیدند پس گنبدی بر سر آن مزار مبارک بنا کردند
و در سنه ۲۳۶ دویست و سی و شش عضد الدوله دیلمی عمارتی عالی ساخته آنمقام قبه کردید و حصاری بر آن کشید که
دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و باتمام رسانید و سلطان محمد خدابنده
و پسرش سلطان ابوسعید مدارس و خانقاه در آن مشهد مقدس ساختند رحمه الله .

در رساله سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است که سلطان نوبتی از کوفه بمشهد مقدس میرفت منار را رنجیده دید از
تفصیل حال آن جویا شد پرسید گفتند نسبت این فقرا به منجر شاه اولیا داده اند . مشهد حضرت امام حسین ع را
نیز عضد الدوله دیلمی ساخته رحمه الله بعد از آنکه متوکل عباسی ببی احترامی و سخت گیریها کرده عاقبت
آب در آن بست و بعمارت مختصری که بر سر تربت مطهر مبارک بود امر بخراب کردن آن داد اهتمامش کرد سلطان
اویس ایلکانی و پسرش سلطان حسین عمارتی عالی و رفیع که اکنون هست ترتیب دادند پس لازم شد
سطری نیز از مکه و مدینه مرقوم دارد . از بابت حجاز و تهامه نوشته اند مدینه و مکه بهترین
شهرهای حجاز و تهامه بوده و اما مدینه مطهره که اول آنشهر را یثرب میخواندند چون حضرت آنشهر را مدینه
خواندند باین اسم موسوم شد و عضد الدوله دیلمی آن بلده مکرمه را بارو کشید روضه منوره حضرت آنجناب
و اکنون حجره عایشه داخل مسجد است در جانب یسار قبله که کنج مابین شرقی و جنوبی است آن موضع زمین
ساده بود آنسرور ص خریده از خشت خام و چوب خرما مسجدی ساختند و عثمان در زمان خلافت خود آن مسجد را
وسعت داد و دیوارش را بسنگ منقش بنا کرد و سقفش را از چوب کرد و ولید بن عبد الملک بر آن عمارت افزود
و اطرافش مدرسه و خانقاه و ابواب اکثر بسیار ساخته اند و امیر چوپان در غربیش مدرسه و حمام ساخته که پیش
از آن حمام آنجا نبود و قبل از آن مهدی عباسی آنرا توسیع کرده بود و مامون نیز بر وسعتش افزوده و نیز
مکه معظمه در دره واقع است که جانب شرقی آن کوه ابوقبیس است و جانب غربیش جبال شامات و سمت
جنوبش کوه مروه و شمالیش آن کوه صفا است ماکول و ملبوس از بلاد دیگر آنجا می آورند و دیار طایف بر سه فرسخی
آنجاست و شهر طایف قریب بکوه عرفه است و در آنکوه برف و یخ دارد و در دیار عرب بغیر از آن کوه
در هیچ جا و محل دیگر برف یافت نشود و آنخانه متبرکه را حضرت شیث بن آدم ع بنا نهاده از گل و سنگ
بعد از واقعه طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل ع بامر ملک جلیل خانه کعبه را باین شکل بنا کرد و قریش در سال پنجم
از مولود حضرت ص ویران ساخته تجدید عمارت کردند و عبد الله زبیر در زمان استیلای خود بنای قریش را
خراب کرده از نو ساخت و حجاج بعد از استیلای بر ابن زبیر بنای او را خراب کرده بشکل بنای قریش
بنا نهاد و طول خانه کعبه بیست و چهار گز و یکشبر و عرضش بیست و سه گز و شبری هست و بلندیش بیست و هفت ذرع
و بامش را بقلع اندوده و روافش از نقره ساخته شده و چاه آب زمزم در آنجا آب شیرین یافت نشود
و در عهد هرون الرشید زبیده خاتون حرم وی که زنی خیره و فاضله بود در مکه کاریزی اخراج کرد

# شرح بغداد

درزمان مقتدر عباسی مسدود شد باز مقتدر روان ساخت و درزمان القائم بالله عباسی باز مطموس شد و او جاریش نمود
و بعد از خلفا باز بریک انباشته شد و مدتی مسدود بود تا عهد ابوسعید خدابنده امیر چوپان که بر مملکت سلطان
فرمانروا بود آنرا جاری ساخت و در اطرافش توجهای مسین درزمین نشانده تا ریگ انباشته نشود و اکنون
آبش روانست . ازبابت خورنق که ابن بطوطه اشاره فرموده است ما نیز قدری روشنتر عرض کنیم .
خورنق معرب خوردنگاه است یا خورنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تابش آفتاب باشد چه ملوک فرس در
بارگاه و پیشگاه در ایوان برابر آفتاب نان و خورش میخورده اند و بسبب حرمت آفتاب در آفتاب غذا خوردنرا
پاکی و طهارت و شرافت میدانسته اند و عمارت و قصری که برای عبادت و خداپرستی و یاد خدا ساخته بودند
ملوتی سه توی یعنی سه گنبد و او طاق داخل یکدیگر که سه دیر مینامیده اند که معربش سدیر است چه دیر در پارسی
بمعنی گنبد است و قصر خورنقی که نعمان بن امرء القیس برای بهرام گور ساخته بود بسی مشهور است و لی محل آن
مبهم مانده آنچه بتحقیق پیوسته در شهری از بناهای نعمان ساخته شده بود که آنشهر بر ساحل بحر عمان فارس ممتد
باراضی کوفه بوده و نعمان خود ترک ملک کرده رهبانیت گزیده و آن ابنیه نیز بتدریج ویران و جز نامی از آن نماند و نیز
بهرام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر محول باوست و بر امور و مصالحی که در روز بهرام
واقع شود موکل و روز بیستم از ماه شمسی را فارسیان نیز بهرام گویند و نام ستاره که بعربی مریخ گویند و مقامش
پنجم آسمان است حکیم سنائی فرموده فلک خامس آن بهرامست آنکه در فعل و رای خود کام است وبمعنی روز
بیستم ماه شمسی حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده و ستاره را نیز منظور کرده زبهرام گردون بهرام روز
ولی را سب ازو عقد ها البوز و نام پادشاه بزرگ عظیم الشان ذیشوکت یزدجرد بزه کار که بهرام گور مشهور
گردید و جناب شیخ نظامی فرموده در آن مقام که در شکارگاه سواره در تعاقب شکار مفقود شد چنانکه گوئی بزمین فرو رفته است
هرچند را که زیر گردونست مادر خاک و مادر خونست مادر خون بپروردش بناز مادر خاک و استاند باز
گرچه بهرام را چو مادر بود مادر خاک مهربانتر بود خواجه حافظ فرموده کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش وبهرام نام در سلسله سلاطین عجم متعدد بوده اند و در
زمان هرمز بهرام چوبینه داعیه پادشاهی ایران حاصل نموده و چندی هم کروفری کرد .

**بغداد** درمعجم و مراصد مرقوم است که نام در دنیا و سپید شهر هاست ابن انباری گوید این
اسم عجمی است و عرب چون لفظ خود شان نیست خیلی اختلاف کرده اند و در معنی آن مختلف التحقیق اند بعضی
گفته اند این دراصل باغداد بوده باغ بمعنی بستان و داد بمعنی بانی و آباد کننده است بود و برخی گویند نام
بتی است و داد بمعنی عطا کرد آمده دیگر گوید وجه تسمیه اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه برای کسری
آورده بود و انیو صنع را کسری بدو عطا کرد چون وی بت پرست بوده بعقیده خودش گفته است بغ داد
یعنی بت مراداد . حمزه بن حسن گوید این اسم فارسی است و معرب از باغ وداد چه بعضی از زمین
شهریکه منصور بنا کرد باغی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا بغداد گفتند و بعضی دیگر گویند این زمین آثار
شهر کهنه بود که یکی از ملوک فرس آنرا بنا نهاده بود معروفست وقتیکه آن پادشاه این شهر را بنا نهاد
از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم گفت دار السلام ( مدینة السلام ) و بغداد هفت قسم نوشته شد
چون بغدان بغدار وغیره و کل این اسامی هم مذکر و هم مؤنث گفته میشود و بروایتی چون دجله

# شرح بغداد

معروف است بوادی السلام بغداد را نیز مدینة السلام گویند و مدینة الزوراء و مدینة المنصور نیز گویند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات نفهمیدم) موسی بن عبد الحمید نسائی گوید نزد عبد العزیز بن ابی داود بودم شخصی نزد او آمد عبد العزیز پرسید از کجا می آئی گفت از بغداد وی گفت مگو بغداد بگو از مدینة السلام که بغ بمعنی بت و سلام نام خداست دیگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که جمیع تجار چین امتعه و مال التجارهٔ خود را بدانجا می آوردند و میفروختند و نفع زیاد میبردند و آن زمان نام پادشاه چین بغ بوده وقتی طایفه از تجار چین امتعه باین بازار آوردند و فروختند و منافع عظیمی بردند و چونکه مراجعت کردند و گفتند بغ داد یعنی این سود را شاه داد وعظ کرد. بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید بغداد هفتاد و پنج درجه و عرضش سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابوعون و غیره از اقلیم سیم گرفته اند و گویا بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی حدس و قیاس گفته اند و چون اشارات پیش اعتماد بر آن شاید

احمد حنبل و ارباب سیر گفته اند وقتیکه خداوند فرسها را با عجم هائی که با او بودند در ارض حیره هلاک کرد مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحشی پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میانهٔ عسکر و شوراء و راهی که میرود تا فلالیج و استانات تاراج کردند و اهل حیره به مثنی گفتند در نزدیکی ما قریه ایست که در هر ماهی یک مرتبه در و بازار عظیمی برپا میشود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و بمعامله مشغول میشوند و آن را بغداد میگویند مثنی بعزم آن قریه راه پیما باز گرفته آمد با نبار و مردم انبار را متحصن نمود و شخصی را نزد سفروخ که مرزبان انبار بود فرستاده گفت در امانی بیا که با تو مکالمه دارم سفروخ نزد وی آمده خلوت نمودند با او گفت میخواهم بازار بغداد را غارت کنم باید دلیلها همراه من کنی که رهنمای من باشند و جسری برای من روی دجله ببندی که از آن عبور نمایم مرزبان اطاعت نمود و پیش از این جسر بغداد را برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند خلاصه مثنی و اصحابش بدلالت مرزبان از دجله وقت ظهری عبور کرده ریختند ببازار بغداد مردم که ایشان را دیدند اموال خود را گذاشته فرار کردند مسلمانان طلا و نقره و سایر امتعهٔ ایشان را تصرف نموده بقدریکه میتوانستند حمل کردند و با غنیمت موفور بانبار مراجعت کردند و این در سنه ۱۳ هجری واقع شد قبل از آبادی منصور.

در بنا شدن شهر بغداد — اول کسیکه بغداد را بنا کرد و شهر نمود منصور دوانقی بود برادر سفاح دویمین خلیفهٔ عباسی و جمعی از بنی هاشم را ببغداد آورده آنجا متمکن نمود و قبل از منصور سفاح موضعش را معین کرده خط طراحیش را کشیده بود منصور در سنه ۱۴۵ هجری شروع بعمارت و بنای بغداد را گذاشته در سنه ۱۴۹ در بغداد منزل نمود و سبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد و اغتشاشی در امر قشون او نمایند و وی ملتفت شده قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیمت باعث بنای آنجا گردید.

نیز گفته اند منصور کسی نزد دهاقین فرستاده که موضعی برای او مشخص کنند که آنجا شهری بنا کند بشرط داشتن این صفات خاص اول واقع در میانهٔ ملک و مناسب حال عامه و لشکریان نیز شایسته باشد موضعی نزدیک به آنها که جامع این صفات منظوره بود برای منصور مشخص کرده وصف نمودند وی خود بآن موضع آمده شبی هم در آن محل بیتوته نمود و آنجا را خوش هوا و با صفا یافته آنگاه با جماعتی که یکی از آنها سلیمان بن مجالد و یکی ابو ایوب موریانی و یکی عبد الملک بن حمید کاتب بود مشورت نمود گفت رای شما در باب این موضع چیست گفتند بسیار خوب است

منصور گفت بلی خوبست ولی برای رعیت در این محل رفاهیت حاصل نخواهد شد و من موضعی میدانم که منافع و خیرات
بر و بحر باینجا حمل میشود و هم وحشی آنجا سر میکنیم اگر شب آنهم خوب موافق باشد آنجا را اختیار خواهم کرد و موضعی
که اکنون بغداد شده آمد و از نقطه که معروف بقصر السلام بود از دجله عبور کرده نماز عصر را آنجا خواند و آن وقت
فصل شدت گرما بود و اینجا نیز کلیسائی از ترسایان بود شب را آنجا مانده روز را هم توقف کرده شب و روزش را
بسیار خوب و نیکو یافت و گفت اینجا صلاحیت خیال مرا دارد که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر واصل باین محل است
و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند آنگاه امر کرد طراحی کرده خطی کشیدند و اندازه شهر را
معین کردند و خشت اول را منصور خود بدست خود بروی بنا نهاد و بعد از این مشغول ساختن شدند

سلیمان بن مختار گوید منصور با دهقان بغداد در بنای شهری که مقصودش بود مشورت کرده دهقان جواب گفت خلیفه
بغداد را اختیار کند بهتر است زیرا که از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره وغیره همه چیز باین محل حمل
میشود و از روی دجله امتعه نفیسه هند و سند و بصره و واسط باین موضع می آید و نیز منافع ارمنیه و آذربایجان و سایر
حدود متصل بموصل و دیار بکر و ربیعه باین جایگاه میرسد و مکان خلیفه در میان نهرهائی است که دشمن متوجه او نخواهد شد
مگر لابد بعبور از آن انهار هرگاه جسرها قطع شود راه دشمن بکلی مقطوع میشود منصور را از این اوصاف خوشش آمده
همانجا بنا کرد با جمله از برای استحکام و تزئین شهر بغداد از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت و استاد
طلب نمود و مردمان با علم و سلیقه را بر آن داشت که دقت و ملاحظات در وضع و نکات و دقایق طرح این شهر نمایند
و امر نمود عرض دیوار شهر را از پائین پنجاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار دهند و در جزو بنا در عوض چوب نی بکار
بردند دیوار شهر که بقامت رسید محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ع خروج نمود و منصور هم متوجه دفع
او شد و دیوار بحال خود مانده تا وقتی که از امر او و کار برادرش ابراهیم فارغ شد.

علی بن یقطین میگوید وقتیکه ابی جعفر منصور بطرف صراط میرفت که محلی پیدا کند جهت بنا کردن شهری من همراه
بودم دیری کهنه نزدیکی صراط بود در آنجا آمده سواره لاینقطع راه میرفت و می آمد راهبی عالم در آن دیر بود گفت
این پادشاه تا کی میرود و می آید گفتم ملک را منظور بنای شهریست ملاحظه محل شهر را میکند راهب گفت
نامش چیست گفتم عبدالله بن محمد گفت پدرش کیست گفتم ابوجعفر پرسید آیا لقبی دارد گفتم منصور گفت این مرد در اینجا
بنای شهری نخواهد کرد پرسیدم چرا گفت در کتابی که بما میراث رسیده مقلاص نامی اینجا بنای شهری
خواهد کرد علی بن یقطین میگوید من همانآن سواره خود را بمنصور رسانیدم پرسید تازه چه داری گفتم خبری که
خلیفه را از هر جهت آسوده میکند و از این زحمات میرهاند گفت بگو گفتم خلیفه میدانند که این راهبان صاحب علم
هستند این راهب چنین میگوید منصور از استماع این کلام خندیده خرسند گردید و از مرکب پیاده شده
سجده شکر الهی بجای آورد و با تازیانه زمین را ذرع کرده بود من با خود گفتم لجاج میکند باری فوراً
منجمین را خواست و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند من عرض کردم گویا خلیفه قصد عناد
و تکذیب قول راهب را فرموده اند گفت لا والله من خود مقلاصم و باور نمیکردم غیر من احدی این
لقب مختص باشد و این لقب وقتی بمن رسید که زمان بنی امیه بود و بجائی لنی بودیم که میدانی چون ستی
نداشتم با عموها و اقارب آمد و شد میکردم وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و دیگر هیچ نداشتم که
صرف اینکار کنم آخر الامر دوکی از دایه خود سرقت کرده فروختم و تهیه ضیافت کردم و دایه ام گفتم

که فلان و فلان کس پرسید از کجا آورده گفتم قرض کرده ام دایه هم بدستور العمل من حاضر کرده مهمانی در گذار شد دایه بسراغ دوک رفته نیافت دانست که من برده ام و درانوقت دزدی بود مشهور بمقلاص دایه نزد من آمد احوال گرفت حاشا نمودم او اصرار و من انکار آخر گفت ای مقلاص عموها و اقارب ساعی از روی مزاح مرا باین لقب خواندند و گذشت دیگر من این لفظ را نشنیدم تا حال که تو از قول راهب گفتی دانستم که این امر بنا و انجام این شهر بدست من خواهد صورت گرفت باری وضع بغداد را مدور گرفت و قصر خود را در وسط شهر قرار دادند و چهار دروازه جهة آن معین شد و دیوار شهر و باروی آنرا محکم گرفتند گویند ثبت کرده خرج اینکار شده بحساب سابق ایران قریب ده هزار هزار دینار بمصارف این شهر رسیده .

ابو اسحق زجاج گوید بغداد از جمیع دنیا بادیه و شهر بغداد است خطیب میگوید منصور در ساختن جامع بغداد و درها و بازارها و غیره غریب چهار هزار هزار و هشتصد هزار و هشتاد درهم مخارج کرد چراکه نرخ اجناس در کمال ارزانی بود گوسفند بزرگ یکدرهم و خرما شصت رطل یکدرهم بود و بکذا وقتی صاحب ابن عباد از بغداد مراجعت کرد ابن عمید او را پرسید که بغداد چگونه است صاحب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و این مثل شد جهة کمال فضل بسیار چیزی .

ابن مجاهد مقری بعد از مردن اباعمرو بن علا را در خواب دید پرسید خداوند با تو چکرد گفت بود کار چند را با من چکار بهمان قدر بگویم که هر کس در بغداد بطور تدین زیست وقتیکه بمیرد از بهشتش بهشت دیگر برند خلاصه نقطا و شراب تازی و پارسی و ترکی از آب و هوا و صفا و لطافت نیل و نسیم دجله و سایر نشرهایش فضلا و شعرا و بلغا و غیره بسیار توصیف و مدحها کرده اند و نیز هجو و ذم بسیار هم کرده اند و بیشتر ذمی که از بغداد کرده اند از زیادی فسق و فجور و کثرت منهیات است که در آن میشود و نکمد پیادو کیک زیاده از حد است که مایه اذیت مردم است و توبیخ بخل مفرط ساکنین در اوست که مایه شکایت است در آثار است که بغداد قریه بود از عجم که ابوجعفر عباسی غصب نموده و در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود و در دنیا جز بغداد شهری مدور بنا نشده و اکنون بزرگترین شهرهاست که سی هزار مسجد و ده هزار حمام و ماتحت این نسبت عمارت بوده .

حمدالله مستوفی میگوید بر طرف دجله در زمان اکاسره دهی بود کرخ نام که شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بطرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نامش بود یعنی باغ داد و عدل و بغداد اسم و علم آن شد منصور که بانی آن بود بر جانب غربی دجله عمارتی بنا کرد پسرش مهدی دارالخلافه را بطرف شرقی آورد چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یکفرسنگ و نیم شد و در عهد معتصم بالله محمد بن هارون دارالخلافه را بسامره بردند و جهة این بود که او را غلامان بسیار بودند و بعضی از ایشان بزحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و بعد هم اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق متوکل مستنصر معتز مهدی معتمد همه بسامره دارالخلافه داشتند تا معتضد که شانزدهمین خلفا بود باز دارالخلافه را ببغداد برد دیگر بعد از او تمامت خلفا متابعت کرده دارالخلافه ببغداد داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن معتضد جامع طرف شرقی ساخت چون خلافت بمستظهر بالله رسید برای آن خندق و باروی آجری بساخت دور بارو بطرف شرقی که آنرا حریم خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه

## شرح بغداد



دارد و محله‌ایست بطرف غربی که کرخ گویند و باروی آن دوازده هزار گام است محله و اکثر عمارات از آجر است آب و هوایش
درستی دارد و بگرمی و نرمی مایل است و شمالش گشوده غریب و شهری هر دو را سازگار است با مزاج زنان سازگارش
بیشتر و زیادتر است اکثر اوقات در آنجاها ارزانی بوده قحط و غلا بندرت اتفاق افتد میوه های گرمسیری بسیار خوب
و فراوان دارد و لی سردسیری هم دارد چندان خوب نمیشود از خوبی نشو و نما درخت کرش دو سه باغ دوره ستون
بهم میرسانند بلند میشود شکارهای نیکو و فراوان دارد از کثرت سبزی و خوبی چراگاه هایش چهارپایانش نیکو و
فربه میشود آب دجله از میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی مریم از شهر بدجله می پیوندد و نواحی بسیار میرسد و آب
شط از کثرت زورقها چو در شب ز انجم ره کهکشان نماید و بسیار خوش نماست آب چاه بغداد تلخ و شور است
و کمابیش تا پانزده گز فرو میبرد و جهه ریختن و شستشو بکار میبرند مردمش اغلب سفید پوست و خوش چهره باشند
اغنیا را اسباب تنعم فراهم است مساکین را الفلس چند قناعت نمودن کفاف حاصل شود مردمانش قوی جثه و بزرگ
اندام شوند در واقع این شهر نسبت مصر جامع از مسلمانان تمامت مذاهب در آنجا بسیارند حنفی و شافعی و مالکی
و حنبلی و غیره در آنجا جمع هستند و میان همه غلو شافعی راست مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است بر جانب غربی
مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده گرامی ایشان امام عالم عادل محمد الجواد است و نیز آن موضع شهرچه
معتبری است دورش شش هزار گام است مزارات مشایخ و غیره بسیار است چون احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید
بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و منصور حسین حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد
مرتعش و ابو الحسین حصری و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و در چهار فرسنگی
مزار شیخ ابو المکارم و مشاهد دیگر بسیار است رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را مراد دل بود دست
با هم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع مگذارد از جوانی نفسی القصه کنون بغداد از شهرهای معروف عراق عرب است
و پای تخت آن ایالت مکانت شهر بغداد را هیچیک از شهرهای عراقین ندارند روح و هوا و نزهت و صفای آن
معروف و موصوف دانشمندانست چنانکه انوری فرماید خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان ندهد در جهان
چنان کشور کنار دجله ز ترکان سیمین غبغب میان رحبه ز خوبان سرو قد کشمر بهترین خیرات و مبرات و محسنات
این شهر دجله است و از وسط شهر میگذرد و سرچشمه و منبع آن رودخانه جبال ارمنیه است و تخمیناً بمسافت پانزده
میل در جنوب منبع فرات است و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره بفرات وصل
شود و مصبش خلیج فارس در تواریخ از این رودخانه ذکر و توصیف بسیار است و از انهار نامی دنیاست علاوه
بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده چنانچه در قدیم شهر نینوا و طیسفون و بعدها موصل
و دیار بکر و غیره در کنار او العمارت یافته و در کنار دجله اغلب جاهای زار و چوب گز فراوان و در میان
آنها شیرهای قوی پنجه و سایر آن حیوانات درنده بسیار دارد بالجمله جمعیت بغداد و سکنه دائمی آن اعراب
و عثمانی و یهودی و کرد و عیسوی میباشند و سود تجارت بغداد همیشه ضرب المثل بوده و امتعه فرنگ و عربستان
و هندوستان و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش میشود و در واقع چهار سوق تجارتست کارخانجات
دباغی دارد و پوست دباغی شده نتاج فراوان و بسیار خوب میشود و مرغوب و معروفست کارخانجات
شعربافی از هر قبیل دارد پارچه های خوب بیرون می آورند بعضی اسباب خرازی هم میسازند و دولت عثمانی
کم کم آنجا کارخانه توپ ریزی و کشتی سازی فراهم آورده و در این زمان عمارات عالیه و ابنیه با زینت

کمر دارد

کمتر دارد شاید در زمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده و امتیازی داشته که بعد از انقضای خلافت
این سلسله بمرور دهور و تصاریف ایام آنها را محو نموده باشد بهر حال اینک فعلا بغداد کوچک و کوچه‌ها تنگ و
کثیف و از آثار ابنیهٔ خلفا که در بغداد کهنه بطرف کاظمین علیهما السلام بوده جز یک ایوان باقی نیست و بغداد نو
طرف ایرانست آبادتر میباشد و جهتش معلوم است که از آمد و رفت اهالی ایران و زوار است بیشتر همان محله محل مسکنند
قلعه ارک مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطرافش خندق عمیقی حفر شده ولی استحکام و اعتباری
که لازمهٔ قلعهٔ سرحدی است ندارد در شهر از جاهائی که گردشگاه و محل تفرج است مقبرهٔ زبیده زوجهٔ محترمهٔ هارون الرشید
و مقبرهٔ معروف کرخی است و مدرسهٔ معتصم است که الحال کاروانسرا و گمرکخانه میباشد و مراودهٔ اهالی دو طرف
دجله بواسطه جسریست که عبارتست از قایقهای بزرگ نزدیک بهم قرار داده و با زنجیرهای محکم بهم بسته‌اند و تخته
بر روی آنها افکنده‌اند طولش دویست ذرع است و در واقع بغداد پانصد سال دارالملک خلفای عباسی بود
تا اینکه هلاکوخان در سنهٔ ۶۵۶ ششصد و پنجاه و شش هجری بغلبه مفتوح ساخت چنانچه شمهٔ از آن مرقوم شده است که چندی
قبل از این مقدمه که سرداران منکوقاآن بایران آمده بودند در مراجعت شکوه و شکایت برده بودند و از ظلم اسمعیلیه
چیزها معروض داشتند تا دریای کرم و رأفت را بغضب در آورده ترحم باهالی ایران فرموده هلاکوخان را
بتسخیر ایران و قلع و قمع ملاحده و قلاعشان فرستادند و فرمان داد از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و
منظم سازد هلاکوخان که بایران آمد چون از کار ملاحده فارغ شد رسولی از مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی
وزیر مستعصم بخت و تخت وارون درخفا نزد وی آمده راهنمائی نمود و بفتح و استیلای بغداد خواند که اعادی را
چنین جرأت و قدرت و تا آن روزگار گمان و خیال چنین اقدامات نبود و نمیبردند گویند این از آن بود
که امیر ابوبکر پسر خلیفه بمحاربت طایفه لشکر فرستاده کرخ را غارت کرده و سادات و غیره از بنی هاشم و دیگر
انجاب اسیر نموده و زنها و دخترها را بفضاحت از پس پرده‌ها بیرون کشیده تقسیم کرده میبردند ابن علقمی
که شیعهٔ متعصب بود از مشاهدهٔ این شناعت با خلیفه بددل شده از روی این غرض رسولی فرستاده
چون اوکتاقاآن چندی پیش از این چند و بیست هزار لشکر مغول را بتسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه الناصر
آن لشکر را از شکست و هزیمت داده هلاکوخان بقول ابن علقمی اعتماد نکرده و با حکیم امجد اوحد نصیر الملة
و الدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه که همراه بود بمشورت پرسید خواجه نیز ترغیب نمود تا وی لشکر بآن
صفحات کشید و محاصره نمود محاصره طول کشید تنگی و سختی آذوقه در اردو شدت کرد تا از اتفاقات
عجیبهٔ روزگار رفته رفته عمران واقع گردید اگر چه نزد دانایان و اهل بصیرت غرابتی ندارد و همه واقعات دنیا
همان حکم دارد چون مطالب صحیح همین کتاب که هر سطرش چنین بوده القصه چنان که ذکر شده بسعی عمران
وسعت و وفور نعمت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد و این واقعهٔ عظیم را در سنهٔ ۶۵۵ ششصد و پنجاه و پنج
نوشته‌اند خلیفه را نمدمال کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد بقتل و غارت بودند چهار ماه از اهالی
بغداد در ریختن خونها و حکومت عمران و عزل ارباب عمران حاکم بعقوبه بسیار است .
امیر تیمور گورکانی در سنهٔ ۸۱۹ هشتصد و نوزده هجری بغداد در تصرف و بعد از امیر تیمور در تصرف
سلاطین ایران بود تا سنهٔ ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت هجری که سلطان مرادخان چهارم بغداد را ضمیمه
مملکت عثمانی گردانید بازهم سلاطین صفویه و نادرشاه و محمد علی میرزا اغلب باز پس گرفته متصرف بودند

اگرچه

# شرح بغداد



اگرچه اکنون بغداد در عظمت و زینت زمان عباسیان نیست ولی اهالیش آن رسوم و آداب پیشین را دارند نیز
سفرنامه مبارک میفرماید در سنه ۱۲۸۸ هزار و دویست و هشتاد و هشت که بعزم زیارت بودیم روز ورود به بغداد چیزهائیکه مشاهده
شده در دو فرسخی شهر نهر مشیریه رسیدیم آب زیادی دارد از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و نخیلات مشیریه
بمشیریه میرزند اول آبادی مناره و بقاع کاظمین علیهما السلام بود و در کنار شط طرف بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده شد
که از ابنیه خلفای عباسیه و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکانش خراب شده با آجرهای تراش معرق کتیبه ها
نوشته اند گفتند چندی حضرت موسی الکاظم ع در همین عمارت محبوس بوده اند نزدیک قصبه کاظمین طرف چپ از دور
آثاری پیدا شد گفتند علامت قصر خورنق است بنای مرتفعی بود آمدیم تا بروضه مطهر جمیع خدام و شیخ کلیددار
بیرون آمده استقبال کردند تا وارد روضه شدیم از بهشت آیتی و از رحمت الهی تفضل و عنایتی بود از این موهبت
و سعادت شکرها کردم شیخ عبدالحسین طهرانی مرحوم که از جانب من بمرمت اماکن مشرفه مامور بود دو طرف گنبد
مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته کاشی کاری خیلی اعلا شده از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین ع
که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند وارد روضه شدیم آجرهای طلای دور گنبد که کوچک
و یک اندازه است از آقا محمد شاه شهید است و بنای اصل گنبد از شاه اسمعیل صفویه است و آئینه بندی میان
گنبد از میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور است و کاظمین هر دو در یک ضریح هستند ضریح بسیار بزرگ
فولادی و دو صندوق نقره بفاصله جزئی میان ضریح فولادیست ازاره روضه کاشی معرق خیلی ممتاز است
که توان گفت از جواهرات است از طرف مقبره امام اعظم مرخص شده رفتیم اطرافش بیوتات و باغات
زیاد است محوطه که مقبره امام اعظم در آنست قلعه ایست آجری مشتمل بچهار برج بکمال استحکام از دروازه آن
وارد شدیم بالاخانه مزینی در سر در ساخته اند اول که وارد مسجد شدیم بسیار بنای خوبی مفروش بقالیچه های
کوچک کردستانی بود از آنجا ببقعه امام اعظم وارد شدیم بنای عالی و از سلطان مراد خان و ضریح
نقره دارد که هم از سلطان مراد خان است قندیل نقره خوبی هم سلطان عبدالعزیز خان فرستاده بالای
سر آویخته و یکجفت شمعدان نقره بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده اند سلطان عبدالمجید خان مرحوم
فرستاده جزاینهم قندیلها و نذورات بود بعد از فاتحه بیرون آمده بکشتی بخار کوچکی نشستیم که بسیار بطی الحرکه
بحرکت بود بمنزل آمده شب گذشت روز دیگر نظامات و افواج و مشق وغیره همه را تماشا کردیم
خیلی خوب بودند روز بعد بقصد مداین و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار نشسته بناها و عمارات بغداد از
دو طرف خوب دیده میشد جسر را گشودند و کشتی گذشت عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتی سازی
که کمپانی انگلیس بانی است دیدیم مدرسه مستنصریه که بنایش از مستنصر خلیفه است یک دیوارش فقط مشرف است
کتیبه بخط ثلث از آجر تراش برجسته دارد خوب مانده تفصیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیده ام
وقایع سال سنه ششصد و هفده هجری و هم در این سال در بغداد مدرسه که مستنصر بالله عباسی بنا فرمود
و اکمال بمدرسه مستنصریه اشتهار دارد با تمام رسید و الحق آن مدرسه که باتفاق اهل تاریخ مثلش در هیچ
موضع از مواضع دنیا بنا نشده و همانا اگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قلاوون که در سنه
هفتصد و شصت هجری در مصر بنا کرده بودند با تمام میرسید باتفاق عقلا بهتر از مدرسه مستنصریه میشد ولی
چون باتمام نرسید همان در ربع مسکون مثل و مانند مستنصریه مدرسه نیست و بعد از اتمام عمارت مستنصریه

آنرا بر چهار مذهب وقف نمود از هر مذهبی شصت و دو طالب علم فقه را که بتحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشتند موظف گردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یک مدرسه چنانکه تدریس شافعیه بشیخ محی الدین ابو عبد الله بن فضلان و تدریس حنفیه برشید الدین ابو الحفص عمر بن محمد فرغانی واگذار بود و تدریس حنبلیه بمحی الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و تدریس مالکیه بشیخ ابو الحسن علی المغربی تعلق گرفت و یک محدثی را جهت سند حدیث قرار داده بود و دو نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر برسم عهد استماع حدیث میکردند و یک طبیب با ده نفر دیگر که طب پیش او میخواندند و یک مکتبی جهت قران خواندن اطفال و یتیمان قرار داده و از برای جمیع این طلبه خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر بود و کتابخانهٔ برای مدرسه وقف نموده که بنفاست و بسیاری کتب تا آن زمان احدی ندیده و نشان نداده روزیکه این مدرسه و ملزوماتش باتمام رسید مستنصر با جمیع وزرا و اعیان و امرا و غیره بمدرسه آمده مهمانی عام کرده شد و هر یک بفراخور حال او بخلعتی سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت مدرسه بمؤید الدین علقمی که عاقبت وزیر شد و سبب خراب بغداد و انقراض سلسلهٔ خلافت شد تعلق گرفته بسعی او باتمام رسید در روز ضیافت بانعام و انواع الطاف پادشاهانه سرافراز گردید انتهی

قونسولخانهٔ انگلیس کنار شط و خوب عمارتی بود باغچهٔ مشرف بشط داشت بعضی از یهودیها خانهای خوب ساخته اند دیوار قلعه از آثار خلفای بنی عباس است بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است دیوار قلعه بیشتر آباد و برقرار مانده بعضی جاها منهدم شده بنیان قلعه و بنای برجها که همه با آجر است خالی از متانت و اعتبار نیست همه جا دو مرتبه جای پاسبان و مزغل تیر و کمان دارند آبادی بغداد منحصر بکنار شط که بطول سالها دجله باغات و عمارات و آبادی است قدری که عرضاً از ساحل شط میگذرد دو داخل قلعه صحرا و بکلی بی آبادیست از طرف جنوب گنبدی مخروطی و مرتفع بود که باین طرز در صفحات ایران نبوده است گفتند مرقد شیخ شهاب الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است مردم بغداد در زیارت این بقعه روزی مخصوص دارند که خلق می آیند انجا از زن و مرد نذورات تقدیم میکنند بعد داخل کوچه و محله شدیم کوچه بسیار تنگ بود بر در مقبره رسیدیم پیاده شده صحنی بود اطرافش طاقنماها داشت و جمعیتی از زن و مرد بام و پائین و در اطراف همه جمع بودند دور مقبره غلام گردش و ایوانی است که از جانب سلطان عبد العزیز بنا شده منارهٔ جدیدی هم عالی و مرتفع ساخته اند و مسجد عالی متصل است گنبد و رواق و مقبره هم متین و مرتفع است روی قبر ضریحی نقره و شمعدانهای زیاد و قندیل ها دارد بنای این مسجد و رواق از سلطان و سلطان احمد و سایر سلاطین سلف عثمانی است مراجعت از مقابل کاظمین گذشتیم نخل زیاد بود و سایر اشجار و مرکبات وغیره زیاد بود طرفین رودخانه همه جا آبادی و نخیل و باغ است سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پارهٔ از دیوارهای آن باقی است زمینها از اثر آب شکافهای مهیب پیدا کرده گوشها تختهای سنگ بزرگ و ریزه بسیار ریخته بود بپای عقرقوف رفتیم بنای غریبی است آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است دورش دویست و ده قدم میشود همهٔ این بنا از خشت خام ساخته شده قطر هر خشت یک وجب میشود و طولش بقدر آجر نظامی و هر ده خشتی که بالا رفته لایش حصیر و بوریا گسترده جهت استحکام و هنوز باقی است ارتفاعش الان بیست و پنج ذرع و اطرافش آثار و خرابه بسیار است

# در تحقیق بغداد

و آجرهای بزرگ هم روی زمین ریخته معلوم است بنائی هم بوده در نقشه‌های فرنگستان هم بهمین اسم آگرکوف
مشهور است از دور دو گنبد نمایان بود گفتند اما مزارهای صاحبین و ابراهیم بن علی هستند در راه طرف شط دو ابنا
از بناهای جعفر برمکی است که قلیلی مانده و از فرات مشروب میشود . در مراصد عقرقوف را چنین بیان کرده
عقرقوف یعنی بنای مرتفع و قریه که از ناحیه نهر عیسی است تا بغداد چهار فرسخ است و در جانب او تل عظیم
مرتفعی است که از پنج فرسخ دیده میشود و در وسط آن بنائی از خشت و بوریا منهدم است و آنچه از بالا و اطراف
او ریخته است چنین تل مرتفعی شده ابن فقیه گوید مقبره ملوک کنعانیین بوده و ملوکی بوده اند که قبل از ساسانیان و [illegible]
آنها از نبط است ابن ابی قطیفه گوید پادشاه روم میگرفت مدبر را از اهل بغداد مگر اینکه سوال میکرد احوال تل
عقرقوف را هرگاه میگفت آن تل بجای خود باقی است امر میکرد باید آنجا برود و در آن مسکن گیری .
سعد بن زید بن ابی ودیعه در زمان عمر بعراق آمد و در عقرقوف منزل کرد و اولادش در القریه مسکن گرفتند
و ماندند و این سعد از صحابه است و در بدر و احد حاضر بود و عجب آنست که در ششصد قبل وضع آجرها بهمین قسم بود
و نوشته که حال هم مشاهده میشود و این بوریاها هستند عیب نکرده و متولیان تشخیص داد که این بنا از چه عهد
بوده است آنچه بعضی از محققین معلوم کرده اند عقرقوف برج مرتفعی بوده در سرحد بابل و نینوا که ملوک بابل
بنا کرده بودند و بر روی آن مدام برسم پیش دیده بان بوده که بعضی اخبار را ببابلیها میداده و بعضی دیگر برآنند
که شهر عطاد که در توریه است عقرقوف بوده و نیز جمعی گویند که همان برج نمرود میباشد و حال هم تپه نمرود مینامند
ابن بطوطه سیاح گوید دارالسلام بغداد و حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع است این شهر دارالملک
خلفا و مسقط الراس علما بوده و ابوالحسین فزاری در وصف او نوشته که این شهر قدیمی اگرچه پای تخت خلفای
عباسی و محل اجتماع ائمه قریش و جای دعوت ایشان بوده ولی اینک خراب است و آنچه از او باقی است
نسبت بآنچه سابق بوده آثار کمی است آباد [illegible] و چیزی که الان منظور است همان دجله است که از وسط
شهر میگذرد دو شهر را بدو قسمت شرقی و غربی نموده و آب دجله در صفا مثل آینه است که در میان دو صفحه نهاده
باشند یا بمنزله رشته گوهر منظمی است که در میان دو نحر قرار داده باشند (نحر موضع قلاده و گردن است)
روی دجله دو جسر بسته اند مثل جسر حله در کنار بسته شده شب و روز زن و مرد از روی آنها و جسر عبور مینمایند
و بدین واسطه دایم در تفرج اند و یازده مسجد در بغداد هست که در آن نماز جمعه و جماعت خوانده میشود و هشت مسجد
در طرف غربی و سه در جانب شرقی و غیر اینها مساجد زیاد هست و مدارس بسیار دارد ولی خراب و حمامهای بغداد
به نیکوترین وضع بنا شده و اکثر حمامهایش قیراندود کسی که می بیند گمان میکند مفروش است بسنگ سیاه
و چشمه که قیر میآورند میانه بصره و کوفه هست دائما از این چشمه قیر میجوشد حمامها را از زمین تا کمر قیراندود
از آنجا بالا گچ بسیار سفید مصفا است و در هر خلوتی حوضی از سنگ مرمر و دو لوله که آب سرد و گرم دارد
میشود و حق هر کس که خلوت تنها است مگر خود کسی را بخواهد همراه داشته باشد و در زاویه هر خلوتی حوضی
با دو لوله آب سرد و گرم که مخصوص غسل است شهرهای دیگر باین نحو معمول نیست .
اما جانب غربی بغداد که اول بنا شده و الان بیشتر آن خراب است و با وجود این سیزده محله دارد
که هر محله بزرگ شهری است و دو سه حمام دارد و دو محله مسجد جامع هست و از جمله این محلات محله دروازه
بصره است و مسجد جامع خلیفه ابی جعفر منصور در این محله واقع است و مریضخانه است میانه محله بصره و محله شارع

پهلوی دجله و این مرتضیخانه قصر بزرگی بوده که الآن خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف کرخی در همین جانب
و در محلهٔ دروازهٔ بصره است و در راه دروازهٔ بصره مشهدیست که ابنیهٔ زیادی مخصوص آن مشهد نباشد و در داخل
بقعه قبر بزرگی است که بر روی آن نوشته اند قبر عون بن علی بن ابیطالب و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب
و در کمره و ضه است و بر روی مرقد امام و بزرگوار ضریحی است از چوب و لوح های نقره دارد و در جانب شرقی بغداد
بازارهای زیاد خیلی مرتب دارد و بزرگترین بازاران بازاریست که موسوم است بسوق الثلاثا که هر صنعتی اینجا
بکمالست و در وسط این بازار مدرسهٔ نظامیه است که در خوبی ضرب المثل است و آخر این بازار مدرسهٔ مستنصریه که
از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر بن طاهر بن الناصر است و هر یک از چهار مذهب را در این مدرسه مسجد و ایوانی است
که در آن تدریس مینمایند و مدرس در زیر قبه از چوب بر روی کرسی جلوس مینماید و روی کرسی زیر پای مدرس
بساطی گسترده است و مدرسش بسیار با وقار است و لباس سیاه پوشیده و معمم و دو نفر از طرف چپ و راست او
هستند که هر چه میگوید آنها اعاده میکنند و در داخل این مدرسه جهة طلاب حمام ساخته اند و خانه از برای وضو هست و سه جامع
در جانب شرقی میباشد یکی جامع خلیفه که متصل بقصور و خانه های خلفاست این جامع بسیار بزرگ و در او سقاخانه ها
و طهارتگاهها برای وضو و غسل است و در این مسجد بشیخ عالم فاضل سراج الدین صاحب اسناد عراق ابا حفص عمر بن
علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و او اتصال میداد در سلسلهٔ اسناد خود را بشاهیر فضلا که منتهی میشدند بابی محمد عبدالله بن
عبد الرحمن بن فضل دارمی مسجد جامع دوم جامع سلطان و در بیرون شهر است و قصور سلطان متصل باوست و
سوم جامع رصافه است (یا رضافه) قبور خلفای عباسی در رصافه میباشد و روی هر قبری اسم نعش مکتوبست
و اینها هستند مهدی هادی امین معتصم الواثق المتوکل المنتصر المستعین المعتز المهتدی
المعتمد المعتضد المکتفی المقتدر القاهر الراضی المتقی المستکفی المطیع الطائع القائم
القادر المستظهر المسترشد الراشد المقتفی المستنجد المستضیء الناصر الظاهر المستنصر
المستعصم و این مستعصم آخر خلفای عباسی است که در زمان او لشکر تاتار بغلبه بغداد را گرفتند و بعد از تسخیر
بغداد خلیفه را کشتند و این واقعه در سنهٔ ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار بود بعد دیگر دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض
یافت خلاصه نزدیکی رصافه قبر ابوحنیفه است و قبهٔ عظیمی دارد و زاویه که در آن برای صادر و وارد طعام هست
و در بغداد اینزمان زاویه که اطعام جهة صادر و وارد باشد همین یک محل است نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابو عبدالله
احمد بن حنبل و قبه روی قبر اوست و معروفست چند دفعه ساخته شده و با تمام که رسیده باز خراب شده
اهل بغداد این قبر را خیلی معظم و محترم میدارند زیرا که اغلب حنبلی هستند این نزدیکیها قبر ابی بکر شبلی
از مشایخ صوفیه است و نیز قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید میباشد و نیز
قبور علما و صلحا بسیار است اتفاقاً وقتی ببغداد آمدم پادشاه عراق در بغداد بود شمه از ایشان ذکر شود .
این پادشاه بزرگوار ابو سعید بهادرخان پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفه مغولان پادشاه است
و این خدابنده اول کسی است که از سلاطین تاتار بود و اسلام قبول کرد و مذهب تشیع را قبول نمود
چون او درگذشت پسرش ابوسعید بهادرخان بجای پدر بتخت نشست بسی کریم و فاضل و در صغر سن پادشاه
شد و در بغداد او را دیدم آنوقت وزیرش امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین
یهود بود که خدابنده او را بوزارت خود خوانده بود همینکه سلطان ابو سعید پادشاه شد جهة صغر سن امیر نوئین

برکارها مسلط شد و دست تصرف او را کوتاه کرد بدرجه که از پادشاهی اسمی با او بود در یکی از اعیاد سلطان ابوسعید
بخارجی محتاج شد نزد تاجری فرستاد و قرض کرد و بهمین منوال بود تا روزی زوجه پدرش دنیا خاتون نزد او آمد
عرض کرد که کار دمشق خواجه پسر چوپان بجائی رسیده که بحرم پدر تو دست درازی میکند و شب با قتلغ خاتون خوابید
و من پیغام کرده است که امشب باید با تو بخوابم و چاره نیست جز آنکه عساکر و امرا را جمع کنی و شب که بهانه بقلعه صعود میکند
او را بگیرند و [illegible] پدر که اکنون در خراسانست خطر را دفع کند ابوسعید بر سر غیرت آمده شب که دمشق خواجه بقلعه آمد امرا و
عساکر را گفت دورش را احاطه نمودند صبح که خواست بیرون آید دید که زنجیری بدر قلعه کشیده قفل بر او زده اند
و نمیتواند سواره خارج شود دکنفر لشکری با او بود و زنجیر را با شمشیر قطع کرد و بیرون رفتند لشکر دور شانرا گرفتند
یکی از خواص امرا معروف بمصر خواجه با لؤلؤ نامی بدمشق خواجه رسیده او را کشتند و سرش را نزد ابا سعید آوردند و تمام
اسبش اندختند و امر شد خانه و اموالش بغارت بردند و هر کس از کسانش بمقابله برخواست کشتند این خبر در خراسان
بچوپان رسید به پسر او که امیرحسن و طالش و جلوخان با او بودند و پسر کوچکتر جلوخان ستی بیک دختر سلطان
خدابنده بود با جمعی عساکر تاتار که همراه بود باتفاق قصد مقاتله سلطان ابوسعید نموده بجانب او تاختند مقابله
لشکر خراسان از چوپان تخلف نموده بپادشاه خود پیوستند و چوپان تنها ماند بهمان کریخت و از آنجا عزم هرات
نمود که پناه بغیاث الدین حاکم هرات که سابق دوستی داشت و با او محبت کرده بود برد در شهر هرات متحصن شود
حسن و طالش و پسران او ایرا نپسندیدند که غیاث الدین بعهد وفا نمیکند چرا که فیروزشاه با او پناه برده و او
فیروزشاه را نگشت چوپان اعتنا بایشان نکرد بهرات رفت ایشان از پدر جدا شده بخوارزم رفتند سلطان محمد
اوزبیک ایشانرا پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی که حرکتی کردند که قتلشان واجب شد و ایشانرا کشت .

چوپان و پسر کوچکش جلوخان همین که بهرات رسیدند غیاث الدین ایشانرا پذیرفت ولی بعد از چندی هر دو را
کشته سرایشانرا برای سلطان ابوسعید فرستاد و یک پسر دیگر از چوپانرا موسوم به تیمورتاش که بمصر گریخت و ملک ناصر
او را گرامی داشت و حکومت اسکندریه را خواست باو دهد قبول نکرد گفت اسبهای من اینست که فنون همراه من کنی
با سلطان ابوسعید قدری کارزار کنم و هر وقت ملک ناصر خلعتی برای او میفرستاد او جهة تحقیر آن خلعتی بهتر
بحمال میداد و کارهائی کرد که موجب قتل او شده عاقبت ملک ناصر او را کشت و سرش را برای سلطان
ابوسعید فرستاد و بعد از آنکه چوپان و پسر کوچکش جلوخان کشته شدند نعش ایشانرا بعرفات و از عرفات
بمدینه طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول ص در موضعی که در حیات اختیار کرده بود دفن کنند ولی
ممنوع شدند لهذا در بقیع دفن کردند وی آب مکه آورد .

سلطان ابوسعید که استقلال یافت خواست دختر چوپانرا که بغداد خاتون باشد تزویج نماید که جمیله ترین
زنهای جمیله و احسن ترین تمام ایشان نامی بود دختر عمه ابا سعید و زن امیرحسن که بعد از ابوسعید
او مملکت را متصرف شده بود ابوسعید حکم کرد امیرحسن بغداد خاتون را طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود
و از همه زنهایش پسندیده تر آمد و مخصوص برسم تاتار است که زنها را نزد شان مقامی منیع است و
فرمانهائیکه صادر میشود در او درج میکنند که امر پادشاه و خاتون است و هر خاتونی را بلادی و مال و املاکی
و مواضعی است که از آن خراج میگیرند و هنگامیکه پادشاه مسافرت نماید در محله جدا و علیحده منزل میکند
و بغداد خاتون جهة این محبوبیتی که بسر حد کمال داشت خیلی بر او مسلط شده بود و سلطان نیز او را

# در تحقیق بغداد

برنام رتنا ترجیح میداد چندگاهی اینطور بود تا سلطان زن دیگر دلشاد خواتون تزویج کرد و با او محبت مفرطی پیدا کرد و از
بغداد خواتون دوری نمود لهذا وی از رشک و غیرت وقتی بعد از مواقعه با دستمالی که آلوده سمی کرده بود سلطان را
هلاک نمود و نسل او منقرض گردید و امرای ایشان بر ملک غالب شدند چنانکه در تواریخ و سیر مذکور است .

چون امرا دانستند که بغداد خواتون سلطان را با سم مقتول کرده اجماع بقتلش کردند و جوانی رشید با غیرت رومی
موسوم بخواجه لؤلؤ که از کبار امرا بود و بخون سلطان و ولی النعمه خود سبقت گرفته در وقتیکه آن جمیله فتانه و غمزه
زنانه بدتر از هر بیگانه در حمام بود وارد شده بگرزی او را کشته نعشش روزی چند بزمین مانده بود و عورتش را
از پارچه لیف خرما پوشیده بودند و شیخ حسن عراق را مالک شده دلشاد خواتون زن محبوبه معشوقه تازه ابوسعید را
تزویج نمود بعوض آنکه سلطان هم بغداد خواتون زن او را گرفته بود فاعتبروا یا اولی الابصار .

کسانیکه بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان غلبه بر مملکت نمودند اینها بودند که همه از امرا و وزرای او بودند
شیخ حسن پسر عمه سلطان تمام ملک عراق را متصرف شد   ابراهیم شاه   خواجه حسن پسر تیمورتاش بن چوپان
امیر طغاتیمور   امیر حسین بن امیر غیاث الدین   ملک دینار   محمد شاه بن مظفر   قطب الدین تهمتن   سلطان ابو اسحق
سلطان افراسیاب اتابک   و بلادی که هر یک متصرف شدند   موصل   دیاربکر   بلاد ترکمان معروف بروم
تبریز   سلطانیه   همدان   قم   کاشان   ری   ورامین   فرغانه   کرج   خراسان   هراة   و سایر بلاد معظم خراسان
مکران   کیچ   یزد   کرمان   ابرقو   جزیره هرمز   کیش (قیس)   قطیف   بحرین   شیراز   اصفهان   کلیه فارس
القصه چون مقصود مسافرت پادشاه عراق بود که ببینیم و تماشا کنیم از بغداد بیرون آمده رفتیم محلی که سلطان
ابوسعید بود موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت میکند و ظهر بمنزل میرسد هنگام حرکت هر امیری با لشکر و طبل و علمی
که دارد می آید سر راه در محلیکه برای او معین شده از طرف یمین یا یسار می ایستد همینکه جمیع امرا و سرکرده و
سواران با دسته های لشکریان ابواجمعی خودشان حاضر شدند و صف کشیدند شاه سوار میشود و طبل کوچ میزنند
در اول کوچ و رحیل هر امیری می آید و بپادشاه تعظیم کرده بمحل معینه خودش رفته و قرار میگیرد و کشیکچی جلو
و پیش پیش پادشاه میباشند اول حجاب و نقبا هستند بعد اهل طرب اند و این طایفه صد نفر اند و در لباس خوب
و سوار اسبهای شاهی میشوند و جلو اهل طرب ده نفر سوارند که همه طبل دارند بعد پنج نفر دیگر صرنا دارند و
قدری مینوازند و صبر میکنند دسته دیگر مینوازند اینها هم بعد از قدری نواختن صبر میکنند همان دسته پیش مینوازند
نوبه به نوبه تا منزل در راه چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرگان امرا و اعیان مملکت اطراف و پشت سر پادشاه حرکت
میکنند و پشت سر غلمه خلوت و غلامهای پادشاه هستند و بعد از اینها بار امرا بترتیب مراتب و درجه با طبل و بوق و علم هستند
با دسته ابواجمعی خودشان منظماً و مرتباً همراه هستند و ناظم موکب شاه تمامه امیری است که جماعت کثیری تبعه او هستند
که هرکس از فوج و دسته از تکالیف و حد خود تجاوز کند امیر و بزرگ او را تربیت و سیاست کند و حدود سیاست
این است که اگر در راه در عبور و کوچ خلافی کند چکمه های او را کنده بریگ و سنگ پر کرده بر گردنش اندازند
و پای برهنه تا منزل برند و در منزل او را خوابانیده بیست و پنج تازیانه باو زنند و در این عقوبت ابداً ملاحظه
وضیع و شریف نمیشود جهة همه یکی است وقتی سلطان بمنزل رسید جا و مکان همه معین است و هر خواتونی
نیز بقرار خور مرتبه اش محل جداگانه و جلودار و موذن و نوکر دارد و وزرا و کتاب و ارباب مناصب را
منزلی سوای و مناسب میباشد و امرا و اشراف عصر بعد از فی الجمله رفع کسالت بحضور میروند و شبانه

برمیگردند و در مراجعت عمله جات مخصوص مشعلها جلو آنها میکشند بار دیگر بازعلی الصباح وقت کوچ بهمان قواعد طبل بزرگرا میزنند بعد طبل سواری ملکه خواتون بزرگ بعد طبل وزیر بعد یکدفعه طبل امرا که در واقع اخبار اصلح است که تمام اهالی اردو وغیره میشوند و مستعد حرکت شده آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار شده خواتین سوار میشوند بعد دستگاه سلطان را با اسباب خواتین و خزینه را روانه مینمایند آنگاه امیر دوم با عساکر سپرده باو سوار میشوند و اینها مانع هستند که کسی از همراهان و اهل و دنبال اسباب به جمعیت خواتین نشود بعد از امیر ثانی سایر مردم سوار میشوند من ده روز همراه اردو بودم با مصاحبت امیر علاء الدین محمد روانه تبریز شدم . ابن بطوطه .

تحقیق نسا شهریست بخراسان که بانی آن فیروز ساسانی بوده و قصبهٔ آن تفتازانست که سعد تفتازانی از آنجا بوده و بابیورد نزدیک گنگر را فرهنگ انجمن آرا میفرماید بنابر قول صاحب معجم البلدان یاقوت حموی بانی این شهر پسر طهمورث دیوبند است و این شهر بزرگ میانه کوفه و بصره است و قصبهٔ آن از خسرو شاپور میخوانده اند . کرخ محله بوده در بغداد یا جائی که بعدها بغداد شده و از آنجا بوده شیخ ابو محفوظ مشهور بمعروف کرخی صحابه و مرید حضرت امام والا مقام علی بن موسی الرضا اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی اگر مرد خدا آن عام جوحی است بلا شک آسیا معروف کرخی است شیخ نظامی فرموده کبودی و کوری در آمد چرخ که بغداد گرد بکاخ کرخ

سهرورد نیز شهریست از عراق عجم در حدود زنجان قریب سجاس که از آنجا هستند شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ رکن الدین سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند و نیز نزدیک بکلات خراسان جائی است و جناب شیخ مصلح الدین سعدی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده چنانکه فرموده مقالات مردان زمردی شنو نه از سعدی از سهروردی شنو . سند مشهور صاحب شهرهای آباد چون کنوج و لاهور فاصله میان سند و سیستان و کرمان واقع است و هند و سند دو برادر بوده اند از اولاد حام بن نوح که ابد السبب آبادی و اجتماع خلق آنجا شده اند جناب شیخ فرموده هم چنین چه هند و چه ترو چه حبش همه روستا نید و شیرازشهر . بغداد بعضی باغ داد دانسته اند چه سلطان دادگر انوشیروان عادل در آن باغ می نشسته و بار میداده و بعدل و داد حکم میفرموده خاصه پیروان مزدک را که اختراع در دین یزدانیان کرده بود و غالب شده و غبا در اسم مطیع ساخته بود انوشیروان در آن باغ با اکابر خود اهل آن مذهب را بردار کشیده و همه را کشتند لاجرم بباغ داد شهرت کرده (مؤلف) حقیر میگویم بغداد کنون از مشاهیر بلاد است که در کنار رود دجله که بدجله مشهور است واقع شده در زمان بنی عباسیه بنهایت آبادی رسیده بود و چهار سوق و بندر اغلب بلاد است از همه جا و اطراف و اکناف بآنجا عبورشان می افتد و بانی این شهر ابو منصور دوانقی بوده و مزار ساطع الانوار از کیل پیغمبر که بعرب ذوالکفل گویند و بذی الکفل شهرت دارد در اراضی بابل در حوالی کوفه معروف است و بغداد که هم قریه بوده در طرف خوارزم و از آنجا بوده شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری که در مستی شبی بسعایت ساعیان که نسبت بما در سلطان محمد خوارزمشاه را با جناب شیخ داده بودند بامر سلطان شیخ مجد الدین را دست و پا بسته برود در انداخته غرق نمود و خبر بجناب شیخ نجم الدین کبری رسیده بسیار متوحش و متغیر شدند و سلطان محمد خوارزمشاه نیز نادم شده زر و جواهر بسیار و نفایس بیشمار بعوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم الدین فرستاده و عذرخواهی زیاد نمود که شاید جناب شیخ از تغیر فرود آیند چیزی از آن تحف و نفایس قبول نشد و فرمود اینها خونبهای مجد الدین نیست بلکه خونبهای او مملکت و خون عالمی از عوام و از اشراف و اعیان با گناه و بیگناه و سر من و سر سلطان

و سر جمعی از مردمان و بلکه بلاد ایران بر سر انگار یکباره باد خواهد رفت سلطان چنین از این حرف متوهم شده خود با جمعی بسیار
خدمت جناب شیخ آمده معذرت خواست خود نیز همان جواب شنید گویند این بود که بزودی واقعهٔ انقلاب خان بزرگ
چنگیز خان ترک و بلیهٔ لشکر تاتار رو داد القصه شهر بغداد در عراق عرب بخوبی ضرب المثل و از بعضی جهات بی بدل
بوده و از کثرت بدایع و طرفه‌ها را بدانجا نسبت دهند ادیب صابر ترمدی گفته هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم
کو طرفه طرفه گل شکفانم به بوستان زان دجله دجله جملهٔ بغداد در دمند زان طرفه طرفه طرفهٔ بغداد را نوان
تهمورس دیوبند پادشاه ریاضت کش پارسی پسرزادهٔ هوشنگ شاه و پدر جمشید جم بوده و در اصل اسم او تهم مرز
بوده یعنی پهلوان زمین و تهم معنی فلک و دلیر و شجاع است و دیوبند یعنی غالب شده بر نفس و مسلط بر هوای نفس
و طبع سرکش اسیر و مقید او پادشاه جلیل القدر بزرگواری بوده است .

**بلخ** پیش اشارهٔ مختصری شده مشروح تر عرض شود تا فی الجمله بصیرتی پیدا شود معجم و مراصد میفرمایند شهریست مشهور و معروف
در خراسان و در کتاب ملحمه است که منسوب به بطلمیوس طولش صد و پانزده درجه و عرضش سی و هفت درجه است .
ابوعون گوید طولش هشتاد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه و بالجمله .
بلخ بزرگترین شهریست از شهرهای خراسان و ذکر آن در افواه دایر و خیرات‌ش وافر و وسعت و عظمه و هر گونه نعمت
و غلاتش همه جای خراسان تا به خوارزم میرسد و از بناهای لهراسب وقتی این شهر را بنا کرد که بخت النصر معروف بیت المقدس را
خراب میکرد و عقیدهٔ بعضی دیگر این است که بلخ را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده .
القصه میانهٔ بلخ و ترمد دوازده فرسنگ و رود جیحون از رود بلخ میگفته اند که در ده فرسخی بلخ جاریست .
در عهد خلیفه سیم احنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او از جانب عبدالله بن عامر مامور بوده .
در روضة الصفا میفرماید که در تذکرهٔ هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده
و رود خانه بدانجا جاری نموده احنف بن قیس که استیلا یافت خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه
در آنجا و دارت داشت دوباره آنجا را آباد کرد و قلعه که بنا کرد هنوز بقلعه هند و ان معروف است از ابنیهٔ قدیمه
آن یکی موسوم به آتشکدهٔ نوبهار است وقتی لشکر چنگیزی بخراسان آمد آبادی بلخ بدرجه بوده است که هزار و دویست
مسجد و مصلی و معادل همین حمام داشته چون خبر ورود لشکر مغول به بلخ رسید تمام امرا و حکما و مشایخ و علمای شهر
باستقبال خان بزرگ چنگیز خان سترگ از شهر بیرون آمدند که شاید قسمی بشود که بقتل و نهب این شهر نپردازند فایده
نکرد بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه دریای غضبش بجوش آمده متغیر بود که این کارها بیقین نمیرسید
و این شهر را بکلی خراب و شهرها نیز اعدام کرد .
در ترجمهٔ معجم البلدان است که در این عهد سنه ۱۳۰۰ هزار و صدها این شهر آباد و خرابهایش همه مرمت شده و
قلعهٔ آن بارتفاع کوه قاف و خندقهایش بعمق بحر محیط است میوه جاتش بخصوص هندوانه و انگور و خربزهٔ آن
بنهایت ممتاز است که خربزه و هندوانه اش چهار تا یکبار مشتری بسیار دیده میشود .
در روضة الصفاست که در عهد سلطان حسین بایقرا در وقتیکه برادرش حکومت بلخ داشت در سنه ۸۸۵ هشتصد و
هشتاد و پنج شخصی شمس الدین نام از طایفهٔ شیخ بسطامی مجلدا از کابل به بلخ آمد کتابی جنس بود که بعضی وقایع در آن
نوشته بود و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تالیف شده از جمله ضبط بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب ع در سه فرسخی
بلخ در قریهٔ موسوم بخواجه خیران است حاکم بلخ باین محل آمده مقبره و گنبدی محقر دیده امر کرد آنجا را حفر کردند

# در تحقیق بلخ

سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ بعبری منقور بود (این است مضجع اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیهم السلام خلیفه خدا و ابن عم
رسول صلی الله علیه واله) این فقره بسمع سلطان حسین میرزا رسیده عاجلا به بلخ آمده و در آن محل بنائی عالی بنیاد کرده و اطراف
آن بنا حمام و بازاری ساخت و نهری بآن قریه آورد که حالا از آن نهر شاهی گویند مردم فوج فوج بزیارت می آمدند
و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف میشد.

حمد الله مستوفی گوید بلخ را کیومرث بنا کرد و طهمورث دیو بند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده بارو کشید
شهریست بزرگ و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است. سلطان ملکشاه در رساله آورده که اهالی بلخ شافعی و کم غیرت بودند
صاحب آثار الاول گوید بلخ شهری است عظیم و از امهات بلاد خراسان منوچهر بن ایرج بن فریدون آنرا بنا کرد
و آتشکده در آن بود از جمیع آتشکده ها بزرگتر و برمک جد برامکه خادم آنجا بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشته و
فرمانروا بود تا اینکه در زمان خلیفه سوم که بلخ مفتوح شد اولاد وی از نوبت آتش پرستی سر آمده و باسلام رغبت نموده نزد
عثمان آمده متعهد و ضامن مالیات آنجا شده حکومت آنجا را گرفته مسلمان شدند

کسانیکه منسوب باین شهرند سلطان ابراهیم ادهم که از ملوک بلخ بوده (در این باب چیزی دیده نشده) شقیق بلخی
در تواریخ است یکی از چهار شهر معتبر خراسان که هر یک بمنزله قاعده مملکتی بوده اند بلخ است این شهر طرف جنوب بخارا
و در جلگه واقع شده و اراضی اطراف شهر همه حاصل خیز و استعداد هر نوع زراعت دارد و حصاری دور شهر است
که تازه ساخته شده و در طرف شمال شهر ارکی است محکم و این شهر حالیه غیر از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور خراب
کردند این شهر جدید را الحال سه مدرسه است و کارخانجات در بلخ ساخته اند و مال التجاره که از بخارا به هندوستان و از
هندوستان به بخارا میرود از بلخ میگذرد و جریان آموبه که اشاره شده است از ناحیه بلخ میگذرد و بزعم اهل ترکستان
قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است بدین جهة ام البلادش میگویند در زمان قدیم بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع شده
موسوم بباختر بوده و در قدمت و آبادی همسری ببابل و نینوا اهل بربری میکرده ولی از قرار تحقیق بلخ شهری
بوده است موسوم بباختر که الآن خرابه است و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را مینماید
چیزی باقی نیست پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه میشمرده اند و در تکریم آن همان مبالغه را داشته اند که عرب
و اهل اسلام در تکریم و تعظیم مکه دارند در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی و معموری آن بدرجه رسیده بود
که در نفس او و قراء دور شهر هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا بسند در آنجا بوده
از خواجه ابونصر مسموع شد که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم
بودند چون چنگیز خان از آب آموبه از معبر ترمذ عبور کرد جمهور مشاهیر با تحف و پیشکشی و امتعه وافر باستقبال
شتافتند و اظهار بندگی و انقیاد کردند ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و
منافقت می افراخت چنگیز خان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم باسم شماره از شهر بیرون
آمدند و ایشان را بر لشکریان تقسیم نمود برنا و پیر را بقتل آوردند و از عمارات و ابنیه عالیه اثری باقی نگذاشتند
بالجمله شهر قدیم بلخ که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه های آن مسجدی
از بناهای سلطان سنجر است و نیز بعضی آجرها در خرابه ها پیدا میشود که روی آنها خطوط میخی منقوش همان
خطوط که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است یافت میشود
بیشتر اهالی بلخ در اینوقت افغان و کمی اوزبک هستند اگر در این ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود آبادتر از اغلب

# در تحقیق بلخ

فطعات ربع مسکون میشد زیرا که آب و اراضی مستعد که لازمه آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است اسبهای بلخ از
اسبهای ترکان بهتر است یکی از القاب شهر بلخ قبة الاسلام است و بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و عرفای
با علم و الاتبار و فضلای بزرگوار بوده و قبل از اسلام هم بواسطه آتشکده نوبهار بلخ را محترم میداشتند مشهور است
که شاعری معاصر حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ گفته و باسم انوری شهرت داده مردمانی که میانه بلخ را محترم میداشتند
و مکرمش میگرفتند چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجر بسرش کرده کا دسوار
گرد شهرش گردانیدند و آن قطعه هجو این بوده چهار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در
صد نیست گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند نه چنانست که آبستن دیو و دد نیست بلخ شهریست در آگنده باوباش و
رنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک معدن زر و گهر بی سرب و نسید نیست
مرو شهریست بترتیب همه چیز در او جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشت است
همین است وگرنه خود نیست عاقبت انوری از برائت ذمه خود قصیده غراء معذرت نظم آورده تا آسوده و معفو گردید
و آن قصیده اینست ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری از نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمر من کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری گر بخندم وآن بهر عمریست کو به زهر خند
بر کریم کان بهر روزیست کو به خون گری روزگارا گر زعقابی بیاموزی ثبات چون زمین تا چند سالی ماده و لی
خیره سرم گرد صاحب تهمت مدر هجو بلخ تا بهم گویند کافر نعمت آمد انوری قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که کرد
حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری آسمان ار قفل بودی بلخ کردی دایه اش که داند کرد معموره جهان را در
زر دشت در سنه ۵۴۹ پانصد و چهل و نه قبل از میلاد در این شهر اظهار و ادعای پیغمبری کرد و در سنه ۳۲۹ سیصد و بیست و نه
قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرف شده بر اثر دارا که فراراً
بطرف ترکستان رفته میراند دارا لشکر زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده ولی با وجود
این مرقد اسکندر باو نزدیک میشد هراسش او زیاده میشد و عقب می نشست آخر الامر مصمم شده که با سی هزار لشکر
عمده زبده خود در ابتداء بلخ رساند و آنجا متحصن گردد باصطلاح یونانیان لبوسس و بعقیده عجم تا بیار که حکمران بلخ
و یکی از سرداران معتبر قشون دارا بود و قبل از آنکه دارا به بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان نبیل را کشته
جسد شاهرا در صحرای بر خاک مذلت انداخت و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ راند اسکندر که از عقب پادشاه
همه جا می آمد با معدودی از سواران که پیش قراول قشونش بودند بجائی که جسد دارا آنجا بخاک و خون غلطیده بود
رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در بر داشت شناختند که دارا است و بعقیده بعضی از مورخین است که
وقتی اسکندر ببالین دارا آمد هنوز جانفسی در تن و روانی در بدن داشت او را گریه دست داد بر خاک نشسته
سر دارا را با دو دست از زمین برداشته بر دامن نهاد و با دامن غبار مذلت از سر و رویش پاک کرده دارا گمان
کرد کسیست که میخواهد تاج را برباید فرمودند این سر که پایه شرف و افتخار سران و سرداران بود برگزیدن تاج
نبوده اندکی صبر کن تا روح از تن چاک چاک و بدن بخون آغشته روی خاک از جان تابناک و روان پاک
بپرداز چنانکه حکیم فردوسی فرموده چه دستی که بر بادرازی کنی بتاج کیان رست بازی کنی
نگهدار دستت که دار است این نه پنهان چو روز آشکار است این پس اسکندر گفت کاش نیامده بودم
و شاهنشاه را به حالت ندیده بودم قسم برب النوع که راضی باینحالت نبودم پس دارا چشم گشود و اسکندر را

# در تحقیق بلخ

با بلیتس رید و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را بقصاص برساند بهر حال بعد از مردن دارا سکندر با تشریفات تمام
جسد او را بدخمه سلاطین عجم رسانید و بر خود مخمّر کرده که کشنده آن پادشاه را بقصاص رساند لهذا مستعجلا بجانب بلخ حرکت
کرد و قبل از محاصره بلخ لشکر اسکندر بروی شوریدند که منتهای آرزو و مقصود قتل دارا بود و انتزاع سلطنت از خانواده
کیان و انتقال آن بخانواده خود است بود دیگر زیاده بر این سفر را امتداد دادن و ما را بمهلکه انداختن لازم نیست اسکندر
شورای نظام تشکیل داد و نطق مفصلی که مایه هیجان غیرت سپاهیان بود نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بود و کمک
آمده بودند بهر یک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و بهر صاحب منصبی نهصد تومان داده
ایشان را مرخص کرد تا باوطان خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر خود مایل بماندن شده بود بیش از آنها
التفات و جواهر داد و همان قشون مقدونیه و لشکر ایرانی که تبعیت او را اختیار کرده بودند نگاه داشت بعد بمحاصره
بلخ پرداخت در همین محاصره مقارن سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد بسوس یا باهیار قاتل دارا در یکی
از مجالس شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاع کرده وی را تهدید بقتل کرده بود وی از بیم جان از شهر
بیرون آمده خود را باردوی اسکندر رسانیده اسکندر کمال احترام را از وی نموده وی را در سلک امرای خود
منسلک گردانید سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیده بود غفلة بر سر بسوس ریخته او را
معلولا باردوی اسکندر آوردند اسکندر هم هر یک از ایشان را باندازه رتبه احترام و مشمول انعام نموده و بسوس
بوراثت دارا سپرده بدنش را پارچه پارچه نمودند و اسکندر فتح باختر کرده مراجعت نمود از زمان پادشاهی اسکندر
تا سنه ۲۵۵ دویست و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ایران با اشکانیان شد باختر در تصرف یونانیان و حکام
اولاد سلوکوس که بطایفه سلوسید معروف بودند بود در سال مذکور تودر که از جانب سلوسیدها حاکم بود
در بلخ علم عصیان برافراشته و بعضی از ولایات هند را تصرف کرد و خود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه ۱۲۶
صد و بیست و شش قبل از میلاد سلطنت باختر و بلخ کلیة از طایفه یونانیان منتزع شده منتقل بایرانیان شد
و در این مدت صد و بیست و نه سال بلخ شش پادشاه مستقل یونانی بخود دید و نه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان
و هندوستان را داشتند و اقتدارشان بدرجه رسیده بود که خود را شاهنشاه میخواندند و بسیار نافذ الحکم بودند.
در سنه ۲۵۷ دویست و پنجاه و هفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت و کفالت امور معتمد را میبود
رسول و فرامینی نزد یعقوب بن لیث صفاری فرستاد که ایالت و ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق
بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب آن وقت لشکر بفارس کشیده بود و قصد محاربه داشت چون
این فرمان باو رسید از فارس مراجعت کرد و ببلخ آمد و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شده کابل را تصرف
کرد بعد از یعقوب که حکمرانی عمرو لیث راشد میان او و اسمعیل احمد سامانی کارزار درگرفت و در نواحی بلخ
امیر اسمعیل و عمرو لیث مقابل شدند و امیر اسمعیل عمرو را بگرفت و این واقعه بعد از سنه ۲۸۵ دویست و هشتاد هجری
بعد از فتح ترکستانش بود و ابو علی سیمجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود
وقتیکه امیر نوح او را بگرفت امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو اقامت داشت چون این خبر شنید از مرو ببلخ آمد
و ابو علی را از امیر نوح بخواست امیر نوح فرمود تا ابو علی را نزد امیر ناصر الدین بردند و در حبس امیر مرد.
در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد هیجده سال
در خراسان بماند و سلاطین سامانی میخواستند دوباره او را مالک ممالک خویش نمایند عوایق روزگار مانع بود.

# در تحقیق بلخ

چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی سیمجور را از آن بلاد کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرور
گردیده خواست بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید که سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد چون بار دیگر
امیر ناصر الدین جهة دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان آمد با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و در آن اوقات فخر الدوله
دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و ببدر بن حسنویه و جمعی از کردان مستظهر بود امیر ناصر الدین باعزم
معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود خواست سپاهی از آنجا د ترک فراهم آورد و به امداد ایشان بمقصود
نائل شود لهذا التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان حکمران ماوراء النهر فرستاده دو هزار سوار بامداد
طلبید و خود ببلخ رفته منتظر جواب بود ولی پیش از عود رسول امیر ناصر الدین درگذشت بعد از امیر ناصر یمین الدوله
سلطان محمود را با برادر خود کارزاری روی داده او را دستگیر نمود و پس از آن بقصد امارت خراسان و ریاست
لشکریان آن سامان حرکت نموده ببلخ آمد این شهر را متصرف شد ایلک خان که با سلطان محمود چندی راه مصادقت
می پیمود پس از چندگاه بافساد مفسدین راه خلاف گرفت و آنوقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود
ایلک خان بنای تصرف و دخل در خراسان که خالی از موکب سلطان بود نهاد این فقرات در حوالی مولتان مسموع
سلطان شده مهمات آنجا را مهمل گذاشته عاجلاً بغزنین آمد و از آنجا با لشکری متوجه بلخ شد بعضی گماشتگان ایلکخان را
مخذول و منهزم کرد و ایلک خان از قصور خود باخبر گردیده دانست نمی تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید
لهذا نامه ها بقدرخان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست و قدرخان از اقصی ممالک خود لشکرها طلب کرده و از
ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گردیده قدرخان و ایلکخان از آب عبور کرده در چهار فرسخی بلخ در موضعی بسیار وسیع تلاقی
فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رو نمود و سلطان غالب و لشکر ترک منهزم شدند و این قایله در سنه ۳۹۷ سیصد و نود و هفت
روی داد در بدو دولت آل سلجوق که چغربیک و طغرل بیک خراسان را مسخر شدند و تقسیم نمودند و طغرل بیک در
نیشابور بر سریر سلطنت نشست و چغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت سلطان محمود با لشکر جرار از غزنین متوجه
خراسان شده با لشکر چغربیک مصاف داد ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت .
مترجم کتاب ملکنامه گوید چون مسعود از معرکه که چغربیک روی بر تافت و چغربیک هم از مهم او فراغت یافت با لشکری
فایح و آراسته بجانب بلخ توجه نمود در این اثنا شنید که مودود بن مسعود با لشکری جرار متوجه جدال اوست
لاجرم جمعی از ترکمه را بدفع او مأمور نمود مودود را منهزم کردند در این اثنا خبر فوت مسعود ببلخ رسید پس لابد
اهالی بلخ امان خواسته چغربیک بر بلخ مستولی شده و آنجا را بسرداری عادل سپرده متوجه کنار جیحون گردید .
چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مقتول شد سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود بر فیروزکوه و ولایت غور مستولی شد چون محمود مردی عیاش بود امرا
از افعال او متنفر شده آغاز مخالفت کردند از جمله عز الدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی
هرات هم بود میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده باطاعت او در آمده بصنوف عواطف اختصاص
یافت سایر اشراف دولت غور نیز بهمین خیال افتاده رسل بخوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور
و خدمت خوارزمشاه نمودند موکب مبارک بحرکت آمده چون بحدود بلخ رسید عماد الدین والی بلخ که از
امرای بامیان بود و سینه بهواخواه خوارزمشاه شده تردید رای او را اظهاری شد در قلعه هندوان که
حصنی حصین و مجمع ذخایر بود متحصن شد آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تا آن قلعه را خراب کنند

## در تحقیق بلخ

عماد الدین چون دید چاره جز انقیاد نیست از در اطاعت درآمده تا جرائمش عفو شد و بلخ متصرف خوارزمشاه درآمد.
چنگیزخان بعد از فتح بخارا از معبر ترمذ عبور کرده روی به بلخ نهاد چون نزدیک بلخ آمد چنانچه ذکر شد هرچند مشایخ و
بزرگان بلخ از در استیمان درآمدند بجائی نرسید و آن شهری که سالها در ایران و ترکستان اورنگ گاه و مرکز شهرها
بود با خاک یکسان نمود گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند تمام شهری مقتول شد امیرتیمور گورکانی
پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلخ شد امیرحسین که سابقاً حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر او را حاصل
یعنی الجای ترکان آغا خواهر امیرحسین در حباله امیر بود در آنوقت با امیر راه مخالفت می‌پیمود اول در قلعه هندوان
متحصن گردیده بعدها چاره جز تمکین ندید چنانکه در تواریخ مشروحاً هست تهم او که کفایت شد و بدست ملازمان
صاحبقران مقتول گردید آنگاه امیر حکم کرد مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ آیند و در آنموضع آغاز عمارت
کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم بسیار بدست لشکریان افتاد چون در آنوقت ممالک امیرتیمور را
وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود در بلخ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت او را بر سریر سلطنت نشاندند
سلطان صاحبقران گفتند و جلوس امیر صاحبقران در سنه ۷۷۱ منعقد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد و پس از تمشیت
امور بلخ عزیمت ماوراءالنهر کرد شاه عباس بزرگ در سنه ۱۰۰۶ هزار و شش هجری بدفع طائفه ازبک بهرات رفته
آنها را قلع و قمع نمود و ازبک طرف سرحد مملکت خود را بلخ و طرف دیگر جزایر خلیج فارس را قرار داد
در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو هجری در زمانیکه نادرشاه مشغول فتح و محاصره قندهار بود رضاقلی میرزا پسر نادرشاه
بلخ را محاصره کرده متصرف شد بعد از مراجعت نادرشاه از هندوستان چون والی بخارا شوریده بود نادرشاه
از هرات به بلخ و از بلخ تا دوازده فرسخی بخارا رفته بعد از آنکه والی بخارا اطاعت کرد نادرشاه بدون
اینکه به بخارا رود مراجعت کرد در تواریخ نوشته‌اند بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده بعد از آنکه آرش
کمانگیر سردار ایرانی از قله کوه دماوند یا از رویان آمل تیر معروف تعیین سرحدی را پرتاب نموده و جیحون
سرحد ایران و توران شده افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده بترکستان رفت.
ابن بطوطه گوید بعد از آنکه از جیحون عبور نموده از شهر قدیم ترمذ گذشته بعد از عبور یکروز از صحرای ریگزار
لم یزرعی بشهر بلخ رسیدم از دور هر کس بلخ را می‌بیند بواسطه استحکام بنیان ابنیه قدیم او چنان گمان می‌کند
که اینشهر آباد و دایر است ولیک از این ابنیه عالیه مخلوق قلیلی زندگانی میکنند در قدیم الایام شهر بلخ بزرگتر
از جمیع مداین ترکستان بوده از مساجد و مدارسیکه باقی است عظمت شهر پیداست ولی چنگیزخان بکلی بلخ را
قتل عام و ویران کرد و دو ثلث مساجد و مدارس آنرا منهدم نمود خاصه مسجد جامع آنرا که ویران ساخت که
وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود وجه آن بود که بانها خبر رسانده بودند مبلغ گزافی در زیر یکی از ستونهای
آنجا جهت تعمیرات گذاشته شده بطمع آن همه مسجد را زیر و رو کردند دنائت و خباثت چه میخواهد شخصی از اهالی بلخ
بمن گفت بنای این مسجد را زنی زوجه داود بن علی گذاشته و داود از حکام عباسی در بلخ بوده
آنکه بنا کرد و آنکه ویرانش ساخت هر دو نامی جهت خود در صفحه روزگار گذاشتند.
وقتی خلیفه را خشمی با اهل بلخ روی داد از دارالخلافه حکم بوصول جریمه گزافی بر بلخیان محصل فرستاد
مأمورین وقتی به بلخ آمدند نسوان شهر نزد زوجه داود بن علی آمده از او التماس و تمنای رفع این
جریمه را خواستند زوجه داود یکی از جامه‌های مرواری دوزی مرصع خود را نزد مأمور خلیفه در عوض

جریبه همه مردم فرستاد که دیگران معاف باشند و محصل که قبه جامه را چندین برابر مبلغ جریبه مید است قبول
کرده ببغداد مراجعت نمود خلیفه همینکه جامه را دید و تفصیل را شنید متغیر شده گفت چگونه تحمل کرده قبول نمایم که زنی در
ملک من از من کریمتر و غیرتمند تر باشد و تحلیق از من دستور داد مأمور را بزودی معاودت ببلخ داده امانت زوجه
حاکم را رد نماید و کنیزانه تا لباسات را نبخشید بعد از آنکه بخشش خلیفه را آن زن شنید از محصل پرسید آیا خلیفه جامه را
دید گفت بلی آن محترمه مکرمه گفت لباسی را که نامحرم به بیند دیگر بچه کار آید آنرا فروخته این مسجد را بنا کرد ولی تکلیف قبه
جامه از مخارج مسجد زیاد آمد امر کرد بقیه نخواه را در زیر ستون نها پنهان کنند بروقت خرابی روی دهد مصارف رسانند
همین مطلب باعث خرابی مسجد گردید از جمله مقبره خواجه قبیل نبی است در آنجا در تحت قبه عالی است و از سنگ سفید ساخته
شده بسیار خوب بنائی است .

خراسان بزبان پهلوی مشرق را گویند که بخور انتساب دارد و آن ولائی است مشتمل بر شهرهای بسیار چون طوس و
ترشیز و سبزوار و نیشابور و تون و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هراة و بادغیس و سرخس و مرو
و مرورود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جوزجانان و شبرغان و تخارستان و گرگان و سمنگان
و دامغان و بسطام . استاد رودکی فرماید از خراسان بردمد طاوس وش سوی خاور میخرامد شاد و خوش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت . بقول تذکره هفت اقلیم کیومرث بانی بلخ بود
بجهت بن قسم این نام را داشته اند اصح این است .

کیومرث واو اول مردی بوده که در این دوره در دنیا بزرگی یافته و پادشاهی داشته بعضی او را آدم ابو البشر
دانسته و گلشاه خوانند یعنی شاه روی زمین و بعضی ارباب تواریخ او را پسرزاده نوح دانند بدین ترتیب که کیومرث بن
لاود بن ارم بن سام بن نوح صاحب مرات الکائنات که تاریخی است معتبر بلغه ترکی عثمانی از کتاب نصیحة الملوک
محمد غزالی نقل کرده که امور دین و شرع حضرت آدم[ع] با شیث پیغمبر[ع] بوده و امور سلطنت و پادشاهی و نگهداری
شهر و ترتیب لشکر با کیومرث بوده و او موسس اساس شهریاری و آبادی عالم و تعیین طبقات آدم گردیده .

ابوریحان در آثار الباقیه آورده که جماعتی از فرس را عقیده آنست که از زمان آغاز گیتی تا ظهور کیومرث سه هزار
سال بوده . صاحب آثار الاول را عقیده این است که بلخ را منوچهر بنا کرده اشاره از وی بشود بدست .

منوچهر بن ایرج بن فریدون پادشاهی است مشهور در فرهنگها نوشته اند چون سلم و تور ایرج را کشتند اکثر
مخدرات ایرج را هلاک کردند الا گردآفرین مادر او که از ایرج منوچهر حامله بود و بکوهستان فرار کرده که آن کوه
مخصوص را مانوشان میگفتند و چون منوچهر در آن کوه متولد شد مادر او را مانوش چهر نام نهاده این قول صحیح
نمینماید چه با وجود حیات فریدون ازواج ایرج را بکوهستان بعیده پناه بردن غریب است یا بعد از قتل
ایرج بنوعی که در تواریخ است سلم و تور بولایت بازگشتند و زن ایرج حامله بود دختری زاد فریدون بدو دلشاد
شد و او را پرورید تا برشد رسید در نزد فریدون منزلت ایرج یافت و سلم و تور اندیشناک شدند و نامه
بپدر نوشته اظهار ندامت کردند و پذیرفته نشد تا عاقبت منوچهر بحکم فریدون با قارن رزم زن پسر کاوه
سپهسالار با سیصد هزار سوار بقصاص خون پدر بر رزم سلم و تور روانه شدند چنانکه حکیم فردوسی فرماید

منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از بیشه نارون چپ لشکرش را بگرشاسب داد

ابر میمنه سام یل را نهاد و بنحوی که در کتب تواریخ مسطور است سلم و تور کشته شدند و بیشه نارون

نام قدیم تبرستان است و فریدون در آنجا توقف می نموده سر تور و سلم را نیز در تساری پهلوی سر ایرج منهاک
سپردند فریدون درگذشت و منوچهر در کمال استقلال یکصد و بیست سال سلطنت کرد و سبب تسمیهٔ او خوبی صورت
و جمال او بوده که فریدون مینوچهرش نامید یعنی بهشت روی زیرا که پارسیان بهشت را مینو نامند و بقولی دیگر
از فراز کتب لغه و تواریخ آورده اند نسب صحیح منوچهر تا بایرج بن فریدون بدین گونه است منوچهر بن منشخوار بن
ویوک بن اونک بن بروشنک بن فیل فراز بن روشنک بن ردشنک بن روشنک بن فرکور بن کور بن
کورک بن ایرج بن فریدون این طول نسب قدری بحیف مینماید .
سیستان که ولایتی است مشهور و وسیع و معمور تفصیل آن در تواریخ مسطور است کوه آن را اسکر گویند و منسوب
بآنجا ها را اسکری گویند معرب سجزی است و سبب شده که با سنجری مشتبه شده در نواحی تخارستان کوهی است دقیان نام
که معدن گوگرد دارد آب رودی که از آنکوه میگذرد ترش است و قدری که گذشت شیرین میشود و خود جهنش
پیدا است معین الدین اسفرازی در تاریخ خود نوشته کوهی آنجا است که قریب بفرسنخ دور آنست از بالا کسی که بپایین
می اید میبرد صداهای طبل و سازها بگوشش می اید .
کابل شهریست مشهور و دار الملک امرای افاغنه و قاعدهٔ افغانستان این اوقات تا پنجاه هزار نفر جمعیت دارد
جبه اجزاء و مضافاتی که دارد کابلستان گویند رودابه کابلی دختر مهراب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده چنانکه حکیم
فردوسی فرموده یکی جشن کردند در کابلستان ز زابلستان تا بکابلستان و مهراب پادشاه از دودهٔ ضحاک
تازی بوده که زال برودابه دخترش عاشق شده او را بزنی بگرفت که رستم از او بزاد حکیم از قول زال فرموده
من از دخت مهراب گریان شدم چو بر آتش تیز بریان شدم ستاره شب و روز یار من است من آنم که دریا کنار منست
تخارستان تخار نام پادشاه و هستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر کیخسرو بوده و تخارستان
علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیحون است و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسنخ مسافت است و
سفلی در شرقی علیا و پای تخت تخارستان شهر طالقان است و بدیگری اندراب و سمنگان میباشد حد شرقی آن
به بدخشان متصل میشود و قهندز که کهندز است نام شهر کهندان بوده و اندراب مابین هندوستان و غزنین که نزدیک
کتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرموده ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم
در ریاض السیاحه فرموده اندراب در شمال کابل بمسافت شش مرحله در کوهستان واقعست بسیار خوش آب و هوا
و بسر دی مایل بلکه اندر آبها را از بلور در صافی فرقی نباشد .
زردشت را که در سنه ۵۴۹ قبل از میلاد طلوعش را دانسته اند و نامی برده بسر اشاره و شمه عرض شود .
زردشت در فرهنگ و برهان گفته یعنی آفریدهٔ اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل
فعال و رب النوع انسان و در اسکوی و نور یزدان و نام حضرت ابراهیم[ع] .
در محاضرات از تفسیر ثعلبی گوید انبیا هشت هزار بوده اند چهار هزار از بنی اسرائیل و همه از نسل حضرت ابراهیم[ع]
خلیل الله و هشت تن از آنها از اولاد آدم اند شیث[ع] و ادریس[ع] و نوح[ع] و هود[ع] و صالح[ع] و لوط[ع] و یونس[ع]
و اسحق[ع] و بعضی ده تن گفته اند و برخی پیغمبران را صد و بیست هزار گفته اند و یکصد و بیست هزار که معلوم است
که در هر انسنی بوده اند ولی زیاده از بیست و پنج تن از پیغمبران در قرآن مجید نیامده جوالیقی گفته است که اسمای
انبیا همه عجمی است الا چهار کس آدم[ع] و شیث[ع] و صالح[ع] و حضرت خاتم[ص] و زردشت ثانی بزعم حکیم فردو

## در تحقیق بلخ

به نه واسطه بزردشت بزرگ میرسد چنانکه فرموده هم بوزرزردشت پیشین مه آباد براهیم پیغمبر است که مقصود جناب حکیم زردشت پیشین مه آباد است که نسبت زردشت ثانی به نه واسطه باو میرسد در هر حال نام اصلی زردشت سپنتمان بوده و نام مادرش دغدویه و بجز این قسم زردشت را نوشته اند حتی زرانشت و زرهشت و نیز نام پسر پورشسب بن پیتراسب است که بدوازده واسطه نسبش بشاهنشاه ایران منوچهر بن ایرج بن فریدون منتهی میشود و دغدویه مادرش نیز از اولاد فریدون بوده عقیده پارسیان ایران این است که وی پیغمبر بزرگوار و حکیم ریاضت شعار بوده و بر وی نامه آسمانی نازل شده چنانکه پیش از او بر اول پیغمبر عجم مه آباد که آذرهوشنگ نیز گویند و بر جی افرام و شای کلیو و یاسان و سایر انبیای عجم نزول نموده همچنین بر کیومرز که او را اگرشاه و گلشاه نیز نامند کتاب آسمانی فرود آمده و بعد از او سیامک و هوشنگ و طهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو که حکمای کامل و سلاطین عادل بوده اند نیز کتاب داشته اند و بعد از زردشت ساسان نخست که پسر بهمن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیار کرده و بمقامات اعلی رسیده و درجه پیغمبری یافته و صاحب کتاب گردید آخرین ساسان پنجم است که بعد از وفات پرویز کتاب دساتیر راکه جامع کتب آنهاست ترجمه نموده زنده آنرا اختیار کرده و منبرای نام آن کرده یعنی باقی و جاوید و ممتد که هنوز در میانست و زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر رمزگوی و کتاب زند و پازند منسوب بدوست موبدی آذرنژده نام از زند و پازند احکام شریعتی زردشت را انتخاب کرده بیرون نویسی نموده مشتمل بر صد باب موسوم بصد در کرده چنانچه گفته اند زرانشت بنگر چه دین پرور است که در شهر علمش ره از صد در است گویند وی در شهر اردبیل و شیلان ظهور کرده و اصلش از شهری بوده میانه مراغه و زنگان و بری آمده و از ری روبه اورنگگاه شاهنشاه عجم لهراسب و گشتاسب نهاده که انجا را ایرانشهر مینامیده اند و اکنون رشت به ر..... و کشمر بجای اوست و پادشاه عهد بوی گرویده و دین او را قبول کرده و بعضی گویند قبل از ملاقات با گشتاسب شاه بخراسان آمده بلخ در آتشکده نوبهار اعتکاف گزیده بعد گشتاسب در را دیده پس از امتحان و اظهار معجزات بزرگ بایمان آورده و آئین اورا رواج داده اسفندیار بترویج دین او و تعیین آتشکده ها پرداخته تا بولایت اتیالیا آتشکده ها برپا کرده الا در سیستان و زابلستان که رستم زال آئین زردشت را قبول ننموده انکار سخت گزیده همین سبب عداوت گشتاسب و اسفندیار با او گردیده ارجاسب نیز نپسندیده تا بعد از سی سال حکومت گشتاسب ارجاسب از ترکستان بدار الملک بلخ آمده لهراسب را بکشت و تور براتور بآتشخانه نوبهار آمده زردشت را بکشت آنوقت عمرش مدت هفتاد و هفت سال گذشته بود و بچهار و بیست و سه سال بعد از هبوط ظهور نموده بود و کتاب زند بر دو بخش است آنچه احکامش مطابق کتاب مه آباد است مه زند گویند و آنچه مخالف بود که زند خوانند و شرح و ترجمه زند را پازند و استا گویند با اوستا و زردشت چون عناصر و کواکب و فروغمند را تمجید میکرده و پیوسته در افروختن آتش و ساختن آتشکده ها ساعی بوده عوام او را آتش پرست گویند و آتش را قبله او دانند و نه چنانست.

قابوس معرب کاوس بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب است و ابتدا نام پادشاه مشهور پسر قباد و پدر سیاوش از طبقه کیانیان است صاحب برهان نوشته کاوس را بعضی فرعون و برخی نمرود دانسته اند و هیچیک نیست چه فرعون از فراعنه مصر و نمرود از ستمکاره بابل و از کلدانیون بوده اند باری بعضی بعد از او بوده اند که خاک خود را از اولاد و اخفاد پادشاهان عجم میشمرده اند مانند ملوک مازندران از آل زیار و ملوک شیروان و ملوک نور و کجور از آنجمله است امیر کیکاوس پسر امیر و شمگیر برادر مرداویج پسر زیار پسر وردانشاه گیلی و گیل و دیلم بوده.

بوده اند از نژاد ساسانیان از اولاد و احفاد ارغش فرهادان که از زمان خسرو حکمرانی گیلانات یافته بودند بعد از ماکان
ابن کاکی اسفار بن شیرویه مرداویج بن زیار را سپهسالاری طبرستان و ری و زنجان داد و مرداویج در همدان قتل عام
کرد و آل بویه بملازمت او بزرگی یافتند و مرداویج را در گرمابه اصفهان غلامانش کشتند و ابوطاهر وشمگیر در ری
شهریاری یافت بعد از سی و چهار سال وی نیز از اسب بیفتاد و بمرد و پسرش بیستون نام نه سال بجای پدر بود .
صاحب مجالس المؤمنین نام او را بیستون بن وشمگیر نگاشته و گفته او با رکن الدوله موافقت کرده با برادر قایم مقام
پدر شده در سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش در گرگان از دنیا برفت و کاوس بجای پدر نشست و از خلیفه شمس المعالی
لقب یافت در حسن خط و لطف طبع و سفک دم معروفست چنانکه صاحب بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در
تحسین خط او گفته هذا خط قابوس ام جناح الطاوس آخر الامر او را گرفته در قلعه جناشک استراباد محبوس نمودند تا بمرد
قبر او در حوالی استراباد گنبد قابوس موسوم و معلومست و قابوس نامه که کتاب خوبیست از تالیفات و تصنیفات کاوس
ابن اسکندر بن قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس وشمگیر در جای دیگر توضیح شده است .

بلخ بفتح موحده صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری از شهرهای مشهور و از بناهای سلاطین عجم و اورنگ گاه و دودمان جم بوده و سالها
لهراسب و گشتاسب در آنجا نشستندی و آتشکده در آنجا بنا کرده بودند نوبهار نام چنانکه حکیم دقیقی در گشتاسب نامه فرموده
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت بیلخ گزین شد در آن نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آنخانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان و بلخ بامی و بامیان معروف بوده و چنانچه حکیم فرخی فرموده
مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار و نیز سمرقند بواسطه سغد معروف و سغد سمرقند موصوف گردیده و قریب سمرقند و از
مشاهیر شهرهای بزرگ و آباد بوده و از جنات اربعهٔ دنیا میشمرده اند و در خوبی آب و هوا مثل است حکیم فرموده است
بهو بدیه خوشش گفت دهقان سغد که بر باد از خانه با رجند سغد را شمر نامی از سرداران عرب مسخر نموده
و خراب کرد و شمرکند شهر شمر گر کم کم سمرقند شد آباد کرد سراج الدین قمری گفته خطهٔ مازندران بعشرت خداوند
شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند در آن شهر بربط را نیکو میساخته اند بربط سغدی معروفست .

ترمد شهریست مشهور بخراسان از جملهٔ ولایات چغانیان از بلاد ماوراء النهر که قاعدهٔ ولایات چغانیان و حاکم نشین
آن بلاد است و جیحان رود منسوب بچغانیان است حکیم انوری در صفت خوبی آب و هوای ترمد گفته است
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان بگیاه .

نوبهار آتشکدهٔ عظیمی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و بانواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان
مزین شده بود و طاق گنبدش را زیاده از صد ذرع ارتفاع داده بودند و بر بالای گنبد پردهٔ بیرقی علامت
سلطنت و شوکت و قدر برافراشته بود هر گاه باد وزیدی حریری که بر علم قبهٔ آن کشیده بودند چنان برآوردی
که در شهر ترمد بچند فرسنگ فاصله بدیدندی و مردم ایران بزیارت آتشکدهٔ بلخ بامیان از شهرهای دور و نزدیک
می آمدند و بتماشای آنخانهٔ طاعت و صومعهٔ عبادت بزیارت بودند و با راز و امی گشودند و در حوالی آن گنبد رفیع
و خانهٔ وسیع سیصد و شصت مقصورهٔ معموره ساخته و لوازمش پرداخته بود که خدام و سدنهٔ آنجا در آنها مقام داشتند
و از زینت ها و پوششها که در آن کرده بودند اولو الابصار دیدهٔ اهل نگار در آن حیران بود و متولیان نوبهار را برمک
میخواندند و ادانی نوبهار تا هفت فرسنگ اطراف نوبهار حکمش جاری و امرش در امور ساری بود و در احکام مختار
و معتقد و امر و نهی بر وی منحصر بود و پشت در پشت این درجه و منصب و مرتبت را داشتند و در زند بشت پیغمبر عجم

# در تحقیق بلخ

در آن آتشکده بزرگ مقیم بوده و چون لهراسب پیر بوده است و شاهنشاهی ایران و عجمان بگشتاسب پسرش واگذاشته
بنوای عزلت نوبهار برافراشت و از تختگاه خود که با کرشت دباغ بوده بنوبهار آمد و بطاعت و عبادت پرداخت اسدی
دقیقی در گشتاسب نامه فرماید چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت ببلخ گزین شد
بر آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار مر آنخانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان
و آبای برامکه تا ظهور اسلام سر بدان نوبهار بوده‌اند و سلسله کرامشان بصدارت و وزارت کل ایران رسیده‌اند
و اول شخص خدمت هرون الرشید خلیفه عباسی شد و آقائی دربارهٔ تمامی اهالی ایران و مملکت و رعیت آن عصر
کردند و هر کس از اطراف و اکناف از نعمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسلهٔ ایشان بدوران
نیامد و تفصیل بزرگواری آنخاندان و احاطهٔ تسلط و قدرتشان در ایران در کتب سیر ضبط است و طریقهٔ برانداختن
و پامال کردن و انقراضشان در دفاتر اهل خبر ثبت خورشیدشان درخشید ولی دولت مستعجل بود .

برمک لقب جعفر برمکی جد سلسلهٔ امرای کرام و وزرای عظام برمکیان در عصر هرون خلیفهٔ عباسیان و از دوده
و نتایج ملوک فرس بوده و مردی بود بنجابت معروف و بسدانت آتشکدهٔ نوبهار موصوف و بنهایت عزت و احترام
از وی داشتند بعد از قبول اسلام جعفر بدمشق چنانچه نوشته‌اند بمجلس سلیمان بن عبدالملک رفته و آن گفتگوی مرسوم
شده بود باری سلیمان را از وضع ادب و آداب سلوک با سلاطین و آثار بارگاه بزرگانش خوش آمده نگاهش داشت
و بتربیتش پرداخت و بتدریج بوزارت ملوک بنی امیه و بصدارت بنی عباسی رسیده آل برمک درجات اعلا یافتند و بمراتب
ترقیات شتافتند و سخاوت و همت و سماحت و همت و امارت و وزارت این طبقه مشهور و در اغلب کتب مسطور است
شاعری فرموده ای روزگار اگر تو زپستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی غره مشو که از آخر
دور روزگار یادآور از زمان بزرگان برمکی فاعتبروا یا اولی الابصار .

دیلم و دیلمان شهریست از ولایات گیلان که موی مردمان آنجا اغلب مجعد میشود شاعر گفته بت دیلم موی مشکین کلاله
بشکن چین گرفته روی لاله و بزوبین افکنی مسلم عموم اهالی شهره بودند سعد سلمان فرموده چو باد یافته از دست
دیلمان زوبین پادشاهان دیلمان بزرگواران بوده‌اند .

مرو شهری مشهور بوده قریب بسرخس و سالها دارالملک سلاطین سلاجقه و جناب شیخ فرموده طبیبی پریچهره
در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود و منسوب بمرو را مروزی و خراسانیان مرو را مرو رود گویند و مرو شاهجهان
نیز گویند و در فارس صحرائی را بمرو نسبت کرده مرودشت گویند و شرح مرو بیاید .

ساری شهریست بسیار قدیم بمازندران از بناهای اسپهبد ساروی بن فرخان که از اولاد عم انوشیروان و او که
از طبقهٔ آل باوند بوده و با ملوک بنی امیه معاصر و تا زمان خلافت خلفای عباسی بر آئین زردشت بوده‌اند
و شهر ساروی به ساری معروف است و مدفن سر سلم و تور و ایرج آنجا است و سه گنبدان گویند .

آذرهوشنگ اول پیغمبر عجم و پیروانش را آذرهوشنگیان و مه آبادیان گویند و او پیش از هوشنگ شاه
این هور رسم و بند بوده است .

سبلان کوهی است عظیم بلند در حوالی اردبیل بشرافت مشهور و بسیاری اهل الله در آنکوه عبادت گزیده
ریاضت کشیده‌اند .

سکیند و سکین از بناهای جمشید جم شاهنشاه عجم و بعد فریدون تعمیر نمود و گنگ دژ نام کرده

# در تحقیق گنگ دژ پکین

پس از آن بتصرف پادشاهان ترک از دودهٔ تور بن فریدون افراسیاب سلطان توران در آمده بود و دار الملک
خود کرده در عظمت و آبادی و تزیین او کوشیده مونهٔ بهشت گردیده بسی معمور و آباد و باغات و اشجار و گل و ریاحین
بهم رسانیده از عمارات و قصور عالی و نزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود هنگامیکه کیخسرو بتسخیر ترکستان و قصاص
طلب خون سیاوش با مر کیکاوس با تدارکات و سپاه زیاد و گردان و سرداران ایران بدآنجا رفته سپاه ترکستان
و پادشاه توران شکست داده و شیده پسر افراسیاب هم که از شاهزادگان با جلادت و رشادت بوده بدست کیخسرو
کشته گردید و لشکریان بهزیمت رفته افراسیاب فراری شده آنشهر را مسخر کردند و کیخسرو بواسطه قرابت اهل و عیال
افراسیاب را بایران فرستاده دژ گنگ را بمهد سپه سالار سپاه رستم زال آتش زده کوبیدند و از قتل و حرق و
غرق قسمی ویرانه نمودند و خرابی و دفاین چندین سالهٔ سلطنت نژاد تور و دولت و مکنت تورانیان بلشکریان
بخش شده تمامی بباد نهب و تاراج رفته بکلی مملکت [illegible] و عاقبت هم افراسیاب در کوهستان و بیغولهها
بچنگ هوم گرفتار آمده نزد کیخسرو آورده سر از بدنش دور کردند و بازبعدها آن سرزمین بدست مغولان افتاده
کم کم آبادی یافت و به چین و پکین معروف گردید دیگر از جمله واقعات آنجا گرفتاری بیژن بوده که شمهٔ عرض شود
بیژن پسر گیو بن گودرز وزیر بزرگ و امیر سترگ کیخسرو بوده که در واقع بعد از شاه اول شخص مملکت ایران چون
صدر اعظم بوده مادر این بیژن خواهر رستم دستان و دختر زال زر میان و بجلادت و رشادت و شجاعت میان
دلیران و مردان و گردان ایران مشهور و معروف بوده وقتی وجودش در سرحدات ایران و توران گرازهائی
بهم رسانیده از جانب شاهنشاه ایران کیخسرو مامور بآنحدود گردیده و چون از آنراه استحضاری چندان نداشت
گرگین میلاد را نیز با وی همراه کردند بعد از وصول بمقصد و حصول مقصود در روزها بشکار و تفرج می پرداخت
از اتفاقات و برحسب اقتضای قضا یکی از جهات منیژه دختر افراسیاب بآن چمن و مرغزارها و باغ و بستان
و سبزه زار و گلستانها ییلاق و گردش آمده بود و آن سردار جوان ایرانی را دیده بعد از تحقیق از حالاتش و
شناسائی با حوالاتش مایل بمجالست و صحبت او میشود آخر اسباب فراهم آورده و بهانهٔ عشرت جشنی چیده
این بزرگزادهٔ ایرانی را دعوت میکند بمحض ملاقات محبت مفرطی به بیژن بهم رسانده از هر جهت او را پسندیده
بعد از عیش و باده پیمائی چند شبانروز بیژن رخصت در صدد رفتن بمنزل پدر میباشد بیژن که بهوشش می آید
دستگاهی ملوکانه و قصر و باغ و عمارات و خدم و مطرب و سازنده و بازیگر و دخترهای رقاص بهتر از حور و پری
و حریف دلربای جمیل جلیل سرتا پا غرق جواهرات درخشندهٔ آبدار و پرستاران صف در صف هوش از سر و
دل از برش بکلی هجرت و مفارقت میکند و فوراً تا بخود می آید ساقیان ماهروی مشکین موی بهتر از حور ساعد
بلوری چند جام بادهٔ ناب باو پیموده حریف بوس و کنار در آغوشش در میکشد بنوعی مستغرق و محو عیش و
عشرت میشود که ایرانی قسمی اهوش و غافل از غضب و سخط افراسیاب میگردد چندی چنان بعیش و عشرت
میگذرد که گمان خواب با تشویه و تماشای در بهشت برین را میفرماید از آنجائیکه همیشه روزگار در پرده در پی
رنج و سختی و خودسری خیره و چیره است افراسیاب از حالات آنها با خبر گردید و قصد قتل بیژن کرده تا آنکه
عاقبت بسعی و شفاعت پیران ویسه وزیر و تشار و مشیر و سردار و سپهسالار از خون او در گذشته بیژن را
در سیاه چاهی تنگ و تار و بجانب پیشش وزرا و محبوس و از نجات و رهائیش مأیوس ساخته بنوعی که قتل
و حبسش مشهور و معروف شود و ایرانیان را بجوش و خروش نیاورد و منیژه را هم از خانهٔ خود بیرون نمود

# در تحقیق کنگ دژ بکن

اهدی را نادون با عاشق کرده وی نیز یکدانی بسر میبرد و باحوال بیژن خون دل میخورد و از کندی بدرد و محن از رخنه
چاه به بیژن قوت لایموتی میرسانید چون گرگین میلاد در آنقطه و بلاد از حالت بیژن مایوس شده با نهایت افسوس
بوطن روی کرد با واقعا این خود اسبابی بود که وی فراهم آورد چون بمرتبه و تقرب او نزد کیخسرو رشک میبرد و در
دخیل انکار بوده باری بعد از مراجعت ایرانش نابود شدن بیژن شهرت یافت گودرزیان برآشفتند و او را خواستند
بخون بیژن بکشند شاه نگذاشت و بخیال جستجو و تفحص افتادند و این بطول انجامید تا بعد از چندی کیخسرو و گودرزیان
از حالت بیژن با خبر شدند و بنا بر مصالحی چند رستم زال بلباس تجار بانجا رفته بتفصیلی که در تواریخ هست او را خلاص
کرده با منیژه بطرف ایران آورد حکیم منوچهری راست   شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چو بیژن من میان
چاه اوی   ثریا چون منیژه بر سر چاه   دو چشم من بر او چون چشم بیژن   حکیم خاقانی نیز فرموده   چو بیژن داری اندر چه
محبس افراسیاب آسا   که رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش   مخفی نشا گودرزیان خدمات شایسته نمایان
با یران و سلطان و ایرانیان کرده اند و حقوق بزرگ بر گردن ایشان داشتند و بدین واسطه ها بسیار معظم و مکرم بوده اند ابتلا
گیو   پدر گودرز پدر بیژن بعد از قتل سیاوش که سالها انقلابات و تلاطم در ایران و دست اندازی های دیگران و
گردان و سرکشان و بزرگان ایران چاره انکار و رفع این سختی و تنگ های روزگار را بر این دیدند که در خفا بترکستان
و توران رفته کیخسرو بن سیاوش را که سالها در مغوله و صحراها مخفی و بتدابیر پیران ویسه از قتل افراسیاب رسته
و نزد چوپانان با مادرش نشو و نما میکرد پیدا کرده بایران آورند تا اصلاح امور بشود گیو تنها بترکستان رفته
بعد از مدتی تفحص و تجسس کیخسرو را پیدا کرده با مادرش فرنگیس گریزانیده بطرف ایران آورد و پیران سپهسالار
افراسیاب خبردار شده ایشان را تعاقب نمود و رستم و سپاه و تهیه و تدارک که قبل از وقت کنار جیحون و نقاط
دیگر بحکم کیکاوس آماده و حاضر انتظار گیو داشتند پیران گرفتار گردیده بتوسط کیخسرو آزاد گردید رخصت یافته
مایوس بترکستان برگشت چنانکه در تواریخ هست شاهزاده را بایران آوردند تا تدارک دیده عازم جنگ ترک شدند و
گودرز   یعنی دلیرزاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه نیز بوده است از اشکانیان یکی گودرز بن بلاش پسر فیروز پادشاه
عجم که بانی شهر بلاش گرد نزدیکی مرو شاهجهان بوده و دیگری گودرز بن نرسی و اینکه صاحب جهانگیری نوشته
اشتباه کرده که مساجد و معابد و بیت المقدس را خراب کرده و او را نام پسر گودرز بوده و همچنین نام دو نفر از
پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه پدر گیو سپهسالار ایران بوده که حکیم در
توصیفش فرموده   خجسته سپهدار بسیار هوش   همش رای و دانش همش جنگ و جوش   خداوند کوپال و تیغ بنفش
فرازنده کاویانی درفش .

گرگین   پسر میلاد که با بیژن غدر کرده وقتی از جانب پادشاه ایران بحکمرانی اراضی خوارزم مامور شده و
گرگان را در آنجا بنام خود شهری بنا کرده که دار الملک استراباد بوده که معربش جرجان شده و اکنون
آن شهر نمانده و استراباد شهری در حوالی رود گرگان آباد است .

جمشید   صاحب نامه خسروان گوید برادرزاده تهمورس بوده پیروزی روزگار روی روز بی روز افزون
بوده هر چه بر نیکوکاری میفزود یزدان مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران
کاردیده بود در بنیاد استخر بیفزود چنانچه از حرکت تا رام گرد را که پیره آبادان ساخت بنیاد سرای بلند پایه نهاد
که تخت جمشید نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پا و چهرهای نگاشته اش بر جاست جهانگرد انچه از پارس

# در تحقیق کیک ذر لین

گذر کرده اند از دیداران نمایش ها در نخستند و نمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است انجا پدیدار است و چنان مینماید
که در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند نوروز از اوست که هنوز پارسیان
آن جشن را برپا میدارند فیثاغورس یونانی در روزگار او بوده تازه او آنرا برای سرخوشی این شهریار نو پدید آورده
باده گویند در روزگار وی پیدا شد مردم را وی بچهار بخش کرده دانشمندان جنگیان برزگران پیشه وران و از برای
هر بخشی سرکاران گماشتی اندازه و سنگ نیز از اوست گویند پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار نبرده بودند
آیین تیغ و نیزه از اوست کشتن و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آنرا بمردمان آموخت شناوری و فرو رفتن
در آب و برون آوردن مروارید نیز از اوست همه برآنند که یزدان پرستی را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین گمانی
نیست گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست خویش پیمان خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج
از آنها بردارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناهکاری کوشیدند یزدان برای گوشمال
مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد ضحاک ستمکار را بر ایشان برانگیخت تا خون آنها بریخت نوشته چهار چمن پارسیان
که از پیمبران و شهریاران پارس گفتگو میکند برآنست که جمشید همان پیغمبری است که تازیان سلیمان دانند.

روضة الصفا و حبیب السیر مینمایند بقولی نیز برادر طهمورس بوده بنهایت خوبروئی و کمال صباحت را داشته که بحکم
او را جمشید نامیدند حکیم فاضل فرموده چو طهمورس از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین که بر ملک بگشاد دست در فتنه
بر روی عالم ببست در زمان شهریاری او عالم بکمال معموری و آبادانی رسید و امراض را معالجات پیش کرد
اول کسی است که استنباط علم طب فرموده بوضع حمام اشارت نمود جاده ها و شوارع در کوه و صحرا پدید گذاشت شراب
انگور در روزگار وی یافت گردید نیز دکان بمردمان بیاموخت و ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از ساخت
تدبیر اوست در فارس بنائی گذاشت که طول آن دوازده فرسخ بود و آنجا باحضار اکابر و اشراف و اعیان فرمان
داده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید و آن روز را نوروز نام نهاد
و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و پرورش و نوازش رعیت و نگهداری مملکت برروی
روزگار و هر شهر و دیار گشاده قرار داده خلایق را چهار قسم مقرر ساخته هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال ایشان بود
رعایت نمود که هیچ طایفه در هم طایفه دیگر مداخله ننمایند اول اصحاب علم و ارباب قلم قسمت دوم طبقات سپاهی
و حشم قسم سیم اهل زراعت چهارم پیشه وران و اهل حرفت بودند گویند چهار مطلب در انگشتر و بقولی در جام ثبت کرده
بود در جنگ آهستگی و مدارا در ملک عدل و عمارت در کار راستی و صداقت در سیاست درنگ و انصاف
از نوکر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود آخر ایام جهانبانیش رفته رفته نظام مهام امور گسیخته
و از هر طرف فتنه انگیخته شد و شداد عاد برادرزاده اش ضحاک تازی را با سپاه و زیاد بمقابله و مقاتله و تسخیر ممالک
عجم مامور گردانید پس از ستیزه و آویز جمشید روی بوادی گریز آورد و چندی در اطراف و اکناف سرگشته میگشت بقولی
بدست آمده با استخوان پشت ماهی که اره مانند است بدو پاره اش کردند محمد بن جریر طبری از شاهنامه بزرگ
نقل کرده که وی بعد از فرار چندی مجهول و از روزگار سرگردان بود تا بسیستان افتاده دختر
کورنگ شاه یا یکی از بزرگان را گرفته که گرشاسب و رستم دستان از نسل او هستند شنیدم چو جمشید از تخت و
زد جا بعقبی فرو بست رخت چنین گفت با موبدی کاردان که ای پرهنر مرد بسیار دان مقالید احکام
دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو نجم نگون گشت و آشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار بگفت این سخن شاه ضحاک دان

و گدایان محترم ترند و آن شعرائی که مداحی کرده صله ستانند و عمر گذرانند و چیزهائی با دم می چسبانند که ابدا
نمی چسبد باری سفری بشیراز میرفتم در بین راه شاعری باستقبال آمد و قصیده بر کاغذی زرین نوشته آورده
بود بجهة رفع دردسر گفتند صاحب فارسی نمیداند و ذوق اینگونه اشعار ندارد وی گفت حکایتی بگویم تا صاحب
بداند که در اینجا مقصود من فهمیدن شعر و دانستن زبان فارسی ضرور نیست و این حکایت را بیان نمود که وقتی در ایام
استیلای افاغنه برایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود شاعری قصیده در مدح او گفته راه دارالحکومه پیش
گرفت با یکی از دوستان ملاقات کرد پرسید کجا میروی گفت میبردم قصیده مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش گفت
مگر دیوانه ایمرد شعر نمی فهمد گفت چکنم معاش من بهمین راه منحصر است و کار و کسب دیگر نمیدانم و از هم جدا شدند
شاعر نزد امیر افغان رفته کاغذیکه قصیده بر آن ثبت بود بر سر دست گرفته امیر افغان پرسید این کیست و این
کاغذ چیست وی گفت مردی شاعر پیشه ام و این کاغذ شعر است که گفته ام امیر پرسید که شعر چه فایده دارد بیچاره
تعظیمی کرد و گفت فایده شعر این است که نام چون تو بزرگی را ابدالاباد در صفحه روزگار ثبت میکند حاکم گفت بخوان ببینیم
شاعر شروع بخواندن کرد هنوز شعر دویم را نخوانده بود گفت بس است همه را فهمیدم بعد بنوکر خود گفت این بیچاره
پول میخواهد قدری وجه باو بده شاعر صله خود را گرفته مسرور و مشکور مراجعت کرد بر در خانه دوست آمده او را
آواز کرد و صورت واقعه را بیان نمود و گفت هیچکس را ندیدم که شعر را باین خوبی و مقصود شاعر را باین زودی
بفهمد من و شنوندگان این مثل از خنده ضعف کردیم و چیزی باو داده رفت و تجار ایران همه خواندن و نوشتن دانند
و بعضی صاحب فضیلت اند و ربط با اکثر بلاد و تعصبشان را کم و دانششان را زیاد کرده در آداب معاشرت اگر بپایه
امرای بزرگ نرسند از سایر طبقات ناس کمتر نیستند و اهالی ایران همیشه بصفت مهمان نوازی و رعایت خاطر
غربای ملک مشهور بوده اند خاصه امرای قبایل جنگی مملکت باین صفات موصوفند وقتی ماموری از سفارت انگلیس
و سفیری که از راه ایران بهندوستان میرفت محمد حسن خان قراگوزلو مهمانی کرد و در حوالی همدان که برف زیادی
نشسته بود و سخت سرد بود دهم نزول شده بود منهم بودم و سفارشهای اکیده شده بود که بالها قسمی بدقت
نعلبندی کنند که روی برف و یخ در کوه و کتل نلغزد و سوارهای مجلل همراه استقبال آمده بودند خوب بازی میکردند
در هیچ جا برای ملوک هم تجمل مهمانی از آن بیشتر نمیشود که فراهم آمده بود در رسومات این ایلات هم پیش مسطور شد
که هرگاه قاتل هم بیاید خانه آنها دیگر از هر آفتی آسوده است .

**بلوص** معرب بلوچ معجم و مراصد میفرمایند اسم کوهی است که جماعتی از اکراد در دامنه آن جا دارند و مجاورند
و مردمان کوه قفس با آنکه وحشی و جنگجو و خونریزند و از کسی باک ندارند از بلوچها میترسند و بلوچها گفتشان بیشتر از مردمان
کوه قفس است و آدابشان نیز بهتر است و در زیر چادر می نشینند و مثل همسایه های خودشان عادت نهب و غارت
ندارند و با همسایگان خود در جنگ و کارزار نیستند و مکان این جماعت کلیةً بلوچستان است و از طرف
شمال بافغانستان و سیستان و از طرف مشرق بسند و مغرب با ایالت کرمان و جنوب ببحر هند محدود میباشند
جمعیتشان از سیصد هزار الی یک کرور نوشته اند و منقسم بچهار ناحیه است اول ناحیه ساروان که شهر
عمده آن کلات است دویم کران که شهر معتبرش کیج است سیم گنداوا که شهر معظمش خوزمند است
چهارم کوهستان خلاصه بیشتر اراضی بلوچستان از کوههای بلند پوشیده و بواسطه کوهی که در میان
این ایالت میباشد دو قسمت شده جنوبی را بلوچستان بحری و شمالی را بری نامیده اند اراضی لوس

و گنداوا و دره های جالاوان مستور بزراعت ولی اراضی مکران چون شن زار است زراعت در آن کمتر بعمل می‌آید
اما نخل زیاد دارد و صحرائیکه بمپور در آن واقع است تقریباً دویست و چهل هزار ذرع طول و صد و سی هزار ذرع
عرض دارد اراضی اطراف بمپور غالباً کویر و منتهی بکویر است که از طرف حوض سلطان بطرف سیستان و افغانستان
و بلوچستان میرود ایالت گنداوا را بعضی از شعب رود خانه سند مشروب میکند و آب ناحیه لوس از چشمه هائیست
که از کوههای آن جاریست برنج آن ناحیه معروفست و در طرف شمال بلوچستان رود خانه کمتر یافت میشود و بعضی مسیلها
دیده میشود که در ایام بارانها در ظرف چند ساعت رود خانه های بزرگ میگردد و همینکه باران قطع میشود باز خشک
میگردد و اغلب کوههای بلوچستان معادن بسیار و مفید دارد مثل اینها گوگرد زاج سرب آهن مس
قلع نفت شوره ذغال سنگ و گاهی نیز معادن طلا و نقره پیدا میشود در طرف جنوب کلات معادن
سنگ سرمه سفید هست و آنجاها معدن مرمر سفید و الوان هم هست هوای بلوچستان همه جایش سالم است مگر مکران
که در کمیاه اسد بشدت گرم میباشد و در اواسط عقرب شروع بباریدن برف میشود زمستان مکران سخت و اول
بهاران از ماه ثور است مع ذلک در ناحیه لوس و مکران نسبت بسایر جاهای بلوچستان بخصوص کناره دریا سرما
چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغربی باد سختی در دو سه هفته علی الاتصال میوزد و در کوهستان
در فصل جوزا باران شدید میبارد و خسارت زیادی بزراعت اهالی آنجا میرساند گنداوا از اغلب نواحی
بلوچستان خوش هواتر هست این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا مسکنی دارند در داخله بلوچستان شیر
و ببر کم است مگر در سرحد شرقی که گاهی دیده میشود برخلاف بعضی چیزهای دیگر مثل کفتار و گرگ و شغال زیاد
که در همه جا دیده میشود و سگ وحشی دسته دسته که دسته از سی چهل الی پنجاه عدد در دشت بلوچستان سیر میکنند
شکارهای خوب ارغالی و آهو و مرال و خرگوش و بزکوهی در کوهستاناتش زیاد است و عقاب
و همای و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار هست و در جاهائیکه آب هست لک لک و کبک و تیهو
فراوانست در سواحل بلوچستان که منتهی بدریای هند میشود صید ماهی زیاد میکنند علاوه بر اینکه خوراک
خودشان منحصر بماهی است بگاو و گوسفند حتی مرغهای خانگی هم ماهی میدهند در داخله بلوچستان در رودخانها
ماهی کم است حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب نیز کمتر دارد گاو و گوسفند بلوچستان لاتعد و لاتحصی است
بدینواسطه اغلب اهالی چادرنشین ییلاق و قشلاق میکنند و بیشتر نقاط آنجا مسرح است و در جاهائی که رودخانه
هست گاومیش زیاد دارند اسبهای ناحیه گنداوا از کلات بزرگتر و قوی جثه ترند و طاقت هر نوع خستگی و زحمت
دارند بخلاف اسبهای مکران و لوس که کوچک و کم جثه میباشند قاطر و الاغ هم دارند ولی حمل احمال و اثقال
غالباً باشتر است و مخصوصاً گنداوا از سایر نقاط بلوچستان حاصلخیزتر است و آذوقه تمام بلوچستان را
میتواند بدهد در باغات شهرهای بلوچستان هر نوع اشجار گرمسیری و سردسیری بعمل می‌آید که ثمر میدهد بادامش
معروفست خربزه های بزرگ عمل می‌آید شکری از نی آنجا بعمل می‌آید که بدون تصفیه بتجار سند میفروشند و در
جبه خانه کلات شمشیر و تیر و نی و خنجرهای با نهایت استادی ساخته میشود طوایف اطراف آمده میخرند
و میبرند و نیز آهن و قلع و سرب و فولاد و مس بهند و سیستان میبرند و در عوض پارچه های ابریشمی و پنبه
و زری و چیت ببلوچستان میاورند و فولادش بکابل و خراسان میرود و از طرف سند و شکارپور
ظروف چینی و تنباکو و قهوه و تریاک ببلوچستان وارد میشود و اهالیش کلیةً بدو فرقه منقسم هستند یکی اصل

# در تحقیق بلوچ

بلوچ که در تمامی نواحی غربی ساکن دارند یکی دیگر معروف به براهوئی یا براهینی که طرف شرقی هستند عقیدهٔ خودشان
این است که از نژاد اعراب اند ولی هیچ شباهت بدنی و صوری بعرب ندارند و قامتهای بلند و صورتهای دراز
دارند خوشگل و قوی و رشید و با طاقت و خونخوار و دزد هستند (اینهم بعرب میماند) خونریزی و دزدی را از رشادت
و صنعت بزرگی میدانند و باین صفات فخر دارند عقیدهٔ مذهبی بلوچها قسم عربی است قسم بپیر اعظم از قسم خداوندی است
و میگویند ما لخت بدنیا آمده ایم باید هم لخت باشیم غارت و نهب خلق را بر خود حلال و روا میدانند با همه نقلها مهماندوست
و غریب نواز هستند (یا اگر بخانهٔ آنها زنده برسد) بیشتر خوراکشان نان گندم و جو و برنج و خرما و شیر و پنیر
و حبوبات است فلفل و سبزیها را داخل اغذیه میکنند گوشت کمتر صرف میکنند و بیشتر سنی مذهب اند و بعضی آزاد از
و رسوم یهود معتادند جنگشان با نیزه و تیر و کمان است زبانشان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ از خودشان
ضمیمه کرده اند و تغییرات کلی در تلفظ داده اند که فهمیدن آن بر غیر طایفه بسیار مشکل است طایفه براهوئی از بلوچها
کوتاه قدتر و صورتشان گردتر است و ریش و موهایشان سیاه و مجعد است ولی کثرتیت نزاند لکن آنها بخونخواری
و بیرحمی بلوچها نیستند کلاه نمد بر سر و یک فرجی نمد در بر دارند قشون خان کلات از این طایفه است و گویا
مخالطتی با کردها دارند اجرای حدود و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود مینماید و حد زانی و زانیه حکم
قتل است حد سارق هم کشتن است (گویا حکم در غیر بلوچ مجری است) این کلات معروفست بکلات نصیرخان و
اطرافش کوه و قلعه بسیار محکمی دارد و بازاری هم دارد دایر است در سنهٔ ۱۲۵۵ هزار و دویست و پنجاه و پنج انگلیسها
آنجا را متصرف شده باز رد کردند یکی دیگر از شهرهای معظمش بمپور است که در ناحیه وسیع قهستان طرف کیچ و مکران است
در نزدیکی بمپور دفعی کوه آتشفشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه کوه آب گرم معدنی دارد معدن
گوگرد هم یافت میشود حاکم بمپور از جانب دولت ایران و در وقت لزوم میتواند شش هزار مرد مسلح حاضر کند قلعه
بمپور هم بالای تلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایرهٔ آن است و این تپه مثل خاک دستی است
که از آجرها ریخته معروف هم هست که دستی ساخته اند مساحت حالیه که مامورین دولت در سنوات مایه دوازده
بعد کرده اند مساحت بلوچستان و از قرار کتابچه میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس است

بلوچستان متصرفی حالیه دولت علیه ایران در سنه ۱۲۷۰ از طرف شمال محدود است بسیستان مشرق به پنجگور
و کیچ و از طرف جنوب بدریای هندوستان و از مغرب نرماشیر و رودبار و آنچه در طرف شمال واقع است عبارت
از ملک سرحد و دزک و اجالق و کوهک و توابع آنها آنچه در طرف شرقی واقع است عبارتست از ملک سب
و مکس و اسپرافشان و سرباز و توابع آنها و آنچه در طرف جنوب واقع است عبارتست از ملک مکران و کوچه
و باهو و توابع آنها و آنچه در طرف غربا است عبارتست از ملک فنت و گه و لاشار و توابع آنها بمپور که مرکز
و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است سرحد از حیثیت آب و هوا
از جاهای خوب و ممتاز و مرغوب است و قابل و شایسته هر قسم آبادی و عمارتست مراتع و معادن زیاد دارد
چنانچه بخارج شود استعداد هر نوع منافع جهه دولت هست و جمعیت مختلفه سرحد هزار و پانصد خانوار میشود معادن
کوهی است بسیار رفیع مشحون بتلال و مشهور بکوه کوگرد که معدن نوشادر هم دارد و منتهی میشود از طرف شرقی
برودخانهٔ سکوهیه و از طرف غربا بنازیل و طول اینکوه تقریباً از طرف مشرق تا مغرب شصت فرسنگ و دامنهٔ
پر برفست باغات سرحد در حوالی و دامنهٔ اینکوه واقع و از قبیل پنبه و ارزن و بادام و بعضی اشجار بسیار دارد

وهمه باغات از آب برف کوه مشروب میشود کمتوعی علف در آنکوه سبز میشود که شباهت بخار شتر دارد وگلهای ابلق از آن میرویند که اهالی سرحد از آن میخورند بعد خاک نرم روی آن علف میریزند که از شیره وشبنم آنخاک ترشش میشود بعد از چند صباحی آنخاک را جمع کرده وقت احتیاج قدری از آنرا در آب ریخته آن آب ترشش میشود وهمه کار میخورد ودر آنکوه بار بسیار خوب بعمل می آید قرمز وخوش طعم در وسط قلهٔ آنکوه چاهی است مدام بخاری بیرون می آید ودر اطراف نشادر منجمد میشود چون میتوان نزدیک شد با بیل واسباب از دور نشادر را جمع میکنند ودر حوالی همانجاه گوگرد از زمین جوش میزند . کوهک قلعهٔ در روی سنگ بلندی واقع شده که نسبت بسایر قلعه های بلوچستان نهایت سختی را دارد واز بناهای قدیم وقلعه های نامی است در این قلعه مقبره ایست که اهالی کوهک خیلی باو معتقدند وصاحب کشف وکرامات میدانند وبر لوح مقبره رسم است نامی از این باده که داری بجام فیض رسان شو بسوی خاص وعام قائلهٔ نواب امیر محمد معصوم الحسینی البکری در سنهٔ ۱۰۱۳ از هندوستان برسالت ایران آمده اینجا رسیده بود

دیگر جالق گرمسیر است وهوایش گرم وتر وبدتر از بعضی جاهای دیگرش است مشتمل است بر سه قلعه ودو رشته قنات ومحصول شتویش غله وصیفیش جوزق وذرت وباقلا واز اشجار نخل خرما شکارش در جلگه بسیار است میگویند تابستان از شدت حرارت هوا آهو در هر سایه وپای علفی که باو میرسد مردم زنده زنده میگیرند واز گرما حرکت میکنند ودر کوهستانش کبک وتیهو دارد مال مواشی الاغ وگاو وگوسفند وبیشتر محل سکنا شان در قلعه جالق است وکلکان که از توابع جالق است آبش از رود است محصولاتش گندم وجو وشلتوک ونخیلات فقط دارد وشکار آهو وکبک وتیهو ومواشی الاغ وگاو وگوسفند وملبوسشان کرباس وشال پشم که خودشان درست میکنند ورئیس وبزرگشان سالها میر علیخان بوده وکنون میر دلاور خان پسر اوست از خانواده های نجیب بلوچستان میباشند ادعای سیادت هم دارند وخود را از اولاد حضرت شاه نعمة الله ولی قدس الله سره میدانند ابرافشان قلعهٔ محکم معتبر از بناهای قدیم در روی تل خاک مرتفعی وگرمسیر ومشتمل است بر یکرشته قنات وباقی محصولشان از رود وزراعت میشود وآب رودخانه اش خوبست وبسیار گوار است محصولاتش غله وشلتوک وذرت وباقلا اشجارش نخیلات ومرکبات وشکارش کبک وتیهو مواشی گوسفند والاغ وگاو وشتر ملبوسش کرباس پشمینه است سرباز میان رودخانه واقع است از دو طرف کوه است وعرض رودخانه یکصد ذرع وبعضی جاها بیشتر در هر جا که ممکن بوده آبادی کرده اند هوایش گرم قلعه از بناهای قدیم دارد که مخروبه است آبش از رودخانه وبهترین بلوک بلوچستان است اهالیش در امور معیشتی وزراعت وفلاحت مهارت تام دارند مزارعش هم همه از رودخانه سیراب میشود وچون قلعه جاتش واقع مابین سرباز وکیج است گاهی سرباز میزنند زارع اینطرف اند ونه رعیت انطرف محصولاتش غله وشلتوک وذرت ونخیلات ومرکبات ولیموی آب ممتاز وانبه وکنار وانجیر وانار وذرت شکارش کبک وتیهو پلنگ هم در کوهستانش دارد مواشیش گوسفند وگاو والاغ ملبوس کرباس وشال پشمی وسرباز هزار وپانصد خانوار جمعیت دارد طریقه درستی هم ندارند .

مکران هوایش بسیار گرم ورطوبی است بواسطهٔ مجاورت بدریای عمان زیاد بدهواست وآب قنواتش ناگوار ودر واقع پای تخت تمام مکران قصر قند است قلعهٔ محکمی روی تپهٔ بلندی دارد که حاکم نشین است ورعیت آنجا در گوار منزل دارند وگوار جائی است مثل کپه از ندر انی وریسمانی است که از چوب خرما حصار ما بند می بندند ودر آن منزل میکنند خود قصر قند دوازده رشته قنات دارد محصولاتش غله وشلتوک وباقلا

خوب و نخل و انبه و نارنج و لیموی آب و زیتون و موز و انار و انجیر و ترنج و غیره دارد شکارش آهو و کبک و تیهو
در صحرای قصر قند آهوی سیاه پیدا میشود گوسفند و گاو و الاغ دارند لباس پشمینه مکران معروفست که از همه جای
بلوچستان بیشتر عمل می‌آید دیگر زیاده قابل بسطی نیست اشاره هم از بنادرش بشود مناسب خواهد بود.

بندر چاه بهار طرف جنوب کوچه است و تلگراف انگلیسها در آنجاست عمارت خوبی کرده‌اند آبش از چاه و ناگوار است
صد خانوار جمعیت دارد اشجارش تمرهندی و نارجیل و نخل و انبه و غیره حال بندر سپرده دین محمد خان است

بندر تیس پیش مرقوم شده از بنادر قدیم و معتبر بوده بمرور خراب شده و معدوم الاثر بود تا قلعه مختصری بنا شد
و بیست خانوار از دشت باینجا کوچ داده و از دست اندازی و تطاول غیر محفوظشان نموده رفته رفته رو بآبادی
نهاده عمارت خوبی هم وکیل الملک آنجا بنا کرده یکطرف قلعه هم وصل بدریاست برای بار اندازی و غیره نیز معتبر است
و واقع روی تپه مرتفعی است اشجارش هم از چاه بهار و دیگر جاها آورده غرس نموده‌اند و صحرانشینها که توجه و امنیت را
در آنجا دیدند خودشان میل باجتماع آنجا میکنند و زود آباد میشود.

بندر پارک در غربی بندر تیس بفاصله سه فرسخ و قریب بیست خانوار جمعیت دارد و نزدیک بدریا نیز آب زلال
دارد که همان آب معدن نمک است و نمکش بسیار سفید و با تعریف است در بلوچستان و مسقط بسیار مرغوب است
از طرف مسقط و اکثر جاهای دیگر می‌آیند و از آنجا نمک میخرند و میبرند و سایر بنادر که معدن ماهی گیری است نزدیک بنادر ایشان
چندان نمیشود و شغل عمده این بندرات ماهی فروشی است جمعیت اینجاها بشماره صد و هفتاد خانوار میشود کسب ایشان

بمپور مرکز بلوچستان و ضابط نشین است قلعه از بناهای قدیم دارد چون خاک دستی ریخته تپه درست کرده‌اند و
قلعه را روی آن ساخته‌اند بدینجهة اندبارند که قلعه هر سال خرابی هم میرساند مأمورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز
و سواره و غیره و قورخانه و توپ در میان این قلعه هست آبش از رودخانه معتبری است که از مشرق بمپور جاری است
و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بندی از برای زراعتها بجداول آب می‌اندازند و زراعت خود را آبیاری میکنند
و سرچشمه این رودخانه از چشمه ایست که در سه فرسخی بمپور از زمین میجوشد هر سال که بارندگی میشود آب کوهها و صحراها
جزو رودخانه شده آبش طغیان میکند و بند را خراب میکند و زراعت خالصه بمپور از آب می‌افتد خسارت و زیان
کلی بحاصل دیوان و رعیت وارد میشود و یکماه زحمت دارد تا بند بسته شود و بواسطه خرابی بند و کم آبی اشجار
و نخیل هم آنجا عمل می‌آید محصولات آنجا غله و ارزن و ذرت و نخل و توت سفید و انار و انجیر و کنار و زرد
و شکارش آهو و دراج و جیرفتی دارد حیوانات موذی گرگ و گراز بسیار دارد مواشی شتر و گاو و الاغ
دارد جمعیتشان دویست و شصت خانوار میشود.

چامپ زمین مزروع بسیار کم دارد و نخل و زراعت قلیل بصعوبت عمل می‌آورند و هر وقت جهة حاکم بلوچستان
ضرورت لشکر حاصل شود بمحض اعلام از چامپ مرد جنگی آنچه امر شود با اسباب خودشان حاضر شوند هر قدر
مدت که خدمتشان امتداد بکشد بهمان جیره فقط اکتفا نموده خدمت و دفع دشمن میکنند.

سوانح و وقایع عمده بلوچستان.

اسکندر بعد از رجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و بمکران وارد شد مورخ اسکندر که ملازم رکاب
و نگارنده تاریخ و روزنامه و سفرنامه و وقایعات جزئی و کلی بود نوشته است که اسکندر از ساحل دریای
مکران آمد یونانی (نه ذرزبا) گویند اسکندر در آنجا طوایف وحشی دید که رسمشان بود مدت عمر ناخن نگیرند

# در تحقیق بلوچ

و موازسر و صورت نمی‌بُردند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر به پوست حیوانات و کسانی که از این
طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت ماهی‌ها بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان آنها را به ساحل می‌افکند
گوشتش را خورده از پوستش جهت سرپناه خود چادر و سایبان چیزی می‌ساختند و اسکندر جهت کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این
ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و همراهانش برای نیافتن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در این وقت
به قدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا این وقت کسی او را به این حالت ندیده بود قشون مقدونیه که در
آن زمان به هر جای لشکر می‌زدند فاتح بودند و هر دشمن قوی را مغلوب می‌ساختند در مقابل لشکر جوع ناچار شده فوج فوج تلف می‌شدند اسکندر
قاصدها به افغانستان و هرات و زرنگستان فرستاده به حکام آن ممالک فرمان داد که به واسطه شتران آذوقه زیادی به حوالی سرحد
کرمان برسانند و نیز خود شتابان به جانب کرمان راند طایفه اوریت که از دسته‌های کوه‌نشین بودند از بیچارگی لشکر اسکندر
باخبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که به سرداری لئن ناتوس نام سپرده بود درهم شکستند و اسکندر با مشقت و زحمت
زیاد از بلوچستان گذشت و بلوک سرحدیه کرمان رسید آنجا آذوقه به جهت رفع حاجت پیدا می‌شد و به جهت استخلاص چنین بلای بزرگ
هفت شبانه‌روز جشن گرفته سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده در حالت مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این
بدبختی‌های اسکندر به طوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هرایا لیکن خود را پادشاه خوانده و ذخایر و خزاین
اسکندر که سپرده به آنها بود متصرف شدند و اسکندر بعدها در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشید

در این جهان‌گیری و اسفار خطری که برای اسکندر روی داد منحصر به این بود که اردوی اسکندر در ماه قوس در سنه ۳۲۷ سیصد و
بیست و هفت قبل از میلاد مسیح از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند در اثنای کشتی‌رانی اسکندر از جانب طوایفی
که در دو طرف رودخانه متوطن بودند مخالفتی سر زد مگر این قبیله مالی که اکنون به اعتقاد بعضی مورخین در ملکی که الان به ملتان
معروف است و از مضافات شمال افغانستان محسوب می‌شود متوطن هستند از در مخالفت و ممانعت درآمدند چون اسکندر دید
که قبیله مذکوره به قلعه و حصار خود مغرور و مانع عبور و مرور شدند ناچار قرار بر محاصره داد در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی
نجات یافت یعنی در هنگام آنکه سپاهیان امر داد به قلعه یورش بیاورند و عساکر مقدونیه به حصار قلعه هجوم آوردند اول کسی که
به بالای باروی قلعه برآمد خود اسکندر بود و از عقب او چهار نفر دیگر از سرهنگان نیز بالا برآمدند چون شخص پنجم خواست
که پا بر کمند گذاشته بالا رود ناگهان کمند گسیخته فرود افتاد و اسکندر با چهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تنها ماند
ناچار از سر دیوار قلعه خود را به اندرون قلعه در میان مخالفین انداختند اسکندر در کناری پشت خود را به دیوار قلعه داده با جماعتی
به مدافعه و زد و خورد مشغول گشت و دو نفر از سرکردگان دشمن را که نزدیک شمشیر او بودند بکشت ولی تیری ناگهان چنان
بر سینه‌بند زره او خورد که از صدمه آن بر زمین افتاد و آنقدر خون از او رفت که نزدیک به ضعف شد در این اثنا دو نفر
از سرهنگان که از عقب او برآمده بودند خود را به او رسانیده او را از تعرض دشمنان حفظ می‌نمودند تا آنکه
بالاخره جمعی از لشکریان اسکندر نیز موفق گردیده از دیوارهای قلعه بالا برآمدند و دروازه را گشودند
و سپاهیان به قلعه ریخته هم پادشاه خود را خلاص نموده و هم اهالی را تماماً از دم شمشیر گذرانیده و
قلعه را غارت کردند.

(همای) بفتح ها اولاً نام مرغی است که به سعادت و شرافت معروف و مشهور است و کنایه از اقبال و دولت
و همایون کنایه از این است با آنکه بالنسبه به طور نهایت بزرگی و شرافت را دارد مرغی است نجیب و کم آزار چنانچه
شیخ مصلح الدین شیرازی فرماید    همای بر سر مرغان از آن شرف دارد    که استخوان خورد و جانور نیازارد
دویم نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب بن بهمن بن افراسیاب او را اسیر کرده به ترکستان
برد تا اسفندیار رفته خلاصش نمود.
دیگر نام دختر بهمن است که مادر داراب باشد و او را همای چهرآزاد گویند.
دیگر همای و همایون عاشق و معشوق بوده‌اند و شرحشان در دفاتر سخن‌سرایان منظوم و مسطور است و دیگر نام [illegible] [illegible] [illegible]

که بهرام گور او را بزنی داشته و همای چهرازاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود سی سال در کمال استقلال پادشاهی ایران کرده پس داراب
پسر خود را که پدر دارا بود ولیعهد نموده از بناهای او شهر چهرزادکان است که جرفادقان و بعضی گلپایگان دانند و بهمن را نیز فرزند بود
دو پسر که یکی ساسان و دیگری دارا بود چون بهمن درگذشت ساسان پادشاهی نخواست و ترک دنیا گفته یزدان‌پرستی پیشه کرد
و دارا نیز خورد بود تا قدری بزرگتر شده بسلطنت برنشست و صاحب تاریخ فارس که بنام محمد سلجوقی نوشته گفته است که همای چهرازاد
بنت بهمن زنی عاقله و عادله بود و تا آخر عمر شوهر قبول ننمود حکیم فردوسی طوسی فرموده یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و با دانش و
پاک رای همی خواندندی ورا چهرزاد بگیتی بد از او شاه شاد پدر در پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی ورا پهلوی همای آمد و تاج بر سر
نهاد یکی رای و آئین دیگر نهاد

همایون نام دختر فغفور چین بوده که نریمان بدو عاشق شده و او بجهت اینکه کتایون دختر خاقان با نریمان بوده او سر فرود نیاورد
حکیم اسدی در گرشاسب نامه از قول همایون میگوید شکرلب در فشان برگشود سوی نریمان زبان برگشود میامیش این نرگس
می پرست که ترکست و مستست و خنجر بدست کتایون خاقان ترا یار بس سخن از همایون مران پیش و پس برو با نگاری که داری
بساز بزاری بسوز و بنجاری بساز دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود حالش این است ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار
برادر دارا بسیاحت و درویشی افتاد و پسر خود را بنام خود موسوم کرد و چنانکه حکیم فرموده برانیهم نشان تا چهارم پسر همه نام ساسانش
کردی پدر بعقیده سپه فرانیان ساسان نخست تارک دنیا شد و بپادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت
و اولاد و اولاد اولاد خود را نیز به تحصیل دانش و فرزانگی وصیت کرد همه اولاد بزرگوار او در سلک حکما منسلک شدند و ساسان چهارم با ایران آمد
بابک حاکم کرمان دختر خود را بوی داد و اردشیر بابکان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود بوجود آمد و گیتی از شهنشاه شد این قولی است
مشهور ولی در آثار الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن حدا فرید بن
مهرش بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار و لفظ بابکان دلالت بر دو بابک که بیش از یک بابک مینماید و سلسله پادشاهی
ساسانیان تا یزدجرد شهریار کشید چون ساسان بلباس درویشی و تجرد بسیاحت برآمده بنابرین درویشها و گدایان را ساسی و ساسانی
گفته‌اند و ساسان پنجم بعد از خسرو پرویز در مرو بوده و نامه‌های پادشاهان ایران که پارسیان نامه ابوخشوری پذیرفته‌اند پانزده صحیفه است
و بزبان آسمانی نسبت داده‌اند و بفارسی ترجمه کرده نامش وساتیر است

بوان معجم و مراصد میفرمایند نام سه آبادیست که از همه معروفتر شعب بوانست در فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع و یکی از متنزهات
و جاهای با صفای دنیاست مسعودی فرماید در باب نسب مردم فارس اختلاف شده و چنین معروفست که اهالی فارس از نسل بوان
بن ایران بن اسود بن سام بن نوح میباشند خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغزارهای شعب بوان معروف و ممدوح
اکابر و دانشمندان جهانست و ارباب سلیقه و علم متفقا گفته‌اند بهشت دنیا چهار موضع است غوطه دمشق و سغد سمرقند و نهر ابله
و شعب بوان و از همه بهتر غوطه دمشق است احمد بن محمد همدانی چنین نگاشته از ارجان تا نوبندگان شانزده فرسخ و در میانه این دو محل
شعب بوانست و درخت گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت میشود در این محل کمال امتیاز دارد و بعضی از اهالی فارس
بگویند شعب بوان وادی عمیقی است پر از اشجار و چشمه‌های خوب و چشمه‌سارها که جمع شده است در آن آب و اشجار در آخر و پائین
وادی و زمین صاف هموار در آن یافت نمیشود که در آن دیگر شهرها و دهی و قصبه بنا کنند نیز حمدالله مستوفی گوید شعب بوان از متنزهات
مشاهیر جهان است و آن دره‌ایست در میان دو کوه که طولش سه فرسنگ و نیم و عرضش یک فرسنگ و نیم همه مشجر باشجار است
از انواع میوه‌ها و گلهای رنگین و هوائی در غایت خوشی و اعتدال دارد و در آنجا دیه‌های خوب آباد دارد و در میان دره رودی عظیم و سر
کوه‌های اطراف اکثر از برف پوشیده و در این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان برومند بسیار آفتاب بزمین نیفتد و محسناتش
تمام بشرح نیاید

جرون ولایتی بود نزدیک بندر هرمز از بناهای اردشیر بابکان و نیز گفته‌اند نزدیک بم بوده و قرائی که بجرون منسوب بوده
اکنون جرونات گویند و در اصل گرون بوده معرب شده

رآور بلده‌ایست از کرمان بطرف یزد و خبیصات معروف راین نیز از بلوکات کرمان است و ببردسیر منسوب و سرای سیرجان

# در تحقیق بوشهر

و بستان سیرجانی از بناهای عضدالدوله دیلمی بوده  جیرفت بلدی از کرمان است با شهر بم که ارکی محکم و وسیع و نامی دارد نزدیکست و قبل از بردسیر آباد بوده اند و مدتها در دست اعراب بوده و بر جنوب جیرفت ناحیه هرموز است که بندری معمور و بر لب دریا بوده پیش مرقوم شده شرحش مسطور گردیده  شهروان شهری بوده بر لب دجله بغداد و شهر واسط و آنرا دسکره می گفتند حکیم لبیبی گفته کاروانی همی از ری سوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد  گله دزدان از دور چو آن دیدند هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
دینور شهری میانه بغداد و همدان بکردستان و از آنجا بوده شیخ محمد شاد عارف مشهور بممشاد دینوری که معاصر جنید بغدادی بوده و این لفظ مشترک میان عرب و عجم است

**بوشهر** نیز ابوشهر گویند اعظم بنادر فارس در خلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش منتها یک فرسخ و طرف غربی آن محدود بدریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده در طرف شرقی بواسطه زبانه زمین که پیش آمده خلیج عریض عمیقی تشکیل یافته از سه طرف بوشهر دریاست طرف جنوبش خشکی است و درین طرف جنوب که خشکی است دیواری از چینه ساخته شده از دریا که شخص با کشتی بطرف بوشهر میآید شهر بوشهر بواسطه بادگیرهای بلندی که در خانهاست منظر و نمای غریبی دارد و هنگام تلاطم دریا و طوفانی خاصه وقت وزیدن بادها که از نقطه شمال مغربی میوزد کشتیهائیکه در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگرها را پاره کنند و بجزیره خارک رفته پناه گاهی جویند از لنگرگاه بوشهر تا کناره یک فرسخ است که باید بتوسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مال التجاره را از کناره بکشتیها برسانند تجارت هندوستان با ایران و از ایران بهندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی و قدری هم در بندر لنگه است معروف است که در سنه ۱۲۳۳ و سنه ۱۲۲۵ دویست و بیست الی سی هفتاد سال قبل هر سالی بیست و دو سه هزار تومان حق گمرک حاکم بوشهر بوده است مسافری که شصت سال قبل ببوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تقریبا چهار هزار نفر نوشته ولی جمعیت حالیه را از دوازده الی پانزده هزار نفر برآورد کرده اند آب خوردن بوشهر بسیار بد است و در شهر آب خوراکی پیدا نمیشود اهالی بوشهر کسانیکه متمولند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم به آتی شاجی برای آنها آب میآورند خوب و گوارا و غیر از آنها آب خوردنشان از چاههای نیمفرسخی بوشهر است که آنهم خوب نیست و عمقشان کمتر از سی ذرع نیست اطراف بوشهر صاف و شنزار و خشک و لم یزرع است و اغلب مردم بوشهر گرفتار رمد میباشند و غالبا منتهی بکوری میشود و جهه وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریزه گرم را بچشمها می کند و سبب علت میشود و دیگر آنکه بیشتر بکفش پوشیدن عادت نکرده اند و پای برهنه روی اراضی گرم راه میروند بوشهر در غربی شیراز واقع و مسافتش تا بشیراز صد میل است و کوه و گردنهای صعب سخت دارد که بزحمت طی میشود و قوافل با درا کمتر از ده روز بشیراز نرسند این بندر را از بنادر نو آباد دو بنایش را قدمتی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی در بندر ریشهر که از مواضع قدیمه است بوده چنانکه در جغرافیای قدیم اسم و ذکری از بوشهر نبوده و در زمان صفویه هم برپا نبوده گویند شیخ نصر عرب در عصر کریمخان وکیل زند بنا کرده و در شصت سال قبل اهالی بوشهر بیشتر عرب و هندو بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و سه حمام بزرگ داشته ولی در این زمان اغلب اهالی عجم و تجار از بلاد ایران انجا ساکنند و بسیاری از تجارشان سرمایه بیک کرور میرسد و هندو الحال در بندر لنگه منزل و بازار مخصوص دارند در این شبه جزیره که بوشهر در آنست بعضی ظروف و اوانی قدیمه از زیر خاک پیدا کرده اند که همین دلیل است بر اینکه در سوابق ایام یعنی قبل از اسلام آنجا آباد بوده و از برای بندرگاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده از بابت عمارت بنای اعلی ندارد قونسولخانه انگلیس نسبت بباقی از ابنیه عالیه محسوب میشود و امتعه که از هندوستان و چین ببوشهر میآید عمده شکر و ادویه جات و چای معروف بچای هندی و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف کار انگلیس است و اسبهائی که از ایران بهندوستان میبرند از بوشهر حمل میکنند پنبه و پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر بهندوستان حمل میشود یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل ببوشهر آمده بود مینویسد که در هر سالی دو کرور روپیه پول نقد از این بندر بهندوستان میرود و در عوض ادویه جات بایران میآید گویند شیخ ناصر بواسطه تجارتیکه با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و سیصد مادیان شد و تمام این مکنت و ثروت بدست لطفعلیخان زند افتاد معروفست در زمان سلطنت پادشاه ذیجاه محمد شاه غازی طاب ثراه یکدسته عساکر گرجی مامور ساخلو بوشهر بودند چون از پسر شیخ ناصر مطالبه مسکرات میکردند و او از عهده نگاهداری آنها بر نیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود مسئول و مقبول گردیده باری طغیان آب دریا در بعضی اوقات بعضی جاهای بوشهر بحدیست که اطراف بوشهر را احاطه میکند که شهر بوشهر جزیره مانند می شود مصالحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهائیکه در آنجا بکار کرده اند از شهر خرابه ریشهر آورده

کار کرده اند در اطراف بوشهر باسانی و خوبی زراعت میشود و ابتدای بذر افشانی در ماه قوس است بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن با ربع
و خوب بشود ولی چون غالبا طیور از قبیل هوبره و کبوتر در اوقات پاشیدن تخم دسته دسته میآیند و دو ثلث از تخمهای زمین ریخته را میبرند و
محصول اندک می کنند پرستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده میشود مردمان بوشهر مهمان پذیر و ملایم و خوشخو هستند ولی از علم و هنر بهره ندارند
رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهر مینمود مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بود دو دیگ بزرگ بر شتر
لوکی بار کرده در میان دیگها کفگیر و بعضی اسباب طباخی میگذاشتند و باین وضع شتر را در میان طوایف اعراب بادیه نشین میگردانیدند و آنکس
که مهار شتر در دستش بود از جلو هر بادی و قبیله که میگذشت شتر را میدوانید کفگیر و ملاقه در میان دیگهای خالی باطراف و ته دیگ خورده صدا میکرد
و این کنایه بود از اینکه شماها که از خوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره ور هستید حالا موقع نمک شناسی و خدمتگذاریست باید او همت کارید وقتی شتر
مراجعت میکرد کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او نبود دیگر از مسافرین فرنگ که در زمان سلطنت خاقان مغفور ببوشهر آمده مینویسد که
چند یک کشتی بزرگ را در ساحل بوشهر دیدم معلوم شد الکشتی (?) بحکم نادرشاه ساخته اند چوبهایش پوسیده بساحل افتاده بود

القصه پس از قتل خان نایب السلطنه فتحعلی خان قاجار بسعی نادر قلوب معاندان بلکه افغانان نیز فی الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت
بخاندان صفوی نبود دانایان خبیر و بینایان بصیر دانند که تیر تدبیر وقایه تیر تقدیر نشود چون مشیت الهی بانقراض سلسله صفویه تعلق گرفته
بود اهتمامات نواب نایب السلطنه هم در تقویت دولت و جان نثاری در راه ملک و سلطنت بیحاصل ماند مسبب الاسباب سببها انگیخت و
طرحها ریخت تا خون حامی بیگناه را هم ریخت و عقد لالی دولت و مملکت و سلطنت و رعیت را از هم گسیخت و طهماسب قلیخان افشار وجود خود را
در عدم جناب نیابت مآب محقق میدید تا آخر الامر امیر بی نظیر قاجار را در خیمه خود بامر مشاورت احضار کرده گردش فرو گرفتند سری که شایسته
افسر جهانداری بود به تیغ جفا بریدند و تن نازنینش بخون کشیدند و بعضی که خیال حجب کردند نعش آن امیر جلالت مصیر را در جوار جناب خواجه
ربیع دفن نمودند و ندانستند که خون ناحق این و همین سیاوش بسالهای دراز فراموش نخواهد شد و این شرف دریای موج انگیز طوفان خیز از
باسانی از جوش نخواهد نشست و فرزندان او که کیخسروان تختگاه ایرانند عنقریب از گردان و امیران نهصد هزار رستم و گودرز و گیو میدان نبرد را آورده
از دودمان کشنده وی گرد بر آورند مع القصه دیگر روز که این خبر جانسوز اشتهار و انتشار یافت ملازمین رکاب و دوستان و احباب آن امیر
غفران مآب زین عزم بر مرکب حزم نهاده با علمهای نگونسار کحلی فام و جنیبت های مشکین غواشی نیلی لگام با گریبانهای چاک و شور و ولوله
بر افلاک روانه گرگان شدند و در خدمت فرزند ارجمندش محمد حسن خان قاجار بتعزیت و اشکباری و تسلیت و سوگواری پرداختند و این
واقعه هایله و سانحه غایله در روز جانسوز جمعه ۱۲ محرم سنه ۱۱۳۹ بوده خلاصه پس انجام این کار تهیه کارزار محمود سیستانی را حاضر و تیار شدند و محمود
سیستانی از بیم شمشیر دلیران و قزلباشان ایران در پس حصار خزیده و چون مار گزیده بخود می پیچیدند تا با طهماسبقلیخان ملاقات کرده شهر مشهد را
واگذاشتند و کسان شاه شهر را مسخر ساختند لشکری جهة محافظت شهر گذاشته باقی بیرون لوا افراشتند و در سنه ۱۱۴۱ شاه و سپاه از ارض
اقدس حرکت کرده در سبزه زار زمرد فام الیک (?) یاتوقی که از کثرت لاله غیرت بدخشان بود خیام گوناگون برپای کردند و از آنجا منزل بمنزل طی فراسخ و مراحل
کرده با سواران چون نهنگ و پیل و سپاهی چون دریای نیل برغم [illegible] در مرغزار تربت لشکر انداختند و دو روزی را آسودند معلوم شد جمعی از افاغنه ابدالی
با خبر آمده فرهنا باد را محاصره نموده اند و از حرکت اردوی شاهی برخاسته بجزوار (?) اردوی الهیار خان ابدالی شده و با سپاه بیشمار بکوسویه آمده
منتظر استقبال اردوی اعلی هستند روز دیگر در کافر قلعه تلاقی فریقین گردید و رزمی صعب نمود در آن رزم زخمی گران بپای طهماسبقلیخان رسیده بالاخره
سپاه ابدالی شکست یافته از هم گسیختند و بهزیمت شده گریختند ایشانرا تعاقب نموده در دو فرسخی هرات باز رزمی صعب شده بشهر متحصن شدند و لابد
و ناچار دولتخواهی نموده بیرون آمدند و هرات را سپردند آنجا را هم بحاکمی سپرده بعراق آمدند اشرف بخیال محاصره سمنان آمده بود چون تشریف فرمائی
شاه را شنیده بطرف دامغان حرکت کرد و در کنار آب مشهور مهمان دوست و لشکر چون بحر جوشان و سیل خروشان بهم رسیدند و بمیزبانی رزم
سفره جدال گسترانیدند دیگر روز که شاه یکه اسبه خورشید خوشخرام بر توسن سپهر نیلی فام براند سپاه رومی سیاه افاغنه که مانند شب ظلمانی سهمگین و مهیب
بودند چون عفریت و اهرمن جبین بمجادله و محاربه جنس الانس مولع و حریص جنها بیاراستند و هم آورد خواستند و پیش شاه و سپاه قزلباش توپچیان
آتش افروز دشمن سوز با پیلان رویین تن و ماران مهره فکن کوه شکن چون سدی از آهن ثابت و قائم ایستادند و چون افاغنه بر در قوت و شوکت
[illegible] بودند و بجرب (?) قزلباش دلیر و شیرگیر شده بودند در کار سپاه اهتمام و اعتنائی نمیکردند و زنبورکخانه ایران که بدست افاغنه در افتاده بود
پیشاپیش اشرف بر شتران کوه کوهان باروبر قلب لشکر قزلباش آتشبار بود سواران افغان متعاقب یکدیگر بمیدان رزم تاخته جولان و ناورد [illegible]

داز سه طرف بر قزلباش حمله میآوردند و به بی اعتنائی رجز میخواندند بیکبار توپچیان شهر بر توپهای آتشبار را آتش دادند آتش در میان لشکر افغان
یکباره ویران شد و تنها برافروخت و خرمنهای جانها بسوخت مرد و مرکب در هوا با هم مختلط و مرکب شد پس از لمحه متلاشی الاجزاء و متفرق
الاعضا از هوا بزمین آمدند گلوله توپهای قزلباش زنبورکخانه و شتر از چنان هوا بر دو کس بتن باقی نماند از مشاهده این حال دو سپاه نهال
اشرف و سپاه بر آمد دیگر باره از فرط تغیر و غضب بر صف قزلباش حمله آوردند که تبطیلی دیگر فوجی دیگر بر لجه فنا موج زدند سپاه شاه طهماسب
بهمان نظم و ترتیب آهسته آهسته پیش رفتند چون بقلب سپاه اشرف شدند بحکم سپهسالار یکدفعه سوار و پیاده و تفنگچی و توپچی ساخته شلیک
کردند علم و علمدار و سردار و سپهسالار و پیاده و سوار و مراکب و اسبان در مدار چنان متلاشی و متواری شد که بعد از رفع دود بدیر و زود متفرق
و مختلفا از هوا بزمین و از زمین بصحراهای واپسین میشدند دیگر نسیاد پایداری افاغنه از جای بدر رفت و آنهائیکه خود را سهم عهد میدانستند نوای
فرار برافراشتند اشرف روی بر تابیده بهزیمت رفت و بسیاری از سپاهیانش بباد فنا و عالم بقا رفت و جمعی مجروح و زخمدار در راه
و نیم راه بمردند دوهزار افغانیان کشته شد دیگر خسته از جنگ برگشته شد چنین است رسم سرای سپنج گهی تاج و گنج و گهی درد و رنج اشرف
طرف طهران در دره خار که دره تنگ و در میان کوهی پر سنگ است توپها و تفنگچیان را سر راه چیده و گذاشته و جهه خود و امنی پنداشته در آنجا
نیز کاری از جنگ و ستیز از پیش نبرده رو بگریز نهاد شاه با سپاه بطهران آمد و اشرف باصفهان شده در هر منزلی با قراولان جنگی کرده زمین از
خونشان رنگی گرفته چون رومیه با افاغنه مصالحه داشتند اشرف از پاشا و سر عسکر روم که در همدان می زیست مدد خواسته او نیز با اشرف
موافقت جسته در منزل مورچه خورت بمقابله شاه خورشید کلاه آمدند سپهدار ایران طهماسبقلیخان افشار با توپخانه و سوار بر سر افاغنه و رومیه
که یار و دوستدار شده بودند تاخته پس از آتشبازی تیراندازی دست برآوردند سرها تنها را بدرود گفتند و تنها جانها را وداع نمودند نمونه
قیامت کبری بوقوع رسید دوزخی تافته خاص اشرار و جنتی ساخته بهره ابرار طهماسبقلیخان شیر بیشه شجاعت از کنام بیرون آمده بسر وقت افاغنه
حمله برد افغان افغان بکیوان و تیر وار و اح رومیه بکره اسیر رسید شکست درستی بافغان و رومی در افکندند و غنیمت موفور بدست لشکر منصور
در آمد بحکم شاه و مصلحت سپاه همه را در میدان جمع کرده آتش زدند اشرف کسیره باصفهان تاخت و کوچ و بنه و اهل و اولاد شاه شهید را
برداشته بجانب فارس رفت در هشتم جمادی الاول سنه ۱۱۴۲ سلطان وارد اصفهان شد و سپهسالار کامکار بتخت یار از عقب اشرف روانه
شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان بمقابله ایستاد پس از کر و فری شدید و جنگی عظیم رو بفرار نهاد و بعضی از اشراف را واپس
فرستاد امان طلبید بشروطی که تمام اسرا را رها کرده افاغنه هم در ممالک ایران پراکنده و متفرق رعیتی و چاکری کنند و خود اشرف
با اشراف خویش بچاکری مشرف شوند سپس از آنکه در قزوین محصور بود چون شنید که از حصار گریخته و برومیه رسیده و از مصالحه تن زده عیال
اشرف را از راه سیستان و بلوچ برفتن قندهار کوچ داده اشرف نیز دندان تیز از طمع پادشاهی ایران برکنده و بردن جان را غنیمت شمرده
آنچه از اسبکان داشت در شیراز گذاشته افغانی را هم بکشتنشان گذاشته خود فرار نمود وقتی سپهسالار ایران رسید که ماموران افغان خواهر
محمود و زن اشرف را زخمی زده بود و مترصد کشتن دیگران بود که مجال نکرده بگریخت زن اشرف که مجروح بود بیروح شده و بقیه بدست لشکر
افتاد باز طهماسبقلیخان از دنبال اشرف رفته در حوالی پل فسا کشته و بجهنم واصل گشت و نیز بقولی او را نیافته برگشتند و آن مخذول ملعون
چون محمود را کشته بود جرئت رفتن بولایت نداشت و پنهان میگشت و بطرف گرمسیرات قندهار میرفت حسین برادر محمود شنیده بود
که با بخت برگشته ایران را گذاشته میآید سر راهها آدم گذاشته بود و محافظ معبرها گماشته اشرف را گرفتار آورده از زندگیش سیر نموده کشتند و سرش
بخاری بدیدند مدت تغلبش پانزده سال بود گرفتاران افاغنه را از شیراز باصفهان آورده کشتند

شاپور بقول صاحب نامه خسروان پور اردشیر و مادرش دختر اردوان بود پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری
بریکی از شاهزادگان تازی لشکر کشید وی پس از شکست در دژی که باروهای استوار داشت پناه برده هر چند سپاه شاپور تا چهار سال
کوشیدند از گشودن آن شهر نشانی نیافتند روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای شهریار پارس افتاده دل از دست
بداد و پیکی بسوی او فرستاد و نوید همخوابگی آن شهریار چشم از پدر خویش بپوشید و راه گشودن شهر را نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن
فرمانروایش شاپور رستی آن دختر را که نضیره نام داشت بخوابگاه خوانده کام او بداد پس در اندیشه شد که دختری که با پدر مهربان خویش
چنین کند با شوهر چه کند او را بسزا رسانید پس از دست یافتن بشهرهای تازی آهنگ بام اوران کرد و پیروزمند شده بکشت
و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار روی داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان دست یافتند

# در تحقیق بوشهر

شهریار روم والرین دستگیر شد شاپور چنانچه شایسته خود او بود رفتار نکرد از ایدون از نام نیکش کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت وی می نهاد
و سوار میشد پس از چندین سال خواری او را بکشته پوست کنده و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد کرد این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر
پس از دست یافتن بایران ویرانش کرد شاپور را در کشورگردی چشم بر آن ویرانیها افتاد و بیاد نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان بایران از شتاب
دست کزید و به آباد کردن ان فرمان داد در نزدیکی نیشابور کوهیست شاپور را از سنگ ساخته اند و در پشته های دیگر نیز چند مردم تراشیده اند که بر کارهای
ایرانیان گواه است و در خوزستان کند شاپور را ساخت و بند شادروان شاپور راهمه کس دانند و جای جداگانه شرح داده ام بخشنده و آزاد بود و زر و سنگ
پیشش یکسان بود تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار بزبان خود آورده اند و این سخنها از کارگواهی گیرند در سالهای واپسین فرمانفرمائیش
مانی چهره نگار پیمبری بر خود بست و برخی بوی گرویدند وی از بیم پادشاه پارس بهندوستان گریخت روزگار کشورداریش که سی سال و دو ماه بود
پسر هرمز شاپور دویم      چون هرمز برادر از جهان بگذشت کالبدش کی آبستن بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید که جهانگیر شود بزرگان
کشور افسر خسروی بالای سر بخوابگاهش آویختند و مانند پادشاه با آن زن رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شبی بیاهوی بسیار شنید
پایه آن همه پرسید گفتند پلی است تنگ که رود اراز آنست که آیندگان و روندگان بسیار ند فرمان داد تا پلی دیگر بسازند که راه آینده و رونده یکی نباشد
بزرگان ایران ازین فرمانش امیدشان براو بیش شد چون در کودکی این شهریار تازیان که همخاک بودند پای بیباکی پیش نهادند برخی از کشور ایران را
بچنگ آوردند و ستمکاری مینمودند آغاز لشکرکشیش از هفده سالگی بود با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود
و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان آنست بازمانده اهالی که چهار گروه بود و هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب به بحرین و بنی تمیم و بنی قیس را
بسوی عمان و کرمان و بنی حنظله را بسوی اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که میاوردند شانه های آنها را سوراخ کرده بیک رشته می کشیدند از آن رو
شاپور ذوالاکتاف ش خواندند و پارسیان اوراهویه سنبا گفتند بفارسی هویه شانه است روزی عمر پور تمیم که پیرخرد مند بود شاپور را بدید و اندیشه او را
در بسیار کشتن تازیان پرسیده وی پاسخش داده که یکی آنکه پیش ازین بکشور ما آمده اند و ویرانی بسیار کرده اند دیگر آنکه ستاره شناسان گویند پس از این
نیز بایران دست یابند عمر گفت روزی که تازیان بپارس آمده اند با اینکه تو پادشاه نبوده پیش از اندازه آنها را بیازار سانده و ستاره شناسان
اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن تا در آن روز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیگناه سزاوار بزرگ شاهنشاه نخواهد بود
شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خونریختن برداشت و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند این سخن با لک نفر بوده بیشتر هنگام با رومیان دیگر
همگان در جنگ بود و پیروزمند هیشد مداین را وی پای تخت کرد هفتاد سال پادشاهی نمود وی گوید بعضی سخنان سودمندتر از باران است
و پاره زیانکارتر از شمشیر

سیم شاپور پور اردشیر دویم      شاپور سپاهش فیلامید ند روزی در خرگاه نشسته که باد تندی وزیده ریسمانهای چادر کسیخته شد و چوب چادر بر سر
پادشاه خورده از آن زخم جان بداد بعضی گویند که چون بیداد گر بود نزدیکان وی ریسمانهای خرگاه را بریده برای اینکه کشته شناخته نشود
در از زیر بکشتند شد وی پنج سال و چهار ماه کشور راند

شیخ ناصر بوشهری علاوه بر بوشهر حکومت بحرین را هم داشت اول کسیست که از وادی نجد اسب نجدی فرستاد آوردند و در دشتستان ایلخی فراهم
کرده رها کرد و آنچه اسب عرب معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخم و نتایج است

و اما ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بود بدلایل عدیده از آبادیهای قدیم دنیا بوده چنانکه اسم او در کتب جغرافیای قدیم بشرح و تفصیل است
و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی خمرها پیدا میشود که قدش دو ذرع و کثری و قطرش یک ذرع کمتر و سرپوشی هم بر درش از گل دارد که بر دا
و گذاشته میشود و معلوم میشود برسم قدیم خودشان این خمره ها مدفن اجساد اموات ایشان بوده و این خود دلیل است که از شهرهای قدیم و کهنه است
چرا که این طریقه دفن مرده باین قسم نه طریقه اسلام و نه سبک مجوس بوده و قلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده اند اگرچه بزعم اهالی بلد این قلعه از
بناهای شاه عباس است در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار بخط کوفی مرتسم و منقور است یافت میشود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام
که در فتح ریشهر کشته شده باشد یا از کسانیکه بعد از مفتوح شدن این شهر بدست اعراب از مسلمین که آنجا سکنی گرفته باشد .

حمدالله مستوفی میفرماید که ریشهر را لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شهریست بر کنار دریای فارس هوایش
بغایت گرم و بد دارد و تابستان لابد اهالی آنجا آب بجهت بخود میزنند والا از شدت عرق کردن مجروح شوند و از تجارت مردمش تجارت دریا
کنند و حاصلش خرما و کتان است و اغلب مردمش تابستان بجهت خوشی هوا بقلعه ها روند

حمزه فرماید فتح این شهر بدست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شهرک نام در آن نواحی حکمرانی و تسلط داشت و برای اسپهبد و سوار نمود که
عرب این نواحی را متصرف شوند و عجم مضمحل نمایند عثمان بن ابی العاص ثقفی برادر خود حکم را با دسته لشکر فرستاده از خلیج گذشته و توج را فتح کرده
و اطراف را متاخت و نهب و تاراج کردند و پیش بیامدند شهرک مرزبان از همین آگاه شد و بسیار برآشفت و خشمناک شد و خبر قوت و یاس لشکر اسلام
و غلبه عرب را هم شنیده و جمعیت زیادی جمع کرده خود بنفسه با جمعیت بر شهر که نزدیک توج و در خاک شاپور است آمده حکم از توج بیرون آمده با سپاهش
مقابله آمده و سوار بن همام العبدی در مقدمه لشکر او بود در میانه جنگ سختی درگرفت و در آنجا رودخانه بود که شهرک یکی از امنای خود را از همین سر
رودخانه گذاشته بود که هرکس از لشکر او بخواهد فرار کند و از رودخانه بگذرد نگذارد و امتیازاتش آورد دیگری از سرکرده های شهرک در میان جنگ پشت بمعرکه
کرده رو بگریز نهاده بر رودخانه رسید که عبور نماید سردار مستحفظ رودخانه مانع شده خواست آن سرکرده را بقتل برساند سرکرده گفت عبث مرا مکش ما با لشکری
جنگ میکنیم که خدا با ایشان یار است آنچه ما با کمال تسلط و دقت تیر میاندازیم و اسلحه بکار میبریم اصلا خراشی بر بدن آنها وارد نمی آید او جواب این سردار گفت
امورم و لابد ترا باید بکشم که در این گفتگو خبر رسید که شهرک بدست سوار بن همام عبدی کشته شده کلیه لشکر عجم روی بهزیمت نهادند و این شهر مفتوح سپاهیان
عرب گردید و این جنگ هم در سختی و خونریزی نظیر جنگ قادسیه بود عمرو بن اهتم تمیمی مژده این جنگ و فتح عظیم و استیلای بر شهر این شهر را برای خلیفه ثانی
برد و دیگر بعد از این جنگ بکلی سورت و صولت عجم شکسته گردیده ضعیف شدند از وقایعی که در بوشهر روی داده یکی این است که وقتیکه خبر قتل جعفرخان
زند به پسرش لطفعلی خان رسید و شنید که قشون اطرافش را محاصره کرده میخواهد او را بگیرند و تسلیم عساکر صید مراد خان کنند لاعلاج با شیخ بوشهر نزد
ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات کرد اما پیش از درگذشتن پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و آنچه لشکری
هم ابتدا برای لطفعلی خان فراهم آمد و پسران لشکر شیخ نصر بودند حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سرکرده و بزرگان ایل و احشام را
با خود متفق نموده دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد شاه مراد برادر صید مراد با لشکری موفور بمقابله و مقاتله او
مأمور شد لیکن بجائیکه با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت لشکر با او یار نبود که سردار خود را گرفتند و به لطفعلی خان سپردند لطفعلی خان متعاقباً شیراز رفت
و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر نمودند و صید مراد اگرچه در ارگ متحصن جست ولی آیا سانی دستگیر و مقتول شد چنانچه اشاره میشود .
از زمان غلبه افاغنه تا اواخر عهد کریمخان زند اهالی انگلستان با رکم مراوده با ایران داشتند چراکه اغتشاش ملک با وضع تجارت منافی بود و تجارت انگلیس
تجارتخانه خود را از بندرعباس بسبب اجحاف و تعدی نصیر خان لاری برداشته در شهر مقام کردند چون جماعه مستوفی بانی اول این شهر را
میدانند و تجدید عمارت از دیار دابادیش را از شاپور بن اردشیر میدانند از او هم اشاره بشود .
شاپور نام از پادشاهان ایران متعدد بوده اند چه شاپور مخفف شاه پور است و همه شاهزاده بوده و خود با پسر خود شاه السلطنت بنشاندند شاپور بن
اردشیر در ساسانیان و من بوده اند در کتاب کویا در مشارق الانوار شیخ رجب برسی نقل شده بروایتی متصل از علی بن عاصم کوفی که گفت داخل شدم
بر مولای خود علی بن محمد العسکری پس فرمودند یا علی نظر کن براین بساط که بر آن نشسته بسیاری از انبیا و ائمه و حکما چون نظر کردم دیدم بر آن بساط
نشانها و صورتها و آنحضرت میفرمودند این نشان پای آدم و محل نشست اوست و بترتیب جای و نام انبیا را فرمودند تا رسید به الیسع و
ذو القرنین پس فرمودند این جای پای و نشان شاپور بن اردشیر است و پس از آن اجداد حضرت رسول تا بخود حضرت و از جناب امیر تا حضرت
صاحب الامر نام برده فرمودند شک کننده در این فقرات نامه و بساط شک کننده در خداست بعد دیگر چیزی ندیدم چون شاپور بن اردشیر
در این جمع قریب بود اجمالاً این حدیث اشاره شده و نیز شهری هم از بناهای خود شاپور بوده در حوالی کازرون فارس
بر آگاهان و عالمان واضح است که امر کشور ملک و شغل خطیر سلطنت بمفاد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بمشیت خالق ارض و سماء منوط و بحبل قدر مضبوط و سررشته سعی و سعادت خلق منوط است با امال اجتهاد و سرانگشت اهتمام و اتحاد
سررشته خیر و شر عقده نفع و ضرر نتوانستند گشود و وقوع سوانحات و انقلابات را بر هیچگونه اسباب جهانی حمل نباید نمود چه کار با اقبال
و سعادت یاری نماید هرکس با صابت رای مشهور و مشهود و بمکارم ملک داری محمود گردد و چون چرخ کینه جوی فتنه آغاز و سپهر
سفله پرور قانون خلاف ساز نماید زمام مملکت و مقر سلطنت با اندک غفلت بدست پست فطرت لواحب یهودی نسب در میدهند
باری بقول مورخ تاریخ زندیه یکی از اشرار جدید الاسلام که عهد وکیل میان امثال و اقران خفیف و ذلیل و بکار و کسب قلندری
معروف و بیاکاری موصوف بود بعد که علیمراد خان زند شیراز را مسخر کرده دست شوکتش بنیاد کن آن بوم و بر گردید اشرار را اخراج
شیراز کرده از جمله وی بود که یعقوب یهودی طینت و مزدک طبیعت فرعون ردیت بود بنظر شرارت ذاتی و خباثت فطری روانه

# در تحقیق بوشهر

اصفهان و کاشانه امنش را ویران نمود و مدت حیات علیمراد خان هم چون زمان بر سالخورده بعادت دیرینه رسوم ایام شنبه را نیمه ساخت
و علم با عشق بر فراز خانه افرزود و برافراخت و غریو کوس بلاموس را بر فلک آبنوسی و آوازه بی عصمتی و خروش بیحیائی را بمسامع سکان روم
و روس رسانیده و در بخانه ان بر روی اقاصی و ادانی و الواط نشیر الجوار میدان گشاده صلای عام و ندای مشرب المدام
ابنا همدان ماه سیمای گل اندام در داده بالمحتاج شکر اهسر رونده و آینده راهیا و آماده میساختند بازار فسوق رواج داشت و همه کس رفع
احتیاج مینمود و فسنبکار انای دولت و امرای آستان سلطنت حضرت کیوان مرتبت اغا محمد خان شیب و فراز قلعه شیراز را منصرف شدند
همشیره زاده وی باکره کم و باکره بسید اشد معلوم شد که بخرج مرکان عرب نراز ترکان داده بود که من دختری بی پدر و مادرم و لبابت تحاج
شوهر اور العقد انقطاع در آورده منصرف گردید بعد فهمیدن صاحبش لشکر غضب و بازخواست مدربان و حاجبش افتاد و قرار چنین داد که ناموس
ارد و حفظ زنان بمولا لازم است و پرده کبار را محبوس کرده فوجی رندان قدح نوش را از وصال شاهدان با ناموس مایوس گردند لیلی وشان
که هر یکی را هزار مجنون در بند جعد مشکین و خرمن سنبل آب شیرین بود سلسله جفا بر پا بستند و ساقهای لطیف را از گلهای باغ راحت دور و گلعذاران
که هر روز با جمعی در چمن جان و قوت دل هر پیر و جوان بودند در کنج سنم نشانده و ساقهای سیمین و ساعدهای بلورین هر یک که پیوسته طرار دو
دو شاخ گردن شاهبازان جرعه نوش بودی بداماان کشیده و گوشه نشستند و پر و بال گلستان آرا را که هر روز شاخی آشیان می بستند لنگ احجار درهم
شکستند القصه زبان ناطقه در بسط این مقال لال و مرغ اندیشه بی پر و بال بارکی چون آفتاب دولت خاقان مغفور از افق جلالت طالع گردید ضعیفان بر
قوی طالع شدند و از زوایای مغوله برآمدند بعد از شکست احمد خان افغان آنحضرت گرفتاران محن و اخراجیان وطن را کوچ داده اسباب سفر ساز روانه شیراز فرمود
و حاجی ابراهیم خان که از جمله مجرمان میرزا محمد نام کلانتر سابق الکای فارس و سررشته دار بود سلطان مغفور نیز کلانتری شهر فارس و منسبت جمهور را
بوی رجوع و فرزند ارجمندش هم بعد از ایشان نظر بصلاح وقت شغل مزبور را کما کان بود واگذاشتند در آن اوان جناب میرزا محمد حسین وزیر دیوان
که رکن رکین دولت بود بعد تعظیم حج بیت الله و زیارت عتبات عرش درجات نمود حاجی در غیاب ایشان اقتدار نمایان بهم رسانید در رتق و فتق امور
و امر و نهی جمهور بدست اختیار او افتاده و در این سفر پرخطر که نواب لطفعلی خان بعزم صفهان دیگر بار نواب باباخان شغه کش گشت محارست
شیراز و محافظت پردگیان حرم اعزاز را آن مردود شقاوت انبار نمک بحرام بد فرجام محول و امور مملکت و دولت خود را یکباره مهمل و مختل
فرمود وی از غرور دولت و جمع جزوی نکبت بکفران نعمت کوشید چنانکه مدتی قبل از حرکت جهانبانی تخم شجره خبیثه نفاق در شوره زار
خاطر غیر وفاق کاشته و قلوب جمعی را هم خود با نفاق یکی داشته که دست تصرف نواب لطفعلی خان را از شیراز کوتاه و دولت
طویل مدت زندیه را پریشان و تباه سازند و ندای خودآرائی را در آن عرصه بلند در دهند و قلاده خدمت و اطاعت مجاهد ولی بگردن
نهند چون ابکار افکار حوصله ایشان زیاد نی داشت خیال انجام کار را موقوف بحرکت آنحضرت گذاشت تا آنکه نواب جهانبانی لوای سفر
برافراشت و اراده والاگری آن مملکت و ضمام دولت واداشت حاجی یکنفر از امرای زند مامور بکولوائی بود دستگیر نموده شرارت و کفران نعمت خود
ظاهر کرد دروازه های شهر را خاکریز نموده محبت خود و متابع هر دو در نزد یک رسانید ممهدین نیز از رکاب گریز زده خود را بشهر رسانیدند
و معاهدین هم بتقضای عهد و وعده بر هم زن اساس دولت و سلطنت گردیدند بعد از تفرقه اردو ایشان خود را دو سه روزه بخارج شهر
رسانیده آنمکر مدد مطلع گردید چون باب مخالفت گشاده و در موافقت بسته دید لابد در مسجد بردی یکنفر سخی شهر بابنه و چادر نزول فرمود
با مر حاجی نمک نشناس دزد نمک ناس بروج شهر را کشیک و پاس میداشتند و به ستم چاکران و خدام پیام فرستاد که کوچ
و بنه همگی در شیراز و ابواب تصرفات بر روی آنها باز است و هر گاه از همراهی آنحضرت کناره نکنند نسوان و عیال خود را در
معرض تلف دانند و بعد سر انگشت ندامت گزیدن سودی و درد دل را بهبودی نباشد این باقیمانده هم روی بشهر نهادند
لابد از آنجا روی بتافت و بکوهستانی که میانه خشت و کازرون است شتافت جماعت کازرونی از حالت ایشان باخبر شده قریب
بهزار تفنگچی و سوار مجتمع و بجدال ایشان بازوی نبرد گشادند ایشان نیز بستیز درآمدند و آن شیر نیستان شمشیر آبدار نایره آن آتش شعله بر
منطفی ساخته و جمعی را بخاک هلاک انداختند سواران هم در میدان پای ثبات پیش داشتند دست از انداختن تیر و تفنگ
برنداشتند فرزین چاره جوی آن شاه بی سوار در صفحه جانکاه روزگار مات و متحیر و ندیر اسب پیل پیکر از رفتار مانده
غیر معذور ناچار چون پیاده های بید قدار رخ بجانب کوه از انجماعت بدکیش نهاد و جنگ گریز بشوامخ و قلل رسید در این
بین تفنگچیان خشتی بامداد آنحضرت آمدند و روانه خشت گردیده ساحت خشت را رشک بهشت نمود از آنطرف چون خاین بدکردار

از سپهر جفاکار بر کام و زمام مهام روزگار را بر مرام خود دید تیغ بی‌آزرمی از نیام بی‌شرمی برکشید هر یک از خاصان و غلامان دولت علیه نادر که بجرم
حق‌شناسی در معرض مصادره و اخذ سیم و زر بلکه جان و سر درآورده محصلان شدید العمل جهت وصول و ایصال اسباب و اموال مردم برگماشت تا بجائی
رسید که کسانیکه تن به پرنیان و حریر میپوشیدند بتحصیل پلاسی میکوشیدند بسا خانمانها که از صرصر بیدادش یکباره ویران و بسا دودمانها که از تندباد
عنادش با زمین یکسان گردید آتش قهرش خرمن بیچارگان بسوخت و شعله حرصش خانه توانایان برافروخت خشک و تر ندانست و پیر و جوان گذشت
نتوانست خلاصه از مال و منال و خانمان فقیر و غنی کاشانه عالمی تهی و خراب شد تا خزانه ظلم ظالمی پر و آباد گردید از دفاین و خزاین و جواهرات و اوانی
زر و مرصع و نفایس و امتعه و اقمشه و اسب و اسلحه از خاصه پادشاهان و سلاطین زند و سایر سلسله و غلامان و قورچیان آنقدر در حوزه اکتساب
درآمد که محاسب اوهام از حساب آن بعجز اعتراف نماید دارای زر و گوهر که بفکر لشکر افتاد جمعی از الواط بی‌پا و سر و اوباش بی‌پدر و مادر را با درع
و مغفر و خود و تیغ و خنجر برآراسته و هر یک را بیال و کوپال هم‌آورد چپاول دستان و پور زال انگاشته اسباب تجبر و بسالت را بجای نجابت و اصالت فرو
چید بتغلبات بعضی از ایلات که محل خود میدید بنشست بعد از ضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و بصحرا و هامون سر داد کوچ و بنه اعیان و ضابطه که بعدانی
از بلوک کوچانیده بشهر آورد و در امکنه حضرجیان درآورد و بعد از اخراج و دخول دشمن و دوست چون کرم بپوست ولایت افتاد بی‌تنازع متنازعی
در شهر نو سلطان و صاحبی بر مسند فرماندهی قرار گرفت چون حل و عقد امور را در قبضه اختیار و امر و نهی جمهور را در اقتدار خود دید دو سه هزار سوار و پیاده
از ابطال رجال سان داده بسرکردگی رضا قلیخان بجنگ آتش‌زبان فرستاده رضا قلیخان با تدارک شایان بدشتستان رفته بعد از وصول بقریه برازجان
من توابع دشتستان توسن غرورش لنگ و تجاوز از آن محل را خلاف فرهنگ دانسته شیخ نصر نیز ورود ایشان را بجدال و ستیز فوزی عظیم دانسته
با جمعیت خویش با گروه مکر و خذلان کیش متفق گردیده که شهریار بی‌ملک و حشم از واقعه آنها بکیف و کم مطلع شده زیاده از دویست نفر در مقابل
آن انبوه لشکر و مفسدین با شور و شر کسی را نداشت اتفاقاً سلطانعلیخان زند هزاره با هفتاد نفر از مردمان اکاره فرار از شیراز و عبور از بیراهه
و شیب و فراز کرده برکاب مبارک مشرف و سرافراز گردید حضرت جهانبانی از آنجا که نصرت را شعار و فتح را پیشه کرده کار رسیده است با اعوان
و انصار و سوار اندک و امید بسیار بعنایت پروردگار پای جلادت در میدان مبارزت نهاده و دست دلاوری گشاد جمعی از پای درآوردند
و دیگران هم همراهی کردند و داد مردی و مردانگی دادند و گروهی از آن قوم انبوه بخاک معرکه انداختند و از کشته گروه و پشته ساختند
در آن انقلاب غبار و گرد و هنگامه رزم و نبرد دویست و پنجاه مرد از سواران عبدالملکی که بدلیری و فرزانگی از دیگران برتری داشتند
روی امید با این قبله آمال که داشتند خدمات پیش را شفیع گناهان خویش کرده زبان اعتذار و استغفار گشودند و ایشان هم بدیشان
نوازشات شاهانه و اکرامات شایان نمودند با جمله نیز حمله بستیز آوردند آن طایفه غدار و جماعت سیه‌روزگار بهزیمت فرار را بر قرار مرجح یافتند
و بجانب دیار خود شتافتند چون حاجی مردود از شکست سپاهیان و تباهی حال لشکریان خبری شنود عالمی برغم و غصه‌اش افزود گاه در صفحه ضمیرش
نقشی می‌بست که با آن فتور که ایشان را در امور بروز و ظهور یافته چنین نصرت و فتحی میسور گردد چون در هنگامیکه آن نمک‌ناشناس با اعیان فارس
طرح الفت و استیناس انداخت و علم بغی و فساد افراخت عهد و پیمان را بشرایطی چند مشید ساخت که همگی در هر امر مجتمع و متفق بوده و
مساعدت ورزند و مخالفت ننمایند و ذی‌شوکتی را مطاوعت کنند بنابراین اگر برضای ایشان با صاحبدولتی قدمی برمیداشت با خصوصیتی
می‌انگاشت مفاسد عظیمه داشت لهذا اسیر کردگان اوباش مملکت و فرومایگان کنکاش دولت را بمجلس و لابت حاضر کرده پرده از رخسار
ما فی الضمیر خود برداشت که در دقیقه‌ای که نقش این خیالات بر صفحه ضمیر میکشیدیم گمان بل یقین همه این بود که نواب جهاندار با کمند اجل گرفتار یا بروم
و هند فرار خواهند کرد ملاحظه اتفاقی که اهل فارس با هم داشتند و پیمان بستند گمان میرفت که در ولایتی از ولایات دمی خواب کند و [illegible]
آب خورد و توقف او زیاده از یک و خیالات ما بر عکس شد در صورتی با قلیل جمعیتی شش هزار سوار از لشکر جرار و سپاه نامدار را مغلوب و
منکوب سازد دیگر که جلو او را دارد امروز جز از حضرت آقا محمد خان برادر جهانسوز برابر این بحر مواج با گروهی افواج زیست نماید کیست و جز
التجا بدو چاره نیست و رای خیال این بود که با امنای دولت خاقان گردون مرتبت سازش کند و با آستانه سلطنت و مستوران ستر عظمت و
خورد و بزرگ فطرت نواب ثریا منزلت و جواهرآلات قیمتی و قطعات و نفوس دولتی را بوکلای سرکاری داده و متقبل باج و متعهد خراج
شده بی‌مشارکتی و مواظبت احدی متصدی امور فارس و متعهدی جمهور ناس گردد ای بسا آرزو که خاک شده بعد از گفت و شنود
سایرین با آن جهود مردود عریضه با آن ظل ودود نگاشته روانه داشتند که ابد دولتخواه و دیگر بندگان الخدام خدمت از قدیم نسبت
با اولیای دولت قویم مطیع بوده در جاده اطاعت مستقیم [illegible] برخود قرار داده که مادام العمر جز راه اطاعت نسپریم و خود را غیر از خدام حضرت

و ارباب صداقت بشمریم اگر موجب هدم اساس سلسله زندیه شدیم بمظاهرت اولیای دولت آنحضرت بوده والا از این مشت خاک و خاین پلید که
چه بر آید و پوشش خار و خس و نمک شناس با کس چه بکار آید و شاهد مقصود دشش که بکنار آید (گویا در عوض با تو همان کنند که با ابن علقمی) القصه
سزاوار در ازاء این کار این است که از گناه گذشته ما بندگان درگذرند و از اهالی این مملکت خانواده شهر دیگر برنزند و همه ساله وکلای دولت
و امنای سلطنت بوصول قلیل خراجی و قبول کثیر باجی قانع شده اکتفا کنند و یکی از سرداران با جلادت را با فوجی از جنود جلالت معاونت
این ولایت و محافظت این ضعیف رعیت کسیل و چند نفر از امنای دولت ابد مدت را وکیل فرمایند که اثاثه دولت و اساس شاهی و پردگیان
ستر سلطنت را بدیشان سپرده بدون شبهه ارادیان ایلچی که در حوالی مرتع داشت بحضور بار دهیکه موکب جلال حضرت آقا محمد خان از
سفر آذربایجان بطرف عراق و طهران مراجعت و عازم مقر دولت بودند در محال خمسه عریضه و مراسله رسید شکوفه های ابتهاج از رخسار
ضمیر شکفت بحدی که بشاشت و شعف را در خاطر منیر نتوانست نهفت و بدین فرد گویا شدند آن دولتی که می طلبیدیم از خدا بر سیده را ه خاد
خود بر در آمده اگرچه خیالات آن معتمد شریر بر ضمیر منیر حضرت آقا محمد خان که مرآت جهان نمای عقل بود فورا عکس پذیر گشت و جهه را دانسته
چه بود که وی در موافقت کوفت و باب متابعت بر روی امنای این دولت گشود با جمله وکلای دولت بنا بر صلاح کار مسئولات حاجی
مذکور را بدرجه قبول موصول داشتند و ارقام شفقت آیین و احکام ملاطفت قرین مرقوم داشتند و دیگر از ابوی محکوم نمودند رسول با حصول مرام
و شمول انعام رخصت انصراف یافته چون سپاه شیراز در کدام کار زار از دم شمشیر برق نظیر آن شیر شکار شیرازه کار را از هم گسیخته متواری گردیده
بود و حاجی را زهره از خاطر در شدند حیرانی افتاده بود بزحمات چند هفت هزار نفر سوار و پیاده از طوایف متفرقه که باعتقاد خود هر یک دلیر شیر گیر نزد
گرده کار آزموده بودند مدارک دیده بسر کردگی و سرداری بعضی مردان دلیران روانه کارزار نموده بخیال آنکه بشتی کل راه بر سبیل کوه
در مجمد زنوان بست نواب لطفعلی خان چون از جسارت ایشان آگاهی یافتند با جمعیتی که داشتند مقابل ایشان شتافتند آنگروه انبوه بقصد کارزار
پناه برده محصور گردیدند در یورش اول قلعه و قصبه را از میان برداشتند و شمشیر انتقام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین داشتند گرا
یافتند نعش را چاک و زیر خاک میکردند هنگامه محشر برپا و فزع اکبر هویدا بود چون آفتاب روی بافول نهاد بقیه در زوایای خمول شدند د
تاریکی شب مجروح و با تاب و تب روی بشیراز رفتند رضا قلیخان کازرونی یکی از سرکردگان بکفران نعمت گرفتار غازیان آمده دیده اش
از لباس بینایی عاری و بقتل بکفر زندش هم حکم جاری گردید بعد از این نصرت شیران با صولت از کنام بیرون آمدند و بحوالی شهر بمسجد بردی
شدند حاجی که از ورود مسعود خبر یافت بیران و سراسیمه گردیده دروازهای شهر را خاکریز کرده و بروج را بکسان خود قسمت کرده سپرده از
روی حراست و بیداری بقلعه داری و جمع سرداران دلیران کاری مشغول شد و نواب فتحعلی خان از مسجد بردی بطهرین رکاب را مامور
بمحاصره و سد شوارع نمودند چنانکه راه عبور و مرور بر رهرو ان اندیشه مسدود داشتند و برای اتمام حجه کسی را روانه شهر نموده که
حاجی را شاید از رفتاری که منع میباید ممنوع فرمایند و از جاده غوایت بشاهراه هدایتش رسانند که اتمام حجه در این مواقع بر صاحبان حکم
و عدالت لازم است اولا در اینمدت آنچه از بنا و عمارت و مسجد و معبد که در این شهر بنا کرده سلاطین زند و سرا و بازار موقوف است همه اگر از
معروف و موصوف هست جهه عامه برپا داشته و بر صغیر و کبیر روزگار نام نیکی گذاشتند و مدتها پرتو لطف و مرحمت و فضل و کرمت بر
صغیر و کبیر و منعم و فقیر افکندند و همه را از تطرق و رائن حوادث زمان محارست فرمودند حقوق نمک که منظور مخلوق از سما تا سمک است آ
فراموش نکرده اند اهالی شهر را منظور خواهد بود در منازعت را بسته و بال وبال مخاصمت را شکسته پای متابعت پیش گذارند و دیده
از حقوق دیرینه نپوشند و بجهل و جدال نکوشند چنانکه استکبار ورزد بر ضعفا و عجزه و مساکین که ودایع خداوند بر روی زمین اند رحم نماید
و لجاج نمناید اگر مواعظ صلاح آمیز قبول طبع فساد انگیز نیفتاد ما نیز دست انتقام و ستیز خواهیم گشود الحمد لله تبارک پولاد پیکر و رویین گرز
کاوه سرا از فریدون فر و کمند رستم زال زرا مروز در دست و دست بسالت باز و دراز و گشوده است و شکر خدا را که الیوم وارث شجاعان
نام آوران و شیران کنام ایرانی دلیران و سران توران در جلادت و نام آوری و سرامد یلکان عجم و زبده کار آمد هنگان عرب
بر شادت روز آوری جز این صفر نام و این شیر لطفعلی نام نیست چون پایم بر کاب و دستم ببال عقاب نصرت رسد سم خنگ ابلقم برده
زمین دردد و نوک خود و ابلقم صفحه سما بر دیکان تیر و نوک شمشیرم پشت سمک شکافیده و روی فلک بریده و سر سرکشان در میدانم چون گوی
چوگان و نزد رخش همت میدان جهانم نیم جولانست خود دو بار زیر طلب خود را بمحک زبده دلیران امتحان کرده و ضرب دست نخچه دلاوران
مشاهده نموده زیاده بر این اصرار و ابرام در ریختن خون مردان و از ارعطشان نماید بطریق ناهنجار و مرحله ناسزاوار غرور و استکبار

نماید که

نماید که شومی او بار این کار برسوائی کشد و زهر وخامت انتقام خواهی چشید مرا اگر بخت دیگر مساعدت کند قضا با من همان کند که با مردان مرد
در میدان نبرد پیغام گذاران لب پذیر سخنان آن امیر جوان با آن مفسد شریر نادان رسانده چون شقاوت دامن گیر و قساوت دستگیرش
بود گوش هوشش بر نصایح مشکین روایح ننهاده از لعنت بیزار و از خواب غفلت بیدار گشت چون مصطفی خان قاجار معاودت فارسیان
با گروهی از مبارزان آمده بود از مسکن آنحضرت و کمین نواب با حشمت وقت جمعیت آگاهی یافته شیر دلیر را با تاریکی و چار دانسته غنیمت داشته
از باد غرور دلاوری که در سر و شور روز جنگ آوری که در بر و پیکر داشت او را لقلقه اعوان بیمایه و خود را از دو فوج لشکریان نام آور
یگانه پنداشت با چهار هزار سوار بجلوگیری آن خدیو نامدار روانه گشت در راه بقراولان آنش و برخورده با کسانی که هر یکی جمع الجنبی را
بس آیند ابواب گیر و دار گشادند و نایره جدال اشتعال دادند آن وقت نواب جمجاه در نیم فرسنگی با جگاه جهت ادای فریضه صبح توقف داشتند
که قراولان راهی بدیشان آگاهی دادند پا در رکاب جهان نورد آورده بصحرای خونخوار نبرد روی کرده بضرب پرش تیر ژاله بار و برش شمشیر
صاعقه کردار آتش بر خرمن هم آوردان برانگیختند و رشته حیات دلیران میگسیختند مصطفی خان وقتی خبردار و از باده غرور هشیار گردید که
خود را بحالت زار در میان آن دایره خونخوار دید سپاه قاجار چون ثبات آن نامدار را در آن پیکار دیدند یکباره ترک جان گفتند و راه فرار
گرفتند هژبران در میان فراریان بهر سوار رسیده پیاده و عریان میساختند و پیاده و برهنه را بخاک هلاک می انداختند تا پشت حصار
شیراز در هر عرصه و شیب و فراز فراریان از کارزار را می گرفتند و می بستند و می خستند اعلی اسیر و دستگیر شیراوژنان گردیده و بیست نفر
از سرکردهای نامی را مقید و محبوس و باقی اسرا را بعد از توشه و زاد آزادی داده حاجی را در این دفعه و از این وقعه سهم تیر آن دست برد
دلاوران از جان گذشته از سرگذشته و رشته حیاتش از مقراض شهامت بهادران از هم گسسته گردید دیگر مصطفی خان را با بقیة السیف
لشکر معاون که تا آن زمان اذن دخول نداشتند رخصت داد و بعسکر قاجار وا افتاد چون حاجی غدار دید کاری از پیشش سرداران و سپاهیان
قاجار رفت و بعضی از قلعه گیان در مقام نفاق و شقاق و شنیر میباشند لابد گردیده کسی را با مستدعای آمدن موکب بلند کوکب حضرت
آقا محمد خان خاقان در این روانه عراق دارد و جنابش را بسوی فارس دعوت نماید لهذا عرایض بوکلا و امرای آن آستان نوشت و جناب
بر این مطلب واقف ساخت که رعیت و سپاه و زبردست و هواخواه در تنگنای قلعه پریشان و تباه و در شاهراه امید جویای وصول موکب جلالت
پناه و انتظار پرتو لوای شوکت و حشمت ظل الله میباشند جنابش که سمند جهان نورد بسرعت طریق فارس نپوید و بطغیان سیل قهر قهرمان جلالت
خاشاک عدوان نشوید اسبابیکه بدست رنج سعی چیده شده بفنا و اهل عناد و بغی برچیده خواهد شد چون عریضه بوکلای دولت و امنای حضرت
رسید هنگام اعتدال ربیعی بود با حضار لشکر و احضار عسکر فرمان صدور یافت بیست هزار نفر سوار و پیاده با حشمت تمام آماده دار دار الملک طهران
در رکاب جلالت انتساب خاقان چون سیل از شیب و فراز بجانب شیراز روانه شد خبر ورود موکب جلالت نمود با تحدید که رسید مسموع شیرزنان
نواب جهانبان لطفعلی خان افتاد نامداران جنگجو را بمجلس شوری و کنگاش طلب داشته مطلب نهفته را آشکار و از صلاح کار جنگ و پیکار و قرار
کارزار رای زدند متفقا گفتند معدودی از بهادران را مقابله با سپاه حضرت آقا محمد خان مخالف آئین سپاه داری و منافی رسم رزم آوری
هست جمعیت اقلیل و ایشان بعدد کثیراند صواب است کوچ و بنه که در زرقان و میان و دشمن نمایانست در یکی از قلعه های مرودشت سکنی داده
و اعتماد بر ملک بیچون کرده شیران از جان گذشته را قلاده برگیریم و سلسله برداریم و شمشیر را از نیام برآریم و بر سر ایشان شبیخون بریم
تا بخت کرا خواهد و میلش که باشد شاید کلید فتح بدست آید و پای مراد بر سر چشمه مقصود نهیم و اگر از شبیخون نصرت و ظفر روزی
نشود توقف در این حدود را موقوف و عنان توسن عزیمت را بجانب کرمان معطوف داریم از عدم بخت و نکبت بخت سخنان اهل اردو
در میزان عقل ایشان ناسنجیده و ناپسندیده افتاد فرمودند رای ناصوابی است تا بازوی مردانگی را قوت است رسم و شیمه عجز پیشه کردن
خلاف فتوت فرمایشات آن جناب را بواسطه هراسی که در دل اهالی اردو راه یافته بود بتدبیرات سخیف و ابرام عنیف اصغا نموده و
القای شبهات و تحریکات و مؤیدات برای شبیخون میگفتند تا خاطر محمدت مظاهر را از جنگ رو برو ممنوع داشتند چون عزم جزم گردید با هزار
سوار کینه توز تیغ آزار خصم سوز جنگ آزما عزیمت بجانب اردوی حضرت آقا محمد خان معطوف داشتند یازده فرسخ مسافت را در هفت
ساعت طی نمودند بحدود اردوی بیست هزار نفر چون شعله بر شرر رسید قراولان سپاه بعرض آستان فلک دستگاه رسانیدند ایشان نسبت
تفنگچی دامغانی که در شیوه آتش فشانی بی نظیر اند بمحافظت تنگی میانه ابیج و مرودشت مأمور کرده که جنود منصور را مانع از عبور و مرور شوند و خود
بفکر استحکامات اردو و انتظامات لشکریان و احتیاط کار سپاهیان افتادند که کمان آمدن معدودی بحوالی و نزدیکی چنین اردوئی میرفت

که شبیه‌شان از کنام گریخته و پلنگان ملاحده کینه تیغ تیز بتنگ رسیده و شمشیر آبجنگ کشیده تیراندازانی که بمحافظت تنگ بودند بازوی تفنگ اندازی
و آتشبازی گشودند یکه تازان میدان جنگ و جانبازان دریادل نهنگ آهنگ تاب تیغ بیدریغ اطفای آتش حرب کرده بخت برگشتگان
سرکرده آنها را سرکرده جان از تنش دور و از لباس زندگانی عاری و عور ساخته مهر خموشی بر دهان دیگران نهاده از تنگ تنگ
بصحرای وسیع جنگ پراکنده و متفرقشان نمودند طلایه داران معسکر با بهای یکی از تفنگچیان از رسیدن قضای مبرم و بلای ناگهان آوازه
توجه موکب همایون بعزم شبیخون منتشر کردند بقدر مقدور در استحکام امر خود و لشکرها پرداخته تفنگچیان اردو را بحراست حدود مامور ساختند
مامورین و مستحفظین تفنگداران لشکریان شروع بانداختن تفنگ و گرمی هنگامه جنگ شدند نواب شیردل هژبران زنجیر گسل را یکباره
قلاده رخصت از گردن برداشته مامور بیورش فرمودند از اتفاقات آن شب نیمه ماه و قمر بدر و زایدالنور بود که اگر پشه از جای خود
بال میگشود تفنگچیان آتشبار بصاعقه پر و بالش بهم میدوختند و بگلوله در هم میدوختند در آن شب روشنتر از روز بهادران عدو سوز داد مردی
و مردانگی دادند عجب اینکه گلوله از اردو مثل ژاله بصحرا میبارید سی چهل نفر سوار جرار چون پلنگ آتشبار سر مردانگی بر سر کشیده داخل آن بحر قلزم
و فلک پرانجم گردیدند القصه این معدود که همه زبده دلیران و نخبه رشیدان روزگار و سرآمد اهل کارزار بودند کاری با اردوی باعظمت و شکوه کردند
که یارای تحریر و تقریر نیست چنین جلادتی کسی خاطر نداشته و جائی نگاشته اند غرض از هجوم برادران یکدل و دوست بر دلاوران متحد کامل خللی
فاحش باردوی منظم محکم راه یافته پای ثبات و قرارشان از دست رفت و سلک جمعیتشان پراکنده گشت مع الاتصال دسته دسته و فوج فوج
شکسته رو بفرار و سر بصحرا میگذاشتند بعضی از سرکردها اسیر و دستگیر شدند که چهار جلو عنان و رکاب روی بهزیمت نهاده بودند خلاصه قریب
بنصف اردو بل زیاده بوادی فرار منهزم و منتشر شده بودند در هنگام اشتغال گیرودار شخصی از اهالی اردو با قضای مبرم همباز و
خود را برکاب معدلت شعار رسانیده و معروض داشت که سلطان و سردار لشکریان عنان مراجعت بعراق معطوف داشته و پیش از همه لوای
فرار افراشته بعضی از عدم اطلاع گرد و فری میکنند بهتر آنست که حضرت جهانبانی لشکر را منع از جنگ و استعمال آلات حرب دارند و در جای
خود توقف فرمایند صبح اهل اردو کیفیت را دانند و غبار فتنه مرتفع نمایند که مبادا اغتشاش و انقلاب زیاده شود و خزانه و صندوقخانه
از میانه برود و پامال گردد ایشان نیز چنین کردند و جان و تخت و تاج بهم بباد دردادند باطمینان خاطر در خارج اردو توقف فرمودند ملتزمین
رکاب چون چنین دیدند مرغ آز و اجل گریبانگیرشان گردیده هر یک بیغمای خود برداشته روی برگاشتند و حضرت شاه گردون قدر را
تنها گذاشتند زیاده از هزار نفر در آن دریای پرشور و شر باخطر با ایشان بجا نماند علی الصباح بانگ مؤذن از سراپرده سپهدار اردو برخواست
معلوم شد که قضا و اجل بصورت مرد عمل این گل برآب داد چون جناب آغا محمد خان از درنگ ایشان وقت اعوانشان خبر یافت با هفت هزار نفر
که در اردو باقی بود سوار شده بسته هم جدال از اردو بیرون آمده ایشان چون از واقعه خبر یافتند نظر برثبات خود توقف را موقوف
داشته عطف عنان بجانب مرودشت و از آنجا بطرف کرمان رفتند مورخ اصلی مینگارد چون در آن زمان فسلک در سلک ملتزمان
رکاب حضرت آغا محمد خان بود در شب مزبور در آن هنگامه پرانقلاب و شور که قیامت واقعی بروز و ظهور یافته بود حضور داشتم
وانچه از وقایع نگاشتم اغراق و افراط شاعرانه و منشیانه ندارد صدق واقعه را مینگارد هر بصیر و خبیر بلطف این نکته اخیر برخورد
نهایت جلادت و غایة شجاعت امیر دلیر و نواب هژبر شیرگیر را ملتفت میشود که چقدر رشید و دلاور و دلیر رزم آور بوده از زمان پیش
که از رستم و اسفندیار نامی شنیده اند در عجم و عرب بعد که دیده اند سه نفر منحصر بوده اند سلطان جلال الدین خوارزمشاه و شاه شجاع
و این دلیر اشجع شجعان لطفعلی خان که ثالث این ثلاثه بوده است الغرض در آن صبحی که حضرت آغا محمد خان از توقف آن شیر ژیان با
معدودی از بقیه همراهان در کنار میدان اطلاع بهم رسانید در اردو هنوز هفت هشت هزار سوار جرار مکمل مسلح باقی بود امر باذان
کشیدن فرمود همه یکباره برباره سوار شدند و عزم مقابله نمودند نیمه میدان فاصله کسی دیگر جولان ننمود و اسبی قدم از قدم نگشود هم انجا
صف آرای جنگ کرده درنگ نمودند و بتدریج هوا روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و خبر این لشکر حاضر میدان دسته دسته و
فوج فوج هم نفر فیان دلیت رجعت و بلشکر اردو ملحق میشدند و خدیو دلاور مظهر قدرت داور با هزار نفر اعوان و کسان در میدان رشته
بر پشت بارهای سبک پوی ایستاده بودند جمعیت دو طرف بهم نسبت کاه و کوه و مشت و خرواری بود احدی را یارای آن نبود
که تواند از حد خویش پای جلالت پیش نهد مختصر کلام فراموش نکنم که سپاه و سرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده با کمال
تشویش سواره ایستاده و اغلب بصورت تمثال مجسمه ساده بودند هیچکدام زیاده قدم پیش ننهادند و نفس بلند بر نیاوردند

# در تحقیق بوشهر

نواب لطفعلی خان در نهایت وقار و آرام و صولت ضرغام روان بطرف مقصود شدند و تا مدتی هم که گرد و غبار آن شرزه شیران از پهنهٔ
بیابان نمایان بود این لشکر حاضر مستعد بهمراز جای خود حرکت نمود بعد که آنها بکلی از نظر غایب شدند سپاهیان بار دیشان مراجعت
نمودند از دو گفته جانسوز غم اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم و دانستم که قضا و قدر طومار جهانداریش درهم پیچیده و زمام
مملکت و رعیت پروریش بسیچیده و بهم نوردیده و آخر ایام ملک داری اوست و اول شام سروافسر بسیاری او یکی در شبیخون شب
گذشته که بیک هوار دوی با آن عظمت و شکوه تدارک و جمعیت را چنان برهم زده بودند که جز برق شلیک تفنگ لشکریان دیده و صدای
سم اسب فراریان شنیده و نفهمید که بی ملاحظه و محابا تیر می انداختند و ایشان دسته دسته بغیر اراده است میتافتند بنوعی مشوش و پریشان
بودند که بسیاری در خود دار رو و در صحرا بیخود از هر سو جولان میدادند و نیز اسب چهار جل و زین و ستام و عنان افساری با لگام
میدادند و این معدود سوار اردو را زیر و رو کرده چون تار و پود بودند اگر چه نفری هم بسراپردهٔ سپهسالار تاخته بودند بکلی کار را تمام
ساخته بودند و تدبیر الشخص عیسی یا تقدیر حضرت لاریبی ملک و لشکر بهم و تخت و افسر و سر بها و هدر شده و دور فوز نقیهٔ زندگی آواره
و در بدر گردید دیگر امروز صبح ها توقی که دو لشکر آن هزار نفر با این سپاه بهجوم مقابل ایستاده بودند اما عده برا قد رجولان و حمله بمیدان
وقار نطق و بیانی نبود اگر یکدفعه شورش انداخته یورش میبردند و حمله میکردند از آن خیل سرگردان و جماعت حیران کسی یارای مقابله
و منقضی را قدرت مقاتله و جرئت مجادله نبود و لابد آنی قرار نمی یافتند و بفراری شتافتند غنیمت میکنند و بهزیمت میرفتند رزم تمام
و کار خصم بانجام رسیده بود ماری الشب ادمروی و مردانگی داوند و حضرت آسمان رتبت آغا محمد خان هم الحق پایداری و لوازم سر
سرداری را بجائی رسانید که جای سخن نیست و عقول حیران و ادراک سرگردانست وقتی که از سوار و پیاده اینشش جهة مثل تیر شهاب فرار میکرد و خیمه
خیمه و خرگاه و اساس و اسباب چیزی بجا و کسی بر پا نبود و صدای اسب و همهمهٔ فراریان و غلغلهٔ مردم پریشان جوقه جوقه فوج فوج از پشت سر از
بغیر اراده میرفتند و این سردار مثل کوه وقار از جای خود حرکت ننمود و نهایت ثبات را ورزیده پایدار می نمود که گویا مخلوق آب و گل و قوه
هیچ صاحبدلی نبود روزی را توقف کرده اموال که از لشکریان و اسب و اسبابیکه از فراریان صحرا در میدان ریخته و سلک جمعیت و انتظامی
که از هم گسیخته بود جمع آوری فرموده و در روز ظفر اندوز یمیه نصرت ضمیمه شوال با اقبال سال خیریت منوال هزار و دویست و شش که ثمر انجام
و کوششش بود وارد عمارات مبارکات شاهی شدند حاجی مشمول نوازشات غیر محدود گردید پرده گیان ستر دولت و کوچ و خانوار اعیان
سلسلهٔ زند را کوچانیده روانهٔ عراق داشتند و خود مدت سه ماه در دار الملک شیراز بساط لباط حشمت میبودند ابنیه و عمارات و خانه‌های
بهشت نشان وکیل علیین مکان که هریک همسر باغ جنان و همبر بهشت جاودان بود بقیه قهر و بران ساخت سنگهای مرمر منقش منبت و درهای
خاتم و پرده‌های مصور و آئینه‌های طویل عریض که در اینجا جمع و مرتب شده بود آنچه که ممکن الحمل و سهل النقل بود بطهران بار بستند و
ما بقی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود کوبیدند و شکستند و پیداست که منها بود دیگر سلطانی با این میل و شوق و سلیقه و ذوق
در آبادی و بنای بعرصهٔ گیتی نیامده بود و ایشان یعنی کریمخان در ثلث اخیر عمر که آسوده و ملک امن گشت در نهایت اهتمام
بعمارت و آبادانی کوشید و ایشان ابتدای استیلا بانهدام و ویرانی آن کوشیدند بعد از سه ماه علم شهامت بجانب طهران برافراخت
چون حاجی غدار را اشجار بی انصافی و ظلم بارور شده باثمار رسید و وقت برخوردن و ثمر بردن گردید آنچه با مردمان کنی بخدا
روز کارت آنقدر بکار کند حاجی را بعد از مراجعت از اردو بصوب شیراز رعبی از آغا محمد خان در دل حاصل شده بود که تاب ادراک
حضور ایشان را غیب نبود دل هارب بود لهذا با بعضی اصدقای سفهای خود در خلوت مشورت برآمدند و فرار از آغا محمد خان را
متفق الرای شدند چون زوجهٔ آن نادان از اهالی دشتی و دشتستان بود عبور از آن سامان در نظرش اقرب سامان مینمود
با خود درای زد که مظاهرت اهل آنجا و کسان و منسوبان خویش را با دولتی زیاده از پیش که فراهم آورده برداشته خود را بکنار دریا
رسانیده بهندوستان کشانند فارسیان که بمخالفت آنحضرت جهانبانی با آن خباثت مبانی موافقت کرده بودند از این معنی آگاهی یافتند
و مضطرب الحال گردیدند در صورت وقوع که با وجود مواخذه آغا محمد خان چه کنند و چه چاره جویند مردی میرزا جانی فسائی مشهور بفسادی
که هر فتنه را مبادی بود نقش نرد و بر در لوح ضمیر چنین تصویر نمود که چون حاجی با اختتام الکلام است و جمعی با او متفق الرای و همدستانند
ممانعت آنها از حرکت بطور غلبه و حکم میسر نیست که انحراف میان اعوان و اختلاف در میان انصار او در اندازیم تا موجب اختلال جانبین گردد
تفنگچیان شیراز را حاضر کرده جماعت دشتستانی و تفنگچیان دشتستانی چاروادار و خدم و حشم که همه مشغول اسباب کشی و بارکشی و تخت روان

و محل بندی حرکت و کوچ کسان و اقربای حاجی و بستگان و همراهان بودند مانع گردیدند و یکمرتبه تفنگچیان شیرازی و شهری بجماعت دشتستانی
شلیک کردند و گفتند چنانکه از جای خود از شما هر فردی حرکت کند اجامره و اوباش و لیاول و فراشش نیز متمسک آویز گردیده
دست تطاول در آوردند و بر دوش جماعت متعهد مسافرت را از لباس و سلاح خالی کردند جماعت مزبوره چون عرصه را تنگ و پای
بر سنگ یافته تمکین کردند و دست از خیال کشیدند و حاجی بهر یک از این جماعت اظهار عذرخواهی از بی اطلاعی خود و حرکت دیگران مینمود
و چندانکه باخفای نیت فاسد خویش پرداخت مکنون خاطر خیانت مآثرش بسر حد شیاع رسید امنای دولت حضرت فلک شوکت آقا محمد خان
بنا بر فساد اعمال قبیحه که سابقا نسبت بارباب دولت زندیه از حاجی دیده بودند موجب مزید سوء ظن ایشان گردیده و سبب حرکت اردو
بصوب شیراز و جهة زحمت عبور از این مسافت پر نشیب و فراز شد و فرمانی بحاجی مرقوم گردید که با اعاظم و اعیان فارس باستقبال
اردوی شرفیابی رکاب در چمن اسپاس حاضر باشند هر چند این خبر وحشت اثر باعث وحشت حاجی و کسان و اعوان او گردید ولی غیر تسلیم و
رضا کو چاره از آنجا که بر مخالفت حکم اختیار رود و در تمرّد این گونه امور اقتداری نداشتند ناچار سر بر ربقه اطاعت نهاده در نهایت تدارک سفر افتادند
و در میعاد مقرره در اردو حاضر آمدند و فوراً حکم بانهدام قلعه شیراز که از قلاع رفیعه منیعه محکمه روی زمین بود فرمودند و حکم بکوچانیدن
زوجات او و اقوام و اقارب زند دلبندش بجانب قزوین نمودند و در مدت اقامت در حوالی شیراز شیرازهٔ اجزای شیراز از هم گسیخت و قلعه
و برج و بارو و عمارات عالیش روی هم ریخت هر آبادی و بلند بهایش با زمین پست و یکسان گردید گویا آتش بر همه
آفاق زد چون انهدام قلعه شیراز باطراف منتشر گردید و حرکت اردوی خاقانی باکناف اشتهار یافت نواب لطفعلی خان که بعد از شبیخون
و عدم جلوهٔ شاهد مقصود با بعضی از اقوام و خویشان عنان عزیمت بصوب کرمان تافته تا بر آگاهی کاهی تخریب قلعه شیراز وقت را غنیمت
دانسته بجانب شیراز شتافته در راه علینقی خان یزدی جهة انسداد طریق سر راه گرفته کار بمحاربه کشید و شکست کامل بدو رسید و جمعی
اتباعش عرضه تیغ بیدریغ گردیده باقی رو بفرار آوردند یورش شیراز را منتج کرمان اصلح دانسته بطرف کرمان رفتند و محاصره نموده
استیلا یافتند سکه و خطبه بنام نامی ایشان منتشر گردید در نوروز سنه ۱۲۰۸ استیلای ایشان بکرمان و تصرف آنحدود و سامان بمسامع
اولیای دولت حضرت آقا محمد خان رسیده امر بحرکت اردوی شاهان و لشکری بی پایان شد از راه قصر زرد فارس بکرمان حرکت
کردند و اطراف کرمان را فرو گرفتند و شهریان تهیه قلعه داری و حصارداری کوشیدند بپاه اطراف سنگرهای محکم و بروج متین برپا
داشتند و هر روزه توپچیان بضرب توپ قلعه کوب برج و باروی شهر را هم کوبیده و با بر خمپاره باران گلوله بر سر ساکنین قلعه میبارید
و نقابان به پیش بردن نقب لشکریان لنگرها راه بر شهریان تنگ و کمیت یورش و حمله بیرون تاختن را لنگ یافتند و اطراف
شهر را بتاختند امتداد محاصره بچهار ماه کشید و امر محصورین باضطرار رسید از جمله جماعت ... و جوباری که از سمتی بروج شهر
و حصار را محافظت مینمودند قلعه را بتصرف جنود حضرت آقا محمد خان دادند بقدر دو سه هزار لشکر پیاده داخل شهر شد که لطفعلی خان
از وقوع این واقعه مستحضر گردید با معدودی از فدویان که واقف حضور خان بودند جلوگیری کرده نایرهٔ جدال اشتعال یافت از صبح تا شام کوشیدند
و مصاف سخت دادند تا مظفر گردیده بر بعضی بروج عروج کرده تمامی نقاط از دست شده را استرداد نمودند و جمعی را عرضه شمشیر کردند بقیه
بچنگ گریز دست زده و آویز از شهر بیرون شده خودی به سنگرهای خویش رسانیدند و این یکی از کارهای مشکل و از جمله غرائب رشادت و نهایت جلادت
بود باری چون عموم قلعگیان و تمامی اهل کرمان امر خود را ناپایدار و امر لشکریان را در تسخیر ثابت و برقرار دیدند در تدبیر و چاره افتادند و
بلطفعلی خان خراسانی که اهل شهر و کرمانی المسکن بود با پانصد نفر مستحفظ قلعه ارگ که از سمتی هم بخارج شهر اتصال داشته بودند در پنهان
با سپاه بیرون همداستان شده قلعه را بتصرف داد بقدر دوازده هزار نفر سوار و پیاده داخل ارگ و قلعه شدند هر چند برجی که با کسان
خائن خودشان همه را بتصرف آوردند آنوقت خبردار شدند که کار از چاره و حاصل کارزار بیرون شده بود با وجود این آن نهنگ لجهٔ دلاوری
و آن پلنگ قلعه زورآوری با معدودی که همراه داشتند تحدی در میان این دوایر لشکر و سپاه و اسلحه و حصارهای آهنی کوشیدند که از حیز
تقریر و تحریر بیرون است آمفعد ... و هم مایوس شده متفرق گردیدند عجب آنست که کار بانجا که رسید هر فردی و هر یکه مرد اهل نبردی را
خیال این بود که ایشان را دستگیر نموده خدمتی بحضرت خاقان عصر کرده باشند لاجرم یکه تاز عرصهٔ دلاوری و شیر مرد میدان رزم آور
خود را بدروازه سلطانی رسانیده قریب سه ساعت کشش و کوشش آن دروازه را بتصرف آورد با وجودی که حضرت آقا محمد خان و کلیه
سرداران و تمامی لشکریان همت مصروف داشتند و اطراف شهر را حفر خندق و گودالها کرده و کنده بودند که راه فرارش را ببندند

وبازوی قوت و دلاوریش را خسته و پای تا رخش جولانش را شکسته و دستگیرش نمایند و آن زبدهٔ شرزه شیران جهان و نخبهٔ رشیدان دور
زمین و آسمان با کثرت سپاه مخالف و عدم موافق و مؤالف و حسرت عبور در میان لشکری زیاده از خیل مور حرکت و دادن گیران عزیمت را
بجانب بم در تاریکی شب اولی و انسب دانسته مردانه کوشیده تا خود را با دو سوار از میان آن دریای لشکر جرار و هنگامه گیر و دار بکناری
انداخت و معدودی دیگر که از رفقایش بودند باطراف متفرق و پراکنده گردیدند گویا مدتی از شب در تاریکی لشکر تیغ در یکدیگر گذاشته
بودند تا علی الطلوع که هوا روشن گردیده بل طلوع آفتاب و غروب ماهتاب معلوم و معین گردید آغا محمد خان از بیرون رفتن لطفعلی خان از
میانهٔ چنین حصار و سد آهنی و لشکری با چنین جمعیت و انجمنی چنان متغیر و غضبناک گردید که از اسر و نهب و قتل و غارت حرق و غرق از خرد
و بزرگ و تاجیک و ترک فروگذاشت ننمود و هنگامهٔ رستخیز و شور محشر برخواست و آشوب فزع اکبر پدیدار شد مردان عرصهٔ شمشیر آبدار
و طفلان و نسوان بقید اسارت گرفتار و مال و اموال نهب و غارت و ابنیهٔ پست و بلند خراب و منهدم و ویران کردند و آنچه ماندند از دو
چشم محروم ماندند و بعد از دنیا روانهٔ دار بقا گردیدند بعد از همهٔ این هنگامهٔ بی پایان حکم بانهدام و تخریب بنیان قلعهٔ کرمان و سایر
قلاع آن سامان جاری گردید باری لطفعلی خان تیره بخت نگون بخت بقلعهٔ بم آمده معزز و محترم سه روز بوده تا روز چهارم که از آمدن
جهانگیر خان سیستانی مأیوس شدند گفتند گرفتار گردیده و خلاص و نجات او را برادرش بگرفتاری این شیر جوان و روح ابدان
دلیران دانسته او را گرفته بستند و بعرض آغا محمد خان خوش خدمتی بخرج دادند و روز بعد جهانگیر خان خود در رسید سیستانیان
بنهایت از کرده پشیمان و بخجالت خود حیران و سرگردان بودند دیگر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دو اسبه بر سر او تاختن آرد
آن نور دیدهٔ شجاعان روزگار و روشنائی بصر دلیران لیل و نهار را از دو دیده محروم کرده روانهٔ طهران ساختند و حاجی با کمالش
پس از آنکه از دو دیده کور کرده روانهٔ گور گردید و مال و اموالش قسمت دیگران آمد .

## بهبهان

این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده شهر قدیم این ناحیه که مسافتش تا بهبهان
زیاده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیها ارگان میگفته اند اسکندر وقتیکه از خوزستان بطرف فارس میرفت از ارگان
عبور کرده و توقفی هم نموده باری شهر حالیهٔ بهبهان در بهترین درههای فارس واقع شده جزو ایالت کوه کیلویه محسوب میشود در موضع
حالیه اعراب چندی که امیر تیمور از کوفه کوچ داده بودند بارجان سکنا دادند و این بهبهان و اطرافش را بنای آبادی گذاشتند و
اطرافش حاصلخیز و دو رودخانه از جلگهٔ او میگذرد یکی رود جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان میگذشته است و یکی دیگر رود
طاب که حالا بخیرآباد معروف و مصب این رودخانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگهٔ بهبهان جاریست و جلگهٔ بهبهان
از این دو رودخانه مشروب میشود عمارت حاکمنشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطهٔ شمال شرقی شهر واقع است و با صفا جایست
تنگ تکاب که معدن مومیائی در اوست بکمر سنگی است شرحی در تاریخ اسکندر نوشته اند که نوشتنی است . یونانیها این دره را
درهٔ اوکسین مینامیده اند نادی تن که یکی از اقوام دارا و یکی از سردارهای او بود و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری
خود داشت مأمور بحراست و محافظت این دره گردیده و سخت مکانی هم بود اسکندر وقتی که بدهنهٔ این دره رسید متحیر بود که چگونه
از این دره عبور کند بعد از توقف چند روزی یکی از اهالی آنجا نزد اسکندر آمده معروض داشت که اگر من امان دهید و جایزه
عطا کنید از بیراهه میتوانم دستهٔ از قشون را بالای کوه برده و در محلی آنها را جای دهم که مشرف بپاسبانان و مستحفظین دره شوند
بالاخره قرار بر این شد که در ساعت معین بعد از آنکه دستهٔ از قشون با آن بلد بکوه بالا رفتند و بپاسبانان حمله آوردند خود اسکندر
از دهنهٔ دره وارد شود حسب المقرر معمول شد و اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد در اواسط سنهٔ ۷۹۵ هفتصد و
نود و پنج هجری امیر تیمور از راه خوزستان و لرستان به بهبهان رسید آنجا شنید که آل مظفر در قلعهٔ سفید که یکی از قلاع مستحکم فارس است
قشونی جمع کرده که راه عبور او را بطرف شیراز سد نمایند امیر تیمور بر ایشان تاخت برده و بقهر و غلبه قلعه را گرفته ولی سابقا
حصانت و استحکام این قلعه بدرجه بود که رستم زال با کمال شجاعت در زمان منوچهر آن را بغلبه نتوانست گرفت و بعد از چند ماه محاصره
و عاجز ماندن از نیل مقصود شنید نمک در قلعه تمام شده و نایاب و محتاج شده اند چند نفر از گردان و شجاعان لشکریان خود را
در جوال کرده باذن تجارت نمک وقت غروب آفتاب وارد قلعه گردیده و پس از ورود آنها را بیرون آورده تا صبح با اهالی
قلعه کوشیده غالب شدند و قلعه را مفتوح کرده خزاین و دفاین زیاد در قلعه بود بدست فاتحان و لشکریان منوچهر افتاد

حال که نامی از قلعه دز سفید برده شد پس تمام از وضع آن بیان شود بی لطفی نیست .

دز سپید این قلعه در بورت ممسنی است که از طوایف و ایلات اصلی و حقیقی ایران هستند نه از ایلات مهاجر که از خارج آن ها را کوچانیده اند و در ایران سکنا داده اند چون از دور این قلعه سفید بنظر می آید موسوم بدز سفید شده این قلعه در قله کوهی مرتفع واقع و از هر طرف پرتگاه است و بجز راه بسیار سختی جاده برای وصول بقلعه نیست چشمه سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوانست از دامنه بقلعه سه میل مسافت است و هزار ذرع بقلعه مانده محلی است که اگر یک نفر تفنگچی آنجا بایستد ورود بقلعه غیر ممکن است و همان یکنفر دفع لشکری جرار میتواند نمود وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام اینطور بوده که سنگهای بزرگ در سر راهی که ورود بقلعه منحصر بدان راه است جمع نموده همینکه دشمن نزدیک بقلعه میشد سنگها را بتدریج پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها میشده اند و در نقطه غربی شهر شیراز واقع شده . نیز از حوادث و وقایع متعلق باینجا کریمخان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا عاقبت بدستیاری جعفر علیرضا استیلا یافته قلعه را بدست آوردند و طایفه حکام قلعه را بشیراز آورده حکومتش بطایفه ریش علیرضا داده شد .

فرهنگ انجمن آرا فرماید سپید معروفست و نام قلعه ایست بر فراز کوهی در دو سه منزلی شیراز که راه سختی دارد و باید پیاده بدروازه آن رسید چه بسیار تشویش افتادن اسب است و بر فراز آن کوه بلند آبهای خوب بهم میرسد و زراعت بقدر ضرورت میتوان کرد و خوراکی هم بعضی چیزها چون انجیر و انار در آن بهم میرسد از شدت استحکام و سختی اغلب اوقات دزدان یاغی و دلیران طاغی در آن ساکن و مصون میشوند و هوائی بس لطیف دارد وقتی بضرورت یکهفته در آن محل توقف افتاد حکیم فردوسی میفرماید دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید ولی این بیت را درباره دز سپید راه خراسان که هجیر قلعه دار آن بوده و بدست سهراب گرفتار شده گفته است چه راه سهراب از سمنگان بخراسان بوده و از آنجا بسوی ایران آمده نه از راه فارس .

فرهنگ انجمن آرا گوید سپید دز نام دز سفید است از قلاع مشهوره قدیمه فارس و آن کوهی است منقطع از جبال و هیچ کوهی بر آن مشرف نیست و دور دامنه آن چهار فرسنگ و چهار راه مشهور دارد که توان ببالا رفت راه جنوبی بپاه شیر نام دارد و مسدود است راه پشته زرین کلاه و بر سر راه شیراز واقع است و پیاده رو و راه شمالی مسمی بگلستان و از فهلیان که قریه ایست سواره بدانجا توان رفت راه غربی نامش شتر خسب است یعنی محلی که شتر در آن بخوابد از این راه نیز ببالا توان رفت و ارتفاع نیم فرسنگ و زمین مسطح دارد که زراعت توان کرد و اشجار بادام و انار و انگور و انجیر و بلوط بسیار دارد چشمه های آب خوشگوار دارد حکیم فرموده

بپا ه دلیران ایران زمین گلاب و دشنو و سپید گزین .

فهلیان در اصل پهلویان بوده که پهلیان شده شهری بوده در حوالی قلعه سپید فارس که محمد رضا طوایف الوار پارس در آن ساکن بوده اند و در حوالی آن صحرائی نرگس زار وسیع است که فراسخ در فراسخ چادرها و خرگاه ها بر روی نرگس افراشته و فرش بر آنها گسترده میشود و نیز در فرهنگ انجمن آرا فهلیان هم ضبط شده .

سهراب نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و بتحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرده خال او با او همراه بود که موضع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم باردوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را زد و بر تخت دیگر بر و برز و بالای او را پسندیده چنانکه حکیم فرموده تو گفتی همه تخت سهراب بود بیان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات خال او در بیرون سراپرده ملتفت رستم شده خواست که پدر و پسر را باهم بشناساند که بکشت رستم از پای درآمد و عاقبت خود سهراب هم بدست رستم کشته شد و بیک خنجرش در خون آغشته گردید .

هجیر پسر گودرز بوده و حاکم دز سپید که سهراب پسر رستم وقتی بایران می آمده در پای آن قلعه سفید دز در جنگ او را زنده گرفت حکیم فرماید

هجیر دلاور سپاه را ببست سه باره تیز تک بر نشست .

**بهستون** بیستون قریه ایست میان همدان و حلوان اسم آن در قدیم ساسان و ساسانیان بوده تا همدان چهار منزل و تا قرمیسین هشت فرسنگ کوه بهستون بسی بلند که نمی توان خود را بذروه آن رسانید راه مترددین و حاج از دامنه آنکوه است و از بالا تا پائین صاف و املس است که گوئی دستی تراشیده اند از زمین بطرف بالا بقدر چندین برابر قامت انسان از آنکوه تراشیده اند و صاف کرده اند گمان این است که یکی از اکاسره میخواسته در آنکوه بازاری بسازد تا قدرت

وشوکت خود را براینده کان معلوم کند و در یک طرف دامنهٔ کوه نزدیک جادّه مکانیست شبیه بغار و از چشمهٔ آب روانی است و آنجا صورت
اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست احتمال داده اند که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است که شرحش عرض میشود .
بهستون که صاحب معجم فرموده همان بهستون معروفست و تعیین موضع آنرا یاقوت حموی نیز درست نموده و اگر چه اسم اکنون بیستون
یاقوت گفته قطعه ایست ولی تعبیر این عدیده مستفاد میشود که در اینموضع شهر و آبادی معتبری بوده کوه بیستون که نزدیکی آبادیست از جبال شامخه
معروف و شبیه گنبد سیاهی بنظر می آید در این سمت ایران کوهی که باین عظمت و ارتفاع باشد کمتر است خرابه زیادی در دامنه این کوه
هست که بر آبادی قدیم دلالت دارد و از آثار خرابه و تفرقهٔ مصالح کهنه و علامت سیاهی که در بعضی از این مصالح باقی است و ظاهر است
که از دود است و نیز از بعضی پارچه های آهن و تسمه ها که در بعضی عمارات آنجا بکار رفته و از قبیل ستونهای سنگی و غیره که در آنجا یافت
میشود چنین بنظر می آید که حرارت آتش خیلی بهمهٔ این چیزها که عرض شد رسیده معلوم میشود این آبادی بزرگ بواسطهٔ حدوث بلیتی نابود
شده اما اینکه علی التحقیق بدانیم وضع این شهر چه بوده و کی بنا نموده امری غیر ممکن است چون هیچیک از مورخین عرب و عجم و فرنگ
و یونان صریحاً چیزی ننوشته اند و از قرار ظاهر هم که دلیل است بر اینکه بعد از غلبهٔ عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده
این است که در میان خرابه های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرتسم و منقور بخط کوفی است و دیوار معتبری که با عمارت سلطنتی بنا کرده
بودند در او بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مرواریدی در بر و شمشیری بلند در دست و تاجی بر سر دارد
بنظر می آید که یکی از سلاطین ساسانی است در طرف مقابل این صورت هم زنی است شاید این دو صورت خسرو و شیرین معروف باشند
و در میان این خرابه ها چیزیکه الحال محل نظر و شایستهٔ ملاحظه است چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنه کوه بالای
چشمهٔ آب بزرگی که مشابه رود عظیمی است واقع شده دوازده ذرع عرض این لوح بوده و مرور دهور تصاویر آنرا محو کرده بدقت زیاد باید
فهمید که چند صورت در این لوح بوده و این تصاویر را بعضی بزرگ و بعضی کوچک و برخی سواره و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش
کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر بخط و زبان یونانی نوشته بودند و خوانده نمی شود بعضی از مسافرین فرنگ در این لوح در ضمن
خطوط یونانی لفظ غطرزس دیده اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سلوسید بعد از اسکندر حاکم این نواحی بوده لوح دیگر
در محل بسیار مرتفعی است که از زمین هزار و پانصد پا است و طولش صد و پنجاه پا و عرضش صد پا میباشد و در شکاف کوه واقع شده
و چون وصول آنجا بی منجنیق و چهار پایهٔ مرتفع معتبری مشکل است از اعراب که مخرّب ابنیه و بناهای عالی عجم بوده اند و نیز دولت
و حکام بی تربیت که از قباحت این نوع کارها غافل اند دست رسی بخرابی آن پیدا نکرده اند .
بعضی از سیاحان فرنگ با زحمت زیاد نزدیک لوح شده هم خطوط میخی آنرا نوشته و آورده خوانده اند و هم نقشه های تصاویر
آنرا برداشته ولی تصاویرش صورت نه نفر مجبوس است که دستهایشان از پشت بسته و بواسطهٔ یک زنجیر که بگردنشان انداخته اند
بیکدیگر پیوسته لباسشان مختلف و شخص ششمی یکنوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است و در جلوی
مجبوسین شخصی ایستاده تاجی بر سر و کمانی بر دست چپ او که تکیه بزمین داده و دست راست را بلند کرده که با علامت ذیشانی نفرت
با حالت تعرّض و تغیّر بمجبوسین است و در زیر پای آنکس که باید یک پادشاهی باشد کس دیگریست که پادشاه روی پشت او ایستاده
و پای پادشاه روی پشت اوست که دستها را بلند کرده و التماس میکند و دو نفر دیگر هم پشت سر پادشاه هستند که از خدام پادشاه و از
خاصه هستند که در دست یکی کمان و دست دیگری نیزه است و در بالای این صفحه صورتی است که خیالی ساخته اند حلقه بکمر و از آن حلقه
بالهای بسیار بلند منشعب شده و رب النوع مینماید و گویا این پادشاه که در اینلوح مرتسم شده داریوش که دارای اول پادشاه
ایرانست باشد و بعضی از مورخین یونان و ایران این داریوس را لهراسب میدانند . چون مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت
لهراسب و گشتاسب در ایران رواج داشته و از آن زمان تا ظهور اسلام بقدری سلاطین ایران در دین آتش پرستی متعصب بوده اند
که در مسکوکات و مهرهای دولتی و جاهائی که تصاویر خود شانرا نقش مینموده اند لابد صورت مجمرهٔ آتش هم مرتسم مینموده اند در الواح
بیستون بوجه من الوجوه مجمره دیده نمیشود و صورت فروهر که رب النوع عجم بوده در عقاید قبل از آتش پرستی بالای مجلس
بابل و پر پیداست . بلکه صورت پادشاهی که در بیستون منقور و مرتسم است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است یا پسر
گشتاسب و نمی توان گفت که همان داریوش یونانیان صحیح است و محتمل صورت کیخسرو باشد و یک مطلبی که بحقیقت نزدیک است

# در تحقیق بیستون

این است که صورت لهراسب و گشتاسب نباشد و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب پرستی داشته اند نه آتش پرستی چه اول
این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالک عدیده و اسیر نمودن سلاطین آن ممالک و فتوح نمایان صورت خود را در بیستون نقش نموده
لباس اشخاص و خطوطی که در این لوح دومی است کمال مشابهت بحجاری تخت جمشید دارد و مثل آن خطوطی است که در آن مرتسم شده
به خلاف لوح اولی که آن از حیثیت لباس شبیه بناهای ساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت میشود و بنهایت
شبیه است خطوطی آنجا رسم شده در پنج خانه که هر یک از بمنزله لوحی است والنس صاحب انگلیسی قونسول بغداد که حال ریاست
مجلس جغرافیای لندن را دارد و در خواندن خطوط مسطور به مهارت کامل داشته این خطوط را خوانده و ترجمه کرده که بعین نگاشته میشود

خانهٔ اول مشتمل بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است

۱ فقرهٔ اول من داریوش هستم پادشاه بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه پارس پادشاه توابع پسر وشتاسپا نبیرهٔ ارشامای کهامانش
۲ فقرهٔ دوم داریوش پادشاه میگوید پدر من وشتاسپا بود پدر وشتاسپا ارشاما پدر ارشاما اریارام وشتاسب پدر اریارام چیش پیش
پدر او اکهامانش .
۳ فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میگوید از این سبب ما را اکهامانش میگویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم از قدیم آنهائی که از سلسله
ما بودند پادشاهان بودند .
۴ فقرهٔ چهارم داریوش میگوید هشت نفر پیش از من از سلسلهٔ ما پادشاهان بودند و من نهم هستم مدت دراز پادشاه هستم .
۵ فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میگوید بفضل اورمزد من پادشاه هستم اورمزد مرا مملکت بخشید .
۶ فقرهٔ ششم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد بر آنها پادشاه هستم .
پارسا اوجا بابروش اثرا اوبابا مدرایا سپاردا یونا که در ساحل دریا هستند ارمنا کاتپا تهوکا پرثوا
زرانکا هروا اوا رازمیا باکهتارش سغدا ساکا تتاکوش ارا اوالش ماکا جمله بیست و سه مملکت است .
۷ فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزد مطیع من شدند مرا باج میدادند
و آنچه روز و شب بآنها گفتم همان کردند .
۸ فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میگوید در این مملکتها هر که دیندار بود او را پرورش و محافظت کردم و هر که بدین او را اذیت کرده
بفضل اورمزد از این سبب این مملکتها بمن داده شد خرسند شدند و هر چه امر کردم بجای آوردند .
۹ فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میگوید اورمزد این مملکت بخشید و مرا یاری کرد تا این مملکت را من گرفته ام بفضل اورمزد
این مملکت ها را داریم .
۱۰ فقرهٔ دهم داریوش پادشاه میگوید این کاری است که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم کابوجیا نام پسر خروش
از سلسلهٔ ما پیشتر در اینجا پادشاه بود برادر این کابوجیا برتیا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کامبوجیا بود و پس از آن کامبوجیان
برتیا را کشت چون کامبوجیا برتیا را کشت مملکت از او شد از آنچه برتیا برادر او کشته بود پس از آن کابوجیا به مصر رفت پس از
آنکه کابوجیا به مصر رفت مملکت از دین بدر رفت پس از آن دروغ در ولایات زیاد شد هم در پارس هم در ماد هم در سایر ممالک .
۱۱ فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن شخصی بود ماگوش گاتن نام از پیشیاوادا از کوهستان اراکادرش بیرون
بیرون آمد در روز چهاردهم ماه و یاکنا برخواست و مملکت بدروغ گفت من برتیا هستم که پسر خروش بود و برادر کابوجیا پس از آن
همه مملکت یاغی شد و از کابوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم ماد هم سایر مملکت ها را ضبط کرد در روز نهم ماه گارمپادا بود که اینطور مملکت را
ضبط کرد پس از این کابوجیا از بیتابی مرد .
۱۲ فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه میگوید آن تاجی که گاماتای ماگوش از کابوجیا گرفته بود از قدیم این تاج از سلسلهٔ ما بود
پس گاماتا پارس و ماد و سایر مملکت را از کابوجیا گرفت و هر چه میخواست میکرد او پادشاه شد .
۱۳ فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میگوید هیچکس نبود نه پارسائی نه مادی نه کسی از سلسلهٔ ما که مملکت را از گاماتای ماگوش
بگیرد مملکت ترسیدند که در برابر او بایستند چون مملکت او بنای قدیم را میشناسند که مردم با ایشان قدغن میکرد نه نهار ترسید

از اینکه مرا بارنیا پسر خروش نشناسد هیچکس جرات نکرد که در برابر او بایستد همه کس در آن گاتای ماگوش را داشتند تا من رسیدم پس من بندگی اورمزدا کردم و اورمزد امرا عنایت کرد روز دهم ماه باگایادیش بود که من باتفاق آنها که در اطاعت من بودند آن گاتای ماگوش را کشتم و بزرگان که با او انباز بودند در قلعه سکنا واتش در بلوک ماواکنا یانام داشت او را کشتم و من مملکت را از او گرفتم بفضل اورمزدا پادشاه شدم اورمزدا تاج بمن کرامت کرد.

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه میگوید تاجی که از سلسله ما برداشت واپس گرفتم و او را استوار کردم چنانکه در ایام قدیم بود و معبدهائی که گاتای ماگوش در دین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها و قربانیها برقرار کردم و منصبها که گاتای از اهل سلسله ما گرفته بود بایشان رد کردم و مملکت را استوار کردم هم پارسا هم ماد اهم سایر ولایت را چنانکه در قدیم بود و آئین سابق که برداشته بود تازه کردم این را بفضل اورمزدا کردم و رنج کشیدم تا سلسله ما استوار شد چنانکه در روزگار قدیم بوده رنجها بردم تا گماتای غالب نیاید.

۱۵ فقره پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این همان است که بعد از پادشاه شدن کردم.

۱۶ فقره شانزدهم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه گاتای ماگوش را کشتم شخص اثرینا نام پسر اپادارا برخواست و بملکت اوجهی گفت من پادشاه اوجهیم پس اهل اوجهی یاغی شدند بطرف اثرینا رفتند و او پادشاه اوجهی شد و شخصی بابرونی نیتبیرا نام پسر انابا برخواست و بدروغ بمملکت بابیرون گفت من نابخودرخراهستم پسر نابونیتا و مملکت بابرون بکلی بطرف نیتبیرا رفت و بابرون یاغی شد او تاج بابرون را ضبط کرد.

۱۷ فقره هفدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من باوجهی فرستادم و آن اثرینا را بسته آورده من او را کشتم.

۱۸ فقره هیجدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من به بابرون رفتم بر سر آن نیتبیرا که اسم نابخودرخرا داشت و شط دجله تیگرا در دست قشون نیتبیرا بود آنجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را بجنگ آوردم و بر دشمن بود آتش بردم اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا از دجله تگرا گذشتم پس از آن قشون نیتبیرا را بکلی شکستم روز بیست و هفتم ماه اثریاتیا بود که جنگ کردیم.

۱۹ فقره نوزدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن به بابرون رفتم چون رسیدم در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار شط افراتا واقع است آنجا نیتبیرا نام نابخودرخرا داشت با قشون در برابر من آمد که جنگ کند در آنجا جنگ کردیم اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون نیتبیرا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت روز دویم ماه انامکا بود که این جنگ را کردیم.

خانه دویم شانزده فقره که تمامش ۹۶ نود و شش سطر است

۱ فقره اول داریوش پادشاه میگوید پس از آن نیتبیرا با سوارانی که اطاعت او را میکردند به بابرون گریختند پس از آن به بابرون رفتم هم بابرون را گرفتم هم نیتبیرا در بابرون کشتم.

۲ فقره دویم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه در بابرون بودم اینها ممالکی هستند که از ما یاغی شدند پارسا اوجها مارا اثرا ارمنیا پرثوا مارگوش تاتاگوش ساکا.

۳ فقره سیم داریوش پادشاه میگوید شخصی مارتیا نام پسر چیچیخرایش در شهر کوگاناکا را از شهرهای پارس در دست داشت برخواست و بمملکت اوجها چنین گفت که من اوماتش پادشاه اوجها هستم.

۴ فقره چهارم داریوش پادشاه میگوید در آن وقتیکه من بطرف اوجها میرفتم اهل اوجها از من ترسیدند و مارتیا را که بزرگ ایشان بود گرفتند و او را کشتند.

۵ فقره پنجم داریوش پادشاه میگوید شخص فراوارتش نام از اهل ماد ابرخواست و بمملکت ماد اچنین گفت که من ختریتا هستم از سلسله اوکشتره پس از آن قشون ماد اکه در وطن بودند از من یاغی شدند و بطرف فراوارتش رفتند و او پادشاه ماد اشد

۶ فقره ششم داریوش پادشاه میگوید قشون پارساو ماد که در رکاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آنوقت آن قشون را بیرون
فرستادم و ودارنا نام از اهل فارس که از نوکرهای من بود سردار کردم و بقشون گفتم که بخت بار شما باد آن مملکت که مرا نمی‌شناسند
او را بزنید پس ودارنا با قشون رفت چون نزدیک شهر مادار رسید از مملکت ماد آدر آنجا با اهل ماد جنگید آنکه بزرگ ماد بود بهیچ
طور نتوانست با ودارنا برابری کند اورمزد امداد یاری کرد بفضل اورمزد قشون ودارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد در روز
ششم ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد بعد قشون من بحکم من در کاپادا که یکی از شهرهای ماد است ماندند تا خود رسیدم

۷ فقره هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن دادارشش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را بارمنستان فرستادم و با و
گفتم خوشا باحوال مملکت یاغی را که اطاعت من نمیکند بزن پس دادارشش رفت چون بارمنستان رسید یاغیها جمع شده صف آرائی
کرده پیش دادارشش آمدند نزدیک از دهات ارمنستان جنگ واقع شده اورمزد امرا عنایت کرد بفضل اورمزد قشون من
قشون یاغی را بکلی شکست داد ششم ماه ثاراواهر بود که این جنگ واقع شد .

۸ فقره هشتم داریوش پادشاه میگوید دفعه دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند در حوالی
قلعه تگرا یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد اورمزد امرا عنایت کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را بکلی شکست داد
در هیجدهم ماه ثاراواهر بود که این جنگ واقع شد .

۹ فقره نهم داریوش پادشاه میگوید دفعه سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند در نزدیکی
یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد بفضل اورمزد قشون یاغی را شکست داد و این جنگ در نهم ماه ثایگارچیش واقع گردید
اورمزد یاری مرا کرده بعد دادارشش از من دور ماند تا بماد رسیدم .

۱۰ فقره دهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن ومیا نام از اهل پارس را از نوکرهای من بارمنستان فرستادم
و باو گفتم آن مملکت یاغی مرا اطاعت نمیکنند او را باطاعت بیاور بسلامت باشی پس ومیا بیرون رفت چون بارمنستان رسید
یاغیان تهیه جنگ دیده در برابر او آمدند در یکی از بلوک اشرا جنگ واقع شد بفضل اورمزد یاغی را بکلی شکست داد در روز پانزدهم
ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد .

۱۱ فقره یازدهم داریوش پادشاه میگوید دفعه دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر ومیا صف جنگ آراستند و راوتیا
یکی از بلوک ارمنیه جنگ واقع شد اورمزد امرا عنایت کرد بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست داده در ماه ثاراواهر روز
عید این جنگ شد پس ومیا در ارمنستان از من دور ماند تا من بماد رسید .

۱۲ فقره دوازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از بابرون بماد رفتم چون بشهر کردوش از شهرهای ماد رسیدم
پادشاه ماد فراوارتش با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد آنجا جنگ شد اورمزد اعانت کرده بقشون فراوارتش شکست
دادم روز بیست و ششم ماه انامکا بود که این جنگ شد .

۱۳ فقره سیزدهم داریوش پادشاه میگوید پس فراوارتش با سوارانیکه همراه او بودند گریخته در راکا یکی از بلوک ماد قشون در
عقبش فرستادم فراوارتش را گرفته آوردند دماغ و گوش و لبهایش را بریدم بند بر گردن او نهادم و بر در بارگاه من بود همه مملکت
او را دیدند بعد در شهر اکاتانا بردار کردم و اتباعش را محبوس کردم .

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه گوید شخصی از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد میگفت من پادشاه اسکارتیا هستم قشونی از
اهل پارسا و ماد با سپرا و فرستادم یکی از نوکرهای خود سردار کرده گفتم بسلامت باشید مملکت یاغی را بزنید پس رفته جنگ کرد
اورمزد مرا یاری کرده بفضل اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست یاغی را پیش من آورد گوش و بینی او را بریده بعد او را در
شهر اربرا از دار آویختم .

۱۵ فقره پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این کاریست که در ماد کردم .

۱۶ فقره شانزدهم داریوش پادشاه میگوید پارثوا و ورکانا بمن یاغی شدند بطرف فراوارتش رفتند قشون پارثوا یاغی
شدند از ویشتاسپا که پدر من بود پس ویشتاسپا قشونیکه در اطاعت او بودند در یکی از شهرهای پارثوا با یاغیها جنگ کردند اورمزد

عنایت

عنایت کرده وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد روز بیست و دوم و یا خنا این جنگ شد .

خانهٔ سیمی مشتمل بر چهارده فقره که مجموعش نود و دو سطر میشود

۱ فقرهٔ اول داریوش پادشاه میگوید بعد از آن از راگا قشون پارسی فرستادم جهة وشتاسپا رسید و همراه قشون بیرون رفت و در نزدیکی شهر پاتیگابانا در مملکت پارتوا با یاغیها جنگ واقع شد او رمزدا مرا یاری کرد و بفضل او رمزدا قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در اول ماه گرماپادا بود این جنگ شد .

۲ فقرهٔ دویم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت من اطاعت کرد و این همانست که در پارتوا کردم .

۳ فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میگوید مملکت مارگوش از من یاغی شد من یکی از نوکرهای خود از اهل پارس فرستادم گفتم بسلامت برو مملکتی که مرا اطاعت نمیکند بزن پس دادرشش با قشون رفت و با مارگوانها جنگ کرد او رمزدا مرا عنایت کرد بفضل او رمزدا قشون قشون یاغی را شکست داد در بیست و سیم ماه اترپاتیا بود این جنگ شد .

۴ فقرهٔ چهارم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کردند این همان است که در بختری کردم .

۵ فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میگوید شخصی در شهر تاروا در مملکت پارس در بلوک یترا قامت داشت دفعهٔ دویم برخواست و بمملکت پارس گفت من بردیا هستم پسر کورش قشون پارس که در وطن بودند از من دورمانده یاغی شدند و بطرف وهیازداد رفتند و او پادشاه پارس شد .

۶ فقرهٔ ششم داریوش پادشاه میگوید پس از آن قشون پارس و ماد که پیش من بودند بر سر آنها فرستادم ارتوارتیا نام از نوکرهای خود سردار کردم و قشون دیگرا عقب من بماد رفت بعد از توارتیا با قشون بطرف پارس رفتند چون بشهر رخا از شهرهای پارس رسیدند وهیازداد در برابر ارتوارتیا آمد و جنگ کردند او رمزدا عنایت کرده بفضل او رمزدا قشون من بقشون وهیازداد بکلی شکست داد دوازدهم ماه ثوراواهرا جنگ شد .

۷ فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن وهیازداد با سوارها که در اطاعتش بودند از آنجا به پیشیاواداکرا گریخت باز برگشته با قشون با ارتوارتیا جنگ کردند در کوه موسوم بپارگا جنگ واقع شد او رمزدا بمن عنایت کرده بفضل او رمزدا قشون من بقشون وهیازداد شکست داد ششم ماه گرماپادا جنگ واقع شد وهیازداد را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند .

۸ فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میگوید بعد از آن وهیازداد و آن بزرگان را که در اطاعت او بودند در شهری از شهرهای پارس سیاست کردم .

۹ فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میگوید آن وهیازداد که اسم پادشاهیت قشونی بطرف هرواتی فرستاده بود بر سر ویوانا نام از اهل پارس که از جانب من حکمران هرواتی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بود و گفته بود برو ویوانا و آن مملکت را که اطاعت پادشاه داریوش میکرد همه را بزنید پس آن قشون وهیازداد بجنگ ویوانا میرفتند نزدیک قلعه کاپیشکانش جنگ واقع شد او رمزدا مرا عنایت کرده بفضل او رمزدا قشون من قشون یاغی را شکست در سیزدهم ماه انامکا جنگ شد .

۱۰ فقرهٔ دهم داریوش گوید دفعهٔ دیگر یاغیها جمع شده در پیش ویوانا بجنگ آمدند در بلوک گندوتاوا جنگ کردند او رمزدا بمن عنایت کرد بفضل او رمزدا قشون من قشون یاغی را بکلی شکست .

۱۱ فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس آن مرد که سردار قشون وهیازداد بود که بجنگ ویوانا فرستاده با سوارهای او گریخت بآنطرف قلعه ارشادا که در مملکت هرواتی بود رفتند و ویوانا قشون ایشان را تعاقب کرده تا بآنجا او را گرفته و بزرگان لشکرش را کشت .

۱۲ فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه گوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد این همانست که در هرواتی کردم .

۱۳ فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه گوید وقتیکه در پارس و ماد بودیم بار دویم بابلیها دفعهٔ دیگر از من یاغی شدند و شخصی ارمنی ارخا نام پسر هلدیتا برخواست از بلوک دوبانا از محال بابل و بدروغ گفت نبوکدرصر هستم پسر نبونیت مملکت بابل از من یاغی و بطرف ارخا رفت و او بابل را گرفت و پادشاه شد

# در تحقیق بیستون

۱۴ فقره چهاردهم داریوش پادشاه گوید پس من بیابرون فتون فرستادم و یکی از نوکرهای خود ودافرا نام مارسائی را
سردار کردم و باو گفتم بسلامت باشید هرکه از مملکت بابرون مرا اطاعت نمیکند بزنید ودافرا بابرون رفت اورمزد امین عنایت کرد
بفضل اورمزد افتون من فتون یاغی را شکست داد و دافرا بابرون را گرفت و این در دوم ماه فلان بود باری باز قدری مسطور است
هم شکسته و هم غلط میشود اکراد نواحی بیستون گویا انسان بسیار بدین آثار راغب اند می گفتند بعضی پول وغیره پیدا کرده اند باجمله
و دفینه که بطرف جنوبی مغربی بیستون که میل هیکلی مسافت کمی از چشمه آب قسمت عمده از کوه بیستون را تراشیده و صاف نموده معلوم نیست
که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بوده و در چه زمان اقدام باینکار بزرگ کرده اند آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ
ایران که فتوحات نمایان کرده بوده و اغلب ممالک روی زمین را متصرف شده خواسته است تصویر جنگهای خود را با تفصیل فتوحات
در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید یا مرگ او را مجال اجرای این خیال نداده یا شورش و انقلاب در ایران پدیدار آمده که سبب
تمامی خانواده او شده و این خیال بزرگ انجام نگرفت و عمده مطلبی که کوه بیستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان
و ممالک دیگر نموده معاشقه شیرین معشوق خسرو پرویز است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبوره افتاده و داستانهای خیالی
که همه پیرایه و منقول از صفحه خیال است در این فقرات بنظم آورده اند حکیم امجد نظامی در کتاب خسرو و شیرین فرماید میان ملکه ارمن
و خسرو معاشقه بوده و او قاتیکه از پادشاهی بجهة عشق بخسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشته و از خوردنیها بشیر زیاد
میل داشته مال و مواشی و اغنام او را بجهة اینکه در مرتع قصر شیرین حزمره که قابل دواب بسیار است دو فرسخ دور برده اند
و حمل شیر آنها را بقصر شیرین مشکل بوده لهذا شاپور که با فرهاد در چین همشاگرد بود که شاپور نقاشی و فرهاد حجاری هر دو در درجه کمال یافته بودند
شیرین را گفته اگر بخواهی فرهاد را گویم از جائیکه اغنام هستند تا قصر جوئی در سنگ بکند که شیر را از آنجا دوشیده از جوی خود بقصر آید
شیرین پسندیده و فرهاد را طلبیده مطلب را باو اظهار کرد فرهاد که شیرین را دیده و بیان شیرینش شنید بشدت عاشق و شیفته او گردید
و جوی را بهتر از مقصود ایشان تمام آورد و روز بروز مهرش بروی بیشتر و عشقش سخت تر گردید تا شهرتی تمام یافت و مسموع خسرو گردید
او را طلب کرد و سوال کرد وی بدون تحاشی بی باکانه جوابها گفت خسرو را بسی گران آمد خواست هلاکش کند ولی نه بطور فاش و
بر ملا لهذا او را بامری مشکل و مهلک واداشت و آن کندن کوه بیستون بود و وصل شیرین را معتوق و مزد اتمام و انجام این کار گذاشته
شد چنانکه شیخ نظامی فرموده بجوی کرد خسرو رهنمونش که میخوانند کوه بیستونش فرهاد دامن همت بر کمر زده بتکلف محبت و
محصلی عشق بزودی این صفحه کوه را تراشیده و در هر نقطه نقش بدیعی مرتسم نمود بخسرو عرض شد باینطور که فرهاد همت گماشته و
مشغول است عنقریب است که کار را بانجام رساند ناچار خسرو یکی را برانگیخت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی بفرهاد
باستحکام بیک انجام رساند چون این خبر بوی رسید با تیشه که بدست داشت خود را هلاک کرد یکی از شعرای هندی گفته گذشت بیستون
ز سر خون کوهکن تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت وحشی در شیرین و فرهاد گفته یکی فرهاد را در بیستون دید ز حال بیستونش باز
پرسید ز شیرین گفت در هر سو نشانی است بهر سنگی ز شیرین داستانی است باری اینها سند جغرافیائی نیست آنچه در تواریخ
خاصه روضة الصفا در باب شیرین مسطور است و مستند سندی است این است که : شیرین دختری بود که در بدو کار خدمت یکی از
اکابر فرس را میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرفت و با شیرین ملاعبه میکرد و صاحبخانه شیرین را از اختلاط
خسرو منع مینمود وی نمی پذیرفت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند شیرین نظر کرد و دید این فقره را دریافت
که علاج نشود یکی از ملازمان خویش امر کرد که او را ببرد و در فرات انداز چون آنشخص شیرین را بفرات آورد که اجرای حکم بزرگ
خود را کند شیرین مایوس و محروم از همه جهة خاصه جان شیرین که برای یار نازنین میخواست بنای تضرع و التماس را گذاشت
آن مرد گفت چگونه ترک حکم ولینعمت خود کنم ترا جائی بفرات اندازم که توانی خلاص شد و چنین کرد و شیرین جان شیرین بدر برد و از
فرات بیرون آمده بجذب راهبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدا بخشیده ام و چندی در خدمت آن راهب بود
تا در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او از نزدیکی دیر راهب میگذشتند شیرین برای خسرو بیکنفر از لشکریان پیغام داد
که بگو کنیزک تو شیرین در فلان جاست و انگشتری مزبور را بنشانی فرستاد چون خسرو باخبر شد کسانی چند فرستاده شیرین را با تجهیز تمام
بمداین بردند و باقسام مختلف همه نوشته اند از جمله مطابق نگارش تاریخ یونانی که قبل اشاره در باب ایوان نموده ایم او یکی

# در تحقیق بیستون

از جوارهای حرم خسرو بوده و دختر قیصر خسرو نهایت میل را باو داشته و او بخسرو میلی نداشته و بفرهاد عاشق بوده اما اینکه فرهاد کیست و که بوده معلوم نیست بهرحال عرب و عجم و ترک و دیلم متفقاً شیرین را بکمال حسن و جمال و نهایت تناسب خلقت و زیبائی و رعنائی و دل آرائی ستوده اند گویند جمیل چیز حسن درجه کمال یابد و تمام آنها در شیرین جمع بوده و نادرا کسی دارای چنین نعمت تمامی است حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال میفرماید کوه بیستون در کردستان از جبال مشهوراست و سخت بلنداست و آنکوه سنگ سیاهی است و در هامون پیدا شده بی آنکه در دامنش دره و پشته باشد از بیست فرسخ کابیش آنکوه را توان دید و نزد و روش بیست فرسخ و بر قلهٔ اش زمینی هموار بانصد جریب و در آنجا چشمه ایست و زراعت میشود و در سنه ۷۱۱ هفتصد و یازده بفرمان الجایتو سلطان بلندی مهندسان بلندی آنرا سنجیده اند چهار هزار و ششصد ذرع است در پای قلهٔ آنکوه بر روی صحرا چشمهٔ بزرگی است چنانکه دو سه آسیاب آب میدهد و بر سر آن چشمه بارگاهی ساخته بودند که آثارش شاهد این قول است و در آخر این کوه که از این چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ میشود صفهٔ دیگر کوچکی وارد که بر سر دو چشمه است و از پهلوهای صفه آب بیرون می آید که آب هر چشمه بقدر آسیا گردانی است و آنرا صفهٔ شبدیز گویند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیره در آنجا ساخته شده و در نهایت استادی تا حلقه و سینهای زره و تار ابریشم جنگ بخوبی نموده و پیداست مع القصه . در سفرنامهٔ مبارک چنین مرقوم است چهار چشمه نزدیک بیستون دو چشمه بزرگ و دو چشمه کوچکتر دارد و در محاذی یک طرف چپ دهی است موسوم بتخت شیرین از او گذشته نزدیک زمین بارتفاع چند ذرع بکوه صفهٔ بزرگی از سنگ بسطح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حال اثری باقی نمانده بالاتر از آن بیست ذرع تقریبا ایوانی است از سنگ بیرون آورده و اشکالی نقش کرده اند صورت داریوش است تخت نشسته اصل صورت و تخت ریخته و خراب است نه نفر آ که دستها بعقب بسته ردیف در پای تخت ایستاده اند یکنفر که از همه عقب تر ایستاده کلاه بلندی شبیه بکلاه هندشیرازی در سر دارد و پایین کلاه عریض و نوک بالای کلاه باریک و معلوم نیست این یکنفر چرا کلاهش اینطور است باقی کلاه های کوتاه بقاعده سر برهنه هستند سرداری بزرگ پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده حرف میزند و یکی از امرا هم در زیر پای این سردار ایستاده دو نفر دیگر هم پشت سر سردار ایستاده اند گویا از ارکان و اعیان دولت هستند و موی زلف سردار بلند و مجعد است و ریش هم دارد پادشاه هم همین هیات است بسیار خوب حجاری کرده اند چشمه آبی از زیر اینکوه بیرون می آید که حالا یکسنگ آب دارد البته بهار زیادتر است قدری آنطرف تر جائی است که میگویند فرهاد کنده است یکضلع کوه را بارتفاع زیاد و عرض زیاد چون ایوان بزرگی تراشیده و خیال داشته در این صفحه اشکال و تماثیل نقش کند ناتمام مانده ولی کار بسیار بزرگی است از یکنفر نیست هزار سنگتراش قابل متصدی بوده اند

سمیرامیس ملکه بابل و اسیری از قراری که دیودور مورخ نوشته است بعد از اینکه در بابل بناهای عالی بر پا نمود بقصد آذربایجان و عراق از آنشهر حرکت کرد تا بدامنهٔ کوهی رسید موسوم بباغستان (کوه باغستان از اعراش شده یعنی رب النوع بغ نامیده اند) طرف آنکوه که طرف دشت و خیلی مرتفع و صاف بوده سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نموده و بخط سریانی شرحی آنجا نوشته بودند که ترجمهٔ آن شرح این بود که سمیرامیس بقلهٔ بیستون رفت از پله هائیکه احداث شده بود از بارهای احمال و اثقال که در اردوی سمیرامیس بود بر روی هم چیده بودند از زمین الی قلهٔ کوه بیستون .

هجیر پسر گودرز بوده و حاکم دژ سپید که سهراب پسر رستم وقتی بایران می آمده در پای آن قلعهٔ سفید دژ در جنگ زنده گرفت حکیم فرماید هجیر دلاور سپه را ببست برآنبارهٔ تیزتک برنشست .

سهراب نام پسر رستم زال است مادرش تهمینه دختر شاه سمنگان و بتحریک افراسیاب و امداد او از شهر سمنگان قصد ایران کرد و خال او با او همراه بود که موقع رستم را بدو نشان بدهد شب رستم باردوی او رفته و در تاریکی پنهان شد حریف را زد و در برتخت دیده بُد و برز و بالای او را پسندیده چنانکه حکیم فرموده تو گفتی همه تخت سهراب بود بسان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات خال او در بیرون سراپرده بدست رستم کشته شد خواست که پدر و پسر را بهم بشناساند که بکشت رستم از پای درآمد و عاقبت خود سهراب هم بدست رستم کشته شده و بنیک خنجرش در خون آغشته گردید .

شبدیز نام اسب شیرین است که بخسرو داده بود و از همه اسبها بلندتر و بهتر و از اسبهای مشهور و معروف روزگار است و شبهنا مشهور گشته تا سبب هزار اسفندیار بوده دیگر شبیه باین نام در فرهنگها یافت نمی شود که نام کسی بوده .

# در تحقیق بیهق

اورمزد نامی است از نامهای فارسی ایزد تعالی و نام ستاره مشتری است و نام فرشته است که تدبیر امور روز اورمزد متعلق بدوست و نام هرمز پادشاه در سلاطین پارس هرمز متعدد بوده و نام رب النوع و رب الارباب پارسیان باشد

هرمزد را پرویز لقب بوده و در این باب که خسرو بن هرمز بن انوشیروان بوده وجوه نگاشته اند اقوال صاحب جهانگیری و کامل التواریخ و صاحب مفاتیح العلوم وغیره غیر موجه است از بابت نابش پرویز و برادین خاصه اسامی نجوم را زیاد بر خود و اولاد خود میگذاشته اند

دولت و حشمت خسرو هفت خزانه و گنج مخصوص نامی بوده که هریک بنامی مخصوص نامیده میشدند یکی گنج بادآور بوده و آنچنان شد که وقتی خسرو عزیمت روم کرد بقصد استیلای بر قیصر حرکت نمود قیصر از ترس بادر رفتن و احتیاط محافظت گنجها و خزاین و جواهرات و نفایس و کنت و دولت خود را در کشتیها باستنطنیه روانه جزیره خواست بکند از قضا طوفان برخواسته باد و کولاک موج کشتیهارا بحوالی ساحلی آورد که اردوی خسرو برسرپا بود کسان خسرو کشتیهارا گرفته بخسرو خبر دادند تمام آنهارا التصرف کردند دیگر گنج گاو است که گنج و خزانه افراسیاب بوده و مکان سرپوشیده وسیعی ساخته بودند سقف و درودیوارش تمام مزین و مفروش و طلای لاجورد بوده آخورها باطراف آن ساخته بودند که در آخورها جواهرات الوان پیاده مخلوط بهم پرکرده بودند و برسر آخورها هریک گاوی از طلا و نقره ساخته شاخها و چشمهایشان از جواهرات نفیس و شکم گاوان مجوف و درونشان پر از انار و سیب و کلابی و به زرین که صنعتگران چین و هند و روم و ایران بجواهرات ترصیع و پر ساخته بودند و در اطرافشان جانورهای دیگر چرنده از هرجنس در کمال صنعت ساخته بودند و بالا پرندهای مختلف درست کرده از مینا و جواهرات مربوط کرده و داد صنعت داده بودند دیگر گنج شایگان بوده و یکی گنج دیوار بست معروف بوده دیگر گنج روان بوده که در سفرها همراه بوده دیگر گنج سخته بوده اینها همه در فتنه عرب بباد رفت .

**بیهق** معجم و مراصد میفرمایند نام ناحیه است وسیع و آباد در نشابور متضمن سیصد و بیست و یک قریه و شهرهای متعدد هم دارد از اول خاک بیهق تا نشابور شصت فرسخ است سابقا دار الملک این ناحیه خسروجرد بوده اما حالا سبزوار است وسعت خاک بیهق از حوالی نشابور تا دامغان بیست و چهار فرسخ و عرضش همین قدرهاست .

حمدالله مستوفی فرماید بیهق ولایتی است که شهرستانش سبزوار و هوایش معتدل و بازار خوبی دارد و طاقی از چوب بسیار محکم و عالی بسته اند که چهارسوق بازار است حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پارچه ده از توابع آنجاست و مردمش شیعه .

احمد رازی فرماید تا دویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف بمیدان دیو سفید و میگفتند در این میدان رستم با سهراب مصاف داده اند شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد بوده در عهد مغول خراب و ویران شد سلاطین صفویه آنرا از نو ساختند و ناحیه حاکم نشین شد اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته اند و ملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار السهیلی با آنکه شیعه پاک بود نزدیک بود در سبزوار تلف شود با جمله جواب ارضه سبزوار واسع و آبش گوارند میوه جات آن فراوان و حبوباتش خوب و ارزان دارای نواحی مشهوره و قراء معموره است در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلال بود عبدالمؤمن خان اوزبک بدانجا مستولی شده اهالی را تماما مقتول نموده لازم شد شمه از اسباب و بهانه های خونریزیهای طرفین را عرض کنم . ملکم صاحب میگوید جمعی کثیر و جمی غفیر از مردم که خود را داخل مسلمین نموده اند برای چهار نفر از علما که بفضیلت و تقدس ظاهر اشتهار داشتند اتفاق نمودند و ایشانرا ائمه اربعه ملت نامیدند ابوحنیفه مالک شافعی حنبل ، شیعه این لفظ را با حدی شایسته ندانند و مخصوص بعلی امیرالمؤمنین و یازده فرزند کرام ایشان دانند در آخرین این ائمه اثنی عشر حضرت حجة مهدی حی غایب است و لقب امام حی را بر دیگری روا ندارند بخلاف اهل سنت که بمعنی عام اطلاق و استعمال کنند اگرچه مابین این ائمه اربعه نیز اختلافات است جماعت سنی چنانکه گویا یک مذهب همه دارند مقلد و امر ایشان هستند و در بیت الله حرام از برای هریک مصلای علیحده است و شیعه اثنی عشری را ضعف در سلطنت و عبادتشان فی الجمله در پرده بوده تا در طلوع لوای جهانگیری و پادشاهی شاه اسمعیل بهادر صفوی و از سیصد سال متجاوز است که شعائر دم از این طریقه میزنند و امیرالمؤمنین علی را خلیفه و جانشین برحق و بلافصل حضرت رسول میدانند و در تمام ائمه بلکه از اول مذهب با بهانه یا سبب بجهة جمیع جنگها و خونریزیهائی است که در این ملک واقع شده چون اطراف مملکت با ترکمه با اوزبک با افاغنه با اتراک همه سنی بوده اند همیشه نزاعی که در کار بود دفاعی لازم میشد و این حرف که دین شیعه در خطر است تحریک ایرانیان بوده و نادرشاه در وقتیکه در وسط السماء اقتدار بود خواست بجهة بعضی تدابیر و مصالح

ملکا این مذاهب را یکی کند نتوانست و تا هنوز که مؤلف مینگارد کما فی السابق اختلافات میانه هست و اهل ایران در طریقه خود سالک
و راسخ اند و اختلافات از استقرار است . اصل اختلافات مابین شیعه و سنی آنست که شیعه بحکم الهی و نص حضرت رسول خلافت را
حق جناب امیر میدانند بجهة این حق از جهه سبقت در اسلام و قرابتش با جناب پیغمبر و فرمان الهی در سال حجة الوداع روز ۱۸ ذی حجه
در خم غدیر بر خلافت او و همان خلافت ظاهر و باطن را که حق ایشان میدانند بالجمله از هر جهه مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک و پیروی
بخاندان رسالت و از این رو محبت خاندان رسالت امتیاز یافته و فقره رد بر مذاهب اربعه نوشتن بسیار دارند از جمله حکایت مجلس شاه خدا
بنده و کفش زیر بغل گذاشتن ملا حسن و امثال آن در مجلس نشستن و سوال و جوابها که بدین سبب مابین ایشان و علمای اهل سنت که حضور
داشتند روی داده مجابشان نموده چون اتفاق مشهور بود و مسطور نداشت و اختلافات سبب عداوت شدید شده . و ابوحنیفه نعمان بن
ثابت الکوفی در سنه ۸۰ از هجرت متولد شد و در سنه ۱۵۰ فوت شد غزالی گوید عمرش در زندان بغداد فرا رسید و سبب قیدش این بود که قضاوت
بر او عرضه کردند و او از قبول آن امتناع نموده چون در ستایش اصرار در قبول آن امر کردند تا از تعرض رهائی یابد گفت عقوبت مردم بر من
آسان تر است از عذاب الهی و اگر راست بگویم بر صدق اعتماد باید کرد و اگر دروغ گفتم دروغ گو شایسته منصب قضاوت نیست از جمله عقاید حنفی
شیعه وی آنست که خوردن شراب را که بجوشانند جایز دانسته صاحب کتاب الابصار المستبصرین گوید شرب نبیذ را روا داشته و آن شراب
خرما و کشمش است و وی نیز نوشته که از او پرسیدند که خنثی داخل بهشت میشود یا خیر و جن در نظر ایشان در می آید یا نه در جواب هر دو
هر دو فرو ماند امام مالک انس سال تولدش را از ۹۰ تا ۹۵ هجری نوشته اند و در صد و هفتاد و هفت زندگی را وداع کرد
گویند ۴۸ مسئله بر وی عرضه کردند در جواب سی و دو مسئله آن فرو ماند در الابصار المستبصرین است که وی گوشت هر جانور را بغیر از
گوشت خوک و ذوالعقول حلال دانست و همچنان از وی عبارتی نقل میکند که دلالت دارد براینکه در اوقات مخصوصه علی را که [illegible]
نام برد و اتفاق جمیع ناس بر قباحت آنست مشروع میداند . امام محمد بن ادریس الشافعی در سنه ۱۵۰ هجری که عسقلان از بلاد فلسطین است
تولد یافته و در مکه تربیت جسته و در سنه ۲۰۴ در مصر وفات یافت وی بصلاحیت نفس و فضیلت اشتهار دارد اول کسیکه اخبار متعلقه باحکام را
جمع کرده نظم و ترتیب داده کتابی جداگانه ساخت تا بجهة استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود یکی از مصنفین گوید فقها خفته بودند شافعی ایشان را
از خواب بیدار کرد و لعب شطرنج را جهة تفریح خاطر مباح دانسته بشرطیکه در یک نشست بیش از سه دست بازی نشود . امام احمد
حنبلی در سنه ۱۶۴ بعرصه شهود آمد پدر و مادرش از اهالی مرو بودند بنا بر قولی تولد وی نیز در آن ملک اتفاق افتاده شیرخواره بود
که ابوینش ببغداد رفتند قولی دیگر تولد وی در بغداد شده مادرش حامله بدانجا رفته و بر اینها گویند در اوایل با شافعی مخالفت داشته
و بعد از معتقدین وی گشت مشهور است دو کرور حدیث از حفظ داشت صاحب الابصار المستبصرین گوید مردها را آشامیدن نبیذ بقدر
مستی جایز داشت یکی از مؤلفین دیگر دیدم گوید که احتمال دارد این معتقد از معتقدات خود مولانا بوده که اذن داده . القصه این اختلافات
خیلی سبب جنگهای بزرگ گردیده از جمله ایامیکه عبدالله خان اوزبک برادرزاده شاهی بیک خان مشهور بصفحات خراسان از سبیل
نهب و غارت تاخت آورده بود علمای اوزبک کاغذی باهالی آنجا نوشتند مجوزهای ثابت کنند که قتل و اسر سکنه بلاد خراسان
از روی قوانین مذهب واجب است و مستحق نکال دنیا و وبال آخرت اند از جمله این بود که شما انکار خلافت خلفای ثلاث که از اصحاب
کبار رسول اند ست و رفض و طعن و لعن میکنید غافل از اینکه امیرالمؤمنین علی خود بحکم ایشان گردن نهاد و همچنین نسبت بعایشه که زوجه
رسول است سخنان خلاف میگویند و نسبت بی ادبی به خانواده رسول بی ادبی بخود اوست بنابراین مال شما برای غازیان دین حنیف
مباح و خون شما حلال است و در باب املاک اطراف مشهد در ملکی که تاراج آن بحکم شرع شریف لازم است عساکر مؤمنین از آن
مال زیاده و دیگران معذورند و اگر فی الواقع هم از اراضی موقوفه سهم بتاراج برود بر امیر مسلمین لازم میشود که خود بر قانون شریعت
میان غازیان مجاهد تقسیم نماید باری هر وقت امرای سنی آن اطراف یافتند اینگونه مطالب و مکاتیب مابین رد و بدل میشد
و اینچند کلمه از جوابها است که ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که در مشهد ساکن بوده و مرقوم داشته نوشته میشود در ابتدا ایمرد
جلیل القدر فاضل میفرماید مقصود من از اثبات حقیقت مذهب شیعه است بنص قرآن و اخباریکه متفق علیه علمای عامه و خاصه است
از جمله از کتاب موافقت و صحیح بخاری نقل میکند که پیغمبر در مرض موت بکسانیکه در خدمت ایشان بودند فرمود قلمدان و کاغذی
بیاورید تا دستورالعملی بنویسم که بعد از من مابین شما اختلاف واقع نشود عمر مانع شد و گفت پیغمبر هذیان میگوید کتاب الله ما را

کافی است دیگران برا و انکار کردند منبرا این کلام را از زبان ایشان در غضب رفته فرمود از نزد او بیرون روند و همچنین تحمل حضرت امیر بر خلاف آنها
دلیل بر این نیست که ایشان را بر حق میدانسته بلکه اینکه در دفعی که حضرت امیر مشغول بکفن جناب رسول اشتغال داشت ایشان مردم را جمع کرده
تدابیری که باید نمودند دیگران صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علی بتواند حق خود را از خلق غاصب اثبات کند لهذا صبر و تحمل را انسب دانسته این
تحمل دلالت بر عدم جبنت ایشان نمیکند زیرا که اگر در شجاعت و علادلش شکی نیست لکن از پیغمبر شجاع‌تر نبوده که دفعی که ابطال مؤمنین با وی بودند از
ورنیش گریزان گشت و پس از مدتی در ارمصالحه را مصلحت دیده این مصالحه دلالت بر حقانیت قریش میکند دیگر در باب ام المؤمنین عایشه با آنکه
میدانست خلافت حق علی امیرالمؤمنین است با معاویه در خلاف وی اتفاق کرد لعلاوه بر خلاف رسم مستورات بر سر لشکر بحرب ایشان آمد در اخبار است
روزی عایشه در خدمت حضرت رسول بود یکی از زوجات با حجاب داخل حجره شد حضرت ملامتش فرمودند عرض کرد که این مرد نمی بیند فرمودند
تو که می بینی معلوم میشود زن نیز از دیدن نامحرم ممنوعست چنانچه رجال از دیدن غیر محارم ممنوع اند زن پیغمبر را چه رسیده است با تحرکات بازاری
از این تعرضات در میانه بسیار است که همه مایه فتنه و خونریزیهای شدید شده است . دیگر از اتفاقات در کاغذ اعتراضات ازبکان با اهالی
شیعه خراسان این شعر را نوشته بودند که هرکرا روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و شعر را بنظر نوشته بود که هرکه او روی
بهبود نداشت و غلط نوشته بودند آن افاضل کامل ملا محمد فرصتی غنیمت دانسته زبان بطعن و ظرافت گشوده و فرموده من لا شک چنین می پنداشتم که کسانی
که دعوی تفسیر قرآن میکنند اقلاً یک شعر فارسی را میتوانند درست بخوانند لیکن خلاف آن ظاهر شد شکی نیست که شما شهر جام را که موطن و مسکن
جامی بود غارت و ضایع کردید از خرابی شهرش چه باک دارید پس از خرابی شهری خرابی شعری چندان مهم نیست اگرچه صحیح و غلط خواندن شعری چند که
امر سهلی است ولی اینقدر میتواند فایده بدهد که بعد از این بیاموزید که در امری که کاملاً بصیرت و استحضار ندارید تعجیل در حکم و بدان حکم ننمائید .

دیگر از استنادهای افاضل شیعه وقتی کنیزک تربیت کرده که بر تمام فضلای سنی برسر آمده همه را مجاب و ملزم ساخت و این چنان است که شیخ
ابوالفتوح رازی میگوید در ایام خلافت هارون الرشید یکی از تجار با آبروی بغداد در شکست شد و گردش عادت حالش گشته بواسطه ظلم و تعدی
اعدای دین اموالش از دست برفت و فقر و فاقه بر وی روی آورد کنیزکی داشت ماهروی بحسن طلعت و اندام و قامت و فصاحت و بلاغت فرد
و بی‌مانند بود حسنیه نام که از طفولیت در حرم محترم امام جعفر صادق تربیت یافته بود و اصول مسائل دینیه آموخته (حضرت امام ششم تولد مبارکشان
در سنه ۸۳ و فوتشان در سنه ۱۴۸ هجری و اینواقعه در سنه ۱۷۱ در اوایل هارون است) الغرض خواجه با آن کنیزک حال خویش و غصه دل پیش گفت
و از وی مشورت و چاره خواست کنیزک گفت صلاح در آنست که مرا نزد خلیفه بری و جهه فروشش من عرضه کنی اگر قیمت پرسد صد هزار تومان بها
طلب نمائی اگر سبب این قیمت پرسند بگو تا همه علمای شیعه و جماعت را جمع کنند تا با وی در علوم دینیه مباحثه کنند و او بر همه فایق آید خواجه
گفت حاشا که من چنین کاری کنم چه میشود که آن ظالم چون از حسن صورت و صباحت و بلاغت و اوصاف صوری و معنوی تو مستحضر گردد و ترا از من
بگیرد و من بی تو زندگی نتوانم که قطع تعلق خاطر من تو ئی حسنیه گفت مترس که ببرکت اهل بیت طاهرین تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند
کرد بر حسنیه و با توکل برو خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هارون رفته کیفیت را بیان کرد یحیی با وی گفت کنیزک را بیاور تاجر بیچاره اطاعت کرد یحیی چون
حسن طلعت و فصاحت حسنیه را دید متحیر ماند و در ساعت نزد هارون رفته قصه را عرض کرد خلیفه حسنیه را احضار نموده حسنیه در آمده برقع بر روی خود
کشیده شعری چند در مدح خلیفه خواند و او را بسیار خوش آمد امر کرد برقعش بر گرفتند منظرش را نیز مطابق مخبر یافت پس فرمود تا خواجه قیمت
گوید تاجر گفت صد هزار دینار طلا خلیفه برآشفت و سبب این بها پرسید خواجه گفت یکی از معلوماتش این است که اگر جمیع علمای مملکت جمع شوند
او را ملزم نتوانند کرد و وی بر تمام فایق آید هارون گفت اگر ملزم گردد بگویم گردنت بزنند و کنیزک مرا باشد تاجر گفت اگر نشود چه کنی خلیفه
گفت که صد هزار تومان بدهم هم و کنیزک ترا باشد هارون از حسنیه پرسید چه مذهب داری گفت بر طریقه و دین پیغمبر و آل او هستم خلیفه پرسید که
بعد از رسول خلیفه او که بوده گفت علما که حاضر شوند آنچه توانم و دانم بگویم هارون دریافت که طریقه اهل بیت اطهار دارد خلیفه یحیی را طلبیده
گفت این کنیزک مذهب ما ندارد بگو او را بکشند وزیر برمکی ضمیر گفت ای خلیفه این کنیزک دعوی بزرگی کرده اگر مغلوب شود آنگاه او را
بقتل آورند و اگر علما را مغلوب ساخت در رعایت وی بر خلیفه زیان لازم باشد چه کنیزکی که بر جمیع علما و فضلای مملکت فایق آید بتوان گشت
خلیفه پسندیده و باجتماع علما و فضلا فرمان داد از رؤسای مشایخ بغداد یکی شافعی بوده در آنوقت شافعی بحجه غلبه که در مباحثت ابو یوسف را
نموده بود شهرتی تمام داشت بالجمله چهار صد نفر از علما جمع شدند از جمله ابراهیم نظام بصری از سایر نحوی و فضلت امتیاز داشت و کتب
بسیار در علوم دینیه تألیف و تصنیف نموده بود و صد جلد کتب او در شام و مصر معروف و شایع بود وقتی به بغداد رسید سکان و اعیان

ملک را حکم شد تا او را بتعظیم و توقیر کنند باری چون مجلس منعقد شد کرسی زرین بجهة وی گذاشتند چون خلیفه در مجلس قرار گرفت فرمان داد
حسینیه نیز حاضر شود وی در آمده هرون را ثنا گفت و در برابر ابراهیم نشست هرون بوی اشاره کرد که شروع کند وی مطلب را
دریافته متوجه ابراهیم شد و او را مخاطب ساخته گفت توئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم مشهور است و خود را وارث علم
رسول مقدس میدانی ابراهیم بر آشفت و گفت سخریه میکنی و باهل مجلس رو کرده گفت مرا با کنیزکی مباحثه چه مناسب است در حقیقت این
امر موجب استخفاف علم و اهانت علما میشود یحیی گفت انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال حسینیه گفت ای ابراهیم بتوفیق حق تعالی ترا
ازین کرسی زرین پایه مندکی فرود خواهم آورد و شروع نمود بمباحثه ابراهیم گفت سبقت مراست که از راه دور آمده ام وی گفت
بپرس ابراهیم شروع کرد بپرسیدن و در مقابل هفتاد و هشتاد جوابهای شافی و فصیح شنید چنانچه هرون و جمیع ارکان دولت از تقریر او حیران
ماندند حسینیه گفت ای ابراهیم مناظره دراز کشید و مبرم خلیفه را ملال روی دهد اگر رخصت باشد من نیز سوال کنم ابراهیم گفت مسئله
دیگر بپرسم اگر جواب گوئی منقطع شوم گفت بپرس پرسید بعد از پیغمبر خلیفه که بود حسینیه گفت آنکه سابق الاسلام بود ابراهیم پرسید آن که بود
گفت داماد و پسر عم و برادرش بود هرون متغیر شد و ابراهیم فرصت بدست آورده دلیر شد گفت بچه دلیل گوئی علی سابق الاسلام بود
من میگویم ابابکر و قتیکه ایمان آورد چهل سال داشت و علی کودک بود و ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست حسینیه گفت
اگر ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری هست و کودک چنانکه تو گوئی در معرض ثواب و عقاب الهی است اقرار
میکنی که ایمان علی را در کودکی اعتبار است ابراهیم گفت اگر بدلیلی واضح و حجتی باهر این مطلب را ثابت کنی اقرار کنم وی گفت چه میگوئی
درباب طفلی که خضر بقتل رسانید چنانچه نص قران در قصه خضر و موسی بآن شاهد است و در جواب خضر وقتی که موسی بروی اعتراض کرد که اما الغلام
فکان ابواه مومنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا ای ابراهیم کشتن آن طفل باستحقاق بود یا خضر ظالم بود و حال آنکه خداوند مدح وی
در قران فرموده ابراهیم نتوانست جواب گوید گفت ازین مسئله درگذشتیم چه میگوئی در حق عباس و علی که بر سر میراث پیغمبر نزد ابابکر داوری
بردند و از دو نفر که نزد حاکمی روند لابد یکی برحق و دیگری بر باطل باشد و غرض ابراهیم آن بود که اگر گوید عباس بر باطل بود خلیفه خونش
بریزد و اگر گوید علی بر باطل بود بطلان مذهب خود کرده باشد حسینیه گفت باید جواب ترا از روی قران بدهم چنانکه وارد شده جبرئیل و
میکائیل دعوی نزد داود بردند بجهة اینکه خطای او در باب زن اوریا و بنمایند پس ای ابراهیم بگو که کدام یک برحق و کدام بر
باطل بودند ابراهیم گفت هر دو برحق بودند جهة تادیب داود بود که دعوی نزد داود بردند حسینیه گفت بهمین طریق مرتضی و عباس هر دو
برحق بودند بجهة تنبیه و تادیب ابابکر نزد وی رفتند عباس گفت میراث مراست که عم پیغمبرم علی گفت که حق من است که ابن عم و داماد
و برادر و وصی پیغمبرم وی چون شنید گفت والله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و وارث و قاضی دین من است عباس در غضب شده
گفت ای ابوبکر اگر چنین سخن از پیغمبر شنیدی چرا بخلافت نشستی و حق علی ضایع کردی ابوبکر دانست بالزام او آمده اند گفت شما بمخاصمت
آمده اید نه بمحاکمت و از جای برخواست ابراهیم گفت ازین هم درگذشتیم کدام فاضلتر بودند حسینیه گفت محمد فاضلتر بود یا حمزه عمویش
چه در میان علی و عباس افتاده اگر عباس فاضلتر بود فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس بود که چنین برادر
زاده داشت چون هرون جودت و ذکاوت حسینیه بدید متحیر ماند با ابراهیم گفت حیف از العلم که باتست چون حسینیه تمام مسائل را
بنحو با جواب گفت پرسید اگر یک مسئله مرا جواب گوئی بس است آیا چون پیغمبر از دنیا رفت خلیفه تعیین نمود یا خیر ابراهیم گفت خیر خلیفه
تعیین نفرمود حسینیه گفت در این عمل پیغمبر بر خطا بود یا صواب و کسانیکه تعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا و پیغمبر بر خطا بود یا خلفا
ابراهیم جواب نداد و ساکت شد چه اگر نسبت خطا به پیغمبر میداد نقصان دین بود و اگر نسبت خطا بخلفا میداد بطلان مذهب خود کرده بود
و نزد هارون نیز خطرناک بود و متفکر ماند که خلایق همه بیک بار خندیدند و بروی ملامت کردند که از حسینیه درماند باری در همه جا در مباحثات
ظفر حسینیه را بوده خلیفه بنابر عهد صد هزار تومان را بنا جسر بداد و حسینیه را نیز خلعت داده نزد خواجه اش فرستاد و در خلوت او را
نصیحت نمود که از بغداد مسافرت نما شاید معاندان ضرری بوجود تو رسانند علاوه بر علاقه خلیفه اعیان دولت و ارکان حضرت نیز
وی را هدایای زیاد فرستادند ابراهیم بخفت از کرسی زیر آمده با ابویوسف شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه خجلت زده راه خود گرفتند
ازین قبیل محاکمات بسیار داشته اند ۞ دیگر طائفه وهابی که اخیر پیدا شده اند مدعی آنند که از سایر امامیه اسلام مستثنی
و ممتازند شیخ محمد نامی عرب پسر عبدالوهاب که منسوب باویند قریب صد سال قبل ازین بنیاد این مذهب را نهاد و در اعلای اعلام

جزئیه دانند از عالم این فرقه دهریه است و عقیده ایشان این است که بدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می‌پندارند که اشخاص
مخصوص که حدود درجات آنها معین و مخصوص است تربیت انسان مأمورند و آنچه لازمه وجود و شایسته بود هر کسی است بوی می‌آموزند
و بتدریج از ادنی مراتب بهیمه باعلی درجات انسانیت ترقی میدهند دوم واصلیه اند و این طایفه دعوی اتصال باخدا میکنند
سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و خود را بدین سبب از تکالیف شرعیه معاف دارند چهارم که خود را در صفات الهی شریک
و دعوی احیای اموات و اماته احیا کنند و بنابر ذات واجب خود را از زن و فرزند و جا و مکان بی‌نیاز دانند و با این امور زمینی
سر فرو نیاورند پنجم مشارقیه که خود را از همه برتر دانند زیرا که بدون واسطه با مبدء امر رابطه ورزند ششم شمراخیه که ایشان را
شعبه از خوارج دانند چرا که عبدالله شمراخ از رؤسای خوارج بوده و بکمال فسق و فجور منسوبند هفتم مباحیه گویند عقیده مزدکیان دارند
یعنی اموال و نساء ناس را بیکدیگر حلال دانند هشتم ملامتیه آقا محمد علی گوید بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را نجب دانسته اند
قبیح و حسن را بیکدیگر آمیخته اند ولی این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته اند و قبیح را بر حسن ترجیح دهند از اینجهت ایشانرا ملامتیه
گویند نهم حالیه اند که برقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مستی آنند که حالت وجد بدون اختیار است چون اینحالت روی دهد خداوند
فرود آید و در صورت اسرار با ایشان القا کند ایشان سر خود را بر سینه خدا نهند و او نیز سر خود بر سینه ایشان نهد که بوجد آیند دهم حوریه
گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت دارند و القای اسرار بدیشان نمایند یازدهم واقفیه که مدعی آنند که هیچکس جز انبیا
بر اسرار الهی واقف نیست و گویند بعقل و دلیل این راه نتوان رفت مگر بمدد و معاونت مرشد کامل دوازدهم تسلیمیه خود را در نزد مرشد تسلیم
دانند و فرمان او را از هر قبیل باشد بعقیده قبول کنند چون خدمتشان در رتبه قبول مرشد باید زنجیری یا رشته باید ازوی که آنرا رشته تسلیم گویند .
آقا محمد علی گوید کارسالیه و قلندریه نیز همین قسم قانونی دارند سیزدهم تلقینیه اند که نظریه نیز گویند یکساعت صحبت مرشد را از هفتاد سال
خدمت ملا و فاضل بهتر دانند و غالباً این طبقه خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند و از علوم دنیوی انکار کنند و چندی بخلوت و عزلت
و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند چهاردهم کاملیه اند که از اشغال دنیوی بجز رقص و غنا و بقول خودشان
جز کاری که روح از آن متلذذ و نشو کنند آقا محمد علی گوید این فرقه ساز را نیز با آواز خوانند پانزدهم حالیه اند بنابر قول آقا محمد علی
وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند شانزدهم نوریه که گویند عمل ایشان نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد بلکه فقط
میل صرف به نیکی و اعراض از بدی باید منشأ و مصدر جمیع اعمال باشد هفدهم هر مجنونی را مجذوب خوانند و ولی دانند هیجدهم جودیه
این طایفه از افسانه‌ها و کنایات خوش دارند و لباس ابریشمین و زربفت پوشند و در استیفای شهوت استقصا کنند نوزدهم عشقیه که دعوی
عشق الهی کنند لکن هر جا صورت نیکو بینند بر بیندازند و گویند المجاز قنطرة الحقیقه بیستم جمهوریه اند که جمع با بین عقاید صوفیه کرده اند
رأس مسائل این فرقه این است که هیچ چیز را نباید بنظر انکار نگریست از آنروی که در هر چیز اثری از او هست و هر چه در نظر آید در نظر
ایشان یکسان نماید کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نپایند متصوفه ایران جناب امیر و اولاد وی را پیشوای طریقت و صاحب
مسند عرفان و ایقان میدانند و نیز گویند دو نفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل بن زیاد را برهنمایی مردم مأمور فرموده و خلافت
از حسن بصری بعبدالواحد بن زید و حبیب الاعجمی رسید و پنج طایفه مرقوم ذیل سلسله خود را بعبدالواحد میرسانند اول زیدیه که
غالباً در صحاری و قفار عمر گذرانند و نزدیکی آبادی و معموری نگذرند و قتل حیوانات را مطلقا جایز ندانند و فقط بر نباتات
و گیاه سد رمق کنند دوم البازیه مریدان الباز خلیفه عبدالواحد هستند غالباً بوحدت بسر برند و زن و فرزند اختیار نکنند سیم ادهمیه
که منسوب بسلطان ابراهیم ادهم اند این فرقه علی الاتصال بمسافرت عمر گذرانند و درویشی گزینند و مدام در ذکر باشند چهارم بهاریه منسوب
به بهاری بصری اند که نسب خرقه او بدو واسطه بسلطان ابراهیم ادهم میرسد ابکرده غالباً خاموش نشینند و بریاضت کوشند پنجم اسحاقیه
از مریدان خواجه اسحق دیناوری اند که بدو واسطه بهاری بصری میرسد و هم بنابر قول شاهنوازخان به سلسله حبیب عجمی میرسد
اول عجمیه منسوب بخواجه حبیب عجمی که غالباً در کوهسار با ریاضات شاقه روزگار گذرانند و بجز ساتر عورت لباسی بر خود نگیرند و با حیوانات
و طیور مأنوس شوند دوم طیفوریه منسوب بطیفور ابو یزید بسطامی که از مشاهیر متصوفه ایران است و خرقه از حبیب عجمی گرفته است
سیم کرخیه منسوب بمعروف کرخی شاه نوازخان گوید وی شاگرد حضرت امام رضا و خدمت ایشان محرم بوده بعضی گویند
دربان حضرت بوده بعضی از مشاهیر متأخرین متصوفه نسبت باو میرسانند چهارم سقطیه منسوب بسری سقطی و او از شاگردان معروف

کرخی بوده پنجم جنیدیه منسوب بشیخ جنید بغدادی و وی از تلامذهٔ سری سقطی است ششم کازرونیه از مریدان ابو اسحق کازرونی که بدو واسطه
خرقه از شیخ جنید میگیرد هفتم طوسیه منسوب بعلاء الدین طوسی که به پنج واسطه نسبت خرقه بشیخ جنید میرساند هشتم سهروردیه منسوب بابو نجیب
سهروردی اند که به پنج واسطه بجنید بغدادی منتهی میشود نهم فردوسیه مریدان نجم الدین فردوسی و او خلیفهٔ نجم الدین سهروردیست شاهنوازخان
هنوز فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومه فوق منشعب میشوند نوشته است از انجمله صفویه است منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی
جد سلاطین صفویه گویند بچند واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه باو رسیده است مع الحدیث منصب خلافت میسر نمیشود مگر کسی را که سالها
بصوم و صلوة و عبادات گذرانیده از عوایق دنیوی بکلی فراغت حاصل کرده باشد و مرتبهٔ موتوا قبل ان تموتوا وی را حاصل
حاصل شده باشد و تحصیل درجهٔ عرفان که مقام سیم سالک است ریاضات شاقه و مشاق کثیره درکار است باید مرید قدم بمعارج
ترقیات نهاده از مدارج شهوات رسته بقطع علایق و کشف بسیاری از حجب ممتاز شوند اعیان متصوفهٔ ایران همه همیشه بفضل و دانش
و تقوی معروف و موصوف بوده اند و در تاریخ ایران نادر تاریخ عالم صاحب نامی بوده اغلب از این طبقه بوده چنانچه ابراهیم
خلیل را از این سلسله دانند و بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و فاضلترین اهالی ایران از بعد از عرب تمسک و توسل بظاهر شریعت
مقرره مشهور زند و خلقی کثیر که بفرط و غزارت علم اتصاف داشته اند و جماعت بلغا و فصحا و شعرا نیز برین رویت سلوک سالک بوده اند
و اگر کتابی یا دیوانی از هریک باقی مانده تا زمانهای دراز مورد احترام و اعتنا است و اغلب طبع شعر دارند و بدایتاً اهالی
ایران شعر دوست اند بحدی که از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت میشوند از شعر اشعار حفظ دارند
حتی سپاهیان بشنیدن شعری حال میکنند از جمله کتب معتبر اهل تصوف مثنوی شیخ جلال الدین معروف بملای رومی است و کتب جامی
و کتب شیخ مصلح الدین سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و دیوان خواجه حافظ که میتوان گفت کتاب مقدس متصوفهٔ ایران و
هندوستان اکثر بلاد است هرکه نکات و ملایمات جان زبان فارسی را دارد حسن بیان و جان کلام سعدی و حافظ داند دیگران
نیز هستند بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر در هستند که براهین ایشان شک میجویند و مثل میزنند اگرچه آنچه از قواعد صوفیه و ظاهر اعتقادشان
معلوم میشود زهد و صلاح و تحمل و قناعت و فتوت و مروت و محبت قول و فعلشان است و مطالبشان مخفوف برموزات است یکی از
اعاظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است مشهور است از وی انا الحق شنیدند شهرت یافته موجب هراس و دهشت و انتقاد نایرهٔ غضب
علمای ظاهر شریعت شده او را گرفته بدار زدند دیگر شمس تبریزیست که از مشاهیر این طایفه است آقا محمد علی کرمانشاهی گوید این طایفه
بعضی جمیع اشیا را مظاهر و تجلیات و تنزلات و شئونات باریتعالی دانند آزرده را مظهر جمال و تمارده را مظهر جلال شمارند چنانچه سهل بن
عبدالله ستری گوید سر روح وقتی ظاهر شد که فرعون علوا ثبه غلو کرد و شیخ محی الدین گوید لشکر فرعون نه غرقهٔ دریای خطا بلکه مستغرق
بحر علم شدند و در یکی از کتب متصوفه تاریخ تولد شیخ عبدالقادر جیلانی در سنه ۴۷۱ و فوتش را در سنه ۵۶۱ نوشته از مادر وی نقل است که چون
شیرخواره بود در روز ماه مبارک رمضان پستان بدهن نمیگرفت و نیز خود عبدالقادر در یکی از رسالات خویش نوشته وقتی بطرف مکهٔ معظمه عازم
شدم چون نزدیک همدان رسیدم شصت نفر سوار بقافله حمله آورده قافله را یغما نمودند یکی از دزدان از من پرسید تو چه داری
گفتم که چهل دینار در زیر جامه دوخته دارم آنرا مزاح دانسته دیگری همان سوال کرد و همان جواب شنید وقتی اموال قافله را قسمت
نمودند مرا بلندی که امیر ایشان در آنجا ایستاده بود بردند او از من همان سوال کرد و همان مطلب از من شنید تعجب کرده گفت چگونه
مال مخفی خود را بروز دادی گفتم بدین سبب که با مادرم عهد کرده ام دروغ نگویم وی گفت عهد با مادر را مراعات میکنی و با امر خداوند را
مراعات نکرده تمرد و خلاف هم میکنیم و همان وقت امیر امر کرد اموال قافله را رد کردند الغرض در سنه ۴۸۸ وارد بغداد گشت و آنوقت
شانزده یا هفده سال از عمرش رفته بود آوازهٔ فضیلت و صلاح او در افواه افتاد بنا بر رای مؤلف مزبور خدا جمیع مطالب وی را
باجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت در سنه ۵۲۱ بنای موعظه ناس گذاشته باری شک نیست که بسیاری از بزرگان این
این طایفه مردمانی بودند بزهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند جالب سلوک و کسوت
بوده اند چنانکه در آئین اکبری منقول است که اویس قرنی بکسانی که بنزد وی میرفتند میگفت اگر شما خدا میجوئید با من چه میکنید
و اگر خدا نمیجوئید مرا با شما چه کار است و با وجود این کسان هم بوده اند که بهوای فخر کلاه فقر بر سر نهاده اند و بخیال جلب دنیا
از خود سلب کرده اند و عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته و سودای بزرگی در دل گدائی پخته اند در زنندهٔ بادشاهی

و اهرنا در لباس پارسائی نمایند طالبان کوی هوا چون سلطان راه خدا در طلب مقصود از چیزی قید نشوند و در بحار محض بشیری از آن
نشنیند سلطانی را که در تسخیر اقلیم و عباد و درویش را در تحصیل کلیم ارشاد محرک گجرات است عالی همتان امارت برابدان جویند ایشان ایالت
بر مریدان سلطانی را منظور آن است که رفته ناس را در ربقه فرمان آرد و اهل عرفان قلوب را متوجه خود خواهد این در دولت صولت
خویش داند و آن ملامت وسیلت خود شناسد قاضی نورالله شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین که بزهد و ورع و حسن ادراک اشتهار
دارد شرحی مختصر در باب صدق و کذب کسانیکه از این طایفه یا چون این طایفه خود را نموده اند نوشته که بعضی که فی الحقیقه منجذب بجذبات
الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل مشاق عدیده کرده اند و بجهت مقهور نمودن لذات رنج و تکالیف بیشمار بر خود نهاده اما هنوز
بوجهی از وجوه پا از دایره ظاهر شریعت بیرون نگذاشته اند و نیز برخی دیگر بتجرد نشنیدن نامی راه خطا گرفته و زیر عقل و شرع زدن را
جزو نزدیکی بخدا دانسته و نیز صاحب تاریخ فرشته نوشته که مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را
نیز بدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفه اولیا که در این مراتب مقام دارند مسجوف در عالم کمتر از (۳۵۶) نفر نیستند و دایم بکار سازی
درماندگان و شفاعت مذنبان مشغول اند و بزرگان صوفیه از این جماعت (۳۵۵) نفر را ابطال دانند و (۵۰) را ابدال و هفت نفر را سیاح
و پنج نفر را اوتاد و سه نفر را اقطاب و یکنفر را قطب الاقطاب شمارند پس هرگاه یکنفر از اینها فوت کرد دیگری از مادون مرتبه او بجای
او آورند چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب و از اوتاد بجای اقطاب و همچنین و ترقی مذهب تصوف در اواخر در ایران زیادتر شد
هم از اوایل زمان سلاطین صفویه که منشعبه در این مملکت استقلالی یافت قواعد متصوفه هم با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره
خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر مشایخ متصوفه است ادعا میکردند و اغلب جمعی بخیال ریاست باطنی دم از ریاست
ظاهری زده گردن خودسری برافراشته و پای برادرنگ سلطنت گذاشته اند از جمله حسن صباح و خلفای او و اطاعت مریدان
کوهستانی تا دویست سال ایران را پر از قتل و غارت داشت چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن نام
این طایفه مرتعش بودند و خنجر بربالین سلطان السلاطین سلطان سنجر فرو بردند [بعد فقره حسن صباح و قتل بعضی ها و دیگر حکایت بایزید است
که بانی فرقه روشنیه است که بادعای درویشی و فقر دست ریاست و سلطنت کرده و در نهایت طایفت و غارت در کوهستان افغانان
بنیاد امارت نهاد و در وقتی که هندوستان در تخت سلطنت و شهریاری اکبرشاه و در نهایت اقتدار بود او و جانشینان او گجرات و
هرات اطراف الملک را عرصه تاخت و تاز کردند نیز در عهد سلطنت کریمخان زند بود که میر معصوم علیشاه از هندوستان بشیراز رفت وی
از مریدان سید علیرضای دکنی بود چون بشیراز رسید چندی بر نیامد که مردم بر گردش گرد آمده و عدد مریدانش بسی هزار نفر رسید
علمای ملت متوحش شدند و صورت حال را با کریمخان حالی کردند بنا شد میر معصوم علیشاه از شیراز بر دو وی بیرون رفته و چندی
در حوالی اصفهان مقام گرفت و اخراج او مزید بر شهرت او شده فیاض علیشاه را که از خلفای معتبر او بوده باصفهان از برای
هدایت مردم فرستاده و گویند فیاض علیشاه از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف کرخی میگیرند و خود در
اوایل حال مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم علیشاه از هندوستان آمد او را که دید دست ارادت بوی داده در جرگه
خلفای وی منتظم شد و (۱۱) قاعده اصلی در مذهب تعلیم مرید واجب بوده اول بجهت سجده بکنند دوم احکام پیغمبر و ائمه
اثنی عشر را اطاعت کنند سوم همواره با وضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیبی مقرر است پس از
نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم ذکر مخصوصی است مدام بخوانند هشتم همیشه مرشد را در نظر داشته باشند نهم
هر مصیبت و بلا را رحمت دانند دهم آزار بر خود و بر دیگران روا ندارند یازدهم صبح و شام با شتابه نام خدا و رسول ص
و ائمه بر پیشانی بنگارند دوازدهم حلال خوار باشند بقدر رمق دور و لباس پاک و ظریف بپوشند سیزدهم احترام پدر و مادر
زیاده نگاه دارند چهاردهم در کتمان اسرار خاصه در سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت توجه بخدا داشته باشند شانزدهم
با همه کس برافت و مهربانی زیست کنند و در پی آزار کسی نباشند هفدهم از هر چیز شاکر و از چیزی شاکی نباشند فیاض علی
چندی نکشید که فوت شد و منصبش به پسرش نورعلیشاه که در غایت حسن و اول جوانی بود رسید گویند با وجود جوانی در امور
دین پیری بود رفته رفته جمعیت میر معصوم تجدی شد که علمای اصفهان اندیشناک شدند مراتب بمبالغه و اغراق هر چه تمامتر
معلم مراد خان انهی نمودند گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود دست تعدی مقابل نشود

ایشان بیت باری جمعیتشان را متفرق ساختند بالاخره میرزا هدایت الله مستوفی که یکی از اعاظم اصفهان بود واسطه شده علیمراد خان
فرمان فرستاد تا دست از ایشان بدارند و میرمعصومعلی با نورعلیشاه و جمعی از مریدان بجانب کرمان رفتند و در آنجا نیز شیخ الاسلام
از کثرت مریدان اندیشناک شده مانع اجتماع ایشان گردید میرمعصومعلیشاه مجبوراً از کرمان بطرف مشهد و از آنجا راه یافته بطرف
هرات رفت بخیال آنکه از کابل بهندوستان برود لیکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان شده او را بمراجعت
ایران مجبور نمود وی دوباره بکرمان رفت در آنجا مشتاقعلیشاه یکی از سرسپردگان و معتبرین خلفای وی بقتل رسیده و این استاد
میشد که تار را بقدری خوب میزد که با اختیارترین ناس در مجلس بی اختیار میشد و در کمال فرح و بشاشت در گریه میشد و بی اختیار میرقصید
باری نورعلیشاه و میرمعصوم بکربلا میرفتند در راه در کرمانشاه مجتهد آنجا که بفضیلت و تقوی شهرت تمام داشت قصد کرد که کینه
از فتنه ریشه کن نمایان در بردیه ایشان کرد لهذا نورعلیشاه را گرفته محبوس ساخت و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد
میرمعصوم در وقتیکه در میان مریدان مشغول نماز بود بقتل رسید بعد از آن آقا محمدعلی مجتهد کرمانشاهی صورت واقعه را با قاعده
نوشته بوزیر اعظم فرستاد و در آن سخافت مذهب صوفیه را با فاحشه بیان کرده بود چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت ورا
مورد تحسین و تصدیق ساخت لیکن با این همه مریدان نورعلیشاه روز بروز در ازدیاد بودند تا آنکه حکم شد او را با اتباعش اخراج
بلد کنند حیات حسن و جمالی در او دیده و داشت که احدی را قدرت تندیدن بر او نبود چه جای تیغ کشیدن و الا تا آدم با میرمعصوم
رفته بود باری پس از چندی مراجعت کردند مگر مریدان خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور ریزند نورعلیشاه راضی نشده مریدان
و کلین ایشان را نصیحت و منع مینمود باری از کرمانشاه بکربلا و از آنجا بموصل رفت در اینوقت مریدان حقیقی باسم و رسم شصت هزار
نفر بودند فوتش روز عاشورا سنة ۱۲۱۵ هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده قریب بمقبره یونس در کفر سیخ موصل اتفاق
افتاد اعاظم این سلسله یعنی با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تمام دارند در کتبشان نقل قول افلاطون بسیار دارد در شرح حال
دارای قباء غوث بعینه شرح حال و عقاید بعضی از اولیای صوفیه است افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی
در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر کلی او بموسیقی و وضع آموختنش مر مریدان را و تحمل ریاضتی که کرد و نوعیکه فوتش اتفاق
افتاد همه بدون کم و بیش چون شرح حال بعضی از اعاظم متصوفه است ولی در طایفه مجوس که عجم اصلی اند این اثر را سرایت نکرد
و هنوز هم دیده میشود که در یزد که جمعیتی دارند کدخدائی از خودشان در محله دارند و در کنایس و هیاکل رسوم عباداتی که
از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول میدارند و از میان آشناکی با این عوالم داخل نشده است
چون این کتاب گنجایش و مناسبت تفصیل مذاهب و آرای مختلفه تمام این طوایف و سلسله ها را ندارد و مؤلف هم بنوبه بعرض
نبوده خود مستعد و مستحق تام و تمام مسلک است لکن تمام از شرح حالات و رفتار و تکالیف و تولد و فوت مراد و مرید و ذکر
دارای هر یک مفصلا نوشته در سنه ۱۳۰۶ میرطالب علی دکنی تمنا کرده از حسن سیاد کار گرفت که در وطن خود برده بطبع رسانده
و بطالبانش برساند اگر کسی طالب شرح مفصل آن باشد در آن نسخه نظر کند که باز اگر چیزی در جهان است در جنبه در دنیا نیست
ایلات سبزوار طایفه نعایری میباشند و این شهر مدتی دارالملک طایفه معروف به سربداران بوده و احوال ایشان ثبت شده که عرض
میشود • ذکر ملوک سربداریه بطور اجمال • اول حکمران ایشان امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود
( باشتین از قراء بیهق بوده ) وی بسبب جلادت و رشادتیکه داشت بملازمت سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد
خدابنده رسیده تقرب تمام یافت پس از چندی سلطان ابوسعید او را بتحصیل مالیات کرمان فرستاد او مالیه که در کرمان
گرفت در قلیل زمانی صرف کرده و بباد داد و از بیم راه وطن گرفت که در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید در سنه ۷۳۶ هفتصد
سی و شش بوطن رسید و چون در آن قریه فتنه برپا شده بود او نیز خود را در میان انداخته بخیال ریاست افتاد و با علاءالدین
محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نمود و برادرش را بقتل آورده و اموالش را متصرف شده جائی گرفت آنگاه مردم قریه را
جمع کرده گفت فتنه عظیم برپا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم مردی خود را بر سر دار دیدن هزار بار بهتر از آنکه بنامردی
کشته شدن بنابراین قول سربداریه شدند بعضی وجه تسمیه را غیر از این گفته اند بهر حال در اندک وقتی جمعی کثیر متابعت امیر
عبدالرزاق درآمدند در سنه ۷۳۷ هفتصد و سی و هفت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلا بر مسند حکمرانی نشسته خطبه

# در تحقیق بیهق

نام خویش خواند چون نهایت شریر و مصر بر مناهی بوده برادرش امیر وجیه الدین در همان سال او را مقتول نمود و شر او را
دفع کرد و چون او خود مردی دلیر و باکیاست بود بعد از امیر عبدالرزاق لوای سروری برافراشت و با دوازده هزار کس بر سر
ارغون شاه حاکم نشابور رفته او را نیز شکست داده آن ولایت ضمیمهٔ متصرفات خود کرده در سال ۷۴۳ هفتصد و چهل و سه میان او و ملک
عزالدین حسین جنگ عظیمی اتفاق افتاد و ابتدا ظفر یافت ولی آخر الامر ملک عزالدین او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ
علی برادر طغاتیمور خان محاربهٔ سختی واقع شد وجیه الدین غالب و شیخ علی در آن معرکه کشته شد غنیمت فراوان نصیب سربداران شد بعد از
این فتح امیر وجیه الدین با شوکتی تمام جرجان را گرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده و بسر پنجهٔ تقدیر شد
و بحکم جلال الدوله اسکندر در سنه ۷۴۵ هفتصد و چهل و پنج از این جهان روانهٔ سرای آخرت گردید بعد از او وهم محمد ای تیمور که در
زمان امیر وجیه الدین در سبزوار نایب الحکومه و از بندگان امیر وجیه الدین و مردی شجاع بوده باستمالت خاطر مردم کوشید
از روی استقلال بانجام امور حکمرانی اقدام کرد بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکمرانی کرد در سنه ۷۴۷ هفتصد و چهل و هفت شمس
الدین علی و یرا بقتل آورد . بعد از قتل محمد ای تیمور امرای سربداری اتفاق نمودند و کلو اسفندیار را بر سریر حکمرانی
حکمرانی نشاندند ولی چون بی اصل و نسب و متکبر و جابر بود سبزواریان او را نیز بعد از سالی بکشتند و پس از کلو اسفندیار شمس
الدین فضل الله برادر امیر وجیه الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و رسیدگی بکارها نمیکرد فتوری
در امور پیدا شده طغاتیمور خبر شد و قصد ملک سربداریه نمود شمس الدین از قصد او آگاه شده سلامت از دارا بر دعوا ترجیح داد
حکومتش هفت ماه بود بعد از او خواجه شمس الدین علی چشتی بحکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی شجاع و با فراست و نهایت
ظاهر شرع را رعایت میکرد و مناهی در زمان او متروک و پانصد نفر زن فاحشه بامر او بقتل رسید چون طغاتیمور از حکمرانی خواجه
شمس الدین و پاس او آگاه شد ترک لشکرکشی و تعرض سربداران نمود و او در شهور سنه ۷۵۳ هفتصد و پنجاه و سه بزخم حیدر قصاب
که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش زیاده از چهار سال نشد . بعد از او خواجه یحیی حکمرانی یافت و او مردی
عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیزکار بود . در مطلع السعدین مرقوم است که طغاتیمور خان که در گرگان استیلا
داشت خواجه یحیی را باطاعت خواند خواجه نخست ابا کرده و بعد ظاهرا قبول نموده و در اواخر سنه ۷۵۳ هفتصد و پنجاه و سه
با سیصد مرد جنگی بگرگان رفته بر در دار الاماره طغاتیمور خان رسید در آن توقف و سه نفر از طالبان علم نزد طغاتیمور بودند و بر در
هر چند تن فراش و حاجب و خواجه سرا کسی نبود وی قدم جرات ببارگاه نهاده یکی از ملازمان خواجه تبرزینی بر سر طغاتیمور خان
زده او را بروی در انداخت و سرش را خواجه جدا کرد چون مغولان این جلادت مشاهده کردند اضطراب و تزلزل زیاد در دل
ایشان راه یافت و هر یک به یغوله گریختند و همراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری از ایشان را کشتند و سلاح و اموال زیاد
از ایشان غنیمت برده بسبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه آباد شد و پس از چهار سال و هشت ماه حکمرانی در سنه ۷۵۷
هفتصد و پنجاه و هفت برادرزادهٔ خواجه او را زخمی زده وی نیز بدان حالت قالب تهی کردن قاتل خود را زخمی زده هر دو با هم
درگذشتند . پس از او خواجه ظهیر الدین کرانی حکمران شد وی بقولی خواهرزادهٔ خواجه یحیی و بروایتی برادر
او بود بهر حال حلیم و کم آزار و پیوسته بلعب و شطرنج مشغول بود و رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب مینمود بعد از چهل روز
حکمرانی حیدر او را معزول و خود مستقلا حکمران شد پهلوان نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد غلام پهلوان حسن دامغانی
که قتلغ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود بسعی حسن دامغانی حکمرانی یافت و پس از
سه ماه حسن او را گرفته بکشت و خود در سنه ۷۶۲ هفتصد و شصت و دو بحکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه متقلد این امر بود که در اواخر
حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعهٔ طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن با لشکر بطوس آمده آنجا را متصرف شد
و چند خروار ابریشم بدرویش داده او را بجانب اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده متقارن
این حال جمعی در قلعهٔ شقان مخالفت حسن نموده پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدان جانب روانه شد
خواجه مؤید این بشنید بی اهمال و درنگ بدان طرف متوجه گردید و سبزوار را بمشقت بحیطهٔ تصرف در آورد و آنگاه بسرداران
پهلوان نامه نوشت که پهلوان را بقتل رسانند ایشان پهلوان را کشته بملازمت خواجه مؤید شتافتند و خواجه مؤید بر سریر

حکمرانی

حکمرانی نشست واشاعه عدل واحسان نموده واظهار شعار مذهب امامیه مجدد بود ولی در زمان او از هر جانب متغلبی قوت دست
سربر کشیده وکار مملکت او در عهده اختلال نموده واو با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی میکرده بعد از هفت سال حکمرانی رایت
امیر تیمور صاحبقران سایه بر مملکت خراسان انداخت خواجه مؤید باستقبال موکب صاحبقران رفت ومورد الطاف امیر شده
باقی عمر در ظلال رافت او فارغبال بود اگرچه بعضی مؤرخین انقراض سربداریه را بپهلوان حسن دانسته وخواجه مؤید را در این طایفه
نشمرده اند ولی بجهة مزید استبصار خلاصه احوال خواجه مؤید نگاشته آمد . ابن بطوطه که خود معاصر طایفه سربداریه بود
واز بیهق نیز عبور کرده بود چیزیکه از این سلسله نوشته است این است که دو نفر در خراسان بودند یکی موسوم بمسعود ودیگری
محمد و پنجنفر دیگر با ایشان همراه وملازمت ایشان را داشتند واینها مردمان خونریز جنگجو بودند ودر عراق بشطار ودر خراسان
بسربداران ودر مغرب بصقوره معروف بودند بالجمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد وراهزنی گذاشتند وخبرشان شایع گردید
ودر کوهی منیع نزدیکی شهر بیهق که آنرا سبزوار نیز گویند منزل گرفتند وروزها پنهان بودند وشبها بیرون آمده دهات را میزدند
وراهزنی میکردند جمعی از اصحاب فتنه وشر که با ایشان جنسیت داشتند ورا ایشان را گرفته عده ایشان زیاد شد وبر شوکت خود
افزودند ومردم را خوف از ایشان در دلها پدیدار شد وبسر بیهق آمده این شهر را تصاحب نمودند بعد بشهرهای دیگر دست اندازی
کردند وبعضی جاها را گرفتند ومالک اموال زیاد شدند ولشکر آراسته ترتیب سواره دادند ومسعود را پادشاه خواندند وغلامان
از پیش آقایان خود گریخته نزد مسعود جمع شدند واو بایشان اسب ومال وسلاح عطا میکرد واگر شجاعتی از یکی ظاهر میشد منصب ودرجه
مزیت میدادند رفته رفته قوتی تمام یافت ولشکر مسعود زیاد شد وکل این طایفه شیعه بودند ومیخواستند مذهب سنت را براندازند ومردم
خراسان را جمیعاً با خود هم مذهب کنند ودر شهر طوس آدمی حسن نام که از صلحا میشمردند او نیز با آنها جمع شد واو را خلیفه میخواندند واو
ایشان را موعظه کرده ترغیب بعدل وداد مینمود قسمی در آنها موعظه او مؤثر افتاد که اگر درهم ودینار در اردو افتاده بود احدی
برنمیداشت ونشابور را نیز گرفتند طغاتیمور لشکری بجنگ ایشان فرستاده آنها آن لشکر را متفرق ومنهزم ساختند طغاتیمور نایب خود
ارغون شاه را بمحاربه ایشان مامور کرد لشکر او را نیز منهزم کردند واو را اسیر نمودند ولی بعد او را رها کردند آنگاه طغاتیمور بنفسه با پنجاه هزار نفر
لشکر مغول بجانب ایشان راند واو را نیز هزیمت دادند وسرخس وزاوه وطوس هم که بزرگترین شهرهای خراسانست بتصرف ایشان
درآمد ونایبی در شهر طوس گذارده بجانب جام حرکت کرده جام را گرفته بعزم تسخیر هرات خارج این شهر نزول کردند آنخبر بملک حسین کرت
رسیده امرا وعساکر واهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نموده که تامل کنند تا لشکر مخالف بهرات آید یا ایشان را استقبال کرده
بمجادله ومدافعه بپردازند رای همه بر این شد که باستقبال سربداریه اقدام نمایند ولشکر ملک حسین فقط غوریها که معروف است
منسوب بغور شام واصل ایشان از آن سرزمین بودند ودر قری وصحراهای باذغیس سکنی داشتند ووسعت این صحرا بمسافت بیست
فرسنگ راه همه جا سبز وخرم وچراگاه واکثر اشجار آنها پسته وحمل بعراق میشود باری اهل سمنان نیز بملک ملک حسین آمدند
وصد وبیست هزار نفر پیاده وسواره جمع آمده بحرب سربداران شتافتند وسربداران هم با صد وپنجاه هزار نفر سوار حرکت
نموده در صحرای بوشنج تلاقی فریقین شده جنگ سختی در میانه درگرفت آخر الامر مسعود گریخت وحسن خلیفه سربداریه خواست مقاومت
نماید با بیست هزار نفر پافشرده وجنگ میکرد تا با جمعی از همراهان کشته شد وچهار هزار نفر از ایشان نیز اسیر گردید
آنجا بگفته است میدان دیو سفید وگاهی هم حکیم در شاهنامه میفرماید اشاره بشود تا معلوم گردد مسائل دیو پنجه میگفته اند
دیو پارسیان هر سرکش متمرد خواه از جنس انسان خواه حیوان را دیو میگفته اند چنانکه عرب شیطان گوید وپارسیان هر خیر
اندیش راست کردار درست گفتار خوش گفتار را فرشته وسروش میگفتند وبدکردار شریر رفتار فساد انگیز شوم را دیو میگفته اند
ودیو سفید که از پهلوانان وسرکرده های مازندران بوده چون بر خداوند خویش کیکاوس عاصی گردیده ویاغی وطاغی شده وبد
رفتار ومردم آزار بود دیو خوانند وهوم را که افراسیاب را گرفته بود دیگاشته گان وکسان کیخسرو داد فرشته دانند وابلیس را
که اهرمن ودیو خوانند برای نافرمانی وعدم اطاعت وبندگی اوست وهمچنین هر چیز را که از افراد خود قوی جثه تر وبزرگتر
باشد بدیو ونعول اضافت نمایند وغالباً اسامی مازندران که قوی ودرشت ونافرمان بوده اند این نام را بر خود گذاشته
فخر خود دانسته وآنرا پایه بزرگواری واثبات شجاعت خود میشمرده اند مثل بعضی که کاو وکاوزور وبهم بر خود نام میگذاشته اند

و هم مرزی که پهلوان زمین طهمورث که معرّب آن شده نام پدر جمشید بوده و از همان مردم ناموس با ترغیب خونخوار سیامک را
کشته اند و طهمورث مکافات کرده چنانکه در زمانهٔ هوشنگ شاه آمده که سیامک بدست مردم دیو کردار کشته شده و در مازندران مردم
کوهستان جنگل ناموذب مردم آزار بسیار بوده اند چنانکه حکیم فرموده از آمد بوساران مازندران و آنجماعت تا زمان صفویه هم خود
حکومت داشته اند یکی از آنها الوند دیو بوده که او را گرفته بفارس برده محبوس داشتند و سیاه و سفید نام دو طایفه از سواد کوه
مازندران بوده که سلسلهٔ قاجاریه آنها را قلع و قمع کرده اند الحاصل حکیم میفرماید تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو بیزدان نیارد
سپاس و دیوانه منسوب بدیو و جن ضد فرزانه و دیو بند لقب طهمورث که پادشاهی حکیم و دانا بوده و بریاضات اخلاق ذمیمه را حمیده
بدل کرده بر نفس غالب شده بود .

هوم مردی بود از آل فریدون در کوه عبادت میکرد چون افراسیاب پادشاه توران و ترکستان از کیخسرو شاهنشاه ایران
شکست خورده فراری و متواری بکوه و صحراها گردید بجانب دربند افتاد و در بعضی لهابسر میبرد تا بکوهستان ارمن و بردع در افتاده شب
بغاری رسیده از غایت هجران و حرمان از ملک و مال و دولت و خزاین و سروری بر خود نوحه و زاری و ندبه میکرد هوم در آنحوالی
مغاره عبادتگاه داشته بهوای ناله و زاری وی بیرون آمده بر سر او رفت و از قراین دانست که وی افراسیاب است و از بیم سپاه
کیخسرو فراری و از محرومی دولت و سلطنت گرفتار نوحه و زاری است و در زوایای جبل و شعاب قلل متواریست در او آویخته او را بسته
نزد کیخسرو آورد و او را کشتند .

بیهق ناحیه بود از سبزوار و قریهٔ خسروگرد از مضافات او بوده و تاریخ بیهقی در آثار غزنویه کتابیست پسندیده و معروف .

سبزوار شهری بوده از خراسان الان بتشیع معروف و بمحبت اهل بیت مشعوف و بصفا و نزهت موصوف مولوی فرماید
سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکران درانجا خار و زار در قدیم شهری بوده بزرگ در آن اراضی جرید نام اکنون جز اثری
از آن باقی نمانده و در زیر دست جاده بیک فرسخ فاصله دژی خرابست و آن دژ سپید بوده چون سهراب عزم ایران کرد بانجا رسید
با هجیر مرزبان و نگهبان آن دژ مبارزت کرده چنانکه حکیم میفرماید سوی مرز ایران سپه را براند همی سوخت زآباد چیزی نماند
دژی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امید نگهبان دژ رزم دیده هجیر که با زور و دل بود و با گرز و تیر .

گرگان شهریست که در دار الملک استراباد بوده و گرگین میلاد ساخته که معرّبش جرجانست یکی از فصحا فرموده ز تیغ شیر شکارت
هنوز تا گرگان بسان پیرهن یوسف است خون آلود اکنون گرگان نمانده و استراباد است شهریست در حوالی
رود گرگان محل استر و بارکشهای گرگین بوده .

بوشنج مؤلف تاریخ هراة گفته نخستین شهری که در آن اراضی بنیاد یافت شهر بشنگ بوده و آن در چهار فرسخی هراة بوده
بانیش هوشنگ بن سیامک بوده و هراة بعد از آن ساخته شده و بانی آن زنی شمیره نام از نژاد کیومرث بوده و آنشهر را
چنان ساخته بودند که کهن دژ در آن میان واقع شده بوده و تاکنون بارها خراب شده و باز آباد گردیده فوشنج معرّب است .

جام را که طغاتیمور گرفت ولایتی است از خراسان میان راه هراة واقع است و جام و سر جام و لنگر یکی از ولایات خراسانست
و از لنگر تا بند فریمان پنج فرسنگ و بند فریمان در شش فرسخی مشهد است و شیخ احمد ملقب بژنده پیل از مشایخ کرام و معارف
عظام آنجا بوده خواجه فرموده اند حافظ مرید جام جم است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را و لقبی از طایفهٔ
حکام سیستان و کشمیر بوده و آنطایفه خود را از اولاد جمشید جم میدانستند و جامی که نامش عبد الرحمن است اگرچه اصلش از
محلهٔ دشت اصفهان بوده پدرش بخراسان آمده و او در جام متولد شده و خود در انتساب بدانجا داده و فرموده است
مولدم جام و رشحهٔ قلمم جرعهٔ جام شیخ اسلامی است لاجرم در میان اهل سخن بدو معنی تخلصم جامی است و شیخ الاسلام
لقب شیخ احمد جامی بوده و در قاموس گوید نام آن شهر زام بوده و جام معرّب است و حموی و سمعانی نیز چنین
گفته اند و در نسبت با نیش سام بوده باشد .

تبریز معجم و مراصد میفرمایند مشهورترین شهرهای آذربایجان و معمور و آباد قلعهٔ محکمی داشته که با گچ و آجر
ساخته بودند نهرها از وسط این شهر میگذرد و باغات زیاد دارد میوه جاتش ارزان و فراوان سیمها از زرد آلوی آنجا که موسوم

بموصل (یا موصول) است هرگز میوه جای دیگر نخورده و ندیده‌ام در سنهٔ ۶۱۶ ششصد و شانزده در تبریز بودم که هشت من تبریز میوه را به نیم کندم طلا میفروختند در زمان متوکل عباسی رواد ازدی پس از آنکه آذربایجان را مسخر کرد در تبریز قرار گرفت آنوقت تبریز فقط یک قریه بود و خود پسر رواد و سایر پسرهایش عمارتها ساختند و باروئی در آن کشیدند و مردم کم کم در اینجا آمده منزل گرفتند و رو بآبادی گذاشتند و پارچه‌های ابریشم خوب میبافتند که بلاد شرقی و غربی میبردند و دارائی نامی پارچه خط ابریشم پیدا شده بافت و بدارائی معروف شد در سنهٔ ۶۱۸ ششصد و هیجده لشکر مغول بآذربایجان تاخته اموال بسیار و زر بسیار دادند تا بصلح انجامید و از شر ایشان ایمن شدند حمدالله مستوفی میفرماید تبریز از بناهای زبیده خاتون زوجه هرون الرشید است که در سنهٔ ۱۷۵ صد و هفتاد و پنج بساخت و پس از شصت و نه سال در عهد متوکل عباسی بزلزله خراب شد خلیفه دوباره آنرا بساخت باز در سنهٔ ۴۳۴ چهارصد و سی و چهار بکلی خراب شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین جوینی مسطور است در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب شهر بزلزله خراب خواهد شد و حاکم بالزام مردم را از شهر بیرون کرده تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست شد و بکلی شهر خراب گردید با وجود تدارکات باز چهل هزار نفر در آن واقعه هلاک شدند . پسر رواد ازدی که در آنوقت از جانب خلیفه حاکم بود در سنهٔ ۴۳۵ چهارصد و سی و پنج باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مبالغه کرده بود که دیگر بزلزله خراب نشود مگر خطر سیل دارد تا حال هم که هشتصد سال است حکم وی راست آمده آنچه زلزله شده خرابی دیگر روی نداده در عهد مغول چون این شهر را دارالملک قرار دادند جمعیتش زیاد شد بحدیکه در بیرون شهر عمارت کردند و غازانخان در آبادیهای زیاد خارج و اطراف شهر مجدداً باروئی کشید چنانکه تمامی باغات و عمارات حوالی همه داخل بارو شد و قبل از اتمام غازانخان درگذشت دور باروی غازانخانی بیست و پنج هزار گام و شش دروازه واقع شد و در داخل بارو موضعی موسوم بشام شهر جهت عمارت و خوابگاه جهة خود ساخته مشتمل بر عمارات عالیه و باغات و آب روان که در تمام ایران نظیرشان یافت نشود و بموضع ولیان کوه خواجه رشیدالدین بنائی عالی کرد موسوم بربع رشیدی و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی مسجد جامع بزرگی ساخت که صحنش دویست و پنجاه در دویست و پنجاه ذرع بود و صفهٔ بزرگ که از صفهٔ ایوان کسری که در مداین است بزرگتر در آن بنا نهاد ولی چون در عمارتش تعجیل کردند استحکامی نیافت و خراب شد و فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بیقیاس در آن بکار بردند باری کنون بقدری عمارات عالی و خوب باقی است که در تمام ایران نیست و آب مهرانرود که از کوه سهند می آید باغات را کافی است هوایش سردسیر و آبش گوارنده و آبرودشتش بهنرار کاریز و غله و غیره اشیاش بسیار خوب و فراوان مردمش سفید چهره و خوبروی و متکبر و صاحب نخوت میباشند فقیر و غنی لابد کسبی دارند متمولش بسیار است و در دوستی و مصاحبت سخت سست نهاد چنانکه حکیمی فرموده

هرگز نبود بطبع تبریزی دوست منفرد همه جهان و تبریزی پوست

آنرا که بدوستی نیابی صادق گر نیز غریب است که تبریزی خوست

مولانا همام فرموده اند

تبریز نکو و هرچه ز آنجاست نکوست منفرد همه نکو تو ایشانرا نوست

با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیو دوست

الغرض در آنجا چند موضع مقابر متفرقه است چون چرنداب و سرخاب و گجیل و شام (یا شنب) و ولیان و سیاران و غیره در مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل مقبرهٔ فقیه زاهد و جعده و ابراهیم کوانان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه ضیاءالدین و حسن بلغاری و شیخ نورالدین سارسنانی و در مقبرهٔ سرخاب از شعرا و فصحا حکیم انوری و حکیم خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و غیره و بر کوه سهند سپهسالار اسامة بن شریک و کنار رود سرارود ابوالمحجن کرد و غیره بسیارند از اعراب و صحابه و غیره صاحب آثار الاول میگوید شهر در آذربایجان از فتنهٔ چنگیزخانی محفوظ نماند جز تبریز از همه انقلابات گذشته در جنگی که میانه عثمانی و شیعه در ورود عثمان پاشا به تبریز اتفاق افتاد بسیاری از مردم آنشهر کشته شده و اماکنش خراب و اموال و دولتش بیغما رفته جمیع از هر جهة کاسته گردید .

صاحب زینت المجالس گوید شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی در این شهر ساخت که دیگر در تمام تبریز بخوبیش عمارتی نبود موسوم باستاد و شاگرد و جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان مسجد جامعی ساخت که آن خوبی عمارات در ربع مسکون ساخته نشده و نیز حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان مسجدی دیگر در کمال امتیاز بنا نمود . سلاطین صفویه نیز مسجدی در کمال بنا

ونهایت زینت ولطف واستحکام ساخته بودند که سپاه رومیه بواسطهٔ عداوتیکه با این دودمان ولایت نشان داشتند بکلی خراب کردند
ومنهدم وویران نمودند واکنون من باب عداوت با این سلسلهٔ جلیل اینجماعت کید رخت بسر برد نام این دیار گذاشتند ودر ویرانه آنجا کوهای نمود
صاحب تقویم البلدان میفرماید در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است . ابن حوقل گوید تبریز در زمان هلاکوخان پای
تخت سلاطین مغول بودند ووقتیکه خدابنده شهر جدید سلطانیه را بنا کرده دار الملک را از آنجا نقل بسلطانیه داد .
مسافرینی که در سیاحتهای خود از تبریز عبور نموده شرحی از این شهر نگاشته اند این است .
تاورنیه مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۰۴۳ هجری بایران سفر کرده از تبریز عبور نموده مینویسد شهریست که هیچ جا استحکاماتی دیده نمیشود وعقیده جمعی این است
که اکباتان پای تخت مملکت مدی همین تبریز بوده القصه شهریست بزرگ وبا جمعیت وتجارتگاه وبنای عمارتش اغلب از خشت خام
وطاق با خشت بسیار دارد وجمعیت زیاد از غریب وبومی متوطن اند مسجدی دیدم بنهایت عالی وچون بانیش از اهل تسنن بوده محترمش
نمیدارند گنبدش از خارج با کاشیهای الوان مزین است وداخله با طلا ولاجورد وآیات قرآن کتیبه کرده وانواع گل وبوته مرتسم
ودر دوطرف مدخل مسجد دو منارهٔ بلند ساخته شده با وجودیکه چندان قطری ندارد مجوف اند وظاهرشان کاشی است چون در سنهٔ ۱۱۹۰
هزار وصد ونود هجری زلزلهٔ شدیدی شده شاید آن منارها خراب شده .
شاردن مسافر فرانسوی در سنهٔ ۱۰۸۴ هزار وهشتاد وچهار مینویسد تبریز از کثرت وتجارت وجمعیت اول شهر آذربایجان است وحصار
واسباب تحصنی ندارد رودخانه در طرف شمال تبریز بفاصلهٔ کمی عبور میکند در شش ماه از سال بقدر آب رودیست که از وسط شهر پاریس
میگذرد وچون گوارا نیست رودخانهٔ آجی میگویند یعنی تلخ وماهی زیادی در آن صید میشود حسن نامی از سلاطین آذربایجان در سنهٔ ۸۵۰
هشتصد وپنجاه هجری کاروانسرائی قیصریه نام وهشتی بنا کرده که مسکن جواهریان شهر است واین حسن گویا حسن آق قویونلو
برادر جهانگیر باشد که در سنهٔ ۸۷۲ هشتصد وهفتاد ودو هجری بعد از برادر براورنگ سلطنت نشست ودر سنهٔ ۸۸۲ هجری در تبریز فوت شد
(گویا شاردن در تاریخ بنای آن مسجد سهو کرده) باری سیصد کاروانسرای دائر در این شهر است وآنکه از همه کوچکتر است
گنجایش سیصد نفر مسافر دارد با قهوه خانه های سیصد ودویست وپنجاه مسجد معظم دارد از آنجمله مسجدیست عالی که منارهٔ بسیار
بلندی دارد شخص که از راه ایران بتبریز میرود اول بنائی که از شهر مشهود میشود منارهٔ این مسجد است وبانیش از خواجه علیشاه
وزیر غازانخان است در چهار صد سال قبل بنا کرده وپای تخت غازان شده بود ومقبرهٔ او الحال در تبریز است وخراب ودر منتهی الیه
شهر طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبدی بسیار قشنگ واقع است موسوم بمعبد عین علی است که جای عبادت وتفرج اهالی تبریز است
وخوب جائی است . در تواریخ است که رسم غازانخان این بوده که امور وزارت خود را بشخص واحدی تفویض نمینمود همیشه کارهای
دولتی بدو نفر مفوض بوده ودو جهت داشت یکی زیادی وسعت مملکت که یکنفر وزیر هر قدر کافی بوده از عهدهٔ رسیدگی
بتمام امور ممالکش برنمی آمده جهت دیگر اینکه آدم واحدی هر قدر اظهار بیغرضی کند وواقع غرضی هم نداشته باشد چون انسان
جایز الخطاست محتمل در یک فقرهٔ اغراض نفسانیه براو غالب وپیروی غرض ونفع شخصی خود را نماید وقتی که باید وشاید
بصرفهٔ عمومی وصلاح دولت نپردازد وبرخلاف مملکت ورعیتی رفتار نماید .
در طرف شرق آثار بنای دیگر نمودار است که ارامنهٔ تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت المقدس و
فتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی را براو بدار کشیدند با خود بایران آورد وآنجا گذاشت معدن طلائی دارد که دیگر کار نمیکنند
که خرج ودخل مساوی نمیشود . بهرام در تواریخ است که بعد از تسلط بهرام گور بر مملکت عجم ونشستن براورنگ پادشاهی
امور را محول بوزیر خود کرده بعیش وعشرت مشغول شد وزیر کمال تسلط را پیدا کرده بر خراج رعیت افزود واز رسوم لشکری
کاست ونظر باینکه دو خیانت بزرگ کرده بود توهم نموده مبادا که بهرام بعد از کناره نمودن از لهو ولعب بکار ملک بپردازد
واز اعمال او باخبر گردد جزای او را بدهد بخیال انقراض دولت عجم افتاد وخاقان چین را بگرفتن ایران ترغیب نموده خاقان
با دویست وپنجاه هزار نفر سواره وپیاده عزم ایران کرد وبدون استعمال آلات حرب وزحمت جنگ از ترکستان گذشته
آمد وچون عبور نمود بهرام خبردار گردیده چاشتگاهی بر تخت نشسته بار عام داد واکابر عجم را گفت اگر من وقتی از شما غایب
شوم شما از خدمت خود غفلت نکنید این بگفت وبرادر خود نرسی را بجای خود نشانده اظهار داشت که من بزیارت آتشکده

نیز بر سر روم و با جمعی از ابنای ملوک هفت تن از پادشاهزادگان عجم و سیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان و از آنجا راه
گرگان تاخت و بر سر خاقان حمله برده شبیخون زد خاقان را بکشت و لشکر واردویش را منهزم و متفرق ساخت پس معین شد که
در آذربایجان آتشکده بوده و شرحی از مروج الذهب در باب هفتم و هشتم در فقره آتش پرستی چیزی مینگارد .
از سلاطین ایران و سلسله آتش پرستی در ایران رواج داد نخست فریدون بود روزی این پادشاه در صحرا گردش
میکرد جمعی را دید که آتش افروخته سجده میکردند جهت را پرسید گفتند چون آتش مربی طبیعت و مایه روشنائی است و واسطه میان
خالق و مخلوق است لهذا قابل پرستش است عقاید آتش پرستان مفصل است و نگارشش مشکل است همینقدر هست که برتری
آتش از سایر عنصرها آنست که بروشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب میشوند و بیک قوه مقناطیسی انسان و سایر حیوانات
بطرف آتش میل میکنند چنانکه از طیور هوا و ماهی دریا بواسطه میل بآتش احیاناً خود را در دام صیادان می افکنند باری .
فریدون از آنوقت مصمم آتش پرستی شده و قدری از آن آتش موجود را بخراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کرد و معبد دیگر در
بخارا بنا نهادند و معبد سیم در جستان که گرگان باشد بدست بهمن بن اسفندیار بنا شده و معبد چهارم در بلاد ازان بدست انوشیروان
ساخته شده و معبدی در فارس کیخسرو بنا نهاد و معبدی در قومس بنا شد که بانیش درست معلوم نیست معروفست وقتیکه اسکندر
ایران غلبه کرد غدغن اکید کرد که آتش مزبور در قومس را خاموش نکنند و از قرار گفته مورخین قومس شهر بسیار بزرگ ایران
بوده و معابد زیاد و بتکده های معتبر داشته بعد از خرابی شهر قدیم شهر جدید را که بنا کردند معابد بت پرستی را بآتش پرستی تبدیل
کردند معبد دیگر که بانیش سیاوش بن کاوس بود در سرحد چین در حوالی برکند بنا شده و در ارجان که الحال بهبهان معروفست آتشکده بنام
لهراسب بنا شده و این آتشکده ها که ذکر شد قبل از ظهور زردشت بوده بعد از ظهور او قوت گرفت و رواج یافت و چند آتشکده بزرگ
در آذربایجان و نشابور و شهر نسا و بیضا و شیراز بنا شده و بامر زردشت گشتاسب آن آتشی را که جمشید پرستش مینمود با تجسس و تفحص بسیار
در بیابانهای خوارزم یافت و در دارابجرد آتشکده بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داده و آن آتشکده را تاکنون که سنه ۳۰۳
سیصد و سه هجریست باقی است و موسوم باذرجو میباشد یعنی آتش جوب معنا آتشی که در این آتشکده هست بیشتر احترام میکنند
تا آتش سایر آتشکده ها اگرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کیخسرو وقتیکه قصد تسخیر ترکستان کرد آتش متبرکه را از خوارزم
ایران آورد ولی جمعی دیگر را عقیده این است که انوشیروان آن آتش متبرکه را از خوارزم ترکستان بشهر کاریان
که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده نقل کرد و مجوسها در وقت استیلای عرب بر عجم از ترس اینکه آتش متبرکه که در شهر کاریان
انتقال یابد از آن شهر بنسا و بیضا نقل کردند و از آتشکده های معتبر یکی آتشکده استخر است که معروف به مسجد سلیمان است
و دیگر در شهر شاپور فارس است که دارا بنا نهاده و در ایالت فارس چشمه ایست که بقاعده باید چشمه معدن نفت باشد و آتشکده
دارد که خیلی متبرکست و وجه تبرکش این است که میگویند وقتیکه حضرت عیسی ع بدنیا آمد کورشش الملک که پادشاهی فارس
داشت همراهی سه نفر از رجال خود هدیه که سه همیانه یکی کندر و یکی مرمکی و یکی زر ناب بود نزد حضرت مریم ع و عیسی ع
فرستاد و مامورین بهدایت ستاره که کورشش الملک بآنها نموده بود در شام شرفیاب شدند و این تفصیل را
عیسویان در انجیل بطور اغراق ذکر کرده اند و نیز روایت است که ستاره که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود
در مولد مسیح ع طلوع کرد و بنظر آن پادشاه جلوه گر شده بود و مامورین هنگام حرکت کردن ستاره با آنها سیر و همراهی
میکرد و هر جائی که ایستادند ستاره ثابت می ماند و بعد از وصول هدایای خود حضرت مریم ع بدست خود نان گرد ضخیمی طبخ
فرموده بآنها سپرد که نزد ملک خود ببرند و مامورین مراجعت بایران نموده و زحمت زیاد خود را بمملکت فارس رسانیدند
و از برای اینکه این هدیه متبرکه را بپادشاه برسانند هر وقت جائی منزل میکردند در پناه سنگی یا زیر خاکی آنرا پنهان
میکردند تا باین منزل که چشمه آتش میباشد و آتشکده آنجا ساخته شده رسیدند و نان متبرک را در زیر سنگی پنهان
کردند شب را تا صبح آنجا بودند وقت حرکت او را نیافتند زمین را حفر نمودند الی صد ذرع و این چشمه در انتهای
زمین از حفر ایشان پیدا شد انتهی .
اردشیر بابکان فردای آن روزی که پادشاه معروف از ایران که اردوان بوده مسلط شده و باین واسطه مملکت

# در تحقیق تبریز

ایران را تصاحب کرد دیگر اثر این فتح نمایان آتشکده نا کرد موسوم به بارنوا در اسلامبول و شاپور بن اردشیر بابک ملقب بشاپور
جنود وقتیکه شهر اسلامبول را محاصره کرده بود آتشکده آنجا را خراب کرد و این معبد تا خلافت مهدی باقی بود در زمان او ویران شد .
شاردن مورخ و سیاح فرانسوی میگوید میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه دیوانی که از فضلا و علمای آن دیار بود تعریف
برای من کرد که در خرابه های مرند که از شهرهای آذربایجان است گنجی پیدا شد که مسکوکات زر و سیم زیاد در خزانه پادشاه ایران
باصفهان فرستاده شد و سکه مسکوکات باسم دقیانوس بود و از من پرسید دقیانوس که بوده و از کدام طبقه سلاطین است
که در ایران سلطنت کرده من جواب گفتم در تواریخ یونانی و فرنگی دقیانوس که سلطنت ایران کرده باشد نیست شاید همان
داریوش باشد اعراب معرب کرده دقیانوس شده است القصه در بزرگی و جمعیت تبریز وقتی شنیدم از همین شخص که در زمان
سلطنت غازانخان چهارصد سال قبل عرض شهر این امتدادی که حال طول شهر بود واقع شده بود بلکه هم قدری آبادیش از
این حد گذشته بود و راست هم گفته چرا که وقتی در یکی از تواریخ ایران ملاحظه مینمودم که نوشته بود مرض طاعون در تبریز
بروز کرد در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نبود که کسی از این محله کم یا تلف شده باشد در انتقال سلطنت صفویه
قدری رو بخرابی نهاد از نقل پای تخت باردبیل و شهرهای دیگر .

سلطان سلیم خان عثمانی بعد از جنگ چالدران در سنه ٩٢٠ نهصد و بیست هجری که تبریز را فتح نمود اقامتی چندان در تبریز
ننمود بعد از غارت و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز باسلامبول خود نیز
بتعجیل برگشت و از رفتنش چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام لشکر غالب عثمانی را که ساخلوی شهر و غیره بودند
مقتول و شهر را خود ضبط نموده بدست لشکر اسلام ایران دادند سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام و تلافی خون چندین
هزار سپاه و صاحبمنصب و سردار را بگور برد بقول تبریزیها عثمانیان خود بیش از وقت خون لشکرشان را و قیمت خون
سپاهیانشان را نقد و جنس بها گرفتند القصه سلطان سلیمانخان که بر تخت نشست ابراهیم پاشا که سردار کل قشون عثمانی بود
بتسخیر تبریز و شکست دلیران خونریزیده ایرانی مأمور ساخت و آن در سنه ٩٤١ نهصد و چهل و یک بود که با زمانه نوعی گذشته و تبریز را
دست دادند و خود سلطان در سنه ٩٤٢ نهصد و چهل و دو بتبریز آمد و قلعه در یکطرف شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ و چهار
هزار سپاهی آنجا گذاشت با وجود این قلعه محکم و توپ و توپخانه زیاد و لشکر منتخب جرار پاشایان بالتمام حساب افندی آب بخش مراجعت
سلطان بلافاصله شیران ترک خونریز و دلیران سترگ تبریز ریخته قلعه را ویران کرده قلعه گیان را بقتل آورده پاشایان را
بلا محابا کشته افندیان را بخون آغشته کردند دیگر باره سلطان ابراهیم پاشا را بتبریز و تنبیه اتراک خونریز فرستاده
این دفعه دیگر عبث عبث روی از کشتن نگردانیده دلیرانه خروشیدند و مردانه کوشیدند تا بعد از سه سال مجادله
در سنه ٩٥٥ نهصد و پنجاه و پنج تبریز بدست ابراهیم پاشا مفتوح گردید و آنچه خلاف انسانیت و مدنیت بود از قتل و
غارت و نهب و اسیر نمودند عمارات عالی را معدوم کردند مدتی تبریز خراب و ویران افتاده بود که در آنمدت محاصره
و جنگ طولانی شبها تبریزیها متدرجاً عیال و اطفال و اموال خود را بکوهستانها و شهرها میرسانیدند و جنگیان و دلیرانشان
بنا بر حب وطن شهر را داشتند تا شهر خالی و خلوت و دیوارها و بناها همه معدوم شده بود که عثمانیان استیلا یافتند و مدتی
همانطور خراب و ویرانش داشتند تا کم کم شیران کنام خفته جائی گرفته و شمشیرهای نیام بسته بیرون آمد یکدیگر را
اخبار دادند و بمرور از گوشه و کنار یک یک و تک تک از دهات و قصبات و چون برف آب کوهسار می بعزم
مردی و پایداری در تبریز خرابه جمع شدند چون هنوز عدد و اجتماعشان بقدر لشکر ساخلوی عثمانی که ده هزار نفر
بودند نبود دست بشورش دراز نکردند و صبر و حوصله مینمودند تا اجماع ترک و همدستان سترگ زیاده شود تا روزی بچه
افندی یک بچه تبریزی را زنان طفل تبریزی چنانچه رسم اطفال خورد است گریه کنان رو به خانه خود روانه شده
میرفت و میگفت پدرم را میگویم بیاید و ترا بزند افندی ملعون نادان عوض این طفل عثمانی با آن بچه تبریزی فضولانه رو کرده و
گفت ننه اون بولسه باباسی اودن بوله یعنی بابا درت یا خواهرت را بفرست ترکی در معبر این نامربوط را شنیده دیگر
تاب نیاورده گفت گجه گلر یعنی شب می آید و گذشت علی الصباح عثمانیان دیدند تمام معابر و جلو هر معبد آن خرابه را

ازاک سنگر بسته خاکریز کرده و روی آنهای شرف و مقابل خیابانها را سنگر و جان پناه ساخته اند در یکشب بدون اینکه
نفس از دل کسی برآید چهارصد سنگر بسته بودند دود از سر عثمانیان برآمد ولی چیزی که بود تمام عثمانیها اسلحه و آتشخانه داشتند
و تبریزیها چوب و شمشیر و سپر و بعضی ها قداره و قمه های دودم شبانه آن تبریزی که در جواب افندی گفته بود شب
می آید نیمه شب بالای سرش حاضر نشود دست بدر زده افندی جاهل مغرور میگوید خانم کیستی مهمان میگوید امشب
وعده داشت زنها در را گشوده کنار میرود تبریزی وارد شده یکضرب زیاده باو نمیزند و محرومش از تماشای فردا
میکند این یکی از فرارهای است که یکی از رشته ان دلیر تبریزی داده که اگر ما جماعت از عثمانیها بدون ریش و سردار بخواهیم
کاری از پیش ببریم محال است بهمه دلیل ولی یکنفر را از میان خود ریش قبول کنند آنچه او گوید همه اطاعت نمایند تمامی
بر این حرف تحسین کرده که اطاعت خود او را در میان بستند دستورالعملهای آن ریش چنین بوده است .
عثمانیها در تمام شهر همه متفق دسته دسته تقسیم هستند باید اول کاری کرد که هیچ دو دسته را نگذاشت بهم برسند که قوت
گیرند دیگر اینکه دسته ماموره مخصوصی از ما باید همت کارد و دسته دسته از عثمانیها را کشته قلع و قمع کند تا اسلحه و اسباب
آنها بدست ما بیاید قوت گیریم و سایر دسته های ما اذون هستند بدون اذن و طلبیدن معبر خود را رها کنند با بجنگی
بپردازند حفظ معبر و نگذاشتن عبور عثمانی از آن نقطه که بوده اند هر کاری بهر کسی پیدا شد او را اخبار میکنند و هر دسته باید مطیع
بزرگ و رئیس دسته خود باشد در هر نقطه که شروع بجنگ شود جماعتی مخصوص حاضر باشند که کشته و زخمیها را
از میان دست و پا کنار برند که راه چابکان و چالاکان را مسدود نکنند و پدر فرزند را و برادر برادر را کشته ببینند متالم
شود و در هر هنگامه یورش چند نفر در عقب باشند که کار آن یورش تمام نشده احدی را نگذارند واپس رود و
بدعوا کند که دل دیگران از اینها تهی و ترسان کند اگر اصرار و ابرام نماید او را بسته نگاهدارند یاری همان نصف شب دسته جات
بنقاط خود رفته بدون تخلف مع الطلوع حاضر کار بودند و عثمانیها غافل و خورده و خوابیده بسرهای خانه خودشان میدانستند
و چنین گمان میبردند هوا که روشن شد از راسته خیابان بزرگ که نقشه بیک نفر نخ میشود شروع بجنگ
کردند یلگان فتنه مردی و هنگامه کجه مردی سپرها بر سر دست در آورده خانه بخانه باغچه بباغچه دکان بدکان
دسته اول وارد میشدند دسته دوم در سراها و جلوخانه ها مستعد ایستاده که هر نقطه کمک لازم شود خود را برسانند
دسته سوم که عقب دلیران را داشتند که کسی از قفا آسیبی بر زمیان نرساند بدین منوال هر چه عسکر عثمانی میکشتند
اسلحه آنها را میان دلیران تقسیم میکردند عمده فن دیگر این بود که در هر نقطه پول و جواهر و اسباب آنچه ببینند جز آلات
حرب بقدر جوی برندارد بعد از استیلا آنچه بدست نمایند که مایه وهن بزرگی میشود قبول کردن نهب یا مشغول
شدن بغارت صلاح نیست القصه در چند نقطه عثمانیان زور آور شدند و پای تبریزیان نزدیک لغزش بود با نهر مردانه
کوشیدند و خوب پائی فشردند الغرض قشون ساخلوی عثمانی زیاده از ده هزار نفر بودند تمام را بقتل آوردند
و آنچه توپ در آنشهر بود پیاده کرده از هم متفرق ساختند جز لوله ها هر چه اسباب دیگر از عراده و غیره بود بردند جاهای
مختلف زیر خاک پنهان و باقی اسباب و اسلحه و اموال را تقسیم نمودند سلطان مراد خان بسیار از رشادت و جسارت
تبریزیان ترسیده و بسیار خوف کردند اندفعه لشکر بسیاری تدارک کرده با نیت زیاد بسرداری عثمان پاشای صدر اعظم بطرف
تبریز فرستاد و سفارش کرد که آنشهر را بکلی بجوید و آثاری از آبادی آن باقی نگذارد و خلقش را مقتول و معدوم سازد
و یکنفر در آنسرزمین زنده نگذارد بعد از قتل و غارت و نهب و تاراج و اسیر بقیه را بحرق و غرق نابود سازند در سنه ۹۹۴
نهصد و نود و چهار تبریز مفتوح عثمان پاشای صدر اعظم سردار عساکر عثمانی شد حاجی خلیفه که یکی از مورخین عثمانی است
مینویسد در شهر ذیحجه سنه ۹۹۴ نهصد و نود و چهار شهر مفتوح و قزلباش را بیرون کرده بعد از تصرف شهر قلعه ای محکم
در طرف از تبریز بنا کردند چنانکه در زمان سلطان مراد سوم بود تا در زمان شاه عباس بزرگ که تبریز در تصرف عثمانیان بود سنه ۱۰۱۲
هزار و دوازده هجری که شاه عباس بزرگ تبریز را از تصرف عثمانیها بیرون آورد یعنی شاه عباس با معدودی از
جنود زبده خاصه نزدیکی شهر از دور رسیده و بچند دسته آماده دستورالعمل داد که از هر دروازه دسته بسرعت

وارد شدند و مستحفظین دروازه‌ها را کشتند و پانصد نفر را بدین همراه کرده فوراً بوسط شهر فرستاد و خود با شش هزار نفر سوار چُست و چالاک منتظر ورود این پانصد نفر در مرکز شهر بودند همینکه آنها بمیدان وسط شهر رسیدند با این شش هزار نفر با خود فوراً در عقب آنها تاخته شهر را گرفتند و قشون عثمانی بدون آنکه اسلحه حربیه استعمال کنند با تمام آلات و ادوات و دو تسلیم لشکر قلیل شاه عباس شدند نیز در تواریخ است که یکدسته از قشون شاه عباس در آن یورش مسلّح بودند به تفنگ و قبل از آن معمول نبود استعمال این نوع اسلحه در ایران بعد از این فایده بردن ایندفعه متداول شد و سبب شد که قسمت عمده قشون خود را مسلّح بتفنگ نمودند .

عقیده ارامنه تبریز این است و تواریخشان اهم اختلافی دارد میگویند تبریز از مداین قدیمه ایران زمین است و در سوابق ایام یک قسمت عمده از سالها پادشاهان قدیم ایران در تبریز توقف داشتند یکی از سلاطین ارمن خسرو اسم نام در حوالی شهر تبریز با لشکر سلاطین ایران جنگ نمود غلبه بر سپاه ایرانی کرده شهر تبریز را مسخر کرده و اسم آنرا که شاه استان بود و تبریز داد و نوریس نمود یعنی محل انتقام که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش که یکی از سلاطین ایران کشته بود نمود القصه حکومت تبریز و نو الیعش از اولین حکومتهای ممالک ایران محسوب میشود هر کس سپهسالار یا سردار کل عساکر ایران و جلیل القدر و عظیم الشان باشد حکمرانی تبریز داشته و مالیاتش بخزانه پادشاه باصفهان فرستاده میشود و همیشه باید سه هزار سوار آنجا حاضر باشند و خوانین قارص و ارومیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت حکومتشان است مطیع امیر تبریز باشند در منزل حکومت <sup></sup>شاردن گوید دیدن کرده بودم شنیده شد یکماه قبل کاروانی که سالی یکدفعه از اصفهان از راه خشکی بهندوستان میرود و از شهر قندهار عبور میکند در سه منزلی سرحد هندوستان طایفه افغان آن قافله را چاپیده با اینکه دویست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده بودند و دو هزار تاجر و چاروادار با قافله بود و پانصد نفر دزد افغان همه آن جمعیت را متفرق ساخته و ده یازده نفر را کشته و چندین کرور مال التجاره را بیغما بردند در عریضه که بدرگاه سلطان السلاطین پادشاه ایران نوشته بودند و تجار معتبر شصت نفر مهر کرده بودند قیمه اجناس و اموال منهوبه را مبلغ دو کرور و سیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند غیر نفوس مقتول و حکمران قندهار را محرک این عمل قرار داده بودند فی الفور از درگاه فلک جنرکاه پادشاهی فرمان قضا جریان و محصل غضب توامان صادر و روانه گردید که حاکم قندهار را مغلولاً سوار شتر عریان کرده از قندهار باصفهان بیاورند احدی از سلاطین را این قدر تفصیلی که مقارن ورود من بتبریز روی داد که شرحش خالی از غرابتی نیست فی الجمله اطنابی برود .

کشیش بزرگ ارامنه که در اوچ کلیسای ایران متوقف بود و خود را در ریاست ملّی ارامنه بمنزله پاپ بزرگ روم که مذهب کاتولیک را ریاست نامه دارد میداند بواسطه افراط در مخارج مبالغی مقروض شده بود و عریضه بپادشاه ایران نوشته مدعی شده بود که دین او را ادا کنند پادشاه فرمانی خطاب بحاکم ایروان صادر فرموده که قرض کشیش بزرگ باید داده شود ولی نه از خزانه دولت تمام قرض را معین کرده بدهات ارمنی‌نشین ایروان حواله کنند و جمیع قروض سی بیست و پنجهزار تومان بود حاکم ایروان زیاده بر این حواله نموده میگرفتند و هر وقت ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ مینمودند آنها را بامیدواری دین خود بصبر و تحمل امر میکرد و بنصیحت ساکت مینمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد جز آنچه اضافه جهة خود دستش جمع کرده بود بیست و پنجهزار تومان کشیش را هم شرکت میخواست کند و نصفه بدهد کشیش دیگر حوصله نکرد و خواست در خفا باصفهان رفته بآستان پادشاه عارض شد این فقره را مکشوف داشت حاکم ایروان مطلع گردیده از باس و سخت سلطان باخبر بود بترسید و مشوش شده جمعی را بطلب او فرستاده و بحکام همجوار دوست خود نوشته خواهش کرد که کشیش را هر کجا که ببینند راضی نموده برگردانند و متعهد شده بیست و پنجهزار تومان قروض او را تمام و کمال بپردازد که دیگر بعرض پادشاه نرسد و آنوقت آن کشیش در تبریز مخفی بود و من میدانستم .

شرح منقول از سفرنامه یکنفر از علمای علیوی مذهب متعلق بتبریز است .

در سنه ۱۱۰۲ هزار و صد و دو هجری یکی از علمای علیوی مذهب بایران سفر کرده حالت تبریز را از انتقرار میگذارد

که بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران و با جمعیت تر و ثروت و مکنت تر از همه جا میباشد از بناهای معظم تبریز مدرسه ایست
که در جلو مدرسه میدان مربع عظیمی است که مفروش است بسنگهای عریض و طولانی از مدخل مدرسه که شخص وارد میشود چهار
طرف مدرسه عمارتیست که از آجر ساخته شده و ظاهر آنرا با کاشی ساخته اند طلاب در این مدرسه مشغول تحصیل هستند هوای تبریز
سالم است باغات که در اطراف شهر و خانه های تبریز ساخته شده است تمام مملو از گلهای الوان و میوه های خوب میباشد
در نزدیکی شهر معدن طلا و مرمر هست و با وجودیکه قابل بکار کردن و فایده بردن است مهمل افتاده و همان قسمها که عثمانیان در بعض
کارها کوتاهی دارند ایرانیان هم .

موسیو ژبر نام که بسمت مترجمی با ناپلیون بزرگ بمصر رفته بود و با ایران هم آمد در شرفیابی خدمت نواب حضرت والا نایب
السلطنه اکرم مشرف شده شرحی از احمد جزار بدین تفصیل نگاشته که مینگاریم و در واقع نوشتنی است .

در سنه ۱۲۲۰ هزار و دویست و بیست هجری از راه آذربایجان عبور کرده عازم طهران بودم باستان بوسی سرکار نواب اعظم
حضرت نایب السلطنه اکرم مشرف شده از احمد جزار جویا شدند که این وحشی بی باک تنها نه دشمن عیسویان است بلکه نسبت بطایفه اثنی
عشریه نیز عداوت او بیشتر و بیرحم تر است و در این اواخر جمعی از حاج شیعه را که بزیارت مکه معظمه میرفتند سر راه گرفته مقتول
و منهوب نموده من عرض کردم آن وحشی بی باک را من خود ملاقات کردم و تفصیل ملاقاتش این است .

احمد جزار متولد در سنه ۱۱۴۵ در بسنی بوده و والدین او عیسوی مذهب بوده اند معروف است در سن پنجسالگی خود را باسم درهم
غلامی بعلی بیک والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرد از رتبه غلامی بمرتبه حکومت قاهره رسید و بعد مامور بر دوت کرد
و در سنه ۱۱۸۷ هجری حاکم عکه و صیدیه شد در سنوات دو نه تمام شامات را مسخر نمود بدون اینکه اعتنائی بسلطنت عثمانی داشته باشد از اینکه
در سفاکی و ماهری و جسور بود ملقب بجزار گردید یعنی قصاب در سنه ۱۲۰۷ هزار و دویست و هفت هنگامیکه ناپلیون بناپارت که اینک ناپلیون
امپراطور اول پادشاه فرانسه است از جانب دولت جمهوری فرانسه قشون بشامات کشید با احمد جزار جنگهای سخت کرده
آخر الامر او را مجبور بتحصن در قلعه عکه نمود و قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند ولی فتح نتوانستند کرد چند سال بعد
که موقع ملاقات او را یافتم اوقاتی بود که دولت فرانسه در کار بود که معاهده تجارتی با مصر و شامات منعقد سازد مباحث کلنل سباستیانی
مامور بانعقاد این معاهدات گردید و من در این سفر بسمت مترجمی او را داشتم و در اسکندریه و قاهره ما را با کمال خوبی پذیرفتند
و مقصود دیگر داشتیم بعمل آوردند بعد از اتمام کار مصمم رفتن بعکه شدیم معارف مصر که از عزیمت ما آگاه شدند بطور نصیحت بما اظهار داشتند
که احمد جزار که در عکه است بهیچنوع بمصالحه و مراوده با فرنگیان تن در نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودت را که شما
مامورید با او بنمائید او آشکارا با شما مخاصمه و مجادله خواهد نمود و مرگ و شکنجه را منتظر و آماده باشید کلنل سباستیانی که احکام
مؤکده بجهة رفتن بعکه باو رسیده بود راضی بهر دو مخاطره شده نصایح مشفقانه اهالی قاهره را اصغا ننمود و بجانب عکه
کشتی راندند وقتی در کشتی نشستند و شراع کشیدند و بعکه میراندیم شورائی تشکیل داده در فقره ورود بعکه مشورت مینمودیم
آخر کار بر این قرار گرفت که قبل از ورود باین جزیره کاغذی بزبان عرب از قبل کلنل سباستیانی بجزار نوشته شود و اذن
از او طلب نمائیم اگر مرخص کرد بخاک او وارد شویم کشتی ما در نزدیکی عکه محاذی دماغه کوه کرمل که تا عکه مسافتی بود لنگر انداخته
من و یکی از صاحب منصبان جوان که از اجزای کلنل بود مامور شدیم که در قایقی نشسته بعکه برویم و کاغذ کلنل را
خود باحمد جزار برسانیم اول طلوع آفتاب بود که قایق ما بزیر قلعه عکه رسید و از اسکله که گمرکخانه در آنجا بود از قایق بخشکی
نقل کردیم عملجات گمرکخانه که در آنجا بودند از آمدن ما متحیر و مشوش گردیدند و بعد که ما را در اطاقی منزل دادند سوال کردند
که غرض از ورود شما چیست بعد از اطلاع از ماموریت یکی از گمرکچی ها بقلعه رفته جواب آورد که احمد جزار میگوید عنقریب
جواب شما را میدهد آن وقت معلوم میشود که شما اجازه ورود بشهر خواهید داشت یا خیر در سر یک ساعت بدون دقیقه تخلف
جمعی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را بورود بقلعه تکلیف کردند بعد از آنکه ما را از میدان و بازار
عبور دادند داخل عمارت حکومتی نمودند وارد باغ شدیم از خیابانی اشاره بما کردند که از آن راه بروید تا نزد پادشاه
برسید و بلدی نبود که ما را هدایت کند طول خیابان را گرفته میرفتیم ناگاه نگاه ما بمرد پیری افتاد که در سایه درخت خرما

بر روی خاک نشسته بود ریش سفید کوسجی سفید لباس کهنه و پاره و ظاهر فقیرانه چنان مینمود که یکی از دراویش اعراب میباشد و نمیدانستیم
که این همان احمد جزار است خواستیم با او اعتنا نکرده رد شویم چنان خیره بما نگریست که ایستادیم با دست اشاره کرد پیش رفتیم
با سر اشاره کرد روی خاک نشستیم آنگاه بما خطاب نمود گفت شما از من چه میخواهید با علان جنگ آمده اید که مهیج غضب
من گردید بدانسته اید که جزار مثل پارچه سنگی است در مقابل دشمن که هیچ قوه خلق نشده است که او را حرکت دهد گفتیم
یکی از صاحبمنصبان فرانسه از طرف دولت خود ماموریتی نزد شما دارد و حامل این نوشته است جواب میخواهد کاغذ را از
من گرفته بدون اینکه سر آنرا باز کند و بخواند گفت من هر قدر دشمن سختی هستم همانقدر است که هر وقت بخواهم دوستی مهربان
میشوم به بیرحمی و وحشیگری معروف هستم چنین نیست با فرانسه بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم آنها چه صدمه رسانیده بودم
که با من جنگ کردند در جنگ آخر که با اسلحه نزدیک آنها شدم رشادت و جلادت آنها را پسندیدم آیا در محاصره عکه تو بودی
گفتم بلی گفت البته شنیده که در یکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه بعکه آورد یکی از سرداران شما که اسم آنرا نمیدانم جرئت
نکرده تنها خود در الفراز باره رسانیده و مثل شیر خشمناک کینه با قشون می جنگید من خود بطرف او راندم و بدست خود خواستم
او را بکشم جرات و رشادت او را که دیدم با خود گفتم حیف است که جزار قاتل چنین مرد رشیدی بشود کلاه خود او را از سرش
برداشتم بطوریکه صدمه باو وارد نیاید و با آهستگی او را از باره بزیر انداختم بعد از این محاربه میان من و دولت فرانسه
صلح واقع شده عهدنامه کتبی لازم نیست قول من از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتر است وقتی که گفتم دوستم
همیشه دوستم وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمنم تجار شما که بعکه سفر میکنند در عهد امن و امانند و با رفاهیت خواهند زیست مشروط
که مداخله درکارهای من ننمایند محتاج بمال التجاره شما نیستیم همه چیز داریم چون میدانم با همه مردم باید بطور دوستی و خوشی
زندگانی کرد لابد راه بندر خود را برای فرانسه و انگلیس و روس و ایتالیا باز داشته ام من خود فرنگی زاده ام پدر و مادر
من بقدری فقیر بودند که وقتی غذائی میخواستند طبخ کنند محتاج بودند که دیگ از همسایه قرض کنند حالانکه خداوند
مالک رقاب تمام شامات هستم وقتی که کلام جزار بانتها رسید گفتم کاغذ را باز کنید و جواب بما بدهید کاغذ را گشوده و نظری
نظری در آن کرده گفت این قسم ملاحظات برای چه میباشد اگر این صاحبمنصب میل مواجه با من دارد بسم الله خوش
آمده است اصرار کردم که همین جواب را کتباً بدهید گفت اگر بر قول من اعتماد نیست بر نوشته منهم اعتمادی نخواهد بود
بعد بتغیر بمن گفت گمان میبری از ننوشتن جواب خلاف شانی نسبت بتو شده بدانکه یوسف پاشای واحد العین صدر اعظم
دولت عثمانی و در معنی سلطنت آنجا را دارد اگر نزد من آمده بود اذن جلوس باو نمیدادم همینقدر که ترا نشاندم ممنون باش
میدانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی است و از چه جهت است میخواهی چنان بر پیش بفهمانی که جزار مایل بنوشتن جواب نبود
من بحیله و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را باو معلوم نمائی خداحافظ برو جواب همان است که گفتم ما لابد بیرون آمده
از بندرگاه بقایق نشسته بکشتی نزد کلنل سبستیانی رفتیم بعد از اطلاع از جواب بدون تأمل و تحاشی در قایق نشسته بطرف عکه راند
هر قدر جزار نسبت بما سرد و نامهربان حرکت کرد با کلنل شفقت و مهربانی بجای آورد و مکالمه ایشان بدون کم و زیاد این است.
جزار بکلنل گفت ساعت مرگ ما وقتی برسد که از آسمان وقتش معین شده و چیزی مانع و دافع آن نخواهد بود در اینصورت
امروز بهیچوجه از جزار متوحش مباش بدون نامه و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی بسیار خوب کردی
که بطور ساده پیش من آمدی و هیچ چیز بتو نمیدهم بخوری بلکه هم اگر از تشنگی آب بخواهی بتو نخواهیم داد که بیاشامی مبادا
گمان بری که در ماکول و مشروب تو سم داخل کرده ام اگر ورود ترا با شلیک توپ نپذیرفته ام و این احترامات را از مثل تو
صاحبمنصبی دریغ نمودم نه بی اعتنائی بود بلکه از برای استعمال باروط خود محل بهتر خواستم با وجود اینها وعده که کرده ام وفا میکنم
و اینکه جواب کاغذ را ننوشتم جهه این است بشنو تا راهش را بدانی.

در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش ذاقوامی نداشت بی رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده صحرا گرفت و در صحرا دور
از آبادی چند درخت خرما و چشمه جاری دیده آنجا را برای منزل خود اختیار کرد چند سالی در آنجا زیست نه مراوده با شهر
میکرد و نه از شهر کسی مزاحمت او بآن محل میرفت و بخوشبختی و بیفکری زندگانی میکرد روزی عربها در گرمگاه روز

# در تحقیق تبریز

از حوالی شیرلگاه فیروز عبور نموده و بعادت که مسلمانان راست باو سلام کرده غلام بجای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد
بوی لعنت نمود تغیر عرب زیادتر شد و گفت تا دلیل این رفتار را نیاوری گریبان ترا رها نخواهم کرد غلام گفت اگر من در
جواب سلام تو علیک میگفتم و تو مهربانی میکردم بیقین ناقه خود را نگاه میداشتی و بجهة رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از ناقه فرود
می آمدی و از صفا و هوای اینجا خوشت می آمد و چون قوی تر از من بودی مرا میراندی و خود مالک اینجا میشدی آری
اگر چه عمر را ابقائی نیست ولی در این چند روزه زندگانی انسان باید مستقلا ملکی را که دارد مالک باشد و این مثل برای آن
آوردم تا معلوم شود که اگر من شاه بودم غیر را بمهمانی در مملکت خود بپذیرانم الآن مالک شامات نبودم بالجمله بعد از چنین
طرز مکالمات میانه جراز و کلیل عهدنامه منظوره رد و بدل شد و کلیل راضی از نزد جراز برگشته بکشتی نشست و مراجعت نمود

موسیو فلاندن مورخ فرانسوی در باب تبریز مینویسد چون زردشت رئیس مذهب گبرها و مروج آتش پرستی در مراغه طرف
شرقی دریاچه ارومیه بجزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا بترویج این مذهب پرداخته کتاب زند و پازند را نوشته
باری تعیین و تحقیق این فقرات خالی از اشکالی نیست آنچه یقین است این است که آثاری از قبل از اسلام در تبریز بهیچوجه
نمانده و هر چه بوده از زلزله های متواتر معدوم نموده و این بناها که تبریز الحال محروبه اند در نزدیکی زمان ما ساخته شده مورخین
مشرق زمین نگاشته اند که تبریز بعد از آنکه بنا شد بهمه جهة شصت و نه سال آباد بود در سال ۸۵۸ هشتصد و پنجاه و کسری از
سنه مسیحی بکلی سرنگون گردید بعد از چندی مجدداً آنرا بنا کردند و به تزئین و وسعت آن کوشیدند پس از تجدید بنا باز
گرفتار ابتلای زلزله شد در سنه ۱۱۳۱ هزار و صد و سی و یک عهد شاه سلطان حسین زلزله در تبریز اتفاق افتاده شدیدتر از
سوابق که هشتاد هزار نفر هلاک شد و آن وقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت و کمی جرأت تخت و تاج ایران را بافغانان
که تازه اصفهان را محاصره کرده بودند واگذاشته باری علاوه بر زلزله های شدید یکی از اسباب خرابی و ویرانی تبریز محاربه
عثمانی و ایران بوده که تبریز اتفاق افتاد عثمانیان که در جنگ چالدران تبریز را گرفتند باز تبریزیان واپس گرفتند سلطان سلیمان ثانی
بلجاج و سعی ها و کوشش و مخارج ها مجدداً شهر را گرفته قتل و غارت و حرق و غرق کرده درهم کوبیدند بنوعی که نه مقصود ملک گیری
بوده بلکه ویرانی این کشور بود شاه عباس بزرگ از تصرف آنها بیرون آورد چنانکه پیش مسطور شده در این جنگها عثمانیان زیاده
از حد خرابی و قتل و نهب وارد آوردند که هیچ وحشی بی تربیتی با خلقی و کشوری نمیکند از جمله در خرابه های تبریز یک مسجد بزرگیست
که غازانخان از سلاطین مغول بنا کرده و با کاشیهای خوشرنگ بهتر از چینی آراسته ازارهای مرمر سفید حجاری کرده بود و بناهای
خوب این ملک از همین قسم مرمر و کاشیها مزین بوده که مرمرها را از حوالی مراغه می آوردند با وجود خرابی و مدت مدیدی
که ساخته شده و ویران شده رنگ لاجوردی با صفا از آجرها نمایان است که در جائی دیگر دیده نشده .

یکی دیگر از بناهای عالیه بنائی است که بعقیده بعضی آثار عمارت بزرگی است که سلطان سلیمانخان عثمانی بعد از تصرف شهر برای
حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخته و پنجاه عراده توپ و چهار هزار قشون ساخلوی در آن گذاشته بود القصه این شهر بعد از
آنکه در تحت حکم خلفا بود مقر سلطنت اولاد شیخ صفی الدین گردید که اولش شاه اسمعیل تصرف نموده بیرق علی ولی الله در کشوری
که امیر تیمور آنرا اداره کرده بود برافراشت و شهر تبریز را پای تخت قرار داد بچندین حکمت و طایفه عثمانی که بآنها گرویده بودند و شیعه
شده خیلی او را همراهی کردند و سپاه را موسوم بقزلباش نموده جقه افشار کلاه قرمزی بسرشان نهاد وقتیکه سلطان سلیم
برای افراشتن لوای خلیفه ثانی آمده تبریز را گرفت سه هزار خانوار از اهل صنعت با کوچ و خانه بآناتولی برد آنجا ساکن نمود
مجدداً تبریزیان خود تمام عثمانیها را قتل کرده مدتی داشتند باز که عثمانی دفعه دیگر از تصرف قزلباش واپس گرفت تاراج کرد
بآتش فنا منهدم ساخت و با خاک یکسان نمود تا شاه عباس از تصرف عثمانیها پس گرفته و دیگر در تحت تصرف ایرانیان بماند
از خرابیهای بسیار از درجه دار الملکی افتاده قزوین و بعد اصفهان را پای تخت سلاطین صفویه کردند بنابر اطلاعات تاریخی موسیو
نیکلای مورخ فرانسوی از تبریز در سنه ۱۲۸۵ هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری از اینقرار است .

موسیو نیکلا میگوید مورخین مشرق زمین و سیاحان عالم هر یک از این شهر چیزی نگاشته اند از جمله یکی از سرداران
هارون الرشید که در سرحدات ایران بود دو سال مبتلا بتب بود بعد از ده سال در این محل اردو زده گیاه غنیمه معروفی

# در تحقیق تبریز

چیده خورده اتفاقاً قطع بخشش گردیده جهة حسن الاتفاق و میمنت آن مکان آبادی در آنجا بنا نهاد و تبریز نام کرد از خرابه های این شهر زیاد پیدا است که مورد و گرفتار صدمات زیادی در یاشده و حوادث و جنگهای عظیم مکرر بآن خرابه شده مثل شیروان و سایر و سایر ولایات نزدیک بسواحل دریای خضر که اغلب گرفتار زلزله های سخت میشده بعد از زلزله شدیدی که یکباره تبریز منهدم شده بود در سنه ۲۴۴ دویست و چهل و چهار متوکل عباسی دو دفعه آنجا را التعمیر و آباد کرده و بر وسعت و عظمت آن افزود باز دویست سال بعد زلزله شدید تری شده و که شهر با آن عظمت تبدیل بتل خاک شده و چهل هزار نفر هلاک شدند امیری که از جانب القائم بالله عباسی حکمرانی کلیه ایران از او است بحکم خلیفه باز این شهر را ساخت و بهتر از سابق آباد نمود در دو قرن متوالی از زلزله دیگر شد که صدمات و خرابیش کمتر از دفعات قبل نبود خلاصه این شهر در مائه سیزدهم بعد از حضرت مسیح کمال عظمت و رونق و آبادی را داشته و از ایالات بزرگ و ولایات معتبر مملکت ایران بوده است ولی در سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی و چهار طوفانی شبیه باتش فشان از زمین آن ظهور نموده تبریز را زیر و زبر کرد علی التحقیق نود هزار نفر از این فاجعه بهلاکت رسیدند و دیگر تا یک مائه و نیم آبادی نپذیرفت جنگها و انقلابات دیگر هم مزید آن طوفان شده بر خرابی و ویرانیش افزود و آثار و خرابیهای شهر مرا بر این میدارد که مجملی از وقایع متعلقه باین شهر و سلاطینی که داشته و عظمتش بنگارم .

این شهر در هموارهٔ وسیعی در دامنهٔ کوهی واقع است از آنکوه آب جاری شده بشهر و اطراف و باغات زیاد و زراعتهای سبز و خرم را مشروب مینماید بعلاوه رودخانهٔ دیگر موسوم بمهران رود از آنجا میگذرد و در بیرون شهر بفاصلهٔ کمی رود دیگر موسوم به آجی در کمال عظمت جاری و در بارندسی که مثل شطی و رسمش چون آبش تلخ و شور است و عبارت از دو شهر است یکی خارج و یکی داخل و داخلی بواسطهٔ قلعهٔ که دارد محکم بنظر میآید و با وجود بروج مدور و دیوار کنگره جای آلات و ادوات حرب بوده و خندق و دو حصار دفع دشمن بعضی که باید میتوانند کرد دو حصار شهر داخل را دروازه ها متعدد است و در بیرون باغات خوب و عمارات مرغوب که همه بائه خوشی هوایش و طراوت شده انتهی .

سلاطین قدیم آذربایجان که معروف اند چنین بوده اند از اعاظم سلاطین .

اول   آتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد حضرت مسیح بوده است .

دویم   نی بارک که صد و هشت و دو سال قبل از میلاد بوده .

سیم   میطریدات که هشتاد و نه سال قبل از عیسی بوده .

چهارم   داریوش که سی و شش سال پیش بوده .

پنجم   ارارات که سی و یکسال قبل از حضرت بوده .

بعد دویست و پنجاه سال در تصرف اشکانیان بوده و آنجا را پادشاه مخصوص نبوده تا اینکه اردوان آخر پادشاه اشکانیان کشته شد در سنه ۲۲۶ دویست و بیست و شش مسیحی سلطنت باردشیر اول پادشاه طبقهٔ ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که آنجا را خسرو کبیر از اردشیر گرفت قدری هم از واقعهٔ ظهور چنگیز خانیان نوشته که خود مکرر ذکر کرده ایم احتیاجی بذکر آنها نیست بعد از خرابیها و قتل و حرق و غرق دست بدست سلطنتش در جزو ممالک اولادان آن سلسله بوده است .

نیز ابن بطوطه شرحی از مسافرت و سیاحت آذربایجان خود نگاشته است که از این قرار است .

با علاء الدین محمد بتبریز آمده بیرون دروازهٔ معروف بشام منزل کردیم و قبر غازان خان در این محل بود بر سر قبر او مدرسهٔ خوبی و زاویهٔ بنا کرده اند که آنجا جهة صادر و وارد طعام هست و غذائیکه صرف میشود عبارتست از نان و گوشت و برنج و روغن و حلوا طبخ کرده امیر علاء الدین مرا در این محل منزل داد که واقع است در میان نهرهای جاری و درختهای خرم و سبز و گل و گیاه فردای آنروز از دروازهٔ بغداد ببازار غازانخانی که بهترین بازارها بود وارد شدیم و از این بازار ببازار مشک و عنبر فروشان رفتیم و بمسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف بگیلان ساخته رفتیم از میان مسجد نهر آبی عبور میکند انواع اشجار و انگورهای خوب گوناگون بود از تبریز چندان توقف نکرده بیرون آمدیم سلطنت گردش کرده دست بدست تا بید الوند میرزا بن یوسف بیک وقتی که الوند میرزا بدیار بکر افتاد آنجا باعتضاد امرای ترک تراکمه پای بر سریر حکمرانی نهاد

چون استقلالی نداشت رو بآذربایجان نمود میرزا احمد که از توجه برادر اطلاع یافت تاب مقاومت ندیده بسلطانیه شتافت والوند
میرزا تبریز را مسخر ساخت و با سلطان مراد صلح نمود و در اینحالت لوای دولت شاه اسمعیل ظهور کرده و مالک مملکت آذربایجان
نیز گردیده فاصله نشد بر که در تحت تصرف سلطنت صفویه بود و اول وهله جنگی عظیم که میانه شاه اسمعیل با عثمانیها در گرفت جنگ چالدران
بود که میانه شهر خوی بوده و نیز وجه این شد که چون سلطان سلیمخان عثمانی در غایت استقلال یافت ایلچی نزد شاه اسمعیل فرستاد
که بعضی از بلاد سابقاً متعلق بدولت روم بوده و اکنون در تصرف قزلباش است یا آنها باز گذارند یا آماده جنگ باشند شاه اسمعیل
جوابهای سخت پاسخ گفته سلطان سلیمخان با دویست هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ بروی تبریز نهاد و چنین جرات و جسارتی
گمان نمیرفت اگر اغراقی هم در سپاه عثمانی رفته باشد بلاشک ده برابر قشون قزلباش بود شجاعتی و جلادت و جلالتی در آن
جنگ از شاه اسمعیل بظهور رسیده که حیران شود عقول در هیچ تاریخی و عهدی از احدی دیده و شنیده نشده یا رعی شاه در حدود
همدان بود بمحض شنیدن بر جناح استعجال به تبریز و از آنجا بیست هزار نفر برداشته رو بچالدران گذاشته بمحض رسیدن در آن
صحرای بدون مکث و درنگ صف جنگ آراست و مشغول قتال شد رشادتی که از این یک مشت لشکر خسته تازه رسیده ایرانی
در مقابل آن دریای مواج عسکر تازه نفس عثمانی با توپ و توپخانه و سنگر و خاکریز و قلعه ساخته بظهور رسید در هیچ عصری از هیچ
لشکری در هیچ زمان و مکانی اتفاق نیفتاده است ابداً مورخی از عهده بیان آن مردانگی بیرون نخواهد آمد از جهه این اتفاق
که بکلّی افتخار و مردانگی و جلادت و رشادت این پادشاه تو گوید ثابت کرده و خفت و خواری عثمانیان خود نمایان است .

ملقوچ اوغلی نام از سرداران و ابطال رجال رومی که کمال شهرت را در شجاعت و نهایت نام را برشادت و تهور داشته
که میگفتند روی اسب نظیر او متصور نبوده از شدت شهرت جنگ آوری شاه اسمعیل او هوس جنگ سلطانی و مقابله با شاه اسمعیل را
مینماید اگرچه بگوش هوشش میرسیده که الحذر الحذر مقابلی با سلطان با خطر از خطر است ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
با بی نشان و مکان و علامات شاه را جویا شده بدون تأمل و درنگ بعزم سر سردار دغا و ندرزم و جنگ بطرف شاه تاخته
بمحض رسیدنش شاه چنان شمشیری بر کمر او زده بود که نیمه اسفل او روی اسب با پا در رکاب مانده و اسب بهمان هیأت او را با نیمه
بمیان اردو و سپاه خود شان برده که بی اختیار صدا و فریاد آفرین آفرین از میان سپاه عثمانی از سرباز و توپچی بلند
شده بود و شاه با جمعی از سران و سرداران و اهل جلادت بی باکانه دست بشمشیر طرف سپاه و توپخانه آماده و مستعد عثمانی
حمله بردند و بضرب شمشیر زنجیرهای عرادهای توپ و قورخانه را که سلسل بهم پیوسته و قلعه و حصار بسته بودند قطع کرده توپچیها
در پشت عرادهای توپ بیک حمله گردن زده بدیار عدم فرستادند چون در اثر فرار اردوی عثمانی تا بر بلندی اتفاق افتاده بود
و گرد آندر پای لشکر را لشکر و توپخانه و تفنگچیان و سایر آلات حصار محکم سختی دور تا دور کشیده بودند بعد از مشاهده آن جلادت و
رشادت از شاه و لشکر ایران تکیه بر سپاه سوار که از دنبال تاخت آورده بودند شلیک توپ کردند و لشکر قلیل ایرانی را
متفرق ساختند و بیاری هم گشته شدند شاه اسمعیل از میان اردوی عثمانی گذشته بطرف عراق راندند سلطان سلیم خان
به تبریز آمد و چند روزی بیشتر نمانده مراجعت کردند و بارها این شهر بتصرف عثمانیها در آمده و خارج شده از این جهت ابنیه قدیم
و عمارتهای هر شهری دیگر ابداً اثرش باقی نمانده و بکلّی با خاک یکسان شده .

فریدون را باعث و رواج دهنده آتش پرستی نوشته اند اشاره نیز از او بشود بی لطف نخواهد بود .

فریدون گویند بسیار قوی هیکل و بلند بالا بوده زیبا و درخشنده روی علم طب و فلسفه و نجوم را بوی نسبت کنند
و اهل دانش و فضل را بسیار گرامی داشتی خود نیز فرزانه و دانشمند و صاحب نامه آسمانی بوده و میانه جمشید هم و فریدون
چند واسطه است زیرا که ضحاک و ضحاکیان یکهزار سال ملک داشته اند و بدست فریدون تمام منقرض شدند و پس از جمشید
اولاد او متفرق شده در جنگلها افتادند و در بلاد مازندران پراکنده گردیدند و برعیتی پرداختند و هر یک را لقبی بوده مثل
اثفیان بیرگاو و اثفیان فیل گاو و اثفیان اسپیدگاو تا به جمشید از فریدون یازده واسطه بود و نیز جمعی ذو القرنین
اکبر فریدون بوده و در آثار الباقیه نیز معلوم میشود که مقارن به او را اسکندر بزرگ می گفتند پارسیان را اعتقاد است که
چون ده تن در فارس و ایران و توران نیامده فریدون اسکندر انوشیروان اردشیر بابکان بهرام گور

رستم زال جاماسب بزرگمهر باربد فرهاد یعنی حکایت شبدیز الفقه عالیه افکار فریدون نکرده اند و لقب فریدون فرخ است مثل
سایرین که هر یک از پادشاهان ایران لقبی بجز نام داشته‌اند و آنها نام سکنه اند چنانکه طهمورث را دیو بند جمشید جم منوچهر فیروز نوذر
آزاده (قباد و کاوس و خسرو کی است لهراسب ملقب گشتاسب هیربد اسفندیار رویین تن اردشیر بن اسفندیار بهمن
همای آزاد چهر داراب شهرآزاده گرشاسب جهان پهلوان سام سوار زال زر دستان رستم تهمتن و پیل تن بهرام گودرز
هرمز و بلاس سالار انوش بلاس شکاری اردوان اصغر اردشیر بابکان شهنشاه شاپور برزه (جنگجوی) هرمز بن شاپور دلیر
بهرام بن هرمز شاهنده (نیکوکار) شاپور بن شاپور شاپور الجنود بهرام بن بهرام سکانشاه نرسی بن بهرام نخجیرگان (بشکار حریص بود)
هرمز بن نرسی کوهبد شاپور بن هرمز ذوالاکتاف اردشیر بن هرمز نیکوکار بهرام بن شاپور کرمانشاه یزدگرد بن شاپور بزه کار
بهرام بن شاپور گور شکار یزدگرد بن بهرام سپاه دوست هرمز بن یزدگرد فرزانه فیروز بن یزدگرد مردانه بلاس بن فیروز
گرانمایه قباد بن فیروز نیکرای انوشیروان دادگر هرمز رزاد خسرو پرویز شیرویه بزه یزدگرد بن شهریار بدانجام و نیز بانی
دانشکده توس را بنام فسنه بدون کنه توس که معرّبش طوس است بنا کرده توس پسر نوذر بوده که در دربار شهنشاه ایران کاوس
و کیقباد و کیخسرو هر سه اسپهبدی داشته چنانکه در جنگ اشکبوس و سرداری توس حکم فرموده پیاده از آن فرستاد توس که تا اسب
بستانم از اشکبوس و وی در سرداری سرکش و تندخو بوده و نخوت طبع مشهور چنانکه وقتی کیکاوس را بر رستم دستان تغیری پیدا شد توس
و نموده دست رستم گرفته بردارش زن او نیز با عذر و درنگ دست رستم گرفته خواست بیرونش برده و اجرای فرمان قضا جریان شهریار
نماید و شرم و حیا ننموده که این رستم دستان تاجبخش و صاحب برهان و رخش است چنانکه در این باب حکیم فرموده یکی بانگ برزد بگیو
از تخت پس آنگاه شرم از دو دیده بشست که رستم که باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز پیمان من اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش
کندمی چون ترنجی ز تن بگیرش ببر زنده بردار کن وزو نیز مگشای با من سخن ز گفتار او گیو را دل بخست که بردی بر رستم بدینگونه دست
شده تند کاوس چین بر جبین شده راست مانند شیر عرین بفرمود پس توس را شهریار که رو هر دو را زنده برکن بدار شد توس و
دست تهمتن گرفت بدو مانده زو خاستش جوی از شگفت که از پیش کاوس بیرون برد مگر اندران تیزی افسون برد بزد تند یکدست
بر دست توس تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس ز بالا نگون اندر آمد بسر برو کرد رستم بتندی گذر تهمتن برآشفت با شهریار
که چندین مدار آتش اندر کنار همه کارت از یکدگر بدتر است ترا شهریاری نه اندر خور است تو اندر جهان خود ز من زنده
بکینه چرا دل برآکنده چو خشم آورم شاه کاوس کیست چرا دست یازد بمن توس کیست زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است شب تیره از تیغ رخشان کنم برآورد که بر سر افشان کنم سر نیزه و گرز یار منند دو بازو دل
شهریار منند دلیران بشاهی مرا خواستند جهان گاه و افسر بیاراستند سوی تخت شاهی نکردم نگاه نگه داشتم رسم آیین و راه
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت نبودی ترا این بزرگی و بخت همه هر چه گفتی سزای من است ز نو نیکو بهای بجای منست نشاندم بدین تخت
من کیقباد چو کاوس دانم چه نشستن چه باد و گر کیقباد م ز البرز کوه نیاوردمی من میان گروه ترا این بزرگی نبودی و کام
که گویی سخنها بدستان سام اگر من نرفتی بمازندران بگردن برآورده گرز گران که کندی دل و مغز دیو سپید کرا بود بر بازوی
خود امید بزانند بخشم اندر آمد برخش منم گفت شیر اوژن تاجبخش عجین شد دل نامداران همه که رستم شبان بود و ایشان رمه
دیگر آنکه هنگام لشکرکشی بتوران و ماموریت و سرداری سپاه ایران بحکم و سفارش کیخسرو از راه کلات هم نبایستی رفتن چه فرود
برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود در آنجا اقامت داشت و سرکش و برومند جوانی بود مبادا مایه فتنه و فسادی شود و نخوت برادر
پادشاه جسارتی ورزد معهذا از سخت سری تمرد امر شاه کرده از آن راه رفت و از دامنه کلات جرم اردو را عبور داده از بالای
قلعه بسان شاهزاده تماشای عبور سپاه میکردند و شاهزاده سردار لشکر را احضار و فی الجمله باز خواست نموده که اذن از ما بایست
عبور از این بر و بوم را سپهبد مغرور از خیره سری بجسارت و پرخاش وا داشت الغرض فسادی سخت برپا شده و جنگی بزرگ
در میان واقع گردید تا کار بجائی رسید که شمشیرها از نیام کشیده و نیزه ها علم و قدها قلم گردید خونها بخاک ریخته و رشته عمرها گسیخته
دامنه دشت کلات همه سر و دست و پا بوده و جسم تلال شاهزاده جوان رشید ناکامران فرود برادر سلطان کشته و بدن نازنینش
بخون آغشته شد و این جسارت سبب خشم و تغیر شاه بر توس گردیده چنانکه حکیم از قول کیخسرو فرموده نژاد منوچهر و رایش بغید

نژاداد

نژاد داراز زندگانی امید وگرنه بغربود می نا سزد به اندیشش کردی جدا از زید آنوقت شهر توس را در خراسان بنا کرد که هیچ خیال مراجعت نداشت مفصل حالاتش در تواریخ مسطور است .

کورش که در تولد حضرت مسیح رسول وتحفه خدمت حضرت مریم مبارکی و تهنیت حضرت عیسیٰ فرستاده گویا این است

کورش نام داماد داریوش پادشاه فارس بوده و بعد از داریوش تیز پادشاهی بابل یافته و حکم شده بود بیت المقدس را که بخت النصر خراب کرده بود باز دوباره این کار برد جهت و بنی اسرائیل را مامور باهتمام این کار نمود از جمله اوانی و ظروف که از آنخانهٔ شریف بتاراج آورده بودند پنجهزار و چهار عدد را به بیت المقدس فرستاده و اسرای بنی اسرائیل را که در بابل بودند مرخص کرده ولی بیت المقدس در زمان داریوش ثانی صورت اتمام یافت اگر جز این کورش دیگری باشد بعد از تحقیق معلوم میشود .

و بخت النصر که بخت النرسی بوده و مخرب بیت المقدس دو نفر بودند باین نام لهذا اول بخت النرسی بزرگ از پادشاهان معظم کلدانیون بوده و او مردی عادل و دادگر بوده دویم بخت النصر که مخرب بیت المقدس و ظالم و خونخوار و بیرحم بوده و دویست و چهل و سه سال فاصله داشته و آنکه نرسی بوده از اشکانیان که پدرش گودرز بوده یعنی واهل بخی و آن دیگر نرسی نام بوده که اسم نرسی بن بهرام بن بهرام بوده که نهری از آخر کوفه از فرات برآورده و شهری آباد کرده چنانکه نوشته اند شاید ترشیه منسوب بآن شهر است و مخرب بیت المقدس را نام بسر گودرز بوده بعضی دیگری هستند نیز در فرهنگ انجمن آرا میفرماید از شهرهای معظم ایران است و بواسطه محاربات سپاه ایران و عثمانی و زلزله های مکرر ویرانی یافته محلات و قراء خوب دارد معابر و لیبا و فضا در آن بسیار است خرابها و آبادیها نحو ویسی دیده است .

آذرآباد کان نیز گویند بمناسبت آتشکده و آذرباد نام موبدی بوده که بانی آنجا و نگهبانش بوده

جوین قریه و ناحیه ایست از توابع خواف و شمس الدین محمد جوینی وزیر مغول که در تواریخ مسطور است از آنجا بوده و جوین را چهار صد قریه آباد است

کاریان یکی از قصبات مشهوره فارس بوده که بر فراز کوهی واقع گردیده و آتشکده معظم و معتبر آنجا ساخته بودند و آتش از آنجا باطراف میبرده اند و بسیار متبرک و محترم میداشته اند و وقتی عمرولیث صفار قصد تسخیر آن قلعه کرد و میسرش نشده از آن درگذشت

ترشیز شهریست در خراسان از بناهای بهمن بن اسفندیار است در هنگام خروج حسن صباح از جمله قلاع مستحکمه ملاحده بوده است هنگام عبور هلاکوخان از جیحون انجار ستخر و پس از استیلا ویران نمود ثانیاً بنا در این اواخر شهری بنا کردند موسوم بسلطان آباد حصار و بروج با حصانتی دارد و در ایالت ترشیز است و از شهرهای معتبر ایران زمین است ولی کوچک و در قریه کشمر که آنرا کشمری معروف در آنجا بود نزدیکی ترشیز است حکیم میفرماید یکی شاخ سرو آورید از بهشت بپیش در شهر کشمر بکشت عقیده حمدالله مستوفی این است که سرو کشمر را جاماسب حکیم کاشته بهر حال متوکل عباسی هنگام خلافتش که بنای عمارت جعفریه را در سرمن رای مشهور بسامره گذاشت بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آنوقت حکمران خراسان بود فرمان داد که آن درخت را قطع کرده و تنه و شاخهای کلان و اصل را نمد گرفته برگردونها و شاخهای خرد را بر شتران حمل بغداد نمایند جمعی از مجوس الی پنجاه هزار تومان توجیه نموده میدادند که درخت را قطع ننمایند جهة امتثال امر خلیفه قبول نکرده قطع نمودند بقول تاریخ جهان نمای تا سنه ۲۳۲ از عمر آن درخت هزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال آخر متوکل خلیفه گردیده بنابراین قول و آنچه ارباب سیر نگاشته اند و ضبط است که چون آن درخت بدار الخلافه رسید غلامان خلیفه شب ویرا پاره پاره کرده بودند چه بابت حمل و نقل آن درخت قریب چهار سال طول کشیده باشد و جهة بزرگی تنه و شاخهای اصلی و زیادی فروع چندان استبعادی ندارد وقت افتادن تنه اصلی زیاده بکاریزها و عمارات و بناهای معظم خلل و خرابی فاحش رسیده شاخهای خرد آن که بار شتر را در خور بودی بر هزار و سیصد شتر حمل کردند و مخارج حمل آنها تا بغداد قریب پانصد هزار درهم شده بود از جمله اتفاقات تاریخی ترشیز فتح قلعه آنست بدست امیر تیمور گورکانی .

بعد از آنکه علی بیک جونی قربانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاد امیر تیمور با لشکری جرار بتسخیر قلعه ترشیز پرداخت حصن ترشیز حصین بود و کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که از جانب ملک غیاث الدین حراست آن قلعه را داشت و فوجی از سدیدیان نیز با او بودند و در محافظت سپرده و اکثر جماعت قوم غور بفرط شجاعت و جلادت و مردی و مردانگی معروف و ممتاز بودند و از کمال تدبیر و دور اندیشی آن قلعه را به ذخایر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته بودند و تدارکات حفظ شهر کرده آماده جدال بودند و با آنکه خود غیاث الدین در زمره مطیعان امیر تیمور منسلک شده و در موکب ایشان حاضر بود آنهائی که تبعه او بودند

# در تحقیق ترشیز

راه اطاعت نمی‌پیمودند امیر تیمور از غیاث الدین سوال کرد که اجابت از چاکران تو هستند حال که تو در جرگه تابعان ما سیئ ایشان چرا
راه طغیان سپرند غیاث الدین گفت علتی ندارد جز عدم عقل و قلة تدبیر دو دستش بر در دروازه حصار آمده چندانکه ایشان را نصیحت
نمود از متابعت ابا کردند و بند بر نهفتند لهذا امیر تیمور فرمان داد راه نهارها را بریده و خندق را از آب تهی نموده نقبچیان بنقابی مشغول شدند
و استادان با هنر منجنیقها نصب نمودند و سپاهیان چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح در زخم سنگ عراده و منجنیق
باره و برج همه درهم شکسته سدبانه اعلامت عجز و فتور ظاهر گشت لاجرم دست بدامان تضرع و زاری زده تا امیر تیمور از جرایم
ایشان درگذشت و محصورین از قلعه بیرون آمدند و چون رشادت و جلادت سدبانان مشهور و معروف بود امر شد با اکرام
و انعام و خلعت و احسان مجموع را با کوچ و بنه روانه دیار بکر و ما وراء النهر کرده که بمحافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند.

فرهنگ انجمن آرا میفرماید.

ترشیز نام شهر مشهوریست از بلاد خراسان مشتمل بر دهات و قری و قصبات و پای تخت آن را سلطانیه می‌گفتند طرف شرقی آنجا
ارض اقدس و مشهد مطهر مقدس جنوب آن ولایت تربت حیدریه و سمت قبله آن ولایت طبس گیلکی و غربی آن طبسین و ولایت
سبزوار و شمالش ولایت نیشابور و شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان و اتفاقا قرب و بعد آن نسبت
این شهرهای معظم تقریبا مساویست و قنوات و میاه جاریه و دهات بسیار دارد و خیلی خوش آب و هواست میوه جاتش بسیار
لطیف و خوبست و بعضی پادشاهان ایران آنجا تختگاه داشته‌اند و گشتاسب در آنجا با زردشت ملاقات نمود و سرو کشمر را در آنجا
کشته بود و عقیده برخی است که بانی گشتاسب بن لهراسب بوده.

ملکم میگوید

بسیار محقق است که تا مدتی بعد از ظهور اسلام بسیاری از فضلای ممالک آسیا همین مذهب صابئین که ذکر آن شده است اعتقاد داشته‌اند
گویند در قرن سیم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان تالیف شده و حال آن کتاب مفقود است.
و بدیع نیست کسی که در آن علم شریعت با قوانین نجوم پیوند شده شده باشد و در ممالک آسیا رواجی تمام دارد نه در ایران و نه در هندوستان
کسی نیست که فضلی داشته باشد و از نجوم بی‌بهره باشد مخصوصا کتابهای کتاب این علم را فقیه بیش از اغلب کتب است و تفصیل که صاحب
دبستان در باب مذهب اهالی ایران قبل از ظهور زردشت بنویسد باید براجع باشد بزمان قبل از هوشنگ و رسوم سحره و دشمنان
سلسله مهآبادیان که ایشان را دیو میگفتند و هوشنگ ایشان را برانداخت و با اینکه از رسوم و قواعد صابئین ماخوذ باشند چنانچه اکراه
عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته‌اند و هنوز شریف‌ترین طبقات در هندوستان رعایت میکنند و اول کسیکه مرتکب این عمل
شد ضحاک بود که تا هنوز نامش ببدی ذکر میشود و پیش عرض شد که تغییر ضحاک مراد از آثار رفته است با اینکه ایران در تصرف
سلاطین بابل و شام بوده است و احتمال دارد با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده و مورخین زردشت هم بر آنند که ایجاد زردشت
نیز با کلفتی و فوائد بجوانب یا بناتی رسیده قدم بعرصه وجود نهاد و مورخین فرنگستان مفصل بیان کیش زردشت را نموده‌اند مختصر سخن
این است که از خواب دیدن و غذا خوردن مادر زردشت حامله بود دلالت دارد آن خواب بر بزرگی او و از معراج زردشت
بآسمان و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمز و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن اهرمن و خلاص کردن مردی که قدری
نیکوئی در او یافت بشد و تهدید کردنش شیاطین را و کذلک از عزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و عبادت کردنش در غاری
عمیق که مصور بصور و تمثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی و معجز اینکه بجهة حقیقت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن
بود که آتش مقدس را در دست گرفته میفرمود تا فلز گداخته بر بدن او ریزند و شفا دادن اسب گشتاسب را که چهار پایش
بشکم فرو رفته بود همین قدر کافی است و مسائل مذهبش این بود که خداوند قدیم است چون زمان و مکان او را بدایتی و نهایتی
نیست و گفت دو چیز اصل همه چیزهاست نیک و بد را قوه افعال نقیض دیگر است و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع
موجودات ساریست فرشتگان هرمز بمحافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان پردازند و وکلای اهرمن بخرابی کوشند
و منبع خجسته هرمزد بزرگ ابدی و سرمدیست و نور مصدر تجلیات و ظلمت منشاء بدیها و زردشتیان نور خداوند را در درخشنده‌ها
میدانند و شمس را النور الانور شناسند و در معابد آتش مقدس را نماز برند و بدو شمس گویند فیض انوار ایزدی بر همه زمین
میرسد و از خلقت انتظام میباید زردشت بمردمان گفت بهمن سپرده نگهداری کنید گوسفند و گله‌های او را نیز آزردن

## در تحقیق زرتشت

گفته پیغام مرا بشاه گشتاسپ برسان که همه آتش‌ها را بتو سپردم تو فرمای تا موبدان و هیربدان و دستوران آنها را نگهداری کنند و با آب و خاک و آتش بنشانند و در هر شهری آتشخانه بنا کنند و باحترام آن عید کنند شهریور گفت سلحشوران را بگوی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند و برای اعدا و فجار اعتماد بکنند اسفندارمذ گفت زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاه دارند و بهترین پادشاهان کسی است که زمین از وی آباد گردد خورداد گفت ای زردشت بتو میسپارم آبهای روان و ایستاده و آبهای برود که از دور و از جبال آیند و آبهای باران و چشمه‌ها را امرداد گفت مردمان را بگوی تا رستنی و میوه‌های زمین را از جای بکنند که اینها راحت مردم و چهارپایان است و ایرانیان سابق قبل از ظهور زردشت هم آتش را چون سایر عناصر محترم میداشتند جز این که آتشکده نداشتند و پرستش نمیکردند یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کیش پارسیان نمود تعظیم آفتاب بود و دفن اموات هیرودوتس مورخ میگوید ایرانیان سابق مردگان خود را در خاک میکردند لکن جسد را در قبر میگذاردند تا اینکه گوشت آنرا سگان و مرغان میخوردند و اکنون رسم زردشتیان این است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب گذارند هر جائی قبرستان است که از آبادی و آدمی نمی‌بینند چون گوشت جسد را مرغان خوردند یا بجهة هوا و آفتاب گوشت جسد بریخت استخوانها را بر خلاف سابق که هر کس را در قبری جداگانه میگذاشتند در جاهی که وسط قبرستان بجهة عموم ملت کنده اند میریزند القصه مشهور است که زردشت را در علم نجوم دستی طولی بود و این علم از او به پیروانش رسید پس از مرگ او مردم مختلف شدند مذهب بهزار رسید که مذهب مانی و مزدک از آن قبیل است و در عهد سلطنت اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان دوباره کیش قدیم زردشتیان قوت یافت و بنا بر قول صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه از سلسلهٔ پنجم سلاطین ایرانست و بعقیدهٔ زردشتیان او اول شخص عالم است مورخین اسلام چون متابعت تاریخ یهود میکنند او را از نسل نوح دانند و اول پادشاه ایران گویند و مورخین که با صدر اسلام معاصر بوده اند نوشته اند اعراب بعد از پیغمبر تاراج و یغما کرده هر چیز که اسباب تقویت ملت و علم و صنعت و آبادانی مملکت دانستند عرصهٔ دمار و هلاک ساختند شهرهای معظم را با خاک یکسان ساختند و آتشکده‌های عظیم بآتش سوخته شد و موبدانیکه مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند از تیغ گذرانیدند و کتب فضلای ملت اعم از آنکه علوم مطلقا یا تاریخ یا کتب شریعت یا کتابهائی که اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف درآوردند از حال کتب یونان و روم میتوان قیاس کرد که کتب ملکی معظم مثل ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد بود و قریب چهارصد سال گذشت کسی بجمع تاریخ گذشتگان نپرداخت اول جهدی که در این باب شد بعهد سلاطین سامانیه بود مورخین را در این باب اختلاف است بعضی نسبت بمنصور سامانی میدهند زمرهٔ گویند که دقیقی شاعر شروع کتاب شاهنامه را در عصر اسمعیل که نخستین این سلسله است نموده بود جامی گوید دقیقی معاصر با نوح سامانی بوده که چهارم پادشاه این طبقه است و احتمال صدق این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند بجمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحهٔ روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابی نوشته و ضبط بود که تاریخ ایران نامیدند مورخین اسلام گویند چون اجزای متفرقهٔ این کتاب در نزد موبد موبدان پارسی یافت شد و دقیقی شاعر جمع کرده و فرمان یافت که از کیومرث تا یزدجرد بنظم آورد دقیقی چون هزار بیت برشتهٔ نظم کشید رشتهٔ حیاتش بتیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد پس از آن حکیم فردوسی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت اگرچه مطالب شاعری بسیار دارد تقریبا جمیع اخباریکه در تاریخ قدیم ایران و توران و ملک آسیا یافت میشود در آن مندرج است و نسخه جات کتاب شاهنامه از آن نوشته شده بزبان پارسی قدیم بوده و بقدری در شاهنامه فارسی و الفاظ پهلوی دارد که بدون رجوع بلغت فهمیده نمی‌شود و معلوم است که نسخه‌های اصلی آن از میان رفته است و آنچه هم حفظ شد در خزانهٔ سلاطین غزنوی و در فتنهٔ غوریان که غزنین بباد نهب و تاراج رفت بکلی از دست رفت چون در تواریخ یونانی از سلسلهٔ پیشدادیان چیزی نیست و بنا بر این اخبارات شاهنامه از این طایفه قابل توجه و لایق اعتنا است در تاریخ کیومرث جز این که مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی صنایع احداث کرده و آموخته چیزی دیگری نیست هوشنگ با تغییر مذهب مردم داده و حکیم فردوسی نیز آتش پرستی را بوی نسبت میدهد و پرستش طهمورث متصل با سحره و دیوان در بند بود و مورخین از مدت ایام سلطنت از کیومرث تا جمشید را اختلاف است و اخبار مدت سلطنت جمشید هم قدری با افسانه مخلوط شده و در واقع این عهد

عهدی است که تغییرات و تبدلات بزرگ روی داده و متفق علیه است که جمشید خلق را چهار بخش کرد و در تاریخ طبری نیز مسطور است که
جمشید مردم را چهار بخش کرد اول علمای دین و اصحاب آتش دوم سپاهیان و رزمیان سیم تجار و ارباب صنایع چهارم
زارعین و مزدوران ولی این یکی از بزرگ کارهائی است که بجمشید نسبت میدهند گویند شهرها بنا نمود و اسلحه و آلات حرب اختراع
کرد کشتیها ساخت و بزراعت و برزگری مردم را الفت ساخت علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از مخترعات وی است در عصر
خود موسیقی را استخراج کرد و شرایع ساخت تا از شدت کمالات خویش مغرور و از باده خود پرستی مخمور گشت و خود را
خدا خوانده شدت عجب سبب غفلت ملک و دولت شده که ضحاک لشکر بایران کشیده متصرف شد و دست تعدی و ظلم بر مردمیکه
سالها دست پرورد امن و رفاه بودند دراز کرد و ملک را بی آب و خراب ساخت و بطور وضوح از تاریخ جمشید بر می آید که انچه
لازمه ترقی و ترفیه است در اختراع صنایع و سایر امور رنج برده و بتدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته پس بسبب جمع
اسباب در لهو و لعب و رندی افتاده و بحکم سوء خاتمه بسهولت شکار دشمن خارجی گردیده و ضحاک را گویند از نسل شداد پادشاه
شام بوده و این شداد گویا همان بن هداد است که در توریة ذکر شده که یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و معین است که
هزار سال سلطنت ضحاک همان مدت زمانی است که دولت ایران تابع سلطنت شام بود و بنا بر قول مورخین یونان
حکومت سلاطین شام هم در ایران بعینه تا همان قدرهاست یعنی از هشتصد تا نهصد سال و بعضی از معظم بناهای نینوی ایران را
نسبت بآنها میدهند خاصه سمیرامیس ملکه بابل و فریدون همان ارباس است که یونانیان میگویند که چون از سرداناپالس که از ایشان
پادشاه بود کسی حساب نگرفت ارباس از اهل مدیا که همدان و بروجرد باشد ظهور نموده نینوا را بتصرف آورده سلطنت شامیان
و ضحاکیان را برانداخت ایرانیان گویند فریدون او را در تسلیم گرفت و همان نینوا مفتوح است و خروج کاوه و برکت شان
او و فریدون را و پوست پاره لوای سلطنت کردنش و تا قرنهای دراز بچشم احترام بلکه با اعتقاد در آن نگریستن و درفش کاویان
بودنش واضح و دلالت میکند بر کبر همت و عظم خدمت او و بشکرانه و یادگاری آن این علم را برپای داشتند و افتادن
درفش کاویانی بچنگ عساکر اسلام در سنه ۱۴ هجرت و بردن نزد عمر برهانی است قاطع و حجتی روشن و دلیلی کافی که انکار
و شک را در آن مجال نیست و از هر مطلب تاریخی صحیح تر و واضح تر است الفقصه نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد
سبب ضعف و هرج و مرج مملکت گردیده و نیز بسبب جنگی که با تورانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت و پس از محاربه طویل
آخر ایران بتصرف تورانیان درآمد و مدت دوازده سال در تصرف ایشان بود و اگرچه در شاهنامه تاریخ رستم و خاندانش
با افسانه آمیخته لکن مشتمل است بر حقایقی چند که در آن شک نیست و این قبیله خلفا عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده
و ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و اگرچه لقب پادشاهی نداشته اند ولی از زمان منوچهر تا
کیقباد همه حکمرانی مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان برتری داشته اند کیقباد سر سلسله کیانیان است و همان
دیجوسس است که یونانیان گویند هیرودوتوس گوید وی بحذاقت عقل و صلاح نفس مشهور بود چون ضعفی بحال مملکت
راه یافت و امرا خودسری آغاز نهادند مجلسی منعقد نموده تا در امور ملک و ملت مشورت کنند پس طرفداران کیقباد گفتند ملک
بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت منظم گردد و ما نیز بدون خوف مداخلت بسر اشغال
معموله خویش رویم و شایسته این امر کسی جز دیجوسس نیست و باتفاق او را بپادشاهی برداشتند هیرودوتوس میگوید کیقباد را
پسری فراورتس نام بود که او فتح ایران کرد و حکیم فردوسی ذکری از او نکرده و ممکن است چون پادشاهی کیقباد را صد و بیست
سال نوشته مدت پادشاهی پدر و پسر باهم بوده باشد و صاحب مجمل التواریخ میگوید کیکاوس را که حکیم پسر کیقباد نوشته
پسر افرا و پسرزاده اوست و فراورتس و افرا تقریباً یکی است که هیرودوتوس سیاکزارس یا آسیاجس گفته است چرا که حکیم
فردوسی میگوید در جنگی که حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قائم بود یکبار سه کاوس و لشکریانش کور شده اسیر
شدند و از این قضیه یکی از سحره خبر داده بود و ظاهر است کسوفی است که تالیس از آن خبر داده بود و بازی رستم آنها را
خلاص کرد و آن لشکر عظیم را بکشت و مازندران را فتح نموده و حدود مملکت را تا رود جالیس وسعت داد تا قول هیرودوتوس
درباب سیاکزارس موافقت کلی دارد در جنگ با ماوران همان محاصره نینوا است که یونانیان ذکر می کنند که بجهة

خبر عساکر سیتیا یعنی لشکر توران جنگ از هر دو طرف موقوف ماند و مزاوجت استیاجس (افراسیاب) با دختر پادشاه لیدیا که هرودوتوس
نقل میکند با قول حکیم در باب ازدواج کاوس با دختر پادشاه هاماوران موافقت دارد القصه هرودوتوس گوید استیاجس (افراسیاب)
پادشاه مدیا بود و دخترش در حباله یکی از امرای ایران کمبیس نام بود استیاجس بجهه خوابیکه دیده بود اعتقادش این بود که از نسل
دخترش یکی او را از سلطنت خلع خواهد کرد بنابراین خواست سیروس را بقتل آورد با بچه طفل را به هرپاک (پیران) وزیر خود
سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیه حیات عاری سازد وزیر پسر را بشبانی سپرده بکشتنش امر فرمود ولی چون زن شبان آن
کودک را دید دلش بسوخت و بالحاح شوهر را از آن عمل باز داشت و بعهد حال طفل برداشتند و هنگام تربیت وی سعی بلیغ نمودند
پس از چند سال افراسیاب از این کیفیت استحضار یافت اگرچه در صدد قتل نبیره خود برنیامد ولی پسر وزیر را بسبب حیات
جد بر عرضه تلف ساخت کیخسرو و سیروس با ایران رفت هرپاک وزیر استیاجس بسبب قتل پسر کمر عداوت استیاجس بر میان بست و
خواست او را از پادشاهی خلع کرده نبیره او را بر جایش نشاند جمعی از اعیان مملکت را با خود یار ساخته خبر بسیروس فرستاد که
کیخسرو باشد وی هم ایرانیان را برانگیخته و روی بهمدان نهاد که آن وقت اکباتان مینامیدند از قضا استیاجس (افراسیاب) پادشاه مدیا
همان وزیر را سردار لشکر نموده بمحاربه سیروس (کیخسرو) فرستاده هنوز لشکر سیروس نمودار نشده که سپاه مدیا و سپهسالار ایشان
بوی پیوستند و با آسانی فتح پای تخت و استیصال دولت مدیا دست داد یکی از مورخین یونان استیاجس را سیدان نوشته
نیز از لغن یکی از مورخین گزنفون گوید سیروس (کیخسرو) پسر کمبیس (کاوس) یکی از امرای ایران و مادرش مندان دختر افراسیاب
پادشاه مدیا بوده و هنوز جوان بود که لشکر مدیا خالوی خود سیاکزارس ثانی آورد و فتح که با پادشاه آسیری جنگ داشت
و فتوحات بزرگ سیروس در عهد خالوی او واقع شد که هم دختر خود را با او داد و هم او را جانشین و ولیعهد خود ساخت .
نوشیان یکی از اعاظم مورخین معتبر عرب گوید بر بعضی از میلها که بجهه تعیین حدود مدیا نصب کرده بودند نوشته بود که سیروس
در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید اندوهی عظیم بوی روی نموده درگذشت در توریه شریف است
که یهود در عهد وی از قید اسارت خلاصی یافته و بسیاری از چیزهائی که در خرابی بیت المقدس (اورشلیم) بختنصر بتاراج برده بود
باز بجای خود آوردند و امر فرمود تا خانه مقدس را دوباره بنا کنند و در تاریخ مقدس این پادشاه را در همه جا بحکمت و صلاح
و بزرگی و سلطنت مملکت نام برده و ستوده و بنابر گفته هرودوتوس و دیگران سیاوش پسر کیکاوس تربیت شده رستم بود
باری سیاوس بسبب حیلهای درباریان مجبور شده با افراسیاب پناه برده و دختر افراسیاب را بزنی گرفت و هم از دست او
کشته شد پسری از وی ماند کیخسرو نام افراسیاب از ترس انتقام پدر خواست او را بکشد پیران ویسه که مامور کشتن طفل شده بود
او را بشبانی سپرده و سفارش تربیت او کرد پس اطلاع افراسیاب بر حیات طفل مرا و بدلوالکی نمودند کیخسرو چندی
بعد بوسیله پدر با خود شتافته هم در حیات کیکاوس صاحب تخت و تاج گردید و اول کارش رزم با جد مادری خود بود و سردار
لشکر خصم هم پیران ویسه که بمعاونت وی جانش از مخاطره هلاک رسته بود وی شکست یافته بقتل رسید و قتل وی مقدمه
قتل افراسیاب شد مملکتش متصرف کیخسرو آمد و او بعد از این فتح و فتوحات بزرگ دیگر از جهان برفت اختلافی در اقوال
سایر مورخین و حکیم فردوسی چندان نیست جز اینکه اسامی و امکنه دولت بابل و آسیری و مدیا و مصر و تبات و روم و ایران
و توران که عرصه آوردگاه مقرر شده و تبدیل یافته و اکباتان (همدان) پای تخت افراسیاب و پادشاه مدیا بقرماتروسیه
توران عوض شده و این اختلاف منافی اتفاق قول مطالب تاریخی نیست فی الجمله حکیم فردوسی گوید لهراسب پس از
کیخسرو صاحب سریر گشت و تمام امرای ایران رضا بسلطنتش ندادند لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامه ناس نموده
رفته ایشان را در ربقه اطاعت آورد و پسر مشهورش اسفندیار لشکر بممالک یونان کشید و او همیشه سرداری سپاه داشت
و از جمله کارهای بزرگش یکی جنگ باردم بود و لشکری قومی بیونان برد و وی کشته شد و پس از گشتاسب پسر او که
بهمن درازدست مشهور است صاحب افسر شد و چنین است که رستم که از عهد امانت سیستان و سپهداری کل لشکر ایران را داشت
و در کمال اقتدار بزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت بلکه بجهه کثرت اقارب و متعلقان و پسرانش نیز در شهامت
و تهور جریده دوران و بیت القصیده شجعان ایران بودند رستم در جنگ اسفندیار را کشت و پسرش را حمایت و تربیت کرده

## در تحقیق پرسپیر

تا بواسطهٔ او بتخت پادشاهی برآمد پس از آن بر رستم چیره شده اول اسباب قتل او را فراهم آورد بعد از قتل وی لشکر
بمملکت موروثی او کشیده آنجا را متصرف و بهانهٔ انتقام خون پدر خانوادهٔ او را هلاک ساخت وی پادشاهی نیک سیرت
و بزرگ منش بود در طرف غرب فتوحات بزرگ نمود در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت در مملکت قواعد نیکو
وضع نمود امور را نظم و نسقی بجا داد و سبب رعایت این پادشاه یهود را این بود که یکی از خواتین محبوبهٔ او از سلسلهٔ یهود بود
و همان استر برادرزادهٔ مردخای بوده که محبت او و خدمات عمومی او و مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود شده
حمایت ایشان فرمود و قبر استر و مردخای که در وسط همدان است دلیل بر صحت مطلب میکند و بعد دختر و زن او ملکهٔ ایران
همای بود که پس از ۳۲ سال پسر خود داراب اول را تاج بخشید چون اردشیر بر این دختر از وی بداراب آبستن بود ولی تولد
پسر را پوشیده داشت امر کرد طفل را بکشند بتقدیر الهی وی سالم ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت چون مادر پسر را شناخت
ترک تاج کرده پادشاهی باو واگذاشت و داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان می نویسند بجهت آنکه ایران در
عهد او بدست اسکندر افتاده و اغلب مطالب تاریخی دیگران با حکیم و مورخین دیگر مطابق است مثل لشکر کشیدن اسکندر بایران
و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر درباره او و اثری که این حرکت قتل در خاطر دشمن کرد که در شرف موت بود و نمود اسکندر را
ایرانیان مستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگ دانند و اقتدار و تجمل زیاده از اغلب سلاطین روی زمین داشته یونانیان
نامش زینت ده هر افسانه و قدرتش عاما ترا از هر انسان دانسته دانند بعد از فوت اسکندر هرج و مرج در ایران واقع شده
تا مدتی دراز تاریخ این مملکت از میان رفت و ذکری از خلفای اسکندر در کتب ایران نیست و قریب پانصد سال که دو طایفه
از ارساسیان که باشکانیان معروف اند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سیصد ذکر شده مخصوصاً مورخین عرب تصریح کرده‌اند
که بیست[۲۰] پادشاه از شعبهٔ اول ارساسیان که دویست[۲۷۰] و هفتاد سال بر پارسیان مستولی بوده اند و یازده[۱۱] نفر از طبقهٔ ثانی ۲۷۱
سال سلطنت داشته اند از گفتهٔ حکیم فردوسی که فقط بسیاههٔ اسامی قناعت کرده معلوم میشود سندی تاریخی در دست نبوده
وی میگوید ایران تا ۲۰۰ سال که هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود که مدام با هم جنگ و جدال داشتند و
بنیاد حکومتشان چنان متزلزل و بی ثبات بود چون ملتی بی سلطان بعد از آن قصهٔ اردشیر سرسلسلهٔ پادشاهان ساسانیه را میگوید
از جملهٔ آثار های عظیمی که اثر عظیم در خاطرها میکند خرابه های سراهای سلطنتی ایران است وقتی که انسان خیال میکند که عماراتی
که در بنای آن خزانه های مملکتی خالی و صنایع عالی در تزئین آن صرف شده است امروز نه تنها خراب و بی صاحب افتاده بلکه
بانی و معمار و حجار آن معلوم نیست بلکه زیاد تا بانی آن بان نحو بسر کرده اند منزوکت و در ایران ازین گونه عمارات و علامات
و آثار بسیار است که ویران افتاده خرابهای استخر فارس از بزرگترین خرابه هائی است که در روی زمین باقی است و بهترین و
بزرگترین دلیل و آثار عظمت ایران است و از آنچه از این بنای رفیع دیده میشود میتوان گفت که برابری بل بهتری و برتری
با بهترین عمارات یونان و روم میکرده است مقام اقتضای تعداد محاسن آنرا کما ینبغی ندارد و سابقاً پیش عرض کرده ام معماران
هنرمند و صنعتگران دانشمند در این باب اظهار حذاقت خویش نموده اند ایرانیان نسبت آن بنا را بجمشید میدهند و آنرا
تخت جمشید خوانند گویند همان دختر اردشیر بر عمارت آن افزوده و تختگاه خویش ساخت و اسکندر خراب کرد و شهر استخر که
قریب بآنست تا مدتی پس از خرابی آن بنا برپای ماند و از معتمدین مورخین نقل است که سکنهٔ آن شهر بعض فاتحین مملکت امتیاز داشتند
و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران بجنگ اعراب افتاد اهالی آن دیار بر تحجر و تهور خود باقی بودند حاکه گویا مشاهدهٔ آن آثار سبب
این معنی میشد تنها نه برای استخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور در پای آن واقع است و بسیاری از کوههای دور حوالی مزین است
از آثاری که میتوان فهمید که ایرانیان را عادت بوده که صور مذهبیه و رسومات معظمات امور تاریخیه را بتوسط صور و آثار
بر صفحهٔ روزگار می نگاشتند و بسیاری از صور منقوشه در استخر را در حالت پرستش آتش نموده اند در نزدیکی شهر شاپور و مسافت
هشتاد میلی جانب غرب شیراز تختگاه شاپور اول بوده صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده بهیئتی که امپراطور روم والرین را
اسیر گرفته و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و ابتهال در خدمت او ایستاده اند و در مقابل آن مجلسی است
که در آن صورت پادشاهی است که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته و یکی از آن اشخاص دو سر بریده بنظر پادشاه میرساند

و همچنین بنای شهر شوشتر را نسبت بشاپور میدهند و این شهر واقع است در کنارهٔ کارون سی میل بجانب مشرق پای تخت قدیم شوش
که پاسوسا مینامیدند شاپور اسرای روم را به بنا کردن آنشهر بکار داشت و برجیکه والآن در آن محبس بوده بمسافرین مینمایند
و یکی دیگر از آثار عظیمهٔ یادگار ایشان سدیست که در نزدیکی آنشهر برود کارون بسته شده جهة برگردانیدن آب بزراعت و این سد
از سنگهای تراشیده ساخته شده که باهک صنم و بندهای آهن بهم وصل شده عرضش بیست پا و طولش هزار و دویست پا که گویا هیچ این سد
یکپارچه شده و در میان آن دو چشمهٔ کوچک ساخته اند که قدری آب بقرار سابقش برود و این سد خیلی قابل اعتناست چرا که از آثار معظم
قدیم ایران همین یک بنا برپاست و بجا مانده و تا هنوز کانه الساعه صحرای دزفول را سبز و خرم دارد شهر شوشتر اگرچه مجالات
قدیم باقی نیست ولی هنوز دارالملک پرگنه است در پای کوهی واقع و رود کارون از پیش آن میگذرد و پلی برای آمد و شد بکنارهٔ
دیگر رود بر آن بسته اند بیک طاق بیش از ۸۰۰ پا ارتفاع و در ۳۶ میلی شوشتر خرابهای شوش قدیم یافت میشود که میانهٔ
دزفول و کنارهٔ شرقی رود قراسو افتاده که دوازده فرسخ مسافت دارد و مثل خرابه های بابل همه بناهای بزرگ است که از
آجر و سفال ساخته شده کینیر صاحب در کتاب جغرافیای ایران نوشته در التصفحات شبیه برج بابل چند بنا دیدم که با گل و سفال
ساخته اند و در پای یکی از آن ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است که جمعی درویش در آن سکنی دارند جائیکه عالیترین
سراهای پادشاهان برپا بوده اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابه ها افتاده
که روی آنها نقوش و خطوط مصری است چون این قسم آثار در جای دیگر ایران یافت نشود معلوم میشود سلاطین سوسا که فتح
مصر نموده اند جهة علامت فتح از آن ملک آورده اند و در همان سمت ایران طرف عراق که شامل بیشتر ممالک مدیا است
قصور خسرو و شیرین در آن واقع است بعضی از آثار یافت میشود که نه تنها بر قصور خسرو ملکه بر استخر فارس رجحان کلی دارد و در طاق
بستان شش میلی کرمانشاهان صوری چند نقش شده چنان استادانه و کامل قلم زده اند مثل این میماند که صنعتگران یونان
و روم بامر پادشاهان ایران اینکار را بپایان رسانیده اند عالیتر و بلندتر و خوش آیندترین طاقها که در کوه طاق بستان
بریده اند طاقی است که ۶۰ پا ارتفاع و ۲۰ عمق و ۲۴ عرض آنست بالای کمان طاق در وسط صورت هلالی است و در
طرفین ملکی که بدستی عقدی یا تاجی و در دستی جامی دارد و صورت طرف راست تمام و طرف چپ ناتمام است و جز دست
و بازو باقی نیست و در صدر غار تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آنست
که محو شده در سمت راست زنی است تاجی در دست راست دارد و بسمت دیگر مردی که در میان ایستاده است دست دراز کرده
چنانکه گویا تاج را باو میدهد و در دست دیگر جامی دارد مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهد و بر بالای سر تصویریکه در میان آن
صورت هلالی است و در دست راست حلقهٔ مبارک صوریکه در دست چپ گرفته بود در دست چپ شمشیری راست که نوک
آنرا بزمین نهاده میان دو پای خود نگاه داشته و تمثال سمت چپ جامهٔ بلند دارد و معلوم نیست در دست چپ چه دارد و ریش
طویلی دارد و خودی بر سر اوست و بالای آن کره ایست و اطراف این غار از نقاوه پر کرده است در طرفی صورت شکار
گراز است در کنار رودی بعضی شکارچیان در کشتی کوچک اند و بعضی سوار فیل و در طرف مقابل همان صورت النقش کرده اند و بر
اسب و فیل عقب آهو رانده و سیلوستر دوساسی از علمای پهلوی دان فرانسه بعضی از آن خطوط را ترجمه کرده است و صورت
شاپور ذوالاکتاف و پسرش بهرام را در آن کوه نقش کرده ترجمه این است
این صورت بندهٔ خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است از سلسلهٔ آسمانی پسر بندهٔ خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران
و انیران از سلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است و همچنین نبشته شرحی در باب بهرام نوشته الا آنکه بهرام را ورهرام
نوشته مع القصه در طرف دیگر صورت دو پادشاه است دست در یک حلقه دارند و در زیر یک نفر رومی که بروی در افتاده و
ایستاده اند و صورت تمثال زردشت بر جانب دیگر ایشان ایستاده که پایش بر ستاره ایست و بر سرش تاجی از نور
و شک نیست که در عهد بهرام بانی کرمانشاه نقش شده و صورتها دو پدرش شاپور است و افتادن آن رومی زیر پا مراد از
زوال دولت روم است و آنچه از مداین هنوز باقی است باقی کرمه و شصت پا ارتفاع و هشتاد و پنج پا درازی آن است
و در ارومیه که شهریست در آذربایجان مسقط الرأس زردشت بوده جز معابد و هیاکل آن چیزی بجا نمانده نیز در اکباتان

نهر

مشهور بهمدان قبر استر و مردخای که در وسط شهر است چندی قبل او تیل صاحب که چندی بسفارت ایران بوی تعلق داشت و عبری آموخته بود عبور از همدان خطوط آنجا را ترجمه کرده بود این است پنجشنبه ۱۵ ماه در سنه ۴۱۷۴ از خلقت آدم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران یکدل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی معلوم است از بنای عمارت الی حال ۱۱۵۰ و اندی است و قبرهائی که از چوب سیاه ساخته گویا خیلی قدیم است ابداً عیب نکرده و خطوط عبری آنرا انجوبه ستوان خواند از شهر ری که رازی نیامیده اند اثری باقی نیست ساری دارالملک مازندران هنوز بهمان نام و اعتبار سابق باقی است و در بدو اسلام چند آتشکده داشت که برج مانند کرده بودند تیز دریا دکوبه چند آتشکده بود که طاق و گنبد مانند است گو مگیر از همه آتش در نزدیکی محرابش لوله بزمین نصب است که شعله آبی رنگ مثل شعله الکل بیرون می آید و لی صاف تر اگرچه در سابر اکثر اطراف بادکوبه هم بهمین حالت هست و لی آتش این معبد را زوار که از سو اهل برود کنگ می آیند معجز بنا مند و مقدس میدانند شک نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار باشد در بلخ که مدتی دراز تختگاه مملکت بوده باید بیشتر داشته باشد سیستان ملک موروث رستم و خانواده زال غالباً بیابان است و لی بقایا و اطلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار رهیرمند شهادت بآبادی و معموری این ملک وارد و اثبات اخباری که از این ملک کرده اند میکند و از آثار قدیمه ایران علامات از هر گونه دیگر معلوم میشود که مردم پیشین ایران در جمیع صنایع و علومیکه باعث برتری و انتظام امور ملک و ارتباط جمهور ملت است بخوبی ترقی کرده داشته بودند و آسایش و رفاهی داشته که از آن بعد ندیده اند.

بند کارون که خود تاریخ قرون عدیده است و از آثار سراهای پادشاهی و نقشهای صوره تماثیل دلیل است که سلاطین متقدم دیدبانها متمول و با ثروت و خلق با صنعت و ثروت و مملکت پر دولت بوده است نکته دقیق غریب این که هر کسی و هر شخصی قسمی فرد بنائی و آثاری را خود متحمل و خرج میکرده اند مثل سایر بناهای عالیه بوده که هر کاری را متفقاً عامه و تمام خلق نموده باشند مخارج کرده باشند و سلاطین با تجمل زیست میکرده اند و اغلب نامی بزرگ گذاشته اند و شکوه و شان و شوکت عالی داشته اند و همیشه آب و هوای این مملکت مثل کیخسرو و اردشیر و نوشیروان و تیمور و نادر و غیره تربیت میکرده در کتب اهالی یونان نوشته است مردم ایران در قدیم الایام مردم دانشمند حکیم بوده اند و حکومت و سلطنتی با عدل و انصاف داشته اند و در تاریخ شریف نیز مرقوم است که قواعد و قوانین اهالی میدیا و ایران تغییر ناپذیر بوده و مورخین یونان نسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی طبیعت انسان است بسلاطین و مردم قدیم ایران داده اند و سلاطینشان نیز احترام بیش از اندازه می دیدند و سلطنت بوراثت باولاد و اعقاب و انسال پادشاهان میرسیده و امرا و سران و اشراف و اعیان در جلوس سلاطین اجماع و اجلاس داشته اند و صلاح و رضا ایشان میان دو برادر شرط بوده و آنها از اعاظم امرا باید باشند و پدر بر پدر از سپهبدان و سرداران لشکر بوده اند و حکومت اضلاع بزرگ و بلاد معتبر داشته اند و لشکر و سپاه مملکت را از ولایات خود میداده اند و دلیل بسیار است که یک جهت بزرگی سلطنت و اقتدار قدیم ایران یکی زیادی و رشادت لشکر بوده و کلیه نزدیک بهمه مردم شهری و روستائی و ایلیاتش همه سلحشور و شجاع و مشهور بوده اند چه طفل صغیری و پیر کهن فرتوتی بوده باشد. هیرودوتوس گوید اول کسیکه حکومت خود را مالیات بست گشتاسب بود و معادل یازده کرور و ربع کرور اشرفی طلای شاهی میشد و سیروس (کیخسرو) جز هدیه و تعارفات چیز دیگری از مردم نمیگرفت لهذا گشتاسب را تاجر و کیخسرو را پدر میگفتند باری غرض این علوم و صنایع ایران که وقتی عالمگیر بود یا از میان رفته یا خراب شده:

حدود ایران تغییرات بسیار یافته لکن میتوان از زمانی که بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده تا بحال اساسی تعیین کرد از جانب جنوب بخلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال مشرق برود سند و رود جیحون منتهی میشود و شمالش بحر خزر و کوه البرز و از مغرب بنهر فرات می پیوندد و بعضی اوقات بسبب تسلط و اتفاق مملکت بوده و برخی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این مملکت را زیاده وسعت داده و میدانستند چنانچه چهار دریا و شش رود عظیم را که عبارتست از دریاهای معروف بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و رودخانه‌های فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهر نیل باشند همه را داخل حدود این مملکت گرفته و گویند در هر حال ایران ملکی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و فضاهای وسیعه

# در تحقیق بر تشبیر

و دره های سبز پر چشمه و علف خوش آیند و مرتعهای خضیب از شته رود هستند تا مصب کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که میان
کوه و دریا افتاده در آب و هوا و زمین مورستان شباهت تمام دارد و با سایر جاهای ایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از ۲۰ درجه است
ولی یک رود که قابل عبور سفاین باشد ندارد ولی رود صاب بازاب که میانه فارس و خوزستان است از دریا بقدر ۱۶ میل
کشتی کار میکند صفحات این ساحل همه زمین رمل زار است مگر گاه گاه نخلستانهای بزرگ و قطعات مزارعت نزدیک چاهها و جداول
آب شیرین بنظر می آید از کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا جیحون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیه صور طبیعیه
بسیار یکدیگر مشابه اند یعنی غالباً جبال مرتفعه و دامنات متسعه با خلاف ارتفاع و اتساع است (فرانس) اگرچه کوههای بسیار بلند که علی الدوام
بر قلل آنها برف ثابت است اما کوهی که ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده باشد کم است دره اکثر کم عرض اند ولی بعضی طول زیاد دارند
چنانچه از صد میل متجاوز گردیده شده و زمینی که کوه در آن نیست زمینهای شوره زار است و این شوره زارها هم مختلف اند از جمله از همه
مشهورتر کویریست که از سواحل رود هیرمند که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههای فاصله میان حدود سیستان و کرمان مشتمل است
مسافتی قریب بچهار صد میل که میتوان گفت غایة طول کویر است و عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراوان تا خاک در کرمان
علوی که شمالی هم میگویند قریب دویست میل است کویر دیگر از نزدیکی قم و کاشان گرفته میرود تا باصلاع مازندران و خراسان
و بکویر سیستان می پیوندد و طول آن نیز بقدر کویر سیستان و عرضش چند میلی بیشتر از آنست دریاچه سیستان که به بحیره زره معروفست
هم در این زمین واقع است اطراف این بیابان با غالب ریگ چکیده یا تلهای رمل است و این تلها مشابه بموج دریاست و مرکب
از اجزای قرمز چیان خفیف و سبک که در تابستان هر وقت باد میوزد از جانب شمال و مغرب این تلها را مثل ابر متحرک و باطراف
میبرد و دیگر بهر چه رسیده از جانور یا حیوانات فرو گرفته و تلف کرده کوههائی که در اراضی وسط ایرانست بقدر کوههای بحر هند و خلیج
فارس که بنظر مسافرین می آید خشک و بایر نیستند لکن هیچکدام جز کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند بین شمال و مغرب
کردستان جابجا از طرف فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت میشود و اراضی وسط ایران مشحون بر انواع و نفایس
نباتات و هر قدر متصور شود قابل زراعت بهتر از مراتع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمیشود هر جا درخت بکارند از روئیدن
معلوم میشود که هوای مملکت چقدر موافق است میوه هائی که در کل بلاد معتدله دنیا یافت میشود همه در ایران بهتر و بیشتر یافت
میشود از انار و ریاحین و گل و لاله و غیره که در باغهای فرنگستان بزحمت و قدرت عمل می آورند همه بهتر در صحراهای این مملکت
فراوان است در فارس و عراق و خراسان زمینها بیشتر مسطح و زمینهای آذربایجان مثل قطعاتی است که در میان کوهها واقع است
کردستان را میتوان گفت سلسله از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها چون سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که بواسطه
ارتفاع زیاد مبتلا بسرمای زیاد هستند غالباً در ایران رودی که قابل کشتی رانی است فرات و دجله و در خوزستان رود
کارون و در آذربایجان رود ارس و در سیستان هیرمند که از بزرگترین رودهای ایرانند باران این ملک بجز مازندران هم قلیل و
هم سبک است و لاشک نقصان آب مانع بزرگی است بجهة زیادی حاصل در ایامی که آبادی زیاده از این بوده است اهالی
مملکت زحمات شاقه کشیده اند و جدهای بلیغ جهة دفع این مانع نموده چنانچه معروف است در نیشابور خراسان دوازده هزار
قنات کنده اند حسرتا با جنگهای پی در پی که تکرر زحمتهای صد ساله را دریکروز بر باد داده است بیشتر بلاد صفحه ایست بر دامنه تلال
یا سلسله ایست بر قلل جبال و از زیر که ببالا سیر کرده از تابستان بزمستان شدن است با این اختلاف اهویه مقرون بصحت است
و مردمان این ملک قوی و چالاک خوش ترکیب بشکل اند کمتر ملکی با مطور تربیت و پرورش میکند نباتات و میوه جات و
اشجارش مستغنی از توصیف است .

شرح آبادی و ظهور سلاطین را چنین نگاشته اند که ابتدا از کیومرث شده مؤلف دبستان مدعی این است که از کتب قدیمه مجوس
نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند منقول است و مؤید این مقال کتابی است که تازه
یافت شده بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنابر قول مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این بوده که قبل از کیومرث
پیغمبری بوده مه آباد یعنی آباد بزرگ و بنی نوع بشر از نسل اوست و پارسیان قدیم را عقیدت این است که یقین آدم اول
محال است اسم دوست دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه است و نیز گویند مه آباد شخصی بوده که در آخر دوره بزرگ

## در تحقیق برشیر

ظهور کرد اول آدم دورهٔ آخر سبب بر این دوره است چه زمان منقسم بر دوره‌های بسیار است و هر دوره خلقی مخصوص داشته و هر آخر
دوره زن و مردی باقی مانده که بعد نسل زیاد شده خلقی از عقب ببینه است تحقیق چون کنند و بالاخره دورهٔ اخیر که مه‌آباد و زنش
باقی ماندند و نسل ایشان زیاد شد فرزند ایشان بجز از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفته بودند و نظم و سیاستی
در میان ایشان نبود وی بامر الهی بامور تربیت الطایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیا از قبیل وضع اسلحه و دو نوع زیور و زراعت
و ساختن البسه از پشم گوسفند بمردم آموخت و شهرها و عمارات عالیه را برپای کرد و باستحکام قلاع و امکنه کوشید و جمیع قوا(نین)
و تجارت را با بنای خویش ظاهر ساخت و خلفای مه‌آباد سیزده نفرند که همه را آباد گویند ایشان احترام نبوت و اقتدار سلطنت را
باهم جمع داشتند و زمان ایشان را از حساب برازنه بشمار نشمارند چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه باخر رسید آذرآباد که آخرین
ایشانست از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت را بر گنج و عزت اختیار نمود و بدین واسطه هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمد فتنه‌های
خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت چنانچه صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت صنایع و علوم و هنرها
بنسیان نهاده شد بنی نوع انسان خوی سباع شعاره گرفتند لاجرم بعضی عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی راد
و عزلت گزین بود درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته بتربیت عباد و مشیت بلاد بپردازد جی افرام نخست از قبول
این صورت ابا کرد تا آنکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذار جبرئیل در رسیده بجای دین مه‌آباد و آستر داد قواعد و قوانین
سیاست مامور گشت [جی بزبان پهلوی بمعنی پاک است] جی افرام را پسر آذرآباد گفتند لکن نه از روی قرابت نسب بلکه بواسطهٔ
مشابهت اخلاق و کسب بود بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسلهٔ سلاطین را که از نسل اویند جیاییان خوانند و آخرین
پادشاه جی‌آباد نیز از میان خلق غایب شد و از این جهة کرت دیگر نظام مهام از هم گسیخت و بار دیگر بواسطهٔ وجود گلبوشاه که
باکراه خلوت را رها کرده جهة آسایش و آرام رعایا و برایا رجوع نمود جمعی از نسل او بتمدنی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول
از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد و پسر بزرگ او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسلهٔ دیگر که آخرین ایشان یاسان
آجام بوده و منسوب اند چون یاسان آجام این جهان را بدرود کرد مردم دیگر باره در هم ریختند و خلقی را رشتهٔ حیات گسیختند و برخی
بکوهها و بیابانها گریختند تا اینکه دیگر باره خداوند بر جهانیان رحمی کرده گیومرث معروف بگلشاه را برانگیخت و کار جهان را
نظام داد و در باب نسب وی سلیمین متابعت تاریخ یهود کرده اند و او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از
جهالت بهیمیه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان گذاشت در دبستان و زینت التواریخ مسطور است که وی پسر
یاسان آجام بود و برخی دیگر پسرزادهٔ نوح دانسته ولی همه اتفاق دارند که او سرسلسلهٔ پیشدادیان است در مبادی حال کسی
جز قبیلهٔ او باطاعت گردن ننهاد دیگران بمخالفت برخاستند کار بمحاربت انجامید و در یکی از جنگها پسرش عرضهٔ تیغ فنا گردید و آنچه
حکیم فردوسی نام دیو در همه جا برده بر خصم اطلاق شده و اصل بمعنی ساحر است در سانسکریت که زبان قدیم هندوستانست
بمعنی برهمن آورده گویا در جمیع ازمنه بر خصمی که در مذهب و حیله از ایشان بیش بوده است اطلاق نموده اند چنانکه اهالی تاتار هنوز
این نام را بر مردم چین می‌نهند القصه گیومرث بانتقام پسر کمر بست لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت
و دران سفر شیران و پلنگان و یوزان چند تربیت شده همراه داشتند چون بر خصم ظفر یافتند جانوران دمار از وجود ایشان
برآوردند و پس از این فتح گیومرث ببلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای
دراز بلخ دارالسلطنهٔ پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال ۳۶ درجه و ۲۸ دقیقه و طولش از مشرق ۶۵ درجه
و ۱۴ دقیقه صاحب زینت التواریخ گوید بعد از مراجعت ببلخ گیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاد و خود منزوی شد بعضی گفته اند
هوشنگ بعد از فوت گیومرث بر جای او نشست و اتفاق است که وی ۳۰ سال پادشاهی کرد .

**جاماسب** نام حکیمی است ستاره‌شمر برادر گشتاسب که پدر اسفندیار است چون گشتاسب شاه پدر اسفندیار اول چون گشتاسب
هم آیین زردشت پسندید جاماسب و پشوتن و اسفندیار نیز بزردشت گرویدند و بکیش او درآمدند دیگران بامور سلطنت و رواج
دین زردشت مشغول شدند و جاماسب بتحصیل علوم و حکمت پرداخت و از آثار و روش کواکب استحضار کامل حاصل کرد
نامه دارد که بپارسی قدیم است دانش فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و عنوانش بنام گشتاسب شاه است و نظر کواکب را

از نهاد

# در تحقیق ششتر

برهنر بیان کرده ازآثار آینده نکات دقیق صحیح خبر داده است در آنجا که از حضرت موسی سرخ شبان با هود و حضرت مسیح را
پیغمبر خربشین که بنام مادر خوانند واز حضرت رسول عربی آنها را تعبیر کرده اغلب سخنان وی موافق روزگار گذشته است
و برخی مخالف والله اعلم حکیم ابومنصور دقیقی در گشتاسب نامه که اکنون جزو شاهنامه فردوسی است فرموده بخواند آنزمان
شاه جاماسب را بکار همیون گشتاسب را سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکدین بود و پاکیزه جان که بودی بر او آشکار ا نهان ستاره شناسی گرانمایه بود ابا او بدانش گرا پایه بود

**ششتر** معجم و مراصد میفرمایند از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری از آن بزرگتر نیست .
و تستر معرب شوشتر است زجاجی گوید چون وقتی این شهر را تستر بن نون از طایفه بنی عجل فتح نمود باسم او موسوم شده
ولی صحیح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوش معرب سوس است و بفارسی بمعنی خوب است و شوشتر بهتر است در خوزستان
رودخانه های زیادی است و بزرگتر از همه رود دجیل است که از شوشتر میگذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع بود شاپور
برای اینکه آب از این رود بشهر بیاورد نهری ساخته که از کارهای بزرگ عالم است تقریباً تکمیل طول نهر را همه قطعه سنگهای
تراشیده وغیره ساخته و با قلابهای آهنی بهم وصل نموده و کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درزگیری نموده اند
گویند کاری باین سختی و خوبی در تمام دنیا یافت نشود و از پادشاهی باین غرابت بنائی نیست .

ابن مقفع میگوید بعد از طوفان نوح علیه السلام اول بارویی که دور آبادی و شهری کشیدند باروی شوش و شوشتر بوده .
بعضی شوشتر را از خاک اهواز دانسته و بعضی دیگر جزو بصره بشمار رند .

ابن عون گوید میانه اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند نزاع برخواست اهل کوفه گفتند که شوشتر جزو کوفه است
و بصریین مدعی بودند که جزو بصره است و جهت محاکمه پیش خلیفه ثانی رفتند خلیفه آنجا را جزو بصره قرار داد .

بلاذری در باب فتح اسلام میگوید ابوموسی اشعری وقتی بطرف شوشتر راند چون لشکر عمده در آنجا بود از عمر کمک و مدد
خواست عمر بعمار بن یاسر امر کرد که با قشون کوفه با بوموسی ملحق شود عمار نیز از جانب خود جریر بن عبدالله البجلی را پیش روانه
کرده خود نیز بعد با و ملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی درگرفت و شوشتریها سخت مقاومت نمودند و در یکی
از حمله ها لشکر کوفه و بصره تا دم دروازه شهر رسیدند و در آن یورش البراء بن مالک دم دروازه کشته شد و هرمزان که سردار
لشکر عجم بود بشهر بازگشت و نهصد نفر از لشکریش کشته شد و ششصد نفر اسیر شده بود و فتوری در لشکر عجم پدید آمد و اسرائی که گرفتار
اعراب شده بودند همه را گردن زدند و هرمزان از اهل مهرجان و نیز در محاربه جلولاء با سپاه عجم همراه بود .

باری بعد از حصاری شدن اهالی شوشتر یکنفر از عجم مسلمان شده امان خواست که او و پسرش اعراب را راهنمائی کنند
ابوموسی تعهد او را قبول نموده یکنفر عرب از قبیله بنی شیبان را که معروف با بن عوف بود همراه او کرده عجم مسلم و عرب مامور
از رود دجیل عبور نموده بشکاف کوهی رسیده که مشرف بر اردوی عجم بود دیده بازگشتند بعد ابوموسی شبانه چهل نفر از دلیران
بسرکردگی ابن ثور روانه کرده دویست نفر دیگر از قفای آنها فرستاده از راهی که نموده شده بود بشهر رسیده مستحفظین دروازه را
کشتند و بباره برآمده تکبیر گفتند سردار عجم که اینحال فهمید بارگ شهر که خزانه او آنجا بود حصاری شد باقی از دنبال رسیدند دروازه
و باروها را نگاه داشتند علی الصباح نیز ابوموسی با بقیه سپاه عرب در رسیده از رود گذشتند و شهر وارد شده
شهر را تصرف نمودند و بسیاری از عجم در آنوقت اولاد و عیال خود کشته برودخانه می انداختند که بدست اعراب نیفتند
هرمزان امان خواسته ابوموسی گفت بسته بامر عمر است و او را نزد خلیفه فرستاد عمر از وی سئوال کرده از خون او درگذشت
و آن اشخاصی که بارگ پناه برده بودند و اطاعت نکرده همه را ابوموسی بقتل رسانید بعد از چندی در قتل عمر هرمزان را عبیدالله بن
عمر متهم کرده که در قتل خلیفه با ابولؤلؤ شرکت داشته او را قتل کرد .

حمدالله مستوفی میفرماید شوشتر را هوشنگ پیشدادی بنا کرده بود خراب شده اردشیر بابکان تجدید عمارتش نمود و شاپور ذوالاکتاف چون
از روم باایران رسید و بر قیصر غلبه یافته بود وی را الزام کرده تا بعد از تدارک خرابیهائی که در این ملک روی داده بود آب
شوشتر را گردانیده و شادروان عظیم بر آن بسته و جوی دشت آباد که مدار ولایت ششتر بدان است بسبب آن بند جاری شد

و شادروان که شرحش در تواریخ مسطور است همان است
و در مسالک الممالک فرماید از آن بنا بهتر و محکم تر و معظم تر بندی و سدی بر هیچ آب و هیچ جا کسی نبسته و چنین بنائی در جای دیگر
در عالم دیده و شنیده نشده ولی بند امیر عضد الدوله دیلمی که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس آن امیر عظیم الشان جلیل القدر
بر آب کر بسته از آن خیلی عظیم تر و غریب تر بنائی و بس عجیب است و شاپور ذو الاکتاف در شوشتر عمارات بسیار عالیه بنا کرده و دور آن شهر
قریب بهزار قدم است و چهار دروازهٔ معتبر دارد و هوایش بنهایت گرم است و تابستانش بد .

در تاریخ عضدی مرقوم است وقتیکه هلاکو خان بغداد را گرفت برادر خود تغا تیمور را جهة تسخیر واسط و ییک تیمور را برای تصرف شوشتر
روانه کرد اهالی شهرها هدیه داده و این سردار را استقبال کردند و تسلیم شدند و داخل شهر شد و غدغن کرد که اصلا کسی بکسی تعدی
ننماید ولی یکی از اتابکهای کرد معروف بتاج الدین سردار را ملامت نمود که چرا باید با مردم بانهایت ملایمت رفتار کرد ییک تیمور
گفت چون اهالی شهر بی جسارت و جدال خود تسلیم شدند و بنهایت کوچکی اطاعت کردند شایسته نیست کسی بایشان صدمه وارد آورد
اتابک چند زیاد کرد که اسباب قتل و جدالی فراهم گردد و بنای تاراج و غنیمت شود و بمردم تعدی کرد شاید عوامی یا بیرد پای
پایه شورشی بشود ولی اهل شهر آرام و ساکت ماندند و تحمل کردند شب بعد همان اتابک را مرضی در امعا پدید آمد که از وجع و درد
فریادش بآسمان میرفت ییک تیمور بعیادتش آمده بحضار گفت خداوند حرص و طمع تاج الدین را این قسم کیفر میدهد خداوند بندگان
خود را دوست میدارد و همانشب درد کشش شدت کرده بمرد و ییک تیمور پس از آن قرار داد که شوشتر چون شهر مبارکی است
بهمین نام و لقب خود باید نامیده شود القصه .

روزی هوشنگ کیانی بقصد تفرج و شکار در اطراف این شهر گردش میکرد در حوالی رودخانهٔ کارون مکانی وسیع با فضا و کامل الصفا
بنظرش آمد گفت اینجا شوشتر از شوش است یعنی این مکان جهة بودن شهر بهتر و قابل تر است و حکم کرد همانجا طرح شهری عالی
ریخته بکار کردن مشغول شدند و در اوقات ساختن این شهر روزی بالای سر عمله و بنا حاضر شده بودند دید سگ شکاری از شهر
بیرون شده پارهٔ گوشتی از شکار در دهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول خوردن گردید پادشاه را از مشاهدهٔ این حال ملال عارض
شده مهموم گردید یکی از وزرا حاضر بوده تفرس این معنی از شاه نموده و عرض کرد از مشاهدهٔ این حرکت که از آن جانور مشهود شده
هیچ و غم و غصه بخاطر مبارک نباید چرا که از حرکت او چیزی که متصور میشود و فراست حکم بآن میکند این است که مردم این شهر
از مداخل و منفعتی که در این شهر دارند مستغنی نخواهند بود و محتاج هستند که از خارج چیزی تحصیل نمایند و در اینجا صرف کنند
و مردم توانگر در این شهر کمتر بهم رسد این حیوان محتاج بشکار و تحصیل از خارج است .

قلعهٔ شوشتر موسوم بقلعه سلاسل و از قلاع مشهوره بود و بر روی قطعهٔ کوهی واقع شده در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و مضبوطی
بی نظیر است و در اطراف شهر صحرای خالی بسیار است برای آنکه هنگام محاصره مردمان قراء عربیه اموال و مواشی و حیوانات
خود در آن توانند بمانند و در سه ضلع قلعه رودخانه و قاربان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و
عمیقی دارد که وقت حاجت آب رودخانه را بخندق جاری مینموده اند و آب از چهار طرف بقلعه احاطه داشته و قلعه را
قسمی ساخته اند که اصلا توپ کارگر نیست و چاه و قنات بسیار در قلعه دارد که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگی نبرند .

صاحب تحفة العالم مینویسد سلاسل غلامی بود از غلامان سلاطین فارس از جانب سلطان مامور بساختن قلعه شد بعد از
آنکه قلعه را در کمال استحکام تمام کرد آذوقه زیادی بر سینه در آنجا جمع نموده تهیهٔ آلات جنگ و اسلحه نمود بر پادشاه و والی شهر
یاغی شد شوشتر و نواحی را متصرف گردید پادشاه بعد از اطلاع بر این فقره سرداری با لشکر بدفع و تنبیه او مامور فرمود
چون سردار وارد خاک متصرفی سلاسل گردید فوجی را بمقابله و محاربه فرستاد لشکر شاه منهزم و متفرق گردید دو مرتبه
دیگر لشکر فارس از سپاه سلاسل شکست یافته تا آنکه پادشاه خود بنفسه با لشکری جرار بطرف سلاسل راند دیگر یاغی
خود مقابلی ننموده در قلعه محصور ماند پادشاه مدتی آنجا را در تحت محاصره داشت آنچه تدبیر کردند نتوانستند کاری از پیش
ببرند لابد بنای مراجعت گذاشتند و عطف عنان بجانب فارس کردند قدری که دور شدند سلاسل شمشیر بگردن انداخته
خدمت ولی النعمه شتافته شد و بزبان اعتذار عرض کرد که این حرکت نه از باب سرکشی و طغیان بوده بلکه اثبات

خوبی و استحکام این بنا و اهتمام در خدمت خود بوده که رنجی که در این خدمت برده ام واضح و هویدا گردد پادشاه عذر وی را
پذیرفته و برا خلعت و انعام و اکرام و احسان نوازشش کرده و باسم خود بانی موسوم ساختند .

در فقرهٔ بند امیر و پل شوشتر که معروف بشادروان گردیده چنین نوشته اند .

شادروان یعنی سراپرده و فرش و بساط منقوش گرانمایه چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از سنگ مرمر فرش (مثل متون فرش)
کرده بودند آنرا شادروان خواندند عقیده بعضی این است که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چندگاهی خراب بوده چون
اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است سلطنت یافت در صدد تجدید بنای شوشتر برآمد و از هر جا جمعیتی را کوچانیده
بشوشتر آورده سکنی دادند و امر نمود در شهر خانها ساختند و در اندک زمانی عمارات عالی و برج و باروی شهر را درست کرد
و خیال داشت که پائین دهنه داریان را که زیر پل شوشتر واقع است بعرض رودخانه شادروان کنند که آب بلند شود و در نهر
داریان جاری گردد اجل او را مهلت نداد نبیرهٔ اردشیر شاپور ذو الاکتاف چون در سلطنت استقراری یافت و مستقل شد در
حوالی اوش شهر ادس با قیصر روم جنگ کرده و بر او شکست داده قیصر را اسیر کردند و امر نمودند تا این پل و این بند را بنا کنند
قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ و زر و اموال زیاد طلبیده بنوید تاج و جان بخشی کمر همت بر میان بسته با اهتمامش اقدام
نمودند اولا از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار در آنست و آب رود از زیر آن کوه تا بند قیر که دوازده فرسخ است بریدند و آب را
بدانطرف گرداندند و با آهک و گچ و شیر و سیر گاو و گوسفند کار کردند و سنگهای بزرگ با اسباب لوله و اهرم و علم جر اثقال بکار
بردند و سنگها را تمام با طوقهای آهن و پیچ و مهره بیکدیگر وصل و یکی نمودند و درز و شکافهایش را با سرب و چدن آب کرده
مسدود و وصل نمودند از دهنه تا فاریان الی زیر پل را ایک تراز و گسترده کردند و بعرض رودخانه شادروانی ساختند پل عظیمی بر
روی آن جهة سهولت عبور و مرور با کمال استحکام و خوبی ساختند و آن رخنه ها در راه که بنا بر احتیاج از زیر بقعه سید محمد گیاه خوار
ابتدا کرده بودند بنحو با سد مسدود کردند تا شادروان و بند تمام شد و آنگاه آبرا بمجرای مطلوب جاری کردند چنان نمودند که
چهار دانگ آب برودخانه قدیم از زیر پل میگذشت و دو دانگ دیگر برای مصارف باغات در رودخانه که بطرف جنوب شهر
جاری میشد لهذا قریه که بپهلوی رود قدیم بود بچهار دانگه و دهی که بپهلوی آن بود دو دانگه موسوم شدند و باغات و بساتین
خوب و زیاد بعمل آوردند و زراعت صیفی نیز زیاد کرده آبادی آنجا بدرجه رسید که صحرای عسکر و اراضی داریان را زمین مینو
نام کردند یعنی ارض بهشت و چنین نیز معروف است که این پل را والریان بنا کرده اگرچه از آن زمان الی حال چندین بار پل مسطور
خراب گردیده و تغییر کرده اند ولی بنیان این پل که معروف بشادروان است باقی و قرنها برقرار خواهد بود دفعهٔ از دفعات که
این پل دستی خراب شده در زمان بنی امیه خروج شبیب و عصر خلافت آنها بود که شبیب خارجی خروج کرد و شوشتر را مقر
حکمرانی خود نمود و مکرر لشکر از شام بقلع و قمع او آمده مغلوب شدند تا زمان عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف والی
عرب و عجم و والی خراسان شد و با لشکری جرار بر سر شبیب آمد و شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاهی از شهر
بیرون می آمد و با حجاج و لشکریانش جنگ میکردند و شب بار بشهر مراجعت میکردند تا یکروز اتفاقا وقتی از میدان جنگ بشهر بر می گشتند
سیل آمده آب رودخانه زیاد شده بود و شبیب بتماشای سیلاب بکنار رودخانه آمده اسب میراند در این بین مادیان سواری
از جلو روی شبیب پیدا میشود و اسب شبیب فی الجمله شیطنتی میکند قدری پشت اسب شبیب طرف رودخانه شیب جهة آرام
گرفتن اسب دهنه اسب را حرکت میدهد و توی دهن اسب میزند که فی الفور اسب از عقب برودخانه می افتد قضا چون زگردون
فروهشت پر همه عاقلان کور گردند و کر فورا هر دو غرق و خفه شدند جاندار چه قدر در سیل بیجان فنا در بر خودداری است که بیجان
باشد سیلاب با جلادت کوه پارشادت را در غلطانید و چون خاشاک حرکت ارادی او را برگردانید و از تخت و تاج و ملک
و باج و خراج دورش کرده آب فنا معدوم و بیکبر و غرورش نمود فردا صبح کوس لمن الملک حجاج گوش فلک را کر ساخت
لوای نخوت برافراشته وارد شهر شد و از اهالی شهر بازخواست نموده که چرا او را بشهر راه دادید چاکران از شهر
شکاری رهیده بجنگ گفتار گرفتار شدند و متعذر گردیدند که غفلة شبیب بشهر ورود کرده استیلا یافته و ما را تاب و توانائی محاربه
با او نبود پس حجاج امر کرد آن پل عظیم البنا را از سمت خراب نموده معدومش کردند (نهایت تدبیر و بزرگواریست)

که دیگر بعدها کسی نتواند بخبر وارد شهر شود القصه .

از بناهای عالی معظم این شهر که حالیه این عظمت بنا کمتر یافت شود یکی مسجد و مدرسه ایست که خلیفه سیزدهم عباسی المعتز بالله ابن متوکل الله الخیال بنا کردن این مسجد افتاد و جهة تکمیل بنا چوب ساج از هند طلبیده از راه بصره برسانند و از خواص این چوب یکی این است موریانه نمیزند گویند سوختن این چوبها بنقره خرج شده است تا شوشتر رسیده اند و بمصرف رفته و الحق منبری از آن چوبها ساخته اند که محل حیرت و درخور تماشا و تحسین است و مطلقا خللی در آن منبر راه نیافته و نیز همین قدرت را در پنجره و در بکار برده که استعداد و قابلیت بنی نوع انسان را نموده و متین شاهدی نمایان و ثابت است باری این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نموده عمرش کفاف نکرد و بعد خلیفه دیگر که هیجدهمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر بتمام آن اهتمام نمود ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بامر الله قدری از آنرا ساخت و خلیفه سی و یکمین المسترشد بالله آنرا بانجام آورده باتمام رسانید و اسم او را بالای محراب بخطی نگاشته اند سقف مسجد از چوب است و کلیه مسجد عبارت از اندرونی عالی و وسیع و حیاطی بسیار بزرگ که در وسط آن دریاچه انداخته در اندرون مسجد ممکن است دو سه هزار نفر نماز جماعت کنند و همین قدر هم در بیرون بنا امکان دارد بالجمله مسجدیست وسیع دارای ستونهای بلند و منظری از چوب ساخته که عبارت از صفه کوچکی که از بلادهای دور دنیا قابل است که شخص مسافر تنها و زحمات و مخارج متحمل شود و ببیند منظر و آن منبر را از صنایع و قابلیت و استعداد آدمی به بیند در سنه ۱۰۸۷ یکهزار و هشتاد و هفت یکی از آن چوبها شکست آنچه کردند چوبی با این قطر و قامت یافت نشد بعضی با تغییر وضع تعمیرش نمودند مناری پهلوی دیوار شرقی مسجد از بناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی است که باین بلندی منار در سایر بلاد دیده نشده و نام سلطان اویس بر سنگی در زیر گلدسته مرتسم است شبهای جمعه بالای این منار آتش افروزند که ایلات اطراف و حومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید نماز جمعه حاضر شد از قرار کتب این رسم در شوشتر از عجم باقی مانده که در لیالی و ایام مخصوصه بالای بلندیها آتش میافروختند و مردم را بعبادت فردا دعوت میکردند و جز این مناره دو مناره دیگر نیز اینجا هست که بسیار بلند است قبله این شهر و این مسجد بسیار راست و درست است

سوانح تواریخی مختلف شوشتر که در اعصار و اوقات و عهود مختلف روی داده از این قرار است .

در طرف قبلی شهر شوشتر شهری بوده موسوم بعسکر مکرم که ذکر آن در کتب جغرافیائی عرب و عجم شده است و از زیادی نیشکر که در آنجا عمل می آمده و منافع کلی که اهالی آن از زراعت و سرچشمه ثروت و مکنت میبرده اند چیزها در بطون کتب و متون تواریخ نگاشته اند و در امهات الوصف مشهور است که انکارش نشاید و قبولش مایه تحیر است گویند یکی از امرای عرب موسوم بمکرم بعزم تسخیر و تصرف شهر شوشتر محلی که بعد شهر عسکر مکرم باشد آمده اردو زده شوشتر را محاصره کرد مردم شوشتر تهیه و تدارک مدافعه کامل نموده در مقابل آن امیر پای افشرده در محافظه شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند مکرم چون کار را طولانی و مهم دید بهمراهان و لشکریان خود حکم کرد که هر یک در محلی که چادر زده اند خانه بسازند لهذا اتباع قشون و همراهان او در محل مزبور بنای خانه کردند و شهری ایجاد شد بعد از اتمام عمارات و ابنیه کار مکرم و اهالی شوشتر بمصالحه انجامیده صلح کردند و پس از وقوع صلح مکرم و قشون او از آن محل کوچ کرده آنجا تنها خالی ماند مردم متفرقه که از این معنی آگاه شدند از اطراف جمع آمده و در آن خانه ها سکنی گرفتند و شهر بعسکر مکرم موسوم نمودند ولی آن شهر بسبب بعضی حوادث خراب شد و نماند از جمله مطالب تاریخی و وقایع عظیمه متعلق بشوشتر چند فقره است که یکی از آنها که در توریه مکرر ذکر شده چنین است در توریه آیه ایست جمع نموده سرهم مینگاریم این فقره در حق اردشیر درازدست بهمن بن اسفندیار است .

اول واقع شد در ایام اخشورش از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد که در ایام نشستن از زمان ملک اخشورش بر تخت مملکتش که در دار السلطنه شوشن بود در سال سوم پادشاهیش ضیافتی ملوکانه بهمگی سرداران و بندگانش که اشراف فارس و مدای بودند و در حالتی که والیان و سرداران ولایات در حضورش بودند نمود و در روزهای بسیار یعنی صد و هشتاد روز بزرگی جلال مملکتش و وقار رونق عظمتش را جلوه گر ساخت و بعد از انقضای این روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دار السلطنه شوشن یافت شدند در حیاط باغ سرای ملک نمود و در آنجا پرده های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی بحلقه های نقره بر ستونهای سنگ مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سرخ و کبود و سفید و سیاه مرمر گسترده شده بودند و بظروف متنوع زرین آشامیدن شراب را بر فنوشانیدند و شرابهای بسیاری موافق شان ملک بود و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی ابرام نمیشد زیرا که ملک

ملک

ملک مخصوص تمام اعیان خانه اش چنین بود که با هر کس موافق اراده اش رفتار نمایند و همچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی ملک اخشویروش زنان را
ضیافت نمود و در روز هفتم ضیافت حینی که قلب ملک از اشراف خوش بود هفت نفر از خواجه سرایان که حضور ملک اخشویروش خدمت
میکردند ملک امر کرد که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور ملک بیاورند تا آنکه بقوم و سرداران زیبائی او را نشان بدهند که زیاد خوش منظر بود
ملکه از رفتن با خواجه سرایان ابا نموده ملک غضبناک شد و با علما مشورت نمود که چون ملکه نافرمانی کرده با او چه باید کرد موافق شریعت تکلیف
چیست آنگاه ممیوکان گفت وشتی ملکه نه تنها بملک گردن کشی کرده ملکه بتمامی سرداران و قبایلیکه در تمامی ممالک اخشویروش هستند نموده
چه این نافرمانی میان تمام زنهای ملک و حرم سرا شهرت خواهد نمود اگر بملک خوش آید فرمان شاهی صادر گردد و در قانونهای فارس
و مدای نوشته شود که دیگر وشتی بحضور ملک اخشویروش نیاید و رتبهٔ ملکه بودنش را بهتری از او بدهند پس تمامی زنها از شنیدن
این حکم بشوهران خود احترام خواهند کرد و این حرف در نظر ملک و سرداران خوش آمد و موافق سخن ممیوکان عمل کردند و مکتوبات
بتمامی کشورها و هر قومی موافق زبانش فرستاده شد بعد بهر مملکتی امر شد که دختران باکرهٔ خوش منظر هر کجا باشند بپای تخت بحرم سرای ملک
جمع نمایند تا دختری که در نظر خوشش آید در جای ملکه برقرار شود و در دار السلطنه شوشن یک مرد یهودی که نامش مردخای پسر یائیر پسر شمعی
پسر قیش بود از اسرائیل که بخت النصر ملک بابل از اورشلیم اسیر کرده برده بود و او دختر عمویش که نه پدر داشت و نه مادر بسیار زیبا و خوش
منظر بود همراه برده و پرورده بجای دختر خود بزرگ میکرد آن دختر نیز همراه دختران دیگر بحرم سلطانی بدست هیگی محافظ حرم
شاهی سپرده شد و بنظر او بسیار پسندیده و نیک منظر آمده و با تدارکات شایسته بحرم سرا در آوردند و بسیار مطبوع واقع شد و تاج
ملوکانه بر سرش گذاشتند و ملک ضیافت عظیمی که ضیافت استیر بود بتمامی سرداران و بندگان خود کرد و استیر بدستور العمل مردخای وطن و مولد
و قبیله خود را بحضرت ملک معرفی کرد در این اوقات دو نفر از خواجه سرایان و نگهبانان ملک در حق ملک اخشویروش بهم متفق و خیال
خیانت عظیم و صدمه جانی داشتند و منتظر وقت بودند و مردخای مطلع شده بزودی استیر را خبر کرده و استیر از جانب مردخای ملک را
از اینکار خبردار و هشیار ساخت و ملک تفحص کرده درست یافت و آن هر دو را بدار کشیدند بعد از این واقعات اخشویروش ملک هامان
پسر همداثای اگاگی را معظم و عالی گردانیده کرسی او را از سایر سرداران که با او بودند بلند و برتر گردانید و تمامی بندگان ملک اطاعت
نمودند جز مردخای و هامان کینه او را در دل داشت و منتظر فرصت بود که قبیله یهود را براندازد و فانی کند تا روزی هامان بعرض
ملک رسانید که در تمامی ممالک ملک قومی پراکنده هستند که بر تمام قواعد و قوانین بندگان ملک رفتار میکنند و وقتی وهن عظیمی از آنها رو
خواهد داد که چاره آن مشکل و محال باشد اگر اذن بدهند آنها را براندازیم من ده هزار قنطار نقره بخزانه پیشکش میکنم ملک اذن داد و انگشتر
از دست خود گرفته بدست هامان پسر همداثای اگاگی دشمن یهودان داد و امر نمود که نقره و خلق بتو دادم که هر چه خوشت آید بجای
آوری و هامان مستوفیان را امر کرد که چاپارها روانه شود که در روز معینی یهودیان را تمام بقتل آورده اموالشان را یغما کنند و احکام را
به مهر ملک مزین و چاپار روانهٔ ممالک شد مردخای خبردار شد جامه چاک کرده پلاس پوشیده خاکستر بر سر کرده در سرای شاهی آمد
خدام بملکه اطلاع دادند که حال یهودان خاصه مردخای چه منوال است استیر ملکه بسیار ملول شده هتاک یکی از خدمه را که شاه خواجه سرای
او مقرر کرده بود جهة تحقیق حالت مردخای فرستاد و وی تفحص نموده مبلغ نقره که بخزانه دار پیشکش معین و تسلیم رفته بود جهة هلاک
نمودن یهودیان و نسخه فرمان و حکمی که برای استیصال و فنای تمام آنها و غارت اموال آنها اجرا شده بود داد تا آنکه با استیر ملکه نماید و رفع
غایله را در حضور ملک استدعا نماید هتاک مراجعت نموده تفصیل را مشروحاً بعرض استیر ملکه رسانید ملکه جهة مردخای پیغام فرستاد
که بدون اذن ملک هر کس بحضور رود البته کشته خواهد شد و مرا هم سه روز است که نخوانده است بدون اذن جلوس چگونه
شرفیاب شوم پس شما و تمام قبیله یهود سه روز روزه بگیرید و طاعت کنید و اکل و شرب نکنید و من هم با کنیزان خود در شبانروز
بهمین قسم روزه گرفته نماز و طاعت بجای می آوریم آنوقت محض شفاعت یهود بحضور میروم بنا بر تقدیر هر چه باید میشود اگرچه کشته شوم
مردخای بدستور العمل ملکه استیر مشغول بود نیز ملکه هم بعد از انجام طاعت روز سیم لباس ملوکانه خود را پوشیده بطرف تختگاه ملک
رفت تا او را ملک دیده اذن دخول و جلوس فرموده سوال شد که ترا چه میشود و مقصود از شرفیابی چیست ملکه عرض کرد
امروز خوان ضیافتی جهة ملک و هامان حاضر کرده ام تشریف بیاورید ملک قبول فرموده با هامان باسم احضار که ملک و هامان
بضیافت استیر ملکه آمدند ملک از ملکه سوال کرد مطلب و مقصود تو چیست استدعائی کن تا عنایت و مرحمت شود ملکه عرض کرد

استدعائی که دارم این است که فردا هم ملک و هامان بضیافت من بیایند ملک قبول فرموده هامان نیز خوشحال گردید و شب را بخانه خود آمد و نزد
زن و قبیله خود افتخارات دامانی میکرد زیرا که دلتنگ بود از رفتار و بی اعتنائی مرده خا زنش زرش و دیگران گفتند مرده خای کافر
خیال وافر که شماتت حکم کنید که تیرداری برپا کنند و فردا او را بدار بزنند هامان را خوش آمده امر کرد دار بسیار بلندی برپا کنند
و آمد که بعرض ملک رسانند و بعد بانجام خیال خود برود از قضا ملک امر کرده بود قدری تاریخ و کتاب بخوانند و اتفاقا آن کتابی را آوردند
و میخواندند که روزی اند و نفر خواجه سرای ملک بجرم خیال قتل ملک داشتند و مرده خا ملک را خبردار کرده آنها را گرفته بسزای خود شان
رسانیدند و در حق مرده خای هم حسب الحال توجهات ملوکانه چندی داشتند و در پشت کتابی که در دست ملک بود میخواندند رقم فرموده ثابت
کرده بودند همان رقم و دستخط در پشت کتاب بنظر رسید ملک را خاطر آمد از ملکه پرسید کیست می آید دیدند هامان است می آید که اذن
بدار کشیدن مرده خا را بگیرد احضارش فرمودند و از وی پرسیدند هر گاه ملک بخواهد یک کس خیلی زیاده از حد اعزاز و عنایت و مرحمت
کنند چه باید کرد هامان گمان کرد که مقربتر و مهربانتر از من کسی در مملکت که درباره او چنین فرمایش بشود البته در حق خود من است
عرض کرد چنین کسی را باید از لباس خاصه پادشاه در او پوشانید و تاج ملک بر سرش گذاشت و سوار اسب خاصه ملک کرد
و در شهر گردانید و منادی در رکابش ندا کند که هر کس خدمت بملک کند اینش سزاوار حق است ملک فرمود که الحق خوب گفتی
الان در حق مرده خا همین قسم که عرض کردی بدون کم و زیاد بجای آور هامان درباره او این کار را انجام رساند در نهایت افسرده گی
بمنزل رفت و تفصیل را بزنش و سایر قبیله گفته با وی گفتند در حق مرده خا این کار را میخواستی بکنی دیگر پیشرفت ندارد تا اینکه
وقت رفتن بضیافت خانه استیر ملکه در رسید و عازم شده بطرف آنجا روانه گردید .

پس ملک و هامان آمدند بضیافت استیر ملک نشستند ملک در مجلس شراب باستیر ملکه گفت میل تو چیست تا بتو داده شود ملکه عرض
کرد استدعای من از ملک این است که جان من و قوم مرا بمن بخشند و خون ما در امان باشد چرا که جان و مال و خون ما را
از ملک خریده اند اگر بضعیف درست بخرند نفع ملک است و راضی هستم ملک گفت این کیست و نقل کجاست چنین امری را که
و کی کرده است ملکه استیر عرض کرد سر کرده شرارت پیشه هامان حاضر است ملک متغیرانه از مجلس برخواست و بیرون رفت هامان
از ترس جان که ملکه خود ملکه را شفیع برانگیزاند خود را بر روی پاهای ملکه انداخته زمین بوسه میداد که باز ملک وارد شد و هامان را
روی پای ملکه افتاده دید که دریای غضبش شعله ور گردیده و بعیشه فرمودند که فی الفور روی هامان را پوشانیده بیرونش کشیدند
(گویا واجب القتل را بپارچه سرخی میپوشانیده اند) از جمله بعرض رسانیدند که اثبات قول ملکه این است که الان دار بلندی
که جهت قناره کشیدن مرده خا حاضر کرده است اکنون در خانه او موجود است ملک امر کرد هامان را بهمان دار کشند فاعتبروا یا اولی الابصار
هامان بهمان سزای الهی را بر دار کرده خانه و اموال او را بمرده خا بخشیدند مرده خا احضار شده انگشتری که از هامان پس گرفته شد
بمرده خا سپرده شد و ناسخ احکام که هامان جهت قتل یهودان و یغمای اموالشان فرستاده بود بمهر ملک رسیده بهمه ممالک فرستادند
و در حفظ یهودان و ترقیشان بمرده خا تاکید و فرمایشات بلیغ اکید شد و خود مرده خا هم بحضور ملک بلباس ملوکانه آسمان
گون و تاج بزرگ از طلا بیرون آمده تمام اهالی شوشن مسرور شدند

مراجعت اسکندر بشهر شوش از قرار تواریخ مورخین بزرگ اسکندر دو مرتبه بشهر شوشش آمده دفعه اول در سنه ۳۳۱ سیصد و سی
قبل از میلاد و بار دویم در سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بوده دفعه اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود
و دارا را هزیمت نمود بابل را تصرف کرد بشهر شوشش هم بی جنگ بوده .

مختصر سفر اسکندر بشوشتر و باقی حالات الی ظهور اشکانیان و استیلای بایران .

وقتی اسکندر از بابل بقصد شوشش حرکت نمود از اول حرکت تا وقتیکه بحوالی شوشش رسید لشکری از سواره و پیاده همراهش بودند
از هزار بود پانصد نفر سوار و شش هزار نفر پیاده ششصد و نه ششصد سوار استراس و سه هزار و پانصد پیاده ایرال که آن تیپ را
بکمک او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار یلیونز و پنجاه جوان زیبا رخ نجیب زاده که اعیان و اشراف یونانی
جهة خدمتگذاری خاصه در رکاب مبارک فرستاده بودند باردوی او ملحق شدند و از بابل تا شهر شوشش از هر شهر و ایالتی
که عبور کردند احدی در مقابل و در صدد مدافعه و معارضه برنیامده همه جا اهالی تمکین و تسلیم داشتند بلکه شهر شوشش را که یکی

از پای تختهای ممالک ایران و خزانهٔ سلاطین عجم در آنجا ضبط بوده ابولیت نام که از جانب دارا کوتوال بوده بی‌آنکه بدون مقابله آنجا را بتصرف
سپاه یونان ولشکر اسکندر داده اگر واقع انقراض این سلسله مقدر نبود و از این قبیل بی‌فتوتی و نمک‌بحرامیها از دستهٔ ممالک سر نمیزد
عقل سلیم قبول نمیکرد که غلبه بر ایران در آن اعصار ممکن بوده و اصلاً تصور نتوان کرد با این سپهها و این تدارکات و مدت قلیل کسی را استیلا
حاصل گردد نوز ایران سخنی میشنوی باری .

گویند وقتی دارا از اسکندر شکست خورد دانست که اسکندر از بابل بشهر شوش خواهد راند فرمانی بابولت نوشت که شهر شوش را بی‌محاربه
وجنگ وصبر در رنگ تسلیم عساکر اسکندر کنید و گویا مقصود اصلی وجود دارای فلک ایوان شاهنشاه ایران این بود که اسکندر چون شوش را
متصرف شود و خزاین سنوات طویل سلاطین عجم و دفاین پادشاهان ممالک جم او را بدست افتد و دیدهٔ حرص و بینش گنجینه‌های بزرگ و
دفینه‌های سترگ و مکنت و ثروت و نعمت و دولت قرون متمادیه را ببیند طبعش قانع و عدم گذشتن تعاقب را مانع شده با همین
فتح و غنیمت اکتفا کند و مراجعت نماید یا بجهت جمع آوری این اموال کثیره مدتی وقت خود را براحت گذراند و تعجیل در تعاقب دارا نکند
و در این مدت دارا تهیه و تدارک دیده شاید باز بتواند با قشون او برابری و مقابله و مقاتله نماید القصه اسکندر در خزاین سلاطین عجم که بوده
از اینقرار یافتند زر و سیم غیر مسکوک که قیمتش بوده معادل پنجاه و دو کرور و چهارصد هزار تومان پول حالیهٔ ایران بود .

وجه مسکوک یازده کرور عرض از این خزانه‌های جدا در هر شهری جهة اتفاقات و سوانح فوری بوده جواهرات و نفایس بیش از شمار
در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش در قصر سلطنتی این شهر که بنهایت معروف بود حکایتی اتفاق افتاد که بی‌لطف نبوده .

تخت طلای مرصع منقش که شبیه بصندلیهای بزرگ این عصر بوده در یکی از تالارهای خاص دارا بود اسکندر در تحویل دادن و قلمه
کردن جواهرات و اسباب وغیره بآن تالار سرکشی کرد و بالای آن تخت طلا نشست و چون کوتاه قد بود پاهایش بزمین نمیرسید
چاکران او که حاضر بودند میز طلائی که دارا بدان غذا میخورد نزدیک آوردند و زیر پای کوتاه اسکندر گذاشتند که جهة راحت بودن
پاهایش را روی آن میز گذارد اسکندر این خیال چاکران را تحسین کرد و ایشان را نواخت یکی از خواجه سرایان دارا که با حرمخانه
دارا اسیر شده بود و با اردوی اسکندر حرکت میکردند و پیش در بابل اشاره باین امر شده از این حرکت چاکران اسکندر بگریستن
میز ناهارخوری دارا را زیر پای اسکندر گریست اسکندر ملتفت شده جهة رقت را پرسید او گفت اگرچه من امروز غلام تو و در دست تو اسیر
و گرفتار تو هستم ولی قبل از ظهور این غائله از غلامان خاص دارا بودم و نمیتوانم ببینم میزی را که دارا بر روی آن غذا میخورد و کمال شرافت را
دارد زیر پای تو بگذارند اسکندر از کلام آن خواجه سرا بنهایت خفیف و متاثر شد فوراً پاها را جمع نموده امر کرد میز را برداشته بالای آن تخت
طلا مهیا و پیش گذاشتند خلاصه بعد از آنکه اسکندر تمام خزاین را متصرف کرد قسمتی را بیونانیان و بیشتر را بعساکر خود تقسیم نمود و بجانب
استخر که نیز پای تخت معظم دیگر از پادشاهان عجم و خزاین معتبر در آنجا محفوظ بوده براند ولی اهالی حرمخانهٔ دارا را در شوش گذاشت
و معلم قابل یونانی نیز امر بآنها گماشت که زبان یونانی را بآنها تعلیم کند ولی دفعهٔ ثانوی که اسکندر بشوش آمد بعد از مراجعت از هندوستان
بود و در ورود شوش دختر بزرگ دارا استاتیرا نام را بحبالهٔ نکاح خود در آورد گویا همان روشنک باشد و خواهر دیگر او را نیز به
یکی از خواص خود داد و امر کرد جمیع سرکرده‌های قشون او از نسای نجبای ایران بمزاوجت خود در آورند که سبب اتحاد و رفع مخاصمه
خونریزیهای میانه شود و نبود که ملاحظه کند چگونه شمشیرهای شیران دلیران ایرانی رشته‌های مواصلت با جماعت یونانی را قطع نمود
و این مصلحت بینیها نتیجه بر عکس بخشید باری سی هزار نفر از جوانان ایرانی منتخب کرده بمعلمین یونانی سپردند که آداب رزم و بزم بآنها
بیاموزند و آنها را البسهٔ یونانی پوشانیده در حوالی شوش اردوی جداگانه جهة آنها زدند .

یکی از مورخین معروف تاریخ اسکندری که خیلی معتمد و درست نویس بوده مینگارد وقتیکه اسکندر از هندوستان براه کرمان آمد
بقصد شهر شوش میراند بشهر فارس رسید ارسین نام از شاهزادگان عجم از نژاد کیان که بتمول و مکنت معروف بود و حکومت این شهر
داشت و از عهد کیخسرو تا آنوقت نسلاً بعد نسل حکومت فارس با مضافات او را بود و ثروت زیادی هم از ارث آبا و اجدادی دست
بدست باو رسیده بود اسکندر را در سرحد مملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد لایق برای اسکندر و همراهانش
از هر قبیل خاصه اسبهای عربی قیمتی بسیار خوب با زین و لجام مرصع و طلا و عراده‌ها که آلات آهنش را از طلا و نقره کرده بودند و جواهر
ثمینه بسیار و ظروف و قدحهای طلا و وجه نقد گزاف با خود برده بود و این علو همت و سخاوت سبب قتل و هلاکت او شده

باین قسم که همه جا همراه اردوی اسکندر می آمد تا شهر شوش تحویل اسکندر و همراهانش از هر قبیل هدیه داد جز به باگواز که از غلامان خاص اسکندر بود
و نهایت صبیح المنظر و جمیل و ظریف و میل اسکندر بود که او را لایق بخشش هدیه ندید چرا که معروف بود که اسکندر با او چون با زنان همبستر میشود و دوستان
و خواص شاهزاده بعرضش رسانیدند که محبوب اسکندر که بسیار منظور نظر او است نیز تعارفی باید داد ایشان جواب گفتند من بر جال اردوی
اسکندر بقدر قوه تعارف و هدیه داده ام ولی بکسانیکه خود را با زنان همبستر کنند چیزی ندهم ما پارسیان و مردم ایران مردی که حالت
زنان داشته باشد و بعضی اعمال شنیعه تن در دهد او را از دایره انسانیت خارج دانیم باگواز این حرف را شنیده برآشفت و قسم یاد کرد
که او را بزیر تیغ اسکندر اندازد و جمعی را برانگیخت و بآنها پول داد که عارض شوند و از تعدیات و ظلم های بیجای شاهزاده شکایت و تظلم کنند
و کمتر عارضین معمول در جلو اسکندر ایستاده از بدرفتاریهای او شکوه کردند و خودش هم اوقات خلوت با اسکندر از این شاهزاده نجیب
کریم بدگوئیها کرده که او در خیال تلافی است که صدمه های وارده بر ایران را از یونانیها وقت و فرصت بدست آورد و قصاص کند تا اتفاقاً اسکندر
از شوش بقصد تربت کیخسرو سفری نمود چون شنیده بود که در دخمه کیخسرو اشیاء نفیسه و وجوه نقد زیاد گذاشته اند در دخمه را
گشودند جز سپر کیخسرو و دو کمان پوسیده و شمشیر زنگ خورده چیزی نیافتند و تاج طلائی که اسکندر در سر داشت برداشته بالای
قبر گذاشت و خرقه که در تن داشت روی جنازه کشید و اظهار تعجب نمود و بهمراهان گفت تعجب دارم که پادشاهی باین عظمت و جلالت
باین فلاکت مدفون شده باشد باگواز موقع بدست آورده عرض نمود که حکام از قبل شاهزاده ارسین مقبره سلاطین را خالی میکنند و خانها
خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو میسازند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که پهلوی جنازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته اند
و تمام را ارسین برده است مشتی از این اوهام شاد در قفا پیشکش کرده بقدری جهد کرد تا اسباب قتل و کشتن شاهزاده والا تبار
عزیز کریم را فراهم آورد و وقتی او را بقتل سپردند آن پسر خود را رسانید در جوار آن بزرگوار آمده و در نهایت جسارت و بی ادبی سیلی
بر روی نازنین آن خلاصه نجابت ایران و نتیجه اصالت پادشاهان منبع جود و سخا و ثمره مروت و فتوت زده و فاز زده گفت بخاطر داری کلماترا
که در دم من میگفتی شاهزاده نجیب کریم سر بالا کرده فرمودند در ایران گاهی هم نسوان سلطنت کرده اند ولی تازه تر این است که کنون سلطنتش
افتاده بدست مخنثی که نه زن و نه مرد است و آن مخنث که کار زنان هم اختیار کرده تو هستی دیگر حرفی نفرمود و کشتندش .
از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش اتفاق افتاده این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند سیزده هزار پیاده و دو هزار
سوار اختیار کرده با خود میخواست نگاهدارد و باقی را مرخص خانه کرده بود و قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد و افراد قشون خود را
از صاحب منصب وغیره از خزانه داد (بلی از یونان کمی حمل نشده بود) در روزی که بنای مرخصی قشون شد عساکری که بتوقف مامور بودند
رفقا و کسان خود را دیدند بوطن مألوف مراجعت مینمایند چنین تصور کردند که اسکندر پای تخت خود را در آسیا قرار داده است و دیگر
هیچوقت نخواهند رفت این پانزده هزار نفر که انتخاب شده بودند مدت العمر باید از نزدیکان و خویشان خود محروم باشند و هر کجا
اسکندر هست نزد او بمانند این خیال ایشان را دیوانه کرد و از اطاعت خارج شدند و بنای جسارت گذاشتند و قال و مقال عجیبی در اردو
پدید شد اسکندر خود را از شهر باردو رسانید قشون اصلی ملاحظه حضور را داشته نکرده بر جسارت افزودند حتی اسکندر خواست
شفقه با آنها تکلم کند سخن او را قطع کردند و آثار جراحاتی که بدن آنها رسیده بود و ریش آنهائی که در این مدت متمادی در زحمات
و خدمات سفید شده بود باسکندر مینمودند و قسم میخوردند که دیگر یکنفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و باید جمیعاً بیونان مراجعت کنیم بعد از
چند ساعت جسارت و شرارت ساکت شدند ولی سکوت ایشان باز هم بجهة احترام اسکندر نبود بلکه میخواستند ببینند جسارت و شرارت
ایشان بدرجه رسیده که اسکندر آنها را مرخص کند یا نه آنگاه اسکندر رو بآنها نموده باین قسم گله کرد این شکایت فوری و خود سری
بمعنی شما از چه راه است مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید بمن اظهار نکردید هنوز بر من
مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها ناراضی هستید آیا آنها . مرخص کرده اند بروند رضایت ندارند که از پیش من
بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد با من خواهند آمد شاکی میباشند و هیچ در تواریخ دیده نشده که یکدسته قشون بتمامه
پادشاه خود را در میان دشمن رها کرده مراجعت بوطن خود نموده باشند شما که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده
هستند رذل تر و پست تر هستید زیرا که بنده ها و غلامها بهیئت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمی نمایند و بروند اگر چند نفری هم
فرار کنند چند تن دیگر میمانند بعد از این شماها در نظر من شأن و علم سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید این

فتوحات نمایان و غنایم بیشمار که شما را بدست آمد چون ظرفیت ندارید شما را زیاده عقل خارج کرده که همین اوطان شما بود که سلاطین عجم
متصرف بودند با فرزندان شما بودند که در بازار برده فروشان و شهرهای ایران خرید و فروش میشدند مگر فراموش کردید در زمان
قلیب پدر من با لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا میخوردید حالا غلبه بر دولتی دارید که سر بچنبر چرخ فرو نمی آورد و
سلاطین مالک رقاب نامدار و پادشاهان معظم روزگار و سرکشان با عز و اقتدار بر این آستان جبهه افتخار میسودند و ذل و جان مطیع این صاحبان
اختیار بودند و شما را بنده وار خرید و فروش مینمودند کنون لباسهای زری و ابریشمی دارید و در ظروف و اوانی طلا و نقره غذا
میخورید این است رفتاریکه در مدت من با شما نمودم بچه رو مراجعت بوطن خود میکنید از برای اولاد و عیال خود چه همراه میبرید اگر از شما
سوال کنند که نتیجه فتوحاتی که از شما ها شنیدیم چه بود خواهید جواب داد که بعد از آنکه بضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم
و رعب خود را کاملا در دل آنها جای دادیم سردار و پادشاه خود را که داشتیم مثل غلامان فرار کردیم و باوطان خود آمدیم راه باز است
و جلو شما را کسی نگرفته هر که میخواهد برود میل بماندن احدی ندارم آزاد کنید حضور مرا از دیدار خود تمام ای هموطنان بیوفا کسان شما
در یونان بدیدار شما مسرور و خوشحال میشوند که با پادشاه برگشتید وقتیکه شما برگشته بحالت فرار بوطن خود رفتید من با همین دسته قشون ایرانی
که تشکیل داده ام فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیمه بچنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آنرا خواهید شنید بعد از ادای
این کلمات خشم آمیز پشت بقشون کرده رو بشهر راند سربازها بنای داد و فریاد گذاشتند اسکندر مجدداً با غضب آلوده مراجعت کرده سیزده
نفر روسای این قشون یاغی را که بیشتر از سایرین منشا فساد بودند بدست گرفته نفرا ولهائیکه از قشون ایرانی همراه او بودند سپرد
بعد از این رشادت که اسکندر ملاحظه نمودند و دیدند که بجرات هرچه تمامتر میان چندین هزار نفر لشکر یاغی آمد و آنها را گرفته بدست
قراول سپرد و وحشتی که کسی متعرض و مانع او نشود نمود دیگر تبه این قشون یاغی ساکت شده برخود لرزیده منتظر تنبیه و سیاست شدند
خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را همان روز بدار کشید فردای آن روز سران لشکر که علی الرسم هر روز بدربار اسکندر می آمدند بشهر آمده حجاب
دربار ایشان بودند آنها را مانع از ورود بدربار گردیدند این اشخاص خائفاً خاسراً باردوی خود مراجعت کرده تفصیل را بقشون یاغی اظهار
نموده همانطوریکه دیروز در اینوقت تمام اهالی اردو برضد اسکندر از روی شورش قال و مقال داشتند امروز از بابت عدم اعتنائی
اسکندر بهر دو شان آمده بنای داد و زاری گرفتند و باهم گفتند اگر این تغیر اسکندر امتدادی داشته باشد ما در این وحشت و دهشت خواهیم
مرد از آنطرف اسکندر عساکر ایرانی را که تازه تربیت کرده بود از صاحب منصب و تابعین بعمارت سلطنتی احضار کرده بواسطه مترجم
بآنها فرمایش کرده که من از خاک فرنگ بایران آمدم در حالتیکه گمان میکردم ایرانیها چنانکه معروف بوده بلهو و لعب مشغول اند و بزینت
و تجمل مغرور و ایوان و بزم را بمیدان و رزم ترجیح میدهند تنبلی و خودپرستی شعار خود کرده اند بعد از ورود بایران و چندین مرتبه
مصافی که میان قشون من و لشکر ایران داده شد دو چیز در شما که ایرانی هستید ملاحظه کردم که هر دو بنهایت خوب یکی شاه پرستی
که سلطان خود را مثل خدا ستایش مینمائید دیگر آنکه کوچک شما از بزرگ اطاعت مینماید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که رشید نبودید
ولی قاعده و قرار کلیه عالم اینست که هر ملتی که چندین سال راحت نمود و در مقابل دشمنی نداشت از تهیه جنگ غافل و تهور و خصال لازمه
قتال از او زایل میگردد ایران چندین سال بود که راحت نمود و دشمنی خارجی نداشت و در داخله مملکت هم بی نظمی نبود بجای آنکه آلات رزم
خود را منظم کنید بتکمیل لوازم و اسباب بزم کوشیدید و در عوض آنکه اسلحه خود را صیقلی و مشعشع نمائید ثیاب منقشه پوشیدید از
آنطرف ما که دشمنان شما بودیم بی چیز و فقیر بودیم و دایم لاینقطع با همسایگان خود قتال میکردیم اطفال ما بسن رشد که میرسیدند
لابد برای حفظ وطن خود اسلحه برمیداشتند و جنگ میکردند این بود که با جمعیت کم کرده انبوه شما را شکست دادیم یقین دارم اگر شما را
عادت بجنگجوئی دهند مسلماً از عساکر مقدونیه و یونانی رشیدتر و کارآمدتر هستید اگر یکبار لشکر یونانی در مقابله با ایرانی
غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده و مدتها بود که من میخواستم محسنات و معایب شما را شفاهاً بگویم امروز فرصت کرده
اظهار نمودم خوبیهای خود را حفظ و بدیها را رفع کنید دانسته باشید از وقتیکه من دختر دارا را در حباله خود در آوردم همه قصدم این بود
که اولادی از او بوجود آید و او را بعد از خود ولیعهد و بر شما پادشاه نمایم و بحکم من نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و اشراف ایران مواصلت و
مواصلت کردند و مقصود من این بود که بعد غالب و مغلوب با هم رجحانی نداشته باشند و خود را تبعه و رعیت من دانند من پادشاه
روی زمینم و هر نقطه از زمین را که هنوز تصرف نکرده ام متصرف خواهم شد اهالی فرنگ و آسیا هر دو از من میباشند و بعد از تبعیض

رسیکم ارمنا

میکنیم ایرانیان اسلحه و لباس یونانیان را اختیار نکنند و رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را نپذیرند بهمان وضع و آدابی که بوده باقی باشند بعد از این
مطلبها که دیگری را جز اسکندر در خور نبود وزرای یونانی را معزول و از بزرگان ایران وزرا و اجزای دربار انتخاب و برقرار گردید عساکر یونانی
و مقدونیه که این اوضاع و قراردادها را شنیدند بنوعی از کرده‌های خود نادم و پشیمان شدند که طبعی و دست بدامان وزرا و امرای ایرانی
شدند باز اسکندر از تقصیرات و جسارتهای ایشان درنگذشت ناچار مجبور شدند و کلاه خود را برداشته و ادوات جنگ را از خود دور کرده
پای برهنه گل بر سر زده جلو عمارت اسکندر آمدند روز سوم را اسکندر دلش بحالت آنها بسوخت از قصر سلطنتی شوشش بیرون آمده بعضی را
مرخص خانه نشل (?) حسکم اول نمود و از تقصیر سایرین هم گذشت و شیلان بزرگی داد بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را بر یک سفره و
خوان می‌نشاند آنهائی که مرخص شده بودند یکی از سردارهای خود سپرد که ایشان را باوطان خود برساند و خود نایب السلطنه مقدونیه
باشد آن تنها سردار که در مقدونیه نیابت سلطنت داشت میانه او و مادر اسکندر نقاری روی داده بود بدین واسطه دیگر مصلحت دولت نبود
که او در مقدونیه نیابت پادشاه داشته باشد بالجمله در آن اوقات بسبب بعضی نوشتجات که از مقدونیه رسید اسکندر قدری نسبت بمادر خود
متغیر بود و که مکرر میگفت من زیاده از ده ماه بر شکم مادر بیاه (?) بخشه‌ام در عوض ده سال متجاوز است که او را ملکه تمام اقالیم مفتوحه خود نموده‌ام
و حاصل فتوحات خود را نجهه او ارسال داشته‌ام عجب دارم با وجود این همه احسانها بر خلاف تکالیف خود رفتار میکند و با نایب السلطنه من
بنای بدرفتاری را گذاشته یکی از خواص در حضور اسکندر تمجید اسکندر مینمود و میگفت عجب دارم که با این تعصب ملاتی که از مقدونیه شنیده اید و دیده اند
که آن قیاسترا (?) با مادر و خواهر شما با چه قدر بدرفتاری کرده است باز تقصیر را گردن مادر و خواهر وارد آورده اید و آن تنها تر را بری الذمه میشمارید
این همه نیست مگر از تدابیر و حوصله و حلمی که شعار است این حرف را که اسکندر شنید گفت ظاهر من هر قدر سفید است باطن من سرخ است در موقع
هرکس را بسزای خود میرسانم این حرف که در میان اردوی اسکندر شهرت کرد فی الحقیقه مورث قتل اسکندر گردید چرا که جاسوسان آن تنها تر
که در اردو بودند این فقره را باو نوشتند و او از وحشتی که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

از مدت فوت اسکندر تا استیلای اشک و سلاطین اشکانیان و تجدید اقتصاد (?) پادشاهان عجم بر ممالک جم چون در دست نبوده و در تواریخ
از میان افتاده ثبت و مسطور نیست بزحمات چند مختصری از آن مدت را که سلطنت سرداران اسکندر و ملوک الطوایف بوده از روی
تواریخ فرنگی و آلمانی و غیره ترجمه شده بدست آمده مرقوم شد و از اینقرار نوشته اند.

در سنه ۳۲۳ سیصد و بیست و سه قبل از مسیح اسکندر در بابل بسن سی و دو سالگی بمرض سختی بمدت کمی درگذشت و در ولایت عهد خویش هیچ‌چه
از او تعیینی نشده بود در آنزمان ممالک متصرفه او از قرار ذیل بود.

یونان مکادونیا (که در شبه جزیره بالکان واقع است که در ایالت حالیه اسلامبول است) و محدود است از سه طرف بدریای سیاه و دریای
مرمر و روم ایتالیا آسیای صغیر که محدود است از شمال بساحل دریای سیاه و مشرقی بسرحد آذربایجان و قفقازیه و جنوبش بعربستان و مغربش
بساحل دریای روم (مدیترانه) شامات که فلسطین جزو او بوده مصر بابل ایران افغانستان بلوچستان پنجاب ترکستان
الی رود سیحون.

ولی چون قاعده تقسیمات بجهة حکمرانی این ممالک از خود اسکندر در دست نبود لهذا تکلیف ولیعهدی هم معلوم نبود و واضح بود این فقره
باعث اختلاف آرا و نزاع عمومی خواهد شد و این نزاع از ساعت فوت اسکندر شروع شد قبل از آنکه کسی بلوازم فوت و کفن و تکالیف
دفن او بپردازد و چند روز گذشت ملتفت شدند که تکالیف دفن آن نعش با اینهاست و آنوقت سرداران و امرا و اشراف و
اعیان که با اسکندر بوده اطرافش جمع بودند آریده اوس نام را مأمور بخدمت نمودند و دو سال تدارک اینکار طول کشید تا کالسکه
مخصوص و سایر لوازم چنین فراهم نمودند.

تابوتی از زر در نهایت زینت ساختند و نصف آن را مملو از ریاحین معطر با قیمت کردند و کالسکه حمل تابوت از صنایع استادان
کامل و از چیزهای پربها تمام کردند و تمام آن را با طلا و جواهرات و فرشهای بسیار اعلای قیمتی و تصویرهای کار استادان معروف
بسیار بها مزین و مرصع نمودند و بعد از رفتن اسکندر در استیلای با ایران و غلبه بر دارا بدخمه سلاطین عجم محض دیدن مزار کیخسرو
که گمان میکرد و نیز هم شنیده بود که بسی جواهرات اعلی و متاعهای نفیسه گرانبها با او بدخمه گذاشته اند وقتی گشودند چیزی
جز سپر و کمان و شمشیری ندید و بسیار متغیر شده تاج طلای خود را برداشته بالای تابوت کیخسرو گذاشته گفت بسیار بعید و غریب است

سلطنة

سلطانانه این بزرگواری و تشخص و پادشاهی بدین جلیل القدری و عظیم الشأنی چنین حقیر و مختصر و بی پیرایه و نقشه آلات او را بدخمه سپارند
بنابرآن شدت تغیر و خشم معلوم شد که بسیار میل داشته که با سلطان در تابوت و دخمه جواهرات و نفایس بگذارند بدین ملاحظات
کمال جهد را در محل برداشتن نعش نمودند با نهایت تجمل و ثروت و مجلل و با حشمت روانه مصر نمودند و آنجا در اسکندریه بمعبد مخصوصی که خاص
برای او ساخته و پرداخته بودند وی را سپردند .

چون فواید تحقیق بسیار در هم است قدری از انقلابات بعد از او را بنگاریم تا بظهور اشک و اشکانیان برسد چیزی مفهوم شود
انقلابات مدعیان سلطنت و اسامی اشخاص سرکش و آنهائی که بهانه نسبت و قرابت حقی جهه خود ثابت میکردند چنین است
رخانه زن اسکندر که حامله بود و چند ماه بعد پسری از او متولد شد که وارث اصلی بوده که اسکندر ثانی نامیدند .
اولیم پیاس مادر اسکندر کیلوا و پاترا همشیره بطنی اسکندر کینانه خواهر دیگرش از مادر دیگر تسالونیکه خواهر دیگرش
آریده اشش پسر فلیب از زن دیگر هراکلس پسر ده ساله اسکندر از زن مطربه سرداران پردیکاس سردار سواران
که قدرت کامل داشت ملیگر اومینس که منشی خاصه بود و بعد سردار شده با پردیکاس یکی بود بطلیموس که فرزند یکی از مطربهای
فلیب بود کراتروس و آنتی پاتر و آنتی گونس ولیزی ماخس ولئوناتس فریلوکس دیاکن و پولی اسپرخن بعد
اسکندر را البته این زودیها گمان مرگ بخود نمیبرد و بدین واسطه در عمل وصیت نامه خود غفلت نموده بود (چون تمام مردم دنیا) و آنچه
و آنچه از وجود وصیت نامه روایت کرده و نگاشته اند ظن غالب آنست که بی اصل باشد چند فقره از این وصیت نامه جعل در اینجا مرقوم میکردد
که میتوان گمان برد که در ضمیر او بوده یا از او گاهی میتراویده که بعد موبدان بسم وصیت نامه سند کرده اظهار نموده اند یا جهه پیشرفت مقاصد
خودشان یا مصالح دیگر .

(۱) ساختن هزار کشتی جنگی جهه استیلای کارتاگو در افریقا که حال معروف به تونیس است
(۲) ساختن راهی از شمال افریقا تا کنار اقیانوس اطلس .
(۳) بنا نمودن شش معبد بسیار عالی در اماکن و بلاد مختلفه ممالک متصرفه .
(۴) ساختن قلعه جات جنگی و جبه خانه ها و بنادر و کشتی سازخانه ها و انبارهای تجارتی در ممالک متصرفه خود .
(۵) بنای چندین شهر در آسیا و اروپا که اهالی آن شهرها آنهائی از اروپا و برعکس اروپائی از اهل آسیا باشند و این فقره برای
آن بود که ضدیت ملتی بواسطه اختلاط ملل از میان برداشته شود .

گویند اسکندر قبل از فوتش انگشتر خاتم خود را از دست کشیده به پردیکاس سردار سواره که پهلوی بستر بیماری اسکندر بوده داد ولی چیزی
نگفت اینفقره را هم پردیکاس سردار مستمسک برای ولیعهدی خود نموده لکن احدی از سرداران دیگر اطاعت این امر و قبول این
مسئله را نکردند و پردیکاس صلاح سکوت در مدارا و تامل دیده بعد اجلاس نمودند بدستورالعمل پردیکاس و نتیجه اجلاس آنشد که آریده
برادر اسکندر پادشاه باشد و منشی فلیپ سیم گردد بشرط آنکه اگر از رخانه پسری متولد گردد سلطنت به او منتقل شود ولی چون فلیپ سیم
ناقص العقل بود بنابراین شد که پردیکاس ولکن نیابت سلطنت از جانب او بکند از قراریکه نوشته اند فلیپ سیم چون در اردو وقت
ناخوشی و هنگام فوت اسکندر بوده با لاصل جنونی نداشته بلکه او را مسموم کرده و از اثر آن سم نقصانی در شعور او شده بنابرفته ارداد اجلاس
مزبور سرداران اسکندر در قطعات مختلفه ممالک متصرفی اسکندر سمت حکمرانی و سلطنت و والیگری پیدا کردند و در میان آنها چند نفر که استقلالی
بهم رسانیده بنای خونریزی نهادند و بجان هم افتادند و غالب و مغلوب میشدند ذکری از نام و مکان آنها میشود .
بطلیموس لاگس در مصر والی گردیده استقلالی یافت خوبست شمه از مصر گفته شود بعد بدیگران بپردازیم
مصر چنان ضبط و مشهور است که اوایل عهد خلیل الرحمن تا اوان حضرت یوسف در غربی رود نیل واقع و آباد بود و شهرها رود نیل بمربع
مسافت داشت و عمارات عالیه بسیار داشت که اکنون آن آبادی در ریگ پنهان و بکلی آبادیش ویرانست و بعضی از رؤس عمارات مرتفعه از آن
نمایان و آنجا را مصر کهنه و شهر عین شمس گویند و ولید بن مصعب بفرمان فرعون عمارات مصر را پیشتر آورده بلب آب رسانیده و برلب نیل جهه خود
عمارتی رفیع و منیع ترتیب داده چهار جوی بزرگ از رود نیل در باغ آن عمارت آورده بسیار زرین و مصفا قصر و عمارتی ساخته
نوشته اند صندوق مهد حضرت کلیم در آنجو بهم پیدا شد که آسیه زن فرعون گرفته بفرزندی نواخت و عمارات و قصرهای مرتفع فراعنه

تا اواخر عهد خلفای اسمعیلیه اکثر برقرار و نمایان بود مؤلف تاریخ مغرب میگوید در سنه ۵۱۲ پانصد و دوازده بمصر آمدم عمارتی از رخام
دیدم که صور و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم سبعه و حیوانات تمام بر آن نقش بود که عقول در آن حیران بود در اوایل اسلام عمرو عاص که حاکم
مصر بود در سنه ۲۰ در نیل شهر فسطاط را بنهاد و عمارات شش طبقه و هفت طبقه بسیار بوده در فسطاط عمرو عاص یک جامعی از سنگ رخام ساخته
و گنبد مقصوره آنرا از سنگ سفید برآورده بود که تمامی قرآن را آنجا نقاری کرده بودند نوشته اند که چهار هزار قندیل بگینه در آن جامع شبها روشن
میشده در سنه ۳۳۲ سیصد و سی و دو المعز لدین الله اسمعیل علوی غلام خود خادم را بمصر فرستاده تا شهر قاهره را طرح انداخته و الحاکم با تمه
بنیه معز در آن جا عمارت زیاد کرده و آبادی آنجا بحدی رسید که شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام در مصر بنا شد و در زمان مستنصر علوی قحطی عظیم
بعلاوه اینکه سد شکسته دانندها که بر رود نیل بسته بودند آب بزراعت نرفته کار سخت و قحطی بد شدیدی شد بنوعیکه متقلبان ضعفا و مساکین را کشته
میخوردند و با استطاعتان آرزوی فراخی نعمت بگور میبردند و نیز از قضا آتشی بشهر افتاده بسیاری از اماکن و عمارات سوخته که اغلب مردان و
زنان و خوردان هم در جوفش بودند چنین وقتی را گویند بلا حمله ور گشت از چار سو عاقبت شهر بخرابی و ویرانی افتاد تا مدتها که باز رو بآبادانی
و عمارت گذاشت و بعد از زوال دولت اسمعیلیه چون دولت منتقل بآل ایوب شد صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه ۵۷۲ پانصد و هفتاد و دو
تعمیری کرده دور شهر را باروئی کشید و تقریبا دورش بیست و نه هزار ذرع و سیصد بود و جانوری که عوام نهنگ گویند جز در رود نیل جائی
دیگر دیده نشده در تواریخ نیز مسطور است که مأمون خلیفه از سنگ مسجدی در کنار رود نیل ساخت که بنهایت محکم بود و در کمال عظمت و گنبد هرم ها را
چنین نوشته اند که از عجایب بناهاست نصف زیرین گنبد بزمین مساوی است با چیزی که خارج سطح زمین است و در تاریخ مغرب نوشته اند
که از بناهای ادریس نبی است (که هرمس الهرامسه گویند و مثلث بالنعمه خوانند که جامع سلطنت و نبوت و حکمت بوده و بروایت ابن عباس در محاضرات
آمده که صد و چهارده کتاب سماوی که بر انبیا نازل شده ۵۰ پنجاه صحیفه او بر شیث نبی نازل گردیده و سی صحیفه بر ادریس که هرمس اول است وارد
شده نیز دو حکیم دیگر را بعد از وی هرمس خوانده ثانی از اهل بابل و ثالث از اهالی مصر بوده و از روی کتب چنین معلوم میشود که او را هرمز بابری
و هرمس رومی و ادریس عربی و اخنوخ عبری است) باری در خارج گنبدها که از سطح زمین بالا مخروطی و مثلثی است اشکال تمام
حیوانات و وحوش و طیور و سوام و هوام و صور صنایع و حرفتها و آلات و اسباب بنا را بر سنگها حجاری و نقش نموده اند که ربع مسکون
بلکه این نقطه دنیا که از طوفان و انقلابات خراب و ویران بشود نفوس بعد از آن نقوش دستور العمل و سرمشق گیرند و از قراین چند
این بناها چندین طوفان و انقلاب دیده و از غایت استحکام از پا در نیامده اند و خطوطی که بر احجار گنبدها نقش و در دیوار و بدنه و سطوح آنها
منقش است کم کم پیدا کرده خوانده اند .

صاحب جامع الحکایات نوشته مأمون خلیفه مخصوصاً بمصر مسافرت کرده محض دیدن هرمان و ستونها و مناره ها و بناهای قدیم و فرمانداد
تا یک در ب اهرام را گشودند مثل ابنیه که تمام هیکل نمایان پر باشد و دالانهای مختلف بکار برده باشند در عرض دیوار طرفی از گنبد پانزده
سنگ بکار برده بودند که هر سنگی در طول بیست ذرع و در عرض پنج ذرع و تمام لون آن سنگها سرخ است و منقط بسیاهی و جمعی که همراه
خلیفه بوده اند هر یک جداگانه نوشته اند از روی زمین طرحشان مربع از چهار طرف مثلث وار بالا رفته بیک نقطه منتهی میشود و اندرون
گنبدها راهها باطراف و منتهی باطاقها میشد در هر خانه بتفاوت از سنگ تابوتها ساخته با نعش اشخاص که گذاشته قد بعضی بلندتر و ابدا
ابدان عیبی نکرده و بحال خود بودند جز اینکه خشکیده و سیاه رنگ شده بودند با روغنی که مخصوص اموات بوده آنها را روغن و قرنها میماند
و در هرمان در تابوت سنگی محفوظ نگاه میداشتند گویا اموات ابدان فراعنه مصر یا بطالسه بوده اند باری در گنبد بزرگ در گاهی
بنظر آمده و از سطح آن معبر و دالان مانند بسیار بالا و مرتفع بود مأمون خواست بداند آنجا چیست نردبانها و پایه ها بر سر هم بسته چند نفری
بالا فرستادند خانه دیدند که بعرض دیوار گنبد بود و در آنخانه تابوتی مانند آدم بزرگ هیکلی از سنگ سبز بسیار خوش رنگ و نیک منظر تراشیده
بودند و دری داشته که مسدود بود فرمانداد و به هر قسم باشد آن سنگ را کمک کرده از درگاه بپائین آورند در بین پائین آوردن افتاد و شکست
معلوم شد قوطی مانند مجوف کرده بودند و نعشی از فراعنه از میانش بیرون آمد روغن زده و بپوست درختی پیچیده بی عیب ولی خشکیده
و صورتش گشوده بود و زرهی طلا و فولاد و شمشیر و سپر در نهایت امتیاز با او بود و قطعه یاقوت احمر روی سینه او بود چون بیضه کبوتری
که دیده حضار را خیره نمود و چون آتش میدرخشید خلیفه آنرا برداشته گفت قیمت این زیاده از خراج دو ساله مصر است و خداوند
بداند که آن صورت سنگی را کی ساخته اند و بدن که بوده و چند مدت است تا روزگاران که در کوه و دشت گذشته است

ولیعهد خواهم

و بسیار خواهد گذشت باری تفصیلات ابنیه های قدیمه مصر را البتّه نگاشته اند از روی تواریخ فرنگی و یونانی نیز اگر بازجویی چیزی در این باب بچنگ آمد
بهنگام دیگر از سرداران مسلط .

کرانُس در مکادونیه که محدود بوده است از طرفی بدریای سیاه و طرفی بدریای مارمارا و طرفی بروم ایلی .
و انتی پاتر در یونان و لیزی ماخس در تراسیا که ایالت حالیه اسلامبول است و آن تیگونس در قطعه مغربی آسیای صغیر و آودی مِن
در نقطهٔ شمالی آسیای صغیر ولی آرامی و آسودگی که بواسطهٔ این قرارداد منظور شده بود طولی نکشید اگر دیگر اوّلاً خیالات پردیکاس که
منظورش سلطنت مستقله و نیابت تامهٔ اسکندر بر کل ممالک متصرفه بود کم کم بروز کرد و برای انجام مقاصد خویشتن خواهر اسکندر را بزنیت خود
درآورد و لِه کر که بخیالات پردیکاس پی برده بود همواره بر عدم پیشرفت خیالات او سعی میکرد و جهه استحکامات خیالات خود و پیشرفت
امور خویش اوی ریدی که دختر کینانه خواهر اسکندر را که زنی عاقله و هوشمند بود بزنیت فلیپ سیم بخواست و از یونان بابابل
احضارش نمود لکن پردیکاس هم کمال سعی و جهد را داشت که این مواصلت اتفاق نیفتد و تدابیر حکیمانه و کوششهای عاقلانه برای برهم خوردن
این سعی موفور و اقدامات مشکور لِه کر مینمود حتی آنکه کینانه خواهر اسکندر را که در این فقره انجام مقاصد لِه کر و مواصلت با فلیپ سیم جهه تقویت
کار لِه کر و پیش بردن خیالاتش بسیار نافع و ساعی بود از میان برداشت و همچنین خود لِه کر را بعد از فیصل یافتن کار کینانه بفکر از میان
برداشتن خود لِه کر و فانی ساختن او افتاد و بیک خیالات دور و دراز از هر جهه و هر طرف پراکنده ساخت تا این تیر تدابیرش بر
هدف مراد رسیده لِه کر هم به تزویرهای او مقتول شد و این قسم پردیکاس نایب السلطنهٔ مستقل گردید ولی با وجود همه تدابیر و زحمات
وصلت فلیپ سوم را با خواهرزادهٔ اسکندر که میل کلیهٔ لشکر پیاده بود نتوانست منع نمود در بین این انقلابات و گیرودارها در بابل
که مقر سلطنت ماکادونیها بود یونانیان شورش نموده که شاید خود را از تحت اطاعت ماکادونیها خارج سازند اگرچه آزادیشان از وقت
استیلای اسکندر بر یونان از دستشان بیرون رفته بود ولی هنوز خیال آزادی در سر داشتند و فوت اسکندر موقع خوبی بنظر آمد که سر از
اطاعت خارجی برتابند و این وقت را غنیمت شمردند امّا عدم اتحاد و اتفاقشان مانع پیشرفت این خیالات آنها گردید باین معنی
که غیر از دو ایالت در جنگ اقدامی نکردند و از این دو ایالت سی هزار نفر لشکر جنگی بسرداری لِه اُس تِنِس که سردار رشید با جلادتی
بود بمیدان آمدند و مردانه بر آن تی پاتر که بطرف آنها می آمد شکست فاحشی وارد آمد چنانکه آن تی پاتر مجبور شد که پناه بشهر لامیا ببرد
و لِیئوس تِنِس او را محاصره نمود در بین محاصره و مخاصمه یکی از روزها که لشکر بیرون و درون گرم ستیز و آویز بودند و خون مبارزان
طرفین بر صحرا چون دریا شده ابدان بیجان و سرها چون گوی میدان گردیده لیئوس تِنِس مقتول گردید و سپاه درون دلیر و بر لشکر بیرون
چیره شدند و نیز برای استخلاص آن تی پاتر از این محاصره لِه اُناتُس با لشکری در رسید ولی از انتی فیلس که بجای سردار مقتول برقرار
شده بود وی نیز شکست خورده مقتول گردید پس از رسیدن این خبر کراترس حکمران ماکادونیه با لشکر آراسته و پیراسته بسرعت تمام باستخلاص
انتی پاتر از جنگ یاغیان و شورشیان یونانی و محاصرهٔ لامیا حرکت نمود و چون محاصره قدری هم بطول انجامیده بود بخیال اینکه
مبادا آذوقهٔ محصورین تمام شده باشد یا بجبر آن شورش مددی رسیده چیره شوند و محاصره طول کشیده چیره گردند و بر محصورین دست
یابند زبدهٔ دلیران سپاه و نخبهٔ سپاهیان خیرخواه را برداشته در کمال بی باکی این مسافت را بچستی و چالاکی [illegible]
این راه را طی کرده سپاه یونانیان را در حوالی شهر کرانُن شکست فاحشی داده منهزم شدند و انتی پاتر را مستخلص ساخته بعد از آن با کمک
یکدیگر و قوت اتحاد دو لشکر بقیهٔ سپاه یونانیان را بکلی منهزم و متفرق و پریشان ساختند و بواسطهٔ این غلبه و فتح نمایان شورش یونانیان
انجام و پس از این گوشمالی بسزا اختتام یافت کلوخ انداز را پاداش سنگ است .
از این شورش یونانیان سخت تر جنگ میان حکام ماکادونیه بود که در سنه ۳۲۲ الی سنه ۳۲۰ سیصد و بیست و دو الی سیصد و بیست قبل از
میلاد اتفاق افتاد و سبب کلی این ستیز و آویز و جنگ خونریز صورت دادن خیالات استقلال و غلبهٔ پردیکاست و نتیجهٔ آن عاقبت
مقتول شدن خود پردیکاست و شورشهای عدیده و انقلابات جدیده در امور کلیهٔ مملکت اگرچه پردیکاس لِه کر را که در امور
سلطنت و مدار مملکت با وی شراکت داشت بخیالات مصلحتانه و تدبیرات عاقلانهٔ خود از میان برداشت ولی انتی گونس حکمران آسیای
صغیر او بنای عداوت و قرار بر خصومت گذاشت و در صدد این بود که زمام اختیار کلیهٔ امور و مهام اقتدار تمامی جمهور را
خود بدست گیرد و سرکشی نزاکت وثبت معاندان را شکست آورد پردیکاس برای آنکه معاندین چنین قوی دشمن بدین عظمی را

از میان بردارد از او با ولسبای دولت ماکادونیه ابتدا شکایت برد و آن بدبخت را تحت منقبر ساخت و آن آنتی گونس دیگر میدان شیب
و فراز و قوه جولان تاخت و تاز ندیده و منتظر نتیجه این عمل شده مصلحت در این دید و بمعیار عقل چنین سنجید و فهمید که پای از ریاست برید و
و دست از حکومت کشیده و بماکادونیه گریزد و در آنجا کراترس و انتی پاتر را برضد پردیکاس برانگیزد و با تیغ عنبر با دشمن بجدالد و بستیزد و چنین کرد
رشته ریاست و حکومت گسیخته بماکادونیه آمده ایندو نفر را برضد وی برانگیخت و نیز این دو نفر فرصت غنیمت شمردند [خاصه انتی پاتر
که خصومت شخصی با پردیکاس داشت چرا که اول خواهر خود انتی پاتر را بزنیت گرفته بود و بعد او را از خود رانده که خواهر اسکندر را بگیرد]
که پردیکاس را از میانه بردارند و شور اکرده رای چنین دیدند و مصلحت آنرا پسندیدند که برای اینکار با بطلمیوس لاکس فرزند فلیپ حکمران
مملکت مصر موافق شده که اقوال و افعالشان نیز مطابق افتد باری با وی یکی شدند و بنفاق دو وفاق تجدد کردیدند.

بطلمیوس لاکس از تمام حکمرانان ممالک بواسطه حسن خلق و سلوک بیشتر طرف میل رعایای محکومه خود بود و مملکت مصر که در تحت حکومت وی
بود رعایایش در نهایت آسودگی زندگی میکردند که بواسطه کنار افتادن و خارج بودن از هنگامه اسباب فتنه و فساد فراهم نبود و فی الواقع
این حکومت سلطنتی مستقل بود اگرچه بظاهر اسم حکمرانی بر سر آن که اشته بودند نه فقط اهالی مصر بلکه اهالی سایر بلاد هم لوازم احترامات را
از بطلمیوس بجای آوردند خصوصاً اهالی ماکادونیه.

پردیکاس از این اتحاد و وداد و وفاق و نفاق حکام برخلاف ذفاوا ارف خود غایه وحشت و نهایه دهشت و عدم اطمینان حالت
شوریش پریشانی بهم رسانیده و چاره جز مدافعه ندید و تمام امید و اعتبار پایداری او بی منس داشت که گفتیم اول منشی خاصه و بعد سردار گردیده
موافقت و اتحاد و دوستی و وداد وی با او داشت بنابراین پردیکاس اومنس سردار را بطرف ماکادونیه فرستاد که با لشکر
سد راه نموده عبور سپاه ماکادونیه را از بغاز اسلامبول و کمک شدن سپاهیان بطلمیوس لاکس منع نماید و خود پردیکاس با دو
پادشاه صغیر ناقص العقل که یکی اسکندر چهارم و دیگری فلیپ سیم باشد با لشکری جرار بطرف مصر باستقبال سپاه بطلمیوس روی نهاد اگرچه
او منس با سپاه خود دیر رسیده نتوانست گذشت لشکریان دشمن را از بغاز داردانل که بکمک و پشت بندی عساکر بطلمیوس می آمدند
جلوگیری نموده ممانعت کند ولی بعد از گذشتن در جنگی که میان وی و سپاه دشمن اتفاق افتاد کراترس سردار سپاه ماکادونیه
مقتول گردید با وجود این مبارزان شمشیرزن و دلیران صفدر شکن ماکادونیه با مردی فشرده گوی فتح از میدان بردند و شکست
کامل بر سپاه یونانی وارد آوردند و لشکریانشان را بهزیمت دادند و انتیگونس و انتی پاتر عقد جمعیتشان از هم گسیخته بماکادونیه گریختند و
پردیکاس که متوجه مصر بود خوشبختی و دلخوشیش کمتر از او منس بود بامعنی که لشکریانش بواسطه سوء خلق او از او متنفر و منزجر بودند
و باینواسطه دسته دسته از وی رو گردانیده به بطلمیوس ملحق میشدند و پیش از آنکه جنگ اتفاق افتد سپاهیان وی از دور اش متفرق گشته
پراکنده شدند و نیز از سختی و بدجنسی در میان بازماندگان لشکریش انقلابی پیدا آمده در آن کارزار و هنگامه گیرودار زلوی گوس سرکرده او
پردیکاس را در سراپرده خودش بقتل رسانید و اینواقعه در سنه ۳۲۱ اتفاق افتاد کشته شدن پردیکاس اسباب تغییر امور کلیه مملکت گردید باین معنی
که انتی پاتر از جانب فلیپ سوم و اسکندر چهارم که دو ساله بود به نیابت سلطنت رسید و تغییرات چند در امورات حکام و ولات بلاد داده شد
بدین نهج اولا خود انتی پاتر از بابل مقر پای تخت داده بماکادونیه رفت برای آنکه تسلطش بر قطعات اروپائی برقرار باشد
بطلمیوس بحکمرانی مصر با ضافه شامات برقرار گردید و انتی گونس بحکومت آسیای صغیر رسیده در اتصفات برقرار گردید مملکت بابل و ایران بزلوی کوس
و اپتن داده شد و حکم بقتل او منس که کمک و معاون پردیکاس بوده داده شد ولی چون هنوز سپاه و عسکری کزاف جنگی در اطراف
خود داشت انتی گونس مامور بر سرزدن تخت و تاج و سریر و اسیری و قتل او شد و باینواسطه جنگ طولانی مابین انتی گونس و او منس
درگرفت و از سنه ۳۲۰ سیصد و بیست الی سنه ۳۱۵ سیصد و پانزده طول کشید و باعث انقلابات تازه گردید و انتی پاتر در این بین در سنه ۳۱۹
سیصد و نوزده پس از آنکه میل خانواده سلطنتی عوض پسر خود کاساندر پولی اسپرخون نایب خود قرارداد بمرد اگرچه کاساندر هیچوجه
میل ... جای پدر نداشت ولی از این تخفیف تقدم او بر این خیلی رنجش و کینه بهم رسانیده بدینواسطه نزد انتی گونس بطرف آسیای
صغیر رفته که بامداد او به نیابت پدر برسد و انتی گونس از آمدن وی و تمایلش موقع را غنیمت شمرده جهه صورت دادن خیالات
خود با کاساندر متحد شده بنای نفاق با پولی اسپرخون بخانواده سلطنتی گذاشت و پلی اسپرخون چون خود را در مخاطره دید با او منس
متحد گردیده و بر اکثر حکمران آسیا نمود و او منس دسته سوار مخصوص پادشاهی را که عده شان سه هزار نفر بود روی بخود کرده بقسمی که

انتهم

آنها هم خزانهٔ سلطنتی را که در تحت ضبط آنها بود بوی عرضه کردند و اومنس با آن وجه تدارک سپاهی شایان کرده بر زمیوان لشکر آراستن
و سپاهیان بسیار از وی راضی و بواسطهٔ اخلاق و حسن سلوک وی را خواهان بودند و در حینی که کاساندر در یونان بر ضد پولی اسپرخون
مشغول بود اومنس بر سر انتی گونس تاخته و در استیصال بود و که عرصه بر او تنگ شده و در خود هم قوهٔ جدال و جنگ ندیده و چاره
جز گریختن باواسط آسیا نیافت و در آنجا از زلوی کوس و پایتن یونی استمداد نمودند ولی با وجود این کوشش و کمک و جوشش ظفر
با اومنس بود بالاخره اومنس بواسطهٔ نمک بحرامی چند نفری از سپاهیان خود بدست انتی گونس گرفتار و کشتنش نزار و سرش
بالای دار رسید و لشکریانش جزو عساکر انتی گونس شدند و این واقعه در سنه ۳۱۵ سیصد و پانزده قبل از میلاد بود و سبب گرفتاری
اومنس این شد که در یکی از جنگها حرم و اموال سواران مخصوص زبور بدست انتی گونس اسیر و دستگیر شدند و سواران استخلاص کسان خویش
در خفیه به انتی گونس اظهار نمودند که اگر تو کسان و اموال ما را رد نمائی در عوض اومنس را گرفته بتو می سپاریم انتی گونس این
فقره را قبول نمود و عهد کردند بدین قسم اومنس بهلاکت رسید و در آن حین که این واقعه در آسیا رخ نمود کاساندر هم با امداد یونانیان
که امید رهائی از تحت حکومت ماکادونیه با وی متفق شده بودند بطرف ماکادونیه روی نهاد و از این فقره برای پلی اسپرخون کمال وحشت
دست داده و متحیر مانده و عاقبت از مادر اسکندر کمک و امداد خواست که در اپایرس یکی از شهرهای ییلاقی مقیم بود با او اظهار کرد که فلیپ سیم
و زن وی مایل بکاساندر میباشند المپیاس مادر اسکندر پس از استماع این خبر فی الفور روی بماکادونیه آورد و چون فلیپ سیم
و زنش با او مایل بودند او هم کمر اتلاف آنها را بسته هر دو را از میان برداشت باین قسم فقط اسکندر چهارم باقی ماند که اسم سلطان
مشخصه برا و اطلاق میشد و در این بین ها سپاه کاساندر از یونان در رسید و قصاص خون فلیپ سوم را مستمسک نموده پای تاخت و تاز
گذاشته المپیاس بشهر پیدنا گریخته و در آنجا محصور شد و مقاومت مینمود و امید داشت که شاید پولی اسپرخون بمدد و کمک او برسد و خلاصش
نماید ولی او هم بحالت پروپاس شد و سپاهش از اطرافش پراکنده و متفرق شده بکاساندر پیوستند بعضی که پولی اسپرخون
هم چاره جز فرار ندیده چون المپیاس مادر اسکندر این فقره را شنید لابد شده بناچار تسلیم و از محاصره بیرون آمده تسلیم کاساندر
گردیده وی هم بقصاص خون فلیپ سوم بقتلش رسانید و این در سنه ۳۱۵ بود کاساندر پسر انتی پاتر اکنون بمقصود رسید و سلطنت ماکادونیه
بی منازعت با اسکندر چهارم بدست وی در آمد و جهة استحکام کار خویش اسکندر چهارم و رخانه مادرش را بدست آورده اسیر مانند نزد
خود محبوس میداشت و بواسطهٔ گرفتن خواهر اسکندر تسالونیکه با خانوادهٔ سلطنتی نسبت پیدا نموده اگر حال حکام با وضع حالت خویش
راضی میبودند شاید امنیتی حاصل میشد ولی خیال انتی گونس آن بود که زمام اختیار از چنگ سایر حکام آسیا خصوصاً از چنگ
پایتن و زلوی کوس بیرون آورده و خود بر کل آنها مسلط و مستقل گردد اگر چه این دو نفر در جنگ با اومنس از او طرفداری کرده
کرده بودند برای انجام خیالات خویش پایتن و زلوی کوس را بخویشتن دوستانه دعوت نمود و پایتن را بقتل آورد لکن زلوی کوس
بفرار از چنگ وی بدر شد و بدینواسطه غالب ممالک آسیا بتصرف انتی گونس در آمد و زلوی کوس در گریز بمصر رفته و پناه ببطلیموس
برده و برا از سوء خیالات انتی گونس و خطرهای قدرت وی آگاه ساخت و کاساندر و لیزی ماخس هم خود را از انتی گونس
در مخاطره دیدند و باینواسطه با بطلیموس و زلوی کوس متحد شده بمدافعه و محاربهٔ انتی گونس پرداختند و از سنه ۳۱۴ سیصد و چهارده
الی سنه ۳۱۱ سیصد و یازده قبل از میلاد در زد و خورد بودند و امید کلی انتی گونس بر رشادت و جلادت و هوش و زکاوت پسر خود
دمتریوس بود ولی رشادتش باعث بر غرور و غفلت گردیده اسباب آن شد که بطلیموس کار دیده در پنج روزگار چشیده در سنه ۳۱۲
سیصد و دوازده در نزدیکی شهر غازه شکست فاحشی بر دمتریوس وارد آورد و نتیجه این شد که زلوی کوس مجدداً بحکمرانی بابلستان
رسید که پس از چند سال از حدود شام تا رود سند در تصرفش آمد و با وجود شکستی که بانتی گونس رسید هنوز بقدری بود که
شامات را از بطلیموس مجدداً استرجاع نمود و پس از آن در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده با سایر حکام مصالحه نمود و در این مصالحه نامه مقرر
شد که کاساندر تا بلوغ اسکندر چهارم نیابت سلطنت کند و ماکادونیه مقر حکمرانیش باشد و حکومت مملکت تراسیا را به لیزی ماخس
و مصر را به بطلیموس و آسیای صغیر را به انتی گونس و بابلستان و ایران زلوی کوس را مقرر گردید و قرار شد که یونان از
تحت سلطنت ماکادونیه خارج و آزاد و خود مختار سلطنت مستقله باشد ولی کاساندر به نیابت سلطنت قانع نموده راحت خود
و سایرین را مانع آمده تمام خیالاتش متوجه سلطنت تامه باستقلال بود و برای انجام این مقاصد و بروز خباثت و مفاسدش

اسکندر چهارم و مادرش رخانه را در سنه ۳۱۱ سیصد و یازده از میان برداشت و بدین اکتفا نکرده تمام نهال باغ خانوادهٔ سلطنتی را
از دم تیشه بیداد برانداخت و نیز قبل از اسکندر چهارم اسباب نزاع و خونریزی تازه و انقلابات بی اندازه میان حکمرانان بهانه جو سبب
گردیده که همگی در صدد بودند که در ایالات متصرفی خود باستقلال و نهایت جلال سلطنت نمایند و حکومت فرمایند و حتی الامکان در
هلاکت و نابود شدن یکدیگر بکوشند علی الخصوص انتی گونس که اسرارش زیاده از سایر بود و موقع نزاع تازهٔ یونان که در بعضی از شهرهایش
بنا بر قرارداد سابق لشکر ساخلو حاضر و موجود بود و حال هیچیک از ملوک مایل نبودند که عساکر خود را از ساخلوها بردارند انتی گونس
باین دست آویز که مملکت یونان را آزاد نماید پسر خود دمتریوس را با کشتیهای جنگی زیاد به آتن فرستاد اهالی این شهر از ورود او اظهار
خوشوقتی و بهجت نمودند و وی وضع جمهوری سابق را برقرار نمود و نیز در سایر شهرهای یونان حکم آزادی داد و مشغول مدافعه سپاه ساخلو
ماکادونی و مصری و بیرون کردن آنها از شهرها بود که از پدرش خبر رسید و احضار بجزیرهٔ قبرس شد برای آنکه مصریان را از آنجا بیرون
نماید و آزادی آن جزیره را برقرار کند دمتریوس بحکم پدر بطرف جزیرهٔ قبرس روی کرد و در محاصره کردن شهرهای آنجا بواسطه
منجنیقی که خود او اختراع کرده بود شهرت تمام پیدا کرد چنانکه ویرا دمتریوس شهرگیر می نامیدند بالاخره وی سپاه بطلمیوس را با کشتیهای
زیاد که جهة گرفتن جزیرهٔ قبرس آمده بود در سنه ۳۰۵ شکست داد و بواسطه جزیره را بکلی از مصریان انتزاع نمود و پس از آن رو
بجزیرهٔ رودس نهاد که آنرا هم از چنگ مصریان بیرون آورد ولی آنجا فتح نمود و از آنجا لابد دست کشیده بیونان شتافت
که کار شروع کردهٔ قبل را بانجام آورد و در این نوبت هم بخت با او یاوری نمود بمعنی که قوت و قدرت کاساندر در یونان رو
بتنزل نهاد و عاقبت کاساندر خود را مجبور دید که با سایر والیان متحیر شده در صدد مدافعه انتی گونس و پسرش دمتریوس شهرگیر برآید
و باین قسم در سنه ۳۰۲ سیصد و دو اتحاد میان کاساندر و لیزی ماخس و بطلمیوس و زلوی کوس بر ضد انتی گونس برقرار شد
انتی گونس پس از اطلاع این فقره مصلحت در آن دید که پسر خود را از یونان احضار نماید برای آنکه کمک وی جنگی با دشمنان متحده
خود نماید ولی قوت این پدر و پسر هم طاقت مقاومت و مقابل آنها را نیاورد و در جنگی که در حوالی شهر ایپ سوس اتفاق افتاد
انتی گونس مقتول و لشکریانش بکلی پراکنده و متفرق گشتند و پسرش با نه هزار نفر از لشکریان پدر بفرار خود را از معرض هلاکت نجات
داد و هزیمت شدیدی یافتند پس از خونریزیهای زیاد که مابین این اشخاص اتفاق افتاد و اغلب کشته شدند و پس از قتل انتی گونس
ممالک اسکندر بچهار قسمت شد که در سنه ۳۰۱ قبل از میلاد بدین نمط تقسیم یافت .

کاساندر پسر آنتی پاتر که در این مدت ۲۳ سال انقلابات و خونریزی که در ماکادونی فوت شده بود سلطنت ماکادونی رسید و سلطنت
مصر و قسمتی از شامات با انضمام مملکت فلسطین که شهر بیت المقدس جزو اوست در تصرف بطلمیوس لاکس درآمد .

مابقی شامات باضافهٔ ممالک ایران وغیره از حدود شامات الی رود سند در تصرف زلوی کوس درآمد .

آسیای صغیر از حدود شام و عراق الی اسلامبول بر لیزی ماخس قرار گرفت و در این میانه مملکت یونان از تحت حکومت سایرین
آزاد و حکومت مخصوص پیدا کرد و بعد از چندی لیزی ماخس را سه دولت دیگر متحد شده کمر فنای او را بر میان بسته و بقوت
نفاق و همت و فاق از میان برداشتند و دولتش همه ضمیمهٔ مملکت زلوی کس گردید بنابراین از این بعد با یونان چهار مملکت برپا شد
که شامات و مصر و یونان و ماکادونی باشد ولی جز این چهار دولت بزرگ چندین ایالت کوچک هم برقرار گردید از جمله ایالات
جزو خراسان و بخارا و ارمنستان و چند ایالت دیگر هم در آسیای صغیر بودند که در زمان اسکندر هم چندان در اطاعت تام
در نیامده بودند و بعد هم بطریق سابق و از چهار مملکت فوق یکی ماکادونی بود که در آن مملکت از سنه ۳ سیصد الی سنه ۱۴۶
صد و چهل و شش هشت نفر سلطنت کردند و در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش در جزو ایالات روم گردید و در مصر از سنه ۳۰۵ سیصد
الی سی چهارده نفر از بطالسه سلطنت نمودند که آخرین آنها کلیه او پاترا بود که دختر بطلمیوس دوازدهم باشد و در سنه ۳۰ پس از
مرگ وی و انقراض سلطنت بطالسه مصر هم در جزو ایالات روم شد و در یونان هم از سنه ۳ الی سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش پس از
خونریزیهای زیاد و عزل و نصب فراوان در سنه ۱۴۶ صد و چهل و شش جزو روم شد خوب است شمه از انقراض بطالسه و کلیه او پاترا
عرضه بداریم که بی لطف نیست .

کلیه او پاترا از اولاد بطالسه مصر بوده اجدادش بعد از اسکندر در مصر پادشاهی نموده اند پدرش بطلمیوس دوازدهم

چون مرد پانزده ساله بود و قیصر روم عاشق وی گردیده بعد از فوت برادرش کلهاپاترای بطلیموس پادشاه مصر شده و قیصر مدتی
بعشقبازی او در مصر ماند و انطانیوس از طرف او در ایتالیا حکمران بود و در مدت گرفتاریها و عشقبازی و تعیّشات قیصر امور سلطنت و مملکت
روم اختلال کلی بهم رسانید انطانیوس از ایتالیا باستیصال قیصر با لشکری رو بمصر حرکت کرد در مقابله و مقاتله قیصر کشته شد و انطانیوس سلطنت
روم یافت جهة نظم شامات بمصر آمد و هوای ملاقات کلهاپاترا کرد و در عهد کمال و جمال کلهاپاترا بسر قد کمال و مشهور آفاق بوده و زبان
پارسی و عربیه و سریانی و ترکی و لاتین فرا گرفته بچندین زبان تکلم و خواندن و نوشتن میدانست و در فنون حکمت تالیفات داشته
و در جمال از یوسف مصری بیش بوده چون انطانیوس او را بدید واله و گرفتار جمال و حسن و کمال او شده با یکدیگر مهربان شدند و مدت دو سال
در اسکندریه بسر بردند و در آن توقف وی بیست و پنج ساله بود و نیز بسبب غلبه عشق امر پادشاهی انطانیوس اختلال یافت و اکتس امپراطور رشد
و انطانیوس را استیصال نمود و در محاربه بهزیمت رفت و خود را باسکندریه رسانید و از قیصر اکتس اندیشناک بود و قیصر بمصر آمد انطانیوس از
کلهاپاترا بدگمان شده خود را بکشت و کلهاپاترا هم از حیات خود امید بریده بحصنی رفته که حصین و مرتفع بوده چند دفعه امرا و امنای قیصر
باستمالت او آمدند و بتصریح کردند که اگر برغبت بملاقات قیصر نیائی بعنف و سپاه این حصن را ویران کرده ترا نزد او خواهیم برد
وی زنی عاقله بود و صدق این مقال معلوم داشت و نزد قیصر رفته اظهار بشاشت کرده و بحضور وی شکرگذاری نمود و مقرر شد
که انطانیوس را ملوکانه دفن نمایند و وی بخدمت قیصر باز گردد و دمساز شود پس مراجعت کرده ماری آورده بازوی خود را بدم آن مار داده
بمحض گزیدن جان بداد و بحکم قیصر او را هم به پهلوی انطانیوس دفن کردند آن وقت سی و نه سال از عمرش گذشته بطالسه بدو منقرض شدند
در کتب تواریخ فرنگیها نوشته آن مار را دلاله زنی جزو سبزی و کلم و کاهو آلات از بیرون تحصیل کرده لای علف بدو آورده رسانید
شامات از همه ممالک اربعه مذکور از حیثیت وسعت بزرگتر بوده باین معنی که پس از آنکه بانی آن زلوی کوس لیزی ماخس را شکست
داده مملکت او را ضمیمه ممالک خویش نمود تمام قطعات مغرب آسیا را از اسلامبول تا رود سند که در تحت حکومت سلاطین شام بوده
تقریباً وسعت این مملکت بقدر وسعت مملکت ایران در عصر کیخسرو بوده زلوی کوس و اولاد و احفاد زلوی کوس هفت نفر در مدت
دویست و سی و شش سال از سنه ۳۰۰ الی سنه ۶۴ قبل از میلاد سلطنت کردند .

اوّل بانی زلوی کوس نیکاتر از سنه ۳۰۰ الی سنه ۲۸۰ حکمرانی نمود و او پادشاهی بود که اول بانی این مملکت بوده و لقب نیکاتر
که بمعنی فاتح است بمناسبت سفرهائی که در مدیا و ایران و ترکستان و خراسان و غیره نموده بود باو دادند و او مقرّ حکمرانی خود را
در شامات قرار داد و آنجا شهری بنا نمود و باسم پدر خود انتی اکوس انتاکیه نام نهاد و این شهر در اندک مدتی چنان آباد
گردید که در چندین مایه از بزرگی و مکنت و دولت اول شهر آسیا حساب میشد و معروف آفاق بود چون زلوی کوس پای تخت
خود را در شامات قرار داد لابد تمام مملکت او را الی رود سند شامات نامیدند بعد جنگی هم با لیزی ماخس کرد که در سنه ۲۸۱ اتفاق
افتاد و آسیای صغیر بتصرف زلوی کوس در آمد و پس از زلوی کوس که در سنه ۲۸۰ بدست بطلیموس پسر بطلیموس لاگس پادشاه
مصر کشته شد پسر وی انتیوکوس اول ملقب بستر بسلطنت رسید و هیجده سال از سنه ۲۸۰ تا سنه ۲۶۲ سلطنت نمود و بعد انتیوکوس دوم
ملقب به تاوس پسر وی از سنه ۲۶۱ تا سنه ۲۴۶ سلطنت نمود وی پادشاهی کم مایه و بی تدبیر بود بواسطه در سلطنت او بسیاری از قطعات مملکتش از دست
برفت و باین سبب سلطنت شامات در عصر او روی بتنزل گذاشت از جمله سرکشان اشکانیان بودند .

وقتی ارشک نامی از بزرگان قبیله ترکستان بخراسان آمده با اهالی مملکت همدست گردیده آغاز سرکشی نهادند و بعد از جنگ خونریز و ستیز
و اولاد و نوادگان ارشک در خراسان والی و صاحب امر و نهی گردیده و جانشینان او که اشکانیان باشند رفته رفته مملکت را وسعت
داده تا تمام قطعات مابین دریای مازندران و رود سند را متصرف شدند چنانکه ذکر خواهد شد .

پس از انتیوکوس دویم ملقب بکالینیکس پسر وی سلطنت یافت و از سنه ۲۴۷ تا سنه ۲۲۶ حکمرانی نمود در مدت سلطنت وی چندین جنگ اتفاق
افتاد که در یک ظفری بجانب او نبود و تنزل مملکت بیشتر شد و جنگ آخری در سنه ۲۳۱ با اشکانیان بود که لشکرش سخت شکست خورده بهزیمت
رفت و سران و سردارانش و نیز خودش هم دستگیر گردید و پس از چهار سال در حبس بمرد . پسر زلوی کوس سوم از سنه ۲۲۶
تا سنه ۲۲۳ سلطنت کرد و مسموم شد پس از وی برادرش انتیوکوس سوم بسلطنت رسید و مدت سی و هفت سال سلطنت میکرد و وی
در عهد خود جنگهای متعدد نمود در بعضی غالب و در بعضی مغلوب بود تا در جنگ آخری از دست رومیان شکست خورده مجبور بدادن

خراج شد و درسنه ۱۸۴ درگذشت و پس از وی انیتوکوس چهارم بعد از مدتی رزد و خوردها بحکمرانی شامات رسید و در عهد این دو نفر حکمران
اخیر اوضاع مملکت شامات اختلالش زیادتر شد تا آنکه درسنه ۱۴۲ پس از چندین نفر حکمران ناقابل که خرابیهای مملکت بشدت و زیاده از حد شده
و حدود و خاک تنگ و روی بویرانی نهاد شامات یکباره بچنگ رومیان افتاد و یکی از ایالات روم گردید .

ذکر طلوع اشکانیان . چنانکه در ذکر سلطنت زلوی کوسیان مذکور گردید درسنه ۲۵۶ دویست و پنجاه و شش قبل از میلاد سرکرده اشک نام
بخراسان که آنوقت پارتیا مینامیدند از ترکستان آمده اهل آن بلاد را با خود یار و بر زلوی کوس بشورانید و بالاخره خود آنجا حکمران شد و بطاس
که حکاتوم پلیس مینامیدند بنا نمود و پای تخت کرد و آمدنت بواسطهٔ دست ترکستان مملکت خود را از طرف مشرق و شمال وسعت داد
و برادرش اشک دوم جانشین او درسنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار بسلطنت رسیده سی و هفت سال حکمرانی کرد و جنگ با زلوی کوس دوم
در عهد وی بود و او درسنه ۲۱۶ دویست و شانزده درگذشت پسرش اشک سوم ملقب بارروان اول با انیتوکوس سوم مصالحه کرد و هدیارا
(آذربایجان) با میگوس واگذار نمود انیتوکوس هم درعوض سلطنت وی را ممضی کرده مستقل گردید و پس از فوت ارده ان اول درسنه ۱۹۶
صد و نود و شش اشک چهارم نیز بر و ثیه پیش تا اشک ششم ملقب بمتبرداتا که دولت اشکانیان قوتی و مملکت وسعتی بهم رسانید لشکری فراهم
کرده استه انجارا و خوارزم را بحیطهٔ تصرف آورده و از آن نیز تجاوز نموده بابلستان و مدیا را تماماً بتصرف درآورد و رفته رفته دلیران ایران و رزم
آرایان خراسان و آذربایجان شهرت و در رزم قدرتی یافتند چون از سلاطین کل و ایالات جزو پادشاه شامات و میتریوس دویم سری ملبند
کرده خواست سرکشی نماید و بنای منازعت راگذارد در حدود سرحدات به شکست فاحشی یافته از معرکهٔ نبرد روی برتافت در دولت این سلطان
در مملکت اشکانیان قواعد و ابنیه خوب ساری و جاری گردید پس از گذشتن او فرآآت اشک هفتم که بسلطنت رسید نزاع میان مملکت اشکانیان
و شامات را بواسطهٔ خواستکاری دختر پادشاه شام برطرف نمود ولی جنگهای ارمنستان که بخیال طول کشید شروع نمودند و نیز منازعات
با طوایف ترکستان که از اشکانیان در جنگ با شامات کمک کرده بودند بواسطهٔ نرسیدن اجری که محض آنها معین شده بود بنای مخالفت را
با اشکانیان گذاشته مملکت آنها را معرض تاخت و تاز میساختند و فرآآت اشک هفتم درسنه ۱۲۷ در جنگ با جماعت ترکان مقتول گردید
و همچنین عمویش اردوان دویم اشک هشتم درسنه ۱۲۳ بهلاکت رسیده پسرش متبرداتا دویم اشک نهم تقاص خون نیاکان خویش را از ترکان
بخواست و چنان در جنگی منهزم و متفرق شدند که چون خاشاک باد برده در آن صحراها پراکنده تر زترکان چنان بخت برگشته بود
که ما مون همه پشته از کشته بود مملکت را وسعت زیاد داد خاصه از طرف ارمنستان پس از فوتش در ولیعهدی نزاع میانه مناسیر و سیناترویش
درگرفت و سبب ضعف و خرابی مملکت اشکانیان گردیدند و علاوه بر این منازعه با میرداتا حکمران ارزنة الروم بونتوس نام درگرفت
از طرفی رومیان از جانب مغرب و ترکان از طرف مشرق ضعف حال مملکت را غنیمت دانستند دستی از آستین برآوردند بعضی که
ترکان بخارا را متصرف شده و خود چند نفر از احفاد و اولاد اشکانیان را بپادشاهی برداشتند پس از آن دو نفر مذکور فرآآت سوم
اشک (۱۲) حکمرانی یافت بسیار مدبر و کاردان و کافی بود چونکه وی میخواست رود فرات را سرحد مملکت قرار بدهد رومیان
قبول ننمیکردند جنگ ایرانی و رومی بطول انجامید و نزدیک بود که ایرانیان شکست بخورند یا اشک مصالحه نماید که اشک میتربداتا (۱۳)
درسنه ۸۶ پس از کشتن برادر مهتر حکمرانی را بنایب السلطنهٔ از جانب خود سپرده و سرداری سپاه را خود متکفل و بسرعت خود را
بحدود جدال و قتال رسانید دشمن مشرف بانهزام و تسلیم و مصالحه بدلخواه رومیان بود کراسوس سردار را نیز دسته قشونی داده پشت سر
رومیان فرستاده که راه کمک را چند روزه خودداری و روز بعد چنان شکست فاحشی بر رومیان دادند که گویا فراریان تا سرداب
خانه‌هایشان پشت سر نگاه نکردند و متفرق و پراکنده و متوحش و پریشان شدند که هر دسته بلدی افتادند و گویند نیز از کراسوس
برومیان هزیمت افتاد و درسنه ۳۱ اشک ۱۴ میتربداتا درگذشت و مظنون است که پسرش اشک (۱۵) فرآآت (۴) وی را
بقتل آورده و در این عهد سلطنت فرآآت چهارم اشک (۱۵) رومیان باز تنها فاصی رفته بخیال لطمه زدن بهمسایه افتادند و غافل از اینکه
کنون دویست و شصت ۲۶۰ سال از مردن اسکندر گذشته و رفته رفته دلیران برومند و شرزه شیران نیرومند این ایران میمنونشان پروزه
و جلادت و شجاعت را ذخیرهٔ رشادتی بکارشان کرده اگر بخواهیم بنمائیم که چه سلاطین بعزم کلاه بردن ایران آمده سر داده اند
و بری بر ده بل ثمری نخورده اند مثنوی هفتاد من کاغذ شود باری درسنه ۳۶ شکست عظمی بر رومیان داده بسرداری انتونیوز نهضت
رفتند ولی اشک (۱۵) پادشاهی سفاک و خونخوار بود مردم بروی شوریده او را از اورنگ سلطنت براندند و تیرداتا هستی

بجای او بسلطنت بنشاندند ولی اشک بکمک طوایف شرقی در سنه ۲۴ دوباره بر باره پادشاهی و اورنگ سروری قرار گرفت و تیرداد برومیان
پناه برد و آنجا برده و ویرا مقرر داشتند و اشک ارمنستان را بنا بر مصلحت رومیان واگذاشت که حمایت از تیرداد نکنند و خودش ازین
اگرچه کماکان رفتاری که او با پدر کرده بود بادی نماید چهار پسر خود را با اطفال خردشان باسیری رومیان فرستاد ولی عاقبت
فرهاتوان خود از این خار گذشتیم بالاخره زنش که از اول کنیزی بود بخیال سلطنت پسر خودش در چهار سال قبل از میلاد اسباب
چیده شوهر را از سلطنت محروم ساخت (در حیات و مماتش نیز حرف میرود) باری سلطنت پسر وی هم دوامی ننموده مردم ویرا
برطرف کردند باری تا اردوان سیم در مداین بر تخت نشست و در بدو سلطنت میان ایران و روم نزاعی مجدداً از بابت ارمنستان برخواست
ولی قیصر روم و اردوان در کنار رود فرات اجلاس نموده و کار بصلح انجامید و نیز در سنه ۴۲ بعد از میلاد که عمل ولایت عهد ارمنستان بواسطه
انقراض و اتمام خانواده سلطنتی معوق مانده بود اردوان پسر خود را در آنجا برقرار کرده بود و از رومیان نیز ادعای حق این دو دمان
چندین ساله سلطنت پشت در پشت سلاطین ارمنستان را نموده و حدود و سرحدات مملکت را از روی حدود سابق میخواست قرار دهد تا رومیان
مجبور شده با بعضی سرکشان مملکت اردوان ساخته شورش و انقلابی در داخله مملکت انداخته او را لابد بفرار نموده وی بخراسان رفت
گویا همیشه این فتنه‌ها کار رومیها خاصه کینه و همسایه ایران بوده چراکه خود استعداد و قدرت مقابل ایران را هیچوقت نداشته اند جز از این قبیل کارها
و بکمک اهالی خراسان و مشرق زمینها دوباره بر اورنگ پادشاهی نشست دیگر رومیان این مرتبه خواهی نخواهی ارمنستان را بایران واگذاشتند
پس از مرگ وی میان دو برادر پسر بزرگش گودرز و پسر دیگرش اشک (۲۰) ملقب بهاردان که ولیعهد پدر بود نزاع برخواست و نزاکه
از گودرز حمایت کردند و عاقبت گودرز از سلطنت گذشته بصلح انجامید و اشک (۲۱) خواست دفعه دیگر نقض عهد کند مفید نشد و اشک (۲۰)
بهاردان را کشتند باختلاف روایت و پس از قتل بهاردان در سنه ۴۷ بسلطنت رسید ولی گروهی خواهان مهرداد پسر یکی از نتایج اشک (۱۸) شده
از رومیان نیز درخواست نمودند که ویرا کمک و استمداد نمایند و رومیان او را تا کنار رود فرات همراهی کردند ولی بواسطه ملعنت یکی از
رؤسای قبایل عرب وی نیز کشته شد و گودرز هم اندک مدتی پس از این واقعه درگذشت و اشک (۲۲) که ونن دوم می گفتند حکومت
مدیا واشت بسلطنت رسید و مدت قلیلی حکمرانی نمود پس از وی پسرش ولکس اشک (۲۳) که از مطربه یونانی بود بر اورنگ برآمد
و مدیا را ببرادر خود واگذار نمود و میخواست برادر دیگر تیرداد را در ارمنستان برقرار نماید بواسطه جنگ با رومیان در سنه ۵۸ بعد از
میلاد از سر نو درگرفت و عاقبت منجر باین شد که قیصر تیرداد را بسلطنت ارمنستان برقرار نمود پس از وی خسرو اول اشک (۲۵)
بسلطنت نشست و در صدد شد که برادرزاده خود را بسلطنت ارمنستان برساند از این جهت میان وی و قیصر روم جنگ درگرفت و فتح و ظفر رومیانرا
بود و عاقبت کار بصلح انجامیده رود فرات را سرحد میان روم و ایران کردند و وی در سنه ۱۲۱ بعد از میلاد درگذشت و ولگاز دویم
اشک (۲۶) بسلطنت رسید و او با وجودی که زمام و عنان اختیار ارمنستان از دست ایرانیان بیرون رفته بود نزاع با رومیان را
صلاح ندید بلکه با آنها از در تملق درآمده چنانچه برای انتونینوس پیوس قیصر روم که تازه بر تخت نشسته بود تاجی زرین تحفه فرستاد و تاریخ
فوت او سنه ۱۴۸ یا سنه ۱۵۰ بوده پس از وی پسرش اشک ولگز سیم بسلطنت رسید و او جنگ با رومیان را از سر گرفت و لشکری بتسخیر ارمنستان
فرستاد و مبارزان ایرانی و سواران خراسانی چنانچه شنیده و دانسته سپاه رومی و سران ارمنستان را از یک حمله شکست داده بهزیمت رفتند
و سردارشان وقتی سپاه را متفرق و پریشان دید زینت را صلاح و خودداری را فلاح ندید فرار را بر قرار ترجیح داده از جنگ پلنگان
غرنده و شیران درنده جانی بدر برد و بعد از این فتح شایان و ظفر نمایان فوج ناهم بطرف شام بنگ انجام روانه نمود چون بعد از اسکندر
مدتها گاهی که بزرگ پادشاهی بر سر دیده رفع بدنامیهای پیش و ننگ جنگهای فضیحت اندیش را نموده دلیران گمنام چون شیران از
از کنام بیرون آمده تیرها بکمان و شمشیرها بمیان آمد نام مردان بلند و گردن گردان را بلجند آوردند باری لشکر ظفر فرجام که روانه شام گردید
خود حکمران رومی مملکت را تخلیه کرده گریز از ستیز آورد و این دو ظفر ابتدای جنگهای متعددی بود چنانکه خود مؤلف در کتاب حجة السلاطین
خود بدست آورده نگاشته ام و از قرار تحقیق ملکم صاحب صاحب تاریخ ایران سر سلسله ساسانیان که سلطنت پارسیان نموده اند
نسبشان را از نژاد سلاطین قدیم ایران میدانند ارتاسیس نام از امرای خراج گذار بوده خروج کرده و فرمان فرمای ایران را گشت
و علم استقلال برافراشت از قول صاحب زینت التواریخ گوید که ایرانیان نزاکت چون دار اشکفت خورد و رخت از این جهان بدر برد
علم من لوای افتخار ایران درفش کاویانرا از میان بدر برد و پنهان نمود حال آن درفش نزد من است ایرانیان باد و یادشده حاضر کارزار

کردند بعد از آنکه برا کاتو کلز غلبه کردند سلطنت را از میان بدر بردند پای تخت را ری مقرر داشتند و بحکام ممالک پیغام فرستاده و نوید داد
و ایشان را دعوت کرده که با او بحرب دشمنان موافقت کنند و عهد کردند که اگر بتجدید جهد بر مراد واصل شوند خراج از آنها نستانند فقط باسم
ریاست و نام سلطنت قناعت میکنم مقصود از این اتفاق و عهد و وفاق اول عدم نفاق است و هر یک در حکومت مستقل شده ایران از ضرب شمشیر
دلیران از چنگ حکام و خارجیان رهائی دهند و او را همین اشک دانند بعد از وی شاپور را فرمانروا نوشته اند و جمعی او را پسر اشک و بعضی دیگر
پسرزاده اش دانند و در زمان او هم با استقلال سلطنت گذشت گویند جانشین او بهرام گودرز بود و او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل
کشید و جمعی بر آن معتقد چنان اند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید و بعد از او هرمز و پس از او برادرش نرسی و پس از وی
برادر دیگرش فیروز نام گیرنده تاج و صاحب تخت و تاج شد و خسرو بعد از فیروز بر تخت برآمد و یک تخت نیامد با امپراطور روم حرب نمود
و در آن جنگ شکست خورده بدون درنگ فرار گرفته فرار نمودند و تخت و گاه نیز بتصرف دشمن درآمد لکن بعد از مردن سلطان روم
و بردن رخت از این مرز و بوم با وارث تاج و تخت و پسر بلاخش مصالحه نمودند بدون مخاصمه و جنگ ممالک خود را بچنگ آورد و بعد از خسرو
بلاش و پس از او بلاشان بتخت ایران برآمد از بلاشان پسرش اردوان که در آنوقت با رومیان بجدال و قتال بود رسید و پس از آن
اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای درانداخت و بعضی هم قتل او را نسبت باردوان بن اشغ میدهند و نژادش تا بکیانیان میرساند و خواندمیر
که یکی از مورخین فاضل معتبر شرق است میخواهند تطبیق اقوال مختلفه نمایند بر کمال عجز خود از این معنی اعتراف میکند و در تاریخ جلالی مذکور است که
اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند والله اعلم و بعد از چند نفر که مرداً ذکر میکنند اردوان را می نویسد که بدست اردشیر کشته شد
و حال آنکه مدت طویلی میتوان گفت از این تاریخ مفقود آنچه هست موهوم و مغلوط است و حال آنکه چون رجوع بتواریخ رومیان و فرنگیان و یونانیان
میکنیم می بینیم پر است از وقایعی که ایرانیان آنان نوشته اند ذکر دوان سلاطین که نام و حالشان مفقود است سلاطینی بوده اند که شمشیر رومیان
در وقتیکه خورشید آسا در نصف النهار اقتدار بود نتوانستند بر ایشان غالب آیند و فایق گردند و شاید بسبب هنر و شجاعتی بود که ایرانیان در میدان
کارزار و دشت گیر و دار داشتند و طریقه مخصوصی نیز در حرب و ستیز بکار میبردند که همیشه بر لشکر رومیان غلبه میکردند و بهر طرف که لشکر روم
حمله و جولان میکرد ملک را از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند و دیگر خطا نکردن تیر سواران و برق شمشیر دلیران بود اینها سبب میشد که رومیان
نمیتوانستند غلبه بر ایرانیان کنند و ایشان را بقهر در تحت اطاعت آرند و زیر بار منت و خدمت برند و از این جنگها که موافق حال زمین و مرد
و مرکب بود ظفرشان چنان یقین بود که کاردیده ترین بهادران روم و شجاع ترین سرداران آن مرز و بوم سخن جنگ ایران که می شنیدند
شانه حرکت داده پشت سر میخاریدند .

ذکر مجملی از فتح شوش بدست لشکر اسلام بنا بروایت معجم اگرچه اشاره شده است ولی جهة رفع اختلاف و بصیرت کامل اظهار میشود
مورخین صحیح القول نوشته اند که در سنه ۱۹ نوزده هجری که سال هشتم خلافت عمر بود ابوموسی بعد از فتح مناذر آهنگ شهر شوش کرد و آنجا را
محاصره نمود و حکمران آن شهر که شاپور بن آذرماهان بود چون سختی و قوت محاصره لشکر عرب را دید و پایداریشان فهمید دانست که از عهده مقاومت
و مقابلت با ایشان بر نمی آید مالو بن آذرمهر را برسالت نزد ابوموسی فرستاد و برای ده نفر از خویشان و کسان خود امان طلبیده
که دروازه بگشاید و شهر بسپارد و خود نزد ابوموسی رود ابوموسی نیز قبول کرده اسم ده نفر را خواست شاپور اسامی ده نفر از کسانیکه منظورش بود
نوشت و دروازه را گشوده نزد ابوموسی آمدند و ثبت را نزد او گذاشتند ابوموسی گفت من بخواهش تو این ده نفر را امان دادم
آیا چنین است شاپور گفت بلی ابوموسی گفت در این نوشته چرا گنجورش را اسم خود ننوشتی کاش خود را هم جزو امان گرفته ها محسوب داشتی
بحکم قرارداد مصالحه این ده نفر معفو و بصلاح مسلمانان تو باید مقتول شوی و امر کرد تا او را گردن زدند و آنگاه بحصار شوش وارد شدند
و در خانه های شاپور و خزانه اش بگیگ وارد شده و گردش میکردند و دفاین و خزانه اش را مضبوط میساختند تا بخانه رسید که دری محکم
داشت ابوموسی پرسید در این خانه چیست گفتند چیزی که بکار آید نیست گفت لابد باید این راز را مکشوف کرد و امر کرد گشودند درون خانه سنگی
بزرگ گذاشته جسد مرده روی آن گذاشته و با پارچه های زرتار و صوف کفن کرده سر او را برهنه گذاشته اند که تا گردن سر و صورت بار است
و قامت مردی طویلتر از قد مردمان آن عصر بود بنوعی که مایه حیرت شد ابوموسی از اهالی شوش پرسید که این کیست گفتند مردی است مستجاب
الدعوه بوده و در ایام وقتی که باران دیر میشد مردم باو پناه برده ملتجی میشدند و او دعا میکرده باران میآمد و گشایش میشده
تا وقتی مردم این شهر مبتلا بقحطی شدند آنچه بدعا و مصلی رفتند فرجی نشد لابد رسولی ببابل فرستادند و این مرد را خواستند اهالی بابل

نگهداشتند

# در تحقیق تفلیس

نگذاشتند لابد پنجاه نفر از اهالی شوشش را ببابل برهن فرستادند تا انبرد باین شهر آمده بدعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوشش مراجعت او راضی نشدند و از آن پنجاه نفر مرهون گذشتند و او در این شهر بود تا انتقال نمود ابو موسی صورت انجیل را بعمر نگاشت عمر از اصحاب جویای این مطلب شد کسی ندانست جز حضرت امیر ع که فرمودند دانیال پیغمبر است وقصهٔ دانیال را با بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس ببابل را بیان فرمودند و بعمر فرمودند صواب آنست که با بو موسی امر شود که آن جسد را از دخمه بیرون آورده برا و نماز گذارده و لوازم کفن و دفن بجای آورده جائی که دست مردم شوشش بدان نرسد دفن کند بحسب فرمان حضرت امیر ع عمر با بو موسی نوشت بهمان دستورات از دخمه بیرون آورده کفنی بر بالای کفن اول پوشانیده نماز گذاردند و آنگاه آب رودخانهٔ شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفر کرده با گچ و سنگ و ساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را بمجرای خود جاری و از روی قبر میگذرد .

خوزستان مشهور است شکر خوزستان و پارچه خوزی آنجا شهرت تام داشته و شکرش را باطراف بردندی و از بلاد آنجاست رامهرمز وارجان و جندی شاپور و بهبزه و دزفول و عسکر مکرم و در اصل خوزستان دخوازه بازی تبه را گویند که جهه عروسی بندند .

و رام هرمز از بناهای هرمز پادشاه بوده در اهواز حوالی شوشتر .

فلسطین را بعضی جزو شام گرفته‌اند و بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح نسبت میدهند و در ملک مشهور بیت المقدس بوده و مسجد بیت المقدس را داود پیغمبر ع بنا فرموده و سلیمان ع باتمام رسانیده و تاریخ اتمام مسجد الی حال که هزار و سیصد هجری است دو هزار و ششصد و هشتاد سال میشود و بخت النصر که باعتقاد بعضی ارباب تاریخ رهام بن گودرز است بکین و قصاص خون شعیای پیغمبر که بنی اسرائیل او را پاره پاره کرده اند لشکر باورشلیم کشیده و آنها را قتل و اسیر نموده و آن مسجد را هم خراب کرده تا بعد از مدتی یکی از ملوک فرس تجدید بدان عمارت کرده و نیز اکنون آن بلاد بیابان خراب است که اصلا گیاه در آن وادی نمیروید و آثاری در آنجا باقی نیست .

پنجاب چون پنج رود اتک و جیلم و بیاه و راوی و ستلج که بهم وصل میشود و رود سند تشکیل می افتد آن ناحت را پنجاب نامند رود سند سر حد میانهٔ ممالک قدیم ایران و هندوستان بوده و از طرف شرق محدود بکوهستان و جبال کشمیر و مغربش سند و جنوبش بهلی و شمالش بکابل بوده است .

تفلیس معجم و مراصد مینویسند شهریست در ارمنیهٔ کبری (اولی) نزدیک باب الابواب از بلاد قدیم ارمنیه است و مسعر بن مهلهل در کتاب خود میگوید از شیروان ببلاد ارمنیه رفتم و بتفلیس رسیدم این آخر شهریست که دین اسلام رفته از این که گذشتی دیگر از این تمت سنه بری نیست نهر کر از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد و باروی عظیمی دور شهر کشیده اند حمامهای آب گرم بسیار دارد که از چشمه با شدت حرارت بیرون می آید یک حمامش مخصوص مسلمانان است و دیگری داخل نمیشود و این شهر در خلافت خلیفهٔ سوم مفتوح لشکر اسلام شد باین قسم حبیب بن مسلمه مامور باین سمت شد و اکثر بلاد این مملکت را مسخر کرد چونکه بوسط این ایالت رسید فرستادهٔ بطریق حاکم نزد حبیب آمد و مستدعی صلح شدند حبیب قبول کرد و بایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد و اظهار داشت که شما گفته اید ما جماعت امتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را ترجیح و تفضیل داده بر سایر امم دنیا بلی چنین است خداوند را در ازاء این موهبت حمد و ستایش میکنیم و درود بر رسول او میفرستیم دیگر اظهار داشت که مایل بصلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید آنرا جزیه فرض نموده قبول کردیم و شما را امان دادیم بشرطیکه در نوشتهٔ جداگانه که صلحنامه ماست و عهود درا نموده ایم اگر قبول کردید در امان هستید و الا مهیای جنگ و جدال و آماده رزم و قتال بی درنگ باشید باری میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس و خزران صلح واقع شد و تفلیس متصرف مسلمانان آمد و اهالیش بیشتر مسلمان شدند تا در سنهٔ ۵۱۵ هجری که طایفهٔ کرج از کوههای مجاور تفلیس معروف بجبال البحار بعده کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بوده غارت کردند و در آنوقت از قبل سلاطین سلجوقی ولات تفلیس می آمد ولی زمانی بود که سلاجقه را بسبب اختلافات میانه ضعفی بود در آن حال میان مسعود و محمود دو پسر محمد بن ملکشاه در سر کارهای سلطنت نزاع بود و برخی هواخواهان این برادر و بعضی خواهان آن برادر بودند بدین جهه نظم سرحدات و ثغور مملکت گسسته و از هر جانب طوایفی بخیال سرکشی افتاده بودند باری طایفهٔ کرج بر مسلمین غالب شده تفلیس را محاصره کرده غلبه کردند بسیاری از اهالی و مسلمانان را کشتند و پس از آنکه در حکمرانی تفلیس و آن حدود استقلال بهم رسانیدند و با مردم بنای خوش سلوکی و حسن رفتار را گذاشتند و از آن طرف دائم بمسلمانان تاخته غارت میکردند و گاهی باژ از ایشان میخواستند و زمانی آذربایجان را عرضهٔ نهب و تاخت و ولات ارمنیه ببلای مشغول بودند تا سلطان جلال الدین خوارزمشاه متوجه آن نواحی شد و این در سنه ۶۲۳ ششصد و بیست و سه بود

که آن صفحات را مسخر کرد و طائفهٔ کرج و اعوان ایشان را قتل نمود و والی برای تفلیس قرار داد و لشکر جهت ساخلو در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه
معاودت کرد پس از او والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند لابد اهالی بازماندگان کرج را طلبیدند و شهر را بتصرف ایشان دادند
و تبعهٔ خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فرار بجانب خوارزمشاه رفتند بعد گرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه بر سر ایشان بتازد
و نتوانستند مقاومت و مقابله کنند لهذا شهر را پس از غارت آتش زده باماکن خود رفتند در سنه ۶۲۳ بود و غلبهٔ خوارزمشاه را در کتاب [illegible] السلاطین خود باره ذکر کرده ام
حمدالله مستوفی میفرماید تفلیس در دره واقع است و طرفی از آن بکوه است و آبی میان آن روان و از طرفی هم عمارات رو بنهر کر ساخته اند
و مرتبه بمرتبه است که سطح بام خانه جلو زمین کوچه و زمین حیاط بالاتر است عمارتش کمر کوه واقع شده حمامات بسیار دارد از آبهای گرم
معدنی غلاتش در نهایت نیکوئی.

صاحب آثار البلاد فرماید تفلیس شهر محکمی است و بنایش را ابتدا الملک داد کرا انوشیروان عادل نموده است و اسحق بن اسمعیل که از غلامان
بنی امیه است آنرا حصانت داده مردم آنجا مسلمان و نصاری و کمی غیر از این میباشند آبی دارد که از چشمه بشدت گرم بیرون می آید در حمام
تا از آب سرد ملایمش نکنند رفتن در آن آب ممکن نیست و میسوزاند در زمان سلطان مرادخان بتصرف عثمانیها درآمده بود چنانکه در تواریخ مرقوم است
صاحب تقویم البلدان فرماید نهر کر فاصله است میان آذربایجان و اران و ابتدای این نهر در کوه باب الابواب در محلی است که طول آن
محل ۶۶ و عرضش ۴۴ درجه است از بلاد اران عبور نموده بدریای خزر میریزد تفلیس را در لغت گرجی تفلیس میگفته اند و بانی این شهر را
نوشته اند بدو اکرکث اصلان پادشاه گرجستان بوده و این پادشاه تمام ولایات میان بحر خزر و بحر سیاه را در تحت تصرف داشته
در سنه ۴۶۹ مسیحی این شهر را بنا کرده و رود کر از وسط شهر تفلیس میگذرد سرچشمه اش در کوههای قفقاز چهار فرسخی آکال است و قدما این رودخانه را
رود خسرو مینامیده اند چرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت باین آب انداختند و او را غرق نکرد یا از آنجائیکه پدر و مادر کیخسرو از ترس استیاج
(افراسیاب) پادشاه ترکستان در طفولیت کیخسرو را بچوپانی سپرده که از استیاج پنهان باشد و استیاج آنها را بدست نیاورد بکشد
بهمین جهت آن چوپان در کنار این رود کر منزل داشته بعد از آنکه کیخسرو بر آذربایجان و بیشتر روی زمین پادشاه شد و سلطنت یافت بیادگار آن عصر
این رودخانه را باسم خود موسوم کرد عجمها آنرا رود کیخسرو و یونانیان که کیخسرو را سیروس میگفته اند رود سیروس بخوانند و این حوادث تقریبا
در سنه ۵۷۴ پانصد و هفتاد و چهار قبل از میلاد بوده است.

مختصریست از سفرنامهٔ شاردن مسافر فرانسوی سیاح و مورخ در سنه ۱۰۸۲ هجری که از تفلیس عبور کرده است.

تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست ولی از شهرهای قشنگ ایران است در دامنهٔ کوهی واقع است و رود کر از دامنهٔ مشرقی این کوه
جاری است و اسم قدیم این رودخانه سیروس و سرچشمهٔ آن در کوههای گرجستانست در حوالی شهر شماخی با مکانی که موسوم به پیانار داشت
تصادف کرده بعد بدریای خزر میریزد بیشتر خانه هائی که در اطراف رودخانه ساخته شده بر روی سنگهای صلب بنا کرده اند و در شهر
قلعه جات محکم دارد و از هر طرف دیوار مستحکم است جز سمت رودخانه که دیوار ندارد قلعهٔ بزرگی در جانب جنوب در دامنهٔ کوهی واقعند
که اهالی آن از رعیت و تاجر و سپاهی کلا ایرانی الاصل هستند و قلعهٔ مذکور مأمن اشخاصی است که مقصر دولت و مقروض گزاف باشند
بهر تقصیری محض ورود باین قلعه و لب آمدن محفوظ و مصون هستند.

والی گرجستان هر وقت از اصفهان خلعت و فرمانی برایش میرسد رسم ادب و احترام است تا خارج شهر با اعیان باستقبال میرود و لابد
باید از وسط این قلعه عبور کند و والیان و حکام در عبور از میان این قلعه همیشه بنهایت متزلزل اند که مبادا این کوتوال قلعه حکم بعزل
و حبس و قید او داشته باشد که با عبور از وسط این قلعه برای خلعت و فرمان و غیره که استقبال لازم دارد نه تنها از جهة احترامات
فقط باشد بلکه تدبیریست که سلاطین صفویه قرار داده اند چون بعضی حکام و ولات که اهل بلد هستند و عظم و شانی دارند در وقت
ضرورت اشکالی در گرفتن و بستن و عزلشان باشد و میان شهر و کسان و اتباعشان مشکل است باین بهانهٔ استقبال و احترامات نشان
و خلعت و احکام و فرمان از آبادی قدری خارج و از مفسده دور میگردد و بی خطر است بانی حایهٔ تفلیس مصطفی پاشای سردار عثمانی
که در سنه ۹۸۴ نهصد و هشتاد و چهار هجری که آنجا را فتح کرد از تصرف سیمونخان که در گرجستان آنوقت پادشاه بود بدر آورد و جزو
دولت عثمانی کرد بسلطان سلیمانخان اظهار داشته که اگر بعضی قلعه جات دیگر در گرجستان ساخته نشود و لشکری در آنها گذاشته
نشود نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت ما خواهد بود و سلطان سلیمانخان قبول استدعای سپهسالار خود نموده از جمله

# در تحقیق تفلیس

قلاعی که بنا شده یکی همان قلعهٔ تفلیس است و اغلب قلعه جات دیگر که بعضی حال هنوز دیده میشود و در همین قلعهٔ تفلیس تنها ثانی مصطفی پاشای سپهسالار
صد عراده توپ گذاشت شهر تفلیس چهارده کلیسای بزرگ دارد و تعجب است در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اما
تعصب و تسلطی نباشد و شهر این کوچک چهارده کلیسا چگونه بنا کرده اند مگر از عدالت و شدت انتظام سلاطین مملکت ایران باری شش کلیسای
از این چهارده مخصوص گرجیها است و هشت کلیسای آن از ارامنه و کلیسای بزرگ موسوم بسین در کنار رود خانه واقع و تمام بنای آن از سنگهای
بزرگ شده و بسیار قدیم البنا است بلکه از خود شهر تفلیس قدیم تر میباشد فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته اند مسجد کوچکی است در قلعه
و اینکه گرجیها نتوانسته اند منع ساختن آن مسجد را در قلعه نمایند این است که در وسط آن قلعه بوده نه در شهر و بازار و کاروانسراهای شهر تفلیس از ابنیهٔ
معتبره و زیاد دارا است و حمام عمومی در تفلیس ندارد همه در آبهای گرم معدنی میروند و بالای آنها طاق و صفه دارد و عمارات والی بهترین
عمارات و ابنیهٔ شهر است طالارهای خوب بزرگ رو برو دخانه دارد و باغی در عقب عمارات والی است که چندین قفس دارد که اقسام طیور در آن
نگاهداشته اند باغات نیکو دارد که از همه میوه یافت میشود والی کاخت هم در شهر عمارت دارد و آن هم بسیار نیکو عمارتی است بنای شهر تفلیس
بعقیدهٔ بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بود در سنهٔ ۲۳۶ دویست و سی و شش بعد از هجرت بغا نامی از مازندان و گیلان با قشون زیاد
بقصد تسخیر تفلیس حرکت کرده بعد از مدتی محاصره این شهر را گرفت و بعد از قتل و نهب آتش زده معروف است که در این محاصره و استیلا
پنجاه هزار نفر زیاده بقتل رسید و سیصد و پنجاه سال بعد از این غائله سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره کرده کمال
سختی را بر آنها گرفته تیغ بر آنان گذاشت و از زمان شاه اسمعیل صفوی که آنجا را گرفته جزو ممالک ایران شد اگر چه چند مرتبه تا حال عثمانی داخل
تفلیس شده ولی در معنی این شهر در تصرف ایرانیان است .

تواریخ قدیم گرجستان مختلف است و تاریخ دیگری که اکنون خود گرجیها در دست دارند این است .

فارنواز یا پرنیاسس که اول پادشاه گرجستان و سیصد سال قبل از میلاد بوده در این شهر سلطنت داشته و بعضی دیگر نیز بر آنند که دو هزار و ششصد و
چهل سال قبل از میلاد چگرمس نامی پادشاه گرجستان بود و معاصر نمرود معروف .

از قرار تاریخ فرنگ که محل اعتماد است سلطان مصر که در تاریخ مصری رامسس گویند دو هزار و سیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نمود
و در عهد همین سلطان که نام کیخسرو و اسکندر بوده بواسطهٔ رود نیل دریای سفید ببحر احمر وصل شد ولی بعدها نتوانستند حراست کنند هر روز
انقلابی بود در هبوب ریاح و طوفانها رمل آن اتصال را انفصال داد و امواج خرابی رساند و این خیال که ابداً کسی در زمان سلطنت آن
پادشاه بود در عالم باقی بماند اهالی گرجستان چون بسیار رشید بودند همیشه یکدسته قشون گرجی در عساکر کیخسرو بودند بروایتی سیصد و پنجاه قبل
از میلاد یکی از سلاطین خانوادهٔ عشر نوار که ظهورشان بعد از اسکندر بود مغلوب پومپی قیصر رومةالکبری گردیده جزو آنجا شد در مائهٔ ششم لشکر
انوشیروان فتح گرجستان نمود و مدتها حکمرانیش با اولاد انوشیروان بوده .

وقایعات ظهور عرب بعد و غلبهٔ اسلام بر ایران وغیره .

در سنهٔ ۲۵ هجری سال دویم خلافت عثمان بن عفان ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهالی آذربایجان بود سلمان بن ربیعه
باهلی را با دوازده هزار نفر بارمنیه و گرجستان روانه نمود سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیادی بغنیمت برده اسیر بسیاری
گرفته باردوی ولید پیوست و در سنهٔ ۹۲ نود و دو هجری ولید بن عبد الملک عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و
مسلمه برادر خود را حکومت داد مسلمه بطرف ارمنیه و آذربایجان روانه شد جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب الابواب فتح کرد
و در سنهٔ ۲۳۷ هجری اهل ارمنیه بحاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت میکرد شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که
بطراق بن اشوط بطریق البطارقهٔ ارمنیه با پسر خود بطور امان نزد یوسف آمدند یوسف او را با پسرش گرفته به بغداد فرستاد ارامنه
صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راه ها را مسدود نمود آنگاه بطارقهٔ ارمنیه با برادر زادهٔ
بطراق همقسم شدند و متحد گشتند موسی بن زراره حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بطراق بود با آنها اتفاق نمود. یوسف را در شهر طرون
محاصره کردند یوسف با معدودی که همراه او بودند از شهر بیرون آمده با آنها جنگ کردند تا همگی کشته شدند و قشونی را که یوسف در
بلاد متفرق کرده بود یا برهنه نموده یا بیرون کردند یا تمام را کشتند و برهنه شده ها از شدت برودت همه مردند چون این وقایع
بسمع متوکل رسید بوفای کبیر را که صاحب بزرگ خلیفه بود و هم یکی از سرداران بزرگ معتبر ترکم آن نواحی و تقاص و خون خواهی

یوسف و دیگران مامور کرد بوغا از راه موصل و کرکوک بطرف ارزنة الروم شتافت اول موسی بن زراره را گرفته ببغداد فرستاد و تمام کسانیکه
شوریده اجتماع کرده بودند و با یوسف جنگ نموده بودند بکشت و شمارهٔ این اشخاص تقریباً سی هزار نفر بود و همین قدر را نیز اسیر گرفتند و از آنجا
بطرف باق رفته حاکم باق و اشوط بن حمزه را اسیر کرد و بعد بشهر دبیل رفته یکماه در آنجا توقف نمود و بجانب تفلیس حرکت کرد آنشهر را محاصره نمود
مقدمهٔ لشکر بوغا سرداری زیرک ترک بود که یکی از سرداران معروف نامی بود زیرک از نهر کر عبور کرده از آنطرف تفلیس پهلوی نهر صغدبیل اردو
اردو زده اسحق بن اسمعیل که از غلامزاده های بنی امیه بود در تفلیس خروج کرده و از شهر بیرون آمده با زیرک مصاف داد در بین جنگ بوغا امر
کرد شهر تفلیس را آتش زدند اسحق فرار کرده بجانب شهر رود شتافت وقتی رسید که خانه و عیال او سوخته بودند علاوه بر آتش زدن
شهر لشکر ریخته قتل و غارت و اسیر کردند و اسحق را با پسرش گرفته نزد بوغا آوردند بوغا فوراً امر داد او را گردن زده در کنار نهر کر سر ایشانرا
بدار آویختند و قریب پنجاه هزار نفر در شهر سوخته و اسیر زیاد گرفتند بعد بوغا زیرک را بتسخیر قلعهٔ خزران که میانهٔ تفلیس و قراباغ واقع است
مامور نمود زیرک بآنطرف رانده قلعه را مسخر کرد بعد بوغا طرف قلعهٔ کبیش که سمت بیلقان است شتافته آنجا را با جمیع قلاع ارمنستان فتح نمود
و بطارقه را گرفته همراه خود ببغداد برد و خائنین و مقصرین بسخط خلیفه دچار گردیدند .

داود نامی که سلطنت گرجستان داشت مقارن سنه ۴۴۱ چهارصد و چهل و یک مقهور سلاطین سلجوقیه شده چون در خود تاب مقاومت ندید ولایت دشت
گرجستانرا تخلیه کرده بکوهستان فرار کرد ارلیپان سپهسالار گرجستان قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خود جمع کرده لشکر سلاجقه را از ساحت
گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً بسلطنت آن مملکت برقرار ساخت اعاظم گرجستان بر شادت ارلیپان حسد برده او را بقتل آوردند و بعد از
قتل وی دوباره سلاجقه داخل گرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و مخصوصاً شهر تفلیس را که قتل عام کردند پادشاه گرجستان
با مختصر قشونی که برای او مانده بود باز بکوهستان گریخته پنهان شد .

داود دوم پادشاه گرجستان که بعد از پدر خود سلطنت یافت ایوان نام پسر ارلیپان را که در رشادت و جلالت وارث پدر بود سپهسالار
خود ساخت و قشونی باو سپرده با آن سپاه با سلاجقه غالب آمده در تمام عساکر ایشانرا از گرجستان بیرون کرد . .

داود سیم پادشاه گرجستان که در نهایت عقل و کفایت و آرای سلطنت میکرد در سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش فوت شد و قبل از فوتش
ایوان سپهسالار را خواسته طفل صغیر خود را تما نام بوی سپرده و او را اتابک پسر خود قرار داد و گرگین برادر خود را نایب السلطنه نمود
و مقرر داشت مادامیکه تما طفل است گرگین بنیابت او سلطنت داشته باشد و وقتیکه تما برشد رسید گرگین پادشاهی را باو تفویض کند
و از گرگین و ایوان هر دو عهد گرفت و وفات کرد گرگین حسب الوصایای برادر بسلطنت نشست تا تما بحد رشد و تمیز رسید اعاظم گرجستان
که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند نزد ایوان آمده وصیت پادشاه را باو یادداشت نمودند ایوان تفصیل را بگرگین اظهار داشت گرگین
صریح جواب داده گفت پادشاهی را تما [illegible] و برادرزادهٔ خود را قابل تعیین این امر خطیر و بار سنگین نمیدانم ایوان بنابر وصیت و [illegible] خود
و تکلیف اتابکی خویش که در دفع همت و غیرت سپهسالاری داشته بود لابد در صدد برآمد که قهراً تما را بر اورنگ شهریاری پدر جلوس دهد
قشونی جمع آوری کرده تدارکات دیده گرگین را در شهر تفلیس محاصره نمود ولی فقط بمحاصره پرداخته اکتفا کرده بود و بجای اینکه [illegible]
و قصدش این بود که بتهدید نائل بمقصود گردد و بدون خونریزی گرگین سلطنت را بتما تفویض نماید لهذا محاصره بطول انجامید و گرگین [illegible]
سپاه ایوانرا فریب داده متفرق ساخت ایوان هم تما را برداشته اضطراراً فرار کرده بقلعهٔ لری رفت و از آنجا برادر و دو پسر خود را
نزد اتابکان آذربایجان که در آنوقت سلطنت ایران داشتند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود از آنطرف گرگین قشونی
جمع کرده لری را محاصره نمود و تما از ضعف قلبی که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از قلعه بزیر افکنده باردوی عم خود پیوست
و ملتجی شد که بجان امانش دهد و پادشاهی را بگرگین سپرده و گرگین آنوقت معروف شد بگرگین سوم و برادرزادهٔ خود را از دو چشم
نابینا کرد و ایوان بعد از این مقدمه قلعه را تسلیم و خود نیز باردوی گرگین آمد و گرگین راه مروت از دست داده ایوان و جمیع
اقربای او را اناثاً و ذکوراً بقتل آورد و در این بین برادر ایوان با هفت هزار نفر لشکر که از اتابک ایلدگز و پادشاه ارمن گرفته بود
وارد گرجستان شد ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده ها بخدمت اتابک ایلدگز رسیده پناه برد و گرگین
پس از چندی سلطنت درگذشت و دخترش تامار ملکهٔ گرجستان شد گرجیان در زمان سلطنت این زن بطوری امن و مردم بعیش آسوده
بودند که او را ملکه بخواندند و ملک گفتند و او اقوام ایوان سپهسالار که از شمشیر و ترس قتل پدرش به آذربایجان فرار کرده بودند بگرجستان

احضار کرده و تمام ولایاتی که میانهٔ رود کر و ارس بود متصرف شد در این وقت آسیایی از بحر خزر تا دریای سیاه جائی نبود که مسخر او نباشد
پسر این ملکه کرکین چهارم بعد از او در سلطنت کرد در عصر او در سنهٔ ۶۱۷ ششصد و هفده هجری لشکر مغول بگرجستان آمده ویران ساخت و گرجستان
خراب و مدتها از والی و سلطان معتبر خالی ماند تا در سنهٔ ۶۲۲ ششصد و بیست و دو هجری که توجه سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بطرف گرجستان
لوند دراوان فرستاد از خود لشکر بگرجستان کشیده قلاع و بقاع آن نواحی را متصرف و سپاهیانش فتوحات نمایان کردند و کلیساها ویران شد
و بجای آنها صوامع و مساجد برپا شد در این اثنا خبر رسید که براق حاجب از کرمان راه طغیان پیش گرفته و متوجه عراق شده سلطان جلال الدین
بتعجیل با آنقدر لشکری که مقدور بود ایلغار کرده از تفلیس روانه حدود کرمان شد و از شدت سرعت سیر اسب اکثر لشکریان از رفتار مانده
لابد هر دسته در منزلی از منازل راه ماندند سلطان با سیصد سوار بحدود کرمان رسیده مهمی که در نظر بود پرداخت و در این بین مسموع شد که گرجیها
متفق شده و وزیر بلید فرجی که بضبط تفلیس مأمور بوده اضطرارا بطرف تبریز آمده است سلطان جلال الدین ثانیا متوجه گرجستان شد و چون سلاطین
ممالک شام و روم و ارمن و گرج همه از سطوت سلطان جلال الدین خایف بودند لهذا برای دفع او باهم اتفاق کردند وی با لشکر قلیل خسته و کوفته
بحدود گرجستان رسید و کثرت لشکریان مخالف و قلت عساکر خود را دید بسیار اندیشناک شده ناچار بتمهید مقدمهٔ مقاتله و تجهیز حرب پرداخته دو سپاه مقابل
شدند چنانکه سابقا ذکر کرده ایم سلطان جلال الدین نظر بفنون دشمن کرده بتفکر مینمود و بر پشته صعود کرده و سنجاق ایشان را ملاحظه مینمود و متحیر
بود که نظرش بر علمهای سپاه قوم قبچاق افتاد که در میمنهٔ سپاه بیست هزار گرج ایستاده بودند میگفتیم که وقتی پدرش سلطان محمد خوارزمشاه
سران و سرداران قوم قبچاق را دربند کرده ارادهٔ قتل آنها را داشت و معدوم شدنشان را میخواست احدی را یارای شفاعت نبود سلطان جلال
الدین را خبر کرده خود را رساند وقتیکه تمام با کنده در زنجیر آورده جلاد و میرغضب آماده و منتظر اشاره و فرمان قتل آنها بودند او بخاک افتاده
آستان بوسی خدمت پدر شفاعت نموده ایشان را مستخلص کرد این فقره بخاطرش آمد یکی از خواص را با گردهٔ نان و قدری نمک نزد سرکرده های
ایشان فرستاد و پیغام داد که این قضای حقوق سابقهٔ من است بخلاف آنروز است شمشیر بروی من کشیده و با دشمن من چنین ساخته اید راه
غیرت و مردی و فتوت و مردمی قوم قبچاق شرمنده و منفعل و خفیف و خجل گردیده جای خود را خالی نموده کناره گردند و یکبار که رخت بدر بردند
رسم است اگر در میدان جنگ از لشکر حاضر قتال صد نفر کناره کند بکلی دل دیگران خالی و پشتشان می شکند باری بعد سردار لشکر گرج پیغام داد امروز
ما از راه دور رسیده ایم و اسب و سوار همه خسته و کوفته ایم اگر صلاح بدانید شجاعان عسکر دلیران دو لشکر تک تک و یکیک چند نفر بکینه
بمیدان آمده مبارزت نمایند و دست و پنجه نرم سازند تماشا کنیم تا فردا بکار بزرگ آماده باشیم و کارزار را ایستاده سردار لشکر این حرف را پسندید
که جلادت و رشادت لشکر ایران و چالاکی و چستی در میدان ایشان را ببینیم و شجاعی معروف را از لشکر خود بمیدان فرستاده مبارز طلبید
فورا سلطان جلال الدین کلاه نمدی طلبیده بر سر گذاشته و دستمالی به پیشانی بسته یک فرجی نمد پوشیده بصورت و هیأت سوارگری نکرد اسب
رانده میان میدان مقابل مبارز لشکر گرج آمده مجالش نداد با نیزه کارش را باخت و دیگری از سپاه گرج بمیدان تاخته بتقاص خون پیشین بدون
درنگ دنبال او را رفت چنانچه در فقرهٔ سابق ذکر شده چند نفری که از آن شجاعان نامی شان بدون مکث و درنگ و بکار بردن آلات
جنگ بقتل رسید خاصه از کشته شدن مبارزی نامی که آخر رسید و به آنی فورا اسب سلطان جلال الدین را زده در غلطید و سلطان جلال الدین
با اسب بر زمین خوردند در همان زیر اسب که بضعف تنه زیر مرکب مانده بود تا خود را بیرون کشد آنی خان بر سرش زده که سرش شکست
و گیج شده از اسب افتاد فورا از زیر اسب بیرون آمده با یک نیزهٔ دیگر کارش را باخت که جلودار اسبی رسانده سلطان سوار گردید تأمل
و درنگی در لشکر گرج استنباط فرموده دیگر کسی بمیدان نیامد که سلطان با تازیانه بلشکریان خود اشاره کرد یکدفعه از جای کنده حمله بردند که چهل هزار
نفر سپاه رزم نکرده رنجیده روی بفرار گذاشتند و مبارزان ایرانی ده هزار نفر بودند باری .

## توجه و قتل و غارت امیر صاحبقران امیر تیمور گورکانی بگرجستان .

در سنهٔ ۷۹۱ هفتصد و نود و یک هجری امیر تیمور بقصد تسخیر گرجستان نهضت نمود در آن وقت بگرات نامی در آنجا حکمرانی داشت امیر تیمور او را
دستگیر نموده اسیر کرد بحسب ظاهر مسلمان شده از امیر اجازه خواست بگرجستان رود و اهالی آنجا را داخل دین اسلام کند امیر قبول
فرموده جهة اجرای این مطلب یک دسته قشون هم از لشکر خود همراه او کرده بگرات چون بگرجستان رسید لشکر امیر را تماما قتل کرد و علم یاغیگری
برافراشته تدارک خود بدید امیر از استماع این خبر در غضب شده لشکری بگرجستان کشید و تمام آبادی و کلیسا و معابد آنجا را خراب کرد و
قتل عام نمود از جمله هفتصد قریه از آن منهدم و منعدم و سکنه اش مقتول شدند و تا سنهٔ ۸۰۷ هشتصد و هفت هجری این مملکت در دست

# در تحقیق تفلیس

اولاد و اسیر نمود و آنگاه گرگین نامی که گرگین ششم خروج کرده گرجستان را متصرف شد بعد از ده سال الکساندر نامی طلوع کرده بر گرگین مستولی و
سلطنت یافت از سنه ۹۰۶ نهصد و شش الی سنه ۱۱۱۵ هزار و صد و پانزده دویست و نه سال دوازده نفر در گرجستان بتبعیت ایران سلطنت کردند
و اگر گاهی سرکشی میکردند با ایلغار از اصفهان فوراً فرستادند لشکر ایران گوشمالیشان تابع و مطیع میشدند .

غلبهٔ سلاطین صفویه بر گرجستان و تفلیس از این قرار بوده است که مسطور و نوشته اند .

شاه اسمعیل صفوی که مسلط شد بر آنجا بمالیات فقط اکتفا کرده حاکم و لشکر ساخلوی در تفلیس نگذاشته .

شاه طهماسب هم باین مالیات اکتفا کرده بقاعده میرساندند اواخر سلطنت شاه طهماسب لهراسب حکمران گرجستان بدو پسر خود سیمون و داود تقسیم
کرده درگذشت و سیمون از داود بحسب سن بزرگتر بود و این هر دو بتقسیم پدر راضی نبودند و باهم بنای منازعه گذاشتند و هر دو ایلچی بدربار
پادشاه فرستاده مستدعی امداد شدند فرستادهٔ داود برادر کوچکتر زودتر رسیده بود و در جواب فرموده بودند اگر داود ترک مذهب عیسوی
کند و اسلام را اختیار نماید با کمکش شده تمام مملکت گرجستان را متصرف او داده میشود داود هم قبول اسلام کرده ترک آئین عیسوی نمود شاه
طهماسب سی هزار سوار بکمک او بتسخیر گرجستان فرستادند چون لشکر گرجستان وارد شد و بر مملکت استیلا یافت سردار خود داود را گرفته بپای تخت که
آنوقت قزوین بود بخدمت پادشاه فرستاد بعد فرمانی بسیمون عیسوی برادر بزرگ فرستاده شد که هرگاه سیمون ترک مذهب عیسوی کرده مسلمان
شود تمام مملکت گرجستان باو داده میشود و سلطنتش کلا باستحقاق از او خواهد بود سیمون هم چون لشکری آماده مسلط در مملکت دید بوعده های
طمع انگیز دل داده از گرجستان بقزوین آمد او را نیز گرفته بقلعهٔ کنو فرستادند و حبس نمودند و داود را داود خان کرده والی گرجستان فرمودند
و جمعی از کسان و اقارب و اولاد داود خان و سایر اعاظم گرجستان در قزوین گرو نگاه داشتند تا شاه زنده بود گرجستان در تحت تصرف ایران
بود بعد از فوت شاه در سلطنت شاه اسمعیل ثانی داود خان سر بسرکشی در آورده یاغی گردید تا چهار سال از سلطنت سلطان محمد صفوی معروف
بخدابنده گذشت و او لشکری بتنبیه داود خان فرستاده او تاب مقابله و پایداری سپاه ایران نیاورده فرار نمود سلطان محمد هم سیمون محبوس
برادر بزرگتر را از حبس کنو بیرون آورده بلقب خانی و والیگری گرجستان سرافراز شده رفت و تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ
در کمال صداقت تبعیت دولت ایران باقی بود و در زمان شاه عباس بزرگ سیمون خان فوت شد شاه عباس لهراسب پسر او را که بعضی مورخین
لوارصاب نوشته اند والی گرجستان کرده چون صغیر بود مهرمراد نامی که سمت وزارت داشت باتابیکی و وزارت لهراسب خان برقرار شد
و مخصوصاً حکومت شهر تفلیس را هم شاه عباس باو داد مهرمراد وزیر را هم دختری ماهرو بود لهراسب خان عاشق و شیفتهٔ آن دختر گردید و عشقبازی
این پسر و دختر بطوری مشهور و معروف شد که امکان پرده پوشی نبود روزی لهراسب خان والی بخانهٔ مهرمراد وزیر رفته بود وزیر در باب او اتفاقا
که والی و دختر مشغول بودند از بیرون بسته با سهراب خان والی گفتگو نمود که اگر در واقع مایل و شیفتهٔ دختر من میباشی او را برسم ملت و دولت که هر جا
و هر مرتبه و طبقه دارند بحبالهٔ نکاح در آور زیاده بر این خود و خانوادهٔ مرا مورد ننگ مکن نه تنها مرا ننگ است بلکه برای شما هم بدنامی است که مردمان
نجیب بزرگ و دودمانهای حسب سترگ را هم زیاده افعال و اقوال خفیف شنیع را رعایت و حرمت داری عفت و عصمت مردمان را در خورند
لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر ظاهراً بواسطهٔ ادر خود نتواند این مهر درخشندهٔ عصمت و ماه فروزندهٔ عفت را تزویج نماید تا زنده است دیگری را
بزنی نگیرد مگر اینکه مخصوص این نکاح باشد باری مهرمراد در این مسئله مصر شده دختر را از معاشرت و مصاحبت لهراسب خان منع کرد و اسلی که هر آینه
دیدار جانانه را خواهان بود چندی محروم از دیدار ماند و این در دل او اسباب کینه شد قرار داد که در یکی از مجالس عیش در مستی مراد را بقتل
آورند یکی از پیشخدمتان لهراسب خان که پروردهٔ نعمت مهرمراد بود در شبی که مجلس شادی منعقد بود و چیزی نمانده سرها از بادهٔ ناب گرم شود وزیر را
از قصد والی خبردار کرده وی بهانهٔ کاری از مجلس بیرون آمده بخط مستقیم وارد اصطبل خاصهٔ خود شده لباس را با چاکران عوض کرد
سوار اسب چهار نعل شده با مهتری دیگر خود را باصفهان رسانید و بحضور شاه عباس شرفیاب شده ماجرائیکه از آن خانواده از پدر و پسر
کرده بود و خیانتهای لهراسب خان باو و پادشاه و رعیت کرده بود معروض داشت و عرض کرد اینکه ما همه نوکر پادشاه هستیم ظلمی از او نسبت
بمن شده احقاق حق از عدالت پادشاه درخواست میکنم شاه عباس وعدهٔ انتقام داد و نوید سیاست بر خود مقرر داشتند ولی مقصود اصلی مهرمراد
از آستان بوسی و شرفیابی و آمدن باصفهان فقط تظلم از او نبود بلکه میخواست تلافی سلب عصمت از دختر خود نیز خواهر لهراسب را که در حسن
و جمال و اندام و ساز و آواز شهرهٔ آفاق و در روزگار بی بدل و طاق بوده و فصحا و بلغا و شعرای ایران و گرجستان در وصف شمایل و
قصاید و غزلیات انشاد کرده بودند بهمان روز نشاند بلکه بشکست آن آفت روزگار رونق گل و بهار سلطنت را از این خانواده براندازد

داود ابراهیم

واورا خواهی نخواهی باصفهان آورده پیش شاه اندازد خلاصه فردا در مجلس خاص که شاه سرگرم باده ناب بود از جمال و کمال آن دختر مبالغه نمود و از
شمایل لا طایل او سخنها رانده که یکباره دل شاه را شیفته جمال و فریفته غنج و دلال او نمود و کمفر ایلچی مخصوص بخواستگاری او مامور شد بعد از
چندی رسول بنیل مقصود با پیشکش و تحف دیگر که طرف احتیاج شاه بود برگشته در ثانی دیگری روانه شده لهراسبخان و مادرش جواب گفتند که
پری خواتون را طهمورث خان والی کاخت نامزد کرده است باین واسطه ممکن نیست و در انمدت باز وزیر در خدمت شاه بموقعات خاص بحث ناب
محبوب نازنین و حیوانات حبارات مشتر در دین مشغول بود تا ثالثاً ایلچی دیگر جهة اتمام و انجام این امر و تهدید و نوید دیگران روانه شد که بهر قسم تا
مطلوب شاه را همراه بیاورد و صریحاً بطهمورثخان بگوید که شاه را اصل کلی مزاوجت و مواصلت آن دختر است و اگر مصلحت بینی و اسباب چینی و
و کذب و خلاف تزویج وی اقدام کند البته از نوکری معزول بلکه مقتول خواهد شد که با پادشاه لجاج نشاید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری القصه همچنین لهراسبخان فهمانده نشود تمرد و بی اعتنائی باوامر و احکام پادشاه و رجحان حسل و
صلاح خود بر حسل و صلاح سلطان خشت بدریا افکندن و مشت بسندان زدن است رسیدن این بار ایلچی بتفلیس در سنه ۱۰۱۹ هزار و نوزده بود و
لهراسبخان در جواب وی دشنام داده او را بخواری و خفت و زاری بیرون کردند در انوقت شاه عباس با عثمانیان مشغول جنگ بود در سنه
بهم رسید و موقع را مناسب و مساعد تنبیه و سیاست او ندیدند گویند یکی از کشیشهای بزرگ کاتولیکی که در اصفهان بود و بطور مخفی مامور فرنگستان
کردند که اغوا نموده بر ضد عثمانیها برانگیزانند و با ایران متحد سازد چون راهش از گرجستان بود باو سپردند که طهمورث خانرا دیده منع از شیفت
و آشتی با عثمانی نماید و وی نیز اطاعت کرده اصلاح این جبار تهار اخواست نموده باشد و از عثمانی روی گردانیده تا شاه عباس در سنه ۱۰۲۲
هزار و بیست و دو که از کار عثمانی فراغت یافته دو مامور با دو فرمان بگرجستان مخفی روانه گردید نزد لهراسبخان و طهمورثخان که هر یک دیگری را مغلوب کند
ملکتا و هم از وی باشد و الیگری و حکمرانی بتنهائی خودش را باشد ولی طهمورث خان درک مسئله نموده با هم مجلس منعقد و فرامین را باهم آورده
و دیدند و هر دو با هم عهد بسته و سوگند یاد کردند و در همان مجلس عقد پیمان خواتون را برای طهمورثخان بسته بتوفیق جبری بچنین نعمتی مغتنم رسید و این
مطالب معروض شاه گردید فرمانی بحکمران ممالک آذربایجان صادر شد که سی هزار نفر سوار با سردار به تنبیه و گوشمالی مقصرین بگرجستان فرستد
و طهمورثخان که از سخط و غضب پادشاه خبر شد دید که فریب لهراسبخانرا خورده و مصلحت در مقابله با پادشاه نبود اقارب و عشایر خود را خواسته
مشورت کرد که اکنون تکلیف چیست چون فرستاده مخفی مهروی وزیر رسم در جزو بجواهر و زر و تحف نفیسه این جماعت را تطمیع و پیش از وقت
رو بخود کرده دستور العملها داده شده بود کسان طهمورثخان مشورة گفتند بهتر و اصلح این است که اطاعت شاه نمائی و خود را از گناه
بری الذمه کنی و تقصیرات و تزویرات لهراسبخان و مادرش را بنمائی وی نیز چون تاب مقاومت و نیروی مبارزت نداشت و اگر هم آشتی
عثمانی پی ببرد که ایشان از حمایت ایران خارج شده اند خاکش را بتوبره و جاندارش را باسیری بروم خواهند برد مشورت و حرف آنها پسندیده
مریم مادر خود را با تحف نفیسه و هدایای قابل اولا روانه اصفهان نمود مریم لذی الورود بعبارت سلطنتی رفته شرفیاب حضور پادشاه گردیده و خود را
بر قدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض تقصیرات شد اگرچه مریم در انوقت جوان نبود ولی چون یکی از صاحبان حسن و جمال نامی گرجستان
بود شاه محض تدبیر و امود کرد که بصورت عقبه لشکر حسن فتنه انگیز است شور و شر خیز است بعد کسی نزد او فرستاده وی را بدین اسلام دعوت نمود
مریم انکار بلیغ کرده پادشاه را متغیر ساخت و او را در یکی از عمارات حبس فرموده که چگونه است تمام عرایض شما را قبول و جسارت وی را د بهیا
معفو باید باشد احکام و فرمایشات پادشاه بدرجه قبول و اجرا نرسد امر بحرکت سپاه بطرف گرجستان فرموده محبس مریم را نیز از اصفهان
بفارس فرستادند بالجمله شاه عباس با لشکری جرار بگرجستان تشریف فرما شده علاوه بر قشونی که از آذربایجان پیشتر حرکت کرده بود عده
کثیری هم از گرجیها باشاره و تحریک مهروی وزیر ملحق باردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را آماده گردیده لشکری جمع کرده شاه عباس را
استقبال نمود آنطرف گردنه دلیجان در جنگل ملاقی فریقین شد نزدیک بود سپاه پادشاه را شکست و هزیمت روی دهد که مهروی وزیر
از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده و توپخانه و سنگین بار را در عقب قشون لهراسب خان گذاشته سی هزار سوار برداشته از
طرف دیگر ایالت کاخت را مسخر نمود لهراسب که این فقره را شنید از فتح مایوس شده بطرف مکیرلی (مکور کوهی است در بلاد دشت و مجلی
که اهالی آنجا را نیز کمشکور با گویند مثل خوی لی و شیرلی وغیره) فرار کرد و از آنجائی که معلوم بود تا این دو والی هستند گرجستان آسودگی
متیسر نیست در دست باشد فرمانی بلهراسب خان صادر گردید که از ابتدا جنگ با تو و تسخیر گرجستان نبود غرض تنبیه و سیاست طهمورثخان که باعث
گری میکرد بود اگر بار سلطنت خواهی نزد من بیا و اگر نیائی اثری از این ملک باقی نخواهم گذاشت لهراسبخان فریفته شده باردو آمد

واورا مقید

و او را استقلال به حکمرانی گرجستان داده تاج مرصعی بر سر او گذاشتند که مخصوصاً علامت سلطنت او باشد و دو سه روز بعد اردوی شاه به طرف طهران
حرکت کرد و لهراسبخان یک دو منزل در رکاب با اردوی شاهی آمد شبی یا واقعاً و یا به حرکت تاج مرصع سلطنتی را با جقهٔ مرصعی بردند روزانه که
شرفیاب شد بی تاج بود شاه تحقیق فرمودند معلوم شد که دزد برده است شاه کلانتر اردو را طلبیده تهدید و امر به جستن جقه فرمودند یافت نشد
شاه متغیر گردیده که کسی تاج و جقهٔ خود را نتواند نگاه دارد چگونه مملکتی را حفظ کند امر شد حبسش کردند و بعد مغلولاً به مازندرانش بردند و از آنجا
هم روانهٔ شیراز شد سلاطین روس را آن وقت ولاة مسکوی میگفتند کسان لهراسبخان به وی ملتجی شدند که دوستانه از شاه عباس عفو او را خواهش
کند و او ایلچی برای خواهش عفو لهراسبخان خدمت شاه عباس به طرف ایران فرستاد و حاکم شماخی در جزو عرض شاه چاپار فرستاده که چون
رهائی او مایهٔ فتنه و فساد بود و بخشش والی مسکو را نیز راضی نبود چاپاری بشیراز رفته کار او را ساخت و قبل از ورود سفیر مسکو باصفهان
چاپاری به همان دستور العمل با خبر غرق شدن و خفه گردیدن لهراسبخان را آورد که در تفرجهای کیری و تماشای ناو ولنکه برگشته وی به آب افتاد
و فوراً خفه گردید شاه بسیار افسوس خورده و احکام برای تنبیه و سیاست متخلفین او رفت که چرا درست محافظت نکرده اند باری بعد از
چند روزی که سفیر و ایلچی روس وارد شد در همان تشریفات و استقبال و دید و بازدید امرا و اعیان مردن لهراسبخان را شنید و بعد از
چندی تکرات میرزا برادر لهراسبخان که ظاهراً و باطناً مسلمان و تبعهٔ اسلام شده بود به حکمرانی گرجستان مامور گردید و لشکری معتد به همراه
وی جهت ساخلوی نقاط گرجستان خاصه تفلیس و دفع شر طهمورسیان روانه گردید طهمورسخان باسلامبول رفته از سلطان عثمانی لشکر کمک
گرفته به طرف کاخت آمد در ایالت کاخت که در واقع دار الملک او بود استیلا یافته جلوس نمود لشکر ساخلوی آنجا فرار کرده بگرجستان آمدند
خبر بشاه عباس رسید اینقدر تامل کردند تا سپاه عثمانی مراجعت کرد آنگاه از دو سه طرف امر شد لشکر روی بآنجا برود که طهمورسخان راه
فرار از طرفی نداشته باشد در اغلب از نقاط لازمهٔ این مملکت قلاع مستحکم ساخت و در جمیع آن قلاع علاوه بر لشکر ساخلوی رعیت جنگی و
اسب دار تفنگچی بکار از سایر نقاط ایران با خانوار کوچانیده آنجاها برده جای دادند و هشتاد هزار خانوار از قلاع و دهات و قصبه جات
و شهرهای کاخت و گرجستان کوچانیده بمازندران و کرمان و خراسان و جاهای دیگر متفرق ساخت و از جاهای دیگر خانوار بآنجاها برد در
حقیقت نفوسش را بکلی بدل با جاهای دیگر کرد و بعضی شرایط و قرارداد با آنها نموده مدتها طرفین آسوده بودند تا فوت شاه عباس
مجدداً طهمورسخان بگرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را کلاً متصرف نمود و رستم خان را که از جانب ایران والی بود بکشت
خسرو خان پسر رستمخان در اصفهان بود از طرف شاه صفی بفرمانفرمائی گرجستان و دفع شر طهمورس خان مامور شد وی فرار کرد
بکوههای قفقاز رفته پناه برد و دفعهٔ دیگر هم بمسکو رفته بلکه کمک از والی مسکو بشود ولی مایوس و خائب منکرانه آمد در خانهٔ خواهر خود
که ملکهٔ آنشهر بود در کمال پریشانی و استیصال زنادیمی بسر میبرد و شاهنواز خان والی گرجستان که منکرانه اقامت کرده بود طهمورس را اسیر کرده
بتفلیس آورد و حکم شده بود او را زنده باصفهان برند ولی پس از چند روزی بمرد باری در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان
مسلمان شدند نوعی ترس و اطاعت داشتند که دخترهای صاحب حسن طایفهٔ خود را باصفهان برده بحرم سلاطین میسپردند .

بتفلیس رفتن شاه عباس و استیلای بر آنجا .

محمد پاشای قراقلو حاکم شهر گوری که از دولتخواهان عثمانی بود چون از نهضت شاه عباس بعزم آنحدود خبر شد کسی نزد شاه عباس
فرستاده اظهار ارادت کرده بعد هم خود بخدمت آمده مورد مرحمت شد و مفاتید قلعهٔ گوری را املازمان شاه عباس سپرده آن
قلعه را قزلباش متصرف شدند و شاه عباس عزم قلعهٔ تومانیس فرمودند آن نیز مسخر شد عثمانیها بعضی مطیع و برخی پنهان شدند وقتیکه ساحل رود
الکیت گرجستان محل اردوی شاه شد عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت کرده و علیقلی خان شاملو رفته تفلیس را تصرف کرد
و پادشاه مزبور را بدربار شاهی آورده شاه عباس درباره او مرحمت و خلعتی مبذول و مرخص فرمودند و شاه بتماشای تفلیس تشریف
فرما شده اوقاتیکه آنجا تشریف داشتند گرگین خان ولد سیمونخان والی کارتیل درگذشت و لهراسبخان پسر او را که چهارده ساله بود
بخدمت شاه آوردند بجای پدرش خانی و والیگری کارتیل و گرجستان را باو عنایت فرمودند و بتمام امرا و اعیان و امیرزادگان
گرجستان خلعت دادند و نوازش فرمودند و کوتوالی شهر تفلیس را بمجد سلطان شمس الدین لو مخصوص داشتند و شاه از آنجا متوجه
تسخیر شیروان و تعمیر ایروان شد .

بعد از چندی طهمورسخان نبیرهٔ اسکندرخان گرجی والی کاخت و لهراسبخان نبیرهٔ سیمونخان گرجی والی کارتیل که هر دو از پروردگان

شاه عباس بودند راه خلاف رفتند شاه عباس در ثانی قصد قراباغ و گرجستان فرمود لشکر قزلباش از اطراف حرکت کرده در منازل و بلاد باردوی شاه پیوستند و شاه حقیقت مقصود را بصدوح پاشا اعلام کرد که عمل برخلاف معاهدات دولتی نمایند و چند روزی در قراباغ بشکار مشغول شدند امرای گرجستان اقدام بخدمت نمودند از انطرف امرای پادشاهی بگرجستان مامور شد طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان بجنگلها رفتند و چون فرستاده شاه عباس بدو رسیده و برا بخدمت خواند او عذر آورده تقاعد نمود و چون لشکر شاه عباس بوی نزدیک شدند او با پانصد گرجی بولایت کارتیل گریخت و بالهراسبخان همعهد شده متفقاً بباشی اچوق رفتند و بگرگین خان حاکم آنجا که تبعه عثمانی بود ملتجی شدند اردوی شاهی در بهار سنه ۱۰۲۳ از رود قایق که ستم حیحون و سیحون است بجانب الکای قوق که در دست شهزاران گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را بعیسی خان ولد گرگینخان پسر اسکندر پسر عموی طهمورسخان که در خدمت پادشاه اسلام پناه بود تفویض شد و گرجیها تشریفات بعمل آوردند و او در کار خود مستقل شده بطوری شاه در نظم گرجستان اهتمام داشتند که چند نفر از لشکریان دست درازی بمنجانیهای نصاری کرده بودند شکمهای آنها را دریدند و در همه اردو تشهیر گردانیدند .

طهمورسخان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده بمحاربه محمد خان زیاد اغلی قاجار سردار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بودند آمده و خبر وارد شد و اقدام بجنگ نمود محمد خان مضطرب گشته سوار شده و سایر سران و امرا جمع گردیده صف آرائی کردند هنوز بقایای لشکریان در اردو بودند و تجهیز آمدن میکردند و درپی هم میرسیدند که طهمورسخان فرصت نداده یکدفعه با تمام قشون گرجی بر محمد خان حمله آوردند چون خیان تاب مقاومت نیاورده فرار کردند محمد خان حاکم و سردار سپاه و جمعی بدرجه شهادت رسیدند این خبر در فرح آباد مازندران بعرض سلطان رسید ماه صیام که گذشت در اوایل سنه ۱۰۲۵ که اول قرن دوم سلطنت شاه عباس بود که از فرح آباد بگرجستان حرکت فرمودند علی قلیخان و امرا تا حد گنجه برکاب بوی آمدند و از اطراف هم دسته دسته سپاه باردوی پادشاه پیوستند و کرات میرزا بن داود لهن سبحان [illegible] ملقب خانی مرحمت کرده والی گرجستان فرمودند طهمورسخان که مایه فساد و مستظهر بعساکر عثمانی بود با معدودی از گرجستان بباشی اچوق گریخت و اردوی شاهی اطراف گرجستان را احاطه کردند و جاهائی که کمک و سپاه طهمورس داده مایه فساد و فتنه و خونریزی شده بودند جا بجا قتل و غارت کردند و اسیر زیاد گرفتند کمین استرار و [illegible] مفسدین طرار بکلی خراب خاصه ولایت کاخت که ویران و سراب گردید آدم بمعابر و تلل و جبال و قلل و براری و صحاری جهة دستگیر نمودن طهمورس گذاشته مواظبت گماشتند .

در روضة الصفا مرقوم است که تفلیس اکنون دار الملک گرجستان است و قلعه تفلیس در دامنه کوهی بلند واقع و نارنج قلعه در بالای آن کوه در نهایت بلندیست رودی در میان این شهر جاریست که از طرف غربی آمده بجانب شرقی روانه است و در نزدیکی شیروان با آب ارس بهم می پیوندد و بدریای خزر میریزد ولی بحوالی تفلیس که میرسد پیچیده چنانکه کمان میکشی از شهر آید و خوب رود در همان حوالی قلعه از جنوب گردیده و بطرف شرقی افتد و در حریم آن شهر که آب گذری است زمین سنگ بست مرتفعی واقع شده در مقابل آن کوه بلند سینه پیش آمده خود تخته پلی در کمال استحکام در آنجا ترتیب یافته که هنگام رفتن بولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته سنگ پل عبور کنند و رود دنیا بآن عظمت که از انهار مشهوره آفاق است از زیر آن تخته سنگ پل میگذرد و تفلیس در طرف غربی آن تخته پل افتاده چشمه های بسیار از آنکوه جاریست و تخمیناً هشتاد چشمه آن آب گرم است و در زمان هر یک از سلاطین مسلمان و نصاری بالای هر یک از آن چشمه های آب گرم گنبدهای مرتفع ساخته اند و حمام مردم آنجا بار است و بیشتر از این حمامها در بیرون قلعه میباشد و ارتفاع بروج قلعه مزبوره در زمان شاه عباس زیاد بوده و غلبه و تسخیر آنجا اشکالی داشته چرا که از سه طرف آن کوههای بلند برافراشته و از طرفی هم نهر کرمی گذرد و مکان اقامت لشکر و محاصره ندارد و رود کر از جبال گرجستان و ارمن برخاسته آبهای اطراف در آن میریزد و چنانکه ذکر شد از میان شهر گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل آب ارس شده از کنار سالیان گذر نموده بدریای مازندران میریزد و شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین مغان است و سکنه آنجا اغلب نصاری و اکثری مسلمان و نیز گرجی و ارمنی بوده اند کلیساهای متعدد کوچک و بزرگ دارد .

تسخیر حضرت آقامحمد شاه اول قاجار گرجستان و تفلیس را از اینقرار نگاشته اند .

حضرت آقامحمد شاه فرمانی به ارکلیخان والی گرجستان مرقوم فرمودند که شاه اسمعیل صفوی هنگام تسخیر ممالک ایران براغلب گرجستان نیز حکمران بوده در مصالحه سلاطین ماضیه با عثمانی بلاد تفلیس و گرجستانات جزو ثغور و قسمت ایران افتاد و چون ما را در این ایام بعضی مشاغل بود

# در تحقیق تفلیس

که بدان سامان پرداختیم اکنون که از تنظیمات مملکت آسوده شدیم آن ولایت باید بقانون سابق ضمیمهٔ ممالک ایران باشد لهذا ارکلیخان باید بامیدواری
بحضرت آید و قرار خدمتگذاری داده بولایت خود برود و الا چون دیگران او نیز بقهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد چون این نامهٔ تهدید
آمیز بارکلیخان رسید دفع الوقت نموده مشغول استحکامات بروج و باره‌ها و جمع آوری پیاده و سواره گردید بعد از آن از شهر بیرون
آمده در چهار فرسنگی شهر مستعد مقاتله و مقابله نشست لشکر ایران باشارهٔ حضرت آغا محمد شاه بطرف تفلیس بحرکت آمد پس از تلاقی لشکریان
طرفین صفوف جنگ بسته و بخونریزی میدان مبارزت آراسته شد کم کم اسب‌های سپاهیان گرم جولان و تاخت و تاز میدان شده
شیران نخجیر گیر از زنجیر برداشتند و پلنگان قلل دلاوری دست و تیغ برافراشتند دلیران ایران شمشیرهای بران بسی سر از گردن فرو
انداختند و سواران گرجستان تیرهای پران از کوههٔ زین تن نگون ساختند قزلباشان رزمی سخت کرده تفلیسیان نگون بخت شدند سپاه شاه
غالب و ارامنهٔ تیره روزگار مغلوب شد و گرجستانیان بهزیمت رفته فرار کرده بسیاری گرفتار شدند ارکلیخان عرصه در جنگ را بس تنگ دیده
روی از جنگ برتافت و بسرعت بجانب تفلیس براند و نیز دانست که آنجا نتواند ماند اهل و عیال خود برداشته روی بکارتیل و کاخت گریخت
تمام توپخانه و دفینه و خزانه و اسباب و آلات و اثاثهٔ سلطنت چندین ساله بچنگ لشکریان فاتح شاه آمد و اسیر زیاد بدست هر کس افتاده بعد از
قتل و غارت و تاراج شهر پرداختند و تا تعیین والی دیگر اردوی شاهی در تفلیس بماند .

در سلطنت الکساندر (اسکندر اول) امپراطور روس گرجستان ضمیمهٔ روس گردید چند سطری باین مضمون بدول فرنگ اعلان نموده بود که اینکه
الحاق گرجستان را بمملکت روس راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس داده باشیم و از این الحاق فایده بریم بلکه مارقابت
اشخاص و ادعای املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت و مالیاتی که آنجا گرفته میشود تماماً بمصارف خود گرجستان خواهد رسید و شهرهای
خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت شوند فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود تصور کرده‌ایم خوشبختی و آسودگی رعایای گرجستان است
و این بهترین سود خواهد بود و از برای ما این الحاق اگرچه با پولتیک انگلیس سازش نداشت ولی چون آن اوقات ناپلیون اول در فرانسه ظهور کرده
و صریحاً با دولت انگلیس اظهار خصومت مینمود لهذا دولت مزبور صرفهٔ خود را در سازش با دولت روس دید و در الحاق گرجستان بمملکت روس
اظهار بی میلی ننمود و خیالی که سالها ولات مسکو و سلاطین روس در نظر داشتند اکنون صورت گرفت و علت دیگر اینکه سلاطین ایران از
مداخلهٔ کلیهٔ روس که آنوقت فقط ولات مسکو بودند در گرجستان مانع میبودند حضرات بواسطهٔ بعضی توسطها و مداخله‌های جزوی خود را
کم کم معروف اهالی گرجستان میکردند و اغلب هم که ولات این مملکت از سلاطین ایران مأیوس و خایف میشدند سلاطین و ولات مسکو
ایشان را پناه میدادند بالجمله بعد از ولات مسکو اول امپراطوری که درک نمود که اگر در طرف آسیا خاک خود را وسعتی ندهد تجارت مملکت او را
رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد او بطر کبیر بود و بنابراین استدراکات در سنهٔ ۱۱۳۷ هزار و صد و سی و هفت امپراطور
از طرف حاجی ترخان بطرف داغستان و شیروانات آمده بعد از تصرف موقتی قوت اسلحهٔ روس را بقدری که بتواند مملکتی را که اینقدر
دور از مرکز سلطنت است با قوت و قدرتی که در همسایگی ایران را بود حراست نماید لهذا بار بعضی از این ممالک مفتوحه از تصرفشان خارج شد
تا مدتها بعد که اسباب استیلائیشان باز فراهم آمد .

ارکلیخان را که روسها و گرجیها هراکلیوس مینامیدند نادرشاه در گرجستان تسلط داد و تا نادرشاه زنده بود وی با کمال صداقت
خدمت میکرد و نهایت قدرت و تسلط را در امور مملکت و رعیت خود داشت و در اغلب فتوحات و لشکرکشیهای نادرشاه ارکلیخان
یکی از سردارهای نامی او بود و بعد از نادرشاه بواسطهٔ هرج و مرج و انقلابات جنگهای مدعیان سلطنت ارکلیخان تغییر وضع اطاعت
و انقیادی داده تا در سنهٔ ۱۱۸۳ از طرف دولت روس قشون مختصری مأمور گرجستان شد و کترین که آنوقت امپراطریس و ملکهٔ گرجستان
بود مصمم گردید که گرجستان را بروس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز از جهة گرجستان حمایت روس ظاهر نشده بود ارکلیخان خود را
بغتاً نفی تبعه تا در سنهٔ ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت خود را تبعهٔ دولت روس کرد و حضرت آغا محمد شاه در نظر داشت که مملکت ایران را
بآن سرحدات اصلی و طبیعی خود قرار دهد و دست تصرف خارجه را از اکناف آن کوتاه نماید چنانکه ذکر شد گرجستان را فتح نمود بعد از
تنبیه اهالی و هزیمت ارکلیخان مراجعت نمود پل اول که امپراطور روس بود ارکلیخان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی
گرجستان ندید و مستعد مقابله با دلیران شیراوژن ایران و شجاعان شمشیرزن پهنهٔ میدان ندید که حمایت و همراهی کند در سنهٔ ۱۲۱۴
هزار و دویست و چهارده بعد از فوت ارکلیخان ژرژ نهم که گرگین خان باشد پسر ارکلیخان هم لایق این اسم و کار نبود پس چنانکه

# در تحقیق تفلیس

در ابتدای شرح تفلیس مرقوم شد پادشاهی این مملکت جزو القاب سلاطین روس شد و شهر ارشکر مامور سالتو تفلیس گردید و گرگین خان
بن وفات کرد و داود خان پسر او از جانب دولت روس والی گری گرجستان یافت در سنه ۱۲۱۸ هزار و دویست و هیجده داودخان
از حکمرانی تفلیس و گرجستان معزول و در احضار پطربورغ شد پرنس سرداری که اصلا گرجی و سالها بدولت روس خدمات کرده بود بوالی گری
گرجستان مامور شد و در گرجستان هنوز جمعی از والی زادهای گرجستان در تفلیس و نواحی بودند از جمله مریم خانم که از نجابت اعمام
همین پرنس و زوجه گرگین خان با هفت نفر از اولاد خود در تفلیس بود و تا آنوقت دولت روس در قلع و قمع والی نژادهای گرجستان و
قوم و قبیلهٔ ایشان از تفلیس و سایر جاهای گرجستان مصر نبود ولیکن مریم که ملکهٔ سابق این مملکت بود راضی بر نشستن در پای تخت شوهر خود
بکناری نبوده خیال داشت اولاد خود را برداشته بکوهستانهای گرجستان فرار کرده طوایف کوهستانرا جمع کرده و باجود شورشی
نماید بلکه بتواند سلطنت گرجستانرا دوباره برای خود و اولاد خود برقرار کند پرنس حاکم حالیه (شاهزاده سردار) والی گرجستان از قصد
مریم خبردار شد کلاتوزف نام که از خدام ملکه و طرف اعتماد بود و بعقیدهٔ جمعی با او میل داشت با خود همداستان کرده و بطور جاسوسی
روانه و مامور کرد که خیالات پنهانی و دلی خود مریم را روز بروز اطلاع بدهد شبی که فردای آنشب مریم با اولادهایش خیال فرار
داشتند کلاتوزف پرنس والی را از این قصد آگاه کرد ژنرال کاز سرداران قشون روس و متوقف در تفلیس بود با سرکن مترجم
ارمنی با دو فوج سالدات مامور حبس مریم شدند علی الطلیعه دور خانهٔ مریم را دو فوج محاصره نموده ژنرال با مترجم وارد خانهٔ
ملکه بیجابا در خوابگاه وی شدند هنوز در بستر خواب بود و هفت نفر اولاد او هم در اطاق جابجا خوابیده بودند چون ملکه سردار را
دید بیجابا داخل خوابگاه او شد بالشی که زیر سر داشت برداشته روی پاهایش گذاشت در نهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی که
در او بهم رسیده نمایان شود و هم خنجری شبها در زیر سر میگذاشت آهسته برداشته بر زیر زانویش گذاشته ابتدا از سردار پرسید که مقصود
از آمدن بیگاه در این مکان چه بود سردار ابلاغ حکم شاهزاده والی و اینهای حبس او را نمود ملکه گفت اگر عجله نکنی و اطفال من که
در خوابند مضطرب نشوند رجب امر امپراطور روس حاضرم سردار ملاحظهٔ ادب و انسانیت و رعایتی که نسبت بعنوان خاصه ملکه لازم است
نموده قدم پیش نهاد پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود گرفته پیش بکشد که ملکه بدون درنگ خنجر را از زیر پا برداشته چنان بپهلوی
سردار جسور زد که نیش خنجر از پشتش بیرون آمد و همانجا مرد مترجم را هم خواست از آن ضرب بخشاند که چابکی کرده شمشیری بیارد
ملکه انداخت و دستش از قوت و قدرت افتاد از این قیل و قال سربازان که اطراف عمارت را احاطه کرده بودند وارد اطاق
شده ملکه و اطفال او را گرفتند و با جمعیت زیاد به پطربورغ روانه کردند و از آن بعد بدون شوائب گرجستان ضمیمهٔ روس گردید
و بنا بر عهدنامهٔ ایران هم قطع نظر نمود ناحیه شود .

شرح سیاحت و سفرنامهٔ مارک پل سیاح بگرجستان . اول معرفی از خود او بشود بعد از آن از قوانش ذکری بشود .

خانواده مارک پل که از معارف مسافرین و سیاحان است در ولایت و الماسی که جزو ایالت آستریه است متوطن بودند در سنه ۴۲۵
چهارصد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس سکنی گرفتند و از تجارت ثروت و مکنتی حاصل کردند و در سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار
دو برادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارت ایشان بود از راه دریای سیاه بقرم نزد عمال خود رفته جواهرآلات نفیسه
برده بودند و از آنجا از سواحل رود ولگا بیکی از اماکن متصرفی نوادهٔ چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغربی بودند آمده که در آن
اوان میان آنها و هلاکوخان جنگ درگرفت و راهها را مغول مغشوش کردند بنوعی که مانع از مراجعت برادرها باسلامبول گردید
بزحمت زیاد به بخارا آمدند و بعد از چندی باصرار و ابرام یکنفر از نجبای مغول که از جانب هلاکوخان نزد برادرش قبلاقاآن برسالت
میرفت بشمال ممالک چین بشهری از بلاد متصرفی قبلاقاآن رفتند تا اینجا مسافرت این دو برادر در تجارت بود از اینجا دیگر از جانب قبلاقاآن
مامور شده برسالت نزد پاپ رفتند بعد از انجام ماموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول شده مراجعت نموده از
راه ونیس بدربار قبلاقاآن روانه شدند این دفعه مارک پل را همراه خود بردند وی در سنه ۶۵۲ هجری متولد شده در آنوقت هفده ساله بود
چون اول جوانی میان ملل مشرقی آمد بزودی وضع آداب و رسوم و اصطلاح ایشانرا آموخته بدان معتاد گردید و قبلاقاآن [illegible]
کمال میل را باو بهم رسانیده و بواسطه فرط هوشیاری و استعداد از اجزای مجلس شوری و طرف مشورت خود قرار داد و شغل بزرگ
مالیه را باو رجوع کرده او خدمات بزرگ نمود باری مارک پل بعد از مسافرتهای بسیار در سنه ۷۲۳ یا سنه ۷۲۴ هفتصد و بیست و سه

# در تحقیق تویسرکان



با جهار وفات نمود و مختصری از سیاحت و مسافرت خود که نگاشته چنین است

گرجستان اسمی است از مملکتی که بحدود ارمنستان امتداد دارد و تفلیس دارالملک آنجاست چون چند نفر از سلاطین آن ملک را نام گرجی بوده بگرجستان معروف شده مذهبشان عیسوی هستند و شکیلشان زیاده از سایر جاها میشود و مردمان شجاع جنگی دارد در تیراندازی ماهرند لباس گرجیها بوضع مخصوصی است بواسطه همین گرجستان اسکندر نتوانست فتح که مقصود داشت برسد زیرا که راههایش تنگ و پرخطر است یکطرفش دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن نمیتوان گذشت فاصله کوه و دریا تنگه دارد بسیار باریک و امتدادش چهار فرسنگ است اسکندر بعد از آنکه نتوانست از آن تنگه عبور کند حکم کرد در آن مکان یک برج و قلعه ساختند و دروازه آهن نامیدند و معبر معروف میان دامنه کوه قفقاز و دریای خزر را که اعراب باب الابواب و عثمانیها دمیرقاپی گویند و آنجا شهر محکمی است موسوم بدربند که بفاصله چهار کیلومتر از دریای خزر واقع است بروس که یکی از مصنفین است میگوید این شهر را اسکندر ساخته و دیوار بزرگی را که آنجا تا اوکس میرود جهة محافظت ایران از تعرض طایفه تاتار ساخته و یزدجرد ثانی از سلسله ساسانیان که اواسط مائه پنجم سلطنت میکرده دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرده و بعدها انوشیروان بمرمتش پرداخت گویند دیوار را انوشیروان بارتفاع سیصد ذراع ساخت و امیر تیمور خراب کرد.

قبر حضرت نوح در ارمنستان واقع است در مائه دوازدهم امرای آذربایجان محض احترام حضرت نوح بمسافت جزئی از مزار مسجدی ساختند و مقبره را هم تعمیر کردند در گرجستان همه جا کوههای بزرگ و سنگهای باریک است و راهها طوری صعب و سخت است که هرگز مغول نتوانند تمام آنرا متصرف نماید در ولایت مزبور صومعه ایست موسوم بسن لعونارد و نزدیکش دریاچه ایست که آبش از کوه نزدیک بصومعه می آید در اسبع فصل سال ماهی بزرگ یا کوچک ندارد مگر روز اول پرهیز تا چند روز ماهی زیاد بهم میرسد و دریائی که در نزدیکی کوه واقع است هفتصد میل دوره آن میشود و آب چند رودخانه داخل آن میشود در این اواخر تجار رتن در این دریا آمد و شد نموده اند و ابریشم بار خوب از آنجا حمل و نقل میکنند انتهی.

مسلط ترین کسان بگرجستان در سابق سلاطین ایران بوده اند و ولاة آنجا فانون از آن سلاطین میگرفته اند.

بعد از سفرهای سرداران اسکندر بگرجستان اولاد کارتلوس که رئیس ایشان فرنواز بوده اقتدار یافتند و آتش پرست شدند و قبل از مائه سوم اهالی گرجستان بت پرست بودند و اطفال خود را ایام مشتری که جلو اصنام قربانی میکردند.

در استیلای شاه عباس بگرجستان و تفلیس و کوچ دادن هشتاد هزار خانوار بعضی بلاد ایران از جمله قسمتی بمازندران بوده

**تویسرکان** توی وسرکان قصبه و قلعه ایست در کمال خوبی و آبادی و در حوالی این قریه دره های متعدد با صفاست از جمله دره موسوم بگل زرد که از میان آن نهری زاینده میگذرد و استخر بزرگی دارد و طبیعت باقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را در آن وادی و دیعه نهاده و متصل بآبادی سرکان مقبره ابو المحجن است که نیز شرحش بیاید این مقبره تماشاخانه ایست طبیعی معمور و مستور در آب و اشجار و ارباب نظر که نزدیک باین ساحت شوند دیدن و تماشا کردن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار غالب زیاده از سی چهل درویش در آن محل جمعیت کنند و تکیه بنا بر حسن عقیدتی که اشارت آن جماعت را مرقد دارند و در آخر تابستان در این مکان بفراغت بسر میبرند مدرسه تویسرکان منحصر است بمدرسه که شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب باعتماد الدوله در آنجا بنا کرده در واقع خالی از طلاب و غیره دایر است و در یکضلع تویسرکان قلعه شیخ علیخان بنا کرده که گنجایش دویست سیصد خانوار دارد و حال بیشتر آن مسکون است و در طرف غربی قصبه بفاصله دو فرسخ گردنه ایست در کوه سابق الذکر از آن گردنه وارد بدره موسوم بدره خرم رود میشود و انصافاً اسمی است با مسمی در وسط این دره نهری جاری است و منتها فاصله دو کوه که این وادی را تشکیل میدهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از آن و امتداد این دره بتقریب پنج یا سه فرسخ میشود و از طرف همدان قد دره شهرستانه و منتهی میشود بکوه خان گرمز که قله ایست غیر متصل بکوهی مثل درختی که از نقطه بروید و در سر این قله مرتفی است مسطح که آبی بقدر کفایت دارد و در دره خرم رود دهات معتبر حاصل خیز با صفا بسیار است. و احوال ابو المحجن چنین است

ابو المحجن مردی صحابی و شاعر و کریم و صاحب روایت بوده است و در شرب خمر افراط میکرده ممکن نشد کسی او را از آن کار باز دارد

بلکه بمرتبه

بلکه بکرات عمراً او را حدّ زده بود و از این عمل دست بر نداشت تا اینکه او را نفی بلد کرده بجزیره در دریا فرستادند و شخصی را نگهبان او قرار دادند
با ز ابو المحجن از آنجا فرار کرده بسعد وقاص در قادسیه که از ممالک عجم و از بلاد معموره ممالک جم بود و بجنگ مشغول بود ملحق گشت و عمر بسعد
نوشت او را حبس نماید و سعد نیز او را بند و حبس نمود روزیکه جنگ سختی عرب با عجم را در گرفته بود وی از قصر محبسش که مشرف بمیدان رزم
بود وضع جنگ و میدان ورزد و خورد را تماشا میکرد دید که نزدیک است لشکر اسلام شکست خورده بهزیمت روند و پارسیان غالب
و فاتح گردند چنانکه زوجه سعد با تام ولداو پیغام کرد که سپاه عرب مشرف بشکست خوردن و هزیمت رفتن هستند اگر مرا رها کنی و آن مادیان
بلقا که در منزلست زین و لگام کرده با شمشیر و زره و نی و غیره سلاح سعد بمن دهی بجهاد رفته یک حمله بیاورم عهد میکنم اگر زنده ماندم
دوباره خود بمحبس آمده اسب و سلاح را رد نمایم شاید فتحی روی نماید زن سعد از زنان مردانه بود و حالات دلیرانه داشت امر کرد
ما دیان را ساخته با سلاح نزد وی در محبس آوردند زنجیر را از وی گرفته کند و بند را برداشتند مسلح گردیده سوار شد و بلشکرگاه بر عجم تاخت آورد
و مردانه کوشید سعد در بلندی با خواص ایستاده و لشکر عرب و عجم مخلوط و دست بیقه شده بودند و آثار ضعف عرب و غلبه عجم خود آشکار بود
سعد دید سواری از طرفی رسید و بقلب لشکر عجم زد و تازه نفس مثل شیر غرنده و پلنگ درنده حمله های مردانه میبرد و کسی را از دم شمشیرش
رها ئی نبود و تا بان بلقای او را هم سوار هست گمان کرد آیا این که باشد که این حملات و صولت بر او دارانه میکوشد و دلیرانه میخروشد و گفتار ملقاید
شاید ملک است القصه عرب را بدل قوتی پدید آمد و پای مردانگی فشردند و بسهولت از پیش بردند و فتح نمودند و شکست سختی بسپاه عجم
روی داد و متفرق شدند لشکر عرب را بنای غارت و اسر و نهب که شد وی بدون درنگ از عرصه جنگ بطرف منزل شتافت و اسب
و سلاح را نزد زن سعد فرستاده رفت در محبس خود زنجیر کردن و پاها در قید و بند نهاد سعد متحیر و مشعوف بمنزل آمد زوجه وی پرسید جنگ شما
با عجم امروز بکجا انجامید سعد گفت امروز لشکر ما در شرف شکست و هزیمت بود ناگهان خداوند کسی را گماشت که خیلی کمک بر لشکر ما شد و فتح
عجیبی روی داد و مایه غلبه و استیلای ما گردید و با دایان من و ابو المحجن را گفت مرکوب شباهتی تام داشت هرگاه او در حبس و گرفتار بند
نبود هر آینه میگفتم که همان خودش بود زن شرح حال و عهد و پیمان و مآل او را بیان کرد سعد برخاسته بمحبس رفته کند و بند و سلاسل او را
برداشته از او معذرت بسیار خواست و مخارجش نمود او هم بعدها شرب را بکلی ترک نمود مقبره اش در همین جاست و سکنه آنجا در مقبره بودن
ابو المحجن اتفاق دارند .

**تهران** لفظی است عجمی و مراصد میفرمایند عجم تا منقوطه از تلفظ و تحریر میکنند چرا که مؤلف ندارند و از قراء ری
بوده و فاصله میان این قریه و ری دو فرسخ بوده از شخص صادقی شنیده شد که تهران قریه بزرگی بوده و بیرون تانش را در زیر
زمین ساخته بودند و کسی را خبر از حالیش راه بدان نبود و بارها با پادشاه وقت یاغی شده بودند که شاه را مجبور بمدارا با ایشان چاره نبود
و منقسم بود بدوازده محله که با هم مراوده نداشتند و باغات و بساتین بسیار دارد که همین اسباب حراست اهالی و مایه دفع دشمن از بنا
عمارتش از نزدیکی اطرافش میرسد و فراوان است

صاحب زینت المجالس میفرمایند شهر ری از زمان قتل و غارت مغول دیگر خراب ماند و الحال تهران و ورامین در حوالیش شهر
آنجا شده و آب و هوایش از سایر ولایات ری نیکوتر است و شاه طهماسب در عمارتش کوشیده که تقریباً یکفرسخ دوره آن است و اکنون
آباد است و غله و میوه جات نیکو دارد .

ابن حوقل و مسعودی از مسافرین عرب در سنه ۳۰۰ الی سنه ۳۰۰ دولت الی بسیط طرف ایران مسافرت نموده بودند وری را بتفصیل دیده و
سیاحت نموده وضع و هیئت شهر و حومه را نوشته اند و از شهر آن نامی نبرده اند و در کتب عرب که ذکری از تهران شده منحصر است
با آثار البلاد و معجم البلدان و چنانچه معلوم میشود در عصر ایشان و نفر بیوتات این شهر در زیر زمین بوده چندی بعد از این دو نفر قاضی
عماد الدین ابو یحیای ذکریا بن محمد بن محمود الانصاری که در سنه ۶۸۲ ششصد و هشتاد و دو هجری وفات کرده کتابی موسوم بعجایب
البلدان تصنیف نموده آنجا ذکر فرموده .

تهران قریه ایست معظم جزو ایالات ری دارای باغات زیاد و با اشجار و ثمرات خوب فراوان و سکنه در خانه های سرداب مانند
بسر میبرند هنگامیکه دشمنی حمله می آورد بخانه های تحتانی پناه جسته که هر قدر محصور بود دشمنان ابتدا دایاند بسبب کثرت آذوقه که از فرط
احتیاط ذخیره کرده اند آسوده اند و بیرون آوردن ایشان از آن اماکن غیر مقدور است و چون دشمن مأیوس شد بعد از دست کرد

از زیر نقب

# در تحقیق تهران

از زیر زمین بیرون می‌آمده در اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را که محل عبور و مرور قوافل و متردّدین است فرو گرفته و
به راه زنی و قتل و غارت مشغول می‌شوند و دایماً با سلطان عصر یاغی و با عساکر او در کارزار و زد و خورد بودند و مالیات خود را بزرگ کوک
نمی‌پرداختند بلکه در عوض نقود و وجوه رایج خروس و مرغ می‌پرداختند و با آنها باید به رفق و مدارا حرکت نمودند نه تسلط و تحکم و زراعت
آنها با بیل و کاوزمین را تخم می‌کشتند سهل است که مطلقاً اغنام و احشام نگاه نمی‌داشتند مبادا وقت محصور شدن بغارت برند حاجی خلیفه مسوم
مصطفی بن عبدالله چلبی ملقب بکاتب در جهان نامه خود شرحی از طهران نگاشته و اهالی آنرا وحشی و بربر جسم خوانده یاقوت حموی
و عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوئی و حمدالله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم که از مصنفات سنه ۱۰۰۲ هزار و دو هجری
از میوه‌جات تهران توصیف نموده‌اند احمد رازی در همین کتاب تذکرهٔ هفت اقلیم گوید تهران بواسطهٔ انهار جاریه و کثرت اشجار مثمره و باغات
منتزهه نظیر بهشت است خاصه بلوک شمیران که در شمال این قریه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نضرت و بها از حیز توصیف بیرون است
بلوک شمیران که بشمع ایران معروف بوده بهترین ییلاقات دنیاست و نیز احمد رازی گوید در دو فرسخی تهران قریه ایست معروف
لکن سوالف آن که از زیادتی آبهای جاری و فواکه لطیف و صفای چون بهشت برین است این شهر که اکنون مقر خلافت عظمی است در زمان
در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل بواسطه کثرت میاه و اشجار و مکانی که داشت محل توجه شاه طهماسب شده در سنه ۹۶۱ نهصد و
شصت و یک امر نمود باروئی دور او بنا نمودند که ششهزار گام دورهٔ او بوده صد و چهارده برج دوره او قرار دادند و در هر برجی
سورهٔ جهة محافظت دفن کردند چهار دروازه برای آمد و شد شهر گشودند خندق دور بارو حفر شد چون خاک خندق کفایت ساختن قلعه
و بروج را ننمود از دو جای شهر خاک برداشتند که یکی چال میدان نام یافت و دیگری چال حصار و دروازه دولت دروازه ارک
که از بناهای افاغنه میباشد باین معنی که در هر شهر در ممالک ایران که قلعه جداگانه و اسمش ارک است قطعه جداگانه ایست از شهرها که افاغنه
بعد از آنکه قزلباش مریدان صفویه در قزوین افاغنه را راه داده و بعد دیدند غیرت اسلام بلکه اثر کلیه که در تمام اهالی مملکت است
مانع از وضع سلوک و رفتار و دست‌اندازیهای ایشان است بزن و بچه مردمان چنانچه در صفحه       نگاشته‌ام ریختند و حق مهمانی
جبور را باثر فرمایش جناب پیغمبر دانند فدمه صدر تمامی را بقتل آوردند افاغنه هم در تمامی ممالک محروسه گوشه از شهر سمت شهر دیوار و بارو و
خندق و بروج ساخته دروازه بشهر گذاشتند و یکطرف آنرا هم بصحرا دروازه گذاشتند که هر وقت بنای شورشی بشود دست بصحرا داشته باشند
و راه گریز و ممر فراری باشند غافل از آنکه هر وقت که بنا شود بقصاص خون قزلباشان شمشیر شرزه شیران و دلیران کشیده شود همان ببینند که دیدند
اول سلطانی که بیگلربیگی برای تهران و ملوکات الی فیروزکوه معین کرد شاه عباس بزرگ بود.
در سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد خدابنده بحکم شاه اسمعیل ثانی در طهران چون سایر شاهزادگان صفوی بقتل رسید
چون شاه طهماسب بعد از انقلاباتی که در مازندران روی داد نبیرهٔ خود سلطان محمد حسن میرزای مزبور را بحکومت آنجا فرستاد شاه اسمعیل ثانی
و پدر او از یک مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزندی نبود و سلطان محمد حسن میرزا اتمنای ولیعهدی بطهران آمد همانوقت قصه انقای او داشت
ولی پدرش سلطان محمد حاکم فارس بود و برادرش عباس میرزا حکمران خراسان بود در قتل وی تأملی نمود و سلطان حسن میرزا عریضه بقزوین
نوشته از ورود خود بطهران اطلاع داد و شاه اسمعیل ثانی جواب گفتند که در طهران بمان تا والده من از قم بیاید او را برداشته بقزوین
بیاوری از ولیعهدی مأیوس و از حکومت محروم مقیم طهران شد چون شاه اسمعیل تعهید ترویج مذهب تسنن میکرد امرا و علمای شیعه را
با وی نفاق حاصل شد و بعرض او هیچه رسانند که بواسطهٔ عدم تعصب شما در مذهب امامیه میخواهند شما را بکشند و سلطان حسن میرزا را
پادشاه کنند شاه کوسه علیقلی رکابدار را با چهار نفر قورچی بقتل سلطان حسن میرزا فرستاد شاهزاده بعد از وصول قورچیان بطهران
درب منزل را بسته ببام خانه برآمد و بمدافعه پرداخت کوسه علیقلی نزدیک آمده قرآنی بدست گرفته قسمها خورد که شاه ما را بطلب شما
فرستاده وی قبول کرده در گشوده ایشان را درون خانه رفته چند نفر روی او افتاده خون آن بیگناه را ریخته او را همان جا
کشتند و بسی از آن قبیل را.
و دیگر در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین جهة جمع‌آوری سپاه بقزوین و از آنجا بطهران آمده چند سردار بدفع افاغنه ابدالی و غلجائی فرستاده
و مغلوباً مراجعت کردند و محمود غلجائی با اسدالله ابدالی والی هرات حمله برده بر او غالب آمده عریضه بشاه سلطان حسین نوشت
فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داده و ولی در باطن قصد او دفع همسر بوده عریضه در طهران بشاه رسیده

شمشیر نصر

شمشیر مرتضی بالقب حسینقلیخان و خطاب صوفی صافی ضمیر دولتخواه و حکمرانی قندهار و سیستان باو واگذار شده و بعد چنانچه در تواریخ
این مختصریست از روی کتاب موسوم بشورش ایران از تالیفات (هانوی انگلیس) سیاح سافر از بدو غلبه افغان الی جلوس
نادرشاه که بدلایل چند صحیح و طرف اعتماد است چرا که هم خودش بوده و هم کماشتگان باهوش همه جا داشته و نگاشته
محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی خان سردار ایران برادو تاخته قشون مختصری را که همراه او بود شکست داده
متفرق ساخت و تا قندهار همه جا او و هزیمتیان را تعاقب کرده و خبر این فتح بزرگ که غیر مترقب بود دو روز بعد از ورود شاه سلطان
حسین بطهران بدربار ایران رسید و این خبر چندی سبب اطمینان شاه و وزرا گردید از آنطرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشتنش
از تعاقب هزیمتیان صلاح دیده که حصار شهر کرمان را استحکامی دهد که مبادا ثانیاً بتدارک از آنطرف ایران بار افاغنه مملکت ایران
حمله آورند ولی چون عاجلاً این کار ممکن نبود فقط باستحکامات قلعه آن کوشیده قشون معتبری آنجا گذاشته بشیراز که حکومتش متعلق بدو
بود و بر لشکر زیادی که در آنجا بهیئت دیده جمع کرده بود سرداری داشت رانده و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او بشود
موجب تمامی او و اضمحلال و فنای اعتمادالدوله برادر زنش شده و بعد از آمدنش بشیراز بسبب غرضی که با بعضی اهالی و صاحب منصبان
عالیه بودند داشت و باعتقاد برخی از ارباب زیادتی مالیاتی که از معمول بطور گزاف از شیراز و بلوکات دریافت نموده بعلاوه آنچه
اسب و اسلحه هر جا بود بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و جمعی از سپاه را بواسطه شدت سرمای زمستان در خانه های
اهالی منزل داده بود یا غیر این بوده بجد و فطیعت چنین انتشار دادند و اسباب چینی کردند الله یعلم.
باری مدتی بود که اردو و لشکری باین بزرگی و منظمی کسی ندیده بود و آذوقه و اسلحه همه آماده و مهیا و چندین هزار شتر و استر
بالاستمرار از اطراف آذوقه می آوردند و این قشون که بسیاریش در جنگ کرمان حاضر بوده رشادتها و جلادتها نموده بودند همه مورد
تحسین و خلعت و انعام و احسانها شده بودند مایه تشویق همگی گردیده مهیای جنگ بودند و همه این تدارکات بدفع افغان بود و اگر
اختلالی در کار این سردار و لشکر جرار نشده بود البته بنیان افاغنه را برانداخته بلکه تا سرحد هندوستان هم خاشاک نژادشان را از روی
زمین میزدودند ولی این سردار رشید دانا مغلولاً فرستاده بطهران وارد و این قشون جرار شمشیرگذار متفرق گردید چنانکه اهالی
فارس بتحقیق یا بتحریک بدربار شاه سلطان حسین بکمک بعضی فارسیان دیگر که در دربار مناصب عالیه داشتند شاکی و عارض شدند
و میدانستند که وی با این تدارکات و لشکر رشید منظم بجنگ افغان دیگربار مامور شود فتح شایان و غلبه نمایان نماید و بر اعتبارش
بیفزاید و بیشتر بر فارسیان مسلط و بر سایر مفسدین بیکاره درباری مقدم گردد و فتحعلی خان صدراعظم که برادر زن اوست
زیادتر مایه ترقی باستحقاق او شود پس او را باید تدبیری در تمامی و شکست او کنند تا چاره و تقلب در کار دیگری سهل شود حکیمباشی
شاه که بمدت معتدین بود و نزد شاه معتمد و محترم متعهد این امر شده نیمشبی که شاه در بستر خوابیده بود بخوابگاه وارد شد تند شاه
نرسیده برآشفت و سبب جسارت را پرسیده عرض کردند ما را قدرت این جرات نبود چون صدمه جانی شاه را شنیدیم حفظ
و سلامتی شاه باعث بر این جسارت گردید که لطفعلی خان با این لشکر مستعد که در شیراز حاضر دارد بزودی وارد اصفهان شده
حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف میشود از آنطرف نیز اعتمادالدوله با سه هزار نفر از اکراد غفلتاً بطهران وارد و شما را محبوس
محبوس بلکه مقتول میسازد و جای درنگ نیست زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد بقصد مزبور وارد میشود باید برخیزد و سپس
که کرد و جهه اثبات قول خود کاغذی جعل نموده که اعتمادالدوله بوالی کردستان نوشته با مهر سلطنتی ممهور کرده عاجلاً
بطهران خواسته شاه بدون اینکه کاغذ را بخواند بخود لرزید بعد از وحشت زیاد از آنها چاره خواست ایشان صلاح دیدند
قورچی باشی بادشه قورچی بقتل اعتمادالدوله مامور شوند وی حضار و باین کار مامور شد ولی بعضی خواجه سرایان که اغلب
طرف مشورت شاه بودند عرض کردند که اعتمادالدوله ذخایر و دفاین بسیار دارد اگر غفلتاً کشته شود از آن اموال چیزی
نصیب شاه نشود بهتر آنکه او در حبس و مکفوف البصر نموده بعد مطالبه ذخایر گردد سلطان حسین پسندیده قورچی همان شبانه
بخانه اعتمادالدوله وارد شده در وقتی که در بستر راحت غنوده بود او را گرفته کور کردند و بمنزل خود برده که ذخایر وصول
کنند و همان شبانه سرعان باطراف روانه کردند که در هر جا از قبیله وی کسی باشد گرفته بطهران فرستند و فرمان و حکمی
بکلانتر شیراز صادر شد که با مدادشهریان لطفعلی خان سردار را گرفته محبوساً و مغلولاً بطهران فرستند و اگر تحاشی

اورا

کمینه

کند بزور اسلحه اورا باطاعت مجبور کند ولی چنانچه پیش مسطور شده لطفعلی خان بمحض اظهار اطاعت کرده تسلیم شد و باصفهانش فرستادند
لکن دیگر این سوءتدبیر دل سخیفهای مدعیان هیچ مایه بدبختی ایرانیان شد باری بعد از این واقعات آن لشکر منظم و فنون
بآن استعداد که سردار در شیراز جمع آورده بود همه متفرق گردید و بعد از سه روز جز توپخانه و احمال و اثقال چیزی و کسی از
آن جمعیت و اردوی باحشمت بجا نماند آنچه انتظار کشیدند از سه هزار نفر ترک و کرد موهومی خبری و اثری بظهور نرسید حتی
قوافلی که از راههای بسیار دور میرسیدند غباری از راه گذاری نمیدیدند خلاصه چون خبری از هیچ طرفی نرسید شاه چیزی
دستگیرش شد و ملتفت گردید که چه خبر است و از ابتداء اعتماد الدوله نادم شده صریح گفت نباید موئی از سر وی کم شود
هر کس قصد جان او کند و لقیناً جان او را فدای وی میکنم اگر این حکم سخت نشده بود البته قصد جانش کرده بودند لابد حکیم باشی
و جراحان باهتمام جراحات وی پرداختند و چاپارها از اطراف رسیدند و از چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلی خان بمجرد
زیارت حکم ابداً تخلف ننموده تسلیم شده و غدر دشمنان بر شاه یقین گردید مجلس تحقیقی بر قرار کردند رجال و اعیان را
با اعتماد الدوله حاضر کردند و حضار تقصیرات آن بی‌تقصیر را چنین بیان کردند اولاً کاغذی بمهر سلطان باحضار
والی کردستان با سه هزار سوار نوشته فرستاده و احضار کردن او تهمت سلطان دیگر بواسطه میل سنی بودن بلکه بهیا اتفاق
داشته و نوشته که شیعه را در هر جای بلاد بخواهند قتل و غارت کنند چرا ایروان که برادرزاده اش آنجا حکومت داشته
دیگر بدون مشاوره با مجلس شوری و عرض بپادشاه امور کلیه دولتی را مجری میداشتی و احکام تو در ایران مطاع تر از احکام
پادشاه بود دیگر باقرار خود هشتصد هزار تومان وجه داری اگر این مال دیوان نیست از کجا آورده و اگر از دیوان است چرا
خیانت کرده شاه روی بوی کرده فرمود جواب چه داری صدای شاه را که شنید روی بآنطرف گردانیده عرض کرد
جواب دادن من دیگر چه حاصل که دشمنان من و خائنان پادشاه مرا از پای درآوردند دیگر چه فایده جز رعایت آبروی خود و لید
خود که از خدمات نسبت بدودمان شما که حاصل شده بود و الا دیگر هیچ باقی نمانده افسوس که بتحقیق پادشاه بهترین خدام خود را
بدشمنان و خائنان داده باین روز نشاندند اما کاغذی که بکردستان نوشته شده هر روزه باید برود و ده روزه سوار برسد
الی کنون چرا اثری بظهور نرسیده و من با سه هزار سوار چگونه شاه و اعیان و رجال او را حبس میتوانستم نمود و حال آنکه پانزده
هزار نفر قراول و غلامان خاصه در طهران هستند و آنشبی که باید این اتفاقات بیفتد قورچی باشی که خانه من آمد دید من برهنه
و تنها در منزل بجامه خواب بودم و در آن محوطه جز معدودی بهم نمیرسید و لطفعلی خان را که میگفتند یاغی و طاغی است چگونه
بمحض زیارت فرمان تسلیم و مطیع گردید و در صورت اتحاد با لکزیها چرا در وقت یاغی شدن آنها برادرزاده جوان خود را
بجنگ آنها فرستاده چرا او را کشتند دیگر این ایرادی که چرا بی مشورت دیگران امور دولت را خود مجری میدارد و بی عرض
و اطلاع شاه بهترین شهود خود پادشاه است او اگر باطلاع و میل دیگران بشوری کاری میبایست بگذرد خیانت بپادشاه بود
و ده نفر اعتماد الدوله پیدا میشد و حال آنکه لیاقت و قابلیت این خدمت را هم همه میدانستند بصیرت و نظر کیمیا اثر خود پادشاه
از همه بیشتر بود و رجوع مهام دولت البته بدیشان هم میشد و سبب راحت خود سلطان بود دیگر اینکه گویند حکم من
بر همه جا و همه کس نفوذ و نشور داشته من کی بوده‌ام جز امر و فرمان شاه که موجب نفوذ احکام و فرامین است نعبت
و فضلش در هر دقیقه بسته بحکم و رای پادشاه است و ساکت شده دیگر هیچ نگفت باری چون نگاشته شده است زیاده
تطویلش لازم نیست مطالب صحیح وی چنان بر شاه اثر کرد که در واقع گریست و اول علامات بدبختی و انقراض دولت
صفویه همین حرکت و اتمام شدن او بود بعد از این حوادث چند نفر از فرستادگان مولانا عبدالله لزگی وارد شده عرض
کردند که دو سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مأمورین دیوان را از مملکت خود بیرون کردند و با ده هزار سوار جرار
ولایت ارمن و گرجستان و بعضی بلاد آذربایجان را قتل و غارت میکردند و سی هزار نفر از سنیهای شیروان همراه آنها شده
آن صفحات را دائم مغشوش داشتند و بدهات گنجه دست اندازی کرده و شماخی را محاصره نموده حاکم شماخی بدفع آنها
مأمور شده لزگیه شبانه باردوی آنها حمله برده او را با جمعی از کسانش کشتند الغرض بعد از این فقرات در اوایل سنه ۱۱۳۴
هزار و صد و سی و چهار هجری آثار خوشوقتی موقتی جهة شاه و رجال در طهران ظاهر شد و از اخباری که از افغانستان

# درتحقیق تهران

رسید چنان میشنود که محمود و اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب لطفعلی خان از شیراز مراجعت نمود و بکرّ از خیال محاصره افتادند و شیخ
بحرین که سرکشیده بود خود هشت هزار تومان برسم پیشکش فرستاده متعهد و متقبل این مبلغ همه ساله بود که عاید دارد در این بین حسن پاشا
حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و صدر اعظم عثمانی که مردی باحزم و دشمن دولت بود
معزول و صدارت عظمی بدیگری محول شده گمان میرفت وی نیز بر ضد دولت ایران است و سفیری جهة مطالبه بعضی ولایات سرحدیه مأمور است
واگر از طرف دولت ایران مضایقه شود اعلان جنگ نماید شاه قبل از وصول ایلچی میخواست آدمی باسلامبول فرستد و بسلطان عثمانی
اظهار کند که اگر اتحاد دولتین برقرار است دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوت و موصل و ایروان و بعضی ولایات دیگر را
بآل عثمان واگذارد و بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی بحکام عرض راه احکام صادر شد که همه جا کمال احترامات و پذیرائی را بجا باورند
در اوایل ماه جدی آنسال دری افندی سفیر عثمانی وارد طهران شد و بعد از چند روز بسلطان حسین در سلام احضار گردید از قراریکه
خود دری افندی تشریفات که در ملت دولت ایران معمول شان است از دیدن و استقبال پی و تخت روان و سواران نیزه دار احترام
اطراف تخت روان که نامه سلطان در آن گذاشته بود آورده بودند چون در طهران سایر تشریفات دولتی و سلطنتی و تجملات ملوکانه حاضر
نبود بهمین قدرها اکتفا شده بود بدین وضع وارد ساختند بچهار باغی که الآن ارک سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی درختهای
کهن که در آن محوطه هست آثار و آبادی را نشان میدهد معروف بچهار باغ شاه عباسی است و آن بنا بامر شاه عباس در طهران شده
در آن باغ و عمارت منزل دادند خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شده تا بتالار سلام داخل گشت و نامه سلطان را بالای
سر گرفته بر تختی که سلطان نشسته بود نزدیک شده دو پله بالا رفته تعظیم کرده بعد از خطبه زانو زده کاغذ را بوسیدم و بشاه دادم شاه نیز
بتواضعی کرده نامه را گرفته بیکی از اعیان سپرد و سه مرتبه اذن جلوس یافته آنوقت بمکانی که اشاره فرمود نشستم و آنوقت هم
که از بابت احترام نمی نشستم با رسوم صاحب بارها بازوی مرا گرفته نشانید و در مهمان تالار خوان غذای مرسومی که گسترده شده بود غذا
صرف شد و بمنزل معین عود نمودم القصه در نوروز آنسال مرتبه سوم و آخر دفعه بود که در طهران بحضور شاه رفته مرخصی باسلامبول
یافتم اختصار و نگاشتن تمام ترقیات و تعریفات جسورانه خودش را جهة این بود که جای دیگر مطول عرض شده .

این هم یک سفارت دیگر بود که در سفرنامه ژاک موریه مسطور است در سنه ۱۲۲۳ همراه سفیری که از انگلیس آمده بود بودم بعد از
و تشریفات لایقه لازمه بفاصله سی قدم در باب عمارت سلطنتی در دار الخلافه طهران همه از اسب پیاده شده با نامه و تحف پادشاه انگلیس
روانه شدیم چون وارد عمارت سلطنتی شدیم از دالان تاریک ممتدی عبور کرده بحیاط کوچک رسیدیم چون ایام دهه عاشورا بود
پذیرائی ما اشکال را منافی قانون مذهبی بود هم نمیخواستند که پذیرائی بطول انجامد ما را در یک تالار بزرگ پذیرفتند در عمارت معروف بتکیه
خلاصه بعد از یکساعت توقف در کشیکخانه خبر دادند که حال موقع است آنگاه وارد دیوانخانه شدیم بعد از ورود بآنجا ایشیک آقاسی
آمد سفیر و اجزا را ترتیبی که باید قرار داد اول ایلچی با نامه بعد من که حامل هدایا بودم زیر دست سفیر بعد سایر اجزا زیر دست من ترتیب
ولی دیگر خیلی دور از تالار رفتار را ایستاده تعظیم کردیم قدری پیشتر رفته باز ایستاده تعظیم کردیم باز چند قدمی پیش رفته دفعه سوم تعظیم کردیم
و ایشیک آقاسی باشی معرفی کرده سپس کفشها را بیرون کرده از اینجا پای برهنه وارد اطاق شدیم میرزا شفیع صدر اعظم نامه را از
دست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت بعد پادشاه اذن جلوس بسفیر داده او نشست و این اول مرتبه بود که سفیر دولت خارجه
در حضور پادشاه ایران جلوس نمود و سایر اجزای سفارت عقب سر ما صف کشیده ایستاده بودند و پادشاه روی تخت محمودیه
معروف تخت طاوس جلوس فرموده بودند بعد از مدت یکساعت ما را مرخص کرده بیرون آمدیم .

اگر چه رفتار و گفتار وحشیانه آن سفیر مذکور قبل را که در سنه ۱۱۳۲ دری افندی نام عثمانی شرفیاب حضور شاه سلطان حسین شده بود
نخواستیم بنگاریم ولی محض تطبیق و تقابل و سنجیدن دو مأمور را ضد انسانیت و معقولیت و ادب در نتیجه ناچار شدم این دو نگارش را
بازنگارم و ارباب بصیرت را تفاوت اشخاص است و متحیر مانده‌ام که دری افندی خود نگاشته است .

در عمارت از اسب پیاده شده وارد تالار شدم شاه سلطان حسین در محاذی درب ورود تالار روی مسند زرتار مرصع مروارید
دوزی روی زمین تخت نشسته در یمین و یسار وزرا و ولات ایالات و امرا و بیگلربیگیان صف زده بعضی ایستاده و بعضی نشسته
و زیاده از سی نفر از میران و سرداران قزلباش همه با لباسهای ملوّن و سلاحهای مشعشع در دو طرف تالار صف زده

# در تحقیق تهران

حاضر بودند ایلچی ارمنستان اینها گذشته بدون اعتنا با جدی مغرور از روی شاه سلطان حسین رفته آنروز عمامه از پارچه خانه دار بر سر داشتم زیرا که اهل قسطنطنیه بودم و ایشان هم از این پارچه عمامه بستی و خرقه دو شمه بطانه اش خز و یقه اش سمور بود دو قدم تخت که گذشتم با دست اشاره بزمین کرده من برسم خودمان تعظیم کردم و سلام دادم وزیر اعظم فتحعلی خان اعتماد الدوله دو مرتبه خواست نامه را از دست من گرفته بپادشاه ایران بدهد اعتنا نکردم خود سلطان هم دو مرتبه دست دراز کرد و بگیرد اعتنا نکرده ندادم دست تعجب کشیدند تا خطبه تمام کردم بعد زانو بزمین زده آنوقت بدست شاه دادم باری ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

تهران الحمد لله که اکنون از اعظم بلاد شهرت معروف و بخوشی ییلاقش موصوف وقتی از اجزای مملکت ری بوده و ری نیز بعد بنیان و کثرت اجتماع بنی نوع انسان و ازدیاد نعمت و وفور حرفت و تشکل صنایع و تکمیل بدایع از مداین عظیمه ایران و اغلب دار الملک سلاطین عظیم الشان جلیل القدر بوده گویند نخست حضرت شیث بن آدم علیه السلام انجا را بنا نهاده و بعد هوشنگ شاه پیشدادی بر عمارتش افزوده و در زمان تور بعد از آمد و شد سپاه توران و جنگ و غلبه های بر ایران خرابی و ویرانی بدانجا راه یافت و باز آباد شده جمعیت و نعمت و صنعتش زیاده گردیده دیگر بار افراسیاب ترک سلطان توران با لشکر بیمر ترکان تاخت و تاز ایران آمده منوچهر را در قلعه تبرک ری که بر بالای کوه بود و اطرافش قلعه های سخت و حصار و بروج مستحکم داشت مدتی محصور نمود و خرابی بسیار بآن ولایت رسید تا آخر الامر منوچهر و اتباعش شبانه از شهر تبرک بیرون آمده از راه لار جان که همان جاده کمر و سر کوه معروف بهزار پله یا ارازپه باشد برستمدار و رویان رفتند و در قلعه مور که در ولایت رویان و نور بود و بحصانت و متانت معروف و موصوف تحصن جستند و اطراف خود از آب رودخانه خندقی چون دریا آب بستند تا بعد از مدتها که افراسیاب از محاصره و توقف خود و تحصن منوچهر کسالت بهمرسانید قرار بر مصالحه و تعیین سرحد ایران و توران دادند و جیحون را ثغر و حد قبول نمودند و افراسیاب مراجعت کرد و منوچهر از طبرستان برگشته آنشهر را باز تعمیر و مرمت کردند بعد ها باز رو بخرابی و ویرانی نهاد چه کیقباد و کیکاوس بجانب نیشابور میل کردند و تختگاه ایشان در آنجا که ایرانشهر مینامیدند استقرار یافت پس از ایشان کیخسرو همه عمر بخونخواهی پدر در لشکرکشی و سفر بود و بعد از واگذاشتن سلطنت ایران بلهراسب مرکز سلطنت را بلخ کرد چندان بکار شهر ری نپرداختند تا غلبه عرب بر عجم و آن ویرانیها که بتمام ایران رسید تا لوای اقتدار و جهانگیری خلفای عباسی بمهدی رسید مهدی عباسی در احیای عمارت آنشهر کوشید تا زمان هجوم لشکر تاتار بامر چنگیز خان بقتل عام خراب شد و دیگر صورت آبادی نگرفت تا بعهد سلاطین مغول باز کمال آبادی یافت و معمور شد .

شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد نوشته ری که مسقط الرأس من است در فتنه چنگیز خانی هفتصد هزار نفر از مردمان معتبر و معروف بقتل رسیده و گنبدی که در ری کهنه بود و هنوز برپاست بعضی مقبره طغرل سلجوقی دانسته اند خطاست بدلیل اینکه وی را کشتند سر او را ببغداد بردند و تن او را بر شتری بسته نزد تکش خوارزمشاه آوردند و آخرین سلسله سلجوقیان بود و این بنا قبر فخر الدوله دیلمی است که شب در قلعه تبرک ری که بر فراز کوه بود و اطرافش قلعه ها و بروج محکمه پشت بند سخت بوده است و چشمه آب و باغات و اشجار فراوان از هر جهت آراسته و مستغنی بود باستراحت پرداخت شبی شراب زیاد و گوشت گوساله بسیاری خورده خفت بگردید بلی این کهنه رباطی است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم خواهد بود لهذا اولاد و کسانش نعش او را دفن کرده این بنای محکم را بر سر قبرش ساختند که هنوز برجاست شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و شاه طهماسب چون قزوین را پای تخت و دار الملک کرده بودند غالباً شاه طهماسب بزیارت مزار فایض الانوار حضرت سید جلیل نبیل شاهزاده عبد العظیم ابن عبد الله الحسنی قرب تهران مشرف میشدند و در تهران قدری توقف میفرمودند اندک اندک صورت آبادی یافت و با مرا و سور و شهروی حصاری بگردا و کشیدند و برج و باره بر افراختند و حاکم تعیین فرمودند خاصه در زمان شاه عباس که بمازندران آمد و شد مینمودند از اینجا عبور زیاد میشد تهران آبادی گرفت و معمور شد و از اطراف و اکناف بحکم علیکم بسواد الاعظم در آنجا جمعیت شد و در اوایل دولت ابد مدت قاجاریه بملاحظه قرب جوار استراباد و مازندران بطهران پای تخت و مرکز سلطنت شد و روز بروز رو بترقی نهاد و عمارات عالیه و مساجد و حمام خوب و بازار و سراهای مرغوب افراخته و ساخته و مسقط الرأس فقیر نیز در این شهر است در سنه ١٣٠٥ که مشغول جمع نفایس این موزه و نفیس هستم شهر و خارج شهر بیمن همت و میمنت تخت سلطنت بلند بخت حضرت شاهنشاه ناصر الدین شاه چندان صورت آبادی و وسعت و نعمت و جمعیت یافته که کمتر شهری از شهرهای ممالک ایران

بهشت نشان بدان خوبی و وسعت و فراوانی و انواع نعمت و جمعیت انسانی نمیباشد خاصه دور آبادی و عمارات و باغات اطراف شهر قدیم راهم که خندق و حصار جدیدی کشیده تمام یکپارچه شهر گردیده که چندین مقابل وسیعتر و بزرگتر گردیده از فرط صفای هوای باغات و سبزه و اشجار خیابانها و استخرهای متعدد و هر نقاط و زیادی قنوات از تعریف و توصیف بیرون است و خیابانهای وسیع طولانی و کارخانجات و صنایع و حرفش از حد و حصر افزون است بلوری عالی باصفا شده که رشک نگارخانهٔ چین و برزار سپهر برین است نوشته اند که سابق بر این تمام خانه ها و منازلشان در زیر زمین بوده که غربا ابداً بدانجا پی نمیبردند و از علامات چنین هم مینماید .

## جاجرم

شهریست بوده میان نشابور و جوین و جرجان حمدالله مستوفی مینویسند اطرافش تا یکفرسنگ چمن است که در آن چمن گیاههای سم دار زهردار میروید و بواسطهٔ آن وقتی ممکن نشده اردو یا قافله و مکاری در آن سرزمین خیمه زنند . در مسالک الممالک مشهور بجهان نمای ترکی مسطور است تا یکمرحله‌اش از باغات و اشجار جنان است که عبور لشکر و مسافر را از آفات محفوظ میدارد دیگر را عقیده آنست که از بابت گیاه و نبات سمی آنساحت از تردد محفوظ است ممکن است مثل خرزهره چیزی داشته که حیوانات میخورده میمرده متعفن رسیده و چنین شهرت یافته .

از جمله اتفاقات در سنه ۱۰۱۱ هجری که سال دوازدهم سلطنت شاه عباس اول بود و بسفر خراسان میرفتند آنجا یکی از منازل اردو بود که ولیخان میرزای ولد علیقلی خان نوادهٔ دورمیش خان که یکی از امرای شاه عباس و سمت مصاهرت داشت بصالح نامی تبریزی قراتخلوت که جوانی ساده و خوشروی مشکین موی نیک منظری بود که دلهای بیچارگان از بستهٔ موی و خستهٔ روی و خوی وشهید تیغ ابروی خود داشت عاشق شده اظهار میل و عشق خود بادی نموده او اعتنائی نکرده و در جزو بعرض همایون شاه رسانده در حقیقه امر بکشتن او شده بود در این شب که ولیخان میرزا بعد از آنکه در حضور شراب زیادی خورده مست بجای خود میرفت صالح تبریزی از دنبالش رفته با شمشیری ویرا از پای درآورد و بمضجع تیپی زوجه اش جنینجان میرزا برادر کوچکش بخشیده شد و جدا او را چندر ور افکندند که عبرة للناظرین بوده باشد و بعدها دیگر کسی بمحارم خلوت پادشاهان نظر بد ننماید تا حرکت اردو برادر بالتماس اسنده‌های دفن او نمود . و در انجمن آرا میفرماید که جاجرم ولایتی است از خراسان قصبه‌ایست معمور و آباد و قلعهٔ بزرگ بزرگی دارد که در وسط واقع است و اطرافش بساتین و مزارع دارد و چهارصد خانوار در آن ساکن اند در اصل جاگرم و میانهٔ نشابور و جوین و جرجان واقع شده و بعضی قراء آن مشرف است بر جبال از اد او ار که اسم قصبهٔ جوین است و بدرالدین شاعر جاجرمی از آنجا بوده .

## چهارباغ هرات

غالباً منزلگاه سلاطین عظام و پادشاهان کرام و امرای با قدر و احتشام بوده چون در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو از طرف شاه طهماسب اول حکمرانی دار السلطنه هرات مفوض بسلطان محمد میرزا بود و محمد خان شرف الدین اغ باشی اتابیک شاهزاده و حکومت هراة معین گردید در سنه ۹۴۹ نهصد و چهل و نه همایون پادشاه سلطان هندوستان از شیر خان افغان و ناسازکاری اعوان و اخوان روی توجه بایران آورد و این معنی را بدربار پادشاه بشرف عرض رسانیدند در جواب فرمانی از دربار شاه طهماسب صفوی بر شرایط مهمانداری از هر جهت و حیثیت از قبیل تعیین منزل و ماکول و مشروب و البسه و غیره تمام لوازم در پذیرائی و احترامات شاهانه همایون پادشاه شرف صدور یافت که

فرمان همایون شرف نفاذ یافت . ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً للایالة و الاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو للهٔ فرزند ارجمند و حاکم دار السلطنه هراة میر دیوان بانواع اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض را که او در اینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی برادر امارت پناه قرا سلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه کرده بودند که در تاریخ دوازدهم ذیحجه رسید مضامین فرخندآئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب دُر دریای سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار ابهت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلستان شوکت و عظمت و شجرهٔ ثمرهٔ خلافت و نصفت پادشاه برین و بحرین نیر عالمتاب سپهر کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین و صاحب تمکین شهریار عالی نسب دارای تاج و تمکین پادشاه والا حسب فلک تمکین جهانبان بااورنگ و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار

امضا بهرام عبداله

# در تحقیق چار باغ هراة

المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی نوشته بود چگونه که چه مقدار سرور و حضور روی نمود و برشقهٔ ازود
مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست باشد آن روز که در بزم وصالش گیرم
بنشینم بمراد دل خود همدم دوست اقدام بی ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداند که بمشتلق آن خبر خجسته
اثر ولایت اسفراین را نیز بآن ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی را
از ابتدای سال حال تصرف نموده بموجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود مصروف دارد و بدستوریکه در این نشان مرقوم است
مفصل بتفصیل و روز بروز عمل نموده از مضمون حکم جهان مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل کاردیده که یک اسب کتل
و استری که رکاب و یراق در خور داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحبجاه رفته و خود آن ایالت پناه با نه راس
اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا تحفه آنحضرت فرستاده شده و آن ایالت پناه نیز از طویله خود شش بدو آسوده خوشرنگ قوی
جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجورد و کتلهای منقش
زرد وز با غاشیه‌های زربفت که لایق آن اسبان و سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسبهای مذکور نهاده هر اسب را
بدو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفور مرحوم علیین آشیان انار الله برهانه
شاه بابا ام نواب همایون رسیده بجواهر نفیس و لطیف مکلل کرده مع شمشیر براق طلا و نقره و کمر مرصع جهه فتح و نصرت شکون
آن پادشاه سکندر آیین فرستاده شد و موازی چهارصد توب جامهٔ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشته یکصد و بیست جامهٔ خاصه
آنحضرت و تتمه جهه ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و قالیچه مخمل و تکیه مندکری استر اطلس و سه زوج قالی دوازده ذرعی جوشقانی
خوش قماش و دوازده چادر قرمزی و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن برساند و روز بروز اشربهٔ لذیذه سرباره نموده
با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند رازیانه و خشخاش داشته باشد آماده نموده جهه آنحضرت فرستاده باشند و آنجنان
قرار دهند که فردا در منزلیکه فرود آیند امروز چادرهای باصفای لطیف سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و کارخانه
و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال
نزول فرمایند شربت گلاب و آبلیموی خوش طعم ساخته با برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان
مشهدی و هندوانه و غیره با نانهای سفید بدستوریکه مقرر شد حاضر سازند و سعی کنند که اشربه بتمامی در نظر آن سلطنت پناه
گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق دیوانی طعام با اشربه مقرر دارند که کشیده باشند و امارت پناه قزاق
سلطان و امارت آل خضر سلطان با پانصد نفر و ولد زندان اقوام خود را با هزار نفر بعد از سه روز که آن پانصد نفر رفته
باشند باستقبال فرستند و در آن سه روز لشکر و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر درآورد و اسبان تازی نژاد مقرر
دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب خوب نیست و سراپای آنها و هزار کس را نیز رنگین و پاکیزه
ساخته باشند و قرار دهند که چون این امرا بخدمت آنحضرت رسند زمین خدمت بوسیده و یکیک ملازمت نمایند و قدغن نموده
که در سر سواری و غیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان آنحضرت گفتگوئی واقع نشود و بهیچوجه از وجوه آزردگی بنوکران آن پادشاه
نرسد و در وقت سواری کوچ لشکر امرا از دور دور فوج فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد
در نزدیکیهای محلی که بدولت قرار گرفته باشد تردد نمایند و نوعی که کسی با پادشاه خود خدمت میکند خدمت نمایند و آنچه نهایت
ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت بنمایند و مقرر دارند که آن مهم را
خدمت کنند و مهمانی را بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و ملاده و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس منزل که متعلق بآن ایالت پناه دارد چون امرای مذکور بملازمت برسند هر روز یکهزار و
دویست طبق طعام دیوانی که لایق خوان پادشاه باشد در مجلس گرامی بکشند هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود
نه راس اسب پیشکش نمایند که سه راس اسب خاصه آنحضرت باشد و دیگری بامیر مکرم معظم بهرامخان داده شود و پنج راس
دیگر با امرای مخصوص بهر کس که لایق باشد و نه راس را تماما از نظر خجسته اثر بگذرانند و بنمایند که کدام اسب از نواب کامیاب
و هر یک که قبل قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد بگویند که این حکایت هر چند بد نمایست اما لایق خواهد بود و بد

# در تحقیق چارباغ هراة



نخواهد بود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخواری و یکجهتی باشد بظهور آورند و خاطر
آنجناعت را که از گردش روزگار ناهموار قدری غبار دارد بدلداری و غمخواری که در این نوع اوقات لایق و خوشش نمات
مسرور گردانیده اید بستور همه وقت منظور باشد تا بحضور بارسند بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از
طعام با متفرقات حلوا و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و مربا های مطبوع و رشته حطائی خاصه که بگلاب و قند و عنبر اشهب
معطر باشند بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا بدار السلطنه هراة باید که رفیق خدمت
و ملازمت باشند و دقیقه از دقایق خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا بدار السلطنه هراة باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند
و دقیقه از دقایق خدمات نامرعی و فرو گذاشت ننمایند و چون بدوازده فرسخی ولایت هراة رسند آن ایالت پناه یکی از آقایان او یماق
کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت بازگذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهر
و سرحدات از هزاره و نکدری و غیره تا سی هزار نفر که بشماره صحیح باشند از ملازمان آن ایالت پناه آنرا همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از استر و شتر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه
بزرگ در آید و چون بملازمت آنحضرت سرافراز گردد پیش از جمیع حکایات اول از جانب ما دعای بسیار برساند و در هر روز که بملازمت
ممتاز گشته بترتیب و قاعده شکر بپردازد و نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل
مقام کنند و جمیع لشکریان ایشانرا خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی و دارایی های مشهدی و خافی باشد مخلع سازند و مجموع را
هم بالاپوش مخمل بدهند و بهر نفری از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعامهای الوان بدستور سرانجام
نماید و مجالس ملوکانه بدارد که زبانها تحسین او گویا باشد و آفرینها بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشانرا داده روانه درگاه معلی
نماید و مبلغ دو هزار و پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور هست دریافت نموده صرف ضروریات
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بجا آن منت داشته بظهور رساند و از منزل مذکور تا شهر را چهار روزه بیایند و مهمانی طعام
بدستور روز اول کشیده و باید که در هر مهمانی او لاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران کمر خدمت بمیان بسته آداب ملازمت بعمل آورند
بشکرانه اینکه چنین پادشاهی که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت و ملازمت آنچه نهایت تواند باشد بجای آورند پسندیده تر
خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارید امروز در درون باغ عیدگاه سر خیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس
طبس و بالا متقالی اصفهانی که در این ایام تمام نموده ترتیب دهند و ملاحظه نمایند در هر جا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و هر محل زمین
که در آب و هوا و لطافت و نزهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده پیش
رود و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش قدوم نواب کامیاب است و خود در راه دم بدم خاطر اشرف را
بمهربانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند
ارجمند باشد و صباح آن فرزند اعز ارشد را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده آن سرو پای که در نوروز پارسال برای آن فرزند
ارسال داشته بودیم پوشانیده و یکی از امراء و ریش سفیدان اویماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دار السلطنه
گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند در وقت توجه بشهر امارت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب وادارد و چادر و شتر و اسبها
بگذارانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شود از دور ترک کوچ کنند و ایالت پناه مشار الیه باشد چون فرزند مذکور از شهر بیرون
آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان بدستور مقرر سوار شوند و متوجه استقبال گردند چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند
چنانکه میدان میانه ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید
اگر قبول کند در ساعت برگردد و فرزند برخوردار را پیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را
بوسیده قواعد خدمت و حرمت آنچه مقدور و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند
مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کند و اول دست پادشاه را سوار کرده دست پادشاه را ببوسد فرزند مذکور را متوجه سواری
سازند و بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر گردند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند در خدمت پادشاه
باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نماید و او بواسطه حجاب جواب نتواند گفت چنانکه باید آن ایالت پناه

چو آنجه لایق عرض کنند و در منزل آن فرزند پادشاه را مهمان کنند و بدین دستور که چون شاه خورشید بر دل نماید فی الحال سیصد طبق
طعام بطریق ما حضر بمجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان لنگری محمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره
با سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوان نهاده بمجلس آورند بعد از آن سرتاپای لذیذه آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بکشند پس هفت راس اسب
لایق رعنا از طویله آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای اطلس مخمل سبز بکشند و باید حافظ صابر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه
محمد سرنایی و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه حاضر بوده پادشاه
هرگاه خواهند سرور بخش خاطر فیض مظاهر کردند بی توقف نغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس را که قابل آن
مجلس دانند از دور و نزدیک در خدمت باشند و دیگر شنقار و چرخ و باز و باشه و شاهین و آنچه از جوارح که در سرکار آن فرزند
ارجمند و آن امیر ایالت پناه با اولاد بوده باشد پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام طلعتهای ابریشمین از هر جنس بهر یک علیحده
فراخور آن کس از مخمل الوان و خارا و تکمه کلابتون و طلاباف بپوشانند و چون بمنزل روند و ملازمان ایشان را نظر فرزند ارجمند در آورند
آن فرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهر یک از ایشان جدا جدا سرو پا و اسب فراخور هر کس بدهد
و انعام کمتر از سه تومان نباشد و دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و کمخای فرنگی و یزدی و ناقه شامی و غیره که نفایت لطیف باشد
و سیصد تومان زر نقد در کیسه با قماشش مذکور بکشند و بلشکر هر نفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهید و سه روز در سر
خیابان و کازرگاه سیر نموده باشند و در این سه روز از در باغ چارباغ شهر که منزل پادشاهانه هست تا سر خیابان که عیدگاه است بفرمایند
که محترفه چارباغ بندی و آیین شیرین ببندند و بهر صنعت که یکی از امرای مذکور را سرهنگ سازند تا بتعصب یکدیگر آیین ببندند انسب و
اصلح است که چون پادشاه آمرزو بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم عالمیان بوجود خود مشرف خواهند
ساخت هرات است بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرین کوی که هستند در آورند که باعث سرور ایشان گردد روز سیم
که از این چارباغ بگذرد خاطر روی نمود چارچیان در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند تا تمام مرد و زن
صباح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته عورات
بنشینند چنانچه قاعده آن شهر است بذله گویان و پای کوبان در مقام شیرین گوئی و شیرین کاری در آیند و از هر محله و کوچه صاحب نغمه
بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد بعد از آن پادشاه با ادب و عزت گوید که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند
و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان پیش و عنان مرکبشان آزاد باشد راه روند و آن ایالت پناه خود از عقب
ایشان نیز نزدیک رفته باشند که اگر بعمارات و منازل و بساتین رسید هر چه دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت در شهر در آیند
چه رباغ را سیر فرمایند و در باغچه که هنگام مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه جهة بودن و خواب کردن و خواندن تعمیر یافته بود
و الحال مشهور است بباغ شاه ایشان نزول فرمایند حمام چارباغ و جاهای دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو
نمایند و هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدنی باشد و روز اول فرزند ارجمند بطعام و افر مهمانی نماید چون ایشان بفراغت متوجه
خواب شوند آن ایالت پناه خود تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند هر روز عرضه داشت کند و روانه درگاه
معلی گرداند و مقرر شد که معز الدین محمد حسین کلانتر دار السلطنه هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که هر روزی که
آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روز که بشهر در آیند کرور نامه منقحی نوشته ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانده و جمیع حکایات
و روایات در ولایت بد و نیک که در مجلس گذرد و تعلیم گرفته بدست معتمدان را داده روانه درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب
همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شربه و میوه سه هزار طبق کشیده باشد بشود
و یراق ضروری مذکور بدین طریق روبراه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ که جهة خاصه ترتیب کرده عرض نموده
بود با دوازده زوج قالی پنج ذرعی و سه قطار مایه و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگهای تمامی با سرپوش
سفید با دو قطار استر در مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند بر این دستور که طعام و حلاوه و پالوده
یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان
و فوشنج در ولایت خود مهمانی کنند و حاکم باخرز در جام مهمانی نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد

# تحقیق چهار محال

خورد که بخیر سمی مشهد است مهمانی نماید انتهی . واقعا سلاطین ممالک ایران و پادشاهان جلیل القدر عظیم الشأن این نقطه میمنت نشان آفتاب جهان و سایه پروردگار عالمیان بوده و هستند اگر تواریخ را کسی درست ملاحظه نماید از مدتی که توانسته اند مطالب تاریخی را بروی کاغذ برده نگاهداری کنند دیده میشود که چه مروت دشمنتها و جلادت و رشادتها و رافت و عدالتها داشته اند که اغلبشان سرآمد دلیران و شجاعان و مردان نامی و جواد و سخیان گرامی و دارای اوصاف غیر متناهی بوده اند .

هرات شهریست معروف و باعتدال فصول موصوف آبش خوشگوار و هوایش سازگار رودخانه در میان دو کوه در طرف شمال واقع شده و فاصله آن دو کوه سه فرسخ و نیم مسافت است و بیست و پنج فرسنگ طول آن و مجموع این جلگاه معمور و هفت نهر بزرگ در آنجا جاریست از اوبه که قصبه ایست قدیم و وسیع است تا کوسویه که سی فرسخ است عمارات و باغات و بلوکات هراة است که نهر برود بالان مشهور است در میان قرا و بلوکات میرود و از دو سوی خود بتمامی مزارع آب میدهد و در ایام دو هزار الی سه هزار سنگ آب در این رود می آید و در اصل بنای آن اختلاف است شهر قدیم آن قشنج که معرب نام بوشنگ است و او پسر سیامک بن کیومرث بود آن شهر را بنا نموده جامع تاریخ قدیم هرات در بنای آن وجوهی بیان کرده که در این مقام مناسب نیست و نیز گفته شمیره نام از نژاد کیومرث زنی بوده هرا اینکه بنای این شهر را گذاشته و از خدمت سرباز زده و اکنون شهر شمیران که از بناهای شمیره بود در میان قهندز ( کهندز ) واقع است و در زمان بهمن آن شهر را وسیع تر کردند بارها بجهت حادثه قتل عام خراب شد که در تواریخ مسطور است و مشایخ و شعرا و حکما و فضلای آن شهر معروف و مشهور اند و هراة نیز خوانند در فارس نیز دو قریه است که برای تمیز و حاصل خیزی هرات و مرو گویند و بهراة و مرو و خراسان تشبیه کرده اند و هری نیز هرات و خراسان گویند چنانچه فرموده اند

الهی مرغی از شهر هری سوی بازار برد لاشه خری و دیگر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام در جواب از راست خواهی گفتن او را گو هری

این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهری چون گوهری در جای خود شهر ها باید .

یزد شهریست معروف و اهالیش بکسب و تجارت موصوف اند و از بناهای یزدجرد پادشاه عجم و بزندان سکندر مشهور است و پارسیان قدیم ایران ایزمان بیشتر در آن سکنی دارند .

خاف ناحیه ایست بخراسان منسوب بخاف زردشتی و سنجان و زوزن از محال آنست شاه سنجان عارف و ابوسهل زوزنی در بر از آنجا برخواسته اند خاف بواو عربی است .

باخرز قصبه ایست از خراسان طرف مشرق هرات واقع و مسکن اهل هراة است و از آنجاست شیخ سیف الدین باخرزی معروف .

زاوه شهری بوده است بخراسان بعد از آنکه قطب الدین حیدر ترک از ترکستان بخراسان آمد و در آنجا منزل گزیده بجوار رحمت خدا رفت در آنجا مدفون شده تربت حیدریه معروف و موسوم گردیده و او در سنه ۵۹۷ پانصد و نود و هفت رحلت یافته و سید حیدر تونی غیر وی است و مزارش در تبریز است و این بیانات برای آنست که بسبب این اسامی در مطالب پیش برده شده .

کندز و کهندز که معربش قهندز است شهری بود بترکستان آباد کرده جمشید جم و دارالملک او بعد فریدون آنرا تغییر کرده و افراسیاب آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و در وسعت و آبادی آن شهر کوشید و چون اتراک پادشاه را خان و شهر را بالیغ گویند آن شهر خانبالیغ نام یافت و آباد و معمور و بزرگترین اکثر شهرها شد و به کمن و چین معروف گردید .

## چهار محال

چمنی وسیع و سبز و خرم چون بهشت ارم که بچمن گنبدمان موصوف و از محالات مشهور و معروف است و در جزو اصفهان . و چهار محال اسم کلیه آنست از واقعات روزگار در سنه ۱۱۶۴ هزار و صد و شصت و چهار یکی قتل شفیع خان است چون خالی از لطفی نبود مرقوم میشود خصوصیت اول علی مردانخان بختیاری و کریمخان وکیل در تواریخ مثبت و انقلابات آنزمان تمام ضبط است که اگر انشاء الله تاریخی و نسخه از حالات این سلطان رئوف رحیم حکیم حلیم رشید عادل باذل بچنگ آمد که چون بعضی نسخ تردیدی نباشد آهنگ تقبیل و تطبیق نموده شمه از حالات و رفتار او و سلوک با همسایگان خارجه نگاشته میشود مختصر این است که بحدی خصوصیت در میانه بوده که احتیاج بشرح نیست عاقبت آن خصوصیت بنقار و کدورت مبدل شد و بعد از آنکه کریمخان در سنه مزبور با بیست هزار نفر قشون که از کرمانشاهان و همدان و ملایر و الوار و غیره جمع آوری نموده بود مصمم تسخیر اصفهان و مقابله با علیمردانخان نیز از شیراز اسمعیل میرزا نامی از احفاد صفویه بدست آورده شاه خوانده با خود

برداشته بطرف اصفهان بمقاتله کریمخان میرآید در بلوک چهارمحال تلاقی فریقین شده جماعت بختیاری و سپاه علیمردانخان منهزم شدند خود او
بطرف خوزستان فرار کرد کریمخان شاه طفل را با خود باصفهان آورده بر تخت نشانده لقب وکیل الدوله یافت و بعد از فتوحات آذربایجان
که خبر طغیان زکیخان زند برادر کریمخان در اصفهان مسموع معزی الیه گردید این خبر را پنهان داشته بطرف اصفهان تعداد ورود بکاشان
زکیخان از تردد کشتن عساکر کریمخان مطلع شده بزرگان اصفهان و عیال وکیل را بکوه آینده بطرف بختیاری رفت کریمخان بعد از ورود باصفهان
و اطلاع از کماهی حالات برادر را تعاقب نمود و در چمن کیندمان چارمحال اردو زده شب را بسر برده و در این ضمن سرگذشت فتحعلیخان را
نیز بخاطر آورد که در ایام دولت از طرف آزادخان او را تعاقب نموده در همین یورش بکریمخان رسید و حرم کریمخان نیز همراه و طفل
شیرخواره داشت که در تاخت و فرار نگهداری طفل شیرخوار مانع در چستی و خودداری مادر بود و نزدیک بود که وی ایشان را دستگیر
و در قید و زنجیر درآرد تا کریمخان که در سر تاخت جنبه سبکی و خودداری و چستی سوار دور بردن حرم خود از چنگ تعاقب دشمنان خاصه
بهر بر خونخواری چون فتحعلیخان مجبور شده با سرنیزه طفل شیرخواره خود را از بغل مادر ربوده در آب یا صحرا بدور انداخت و نصیبی بحرم
خود و نیش نیزه با سب او زده راندند و جانی بدر بردند و این خود خیلی زبردستی سوار است باری در این استراحت و آسایش
اجبار خود و سوز دل مادر و حالت یأس و وفای فرزند بخاطرش آمد و بسیار متألم شد و بحالت مادر طفل دلش بسوخت و شعله غضبش
برافروخت اتفاقاً فتحعلیخان هم همراه در اردوی ملک فرگاه بود همان لحظه او را بخواست و تفصیل را بیاد آور او گردید و حکم تقاص
داده سرش را بریدند ·

**جاسب** ولایتی است در نهایت برودت آب و هوا و از ییلاقات بسیار سرد و در اینزمان از مضافات قم و حکومتش
جزو ولایت خود قم و در میان دره واقع است چهار طرفش کوهسار جنوبش دلیجان و نراق و شمالش قریه کرمجگان مشرقش محدود
بکوهسار و دامان مغربش منتهی بجبال راونج میشود عرض دره که جاسب در آن واقع است بمیزان سنگ طول آن دره یکفرسخ و نیم گویند
جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریه همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نمور میباشد و این امیر در نراق و دلیجان و دهات نیمکار
حکومت داشته و در آنجا و دو بنای محکم گذاشته از جمله سدی است که برود خانه انار قم بسته و نهری برای زراعت نمور جاری ساخته
و این سد سدید پنج ذرع عرض و شصت ذرع طول و چهارده ذرع ارتفاع دارد سنگهای مربع سفید که هر یک ده کره مضروب میباشد یک
اندازه و یکجور تراشیده با ساروج بکار برده اند و چنان سد محکمی است که در این مدت متمادی یکی از سنگهای مزبور نیفتاده و در
کنار سد شتر گلوئی از سنگ بریده اند که بقدر سی سنگ آب از آن میگذرد و از خصایص آن شتر گلو این است که هر چیزی بمجرای
دخول آب بیندازند از طرف خروج آب آنرا قطعه قطعه خورد کرده بیرون می آورد و هرگز محتاج به تنقیه نمی شود و مجرایش در این مدتهای
متمادی بعیده نگرفته است و تغییری بهم نرسانیده و امیر مذکور آتشکده در دو فرسخی نمور در کوه معروف بکوه آتشکده ساخته بوضع چهار
صفه بنا شده و هنوز پایه هایش برقرار است و در آن سنگهای عریض طویل بکار برده اند که هر قطعه سنگی از آن یکذرع و نیم عرض
و سه ذرع طول دارد و دوازده کره کلفتی هر پارچه سنگ میشود در اینزمان که خراب شده چهار عدد از آن سنگها روی هم نصب
و استوار است و در کنار آتشکده چشمه جاریست که از آن آب زراعت مینمایند هوائی خوب و مرتعی دلکش و مرغوب دارد
که الحال متعلق بچند خانوار بختیاری است و در اصل آتشکده واقع است بالجمله امیر مذکور در ایام حکومت این نواحی جاسب را
محل اسب و مادیانهای خود قرار داده و بواسطه خوبی و لطافت هوا و عذوبت میاه تابستان این مکان ییلاق و اقامتگاه
خود قرار داده و این محل را جای اسب مینامیده اند کم کم تلفظش جای اسب و رفته رفته مخففش جاسب گردیده و مصطلح شده ·

**چالدران** از اعمال خوی و در شمال غربی تبریز واقع است و واقعه اتفاقیه آن جنگی که میان شاه اسمعیل و سلطان
سلیمخان واقع شده و الحق در روزگار خیلی اهمیت دارد جلادت و رشادتیکه در جنگ آنروز از سلطان سلاطین شاه اسمعیل
صفوی سر زد گوش روزگار نشنیده و دیده لیل و نهار ندیده اگرچه در السنه و افواه زایدالوصف دائر و مشهور است در
کتب تواریخ خارجه و داخله مسطور و با کمال تحقیق نزد فرنگی و ایرانی و رومی و هندی لوعیزه این واقعه مثبت و ضبط است
ولی بعضی دلایق و ملاحظات در این واقعه هست که اغلب دفاتر را از آن نکات خالی یافتم اگرچه در جای دیگر مرقوم شده و مکرر
مینماید لکن جهت مزید بصیرت و اطلاع عرض میشود ·

# در تحقیق چالدران

چون مواد معاودات فیمابین شاه اسمعیل صفوی مرتضوی و سلطان سلیمخان عثمانی مستعد گردید نامه ها از جانبین ارسال و مرسول شد که آنها نیز بر دواعی منافقت و مخاصمت افزود صورت آن نامه ها را دیدم از آنجائیکه عبارات چندی در آنها درج است که غبار کدورت و ملالت را مهیج و در کتب و دفاتر از این قبیل نگارشات از ملاحظه دور و خاصه در این حوزهٔ دانش که رعایت بسیار ضرور و منظور است منافع نگارش این قبیل مطالب هیچ و سلسلهٔ خسارت و ضرر نگارش پیچ در پیچ است صرف نظر کردن نیکوتر و بدرک ذکاوت اهل بصر گذاشتن بهتر و واضح است که اینگونه نکات جنبه بصیر دیده و حریف صاحب نظر است که خود ناگفته میداند بل نوشته میخوانند خلاصه انجام مکاتبات گویا هم اشاره بر این بوده مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید راه آمدن لشکریان شمار استحفظ نگاشتیم و قلاده از گردن شیران ایران برداشتیم نامرد آنچه در بازو و زبان دارد آرد و نماید.

در مقدمهٔ جنگ چالدران پیشقراولان قشون عثمانی یکنفر از جلوداران مخصوص شاه اسمعیل را که بقصد جاسوسی و درک بعضی اطلاعات داخل عساکر سلطان سلیمخان شده بود گرفته نزد سلطان بردند و سلطان سلیمخان جلودار مخصوص را با ایلچی شاه اسمعیل که در حبس داشتند مقتول نمودند امرای بغداد و کردستان و دیاربکر و استاجلو محمد و محمد کمونه و امرای اصفهان و فارس و لرستان در این جنگ در رکاب مبارک بودند سلطان سلیمخان با دویست هزار لشکر جرار و چهارصد عراده توپ آتشبار خونریز روی به تبریز نهاد و چنین جرأت و جسارتی و تهیه و تدارکی از وی گمان نمیرفت اینخبر که رسید شاه در حدود همدان بود بمحض شنیدن بطرف تبریز و از آنجا با بیست هزار نفر در کمال سرعت رو بچالداران نهاد و سپاه در رکاب از سرعت و کثرت و مشقت زیاده از حد خسته و وامانده بودند و دسته دسته سوار و نوکر بعقب مانده و محض ورود شاه با قلیل جمعیتی که همراه رسیده بود صف جنگ آراستند و سپاه عثمانی با تدارکات شایان و حاضر بکار صحرا و تلال و دره و جبال را فرا گرفته قلعه و سنگر و حصار از توپ و فوج اطراف خود را محکم ساخته بودند و چون دریای ذخار رو کوه پا دشت و کوهسار را گرفته شاه بدون درنگ شروع بجنگ نمود در اثنای جدال و اشتعال نایرهٔ حرب و قتال سنان پاشا والی اناطولی با قشون ابو الجمی خود بطرف میمنهٔ لشکر شاه اسمعیل حمله برده جنگ و کارزار نمایانی نمود در آن میان یکی از سران عثمانی که برشادت و تهور مشهور و معروف بود محمد پسر استاجلو را بقتل رسانیده سرش را نزد سلطان برد و این خیلی اسباب وهن و انکسار برای لشکر شاه شد با وجود این لشکریان و مردان جنگی ایران یکمرتبه حمله بقشون رومی برده حسن پاشا مجروح و جمع کثیری بی روح شدند اکثر سرکردگان و مردان عساکر عثمانی یک دفعه بقتل رسیدند و رعب عظیمی بسپاه عثمانی دست داد و سلطان خبر رسید خود بنفسه با توپخانه و استعداد و دستهٔ زبدهٔ لشکر خاصه همراه خود و استعدادات حرفه امرای یمین و یسار روی بآن نقطهٔ منقلب نهاده که مدد و قوت آنجا کردند و در واقع لشکر قزلباش در مقابل آن سپاه جرار و دریای ذخار از عشر هم کمتر بوده و قابل صف آرائی و تعیین نقاط یسار و یمین و قلب و جناح نبوده هر نقطه که شاه اسمعیل عزم میفرموده و حمله میبرد آن مشت سپاه در عقب ایشان زور آور شده و پس و پیش و اطراف ایشان نموده محافظت ذات اقدس را میکرده اند و امرا آنروز بر یکدیگر تقدم و پیشی میگرفته اند از قرار تحریر و ترقیم بعضی مطالب و فقرات از منوره نکات جنگ آنروز تمام این جمع امرا و سرداران و سرکرده و اعیان که پروانه وار اطراف شاه را داشته و جان فدا میکردند بعد از رسیدن بآن سرزمین و دیدن سپاه عثمانی و حاضر و فراهم بودن اسباب قتال ایشان و عدم فراهم بودن اسباب و سپاه خودشان همه قتل را یقین کردند و شهادت را بعین دیدند با یکدیگر معاهده کرده قرار گذاشتند و هم قسم شدند که تا یکنفر از ما زنده و باقی است سعی کند که آسیبی بوجود مبارک نرسد و حفظ جان مرشد کامل و خلیفه سلطان بر حق امر را الزم و اوجب از حفظ جان خود داند و اطاعت مرشد امروز بر جان و عیال و فرزندان رجحان دارد این عهد و هم قسم شدن و اتفاق حقیقی سبب شد که شاه از آن معرکهٔ پرخطر و دریای لشکر جانی بدر برد باری هوش و چشم و گوش سران و سرداران و امرا و همراهان باشاره و فرمان سلطان بود و آنروز مدام خون تازه از شمشیر شاه اسمعیل میریخت و گاهی دست و قبضه بخون می چسبیده القصه سلطان با استعداد زیاد بآن نقطهٔ منقلب منهزم امداد میرساند و خود در رسید و هنگامهٔ کارزار شدت هرچه تمامتر گرم گردید دلیران دست و پنجه نرم کردند و کم کم کار بر لشکر شاه سخت شد چون امید و جمعیت ابدا با هم نسبتی نداشتند و شاه با این قلیل سپاه در یک نقطه زیست میکردند که لشکر رومی میتواند آنها را در میان گیرد و محاصره نماید

شاه را با خود

# در تحقیق چالدران

شاه اسمعیل و امرا هم ابتدا این جنگ را آماده و مجهز و مترقب نبودند و طرف مقابل کمال تدارک و جمع آوری از توپخانه و قورخانه و سوار
و سرباز و پیاده نهایت احتیاط را دیده بودند با وجود آنکه خان محمد استاجلو از دیاربکر با قدری قشون بشاه اسمعیل ملحق شده بود نفری باشماره
بیست هزار نفر رسیده بود باز کاهی بکوهی و در مقابل قشون عثمانی قلیل انبوهی بودند و مورخین بچندین قسم ضبط کرده اند بطور اقل صد و پنجاه هزار نفر
جنگی گفته اند که هر نفر ایرانی در میدان جنگ در مقابل ده الی پانزده نفر عثمانی غالب بشده ولی هر یک از آن معدود از امرای زبده و شجعان
نخبهٔ دلیران ایران و دلاوران نامی قزلباشان بودند و شاه اسمعیل داد مردی در میدان رزم میداد و خود بنفسه در آن معرکه رشادت نمایانی
بروز داده با کمال جلادت جنگ میکرد و بتمام امرا و شجعان سرکشی و بشمشیر زدن دلداری میداد تا مجروح و زخمدار شد یکی از اتفاقات با خطر هم
این بود که در ابتدای جنگ اوج اوغلی نام که از دلاوران و سرکردگان معروف عثمانی در آداب بکار بردن نیزه و شمشیر و کمان و تیر مسلط
و بی نظیر بود نزد سلطان عثمانی و پیش تازان و سرداران و پاشایان خود بغرور تمام بطور تحقیر گفته بود که این عجم اوغلی درویش زاده
کیست که اینقدرها عظمتش میدهید و جسور و شیرکش میکنید من بنمایید تا به نیش نیزه و زوبین از روی زینش بردارم یکی از پاشایان و افدایان
که در جنگ شیروان و ابتدای طلوع و ظهورش با هفتاد نفر شرفیابی حاصل کرده بود بتمسخر بوی گفت سردار چه میگوئی که از ضرب
شمشیر و تاب تیر و پیکان شیر شکار را در قلل و براخواب و نهنگان دریا بار را در لجه های بحار نیوان و تاب نیست همین دلیل کافی و برهانی
وافی است که با چند نفر لشکر با این سپاه بجد و هرچند ساعت است چگونه میکوشند و تنها بهر نقطه چون شیر ژیان و ببر دمان حمله میبرند
و میجوشند اوج اوغلی خشمگین شده بعزم مبارزت پادشاه ایران بکران خود را بطرف لشکر ایران تاخت و با سمه و تخصه شاه را
بمیدان رزم خواست آنچه امرا عرض و التماس کردند و تمنا و درخواست نمودند که سلطان خسرو دربان مقابل آن محتال شیده مال
نفرماید مفید نیفتاد و بدون درنگ اجابت آن جنگ را فرموده بمیدانش رخش جلادت تاختند پادشاه صفوی نژاد مصطفوی
حسب و مرتضوی نسب در همان بدو تاخت که مقابلش رسیدند فرصت نیزه بازی و تیغ اندازی و رزم سازیش نداده در کششش شمشیر چنان
بر کمرش زدند که چون برق عبور تیغ از پشت سرش مجال دیدن کاری نشد و چون خیار تر از کمر دو قسمت شده نیمه سر و تنه و دستها
بر زمین افتاد و نیمه تنه بروی زین و پاها در رکاب مانده بود که اسبش همان هیأت او را برداشته بمیان اردوی عثمانیان تا محل طویله
و چادر برده بود که بی اختیار از جماعت عثمانیان که بتماشای این دست و باز و کردن بسوی میدان کشیده بودند با قزلباشان صدای
احسنت احسنت و آفرین آفرین بصوت بلند برخواست و دوست و دشمن مرحبا و بارک الله گفتند لیکه ملک گفت احسن فلک گفت زه
هر چند ساعت سپاه عثمانی عوض شده تازه نفس برزم مقابل می آمد شب را باز دستجات خود را تغییر داده تازه نفسها برابر
شرزه شیران آوردند دیگر مقارن غروب آفتاب آنچه از قزلباشان و فدائیان باقی مانده بود خسته و تنگ و عنان گسسته و دل
و پشت شکسته آن طی مسافت و دور سرعت از میدان الی چالدران و آن مقابل هر فردی با ده نفر و جدال و رزم از صبح تا شام
مقابل این دریای عسکر و صحرای لشکر تشنه و گرسنه دیگر تاب مقاومت نیاورده امیری از امرا عنان شاه را گرفته از معرکه بیرون
آورد که عنقریب پادشاه و دستگیر لشکریان و ممالک ایران ویران و پایمال ستوران عثمانیان خواهد شد بقدری شاه شمشیر
زده بود و با طراف میدان تاخت و تاز کرده که تمام البسه و اسلحه غرق عرق و ترشح خون دشمن بود باری بقیهٔ سپاه همین که از
سالم بیرون شدن شاه از معرکه خاطر جمع شدند دیگر پشت کرده رو بفرار آوردند شاه و بعضی از امرا و سپاه بدره جزین بهمدان
آمدند احدی بتعداد در تعاقب نمودن شاه و همراهان ننمود و بغارت احمال و اثقال میدان قناعت کردند ولی آنچه اسب و نعش می یافتند
همه عثمانی بود نوشته اند ده هزار نفر مسلماً در میدان جنگ ایرانی کشته شده بود و ایرانیان متفقاً و متحداً از صبح تا شام
در میدان جنگ روی هم رفته نفری هشت نفر الی ده نفر عثمانی کشته بودند مختلف نوشته اند دیگری گفته چون این ده هزار نفر متحد
قزلباش تا عصر آن روز که کشته شده اند بتدریج بوده روی هم رفته نفری پنج نفر بقتل آورده پنجاه هزار نفر عثمانی بقتل آمده ولی
زیاده بر این تلف شده چرا که تا سه چهار روز بعد هم ده هزار نفر متجاوز زخمی و مجروح از عثمانی مرده بود عثمانیان که هر ساله سپاه
بطرف ایران حرکت میدادند و در یکی از نقطه های ایران لامحاله جنگ میکردند دیگر تا شاه اسمعیل زنده بود اسم ایران و
جنگ با ایرانرا بزبان نمی آوردند القصه سلطان سلیمخان بعد از سه روز رفع خستگی و انتظامات اردو و احتیاط زیاد بطرف
تبریز حرکت کرده و مدت سه چهار روز بیشتر در تبریز توقف نموده و بزودی در کمال سرعت از آن ورطه رخت بیرون کشیده

کوچ کردند و نوشته اند با سه هزار نفر سپاه به تبریز آمد روزی نماز جمعه در مسجد جامع شد خطیب بمنبر رفته بعد از حمد و ثنا و نعت رسول و صحبه
و اصحابش و اولاد طاهره ختم بدعای وجود مبارک شاه اسمعیل کرده بعد سلطان عادل عثمانی را نام برده بود سلطان سلیم با مراو کسان خود
گفته بود مملکت و رعیتی که سلطانشان شکست خورده بهزیمت رفته و نبوده و نبودنش معلوم نیست در حضور سلطان قاهر غالب حاضر ساقط خطیب
در منبر نام او را مقدم و دعا کرم و معظمش میدارد و ذو زینت در آن مملکت و بودمیان ترتیب از صلاح و فلاح برونست و بر بودنی باید برون اند
از امور سلطنت خویش ولی خرابی و قتل خیلی کردند و آنچه یافتند بردند و از اسیر و قتل و غارت فرو گذاشت نکردند یوم چهارشنبه ۲۴ رجب
سنه ۹۲۰ نهصد و بیست بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا فرمانفرمای خراسان را که در تبریز بود و جمعی از ارباب حرفت و صنایع
خراسانی و تبریزی باسلامبول کوچانیدند و هنگام عبور از رود ارس اسب و استر و اسباب و اشخاص زیاد از لشکر روم
برود غرق و هلاک شدند.

## جبل جبال

عبارت است از عراق عجم حالیه مطابق شرحی که علمای جغرافی قدیم از قبیل استرابن یونانی در کتب
خود ضبط نموده اند و این مملکت را موسوم به مدی کرده اند ما هم از تحقیقات او و دیگران و ترغیب قوال دیگر اسم بعد از جغرافی
نگاران یونانی و عرب و عجم مینویسیم و جهت و وجه تسمیه مدی بیان میکنیم
قدما که این ناحیه را مدی و سکنه و اهالیش را مدی مینامیدند چنین معتقد بودند که اهالی این ناحیه از اولاد مادی بن یافث بن نوح
بوده اند لهذا آنها را منسوب بمادی نموده اند و مد خوانده اند و مملکت را مدی گفتند یعنی مملکت اولاد مادی و شاهد این قول فصل دهم
سفر تکوین توریه شریف است که در این فصل در تعداد اولاد حضرت نوح ع یکی از اولاد یافث را میشمارد و در اکثر نوشتجات قدیم ثابت است
استرابن یونانی که از معارف و مشاهیر مورخین و مصنفین قدیم یونان است و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح متولد شده و با
سلاطین اشکانی که در ایران سلطنت داشتند معاصر بوده گوید مدی منقسم بدو قسمت است مدی کبیر و مدی صغیر اما مدی کبیر پای تخت
و دار الملک او شهر اکباتان که همدان است بوده و اکباتان شهری عمده و پای تخت سلاطین مدی که افراسیاب بن پشنگ
و غیره است بدلایل چند اورنگ کاهنان در این سر زمین بوده که بعد عرض شود تا از مطلب دور نمانیم نیز میگوید اینجا ییلاق سلاطین
اشکانی است که بواسطه خوبی آب و هوا و اعتدال فصول تابستان را اینجا بسر میبردند و در زمستانها در شهر سلوکیه که (در مقابل مداین و ایوان
کسری بوده) در ساحل دجله و حوالی بابل اقامت مینمایند و مدی صغیر مشهور باتروپاتن آذربایجان حالیه بوده که هنگام غلبه اسکندر بایران
قبل از اینکه این قسمت مدی قهراً ضمیمه سایر متصرفات قشون مقدونیه بشود خود اتروپات پیش دستی کرده ایالت خود را که از طرف دارا
در آنجا حکومت داشت از سایر اقطاع مدی موضوع و مجزا نموده مملکت برأسه جداگانه خوانده و خود را پادشاه مستقل نامید و هنوز از اولاد
و نژاد اتروپات در این قسمت مدی سلطنت میکنند و با خانواده سلاطین اشکانی و شاهات و ارمن وصلت نموده نسبت پیدا کرده اند
و آسوده و مستقل شده اند.
پلیب مورخ یونانی در دویست و شش سال قبل از میلاد مسیح بوده و دیودور مورخ سیسیل و غیرهما گویند اتروپات هنگام یورش اسکندر
بعد از اطمینان از اضمحلال دارا و خانواده سلاطین در ایران بدون معارضه و مخاصمه خود را باردوی اسکندر رسانیده اظهار انقیاد
و اطاعت نمود و اسکندر را خوش آمده حکمرانی آن ایالت را چنانچه در عهد داراب داشت مستقلاً بدو واگذاشت
(مدی صغیر) از طرف مشرق محدود است بارمن و از طرف مغرب بقسمتی از مدی کبیر و از طرف شمال نیز بقسمتی از مدی کبیر که محدود
و منتهی ببحر خزر میشود و از جانب جنوب محدود بماتیانی (کردستان) اگرچه هرودوت مورخ مشهور یونانی و سایر مورخین در کتب
جغرافیای یونان قدیم که در دست است مخصوصاً تعیین محل و موضع ماتیان را نکرده اند ولی بدلایل و قراین خارجه معلوم و مستفاد
میگردد که ماتیان همان کردستان حالیه باشد.

در مدی صغیر دریاچه است موسوم باسپوتا یعنی دریاچه ارومیه این قسمت از مدی همسایه های بسیار معتبر قوی مثل سلاطین ارمن و
پادشاهان اشکانی دارد که غالباً مغلوب آنها شده است اما محتمل است که آنچه از این مملکت متصرف همسایگان مزبور در آمده مجدداً
از سلاطین مدی صغیر متصرف شوند چنانکه سمباسه که نام شهریار مدی بوده از تصرف و تملک ارمن خارج ساخته ضمیمه ممالک خود
نموده اند و این ظفر و غلبه و استرداد سمباسه وقتی سلاطین مدی را حاصل شد که پادشاه ارمن از قیصر روم شکست خورده بود و سلطان

# در تحقیق جبل و جبال

مدی صغیر با سلطان قیصر عهد مودت بسته بود و با پادشاه اشکانی که در آنوقت سلطنت داشت رابطهٔ دوستی و خصوصیتی بهم بسته بود و سلاطین این ناحیه را عادت این بود که تابستان را در فرازکه از تبریز حالیه تا میانه ارومیه و اردبیل بوده ییلاق بسر بردند.

مارک انتوان قیصر روم که (۸۰) هشتاد و شش سال قبل از میلاد متولد شده و در ۳۳ سی سال قبل از میلاد با اشکانیان جنگ و محاربه کرد و آنجا را محاصره نموده بود اقامت مینمایند و نیز ییلاق دیگر در ورا که تقریباً در چهارصد و پنجاه هزار متر فاصله است از اراکس که رودخانهٔ معروفی است میانهٔ خاک مدی صغیر و خاک ارمن و طایفهٔ کادوسی (طالش) که حرفت و معاششان منحصر براه زنی است و قطع طرق انیطاییه از اراضی بابادد دیگر بدین ساحت مهاجرت نموده اهل مملکت نیستند زیرا که از این جنس مخلوق در کوهستان کلیه کوه با طاق گروا گرند دیده میشود و (۱۰۵) هفتصد و ده سال قبل از میلاد مسیح که سلاطین مدی هر دو قسمت از مدیرا در تحت سلطنت خود داشتند دست فتح و تسلط و پای تسخیر و تغلبشان تا بخاک شامات رسیده بود بلکه در تمام آسیا بالاستقلال سلطنت و حکمرانی داشتند (مقصود ایام سلطنت پیشدادیان و کیان بوده است در سلطنت استیاج (افراسیاب) کیخسرو پارسی بن سیاوش دخترزادهٔ وی که سلطنت پارس داشت بر آنها غلبه کرده و مدیرا در سنهٔ ۵۹۱ پانصد و نود و یک قبل از میلاد ضمیمه پارس نمود و پادشاهانی که از نوادهٔ کیخسرو بودند باز در همدان ییلامیشی مینمودند بلکه سلاطین معقدونیه که از اولاد (زلوکوس نکاتر) سردار اسکندر بودند و چندی در ایران سلطنت داشتند نیز برای ییلامیشی فصل تابستان از شامات تا سلوسیه بهمدان می آمدند وضع و حدود مدی صغیر که شرح داده شد.

امّا مدی کبیر که محدود است از طرف مشرق بپارتی (طبرستان) و قدری از سلسلهٔ جبال کوسی و طوایفی که در آن نواحی سکنی دارند بسیار وحشی و مدام از سلاطین ایران باج میگرفته اند باسم حق سکوت و امنیت طرق و شوارع کم وقتیکه اسکندر در فصل زمستان بر آنها تاخته و غالب آمد و تنبیه سخت و گوشمالشان داد.

و از طرف شمال حد مدی کبیر گیلان و مازندران است و از طرف جنوب محدود بکوه پا طاق گرند و جبال پشت کوه لرستان و از جانب مغرب مارمن است و در مدی کبیر مرغزار و چمن بسیار است مراعی و مراتع زیاد دارد علی الخصوص مرتع اسب و مادیان و یکی از آن مراتع موسوم به نیزئون (که چمن سلطانیه یا کندمان بوده) در عهد سلاطین کیان پنجاه هزار مادیان متعلق بسلطان در آنجا چرا میکردند و این الجی یکی از الجیهای سلطنتی بوده و اسبهای خوب معروف از این الجی بعمل می آمد و این قسم اسب مخصوص اصطبل خاصهٔ پادشاهی بوده لوازمات این چمن از سایر چمنها بعلفی مخصوص بوده که در سایر چمنها و نقاط دیگر ایران و یونان نظیر نداشته و گویا همین یونجه است که بموجب بعضی اطلاعات یونجه در یونان نبوده وقتی که داریوش پاکتاسب قشون بیونان کشید طایفهٔ مدکه جزو عساکر بودند تخم یونجه را با خود بیونان برده در آنسرزمین کاشته رفته رفته در آنجا زیاد شد باری وضع و هیأت مدی کبیر قسمی است که عرض و طولش مساوی نیست منتهی طولش چهار هزار و صد استادی است و استادی صد و هشتاد متر است و ابتدا میکند از کوه پاطاق گرند که دربند مدی است و انتهای آن دربند خوار است و مبلغی که مالیات از این مملکت بسلاطین کیان میرسیده قدری وجه نقد بوده و عدهٔ زیادی دواب و مواشی و اغنام چنانچه از سیواد و قهرمانیه حالیه آناطولی عثمانی وقتی جزو ایران و خراج گذار این دولت بوده هر ساله علاوه بر وجوه مسکوک و نقود عایدی خزانه یکهزار و پانصد راس اسب و دو هزار قاطر و پنجاه هزار گاو و گوسفند دریافت میشود ولی از ایالت مدی دو مقابل آنچه از قهرمانیه آناطولی عثمانی اخذ میکردند از جمله معادن معروف مدی معدن زمردی است با الوان مختلفه و بسیار ممتاز و لیکن غالباً برنگ سبز میباشد و دیگر تحقیقش مرکبات بوده که نمونه‌اش هنوز در شیراز که برده و زیاد کرده اند معروف بمدنی است و اصلش از مدی بوده است و بنابر تحقیقات صاحب مرآت البلدان که میفرمایند بنابر مسطورات مؤلفین و دانشمندان و بعضی دلایل دیگر دولت و مملکت مدی جدا و خارج از فارس بوده یکی از دلایل که مؤید این مطلب است چیزیست که توریهٔ شریف بدان ناطق میباشد و چنانکه در فصل پنجم از کتاب دانیال مسطور است که ملک بابل در ضیافتیکه هزار نفر در حضور او شراب نوشیدند و اصنام زرین و سیمین و برنجی و آهنی و چوبی و سنگی را تسبیح مینمودند در آنساعت انگشتان دست انسانی برآمده مقابل شمعدان بر ابر ملک به دیوار قصر می نوشت و ملک حصهٔ دست نویسنده را میدید ولی معانی مطالبش بر ملک غیر معلوم بود و نمی فهمید امر کرد تا منجمان و کلدانیان را حاضر کرده تا آن مطالب را ترجمه کنند تا مفهوم شود آنها نیز پی نبردند باشارهٔ ملکه حضرت دانیال که جزو اسرا بود طلبیدند تا آن مطالب را ترجمه کنند دانیال چنین ترجمه نمودند (پرسش مملکت تقسیم کرده شده و بمدیان و فارس داده شده)

ازاله ملد

# در تحقیق جبل و جبال

و از این مطلب معلوم میشود که مداین و فارس از هم جدا و دو جا بوده و مداین همان مد است چه در توریهٔ شریف و چه در کتب سایر انبیا زیرا که مملکت مد داین و مد آبی ضبط شده و آیهٔ سی و یکم همین فصل پنجم از کتاب دانیال نیز بدین مضمونست که (داریوش مداینی یعنی از مد باب در سن شصت و دو سالگی مملکت را متصرف شد) اسم کیخسرو را کورش در توریهٔ شریف مسطور نموده چنانکه در فصل دهم کتاب دانیال نیز بدین مضمونست که (در سال سیم کورش ملک فارس چنین و چنان شد) پس معلوم میشود که کیخسرو پادگری فقط ملک فارس میشمارد پس فارس و مدی دو سلطنت بوده و هم از یکدیگر مجزی و نیز دیودور مورخ گوید منوس بعد از فتح مدی و غلبه بعلان ممالک بعزم استیلا یافت و همین مورخ نگاشته که سمیر امیس ملکه آسیری زوجهٔ منوس بعد از شوهر خود پادشاه شده و شهر بابل را ساخت و به کباتان آمد و از آنجا بمملکت پارسیان سفر کرد موجب اسناد معتبره و اقوال مورخین و مصنفین چنانکه مشروحا بیاید بهنگام زوال دولت سلاطین سلسلهٔ منوس ارباس (فریدون) از اهل مد ربیاردو انابال آخرین پادشاه از اولاد منوس خروج کرد و سرکرده پارسیان (کاوه) را نیز با خود متفق ساخته و بنیان سلطنت ساردانا پال را منقطع و منقرض ساخت. منوس سر سلسلهٔ ضحاکیان بود که سلسلهاش هزار سال ایران را داشتند و ساردانا پال آخرین کیان بوده که ... هرودوت در شرح حال فارأوت پادشاه مدی پسر دیوسس (کیقباد) مینویسند که این پادشاه اکتفا و قناعت بسلطنت مدی نکرده بخیال تصرف شد و اول مملکت و ملتی را که در تحت بیعت و حکمرانی خود در آورد پارس و پارسیان بودند بنا بر نگارش ارباب تواریخ و سیر استیاج (افراسیاب) پادشاه مدی چون بر سریر سلطنت جلوس کرد در اول پادشاهی دختر خود منداراز (؟) را بکمبیز ملک پارس داد و بعد شبی در خواب تاکی از سینهٔ دختر او روئیده و بر تمام آسیا سایه و شاخه انداخته جماعت مغان و معبران را خواسته تعبیر خواب خود را از آنها جویا شد اتفاق کردند چنین معلوم میشود که از این دختر پسری متولد شود که تمام اقلیم مزبور را مسخر نماید و سایه و پرتو رعایا و برایای این ملت و مملکت اندازد و چنان شد که گفته بودند یعنی طفلی متولد شد که او را اغراداد (؟) خواندند و او از پارس لشکر بکباتان پایتخت مدی کشیده و بر جد خود استیاج (افراسیاب) غلبه کرد و مدی و پارس را در تحت یک سلطنت واحد در آورد و ملقب بکیخسرو گردید پس معلوم میشود که ابتدا مدی و پارس از یکدیگر جدا و سلاطین ایند و مملکت غالبا با هم جدال و نزاع داشته و حدود هر یک معین بوده بتحقیق صحیح جغرافی نگاران حالیهٔ فرنگستان بعد از غور رسی و دقت کامل حدود و ثغور خاک مدی قدیم را محققا این قسم دانسته اند که از شمال بدریای خزر از مشرق بخراسان بوده و از جنوب بفارس و خوزستان و از مغرب ببلاد جزیره و موصل منتهی بوده و لکن اکثر تغییر میکرده بسبب تضعیف و شدت پادشاهان مدی بوده و بعد که جزو مملکت سلطنت پارس شد خود برأسه دولتی نبود که وسعت و عدم وسعتش معلوم گردد بعد از انقراض دولت و زوال سلطنت پادشاهان بزرگ آسیری که محل و مقر سلطنتشان نینو در حوالی موصل بوده اول دولت و سلطنتی که طرح و وضع مدنیت یافت و استقراری گرفت مدی بود و بعد از آنکه مدی را کیخسرو ضمیمهٔ فارس کرد مورخان باز تمام آن مملکت را مدی میگفتند آپولوتید و بعضی مورخین شهرهای مدی را باین قسم نام برده و شمرده اند.

شیروانات گیلان عراق عرب مازندران آذربایجان مولد زردشت را هم در مدی نوشته اند.

شرح اجزای آبادی ری مشهور از قرار ثبت و ضبط افضل الشعراء و اکمل الفضلاء خواجه بندار رازی بدین تفصیل است چون عهد کرده بودم مطالب عراق دو را از ادراک اگر راست دروغ نما هسم باشد بقول ابن قابوس نگارده باز بنگارد و امید عفو دارم.

ری مدارس و خانقاه (۶۴۰۰) شش هزار و چهار صد عدد حمام هایش (۲۶۶۱) هزار و ششصد و شصت و شش عدد منار و گلدسته (۱۵۰۳۰) پانزده هزار و سی عدد یخچال (۱۴۵۰) یکهزار و چهار صد و پنجاه عدد عصار خانه (۱۷۰۰) یکهزار و هفتصد عدد قنوات (۱۸۰۹۱) هیجده هزار و نود و یک عدد در اغلب مساجد تقریبا هزار چراغدان و قندیل طلا و نقره بوده که اکثرش در لیالی افروخته و روشن بوده خاصه لیالی مخصوصه در وقت معموری و آبادیش شهری دیگر باین جمعیت و آبادی و وسعت و نعمت نبوده تعدادی هم از نفوسش معینا نوشته است که زبان و بنان را یارای تحریر و تقریر نیست زیاده از جمعیت حالیه شهر لندن میشود و العلم عند الله.

در کتب تواریخ و سیر عرب و عجم و غیره از طبقات سلاطین که قبل از طبقه ساسانیان در مملکت ایران نوشته اند که سلطنت کرده اند تاریخ صحیحی که بدان اعتمادی باشد نتوان شده دیده نمی شود و آنچه هست زادهٔ اوهام و خیالات است زیرا که اولا قبل از ظهور سلاطین و پادشاهان ساسانی اسکندر رومی و سرداران او طوری در هم و برهم بنیان آثار ذهبیه و اتلاف و اعدام علم و صنعت

# در تحقیق حبل و جبال

این مملکت و سوزانیدن کتابها و برانداختن آثار و رسوم عجم حتی المقدور ساعی و مقصر بودند و بعد از آن در هدم و ویرانی اهتمام و کوشش کردند که مزیدی بر آن متصور نیست و معلوم است که چیزی از ملوک اسکندر و سرداران او نشد که برای انکشاف حال باقی مانده باشد و بعد نیز ملوک الطوایف و اشکانیان مدت زمانی ایران را آسوده نگذاشت اگرچه میان طبقه اشکانیان چندین پادشاهان قادر عظیم الشان بوده اند اما چون سلطنتشان امتدادی نیافت و مع الاتصال با قیاصره رومیه الکبری در نزاع و جدال بودند مجال نیافتند که مورخین را بنگارش اخبار محرک و مشوق آیند و انقلابات و کثرت هرج و مرج مانع فراغ بال بود لهذا تاریخی نگاشته و کرده نشد و در تواریخ عرب و عجم جز اسمی از بعضی در میان نیست ولی در تواریخ اهل اروپ و یونانیان در میان خبر و سیر آن طبقه ثبت و ضبط است و هم آنچه بعدها تا ظهور اسلام و غلبه عرب تاریخ صحیح درست کرده بودند در استیلای عرب و غارت معابد و کنایس و سوزانیدن کتب خانه ها باقی مانده اسکندر و سرداران اتش بوده بکلی نابود و معدوم گردید و آنچه در این زمان بدست می آید اغلب اغراقات و موهومات است و بهترین تمسک ما توریه شریف و تواریخ مورخین قدیم یونان است که باید در کمال سعی و دقت با کتب خود مطابقه کنیم اگرچه صاحبان جهل مرکب را پسند نیفتد فاضلان با خبر و ارباب سیر را از این نیست سخن را روی با صاحبدلان است سند دیگر با اقوال هردوت مورخ یونانی و اکزنفن طبیب یونانی و غیره اشخاص آن عصر خواهد بود و بعقیده هردوت و اکزنفن و پلین و آرین و دیودوسیتین و پلوتارک و اکنر و فوفون و توریه شریف و غیره . اول پادشاهی که از نژاد کیان و فارسیان در تمام ایران سلطنت کرده کیخسرو بوده است و سلاطین قبل از او چون پیشدادیان و غیره را پادشاهان ید و جبال میدانند اگرچه با پارس هم گاهی تحکم و تسلط داشته اند پس از ابتدا مرقوم بداریم در توریه شریف در کتاب ناهوم مملکت آسیری آشور مسطور شده و نینو نینویه ثبت گردیده چنانچه غلبه و استیلای اربکس (فرندان) را آفرین ضحاکیان که (ساردانا پال) آنرا از پیش خبر داده بود بدین مضمونست .

پادشاهی از آشور بجهت فتوحات پیشین متکبر شده و از انحراف قابل باختریان بیخبر بود پس خودش را بمستی و رسوائی انداخت زمان عیش و عشرت را تعیین کرده بلشکر خود بسیار شراب میداد پس سردار دشمنان بتوسط عدول کنندگان از شهر مزبور از غفلت و مستی ایشان مخبر شده پس در اینحالت بقشون اشوریان حمله آورده الی آخره .

در تعیین حدود آسیری اختلاف است شهر نینوا پای تخت آسیری در حوالی موصل بوده و بعضی مورخین آسیری را مخصوصاً ارزنة الروم و کردستان متصرفی عثمانی میدانند و برخی جزیرة العرب ما بین شطین دانسته اند بهرحال در استیلای ضحاک و ضحاکیان دیو دور گوید از سلاطین آسیری پادشاهی که بوجود او توان اعتمادی کرد شک نیست که یکی نینوس است که کارهای عمده و اعمال معظمه خطیره در عالم نموده و اسم بلند آوازه خود را در صفحه روزگار و متون سیر و اخبار بیادگار گذاشته این پادشاه از ابتدای جوانی نهایت جنگجو و رزم طلب و بتهور و شجاعت و مردی و جلادت معروف و موصوف بوده جمعی از مردان جنگ دیده و کار آزموده را با خود متفق ساخته تا فوجی از جوانان قابل مستعد فراهم آورده و بدیشان آداب رزم و حرب و مشق تحمل مشاق و ریاضات بدنی آموخته و با آریائوش پادشاه عرب متحد شده و آنوقت سرکردگان و لشکریان با جلادت و رشادت در بزرگی و کوچکی و اطاعت وی نیز مجد و ساعی بودند و اغلب از شجاعان معروف و بسواری و دلاوری موصوف بودند و آنوقت مخصوصاً عربستان هم کنام شیران و مکمن دلیران بوده نینوس با قشون خود و عساکر عرب و غیره ابتدا ناحیه بابل را مسخر ساختند اگرچه شهر بابل آنوقت بنا نشده بود ولی آن بلوک و نواحی که بعدها شهر بابل همانجا ساخته شده از قدیم الایام بابل نام داشته و آنجا نیز شهرهای معتبر آباد دیگر معمور بوده بالجمله ناحیه بابل بتصرف درآورده از خانواده سلطنت پیش هر که را یافتند بقتل رسانیدند و عرصه ملک را از وجود غیر خالی کردند بعد روی بارمن نهادند ارزانس را که پادشاه ارمن بود از ملک گیری خود با خبر ساخت و از نکبات و بدبختی زوال ملک و دولت خایف و هراسان نموده لابد پادشاه ارمن چون در خود قوه توانائی و مقابله بدافعت ندید طریق دانش و حزم را پیش گرفته بعدم جدال و بذل مال زرمشان نمود و تحف و هدایا و پیشکشی قابل خدمت نینوس فرستاد و بقشون و اسلحه و آلات سنگین نیز کمک کرد و بسلطنت خود برقرار گردید و عهد کرد از آن بعد در تحت تبعیت و رقبه اطاعت نینوس پادشاه آسیری باشد آنگاه نینوس با استعدادات و تدارکات وافر و قشون متکاثر بطرف

مدی را ماند فارتونس پادشاه مدی بعد از زد و خورد و مقاتله و مجادله شکست خورده بچنگ منصورین سپه دستگیر گردید و با زن و فرزند
مقتول شد و مملکت جمشید است قسمتی از نینوس که عرب بودند در میان آن سپاه انبوه و در تمامی آن قشون بجنگجوئی و نام آوری و شجاعت ممتاز
مخصوص و مشتهر گردیدند از این جهة مورخین گمان کرده اند که خود نینوس عرب بوده یا بعد از تسخیر این ممالک یکی از سران و بزرگان عرب را
از جانب خود والی و فرمان فرمای مدی کرده و بسبب شبهه بزرگ شده علی ای حال غلبهٔ ضحاک بایران بزعم مورخین عجم مطابق است
با فتوحات و غلبهٔ نینوس بمدی که مملکت عجم در آن وقت عبارت از آنجا بوده مدتی که طول سلطنت او میدانند که مطابق است با هزار یکصد
سال که ایران جزو ممالک سلاطین آسوری بوده و این استیلای مدت ضحاکیان بوده نه یکنفر خلاصه بعد از آنکه نینوس غلبه کرد اغلب
بلاد آسیا را ایضاً بتصرف آورد و از سنبل مصر تا رود دن و بر آسیا مسلم گردید و لوای فرمانروائی برافراشت و بعد از او سمیرامیس ملکه نینوس
پادشاه شد و سی نفر از اولاد و اخلاف او نسلاً بعد نسل پادشاهی کردند تا ساردانا پال آخرین سلسلهٔ ضحاکیان که در سست عنصری
و فرومایگی و اشتغال بمشاغل خسیسه و ولع بملاهی و اهمال در مهام و امور سلطنت از اجداد خود گذرانیده اغلب اوقات در حرمخانه
با نسوان بسر میبرد و بکار دولت نمیپرداخت با فتن پارچه های ابریشمین و گلابتون آلات و آرایش زنانه عمر خود را صرف میکرد
و بزیورهای زنانه خود را می آراست و درجات سنگی جهة قبر خود ترتیب داده بر منشور بود و بعضی مطالب دون مرتبهٔ سلطنت من جمله
(مدت زندگانی لذات منحصر بمباشرت و معاشرت نسوان و استعمال البسه و اغذیه نیکو و غیره) باری شخصی اراباس نام (فریدون)
ارباکت و ارباکونس هم نوشته اند و اراباس سرکرده دسته از قشون که همه ساله مقرر بود از ممالک مدی بپای تخت مملکت و شهر سلطنتی بیاید
چون دستجات لشکر سایر بلاد که نوبه مامور میشدند و سالی و فرادا کشیک و محافظت دارالسلطنه بودند و دستجات لشکریان سال
گذشته مراجعت بولایات خود میکردند وی در مدت توقف ماموریت خود در پای تخت با سرکردهٔ قشون بابل که بلزیس نام داشت
طرح مودت ریخته و او از علمای معروف کلدانی بوده و در علم نجوم و ستاره شناسی هم مهارت تام داشت و مکرر باراباس می گفت
که در طالع تو چنین می بینم که بر تمام ممالک متفرقه ساردانا پال استیلا و تسلط یابی و از ظاهر و بشرهٔ تو همچنین میتراود و قیافه و بشرهٔ تو نیز
بر این حکم مینماید و اراباس هم چون میدانست ساردانا پال نیز بتن آسائی و عیش و راحت مشغول است و از حلیهٔ غیرت و انتظام امور دولت
عاطل است هوای پادشاهی در سر داشت و خواست درست از کماهی حالات خلوت و کردار جلوتش خاطر جمع و مستحضر گردد با یکی از
خواجه سرایان دوستی و آمیزش پیدا کرده و جام طلائی هم با او نیاز نموده خواهش کرد وی را بر حالات خلوت او مطلع سازد و قبول
افتاد و در محلی نزدیکی خلوتش برده باو نمود و وی آنچه شنیده بود دید که زمام مملکت داری یکباره از دست داده چنانچه طبیعت هر پادشاه
آخر سلسله میباشد و مطالب بلزیس ستاره شمر نیز در نظر بود قوی دل شده بمژده تائید سبحانی و نوید آسمانی دلگرم گشته لوای طغیان برافراشت
و رایت شورش بلند کرد و سرکردهٔ پارسیان را نیز با خود یار ساخت و با چهار دسته قشون متفقه پارس و مدی و بابلی و عرب که سالی و
نوبه نوبه ندارد و بیرون کشیدند و رخت از شهر بدر برده و صحرائی شده لوای سرکشی و علم طغیان برافراشتند خبر این غائله بپادشاه رسید
و سپاه دفاع بمقابله و مقاتله کشید با دستجات لشکر ملل و ممالک دیگر که با وی یکدله بودند حمله بر طاغیان برده جنگ سختی کردند و شورشیان
شکست یافته منهزم و متفرق شدند و دو فرسخ عقب نشستند و خود را بکوهی کشیدند بعد از دو سه روز دیگر باز خود را آراسته کرده همت گماشته
بطرف شهر یورش آوردند مجدداً پادشاه عساکر شورشیان را استقبال نموده قبل از اشتعال نائرهٔ قتال رسولی نزد آنها فرستاده که پادشاه
دویست طالان که معادل سه کرور و دویست هزار تومان پول ایران باشد انعام و جایزه میدهد که سر اراباس مدی را جهة او بیاورند
و اگر زنده بیاورند ضعف آن میدهد عساکر متفقه از سرکرده ها بیش از آن با اراباس متحد و یکدل بودند که اعتنائی باین حرفها کردند
و آتش حرب و کینه را برافروختند دائرهٔ قتال اشتعال یافت این دفعه هم شکستی فاحش خورده روی از جنگ برتافتند و بهمان کوه شتافتند
و پناه بردند رؤسای یاغیان چون این دفعه هم جز امارت بدبختی و هزیمت و فرار از این شورش و طغیان چیزی ندیدند افسرده دل
و آزرده خاطر شده مصمم فرار باوطان خود گردیدند بلزیس بابلی آنها را مانع شده بپایداری و ایستادگی و جدال و مبارزت و قتال
تحریص و تحریک کرد و بار سیم نیز رو بجنگ نهادند و این دفعه چنان منهزم شدند که هزیمتیان از میدان ستیز و فراریان از کشمکش تا
بابل رفتند تار و پودشان از هم گسیخت و بود و نبودشان درهم ریخت و خود اراباس هم زخم کاری برداشته بلزیس بعد از دو شبانه
این فقره شبی تا صبح مشغول محاسبهٔ نجوم و ستاره و تاثیرات فلکی بود و بسران سپاه و رؤسای لشکر آگاهی داد که اگر تا پنج روز

دیگر

دیگر پایداری و خودداری نمایند و با خصم مقاومت کنند البته بمراد خود خواهند رسید اتفاقاً روز چهارم خبر آمد که سردار باختریان با لشکر
باختری برسم همه ساله با حلوای پای تخت میرسد گویا زمان قدر ستم بپا باشد چه باختر حدود سیستان و زابلستان بوده اربابس مصمم شده
که ایشانرا استقبال نموده اگر بشود بسخنان نغز دلفریب باختریانرا با خود یار و از کمک این سلطنت بیزارشان سازد و الّا با آنها طرح جنگ در
انداخته تا کار یکطرفی و انجام گیرد یا اینکه کشته شود و یا از رفتن به نینوا آنها را از امداد ساردانا پال باز دارد با این قصد حرکت کرده بباختریان
رسیده و شرحی از عدم غیرت و ظلم و ستم و رزالت طبع و خساست عادت و پستی همت ساردانا پال و سوء حالت رعیت و ضعف کار
دولت بیان نمود و سپاه باختر را با اختر سعد خود مساعد ساخت و پادشاه خفته دل تیره بخت از تمهید خصم قوی و سخت و از تجدید رزم با خاطر
از مستی باده بزم بیخبر و از فتوح پی در پی با خاطر خوش سرگرم لذت شراب و ملتزم بستر راحت و خواب بود که نیم شبی علی الغفله و بغتةً
اربابس باردوی او حمله آورده هرچه از عساکر او بجنگ آورده از دم شمشیر گذرانیده و بقیّه فراری و هر نفری بطرفی متواری در این
رزم چندان از کسان و لشکریان ساردانا پال کشته شد که رود فرات از نعش انباشته و معابر و میدانهای اردو از کشته پشته گردید
و آب فرات مخلوط بخون لاله گون شده بود ساردانا پال هنگامه را از قدا فزون و لوای بخت و دولت را واژگون دیده بشهر نینوا
گریخته رشته امید سلطنت را گسیخته دید مجبوراً محصور شد و سه سال شهر محاصره بود و آخر سال سیم طغیانی آب شط طغیان نمود که یکطرف شهر
ویران گردید و بقدر سه هزار و ششصد ذرع باروی قلعه را خراب کرد و یاغیان بشهر وارد شدند ساردانا پال خود را با آتش انداخته
بسوزانید اربابس خرقه سلطنت را دربر و تاج پادشاهی را برسر نهاده بر اریکه سلطنت قرار گرفت تمام ممالک سلاطین اسیری را
متصرف شد و بلزیس را بپاداش خدمات و زحمات عطیات شایان و شئونات تفوق نمایان داده و حکمرانی بابل را نسلاً بعد نسل
او را مقرر شد و علاوه بر عطیّات و تکریمات که از اربابس یافت بواسطه این فتح بزرگ و کار خطیر و دادن نوید و اطمینان کثیر
در میان همگنان و مردمان و اهالی ایالات که در سلطنت اسیریان گرفتار رنج و عنا بودند مشهور و مسرور و بلند آوازه گردید و ابتدای
این غلبه شورش در سه هزار و هفتصد و شش بعد از هبوط و هشتصد و هفتاد و شش قبل از میلاد بوده و انقراض دولتشان در سه هزار و
چهارصد و نود و پنج سال بعد از هبوط و صد و نود و پنج سال بعد از بنای شهر رُم بوده خلاصه اربابس مدتی بقسمیکه ذکر شد سلطنت اسیریان
منقرض شده و حکومت بابل را ببلزیس داده پشت در پشت مخصوص اولاد در اولاد او گردانید و آنچه در نینوا یافت از زر و نقره و جواهر
و نفایس باکباتان پای تخت خود حمل نمود و بلزیس همان کاوه و اربابس فریدون و ساردانا پال ضحاک آخری است و در تاریخ
پارسیان و تازیان هم نوشته که یکی از نجبای انتقرای بابل رستم بن گودرز بن قارن بن کاوه است بلی از همان بلزیس که کاوه است
به رستم رسیده و خبری صحیح است حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته بعد از افسانه سلطنت ضحاک و حرکت فریدون و تحریک کاوه

برانده برش کاوه پیش سپاه … دلش پر ز کینه ز ضحاک شاه
به اروند رود (دجله) اندر آورد روی … چنان چون بود مرد دیهیم جوی
بجنگی رسیدند سر جنگجوی … به بیت المقدس نهادند روی
چو بر پهلوانی زبان راندند … همی کنگ دژ هودجش خواندند
بتازی کنون خانه پاک دان … برآورده ایوان ضحاک دان
ز یک میل کرد آفریدون نگاه … یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود … تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری بر سپهر … همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کان خانه اژدهاست … که جای بزرگی و جای مهاست

حکیم چون از جغرافی بی بهره بوده شهر ضحاک را که لقبش مقدس
بوده بیت المقدس فهمیده و بیت المقدس لقب اورسلیم حالیه است آنوقت ویران بوده باری بعد از غلبه فریدون بر ضحاک
و انقراض سلطنت خانواده نینوس ضحاک اول مملکت وسیعه مدی روی بترقی گذاشته و عظمت و آبادی زیاد بهم رسانید
و بعقیده هرودت مورخ یونانی که سلطنت اسیری که تمام آسیا را بحیطه تصرف و قبضه فرمانروائی داشت بعد از پانصد سال
بقا و دوام یکدفعه فانی و منقرض شد و بعد آنچه از طایفه نینوس پادشاهی کرده چندان استقلالی نداشته مثل سایر حکام جزو بوده اند
کسی نبود که پادشاهی کل نماید تا اهالی مدی شخصی را دژوسس نام که بسیار با عقل و درایت بوده و بکفایت و لیاقت مطاعیت
داشته از میان خود انتخاب کرده بسلطنت بالاستقلال او را اختیار کردند گو اینکه براو غیر محقق و مشتبه بوده باری میگویند دژوسس
(کیقباد) در گوشه فراغت و زاویه انقطاع نشسته بود و بسلطنت و حکمرانی هم بی میل بود و پیوسته در خفا خود را مستعد و آماده
اینکار مینمود و بلاد و طایفه مدی از هم دور افتاده متفرق شده بودند و دژوسس در آن شهری که بود باقتضای هشیاری که

که کسب کرده بود قضاوت و حکمرانی نمود و آن بلد و ناحیه نسبت به سایر بلاد و نواحی مدی انتظام و امنیت و وضع و هیأت مدنیتی داشت
برخلاف سکنهٔ سایر بلاد مدی که ببدوی و شبه روزگاری بسر میبردند و از عدم سیاست مدنیه و قانون حال بلاد و عباد روی باضمحلال
داشت مدتی نیز بر بنا مد که نام نیک دژوسس بلند آوازه شد و مشهور آفاق گردیده و آوازهٔ خجسته کردارش با مصار رفت و صیت
عدل و دادش بمسامع عباد رسید از دور و نزدیک هواخواه او شدند و بالطوع و الرغبه او را مالک رقاب خود کردانیدند و رقبهٔ اطاعتش را
زیب گردن خود کردند و فی الحقیقه قاضی القضاة تمام اهالی مدی گردید ولی لقب و اسم سلطنت نداشت همینکه اهالی مدی را بخود
محتاج دید در امر قضاوت و حکومت تعلل کرد و علانیه اظهار داشت که اگر شما محتاج و من محتاج الیه هستم باید بعدها با من برخلاف سابق رفتار
کنید که عمر گرانمایه و اوقات عزیز خود را یکباره صرف و وقف کار شما میدارم و آنی غفلت و تهاون در آن نمیکنم محض اطلاع امور و آسایش
حال شما جمیع لذات و تمتع را بر خود حرام میدارم و تن و جان خویش را از عموم راحت محروم داشته پس باید در میان شما امتیازی
داشته باشم خلاصه این تسامح و تعلل دژوسس در کارها موجب هرج و مرج و باعث انقلاب و اغتشاش در بلاد مدی گردید و طرق
و شوارع از امنیت افتاد و جور و تطاول شایع گردید و مکاسب و معاملات مختل ماند رساتیق و مزارع منهوب و پامال ارباب اعتساف
شد حقوق و نوامیس را بها و وقعی نماند نزدیک بود که رشتهٔ کارها از هم گسیخته و غبار تطاول خارجی بر فرق عموم ریخته گردد و مملکت
مدی که بزور شمشیر از یاس از ید تصرف ستمکاران طایفهٔ نینوس سلاطین آسوری و پادشاهان بیگانه و اجنبی خارج و مستخلص شده بود دوباره بدست
غیری بیفتد و ذلت رقیت بیگانه مراتب نزاطاری و حادث شود آخر الامر حب حمیت ملت سبب گردید که اهالی مدی متفقاً و متحداً بنزد دژوسس
آمده داور السلطنت بالاستقلال اختیار کردند دژوسس که از تمهید این مقدمات ترقب حصول این مرام و وصول بدین مقام داشت
فرصت غنیمت شمرده مسئلت ایشان را قبول نمود و فرمان داد چون شوکت و حشمت سلطنت را در خور و جایگاهی لایق و منزلی رفیع البنا
لازم است باید بنائی فراخور سلطنت خسروانه در یکی از نقاط منتخبه و اماکن متنزهه خوش آب و هوا ساخته شود و جهة حفظ و حراست وجود سلطنت
قراول و پاسبان مقرر گردد بموجب فرمان دژوسس در نقطهٔ موسوم باکباتان شهری بنا کردند که همدان باشد باری آن شهر و قصر
با کمال رفعت و شکوه ساخته و پرداخته شد و با نواع تزیینات و آرایش که در خور پادشاهی و سرای سلطنتی و هم ... شهریاری بوده
آراسته و پیراسته شد پارسیان عجم کیقبادش مینامیدند جناب حکیم فردوسی علیه الرحمه بنظری اشاره بدین امر کرده اند پراکنده شد رای تخت شاه
همه کار بیروی و بی سر سپاه کسی باید اکنون ز تخم کیان بتخت کئی بر کمر بر میان نشان داد موبد بما فرخان یکی شاه
با فر و بخت جوان ز تخم فریدون یل کیقباد که با فر و برز است و با رسم و داد بالجمله کیقباد بعد از پنجاه و سه سال سلطنت بالاستقلال
از این جهان درگذشت و تاج و تخت را به پسر خود فرائورت سپرد او نیز پس از شصت و هفت سال پادشاهی درگذشت چون نام او از نسخهٔ
اصل حکیم افتاده بود مدت پادشاهی پدر و پسر را روی هم باسم کیقباد صد واند نوشته بعد کیکاوس بسلطنت رسیده بالجمله فرائورت
ابن دژوسس اکتفا و قناعت بمملکت مدی و سلطنت موروثی نکرده آغاز جهانگیری و کشورستانی نموده اول مملکت و ملتی را که مسخر نمود
پارس و پارسیان بودند پس از تصرف آنجا عساکر مدی و پارس را متفق ساخته بتسخیر سایر ممالک و بلاد آسیا پرداخت و فتوحات
نمایان کرد تا آنکه بمملکت آسیری حمله برد و با سلاطین آنجا که از اولاد ساردانا پال بودند جنگ در انداختند با اینکه در آن زمان این طایفه
کمال ضعف و فتور را داشتند و از سلاطین قدیم آسیری و نیاکان خود جز همان مملکت آسیری و شهر نینوا جائی را متصرف نبودند بواسطهٔ
سوء تدبیر در وضع حرکت فنون عساکر قلیلهٔ پادشاه آسیری بر عساکر کثیرهٔ فرائورت غالب و فایق آمد در حوالی شهر رفته خود فرائورت
مقتول شد و عساکرش منهزم گشت پس از کشته شدن فرائورت پسرش کیاکسار پادشاه شد و جنگجوتر از پدر بود در بدو جلوس پاریکهٔ
سلطنت قوانین نظامی مملکت مدیر امتیاز ساخت و مثل پدر بنای جهانگیری گذاشت و با پادشاه لیدی اعلان جنگ کرد لیدی در آناطولی
عثمانی و سارد پای تخت قدیم آن بوده در این جنگ بود که کسوف کلی اتفاق افتاد موافق تاریخ هرودوت از اتفاقات است.
جمعی از طایفهٔ سیت در زمان سلطنت کیاکسار در مدی از مملکت خود فرار کرده پناه بمدی آورده بودند و بدواً از جانب کیاکسار سیت ها
مثل اشخاص عارض که از نقطهٔ از نقاط مملکت تظلم و شکایت آیند پذیرفته شدند بعدها کم کم کیاکسار توجهی مخصوص دربارهٔ آنها نمود و
چون در فنون اسب تازی و تیراندازی و آداب جنگ مهارتی تام داشت جمعی از جوانان نجیب زادهٔ مملکت را بآنها سپرده
که ایشان را سواری و تیراندازی بیاموزند علاوه بر این نظر باینکه در شکار و صید هم دستی آنها داشتند همیشه بشکار رفته برای

کارخانه خاصه و مطبخ سلطنتی انواع وحوش و طیور صید نموده می‌آوردند اتفاقاً وقتی جمعی از آنها مأمور شکار شدند صیدی بچنگ نیاورده با دست
خالی مراجعت نمودند کیاکسار که طبعاً غیور و تندخو بود بر آنها خشمگین شده بکمال درشتی و ناهنجاری با آنها رفتار کرد آن طایفه از غیرت و
غروری که رفته رفته یافته بودند تاب ناملایمت پادشاه نیاورده ولی بواسطه جلالت و شوکت سلطنت ابتدا ابراز اراده و قدرت بر اظهار
خصومت و اعلان عدوان و جسارت عیان و نمایان ننمودند چند روزی تأمل و بردباری کردند بعد یکی از جوانان نجیب‌زاده که شاه را
طرف توجه و تربیت بوده و بآنها سپرده که تربیت کنند سرش بریده و بدنش را پاره پاره کرد بنوعی که معلوم نشود بجای گوشت شکار
بعرض داده بخوالیگر سپرده شد و روز ثانی دیگر بعد از صرف غذا و آن گوشت آماده فرار کرده بعرض و اطلاع شاه رسانیدند که این گوشت
فلان امیرزاده بوده و آنها فرار اگمیر از شهر مدی بشهر سارت که پای تخت لیدی و مقر سلطنت الیات بن سادیات بود پناه بردند
پادشاه مدی هرچند آوردن بند و بستن کمند مقصرین را برسل و رسائل و دست‌آویز و وسائل از الیات طلب کرد بمماطله و دفع
الوقت گذشت تا کار از خصومت بگیر و دار و مراسله بمجادله و محاربه و مضاربه کشید و بجدال متواصله بین الجانبین جنگهای عظیم روداد
تا اول سال ششم در یکی از ایام که نایرهٔ قتال و محاربه و جدال در غایت اشتعال بود علی الفور قرص آفتاب منکسف و تاریک در روز روشن
چون شب ظلمانی شد عساکر طرفین از وقوع این حادثه چنان مضطرب و پریشان و قرین وحشت و دهشت گردیدند که فوراً همه دست از
جنگ و ربودن گوی نام و ننگ کشیدند مدتی سکوت و سکون محض در میدان نبرد بر همه کس غلبه کرد چنانچه گفتی کسی و دیاری متنفسی در حیات نیست
و یکباره سلب صوت از عالم گردیده و نفخهٔ موت در بنی آدم دمیده و جنبش و نمو از اشیاء رسیده شد و آن ابتلای عظیم دانستند چون
رفع ظلام شد و ضوء قوام یافت و خورزنگ مدام گرفت تیغها به نیام رفت و فوراً دست از جنگ کشیده از مقاتله رمیدند و ابواب
مصالحه گشوده بر این قرار دادند که ارینی دختر الیات را بحبالهٔ نکاح استیاج پسر کیاکسار درآورده رفع جدال بدین منوال کرده بشود
[این همان مواصلت کاوس است با سلطان نام اوران و فقرهٔ مزاوجت دختر اوست با پادشاه ایران یا بری کیاکسار بعد از انجام کار الیات
پادشاه لیدی مدتی جهانگیری خود و فتوحاتش را تا نسطاغول ایرباک رسانیده بعد برای خونخواهی پدر و انتقام کینه رو بطرف نینوا
نهاد و پادشاه آنجا را بدست آورده از لباس هستی عریان و شهر را خراب و ویران ساخت و در این بین که بفتح و نصرت مغرور بود
خبر باو رسیده که مدیاس نام پادشاه سیت با لشکری انبوه و پایدارتر از کوه بمملکت او حمله آورده اند کیاکسار معجلاً آنها را در بدو
استقبال نمود بعد از جنگ و خونریزی زیاد آخر الامر طایفه سیت بر لشکر کیاکسار غلبه نموده بیست و هشت سال این طایفه مستقلاً در
مدی و تمام ممالکت متصرفهٔ کیاکسار سلطنت کردند و این فقره مطابق است با لشکرکشی افراسیاب و آمدن و غلبه با ایران بار دیگر
طایفه سیت در تمام ممالک آسیا متفرق شده دست تطاول گشودند و در اذیت نهایت تعدی و ستم را برعایای قدیمهٔ پادشاه مدی
نمودند آسایش و امنیت بالمره مرتفع گردید و اموال و انفس در معرض هبا و هدر درآمد تا اینکه کیاکسار پادشاه مدی بعد از
بیست و هشت سال تأمل و انقطاع از ملک و مشاهده و تحمل شداید و مکاره زیاده از حد اعتدال و فوق طاقت و تاب تدبیری
اندیشیده امرا و سران وقتی عایدهٔ وحشی را دعوت نموده بعد از پیمودن شراب زیاد با آنها که مست لایعقل شده بودند و از خود و حال
خود بیخبر افتاده بودند با تدارک و تجمع بودن اسباب پیشاپیش تمام آنها را بقتل آوردند و مبارزان آماده میان سایر رقابهٔ منقلب
بی‌سر و سامان دار به تخته اغلب را از لباس هستی عاری ساختند و بدین همت دوباره مالک ممالک مدی و متصرفات قبل از غلبهٔ جماعت
سیت گردیدند و چهل سال دیگر بخوشی پادشاهی کرد ولی خیلی سعی و کوشش در خرابی و ویرانیهای مقتولان و استیلائیان نمودند در ششصد و
ششصد و شش قبل از میلاد درگذشت و پسرش استیاژ بجای او جلوس نمود و دختر خود مندانرا بکامبیز پادشاه پارس تزویج نمود
و اغراداتی که کیروس بالجنر وابشد متولد گردید القصه اکثر ائمه مینویسد بعد از غلبهٔ طایفه مد بر مملکت آسیری مدها مالک تمام آسیا
گردیدند و فریدون که برسارداپال پادشاه نینوا غلبه کرده بود سلطنت مستقلهٔ خود اختیار کردند و او بیست و هشت سال سلطنت کرد بعد از او
پسرش منوچهر (مودا) پنجاه سال پادشاهی نمود پس نوذر موسس نوذر سی سال بعد از نوذر افراسیاب (ارتیکا) پنجاه سال
فرمانروائی کردند بجهات چند بعد از این چند نفر افراسیاب سلطنت کرده لازم نکرده از اولاد آنها باشد حکیم فرموده بزد گردن نوذر مدار
تنش را بخاک اندر افکند خوار به پیش دهستان سوی ری کشید ز اسبان بریخ و بنگ خوی کشید ز توران بیامد بایران زمین
جهانی درآورد زیر نگین کلاه کیانی بسر برنهاد بدینار و دینار در اندر گشاد بشاهی نشست اندر ایران زمین سری پر زجنگ

# در تحقیق جیل و جبال

دلی برزگین    بعد از آن زوبیت و دو سال و پس از آن گرشاسب چهل سال و در سلطنت گرشاسب جنگ عظیمی میان او و طایفه کادوسس که
کالشهای گیلانات در این مملکه کنون طوالش ساکن اند در گرفت بدین تفصیل که پارسونده (فرخنده) نامی که اصلا پارسی و بنهایت جوانمرد و رشید
و عالیهمت بوده و بلانهایت طرف میل و التفات و مشاوره پادشاه بوده و غالب امور بصلاح و صوابدید او میگذشت بل سمت وزارت داشت
بجهتی از جهات سر از خدمت گرشاسب برتافته بواسطه نسبتی که با یکی از رؤسای طایفه کادوسی (کالش) داشت با سه هزار پیاده و سه هزار
سوار پناه بکادوسس برده چون دیودورس سبب نقار و جدال را از عدم اطلاع ننگاشته از قول نکلای (?) دمشقی شرح میدهیم او مینویسد که پارسونده
(فرخنده) نامی که مردی رشید و قوی و تناور بوده و شخصی آراسته و زیرک و بدانش پیراسته در حضرت سلطنت قرب و منزلت داشت و شاه را
با او لطف و مرحمت بود هم طرف میل بکمال سلطان و هم حبیب جمهور (?) الا کلام پارسیان طایفه خود بود در کلیه امور طریق (?) حزم و احتیاط را
مرعی میداشت و مدام در دلها تخم دوستی و ارتباط میکاشت در فنون حرب و آداب طعن و ضرب نهایت مهارت و رشادت و جلادت را
داشت و در جنگ سواره و پیاده سرآمد عصر و شهره دهر بود زبده اهل پیکار و نخجیر بیشکار اغلب شکارش شیران غرنده و پیکارش با جانوران
درنده بود و فرشش و پلاسش پوست شیر و پلنگ و ببر بود و لباسش خفتان رزم (?) دیگر خود و مغفر (?) بود حاکم بابل که در آن وقت از قبل پادشاه مدی
و نانی بروس نام بود بر خلاف میل و سلیقه پارسونده که شیر و شکار و وزیر دربار بود رفتار مینمود و بهوای دل خویش زندگانی میکرد
یعنی شیوه مردی و پهلوانی یکسو نهاده شیمه بیغیرتی و تن آسانی پیش گرفته بعیش و طرب مشغول و بلهو و لعب مشعوف کمر از خدمت دولت
گشوده و در بستر شادمانی و عشرت غنوده پارسونده شکوه حاکم بابل با پادشاه برده مستدعی عزل او شده بلکه تفویض حکومت آنجا را برای شخص خود
یا کسان خود تمنا کرده ولی در آن زمان بنا بر قانون و احکامی که فریدون در کار ملک گذاشته بود بعرض نگو (?) زیرا اگرچه مستبد سلطان هم میبود
حاکمی را از حکومت عزل نمیکردند که گذشته از این کسی را باعمال شخصیه مورد مواخذت نمیداشتند و این افعال مزبوره را عدم لیاقت خدمت
نمیدانستند از خادم و چاکر فقط انجام خدمت مرجوعه دولت و اطاعت امر سلطنت را میخواستند لهذا شکایات پارسونده از حاکم بابل
بی ثمر و بدون نتیجه و اثر ماند پارسونده از حصول مامول و قبول مسئول خود در حضرت ملک مایوس گشت و چندیکه از این مقدمه گذشت
روزی پارسونده عزیمت شکار کرده از اکباتان پای تخت بیرون آمده بطرف بابل بشکار رفت از قضایای اتفاقیه در حوالی یکی از اردوهای
حاکم بابل شب را بیتوته نموده چون عداوت این وزیر اعظم و سپهسالار اکرم با حاکم بابل در همه جا شهره شهر شده بود عساکر آن اردو از
ورود وزیر آگاهی یافته علی الغفله بر او تاخته وی را دستگیر نموده و نزد حاکم بردند وی نیز وزیر اعظم را بحلقوتی (?) نبرده ریش و سبلت او را
تراشیده و لباس زنانه در پوشانیدند و چون نسوان آرایشش داده در سلک مطربان و بازیگرانش جای دادند و اجبارا بنواختن دف
و طنبورش وا داشتند تا هفت سال بدین منوال گذشت آنچه پادشاه تجسس کرد و بکشف حال وزیر اعظم برآمده اثری و خبری
از وی نیافتند تا وقتیکه حاکم بابل بر یکی از خواجه سرایان خود خشم آمده او را تنبیه نموده او غفلة فرار کرده خود را باکباتان پای تخت
رسانیده ماجرا را بعرض سلطان رسانید فورا اسکر را (غیر معین است که چه نوکری بوده) با کمال شتاب بطلب سپهسالار اعظم فرستاده و
مقرر کرد که اگر تسامح و تکاهل شود حتما او را با خود دارد فرستاده بسرعت تمام ببابل رفته وزیر اعظم را مستخلص کرده برگزاده سوار نموده
با خود نزد (?) شش برد در وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بعد از احترام و پذیرائی تمام تفصیل خود را بعرض رسانیده داد خواه شد و پادشاه در
همان سال بقصد تنبیه حاکم بابل امر بحرکت لشکر و تدارک سفر بآن صوب نموده وی که آدم زیرک کاردانی بود یکی از خواجه سرایان پادشاه را
با خود یار کرده بتوسط او یکصد طالان طلا که عبارت از ده کرور پول حالیه باشد با یکهزار طالان نقره که آنهم یک کرور باشد بعلاوه پیشکشی های
طلای ساده و مرصع پیشکش گذرانیده پادشاه از تقصیرش درگذشت و آن سفر را موقوف کرد حرکت پادشاه و ترک این سفر که ناشی
از سست عنصری بود و اثبات بیغیرتی و میل بمال بر طبع پارسونده بغایت ناگوار آمده و دانست که پس از این ویرا در حضرت پادشاه شان و منزلتی
نخواهد بود از آنجا علی الغفله فرار کرده پناه بطایفه کادوسی برد و در این اوقات پادشاه بر راه آشتا (?) ده هزار قشون مکمل و مسلح بود
پارسونده از جماعت کادوسیان بیست هزار نفر قشون جمع آوری نموده در تنگه دو دهنه دره که جلوگیری او را عزم کرده بودند
تلاقی و تقابل شد و شکست عظیمی بلشکر (ارتی) گرشاسب وارد آمد پنجاه هزار نفر از لشکریان و ابطال عساکرش بقتل رسیدند
و این فتح سبب شد که طایفه کادوس پارسونده را بپادشاهی خود برداشتند و تا زنده بود باستقلال تمام در میان آنها سلطنت
کرد و آن طایفه و نواحی را از تحت سلطنت مدی خارج کرده و قریب بمردن خود مجمعی تشکیل داده و آن جماعت را باذر و جان و ناموس

سوگند داد

سوگند داده که ابداً تبعیت سلاطین مد را اختیار نکنند چنانکه نکردند تا زمان پادشاهی کیخسرو که آنها مطیع ساخت و از آنطرف گشتاسب بعد از
آنکه از بارسونده شکست خورد از غصه بیمار شده درگذشت و بعد از مردن او ارتشیه بیست و سال سلطنت کرد پس از او هیشیار اسپ چند
سال پادشاهی نمود و در زمان سلطنت او (پارت) سکنهٔ مازندران و خوارزم و دهستان باو شوریده تبعیت و انقیاد پادشاه ساسین
توران اختیار کردند و از این جهة میان پادشاه مد و او نایرهٔ جدال اشتعال یافت و بعد از ده سال و اندی جدال و جنگ و استعمال آلات
و سلاح آتش فشان و نیز آب سلاح خاموش شد که پارت کافی اسباب جزوی باشد و دو پادشاه قادر مسلط دفت لزوم ضرورت از کمک
و اعانت از آلات حرب و سپاهی مدد و همراهی دریغ و مضایقت در حق هم نکنند و این تفاصیل مصالحهٔ افراسیاب و زد پادشاه ایران بنا
بر اقوال حکیم طوسی خالی از شباهتی نیست منتها بواسطه مغلوط بودن اسناد حکیم چند سال پس و پیش ذکر میشود و حکیم در این بابها بعد از آنکه جنگ کیانی
مدتها میان عساکر افراسیاب و لشکریان ایران شد و بعد تا آنچه بیانه گذشته میفرماید ز هر دو سپه خواست آواز غو فرستاده
آمد بنزدیک زو بیا تا بخشیم روی زمین سرآیم بر یکدگر آفرین بخشیم گیتی بر سم و بداد ز کار گذشته نیاریم یاد چو زینگونه
آمد سخن در میان بزرگان توران و ایرانیان نشستند با صلح و گفتند باز که از کینه با هم نگیریم ساز ز جیحون همی تا بمرز تور
از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور از ایسوی ترکان بجویند راه چنین بخش کردند تخت و کلاه سوی پارس لشکر برون راند زو
کهن بود لیکن جهان کرد نو همان لشکر ترک رفتند باز بر آسوده از کین و بیکار و ساز چو سال اندر آمد بهشتاد و شش بمرد آن سالار
خورشید وش باری بعقیدهٔ مورخین یونانی (استیاز) را که افراسیاب دختری بود مندان نام او را بکاوس نام پادشاه
ملک یا ملکزادهٔ فارس تزویج کرد بعد شبی بخواب دید که تاکی از سینهٔ دخترش روئیده که اطراف عالم شاخه های آن سایه افکنده پس
موبد از اطریقه که سابق گذشت جمع آورده تعبیر خواست ایشان متفق القول گفتند پسری از وی متولد شود که اکثر ممالک روی
زمین گردد و این همان تفصیل سیاوش و تزویج دختر افراسیاب و تولد شدن کیخسرو و بیمناک شدن افراسیاب از خواب خودش
و قصد هلاک خودش و قصد هلاک دختر و طفل و سپردنشان به پیران ویسه و ایمن شدنشان بتدبیر پیران تا آمدنشان با ایران است بتقریب
حکیم علیه الرحمه میفرماید چو یک بهره بگذشت از تیره شب چنان چون کسی کان بلرزد بتب چو آمد بگرسیوز این آگهی که شد تیره
آیین شاهنشهی بپرسید گرسیوز نامجوی که بگشای لب با شگفتی بگوی چنین گفت پرمایه افراسیاب که هرگز کسی این نبیند بخواب
بیابان پر از مار دیدم بخواب زمین پر ز گرد آسمان پر عقاب سراپردهٔ من زده بر کران بگردش سپاهی ز کنداوران یکی باد
برخاستی پر ز گرد درفشم مرا سرنگونسار کرد سپاهی ز ایران چو باد دمان یکی با سر نامور پهلوان جوانی که رخساره مانند
ستمبری نزد کاوس شاه دو هفته از آن بودی یکی سال بیش چو دیدی مرا بسته در پیش خویش دمیدی بکردار غرنده میغ
میانم بدو نیم کردی بتیغ بعقیدهٔ مورخین یونان پس از تزویج دخترش مندان بکامبیز پور حکمران پارس و خواب دیدنش و تعبیر
موبدان فی الفور (استیاز) افراسیاب ماموری فرستاده دخترش را از فارس (اکباتان) همدان آورده بعد زیر
نگاهداشت تا وضع حمل او شد و پسری از وی بوجود آمد (پیران ویسه) هارپاک وزیر معتمد خود را طلب نموده در خفیه طفل را باو سپرد که
تلف نماید هارپاک که طینتی پاک داشت نخواست دامن خود را بخون طفل بیگناهی بیالاید و را بشبانی مهرداد نام سپرده که او را
میان کوه ها و دره و صحراها برده گمنامش پرورانند از قضا زوجهٔ شبان را طفل همان سن تلف شده بود شبان را نیز رحمت آمده
و دل زن بر نبیرهٔ پادشاه بسوخت و از شوی خود تمنای نگهداری طفل عوض بچه خود و تسلی درد و داغ خویش و مرهم دل ریشش
نمودی پس پذیرفته طفل را بنام اولاد خود سپردند و تلف کردن آن کودک را شهرت دادند بلی برد کشتی آنجا که خواهد خدای
دگر جامه بر تن درد ناخدای بعد از مدتی که طفل مهرداد شبان بسن تمیز رسید با اطفال همسایه بازی میکردند در پادشاه بازی
طفل شبان سلطان شده بود چند نفر را بمناصب معین سپرد و بعد حکم بیورش و تسخیر دیوار خرابه داد هر کس که خوب و چالاک
از عهدهٔ خدمت بر آمد انعام داده تحسین نمود و هر کس تنبلی کرده بود مورد تنبیه و سیاست شده بود خاصه پسر کدخدای
شاهی را که مقصر شده بقدری امر بسیاستش کرد که بدنش مجروح شده کسانش بداد خواهی نزد پادشاهش بردند و جراحاتش را
نمودند معجلاً پسر مهرداد شبان را احاضر کردند پادشاه بوی خطاب فرمود بچه جرات چنین جسارت کردی که با پسر کدخدای ما این
رفتار کردی عرض کرد چنانچه ذات مقدس پادشاه نظر بریاست کلیه و اختیار ملکیه هر که خدمتی کند بپاداشش نعمتی در خور یابد

و هر که

وهرکه نا خدمتی یا خیانتی کند سیاست وکیفر بیند این بنده چون دقیقه چند از طرف صبی از اطفال سلطنت برگزیده شدم وهریک از زیر
دستان از خدمتی ماموربودم این یکی در اجرای خدمت خود تکاهل نمود و مستوجب قتل شد چون آلات واسبابش فراهم نبود تنبیه و
سیاست شد والحال حاضرم اگر بد کرده ام بهرچه رای پادشاه از سیاست وجزا اقتضا نماید تن در دهم شباهت صوری او بخانوادهٔ
سلطنت خاصه بمدان دختر شاه وزیرک منشی وفصاحت وطلاقت وادب ظاهرا وچنان پادشاه را فریفت که مهر اورا در دل
گرفتند وبرای او گمان حاصل شد که شاید بارباک وزیر طفل را نکشته باشد ایشان را انعام داده ومرخص کرد ومهرداد را در خلوت طلبیده
معلومش کرد این پسر همان طفل مندان است واز دودهٔ سلطان پسر را بحرم فرستاده وکینهٔ وزیر را در دل گرفت که تمرد امر پادشاه
کرده بوی گفت حالا بشکرانهٔ این موهبت عظمی پسر خود که همسال ودست همبازی گری او بحرم فرست وخود نیز شب را با کمال شرف بر سر
خوان خاصهٔ شاهی جهة صرف شام حاضر شو وزیر ساده لوح مبلا طفات پادشاهی مسرور بخانه آمده فرزند عزیز خود را بسرای شاهی
فرستاد وبرحسب دعوت در سر شام حاضر شد خوان الوان نعمت گسترده وانواع اطعمه واشربه فراهم چیده بعد از صرف غذا حکام
برخواستن طشتی طلا با سرپوش آورده نزد وزیر گذاشتند پادشاه پرسید امشب خوان ملوک را چگونه یافتی عرض کرد شکر خدا را که همیشه
از خوان کرمیانه پادشاه وسفرهٔ نعمت ظل الله محظوظ بوده وهستیم خاصه امشب که طباخ نهایت سعی را کرده بود پادشاه گفت پس نمیدانی
از گوشت چه صید فربهی برای تو غذا ترتیب داده بودند نمونه وبقیهٔ آن گوشت در این طشت میباشد نظر کن وزیر چون سرپوش برداشت
سر بریدهٔ عزیز خود را در طشت دید وجز صبر چاره نداشت تا پایان مجلس خودداری نموده بیرون آمد با سینهٔ ممتلی از کینهٔ شاه وخاطرش
از قتل فرزند افسرده بنابراین در صدد برآمد تلافی مخاصمت پادشاه را کمر همت بست و پادشاه را نیز با وجود مهر دخترزاده کابوس
تعبیر خواب مؤبدان خاطرش را پریشان میکرد تا روزی مغان وموبدان بنابر تملق سلطان جماعةً گرد آمدند وعرض کردند اثر تعبیر
خواب بهمان بازی سلطنت با اطفال تمام شد دیگر تو حشتی از او نیست واو رافی الجمله آسوده کردند و نیز را مرخص بفارس نمود نزد والدین
خود رفت چندی که بر این گذشت وزیر آدم محرم امینی از خواص خود نزد وی بفارس فرستاده او را بحق خود ومخالفت بر استیاژ
برانگیخت وغیره را بر دشمنی بنا بلطف وافسانه تحریک کرد وفرستاده که مردی زیرک ودانا بود بیک مجلس او را نرم وبر این امر دلیر
ودل گرم نمود وکین نیا واداشت وی نیز مجلسی از اعیان وبزرگان پارس انعقاد داده از معایب حالات استیاژ شرحی داد
وسخن از نام وننگ ومردی وجنگ راند تا پارسیان را با خود متفق ودر خیالات موافق ساخت وآهنگ جنگ افراسیاب کرد
لشکری تجهیز داده رو بصوب اکباتان (همدان نهاد) استیاژ در خواب غرور واز سر وقت مغرور وازکید وزیر غافل وبیخبر چون
از این واقعه آگاهی یافت عجب تر آنست که خود وزیر را سپهسالار لشکر وسردار قشون بجدو مرکرده بمقابلهٔ سپاه فارس فرستاد بلی
قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند وکر سپهسالار که باردوی کیخسرو رسید خود مجرداً اشرفیاب شده سر انقیاد
واطاعت بر آستان سلطنت نهاد وسایر سران سپاه به پیروی سپهسالار سر بر آستانهٔ آنذرگاه سوده از خدام وپاسبان آنحرگاه
گردیدند کیخسرو که اغراوات میگویند بی کلفت مضاربه وزحمت محاربه با سپاه انبوه بدو پارس بحوالی پای تخت رسیدند استیاژ خود
با قلیل لشکری که در شهر باقی مانده بود بیرون آمده رزمی سخت نمود وبیره بخت شکست یافته اسیر ودستگیر شده مقتول گردید وسلطنت
مدی که یکصد وبیست وهشت سال امتداد یافته بود باین سهولت انقراض یافت واین واقعه در یکصد ونود وپنج سال بعد از بنای شهر رم
وسه هزار وچهارصد ونود وچهار سال بعد از هبوط آدم[۴] وپانصد وپنجاه ونه سال قبل از مسیح[۳] بوده باری اغراوات بعد از غلبه بر استیاژ
افراسیاب وتسخیر مدی ملقب بکیخسرو گردید واین لقب کی در میان اخلاف واعقاب او تا چندتن باقی ماند مملکت مدی در زمان
افراسیاب از طرفی محدود بود برود (هالی) که قزل ایرماغ باشد واز طرفی برود پنجاب ودانیال پیغمبر[۴] در عصر او بوده و
دلایل چند بر اثبات همدان بودن دارالملک افراسیاب هست وگرفتاریش در صفحات قریب آذربایجان وتوران
بودنش بجلی افسانه وماوراءالنهر خود غلط وسهو مکانی ونامی وزمانی در تواریخ ما خامه از پیش از عرب پیدا شده از جمله دلایل
از روی کتاب شاهنامه وبعضی جاهای دیگر گرفتاری افراسیاب بعد از شکست وفرار در کوهستان اردبیل وغیره در تضرع
وزاری گرفتن هوم گردیده جای دیگر در عبور کیخسرو بآتشکدهٔ آذربایجان در راه افراسیاب از چنگ هوم رمیده تا آب
دریاچه فرو شده پنهان بود وهوم حیران که کیخسرو رسیده تفحص نموده او را از آب بیرون آوردند یا دریاچه راه تبریز است

# در تحقیق جسر جواد

کنار کوه بابکی از آن آسیاها که دیگر باری دیگر ثابت است و برهانی لازم نیست دیگر رودی که مهرداد چوپان برده و کیخسرو در کناره آن
رند کانه میکرد و کیخسرو در سواحل آن شد و ناپافته کنون هم بنام وی رود کیخسرو و [illegible] العقبه دلایل بسیار است .

در تاریخ فارسی که مورخی جهت سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته انجا مسطور داشته که گشواسب نام برادر افراسیاب بود و این دلیل است
که افراسیاب در ایران و دارالملکش در همدان بوده زیرا که گی لغت پهلوی است . و وی از اهل همدان بوده که بلسان پهلوی تکلم میکردند
وکی شواسب برادر لقب و نام داده ولی بعد از سلطنت کیخسرو زبان درباری دری شد و لسان متداول عامه همان پهلوی شد و پهلوی هم
شهرهای مخصوص بوده چون اصفهان و عراق عجم وغیره

ماماوران بلادیمن را گویند چنانکه حکیم در قضیه کیکاوس سفر ماماوران فرموده   جهانی پرآشوب لشکر شدند   بهاماوران جمله
یکسر شدند   و ماماوران مخفف ماهون وران است یعنی صاحبان دشت و صحرا که آنرا بر گویند و زمینی بکوه است و جای دیگر فرموده
از آن نیزه داران ماماوران   که سپاه عرب باشند و سودابه زن کیکاوس دختر پادشاه یمن بوده که چون کیکاوس بهاماوران رفت
او را گرفته نگاه داشتند و رستم زال رفته او را مستخلص کرده بایران آورد و تختگاه نشاند او هم در عوض خدمت رستم را از قید بندگی آزاد
کرده چه در ایام سلاطین عجم و فرس آیین چنان بوده که سپهسالاران و بزرگان لشکر چون بندگان درم خریده که حضور پادشاه آمدندی
همگان را گوشوار بندگی در گوش و طوق رقیت در گردن و هریکی کمر تا لای جامه در بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و در پیش پادشاهان
دست برکمر ایستادندی و کسی در مجلس نشستی چون رستم این خدمت کرد کیکاوس او را از بندگی آزاد کرد و گوشوار و کمر بندگی از او دور
کرد و او را تشریفهای عالی داد و آزادنامه و عهد برای او نگاه داشتن فرمود و در تواریخ این عبارت آورده اند .

بنام یزدان دادار روزی دهنده این آزادنامه کیکاوس بن کیقباد فرمود مر رستم دستان را که من از بندگی آزاد کردم و پادشاهی
زاولستان بتو دادم باید بندگی مجلس اقرار نیاوری و این ولایت که ترا دادم بملکیت نگاهداری و بر تخت نشینی و از سیم زر اندود
و کلاهی زربفت بعوض تاج بر سر گذاری تا جهانیان بدانند که ثمره وفاداری و خدمتگذاری و حق شناسی چگونه و بچه پایه باشد
از تاریخی که بجهت محمد شاه بن ملکشاه سلجوقی نوشته اند نقل شد حکیم در این باب از قول رستم باسفندیار گفته و بدین عهد اشاره کرده است
همان عهد کاوس دارم بدست   که بر من بهانه نباید جست   همان عهد کیخسرو دادگر   که چون او نبست از شهان کس کمر .

**جسر جواد**   که نیز معبر جوادش گویند در موقعی است که رود کر و رود ارس بیکدیگر متصل شده از طرف جنوب آن
خاک مغان و از طرف شمال قراباغ آذربایجان میباشد این ممر محض عبور بخاک شیروانات معروف و باین نام و لقب موصوف .
و نوشته اند وقتیکه کیخسرو دست از جهانداری کشیده از معبر جواد عبور کرده و بر حقیقت این امر والله اعلم .

در سنه ۹۰۶ نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح شیروانات چون قصد عبور از رود کر نمود که بطرف آذربایجان بیاید
عبور شان از این معبر و با الوند میرزای ترکمان دست در کمر زده و در سنه ۹۱۵ نهصد و پانزده که شاه اسمعیل پادشاه جلیل بجهت تنبیه
شیخ شاه که دم از سروری و ریاست و خودسری میزد بشیروانات آمده بمعاونت جسر از معبر جواد گذشته بعد از استیلای بر آن نواحی
مجدد از همان معبر لشکر را عبور داده بعد قراباغ رفته قشلامیش فرمود و در این سفر بنصرت اثر جسد سلطان حیدر را با تخت روان و طوق
و کتل و قندیل از شیروان نقل باردبیل نمود و در زمستان سنه ۱۰۱۵ هزار و پانزده هجری شاه عباس فریدون اساس بعد از فتوحات
گرجستان و گنجه بقصد شیروان قدم رنجه فرمودند آنوقت آن مرز و بوم در تصرف سلطان روم بود چون از معبر جواد عبور کرد بواسطه
قطع جسر اردو تماما با قایق عبور نمود و ده روز عبور و مرور بطول کشید و از شدت سرما و کمی قایق مال و بنه زیاد تلف شد
و در مراجعت که بفتوحات و تسخیر شیروان فایز شده بودند جمع کثیر جوان شیر را قبل از ورود لشکر مامور ساختن جسر معبر نمود و بر
خلاف رفتن از جسر گذشته باردبیل آمدند .

در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که هنگامه ها نشست و انقلابات گذشت و امنیت حاصل گشت نادر شاه فلک خرگاه حکم فرمود در
حوالی همین معبر در طرف جنوب خاک حالیه ایران که صحرای مغان باشد دوازده هزار خانه و رباط و حمام و مسجد از چوب و گل
معجلا بسازند که بنای تاجگذاری گذارند و بشرایط اینکار بپردازند و در بیست و ششم شباط همان سال بامنیت و اقبال جشن
تاجگذاری سلطنت و مملکت داری انجام یافت .

مطابقت

# در تحقیق حسر جواد

مطابقت بسیار و مشابهت بسیار دارد این زور که لوای شعف و افتخارش سر بر آسمان میبود و سهم سهامش بر آن اقتداری بر اقتدارش میافزود و عطارد از آسمان بلندی بخت و ارتفاع منزلت تاج و تخت میبود و آنچه میکرد در روی صفحهٔ جهان روم و روس و عرب و ترک و توران و ایران فاعلش منحصر بفرد بود و آنچه میگفت کاتب در مسیفت و قضا و قدرش که متابعت و اطاعت مینمود با آن شب بیقینی که در هزار و صد و شصت روانهٔ خبوشان بود در فتح آباد اجل در کمینش خزیده بود و قضا بارش همانجا گشود و سرانجام کار و اتمام روزگار وی در این شب تا ربدست چند نفر از امرای دربار بود و اعتنای ادنی کسی مفتش وی نبود و هر کس با پای جسارت دست تطاول گشود و چیزی از خرگاهش میربود و مع و زیور از گردن و سر و دوش و بر پرد کیان میربود قیامت عظمی و محشر کبری بر پا و همشش تا صباح برجا بود چنانچه در صفحه (١٠٥) در نمرهٔ (١٥٦) بنا بر عبرت در استخلاص جوانان فرارش مسطور نشست شده است .

**کر** معظم رودیست در میان ارمنیه و اران نزدیک شهر گنجه شیخ نظامی فرموده اند ز گرگوهری بسته بر دامنش و نیز رودی دیگر است در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بر آن سدی معظم و بندی محکم بسته و بند امیر معروف و بمتانت و استحکام موصوف چنانکه در صفت آن سد و رود گفته اند کوهی در دریائی است حکیم خاقانی فرموده باد صبا بر آب کر نقش قدافلح آورد هم نوفلاح و فتح را بر شط مغلکان کر شیروان و شروین نام قلعه ایست شیروانست و اصل نام انوشیروان عادل بوده و شهر الملک داد که بنام خود ساخته و طایفه سلاطین شیروان نیز از اولاد او بوده اند و نام یکی از اسپهبدان و حکام طبرستان نیز بوده که آنطایفه را ملک الجبال میگفته اند و بعد او پسرش شهریار که به در ملوک باوندیه بود بپادشاهی مازندران رسید باری الشهر شیروان در بلاد آذربایجان است چون کهنه شده نو از میان رفته نو شیروانش شیروان گویند و شماخی دار الملک آنجا بوده سلاطین شیروانشاهیه در آن سلطنت داشته اند که در اواخر صفویه انقراض یافته خاقانی مداح منوچهر و مردمان بزرگ از آنجاها برخواسته اند و قمر السالکین حاجی زین العابدین صاحب بستان السیاحه و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه از آنجا بوده و نیز قلعه ایست در خبوشان شهری بوده راه خراسان در حدود نیشابور که اکنون قوچان مشهور شده چه کارم نشابور خبوشان وقتی معمور و آبادان بوده .

**گنجه** شهریست از ولایت اران در اواخر بلاد آذربایجان است جناب شیخ فرموده یکی پادشه زاده در گنجه بود و منوچهری فرموده چون کافر روم بر در گنجه .

**چشمه برنجرد** بری جرد هم نوشته اند در حوالی گنجه واقع است و محل قتل شاهزادهٔ آزادهٔ صفوی نژاد مصطفوی نسب مرتضوی حسب سلطان حمزه میرزا ولیعهد فلک مهد شاه سلطان محمد صفوی است که شب شهادتش را باختلاف نوشته اند بعضی از مورخین آن شب را بیست و دوم ماه ذیحجه سنه ٩٩٤ نهصد و نود و چهار نوشته اند از جمله صاحب تاریخ عالم آرا سنوح این قضیه را در سنه ٩٩٦ نهصد و نود و شش و صاحب زبدة التواریخ در (٢٧) بیست و هفتم ذیحجه (٩٩٤) نود و چهار نگاشته اند در هر حال تفصیلش از این قرار است سلطان حمزه میرزا ولیعهد سلطان محمد صفوی از گنجه بعزیمت عسر قدم رنجه فرموده با حشمت و جلال بچشمه برنجرد نزول اجلال نمود و شب را منزل علیقلی خان که یکی از امرای معتبر شاه و مقرب این درگاه بود در رفته تا نصفهای شب مشغول تجرع می ناب و شرب شراب بودند نصف شب مست و مدهوش و با قضا همدوش از این جایگاه بزم سراپرده و خرگاه آمد قصد رفتن حرمخانه کرد قضا او را بالاچیقی که توشخانه بود برده در آنجا رخت خواب طلبید و با اجل در یک جامه آرمید فدا وردی دلاک شخص مجهول النسب ناپاکی بود در ملازمت نائل در رفته رفته محرمیت حاصل نمود بار دوی چون قسمت تافته و موی مجعد بافته ثروت و جاهی یافته بود فراولان نگاهبان را ببهانه که شاهزاده با محبوبی منظور دارد از هول و هوش دور کرده و خنجری که شاهزاده خود بر کمر داشت کشیده چند زخم منکر و مهلک بر شکم و پهلوی ایشان نواخته کارشان ساخت و فتاح نام پسری که با مرو الالخدمت آمده بود وارد الاچیق شده اینحالت را دیده بیرون دویده فریاد برآورد مستحفظین خبر شدند ولی کسی جرأت دخول نکرده تا زنبیل بیک شربت دار داخل شد و جراحان و اطبا را حاضر کرده که کار از کار گذشته بود و شاهزاده جان تسلیم کرد کسانش همه سیاه پوشیده و خاک تیره بر سر میکردند گریبانها چاک و نشیمن بخاک و خاشاک نمودند .

**چشمه سبز** در بلوک جزامان در طرف شمال مشهد و نیشابور در شهر هفت فرسخ عبارتست از دریاچه که هزار قدم دورهٔ آنست و آب چند چشمه کوچک از اطراف در او جمع میشود و در خود دریاچه هم چشمه های کوچک هست از جمله و قایع

# در تحقیق چشمهٔ یزدجرد

مشهور چشمه سبز این است که چون هیربدان و موبدان اهل نجوم در زایچهٔ طالع یزدجرد بزهکار یعنی اثیم و گنه‌کار دیده بودند که وفاتش در خراسان و فرانش در چشمه سبز از روی اتفاق است وی هم خود صرف براندیشت که گرد آن حدود و حوالی عبور ننماید بلکه بر خود محرز ساخته و مقرر داده بود که هرگز بخراسان نرود اتفاقا وقتی او را رعاف عارض شد و اطبا معالجهٔ آن از انحصار رفتن در آب چشمه سبز دانستند بالضروره بآنجا شتافت و در آب آنجا رفته صحت و بهبودی یافت و انکاری سخت از منجمین درویش پدید آمد که کاذب بودند جای همی اند و اندیشید که جائی که اسباب صحت و استقامت مزاج و عافیت احوال من شده محل مضرت من انگاشته و در آن فرسنگ مرا پنداشته بودند در آنحال اسبی را خواسته کسی نتوانست لگام کرده بر او زین و ستام در آورد خود اقدام کرده اسب را زین نمود و خواست زین دمی او را درست نماید که اسب لگدی دو دفعه بر سینه او زد که ثبوت اقوال منجمین و قبول انکار منکرین گردید فورا او را هلاک ساخت بعضی فوت او را در جرجان دانسته و نوشته اند و برخی در سراپردهٔ خود والله اعلم .

هیربد هیروان هیربد سار بوده و آن نام نامه ایست از مه آباد که پارسیان ایران بزرگ خوانند و آن نامه را ترجمه‌ها کرده یکی از آن ترجمه‌ها از فریدون فرخ بوده و یکی از بوزرجمهر که جد انوشیروان دادگر نوشته که یزدانیان سپهی کیش که سپاسی نیز خوانند برآنند که بزرگترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و بهتر مردم این زمان بوده و در نامه او آمده که گوهر و ذات ایزد چون از همه رنگها و صورتها و شکلها منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات علما و فقها از بیان آن نور پاک برنگ و نشان قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم اوست و همه را خیر کرده او و یکدیگر از ذرات این جهان تا جنبش یک تار موی بر تن جانوران از دانش آنحضرت بیرون نه باری شرح آن سرود که جای بیان آن اینجا نیست .

موبد سردار و سالار مغان یعنی دانایان و دانشمندان را گویند چه در اصل مغو بد بوده و مغو بمعنی فاضل و عالم و پیشوایان دین یزدان پرستان که دین و کیش ما را گویند یعنی جماعت مجوس و در عربی اعلم العلماء را گویند امیر خسرو فرموده سپرده عنان موبدی چند را گرفته بکف زند و پازند را .

**چشمه علی دامغان** در چهار فرسخی شهر دامغان و در شمال شهر و آبش بطرف جنوب جاری بناهای بسیار در آن حوالی شده . دیودور مورخ یونانی مشهور میگوید اسکندر بزرگ وقتی که بقومس رسید این ناحیه را چنان آباد و معمور دید و پر نعمت و علوفه و آذوقه فراوان که قصد کرد چندی عساکر خود را که بنهایت خسته و بغایت کسل و شکسته بودند در آنجا آسایش دهد و اغوال و دواب و خدم و حشم و اسبهای سوار قشون و لشکر راحت نموده رفع کسالت کنند و پس از چند روز اقامت در آن مکان و رفع کسالت و خستگی لشکریان بطرف جرجان حرکت کرد و اول منزلش بعد از طی چهار فرسخ راه دامنه کوهی در دهنه دره اتفاق افتاده که رودخانهٔ معتبری از این دره جریان داشت .

پولیب مورخ که در ۲۰۶ دویست و شش سال قبل از میلاد تولدش و شش هشتاد و دو سال بود می نویسد .

انتیوخوس سوم که یکی از سلاطین سلوکس بود وقتیکه از عقب اردوان اول پادشاه اشکانی با جمعی از لشکریان بطرف مازندران میرفت چندی در قومس توقف کرده بعد حرکت کرده در دامنه کوه لبوتا که اول منزل او بجانب مازندران بود رسید و کنار چشمه که از کوه لبوتا بیرون می آمد دویم منزلش واقع شده از آنجا باری چون سیل کوهساری جاری و ساری گردید و شکست فاحش بقشون و لشکر اردوان وارد آورد .

جرجان گرگان است و دار الملک استراباد بوده و بانیش میلاد گرگین زنخ شیر شکارت هنوز تا گرگان سیبان پیرهن یوسف است چون آلود اکنون گرگان خراب و استراباد آباد است شهریست در حوالی رود گرگان گویند محل اسنران میلاد و گرگین بوده است .

**جلفا** دو موضع را جلفا نامند یکی قریه ایست در کنار رود ارس که جزو نخجوان محسوب میشود و جلفای حقیقی همانست و قبرستان کهنه در آنجا با آثار خرابه قدیم زیاد است و این جلفا از شهرهای قدیم و موسوم بارامن بوده و در دامنه کوه بطول واقع و مشرف برود ارس است و چند قلعهٔ کوچک هم که بیشتر ببرج شباهت دارند و در اطراف این شهر جهت محافظت آن ساخته بودند و از قرار تواریخ چهار هزار خانوار بوده و آثار خرابه‌ها که پیداست گواهی میدهد که شهر خیلی قدیم

# در تحقیق جلفا

و بسیار معتبر بوده و غریب اینست که با وجود رود مطلقا باغ و باغچه نداشته و سبزه و درختی نکاشته اند و ندارد و مکرر در سنوات بر روی آن رود معبر جلفا پل ساخته اند و معدوم گردیده در زمانی که عسکر سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان از پل جا عبور نموده اند پل معتبر که بانیش ضیاء الملک نامی بوده بسیار معتبر و برقرار و عابرین را بسکو رهگذاری بوده و در سنه ۷۸۸ هفتصد و هشتاد و هشت لشکریانشان از آن معبر گذشت در ظفرنامه تیموری نگاشته شرف الدین در شرح آنجا چنین نگاشته شده .

پل ضیاء الملک در جولاهه جلفا قنطره ایست که در زیر طاق آبگون گردون و آسمان بوقلمون طاق و بهمتا افتاده و کسی نظیر آن در جهان ندیده و نشان نداده چه در ولایت نخجوان بقرب قریه جولاهه که در آنجا از دامنه کوهی میگذرد پلی از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام و نهایت هموارى و نظام نوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل و ادراک از مشاهده آن حیران میماند و از جمله دو طاق آن چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی شصت ذرع بل زیاده میباشد و دیگری که قدری تنگ تر است در دقت بی آلی بتحقیق رسیده پنجاه و پنج گز شرعی بوده و هنگام طغیان آب سیل از طاق بزرگتر که وصل بکوه است میگذرد و فراز آن چنان بکوه پیوسته که زیر آن عالی مانده کاروانسرائی ساخته اند و هر طرف پل دروازه از سنگ برآورده اند و بغایت مرغوب و نهایت خوب برافراخته اند انتهی .

جلفای دیگر خارج شهر اصفهان است . شاردن مسافر فرانسوی مینگارد در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی مقارن سنه ۱۱۱۱ هزار و هفتاد و هفت که در ایران بوده گوید بزرگترین محلات ملحقه خارج شهرهای جلفای اصفهان است که فرسنخ در فرسنخ عرض و طول دارد و عبارتست از دو محله عتیق و جدید که شاه عباس بزرگ و ثانی آنرا بانی شده اند و از هر جهة جدید بزرگتر در عتیق امتیاز و برتری دارد کوچه های وسیع دراست و مشجر ولی بواسطه دولت و مکنت داخل خانه های جلفای عتیق بهتر است و پنج کوچه مخصوص دارد که متوازی با زرود خانه از طرف مشرق بسمت مغرب امتداد داده اند و کوچه های دیگر که از جنوب بشمال میرود کوچه های عمده را قطع میکند و بازار و میدان و حمامهای خوب دارد یازده کلیسیا و یک کتابخانه جهة اطفال ذکور و یکی جهة اناث دارد بیوتاتی که در کنار رودخانه است بسیار عالی و منقش میباشد شبیه بعمارات سلطنتی است و تاجر ارمنی صاحب دویست ... هزار تومان دولت و سرمایه بسیار است وقتی شاه عباس بزرگ بنای جلفا را گذاشت و مقصود داشت که ایروان و نخجوان و جلفای سرحد ارس خالی و اینجا مجمع شوند و آباد گردد و میخواست طایفه ارامنه را از آن اکنه دور سازد که در وقت عبور و مرور عساکر عثمانی بطرف آذربایجان رعایت از رعیت از هیچ جانب بدیشان نشود و کلیه عبور و سر و کارشان فقط با اثنی عشری باشد چه در آنوقت ارامنه لعثمانیها و تابعین مذهب سنتی زیاد راغب و یگانگی آنها را طالب بودند و خیلی با آنها عاطت مایل و همراه بودند و تدبیری میکرد که سکنه آنجاها را بکوچانند و همه را بداخله ایران متفرق سازد چنانچه بکیفیت عمده آنها را بواسطه میل تمام و تاقی که برواج تجارت داشت در حوالی پای تخت خود جای داد و آنها هر نوع رعایت و همراهی مینمود و تجار ارمنی با هندوستان و فرنگستان و ممالک عثمانی مراوده و تجارت داشتند بعد از فوت شاه عباس در میان تجار ارمنی تاجر یک کرور مایه و دولت و مکنت منحصر یکی دو تا بوده و تعداد داشت چه یک کرور که تومانی بده تومان اروپ برابری و زیاد ... ردبول و سرمایه تجارت و دولت ایران تا سایر جاها را بسی تفاوت است در ماه ژوئن سنه ۱۶۰۴ مسیحی مطابق سنه ۱۰۱۳ هزار و سیزده هجری قسمتی از ارامنه جلفای سرحد ارس را کوچانیده باصفهان آورد و در جلفای جدید سکونت داد و الحق آنجا را هم باید در عداد بلاد معتبر شمرد که از جاهای خوب و تنزه دنیاست .

نامه که مدخلیتی بجلفای اصفهان دارد و شاه سلیمان صفوی بامپراطور دولت اطریش نگاشته سوادش را از دفتر سفارت خارجه آنها گرفته جهة بصیرت و اطلاع اهل دانش و بینش در این سفینه میگذاریم .

در آخر سطر سوم از انتهای کاغذ طرف چپ از پشت شاه سلیمان مهر کرده مهر مدور نا جدار که در وسط حقیقی مهر است که سلطان جهان وارث ملک سلیمان . (در تاج) حسبی الله اللهم صل علی النبی (دور مهر) چهارده معصوم و تاریخ لایقرء است لطایف ملطفات نامیات و شرایف تفقدات محبت سمات از روی کمال رافت و وداد و غایت صداقت و اتحاد بانواع تعظیم و تکریم و اقسام اعزاز و تفخیم بجانب سفارت مجانب شریف و صوب عزت اوبشرف الیف دارای عالی رای لیوپولدس پادشاه المانیه و ژرمانیه و هولکاریه و استریه و غیره و غیره که لزومی بذکر مکشوف رای مهر آرا و مشهود ضمیر منیر قمر انجلا میگرداند که تشمیم شمامه نامه مؤالفت ختامه که در اینولا بوسیله سخن از مار مبارک با و جلوس وجود مبارک براورنگ عرش فرسای شاهی و شهریاری

# در تحقیق جور یا گور

و دادن تخت سعادت بنیاد بقدرات ذات اشرف اقدس در صدر عظیم القدر معلای بارگاه سلطنت و تاجداری بیاری باری از شاخسار
خانهٔ مودت تمیز عطر مجامع انس و جان و نکهت ریز موافقت گردیده بیان شده بود بزم ارم بسط مقبت نشان و محافل جلد مشاکل مینو عنوان را
رونق و بهای بی پایان افزود و بوی تجدید گلزار موافقت و مواصلت دیرین تازه بتازه دماغ محبت بی اندازه را عبیرآمیز نمود بعضی
مراتب که بزبان قلم دوستی رقم جریان یافته بود انشاءالله لوازم آن در وقت خویش چنانکه شاید بعمل آید و اینکه درخصوص رجا و رقابت
با دربان کریت سکنهٔ دار السلطنهٔ اصفهان و دادن تجدید بشیعه که در مقام جوله نام آنجا جهه ایشان نباشده بود نموده بودید بروفق رضای
آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدر مقتضا شرف نفاذ یافته پیوسته سلوک مسلک صدق و صفا پیشنهاد والا بوده باظهار هرگونه
مراد مستبد ارکان اتحاد خواهند گردید مستقبل احوال مقرون برضای ذو الجلال باد سنه ۱۰۹۱ .

**جور یا گور** و فیروزآباد در بیست فرسخی شیراز عضد الدوله بویه بتماشا و تفرج صفای این شهر زیاد میرفته جور و یا گور نام
آن شهر را عوض کرده فیروزآباد نامید بنا بروایت ابن فقیه اردشیر بابکان بن ساسان این شهر را در بیابان غیر آبادی بساخت و بوضع
دارابجرد ساخته و آتشکده هم بنا کرده بودند .

استخری میگوید اردشیر هنگام مجادله و مخاطمه با دشمن قوی نذر کرد هر جا بوی غلبه کند و برا و ظفر یابد شهری و آتشکده آنجا بنا کند اتفاقاً در این
محل لشکر او را شکست داد و متفرق و منهزمشان ساخت و بدیشان غلبه و استیلا یافته ظفر و نصرت یافت این موضع آب را که فرا و آبی بود
بر جهات خشک انداخته و شهر جور یا گور را بساخت و بزرگی و عظمت استخر است بارهٔ معتبر و چهار دروازه بنا نموده و در مرکز شهر بالاسی
یکشیل و تپه کوچه مسطله بنای عمارت عالی نمود که ایوان نامیدند و بقدری مرتفع است که طرف اعلای آن بر تمام شهر و حوالی مشرف
و طرف بر بالای کوه نهری جاری و خیابان تعبیه کرده بود که آب با آتشکده بنای روی مسطله می آمد که حالا آن بنای مسطله خراب است
و شهر بنهایت نزه و باصفا و بغایت خوش منظر و خوش نما و دورهٔ شهر زیاده از یک فرسخ بود .

در تسخیر عساکر اسلام احمد بن جابر از قول حسبی فصلی نقل کرده که جیش عرب بکرات حمله بشهر بردند از بس محفوظ و مستحکم بود ممکن نشد
غلبه کنند و بمقصود نایل شدند تا بواسطه عبور سگی از ممر آبی رخنه بشهر یافته استیلا جستند و غلبه کردند .

صاحب نزهت القلوب گوید در میان شهر فیروزآباد عمارتی عالی ساخته بودند و چندان بلند و مرتفع که هوایش در نهایت خوشی
و خوبی شده بود و از کوه بفواره آب بر آن بالا برده بودند صاحب مرآت البلدان نوشته است که آنجا از جاهای خوب دنیاست و آثار
خندق عریض عمیقی دارد و عمارتها از سنگ ساخته بودند که بجای گچ سرب بکار برده بودند در این زمان قصبه است که مرکبات خوب بار
دارد و نقش رستم در قلعهٔ دختر که یکی از قرای آنست در بالای کوه واقع شده حمامی هم در کمر کوه دارد و غاری تنگ طولانی که
یکنفر بزحمت داخل میشود و وارد حمام که میشود تاریک است و صحن حمام را آب گرفته و خود حمام از یک پارچه سنگ است که طاقها و جاهای
پاکیزه و جامه کن بزرگ همه از سنگ بریده و تراشیده و بیرون آورده اند و هنگام صعود ببالای کوه پهلوی غار دو چشمه است که
که از سنگ بیرون می آید و خوب گوار است و آنجا خیلی مکان باصفا و خوش هواست و قلعه دیگر بالای آنکوه است که عمارتش را
عمدا خراب کرده اند قدری از آن باقی است چهار طاقی رفیع نیز برپاست گچی که در آنجا بکار برده اند خیلی سخت و سفید است که نظیرش
این زمان یافت نشود در کمر کوه دو مجلس بتصویر رسم شده و دو از یکدیگر اند در مجلس صورت دو پادشاه یا یک پادشاه و یک ولیعهد
که حلقه را دو نفر از دو طرف بدست گرفته مثل اینکه عهد می بندند و در پشت سر یکی از آنها دو نفر چهار نفر بردیف ایستاده که اولی آنها کوچکتر
و نیزه در دست دارد مجلس دیگرش سه سوار است که هر یک نیزه دارند و بر اسبهایشان برگستوان پوشانده با دو نفر در مجادله هستند
و یکنفر نیزه بر کمرگاه دیگری زده و یکی از اسبها از اسب در غلطیده و اسب سوار دیگر از پای درآمده و سوارش میخواهد از روی آب
بر خیزد و جدا شود و سواری دیگر پیادهٔ را بغل زده میبرد کلاه یکی از سوارها بشکل کلاه ساسانیان گرد کروی یا خود است و از کوه
پایین می آیند آتشکده است و در جلو آتشکده ده طاق رفیع البنا زده اند و نه طاقها زیاد است بمتانت و استحکام و رفعت این
طاقها کمتر دیده میشود ظاهرا نظیر آنها در دنیا نباشد مقرنس و بنت و گچبریهای متین ممتازش هنوز باقی و برقرار است و این
بنا چهار درب دارد که هنگام نشستن در آن مکان از اطراف آن کوه و بیابان بخوبی نمایان است و از طرفی هم آب بسیار از هر سمت
مثل دریای با جریان جاری و روان است و در حوالی و میان آب ها چشم کار میکند نیزار و اشجار بسیار است و چندین چشمه

# در تحقیق جیحون

با درختهای بسیار در دو طرف دیگر میباشد و چاه عمیقی نیز در اینجا میباشد بمیان چاه که نظر میکنی دریای متواج متلاطمی دیده میشود که آب بشدت در جریان است خدا داند که آن دریا کدام سرزمین جاری میشود و در هر اطاق که بنشینی نیز از آب جریان چشمه با جلوه و صفائی دارد مخصوص و در طرفی دیگر آثار راسته غریبه که در رزانت و متانت نظیر بناهای سابق الذکر ارفع و اوسع میباشد و روبخرابی است این عمارت قبل از ولادت حضرت رسول در سالیان و قرون متوالیه عدیده آباد و آتشکده بوده و شب و روز مستمر در آن آتش در اشتعال و سوز بوده و از روز بنا آتش منطفی نگردیده .

**جیحون** استرابن که یکی از جغرافی نگارهای مشهور قدیم است گوید از شطهای بزرگ که داخل بحر خزر میشود یکی جیحون است و ارستوبول را عقیده این است که گذشته از شطهای واقعه در هندوستان بزرگترین شطهای آسیا جیحون است و قابل کشتی رانی است بقسمی که از طرف هندوستان بسواحل بحر خزر مال التجاره حمل و نقل میشود و جیحون فاصله است میانه باختران بلخ و سغد سمرقند بعد از آنکه مال التجاره هندوستان بواسطه این شط داخل بحر خزر شد بواسطه شطهای دیگر که وصل بدریای سیاه است بسواحل قرا دگیز موصول میگردد و علمای جغرافی و مصنفین عرب و عجم و غیره در باب جیحون و سرچشمه آن و مجرای قدیم و جدید و مصب حالیه و سابقه این رود دریا نمود تحقیقات و بیانات کثیره عدیده است . یاقوت حموی در معجم البلدان میفرماید چون جیحون دو طرف خودش را از سواحل میخورد و تغییر حدود و سواحلی میدهد باین اسم نامیده شد . حمزه اصفهانی میگوید اسم اصلی آن هاروان بوده و این اسم یکی از دره های خراسان است که نهر از میانش عبور میکند و باین مناسبت موسوم باسم این دره شده بوده است و بعدها تغییر نام پیدا کرده و باین اسم مشهور گردیده . این فقیر را عقیده این است که سرچشمه جیحون از کوه رتوساران است که متصل بممالک هندوستان و کابلستان است و در آنکوه موضعی که آنرا غندبیس مینامند چشمه است که منبع نهر جیحون میباشد و این شط در اشتداد سرما و غلبه برودت منجمد میشود باین معنی که چون برودت در آن نواحی شدت یافت ابتدا قدری از آب مبدل به یخ میگردد و پارچه های یخ در حرکت و سیر اندک اندک بیکدیگر ملحق و مماس شده باقی آب بدین نهج منجمد شده و یخ می بندد و چنانکه کم کم تمام رود یکپارچه یخ ضخیمی میشود که ضخامتش شش هفت الی ده دوازده وجب میگردد و سطحی روی رود را میپوشاند و آب شط از زیر میرود و ساکنین سواحلش خوارزمیان و غیره بقدر مجموعه چاهی از کلنگ و اسباب سنگ شکنی میکنند تا روی آب که آب بر میدارند و رفع احتیاج میکنند و کاروان و گاو و گوسفند و شتر بی خوف و اتفاق سانحه و وقوع خطری از روی آن مدت شدت برودت زمستان بروی یخ عبور میکنند تا موعد معینی که سرما کمتر میشود و متدرجا شروع بذوبان میکند و سفاینی که در بدو غلبه سرما و ابتدای بستن یخها میان یخ مانده منتظر انقضای مدت مزبور بوده تا سورت سرما برطرف شده مستخلص میشوند و نیز این صاحبان سفاین جهد میکنند قبل از زمستان و شروع بانجماد آب کشتیهای خود را از ورطه بیرون برند که مدت مزبور گرفتار رود و چار حبس انجماد یخهای زمستان نباشند .

در کتاب جغرافیای موسوم بآثار البلاد و اخبار العباد خود عالم فاضل زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی چنین فرموده اند که نهر جیحون واقع در خوارزم است و در عبور بهر شهر و مملکت و مکانی بنامی موسوم است .

زمخشری گوید عمود نهر جیحون معروف است بجریاب و آن نهر خارج میشود از حدود بدخشان و منضم میشود بسوی آن نهر انهار دیگر در حدود ختل و وخش ولایتی است از ختلان و وخشی منسوب بدانجا را گویند شیخ فرموده شنیدم که در خاک ازمهان یکی بود در کنج خلوت نهان و نیز فرموده شنیدم که یکرب دانای وخش که یارب مر این شخص را تو بخش و بدین واسطه رود عظیمی میشود و نیز انهار تمام و جفا نیان و آب و خاشاک که از بلاد ترک خارج میگردد بدو داخل میشود و میگردد در دره ها و کوه بناک تا اینکه عبور میکند از کمیث بسیلی در نهایت عظمت و دیده و شنیده نشده است در دنیا آبی باین کثرت جاری باشد و عرضش بقدری تنگ شود که این آب در آنموضع جمع شده و بسته شده باشد و آن قدمیان ختل و واشجرد است پس میگذرد بشهرهای بسیار تا میرسد بخوارزم و منتفع میشود اصلا از آن نهر بلادی که عبور میکند از آنها مگر خوارزم که از آب آن منتفع میشوند و برمیدارند پس از آن میگذرد از خوارزم و میریزد بدریاچه معروف و سیعی که مسمی است بدریاچه خوارزم که شرح داده شده این غیر دریاچه ارال است و طریقه یخ کردن زمستانش این است که کم کم از اطراف بسته و آنها شکسته روان میشود و این تختهای یخ ها قطعه قطعه متدرجا در عبور بیکدیگر وصل شده بزرگتر میشوند و اطراف هم زیاد تر بسته میشود تا بکلی تمام سطح یخ میشود و تخنش تا ده وجب میرسد

# در تحقیق جیحون

ابن فضلان در رساله خودش نوشته که دیدم جیحون را که منجمد شده بود و بعد وسعت شبر ثخن یخ آن بود و خوارزمیان با کلنگ و تیشه‌های مخصوص
چاه حفر کرده یخ را تراشیده و کنده بودند و آب بر میداشتند و آب رود از زیر جاری و روان بود و عبور میکردند قافله و کاروان و گوساله‌ها
بر آنها بار کرده و شتران با بار و بنه آمد و شد اهل عظیمی بود و باقی میماند محل عبور و سطح رودخانه را اتفاقاً تا سایر نقاط زمین و مدت دو ماه
از سال بهمین منوال میباشد و زمانی که صورت بر دگرگشته میشود و عود میکند بحالت اولی میشود و جیحون بسیار نهر قتال سفاکی است چه بسیار
کم هست خلاصی و نجات از آن و کران یکی از شهرهای ماوراء النهر است که مسکنت آنجا برمیخیزد و نیز وخان شهری دیگر است که معادن نقره
متعدد دارد و در رود خانه جتل طلائی دارد که جمع کرده میشود و بطریق طلاشوری بدست می آید خاصه هنگام آمدن سیل از شهرهای وخان و قت که نزدیک
هم هستند و شهر ختل در کمال وسعت و نهایت نعمت و برکت و فراوانی است و مواشی و دواب و انواع میوجات خوب میکو زیاد و فراوان دارد
فی الجمله ذکری از انقلابات و اتفاقات واقعه مناسب جیحون مرقوم میشود چه دانستن بصیره و بینش در خبیر خالی از لطفی نیست .

در سلطنت منوچهر افراسیاب پادشاه توران از نژاد تور پور فریدون فرخ که قشون با ایران کشید از رود جیحون عبور کرده و نتیجه آن لشکر
کشی جنگ سختی است که در حوالی ری در صحرا و جلگه دامنه کوه تا بزه الی دامنه البرز میان ایران و تورانیان اتفاق افتاده و محل این شهر طالیه
طهران اردو و معسکر افراسیاب بوده و در این جنگ منوچهر شکست خورده بدون درنگ به رستمدار مازندران حوالی آمل گریخت و محصور لشکر
افراسیاب شد و از شدت طول محاصره افراسیاب خسته شد و از هر جهت باب غلبه و استیلای بر منوچهر را بسته دید و از کشش و کوشش
جنگ بتنگ آمده بود و منوچهر نیز من باب سد باب نزاع و ستیز تعارفات سنگین و جواهرات ثمین و اسباب نفیس و تحف مرغوب از زر و گوهر
خوب جهة افراسیاب فرستاده باب مصالحه را کوفتند و غبار و خاشاک نقار را با جاروب صلح روفتند و قرار بر مصالحه داده و افراسیاب
با لشکریان بتوران روانه شدند . دیگر در سلطنت کیکاوس پادشاه ایران هنگامی که عساکر افراسیاب از جیحون عبور نموده
بقصد تسخیر ایران می آمدند کیکاوس سیاوش پور خویش را با لشکری مستعد از قد و حصر بیش بدفع آن بجلوگیری سپاه توران فرستاده
که نتیجه مصالحه سیاوش با افراسیاب گردیده و سبب خشمگین شدن کاوس و پناه جستن سیاوش بتوران شده چنانچه در متون کتب خبر
و بطون دفاتر سیر اهل تواریخ مشروحاً ثبت و ضبط است و جناب حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه بیان فرموده و مقدمات و منازعات
مابین عساکر ایران و توران چه قبل از این فقره و چه بعد از این زیاد است که بعضی مبنی بر افسانه و برخی صحیح است .

و چون تاریخ معینی ندارد اعتماد را نشاید ولی از زمان سلطنت ساسانیان تاکنون بدستیاری اسناد صحیحه و اقوال معتبره حوادث
عظیمه و وقایع عمده که در سواحل جیحون روی نموده مینگاریم و مقدماً بذکر اتفاقات اسکندر رومی و اخبار متعلقه باو رامی پردازیم .

در سنه ٣٢٨ سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد مسیح که اسکندر اغلب بلاد و امصار ایران را بحیطه تصرف و قبضه اختیار خود در آورده
و متعاقب دارا الطرف خراسان میراند در بین راه تفصیل خیانت سرداران دارا و قتل او را شنید که آن ناکسان با پادشاه چه معامله
کرده اند بلکه بعقیده جمعی وقتی بسر وقت دارا رسید که هنوز نیم جانی در کالبدش باقی بود آن شهریار تاجدار و آن پادشاه جلیل القدر
با اقتدار را بر خاک مذلت بدان سان افتاده و سرش بر بالش خفت نهاده دید همت سلطنت بجنبید و بغایت متاثر و غمگین و بنهایت متغیر
و خشمگین گردید و سرش بدامن نهاد و بوی قول داد و بجد و جهد عهد نمود و سوگند یاد کرد که قاتلین او را دستگیر کرده کیفر و انتقام دهد
و شهر بلخ را که مامن خائنین و مسکن قاتلین بود محاصره نمود تا بعد از مدتی مفتوح ساخت ولی خائنین فرار کرده و از رود جیحون گذشته
بسغد رفتند پس حاکمی از اهل ایران که گویا (ارد نل) باشد در آنجا گذاشت و بجانب سغد عزم کرد .

کنت کورس مورخ که بهترین تاریخ اسکندر را وی نوشته مینگارد که اسکندر از باختر رفتن بجانب سغد را تصمیم عزم کرد ولی از نقطه که میخواست
حرکت کند تا لب جیحون مسافتی بعید و ارضی لم یزرع و خالی از سکنه و هوا در نهایت حرارت و گرمی بود چنانچه عساکر او روز را قادر بر
حرکت نبودند و پیوسته در شب راه می پیمودند این مسافت بعیده را بعد از آنکه دو ثلث طی نمودند بواسطه بی آبی و فرط عطش چنان منقلب و بیحال
شده بودند که ما فوق آن متصور نبود و بسیاری از ایشان از التهاب و نایره عطش دمار از روزگار بر آورد و آنچه هم زنده مانده بود چون
تصور نجات و خلاص از آن ورطه هالکه را چندین مخاطره و مهالک نمینمودند ناچار تن بمرگ داده از حیات و بقای خود قطع امید مینمودند
و متملقین پاپلوس که همیشه اوقات در حواشی بساط سلطنت بوده و هستند و بواسطه مزاج گوئی و تملقات آنها غالبا در کار دولت دخیل
دارد میآید که پیوسته سخن از در مجاز و موافق با مزاج ملوک میرانند عرض کردند وجود مبارک سلطنت را که سایه حضرت الهی و مایه

رحمت

# در تحقیق جیحون

زحمت نا متناهی است چندین قرین رنج و تعب داشتن دور از صلاح و صوابست با وجود مقام منیع سلطنت و پادشاهی و مکان رفیع تاجوری
و شهریاری و حصول مقتضیات تن آسانی و کامرانی نفس نفیس همایون را با شخص خسیس ادنی تا بمین یک میزان سنجیدن و با جملهٔ زیردستان
مورطهٔ مهالک درافتادن اگر بر حسب صورت طریق عدل و دادی نمودن است ولی در باطن خلاف مروت و عین با اعتدالیت و هرگز خداوند
باین معنی راضی و خرسند نیست چراکه یک نفس مقدس پادشاه در شرف و بها مساوی و مقابل با هزار کرور نفس است از چندین کرور خلق کمین ترا
خداوند بر حسب لیاقت تشریف سلطنت ارزانی میفرماید ولی از زیردستان و رعیت و سپاهی هر یکرا جان معرض هلاکت و تباهی آید
با بزرگان امثال و اقران ایشان در هر مملکتی بسیار و بیشمار زند بالجمله چندان از اینگونه سخنها معروض حضرت سلطنت داشتند اسکندر اصلا سخنهای
ایشانرا بسمع اصغا نفرمودند و بدین کلمات التفاتی نکرد و هرچه از آب و مشروب ذخیره و همراه داشتند با ادنی سرباز بالسویه می آشامیدند
و نفس خود را برابر آحادی رجحان نمیداد تا کار بجائی رسید که مشروب پادشاه هم تمام شد و کار بر خود اسکندر و سایر همراهان سخت
افتاد که همه مشرف بهلاکت بودند دو نفر سوار که بخیال تحصیل آب از اردو پیش رفته بهر سوی بادیه تکاپو مینمودند یکبار بکنار جیحون رسیده
سطحی در نهایت عظمت دیدند فوراً مشکهای خود را پر از آب کرده بشتاب بطرف اردو روی نهادند تا زودتر پسران خود که از
دیروز و دیشب در آتش عطش قرین تاب و تب گداخته بودند دریابند چون بحوالی اردو رسیدند اسکندر را دیدند که می آید و لبهایش از
فرط تشنگی و تف شرارهٔ جگر مانند کباب بهم سوخته است یکی از سواران فرزندان فراموش کرده خود خود را پر از آب کرده بدست
گرفته نزدیک اسکندر آمد و ملتمس شده که از آن آب بیاشامد اسکندر خود آب را بدست گرفته اطراف خویش را نظر کرده سرداران را
اعقب بهمان حالت خود دید بدون اینکه لب خود را بلب خود رساند و هانی ترنماید آبرا رد کرده که چگونه می بیاشامم که تمام سرداران
سپاه و لشکریان من تشنه نظاره میکنند آنها را زودتر باولاد و دوستان و یاران خود برسانید و آنها را از ورطهٔ هلاک برهانید و از
رگ نجات دهید و اسب بطرف جیحون راند و شبانگام بآب رسیدند گوئی که در وادی ظلمات بآب حیات و خضر سرگردان بچشمهٔ
حیوان پی برده فوراً امر کرد آتش بسیاری افروختند تا بازماندگان سپاه برابر آتش خود را برسانند و منادیها در صحرا ندا در دهند
که بآب رسیدیم تا از استماع این بشارت بیجانها بجان نرسند تا بآب رسند و زودتر از شنیدن این ندای بشارت آمیز خود را از ورطهٔ
هلاک و گرداب فنا بساحل نجات و سرمنزل حیات رسانند و جمعی را نیز فرمود با مشکهای آب بر دیگران زودتر برسانند ولی سربازان
تشنه و لشکریان از عطش سوخته همینکه بکنار شط رسیدند از فرط عطش چون مستسقیان چندان آب میخوردند که هلاک میشدند و بقیه روان گرانها
در سر آب روان باد فنا داده سر بر خاک هلاک مینهادند و از زحمت دنیا و حذر از سفر و خیال جنگ و سودای نام و ننگ بکلی میآسودند
اتلاف قشون زیادی بیش از آنکه در یکروز میدان جنگ تلف شود از فرط عطش و خوردن آب زیاد مردند اسکندر با آن تشنگی و خستگی که داشت
سواره ایستاده تا تمام سپاه عقب مانده رسیدند بعد بدرون چادر رفته علی الطلوع آب رود و عرض و عمقش را سنجیده زیاده از آن دیدند که
بدون جسر توان عبور نمود و از بخت زبون نه در حوالی و سواحل جیحون جنگلی بود که اشجار آن بکار جسر آید و نه همراه اسباب و آلات
و لوازم اینکار موجود بود و از آنطرف نیز عزم اسکندری مانع بود که از چنین مانعی روی برتافته آهنگ مراجعت کند لهذا امر کرد همان مشکهای
آب را پر باد کرده بر شکم بسته یکیک سربازان بدستیاری شنا از جیحون گذشتند و مدت شش روز باین وسیله تمام لشکر خود را گذرانیده در تعاقب
و گرفتار نمودن بسوس سردار و قاتل دارا گردید باسکندر خبر رسید که استیفلا همدست بسوس که هم از وزرا و اعیان او بوده بعد از خبر عبور
اسکندر از جیحون با داد آفرین و قارن و غیره سرداران دیگر متعهد شده و متفق الرای گردیده که بسوس را دست بسته نزد اسکندر آورند
پس از مشاوره و گفتگو سرداران مزبور در انجام این خیال حسن تدبیر و لطف احتیال را چنین مصلحت دیدند که استیفلا آمده سردار دیگر
داد آفرین و قارن را دست بسته حبس نماید پس بسوس را اطلاع داده که این دو نفر خاین غدار بدسگال سیه روزگار از در کفران و
خیانت در آمده عهد کرده بودند ترا گرفته باسکندر تسلیم نمایند من بر کیدشان خبر یافته هر دو را گرفته حبس کرده ام تا چه امر شود بسوس
صدق فهمیده و برا تمجید نمود پس همراه او بخیال دیدن ایشان بمجلس روانه گردید تا بدست خود هر دو را مقتول سازد همینکه بدلالت
استیفلا وارد مجلس شده شمشیر از میان کشیده که داد آفرین و قارن را گردن بزند که فی الفور هر سه نفر با هم همدست شده بسوس را
گرفته زنجیر بر گردنش نهادند و دست و پایش را بکند فرو بستند و افسر کیانی و جبهٔ خسروانی را که از سر و بر دارا بر داشته و زیب
ارگ بی بها و آرایش دوش ناسزای خود کرده بوده از سر و دوشش برداشتند و بر اسب برهنه اش سوار کرده بار دونی

# در تحقیق جیحون

اسکندر آورده استغفار هم سر زنجیر را گرفته پیاده و برهنه از حوالی اردو وارد اردو بخدمت اسکندر آوردندش و عرض کرد پاداش خائنان کیفر
کسانیکه بقتل صاحب و ولینعمت خود دلیر شدند این است خاصه بامثل چون تو پادشاهی در افتند و جسارت کنند هر آنکو درافتد بسر ورد کار
چنین بیند او کیفر از روزگار امیدوارم چنانکه روح پاک دارا از اوج افلاک و عالم سموات بر زمین نگریسته این حالت را مشاهده و ملاحظه
نماید اسکندر استغفار را مورد مراحم و عواطف خسروانه و مشمول مکارم و عوارف ملوکانه ساخته چنانکه سزا بود و در ابو خت پس لسوس را
مخاطب ساخته فرمود که ای کافر نعمت وزخیم سفت وای بی آزرم کرک طبیعت ترا چه چیز بقتل ولی‌نعمت و خداوند خود دلیر کرد و چگونه راضی
بارافته دم سلیل دودمان جم و قاتل وارث و شهنشاه ملک عجم شدی و از چه روی دامن خود را الوث این معصیت و گناه بزرگ آلوده ساختی
از خداوند شرم کردی و نه از خدا آزرم و ندانستی با پادشاه در آویختن و خون خداوندکار خود را ریختن عاقبتی و خیم دارد و عذابی الیم
پس از آن ایدو مقصر بزرگ و گناه عظیم بدون حق و لیاقت هوای جهانبانی نمودی و کستاخانه پای بجایگاه بسی پادشاهان نهادی و تاج
و کمر و جبه پادشاه بیگناه مقتول را که یادگار تاجداران کیان و میراث شهریاران ایران بوده زیب تارک و بر و زینت میان
و پیکر ناشایسته خبیث خود کردی بسوس را هیچوجه یارای سخن گفتن نبود و قدرت جواب دادن در حضور اسکندر نه پس از مبالغه زیاد
زبان خیانت بنیان بدین بیان ناصواب گشوده گفت اگر من لقب پادشاهی و منصب سلطنت خود را ملقب و منتخب نمیداشتم کسی دیگر میکرد
و میبردو شاید از برای سلطنت ایران و جهت دفع شر تو من از سایرین احق بودم اسکندر دیگر تکلم ننمود برادر دارا که در سلک سرداران
اسکندر بود احضار فرموده بسوس را بوی سپرد که بهر قسم رای و تدبیر اش باشد او را بانتقام و قصاص نتیجه دودمان جم و ثمره شجره
سلسله پادشاهان عجم روان پلیدش روانه دوزخ سازد پس خونخواهان دارا جمع آمده وی را در همان محل که پادشاه را
بیگناه بقتل آورده بود بدلخواه کشتند و تن منحوس شرورش را طعمه حیوانات گذاشتند از جمله کارهای خوب اسکندر عزم ثابتش
بوده و نتیجه و انجام این امر با آن مشقتها که بدیشان و لشکریان رسید .
دیگر در زمان سلطنت بهرام گور خاقان ترک که قصد ایران نموده بود چنانکه مسطور داشته‌ایم بعد از تسلطش بر مملکت عجم و استقرار بر
اورنگ پادشاهی که امور مملکت و رعیت را بوزیر خود محول کرده بعیش و عشرت مشغول شده و زیر لذتو هم فشای خیانتهایش بعد از کناره
نمودن بهرام از لهو و لعب بخیال انقراض دولت وی افتاده برسل و رسائل خاقان چین را ترغیب بتسخیر ایران نموده وی با دویست و
پنجاه هزار سوار جرار و پیاده اهل کارزار عزم ایران کرد و بدون زحمت جنگ و استعمال آلات حرب از ترکستان گذشته از جیحون
عبور نمود که در این اثنا از مستی عشرت چندین روزه حسبی گوشزد بهرام شد چنانکه سر از خواب مستی برآورده بر اورنگ شد و بار عام داده و کابر
عجم را گفت اگر من دفعی از شما غایب شوم بیجیک از حدمت خود غفلت کنید این بگفت و باسم شکار چند روزه غایب گردید و طرف تبریز آمده
براه گرگان شد با معدودی از زبده سپاهیان و نخبه دلیران ایران علی‌الغفله در کنار جیحون بر سر خاقان تاخته در وقتیکه بر تصیحات امرا و اشراف
ایران در باب فرار و پنهان کردن بهرام بخاقان رسیده در کمال اطمینان آسایش و در نهایت بی‌احتیاطی بعیش بودند و خود را مالک
مملکت ایران میدانستند که بهرام چون شعله سوزان بیگاهی بر ایشان حمله برده خاقان را خود بضرب تیغ بقتل آورد و لشکریش بهزیمت رفته
در صحراها متفرق شدند اگرچه در مملکت خوارزم هم نگاشته‌اند .
دیگر در زمان سلطنت هرمز بن نوشیروان بواسطه هرج و مرجی که در کار دولت راه یافته بود سلاطین اطراف و ملوک مجاور طمع در مملکت ایران
نموده از طرفی قیصر روم بنصیبین آمده و عباس احول و عمرازرق که از مشایخ عرب بودند بکنار فرات آمده طایفه خزر هم ارمن و طالقان را تاخت
نموده نهب و غارت و ویرانش ساختند نیز ساوه شاه خاقان ترک که خالوی هرمز بود با سیصد هزار مرد جنگی از جیحون گذشته در بادغیس و هرات
اردو زده با باخره با دانشمندان مملکت اجلاس و مشورت کرده صلاح چنین دیدند که با قیصر روم و اعراب و طوایف خزر صلح نموده از طرف آنها
آسوده گردیده قشونی مستعد و مهیا ساخته بسرداری بهرام چوبینه لشکر با زا بطرف خاقان گسیل نموده چنانچه در تواریخ مسطور است و دو لشکر
مقابله و بپیوسته بنای مبارزت را گذاشتند بیک چوبه تیر بهرام چوبینه خاقان از روزگار برآمده از پای درآمد و ترک نزاع و دفاع نموده
جان و جهان را وداع کرد و عساکرش منکوباً و مغلوباً از جیحون گذشته راه توران پیمودند و بدان طریق که در کتب ثبت و ضبط است
بهرام با ایران آمده قصه سلطان مرحمت نمودند .
نیز در سنه ۲۰ هجری زمان خلافت عمر خطاب که لشکر عرب ایران را مسخر ساخته و بهر نقطه سرزمینش تاختند یزدجرد پادشاه ایران فرار کرده

# در تحقیق جیحون

نیاده بخاقان برده بود وی نیز بقصد حمایت او از جیحون عبور نموده احنف بن قیس با بیست هزار نفر سوار از عساکر عرب آهنگ جنگ خاقان کرد و نزدیک
حوالی رود جیحون تلاقی فریقین شد خاقان شکست یافته لشکریانش منهزم و فراری شده روی از جنگ برتافتند
دیگر در سنه ۲۸۱ دویست و هشتاد و یک هجری عمرو لیث صفار را با امیر اسمعیل سامانی در حوالی جیحون دست بگریبان شده محاربه و مقاتله واقع شد
چنانکه اخبار خبر و سیر مرقوم داشته اند بعد از عمرو درخواست نمادکه امیر اسمعیل سامانی برسول و پیغام از عمرو نموده که خداوند مملکتی وسیع
و رتبتی منیع و رفیع ترا ارزانی داشته امید که این زمین کوچک را بمن واگذاری گماشته من واگذاری عمرو سخنان وی نشنید با هفتاد هزار
سوار صف آرائی و خودنمائی نمود اسمعیل نیز با ده هزار نفر سوار که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند در مقابل ایستادند چون گیرودار و آتش کوشش
کارزار برآمد اسب عمرو سرکشی آغاز نموده او را در میان گروه دشمن برد امیر اسمعیل بسیج کارزار و شکنج گیرودار روی دست یافت و مغلولاً
ببغداد نزد معتضد خلیفه عباسی بردند و معروفست که بعد از دستگیر شدنش جلوداری او را با مطبل آورده بمهتران خود سپرد و باساربانان مشغول
اسر و نهب و غارت لشکریان وی بودند شدت گرسنگی و جوع خود را بیکی از مهتران سر طویله اظهار داشته آمد پارچه گوشتی جسته او در سطل
آب خوراسب انداخته آتش در زیر آن نهاده برای آوردن نان بیرون رفت سگی بوی گوشت شنیده آمد و سر در آب خوراسب نموده بطمع
طعمه و اخذ لقمه دهانش سوخته سر بیرون کشید دسته آن سطل در گردنش افتاده برداشته بدوید عمرو از این کار شگفت انگیز بخندید مهتر و بیرالفت
چه جای خنده است حالت گرفتاری خود و هنگامه قتل و غارت سید از انظاره نمای حیرت و عبرت کن که چگونه قیامت عظمی قیام کرده و دوران
دشمن را نگاهداشته وی جواب داد که خنده من هم از روی عبرت و حیرت است نه بیخودی صبحگاه همین روز خوانسالار من بعرض رسانید که
چهارصد شتر جهة حمل آشپزخانه کم است عبرت می کند و اکنون می بینیم او را سگی بسهولت میبرد
دیگر در سنه ۳۳۵ سیصد و سی و پنج هجری بهنگام مخالفت ابراهیم بن احمد سامانی با امیر نوح سامانی که از جیحون گذشته در مرو مقدمه فتنی شده بود بر
بخواهش امرا دست داد
نیز در سنه ۳۹۷ سیصد و نود و هفت هجری ایلک خان پادشاه ماوراءالنهر بقصد تسخیر خراسان از جیحون گذشته با سلطان محمود محاربه نمود و
شکست یافت و روی از جنگ برتافته مراجعت کرد و بهمان سال از دنیا رفت
و نیز در سنه ۴۰۷ چهارصد و هفت التونتاش پسر مأمور والی خوارزم که بسلطان محمود شوریده بود بعد از غلبه سلطان محمود و استیلای بخوارزم و هزیمت
یافتن والی خوارزم در کشتی نشسته که از جیحون عبور کند و خود را بامنی رساند در بین عبور از جیحون یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت و سازجنگ
نموده ایشان هم وی را گرفته مغلولاً بار دوی سلطان محمود برده سپردند و مورد مراحم و عنایات گردیدند و سلطان امر بقتل
وی فرموده هلاکش کردند
نیز در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و دو هجری در زمان سلطنت مسعود بن محمود طایفه سلجوقیان از جیحون گذشته ببلاد خراسان آمده سکنی گرفتند
چنانکه شرح آن در تواریخ ثبت و ضبط است
نیز در سنه ۴۴۱ چهارصد و چهل و یک هجری که ایام سروری و اوان ناجوری سلطان مسعود بسر آمده وفات یافت جغربیگ سلجوقی
در کنار جیحون اعلان سلطنت و جهانداری خود داده لوای پادشاهی و ملک گیری برافراشتند
نیز در سنه ۴۶۵ چهارصد و شصت و پنج الب ارسلان قلعه برزم را که در کنار جیحون بود مفتوح نمود و یوسف کوتوال و حکمران آنجا را
گرفته در سراپرده پادشاه بحضور آوردند یوسف دست از جان شسته سخنان درشت و با خشونت آغاز نمود سلطان امر بقتلش
فرمود وقتی او را از جا در بردن بسر دند از دست روزبانان و جلادان خود را رها ساخته با خنجری که در نعل یا شلوار داشت رو بسلطان
حمله برد حضار و خدام خواستند او را بگیرند و مانع شوند سلطان بانگ زد که دست از وی بدارید که من خود او را بشخصه کفایت میکنم
و با تیر و کمانی که بپهلوی دست خود داشت دو سه چوبه تیر بجانب یوسف انداخته هیچکدام بوی نگرفت با آنکه سلطان در تیراندازی
سرآمد اهل زمان خود بود و در استادی بی عدیل و بدیل بود و کسی ندیده و نشنیده بود که وقتی تیرش خطا کند یوسف خود را
بسلطان رسانیده بضرب کاردی شاه را هلاک نمود و در بادیه های مخوف سفر و حضر از مراحل با خطر سالم گذشته و در سراپرده خود
بکارد کین کشته شد و با کارد خونین از بارگاه بیرون آمده از میان سپاهیان و سرداران عبور نمود ناگاه فراشی با تخماق میخ کوب
سرش را کوبیده نرم ساخت و بخاک هلاکش انداخت

# در تحقیق جیحون

دیگر در سنهٔ ۵۲۴ پانصد و بیست و چهار در زمان سلطنت سلطان سنجر حاکم سمرقند احمد بن سلیمان طغیان نموده شوریده و سلطان سنجر بدفع او از جیحون عبور نمود و سمرقند را محاصره کرد تا بعد از مدتی استیلا یافته سمرقند را بتصرف آورد.

نیز در سنهٔ ۵۳۵ پانصد و سی و پنج احمد بن سلیمان والی سمرقند باز علم مخالفت برافراشته با وجود مرض فالج مدت شش ماه لشکر سلطان سنجر را که از جیحون عبور کرده بودند معطل داشت بالاخره شهر سمرقند تسلیم شد احمد سلیمان را در محفه نهاده خدمت سلطان آوردند و سلطان از خونش درگذشت و پسرش نصیرخان را والی سمرقند ساختند.

در سنهٔ ۵۵۱ پانصد و پنجاه و یک سلطان سنجر که مدت چهار سال بود نزد طایفهٔ غز اسیر و محبوس و دستگیر بود امیر احمد قماج حاکم ترمذ چند کشتی در جیحون حاضر کرده سلطان را برای گردش و تفرج روزها بیرون میبردند باسم شکار بکنار رود جیحون آمده کمک و تدارکی که در کمین پنهان کرده بودند غفلةً از کمین بیرون آمده سلطان و کسان خواص را از دست غزان و پاسبانان مستخلص کرده در کشتیها نشانند و از جیحون گذشته به بلاد ترمذ آمده از آنجا بمرو رفته مالک گردیدند.

نیز در سنهٔ ۶۱۷ ششصد و هفده هجری جبه نویان و سوبدای بهادر سرداران چنگیزخان با سی هزار لشکر تاتار بقصد تسخیر خوارزم و تدمیر سلطان محمد خوارزمشاه و انهدام و خرابی ممالک پادشاه از رود جیحون گذشتند.

دیگر در سنهٔ ۶۱۸ چنگیزخان در بهار از معبر ترمذ از جیحون با سپاهیان خونخوار و لشکریان غدار عبور کرده بایران آمد و در پائیز همین سال بماوراءالنهر در سمرقند قشلاق کردند.

و در سنهٔ ۶۵۱ پنجاه و یک [illegible] هلاکوخان از طرف منکوقاآن برادرش بقصد تسخیر ایران و گوشمالی سرکشان از رود جیحون گذشته این قصه که مشروحاً در تواریخ ضبط است این صفحات را مختصر ساخت و بعضی در (۵۳) پنجاه و سه نوشته‌اند.

و در سنهٔ ۶۵۳ پنجاه و سه خورشاه رکن الدین رئیس ملاحده که در قلعهٔ الموت بجنگ لشکر بهادر جنگ هلاکوخان گرفتار شده بود در اردوی کیوان پوی منکوقاآن بمغولستان میداشتند در قراقرم بار دور رسیده از طرف منکوقاآن امر شده او را مراجعت دهند تا قلعهٔ گردکوه را هم تفویض نماید آنگاه در حضرت قاآن بار حضور یابد در اثنای مراجعت کنار رود جیحون خونش ریختند و رشتهٔ حیاتش از هم گسیختند.

در سنهٔ ۷۶۵ هفتصد و شصت و پنج بهار امیر حسین نویان و امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان که از سپاه و لشکریان خیتا شکست خورده بودند از جیحون گذشته بحوالی بلخ با بیان یورت وارد گردند بعد ایشان در تواریخ ضبط است.

نیز در سنهٔ ۷۸۲ هشتاد و دو امیر تیمور از جیحون بقصد تسخیر و استیلا و فتوحات خراسان با استعداد و لشکریان عبور نمودند.

دیگر در سنهٔ ۸۰۸ هشتصد و هشت میرزا امیر محمد گورکانی از جیحون گذشته با میرزا خلیل سلطان گورکان مصاف داد.

در سنهٔ ۸۶۱ شصت و یک بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر در شهر مشهد امرای خراسان سلطان ابوسعید را که در سمرقند سلطنت داشت بسلطنت کل خراسان استدعا نمودند و وی نیز در شعبان آن سال از جیحون گذشته بهراه آمده جلوس نمود.

نیز در سنهٔ ۸۶۵ شصت و پنج در جمادی الاولی سلطان ابوسعید گورکانی بنده سیر میرزا محمد جوکی که بخیال خودسری بنای سرکشی گذاشته یاغی شده بود از جیحون گذشته قلعهٔ شاهرخیه را محاصره نمود که در این بین خبر طغیان و شورش سلطان حسین میرزا در عراق و عزیمت وی بخراسان مسموع افتاد سلطان ابوسعید مجدداً از جیحون گذشته بخراسان آمد که شرحش ذکر شده.

و نیز در سنهٔ ۹۰۰ سلطان حسین میرزای گورکانی بقصد منازعه با خسروشاه که در قلعهٔ قندز (کهن دژ) متحصن شده بود جسری بر روی جیحون بسته که لشکریان خود را عبور دهد و آن جسر در حوالی اوباج بسته شد ولی شدت طغیان آب و قوت جریان مانع عبور لشکریان شده جسر را منقطع و از هم منفصل نمود سلطان حسین میرزا دوباره مقرر داشت در موضعی از مواضع شط که جزیره داشته باشد جسر بسته شود بمعنی که جسر بجزیره در وسط باشد دو منزل کرده از آب عبور نمایند که قسمتی از لشکر از جسر که نیمهٔ عرض شط را قطع کرده سرشان بجزیره وارد شده رد شوند در جزیره مجتمع شوند و آن شعبهٔ جسر را کشیده طرف دیگر جزیره را بساحل شط وصل نموده بکلی از شط رد شوند که فاصلهٔ جسر کمتر و بساحل نزدیکتر و از خوف و خطر دورتر باشند چنین نقطه یافته بانجامش شتافتند تخت از ساحل طرفی بجزیرهٔ وسط شط جسر را بسته سلطان و لشکریان گذشته میان شط بجزیره وارد و شب را مجتمع شدند و توقف نمودند که روز آنه

دیگر جسرها

# در تحقیق جیحون

دیگر جسر را از این طرف ساحل بجزیره کشوده آنطرف جزیره و بساحل را وصل کرده عبور کرده مقارن غروب شده از جماعت اردوی
جزیره وسط شط رها شد و بخیال جرأت و آزادی خود از شط عبور کرده با نطرف که فردا از جهت جسر باید رفت گذشت معلوم شد بی معاونت جسر
هم میتوان گذشت و علی الطلیعه از آب گذشته تا شام تماما بساحل رسیدند وقتی که در جزیره و آنطرف آب دیگر کسی باقی نمانده بود جیحون
طغیان و شدت یافته که تمام جزیره را آب فرو گرفت که اگر آن شب سلطان حسین میرزا و لشکریان در جزیره مانده بودند تمام میبایستی غرق شده بودند
نیز در سنه ۹۰۸ هشت محمد خان شیبانی اوزبک از جیحون بقصد تسخیر خراسان بلکه کلیه ایران گذشت .
در سنه ۹۱۲ دوازده لشکریان محمد خان شیبانی از جیحون گذشته اغلب بلاد خراسان را از نهب و غارت کردند .
نیز در سنه ۹۱۳ مجددا از جیحون گذشته تا جرجان تاختند و از نهب و غارت تقصیر نکردند و بدیع الزمان میرزای گورکانی التجا بشاه اسمعیل
صفوی که در تبریز بوده برد و محمد خان الی حدود امغان تاخت و تاز نموده و تمام صفحات خراسان را مسخر کرده استیلا و تسلط و اقتدار یافت .
دیگر در سنه ۹۱۶ شانزده بعد از شکست دادن شاه اسمعیل صفوی سپاهیان شاهی بیک خان اوزبک را در محمود آباد مرو و کشتن او را
بتوسط در انظار خوانین اوزبکیه و شاهزادگان گورکانیه عظمی عظیم یافته قرار امور و شروط مصالحه بدلخواه و احکام شاه مؤید داده
نیز در سنه ۹۱۷ هفده بتوسط خواجه محمد قرار مصالحه را انجام داده و امر شاه چنین با تمام رسید که رود جیحون سرحد و ثغور میان ممالک
ایران و سرحد توران باشد و نوشتجات و اسناد محکم از طرفین رد و بدل شد .
و دیگر در سنه ۹۱۸ هیجده بواسطه سعی که در کار امیر نجم ثانی که از قبل شاه اسمعیل والی خراسان بود دید داد خوانین اوزبکیه نقض عهد
کرده از جیحون که سرحد و سد مابین مملکتین بود تجاوز نموده طغیان کردند و هرات و تا مشهد تاختند و اکثر بلاد خراسان را از ویران و پایمال سم
جور و عدوان نمودند و امیر نجم ثانی مقتول گردیده بعرض آستان شاهی رسیده شاه اسمعیل هم با لشکری جرار بعزم پیکار روی بخراسان آوردند
و در چمن رادکان قصر رو آمدند و اقامت کردند خوانین اوزبک تاب مقاومت نیاورده روی بر تافتند و از جیحون گذشته بوادی
فرار شتافتند و بهزیمت رفته متفرق شدند و حکمرانی مملکت خراسان در عوض امیر نجم مقتول بمیر عبدالباقی تفویض گردید .
دیگر در سنه ۹۲۸ نهصد و بیست و هشت که بهار آمد و خریف گذشت عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته و هرات را محاصره نمود و بعد از دو ماه
سرگردانی بی نیل مقصود مراجعت کرده بماوراء النهر شتافت .
نیز در سنه ۹۳۵ سی و پنج کوچم خان چنگیزی پادشاه توران با دویست هزار نفر از سواران جرار و لشکریان رزم دیده و اهل پیکار از جیحون گذشته
بعزم محاربه با شاه طهماسب صفوی بایران آمده در وادی رود آباد تلاقی فریقین دست داده بعد از تعلیمات و لشکرکشیها و آدم کشیهای
چنگیز خان و اولاد بلافصلش دیگر لشکری باین شوکت و شکوه در این کشور نیامده و چنین سپاه انبوهی از جیحون عبور ننموده خلاصه بعد از
خونریزی بسیار و کشش و کوشش بحد و شمار نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای شاه طهماسب وزیده ازبکان هزیمت یافتند .
و دیگر در سنه ۹۳۷ سی و هفت عبدالله خان اوزبک بخونخواهی شیبک خان عم مقتول خود از جیحون گذشته هرات را محاصره نمود و
بخراسان آمده مشهد را مسخر ساخته از قتل و نهب و غارت تقصیر و کوتاهی نکرده چون نهضت و حرکت شاه طهماسب را بصوب خراسان شنیده
بدون درنگ و آهنگ مقابله و جنگ فرار کرده به ترکستان رفت .
نیز در سنه ۹۴۳ چهل و سه باز عبدالله خان اوزبک از جیحون گذشته بخراسان تاخت مشهد و هرات را غارت بلکه تا نیشابور را مسخر
ساخته و مدت چهارده ماه در هرات توقف و اقامت داشت بعد بخیالات واهی خود آن بلاد را تاخته خراب و ویران ساخت
و روی بترکستان نهاده رفت .
دیگر در سنه ۱۱۵۴ هزار و صد و پنجاه و چهار بحکم نادر شاه تجاران هندوستانی و غیره یکهزار و یکصد فروند کشتی جهة عبور از جیحون ساخته
و حاضر و آماده کرده و بآب انداخته بودند نادر شاه گذشته بخارا رفت و تفصیل ملاقاتش با ابو الفیض خان چنگیزی در کتب مسطور و مرقوم است
ختل و ختلان شهریست از بلاد هیتال و هیتال را عرب هیطال کرده و جمیع هیاطله سته ماوراء النهر نزدیک تبت و از زمین نواد بها
و چغانیان آیند و ترمد عبور کنند و ترمد در حوالی جیحون است در آن ولایت متاعهای نیکو داشته از آنجمله اسب خوب بوده و کل بلاد ختل ختلان
گفته میشود چنانکه انوری گفته بشیر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن الخبر و خراسان شاد .
چغان شهریست از ماوراء النهر و وزرای بزرگ و امرای سترگ از آنجا برخاسته اند امیر طاهر ابو المظفر ابن محمد المحتاج که

# در تحقیق جاجرم

حکیم فرخی قصیده نوداعلاء را در مدح او گفته و او حکومت بلخ و تخارستان داشته و ابومنصور دقیقی پیش از فرخی مداح او بوده و گشتاسب‌نامه
بنام وی میساخته که بدست غلام کشته شده و فرخی در این باب گفته تا ترا زنده مدح تو دقیقی درگذشت ز آفرین تو دل آگنده چنان
گذاشت که هر کسی که بسر گور دقیقی بردمد کز بر سر ز آفرین تو سخن گوید هزار .

تبت شهریست در میانه کشمیر و چین ناصر خسرو گفته مشک تبتی به بنگ مفروش دیگری گفته باد مریزد بباغ و راغ
مشک تبتی بهرحال مشک تبتی را به آنجا منسوب کرده اند .

سیاوش پسر کیکاوس شاه و ولیعهد پادشاه بود که او را طوس نوذر سپهسالار و گیو سردار از شکارگاه موسوم بدغوی آورده
بودند و از اولاد گرسیوز بوده و رستم زال سیاوش را تربیت کرده و قصه عاشق شدن سودابه زن کیکاوس بر او و متهم کردن
وی و با آتش رفتن او بتهم ولنوستن او و رفع اتهام در صحرای قریب بکوه ابرکوه معروف با برقوه که در فارس واقع شده و حکایت رفتن
نزد افراسیاب و داماد وی و کشته شدنش بسعایت گرسیوز در تواریخ مضبوط است حکیم فرموده چو چنگ یلان تخت پوشید
سیاوش بجنگ اندرون خسته شد نگون اندر آمد بروی زمین سرآمد بر او تاج و تخت و نگین یکی طشت بنهاد زرین برش
بخنجر جدا کرد از تن سرش خواجه فرموده شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد باری رستم زال
بعد از شنیدن قتل سیاوش سودابه را از حرم کیکاوس بیرون کشیده بشکم دریده و احدی را یارای چون و چرا نبود بعد با سران و
سرداران ایران لشکر بخونخواهی سیاوش بترکان کشیده و تقاص شدید نموده همه را کشته ملکشان ویران ساخت باعتقاد مورخین عجم
سلجوق نام یکی از اجداد سلاطین سلجوقیه بوده که نسب او با فراسیاب میرسیده و این طایفه سلاجقه سلاطین جلیل القدر عظیم الشأن
بزرگوار بوده اند .

مرو نام شهر مشهور قریب بسرخس سالها دار الملک سلاطین سلاجقه و پای تخت مامون عباسی و مرو شاهجهان نیز گویند و شیخ فرموده
طبیبی پریچهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود و خراسانیان مروز گویند و مرو رود و قریه در چند منزلی مرو است
که مرغابش نیز گویند حکیم زجاجی گفته بناکام در مرو رود دشت گشت از آن پس که شد روزگارش درشت .

سمرقند سغد معروف و سغد سمرقند موصوف است و از جنات اربعه دنیاست و در خوشی آب و هوا بی همتا و شمر نامی از سرداران
عرب آنرا بقهر گرفته و خراب و منهدم کرده سمرقند حالیه را ساخت که آباد و معمور گردیده بماند و اصل نامش شمر کند که اشتهار سمرقند
شده و سلطان محمود غزنوی سالی قصد بخارا و سمرقند و تسخیر خراسان و عراق کرد حکیم ابوالحسن فرخی در ترغیب سلطان بتسخیر
سمرقند و سغد معروض داشته فرموده بفرخی و بشادی و شاهی ایرانشاه بمهرگان بنشست بامداد پگاه چنانکه چون گذرد
مهرگان بعشره روز بجنگ دشمن و اندرون کشد بسغد سپاه حکیم فرموده بوید چنین گفت دهقان سغد که زیبا بد از خانه باز جغد

**جاجرم** اگرچه ذکر مختصری شده شرحی بنوده که در دست سبب اطلاع و بصیرت گردد .

جاجرم وقتی آباد تر از حالا بوده و در این زمان قصبه معتبری است دارای قلعه و بروج و باغستان زیاد و در وسط آن روی تپه مرتفعی
قلعه خرابه ایست و خالی از سکنه حصار شهر مدور و دارای ۴۰ برج در فاصله هر برجی با برج دیگر ۳۰ ذرع است و دوره بروج
بتفاوت از ۲۰ ذرع الی ۳۰ ذرع میشود و این قلعه روی تپه تارین قلعه شهر است و چهار برج دارد دوره آن سیصد و پنجاه
و قطر دیوارش ۳ ذرع و ارتفاع سردر ۱۴ ذرع و ارتفاع سایر بروج و حصار ده ذرع عرض فضای قلعه ۸۴ ذرع
و طول تقریبا صد ذرع فاصله هر برج ۲۱ ذرع و دور هر برجی بیشتر ۲۱ ذرع سوای دوره برج سردر که ۳۵ میباشد
و دور این قلعه خندقی بعرض ۴ ذرع حفر کرده اند و دیواری گلی بارتفاع سه چارک دور این خندق کشیده اند و قصبه
۷ محله دارد و سکنه مرکب از ده طایفه اند طایفه مقصودلی که از طوایف کرایلی کالپوشند که در عهد شاه شهید سعید آغا محمد شاه
طاب ثراه از آنجا کوچ کرده اند طایفه کنجه طایفه عرب که از عرب عجمهای شاهرود و بسطام اند طایفه اوزبک که از
خوارزم آمده اند طایفه شاکری که اصلا بخارائی هستند طایفه فرزانی طایفه سادات حسینی معروف بشیخ الاسلامی
طایفه رمضانلو از بزرگان کرایلی هستند و در زمان نادرشاه از کالپوش بدانجا کوچیده اند طایفه حاجیان طایفه دهقانان
هفت مسجد دارد مسجد جمعه آن بسیار محکم و با آجر و سنگ و گچ و درون آن با خشت و گل و گچ ساخته شده بسیار قدیمی است

# در تحقیق جاجرم

صحن آن ۴ ذرع در ۴ ذرع و در سه طرف غربی و شرقی و جنوبی آن صفه های معتبر دارد که نقریبا دویست نفر میگنجد شبستانی هم برای زمستان پشت صفهٔ مغربی دارد بالای این صفه که گنبد معقود است ۳ آجر کاشی نصب شده و در روی یک آجر سبز که دو ثلث آن شکسته نوشته شده است توکلت در یک طرف علی الله یکطرف و فیما بین صورت تشبیه بمحراب تعبیه شده و با خط ثلث باید در گوشه دیگر آجر نوشته اند خدای بر آن بندهٔ مسلمان و زیر این عبارت ذرکار بر عشر معروف و پائین تر از آن و هم محرم زیر همه نقش اسه و در آجر وسط که سفید است با خط جلی برجسته لفظ یا احد در بالای آجر سبز طرف دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیر سرش سورهٔ فاتحة الکتاب بعد سورهٔ توحید و در زیر تاریخ ۲۰ سنه سبع وسبعین وخمسمائه این آجرها از محل دیگر باینجا آورده نصب کرده اند آن محل الله یعلم که چه مکانی بوده یکی از دو دروازه که خارج شوی قبرستان کهنه است دو بقعه کهنه در آن است که یکیش معروف ببقعهٔ خواجه مهزیار است مربع ۹ ذرع در ۹ ذرع و ارتفاع گنبدش نیز ۹ ذرع از گچ و سنگ و آجر ساخته اند و قبری به ۳ ذرع طول و یکذرع و سه چارک عرض در آن است بالای قبر آجرهای کاشی بهتر از چینی سبز معمار کار شده و آیات شریفهٔ قرآنی بخط ثلث با گل و بوته روی آجرها برجسته رسم شده ولی چون افاغنه این آجرها را دو مرتبه رسم نموده اند از زیب افتاده و آیات مبارکات درست خوانده نمی شود و اینقدر هست که هر یک از آن آجرها بخراج مملکتی برابری بل برتری دارد و بقعهٔ دیگر که نیمهٔ آن خراب است یعنی مردم جاجرم بجهت سنگهای مجاری شده این بقعه مخصوصاً قدری از آنرا خراب کرده اند دارای چهار صفه است در چهار طرف با هشت راهرو و قطعه سنگی در این بقعه از زیر گچ بیرون آمده که بر روی آن نوشته بود المرحوم المغفور المبرور المقتول السعید الشهید الواصل بجوار رحمة الله خواجه کمال محصول جاجرم گندم و جو و شلتوک و بعضی میوجات درختی و خربزه و غیره هم دارد و در کوههای اطراف ارغالی و در دشت گور و آهو یافت میشود طرف جنوب شرقی جاجرم کویر است که تا ملک گرگان و بجنورد و جوین را از این کویر میبرند از غرائب ریخته سنگ آسیا مانند در این شهر است که قطر دایرهٔ هر یک ۳ ذرع و ۳ چارک و ثخن آن یکذرع چون قوهٔ بخار در این جاها نبوده حرکت سنگ باین عظمت معلوم نیست با چه بوده و محل تأمل است با آب نیاوردندی از جای مرتفعی میریخته و اسباب حرکت این سنگها بوده اقلاً قوت چهل اسب لازم است جهة حرکت این سنگها از معارف جاجرم یکی بدرالدین جاجرمی است که در اصفهان نشو و نما کرده و از شعرای معروف مائهٔ هفتم هجری و شاگرد مجد الدین همگر شیرازی است و در تصنیع شعری دارای رتبهٔ عالی و بالتفات خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان مخصوص و این رباعی را در مدح صاحب دیوان گفته دریا چو محیط است و کف خواجه نقطه پیوسته بگرد نقطه میگردد خط پروردهٔ او که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط خواجه این رباعی صله با او فرموده سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط کاز رسیاهی نبود هیچ نقط از گلهٔ خاص باید از جای غلط چوپان بدهد بدست آرندهٔ خط وکمال قدرت بدرالدین جاجرمی در شرح قصیدهٔ ابو الفتح بستی که معروف بعنوان الحکم است معلوم میشود در حالتی که آن قصیده را نظماً ترجمه کرده و هر بیتی را به بیتی و این نهایت قدرت است نمونه را یک بیت از آن در این محل با ترجمه نوشته معلوم میشود زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیر محض الخیر خسران ترجمه هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است سود کز بهر نکوئی نبود خسران است وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان ترجمه تو هر آن بهره که باقی چو نباشش نبود کم شمر از ره معنی که حقیقت آنست یا عامراً لخراب الدهر مجتهداً بالله هل لخراب العمر عمران مسکنی خانه ویران تو بصد جهد خراب خانهٔ عمر عمارت کن کان ویرانست

نیز از علمای جاجرم که یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده یکی ابو القاسم عبد العزیز بن عمر جاجرمی است که در سال ۱۴۰ صد و چهل وفات کرده دیگری ابو اسحق ابراهیم جاجرمی است که چندی در مسجد جدید نیشابور بتدریس علم حدیث مشغول بوده و در سال ۵۰۴ پانصد و چهار درگذشته علی بن مهزیار الاهوازی که مشهد موجود در ظاهر جاجرم منسوب باوست ترجمهٔ احوالش از این قرار است ابو الحسن علی بن مهزیار الاهوازی از اعاظم اصحاب ائمهٔ اطهار است حضور پر نور ثامن الائمه و ضامن الامه ابو الحسن علی بن موسی و حضرت ابو جعفر ثانی محمد بن علی و امام همام ابو الحسن الثالث علی بن محمد علیهم السلام را دریافته شرح احوال و ترجمهٔ اخبار وی از خلاصهٔ علامهٔ حلی و منتهی المقال ابو علی و مصنف نی و منهج محدث استرابادی و رجال ابو العباس احمد نجاشی و مجالس قاضی شهید شوشتری و غیر ذلک بنظر رسیده ثقت و عدالت و صحت عقیدت و صدق لهجت این بزرگوار مورد اتفاق است

و اصلا از نجبای عجم و مردم ایران بشمار می آید پدرش مهزیار کیش ترسایان داشته و در بلده دورق می نشسته از نواحی ملک اهواز
او را توفیق نصیب افتاده بشرف اسلام فایز گشت و پسرش نیز بصغر سن و حداثت عمر مسلمان شد این مهزیار در انید بار بلوازم وکالت
امامین همامین ابوجعفر ثانی و ابوالحسن ثالث ع قیام داشته و باخذ حقوق اقدام میکرده و حمدویه بن نصیر گفته است که قبل از علی بن
مهزیار وکالت با عبدالله بن جندب بوده چون او در گذشت پسر مهزیار بحکم امام بجای او نشست و در کتاب مختار است که علی بن مهزیار
در اصل از اهل هندکان بوده که قریه ایست از خاک فارس و ساکن اهواز شد و عادتش چنان بود که در عبادت آمرزش تمام
دوستانرا از حضرت باری مسئلت مینمود و ویرا کتب تصانیف بسیار است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب عتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب
المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضایل کتاب المثالب کتاب الدعاء کتاب المروه کتاب المزار کتاب
الرد علی الغلات کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضائل المؤمنین کتاب الملاحم
کتاب التقیه کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربه وغیره وغیره وقتی جاجرم جزو بسطام و گاهی جزو استراباد
بوده و از آثار معلوم میشود که بجنورد و متعلقات آن جزو جاجرم بوده .

**جهرم** شهریست از فارس از شهرهای قدیم پیش از اردشیر بابکان معمور بوده جهرک نام حاکم آنجا را که با اردشیر مخالفت افتاده بود
اردشیر او را بقتل آورد و جهرم و پسا و دارابگرد قبل از شیراز آباد بوده اند در سنه ۲۳ بیست و سیم هجری سپاه اسلام این بلاد را متصرف
شده در سال ۳۰ سی اهالی شهر استخر را قتل کردند و استخر ویران گردید . نیز پسا پارساگرد بوده یعنی شهر پارسایان و پرهیزکار
و پاکان بوده بتدریج پارسا و بعد پسا و معربش فسا گردیده و از آنجا بوده ابوالحارث پساشیری که عربان بساسیری گفته اند و ترکی
ارسلان میستانیده و آخر بدست خلیفه کشته شد و جناب شیخ روزبهان فارسی از اهل پسا بوده و از مشایخ کبار و فضلای بزرگوار
مشهور معروف است و منسوب بدان شهر را فسائی و فسوی چون لحسائی و لحسوی که منسوب بلحسا است و نیز احسا گویند روزبهان فارسی
فارس میدان عشق بذوق وصال و فضل و کمال و صاحب تصانیف عالی است و بشیخ شطاح شهرت یافته چه خوش گفت آن
عارف روزبه که با درد جانان شب از روز به . روزبه نیز نام اصلی جناب سلمان فارسی بوده که نسبش بمنوچهر پادشاه
مشهور ایران میرسیده چنانچه در گنجینه حقیر مسطور شده از عراق عجم و نواحی شهر ساسان ببلاد عرب افتاده و بصحبت جمعی از دانایان
ادیان و دانشوران جهان تکمیل یافته چون طالب حق بوده عاقبة الامر پس از بندگی های خلق بحق راه یافته حضرت رسالت پناه ص
در مدینه مطهره او را از عثمان بن اشهل یهودی که مالک او شده بود بسیصد اصله نخله و چهل اوقیه زر خریداری فرمود و بعد او را از قید
بندگی آزاد داشتند و عهد آزادی بخط مبارک حضرت امیر ع مرقوم و بخاتم مبارک حضرت خاتم ص و سایر صحابه مختوم گشته داشت و پس از اسلام
سلمان نام یافته مناقب و مآثرش در اخبار و احادیث معروف است و برادرزاده داشته موسوم بماهاوین فروخ حضرت رسول ص بخط
جناب امیر ع عهدی بدو فرستاده او را تمجید فرموده آن نیز در تاریخ گزیده مرقوم است و اولاد او در شیراز معروف بوده اند بیت
قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی کاو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی

**جیرفت** صاحب معجم البلدان میفرماید جیرفت شهریست از کرمان در کمال آبادی و دارای خرما و میوه های دیگر هم
فراوان داشته در تاریخ کرمان است که در وقتی که عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان کرد آنموضع بیشه بود و سباع ضاره زیادی داشت
لشکر اسلام پاک کردند و ده های دیگر آباد کردند و بنام بانیانش موسوم گردیده ولی صاحب مرآت البلدان ناصری میفرمایند که جیرفت
جای گواشیر مشهور بوده (گواشیر را هم که فرهنگ انجمن آرا فرموده نام قدیم یا جای قدیم شهر کرمان بوده) و هوایش گرم و آبش بیشتر
از رودخانه و گوار هلیل رود و اترابشور در وسط صحرای جیرفت بهم وصل و بعد از آن رود بندها بسته و نهرها سوا کرده زراعت کنند
قنوات هم در این بلوک بسیار است و شهری در این ناحیه بود که بانیش از روی تحقیق معلوم نیست همین قدر هست که عمرو لیث صفاری
در آنجا مسجدی و سرا و قصوری بنا کرده و سلاطین آل بویه بر آن عمارت افزوده اند و پادشاهان سلاجقه و قاوردیه کرمانی
که سالی چند ماه آنجا اقامت داشتند بعضی آثار در آن گذاشته تا سنه ششصد و هفت و هشت هجری که ملک دینار غز بر کرمان مستولی
و مسلط شد آنشهر هم آباد و معمور بود و بعد از [illegible] وقتی آب رودخانه هلیل رود زیاد شده سد و بندی که جهة آن بلاد ساخته بودند

# در تحقیق جیرفت

برده وشهر را خراب کرده اکنون جایش مشهود و نمایان است و مردمان آن نواحی اوقاتیکه باران آمده باشد بمحل شهر قدیم رفته بعضی اشیاء از قبیل طلا ریزه و نقره سکه دار و سنگ ریزه و انهای جواهرات وغیره می یابند و عوام را عقیده این است که این شهر دقیانوس است ارباب سیر دانند که این حرفها وایی است چه دقیانوس از قیاصره رومیة الکبری است چیزی که معلوم است قدمت شهر جیرفت است چنانکه در کتاب عقد العلی نوشته عبد الملک مروان حجاج بن یوسف بن غضبان بن القبعثری را بکرمان فرستاده بود تا خبر عبد الرحمن بن الاشعث را بیاورد و چون نزد حجاج شد احوال کرمان پرسید او هم جوابی لایق از جیرفت گفته چه میشود که آنوقت را بردشیر شهر بوده ومشهور شده بوده. جیهانی در کتاب مسالک و ممالک آورده که چون یعقوب لیث صفاری بکرمان آمده اهل جیرفت تمرد وعصیان نموده وطغیان کردند و بازار مخصوص در ناحیتی داشتند که کوه بارجان خوانند و آنجا یک سرکرده بود با جماعت کوفج که طایفه مخصوصی بودند همه دزد و پیاده و جمعیت بسیار یعقوب لیث اورا به اسیر و لطایف الحیل بدست آورده بقلعه بم فرستاده و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت بشکست و چون معز الدوله ابو الحسین عم عضد الدوله بکرمان آمده عزم جیرفت کرد کوفجها راه را بسته بودند تا معز الدوله با لشکر در شب و تار در آمد که سرعقبه را از دو جانب گرفتند و یکدست معز الدوله را انداخته و اکثر لشکر اورا هلاک کردند که باندکی از بازماندگان سپاهش خود را از مهلکه و مخاطره بیرون انداخته جانی بدر برده بازبطرف عراق رفت بعد که ملک قاورد بکرمان آمد بر دو سیر مسلم کرد و احوال کثرت و غلبه جماعت کوفج جیرفت و لقاء هر ایشان معلوم کرد بر گزاف قصد ایشان کرد و جاسوسی فرستاده آدم گماشته انتظار فرصت و غفلة می جست تا چنان اتفاق افتاد که اعیان کوفج را سور و عروسی فراهم شده جمله قبایل مجتمع گردیده سرگرم بودند جاسوس خبر آورده و روز اجتماع ایشان معین کرد چون خبرشان بملک قاورد رسید استعینوا علی الانجاح بالکتمان برخوانده و احوال با هیچ امیر و سرو سردار لشکر نگفته بر اسب جلادت نشسته روان شده و لشکریانش چنانکه از حرکتش آگاه میشدند در عقبش میرفتند در دو شبانه روز میرفت کوهها رسید با چند نفر از دلاوران و سواران یکه مرکب حاضر سلاح و جنابت آسوده بکادرهای آنها وارد شده در یک مجلس جمله سران قبایل کوفج را دستگیر کرد و اموال بی نهایت حاصل کرده و بیخ و بنشان برآورده تمام گرمسیرات از وجود نحس ایشان پاک کرده خلایق را از شرشان آسوده نمود.

بویه مردی پارسی الاصل در گیلان در نهایت عسرت و فقر زندگانی میکرده واولادش بپادشاهی رسیدند و آل بویه مشهور گردیدند و نسب ایشان به یزدگرد شهریار آخر پادشاه عجم میرسید و از آنجا پشت به پشت بهرام گور میپیوسته چنانکه مشروحاً نگاشته ام بعد از انقلاب ملک عجم مسکن این طبقه بگیلان افتاده در زمان خلفای عباسی که آل زیار در مازندران سلطنت داشتند ملازمت و خدمتگاری ایشان اختیار یافتند اول ایشان علی و عماد الدوله و آغازش در ۳۲۲ و دیگری حسن رکن الدوله سوم احمد معز الدوله ملقب بوده اند و نگاشته شده است که چنان استقلال یافتند که مستولی بر خلفای بغداد شدند و عزل و نصب آنها با ایشان شد و عضد الدوله را شاهنشاه میگفتند سرپادشاهی و بازوی دولت حیات مروت شهنشاه بویه پیشتر مشروح تر نوشته ام.

**چارده** در چند ولایت واقع است در ملک هزارجریب قریب بدامغان چون بر پشته کوه قلعه دارد و قلعه بالای کوه را کلاته و کلات گویند بچهارده و کلاته موسوم شده دیگری در خراسان است و آنرا باسم چهارده سنخاس گویند و چهار قلعه بزرگست که بفاصله اندک در فضای جلگای سنخاس واقع شده و از آنجا تا جاجرم هشت فرسنگ راه کویر بی آب است و مایل است بطرف مغرب و دربندها در اینراه است که معبر ترکمه بوده بجاجرم و سفراین دشت هرو و این چارده سمت جنوب بجنورد واقع شده و سنخاس و قلعه سپیده و اندجان و جعفرآباد در این محل واقع است شرح قلعه سپیده که دژ سپید گویند پیش داده شد.

کلات و کلاته متعدد است مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان است حکام آنجا غالباً طایفه جلایر بوده و میباشند و مردمان نامی و خوانین گرامی از آنجا برخواسته و بعضی از آنطایفه در آذربایجان و بغداد سلطنت کرده اند مانند سلطان اویس و سلطان احمد ایلکانی که جناب خواجه فرموده اند احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی و الیوم ماوراء النهر است در عهد پادشاهی کیخسرو بحکم او فرود نام پسر سیاوش از دختر پیران ویسه در آنجا مسکن داشت توس نوذر که خوی توسنی داشت بهنگام سرداری و رفتن بترکستان اورا که بتماشای لشکر برادر آمده بود چون تمکین توس نکرده بود بهانه عدم معرفت بقتل آورد و مایه خشم کیخسرو گردید چنانکه حکیم از قول کیخسرو گوید که گفتم مرو از کلات جرم که آنجا فرود است با مادرم

# در تحقیق چهارده

از خیل و حشم آنچه بنوشت باید بحسن کلمات اندر آورد باید و صاحب مرآت البلدان ناصری میفرماید
چهارده در طرف شمال چشمه بفاصلهٔ ربع فرسخ صحرای ممتدی عریض است که امتداد آن از شمال بجنوب دو فرسخ و عرض از نیم فرسخ
الی یکفرسخ میباشد صحرای مزبور در میان دو سلسلهٔ کوه است که پشت کوه شرقی بلوک دامغان است و پشت کوه غربی محال چهار دانگهٔ
هزارجریب از مازندران میباشد در بادی نظر این صحرا چمن جلوه مینماید ولی چمن نیست بلکه آنچه بنظر سبز میآید زراعت است یا خار شتر
راه عبور از دامنهٔ تپه های غربی است در دامنهٔ کوه شرقی موسوم بابانه کوه سیلی است که در غیر ایام مطر و فصل بهار که سیلاب
از این سیل جاری است فاضل آب مزارع کلاته و چهارده بواسطهٔ سیل مزبور بآب چشمه علی ملحق میشود باین معنی که دو سنگ آب
از انتهای جنوبی این جلگه داخل تنگه شده بفاصلهٔ کمی باآب چشمه علی یکی شده بدامغان میرود و در حوالی تنگهٔ مزبوره بفاصلهٔ ربع
فرسخ در دامنهٔ ابانه کوه که در طرف شرقی جلگه است بقعهٔ مخروطی شکل شبیه ببرج است که معروف است بکبود گنبد با آنکه حالا منهدم
و خراب میباشد تا حال خشتهای کاشی آبی به از چینی در بالای گنبد موجود است و در اطراف گنبد نیز آثار خرابه بسیار است و قریهٔ
کلاته یکفرسخی شمال چشمه علی در سمت مغرب است و در دهنهٔ درهٔ عرض نصی واقع شده کلاته عبارت از دو موضع است کلاته کهنه که خالی
از سکنه و در انتهای دره میباشد و در و خانه که در تابستان تقریباً دو سنگ آب دارد از دهنهٔ دره خارج شده مزارع واقعه در جلگه را
مشروب میسازد و کلاته جدید در سمت شمال دره در زمین پست و بلندی سنگلاخی واقع شده و خانه های آن تقریباً روی هم و مطبق
میباشد و اشجار زیاد از هر قبیل دارد کوههای اطراف این دره خاکهای الوان دارد و بوضع غریبی است و قریهٔ کلاته سیصد
خانوار است سه طایفه در این دهکده سکنی دارند که اصلاً دو طایفه اند طایفهٔ ملک و طایفهٔ رعیت در وسط جلگه آثار قلعهٔ کهنه خرابه‌ایست
شبیه بقلاع ری که اهالی کلاته آن قلعه را چهل در مینامند و گویا وقتی سکنهٔ کلاته در این قلعه سکنی داشته اند نیم فرسخی کلاته حالیه در وسط
جلگه محاذی قلعهٔ چهل در قلعهٔ مدوریست بسیار کهنه که از این قلعه بوده زیرا که قلعهٔ مربعی بفاصلهٔ ۲۵ تا ۳۰ ذرع باخندقی بعرض ۶ ذرع
محیط بر آن بوده عرض دیوار این قلعه ۲ ذرع و قطر دایرهٔ آن ۳۳ قدم میباشد معلوم میشود اینجا مسکن شخص معتبری بوده و اطاقهای
بیوتات مدوره دارد که گویا طبقهٔ فوقانی هم داشته است و نزدیک چارده آثار قلعهٔ خرابهٔ دیگر در بالای تل موجود است از زیر تل مزبور
چند چشمهٔ آب گوارا جاری و نهری تشکیل میدهد که تابستان دو سه سنگ آب دارد چهارده فی الواقع چهار قریه بوده یکی را
در عهد کریمخان وکیل زکیخان زند خراب کرده و قلعهٔ بسیار بزرگی بوده و در وسط قلعهٔ مزبوره این قلعه بسیار محکمی بوده غالب
خانه های چارده شبیه بقلعه های کوچک است و بروج دارد و برجهای زیاد اطراف تلال مشرف بجلگهٔ چارده در قدیم بنا کرده اند
زکیخان در خصومت زندیه براینجا غلبه کرد رجال آنها را بکشت و از کشته ها پشته ساخت و نسوان جمیل آنها که در غایت سرخ و سفیدی
و وجاهت بودند بشوهر مانند الوار زند داخل در آنها شده جنس را تغییر داد پس از آنکه آل عباسی دولت بنی امیه را برانداخته
منقرض ساختند و خود بخلافت نشستند طالبین بهر زمان رایت خروج می افراشتند و بلاد اسلام را بر خلفا آشفته میداشتند .
محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه در مدینه بر ابوجعفر منصور خروج کرد و برادرش ابراهیم امیر در بصره بر آمد و این هر دو را
عیسی بن موسی عباسی از جانب ابو الدوانق شکست داده بقتل آورد و حسین بن علی مشهور بصاحب فخ در ملک حجاز بر موسی
هادی عباسی خروج نمود و بشهادت رسید و یحیی بن عبد الله معروف بصاحب الدیلم در طبرستان بر هارون الرشید خروج کرد
و عاقبت بسعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی که با پنجاه هزار کس مامور جرجان و طبرستان گردیده بود با هرون الرشید
بموجب عهدی که بخط و خاتم وی رویت کرد صلح نمود ولی هارون عهد بشکست و وی را بقتل رسانید .
داستان خروج علویان در عهد خلافت عبد الله مامون بالا گرفت و فتن و فتور در اوایل زمان وی بسیار شد در سنهٔ ۱۹۹ محمد بن
ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن طباطبا معروف بابن طباطبا در کوفه خروج کرد و ابو السرایا سری بن منصور سردار لشکر و مباشر امور
او بود و ابن طباطبا با لشکر عباسیان در قریهٔ شاهی جنگ کرده ایشان را شکست داد و خود در روز دیگر بمجامع درگذشت پس محمد بن
محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بسن صبا خروج کرد و ابو السرایا او را وسیلهٔ تشویش ملک عراق ساخت و در کوفه سکه
زد و خطبه خواند و علویان را در اطراف بلاد از جانب محمد بحکومت فرستاد عباس بن محمد بن عیسی جعفری را به بصره ارسال داشت
حسین بن حسن را که بافطس مشهور است بمکه روانه نمود و ابراهیم بن موسی بن جعفر[ع] برادر حضرت امام علی بن موسی الرضا[ع] را

# در تحقیق جارودیه

ماموریت کرد و برادر دیگر آن بزرگوار که زید بن موسی بن جعفر ع باشد بحکومت اهواز فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن المثنی را بمدینه
و برادر دیگر آنحضرت اسمعیل بن موسی بن جعفر ع را بفارس روانه ساخت پس بعد از وقایع چند سرداران حسن بن سهل بر محمد بن محمد
و سردارا و ابو السرایا دست یافته هر دو را نزد حسن آوردند حسن ابو السرایا را گردن زد و سر او را با محمد بن محمد نزد مامون خلیفه فرستاد
ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا ع چون خبر ابو السرایا را شنید یمن را که آن حضرت را بگرفت و چندان کشتار کرد که او را جزار گفتند
زید بن موسی بن جعفر ع برادر دیگر آنحضرت که باهواز مامور شده بود بصره را تصاحب کرد و چندان خانه‌های عباسیان و اتباع ایشان را
سوخت که او را زید النار خواندند و حسین بن حسن افطس چون از جانب محمد بن محمد و ابو السرایا بمکه رسید جامه کعبه برکند و کسوت
دیگر از قز که ابو السرایا از کوفه فرستاده بود بر آن پوشانید (و قز معرب کج و کژ است که ابریشم باشد اکنون ابریشمهای دون گز
کج گویند) و ودایع و اموال بنی عباس را هر جا شنید برآورد و از اتباع ایشان و مردم دیگر بتهمت ودیعات عباسیه مال بسیار گرفت اصحاب
و شبکه‌های حرم مطهر را برآوردند و گفتی سیم که بر اسطوانه‌ها بود بکندند و آنچه در خزانه کعبه یافتند تقسیم نمودند همینکه حسین بن حسن احوال
محمد و قتل ابو السرایا بشنید خود با اصحاب بخدمت محمد بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین علیهم السلام که ابو جعفر کنیه داشت
آمد و او را بخلافت دعوت کرد و محمد مردی جلیل القدر بود و از سیرت شنیعه افطس و امثال آن تحاشی داشت و از زهد و عبادت
بیشمار می آمد از حضرت امام جعفر صادق ع حدیث روایت میکرد و طالبیان اخذ خبر از او می نمودند لاجرم از قبول خلافت
امتناع جست حسین افطس و پسر محمد علی بر محمد بن جعفر ع همی کردند تا بر او غالب آمدند و با اصحاب بخلافت بر او بیعت نمودند و فلان فلان را
طوعاً و کرهاً به بیعت وی حاضر نمودند و او را امیر المؤمنین خطاب کردند پس چند ماه محمد بن جعفر بر این حال بود ولی از خلافت جز نامی
اسمی داشت و بس همه کار را پسرش علی و حسین افطس میگذرانیدند و ایشان سیرتی بسیار شنیع داشتند و شیوه سخت قطیع پیش گرفته بودند حتی بعضی
از مورخین مینویسند که حسین افطس زنی جمیله از بنی فهر را که شوی او از بنی مخزوم بود بخود خواند زن عفیفه امتناع نمود افطس خیانت شوی
او را تهدید کرد که آن بیچاره سواری و از بلدش فراری شد بخانه فهریه رفت و در شکست و او را زمانی با خود داشت تا مشغولیش ساخته
از جنگ او بگریخت و علی بن محمد پسر اسحق بن محمد قاضی مکه را که جوانی خوبروی و امرد تا سبزه موی بود بکشید و بر داخل که در حرم معقد
همه استان بحضرت محمد بن جعفر شکایت بسر کردند گفتند قاضی زاده را از دست علی بگیر و با واگذار و گرنه ترا از خلافت خلع و
بقتل رسانیم محمد بن جعفر از خوف هجوم و حمله مردم در بیت و از شبکه در با مردم گفتگو کرد و از ایشان مهلت خواست تا علی را ببیند
و سوگند یاد کرد که از واقعه خبر ندارد پس در ساعت سوار شده بخانه فرزند رفت و پسر قاضی را بعنف از وی گرفته بصاحبانش رسانید
در این اثنا اسحق بن موسی عباسی با لشکر از طرف یمن در رسید طالبین خبر شده دور محمد بن جعفر جمع شدند و خندقی گرد خویش حفر
کردند و مردم را از اعراب و غیرهم جمع نموده و مهیای جنگ با اسحق عباسی شدند اسحق نیز مقاتله ایشان را مکروه داشته بجانب عراق
حرکت کرد پس لشکری که هرثمه برای دفع محمد بن جعفر بسرداری عیسی جلودی و رجاء بن جمیل بمکه فرستاده بود با اسحق برخوردند و او گفتند
با ما همراه باش ما کفایت این کار خواهیم کرد اسحق آن لشکر را بمکه آورد با طالبین جنگ کرد و ایشان را شکست داد محمد بن جعفر کس فرستاد
از اسحق برای خود زینهار خواست وی قبول کرده آن بزرگوار بطرف جحفه رفت آنجا بعضی از عباسیان او را غارت کردند بعد بطرف
بلاد قبیله جهینه آمد در آن سرزمین گروهی انبوه گردش جمع شدند و او با ایشان در نزد شجره و جاهای دیگر چند بار با هرون بن مسیب
والی مدینة الرسول جنگ کرد عاقبت هزیمت یافته و یک چشم وی به تیر کور شد و جمعی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند وی ناچار بمحل
معین خود بازگشت چون قدری گذشت از جلودی و رجاء بن جمیل که عمزاده فضل بن سهل بود امان خواست ایشان دریغ نداشتند
و رجاء وی را از جانب مامون و فضل بامان دلخوش ساخت پس آن امامزاده از دهم ذیحجه ۲۰۰ دویست هجری بمکه وارد شد
و در ۲۰۱ بعراق سفر کرد و حسن بن سهل او را بمرو نزد مامون فرستاد گرامی بود علمای رجال در شرح احوال محمد بن جعفر
میفرمایند وی بعقیده زیدیه بود و خروج بسیف را برای امر بمعروف و نهی از منکر تکلیف خود میدانست چون خروج کرد شیعه
جارودیه گرد وی جمع شدند و قتیکه در مرو مملکت بمامون قرار گرفت او را معفو داشت و با او سلوک خوش پیش گرفت و امور
از او متحمل میشد که از دیگری متحمل نمیشد و در وقت سواری بر اسبهای مخصوص ملحق از بنی اعمام بر می نشست
آورده اند که خروجیان بر مامون از آل علی علیهم السلام بعد از غلبه لشکر بنی عباس بر ایشان در مرو و محمد بن جعفر پیوسته

بودند و همه روزه در موکب او سوار میشدند مامون همین را مکروه میداشت پس امر کرد از ایشان کسی با محمد بر نشینند جز در رکاب عبدالله
ابن الحسین سوار شوند ایشان متفق الکلمه از این حکم سر باز زدند و بخانه خود نشستند مامون بار دیگر توقیع نوشت ارکبوا مع من احببتم فقصه حنک
غلامان او با طازمان ذو الریاستین بر سر هر تم در کتاب ارشاد و غیره مسطور است . نیز شیخ مفید میفرماید چون حضرت رضا ع در گذشت مامون
یکشبانه روز رحلت آن بزرگوار را پنهان کرد و پس آنگاه کس فرستاد محمد بن جعفر صادق ع را با جماعتی از طالبین در نزد شان بودند حاضر کرده
خبر ارتحال امام را بایشان گفت و گریست و بدیشان بازنمود که جسد مطهر آن بزرگوار صحیح است . بالجمله محمد بن جعفر در همان سال رحلت امام
همام ابو الحسن علی بن موسی ع که سال ۲۰۳ هجری باشد در اردوی مامون وفات یافت مامون چون از فوت محمد خبردار شد بیدرنگ
سوار شده خود را به پسا ند وقتی رسید که جنازه را حرکت داده بودند محض احترام پیاده شده زیر دو پایه عماری داخل شد و عمود عماری را
بر دوشش نهاد و همی کشید تا جنازه را بزمین گذاشتند خود بروی نماز کرد دیگر باره عماری را برداشتند باز زیر عماری رفته تا محل قبرستان
رسانید از پسران آن بزرگوار اسمعیل بن محمد بن جعفر ع مرویست که من در آنحال که مامون بر سر قبر ایستاده بود با برادرم گفتم کاشش در باره
دیون آن پیر با مامون سخنی گوییم که او را از اینوقت نزدیکتر نخواهیم یافت پس مطلب را بمامون اظهار کرده گفتند ابو جعفر بجد میرسد گفتم که
بیست و پنجهزار دینار گفت خدای تعالی دین وی ادا کرد وصی او کیست گفتم یحیی پسرش که در مدینه است وی گفت یحیی در مصر است نه در مدینه
ما خروج یحیی را در مدینه در حال حیات ابو جعفر میدانستیم ولی از وی پنهان میداشتیم باری در مدفن امامزاده محمد بن جعفر به تعبیر کرده اند
بعضی همینقدر مینویسند که او بخراسان درگذشت چنانکه صاحب ارشاد در ارشاد میگوید و توفی محمد بن جعفر بخراسان مع المامون .
بعضی نوشته اند در سرخس فوت شده و مدفون گردیده چنانچه مند و شاه گیرانی صاحب تجارب السلف در همین کتاب نوشته و عین
عبارت او این است که محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد اکنون تربتش مشهدی عظیم است جماعتی مینویسند
که فوت محمد بن جعفر در گرگان اتفاق افتاد چنانکه ابن اثیر جوزی صاحب کامل در کامل در ذیل حوادث (۲۰۳) مینویسد و فیها توفی
محمد بن جعفر الصادق بجرجان وصلی علیه المامون هو الذی بایع الناس بالخلافة بالحجاز باری از جمله تواریخ متعلقه بچارده
کلاته جنگ نواب محمد حسنخان قاجار اشاقه باشی است که با حسینخان یوقاری باش که بعد از آنکه دو دسته از عساکر نواب غفران آب
که ازبکیه و افاغنه باشند در حوالی شیراز بر آنحضرت شوریدند و ناچار نواب محمد حسنخان باصفهان آمده در همین حین حسینخان استراباد را
متصرف شده بود لهذا موکب محمد حسنخان متوجه استراباد شد حسینخان که مرد میدان مقاومت نبود بطرف دامغان راند نواب غفران ماب
پس از ضبط استراباد بمقاتله حسینخان شتافته در چارده کلاته جنگ در گرفت حسینخان بدامغان شتافت و متحصن شد و محمد حسن خان او را
تعاقب کرده دامغان را محاصره نمود در این اثنا خبر رسید که شیخ علیخان مامور مقاتله با آنحضرت شده بنابراین خبر و استحکام قلعه دامغان
محمد حسنخان دست از محاصره کشیده باستراباد شدند در جلد هشتم روضة الصفای ناصری مسطور است روز چهاردهم شوال سنه ۱۱۳۹ شاه
طهماسب از استراباد بیرون آمده در همین قصبه چارده کلاته که از منتزهات بلاد هزار جریب است توقف فرموده تا نواب خان وکیل السلطنه
نواب فتحعلی خان قاجار بسپاه کینه خواه در رسید در سنه ۱۱۸۸ زکیخان زند چنانکه پیش اشاره شده چارده کلاته را قتل نموده و کله منارها ساخت
از اعاظم معارف چارده کلاته مرحوم مغفور رضا قلیخان لله باشی متخلص بهدایت است که از امرای بزرگوار این دولت جاوید اقتدار و
مصنفین و مؤلفین کبار که صیت اشتهارش باقطار عالم رسیده و کتب جلیله و اشعار رائقه و مکارم اخلاق و جلالت قدر او را هر دو
دیده و هر گوشی شنیده و اگرچه مرحوم مغفور مشار الیه تغمده الله برحمته خود در طهران متولد شده ولی اجداد شان مسقط الراس چارده
کلاته بوده است و شمه از شرح حال آن فاضل کامل در مسالک السالکین در ذکر عرفای کرام و فضلای علام نگاشته ام .

**خار** نام شهری بود در حوالی ری نزدیک ورامین از جاهای خوش زراعت و پر حاصل بوده و پس از ورامین نامیده
در این ایام نیز منسوب بشهر طهران است و قبل از آبادی ری و طهران هر دو بلدی معمور و بقدمت بنیان مشهور بوده اند چون
فریدون فرخ ولایات متصرفی خود را به فرزند تقسیم نمود ولایات میانه را که اعدل و اجمل بلاد بود و از حیثیت آب و هوا و وفور
نعمت و غله جات و جمعیت و صنعت فزونی و برتری داشت بایرج پسر کهین که عزیزتر و گرامی بود بسپرد و او پادشاه ایران بود
و خود در طبرستان بسر میبرد و بصوابدید او شهری در ورامین ساختند که خاصه ایرج بود و هنوز آثارش باقی است از آن جمله

قلعهٔ جداگانه مربع طولانی است که هر طرفی سی و شش برج دارد و از هر برجی تا برجی دیگر پنجاه ذرع فاصله و مسافت دارد و دیوار حصارش زیاده
از دوازده ذرع قطر و بنیاد داشته و در میان قلعه آثار قصریست خراب که خانهٔ پادشاه بوده در انقلابات بمرور دهور خراب شده
و خود ری شهر آباد و مشهور ایران بوده و بجمعیت و بزرگی و وفور نعمت و اهل صنعت معروف و موصوف بوده در فتنهٔ چنگیز خانی قتل و
غارت و خراب و ویران گردیده فخرالدوله دیلمی بر گرد کوه ری حصاری کشیده که هنوز آثار و عظمت و قطعه باروی شکسته های آن
نمایان است و قصور موفور و عمارات مرتفع نیکو قرار داده و فخر آباد نام نهادند که بقلعهٔ تبره مشهور بوده است و زمان صفویه در
حوالی ری قصبهٔ طهران بنا و بمرور شهری معمور شد و اکنون مرکز سلطنت سلاطین قاجار است و بحکم شاهنشاهی ناصری تیغ یافته کمال عظمت
و شوکت و بزرگی حاصل کرده شعرا در مدحت آن اشعار بسیار است صاحب طبرستان گفته ویکی انجاکه خراسان تهنیت ارا برسے
کامد آمد بروی ارزه موکب دارای کی قلعه که سلاطین صفویه دور طهران کشیده بودند برداشته حصاری بزرگ بامر سلطان نشرکت
گرد شهر جدید کشیدند و بزرگ کردند و قبر فخرالدوله دیلمی که شب در عمارت فخر آباد تبره بوده در مستی افراط شرب کرده بوده مرده روز نعشش
بری آورده خاک نمودند هنوز برپاست و دیالمه آن گنبد را بر سر قبر وی ساختند و مناره مانند برافراختند و این که بغلط بعضی قبر طغرل
سلجوقی مانند خطا است زیرا که بعد از قتل سر او را ببغداد و نعشش بر شتر انداخته بجای دیگر نقل کردند و از او وارثی نماند که گنبدی باین شکوه
او را بنا کنند .

## خراسان

صاحب کتب مرآت البلدان ناصری و مطلع الشمس میفرماید .

مشهد از علمای جغرافی عرب بعضی مثل ابن خرداد به و مؤلف کتاب معجم ما استعجم و شمس الدین محمد بن احمد مقدسی احمد مقدس
و ابوالفدا صاحب تقویم البلدان از مشهد ذکری نفرموده .

و ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی در کتاب مسالک الممالک .

و ذکریا ابن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد .

و ابوالقاسم بن حوقل در کتاب مسالک الممالک .

و شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان .

و حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب .

و میر مجدالدین محمد در زینت المجالس .

و قاضی نورالدین شریف الحسینی المرعشی الشوشتری در مجالس المؤمنین .

و امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم .

و میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنة .

و کاتب چلبی در کتاب جهان نمای ترکی هر یک شرحی از مشهد نگاشته اند و در بنا و بانی عقیده ای داشته اند مثلاً حمدالله مستوفی
میفرماید اگر حملهٔ خانان ترکستان و لشکرکشیهای پی در پی در آن سامان و وقوع حروب کثیره و فتن متواتره این مرز با شکوه را
از طریق ترقی واز دیاد جمعیت و کثرت آبادی مانع نمیشد امروز در این ساحت فردوس نزهت مصری مشهور بود و از تمام امصار
عالم بر سر و در ثروت و مکنت از بابل و نینوای قدیم بهتر و برتر و با وجود این همه آشوب و حدوث این حوادث و سنوح و سوانح باز
علایم شکوه و آبادی آن سنبد با بنیهٔ رفیعه عالیه و غیره بی نظیر است و در آثار البلاد است که منجمین خبر دادند که هرون الرشید در
طوس خواهد مرد هرون گفت من هرگز قدم باین خاک نخواهم گذاشت پس از چندی رافع بن لیث در خراسان رایت طغیان برافراشت
و کارش طغیان گرفت هرون را مجبور داشتند تا خود بدفع او حرکت کند از این توجه بطرف آن ناحیه اکراه داشت گفتند مصالح
ملک را بگفتهٔ منجمین نتوان مهمل گذاشت ممکن است بخراسان رفتن بدون ورود بقطر طوس بنابراین هرون بخراسان آمده بنیشابور
که رسید شبی راه گم کرده بشدت راندند صبحگاه نزدیک دروازهٔ طوس بودند وی چون این ناحیه بدید بر خود بلرزید و خود داری
نتوانست و از این اندیشه نیز منصرف نگردید و از شدت اضطراب درگذشت و مأمون که بخراسان شد قبر هرون و مزار مطهر
علی بن موسی الرضا را در یک قبه قرار داد .

و قاضی شمس الدین محمد بن بطوطه طنجی که در سنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار هجری خراسان را سیاحت کرده در کتاب تحفة النظار میفرماید طوس اعظم و اکبر بلاد خراسان است و عالم فاضل ابو حامد غزالی در این شهر مدفون است و از اینجا بمشهد الرضی رفتم شهری بزرگ و پر جمعیت و با میوه و آب بسیار و آسیاهای بیشمار است و در مشهد مکرم قبهٔ عظیمی است که در جنب آن مدرسه و مسجدیست همه از ابنیهٔ عالیهٔ مطبوعه که با آجر کاشانی مزین کرده اند و بر روی مرقد حضرت صندوقی چوبی نصب شده که صفحات نقره روی آن کوبیده اند و قندیلهای نقره بالای مرقد آویخته آستانهٔ در نیز نقره است و پردهٔ از پارچهٔ حریر مذهب آویخته و فرشهای رنگارنگ گسترده و در برابر مرقد مطهر قبر هرون الرشید است که صندوقی دارد و شمعدانهای نقره و طلا روی آن گذاشته اند .

میر مجد الدین محمد در زینت المجالس میفرماید مشهد مقدس در زمان خاقان مغفور شاه طهماسب اول بغایت آبادانی و در نهایت معموری رسیده بود و اکنون که در تصرف حشم اوزبک است خراب و ویران شده و در آبادانی و معموری مشهد که از اعاظم بلاد خراسان شده شهر طوس کم کم خراب و ممنوخ گردیده بلکه مندرس و مطموس شده و شرح رواج و رونقی که در زمان شاه طهماسب اول صفوی بر وز و ظهور رسیده حاجت بیان ندارد بآفتاب چه حاجت شب تاب را .

و نیز اهالی اروپ ( فرنگستان وغیره ) که در قرون آخره در کسب اطلاع و کشف رموز و استخراج کنوز آن اقدامی بسزا نموده و علمای جغرافی و سیاحان ایشان شرحی بقدر کوشش خود نگاشته اند .

از جمله در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری فورستر نام سیاح انگلیسی در سیاحت ایران و عبور از خراسان در کتاب خود نوشته از عهد شاه اسمعیل صفوی مشهد بواسطهٔ هدایا و توجهات جماعت شیعه با رونق و معمور گردیده و نادرشاه نیز بتزئین این شهر کوشیده و صحنی عالی بنا نموده و ضریحی از نقره بدور مرقد مطهر نصب نموده و قندیلی بسیار وزین بالای مرقد آویخته و نادر میرزا ارشد شاهزادگان نادری خزانهٔ حضرت را غارت کرده بمصرف جنگ و جدل رسانید که علما او را لعنت کردند .

و ماکدونالد کینیر صاحب منصب انگلیسی که در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه بایران آمده در سیاحت نامهٔ خود از جغرافیای ایران مینگارد مشهد پای تخت خراسان است و در ده فرسخی شهر قدیم طوس واقع و اشتهارش بواسطهٔ مرقد امام رضا علیه السلام و قبر هرون الرشید خلیفهٔ بنی عباس است و سکنه اش تقریباً پنجاه هزار نفر و دارای اقسام فواکه و ماکولات که جمله حاصل مزارع و باغات اطراف شهر است دیوار محکمی این شهر را احاطه نموده که دایره اش سه فرسخ میشود بازار بزرگ راستی در تمام طول شهر بخط مستقیم از مشرق بمغرب بامتداد دو فرسخ زیاده ممتد میباشد و شهر منقسم بدوازده محله است که پنج از آن بایر و باقی دایر و آباد است و بنای ابنیه و بیوتات چندان امتیازی ندارد و مشهد با بخارا و بلخ و قندهار و هرات و یزد تجارت معتبر دارد کارخانه های مخمل بافی خوب اعلی دارد و پوستهای مشهد که بمصرف پوشش میرسد در کمال امتیاز است .

و موسیو فرزر سیاح انگلیسی که تقریباً در سنوات سنه ۱۲۴۵ هزار و دویست و چهل الی پنجاه بایران آمده بود نوشته است شهر مشهد قدمتی ندارد و جزو طوس بوده وقتی همایون شاه پادشاه مغول هندوستان را خلع کردند و او فرار نموده بنای پناه شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران آورد در عبور از اینجا دشت وسیع خوشی که حالا شهر مشهد در آن واقع است دیده پسندید و نذر کرد که اگر بار سلطنت و اقتدار خود نایل شود این مکان را که دارای محسنات طبیعی و برای تجارتگاه کمال شایستگی را داشت در آن شهری بنا کند بعد از آنکه بامداد شاه طهماسب ممالک خود را همایون شاه مالک شد تا قندهار آمد که نذر خود را ادا کند در اینجا معلوم شد که شاه طهماسب از قصد او آگاه شده و بانجام این عمل مبادرت نموده بوسیلهٔ نقشهٔ سلطان هندوستان از معماران او گرفته شهر مشهد را ساخت ولی این قول ضعیف است اما در ایام همایون شاه رو بآبادی گذاشت و او باین شهر علاقه داشت چنانچه در تاریخ فرشته گوید همایون شاه بشیعه هم میل داشت و در اوان توقف ایران بزیارت قبر شیخ صفی سفری باردبیل رفت .

و هانوئی سیاح انگلیسی که در سنه ۱۱۵۰ هزار و صد و پنجاه هجری بسیاحت روس و ایران پرداخته گوید در عهد سلاطین صفویه این شهر زیارتگاه شده رو بآبادی گذاشت این هم صحیح نیست چه در روضة الصفا مسطور است که میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور و قتیکه روضهٔ او گوهرشاد آغا مسجد گوهرشاد را در جنب حرم مطهر بنا میکرد بتزئین روضهٔ مطهر پرداخت و چه مدتی در این شهر

ساکن بودند با وجود این توجهات سلاطین صفویه که هر یک پیوسته بر عظم و معموری آن افزوده خاصه شاه عباس اول و ثانی و همچنین شاه سلطان حسین که کمال سعی و اهتمام را در ابنیهٔ شریفهٔ این شهر و مدارس آن نموده بر زینت آن افزودند باز آن توجهات مانع بعضی صدمات و حوادث مقدرهٔ این شهر نگردیده و بارها طوایف غارتگر تاتار صحرائی حمله بمشهد و سایر بلاد خراسان آورده چنانکه در اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در سال نهصد و نود و شش هجری اوزبکها این شهر را مسخر کرده بسیاری از اهالی را کشتند و جمعی را باسیری بردند و گفت و دولت بسیاری از شهر را غارت و تاراج کردند و شاه عباس باز در استخلاص این مکان شریف تعجیل نموده متدرجاً آثار اجلالت اول رسانید و در انقراض صفویه صدماتیکه از افاغنه باین شهر وارد آمد بزودی رفع نشد بلکه هنوز بر جمیعا و حشکریهای ایطالیه از انظار محو نشده میتوان گفت که قدرت و ثروت نادرشاهی خرابی افاغنه را در مشهد مرمت و تلافی کرده و باز آنرا آباد ساخت و در آبادی این شهر بسیار ساعی بود و کلات قلعه را که بان تعلق خاطر داشت نزدیک باینجا بود از اینجهت در این شهر بسیار توقف داشت و مقبرهٔ هم عالی برای خود بنا کرد و پس از فوت نادرشاه در قلیل مدتی سلطنت خانوادهٔ نادری بواسطهٔ کثرت اغتشاش و تموج امواج فتن باز خرابیها بمشهد وارد آورد و دیگر تلافی آن نشده ابنیهٔ عمومی مشهد شایستهٔ اعتنای مخصوص است و مقدم بر همه حرم و صحنهای امام اسلامیان ؑ است که مزین بجزئیات مذهبی و صنعتی است گنبدها و منارهای بلند دارد و این جمله در مرکز شهر واقع شده هنگام وصول باین نقطه ابتدا صحن مربع مستطیلی که دو مرتبه حجره ساخته اند و روبروی ایوان قشنگ دلفریبی با طاق دیده میشود در وسط هر طرف دیوار حرم یکدر بزرگ بسیار باشکوهی است که تمام آن منبت و مزین است و آجرها و کاشیهای اطراف را برنگهای خوب و اشکال مرغوب در کمال سلیقه زینت داده اند که چشم ارباب سلیقه خیره میشود درهای حرم نمونهٔ بسیار خوب باشکوهی است از صنعت و معماری مشرق زمین کمال زینت و امتیاز را دارند و خشتهای مطلا در حواشی در بکار رفته و خوبی معماری و جلوهٔ در اول و ثروت و تزئینات آن باعلا درجه است و گنبد حرم در خشت مطلا مستور و دور آن کتیبه های عربی با خط طلا دیده میشود و بهترین زینت اینجا دو مناره است که بوضع قشنگی ساخته اند یکی از آنها متصل بحرم یکی طرف روبرو فوقانیهٔ آن و در انتهای هر دو گلدستهٔ خوب ظریفی است منبت شده و نصف عمدهٔ آنرا در کمال خوبی مطلا کرده اند و حرم بنای بزرگی است وسعت و شکل آنرا بآسانی میتوان دریافت بر حسب ظاهر و بنظر کمی که من بداخل آن داشتم وضع داخلهٔ حرم مثمن باید باشد و بواسطهٔ در نقره که هدیه و پیشکشی نادرشاه است داخل رواقی که منتهی بحرم و زیر گنبد طلاست میشود باید این گنبد هم بسیار مجلل و باشکوه زیادی باشد بالا میرود کاشیها بگچه در حرم نصب شده رنگهای بدیع و الوان مطبوع دارد و لاجوردیهائی معتاد از این رنگها نقشها بر روی کاشیها ظاهر ساخته و بر روی بعضی آیات قرآن رسم شده از وسط چهل چراغ بزرگ شاخه دار که تماماً از نقره است آویخته داخل اطاق مثمن که شد در گنبد بسیار خوبی دارد و شکوه و زینت آن باعلا درجه است و در زیر این گنبد یک قالی بسیار خوب پهن است و در مرقد ضریحی است از فولاد منبت شده عظیم و در این ضریح کتیبه از طلاست اشیاء دیگر هم در آنجاست که با روشنی کم نمیتوان تشخیص داد و در انتهای شمال شرقی دری است بطرف ضریح پوشیده از طلا و مرصع بجواهر که از دور خیلی قیمتی فرض میشود و نیاز پادشاه حالیهٔ ایران خاقان طاب ثراه میباشد حروف نقره که خطوط عربی بر آن رسم شده بضریح آویخته و چیزهای مشعشع دیگر هم هست که بواسطهٔ کمی نور نمیتوان درست دید و تمیز داد و خطر این سیاحت برای من مانع از دقت زیاد است روبروی در جواهر راهروی است با طاق که پرده جلو آن آویخته که میروند با طاق مثمنی دیگر که آنهم گنبدی مزین بکاشی دارد و در اسنتای من بمن گفت عظام اشخاص معظم بسیار در اینجا مدفون است در طرف مغرب حرم عمارتی است و روبروی اطاق مرکزی نیز چند باب عمارت است که داخل شدن امکان نداشت از میان ابنیهٔ دیگر چون باسرعت عبور کردم نتوانستم بخاطر نگهدارم و بنگارم .

مسجد گوهرشاد بهترین مسجدی است که من در ایران دیده ام و گوهرشاد زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور بوده جمیع مسجد با کاشی بسیار ممتاز مزین است مثل یک دکان چینی فروشی یا یکی از جعبه های منبت شده در بمبئی که خیلی بزرگ باشد و در تاریخ بنای این مکان شریف گویند اسکندر کبیر که ایرانیان اسکندر رومی مینامند در استیلای این مملکت سراپردهٔ خود را در محل روضهٔ رضویه زده خوابی دید با صورت پولونا که بنظر او در آمده آنرا بوزیر خود ارسطو گفت وی جواب داده

که بزرگی از نسل پاکان در اینجا مدفون میشود بنابراین اسکندر خواست در اینجا یادگاری گذارد بانی آنجا نمود فرنها این بنا ماند
و کسی را التفاتی بدان نبود تا هرون الرشید حکایت مذکور را در کتاب ارسطو خوانده و در اواخر عمر خود وصیت کرد که جسد او را
در آن مکان دفن کنند و در محاذی آن جائی برای مدفن آن بزرگ معین نمایند و دانست که آن بزرگ از آل علی علیهم السلام است
باری هرون باین ناحیه آمده درگذشت و در بنای اسکندری مدفون شد در زمان مامون شیعیان حضرت رضا زیاد شدند و اسباب
خیال خلیفه گردیدند و چون پای تخت مامون مرو بود جهة اینکه جلو طغیان خلق را بگیرد آنحضرت را بطوس طلبید و سالها مخفیا محبوس
داشت لهذا امتحان و شیعیان زیاد میشدند مامون قصد هلاک آنحضرت نموده بناظر خود سپرد که چون حضرت نزد او آید یک سینی
انگور بمجلس آرد که بهترین آنها را بسم آلوده کرده باشد ناظر چنان کرد و مامون بدست خود از آن انگور بحضرت داد و ناچار
تناول فرمودند و فوراً احساس سم نمودند و صورت خود را بلباس عربا پوشانیده برخاستند مامون گفت کجا میروید
فرمودند بهانجائی که مرا فرستادی چون بمنزل رسیدند با اباصلت که از امنای حضرت بود فرمودند امروز روز مرگ من است
و دانی که هرون الرشید وقت مرگ بپسرش وصیت کرد که او را در محلی دفن کنند که قرار و بروی مرقد من باشد و این نخواهد
شد و دستور العمل تعیین مدفن خود را فرموده پس از رحلت فرمودن بهمان وضع مدفون گردید پای امام بطرف سر خلیفه
واقع شده و این هردو قبر در میان چهار دیوار اسکندر رومی است سیصد سال که از این تاریخ گذشت وقتیکه سلطان سنجر در مرو
سلطنت داشت پسر وزیر او بناخوشی جذام مبتلا شد با چنین کسی از خوف سرایت ملاقات نمیکردند جز آنکه از اعاظم و
اعیان باشد بهرحال جواز مسافرت باو داشتند و او بمشهد آمد و او در این مکان آهوئی را تعاقب کرده آهو بمیان چهار دیوار
اسکندری پناه برد جوان خواست وارد شود اسب اطاعت ننمود وی فهمید که این مکان شرافتی دارد پیاده شده تعظیم و دعا
و گریه کرد که جذام او را خداوند شفا بدهد و صحت یافت واقعه را بپدر نوشت و خواهش کرد که اسباب بنای روضه برای مرقد
حضرت از سلطان درخواست کند این استدعا قبول شد و بنائی که بالای مرقد مطهر است از سلطان سنجر میباشد و مصالح بسیار محکمی
و با دوامی دارد گویند گل ارمنی را با آب انگور و پشم بز مخلوط نموده کار گذارده اند بدرجه سخت و محکم شده که نمیتوان میخی بدیوار کوبید
و وقتیکه شاه طهماسب شهر مشهد را بنا کرد بتوسیع آن پرداخت و گنبد مطهر را با آجرهای طلا مذهب نمود و منارهٔ قشنگی مذهب بساخت
و دور مرقد ضریح طلائی نصب کرد و شاه عباس هم همین توجهات را کرد و ضریح را بجواهرات و ظروف آراست و موقوفه زیادی
قرار داد و سایر سلاطین صفویه هم پیروی اسلاف خود نمودند ولی نادرشاه پس از تاخت و تاز افاغنه شکوه و جلال مشهد را
بمرتبهٔ کمال رسانید و بر موقوفات سابق افزود و درب بزرگی را که در طرف جنوب غربی صحن واقع است او مطلا نمود و درب نقره
با ضخامتی که زوار از آن در داخل حرم میشوند نادرشاه بساخت و مرقد را با جواهرات و تزئینات مزین کرد و در برابر حرم
منار قشنگی بنا نمود ولی پس از نادرشاه شکوه مشهد کمتر شد ولی حرم محفوظ ماند تا نادر میرزا بعضی از زینتهای حرم و قسمتی از
ضریح مطلای دور مرقد را برداشته بمصرف محاربات خود رسانید پس از آن گوی طلائی را که در بالای مرقد آویخته بود تصرف
نمود و برادرش هم نصرالله میرزا عمارت را تکمیل کرد طلاهای روضه را سکه زده که بلشکریان خود بدهد لکن اکثر بواسطه تعدیس
بطور مخفی طلاها را بمیرزا مهدی مجتهد پس دادند و او بمرور آنها را جمع کرده ضریحی را که امروز بر دور قسمتی از مرقد مطهر است
بساخت و میرزا مهدی مجتهد مخصوصاً طرف بی میلی اینده شاهزادهٔ نادری بود زیرا که از نفوذ او اندیشه داشتند بنابراین
روزی این شخص عالم از صحن بیرون می آید ناگاه بنصرالله میرزا برخورد پس از چند کلمه مناقشه نصرالله میرزا با شمشیر میرزا مهدی
مجتهد را بدو نیم کرد در این زمان هفتصد نفر خادم وارد و جواهر و ظروف و نفایس از هر طرف برای روضه هدیه میآورند
ولی آنچه از هدایای نقدیست خدام میبرند

یکی از مدارس معروف مدرسهٔ فاضلخان است که املاک و دکاکین زیادی بر آنها وقف کرده اند این مدرسه کتابخانهٔ دارد
که هفتاد هزار تومان قیمت آنست بانی مدرسه شخصی است که در هندوستان با ثروت شده گویند بانی مشهد وطن جهة سکنای
مدرسه قرار داده و آنرا بروی سنگی رسم و در محلی که در مد نظر است نصب نموده و آن شروط این است که سه طایفه نباید
در این مدرسه منزل نمایند هندی و مازندرانی و عرب چه هندیها بی حقیقت و دروغگو میباشند و مازندرانیها چیکی و شترقوند

و اعراب را نیز کثیف اند وقتی طلبهٔ عرب بمشهد آمده خواست در مدرسهٔ فاضلخان ساکن شود رئیس مدرسه گفت باین جهة ممکن نیست عرب همینکه
وقف نامه را خواند دستهای خود بلند نموده سر بآسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده و حقیقت را
بر خورده گفته .

دیگر مدرسهٔ میرزا جعفر است که او نیز در هندوستان تحصیل ثروت و مکنت کرده گویند این شخص در هندوستان نوکر شخص هندی شده
پس از قلیل زمانی هندی در گذشته اموال او را اخراج میکردند از جمله در اخراج صندوقی کهنه پر از جواهر و نقود داشته بنا بر کهنگی
ظاهر صندوق بدون رسید که بباقی صندوق آنرا سربسته میفروشند و میرزا جعفر که از نفایس داخل صندوق خبر داشته آنرا
خریداری مینماید و نقود و جواهرات صندوق را سرمایهٔ خود قرار داده تجارت میکند چون مال وافری بدست می آورد میل
معاودت بوطن خود مینماید اگر چه عمر میرزا جعفر وفا نمیکند که بوطن خود عود کند ولی قبل از وفات قسمتی از اموال خود را خاص خیرات
و مبرات نموده از وجوهی که بمشهد فرستاد این مدرسه بنا شد و باسم او موسوم گشت و فی الحقیقه مدرسهٔ عالی باشکوهی است و املاک
زیادی بر آن وقف شده و پنجاه شصت نفر طلبه دارد .

دیگر مدرسهٔ سعد الدین معروف بمدرسهٔ پائین پا است خیلی منظم و مدرسهٔ بقاعده ایست یکباب حمام و کاروانسرا و بعضی دکاکین و املاک
وقف دارد و پنجاه نفر طلبه در آن ساکن است گویند بانی این مدرسه هم مثل سایرین بهندوستان رفته تحصیل مالی کرده است
بدین قسم که ابتدای ورود بهند چندان بی خبر و بی بصیرت بوده که در کوچه ها گدائی میکرده روزی پیرمردی هندی او را
دیده گفت اگر قبول میکنی که چشمهای ترا بسته بخانه برم در آنجا کاری کنی اجرت خوب خواهی یافت آن فقیر با خود گفت یقین است از
قبول این تکلیف بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده پیرمرد هندی چشمهای او را بسته دست او را گرفته عصا کشان از راههای
پس کوچه و پر پیچ و خم او را بخانهٔ خود برد آنجا چشم او را باز کرده وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده آنرا احاطه
کرده بود هندی مکانی را باو نمود حفر کند چون حفر کرد هندی مسکوکات طلا و نقرهٔ بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزهای
مکرر بود و صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را کشیده بخانه بحفر کردن میبرد و عصرها باز بر سر معبر معین می آورد و آنچه کور چشم دار
میخواست بفهمد از کجا بکجا آمد و شد میکند سر در نمیبرد تا روزی در تنهائی میان روز گربه را بدست آورده خفه نمود و پوست کنده
پر از زر مسکوک نموده بهم بسته گربه را توکلت علی الله از دیوار بیرون خانه افکند و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که با[illegible]
کوچه‌های گل و لجن افتاده وقتی که کارش تمام میشد بهوای تصورات چشم کور و دل روشن در کوچه ها گردش میکرد و به پیدا کردن گربه
بپرداخت تا آنرا در میان خرابه‌ای در میان گل و لای یافت و آنرا برده پنهان نمود و درست اطراف و در و دیوار
خانه را نشان کرد آن محل را شناخت از اتفاق چندی نگذشت که آن مرد هندی فوت شد و ورثهٔ بیخبر آن خانه را هم جهة تقسیم
خواستند بفروشند هر کس قیمتی گفت آن شخص بصیر مزد و رنج خود را با همان نقود میان جلد گربه و ذخیره بدست آورده خانه را بخرید
و مالک گنج و نقود مخفیهٔ ورثهٔ هندی گردید و جمله را بایران حمل کرد و قسمتی از آنرا بمصرف بنای این مدرسه رسانید .

دیگر از بناهای قابل معتبره نادری است از روضهٔ مطهر تا دروازهٔ شهر که در شمال غربی میباشد خیابان خوبی طرح شده در نیمهٔ
راه این خیابان قبر نادرشاه در طرف شمال شرقی شهر و قبهٔ رضاقلی میرزای پسرش در طرف جنوب غربی و مقصود نادرشاه
این بود که بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیهٔ معتبرهٔ هند از او بیادگار بماند چنانچه استحکام این دو بقعه زیاده از استحکام
جمیع ابنیهٔ این مملکت است مصالح بنا همه آجرهای ممتاز و سنگهای حجاری شدهٔ بزرگ خوب و جلو طرف شرقی قبر نادرشاه
یکدرب مرمری است در کمال امتیاز که آنرا با زحمت و مخارج زیاد از مراغه آورده آنها که قبل از خراب شدن این بنا را
دیده اند خیلی از استحکام و قشنگی و امتیاز آن بنا تعریف مینمایند بقیهٔ آن نیز مصداق قول آنهاست .

تجارت مشهد عمده است و تجار و ارباب مکاسب از اعراب و اتراک و افاغنه و تراکمه و ازبک و غیره زیاد
سکنی دارند و در بازارها و کاروانسراها هستند البسهٔ مختلفهٔ آنها با تماشائیست این بلد بمنزلهٔ بندرگاهی است هر روز از اهم
قوافل عمده از بخارا و خیوه و هرات و کرمان و یزد و کاشان و اصفهان و غیره وارد میشوند و امتعهٔ عمده مبادله میشود
مخمل مشهد بهترین مخملهای ایران است تیغهای شمشیر خوب میسازند تیغهای استادان قدیم را تا دو هزار ریال و بیشتر خرید

و فروش میکنند و ابتدا این استادان فولادساز را امیر تیمور از دمشق بخراسان آورده اعقاب آنها هنوز بصنعت اسلاف خود اشتغال دارند فیروزهٔ اینجا مناسب هر جائی خاصه از معدن عبد الرزاقی که بهترین فیروزهاست بروس و فرنگستان و هندوستان میبرند و بیشتر فیروزهای خوب بطور مخفی از راه قندهار و هرات بهندوستان حمل میشود .

باری روزی سید حسین نام که یکی از خدام حضرت است و با من رفیق شده از در درآمد پس از چند کلمه حرف متفرقه گفت حالا برای دیدن حرم حضرت بهترین اوقات است زیرا که خلوت میباشد و خطری ندارد من فوراً بالاپوش خود را برداشته از عقب او روانه شدم در زیر گنبد طلا داخل شدیم با طاق مرکزی رسیدیم جائی باین قشنگی و عظمت ندیده بودم نمیدانم بزرگی و عظمت این بنا بیشتر اسباب تعجب است یا ثروت و مکنت و تزئینات گرانبهای بی نهایت آن در روشنائی کم اجسام درخشنده خیالیه باید دیده می شود بعد از تماشای این محل نزدیک شدیم بحرم مطهر در آستانه راهنمای من بتعظیم شبیه بسجده نموده اذن مفصلی خواند آنچه گفت و کرد منهم تقلید نمودم اگر چه یک کلمه از آنچه گفت نفهمیدم بعد داخل حرم شدیم این بنای رفیع عالی را تماشا کردم با وجودیکه راهنمای من گفته بود اکنون خلوت است جمعیت زیادی در دور مرقد مطهر دیدم بسیاری هم در رواقها نشسته قران میخواندند مردم همه ساکت بودند و جز صدای ملایم زیارت و تلاوت قران چیزی شنیده نمیشد ولی این صدا یک اثر خاصی داشت خیلی میل داشتم قدری بیشتر این مکان را که فی الحقیقه در طبیعت اثر غریبی داشت ببینم اما واهمهٔ اینکه عیسوی نباید در این مکان داخل شود و اگر بفهمند دچار خطر خواهد شد مرا بعجله می انداخت و خیال میکردم که مردم همه بنظر ریب و تردید در من نظر میکنند کمی روشنائی برای مستور ماندن وضع حالت من نافع بود چون از وضع آداب هم خیلی نابلد بودم اگر کسی درست در من دقت میکرد میدانست مسلمان نیستم خادم هم بهمین جهة عجله داشت که زودتر از حرم خارج شویم خلاصه پس از تماشا از حرم خارج و از میان صحن عبور کرده از چشم انداز مدرسهٔ میرزا جعفر دور شدیم و چیزی نگذشت که ورود من بمشهد مشهود و معلوم همه کس شد اگر قبل از شهرت ندیده بودم دیگر ممکن نبود ببینم .

موسیو فرزر گوید من باز در حکومت حسنعلی میرزا و وزارت میرزا موسی بمشهد آمدم روزی میرزا عبد الجواد مجتهد بدیدن من آمده خصوصیت ما زیاد شد و شهادتین بمن آموخت و بعد ها مسلمان محسوب شدم و گفتن شهادتین سبب شد که با میرزا عبد الجواد بار دیگر داخل صحن و حرم مطهر شدم و با سود کی این مکان شریف را دیدم .

دکتر تیتز آلمانی از معلمین دار الفنون برلن نیز جغرافیای ایران را نوشته و ما چون پس از موسیو فرزر نگارش انچه از روی نسخهٔ او گرفته تکرار مسکنیم بقیه را می نگاریم وی میگوید اسم شهر قدیم مشهد سناباد بوده و از اعمال طوس بوده و بواسطهٔ معجزات حضرت ع مشهد شهر معتبری گردیده است و میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور مرقد حضرت را زینت کرده و شاه طهماسب و شاه عباس و نادرشاه بر این زینت افزودند و در عهد شاه عباس اوزبکها اکثر سکنهٔ شهر را کشتند و اموال و ثروتش را بردند .

موسیو ماکم صاحب در سنهٔ ۱۲۰۰ هزار و دویست بعد در معادن نزدیکی دریاچه ارومی سنگهای مرمر زرد دیده که برای ابنیهٔ مشهد حاضر کرده بودند پس از قتل نادرشاه و سیزده نفر اولادش فقط مشهد بتصرف نادر میرزا ماند موسیو کنولی که از مشهد بطرف هندوستان میرفته میگوید حصار شهر مشهد از هرات عظیمتر است ولی جمعیتش از هرات کمتر میباشد باعتقاد موسیو کنولی سالی تخمیناً پنجاه الی شصت هزار نفر زوار از راه سرخس و هرات و ... بمشهد مشرف میشوند و انواع مخاطرات بجهة فیض زیارت متحمل میشوند و در سال یک کرور تومان متجاوز تجارت مشهد میشود و این غیر از معاملات و تجارت فیروزه و ترمه و گوسفند و نمد فروشی و مخمل و پارچه های پشمی و ابریشمی بجاهای دیگر میبرند نیز از کاشان براق و جوراب پشمی و دوات و چراغهای فلزی و ظروف مس و از شیراز خرما و تنباکو و لیمو و اسباب خاتم سازی و حصیرهای ممتاز و از کرمان شال ترمه و زنانه و حنا و نیل باین شهر می آورند و از هند و سند قند و ادویه و مشک و عنبر و مرجان و جواهر و چرم و پارچه های نازک هندی و انگلیسی و نیل و از بخارا و کشمیر شال ترمه و زعفران و کاغذ چینی و ترّوسی و ازرو سیه سالی صد و بیست هزار پوست بره و پارچه های پشم شتر و چای و چرم قرمز و ماهوت و اطلس و ظروف چینی و شیشه و اسباب آهنی و سماور و یراق و غیره و از هرات فرش و سرب و زعفران و پسته و مصطکی و ترنجبین و شیرخشت و شمع بمشهد حمل میکنند

موسیو فوریه مسافر فرانسوی که در سنه ۱۸۴۵ مسیحی از مشهد عبور کرده مینگارد بلکه شهر مشهد خالی از آبادی است و علتش تاخت و تاز
تراکمه است و دست اندازی افاغنه و استیلای طایفه اوزبک در تمام صحرا قلاع و بروج کوچک دیده میشود چون لاسگرد و بنای
شهر مشهد را چندان قدمتی نیست منتها هزار سال باشد و بزعم بعضی آبادی در همان محل شهر طوس واقع شده و بعضی عقاید طوس را جمشید
پیشدادی پنجم پادشاه پیشدادیان ساخته و بعدها شهر مشهد بواسطه روضه مطهر است رفته رفته سکنه طوس انجا را خالی کرده اکثر بمشهد آمده اند
و اوقاف و نذورات سلاطین و اکابر متدینین مشهد را بجائی رسانید که یکی از چهار شهر معتبر خراسان گردید در سنه ۹۹۹ نهصد و نود و نه
بواسطه استیلای عبدالمؤمن خان اوزبک ببلیه عظمی گرفتار آمده و تمام مکنت و ثروت اهالی بیغما و تاراج رفت و دو ثلث سکنه
بقتل رسیدند ده سال بعد بهمت و سعی شاه عباس بزرگ باز رو بآبادی گذاشت نادرشاه افشار مشهد را پایتخت خود قرار
قرار داد شاهرخ میرزای نادری نیز چند سالی در مشهد حکمرانی کرد از ارتفاع لوای آغا محمد شاه قاجار طاب ثراه دیگر مشهد در
تحت سلطنت این سلسله است و اکنون در نهایت آبادی و رونق است و چون در سرحد تاتارستان و افغانستان واقع و مرکز و محل
عبور و مرور است مال التجاره وارده بایران اینجا آمده بسایر ممالک میرود و تجارت معتبری دارد سالی پنجاه هفت هزار زوار بمشهد
آمده ذخایر خود را در اینجا بمصرف میرسانند و سکنه این شهر بواسطه مهاجرین مرو و سرخس و هرات و قندهار جمعیتی دارد نیز هشتصد نفر
یهودی دارد پارچه های پنبه و ماهوت و ظروف چینی و بلور زیادی از طهران بمشهد از آنجا بسایر بلاد حمل میشود در این شهر
قالیهای بسیار ممتاز خوب و شالهای شبیه شال کشمیری درست میکنند شمشیر خراسانی هم معروف و ممتاز است .

موسیو خانیکوف سیاح روس نیز نگاشته مشهد تقریباً طولانی و امتدادش از مغرب بمشرق است و شهر بزرگی همین امتداد از وسط
شهر خیابانیست که اطرافش اشجار است و بهترین تفرجگاه مشهد است در دو ثلث طرف غربی یعنی از دروازه مغربی تا ناحیه مقدسه واقع
شده و شکلاً مربع و هر طرف چهار صد پانصد ذرع طول دارد از اینجا محض احترام سواره عبور نکنند بلکه عیسوی و یهودی و گبر
و هندو پیاده هم قدرت دخول باین محوطه را ندارند خانها و کاروانسراهای خوب و حمامهای مشهور دایر و مدارس معتبره با
موقوفات زیاد جمع دارد کتابخانه حضرت نظیر ندارد الحق چندین ماه باید در مشهد بود و حق دخول بصحن و حرم مطهر را داشت
تا بصیرت و اطلاعات کامل پیدا کرد وقف نامه های حضرت اقدم از همه وقفنامه یکی از امیر حسام الدین نام در سنه ۹۳۸ نهصد و
سی و هشت نوشته و قریه احمد آباد را وقف کرده دو وقف نامه در زمان شاه طهماسب است سه وقف نامه در عهد شاه عباس
بزرگ یک وقف نامه در دولت شاه سلیمان هشت وقف نامه در عصر شاه سلطان حسین یک وقفنامه در استیلای افاغنه بر بعضی
بلاد ایران سه وقف نامه در زمان نادر شاه افشار یک وقف نامه در عهد عادلشاه یک وقفنامه در روزگار شاهرخ میرزا
نه وقفنامه در ایام کریمخان وکیل زند چهار وقف نامه در سلطنت شاه شهید آغا محمد شاه شهید هفت وقف نامه در عهد شهریاری
خاقان مغفور ده وقف نامه در پادشاهی شهریار مبرور محمد شاه غازی شش وقف نامه در جهانبانی اعلیحضرت شهنشاه ناصرالدین
شاه غازی در دوازده ساله بدو دولت ابد مدت نوشته شده است .

کهنه ترین مدارس مشهد مدرسه دو در است که شاهرخ گورکانی ساخته و تاریخ بنای آن هشتصد و بیست و سه میباشد .

دیگر مدرسه خیراتخانه است که در سلطنت شاه عباس ثانی در هزار و پنجاه و هشت بنا شده .

از جمله مساجد در بازار کهنه مسجدی است معروف بمسجد شاه در طرف راست بالای ایوان نوشته است عمل احمد پسر شمس الدین
محمد معمار تبریزی بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج وغیره وغیره .

در خارج شهر بنائی است که مصلی مینامند و در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت در عصر شاه سلیمان ساخته شده و شبیه است
بمصلای طرق که در هشتصد و سی و هفت ساخته شده .

دربلو از نویسنده های معروف فرنگ در ضمن شرح حال بابر بن بایسنقر گورکانی گوید بابر در ابتدای سال هشتصد و شصت
بمرض مزمنی مبتلا شده اطبای حاذق در معالجه وی هنرنمائی کردند سلطان برای استقامت مزاج خود از هرات بطوس
سفر کرده و بزیارت شتافت و این شهر را مقدس نامید و تنقل از آن باین نام بنود و هدایای زیاد پیشکش روضه مطهر
نموده پس از ترک شراب و توبه در مسجد جنب حرم مطهر بریاضت مشغول شد و نقاره خانه مخصوص خود را در باغ جنب صحن قرار

داد که در آنجا نوبت زنند و در هشتصد و شصت و یک بقصد شکار و تفرج به الکاء رادکان رفته چند روز آنجا توقف کرده بواسطهٔ حادثه
که روی داد و آنرا امنیت ندانست مراجعت بمشهد نمود و توبهٔ خود در هشکسته بزندگانی عادات خود که شرب خمر باشد عود کرده مجدداً شروع
بشرب کرد روزی پس از افراط در شرب و تغیر بیکی از امرا در محفه نشسته بخارج شهر رفت در بازگشت تغیر حالی اورا عارض شده
فردای آن روز درگذشت و در گنبدی که نزدیک بروضهٔ مطهره است مدفون گشت انتهی اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ وغیره .

اقوال مصنفین و سیاحان فرنگ و هند وغیره .

تحقیقات خود صاحب مطلع الشمس از این قرار است که سناباد بلدهٔ کوچکی بوده و حمید بن قحطبه که از جانب هرون الرشید حکومت اینولایت مینمود
در سناباد عمارت و باغی داشته است چون خلیفه در طوس درگذشت در خانهٔ حمید بن قحطبه مدفون گردیده و قبه باراده عبدالله مامون برفراز تربت او
ساخته شد و بقبهٔ هرونی اشتهار یافت چون حضرت امام (ع) در طوس رحلت فرمودند در قبهٔ هرون مدفون شدند و شهرت بنای اسکندر ذوالقرنین
بی اصل است بالبعضی از روایات برمی آید که سناباد را ذوالقرنین بنا کرده چنانکه بتقریب حدیثی درباب دفن حضرت باین عبارتها در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمه تالیف صدوق علیه الرحمه مرقوم است ولی با دلالت بر تدعا و بنا کردن اسکندر قبهٔ حضرت را ندارد و آنچه از تتبع
بلیغ و تفحص شدید در کتب سیر و خبر بدست آمده آنست که قبهٔ مبارک و روضهٔ مقدس چهار بار بدست چهار بانی عمارت شده بتخلل سه ویرانی
اول قبهٔ هرونی است که بامر عبدالله مامون بنا شده و قبل از ارتحال امام همام آنرا ساخته اند و این بنای عبدالله مامون را که نخستین بنا
بوده بزعم بعضی دیالمه بپارهٔ تزئینات مزین نموده اند و امیر سبکتکین بر انداخت و ظاهراً منشأ حرکت امیر تعصب دینی بوده و چندین سال آن
روضهٔ مطهر خراب و بیاب افتاده که از خوف مخالفین کسی بعمارت آن نمیپرداخت تا آنکه یمین الدوله سلطان محمود پسر ناصرالدین سبکتکین حضرت
امیر علیه السلام را در واقعه دید که با و خطاب فرمودند تا چند این چنین خواهد ماند سلطان دانست که مقصود امر مشهد است و مشغول عمارت شد
و بارگاهی نیک برپا نمود و قبهٔ بلند برافراخت و مباشر این کار همان حاکم نیشابور بود و این بنای ثانی را در تطرفات قبایل غز سانحه
ویرانی پدید آمد پس در عهد سلطان سنجر سلجوقی شرف الدین ابوطاهر قمی آنرا از مال خاص خود یا وکالةً از جانب سلطان سنجر عمارت
نمود و این شرف الدین ابوطاهر بن سعد بن علی القمی بانی گنبد مطهر مردی متدین و فاضل بوده در جوانی از قم ببغداد رفته
ملازم عارض لشکر ملکشاه سلجوقی شد چون رعایای مرو از عامل خود شاکی بودند خواجه نظام الملک اورا عامل مرو نمود و مقرر داشت که در
منشور از وی بوجیه الملک تعبیر کنند پس چهل سال تمام در مرو عامل بود آنگاه دیوان دار والدهٔ سلطان شده پس از فوت شهاب الملک
بوزارت سلطان سنجر رسید و سه ماه وزیر بود که درگذشت بعد از او امیر قماج وزارت سلطان را بهزار دینار برای طغان بیک محمد بن
سلیمان کاشغری بخرید چنانچه در خلاصه دستور الوزرا مرقوم است خلاصه این بنای شرف الدین ابوطاهر قمی را که بنای سیم بود
در فتنهٔ چنگیز و یورش تولیخان پسر چنگیزخان بعد از قتل نیشابور بطوس رفته روضهٔ مطهر و آبادانی این ناحیه را منهدم ساخت
و همانا عمارت این خراب و اعادت صورت سابقهٔ آن بوجه احسن بدست ارکان دولت سلطان محمد اولجایتو این شیعهٔ متعصب مغول شد
و از آبادی و تزئینات و آئین عهد سلطان ابوسعید در سنه ۷۳۴ هفتصد و سی و چهار که قاضی شمس الدین بن بطوطه بمشهد رفته شرحی
نگاشته و یقین است باین زمان چنگیزی و عهد این سلطان غیر از سلطان محمد خدابنده دیگری نبوده که باین خدمت بپردازد و از تاریخ
هفتصد و سی و چهار دیگر در جائی دیده و از کسی شنیده نشده که خرابی و انهدامی بر قبه و بارگاه حضرت رسیده باشد مگر در عهد سلاطین
صفویه که بزلزلهٔ شدید انشقاقی در گنبد مقدس بهم رسید و مرمت کردند پس اول قبهٔ آنحضرت قبهٔ هرونیه بوده و آخر قبه هم که
اکنون برقرار است از بنای عهد سلطان الجایتو بهادر خانست که قبهٔ چهارمی بنا شد ولی بعد و پیش سلاطین و بزرگان دائماً بر تزئینات
روضه و قبه پرداخته اند و آبادانی کامل مشهد از عهد سلطنت میرزا شاهرخ گورکانی است زیرا که پس از خرابی بلاد خراسان در هنگام
و لشکرکشیهای امیر تیمور این پادشاه فرزند خود را حکومت خراسان داد و او در صدد آباد نمودن بلاد منهدم شده برآمد خاصه بعد از
فوت امیر تیمور و اغتشاش سمرقند که شاهرخ خود عازم آن صوب بود و خواست اول متصرفات خود را مضبوط نموده بعد بجانب سمرقند
راند لهذا در سنه ۸۰۸ هشتصد و هشت جلال الدین فیروزشاه را بمرمت برج و بارهٔ هرات و خواجه سید میرزا را بعمارت طوس
مامور نمود و چنانکه او بطوس آمد دید که در گیرودارهای امیر تیمور چون طوس خراب شده بود بقیة السیف مردم بر دور مرقد سناباد
اجتماع نموده برای خود خانه های گلی ساخته اند آنها را تکلیف بکوچیدن از آنجا و معاودت بطوس کرده قبول نکردند و آنجا را

ما من خود مستقر دیدند بنابراین باجازهٔ شاهرخ در همانجا بر دور بیوتات آنها حصاری کشیده اینجا شهر و معروف بمشهد شد و طوس کم کم به
متروک ماند با وجود حمله های اوزبک دزبکان پیوسته بر آبادی آن افزود و اگر احیاناً رو نوی نکس و وقوفی در آن پدید آمد بزودی
باز اسباب ترقی آن فراهم شده و حرم مطهر که تقریباً در وسط شهر واقع شده بنائیست مرتفع از درب طلای پیش رو بدار الحفاظ میرود
و از دار الحفاظ بطرف دست راست از درب نقرهٔ پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ابن نایب السلطنه عباس میرزا طاب
ثراه است بایوان حسام السلطنه آمده بدار السیاده میرود و از آنجا بایوان مسجد گوهرشاد ورود نموده و نیز از ایوان حسام السلطنه
گذشته از درب نقرهٔ حسام السلطنه بدار الحفاظ ورود نموده بدرب پیش رو داخل حرم میشود و بطرف شمال رفته از راه رو سقاخانه بایوان
طلای صحن عتیق بایوان آمده بصحن عتیق میرود و قرینهٔ این درکتابخانهٔ مبارکه است و در دار الحفاظ از درب طلای پیش رو بحرم مطهر مشرف
میشوند و از طرف مشرق ایوان و نزدیک کتابخانه بتوحید خانه رفته بصفهٔ شاه طهماسب از آنجا نیز داخل حرم میشود و از حرم نیز خارج
شده از درب طلا و نقره پایین پا وارد گنبد حاتم خان شده و بخط مستقیم بدار السعاده آمده بایوان طلای صحن جدید میرسند و نیز از صحن جدید
وارد ایوان طلای این صحن شده بدار السعاده و از آنجا داخل گنبد حاتم خان و از در طلا و نقره پایین پا بتقبیل تراب آستان مبارک نائل میشوند
داخل گنبد مطهر ده ذرع در ده ذرع وسعت و ارتفاع گنبد بیست و چهار ذرع و داخل گنبد را بامر همایون شاهنشاهی اعلیحضرت ناصر الدین شاه
دام ملکه مرحوم میرزا صادق قائم مقام نوری در کمال خوبی آینه کاری کرده و دیوار ازارهٔ حرم کاشیهای بهتر از چینی بسیار ممتاز است
که در واقع از چینیهای اعلی بهتر و باصفاتر و گرانبهاتر است بعضی از این کاشیها مربع و بر روی آنها خطوط اسلیمی رقاع برجسته نوشته و برخی
مسدس سعید است که با خطوط طلا آیات و احادیث رسم است .

و در دیوار پیش روی مبارک بر روی کاشیهای چینی مانند بسیار ممتاز با خط ثلث برجسته کتیبه شده .
و نیز در همین کتیبه با شعر ابو نواس نوشته شده . و نیز دیوارهٔ در پیش روی مبارک بکاشی معرق خطوط چند کتیبه شده با کمال امتیاز
و در حرم در بالای ازاره در دوره بر روی کاشی به از چینی بسیار ممتاز اعلی بخط برجسته انا فتحنا نوشته شده باری تعریف و تمجید این کاشیهای
آنجا را از شدت امتیاز و خوبی نمیتوان کرد که بخوبی و امتیاز و اقسام مختلفه چشم را خیره میکند در طی خطوط ازاره و کتیبه ها سه تاریخ
موجود است یکی پانصد و اندی و یکی ششصد و دوازده و یکی هفتصد و شصت از این تواریخ ثلثه بر وجه یقین استنباط میشود که داخلهٔ
این مقام کریم در هر یک از مائه سادسه و مائه سابعه و مائه ثامنه تعمیر و تزئین یافته و آئین پذیرفته و کلیهٔ درهای حرم و حوالی آن که فی الحقیقه
باز مدخل روضه محسوب میشود دوازده زوج است سه در خاص حرم اول در طلای پیش رو دوم در طلای پایین پا سیم در نقرهٔ محاذی
پیش رو چهارم در نقره در دار السیاده که از مسجد گوهرشاد بطرف روضه میرود پیشکشی نواب علیه انیس الدوله دامت شوکتها پنجم در مشتاد
مقابل آینه ششم در نقرهٔ دار السیاده بدار الحفاظ پیشکشی مرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا هفتم در نقره رو بروی همین در پیشکشی
واقف مزبور هشتم در نقرهٔ توحید خانه که از ایوان طلای نادری باینجا وارد میشوند نهم در نقرهٔ کتابخانه پیشکشی مرحوم مظفر الدوله میرزا
ابراهیم خان زنجانی دهم در مشتاد توحید خانه وقف میرزا مصطفی خان موتمن الدوله نایب التولیهٔ سابق در یازدهم و دوازدهم
هر دو نقره و از ایوان طلای صحن جدید وارد دار السعاده میشود و محاذی پایین پای مبارک است .

مرقد مطهر را سه ضریح است اولی فولاد بدون کتیبه و تاریخ و مابین ضریح اول و دوم شبکه های مس مطلا برای حفظ جواهرات ضریح دویم
مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه در ایام تولیت خود تبع نموده ضریح دوم فولاد است و در گوی آن چهار دانه یاقوت و یکدانه زمرد
نصب است که دانه ها در ورق طلای مخصوصی نصب شده مثل نگین در انگشتر و آنرا در روی فولاد ضریح نصب کرده اند و کتیبهٔ دو سطر
بخط نستعلیق چهار دانگ بالای سر ضریح طلا کوب کرده اند . که نیازمند رحمت ایزد مستعان و تراب اقدام زوار این آستان
ملایک پاسبان سبط سلطان نادر شاهرخ شاه الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان بوقف و نصب این ضریح و قبه های مرصع چهار گوشهٔ ضریح
مقدس مبارک موفق گردید سنهٔ ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت .

ضریح سیم نیز فولادی و سوره هل اتی بر پیشانی بخط ثلث بطور ترنج و سر ترنج که میانهٔ آنها را گودی نیم خوفا کرده صفحهٔ طلا باندازهٔ ترنج
و سر ترنج بضخامت نیم شاهی خط ثلث چند انگ با اسلیمیهای خیلی ظریف در آورده قالبی در آن میان نصب کرده اند و در پایین
پای مبارک در بند وسطی یک برآمد که دارد در عقب آن در مرصع خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه میباشد و بضریح محض نیست

دراست و اصل در ضریح چوبی است سنگ طلای ضخیم بر روی آنست و بدانه های یاقوت و زمرد و لعلهای درشت بقدر بادام و پسته مرصع کرده اند و چهار گوشه های ضریح اول و دوم قبه های طلای غیر مرصع هشت قبه دارد و در روی ضریح مبارک شیروانی چوبی که با سنگ طلاست و بالای شیروانی در وسط یک سر طوق دو طرف دو قبه کوچکتر هر سه مرصع اعلی بسته اند و داخل ضریح مبارک فاصله ضریح و صندوق مبارک طرف پائین پا یکذرع و سه طرف دیگرش شش گره خشت بلور فرش شده است و صندوق مبارک چوبی با سنگ طلا و بر عتبه صندوق اسم شاه عباس در کمال اعلا و زینت نقش است .

و گنبد طلای حضرت را در دور و کتیبه ایست بخط علیرضای عباسی بر روی خشت های طلا و چهار تاریخ دارد و عبارت کتیبه از انشاء علامه اجل آقای آقاحسین خوانساری قدس سره میباشد که در معقولات و منقولات از مشاهیر فحول آن عصر بوده و در ادبیات و انشاء رسائل استادی را دارا بوده و او را ذوالکمالین گفتندی که نبیره و پسر جمال الدین و از اعاظم علمای عهد شاه سلطان حسین بوده و طیبات و مضاحک آن بزرگوار نهایت اشتهار دارد سید الافاضل صدر الدین علی بن نظام الدین احمد شارح صحیفه صاحب حدائق الندیه آقاحسین مذکور را در سلافة العصر مذکور داشته .

صحن عتیق که در شمال روضه مقدسه و پشت سر حضرت است نصف آن که در سمت گنبد طلای نادریست از بناهای امیر علیشیر وزیر شاه سلطان حسین بایقراست و نصف دیگر از بناهای شاه عباس است طولش هشتاد و شش ذرع و عرض شصت ذرع میشود و سقاخانه طلای نادری وسط این صحن است و اطراف صحن حجرات فوقانی و تحتانی دارد و همه جا مزین بکاشیهای ممتاز بهتر از چینی است در بالای ایوان سمت مغرب محاذی نقاره خانه ساعتی بزرگ نصب شده و صحن جدید از ابنیه خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه است طول آن تقریباً هفتاد و دو ذرع و عرض چهل و نه ذرع است و کاشی کاری صحن از حاجی موسی خان و در کمال امتیاز است .

مسجد گوهرشاد آغا زوجه شاهرخ بن امیر تیمور در حسن بنا و استحکام و زینت بکمال است و نظیر آن دیده نمیشود و فی الحقیقه صحن جنوبی حرم مطهر محسوب میشود کاشیهای معرق و غیره که در این بنای عالی بکار رفته نفاست چینی های بسیار ممتاز است وسعت مسجد طولش پنجاه و سه ذرع و عرضش چهل و هشت ذرع چهار ایوان غربی و شرقی و جنوبی و شمالی دارد و ایوان مقصوره که جنوبی است گنبدی بسیار عالی دارد با دو گلدسته بلند کاشی دهنه ایوان دوازده ذرع و ارتفاعش بیست و پنج ذرع و طول آن سی و چهار ذرع ارتفاع گنبد وسط چهل و یکذرع و قطر پایه های ایوان پنج ذرع و ارتفاع هر یک از گلدسته ها چهل و یکذرع و مخصوصاً این عمارت از سال هشتصد و بیست که بنا شده تاکنون محتاج بمرمت نشده و در کمال صفا مانده . از ابنیه متصله بآستانه مبارکه مقبره شیخ بهائی رحمة الله علیه است روی سنگ قبر و تربت شریف شیخ بهائی مسطور است هو الحی الذی لا یموت بهاء الملة والدین شیخنا بهائی علیه الرحمه سلسله انتساب این جناب بحارث همدانی منتهی میشود و در سن هفت سالگی در خدمت پدرش شیخ حسین بولایت عجم آمده صیت فضائلش بشرق و غرب رسیده و آوازه محامد ذات ملک صفاتش بعالم ملکوت پیچیده و طلوع نیر ولادتش در غروب پنجشنبه شهر محرم الحرام در بعلبک در سنه ۹۵۳ نهصد و پنجاه و سه واقع و در هزار و سی و یک برحمت خدا ارتحال نمود .

جغرافیای شهر مشهد مقدس باروی شهر اصلاً از بناهای شاه طهماسب بن شاه اسمعیل است و بطوری ساخته شده که از هر برجی برج دیگر را با تیر میتوان زد و اگر دشمن برجی را متصرف گردد قشلوکیان آنها را از برج دیگر دفع کنند و دور شهر که یکفرسخ میشود صد و چهل و یک برج دارد و ارگ شهر وصل بلده و جزو آنست و در مغرب شهر واقع و دو سمت آن که بصحرا متصل است هشت برج دارد و خیابان شهر بعرض بیست و دو ذرع از دروازه بالاخیابان تا دروازه پائین خیابان است که از دروازه بالا خیابان تا در صحن هزار و نهصد و پنجاه ذرع و از دروازه پائین خیابان تا در صحن هشتصد و پنجاه ذرعست و فاصله دو در صحن صد ذرع و این اوقات شهر شش دروازه دارد و شش محله بزرگ و ده محله کوچک دارد .

عرض و طول مشهد از قرار رصد منجمین ایرانی عرض شمالی مشهد از خط استوا سی و هفت درجه و طول غربی آن از جزیره فرکه غربی جزایر خالدات هفتاد و هفت درجه و بیست دقیقه .

برصد منجمین فرنگستان عرض جغرافی مشهد از خط استوا سی و شش درجه و بیست دقیقه . و طول غربی آن از پاریس پنجاه و هفت درجه و سی دقیقه . انحراف قبله اش از نقطه جنوب بسمت مغرب چهل و پنج درجه و هفت دقیقه میباشد

دیگر از اماکن

دیگر از اماکن مشهوره مشهد مقبره خواجه ربیع بن خثیم رضی الله عنه است که از زهاد ثمانیه و مشاهیر تابعین مذهب حقه میباشد این مقبره در میان باغی واقع شده که از دروازه نوقان مشهد تا آن باغ شش هزار و هفتصد قدم است قبه عالی بی تکلفی دارد بر بالای تربت خواجه ربیع و اصل بقعه را از داخل بر وجه تربیع طرح ریخته اند و از هر قسمتی دو شاه نشین در هم اندراج نموده اند از این جهه درون بقعه دوازده ضلع بهم رسانیده است و آزاره در متوازیات جنوبی و شمالی و مضجع خواجه ربیع در وسط حقیقی این بقعه میباشد و صندوق چوبی غیر مشبکی بطول دو ذرع و یکچارک و عرض و ارتفاع یکذرع بر روی آن گذارده شده و دور ازاره کاشی هشت گوشه داشت خیلی خوش صنعت و خوش جنس و ممتاز میباشد و ارتفاع ازاره زیر کاشیها که با سنگ کار کرده اند دو ذرع و دور همه بقعه از درون پنجاه و شش ذرع و دو گنبد بر روی هم دارد که ارتفاع گنبد رویی از کف زمین بیست و هشت ذرع است و روی آن گنبد کاشی اعلای خوبی بوده و کتیبه درون داخل بقعه بخط ثلث نقش علیرضای عباسی گچبری شده و متن کتیبه لاجورد است و دور گنبد خواجه از خارج چهل و سه ذرع است و کتیبه آن نیز بخط علیرضای عباسی است در نهایت جودت و بنای قبه از بیرون بشکل مثمن است و در هر قسمتی ایوانی ساخته شده و در جلو چهار ایوانش چهار حوض است مدخل باغ خواجه ربیع عبارتست از سردری عالی دو طبقه با آجر تراشش بنا شده که یک عمارت سه طبقه است و در دویست و پنجاه قدمی برابر سردر خواجه آب انبار بسیار معتبریست پر از آب.

حافظ ابرو و غیره مرمت قلعه مشهد و تعمیر گنبد حضرت را به سوری بن المعتز که در اوان سنه ۴۲۸ چهارصد و بیست و هشت از طرف سلطان مسعود غزنوی والی نیشابور بوده نسبت میدهند و در تذکره سمرقندی او را ملقب بعمید خراسان خوانده و استاد حکیم ابو القاسم و پدرش علیهما الرحمه باغبان او بوده اند و تخلصش بفردوسی از این جهه است.

در سنه ۵۱۱ پانصد و یازده که زمان سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی بوده در طوس فتنه عظیمی برخواسته و سببش این بود که علوی مشهور در روز عاشورا با جمعی از فقها نزاع کرده و از طرفین زبان بطعن و لعن گشودند و فتنه و شور بالا گرفت و اهل ولایت نیز از دهات بمشهد آمده گرد شهر را فرو گرفتند و بسیاری کشته شدند و اموال مشهد بازا غارت کرده متصرف شدند و مدت چندگاه اهل شهر خطبه روز جمعه را ترک کردند پس از آن عضد الدین فرامرز بن علی باروئی بر گرد مشهد ساخت و بنای آن در سنه ۵۱۵ پانصد و پانزده بوده.

ابن اثیر در کامل در ضمن حوادث سال ۵۴۸ پانصد و چهل و هشت گوید طایفه غز بطوس که مجمع علما و زهاد بود آمده آنجا را غارت کرده زنان را اسیر و مردان را قتل نموده مساجد و مساکن اهالی را خراب کردند و از جمیع بلاد طوس جائی که از صدمه و فراب این جماعت محفوظ ماند شهری بود که مشهد علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن واقع است و مواضع قلیله دیگر که دور شان دیواری بود.

ابن اثیر نیز در حوادث سنه ۵۵۶ پانصد و پنجاه و شش گوید در این سال سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجر صاحب نیشابور بود و شادیاخ را (یعنی شادیاخ) محاصره کرد و طایفه غز با سلطان محمود بودند بعد سلطان چنین وانمود کرد که قصد حمام دارد و داخل شهر شده مثل اینکه از غزها گریخته باشد و این جماعت چندی در نیشابور بودند و بعد مراجعت کرده دهات را خراب و غارت نموده طوس را سخت تاراج کرد بمشهد آمدند و بسیاری از اهالی آنجا را بقتل آورده اموال آنها را بیغما بردند ولی متعرض قبه مطهر نشدند در سال ۶۰۴ ششصد و چهار او قاتی که بواسطه ضعف سلاطین غوری سلطان محمد خوارزمشاه تسلطی در خراسان پیدا کرده بود گزلی نامی در هرات و شادیاخ بنای شورش گذاشته بود سلطان بقصد تدمیر او از خوارزم حرکت کرده بطرف نیشابور و زیارت امام بمشهد آمد و در همان سال بود که محمود غوری آخرین پادشاه این طایفه را در فیروزکوه غور در جامه خواب کشتند و سلطنت خراسان تماما از خوارزمشاه گردید.

در سنه ۶۹۵ ششصد و نود و پنج که غازانخان بتخت سلطنت جلوس کرد جمعی از شاهزادگان تاتار از اولاد چنگیز خانی با وی مخالفت کردند من جمله داود بن براق از ماوراء النهر با لشکری عظیم بخراسان آمد و اغلب بلاد خراسان را قتل و غارت کرد و اسیر برد حتی مشهد را.

در سنه ۸۱۱ هشتصد و یازده در حبیب السیر مسطور است که شاهزاده میرزا بمخالفت سلطان ابو سعید مغول برخواسته علم طغیان برافراشت بیشتر مازندران و خراسان را از استیلاء خونریز بحیطه تصرف درآورد و سلطان ابو سعید خان امیر حسین کورکان و لداقی بوقای جلایر را با آباء و افر بسوی خراسان فرستاد امیر حسین همه جا میرزا را تعاقب کرده از جلو میراند میرزا بنواحی مشهد رسیده و در آنجا اقامت کرد سید عز الدین نقیب با سایر سادات پیشکش و تحف ترتیب داده بملازمت اقدام کردند و بطریق سنت زبان بسلام گشودند چون آتش غضب میرزا مشتعل بود لب بجواب نگشود و سادات را رخصت جلوس نفرمود ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر ایستاده بودند.

بعد که شاهزاده میورسر برآورد کفت سپاه را علوفه و مطبخ راگوسفند فربه میبایه امیر بدرالدین فرمود که منت داریم محصلان تعیین فرمایند تا بزودی مهم پرداخته شود میورسیصد نفر همراه سادات کرد تا پانصدراس گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو بابایه احتیاج کرفته باردو فرستند و خود متوجه جام شد نقیب هانشب همه را با دیگر میوریان که بجهه بعضی امور شهر آمده بودند تقبل رسانید .

درسنه ۷۲۴ هفتصد و بیست و چهار که امیر چوپان بخیال قتال سلطان ابوسعید خان مغول با هفتاد هزار سوار جرار وارد مشهد مقدس شد در آنجا امرا و سران و سرداران با امیر مشارالیه عهد و پیمان بسته از او برگردند .

درسنه ۷۹۱ هفتصد و نود و یک شاهزاده جهانگیر پس از تسخیر طوس د تنبیه اهالی که باغی شده بودند یونس جانی قربانی راکه بی اجازه شاهزاده جمعی را بمشهد فرستاده و اسباب شرارت در آن محل فراهم آورده بود بقتل فرمود .

درسنه ۸۰۹ هشتصد و نه شاهرخ گورکانی بمشهد ورود کرده سادات عظام را که متولی آن بقعه مبارکه بودند انعام واکرام فرمود .

در حبیب السیر مذکار داوقائی که شاهرخ گورکانی معاقب سید خواجه از هرات می آمد غره محرم وارد مشهد شد و چندی توقف کرد بسمع او رسید که سید خواجه از قلعه کلات که پناه برده بود بطرف استراباد فرار کرده شاهرخ بطرف جرجان روانه شد و برآنولایت مستولی کردید حکومت آنجا را بمیرزا عمر داده سید خواجه بطرف فارس فرار کرده شاهرخ معاودت بهرات نمود و در چهاردهم جمادی الآخر وارد مقر سلطنت کردید .

درسنه ۸۱۰ هشتصد و ده در مطلع السعدین مسطور است وقتیکه شاهرخ از هرات توجه بمازندران داشت در جمادی الآخر بمشهد ورود نمود بزیارت مشرف شده برادکان رفت .

درسنه ۸۱۴ هشتصد و چهارده در رجب خانزاده والده مهد علیا گوهرشاد آغا زن شاهرخ گورکانی در مشهد مقدس وفات کرد و در جوار مرقد مطهر مدفون کردید .

درسنه ۸۱۵ هشتصد و پانزده شاهرخ مصمم شد که عید اضحی را در مشهد کذراند نهم ذیقعده از هرات حرکت کرد پس از ورود بمشهد میر نقیب اعظم سید عزالدین حاکم مملکت تومن نزد شاهرخ آمده شرایط عبودیت را بجای آورده پیشکشهای لایق کذرانید جمعه عاشر محرم شاهرخ از مشهد معاودت نموده وارد هرات شد .

درسنه ۸۱۸ هشتصد و هیجده صاحب حبیب السیر مذکار د میرزا بایسنقر بن شاهرخ از جانب پدر بحکمرانی ممالک طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و جرمکان و نسا و استراباد وغیره منصوب شد .

درسال ۸۲۱ شاهرخ عزیمت مشهد نموده پس از شرایط زیارت قندیلی از سه هزار مثقال طلا ساخته بود پیشکش نموده از کنبد آویختند و پیش از این مهد علیا گوهرشاد آغا جامعی در جوار قبه مطهر بنا نهاده در غایه عظمت و زینت در این ایام باتمام رسید و بنا در نظر شاهرخ مستحسن افتاده امر کرد قصری عالی در جانب شرقی مشهد طرح انداختند که در عزیمتهای مشهد در آن جلوس نماید و غره رمضان بهرات رفت .

درسنه ۸۲۲ صاحب حبیب السیر نوشته که شاهرخ از هرات بزیارت مشهد آمده قندیلی هزار مثقال طلا بکنبد آویخت و بمجاوران و متولیان انعامات داده در رمضان بهرات معاودت نمود .

درسنه ۸۲۹ هشتصد و بیست و نه امیر غیاث الدین شاه ملک از امرای بزرگ شاهرخی که حکمرانی خوارزم داشت و بناهای خیر در مشهد بنا کرده بود فوت نمود دوشنبه یازدهم ربیع الاول نعش او را بمشهد آوردند و در جوار حضرت در مقبره که خود ساخته بود او را دفن کردند شهاب الدین عبدالرحمن لسان در تاریخ وفاتش گفته شه ملک میر جوان بخت جهان بخش که بود پیش جود کفش کهر لعل چو سجاده و سنگ رحمة الله علیه آمده تاریخ وفات باد در روضه مصاحب همه با شاه دو سنگ .

درسال ۸۴۲ هشتصد و چهل و دو شاهرخ بزیارت مشهد آمده در عمارت جدید جلوس کرده سادات و متولیان مشهد را اعزاز واکرام نموده انعام داد و پس از سه روز بازبهرات رفت و در مدت توقف مشهد سید زین العابدین مشهدی با خواجه سید علی که با هم سابقه عداوت داشتند بشاهرخ عارض شدند خواجه سید علی مدعی بود که سید زین العابدین سب شیخین نموده و شهود هم کذرانید سید زین العابدین را از مشهد بهرات برده تنبیه سخت نموده تازیانه اش زدند و در چهاردهم جمادی الاول شاهرخ

وارد هرات گردید

در سنه ۸۴۵ هشتصد و چهل و پنج امیر سیدی که از امرای بزرگ شاهرخی بود و حکومت فارس داشت و شخص مشهور عالمی بود در فارس فوت شده نعش او را بخراسان آورده در گنبد مدرسه خودش دفن شد .

در سال ۸۵۱ هشتصد و پنجاه و یک شاهرخ گورکانی فوت شده در میان اولاد و نبایرش مخالفت درگرفت در هر سری سودای سروری پیدا شد میرزا ابوالقاسم از جرجان بقصد منازعه با اعمام و بنی اعمام خود بمشهد آمد و از آنجا بجام رفت و با نواحی هرات تاخت

در سنه ۸۵۲ هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیگ بقصد تسخیر خراسان بمشهد آمد و بقصد تسخیر قلعه عماد شد .

در سال ۸۵۶ هشتصد و پنجاه و شش که میرزا ابوالقاسم بابر مشغول ضبط و ربط ممالک فارس بود از خراسان خبر موحش شنید که در هرات فتنه عظیمی ظاهر شده یعنی در آن زمان که چشم میرزا علاء الدوله را میل کشیدند آن میل چندان کارگر نیامده و مانع دیدن نشده و بزیارت مشهد آمده شفای چشم میل کشیده را طلبید از شفاخانه کرم روشنائی تمام کرامت شد و باصره او روشن گردید از مشهد بهرات مراجعت نمود .

در سنه ۸۶۰ هشتصد و شصت میرزا ابوالقاسم بابر چهاردهم ذیقعده بمشهد آمد و توبه از جمیع مناهی خاصه شرب خمر نمود و عید اضحی را گذرانیده زمستان را هم آنجا را قشلامیش کرد و چون نقاری میان امرا بود بحکم بابر آنها را تحت قبه منوره برده بصلح و صفا و قسم دادند و امرا باین شکرانه طویهای بزرگ دادند که در اغلب آنها خود بابر نیز حضور داشت و در بهار عازم رادکان شد روزی بشکار رفته شنقارش که او میل زیاد داشت ناخنش شکسته وی متغیراً بمشهد آمده توبه را شکست و بشرب پرداخت همان اوقات حالتش متغیر شده فوت شد و در گنبد مدرسه شاهرخی دفنش کردند .

در سنه ۸۶۱ هشتصد و شصت و یک بعد از فوت بابر میرزا جلال الدین شاه محمود پسر بابر در سن یازده سالگی در مشهد بجای پدر جلوس نمود دوازدهم شهر جمادی الاول بطرف هرات که دار السلطنه بود رفت .

در سال ۸۷۰ هشتصد و هفتاد اوقاتیکه از آذربایجان بطرف خراسان میرزا یادگار محمد آمد با عساکری که حسن بیگ ترکمان با او همراه کرده و مقصود تصرف خراسان بود سلطان حسین بایقرا از هرات جمعی را باستقبال او فرستاده و خود در چهاردهم ربیع الاول از هرات حرکت کرده وارد مشهد شد و رحل اقامت انداخت و خدام حرم مطهر را انعام و احسان کرده برادکان رفت در چناران تلاقی فریقین شد میرزا یادگار محمد شکست یافته فرار نمود .

در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو میرزا سلطان ابوسعید گورکان که بعزم یورش عراق و آذربایجان حرکت بطرف مشهد را عزیمت نمود و برادکان رفته .

در سال ۹۰۴ نهصد و چهار محمد حسین میرزا ولد سلطان حسین بایقرا که مدتی از پدر روگردان شده بود و بآذربایجان فرار کرده پس از فتور احوال سلاطین آق قویونلو بیچاره و وامانده بطرف خراسان آمد که با پدر والاگهر سازش کند امرای سلطان حسین گفتند وی بخیال قتل تو آمده و قصد استیلای مملکت دارد لهذا سوء ظنی برای سلطان روی داده امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار بقصد دستگیری محمد حسین میرزا الکو فرستادند امرای مذکور وقتیکه بمشهد رسیدند محمد حسین میرزا هم بمشهد ورود نمود و از واقعه مخبر و قصد امرا را واقف گردید با جمعیتی که همراه داشت بامرا حمله کرد آنها در باغ و عمارت شاهرخی و مدرسه امیر سیدی متحصن شدند شاهزاده چون دید کاری از پیش نخواهد رفت و از هرات کمک جهة امرا خواهد رسید بطرف جرجان فرار نمود امرا با کمکی که از هرات رسیده بود او را تعاقب کرده شاهزاده مستاصل شده میان ترکمه ساحل نشین اترک فرار نمود و هم در این سال اوقاتیکه سلطان حسین بایقرا بقصد تنبیه ابو المحسن میرزا ولد خود که در مرو شاهیجان حکمرانی داشت و علم طغیان برافراشته بود محاصره مرو نمود امیر علیشیر از هرات بمرو آمده عبدالحی طبیب را از خواص سلطان بایقرا بود با عریضه بمرو فرستاده و اجازه رفتن بمکه طلبید سلطان حسین بایقرا متعذر شده که بواسطه فتنه و آشوب در بلاد عراق و آذربایجان از خروج شاه اسمعیل صفوی راهها امن نیست بهتر این است که امیر صافی ضمیر بمرو آمده در اصلاح امورات بکوشد وقتی این مکتوب رسید امیر علیشیر با نقبای مشهد مشاوره کرده آنها صلاح حرکت بطرف مرو دیدند لهذا در اوایل بهار بطرف مرو حرکت

نمود در

فرمود و در سرخس مصالحه بین پدر و پسر را شنیده آنجا توقف نمود تا اردوی سلطان حسین میرزای بایقرا بدو پیوست و از آنجا متوجه هرات شدند.

در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده در زمان تسلط شیبانی خان سید هادی خواجه که پسر عمهٔ خان مشار الیه بود بحکومت مشهد برقرار شد و اسم و [illegible] محمد قاسم میرزا پسر سلطان حسین بایقرا لشکری ترتیب داده بطرف مشهد آمد سید هادی فرار کرده بمرو رفت و تفصیل را بشیبانی خان عرضه داشت خان مشار الیه عبدالله سلطان را بدفع شاهزاده محمد قاسم میرزا بمشهد فرستاد و محمد قاسم میرزا حصاری شد بعد از چند روز مشهد مفتوح و محمد قاسم میرزا بدست آمده مقتول گردید و اوزبکان دست تعدی در مشهد گشودند و جمعیت زیادی از اهالی را بقتل رسانیده اموال کثیری بتاراج بردند محمد خان شیبانی اوزبک که بشیبک خان و شاهی بیک خان معروف است از مرتبهٔ نوکری سلطان احمد بن سلطان ابوسعید گورکانی که والی سمرقند بود رفته رفته ترقی کرده تا بمرتبه والای سلطنت رسید بواسطهٔ اختلالی که در امور سلطنت بنا بر امیر تیمور که در خراسان تسلط داشتند راه یافته بود طمع مملکت خراسان کرده در سال ۹۱۳ نهصد و سیزده لشکر بخراسان کشیده بر آنها استیلا یافت و از اقصای ترکستان تا حدود عراق بحیطهٔ تصرف کشیده بنای مخالفت را با شاه اسمعیل صفوی گذاشت حتی اینکه جسارت کرده کاغذی بشاه اسمعیل نوشت که میل بزیارت حج دارم وعده وعده ملاقات در کدام یک از شهرهای عراق خواهد بود شاه اسمعیل در جواب نوشت که ما نیز زایر مرقد امام ثامن علیه السلام هستیم انشاء الله وعدهٔ ملاقات در مشهد است این بود که در شهور سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده شاه اسمعیل در خرقان تجهیز و ترتیب لشکر نموده بطرف خراسان توجه فرمود تا بمشهد رسید شاهی بیک خان در هرات بود و متوحشاً از آنجا بمرو شاهجهان فرار کرده جانوقا نام از اقوام خود را در هرات گذاشت و شاه اسمعیل بعد از زیارت و نوازشات سادات و خدام بسمت مرو حرکت کرد که نتیجهٔ این سفر شاهی بیک خان اوزبک بود بسیار مهم بجاست تفصیل آن جنگ مرقوم شود.

در سال ۹۳۱ نهصد و سی و یک در اوایل سلطنت شاه طهماسب اول بواسطهٔ حداثت سن شاه و اختلاف امرای قزلباش و فوت دورمیش خان حاکم هرات و قتل بورون سلطان تکلو حاکم مشهد در عراق اختلال و اختلافی در امور خراسان روی نمود و این در ماوراء النهر بسمع عبید خان که از بنی اعمام شاهی بیک خان بود رسیده بطمع تصرف خراسان قشون باینطرف جیحون کشید و در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو با جسنود تا معدود روانهٔ مشهد مقدس گردیده آن شهر را محاصره کرد و بغلبه مسخر شد و حاکمی در آنجا گذاشته بطرف استرآباد رفت و در این سفر جنگ معروف زینل خان با عبید خان واقع شد و لشکر قزلباش شکست یافته عبید خان بطرف هرات رفت.

در سال ۹۳۴ نهصد و سی و چهار شاه طهماسب بقصد مقاتلهٔ عبید خان بطرف خراسان حرکت فرمود از راه چمن کالپوش بمشهد آمد و از راه جام قصد هرات نمود و عبید خان از تمام روسای ترکان و خوانین اوزبکیه حتی از قالمق و قرقیز و قزاق استعانت جست و بقصد منازعه با شاه طهماسب از جیحون گذشت مورخین عدد قشون اوزبک را از هشتاد الی صد هزار نوشته اند و لشکر دلیر قزلباش که بسرداری خود شاه طهماسب حرکت کرده بیست و چهار هزار بوده القصه در دهم محرم سنه ۹۳۵ نهصد و سی و پنج در سار وقمش جام تلاقی فریقین شد روز عاشورا با پای مقاتله شده دست و تیغها علم و سر و گردنها قلم گردید رودها از خون کشته ها و از بدنها پشته ها شد آخر الامر عبید خان شکست سختی یافته فرار نمود و موکب شاه طهماسب از خراسان بقزوین مراجعت فرمود.

در همین سال ۹۳۵ نهصد و سی و پنج مجدداً عبید خان بطرف خراسان آمده عبدالعزیز سلطان پسر خودش را بمشهد فرستاد از امرای قزلباش احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار در مشهد بودند چون باروی مشهد تمام نشده بود کوچه ها را کوچه بندی و سنگر نموده بمدافعه مشغول شدند خود عبید خان هم متعاقب بمشهد رسید دو ماه محاصرهٔ مشهد بطول انجامید دیگر امرا طاقت مقاومت نیاورده مشهد را خالی گذاشته بیرون آمدند و عبید خان مشهد را تصرف نموده حاکمی معین کرده بهرات روانه شد.

در سال ۹۳۷ نهصد و سی و هفت مجدداً عبید خان بطرف خراسان تاخت و عبدالعزیز سلطان پسرش را بفتح مشهد نامزد نمود و تا بسطام را اوزبکها متصرف شدند و خود عبید خان هرات را که آنوقت بهرام میرزا برادر اعیانی شاه طهماسب در آنجا حکمرانی داشت محاصره نمود و یکسال و نیم این محاصره بطول انجامید و خود شاه طهماسب در عراق و آذربایجان مشغول دفع فتنهٔ اولمه تکلو

از اعاظم امرا که باغی شده بود میبود و شخصاً فرصت نظم خراسان نداشت تا در شهور سنه ۹۳۷ که فراغتی از کار اولمه حاصل کرده بطرف خراسان حرکت کرد چون عبید خان طبعی هم داشت این دو بیت را به بهرام میرزا شهر هرات فرستاد ای باد اگر براهل خراسان گذر کنی زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما اگه ز روی لطف بگو آن گروه را کای گشته کینه خواه شما خاص و عام ما کلک عطارد جهل شما کرده است ثبت در رقعه که بود در آن رقعه نام ما ای خواجه بعد از این طمع از زندگی ببر زآن رو که خورد سکه فاسقی بنام ما این جواب از هرات باو نوشتند امید عیِ تکر شنیدی که میرسد شاه ستاره حشمت جم احترام ما بندگان حضرت شاهیم و از ازل ثبت است بر جریده هستی دوام ما باشد جواب دعوی خانی که کرده بینی ز شعر حافظ شیرین کلام ما چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما خلاصه اردوی شاه تهماسب ببسطام رسیده و بلاد و ولایات خراسان را یک بیک از دست خصم منتزع نموده تا مشهد ورود فرمود عبد العزیز سلطان تاب مقاومت نیاورده بپدر پیوست عبید خان نیز از دور هرات بماوراء النهر گریخت و در سنه ۹۳۷ شاه تهماسب وارد هرات گردید و از آنجا بتعاقب عبید خان مصمم شد که خبر حرکت سلطان سلیمانخان عثمانی بطرف ایران مسموع شد سام میرزا بحکمرانی خراسان منصوب شد شاه تهماسب بطرف آذربایجان و عراق ره سپار گردید.

در سنه ۹۴۲ نهصد و چهل و دو کرت ششم عبید خان بخراسان آمد و مشهد را محاصره کرد ولی بواسطه استحکام برج و باره شهر فتح آن شهر میسرش نشده بسمت هرات عزیمت کرد و بواسطه قتل صوفیان خلیفه امیر قایل در هرات بود پس از محاصره چند ماه شهر هرات مفتوح و مسخر گردید و اخبار فتنه عبید خان بعرض شاه تهماسب رسیده در سنه ۹۴۳ نهصد و چهل و سه بطرف خراسان حرکت کرد عبید خان بعادت معهود بماوراء النهر فرار نمود و حاصل این سفر شاه تهماسب فتح قندهار و تفویض حکمرانی خراسان بسلطان محمد میرزا گردید و پس از چندی هم عبید الله خان در بخارا فوت شد یعنی در سنه ۹۴۶ چهل و شش

از قرار قول صاحب تاریخ قصص الخاقانی محمد سلطان اوزبک در مشهد قتل عام کرد.

در سنه ۹۸۷ نهصد و هشتاد و هفت اوقاتیکه عباس میرزا با اتالیقی علیقلیخان شاملو حکمران هرات بود و مرتضی قلیخان پرناک ترکمان والی مشهد بود میان این دو امیر که خراسان تماماً بالمناصفه میانه ایشان تقسیم شده بود رقابت و برودت حاصل شده بود علیقلیخان عباس میرزا را با خود برداشته با عساکر زیاد بقصد فتح مشهد و غلبه بر مرتضی قلیخان از هرات حرکت کرد در حوالی مشهد تلاقی فریقین شده شکست بعساکر مرتضی قلیخان پرناک وارد آمده فراراً بقلعه مشهد پناه برد در این معرکه میر عبد الکریم متولی مشهد که در پای علم بود مقتول شد و چهار ماه محاصره مشهد طول کشید چون مشهد مفتوح نشد به نیشابور و از آنجا بهرات آمدند.

در سنه ۹۸۹ نهصد و هشتاد و نه چون اخبار نفاق امرای خراسان علی الخصوص مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد و علیقلیخان شاملو بیگلربیگی هرات و اتالیق شاهزاده عباس میرزا بسمع سلطان محمد رسید محمد خان ترکمان را جهت اطلاع بخراسان فرستاد از آنطرف علیقلیخان با قشون زیاد بحوالی مشهد آمد مرتضی قلیخان که مرد بخشنده سپکسری بود مداخل مشهد کفایت امرا و لشکر را نمیکرد پس از آنکه از متمولین و سوداگران و تجار مصادره زیاد کرد قنادیل و شمعدانهای طلای روضه را سکه زده صرف علوفه و مرسومات لشکر کرد در حینی که اردوی علیقلیخان و مرتضی قلیخان در حوالی مشهد مقابل یکدیگر بودند محمد خان ترکمان رسید و هر چه خواست بموعظه و نصیحت علیقلیخان را مراجعت دادن بهرات ممکن نشد علیقلیخان از دور مشهد طرف نیشابور برآمد و مرتضی قلیخان از مشهد بیرون آمده خواست بلکه در صحرا با او بجنگد جلادت لشکر علیقلیخان در حوالی نیشابور بروز کرده بود و وحشتی در قلوب قشون متوقف مشهد انداخت و از آنطرف علیقلیخان برای استقلال خود در این بین شاه عباس را بسریر سلطنت خراسان جلوس داد و کلیه مملکت خراسان از سلطنت سلطان محمد منتزع گردید جز شهر مشهد دیگر تمام خراسان تبعیت کردند چون قلعه نیشابور هم مثل مشهد میسر نشد شاه عباس و علیقلیخان بطرف هرات عزیمت نمودند.

در سنه ۹۹۰ نهصد و نود پس از آنکه محاصره شهر هرات شاه سلطان محمد را بیهوده و بی ثمر شد و میرزا سلیمان وزیر در این محاصره بقتل رسید و خبر آمدن عساکر رومی بحدود آذربایجان مسموع افتاد پادشاه محمد با علیقلیخان مصالحه کرد و تمام مسند عنایات او را قبول فرموده که من جمله عزل مرتضی قلیخان از حکمرانی مشهد بود و سلمانخان بجای او منصوب شد و وی بحکومت استراباد و دامغان و بسطام نایل گردید و سلمانخان حکمران تازه خراسان خواهرزاده شاه طهماسب و از بزرگزادهای استاجلو بود

# در تحقیق خراسان

وسمت مصاهرت شاه طهماسب را نیز داشت ودر امثال مرشد قلیخان استاجلو نیز که مردی زیرک قابل دانائی بود ودر خواف حکومت میکرد بالمآل بحکومت مشهد میل زیاد داشت با معدودی از خواص خود بقصد زیارت بمشهد حرکت نمود ودر طرق کاغذی بسلمانخان نوشت که تو بزرگ وبزرگزاده طایفه استاجلو هستی واطاعت تو برمن واجب وتاکنون از لاعلاجی با علیقلیخان شاملو طریق موالفت داشتم حالا میل زیارت مشهد دارم وهم میل ملاقات شما را سلمانخان بیچارهٔ ساده دل فریفتهٔ سخنان او شده استقبالش کرد ودر مهمانخانهٔ حضرت منزلش داد مرشد بعد از چند روز کسان وانصارش دسته دسته وارد مشهد شدند وخان قوتی گرفت روزی ببهانهٔ بازدید سلمانخان بچهار باغ دارالحکومه رفت بعد از طی تعارفات گفت حقیقت این است که ترا فریب دادم چراکه تمام خراسان از آن شاه عباس است چون تو از مخلصین حمزه میرزای ولیعهد هستی لابد باید مشهد را بمن واگذاری وخود بطرف خواف روی که مقر حکومت من بوده سلمانخان چارهٔ جز اطاعت ندیده مشهد را واگذار کرده بخواف رفت ولی از بین راه فرار کرده بقزوین شتافت وحکمرانی مشهد هم با مرشد قلیخان گردید واین خبر را بهرات بعرض شاه عباس رسانید.

در سال ۹۹۳ نهصد ونود وسه مرشد قلیخان که در مشهد استقلالی یافت عریضه نوشته مستدعی شد که علیقلیخان با عباس میرزا بمشهد آیند که باتفاق بطرف استراباد وبسطام رفته آنجاها را متصرف شوند علیقلیخان شاملو وسایر طوایف شاملو که استاجلوها را خوش نداشتند چندان وقعی بنوشته مرشد قلیخان نگذاشتند مرشد قلیخان الجاءً بهرات رفت اگرچه بظاهر خوب پذیرفته شد ولی بباطن شاملوها قصد قتل او را کردند واو فرار نموده بمشهد آمد وبیانهٔ استاجلو وشاملو عداوت باطنی منجر بظاهر شد واسطه امثال علیقلیخان عباس میرزا را با لشکر زیاد برداشته بطرف مشهد آمد مرشد قلیخان هم بیرون آمده حضرات را استقبال نمود وجنگ درگرفت عاقبت استاجلوها غلبه یافته عباس میرزا را برداشته بمشهد آوردند و علیقلیخان واتباعش فرار کرده بهرات رفتند واستاجلوها کمر خدمت عباس میرزا را بر میان بستند ومرکز حکمرانی خراسان را در مشهد قرار دادند.

در سنه ۹۹۶ نهصد ونود وشش عبدالله خان اوزبک باغوای علیقلیخان شاملو حاکم هرات از جیحون گذشته بخراسان آمد وبعد بواسطهٔ ندامت علیقلیخان ومتحصن شدن در قلعه هرات عبدالله خان شهر هرات را محاصره کرد ونیز بواسطهٔ فتور وضعفی که در امر سلطنت سلطان محمد روی داده بود مرشد قلیخان موقع بدست آورده عباس میرزا را برداشته از مشهد بقزوین آورده بر تخت سلطنت ایران نشاندند لهذا برج وباروی مشهد را محکم کرده کوتوالی انجارا با ابراهیمخان برادر خود سپرده خود با پانصد وشصت نفر زبده از مشهد بیرون آمد واز راه دامغان بطرف ری وبی ممانعت بدولتخانهٔ قزوین ورود کردند ومرشد قلیخان وزیر اعظم وامیرالامرا شد وتاریخ جلوس شاه عباس بهادرخان وظل الله هردو درآمده (۹۹۶) میشود.

در سال ۹۹۷ نهصد ونود وهفت سال دوم جلوس شاه عباس عبدالله خان اوزبک پس از محاصرهٔ زیاد قلعه هرات را مفتوح و علیقلیخان شاملو مقتول گردید وی بطرف مشهد توجه نمود ابراهیمخان حاکم مشهد بلطایف الحیل وتقدیم پیشکش وتعارف رای عبدالله خان از محاصره مشهد منصرف گردانید وعبدالله خان بسمت سرخس حرکت نمود در اواخر همین سال شاه عباس بنفسه برای نظم خراسان ودفع شر اوزبک عزیمت مشهد نمود ودر شاهرود مرشد قلیخان را مقتول ساخت وحکمرانی مشهد بیداقخان چکنی داده شد واز راه اسفراین وارد مشهد شدند وبیداقخان بواسطهٔ قرابت با مرشد قلیخان از سیاست شاه عباس ترسیده بقلعه خبوشان گریخت بنا براین حکومت مشهد بامت خان استاجلو تفویض شد وشاه عباس بجهة آمدن فرهاد پاشای سردار عثمانی باذربایجان از بند فیروزه بیان جام که بطرف جام سرفت مراجعت کرد.

در سال ۹۹۸ نهصد ونود وهشت عبدالمؤمن خان ولد عبدالله خان اوزبک که حاکم بلخ بود با لشکر نامعدود بقصد تسخیر خراسان حرکت کرده اول نیشابور را محاصره ساخت کاری از پیش نبرده بطرف مشهد رفت امت خان حاکم مشهد تفصیل را بشاه عباس نوشت شاه عباس از قزوین بقصد خراسان درحرکت آمده بعد از ورود بطهران ناخوش شد وناخوشیش طول کشید واز عزیمت بصوب خراسان بازماند اوزبک چهار ماه مشهد را محاصره داشت پس از تصرف شهر حکم بقتل عام داد وابقا بر تنی نکردند حتی سادات وصلحا وعلما که پناه بآستانهٔ امام برده بودند نیز بقتل رسیدند وخود امت خان در معرکهٔ جدال شربت مرگ چشید صاحب تاریخ عالم آرا آشکار کرد که خود خان اوزبک در صفه امیر علیشیر ایستاده وجنود شقاوت ورود اوزبک را بدرون روضه منبرکه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار الاستیاده ودار الحفاظ ومسجد جامع بیرون کشیده بدرجهٔ شهادت میرسانیدند

از روضهٔ مقدسه را

و روضهٔ مقدسه را ابا د غارت دادند قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدانهای نفیس که از حیز تعداد بیرون بود و فروش و ظروف و اوانی
چینی و کتابخانه که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریفهٔ ائمه علیهم السلام و استادان متقدم مثل یاقوت مستعصمی
غیره و دیگر کتب علمی عربی و فارسی که از حد و حصر بیرون بود بدست اوزبکان بی تمیز افتاد مجملاً تا سه روز در مشهد قتل و غارت درکار
بود و قلیلی از مردم مشهد که جان در برده در این هنگامه خسته بوده بودند جانی بسلامت بدر بردند عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد تعیین نمود و
در وقت رفتن میل طلای بالای گنبد را که شاه طهماسب وقف کرده بود نیز با خود برد این خبر وقتی بشاه عباس رسید که رو ببهبودی
گذاشته بود و از طهران بقصد سبزوار بیرون رفته بود ٭

صاحب قصص الخاقانی در سنهٔ ۹۹۷ نهصد و نود و هفت در باب مشهد چنین مینگارد که عبدالمؤمن خان که در این سال مشهد را قتل عام کرد
جهة این شد که شاه محمد چوپان که امیرالامراء خان اوزبک و با طغیانشیه بود بمیرزا سید علی متولی پیغام فرستاده بود که بهتر از همه مصالحه
نمود نفت تا بدین وسیله مانع قتل عام شوند میرزا سید علی جواب فرستاد که جمعی را بایلچی گری نزد ذات خان نفرستند تا قرار مصالحه داده
شود بنابراین عبدالواسع نام با یازده نفر از خواص عبدالمؤمن خان بمشهد آمده گفتگوی مصالحه را در میان آوردند جاهلی فریاد زد اینک
شاه عباس با لشکر فراوان میرسند امت خان نادان دل با یخرف بسته عبدالواسع را که از علمای ماوراءالنهر بود با سایرین وارونه
بالاغ سوار کرده در مشهد گردانیدند و موی ریش آنها را کنده بخلفای ثلثه لعنت کردند براین نیز اکتفا نکرده آنها را کشتند و عبدالواسع را
از بالای مناره بزیر افکنده که بیجان خود را باردوی اوزبک رسانید و شب دیگر علی بیک مؤذن بالای گلدستهٔ روضه مناجات میکرد
عبدالمؤمن خان از چادر بیرون آمده گوش میداد ناگاه علی بیک زبان بطعن خلفای راشدین گشود عبدالمؤمن خان گوش خود را
گرفته درون خیمه دوید و قسم یاد کرد که متنفسی در مشهد باقی نگذارد در این هنگام قاصدی از طهران رسیده فرمانی از شاه عباس
بامت خان آورد که زمستان بمشهد آمدن غیر ممکن است امت خان مستاصل شده جمعی از معارف مشهد را با هدایا که از آن جمله قرآن
بخط امیرالمؤمنین ع و جلد مرصع که پنجهزار تومان می ارزید نزد خان اوزبک فرستادند علی بیک مؤذن هم بوده وقتی آنها رسیدند
که خان ببازی شطرنج مشغول بود اعتنائی بهدایا نکرده اسامی را پرسید چون باسم مؤذن رسید خشم براو مستولی شده امر کرد سرش را
از بدن کندند و جمعی دیگر را مقتول و باقی را مرخص نمود از جمله نفایسی که عبدالمؤمن خان از مشهد بتاراج برد قطعهٔ الماسی بود
بقدر بیضهٔ مرغ که قطب شاه دکنی بپیشکش حضرت کرده بود ٭ چند کلمه زبده مطالب نامهٔ ایست که عبدالمؤمن خان بشاه عباس نوشته
المظفر الدین والدنیا ابوالفوارس میرزا عباس بعد از تبلیغ دعوات اجابت مقرون انها رای عقده گشا آنکه همیشه همت
سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار بنصرت حال و فراغ بال عباد الله مصروف بوده مخفی نماند که اکثر حکام و سلاطین و گماشته
این سلسلهٔ علیه بتوفیق الهی با اهل مملکت بنهجی سلوک نموده اند که دستورالعمل الملوک شده فدای بر آن بنده رحمت کناد که قدر پایهٔ خود
بداند و پای از گلیم خود فراتر نگذارد امروز بحمدالله تعالی از ممالک دشت قپچاق و مرغابیه و کاشغر و بدخشان و ماوراءالنهر و
خوارزم و خراسان بلا منازعه بتصرف بندگان ماست و بسیط زمین جولانگاه لشکریان ما و سلاطین و ملوک اطراف و خسروان
آفاق بامر و نهی ما گردن نهاده اند و گردنکشان جهان نیز بدین آستانه ایستاده اند چون داعیهٔ ضمیر منیر فیض تأثیر بران مصروفست
که عنقریب آنکه منظور بوده قتل و تعقیب آن را سپاه ولایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است باینجانب گذارند و
ملک عراق را بایشان که اراده تسخیر بوده باشد متصرف شوند ٭ مختصری از جواب شاه عباس بعبدالمؤمن خان ٭

بشاهان نوشتن چنین نامه ها  سراسر بود عیب فرزانه ها  بزرگش نخوانند اهل خرد  که نام بزرگان بزشتی برد  تو کردی
چنین روضه را خراب  رسول خدا را چه گوئی جواب  بدنیا به کار و بد روزگار  بعقبی سیه نامه و شرمسار  خاطر نشان
آنکه از انتظام ملک عراق و فارس و آذربایجان جمع نموده ایم و سوای ذوق ملاقات ایشان که عمریست بر ضمیر منیر خورشید اثر
راه یافته آرزوئی نمانده وقتی نزول ایشان بولایت اسفراین سمت عز و جلال رسید بمجرد استماع طاقت طاق و ذوق
غالب شده بی اختیار با جمعی متوجه اسفراین شده که بشرف ملاقات مشرف شویم چون آن ممالک رقاب توجه رایات عز و علا را
استماع نموده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور گردیده بودند در آنجا نیز بند نگردیده روانهٔ مشهد شدند بعضی را
از عقب فرستادیم که شاید در مشهد بملازمت برسند که آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شدند امرای نامدار و دلاوران

شمشیر گذار نا امید و مایوس برگشتند اگر ارادهٔ فلک ستانی و پادشاهی داری پای اقامت در دامن صبر و شکیبائی مکش تا نیز بهیچ چیز مقید نشده بسرعت تمام برسیم با آنکه بقاعدهٔ سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی و از علم اژدها پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده شدند غضنفر که دیگر از شوق ملاقات عاطف طاق و از عشق وصال چون ماه مهجور که در محاق است بهر ملک در این سال در خطهٔ بلخ و آن محال اگر نصیب باشد ملاقات واقع خواهد شد در باب اخراج بعضی خوانین و سلاطین چنگیزیه اعلام نموده بودید بر همگنان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار و خواقین گردون اقتدار و سلاطین نامدار با آستانهٔ نواب کامیاب خاقان علیین آشیان پناه آورده بودند و بچه طریق رعایت نموده ایشان را بر سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته و همت عالی نهمت ما نیز بر آن مصروف است که ممالک آبای آنها که بغیر حق متصرف اند بدیشان گذارند و اگر تعلل شود فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست هزار سوار نامدار نیزه گذار در ملازمت ایشان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی را گرفته اهل و عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالم پناه آورند و خود بنفس نفیس با خلاصهٔ دودمان چنگیزی با لشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استراباد و آذربایجان و خراسان ممالک ترا بنوعی تاخت و تالان نمایم که تا قیامت صفحهٔ روزگار بماند و اگر اراده نمائی که از بیم عقاب لشکر ظفر مآب اثر کشتی مراد بکنار بری از عقب ایلغار کرده جهان را بر تو تنگ و تاریک سازم و اگر از آفتاب عالمتاب پناه بظل حمایت خسرو هند و سند بری نامه نویسم تا ترا بطوق و زنجیر بسته نموده بدرگاه گیتی پناه فرستند داغ خود را خوش سازی که دو سه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطهٔ بی‌آذوقگی بدست شما گرفتار شدند مثل آنچه حق است گفتم تمام . نمودار صدق تدبیر خود والسلام .

در سنهٔ ۱۰۰۱ هزار و یک شاه عباس بطرف خراسان حرکت کرده تا چمن رادکان راند و بعضی بلاد خراسان که در تصرف اوزبکیه بود بی‌منازعت و مقابلت بتصرف چاکران شاه درآمد بعد بملاحظهٔ اینکه عساکر اوزبک در مشهد مجتمع شده اند و باید محاصره می‌باید محاصرهٔ این شهر مقدس خلاف احترام است بحوالی مشهد رفته بعراق مراجعت فرموده اند .

در سال ۱۰۰۲ هزار و دو عبدالمؤمن خان مجدداً بخراسان آمده نیشابور و سبزوار را از تصرف حکام شاه عباس منتزع ساخته چندی در مشهد توقف نموده از آنجا ببلخ رفت .

در سنهٔ ۱۰۰۴ هزار و چهار شاه عباس بخراسان حرکت کرد و عبدالمؤمن خان که قلعهٔ اسفراین را محاصره داشت از ورود موکب شاهی خبر شده بطرف مشهد فرار کرد و اولیای شاهی از عقب وی بمشهد تا نیم آمده از آنجا میان ایل گرایلی و از آنجا بطرف سبزوار که عبدالمؤمن خان شهر را متصرف شده قتل عام نموده بود و ارگ را محاصره داشت راندند اوزبکان چون دزدان بطرف بلخ گریختند و شاه بعضی دیگر معاودت فرمود .

در سال ۱۰۰۷ هزار و هفت عبدالله خان اوزبک در ماوراءالنهر فوت شد عبدالمؤمن خان پسرش با وجود مخالفت بعضی امرای اوزبکیه بجای پدر جلوس کرده بواسطهٔ شقاوت جبلی و خونخواری فطری که او را بود در بدو جلوس جمعی از امرا و اقارب خود را بقتل آورد و پس بعضی امرا قصد قتل او را نموده بضرب تیر هلاکش ساختند و طفل ده ساله از او باقی مانده قابلیت سلطنت نیافته هرج و مرج عجیبی در میان امرای اوزبک رخ نمود و اسامی هر شهری دم از خودسری زده سلطنت مستقل می‌طلبید من جمله دین محمد خانی که حاکم هرات و نسبتی با عبدالمؤمن خان داشت در هرات جلوس نمود و شاه هنوز که عبدالمؤمن خان کشته شده بود بطرف خراسان حرکت کرده فرهاد خان سپهسالار را طلیعهٔ سپاه با ده هزار نفر جلو فرستاد امرای اوزبک بدون منازعه بلاد و قلاع خراسان را تخلیه نموده فرار کردند و محمد نام حاکم مشهد نیز شهر را گذاشته فرار کرد فرهاد خان در حوالی رادکان از فرار وی خبر شده وارد مشهد شد و شاه نیز از عقب رسیدند حرم مطهر را که غارت شده و خالی از زیب و زینت دیده سوای قندیل طلا دیگر چیزی در آن مقام نیافته بود اوغلان چگنی را بحکومت مشهد گذاشته بیست و ششم ذیحجه عزیمت هرات فرمودند هرات را مسخر و آباد نموده پس از آن بمشهد آمده و صحن مقدس را مرمت و خدام را احسان و رعایت کرده بعراق آمدند مولانا ضیاءالدین محمد کاشی در فوت عبدالله خان اوزبک این ابیات را گفته و تاریخ هم شده است

لله الحمد که خان توران مرد و شورش ز خراسان افتاد

چرخ در تربیت زادهٔ او در غلط بود و پشیمان افتاد

اوزبکان تیغ کشیدند بهم ماوراءالنهر ز سامان افتاد

شعلهٔ آتش جگیر نشست سیل این دجله زجریان افتاد عاقبت ملکت چنگیزی کف خسرو ایران افتاد اهل علم از شماری دانی که کی این شور بدوران افتاد بیت آینه زهر مصراعش رمز تاریخ نمایان افتاد شعله برخواست چو از آتش شه ۱۰۰۶ علم خسرو توران افتاد .

در سنهٔ ۱۰۰۹ هزار و نه شاه عباس از مشهد بهرات و از هرات به ابیورد و نشابور و مجدداً بمشهد آمده از آنجا متوجه عراق گردیده باصفهان آمد بعضی از شاهزادگان اوزبک در اصفهان خدمت شاه عباس آمده یار محمد میرزا یک قطعه الماس گرانبها پیشکش آورده بود بعد معلوم شد این الماس از نذورات حضرت بوده در تغلب عبدالمؤمن خان بدست اوزبک افتاده شاه عباس در آن تصرف نموده و علمای عصر چنین فتوی دادند که آن الماس را فروخته قیمت آن را املاک مرغوب خریده وقف نمایند حسب الامر آن قطعه الماس را بروم بردند و بقیمت عادلهٔ نقادان و جوهریان فروخته بهای آن را بمشهد مقدس فرستاده املاک خریده وقف شد .

در سال ۱۰۱۱ هزار و یازده در تاریخ قصص الخاقانی در سال قبل مینگارد باری شاه عباس بقصد جنگ باقی خان و تصرف اوزبک ببلخ رفت باقی خان بشنیدن از بخارا ببلخ آمده یکماه تمام قشون طرفین بدون جنگ در مقابل یکدیگر اردو زدند آخر شاه عباس بواسطهٔ شیوع مرض اسهال در اردو مراجعت نموده بمشهد و از مشهد باصفهان آمده .

و ملا جلال منجم مینگارد در این سفر بفرمان شاه عباس درگاهی از جانب پائین پای حرم باز کرده که زوج در مرصع بجواهر نفیسه نصب نمودند و توی گنبد مطهر را که دود قنادیل و چراغها سیاه کرده بود پاک نموده نقاشی از نو کردند و چون اصل ظاهر گنبد را شاه طهماسب تنگهٔ طلا گرفته بود شاه عباس دور گنبد را از بیرون خشت طلا کرده و صحن را وسیع نمود حوض بزرگی فواره دار هم در وسط ساختند .

در سنهٔ ۱۰۲۰ هزار و بیست بواسطهٔ مخالفتیکه فیمابین امام قلیخان و ندر محمد ولدان دین محمد خان با عموی خودشان ولیمحمد خان اوزبک پادشاه ماوراء النهر واقع شد و تسلطی که برادرزادها بر مملکت عموی خود یافتند محمد ولیخان الجاءً در غرهٔ محرم این سال بایران آمده از راه مرو بمشهد آمد بواسطهٔ نبودن شاه نظر خان تکلو حاکم مشهد که بدربند باب الابواب مأمور شده بود میرزا عرب برادرش مقدم خان را باکمال اعزاز پذیرفته از جمله احترامات این بود که بیست هزار قشون پیاده و سواره در بیرون مشهد خان را استقبال کردند و بزیارت برده زوار السیاده و از کارخانهٔ حضرت طعام دادند و از مشهد بقصد اصفهان در صفر حرکت کرده و در راه نیز بحکم شاه عباس انواع تشریفات فراهم آمد .

در سال ۱۰۲۸ هزار و بیست و هشت علی پاشای رومی از امرای بزرگ روم که از جانب سلطان روم حاکم تبریز بود در جنگ صوفیان اسیر پادشاه ایران گردید متوطن مشهد مقدس بود فوت شده و متروکات و مخلفات زیاد از قبیل جواهر و طلاآلات از او مانده بود بحکم شاه عباس تمام ترکه و اموال او را بروم فرستادند .

در سنه ۱۰۳۰ هزار و سی شیخ بهاءالدین محمد عاملی در چهارم شوال مریض و در دوازدهم رحلت نموده جسد شریفش نقل بمشهد و در مدرس خود مدفون شد .

در سال ۱۰۳۱ هزار و سی و یک شاه عباس بطرف قندهار عزیمت فرموده و آنجا را بحیطهٔ تصرف آورد و از آنجا بهرات و از هرات بمشهد آمد

در سنهٔ ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو که مقارن ایام سلطنت شاه صفی است از خراسان خبر تطاول و استیلای اوزبکیه بمرو رسید بامر شاه صفی خلعت بیگلربیگی خراسان منصوب و مأمور گردید چون کار مرو را مغشوش دید و خوانین اوزبک هم از جیحون گذشته بطرف خراسان می آمدند قوهٔ مقاتله با این جمعیت در خود ندیده لابد خود شاه صفی مصمم خراسان شده پس از ورود و استخلاص مرتضی قلیخان از دست اوزبک بدون مجادله شهر مرو بتصرف شاه صفی آمده مراجعت بعراق کرد .

در سال ۱۰۵۱ هزار و پنجاه و یک که شاه صفی مصمم سفر هندوستان بود انیس الدوله مراد خان توپچی باشی را بمشهد فرستاده که توپ قلعه کوب چند در آنجا بریزد وی بمشهد آمده پنج لوله توپ ریخت که گلولهٔ هر یک ده دوازده من بود باین اسامی امام اصلان اژدها بربیان ایلدرم .

در سنهٔ ۱۰۵۳ هزار و پنجاه و سه رستم خان سپهسالار که در مشهد بود بحکم شاه عباس ثانی قرچقای خان حاکم مشهد اورا بقتل آورد و سبب قتل رستم خان سپهسالار را این قسم نوشته اند که پس از جلوس شاه عباس ثانی او بر حسب حکم شاه صفی در مشهد بود چون امرا ب

بحضور او در پای تخت بنمود فرمان شاه عباس صادر شد که فنون جمعی خود را مرخص نموده خود در مشهد مقیم باشد وی طالب حضور بود
و مایل آمدن بپای تخت بود بتوسط نظام الملک وزیر عریضه عرض کرده مستدعی شرفیابی شده بود امرای پای تخت بدین لحاظ اسباب
قتل او را فراهم آوردند و روز عید قربان در مشهد بقتل رسید .

در سال ۱۰۵۵ هزار و پنجاه و پنج مرتضی قلیخان قاجار از مشهد احضار باصفهان شده بمنصب سپه سالاری منصوب و حکومت مشهد بحاکم
سابق قرچقای خان اعطا شد .

در سنه ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت شاه عباس ثانی از مشهد بسمت هرات و از آنجا بصوب قندهار مصمم شد و شهر قندهار که در این وقت
در تصرف امرای شاه جهان هند بود مفتوح و مسخر گردید و این مصراع تاریخ این فتح گردید ۱۰۵۸ آمد کلید ملک هند قندهار .

در سال ۱۰۶۲ هزار و شصت و دو سلیمان خان حاکم کردستان که مصمم سپاه جستن بخاک روم بود بدست شیخعلی خان زنگنه حاکم
کرمانشاه گرفتار شده او را نزد شاه عباس آوردند و محبوساً بمشهد فرستادند .

در سنه ۱۰۷۸ هزار و هفتاد و هشت که مقارن روزگار سلطنت شاه سلیمان باشد سلطان اکبر بن محمد اورنگ زیب هندی از پدر رنجیده و
از راه خلیج فارس باصفهان آمده تشکی از پدر نمود و از شاه سلیمان استمداد کرد شاه او را جواب مساعد نداده شاهزاده هند
دلگیر شده خواهش زیارت مشهد مقدس نمود شاه سلیمان او را با تشریفات لایقه بمشهد فرستاده پس از یکسال در ارض اقدس
فوت شده در جوار روضه مقدس مدفون شد شاهزاده هند قندیل مشبک طلائی بوزن یکصد و هشتاد و سه مثقال و شمامه که یکصد و
هشتاد مثقال عنبر اشهب در میانش بود پیشکش کرده در اندرون قبه مطهره آویختند چهل چراغ بلوری نیز در دارالحفاظ آویخت پس از
ورود و توقف در مشهد قدری ظروف نقره مثل لنگری و سرپوش و غیره نزد محمد سلیم بیک بیگلربیگی شاملو فراشباشی فرستاده که
سکه نمایند چون سر سکه و نه سکه هنوز در ابتدای جلوس شاه سلطان حسین معین نشده بود لهذا اهنود و ارامنه را طلبیده سی هزار مثقال
نقره مسکوک از مسکوکات سلاطین ماضیه بقیمت عادله خریده بتسلیم کارگذاران شاهزاده هندوستان نموده چون قیمت نقره ظروف شاهزاده
معادل ابتیاعه نبود و کسر داشت بعضی ظروف طلای شکسته مثل تنگ و غیره ضمیمه نقره آلات نمود تا قیمه مطابق آن سی هزار مثقال
نقره مسکوک شود . چون از ایام سلطنت شاه سلطان حسین وقایعات جانگاه آن عصر مکرر و با نواع اقسام نوشته اند [illegible]

سال ۱۱۴۱ نادرشاه با شاه تهماسب از مشهد بقصد هرات حرکت کرده آن شهر را متصرف شد چهاردهم ذیحجه وارد مشهد شدند .

در سال ۱۱۵۳ هزار و صد و پنجاه و سه نادرشاه پس از فتوحات هندوستان و ترکستان و خوارزم وارد مشهد شده قندیل طلای
مینای مرصعی بند فتح قندهار و قفل طلای مرصعی نذر تسخیر ترکستان در حرم مطهر جای داد و در ذیحجه بقصد تنبیه اهالی
داغستان از مشهد بیرون آمده

در سنه ۱۱۴۳ هزار و صد و چهل و سه اوقاتی که نادرشاه مصمم حرکت بطرف ایروان بود چاپاری از رضاقلی میرزا حاکم مشهد رسید
که افاغنه بقصد محاصره مشهد حرکت کرده اند شنیدن این مقال آنکه افاغنه ابدالی که در هرات بودند بسرداری حسین علیخانی
که در قندهار بود علم مخالفت افراشته الله یارخان ابدالی حاکم خود را که دم از موالفت نادری میزد اخراج کرده ذوالفقار نامی را
بحکومت برداشتند الله یارخان با معدودی از خواص خود بمشهد آمد پس از سه روز افاغنه ابدالی دور مشهد را گرفته محاصره
کردند بعد از چند روز ابراهیم خان برادر نادرشاه بیرون آمده و کروفری نموده شکست خورده بشهر گریختن جست وقتی نادرشاه
خبر خراسان را شنیده بسمت مشهد حرکت نمود . افغان ابدالی که سی و یکروز مشهد را محاصره داشتند از دور مشهد برخواسته
بطرف هرات فرار کردند .

در سال ۱۱۶۰ هزار و صد و شصت نادرشاه از کرمان عازم مشهد مقدس شد میرزا مهدیخان منشی باشی مینگارد که چون نادر
تخت را وارون و اوضاع را دگرگون دید نصرالله میرزا و سایر شاهزادگان و جواهر آلات و نفایس خزانه و صندوقخانه
اسباب سلطنت را از راه روانه کلات ساخت و خود وارد ارض اقدس گشت و تیغ زهرآگون بارمی را جلا داده بعاجز
کشی و سفاکی و دماء بیکسان پرداخت که نتیجه اش قتل او در فتح آباد خبوشان گردید و علیقلیخان برادرزاده اش بعد از
شنیدن بمشهد آمده برتخت سلطنت نشست و سهراب نام غلام خود را بکلات فرستاده شاهزادگان نادری را با جواهر خانه

و خزینه بدست آورد و رضاقلی میرزای مکحول را با اولاد و احفادش مقتول نموده نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و شاهرخ میرزا را
بارض اقدس آورده آن دو برادر را نیز در مشهد مقتول و شاهرخ میرزا را که جوانی لبق چهارده ساله و بسیار وجیه و خوشرو
بود محبوس نموده و خود مستقلاً در بیست و هفتم جمادی الاخر بتخت سلطنت جلوس نمود و خود را ابراهیم شاه نامید و سکه و خطبه بنام خود کرد
در سنه ۱۱۶۱ هزار و صد و شصت و یک پس از کور کردن علیشاه امرای خراسان شاهرخ را بسلطنت برداشتند و تاریخ جلوس
او را در مرتبه اول (سلطان اعظم) (۱۱۶۱) نوشته‌اند و ابراهیم شاه و علیشاه را نیز کشتند و بزودی شاهرخ را هم
معزول و مکحول نموده میرزا سید محمد متولی مشهد را که دخترزاده شاه سلیمان صفوی و داماد شاه سلطان حسین بود بسلطنت
اختیار و موسوم بشاه سلیمان کردند و این در ایام سلطنت خود ضریح مرصعی که نادرشاه برای مقبره خود ساخته بود از مقبره او آورده
دور مرقد امام همام علیه السلام وضع نمود و میرزا داود ولد خود را بتولیت منصوب کرد باز پس از چندی او را هم کور کرده مجدداً شاهرخ را
سلطان کردند . در سال ۱۱۶۲ شاهرخ مکحول باز جلوس نمود و احمد شاه افغان درانی بعد از فتح هرات بخیال تسخیر مشهد
افتاده حوالی مشهد که رسید بارو و شهر را محکم دید و خواست بحیلتی وارد شهر شود با شاهرخ طرح خصوصیت و وداد انداخته بهانه زیارت
با معدودی داخل شهر شده و با شاهرخ ملاقات کرده نور محمد خان افغان را پیشکار و در معنی مسلط بر شاهرخ کرده با معدودی به نیشابور
و از آنجا بسبزوار رفت و خیال تسخیر استرآباد و مازندران کرده در مزینان سردار او با معدودی از سواران محمد خان قاجار برخورده
شکست یافت و تا سبزوار فرار کرد و از سبزوار کله خورده بهرات رفت و نور محمد خان افغان نیز دنبال وی شد و امیر خان قرائی را
که مردی ناپاک بی باک بود نزد شاهرخ گذاشته وی با کسان خود چند برجی را تصرف کرده بوضع تسلط و سلطنت حرکت میکرد شاهرخ
فریدون خان گرجی را بدفع او مامور کرد و خان قرائی را از شهر دواندند فریدون خان خود متصدی امورات شد نصرالله میرزا
پسر شاهرخ بر او رشک برده او را بقتل رسانید و خودش متصدی امورات گردید شاهرخ پسر را ببهانه نزد کریمخان زند بشیراز فرستاد
و نادر میرزا پسر دیگر خود را متصدی امور مملکت نمود نصرالله میرزا پس از چندی که مراجعت بمشهد کرد نادر میرزا فرار کرد وی باز
استقلال یافت نخوت زیاد بهم رسانید بعد از چندی جعفر خان کرد که در چناران سکنی داشت آب شهر مشهد را که سرچشمه اش در حوالی
چناران بود دسته بزراعت انداخت نصرالله میرزا برای تحصیل آب از شهر مشهد بیرون رفت با جعفر خان جنگیده آب را بشهر آورده و نصرالله
میرزا همانسال بفتح نیشابور مصمم گردیده پس از او نادر میرزا وقت را غنیمت شمرده بمشهد آمده دروازه ها را بسته که نصرالله میرزا مراجعت نکند
شاهزاده مطلع شده از محاصره بطرف مشهد آمد ابواب را بسته دید اهالی شهر که از تعدیات نادر میرزا بتنگ آمده بودند دروازه ها را گشوده
گشوده نصرالله میرزا داخل شهر شد و نادر میرزا از دروازه دیگر بیرون رفت و فرار نمود شاهرخ هم بیمناک شده بروضه مقدسه بست نشست
نصرالله میرزا رفته پای پدر بوسیده او را بچهار باغ آورده خود متکفل امور سلطنت گردید .

در سنه ۱۱۸۳ هزار و صد و هشتاد و سه از قرار نگارش مورخ تاریخ زندیه احمد شاه درانی افغان با سیصد هزار نفر لشکر و ششصد زنجیر فیل و نهصد
عراده توپ از قندهار بقصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد شاهرخ ابواب شهر را مسدود نموده از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده
کار تحصن خود را محکم ساخت و بفاصله دو روز احمد شاه وارد طرق گردید خوانین ایلات اکراد بهانه خود را از شهر خارج کرده دست
از یاری شاهرخ کشیدند شاهرخ ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی که بهمه جهت نصرالله میرزا که سپهسالار و میر قلیچ شاهرخ بود زیاده از
دویست نفر نداشت و همه روزه بر سبیل استمرار از حصار مشهد بیرون شده حمله های مردانه باردوی سپاه احمد شاه میبرد و شجاعتهای
نمایان میکرد از جمله در یکی از شبها که نصیر خان بلوچ با دوازده هزار نفر بحکم احمد شاه یورش بشهر آوردند نصرالله میرزا با همان قلیل
جمعیت مثل شیر گرسنه بر آن لشکر حمله آورد و طومار وار آنها را در هم پیچیده سینه کرد و چون گله گوسفند جلو انداخته در پهنای
دشت تار و مارشان نمود و پراکنده و متفرقشان ساخت بنوعی دلیرانه حرکت کرد که جمعیت زیادی از لشکریان ایشان بقتل آورده
شکست فاحشی بانها داد و بقیه را مجروح و پراکنده داخل اردوشان کرده مراجعت نمود و این فتح نمایان اسباب جرئت
و جلادت مشهدیها گردیده دور شاهزاده جمعیت زیادی جمع گردید پیاده و سواره داوطلب بسیار گرد آمدند و دلیرانه مصمم کارزار
شدند شاهزاده دلیر جوانمرد را امور بجائی رسید که روزی از روزهای بنام با ده نفر از سواران جوانان زنده بطرف اردوی
احمد شاه حمله برد و چهار نفر را در بین راه برای تازه داشتن نفس جهت آخر کار گذاشته با شش نفر وارد اردو شده

جلو سراپردهٔ شاهی و اردو بازار جولانی داده تا از اطراف فریادها کشیدند که سد و سازید اطراف او را یازده هزار نفر سوار
مسلح و مکمل شاهزاده جوان دلیر تعاقب و احاطه نمودند و خود احمد شاه بالای کوشکی برآمده مجادله و محاربهٔ شاهزاده را نظاره میکرد
و تیمور میرزا پسر خود را مخاطب ساخته میگفت پسر مثل این باید و فرزند اینچنین شاید خلاصه معلوم است چنین هنگامه چه محاربه و واقعه
خواهد بود نصرالله میرزا در جنگ گریز هزار نفر از افغانان را مجروح و بیروح بخاک انداخته و خود را با آن چهار نفر رسانیده با زخم و نیکو جنگی
کرده خود را سالماً وارد مشهد نمود آذر بیگدلی قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده که قتل جهان گذارشتان بخلاف بشمری
راز جهان شمارشتان بگزاف بشمری باری اگرچه اغلب از شجعان و دلیران ایران بکرات چنین جلادتها و رشادتها دیده
شده ولی کاری که از شاهزاده نمود ناسخ تمام جلادت و رشادت شجاعان و دلاوران روزگار بوده بالاخره احمد شاه از محاصره
عاجز شده جمعی از معتبران و مخصوصان خود را بشهر فرستاده مصالحه نموده یک راس اسب خنگی که سواری مخصوص شاهزاده که سه هزار
تومان قیمت آن بود باحمد شاه داده و یکی از بنات شاهرخ هم بحبالهٔ نکاح سلیمان شاه ولد احمد شاه درآورده و یزدان بخش میرزا پسر شاهرخ
بقندهار روانه اردوی احمد شاه در سنه ۱۱۸۴ هزار و صد و هشتاد و چهار از دور مشهد رفت خلاصه پس از رفتن احمد شاه اردو از دور مشهد
غرور و این کبر بر نصرالله میرزا شده طلا آلات و نقره آلات موقوفه را از قنادیل و غیره تصرف نمود و سکه زده بلکه بدین هم کفایت نکرده
دست تعدی بمال پدر گشوده شاهرخ از او رنجیده نادر میرزا پسر دویم خود را ولیعهد نمود و مابین اخوان کار بمخاصمه کشید نصرالله میرزا
از مشهد الجاءً بیرون شد بعد از چندی پناه بدربار کریمخان وکیل زند برد و پس از فوت کریمخان باز مدتی در اصفهان و شیراز بود نادر
میرزا در غیبت برادر باز بنای تعدی را گذاشته دست اندازی بمال موقوفه و غیر موقوفه نمود حتی خشتهای طلای روی گنبد مطهر را
کنده بمصارف رسانید میرزا مهدی متولی آستانهٔ مبارکه هر قدر او را مانع شد مفید نیفتاد سر طوق مکلل که بالای گنبد مطهر نصب
بود با قالب زر مفت که هفت هزار تومان قیمت داشت سوزانیده هفتصد تومان عاید گردید درب جواهر را نیز کنده بمصرف رسانید
مدت شش سال که نصرالله میرزا در مشهد بود آنچه خواست کرد و با امرای خراسان عموماً بنای خصومت گذاشت از جمله میرمحمد خان عرب
حاکم طبس که کینهٔ دیرینه با وی داشت باز ساز مؤالفت آغاز کرده اظهار مودت نمود از طبس بقصد زیارت با ششصد هفتصد نفر بمشهد
آمده نادر میرزا هم با او و همراهانش نهایت محبت را کرده تا اینکه میرمحمد خان نادر میرزا را در خواب غفلت مغرور کرده بغتةً بر سر
او ریخته او را با دو برادر و خواهرش اسیر کرده جمعی از ملازمان او را کشته بطرف طبس رفت و تمش خان کرد را از طرف خود حاکم
مشهد ساخت تیمور شاه افغان که در قندهار بود این واقعه را شنید بخشم رفته مددخان افغان را با شصت هزار کس بمدد شاهزاده بطبس
فرستاد و سردار افغان اول تهاونی ورزیده آخر الامر طبس را گذاشته بمحاصرهٔ مشهد آمد میرمحمد خان هم با معدودی خود را
بمشهد رسانید و مدت محاصرهٔ مشهد سه ماه طول کشید تا قرار مصالحه بر این شد که نادر میرزا را بسردار افغان بسپارند و چنین کردند
او را از طبس آورده بمدد خان سپردند لشکر افغان از مشهد رفت نادر میرزا را بهرات فرستادند که مهمان شاهزاده محمود باشد
آنجا بود تا نصرالله میرزا فراراً از شیراز بخراسان آمد نادر میرزا هم با فسون هراتا مجدداً بطرف مشهد آمده با برادر جنگی کرده
شکست یافت و بهرات معاودت نمود و نصرالله میرزا در مشهد بلا معارض لوای استقلال برافراشت .

خلاصه از درج درر و عقد گهر کتاب روضة الصفای ناصری .

معلوم باد شهادت فتحعلی خان قاجار سال ۱۱۳۹ هزار و صد و سی و نه بوده و ولادتش هزار و صد و چهار در استراباد و عمر
شریف آن بزرگوار سی و یکسال بود .

در سنه ۱۱۶۷ هزار و صد و شصت و هفت محاربهٔ شاه پسند خان افغان با قاجاریهٔ استراباد که از طرف نواب محمد حسن خان مامور بودند
و مابین مزینان و سبزوار جنگیده شکست یافته بقندهار رسید احمد شاه درانی بعد از این شکست از خراسان بجانب قندهار رفت
در سال ۱۲۱۰ هزار و دویست و ده اعلیحضرت آقا محمد شاه عزیمت خراسان نموده صادق خان شقاقی را با پنج هزار
سوار بمحاصرهٔ مشهد پیش فرستاده سردار که بمشهد رسید میرزا محمد مهدی مجتهد با شاهرخ مکحول و پسر شاهرخ نادر میرزا باستقبال
اعلیحضرت آقا محمد شاه از مشهد بیرون آمدند و از جانب ایشان حسین خان برادر خاقان مغفور فتحعلی شاه باستقبال مامور گردید
و قرار شد که اگر میرزا محمد مهدی مجتهد که از سادات جلیل الشان و مرد فاضل متبحری بود در جلو شاهرخ حرکت بکند حسینقلی خان

پیاده او را بپذیرد و اگر وی بیعت ببندد و ارد حسنعلی خان سواره او را بپذیرد القصه حضرات شرفیاب حضور پادشاه قاجار شدند شاه بر زبر تخت نشسته مسندی زیر تخت گسترده شد شاهرخ شاه را اذن جلوس دادند و میرزا محمد مجتهد هم نزد بست. شاهرخ قرار گرفت بهر یک تعهد شاهانه بظهور پیوست و مقرر شد شاه و افشار در اردوی همایون موقوف باشند .

سلیمانخان اعتضاد الدوله امیر کبیر با شش هزار نفر سوار بمصاحبت میرزا مهدی مجتهد بتصرف شهر رفتند و اغامحمد شاه هم پس از زیارت عازم عراق شدند شاه قاجار بعد از آنکه تمشیت امور خراسان داد و حکام مرو و سرخس معین فرمود و محمد ولیخان قاجار را باده هزار سوار بسرداری کل خراسان نصب و مامور توقف مشهد نمودند شاهرخ و اولاد او را بمازندران فرستادند .

در سنه ١٢١٦ هزار و دویست و شانزده ابراهیمخان بنی عم و صهر خاقان گیتی ستان فتحعلی شاه بقصد تسخیر مشهد از طهران حرکت کرد و موکب پادشاهی نیز در محرم بجانب خراسان توجه فرمود و از رادکان محمد علی میرزا و علی خان گرد قرائی برسم منقلای بتسخیر مشهد روانه شدند ؛ در نهم ربیع الاول اردوی خاقانی بحوالی مشهد رسید چون محاصره بطول انجامید و بنا بر رعایت حرمت توپ بشهر نمی بستند و اهالی شهر میرزا مجتهد را بشفیع فرستاده موکب پادشاهی از دور مسد بطرف طهران حرکت نمود و حسینخان قاجار قزوینی سردار خراسان شده بمحاصره شهر قیام داشت و نادر میرزا ضریح حضرت و قنادیل و شمعدانها را دست اندازی کرده سکه زد و بسپاهیان قسمت مینمود تا اینکه عساکر پادشاهی از بروج حصار بالا شده قریب بتصرف شهر بودند که نادر میرزا انجایل اینکه مجتهد سبب شده است بحرم مطهر رفته در بین نماز آن سید بزرگوار را با تبرزین چند زخمی زده و از دروازه فرار نمود فرار او از طرفی و ورود سردار و لشکر از طرفی باهم اتفاق افتاد و مشهد بتصرف لشکر خاقان مغفور درآمد و سید بزرگوار پس از چند ساعت دیگر برحمت ایزدی پیوست و نادر میرزا هم بزودی دستگیر شده او را بر خری سوار کرده بمشهد آوردند و بطهران فرستادند و در وقتیکه خاقان خلد آشیان در طهران بتخت مرمر جلوس فرمودند نادر میرزا را بحضور آورده بقصاص خون سید بزرگوار کشتند .

در سال ١٢٢٩ هزار و دویست و بیست و نه اسمعیل خان سردار دامغانی بالشکر موفور بجهة تنبیه خوانین خراسان وارد مشهد شد و در خواجه ربیع اردو زدند خوانین خراسان با بیست هزار جمعیت در شب باردوی سردار شبیخون زدند پس از کشش و کوشش زیاد شکست یافته بهزیمت رفتند و در همین سال کامران ولد شاه محمود از قندهار بقصد تسخیر هرات آمد فیروز الدین میرزا حکمران هرات از اسمعیل خان سردار که در مشهد بود استعانت جسته کامران بعد از نزدیکی سردار ایران بهرات بسمت قندهار معاودت نمود فیروز الدین میرزا پنجاه هزار تومان نقل بها بسردار ایران داده از پل بغشیر معاودتش داد و سردار با فتح و فیروزی بمشهد آمد .

در سال ١٢٣٠ هزار و دویست و سی مجدداً امرای خراسان بمخالفت شاهزاده محمد ولی میرزا متحد شدند اسمعیل خان سردار مامور خراسان گردید و محمد خان قاجار نایب و اسحق خان قرائی امر شاهی بمحاصره قلعه رادکان رفتند پس از دفع فتنه خراسان محمد ولی میرزا در چمن خوش ئیلاق که باردوی خاقانی احضار شده بود مخلع گردیده بمشهد آمد و بحکمرانی خراسان پرداخت .

در سال ١٢٣١ هزار و دویست و سی و یک محمد ولی میرزا با اسحق خان قرائی از شهر مشهد بقصد تنبیه خوانین اکراد بطرف خبوشان حرکت کردند و خوانین خراسان نیز عرایض شکایت از شاهزاده بدربار فرستادند فرمانی بتوسط حاجی سیف خان نوائی صادر شده که شاهزاده از محاصره رادکان صرف نظر کرده بمشهد معاودت نماید و شاهزاده بنابراین بمشهد آمد و در این سال اسحق خان قرائی و پسرش حسنعلی خان بامر شاهزاده مقتول شدند و محمد خان قرائی ولد اسحق خان در دولت آباد علم یاغیگری برافراشت و طایفه قرائی با هزاره تسخیر ارض اقدس را بجد مصمم شدند و شاهزاده محمد ولی میرزا از حکومت خراسان منعزل و حسنعلی میرزای حاکم طهران ملقب بشجاع السلطنه شده بایالت خراسان مامور گردید و بانیو اسطه مملکت خراسان از فتنه امن گردید و شجاع السلطنه بمخالفت حاجی فیروز الدین میرزای والی هرات بمحاصره هرات از مشهد بیرون رفت و پس از دریافت پنجاه هزار تومان پیشکش نقد و قبول ادای خراج هر ساله و خواندن خطبه و زدن سکه باسم خاقان مغفور فتحعلی شاه مراجعت نمود .

## خرقان

بشرافت وجود شیخ ابو الحسن خرقانی شرحی از آن داده شود در راه خراسان است چند قریه پهلوی هم واقع شده که روی هم صد و پنجاه خانوار جمعیت دارند آب قنات متصله و خود خرقان از قنات است مقبره شیخ ابو الحسن خرقانی

## در تحقیق خرقان

قدس سره که از مشایخ کبار و معارف عرفای حقایق آثار است در حوالی آبادی خرقان و برروی تپه است ولی ظاهر است که سابقاً این
مقبره در مرکز آبادی بوده و بمرور این قسمت آبادی نابود گردیده این قبر از زینت و فرش و چراغ و مجمر و صندوق و غیره که بر قبور معمول است
بکلی عاطل میباشد بلکه صورت قبر نیز خراب و قریب بانطماس است در طرف مغرب متصل بمقبره مسجدیست مربع بسیار مرتفع منتهی بگنبدی
که بشکل مخروطی و ظاهر گنبد را کاشی کاری نموده اند و در داخل گنبد دوره کتیبه ایست گچبری بخط نسخ ممزوج بثلث که اسم سلطان ابوسعید خان
بهادر و بانی و ساعی و متوسلی را دارد و محرابی معین کرده منحرف میباشد و در ضلع قبله را بواسطه محراب کوچکی نموده و در محراب مسطور است
که شیخ گفت قدس الله روحه قبله پنج است کعبه قبله مومنان است و بیت المعمور قبله فرشتگان است و عرش قبله دعا گویان است
و حق قبله جوانمردان و دوستان است ترجمهٔ احوال شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره از اینقرار است.

شیخ ابوالحسن خرقانی نامش علی پسر جعفر از مشاهیر اهل سلوک و معاریف عرفاء و در کتب ارباب فضل و کمال که شرح احوال
و احوال صوفیه است از نوادر حکایات و سوانح کلمات او مشحون است ولادت وی در سنه ۳۴۸ هجری بوده بزرگان این سلسله
گویند سلطان ابویزید بسطامی پیش از آنکه شیخ ابوالحسن در وجود آید از وی خبر داده بود و بکرات از بسطام بقریهٔ خرقان
رفته در محل مخصوص ایستاده استنشاق هوا میکرد طیفوریان از وی سر اینکار میپرسیدند فرمود در این مقام بوی خدا استشمام میکنم
دیری بر نیاید که در این خاک صاحب دولتی بزاید و در مقامات تجرد و سلوک طریقت و مراتب تصوف و طلب حقیقت بمرتبه‌ای گذارد
که دست کسی آنجا نرسد لیکن از این روایت و ملاحظهٔ تاریخ ولادت شیخ و زمان رحلت سلطان محقق شود که دعوی استفاضهٔ شیخ
ابوالحسن از انوارات کثیر البرکات بایزید در حال تعلق وجود مبارک وی بکالبد عنصری استوار نیست که هشتاد و اند سال
فاصله بین تاریخین است پس باید سخن مدعی این معنی را بطرفی توجیه و تصحیح نمود مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در نفحات الانس
من حضرات القدس میگوید و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است و تربیت ایشان در سلوک از
روحانیت شیخ ابویزید شده ولادت ابوالحسن مدتها بعد از وفات ابویزید شده و مولانا ملای رومی در یکی از دفاتر مثنوی مشهور
خویش میگوید بوالحسن بعد از وفات بایزید از پس آن سالها آمد پدید گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور بر سر گورش نشستی با حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی تا که بی گفتی شکالش حل شدی نیز مولوی در جائی بفقرهٔ اخبار بایزید از وجود ابوالحسن خرقانی با اسم و رسم
در مثنوی اشاره فرموده هم در آنجا نالهٔ مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد گفت زین سو بوی یاری میرسد
کاندرین ده شهریاری میرسد بعد چندین سال میزاید شهی میزند بر آسمانها خرگهی رویش از گلزار حق گلگون بود
از من او اندر مقام افزون بود چیست نامش گفت نامش بوالحسن حلیه‌اش را گفت ز ابرو و ذقن قد او و رنگ او و شکل او
یک بیک را گفت از گیسو و مو گویند پدر شیخ ابوالحسن دهقانی بود از وجه فلاحت تحصیل معاش میکرد و شیخ خود بعد از ادراک سن
رشد بر حسب ارادهٔ ازلیه از پی تحصیل علم بر آمده علوم شرعیه از حدیث و تفسیر و فقه و غیرها نیک بیاموخت آنگاه شوق تکمیل نفس
و نیل مراتب عالیه در ضمیرش پدید آمد تا دوازده سال نماز خفتن بجماعت در خرقان گذاشتی و پیاده ببسطام آمده بر سر قبر ابویزید
بیتوته کردی و تا دمیدن صبح بعبادت و دعا مشغول بودی و همی از خدای تعالی درخواستی که از مقام منیع و منزلت رفیع که ابویزید را
روزی داشته او را نیز محروم نفرماید وقت نماز بامداد بدیدرگشت آهنگ قریهٔ خرقان کرده بنماز جماعت صبح آنجا حاضر شدی تا وقت
هدایت خلق رسید و شیخ در خرقان بخانقاه نشست طالبان طریقت و صوفیهٔ وقت از هر جا بگردش مجتمع شدند و چنانکه شیخ ابوالحسن
قصاب گفته بود این بازارگ ما با خرقانی افتد رحلت و زیارت معتقدان اهل عرفان بطرف خرقان شد آورده اند که سلطان محمود
غزنوی پس از مراجعت از حرب خوارزمشاه و ضبط آن ممالک ادراک فیض دیدار شیخ نمود و فرمانداد تا روی خیام بسمت بسطام
کشند چون در حوالی قریهٔ خرقان سراپردهٔ محمودی برافراختند سلطان یکی از خواص را بخدمت شیخ فرستاد که او را بملاقات پادشاه
دعوت کنند اگر اعتذار جوید این کریمه بخوانید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چون فرستاده پیغام برسانید و آیه بخواند
شیخ فرمود با پادشاه بگوی که ما در اطیعوا الله آنچنان غرقیم که از اطیعوا الرسول در تشویریم و عرقیم تا باولی الامر چه رسد سلطان را از
این جواب رقتی در دل پدید آمد و بزیارت شیخ رفت و شیخ اعتنائی ننمود سلطان پیش رفت و گفت ایها الشیخ چرا شرط ادب بجای
نیاوردی این هم دام تزویر است چون سلطان بلباس متبدل در جرگه غلامان ایستاده بود شیخ گفت بلی دام است ولی مرغ

ابتدام نونخواهی بود آنگاه دست سلطان را گرفته از میان غلامان بیرون کشید و گفت آنکه را بر خلق تقدم بخشیده اند نوبه سلطان در
حق شیخ بصدق معتقد شد و جامه از لباسهای پیکر شیخ بگرفت شیخ الرئیس ابو علی سینا از معاصرین شیخ ابو الحسن است نوشته اند
چون مراتب علم و عرفان و مقامات تجرد و ایقان شیخ ابو الحسن شنید بخرقان آمد و شیخ زنی بدخوی داشت بو علی بدر سرای شیخ رفته
در بکوفت و از حال شیخ جویا شد زن گفت ای شنیده فدای آن زندیق سالوس را چکنی و چندان ناسزا بشیخ گفت که بو علی دلتنگ شده
نیت پرسید کجا رفته زن گفت رفته است تا کدام بیچاره را بفریبد پس ابو علی بطلب شیخ بصحرا رفت دید شیخ پشته هیزمی بر دوش شیری
برنهاده است و چون دراز گوشش میراند همینکه چشمش با بو علی افتاد گفت باز آن گرگ درنده را بکشم که شیر غرنده بارم میکشد پس شیخ
الرئیس چندی در خرقان بماند و میان ایشان مباحثات گذشت .
نیز ابو سعید ابو الخیر که از معاصرین ابو الحسن بود بزیارت وی بخرقان آمد و این آمد و رفت مکاشفات رفت بارها ارباب این
سلسله در حق شیخ ابو الحسن حکایات بدیع نوشته اند وی در شب سه شنبه عاشورا سنه ۴۲۵ از این سرای سپنج گذشت و در خارج قریه خرقان
که هم مولدش بود مدفون شد کلمات او در میان صوفیه و کتب ایشان معروف و ثبت . شمه از حالش در کتاب مسالک الممالک این
حقیر جزو دیگر عرفا و فضلا مسطور است فرموده است کرامت در خدمت خلق چیزی نیست

**دامغان** از شهرهای قدیم ایران است برزخ بین عراق و خراسان در شاهنامه حکیم و سایر تواریخ نامش مکرر ذکر شده
و اصل در آن ده مغان بوده از کثرت استعمال ها از میان رفته دمغان شده و کم کم الف بجای ها آورده اند و وجه تسمیه آن این بوده که
باعث آبادی آنجا شده اند و آتش پرستان بانی بنای این شهر گردیده اند و سالها آباد و معمور و پر جمعیت و نعمت بوده حکیم ابو الحسن لامعی
گرگانی در سرای زمستان گفته کرده بهر دیار در این فصل روزگار آتش پرست خلق چو در دامغان مغان و چشمه باد این ولایت
مشهور است که موسوم بباد خوانی است .
مغان جمع مغ است که طایفه از پارسیان پیرو زردشت هستند و اصل مغ مخفف مؤبد بوده یعنی دانشمند و پرهیزکار و خراسان
بزبان پهلوی مشرق و مشرق زمین را گویند که بخور آفتاب دارد و آن مملکتی است وسیع طولانی آباد پر نعمت و با جمعیت و مشتمل بر بلاد
کثیره و بلاد متعدده و محالات معموره و آب و انهار جاریه که از جمله بلاد آنست توس و ترشیز و سبزوار و نیشابور و تون
و طبس و قاین و زوزن و فوشنج و هرات و بادغیس و سرخس و مرورود و ابیورد و نسا و بلخ و اندخود و جورجانان
و شبرغان و تخارستان و گرگان و سمنگان و دامغان و بسطام و غیره و غیره . شرح این شهرها اغلب داده شده
و نیز شهر مشهد را اکنون خراسان گویند و نیز در مرآت البلدان ناصری مرقوم است که .
دامغان از بلاد قدیمه ایران است که در قدمت نظیر آن در تمام معموره جهان یافت نشود حالات مختلفه بر این شهر طاری و عارض
گردیده منتها درجه آبادی رسیده و نیز خرابیها و ویرانیها دیده وقتی که اسکندر کبیر از مقدونیه رایت کشورگشائی برافراشت و قدم در این
نواحی گذاشت دامغان بنهایت آباد بود و یونانیان این بلد را هکاتم پیلس می گفتند یعنی شهر صد دروازه و عادت اهالی یونان این بود که هر
شهری که در آبادی باوج کمال و عظمت میرسیده آنرا باین نام مینامیدند چنانچه شهر تب از مداین قدیمه مصر را که در وقت قبل از ممفیس کرسی
آن مملکت بوده نیز بهمین اسم موسوم داشتند و شهر تب را کامبیس پادشاه ایران فتح و غارت کرد و اسکندر بزرگ نیز بر آنجا غلبه نمود و
سلاطین مصر که از سرداران اسکندر بودند آنجا را پای تخت خود کردند و کالوس سردار اگوست قیصر رومیه الکبری ۲۸ سال قبل از میلاد
آن شهر را منهدم کرد و از شهرهائی که باسم هکاتم پیلس نامیده شده الآن بولیا باشد که هنوز باقی است و آثار عتیقه بسیار در آنجاست خلاصه
مختصری در عظمت دامغان و واقعات اسکندر ذکر میکنیم . اسکندر مقدونی بعد از آنکه از داردان کا سات راه و تناوب اقداح عقل بیگانه شد
و غرور مملکت ستانی و مستی شراب او را دیوانه کرد و بگفته تائیس (طاوس) که رامشگر او بود استخر را بدست خود آتش زد و دار الملک
کیان را که کعف امان بود بسوخت چنانکه در صفحه (۳۲) الی (۳۵) شرح داده ایم و توامه در کانون دمغش نار ندامت و تجدید اراده فرود
راه مدی (جبال) پیش گرفت تا دارا را تعاقب کند و خاطر از مهم او بپردازد چون بحوالی اصفهان رسید شنید دارا در اکباتان
(همدان) است بدانطرف راند و از آنسو دارا گفتند لشکر نصرت اثر اسکندر نزدیک شده دارا از همدان عزیمت ری کرد تا بخراسان
رود و در آنجا پناه جوید در تواریخ اسکندر نوشته اند با دارا سی هزار پیاده جنگی بود و از آنجمله چهار هزار نفر یونانی در قشون ایران در خدمت

بودند و عجب که همین چهار هزار نفر با او راه صداقت میپیمودند و علاوه بر عساکر مزبوره دارا چهار هزار قدرانداز و مقلاع انداز داشت
و سه هزار و سیصد سوار باختری که بسوس والی باختر سرداری آنها مینمود . خلاصه روزی در عرض راه دارا سران سپاه را احضار
کرده گفت اگر من بصداقت و جلادت شما اطمینان کامل نداشتم بیهوده وقت خود را صرف میکردم و خود را خسته نمیساختم و باحضار
شما نمیپرداختم از چند صد هزار نفر لشکر که مرا بود کسی با من وفا کرد در این بخت برگشتگی و سرگشتگی مرا تنها نگذاشت و پای ثبات داشت
فقط شما بودید که معدود و بدو مرا همراهی نمودید هنوزم صاحب افسر میدانید و پادشاه هم میخوانید پس بدانید که جواسیس و اشخاص خیانتکار
ملبس بلباس خدمت دربار و بلکه در همین مختصر اردوی ما بسیارند و اغلب از جانب خصم مغرور بفریب شما مامورند که مرا بدست دشمن دهید
یا بند هلاکت بگردنم نهید ولی مرا بشما اعتمادی کامل هست و از طرف شما اطمینان حاصل و هرچند که من با اینحال قدرت تلافی ندارم و راه عجز
و مذلت می سپارم ولی آفریننده زمین و زمان و خدای آسمان محاسن کردار و محامد اطوار شما را می بیند و نام شما را در دفتر نیکوکاران
و وفاداران ثبت مینماید چه شما پاس نعمت داشته و همت بخدمت گماشته و طالبان خبر که بعدها بتاریخ و سیر بنگرند بخیر از شما یاد آرند و شما را
از اخیار خدم بشمار زنند حالا که بفضل الله تعالی با جمعی صدیق دولتخواه با من یکدل و همراهید کجا سزاوار است که از میدان این شخص اجنبی
بدر رویم و باو تسلیم شویم نه آخر پدران او باج گذار و تابع نیاکان با قدرت ما بودند و فرضا که تن بذلت دهیم و بند بر دستهای
خود نهیم با پای عجز و اعتذار راه اردوی او سپاریم آخر با یکی از سه کار خواهد کرد یا ما را در عقاب فنا خواهد انداخت و هلاک خواهد ساخت
یا محض نخوت و اظهار جلال و عظمت مرا با کسان و بزرگانی که با من همراهند در اردوی خود نگاه خواهد داشت و در مجالس شرب و هزل
دعوت خواهد کرد و آنچه لازمه ذلت و خفت است بما خواهد داد یا از این مملکتی با وسعت که من در آن سلطنت داشتم و آفتاب هرگز از آن
غروب نمیکرد قطعه بمن واگذار خواهد نمود تا بقیه عمر را بنامردی و خواری در آن بسر برم من که تاج بخش سلاطین عظیم الشان جهان
بودم از دست جوانی بیخرد که تازه پا بعرصه ظهور گذاشته و این پیشرفت او جز خوش بختی موجبی نداشته چگونه قبول تاج نمایم ولی شما
که سران سپاه و سرداران لشکر هستید شک نیست که طرف ملامت و استهزای عساکر اسکندر و مردم مقدونیه خواهید شد و مسلم است
که همکاران و همسلکان خاصه رقبا و همچشمان چون طرف مقابل خود را خوار و ذلیل بینند بطعن ایشان و استیفای لذات خود شتابند و
بدانید که فتح و ظفر از خداست و هزم و شکست کار قضا و اقوی دلیل این مدعا منم که با شما سخن میگویم و براه مقاومت می پویم نه آخر چند
هزار نفر لشکر جنگ دیده کار آزموده داشتیم و مغلوب سپاهی قلیل گشتیم پدران من و نیاکان شما همیشه بر یونانیان غالب بودند و هر سال از
مقدونیه و سایر بلاد یونان باج و خراج دریافت مینمودند مگر نه اردشیر جد من و دارای اول نیای اعلای من شهرهای یونان را
آتش زدند و چندین هزار نفر اسیر از آن نواحی آوردند که هنوز خدم و سراری و بردگان و جواری ما اغلب یونانی هستند
پس بخدا توکل نمایید و ننگ اسیری را بر خود هموار نکنید پای دارید و روی به پیکار آرید شاید تقدیر و اقبال مساعدت نماید
و غالب شوید و اگر مغلوب و مقتول شدید در حفظ وطن و پادشاه و شرافت خود کوشیده اید و بسعادت شهادت فائز گردیده اید
و روان شما را فرشتگان بهشت جاودانی خواهند رسانید چون دارا این خطابه را تمام کرد ارتباس یا اردوار که یکی از امرای معتبر
و از سایرین پیرتر بود و در اوایل سلطنت دارا از جانب او بسمت سفارت کبری بدربار فلیپ پدر اسکندر رفته چنین جواب داد
که ما این اساس و لباس فاخر که در بر داریم و تاج مرصع بر سر داشته ممتاز و وضعی دارای همه گونه امتیاز همگی یکدل و یکزبانیم
چشم بر حکم و گوش بر فرمان از کشته شدن اندیشه نداریم و راه جان نثاری سپاریم اگر پادشاه صلح کند منقادیم و اگر جنگ
نماید در قید انقیاد میکوشیم تا بر دشمن غالب آییم یا جان خود را فدای ولینعمت نماییم دسته عمده از قشون نیز با این سردار
پیر سرکرده دلیر همرای شدند و فریاد وطن آباد و پادشاه سلامت باد برآوردند و از امرای دارا دو نفر بودند که با او بنفاق
و غدر راه میپیمودند یکی نبرزان نام و دیگری بسوس در شاهنامه و سایر کتب ایران نام آن دو نفر را جانوسپار و
ماهیار نوشته اند بهر حال حکمرانی ممالک هیرکانی و باختریان یعنی طبرستان و گرگان و قومس و خراسان و بلخ و دهستان
و مرو و قدری از افغانستان حالیه با این دو نفر بود و از دیرگاهی مواضعه داشتند که دارا را گرفته مقید و مغلول سازند
و زنده باسکندر تسلیم نمایند تا مورد عواطف قهرمان مقدونیه گردیده در حکمرانی خود مستقر باشند و گاه نیز خیال میکردند که
ورود اسکندر بخاک ایران بمنزله نزول و جریان سیل از کوهسار میباشد ابتدا طغیان دارد و پس از زمانی قطعا مقطوع

میگردد

میکردد و میکفند بنابراین با خود اندیشه مینمودند که دارا اگر فقط محبوس با خود بگردانند تا اسکندر بوطن خود معاودت نماید آنگاه پادشاه
حقیقی ایران تخت موروثی اوشانده اختیار کارها را بدست خود گیرند و چون نفوذی حاصل نمودند او را کشته جای او را بر سلطنت
قیام و ممالک سلاطین ایران را در میان خود تقسیم نمایند بنابراین خیالات واهی نبرزان که از بسوس جسورتر بود بدارا خطاب کرد .
پادشاها چون اطبا مریضی را صعب العلاج دیدند معالجه نمودند بامر غیر عادی میپردازند و ناخدا که در دریا دوچار طوفان سخت شد عمده حمل سفینه را
بدریا میریزد تا کشتی سبک شود و از گرداب هلاک بساحل نجات رسد شما همان مریض صعب العلاج و همان کشتی دوچار طوفان هستید و تدبیر
غیر عادی باید تا شما را از این مخمصه فارغ نماید کوکب بخت شما در وبال و دولت و سعادت شما میل بزوال کرده و طالع برگشته و کارها
وضع دیگر گشته ما بین اقبال ناریب النوع فیروزی که سپاه منصور نیاکان شما را هادی و پیشرو بودند از شما دلگیر و از دلالت و هدایت خود
سیر شده اند همان به که دفع این نکبت را موقتاً از سلطنت استعفا نمائید و زمام امر شهریاری را چندگاهی بدست بسوس که امیری با حشمت و
از منوبان و خانواده سلطنت است دهید همینکه اسکندر از ایران بیرون شد و نحوست ساعت جلوس شما نیز رفع گردید مجدداً اباً عن جدٍ
در اورنگ فیروز بخت کیان را مزین مینمائید و افسر را بفرق همایون مفتخر میفرمائید اگر بعضی ممالک موروثی و منصرفی شما از قبیل ایران و مصر
و شام بدست اسکندر افتاده هنوز پارت و هیرکانی و باختر و هند و سیستان و ترکستان در زیر نگین است و اهالی را اطاعت و تمکین بدان
نواحی داریم و چندصد هزار لشکر آماده سازیم آنگاه بعلاج واقعه و دفع دشمن برداریم رای صواب این است و باقی فکرها خطا است و علاج حقیقی
همان استعفاست خود را از سلطنت خلع نمائید و باشتاب تمام بطرف باختر راه بپیمائید دارا چون این گفتها شنید شمشیر کشید بر سر آن غدار دوید
بسوس و سایر امرا بخاک افتادند و روی شفاعت و زراعت بپای دارا نهادند دارا چون ناچار و بدبختیش دوچار بود و سلطنت امرای خاین را
قبول و بسراپرده مراجعت نمود پس از آن بسوس و نبرزان با سواره باختریان اردوی خود را جدا کرده جزو موکب دارا نشدند و در منزل معسکر
آنها علیحده بود و خواهی و نخواهی دارا را از ری بطرف پارت بردند و باید دانست که دارا با شکستهای پی در پی که خورده بود و اسکندر چون سایه
او را در همه جا از دنبال بود باز بهر جا که میرسید و از هر شهر و آبادی که میگذشت اهالی باستقبال او مبادرت داشتند و اطاعت احترام سلطنتش
هیچ فروگذار نمیکردند بسوس و نبرزان همینکه دارا را از ری از کاسپین یعنی تنگه خوار عابر گذشته دیدند و با او بپارت رسیدند که جزو پارت بود
بود رسیدند و شاه مقصود را در کنار داشتند و بخت و دولت را بار دیگر ممالک هیرکانی و باختریان موجب مسطورات مورخین اسکندر در آن عهد
و زمان چندان معمور و آبادان بود که از آنجای یک ثلث تمام آسیا فرض مینمودند و بسوس و نبرزان که حکمرانی این ایالات داشتند میخواستند
بعد از قتل طومار دارا و دفع فتنه اسکندر بمظاهرت و استمداد و کمک و جمعیت این ایالات تمامی قلمرو سلاطین کیانی را در تحت ملکت آرند
و تاج سلطنت آن ممالک وسیعه را بر سر گذارند خلاصه بسوس و نبرزان در قومس مصمم شدند که دارا را بقتل رسانند ولی جمعیت آنها کم و خادم
و عساکر دارا از یونانی و ایرانی بالنسبه زیاد بود و حصول این مطلب متعذر مینمود لهذا بمکر و حیله پرداختند و امرای ایران را بوعده و وعید و تهدید
و نوید با خود همداستان ساختند و گفتند وجود دارا شوم است و سلطنتشان مشئوم از ابتدای جلوس الی الان با بدبختی و نکبت
همعنان است از افراط و در مناهی مملکت رو بتباهی گذاشته و سوء تدبیر و فتور او در کار اداره مملکت و ظلم و تعدی بر عیت روزگار
روی مساعدت از وی گردانیده و او را در دایره تیره روزان نشانیده باید از او برگشت رو بدرگاه سعادت نمود خلاصه
در بزرگان ایران این گفتار اثر کرده یکان یکان از دارا دوری جستند و بمعاندین او پیوستند و دسته که از عساکر
با او ماندند همان یونانیها در خدمت بودند که تا دم آخر با او همراهی و وفا نمودند آخرالامر روزی دارا برای طی منزل انتهاص
کرده در عراده خود نشست و سواره باختریان با بسوس و نبرزان در آن روز دم گرفتند سراپرده صف کشیدند چون دارا
قدری از پیادگان دور شد دور عراده او را گرفتند و دست او را با زنجیر طلا بستند همان دستی که زمام اختیار
مشرق و مغرب را در قبضه اقتدار داشت و بر خاتم دولت و نگین جهانداری انگشت او را تنت میکذاشت خلاصه دارا الوقت
ملتفت شد که اگر با اسکندر التجا مینمود کارش بمراتب بهتر بود خواست تفقد و مهربانی دفع شری نماید و دست بسته برا
بار گشاید دیگر امکان نداشت و تخم و زرین شوره میکاشت خدم و لشکر ایرانی محض وقوع این واقعه او را تنها گذاشته
براه بیوفائی رفتند و عساکر یونانی که در دولت او مستخدم بودند پس از قدری ایستادگی دست کشیدند و براه دیگر رفتند
مختار مطلق بکلی مجبور شد و قهرمان قهار مقهور و اگر بسوس و نبرزان در هلاک دارا تاملی نمودند از آن بود که از طرف اسکندر

مطمئن نمودند چنانکه ارتباز باوفا فی الفور با عجله تمام بطرف اردوی اسکندر که از عقب می آمد عطف عنان کرد تا این خبر را
باو رسانند شاید استخلاص و سلامت خود را چاره تواند و از اینطرف دو کافر نعمت غدار بسوس و نبرزان بدکار شهزاده دارا را
که از زر و سیم پوشش داشت در منزل دیگر تغییر داده و مبدل بعرابه شکسته که روپوش آن پوست بود نمودند گرفت و سیه شد فروزنده شید
چنین تیره روزی بگیتی ندید ز فرق شهی خسروانی کلاه بیفتاده شد پست چون خاک راه خزان گشت خرم بهار کیان
نه سر بر کنار و نه گل در میان چه شد آن فروغ و آن فرّهی زهی چون شد آن جام زرین تهی نه تنها بدارا کند این سپهر
که هردم بکار است این کین و مهر اگر با شتاب و اگر با درنگ زمانه نماید شکرها شرنگ کنون از سکندر یکی گوش کن
در آن سخن نیز در گوش کن اسکندر پس از رسیدن باکباتان دانست که دارا فرض کرده است بعد از فتح سوس و استخر لابد انقلابی
در کارهای پادشاه مقدونیه خواهد پیدا شده و عساکرش بواسطه طول سفر و بعد مسافت و تصادف انواع خطر ترک تمکین و همراهی
جز این اسکندر خواهند کرد و او بفتوحاتی که تا حال وی را نصیب شده قناعت میکند و بمقدونیه معاودت مینماید و اگر احیاناً جز این شد
و اسکندر با عساکر نصرت اثر بتعاقب دارا پرداختند و بطرف او تاختند دارا بسمت پارت و هیرکانیه بلکه با باختریان فرار خواهد نمود
و در عرض راه هرچه از جنس آذوقه بدست آید طعمه آتش خواهد نمود و سکنه قراء و بلاد را بکوهستان متفرق خواهد ساخت و با عدم آذوقه
و خرابی مملکت و تفرق رعیت البته بتعاقب دارا قادر نخواهد بود و ترک این قصد خواهد نمود و فی الحقیقه دارا نیز بهمین خیال بنه و اغروق
و حرمخانه خود را بری فرستاد و همینکه شنید اسکندر را از آن مصمم تعاقب او شده خود نیز بری آمد اسکندر چون بهمدان آمد فرار دارا را
شنیده اثقال خود را در قلعه همدان گذاشته بتعجیل تمام راه ری پیش گرفت به منزل که از همدان دور شد بیستان نام یکی از شاهزادگان
ایران باردوی اسکندر آمد و خود را در پناه او قرار داد و اسکندر طوری بشتاب میراند که بسیاری از سواره و پیاده عساکر او در راه
ماندند و از کار افتادند چون بری رسید مجبور به پنج روز اقامت گردید و در اینجا از جانب خود شخصی را بحکومت مدی (جبال) منصوب نمود
و یکروزه از ری بسمت دره خوار رفت و پس از یکروز اقامت در این محل گذشته وارد ناحیه شد که آبادی و زراعت داشت و شنید که منازل
بعد را اراضی مزروع و سکنه نیست کنوس نام سردار را برای تهیه سیورسات پیش فرستاد و خود هم از پس عزیمت نمود در اینوقت بغیستان
یکی از اعیان بابل و همراهان دارا باردوی اسکندر آمد و گفت نبرزان و بسوس باتفاق براراس (براراب) حاکم سیستان
دارا را حبس و قید نموده اند اسکندر بمحض استماع این خبر قشون پیاده را بجا گذاشته عساکر زبده را با خود برداشت و کراتروس
سردار را بجای خود سپهسالار اردو کرد و آذوقه دو روزه را بترک سواران بسته شب تا صبح رانده نصف روز را هم رفته قسمتی از روز
استراحت کرده رانده باز بحرکت شتافت صبح دیگر بمحلی رسید که در کوهستان اطراف جمعی دیده از قشون که متفرق و پراکنده اردو زده اند
معلوم شد که ارتباز باوفا و قشون یونانی دارا میباشند که چون از حفظ و حراست پادشاه خود عاجز گردیده اند نخواسته اند بعد از حبس دارا
از خائنین تمکین نمایند از آنها کناره کرده باین کوهستان پناه جسته اند اسکندر از این معنی بیش از پیش متغیر شده با وجود خستگی قشون
مکث ننموده و تمام شب را پیموده وقت طلوع آفتاب بقریه رسید که خائنین شب در آنجا بسر برده بودند اهالی قریه گفتند اگر از بیراهه
روید ممکن است بخائنین رسید اما باید آب بردارید که در راه چشمه و نهری نخواهید دید اسکندر از تمامی قشون خود پانصد سوار انتخاب
کرده با آنها رو براه آورده دوازده فرسخ راه را بریده و هنگام طلوع آفتاب بخائنین رسیده و با آنها جنگی سخت کرده جمعی را مقتول و برخی را
منهزم و اردوی مخالفین را متصرف شد امرای خائن چون اسکندر را غالب دیدند دارا را بقتل رسانیدند وقتی اسکندر بعراده دارا نزدیک
شد بنابر مسطورات آرین مورخ او را کشته و بخون آغشته دید.

اما کنت کورس مورخ مینویسد پس از غلبه عساکر اسکندر بر قشون امرای خائن فوراً بسوس نزدیک عراده دارا آمد و زنجیر از دست و پای
او برداشت و جنیبتی پیش کشیده از دارا درخواست نموده که سوار شود و بهر جانب که خواهد و تواند فرار کند دارا گفت خداوند
بزودی انتقام مرا خواهد کشید و بد کار جزای خود را خواهد دید بجای اینکه از اسکندر فرار کنم خود را باو خواهم رسانید و از رنج دیدار شما
رهائی میدهم امرای خائن که رای و خیال دارا را فهمیدند زوبینهائیکه در دست داشتند بسمت او انداخته مجروحش ساختند و دو نفر غلام
مخصوص دارا را که از خدمت او تخلف نجسته و رشته بندگی و وفاداری را نگسیخته بودند براه عدم روانه نموده گذشتند و بعد از آن
نبرزان بطرف هیرکانیه که تحت حکمرانی او بود رانده و بسوس هم بسمت باختریان فرار کرد یابوی مفلوکی که بعراده

دارا بسته بودند چون راهبری نداشت گاهی میرفت و گاهی می ایستاد عاقبت بحوالی آب در حوالی چشمه توقف نمود پولیسترات
از روسای لشکر اسکندر تشنه تا آن چشمه رسیده نزدیک چشمه عرّاده بصاحب و جلوداری دید که شخصی در میان آن افتاده ناله میکند
پیش رفته بزبان یونانی پرسید صاحب عرّاده کیست و آه و ناله از چیست گفت فرمانفرمای جهان و تاج بخش پادشاهان ممالک ایران
وارث تخت کیان دو کاو نعمت از ملازمان دون همت من مرا باین حالت انداخته‌اند و کار مرا ساخته‌اند پیغام مرا باسکندر برسان و بگو هر چند
ترا ندیده‌ام و با تو روبرو نشده‌ام و گفتگو ننموده‌ام اما صیت شوکت و آوازه معدلت تو عالم را گرفته است رب النوعهای یونان که آن را
پرستش مینمائید و پاک یزدان که ما ایرانیان آن را عبادت میکنیم سعادت و نصرت را ملتزم رکاب تو کرده‌اند قلیل سپاهی از یونان آورده
و بر انبوه لشکر ما غلبه کردی پس بیگمان بعون و عنایت حضرت باری که ترا یاری نموده و ابواب فتوحات بر روی تو گشوده مرا جان بر لب آمده
می میرم و جا در سرای دیگر میگیرم در حالتی که از مهر و ملاطفت تو نسبت با در و کسان خود که در حفظ شرافت و احترام آنها همت گماشتی و منت
بر روان من گذاشتی امتیازات سلطنتی را که دارا بودند از ایشان سلب ننمودی با آنکه تو دشمنی قوی و شخصی اجنبی بودی کمال رعایت بکسان
کسان من نمودی در حالتیکه خویشان و منسوبان من خاصه آنها که من ایشان را از حضیض ذلت باوج عزت رسانیدم مرا یاری نکردند بلکه
این بلا را نیز بر سر من آوردند از حضرت باری تعالی مسئلت مینمایم که تیغ ترا بران نماید و خصم مرا دچار خذلان سازد تو پادشاهی جهان را نصیب تو کرده‌ام
نکته ایست ملتفت باش و از من که پیش از تو بزرگترم و بجای پدر تو بشنو قاتلین مرا دستگیر و قصاص کن تا عبرت دیگران شده بدانند
کشتن پادشاه کاری آسان نیست و کشنده سلاطین هرگز آسوده نزیست دارا پس از این فرمایشات شربه آبی از پولیسترات بخواست
واو بداد و دارا نوشیده آهی کشید و گفت از مال دنیا چیزی برای من نمانده تا در عوض این خدمت ترا غنی دهم اما اسکندر تلافی این خدمت را
نیز خواهد کرد آنگاه دست پولیسترات را گرفته باحتیاط فشاری داده جان بجان آفرین تسلیم نمود دمی چند بشمرد و ناچیز شد در این
اسکندر رسید دارا را مرده و بیجان و افسرده دید و بگریست و گریبان از ملابس سلطنتی جبه بر دوش داشت بدست خود بر روی جسد دارا
کشید بعد نعش آن پادشاه را بمشک و عنبر طیب و معطر ساخته با اعزاز و احترام تمام جنازه را نزد مادر دارا فرستاده که در مضجع سلاطین عجم
در دخمه پادشاهان نیاکان جم گذارند و آئین تدفین بجای آرند .

آرین مورخ اسکندر مینویسد وقتیکه دارا کشته شد پنجاه ساله بود و از ابتدای جلوس تا آخر عمر بدبختی گذرانید ضعف نفس داشت از قواعد
لشکرکشی و جنگ بیخبر و نسبت برعیت از اسلاف خود مهربانتر بود ولی چون از طفولیت بناز و نعمتش پرورده بودند چه در زمان شاهزادگی
و چه در اوان پادشاهی ملازمانش همواره با او تملق مینمودند راست با و نمیگفتند پیوسته حقیقت را از او می نهفتند خطای او را صواب خوانده
تصدیق و تحسین میکردند بلکه دلیلی بر اصابت آن میآوردند و او را دچار پندار و غرور نموده غافل از خصم و مغرور بخود شده در بدو امر
وقعی به پیشرفت کار اسکندر نگذاشته آن سیل خانه کن را پاسخ ندانست تا دید آنچه دید و رسید باو آنچه رسید نیز این مورخ مینویسد پس از قتل
دارا اسکندر از کوههای بلند سخت گذر که سمت بیار شارع عام بود بمملکت هیرکانیه رفت و بساحل دریای خزر رسید .

کنت کورس مورخ مینویسد وضع اسکندر پس از کشته شدن دارا تغییر کلیه یافت پیش از آن همواره تعب و زحمت را بر آسایش و راحت ترجیح میداد
و کشورستانی را بر تن آسانی مزیت مینهاد و مایه شوکت و قدرت او همین بود و هر روز بر اقتدارش می افزود چون دارا کشته شد و رقیب و هم آورد
برایش نماند و در ایران گردن کشی ندید آن پادشاه قهار مقهور لذات و شهوات گردیده در شادی را که فقط محل مشاوره لشکر و تدابیر
عسکریه بود بی وهن بازکرد و بساط ساز نمود دف و کف با بانگ آغاز نمود بجای فتیر و خمیر خیمه و گوشت خام که اسکندر و سرداران را غالباً
قوت و نان و ادام بود و بس خوانهای مرتب با الوان طعام و اغذیه لذیذه گسترده میشد در روز و شب سرخوش و مست و مدام جام و قنینه
در دست هر دم صراحی بر ابخال میگریست و ساغر میخندید کسی که تا آن زمان و امان بهیچ گناهی نیالوده بود با زنهای اسیر که از بیچارگی و بیکسی
و آوارگی تن بعمل شنیع داده بودند بر سریر [illegible] از این اعمال اسکندر همه سرداران بلکه آحاد و افراد لشکریان از او رنجیده بودند و در غیاب
مجالس عدیده منعقد میشد و دائم از وی بدگوئی کرده و میگفتند که آخر این شخص ما را بدست کینه خواهی ایرانیان خواهد انداخت و مقهور اهالی
این مملکت خواهد ساخت باری اسکندر رفته رفته شبها زنهای اسیر را غرق زر و سیم کرده بمجلس شراب احضار میکرد که بزبان ایرانی نغمه سرایند و تغنی
نمایند شبی باتفصیله شورش بپا بود زنهای اسیر را تماشا میکرد در میان جمع یک زنی دید کهنه لباسی بر سر انداخته و رخساره منور خود
در آن پرده ژنده مستور داشته و محجوب و ساکت و سر بزیر افکنده و صامت آئینه از زیر کهنه نمایان و آفتاب از پس ابر درخشان است

دیریخت و زندگی خود ملول و دران مجلس عشرت مهموم و مغموم اسکندر با کمال تغیر گفت این زن کیست و علت نافرمانیش چیست چرا چون سایرین
نمیخواند یا نوا نمیزند یکی از سرداران جواب داد که این کریمه است نجیبه از سرای کرام و دودمان عظام و احترام که بمن سپرده اید اسکندر
غضبناک از جای جسته نزد آن خورشید فلک عفت رفته پرده از رخساره و نقاب از روی آن عفیفه بیچاره دور کرد روی دید چون آفتاب
و مویها چون مشک ناب آن عفیفه از حیا چشم بر زمین دوخته و گل با هر دو دستش از خجالت افروخته اسکندر مبهوت آن روی و موی شده
و حیران از آن معدن شرم و عفت منود از اصل و نژادش پرسید گفت فطرت و فتوت که سلاطین را میشاید دیگری را نمی باید پرده ظاهر
کشیدی پرده باطن مدری در کشف انکار او اصرار نمود زن عقد گوهر گسسته اشک بدامن ریخت و گفت از دودمان آواره و نام ستاره
و نواده کیخسرو شاهنشاه عجم و شوهرم گشتاسب پسر عم دارا است اسکندر محض شنیدن نام کیخسرو پیش رفته آن بند اسیری را از دست نازنینش برداشت
و امر نمود لباس و اسبابیکه بغارت از او برده بودند جمع آورده ورد نمایند و بجستجوی زیاد گشتاسب را پیدا کرده زن را بشوهر سپرد و
گشتاسب از ندمای خاص مجلس اسکندر گردید و روز دیگر پرسش اسکندر تمامی اسرار از زن و مرد احضار نموده بخارا از میانه جدا ساخته دو نفر
از آنها که از منسوبان دارا و یکی برادر دارا بود در مجلس خاص اسکندر پذیرفته شدند خلاصه غنایم آخری که قسمت عساکر اسکندر شد بتقویم مقوم
مقابل صد و دوازده ملیون طلا و تقریباً شانزده ملیون نقره بود اسکندر نصف غنایم را بعساکر خود بذل نمود و از آنجا بمملکت پارتها راند
و بشهر و افغان که صد دروازه میگفتند آمده مدتی رحل اقامت انداخته از اطراف آذوقه برای قشون خود طلبید در این ایام مستلا بمخمصه گردید
لشکریان حسب العاده چون در یکجا بیکار ماندند علاوه بر عیش و طرب و ارتکاب لهو و لعب اراجیف منتشر میسازند و بشهرت دادن اخبار
بی اصل میپردازند عساکر اسکندر اضافه گشته دولت وافر یافتند و در این بین خبری جعل کردند و یکروز بی تمهید مقدمه در اردو شهرت دادند
که اسکندر از و افغان به یونان مراجعت میکند و فردا کوچ خواهد کرد انقلاب سخت و شدید در اردو پدید آمد چادرها را انداختند و بارها را بستند
و بر مراکب عزیمت نشستند و یکسره اسدوار راه مراجعت پیش گرفتند اسکندر که در شهر مشغول عیش و شادمانی بود محض شنیدن این خبر سر و پای
برهنه باردو دوید و اردو را پریشان دید حالش یکباره بگردید سران و سرداران سپاه را جمع کرده و آب در دیده بگردانید و گفت اکنون
چاره کار چیست و چاره کننده کیست گفتند باید خود سوار شوی و جلو قشون را گرفته استمالت کنی و با شیرین زبانی و دلجوئی آنها را برگردانی
اسکندر چنان کرده این خطابه با ایشان خطاب نمود .

قشون ظفرنمون من از آنجا که در قلب افتخار در مرکز شوکت و اقتدار قرار دارید چشم شما خیره گردیده انوار و اشعه بلندی و اشتهار خود را
بنظر نمی آورید و نمیدانید در این قلیل مدت چه کارهای خطیر کرده اید بدانید که اینقدر مملکت بحیطه تصرف درآورده اید که من خود از شمار
آنها عاجزم من باقدام و همت شما این قدر مملکت گرفتم که سلاطین بزرگ سلف معادل آن شهر نگرفته اند از هلیوپونتس تا هیسپون از خاک یونان
در قبضه تصرف ما است جزایر بحر سفید در تحت حکم حکام ما است اشیای صغیر و اناطولی و شامات و مصر و حبش و ارمنستان و ایران
و جزیرة العرب را متصرفیم و اکنون مملکت پارت را متصرف کرده ایم اگر من میدانستم که منتهای فتوحات من همین است هرآینه بیشتر از شما
مایل بمعاودت وطن و دیدن شهرها و دیدار مادر و خواهر و دوست و اقربا بودم تا با حاصل و نتیجه فتوحات یاران و دوستان را
شریک نمایم و تمام غنایم و ثروتی که بهای خون خود بدست آورده اید بعیال و اولاد و اطفال خود دهید ولی بمقصود
نائل نشده و از این راه برگشتن و از میان ممالکی که قهراً فتح کرده ایم گذشتن در صورتیکه هیچ امید بمطاوعت و معاونت آنها نداریم
چه صورت دارد آیا صلاح است یا نیست شک نیست که بعدها باید بمرور جذب قلب اهالی آن مملکت نمائیم و آن وحشیان را از وحشت
بیرون آریم و استقراری در سلطنت حاصل کنیم و مثل ما همان مثل اهل زراعت و فلاحت است پس از افشاندن بذر حوصله باید
تا آن کشته بعمل آید ما بذر قدرت و سلطنت خود را افشانده ایم اما هنوز حاصل آن نرسیده و وقت درو کردن آن نشده ملکی که
که مغلوب ما گردیده اند از حیثیت اصل و نژاد و زبان و مذهب و آداب و اخلاق و رسوم با ما تباین کلی دارند و اگر بر حسب ظاهر
مطیع ما میباشند از خوف اسلحه خونریز ما است پس بدانید که آنها روبرو از ترس بشما سجده میبرند و چون رو برگردانید فوراً مانند
سباع شما را تعاقب میکنند بازگشت شما را دلیل ترس شما میدانند و شما را جبان میخوانند و آنگهی این یونانیهای غیرت مند چه ننگ
برای شما بالاتر از این است که وصیت پادشاه مقتول یعنی دارای مظلوم را بعمل نیاورده باز گردیم او بما وصیت نمود که
کشندگان او را بدست آوریم و بکیفر خود برسانیم نزبازان در هیرکانیه حکومت میکند و بسوس خائن در باختر و سغد و دهستان

و تحسینان منتظا سلطنت دارد و ما را هم تهدید میکند و ما از پی کاسپین گذشته مابو و عقب ما را خواهند گرفت و تمامی ما را هلاک خواهند ساخت
و اگر قبیله‌ای از ما از جنگ آنها فرار کند از تعاقب کردن ما که نخواهند گذشت همان طوری که ایرانیها پیش مملکت ما استیلا کردید و صدماتی
وارد آوردند و شهرهای ما را خراب کردند و اهالی را اسیر نمودند باز همان کار را خواهند کرد یعنی مغلوبین مثلا نه صد ما بلکه از ما دیده صد چندان
ما صدمه وارد خواهند آورد پس دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و بنظر حقارت بدشمن خود نظر کردن خلاف احتیاط و حزم است
و هر کسی چنین کند مغلوب خواهد شد از استاد خود ارسطو شنیده‌ام که میگفت چون مزاج انسان علیل شود باید بواسطهٔ تمام اخلاط فاسده را
از خود رفع کرد اگر قدری خارج شد و قدری ماند مرض شدت کند و مریض را هلاک نماید ما نیز از اشخاص شریر را که بمنزلهٔ خلط فاسده میباشند
از این ممالک و بلاد دفع نموده‌ایم ولی هنوز مادهٔ فساد بسوس و نیزه‌داران پاک نشده و تا آنها را بچنگ نیاوریم و براه عدم روانه
نسازیم کار ما ناتمام است آیا غیرت شما رضا میدهد که برآورده و یافت خود را از پای درآورد و قدم بر اریکهٔ او گذارد ما که از هواهای
مختلف بجان رسیده‌ایم و از دره‌های عمیق بر برف عبور کردیم و در دریا کشتی راندیم و تشنها بودیم از رود جاها بعض نواحی گذشتیم
و متأذی شدیم حالا که بصحراهای هموار مزروع و مملکت آباد رسیدیم چگونه بازگردیم رب النوع فتح و ظفر آغوش باز کرده ما را طلب
مینماید بدانید که اخلاف ما فراموش نخواهند کرد که اسکندر و قشون او خلق را یکباره ذلیل و مغلوب کردند و ایرانیها و قبیله که دیدند شما انتقام
خون دارا پادشاه آنها را کشیدید بالطوع و الرغبه ربقهٔ اطاعت شما را بر رقبهٔ جان خواهند نهاد کلیهٔ لشکر اسکندر بعد از شنیدن این خطابه
صدا را بلند کردند و گفتند اسکندر سلامت باد و فردای آن روز بطرف هیرکانی حرکت کردند از شعرای فاضل و فضلای کامل این شهر یکی حکیم منوچهری
دامغانی است بقول محمد بن عوفی حکیمی اندک عمر و بسیار فضل بوده از اساتید معظم شعرا میباشد مشهور بشصت کله است جهة صحیح معلوم نیست
چون وی ندیم و حال مداح امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس وشمگیر بوده شمس احمد کنیتش ابوالنجم پدرش یعقوب بوده است پس از
فوت امیر منوچهر که القادر بالله عباسی او را فلک المعالی لقب داده بود بخدمت ملک الشعرا حکیم ابوالقاسم عنصری رسیده و قصیدهٔ نونیه دلغز شمع
بدیع او نظم کرده که مطلعش این است ای نهاده درمیان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن پس بمعرفی حکیم عنصری
در خدمت سلطان محمود غزنوی بار یافته و در محفل سلطان مسعود بن سلطان محمود تقرب یافته مداح سلطان مسعود و امرا و اعیان وی
گردید سال تولد و فوتش

زوزن معروف است و از آنجاست عمید اجل ابوسهل وزیر سلطان محمود و منوچهری در مدح او گفته شاه بنفشه بر سر زانو نهاده سر
مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی .

سرخس از شهرهای خراسان در حوالی مرو بوده و معروفست عبد الواسع یا دغیس جبلی گفته شنیده بودم زین پیشتر که راه سرخس
بود نشیمن آفات و مرکز اهوال و شیخ لقمان سرخسی از آنجا بوده چنانکه شیخ عطار گفته گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و
گم کرده راه و نیز مرو شهر مشهور معروف بمعموری و آبادی و جمعیت و نعمت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دار الملک سلاطین
سلاجقه بود جناب شیخ گفته طبیبی پر چهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود و مرو شاهجهان نیز گویند و مرورود و شهری نام
قریه ورودی است در چند منزلی مرو که مرغاب گویند حکیم زجاجی گفته بناکام در مرورودش بکشت از آن پس که شد روزگارش درشت

**دماوند** جناب جلالتمآب اعتماد السلطنه در جلد ثانی مطلع الشمس فرموده دماوند که نیز دباوند و دنباوند گفته از بلاد قدیمه است
یاقوت حموی در معجم البلدان گوید دباوند ولایت و کوه معروفی است حوالی مملکت ری طول آن ۵۷ درجه و سی دقیقه و عرض آن
۳۷ درجه میباشد شرحی مفصل نوشته میگوید که اینجا محتاج بذکر آن نیستم بعد گوید ولایت دماوند را عساکر اسلام بسرداری سعید بن عاص
در سنه ۲۹ در خلافت عثمان بن عفان فتح کردند خلیفه شنیده بود که ذوالحکه بن مهندی بر ضد او اقدام بعضی و سالیس نموده لهذا
بولید بن عقبه که آنوقت حاکم کوفه بود نوشت که مطلب را از او استفسار و تحقیق نماید اگر راست است او را تنبیه کرده بدوند فرستند
ولید تحقیق کرده دانست با حقیقتی نیست لهذا ذوالحکه را بدماوند فرستاد وقتیکه سعید بحکمرانی کوفه برقرار شد ذوالحکه از دماوند معاودت
داده کال حساب را درباره او نمود و منبر را بعد ذوالحکه یکی از محرکین شورشی شد که در آن شورش عثمان مقتول شد و هوای دماوند
تابستان در کمال خوبی و اعتدال و نظیر هوای بهار است و در زمستان سرد و سخت باغ و بساتین با صفا دارد چون اغلب کوهستان است
زمین قابل زراعت کم دارد و تمام سال جز سه ماه زمستان کوه و دشت مانند یکپارچه زمرد بنظر می‌آید و منظر اغلب مواضع نهایت

بدیع و فرح افزا است عیب عمده دماوند زلزله های پی در پی است . مسجد جامع دماوند که از آثار عتیقه این شهر است شکلاً مربع مستطیل مقعّره مسجد حسب الرسم در سمت جنوب واقع شده بنیان طرف مشرق و مغرب و شمال اگرچه هم از قدیم بوده حالا از آثار عتیقه چیزی باقی نیست جز مناره که در ضلع شمال مسجد است یک ربع از این منار بقرینه خراب شده و سه ربع باقی چهارده الی پانزده ذرع آن ارتفاع دارد بر روی کاشیهای مقصوره این عبارت مسطور است طلبکار خیرات و امیدوار امیدی که دارد نبد با زر ساعیه حاجی سلطان محمود در سنه ۱۰۳۱ اصل بنای مسجد را طرف راست محراب ۴ ذرع بالاتر از زمین روی جرزی گچبری کرده ولی ریخته چیزی از آن باقی نیست این مطالب فهمیده میشود روی چوب زیر پایه طاق نوشته امر بعمارته هذه المسجد المبارکة الشریفة المعظمة بعون الله تعالی و حسن توفیقه حسبة لله تعالی و طلباً لمرضاته بامید ثواب اخروی در ایّام دولت مقرب الامراء السلاطین خواجه یاقوت این عمارت میمون بنصیب وی شد بتوفیق الله تعالی فی شهور سنه ۸۱۳ حرّره علی بن فتح الله این هم تاریخ یک مرمّت دیگر مسجد است در ستون دیگر بچوب نوشته شده ساعی خیرخواجه مصطفی ابن جمال الدین طاب و سس عاقبته خیر فی الدنیا و الآخرة فی ایّام سلطان السلاطین شاه اسمعیل صفوی خلد ملکه فی تاریخ سنه ۹۲۳ کاتبه محمد علی شجاع این تاریخ مرمّت دیگر است نیز در جائی روی چوب رسم است بانی هذه الاستوانة بعد ان هدم الزلزلة تبدد حاجی میرزا علی بن مرحوم حاجی علی بابا کتبه العبد المذنب العاصی اسمعیل بن المظفر القاضی عمل استاد محمد مقیم بن استاد ابراهیم سنه ۱۰۸۱ فی دولة ابو المظفر السلطان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی دو قطعه سنگ بر حوالی در مسجد نصب شده روی یکی سواد فرمان شاه عباس است عیناً نقل شد .

سواد فرمان شاه عباس اول حکم جهان مطاع شد آنکه در اینوقت بنا بر شفقت بیغایت شاهانه درباره شیعیان الکاء دماوند و خوار و فیروزکوه از ابتدای توشقان ئیل مال وجهات ایشان را در صد یکماهه شهر رمضان سوای توجیهاتی که باجاره داده میشود تخفیف و تصدق مقرر داشتیم مستوفیان عظام دیوان اعلی این رقم عطیه را در دفاتر خود ثبت نموده تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و آنچه تیول و مواجب همه ساله مقرر بر طرف دانند و آنچه مقرر است حواله میشود مالوجهات شهر مذکور را سال بسال کم نموده تتمه را تنخواه ارباب حوالات نمایند تیولداران الکاء مذکورات مسطور و مقرر داشته رصد یکماهه شهر مذکور را از تیول خود برطرف دانند و طلبی ننمایند کلانتر و کدخدایان الکاء مذکوره تحقیق رسیده اگر سنی در میان شیعیان بوده یا مردم محل از محلات آنجا باشند تخفیفات آن داده نمیشود و نسخه منقح آن درست داشته بدفترخانه همایون فرستند که در دفاتر ثبت نمایند و دانسته باشند که اگر پنهان نموده باشند در دنیا بازخواست خواهند شد و در آخرت در خدمت حضرت امیرالمؤمنین امام المتقین علیه السلام شرمنده خواهند بود و تغییر کننده تخفیف مذکور بلعنت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی گرفتار گردد و باید که دستور دوام الشرف را بر سنگ نقش نموده بر سر در مسجد جامع نصب نمایند و در دعای دوام دولت قاهره تقصیر نکنند فی شهر شعبان سنه ۱۰۲۴ .

بر روی قطعه سنگ دیگر تاریخ طاعون بعبارت مسطوره ذیل نگاشته شده است .

در سنه ۱۲۴۷ از تقاضاء سپهر کجرفتار و تأثیر نجوم ثوابت و سیار قهار در اکثر بلاد ایران ناخوشی مرض طاعون حدوث یافت و نخل حیات بسیاری از اهالی آنها از پای درآمد و واقعه هایله بدماوند سرایت نموده قریب بهزار نفس بل متجاوز از قصبه دفراء داعی حق را لبیک اجابت گفتند از آن جمله باعث و ساعی خیرات و مبرات و معمار و بانی مساجد و سایر موقوفات مرحمت و غفران پناه الواصل الی جوار رحمة الله و جعل الجنة مثواه اعنی حاجی الحرمین الشریفین حاج زین العابدین جالکائی الملقب ببابا جد انصاری و ابناء او ابوالقاسم و ابوالحسن و عبدالمناف مع صبیه و همشیره و همسر حاجیه خانم و خدیجه خانم با جمعی از متعلقان بجانب خلد برین خرامیدند و دیگر آثار بسیار دارد در بیانش مایه طول کلام میشود .

از اردماوند صد باب دکان دارد از فواکه سیب و قیسی و آلو و سیب سنگی با پنیری در دماوند بعمل میآید و قیسی دماوند یکنوع از مال التجاره شده که بخارجه حمل میشود و در رودخانه وارد دماوند میشود یکی از گردنه امامزاده هاشم و چمن مشا که موسوم بشکن پردوشت است و یکی هم از مزرعه تاررود ریم معروف بتاررود و کوه دماوند از جبال شامخه معروف میباشد و از ۴۰ و ۵۰ فرسخ دیده میشود ذکر این کوه و شرح شهر دماوند در اشعار شعرای عرب و عجم متواتر شده است چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه در داستان گرفتاری ضحاک بدست فریدون و بند نهادن او در کوه دماوند گوید بیامد هماکه خجسته سروش بخوبی یکی راز گفتش بگوش که این بسته را

تا دماوند کوه بر همچنین تازیان سپه گروه بیاورد ضحاک را چون نوند بکوه دماوند کردش بند ناصرخسرو علوی در سفرنامهٔ خود گوید کوه دماوند را کوه لواسان هم گویند و اینکوه شبیه بگنبدیست و در قلهٔ آن غاریست که از آنجا نشادر و کبریت بیرون می آرند اشخاصی که بالای کوه میروند با خود پوست گاو برده پر از نشادر و کبریت میکنند و از بالای کوه میغلطانند و آن پوست خودبخود از کوه میغلطد و این از بابت آنست که راه معینی ندارد که نشادر و کبریت را حمل کنند خلاصه اینکوه سابقاً از کوههای آتش فشان بوده ولی بقاعدهٔ علم طبیعی که هرچه بر عمر دنیا افزوده میشود آتش فشانی جبال و زلازل کمتر میشود ممکن است که بعدها هیچ آتش فشانی نماید در این کوه معدن گوگرد موجود است و اغلب اوقات قلهٔ این کوه مستور در برف است و عجب تر آنکه این کوه در شهر دماوند دیده نمیشود و چشمهٔ لار که اصلاً چشمه علیا است در نیم فرسخی شهر دماوند و از چشمه های مشهور و قابل ملاحظه است .

ارتفاع کوه دماوند بتحقیق کاپتین سینه انگلیسی پنجهزار و ششصد و شصت و سه متر از دریای خزر و پنجهزار و ششصد و سی و شش متر از سطح بحر محیط وقتی افراسیاب طمع تسخیر کلیه مملکت ایران داشت پس از چندین جنگ با منوچهر او را در قلعهٔ سور در حوالی شهر آمل محصور ساخته و این محاصره طول کشید و قلعه مفتوح نشد پس از ده سال ناخوشی سختی در میان لشکر افراسیاب بروز کرده افراسیاب مجبور بمصالحه شد وجهة تعیین مصالحه قرار بر بعد تیر آرش تیرانداز منوچهر داده شد گویند وی تیری از سر کوه دماوند یا از شهر رویال آمل تا بکنار جیحون انداخته آنجا حد مملکتین گردید ولی باید این قصه شده باشد و احتمال هم رود که آرش سردار دستهٔ لشکر و صاحب قوی منتها تیراندازی بوده باشد و او با لشکرش حضور نداشته پس از آمدن وی و لشکریانش بپای تخت لشکر افراسیاب را تا آنطرف جیحون رانده و آنجا بنای مصالحه شده باشد و شرح حال در لغت استوناوند نگاشته ایم .

## رادکان

نیز قصبه و قریه ایست نزدیک بچشمهٔ سبز راه خراسان که یزدجرد اثیم پدر بهرام گور در کنار آن چشمه بلگد اسب در گذشت و از قراریکه معلوم میشود چندین بار رادکان تغییر مکان داده و رادکان حالیه از قرار معلوم بنای رضاقلی میرزای پسر نادرشاه است و او ارگی در مشرق شهر بنا نمود که مربع مستطیل و مشتمل بر یازده برج است و برج بزرگ معظمی داشته که بمنزلهٔ ارگ بوده و در انقلابات و حوادث و اتفاقات اجزای حکومتی آنجا جمع میشدند و لوازمشان از اطاق و حمام و حوض و آب انبار وغیره در خود موجود بوده و این برج تا کمربرج ۳ طبقه عمارت داشته هر طبقه ۱۱ اطاق که ۳۳ اطاق بوده و قلعهٔ خود رادکان ۶۱ برج داشته فاصلهٔ هر برجی ۶۰ تا ۷۰ ذرع دورهٔ برج ۲۰ ذرع ارتفاع برج ۵ ذرع الی هفت ذرع و خندق بعرض ۵ ذرع و گویند نظام الملک وزیر معروف اصلاً رادکانی بوده و علما و فضلاء چند در رادکان وجود یافته اند از جمله ابومحمد عبدالله بن هاشم طوسی که عالمی ثقه بوده و در نیشابور تدریس مینموده دیگر حسین بن احمد بن محمد ابوالازهر طوسی که در طابران قاعدهٔ طوس سکنی داشته و یکی از معلمین ابوسعد بوده در ۴۶۰ متولد و در ۵۳۰ درگذشت در سنهٔ ۱۲۸۳ موکب منصور شاهنشاهی ادام الله ملکه تشریف فرمای خراسان بود در آن حوالی بارندگی وافری شده و سیلی عظیم برخواست و زمین اطراف مسیل را که حوالی رادکان است شسته مغاکی نمایان شد که فیل پشم دار قوی جثه که از حیوانات قبل از طوفان و ماموت نام دارد استخوانش درست در سه چهار ذرعی زمین یافت شد بمحض رسیدن هوای خارج بآن استخوان پوسیده و خاک شده از هم فرو ریخت سوای دندانهای او که در جوف دهان پنهان و محفوظ بوده آن دندانها را بحضور آورده بجناب دکتر طولوزان فرانسوی حکیمباشی خاصهٔ همایونی اعطا شد در یک فرسخی رادکان چمنی است یکفرسخ طول و عرض [illegible] مشهور بکوک باغ است و این همان النگ معروف بالنگ رادکان است که در وسعت و خضرت مشهور میباشد و چه بسیار از سلاطین و سرداران لشکرکش مشرق زمین در آن چمن اردو زده اند و بجهة آسایش و استراحت قشون و دواب و مواشی در اینجا اقامت نموده اند صاحب تذکرهٔ دولتشاهی نقل از تاریخ آل سلجوق کرده و گوید که من در رادکان در ملازمت سلطان سنجر بودم و معاینه مشاهده کردم گنجشکی بر سایبان سلطان آشیانه کرد تا وقتی که گنجشک بچه بپرواز آمد [illegible] گنجشک روا نداشت لهذا ذکر خیرش باقی ماند در سنهٔ ۴۶۳ که الب ارسلان سلجوقی دلدار شد خود ملکشاه در نیشابور ولایت عهد داد و خاقان [illegible] نام را که در صدد خوارزم لوای مخالفت افراشته بود مقهور ساخته بخراسان باز گشت و بموضع رادکان شتافته معسکران با قطار فرستاد حکام و اشراف بلاد را احضار فرمود و تختی مجسم از طلای احمر ساختند سلطان ملکشاه را فرموده تا آن سریر را بفر وجود خود بیارایست و اشارت رفت که بار دیگر طبقات انام بولایت عهد این شاهزاده بیعت کنند و لوازم تهنیت و پیشکش بجای آرند .

# در تحقیق رزمقان

صاحب کتاب مطلع السعدین گوید در وقعهٔ اول که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بجانب مازندران توجه فرمود پس از فتح قلعهٔ ترشیز عزیمت مازندران کرد در ملکاء وسیع رادکان فرود آمد خیمه و خرگاه برپا کرده اردو داشتند و این در سنهٔ ۷۸۶ بود.

وقتیکه خواجه سلطان علی سبزواری بر حضرت صاحبقرانی یاغی گردید امیر سید خواجه با سپاه ملازم خود عزیمت دفع او کرد در فصل بهار سال ۷۹۹ در مرغزار رادکان فرود آمده اردو برپا کرده معسکر ساختند.

هنگام عزیمت حضرت صاحبقران بجانب مازندران در وقعهٔ ثانی در سنهٔ ۸۰۱ رایات آن پادشاه بعد از زیارت تربت منورهٔ حضرت رضوی سلام الله علیه برادکان فرود آمده اردو واوتراق فرمودند.

چون میرزا الغ بیگ در سنهٔ ۸۲۵ عزیمت مشهد مقدس و فتح سایر ممالک و بلاد خراسان نمود رایات ظفرآیات از هرات حرکت کرده بمشهد آمد بعد از زیارت عازم تسخیر قلعهٔ عماد شد چون دانست تسخیر قلعهٔ مزبوره بتدبیر نیست بلکه بسته بتقدیر است از آن عزم برگشته نهضت بجانب مرغزار رادکان جزم کرده در چهار باغ رادکان لوای استعلا و رایت نصرت آیت باوج ثریا رسانید در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر آمده هدایا و تحف گذرانیده و قبول سکه و خطبه موجب استرضاء خاطر میرزا الغ بیگ گردید.

در سنهٔ ۸۶۲ که سلطان ابوسعید گورکان بصوب عراق و آذربایجان توجه نمود بمشهد مقدس آمده استسعاد بزیارت روضهٔ منوره حاصل کرده عازم چمن رادکان گردید و چند روز مقر کوکب همایونی بود.

**رزمقان** در اصل رزم مکان بوده در راه خراسان میانه بجنورد و قوچان چون از مکانهای معتبر بوده و حوالی آن الکه معظم داشته شرحی از آن داده میشود این قریه اکنون بیست خانوار سکنه دارد و خط راه خراسان از اینجا بطرف شمال منحرف میکردد و آنجا پانصد خانوار از ایل کردسیوانلو اماکن ییلاق و قشلاق دارد و کلیان در حوالی نیز از اماکن قدیمه است و از اعمال شیروان هستند نه از محال قوچان و در درهٔ سختی واقع که معقل و محکمهٔ طبیعی با استحکامی است یمین و یسار دره طرف مغرب و مشرق جبال شامخهٔ سنگی است و بخط عمودی مشابه دیواری که از سنگ تخته سنگ ساخته باشند بلند شده انسان بلکه هیچ حیوانی جز پرنده نمیتوانند از کوه دو طرف بالا رود سمت جنوب این دره قلعهٔ چهار برجی بنا کرده اند معروف بقلعهٔ موسی خان این قلعه دهنه را که از سمت کوه و اسفراین سمت آمده حفظ و نگهبانی میکرده بالای دو کوه مشرق و مغرب از هر طرف بفاصلهٔ تیر رانی هزار و پانصد ذرع سه برج ساخته شده و هنوز طرف شمال این دره که منتهای با غایت معلوم نیست که بچه واسطه محفوظ بوده قلعه داشته یا سنگری بسته اند تا بدانها قراولی داشته و بمرور آثار آن محو و نابود شده ممکن بتجسس چیزی بدست آید منتهی عرض دره پانصد ذرع و منتهی طول تا دهنه که انتهای مزارع و باغات است ربع فرسخ میباشد و دارای دو آبادیست یکی زیر قلعهٔ موسی خان است و اکراد بهلوانلو که یکی از قبایل زعفرانلو میباشند در آن سکنی دارند و پنجاه خانوارند که اغلب خانه های آنها چشمه ای کوچک است که آب صاف گوارا دارد و در طرف شمال دره دیگر است و دو آبادی کلیان علیا و سفلی در آنست آب رود خانه که از کلیان جاریست بطرف شیروان میرود و رزمقان را مشروب میکند منبعش قریهٔ اصطرنیست که نامش معرب کلیان بکفرسخ است و یکصد خانوار ترک قارشی قزی در آن سکنی دارند تمام آب رود در تابستان ده سنگ است آنچه میگویند جلبیان شهر بزرگی بوده تا حمام داشته آثارشان باقیست و در نوشتجات و اسناد قدیمه بجنورد و مانه و سملقان حتی اسفراین را از توابع جلبیان مینوشته اند و جلبیان پای تخت پائین ولایت و قوچان حاکم نشین بالا ولایت بوده در کلیان سفلی مقبره و بقعهٔ معتبریست معروف بمقبرهٔ بابا توکل وسعت بقعه شش ذرع ارتفاع تا زیر طاق ۸ ذرع و بنای بدن آن عمارت از گچ و سنگ و قبه از آجر و صندوق چوبی منبتی داشته در زلزله خورد شده بابا توکل یکی از اعاظم مشایخ عرفا و مرتاضین بوده در شمال قبر بابا توکل امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک مدفون بوده سنگ قبر او را اهالی از زیر آوار بقعه خرابه بیرون آورده شسته و پاک کرده برفراز قبر بابا توکل نصب کرده اند سنگ مرمر سیاه برنگ شبه و مربع مستطیل طولش کمتر از یک ذرع و عرض نیم ذرع است یک سطح فوقانی و چهار سطح اطراف و چهار سطح دامنه دارد و میانش مجوف و در حجاری و نقاری و جودت خط و گل و بوته و زینت بنهایت ممتاز و کمال استادی و صنعت را بکار برده و سنگ از جملهٔ نفایس است در دو طرف سنگ اسم امیر شمس الدین محمد بن امیر نظام الدین ولی بیک رسم است روی سنگ بخط ثلث خوشی چهارده معصوم و در دو طرف دیگر این رباعی رسم شده

ای خاک که در دل سینه گوهر داری ... در سینه نهان مهر منور داری
زنهار که همچو جان عزیزش میدار ... کاین جان جهانست که

که در برواری و نیز در دروازه سنگ نوشته است تاریخ سال هشتصد و سی بود که قضا / شد نور چشم عالمی از دیدها نهان / شمعی که بود
بزم شرف روشن از رخش / در پیرهن کشید سر خویشتن ناگهان / عالیجناب میر محمد که رفت پاک / مانند قدسیان ز جهان جانب جنان
در آخر زمان چو در آمد زکتم غیب / از غیب گشت مادهٔ سالش آخر الزمان / در کتب خبر و دفاتر سیر از احوال امیر ولی بیگ تفحص اکید بعمل آمد
تا مکرر شاید و چند او بداین مزار که شمس الدین محمد است بدست آید معلوم شد در حدود هشتصد هجری که زمان سقوط و فتور دولت آل تیمور است امیر ولی
بیگ نامی از امرای بزرگ ملازم رکاب سلطان حسین میرزای بایقرا بوده و از بدایت استیلای سلطان مذکور الی تغلب محمد خان بملک خراسان
عنوانات شایان نموده و از جمهور امرای مملکت خراسان بمزید شوکت و فرط ابهت امتیاز داشته چنین از تاریخ و دیگر قراین معلوم میشود که این شمس الدین
محمد پسر همان سردار مشهور و امیر مذکور بوده باشد و امیر ولی بیگ مزبور را ملقب امیر مبارز الدین یاد میکنند و اینجا نظام الدین نوشته است مخصوصاً
خواند میرزاده از بیت موقع امیر نظام الدین ولی بیگ تعبیر کرده ولی چون این القاب در ازمنهٔ اخیره غالباً باختیار اهل انشاء و ارباب تواریخ
اختلاف هم رسانیده و از قبیل القاب دولتی نبوده و خود شیروان قصبهٔ بزرگیست که هزار و پانصد خانوار سکنه و قلعه دارد مشتمل بر ۴۰ برج
که فاصلهٔ بروج از ۶۰ ذرع الی ۱۰۰ ذرع و دورهٔ بروج از هفده ذرع الی ۲۰ ذرع و ارتفاعشان از ۶ تا ۸ ذرع است و دور حصار خندقی
بوده که آثارش پدیدار است و دو دروازه و دو حمام آباد و ۴ مسجد و یک حسینیه و ۲ یخچال و ۱۵۰ باب دکان بزازی و عطاری و نقاشی
و صباغی و نعلبندی و کفاشی و خیاطی دارد و رود خانهٔ از جنوب شهر میگذرد از نزدیکی درگز و در بهار بیست سنگ آب دارد در زمستان بنوعی
یخ می بندد که قافله از روی آن عبور میکنند داخل رود اترک شده بدریای خزر میریزد .

**زیدر** در راه خراسان از میان دشت بطرف شاهرود که میرود دو فرسخ که از میان دشت گذشت خط راه که در میان کوههای پست
و دره ها افتاده همین طور در پستی و بلندیست تا از دهنهٔ زیدر خارج میشود و در بعضی جاها فاصلهٔ کوه و تپه بقدری کم و تنگ میشود که بکوچه شباهت
بهم میرسانند و در خارج زیدر در یک فرسخ و نیمی میامی در دهنه طرف دست راست قلعهٔ زیدر است که مرحوم حاجی میرزا آقاسی بامر شهریار
مبرور ماضی طاب ثراه درست کرده و قنات در اینجا هست اگر تنقیه بشود سه چهار سنگ آب دارد و سیلی در آن نزدیکی است گاهی در بهارها
سیلی از کوه میامی می آید از این سیل میگذرد و بالای کوه طرف یسار برجی جهة دیدبان ساخته اند و این دهنهٔ زیدر سابقاً جای مخوفی بوده و
مخافت عابرین در این محل بواسطهٔ راهزنی ترکمه معروف بوده و از تواریخ و سیر چنین معلوم میشود زیدر سابقاً شهری بوده و فتنهٔ مغول
و حوادث دیگر آنرا نابود کرده و آثار و بقیهٔ اشجاران هنوز باقی است و فاضل زیدری منسوب بهمین بلد بوده و او خواجه نور الدین محمد
محمد منشی میباشد که مترسل ادیب و متبحری لبیب و کاتب و وزیر حضرت و از مقربان سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده در نظم و نثر ید طولانی
و طبعی قادر و فضل وافر و در انشاء کمال داشته و در فتنهٔ مغول نوائب و مصائب دیده و رنجی زیاده از حد وصف کشیده و نفثة المصدور
از آن کروب و آلام و شداید و اسقام بدوستان خود نگاشته و اوراقی چند بلآلی حکم و عبر و غرر ادب و درر انباشته که عنوان گفت
تاریخی است سراسر نیک و رسالهٔ بنهایت دلپسند که بدان سیاق نگارشها در دست می آید و کمتر دیده میشود و دارای سخت راسکدارد و طباع
هر کسی را متاثر میسازد از اشعار فاضل زیدری مطلعی از قصیده که جهة سلطان جلال الدین گفته ملاحظه فرمایند که / بیا بیا که شد عالم
دگر باره خوش و رنگین / بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین / خود از همین یک شعر علو طبع و درجهٔ استادی آن بزرگوار معلوم میشود
و معین است شهر زیدر تا اوایل مایهٔ هفتم از تاریخ هجری آباد بوده است .

**سبزوار** اگر چه بقدمت نیشابور نیست ولی از شهرهای بعیده و بلاد قدیمه محسوب میشود و در ضمن بیهق سابقاً شرحی داده ایم
ولی بعضی دقایق دیگر هست که عرض میشود . قلعهٔ سبزوار از قراریکه ظهیر الدین در تاریخ مازندران مینویسد از بناهای امیر وجیه الدین مسعود
سربداری است که بعد از فوت سلطان ابوسعید مغول شهر سبزوار را متصرف گردید و حصاری آنجا بنا کرد پایهٔ برجهای قلعه از آجر و باقی
با خشت است همچنین خانه های سبزوار با خشت خام مسقف شده کوچه ها سنگ فرش آبش قنات و چاه از دو ذرع تا شش ذرع تا آب میرسد
۴ دروازه دارد دروازهٔ نیشابور دروازهٔ ارگ که رو بشمال است دروازهٔ تبریز دروازهٔ عراق دورهٔ شهر با ارگ ۳۸۸۰ ذرع
دوره ارگ ۳۸۰ ذرع و ۱۴۴ برج کوچک و بزرگ دورهٔ شهر است و ارگ هم ده برج دارد و ارگ در شمال شهر روی تپهٔ مصنوعی
واقع شده و آثار عمارات عالیه در ارگ دیده میشود دورهٔ باروی شهر باختلاف از ۱۲ تا پانزده ذرع عرض دارد و مال التجارهٔ معتبرش
پنبه و پشم و ابریشم است حاصلش غله و پنبه و کرچک و خربزه و هندوانه خوب میشود سایر فواکه نیز وافر است ارضش حاصلخیز

# در تحقیق سبزوار

وآب و هوایش خوب و معتدل است تقریباً درجه افزونی آیه سبزه و هم خیرآبادی این شهر بوجود حکیم عارف کامل فیلسوف مرتاض پیر فیاض فارس مضمار معرفت و ایقان و پیشرو سالکان طریق هدایت و عرفان مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رونق یافته و انوار معارف از این خطه شریفه بهر جانب تافته بود و از اشعهٔ انوار حکمت عالم علم و درایت و حوزهٔ شریعت و طریقت و حقیقت را مزین و منور مینمود و در حضیض ناسوت از ملکوت و لاهوت سخن میگفت و در کسوت تجرد بسر میبرد و در کنگ علایق از دلها میسترد و نظر باحترام این حکیم زاهد و فرد واحد این شهر روضهٔ جنان گرفت چنانکه چهل و پنجاه سال در آنشهر ساکن بود طرف دروازهٔ نیشابور منزلی مشتمل بر بیرونی و اندرونی داشتند در محاذی در مدخل چاه آبی داشته که حال خرابست فقط طرف مشرق حیاط بیرونی که ۶ ذرع در ۶ ذرع بوده عمارتی از خشت و گل داشته اند از هر دو طرفیه عاطل اطاق وسط که نشیمن است قلمدانی و ۵ ذرع و نیم طول و ۳ ذرع و نیم عرض و سقف روی تیر هیزم انداخته و روی آن نی ریخته و فرشی بوریا داشته و اندرونی ۲۵ ذرع طول و ۱۲ ذرع عرض روی مشرق ارسی سه دهنه کرسی و از طرفین دو اطاق یکدری زیر ارسی گودی سرداب مانند بود که مرحوم حاجی زمستان و تابستان در آن بسر میبرد و جلو ارسی حوضی است سرپوشیده و بعضی حجرات مطبخ وغیره طرف جنوب دارد تمام اینها از خشت و گل روزی یکمیرزان و قدری دوغ میل میکردند و چای هم میخوردند و بس و شبها بعبادت و روز بتدریس مشغول بودند بسترشان یک متکای ناراحتی از پشم با زیرانداز و یک پوستین رویشان بوده مدت چند سال با یک عبای سیاه مازندرانی و یک قبای قدک سبز وصله دار و زمستان قبای برک کهنه و عمامه که تابستان در روی یک شب کلاه کرباس و زمستان روی شبکلاه پوستی دور سر می بستند کتابخانه نداشتند مگر چند جلد کتاب و قلمدانی که با آن چندین هزار بیت تصنیف فرموده بود و حل معضلات و مبهمات حکمت و عرفان کرده بود که بصنف بالای غلافش شکسته بود و دوات در دست اسرار تخلص میفرمودند و لالی حکمت و عرفان برشتهٔ نظم میکشیدند در سال ۱۲۱۲ تولد شده اند و در سنه ۱۲۸۹ روحش از قفس تن باشیان قدس پریده و بر باغ قرب غنوده و پس از فوت جسد مطهرشان را بیرون دروازهٔ نیشابور سر راه زوار بخاک سپردند ملامحمد کاظم بن آخوند ملامحمد رضای سبزواری متخلص بسرار از شاگردان آن بزرگوار در تاریخ رحلتشان فرموده اسرار چو از جهان بدر شد از فرش بعرش ناگذر شد تاریخ وفاتش ار بپرسند گویم که نمرد زنده تر شد مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک گنبد و بقعهٔ آنجا بنا کردند صورت قبر از گچ و صندوق چوبی سبزی بر روی آن گذاشته مصنفات که از جناب حاجی کتاب حاشیه بر مثنوی است معروف بشرح مثنوی شرح منظومه در حکمت و لآلی منتظمه در منطق با شرح شرح جوشن کبیر شرح دعای صباح اسرار الحکم حواشی بر اسفار حواشی شواهد الربوبیه حواشی مفتاح الغیب دیوان شعر فارسی که بطبع رسیده و آنچه هنوز بطبع نرسیده این است منظومه نبراس با شرح در فقه اسرار العباد در فقه رحیق در علم بدیع راح افراح در بدیع حاشیه بر مبدأ و معاد مقیاس در مسائل فقه منظومه جواب و سوال مسائل مشکله حاشیه بر سیوطی در نحو محاکمات بر رد شیخیه.

مسجد جامع سبزوار که از ابنیه سربداریه است بنای عالی محکمی است طول صحن ۵۰ قدم عرض ۴۰ قدم دهنهٔ مقصوره نه منبر فرش انداز ۱۹ منبر و سه چارک طول مقصوره با طاقهای جنبین ۳۶ قدم ارتفاع مقصوره ۱۷ ذرع ارتفاع طاق با گنبد تقریباً ۲۰ ذرع محراب مقصوره قبله را بطور اهل سنت تشخیص داده و محراب کوچک بعد در میان محراب بزرگ ساخته شده و قبلهٔ اهل تشیع را نموده طرف مشرق مسجد شبستانی زیر زمین است و بالای آن نیز شبستانی مقابل مقصوره نیز یک ایوانی بارتفاع ایوان مقصوره بالای در مسجد لوحی سنگی نصب است فرمانی از شاه طهماسب اول بخط نستعلیق بر آن رسم کرده اند مطلب آنکه قیمه کفن و دفن اموات و اجرت گورکنی موقوف و چیزی از غسالخانه ها گرفته نشود و از احدی چیزی باین اسامی دریافت نشود بخشیده و معفو باشند نیز روی سنگ سیاه دیگر فرمانی از شاه طهماسب ثانی رسم است که مال پیشکش و تعارفات ورود و تقدیمات پادشاهی و پیشکشهای ورود و تغییر و تبدیل حکام بکلی موقوف باشد از احدی باین اسمها چیزی گرفته نشود و چون از محاذیل افغان و بلوچ و ترکان صدمات بسکنه و متوطنین و رعایای آنجا وارد آمده معاف باشند رعایت سکنه و رعایا و عجزه از لوازم است.

دیگر مسجد جامع قدیم سبزوار معروف بمسجد پامنار است در طرف شمال این مسجد مناری از قدیم برپاست که بطرف مغرب مایل شده و انحنائی دارد از دور بیشتر محسوس است قدری هم از سرش خراب شده بنای منار از آجر و ارتفاع آن یازده ذرع و بر سر پا بودنش بسیار بعید است بر حوالی سبزوار بنای غریبی است که مسجد و مدرسه و قلعه مینامند از جمله در طرف ازان محوطه در سمت جنوب بان شانزده کریچه ساخته شده که درهای تمام آنها داخل بناهای شرقی و غربی است و از خارج اصلا در و پنجره ندارد و همه درها شبیه بدریچه و مربع و ارتفاع آنها یک متر

# در تحقیق سمنان

و عرض مدخل بیم متر و همه کریچه‌ها باریک و با روزن است و کریچه وسطی دیوار جنوبی این بنا را متغیر داده بصورت محرابی درآورده اند مع ذلک فعلاً صفهای کریچه و دریچه آن موجود است ولی فضای کریچه‌ها با اختلاف دو محاذی محراب مزبوره صورت بخاری دیده میشود که سه چهارک از کف بناء بالاتر و در تخن دیوار ساخته شده تمام بنا از خشت خام و کریچه‌ها همه در دکلون داشته چند جای چراغ هم در دیوار هست هر کس از وضع ربا صات و رباطخانه‌های عیسویان باخبر باشد یقین مینماید که اینجا از کشیشهای عیسوی که در ازمنه سالفه در این نواحی بوده اند برای ریاضت مرتاضین عیسوی مذهب ساخته و کریچه‌های مزبور همان حجرات تنگ و تاریکی است که فرنگیها سلول مینامند و مخصوص ریاضت و جای اقامت و مجاهدت مرتاضین است بعلاوه لقب سد بر که نام دارد بر میآید که رهبان نصرانی در اینجا ساخته بودند چنانچه اغلب کلیساها مبدل بمسجد شده اند اینجا هم اسم اکر تغییر یافته است

در تاریخ حبیب السیر هست که سربداران در سنه ۷۳۸ با سبزوار شتافته چون در آن ولایت کسی نبود که با ایشان مقاومت تواند نمود سبزوار را تحت تصرف درآوردند و امیر عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کرد که دختر خواجه علاء الدین هندو را بحباله نکاح درآورد و دختر چون میدانست که غرض عبد الرزاق از این وصلت آنست که با پدرش که صاحب جمال بود مخالطت کند راضی نشد بشبی از سبزوار گریخته به نیشابور روی نمود عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را بباز گردانیدن آن مستوره مامور ساخت امیر مسعود در سمکلید بدختر رسیده خواست او را بسبزوار برد آن ضعیفه بزبان تضرع و زاری امیر مسعود را گفت تو مرد مسلمانی و غرض برادر خود را از باز گردانیدن من میدانی بدوستی حیدر کرار که طریقه مروت پیش گیرو دار سر من درگذر و از پرسش روز جزا اندیشه نما امیر وجیه الدین مسعود را از شنیدن این سخن رقتی دست داد گفت برو بسلامت که مرا با تو کاری نیست و خدمت برادر باز گشت و گفت هر چند اسب تاختم دختر علاء الدوله هندو را ندیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام او گشود و گفت از تو بوی مردانگی نمی‌آید امیر مسعود جواب داد کسی از صفت مردانگی بی بهره است که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است عبد الرزاق خشمناک برجسته که در برادر آویزد امیر مسعود شمشیری حواله او کرده عبد الرزاق خود را از دریچه بالاخانه بپائین انداخت امیر مسعود خود را بزیر برادر افکنده شر او را از خلق دور کرد و در دریچه آن اتفاق واقع شد.

**سمنان** اگر چه پیش اشاره شده باز ذکر میشود. سمنان از شهرهای قدیم ایران و جای با صفا و آبادی است و در کتب جغرافیائی قدیم و تواریخ اسم آن مسطور است بعضی آنرا جزو قومس دانسته اند صاحب معجم البلدان از ابو سعد و ابوبکر بن موسی نقل کرده گوید سمنان شهر و رستاقی است مابین ری و دامغان و جمعی آنرا جزو ایالت قومس شمرده اند من این شهر را دیده ام باغات خوب دارد و در خانها نهر آب جاری و از اماکن با صفا محسوب میگردد و شهر کوچک سمنک در آن حوالی میباشد.

مجد الدین محمد الحسینی در زینت المجالس گوید سمنان از اقلیم چهارم است و طهمورث ساخته هوایش معتدل و آبش از رود و کاریز و از میوه هایش انار و انگور و بادام و مویز منقا و فستق و انجیر بغایت نیکو میباشد و الحق موضعی دلگشاست و در عهد سلطنت اولاد امیر تیمور گورکان اکثر وزرا از آنجا بوده اند.

صاحب کتاب مطلع الشمس ناصری میفرماید شهر سمنان بصفائی که گفته اند باقی است و چندان خرابی هم ندارد و قلعه شهر شش برج دارد فاصله برجها ۲۰ قدم الی ۲۵۰ میشود گویند این قلعه را نادر شاه بنا کرده و دروازه‌های شهر دروازه عراق و خراسان و جنبدان و ناساره در و از چوب هستند از ابنیه قدیمه مسجد جامع این شهر است بنائی است قدیمی با کمال استحکام در زمان میرزا شاهرخ بن تیمور بنا شده و بانی ملک حسین بن الصاحب الاعظم خواجه عز الدوله والدین محمد بالجه سمنانی فی رجب سنه ۸۲۸ و مناری در ضلع مسجد در طرف شمال هست که ارتفاع آن از روی بام بازار تا انتها ۲۵ ذرع است و ارتفاع بام نیز ۵ ذرع میباشد و از جنس منارهای دامغان است در محله جنبدان بقعه است معروف بسی سر از قرار تقریرهای در یک فرسخی شهر در طرف شمال معصوم‌زاده است معروف بچهل تن یعنی بقعه است بر لب رودی سی سر از آنجا آورده در بقعه محله جنبدان دفن کرده اند و ابدان آنها را با ده سی تن دیگر در همانجا بخاک سپرده اند بنا بر این چهل معصوم‌زاده را وقتی در آن محل سر بریده اند در چهار فرسخی شهر در طرف شمال در میان کوه همیران کوه سمنک است گویند پسران سام و حام بوده اند در آنجا مدفون اند در یک فرسخی طرف جنوب سرخه قریه صوفی آباد است و مقبره شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره از مشاهیر عرفا و مشایخ کبار فضلا میباشد در این قریه است و شرح حال آن

شرح حال رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه . دولتشاه سمرقندی مینویسد شیخ العارف رکن الحق والملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح گوید هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار

ملاحظه

املاک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و هفت سال مدتها گوشه نشین خواتین سلطانان بسر بردم و اکنون پیر و [illegible] در کنج
همه کفتم و گوشه نشستم و در بروی خلق بستم گویند شیخ در ایام شباب بخدمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از
مقربان آن پادشاه بود روزی که ارغون خان در زیر قزوین با یکی از دشمنان خود مصاف داده شیخ را واقعه [illegible] دست گرفت و دنیا و جاه و سلاح
گذاشته و اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شد و بعد در خانقاه سکاکیه مدتی با جمع صوفیان اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بود و چندانکه
که خان مراعات و استمالت داده از طریقه فقر بجانب اسباب دنیا [illegible] بعد عزیمت دار الاسلام بغداد نموده مرید شیخ العارف شیخ عبد الرحمن اسفراینی
قدس سره العزیز شده و حالات شیخ در رسایل طریقت که نوشته مسطور است و تواضع و انصاف شیخ مرتبه بود که نوشته مولانا نظام الدین را
خوانده زار زار گریست که ای نفس هفتاد سال [illegible] کافری او [illegible] که ما مسلمانان [illegible] شرق و غرب بکفر تو حکم
کرده سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چند روز بود و عزیزی در وفات آنحضرت گفته تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم رکن حق و دین
علاء الدوله بر مسند خود نشسته خرم بیست و سوم رجب بود اندر شب جمعه گرم [illegible] هفتصد و سی و شش [illegible] کم و شیخ
نجم الدین محمد اسفراینی قدس سره که از خلفای حضرت شیخ است میگوید با شیخ بر زبان مبارک راندند که آنچه مرور آن فرخ علوم شدی اگر در اول
معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نکردمی و در قبای ملازمت خدا پرستی نمودمی و پیش ملک مهمات مظلومان را ساخته [illegible]

**شاهرود** چندان قدمت و عظمتی ندارد چنانکه در کتب جغرافیای قدیم مطلقا اسمی از آن برده نشده و لیکن حالا از جهت تجارت
و حسن موقع دارای اهمیتی میباشد و تجار تبریز [illegible] و خارجه در آن مسکن و اقامت دارند و آب [illegible] مشهور [illegible] که تقریبا پنج سنگ آب
از میان شهر میگذرد و بدین واسطه کوچه ها پر درخت و نظیف است و در شهر [illegible] تقریبا هفت [illegible]
نیز [illegible] شهر میشود قلعه محمد خان که غربی شهر است دو برج دارد که ۴۲ برج آن در شهر [illegible] میباشد و قلعه شهر ۱۸ برج
دارد و خندقش در طرف جنوب است قلعه ارگ که اول قلعه شهر بوده است دارای دوازده برج است [illegible] طرف شمال و تمام سمت غربی
شهر وصل بکوه است و سه طرف دیگر تمام [illegible] را بخواهند [illegible] شود و [illegible] که داخل در
حصار شهر است [illegible] دارد و حسینیه [illegible] قدیم [illegible] حصار شهر را در عهد خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه محمد صالح خان عرب حاکم
شاهرود و بسطام بامر خاقان ساخته و با او وقت شاهرود حکومت داشت عظمت شان و اشتهار نامش از معبر و تجارتگاه و همسایگی [illegible]
و بسطام بود نیست و قلعه اول را [illegible] خان کرد در عهد صفویه ساخته [illegible] در شاهرود است بعد در زمان شاه شهید آقا محمد شاه
طاب ثراه اسمعیل خان [illegible] عرب عامری آنرا مرمت کرده و وسعت داده و [illegible] شهید رضوان جایگاه [illegible] شده و قلعه که [illegible]
نباشد بمنزله شهر [illegible] و قلعه اول بمنزله ارگ واقع شده رودخانه در شاهرود بوده با عظمت که حالا مجرای سیلاب آن بسمت مشرق و پایین شهر
شاهرود و باغ زندان است [illegible] مسیل آب دارد مجرای سابق این رودخانه حالا مسکون و جزو بیرون شهر است که محل باغات و
کاروانسرا و چاپارخانه و غیره میباشد [illegible] را در آنجا [illegible] است شاهرود گویند چنانچه راه عمومی را شاه راه گویند [illegible] رودخانه مذکور
[illegible] شاهرود گفته اند و سیلاب این رود در وقت بارندگی از کوهستان [illegible] و شاهکوه [illegible] می آید [illegible] شاهرود
هزار باب و نفوسش [illegible] تا [illegible] هزار نفر و دکاکین و غیره و [illegible] سیصد باب و کاروانسرای [illegible] سه باب کاروانسرای حاجی
اسمعیل و کاروانسرای حاجی ابو طالب و کاروانسرای [illegible] باب و مدرسه [illegible] باب که مدرسه محمد [illegible] خان قاجار و مدرسه حاجی [illegible]
و مدرسه حاجی ابراهیم [illegible] مسجد جامع قدیمش در خارج شهر است بازار نوی ساخته اند که در طرف جنوب شرقی
شهر واقع و خارج از [illegible] میباشد و مسجد در میان باغات [illegible] واقع است و بنای [illegible] هر چند از خشت ساخته اند در [illegible]
[illegible] مستطیل است و ۸ ستون [illegible] چهار [illegible] محاذی [illegible]
محکم زده اند [illegible] مقابل محراب را با چوب [illegible] پوشیده اند و سابقا همه طاق خشتی بوده در سنه ۱۲۴۰ [illegible]
شاهرود مسجد را مرمت کرده [illegible] باتیر و تخته پوشیده شده و در زیر سقف از دو
[illegible] قطار ستونهای [illegible] است [illegible] چند حمال بزرگ [illegible] آهن [illegible] سقف را روی
آنها قرار داده اند و در واقع اینجا مسجد [illegible] چه محراب مخصوص و مدخل ممتاز و وضع جداگانه دارد و قسمتی این هر دو [illegible]
و در سمت کوه مغرب شاهرود [illegible] قله [illegible] و در پشت این قله کوهی است مشهور [illegible] منسوب بشیخ جلال الدین که از اکابر

مشایخ

مشایخ و معاصر شیخ عماد الدین بوده و شیخ عماد الدین در یک فرسخی سمت جنوب شاهرود مزار دارد و جبلکه جلالی و قنات جلالی و کوه جلالی
همه باسم او اشتهار یافته قبر مشار الیه با قبور بعضی از بزرگان در صحرای جلالی است بالای جبل جلالی مغاره‌ایست که از آنجا بصومعه مانندی
داخل میشود و در آن صومعه اشعاری مکتوب است بعقیدهٔ بعضی اینجا ریاضتگاه و چله‌خانهٔ شیخ جلال الدین و مریدان او بوده پوشیده نباشد
که شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان همه در خاک قومس واقع شده و شرحی از قومس و کومس داده‌ایم اگرچه بعضی میگویند بواسطهٔ
معادن مس که در آن کوهستان پیدا میشود کومس است گویا دلیلی ضعیف باشد علمای جغرافیا گفته‌اند قومس نام ناحیه است که صد فرسخ
طول و ۶۰ فرسخ عرض دارد تختگاه این ایالت در قدیم الایام دامغان بوده و امتداد خاک قومس از انتهای خوار است از سمت ری
تا آخر خاک بسطام از طرف خراسان و در همین زمان استراباد و بیار و طبرستانیها اهالی این ناحیه را کومشی مینامند و از شاهرود بطرف دامغان که
حرکت کنند منزلگاهی است مشهور بده ملا و از آنجا بمهماندوست واقعهٔ تاریخی اتفاق افتاده مختصری مینگاریم میرزا مهدیخان مرحوم در تاریخ
جهانگشای نادری شرحی مینویسد که خلاصه‌اش این است .

پس از آنکه مشهد مقدس مقر نادرشاه گردید و از آنجا عزیمت هرات نمود شایع شد که اشرف افغان غلجائی از اصفهان عزم تسخیر خراسان دارد
و در روز سه‌شنبه ۱۳ محرم سنهٔ ۱۱۴۲ با جمعیت موفور حرکت کرده چون نادرشاه این خبر را شنید فرمان باجتماع لشکر داده توپخانه را از راه سی ولایت مشهد
بسلطان میدان روانه ساخت و خود باتفاق حضرت شاه طهماسب در ۱۸ صفر از راه نیشابور و سبزوار حرکت نمود اشرف نیز از آنطرف تا سمنان
آمده اول بر سر قلعهٔ سید علی قاضی سمنانی که در آن نزدیکی بود رفته قلعهٔ او را تصرف کرده قاضی را نیز دستگیر ساخت و از آنجا بمحاصرهٔ سمنان پرداخت
نادرشاه باحتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان از بابت گرفتاری قاضی بدادن شهر راضی شوند بوسیلهٔ چند نفر از افشار و قاجار استراباد خبر
بآنها فرستاد که موکب نادری متوجه آنطرف است پایداری کنند و قلعه را صیانت نمایند تا در رسند اشرف نیز از آمدن توپخانهٔ نادرشاه آگاه
شده سیدال افغان که سردار و مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانه فرستاد در حینی که توپخانه وارد قلعهٔ مهردشتی من اعمال بسطام شده بود و
موکب نادری نیز بده فرسخی این قلعه رسیده سیدال از بسطام بلد گرفته بیکفرسخی قلعه رسید در اینجا از آمدن موکب نادری خبردار شده بلد را
کشته روی برتافت و در هنگامیکه شهربند بسطام مقر موکب با احتشام نادری بود بسبب ازدحام سپاه توپخانه در خارج شهر قرار گرفت
آنشب سیدال با افاغنه شبیخون بر سر توپخانه آورده کاری نساخت و بطرف اشرف لوای هزیمت افراخت روز دیگر موکب نادری متوجه
مومن آباد دامغان گشت سیدال از مومن آباد روانهٔ مهماندوست شد و اشرف نیز از سمنان پیش آمده در مهماندوست فریقین تلاقی کردند
و دست در کمر شده بقتال کوشیدند توپخانهٔ نادرشاه بیاری از شیرزبان افغانرا بآنجهان روان ساخت و اجزای علم و علمدار اشرف از گلولهٔ
توپ در جو هوا پراکنده شد اشرف چون لوای اقبال را سرنگون و بخت ادبار را وارون دید توپخانه و خیام و اسباب خود را گذاشته
روی بگریز آورد و جمعی از اعاظم افغان دستگیر شدند پس از آن نادرشاه بدامغان آمد و راه آهوان پیش گرفت و عزیمت سمنان نمود در راه
شاه طهماسب از نادرشاه رنجیده جدا شد و در سمنان بارکار را باصلاح کشیدند مقارن اینحال افاغنهٔ طهران که خبر شکست اشرف را شنیدند بموجب اعلام
معتبرین بلد را در میان ارگی که در کنار شهر احداث کرده بودند جمع کرده از دم شمشیر گذراندند و قلعه را خالی نموده بجانب اصفهان شتافتند و
عوام شهر بعد از فرار افاغنه بارگ ریخته بغارت پرداختند و اشرف بعد از واقعهٔ مهماندوست وارد ورامین شده در آنجا اسلامخان افغان
حاکم طهران داوطلب شده با توپخانهٔ مستعد و پنجهزار افغان جنگی آمده سر درهٔ خوار را که در میان دو کوه واقع است و معبرش در کمال سختی
بوجود دلیران افغان سنگر کرده و گذرگاه تنگ را با توپ و فراز کوه را با تفنگچی گرفته خود با سواران در کمین نشست جاسوسان خبر بنادر
دادند و او از اسب پیاده شده پنج هزار نفر تفنگچی را فوج فوج مقدمة الجیش کرده بسمت شرقی و غربی کوه تعیین و توپخانه و زنبورکخانه را
از وسط راه راهی نمود و بیورش پرداختند افاغنه تاب مقاومت نیاورده تفنگچی‌های آنها از بالای کوه سرازیر شده و سوارانشان نیز
از میان دره توپخانه و اسباب خود را گذاشته در کمال خذلان و خواری نزد اشرف بطرف ورامین فراری شدند و جمعی در بیغولهٔ عدم
متواری گشتند و اشرف که این حالات را دیده توپ قلعه‌کوب را که از اصفهان آورده بود در آنجا گذاشته باصفهان گریخت و در پنج شش
فرسخی شاهرود آبادی ارمیان است در حوالی آبادی ارمیان بر روی تختگاهی درخت چنار کهنی است بسیار با عظمت معلول و مرور اعصار
جوف آن سوخته و مجوف شده و معروف است که مدفن سه نفر از اعاظم انبیا در وسط آن چنار است یکی از آنها ارمیای پیغمبر است ولی مناسبتی ندارد
آنجا مدفن ایشان باشد ظاهراً که این ارمیا یکی از رهبان عیسوی بوده که در این نواحی سکنی داشته چنانچه در قدیم در همین صفحات مرتاضین بسیار

بوده اند و پیش اشاره کردیم بهر حال مردم این چنار را متبرک میدانند و هرگز شاخی از آن نبرند و از جاهای دور نذرها بجا آرند و بفقرا
و مساکین دهند دور چنار ده دوی زمین پنجاه ذرع و هر شاخه از آن شبیه بدرختی عظیم و از هر طرف زیاده از صد ذرع اطراف را سایه افکنده

**شوش و شوشتر** شرح شوش در کلمه شستر داده شد لابد در شوش باختصار میگوئیم سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری در تحفة العالم
میفرماید باروی شوشتر و شهر شوش اول بنائی است که بعد از طوفان نوح بنا شده از بلاد معظم اول ایران و بنا است سلاطین کیان را بهمان نحو
که مورخین نگاشته اند از کیومرث ابتدا و بدارا انتها و انقراض میسازند و پس از دارا اسکندر را بهمان سیاق که مسطور داشته اند از روم
آمده دارا مقتول غیر مغلوب و کیان نابود شده او و نیز پس از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان در ایران فرمانفرما بودند تا ظهور اردشیر
ساسانی و کیانی و بعضی از العمارات شوشتر اتفاقی بود و چون آب رود کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیار از کلو کرد احداث نمودند که آب
آنها بدو قریه از قراء تبعه شوشتر میرسید و مزارعان تا آب آن قنوات در آن قراء زراعت صیفی بعمل می آورده اند و در حوالی شهر
تقریبا بقدر یک فرسنگ دور بود و مردم قراء و عوامل بکشتی از رود خانه عبور مینموده اند و باین سبب زحمت زیاد میکشیدند تا اینکه دارای
اکبر نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت و دارا ابن دارا باتمام آن کوشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر جاری ساخت و این
قبل از ظهور اسکندر بود و در آن ایام از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آبش از نهر منقطع گردیده و باین
سبب مزارع قراء بایر موقوف و آن قنوات بایر گردیده و کسی بحال آنها التفات ننمود و رفته رفته قحط و غلا مستولی شد و سکنه اش متفرق شدند و
احدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بر این منوال خراب و ویران بود و در شوشتر در اغلب ازمنه که بی آبادی گذشت و میگذرد و نرخ
غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات بباران که در اکثر سنین نیز خشک سال و قوت مردم منحصر تا آنچه از بلاد عربیه حمل نمایند مانند خرما از
بصره و برنج از حویزه و رام هرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد گندم و برنج و سایر حبوب از
بعمل آید و برکت و ریع بسیار دارد و زمین آنجا جدی سبک است که یک کاو تخم توانگر دد و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات و انواع
ثمار از فواکه عراق قدری پست تر شود و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قلم یکی از حاصلهای آنجاست که در شهر دیگر نشود
و چون تحفه در تمام عالم بمعرف میرسد و اینکه مثل شعرا و زبان مردم قلم واسطی است واسط شهری بوده قریب شوشتر و بعضی نیز بدانند که
آن شهر شوشتر بوده و نمک شوشتر ملیح ترین املاح بوده و نمکش از نمک تمام ممالک ممتاز و بغایت لطیف و نهایت شور بدون تلخی که زیاد بیش شور
باشند و چون سایر نمکها تلخ گردد و تقریبا دوازده هزار خانوار ساکنند از جانب مشرق متصل است بجبال بختیاری و از طرف مغرب بعراق عرب
و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و جنوب بفارس پیوندد در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس آب کرن را بین المملکتین فاصله
و سرحد داشتند و در عهد سلاطین کیان و بعد که رود خانه بطرف غرب با شهر بفاصله بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس بوده و اکنون که
رود خانه بطرف مشرق شهر افتاده اصل شهر داخل عراق عجم است و کنون پنج دروازه دارد مدتها شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود
تا ظهور دولت ساسانیان که ساسان بر وزن آسمان گدا و گدا پیشه را گویند چون نسبت ایشان بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی میپیوندد
و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده پرورش داده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای
اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد و اردشیر در سنه ۵۶۹۶ پنجهزار و ششصد و نود و شش هبوطی خروج کرد و سلطان دادگر انوشیروان
عادل یازدهم بود و آخرین یزدجرد که شانزدهم ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون شده و انقراض یافتند واحد القهار
اردشیر بابکان که بر تخت جلوس کرده بشهریاری نشست کمر همت بر دفع ملوک الطوایف بربست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت قرار داد
و بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بانجا کوچانیده امر فرمود تا خانها بسازند در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر
باتمام رسید و مقصود اصلیش این بود که باین وسیله داریان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعوض رود خانه شادروانی بنا کنند تا آب
بالا آمده بنهر داریان جاری شود اجل فرصت نداد و رحلت نمود و مردمان باز بهمان سر مشق و تعب و مشقت کار میکردند در این بین اعراب
بادیه حرکت کرده آمده و در اراضی خراسان تاختند و انواع خرابیها در آن بلاد کردند و کسی نبود که از جور اعراب صدمه نخورده باشد
و قیصر نیز فرصت یافته بر بعضی بلاد دیگر دست رس ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی و قتل و اسرا آنچه توانست کرد تا اینکه نبیره
اردشیر شاپور در طفولیت جلوس نمود و ظهور کرد و وی پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اول هر کاری بر اعراب تاخت
و شبیخونها برده خلقی کثیر را عرضه تیغ بلا کردند و آنچه اسیر میکرد شانه آنها را سوراخ میکرد و بند میگذرانید و نفر و نفر با هم می بست

و دار او و همسر او خود میگردانید بلائی بروزگار مهشان آورد که اگر تا قیامت ایران سلطانانند اشتند نگاه باین طرف نکنند اگرچه باز فراموش میکردند
به همسایه دو دکه ای وحشی هستند القصه بعد از قلع و قمع اعراب بطرف قیصر رفت و مغلوب و اسیرش کرد و با ایران آورده و بدو گفت اگر نجات و تخت
و تاج خواهی دو کار میباید کردن و بانجام رساندن یکی تلافی را که از قلمرو من خراب کرده ضرر وارد آورده ای باز در رفع خرابی و ضرر بنما دو دیگر آنکه
ابتدا بکارات اتمام امر شادروان شوشتر نمائی و بنیادش چنان کنی که در حوالی شهر زراعت آباد کرده شود قیصر چون مژده عفو و اغماض شنید و رهائی
خویش ایمن گشت بعلاوه جان بخشی نوید تخت و تاج و پادشاهی بیرون فرمودند امر کرد تا مهندسان و معماران رومی دیوانها و استادان دانشمند
با فرهنگ از روم و فرنگ بیایند و مال و خزانه بسیاری برای اینکار بیاوردند پس از آنکه مهندسان ترازوی آنجا را برآورد نمودند که بسبب بسیاری
آب رودخانه و شدت جریان آب ساختن شادروان بسیار صعب بلکه محال و فرش کردن کف رودخانه را از سنگ که بعد تا کود تر نگردد ممکن
نیست مگر اینکه اول آب را بکلی از رودخانه بگردانند و بطرف دیگر اندازند بعد از اتمام کار باز آب را بمجرای اول رودخانه سر دهند و آن رخنه را ببندند
رای مهندسان و معماران بر این قرار گرفت که از زیر کوهی که معروف به محمد کیا (?) همواره واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف غرب شهر میرود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه مذکور نهری الی بند قیر که دوازده فرسنگ است بریدند و آب را بدان طرف سر دادند
تا شادروان و بند تمام شد که هنوز آثار کلند در اطراف رود الی بند قیر نمایان است پس شروع بکار نمودند و قیصر امر کرده بود روزی هزار راس شیشک (?)
گوسفند از روم بیاورند و در گردن آنها بتفاوت طلا و نقره (?) بسته که تمام آتش و انگشت عملجات شود و چنان انگاره کرده بودند که هر داه (?)
بفاصله های مقرره بود که شبانه روزی دو دسته بسیصد و دو (?) کاکین (?) و میخانه در اطاقها بنا کرده بود و جمعی مطرب و بازیگرهای خوش رو سیه (?)
مجعد موی پستان لیموی خوش قد و بالا و دلربا آورده بودند که عملجات خسته زحمت کشیده که در میکدها بجرعه دل از کف داده بد و چهره
مست افتاده و مزد روز را هم از دست میدادند و صبح این وجوه و ... دولت جمع آوری میشد جهه اجرت پس پیداست که عملجات بعشق و عیش
شبانه روز را چگونه خدمت میکردند القصه شاپور بقیصر گفت خیال داشتم خاک روم را توبره کشیده بایران آورم اکنون خود این کار کن
گویا آن سرزمین یا خاک نداشته یا خوب نداشته یا قیصر بقدری خاک گرد و جمع آوردند که خارج شهر تلهای عظیم برپا شد که هنوز کوره گرها
از آنخاک کار میکنند سنگهای بزرگ را بواسطه جرثقال بر روی هم سوار کرده بطوق آهن بهم می بستند از دهنه تا قاریان الی زیر پل بیک تراز و فرش
کردند و سرب روی درزها و رخنه های سنگها را استوار میکردند و صاف مینمودند شادروان بهمین قسم بعرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم
بر بالای شادروان جهه سهولت تردد انسان و حیوان و بار در نهایت استواری ساختند و رخنه ها را هم با استحکامات مسدود کردند و آب را
باین مجری انداختند که چهار دانگ از مجرای رود و زیر پل و دو دانگش از نهر رود جدید از فرجهای قیصری برای مصرف باغات بطرف
جنوب شهر جاری شود و باغات و بساتین بعمل آورند و زرع صیفی الی قدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده رفت و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی
دارا بزرا (?) بزمین مینوسیه (?) نمودند و حق این است که عجب بنای مستحکم معظمی شده که هنوز خللی بر آن راه نیافته شعرا و مورخان در مدح آن
بنای منحصر بهمتا خیلی مبالغه و اغراق کرده اند که در عالم بنائی چنین معظم یافت نشود .

شادروان سراپرده و فرشهای ملون منقش و بنای گرانمایه خوش زینت را گویند و چون زمین رودخانه و زیر پل و جاهای نشیمن بسیار
در غایت زیبائی از سنگهای رخام و الوان مختلف با قیمت چون خاتم و کاشی کاریهای معرق فرش کرده بودند شادروان گفتند و
شوشتر بحدی آباد و دارای صنایع بود که غیرت و محسود بلاد و بلاد دیان (?) و مردمان بود و دیبائی می بافتند معروف بدیبای شوشتری
بود که در جای دیگر محال بود مثلش بیافتند تا رخته (?) بود که از زر خالص بمراتب زرین‌تر و بهتر و آنرا از زر و سیم و نقوش بدیعه دلکش میبافتند
و در آن زمان مخصوصا دستار ملوک عظام و سلاطین کرام بود و در خوبی ضرب المثل همه بلغای روزگار و شعرای شیرین گفتار بود و هر چیزی را
که خواسته اند در تعریف زیبائی و نرمی و لطافت مبالغه کنند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند من جمله عبدالواسع جبلی که از ارکان شعرا بوده
در قصاید بیجه (?) بمدح سلطان سنجر و دیگران گفته است و در اکثر مواضع خوبیای رخسار یار و طراوت رنگینی بهار و مجلس بزم شهریار و پادشاه
عدالت شعار را بدیبای شوشتری تشبیه کرده چنانکه در مدح عبدالصمد گوید گوید در آفرین تو هر روز مدحتی آراسته بگونه دیبای شوشتر
ایضا جای دیگر در مدح معشوق به سان رخسار و زلف دلبر میگوید که از سنبل مجابی برفراز پرنیان پوشد که از عنبر نقابی بر طراز شوشتری بندد
القصه در عهد دولت بنی امیه شبیب خارجی خروج کرده شوشتر را مقر سلطنت خود قرار داد و مکرر عساکر دمشق و شام بجنگ او آمدند
و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت بعبدالملک بن مروان بن حکم رسید او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود و الی

# در تحقیق شوش و شوشتر

خراسان و عراقین کرده و حجاج با لشکری انبوه بجنگ شبیب آمد شبیب بعادت جنگ صحرا در رزم مقابل را نیاورده بشهر رفته محصور شد
و هر روز از شهر بیرون آمده با حجاج دست و پنجه نرم میکرد و شب بدرون شهر میرفت از قضایای اتفاقیه روزی بعادت معهود آخر روز که
از جنگ گاه برمیگشت و در آن روز طوفان شده و سیلی برودخانه افتاده روان بود شبیب تماشای سیلاب کنار رود و اسب میراند یکی از
خدام مادیانی را سوار بود و در جلو میرفت اسب شبیب که مادیان دیده هوا میگیرد و جلفی میکند شبیب دست جلو را کشید دهنه بر دهن
اسب زد اسب سر عقب زده از دو پا بر دو میرود و شبیب بشیب در می افتد مرد و مرکب برود افتاده جزو خاشاک سیلاب میروند حجاج داخل
شهر میشود و سپاه را جابجا نگاه میدارد که عامهٔ خلق غدری نیندیشند و مفسده برپا نکنند خلق را برای راه دادن شبیب خواست
بازخواست کند متعذر شدند که شبانه ناگاه وارد شدند دارا قدرت مدافعه نبود حجاج قبول نمود امر کرد تا پل نازنین را خراب کردند
و بدستور سابق با کشتی و لنگه عبور نمایند تا کسی بیخبر بشهر وارد نشود و چنان کردند و خراب ماند او هم بقدر خود داغ بر دل ایران و
ایرانیان گذاشت که مخلد در جهنم ماند .

بر سیاحان ممالک بحر و بر که دانایان اخبار و سیر ند پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ ایران بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و
اکمل معمورهٔ عالم است و بیان رجحانش بر سایر اکناف جهان خود عیانست و توصیف مزیتش از قطعات دیگر زمین از قوهٔ تحریر و تقریر
خارج و مستغنی از هر صفتی است و عراق عجم نسبت بممالک دیگران سرزمین بخوبی آب و هوا هنوز بهتر و ممتازتر است و سالها مکرر حاذقان
امراض مزمنه را که اطبا از معالجه عاجز و مأیوس بوده نقل بشوشتر کرده اند در مدت کمی بدون دوا و معالجه از اثر آب و هوا بهبودی
یافته پس هوایش بهتر و مناسب تر از سایر بلاد است و آن زمین را در تکمیل نفوس و پرورش ابدان اثری تمام است و کسی تا ملاحظه نکند
تصدیقش دشوار است چرا که ذوقی است نه بیانی که هوای آن لطافت و نزاکت و اعتدال و آبی آن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی
از بلاد ایران توان یافت و فصولش چنان بجا و بقاعده است که روز اول هر فصلی بر هر کس خود پیداست و هوایش نشاط انگیز و خاکش
عشرت خیز است از معتبرین ثقه شنیده شده که با دویهٔ عطار و دستور العمل اطبا بسیار کم احتیاج افتاده مجبر که سلاح و آلات آهن و دیگر
فلزات موریانه نزند و زنگ نخورد اگرچه در زمین و زیر خاک مدفون باشد مردمانش اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا
و عفاف و پرهیزکاری از حقوق الناس موصوف اند و شجاعت و سخاوت و رقت قلب همه را ذاتی و فطری است و حسد و بخل
و جبن و خودپسندی و تأسف مافات را ندانند و درویشی و قناعت کیشی از خصایص جبلهٔ آن مردم است و مهمان و غریب دوست اند هر دیاری
که کسی وارد شان شود برأفت و شفقت و مهربانی مهمانی کنند و از عهد شاه عباس که بنا بر بعضی مصالح حیدری و نعمتی در هر شهر قرار
داده اند خیلی مایهٔ سرکشی مردم و خرابی بلاد است .

باروی شهر از طرف همان رود و دالکه بوده که حال بستا می رود و با نظرف افتاده و بغایت هم عمیق شده و از طرف دیگر حصاری عظیم است
قلعهٔ شوشتر از قلاع بسیار مشهورهٔ گردون نظیر است و در عالم بمضبوطی و استحکام بی شبه و عدیل است و بقلعهٔ سلاسل مسمی است
و تکیه بر یک قطعه سنگ کوه واقع شده است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای فاصله وسیع بسیار گذاشته اند که در
وقت انقلاب و محاصرهٔ مردان و دواب غریبه با مواشی خود توانند خودداری کرده چندی بمانند و در سه ضلع قلعه رود ما فاریان
بمنزلهٔ خندق بسیار خوب عریض عمیقی است و در یکضلع دیگر هم خندقی بسیار عریض عمیقی است که وقت احتیاج از آب رودخانه
بخندق جاری و یکی میشود که از چهار طرف آب جاری باشد و اصل قلعه را مهندسی چنان بنا کرده بودند که ابداً از توپ گیر نباشد
هرچه تیر اندازند بکوه میخورد و اگر قدری بلند گیرند تیر از سر قلعه در گذرد و چاه و قنات بسیار در آن است سلاسل علامی بوده
از سلاطین فارس که مأمور بفتح قلعه وارد شده بود بعد از اتمام و جمیع ذخیره و تهیهٔ لوازم یاغی میشود چند بار لشکرها سردارها
آزموده جنگ دیده می آیند و جز معطل حاصلی نمی بینند تا بالاخره خود سلطان می آید مدتی هم ایشان معطل میشوند و از
محاصره طرفی نمی بندند دست کشیده مراجعت میکنند تا خود سلاسل بیرون آمده شرفیاب شده معذرت میخواهد و جهت را عرض
می کند خیلی طرف تحسین و مورد التفات میشود و حکومت آنجا را بخود او محول نمودند خلاصه از علامات عدیده که هنوز قدری باقیست
معلوم میشود که خیلی سلاطین پیش را میل بعمارت و آبادی شوشتر بوده و همواره اوقات خود را مصروف آبادی و بنا
و عمارت این شهر میکرده اند از آنجمله مثلاً در دو فرسخی شهر بندیست از سنگ و ساروج مشهور به بند خشتر که دو نهر از دو طرف

# در تحقیق شوش و شوشتر

رودخانه بسبب آن بند جاریست یکی بطرف مغرب که آب را حاجی محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده میبرد و دیگریش بطرف مشرق بر بستان عقیلی
که از املاک سادات مرعشی است جاری بوده و دیگر پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس و بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها
و چرخ آبهای بسیار آن دایر بوده و اکثر باغاتیکه در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلالی و بلاگردان و برج عیار همه با آن چرخابها معمور بود
و در اغلب خانه های آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیار بود که از آب این بند مشجر و سبز و خرم بود مثل باغ بلبل و طاش علیا
و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس (و نقطه برج عیار نام خشتی است که از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند و خواتونها از اعیان
و اهل خیر برج عیار خود را فروخته با عزم درست و همتی مردانه شروع بساختن این بند نمود و بعد از آن نیز دیگران تعصباً کمک کرده باتمام رسانیدند
و بنام این زن ماند و باسم خلق موسوم گردید و در آن حوالی بارگاهی است عالی که مقام علی گویند و عمارتی باتکلف دارد و باغچه در آن آستانه عالی میرزا
حیدر بن میرزا اسدالله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان نارنج و گل گلاب بسیاری در این باغچه غرس کرده بودند
که آن بقعه و باغچه در تمام فصول سیرگاه مردم بود آسیاب و باغات و دولابهای مذکوره را ندیده ام ولی آن آستانه و عمارت این بقعه را
دیده ام در کمال نزهت و صفا و استیاز ساخته شده و در این محله جمعی از صابئه منزل دارند و این صابئه را مورخین گویند که عبده کواکب بوده اند
ولی اینها آنها نیستند چه که از کواکب و آبای علوی و سفلی و تاثیرات آنها و درجات اصلاً و ابداً خبری ندارند و از مذهب یهود و نصاری نیز
آگاهی نه و عبادت اصنام نیز ندانند و عبادتشان منحصر است باینکه صبح در آب رودخانه روند و تا کمر در آب کنند و در مقابل آفتاب بزبانی
چیزی میخوانند و آب بر بدن و اطراف بپاشند و برگردند و بیشتر آنها بزرگری مشغول‌اند و اوائل آنها در باغات و زراعات خدمت
میکنند و مذهبشان ماخذی ندارد و در جاهای دیگر ایران از این فرقه ندارد گویا از فرقه نمود و عبده اصنام باشند چه اوضاع و اطوار آنها
با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تام دارد و بعضی از مورخین نوشته اند جماعتیکه صابئه گویند ملت صابی بن ادریس را دارند
و بروایت بعضی اصحاب سیر و ارباب خبر صابی خود پیغمبر بوده و طایفه هم حکیمش دانند و صابئه گویند اول انبیا آدم و آخرین صابی بوده
و عقیده ایشان این بوده که صانع عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم بایشان واداد و پرستش ستارگان کنند و جهت هر کوکبی شکلی معین کنند
و هیاکل سازند محققان ایشان گویند پرستش ستاره نکنیم بلکه قبله ماست و واسطه در ابطه الوهیت و وحدت .

و دیگر پائین تر یک فرسخی شهر بند لیت از سنگ خارا مشهور بجدا الآذین و معروف بند ماهی بازان که صیادان آنجا صید ماهی کنند و در اطراف آن
آثار چرخ آبها نمایان است و آسیابها هنوز باقی هستند و در طغیان آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب میماند مردم با آسیابهای ماهی بازان آرد
کنند و بسبب ارتفاع آن سد و آسیابها سیلاب بآنها نمیرسد .

و دیگر در هفت فرسخی بند لیت مشهور بند دارا و در اطراف آنهم آثار چرخابها و آب گردانها باقی است و کشتیهائی که از بصره و جزه ها و جاهای
دیگر می آورند تا بند دارا می آیند و از آنجا بر استر و گاو و شتر میرسانند .

و دیگر پائین تر بند قیر است که جهت استحکام بجای ساروج و گچ قیر آب کرده بکار برده اند و قلعه هم هست که قلعه بند قیر گویند .

و دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه است و معروف عالم هست و انهار بسیاری از دو طرف آن بند نمایان است و خراب اند
و بجهات چندی کسی را همت یارای آن نیست که تعمیر و آبادی آن بکوشد و لازم شد که شمه از اهواز و محاسنش ذکر شود .

اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان واقع مثل و قرینش در تمام دنیا نبوده و ابداً امثالش در هیچ مملکتی و سرزمینی دیده و شنیده
نشده و بیشتر بیشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده و آن اماکنی که از برای ساختن شکر ساخته بودند مثل حوضهای بسیار بزرگ
و سنگ آسیاها و غیره اینقدر در آن سرزمین هست که تعداد و جمع آوریشان را خداوند خبیر داند و بس .

در عهد خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور و آباد بوده و بعضی یا بقدر چهل فرسخ طول و سی فرسخ عرض است که آثار و علامات عمارات
عالیه و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجد هست با این وسعت همیشه بر سر زمین و مکان و خانه های مسکون مردم با همدیگر نزاع و جدل
میکردند که مکان خالی و جای مالک شدن بدست کسی نمی افتاد و خلفای عباسی که دایره دولتشان اطراف آفاق را گرفته بود آن شهر را
فقط مجمع المال مینامیدند و سکنه آنجا در نهایت ثروت و غایت مکنت و دولت بوده اند و در تمول از کل عالم ممتاز و بندی که در
اهواز است اینده و رودخانه متصل را بسته بودند که آب بر دو رود خانه بمزارع و اراضی می نشست و یکقطره آن آبها بی مصرف نمیرفت
و تمام این زراعت شکرستان بوده که شکرش تمام نقاط روی زمین و در دنیا میرفته و در آن وقت شکر از لاهور و هندوستان

بایران دادم

# در تحقیق شوش و شوشتر

ایران و روم حمل میشد و از این تجارت مردم این دیار بدولت و ثروت و توانگری شهره آفاق بودند و بوفور حال و خوشی مآل که موجب طغیان و سرکشی آدمی است مردم آندیار همواره با خلفای کبار بگردن کشی و مجادله و اطوار ناهنجار خیرگی مینمودند تا اینکه علی بن محمد مجسم مشهور بصاحب الزنج رکنیان و غلامان اطراف خوزستان که بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند لشکر خود قرار داده خروج نمود و لوای خودسری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه میکرد و اهالی آندیار بعضی بموافقت و برخی بمخالفت او کشته شدند تا خلفا غلبه یافتند و بعد ها دیگر بکلداری آن شهر رغبت و میلشان نماند و مردم را بخود واگذاشتند و خلق هم از مجادله با یکدیگر و ریختن خون هم و نهب و غارت و نیز ایشان هیچ دقیقه فرو گذار و کوتاهی نکردند و حکم و امنیت از شهر و شهریان بکلی برداشته شد و ضعفا از تطاول قویها متفرق و متواری شدند و دیگران هم از عهده ضبط و جمع آوری و انتظامات و تجارت آنهمه شکر بر نیامدند و پای شکر و دین هم بسبب فتنه و فساد منقطع گردید و قریب سه سال محصولات آن همه شکرستانها بروی هم انبار نمودند و مزارع و عمارات رو بخرابی نهاد تا عقرب بسیاری بهم رسید و بکلی سبب تفرقه و جلاء وطن مردم گردید و اوقاتیکه باران بسیاری زیاد می آید که زمین شسته میشود مردم قبیله در آنجا متوطن هستند بطلاجوئی میکردند و طلا و نقره و جواهرات بسیار میجویند و گاهی چیزهای خوب و ظرفهای معتبر بتفاوت بدست آمده و می آید ۰ مؤلف مدتی در فقره طلاشوئی منکر بود تا بهمدان عبور کردم اتفاق مدت دوماهی ماندم و سفارش کرده جهة خرید و فروش چیزهای خورد نقده درست بیاورند ابتیاع شود در مدت چند روز دو سه نفر یهودی که از زرگران آنجا بودند چند مثقال دانه اسبابهای شکسته آورده بقیمه طلا فروختند که دانه ها هریکی باندازه لپه نخودی بتفاوت که بیشتر اسباب دست بند و گلو بند و غیره بوده با ذره بین که نظر نمودم منبتها و سکه و صنایعی بکار برده بودند که عقلا مات و حیران میمانند از آنجمله یک عروسی طلا بقدر مغز پسته کوچکی بود که چشمهایش یاقوت بود و حتی پرهای بدن و بال و بال جنس ورس را نقشی نموده بود که بیان عاجز است تحفه جهة دوستان آورده بهرکس دو دانه سه دانه از آنها بهترین قسم سوقات و تحفه بود میدادم دوازده فرسنگ سطح قدیم شهر همدان تا سه چارک الی نیم ذرع عمق هر جایش را که می کنند و خاکش می شستند از اینها بیرون می آمد گاهی اشرفیهای غریب بسکه و خط قدیم از یک مثقال الی پنج و شش مثقال که دست بدست قیمتشان بصد تومان و دویست تومان تا پانصد و هزار تومان بفرنگستان برده فروخته اند میشد انتها این شهر تا چه حد متمول بوده اند زرگرهای فرنگی هر ذره زرگری از این دانه ها میدیدند متحیر و مبهوت میشدند که این زرگریها با چه اسباب و آلات شده است و دانه که حجمش بقدر ماشی بود درست بدست که با ذره بین نظر کردی سه طبقه زرگری داشت که مثبت هر یکیش اشکال دیگر و چیز مخصوصی بود و بعد و یکی چون گلوی محیط بر بهی مثبت و سکه و این که دو هم نقشها و شبکه و گل و بوته ها داشت بعد یکی دیگر بر هر دو محیط نقش و نگارش اکمل و بهتر از هر دو و در این اسباب ریزها اتفاقا بشکل مانند ابریق چیزی یافت شد که از کاورسهای بسیار ریزه چون خشخاش ساخته بودند بقدر مغز پسته لاغری و در کاورسهای بسیار که همه را دانه بدانه پهلوی هم جوش داده آنرا تمام ساخته بودند در دسته آن یکدانه مروارید درشت شفاف کرد غلطان کشیده بود و فتی پیدا شد صاحب اولش بصرافی یکتومان فروخته بود صراف بدون مروارید آن ابریق را یکتومان بمن فروخته و سه تومان مروارید آنرا بسیر فروخته بود وجه الکانه بجواهری فرستاده بود از این قبیل بسیار و همه روزه پیدا میشود روزها اطفال کنار رودی که از میان شهر گذرد جمع شده نفری ظرفی آورده ریگ و شن و گل و لای کنار رود در لب آب میشویند تا عصر نفری بخت و طالع از پنجهزار الی یکتومان کمتر و بیشتر خورده طلاء و سکهای قیمتی بیشتر زر جدا گاهی پول شکسته درست میجویند و سودی میبرند در نظر بصیر غریب عبرتی دارد ۰

شوشتر مسجد عالی و وسیع بسیار دارد از آنجمله مساجدهای معروف و قدیمترین آنها مسجد جامع است که قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل اندرونی و بیرونی بسیار عالی و وسیع و حیاط بزرگ با فضائی که در وسط حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا برگرد حوض صفه ها ساخته اند که در فصل تموز مسجد و شام در آنجا بادی بشارت قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها تحقیقا بدست نبود و بکار ده همین قدر میدانم پنج شش نفر ادم بیرون و در درون نماز میگذارند و بنای آن از خلیفه سیزدهم عباسی محمد بن جعفر المتوکل که در سنه ۲۵۴ دویست و پنجاه و چهار از عهد حضرت امام حسن عسکری ع بخلافت نشسته بود بنا نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند و بلند تر و سر راست تر و محکمترین چوبهای آنجا است و طاقت و طاقت و دوامش اعتبار کلی دارد و بپایه چوبها از راه بصره از هندوستان طلبیده بودند بوسیله نقره مخارج رسید نقش شده گویند ارضیه ابدا در آن چوب رخنه نتواند کردن و سالهای دراز از اندر اساس محفوظ مانده از آنوقت که نه صد سال الی حال هفتصد سال و کسری است و منبری نیز از آن چوب ساخته اند در کمال خوبی و نهایت صنعت و مرغوبی

وغایت اعلی

# در تحقیق شوش و شوشتر

و غایت استادی و دقت کاری و چند قطعه هم از آن چوبها میان بعضی ستونها کشیده اند ابدا در یک تخم خیبری پیدا نکرده اند و علیهذا هم نرسانده
هنوز چوبها از هند نرسیده و سرانجام نشده بود که بعد از سه سال و کسری خلافت دولتش سپری شد بعد از او دیگری اقدام و اهتمام نکرد تا
خلیفه بیست و نهمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر که اقدام در اهتمامش کرد و باتمامش نرسانید و در سنه ۴۲۲ چهارصد و بیست و دو درگذشت و
پس از او خلیفه سی و هفتم مقتدی بامر الله ابو القاسم بن عبدالله قدری دیگر از آن ساخت بعد از یازده سال و کسری خلافت درگذشته
پس از وی خلیفه سی و نهمین المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در آن باب بسیار سعی نموده جهدها کرد تا باتمام رسانید و بنام نامی آن خلیفه
گرامی خجسته اخلاق تمام شد و اسم شریف او بر بالای محراب بگچبری مرسوم است و بر دیوار رفیع مسجد که تا حال بهمان دیوار است بجا است
سوره مبارکه یس بخط کوفی در کمال خوبی گچبری کرده اند و تختهای چوب بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعضی اصحاب
کبار بدیوار رفیع نصب کرده بودند که عهد سلاطین صفویه برداشته اند تا در سنه ۱۰۸۷ هزار و هشتاد و هفت هجری که یکی از چوبهای میانه ستونهای
گلدسته شکست دیگر چوبی به بلندیش نیافتند عوضش بجای او بگذارند ماده تاریخ آن بنا از خواجه فضل حق رفت برخواست یکی از آن میانه
کعبه مسجد شده خدا باز منار شوشتر هم از غرایب ابنیه روزگار و بلندیش نیز بنائی در دیگر بلدان نشده است و بانیش سلطان اویس بن شیخ
حسن چوپانی ممدوح سلمان ساوجی و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که زیر گلدسته منقوش است مورخ بتاریخ سنه ۷۶۲ از بعضی ثقات بکرّات
و اسلاف شنیده شده که در امتحانات تعیین قبله آن مدتی از روی علم و اسباب مهندسین و معماران دقت داشته اند و بدایره هندسی و سایر اسباب
و اعمال لازمات بحقیقت رابجای آورده اند و پادشاه با انصاف شاپور ذوالاکتاف شوشتر را عمارت نموده و از آنجا دایره را درکنار رود دجله طرح
انداخته و شهری عالی بنا نهاده بعد از آن دیگر ملوک عجم بعمارتش افزوده اند و آن شهر پایتخت ایشان گردید و تجری آوازه آن شد که مصر و چین
از آن خجل واندو کمین شدی و پادشاه دادگر انوشیروان عادل ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا قیامت ذکر آن خواهد بود و زنجیری که بدینه
آن کشیده بودند بزنجیر عدالت موصوف گردید ابیات قصیده خاقان العجم انوری که در وصف مداین و ایوان و خرابی آن در روزگار
یادگار گذاشته این است این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان این است همان درگه کورا ز شهان بودی دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان کسری و ترنج زر پرویز و
تره زرین بر باد شده یکسر از یاد شده یکسان پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان در آن صحرا سی
مداین کنون هم سفالی از آن کنگره قصر و ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدی از احوال پادشاهی داستانی و هر تیغ و خاری چراغ مزار
عالم پناهی و هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه زرین کلاهی است ملوک فرس بنوبت در مداین بودند تا اینکه نوبت بپادشاه با مروت و فتوت
یزدجرد بن شهریار رسید جلوسش در مداین سال یازده سال بعد از هجرت که چند روزی بعد از رحلت آنسرور ع اتفاق افتاد و در آن زمان
در تمام اطراف مملکت عجم شورش و انقلاب بود یزدجرد هرمزان را که شاهزاده و بنی عمش بود بحکومت شوشتر فرستاد چنین بود تا حکم شوری
نوبت خلافت بخلیفه دوم عمر الخطاب در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبیه و نظیر نداشت و جهانداری قابل بوده چون حضرت ع از زوال دولت
فرسیان و انقراض سلطنت عجم و انتقال آن بمسلمانان اخبار فرموده بودند و خلیفه و مسلمانان با نشرده قوی دل بودند و پارسیان متزلزل و سست عزم
بودند و واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال مملکت یقین بوده لهذا خلیفه با تدبیر لشکری بسرداری سعد ابی وقاص
بتسخیر ملک عجم فرستاد و جناب امام حسن مجتبی ع و برابر مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار بود در آن لشکر بودند و سعد با آن لشکر
بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و مر و بیرا استقبال نمودند جنگهاشان همه در تواریخ مشروح است تا آنکه بکبت شکست
و بدبختی هزیمت فرسیان را روزی شد و فرارا متفرق شده یزدجرد نیز راه خراسان پیش گرفت تا در آسیاب مرو آسیابان بطمع
لباس از لباس هستی عاریش ساخته و لشکر عرب بمداین ریخته از قتل و غارت فرو گذار نکردند و شهربانو ملکه عجم را اسیر کرده بودند تا آنکه
سعادتش دستگیری کرده ببساط بوسی آستان جناب سید الشهدا ع مشرف شد و مادر سید الساجدین ع است مردم مداین که کار را دیگرگون
و بخت را واژگونه دیدند چاره جز فرار ندیدند مع القصه سردار قشون عرب بهر طرف که روی آورد بتائیدات الهی فتح بود و فیروزی
و مال و نعمت و دولت و مکنت و ثروت روی هم روی هم خزانه شده چندین هزار سال سلطان بسلطان از شمشیر ایشان
در مداین و اطراف شان فتح که شد خارج از تعداد مردم زنده بود بشماره و حساب نتوانستند معلوم کنند بعد از آنکه غنایم و اسرا در مسجد بنظر
خلیفه و مردمان دیگر گذشت از جمله اسرا یکی هرمزان بود که از شاهزادگان و بزرگان عجم بود و از شجاعان و سرداران نامی خلیفه او را بلقب

## در تحقیق شوس و شوشتر

وخطاب مخاطب ساخته که ثمرهٔ غدر سوءعهدی این بود وی جوابهای درشت وسخت گفت که قبل ازاین عرب وعجم در کفر وایمان
باهم درجهٔ مساوات داشتند وهمیشه اعراب چاکر وخادم وباجگذار وریزه خوار ما بودند واز فضالهٔ نعمت ودولت عجمان حیات وهستی داشتند
واز انعام واکرام سایهٔ زیردست پرورا زندگانی در کمال نکبت وپستی میکردند اکنون ببرکت اسلام این همه فتوحات وافتخارات نه بزور
وقوت شما واین سپاه روسیاه که برهنه وبی استعداد بوده بل ببرکت دیگری است خلیفه دیگر جوابی نگفته ساکت شد او را بحضرت امیر
بخشیدند وحضرت آزادی بود شیع نام وی را ابو الصابطی آن قریه فرستادند وفرمودند هرمزان از خاندان سلطنت است حکومت ونظم ونسق
رعایا را اینکو میداند وآنجا بود تا ابو لولو خلیفه را بقتل آورد وحفص بن عمر بتهمت اینکه این حرکت ابو لولو بتحریک او بوده است به شیع
رفته آن بزرگ بیگناه را بقتل آورد وخلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمزان شنیدند ووصیت کرد که هرکس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را
بخون هرمزان قصاص نماید از جملهٔ مساعی که عثمان خلیفهٔ سوم واقع است تمرد وعمل نکردن بوصیت خلیفه گذشته است تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
بحضرت امیر رسید وی از مدینه فرار کرده به شام نزد معاویه رفت تا در جنگ صفین کشته شد باری در محاربهٔ شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای منکر
برداشت در مراجعت به دزفول درگذشت ودر آنجا خارج شهر مدفون شد وبارگاه آن شهید در دزفول مطاف انام وزیارتگاه خاص وعام است
وعمارتی عالی وباغچه با فضا دارد که در آن شهر زیارتگاهی از آن بهتر نیست ودر فصل بهار نزهتگاه بسیار نیکوئی است دیگر از اشخاص بزرگ وعرفای
شوشترک که آنجا وطن فرموده اند وبیان فضایل ومناقب موصوف اند سید نعمة الله است که از جزایر بشوشتر هجرت فرموده اند وبچند واسطه
بامام همام ابی الحسن موسی الکاظم می پیوندد واجداد کرام ایشان همه در عصر خود بعلم وزهد وتقوی یگانه ومقتدای خلق آن زمانه بوده اند در یکی از
سنوات که حقیر ببصره بودم سید علی بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بوده جمعی از زوار عجم را در حمایت خود گرفته بقصد زیارت عرش درجات
روانه شدند شیخ فرج الله نامی از اعاظم بنی خزعل بطمع مال حشم از ننگ ونام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن عشیره سر راه برآنها گرفتند آن
سید بزرگوار بنصایح دلپذیر بوی پیغام کرد که این مردم زوار در تحفظ ابو الفضل امید دارند سر راه برآنها گرفتن از شیوهٔ مردی ومروت
ودور است بل رفع وهن از ایشان شمارا ضرور است سخن از تخنیدند وکار بمحاصره کشید آن بخت برگشته کور با بصیرت شمشیری بر آن سید والا
گهر انداخته بر صورت آن بزرگوار رسید واز هوش رفتند مردم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد
برهنه وعریان بصحرا سر گذاشت ودست وبدن خود را میجوید وبعد از چند روز بمرد وکسان او اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند
خلاصه ولادت با سعادتش در قریهٔ صباغیه جزایر من اعمال بصره در سنه ۱۰۵۰ هزار وپنجاه بوده بعد از چندی بطرف صفهان سفری شدند ودر
آن زمان که بهار اعصار وخرمی روزگار واقبال وهمراهی فلک گرفتار بود آنقدر از مجتهدین وافاضل در آن مصر اعظم مجتمع بودند که احصاء
آن محال است ودر مجالس مناظرات ومحافل عظیمه شصت نفر مجتهد جامع افاده فرما بودند وهریک علامهٔ دوران ونادرهٔ زمان بودند وبیدا
شدن مثل هریک از آنها شهور واعوام بسیار باید منقضی گردد تا از کتم عدم بوجود آید آن برگزیده ذو الجلال مدت هشت سال در آن شهر بیونتان
در خدمت رئیس العلما آقا حسین خوانساری وخاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی وعارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی وشیخ المحدثین مولانا
محمد باقر مجلسی وسید میرزای جزایری تلمذ نموده بر عالم وعالمیان مسلم البرهان وبی نیاز از توصیف وبیان است وعاقبت سید بزرگوار سرآمد
آن علمای اعلام وافضل آن ازکیای عالی مقام گردید وهمگی رد وبیان او را مسلم میداشتند بپایهٔ فضل ورتبهٔ کمال آن مرجع انام از آن برتر است
که زبان قلم از عنوان حکایت وبیان تواند نمود وقاصد سریع السیر اندیشه از آن وامانده تر است که در آن وادی قدم تواند پیمود اکثری از کتب
مطوله را مانند قاموس اللغة وکتب اربعهٔ حدیث وتفسیر بیضاوی وغیرهم در بدایت تحصیل بخط خود کتابت فرموده وبقدر چهار پنج هزار جلد کتب علمی که در کتابخانهٔ
جمع است کتابی نیست که حواشی وتعلیقات بخط خود نداشته باشد یا بتصحیح او نرسیده باشد بعد از چندی بجزایر معاودت فرمود وانجمن آرای بزم
افادت وارشاد بود تا در سنه ۱۰۶۵ هزار وشصت وپنج حسین پاشا ابن علی پاشا که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد وفرمانفرما بود با او از
در عصیان درآمده یاغی ورزیده سلطان محمد سردار را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره بطرف هندوستان
فرار کرده آواره شد وسربازان جسر ایرا تا حوالی بصره را تاختند وخلقی انبوه را اسیر کردیدند وفراری شدند جناب سید هم از جزیره بحویزه
رفت وآن نواحی از ظهور شاه اسمعیل الی کنون بسادات اختصاص دارد واین سلسلهٔ جلیله از بدایت حال تا این زمان در همه جا بجلالت
قدر وعلو شان معروف وسخاوت وشجاعت ذاتی وفطری وحسن خلق بین الانام موصوف اند همیشه در مجالس سلاطین دین پرور صدر
نشین ودر کمال عزت امین بوده اند ودر هر شهر وبلدی خورد ان وبزرگان واعیان وامیران خدمت ایشان ارادت بصدق داشته اند

# در تحقیق شوش و شوشتر

در سنهٔ ۱۱۸۶ هزار و صد و هشتاد و شش مرض طاعون از طرف بلاد عثمانی بعراق عرب سرایت کرد و ما بین آنجا و در اطراف گرفت خلقی انبوه که عدد آن خدای داند و بس در گذشتند در بغداد که اعظم بلاد عراق عرب است گویند روز اول بوده و ولی چنین چند روزی بیشتر بوده این روز فاش گردید روز اول [illegible] سه هزار نفر و دیگر روز حساب بدست نیامد و کسی هم دیگر در شهر یافت نمیشد که مرده ها را بشماره کرد ها و در عتبات عالیات که مشحون از فاضل و علما بود همه در گذشتند و این بلیه تا بصره و شوشتر سرایت کرد بلکه در بلاد مشهوره دولت و ایلات و احشام و مخلوق این نواحی کسی نماند همه مردند آنوقت در شوشتر بودم این مرض تا چهار شنبه در سختی شهر آمد مردم سخت بهم برشدند و قبل از موت عزادار گردیدند فزع اکبر برپا شد اعیان و حکام چنانچه [illegible] که کردند نشد [illegible] موافق آمده دروازه ها را بستند و حراست و پاسبانها نشستند و گمان کنند تا دفع بلای از طاعون دیگران [illegible] شهر عبور نمایند و اگر کسی [illegible] شهر آمد [illegible] و کار و بار و معامله کسی [illegible] بیرون شهر بسر میبرد داد و عده [illegible] چه آنها [illegible] بودند [illegible] فرستادند میرسانیدند و همین منوال طاعون [illegible] تمام شد .

در این اثنا پاشای بغداد از زوار و سکنه عتبات از جماعت قزلباش بد سلوکی بی شمار نهاد نمود و وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل برای که از طاعون باقی مانده بودند مصادره [illegible] و چون [illegible] طاعون [illegible] بدربار شاهی عرض نمودند [illegible] قلیخان زنگنه را که از غلامزادگان صفویه از امرای عالیجاه [illegible] ایران [illegible] سرکار [illegible] بود جهاندیده و آفاق گردیده به بغداد فرستاده و [illegible] و در جواب [illegible] از کذب عرایض خود نداشت و سفیر [illegible] یکی از [illegible] سردار زند که [illegible] بی نظیر بوده [illegible] آوردن پاشای بی ادب [illegible] روانه فرمود و محمد صادقخان از شوشتر [illegible] بصره رفت و [illegible] و در آنوقت در بصره سلیمان آقای [illegible] بود که در میان [illegible] بشجاعت و دلاوری [illegible] شهر داشت [illegible] شهر [illegible] فوج قزلباش اطراف آن نواحی را لگدکوب ستم ستوران کین نمودند سلیمان آقا [illegible] محاصره [illegible] محاصره [illegible] که محصورین اعاظم و ادانی بخوردن حیوانات [illegible] و مصالحه برآمدند و عهد از سردار بحفظ مال و ناموس شهریان [illegible] برآمدند و [illegible] بر گلدسته های مساجد تکبیر و خطبه اثنا عشریه و مذهب جعفری [illegible] بنام نامی و القاب گرامی پادشاه زیب و زینت یافت سلیمان آقا که مردی با تمکین و رای متین و عزم [illegible] با جمعی اعیان بصره را از فرنگی و یهود و مسلمان با پسر [illegible] سردار روانه شیراز نمود چنانچه تفاصیل در کتب ثبت است

فی الواقع در اسم شوشتر شرح دادیم که بقول معجم و مراصد از شهرهای خوزستان است و شهری بزرگ و آباد و پر جمعیت و معموری بنهایت [illegible] و [illegible] که این شهر را شستر بن نون فتح کرده باسم او موسوم و مشهور گردید و وی از طایفه بنی عجل بوده و اصح این است که حمزه اصفهانی گفته که شوشتر معرب شوش است و شوش بفارسی یعنی خوب و شوشتر یعنی بهتر ابن مقفع گوید که پس از طوفان نوح اول بار دو حصاری که دور شهر کشیده شد بار دو حصار شوشتر بوده بعضی شوشتر را از خاک اهواز و بعضی جزو بصره دانند ولی خلیفه [illegible] آنجا را جزو بصره قرار داد باین معنی که [illegible] لشکر عرب فتح آنجا نمود فاتحین مرکب بودند از جماعت بصری و کوفی و پس از استیلا میان ایشان نزاع شد بصریان گفتند جزو بصره است کوفیان گفتند شوشتر جزو کوفه است تا آنکه نزد خلیفه بردند و گفت شوشتر جزو بصره است و این قول ابن عون است . و فتح لشکر اسلام شوشتر را از قول بلاذری [illegible] لشکر [illegible] بود ابو موسی اشعری با همراهان سلاح اقدام [illegible] آنجا نداشت و از عمر کمک خواست او [illegible] با سر را اعلام کرد که با جمعیت خود با ابو موسی بپیوندد و وی [illegible] از جانب خود جریر بن عبد الله [illegible] روانه نمود [illegible] گردیده و جنگهای سخت در آنجا کردند چون بسیاری ریخته شد و شوشتریها [illegible] دست [illegible] نمود [illegible] و آنوقت هرمزان کوتوال شهر و سردار لشکر عجم بود و از اهل مهرگان [illegible] و در جنگ جلولا نیز [illegible] عاقبت [illegible] چه خود امان کرده [illegible] بوده [illegible] لشکر عرب را بشهر راه نمود و [illegible] شهر [illegible] در آمد و هرمزان را نزد خلیفه فرستادند و همان است که در قتل عمر [illegible] شده [illegible] عبد الله پسر عمر کشته شد با [illegible] قتل [illegible] شد و مال فراوان

تاراج رفت بقول حمدالله مستوفی شوشتر از بناهای هوشنگ پیشدادی است خراب شده اردشیر بابکان تجدید کرد و شهر آبادی و عظمت آنجا
سابقش آن بند و شادروان شد که تمام نویسندگان از انحصار و عظمتش تعریف‌ها کرده اند و دیگر از بناهای معظم آنجا قلعه سلاسل بوده که بر فراز کوهی
واقع شده که از قلاع مشهوره روی زمین بود سابق این تفاصیل در شوشتر ذکر شد اگر وقتی در جایی مختصر تکرار آید از فرط لزوم و مناسبت خاص
اشاره آن میشود که لابد مطلب بدست آید باری وقتیکه اسکندر عزم تعاقب دارا نمود و بشوش آمد [illegible] دارا کوتوال و سردار آنجا سپرده بود که شهر
و خزاین سلاطین عجم را بکلی با اسکندر واگذارد و بدو قصد یا قناعت بآن تخت و ثروت وافر با معطل جهت ضبط و حمل آن دولت و نفایس به یونان
چرا که شوشتر هم اغلب پای تخت بیشتر سلاطین بوده خاصه اوقات زمستان و قشلاق رفتن و هم رسم سلاطین عجم بوده که در شهرهای معظم مملکت
خزانه جداگانه و ذخایر علیحده داشته اند که بوقت حاجت شاید بجاهای دیگر بهم رسد بقدری تمول از زر و سیم و جواهرات نفیسه بدست اسکندر
و لشکریانش افتاد که چشمهاشان خیره و عقلهاشان خیره گردید شمه و قدری در شوشتر بیان شده است از آبادی و نعمت و فواکه عالیه
و آب و هوا و رونق کسب و مایه کسبه و تجارتش که چندان تعریفی میکنند مردمانش بسیار فقیر شده اند و شهر نه آن شهر قدیم است
که دفاتر از توصیف بنا و وسعت عمارت و کمیتش پر بود گویند مرکبات بسیار خوب دارد از جمله لیموی آبی دارد که مراتب از لیموی آب فارس بهتر
و نازک و لطیف تر و معطر و پرآب تر که بنهایت تعریف و بسیار بعید است که لیموی آنجا ببلاد دور دست میرسد و دیگر با سیاه رنگ از لیموی شوشتر میآورند مانند زیتون بزرگ

## شهر طوس

که از بلاد عظیمه خراسان است و در کتب قدیم جغرافیا و تواریخ ذکر آن بسیار شده اینک جز آثاری از آن
باقی نیست باره و دور شهر در بعضی مواضع بدرستی برپا و برخی اماکن از سر باره بقدری خراب شده در هر حال پیداست که حصن آن حصانتی بکمال
داشته چه ثخن دیوار باره در پایین بیست و پنج ذرع بوده دور شهر که از باره معین است تقریباً یکفرسخ است و ۱۰۶ برج دارد که بعضی بحال خود مانده و نه
دروازه داشته از بناهایش که باقی مانده است از عمارات زمان آبادی شهر طوس عمارت و بنائی است بقعه مانند تقریباً در وسط شهر
واقع و پایین مربع متساوی الاضلاع که از هر طرف دوازده ذرع است و ارتفاع دیوار تا زیر گنبد ۱۸ ذرع از زمین تا ۵ ذرع مربع است و بعد
از آن مثمن میشود در ۴ طرفش ۴ طاق است که با گچ مقرنس شده و دهنه هر طاق ۴ ذرع میشود و بالای این ۴ طاق ۴ طاق دیگر کوشواره
مانند است و ۴ راه پله از ۴ گوشه عمارت بچهار طاق زاویه است و از بالا راه دور میگردد گنبد این بقعه دو پوشش بوده پوشش بالا خراب شده
پوشش زیرین بحالت خود باقی است مدخل عمارت رو بجنوب و در مقابل مدخل در پشت طاق و گنبد عمارت سه قسمتی هست و سقف اطاق وسطی
آنرا با گچ مقرنس کرده اند و شباهت بعمارت سرپوشیده معمول این زمان دارد یعنی در سقف مقرنس از هر طرف دریچه مانند روزنه‌ها خارج گنبد
و داخل آن قرار داده اند همچنین این عمارت وسطی دو اطاق مربع مسقف است که مشرقیش ۶ ذرع و نیم ارتفاع دارد و تقریباً عرض و طولش
۴ ذرع است محرابی دارد اطاق مغربیش ۳ ذرع در ۳ ذرع و سقف مدور گنبد مانند بوده با ارتفاع ۵ ذرع که حال خراب است پشت این
عمارت سه قسمتی نیز بشکل محرابی است مقرنس با گچ و در چند جای مقرنس بخط خوشی فیمابین نسخ و رقاع از گچ در آورده اند (الدنیا ساعة)
والعجب که در یکی از کلاه خودهای قدیم هم بخط طلا کتیبه شده (الدنیا ساعة فاجعلها طاعة) معلوم میشود در آن ایام در تحریص بر ترک دنیا
و عبادت و جهاد فی سبیل الله این عبارت شایع بوده خلاصه جز این عبارت در این عمارت خط و کتابتی یافت نشود دور عمارت و گنبد
خارج [illegible] و طول بنا من حیث المجموع ۲۵ و عرض تا ۱۱ ذرع است و ایوانی در جلو مدخل است که دهنه آن ۹ ذرع میباشد و غیر
از این مدخل که اصلی است از سه طاق دیگر هم راه خروج و دخول بقعه بوده در زیر بقعه دو سنگ قبر دیده میشود که هر دو مجوف است و
مسلم است که از خارج این بقعه آورده اند قبور بزرگان که سنگها بر ایشان تراشیده شده بیرون بقعه است بر روی یکی علاوه بر آیة الکرسی
و صلوات نوشته اند (هذه مرقد علیا حضرت مکرمه مخدره مستوره مهوش بنت عالیجاه) بقیه عبارت در طرف پایین سنگ بوده و اکنون
شکسته در سنگ دیگر علاوه و ادعیه نوشته شده است (هذا مرقد عالیجاه سیادت و نجابت پناه معالی دستگاه المرحوم المغفور) بقیه عبارت در
طرف مقابل بوده شکسته در این عمارت که ظن غالب اینست که محض بقعه ساخته شده و عمارت آن تمام نشده مطلقا کاشی بکار نرفته و همین دلیل
ناتمامی بناست اشکال طاقنمای عمارت تماماً [illegible] در دور عمارت بفاصله ۱۲ ذرع آثار قلعه ۴ برجی دیده میشود که با تپه دهقانی شبیه است
و از گل و سنگ و آجر بوده و تناسبی با اصل عمارت ندارد و در تمام سطح زمین این شهر یعنی قطعات سنگ و غیره بر روی انهار دیده
میشود که اشکال پل آن نهرها میباشد و آثار قلعه ارکی در طرف شمال شهر نزدیک بباره دیده میشود که قلعه آن مربع و متساوی الاضلاع ۸۰۰ ذرع
دوره آن میباشد و خندق معتبری بعرض ۱۵ ذرع این قلعه را احاطه نموده مدخل قلعه رو بمغرب و در وسط قلعه روی تپه مصنوعی قلعه

# در تحقیق طوس

۸ برجی مربع مستطیلی ساخته بودند و حال نصف کمتر از دیوار آن خراب است و اینکه دیوار اگرچه در ظاهر خشتی و گلی است آید اما پارچه آجر و سنگ فراوان بسیار بکار رفته طول این قلعه که در آن ۹ برج است ۱۲۸ قدم و عرض ۵۰ قدم و مدخلش رو بمغرب است و در این قلعه از سه جانب آثار خندق هست ولی در جلو مدخل حفره و خندق نبوده و در نزدیکی مدخل قلعه ارک تقریباً در زاویه جایی است که دوره آن را با سنگ بالا برده اند و عمق آن حالا سه ذرع است قطر دهنه تقریباً یک ذرع بوده بقول اهالی در تک این چاه از سه طرف سه نقب بوده و قلعه ارک ۱۲ برج دارد بعضی از بروج را خراب کرده آجر بسیاری از آن برده اند و مسلمی آجر هم حالا در پای بروج ریخته و موجود است در جلو ارک جلوخان وسیعی بوده و در دور آن سبزه آثار خندق دیده میشود در داخله شهر طوس دو آبادی و مزرعه میباشد که هردو موسوم بشهر طوس است و هریک ۲۵ خانوار دارد و دروازه شهر طوس که از آن مشهد مقدس میرود رو بجنوب شرقی است خارج این دروازه در (۱۳۰) قدمی پلی از آجر و آهک ساخته شده و دارای ۸ چشمه و طاق است دهنه هریک ۳ ذرع ونیم و پایه طاقها دو ذرع و چارک و فیمابین هر دو طاق درگاه و دالان مانندی است که برای نشیمن عابرین بکار می آید عرض درگاهها کمتر ارتفاع آنها دو ذرع و این پل روی رودخانه کشف رود بسته شده و سرچشمه رودخانه کشف رود آلنگ رادکان است و تا پل خواتون تا فرسخی سرخس جریان یافته و آنجا ملحق بهری رود میشود و در این امتداد تقریباً دو هزار قریه را سیراب میسازد این بود حالت حالیه شهر طوس

وضع قدیم شهر طوس از مسطورات علمای جغرافی قدیم آنچه بدست آمده اول نوشته بعد بتحقیق آن میپردازیم .

صاحب معجم البلدان گوید طوس شهریست از خراسان طول آن ۸۱ درجه و عرض ۳۷ درجه در ده فرسخی نیشابور واقع مشتمل بر دو شهر است یکی طابران و دیگری نوقان و زیاده از هزار قریه و آبادی در خاک طوس است در عهد خلافت عثمان این شهر مفتوح شد قبر مطهر حضرت ع در طوس است همچنین قبر خلیفه هرون الرشید پسر مهدی مسعر بن مهلهل گوید طوس عبارت از ۴ شهر است که دو شهر آن عظمتی دارد ابنیه معتبره در طوس در دولت اسلام ساخته شده و خانه حمید بن قحطبه در طوس است مساحتش یک میل مربع است مرقد مطهر امام ع و قبر هرون الرشید خلیفه در باغی از باغات خانه حمید بن قحطبه است فیمابین طوس و نیشابور کوشکی است عالی با دیوارهای بلند محکم که در استحکام و علو نظیر آن را ندیده ام در داخله این کوشک مقصوره هاست که در حسن آنها عقل حیران میماند رواقها و طاقهای غریب و عجیب و گنجینه ها و خلوتخانهای متعدد دارد از اهالی مملکت بانی این بنای معظم را جویا و مستفسر شدم همه میگفتند این عمارت را یکی از تبابعه و سلاطین حمیر ساخته یعنی که آن پادشاه بقصد تسخیر چین از یمن حرکت کرده و در این محل اقامت نموده این کوشک را در اینجا بنا کرده که حرم و ذخایر خود را در آن گذارد و خود جریده و سبکبار برود و رودخانه در اینجا جاری کرده که مجرای آن نمودار هست پس از آن سفر خود را امتداد داده و بمقصود خود نائل گردیده و در مراجعت پاره از مخزونات خود را با خود برده و بعد قسمتی از آن ذخایر دیرگاهی در اینجا بوده و قوافل و عابرین که در این مکان منزل مینموده اند خبری از آن نداشته چه بانی کوشک شرح سرداب و زیرزمینی که نفایس اموال خود را در آن پنهان و دفن کرده بود نوشته با خود برده و مطلب مجهول مانده تا این ایام که سعد بن ابی یکرب پادشاه صاحب کهلان بر این سر واقف شده مامورین بدین ناحیه فرستاده جستجو کردند و آنچه یافتند به یمن بردند .

جمعی کثیر از علما و فضلا و ائمه علوم طوسی بوده اند بذکر چند تن اقتصار کرده میشود یکی از آنها امام ابو حامد صاحب مصنفات جلیله کثیره است و کتب و تصانیف او در اقطار عالم منتشر میباشد ابو حامد نزد ابو المعالی جوینی درس خوانده و در مدرسه نظامیه بغداد بعد از ابو اسحق تدریس نموده با آنکه ثروت و مکنتی بکمال داشت ترک دنیا گفته عزلت اختیار کرده ابتدا بحج شتافت و بسیاحت شام پرداخت و چند گاهی در بیت المقدس بماند گویند باسکندریه نیز آمده و در حوالی مناره این شهر اقامت نمود بعد از مراجعت از اسکندریه بحالت اعتزال در طوس نشست فخر الملک وزیر پسر خواجه نظام الملک از وی درخواست کرد در مدرسه که در نیشابور ساخته مشغول تدریس شود وی مدتی آن کار داشت تا فخر الملک باو اظهار نمود که شایسته و انصاف نیست که شما خلق را از علومی که خالق بشما عطا فرموده محروم دارید و این فیض را از مسلمانان دریغ نمائید پس از این سخنها ابو حامد قبول کرد و چند گاهی در مدرسه فخر الملک مدرس بود بعد از آن بطوس باز آمد و در خانه خود منزوی شد و بیرون نیامد تا در چهاردهم جمادی الثانی ۵۰۵ در طابران درگذشت و در خارج آن مدفون شد رحمة الله علیه .

یکی دیگر تمیم بن محمد طمغاج ابو عبد الرحمن الطوسی صاحب مسند الکبیر حاکم بن البیع در حق وی گفته که تمیم بن محمد محدث موثق بوده و کثیر الحدیث مدتها بسفر و سیاحت اشتغال داشت و مؤلفات جلیله بیادگار گذاشته من او را در نیشابور ملاقات کردم صاحب مطلع الشمس میفرماید فاضل بزرگوار یگانه اعصار حکیم کامل عیار خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه کتابی تصنیف کرده نزد مستعصم آخرین خلیفه عباسی برد خلیفه از او پرسید از مردم کدام شهری گفت از طوس گفت از گاوهای طوسی یا از خرهای آن چون اهالی طوس را هم مثل مردم مازندران

# در تحقیق طوس

که کاو و کاو و ریزه و برگ کاوها نیامیده اند آنها را هم کاو مکتبه اند حکیم گفت ازکاوهای طوس سم غلیه گفت شاخهای تو کو حکیم گفت در خراسانست
و مقصود ها کوخان بوده چنانکه حکیم این پادشاه را برانگیخت و بنیاد خلافت عباسیان برانداخت .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب گوید طوس از اقلیم چهارم است و جمشید پیشدادی آنرا ساخته پس از خرابی طوس نوذر آنرا تجدید کرده بنام خود
آنرا منسوب کردانید از مزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا در دیه سناباد چهار فرسخی طوس است و قبر
هرون الرشید در پس پشت المعصوم و از مشاهیر مزارات اکنون شهری شده در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ابوبکر نام در آنجاست
و در جانب شرقی قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست
میباشند از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین است در حوالی طوس مرغزار رادکان است طولش ۱۲ فرسنگ عرضش ۵ فرسنگ از
مشاهیر اماکن جهان است .

۵۴۸
شریف ادریسی در کتاب نزهت المشتاق فی اختراق الافاق که برای رژر پادشاه سیسیل (جزیره صقلیه) نوشته و تالیف آن در روز آخر ماه شوال
هجری باتمام رسید گوید طوس شهر بزرگیست بناهای آن خوب و جمعیت آن زیاد و بازارهای متعدد دارد و همه چیز در بازار آن یافت شود و اطراف
طوس شهرهای دیگر که از انجمله رادکان و طابران و بزدغور است رادکان شهر کوچکی است دارای جمعیت زیاد که تجارت در آن رواجی دارد
و خرید و فروش زیاد میشود از شهرهای دیگر که در حوالی و نواحی طوس است دو دان میباشد این شهر نیز پرجمعیت است و اقسام محصولات معتبره
دارد و ابنیه آن عالی و کوچه های آن وسیع و بناهای محکم و خوب دارد و شهر دیگر مهرجان است که خانه ها و بازارهای آن بنهایت خوب است
و هر قسم محصول مفیده که در دیگر جاها کمیاب است در آنجا وجود دارد و در دور این شهر دیواری از گل ساخته اند و بیرون از آن نیز ابنیه و محلات
پرجمعیت هست آب خوردن این شهر را از خارج می آورند و نواده نیز شهر آبادیست و دورش دیوار و خارج آن بازار و محلات و خانه هاست
و آب خوردنشان چاه است از نواده تا مهرجان دو روز راه است کذا موقان یکی از شهرهای طوس است و بواسطه بازار معتبری که دارد خیلی
معتبر است دیوار قلعه آنرا با گل ساخته اند آبادی موقان زیاد و تجارت و صناعت را رواج کلی است ارگ معتبری هم دارد و قبر مطهر امام ۸ آنجاست
در کوهستان موقان معدن سنگی که از آن دیگ میسازند و تمام خراسان میبرند معادن نقره و مس و آهن نیز در کوهستان مزبور هست
بعلاوه معدن فیروزه و یک قسم زمردی که معروف به دانیح است و طور معدنانیعنی در موقان در زمان طاهریه پای تخت خراسان بود بعد از
انطایفه نیشابور قاعده دارالملک خراسان گردید و عظمت موقان مضمحل شد .

ابوالفدا نقل از ابن حوقل کرده گوید قبر هرون الرشید در قریه سناباد است و طوس دارالاماره خراسان میباشد بعد نیشابور دارالاماره گردید
و عظمت موقان را مضمحل ساخت ابوالفدا گوید از روی تحقیق از لباب طابران یکی از دو شهر طوس است یاقوت حموی در مشترک مینویسد
طوس ایالتی است و قصبه های آن طابران و نوقان است و زیاده از هزار دهکده متعلق باین ایالت دارد و شایسته است اسم طابران و طوس
ذکر شود در عزیزی مسطور است که طوس ناحیه وسیع بزرگی است و دو شهر آن طابران و نوقان است و مسافت میان این دو شهر شش فرسخ
میباشد و این دو شهر از سایر بلاد خراسان بزرگتر است .

ابن خردادبه میگوید جبایت و خراج طوس هفتصد و چهل هزار و ششصد و شصت درهم است .

میرزا حسن زنوزی در ریاض الجنه گوید طوس را جمشید پیشدادی بساخت و پس از خرابیش توس بن نوذر تجدید عمارت آن کرد و بنام خود خواند
و قبر امام الجن والانس ۸ در سه فرسخی طوس است و از برکت وجود امام ۸ از اعاظم بلاد خراسان است و طوس منوخ بلکه مندرس و مطموس
گردیده و قبر هرون الرشید هم در مشهد آن حضرت است در جنوب طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی در آنست و در جانب شرقی مزار
حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و فردوسی و معشوق طوسی از مشاهیر آنجا حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است و مال وافری که سلطان محمود
بفردوسی در صله شاهنامه فرستاد پس از فوتش رسیده با مر دخترش رباطی در راه طوس و سرخس ساختند و رباط چاهه نامیدند و انتقال
در چهارصد و چهار هجری بوده و دیگر از مشاهیر آنجا حسن بن علی بن اسحق خواجه نظام الملک وزیر سلاطین آل سلجوق بوده و مسجد جامع طوس
از عمارات اوست و مسجد جامع نوقان نیز از اوست اول کسیکه بنای مدرسه و این سنت سنیه نهاد او بود رحمة الله و دیگر از مشاهیر
شیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار و غیره است و سلطان الحکما خواجه نصیر محمد است حبذا آب و خاک بقعه طوس
که شد آرامگاه اهل هنر معدن و منبع حقیقت و فضل مرتع و مربع صفا و نظر آب او چون سپهر مهرنمای خاک او چون صدف گهر پرور

# در تحقیق طوس

هر بزرگی که بود و اند طوس آمده است از جهانیان برتر همچو غزنه اما و نظام الملک همچو فردوسی و ابو جعفر و اندرین روزگار خواجه نصیر اعلم عصر و مقتدای بشر که از افاضل زبدهٔ فطرت تا کنون چو او نخواسته دیگر این چنین شهر با چنین فضلا سزاوار بر فلک فرازد سر. کاتب چلبی در کتاب جهان نما میگوید پس از آنکه در سنه ۲۰۳ امام همام در طوس وفات کرده در سناباد مدفون شدند آن قریه معروف بمشهد شد و صاحبان مکنت و ارباب ثروت و ریاست در نواحی مرقد مطهر برای خود قصور و مقابر ساختند و ابنیه مکلفه و عالی مزین و آراسته نمودند رفته رفته جای معتبری شد خاصه در زمان پادشاهان عجم یعنی سلاطین صفوی انار الله برهانهم مرقد مبارک از حیثیت زینت بمرتبه رسید که قنادیل و شمعدانهای سیم و زر در آن روشن میشد و اسم طوس فراموش شد نیز کاتب چلبی گوید بنا بر مسطورات سمعانی طوس هزار و ده قریه دارد و در زمان عثمان بن عفان ۲۹ هجری این ناحیه مفتوح شد و سناباد را که این شرافت عظیم و کرامت کثیر نصیب افتاد بتدریج بر معموریت آن بیفزود و در قرات متعلقه شهر طابران و نوقان جل عنیرها مورد تطاول عساکر طوایف مختلف گردیده در اینجا آشکارا شد و تاراج ها رفت و هر چند ملوک در اوقات سکون ممالک در دفعات همان بلد مخصوص را عمارت کردند یا شهری جداگانه بنیاد نهادند.

در خلافت عثمان مردم خراسان شوریدند عثمان سعید بن عاص را بامارت خراسان فرستاد و عبدالله عامر کریز را معاون او قرار داد چون سعید عاص بکومه رسید خبر یافت که عبدالله بخراسان رفته لهذا از عقبش روانه شد چون سعید به نشابور رسید عبدالله بمرو رفته بود در سرخس نشست و سپاهی بطوس فرستاده و آن نواحی را تا ابیورد و نسا بعضی را بصلح و بعضی را بجنگ گرفت و خواند میر در حبیب السیر مینویسد در سنه ۱۳۰ که نصر سیار از ابو مسلم مروزی خائف شده فرار از مرو بسرخس آمده و از آنجا بطوس و از طوس بری شتافت و در همین سال قحطبه از جانب ابو مسلم مروزی مامور شده رایت مملکت ستانی برافراشت و تخت نصر بن شبیب نوس را از اتباع نصر سیار بگرفت پس از آن بطرف جرجان حرکت کرد.

صاحب تجارب السلف گوید پس از آل برامکه رافع بن نصر سیار عاصی شده بود و سمرقند را فرو گرفته رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافته همانجا مدفون گردید در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد.

بموجب بعضی تواریخ در سنه ۲۸۳ در ماه رمضان عمرو لیث در نشابور با رافع بن هرثمه جنگ کرده او را منهزم ساخت رافع بطوس آمد و لشکر عمرو لیث او را تعاقب کرده بار دیگر دست در کمر شدند و دوباره او را شکست داده منهزما وی روی برگردان شده بخوارزم رفت.

بنا بر مسطورات عتبی در تاریخ یمینی بترجمه ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بعد از آنکه ملک نوح بن منصور سامانی بمظاهرت امیر ناصرالدین سبکتکین در سنه ۳۸۵ ابو علی سیمجور را منهزم ساخت و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود پسرش در نشابور بماندند شنیدند که عبدالله عزیر وزیر نوح بسعایت ایشان در پیشگاه سلطنت مینماید و چون این کلمه شایع شد برای صفاء ذات البین امیر ناصرالدین و عبدالله عزیر بطوس تشریف فرما شده و سیف الدوله محمود بخدمت نوح شتافته غبار کدورت مرتفع گردید.

هم در این کتاب گوید بعد از آنکه ابو علی سیمجور و فایق در نشابور با سیف الدوله محمود جنگ کرده این شهر را با او منصرف شدند فایق بطوس رفت و با ابو علی راه نفاق پیش گرفت و بواسطه نفاق آنها باز بدل بوفاق شد و ابو علی نیز بطوس آمد و در نزدیکی یکی از قرای طوس جای گرفتند و امیر ناصرالدین با لشکر جرار بطوس آمد نایره جنگ فیما بین مشتعل شد و آخر الامر امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود دشمن را مقهور کرده ابو علی و فایق فرار نموده بکلات رفتند و این واقعه در سال ۳۸۹ اتفاق افتاد.

هم در این کتاب گفته پس از آنکه سیف الدوله محمود و فایق و بکتوزون عبدالملک بن نوح و ابو القاسم بن سیمجور را در مرو شکست داد عبدالملک و فایق بنجارا رفتند و بکتوزون بنشابور آمد و ابو القاسم بن سیمجور بقهستان رفت سیف الدوله روی بطوس آورد بکتوزون و ابو القاسم سیمجور بهم پیوستند بکتوزون از خوف راه جرجان گرفت سیف الدوله ارسلان جاذب را بتعاقب او فرستاد تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سیف الدوله طوس را بدو داد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس گذاشته روی بهرات رفت.

نیز در این کتاب است که چون سلطان محمود آهنگ غرو غور کرد التونتاش صاحب والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بر سبیل مقدمه بر آن ناحیت فرستاد و موجب یأس و کثرت مفسدین در آخر دولت یمین الدوله سلطان محمود طایفه سلاجقه اجازت خواستند تا آب جیحون بگذرند و در اینطرف آب مقام کنند سلطان ایشان را رخصت داد ولی ارسلان جاذب والی طوس که بانی رباط سنگ بست میباشد و مرقدش نیز در همان رباط است سلطان را گفت راه دادن ایشان بخراسان صواب نباشد چرا که بسیارند و ساز و عدتها دارند مبادا که از ایشان

# در تحقیق طوس

فسادی متولد شود سلطان سنجر وی اعتنائی نکرده رخصت داد تا از آب گذشته در حدود طوس و ابیورد و نسا مقام کردند و گویا در بیست هینده بود.

در سنه ۴۲۹ ابوبکر طغرل محمد بن میکائیل بن سلجوق شهر نشابور را بگرفت چون این خبر بسلطان مسعود رسید سباشی را با سی هزار مرد از غزنه بخراسان فرستاد تا اطراف خراسان را از سلجوقیان پاک کنند چون بخراسان رسیدند پراکنده شدند سباشی در حوالی سرخس با طغرل بیگ مصاف داد و منهزم شد بعد از آن سلطان مسعود متوجه ایشان شده آنها را با طراف خراسان متفرق ساخت بعضی در بیابان خوارزم میان ریگ رفتند و برخی بکوه طوس پناه بردند و بدان معاقل متحصن شدند.

در سلجوقنامه گوید مرتبه آخر که سلطان مسعود بخراسان آمد در آن ایام طغرل بیک بطوس بود و چغر بیک برادرش از وی جدا شده مسعود خواست کاری کند تا برادران بهم نپیوسته اند آنها را مقهور سازد ولی از قضا و تقدیرات در موقع کار خود بر پشت پیل خواب رفت و کسی جرات بیدار کردن سلطان ننمود تا تیر از شست و مقصود از دست رفت.

صاحب حبیب السیر گوید در سنه ۴۶۳ الب ارسلان پس از مراجعت از غزای روم بجانب صفهان رفت بعد از وصول آن بلد شنید برادرش قاورد در کرمان داعیه مخالفت دارد سلطان عنان عزیمت بدانجا معطوف گردانید قاورد بمحض استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاده تا معاذیر دلپذیر نایره غضب صاحب تاج و سریر را منطفی ساخته سلطان از این راه بصوب نشابور که دار الملک او بود رایت مراجعت افراخت و در آن بلده طوی سنگین داده ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را ولیعهد گردانید در این حال خاضع نام در حدود خوارزم لوای مخالفت مرتفع ساخت سلطان از نشابور بعزم رزم وی حرکت کرد و بر اه مرو طی مسافت نموده خاضع در نواحی خوارزم در برابر آمده بین الجانبین محاربتی سخت واقع شد و سلطان بفتح و ظفر اختصاص یافته خاضع روی از معرکه برتافته آنگاه خوارزم بولد خود ارسلانشاه داده بخراسان بازگشت چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مرقد منور مشرف و بموضع رادکان شتافت.

در سنه ۵۱۱ در طوس فتنه عظیمی برپا شد و سبب آن بود که علوی مشهد در روز عاشورا با بعضی از فقها نزاع کرد و کار بطعن و ضرب کشید و جمعی از هر طرف متعصب گرد آمدند و فتنه بالا گرفت و اهالی دهات بر مشهد آمده شهر را احاطه نمودند و خانه و اموال مشهدیان را غارت کرده متفرق شدند و خطبه جمعه را چندی شهریان ترک کردند.

در سنه ۶۱۸ بموجب بعضی تواریخ سنتاسر دار چنگیز خان از راه جام بطوس رسیده هر کجا باایل پیش می آمدند ابقا میکرد و هر کجا سرکشی میکردند مستاصل میساخت قراء شرقی طوس از قبیل نوقان و غیره ایل شدند و علامتی یافتند از آنجا رسولی بشهر طوس فرستاد و مطالبه خراج کرده فرستاده او را جواب کردند و راندند لهذا وی نیز دهشت ائی که در حوالی شهر توس بود قتل با فراط کرد.

پس از غلبه مغول بر شهر توس در سال ۶۱۷ شحنه بر آنجا بگماشتند در سنه ۶۱۷ بعضی اخبار اراجیف شایع کردید که سلطان محمد خوارزمشاه بر مغولان غلبه نموده لهذا سراج الدین نام با بعضی از اجامره شحنه مغول را مقتول کرده سر او را بنشابور نزد مجیر الملک فرستادند ابوتراب نام که خیل توس با و سپرده بود پنهان از اهالی طوس باستور رفته و تیمور را با دسته از مغول که در آنجا بودند از قتل شحنه خبر داد تیمور برای اعلان کسان نزد نوئینان فرستاده خود متوجه طوس کردیده و با ۳۰۰ سوار دور سراج الدین را که با سه هزار نفر در طوس بود گرفته لشکر او را اکثر بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارها را خراب کرد و چون طغاچار کورکان داماد چنگیز خان در محاصره نشابور کشته شده بود لشکر مغول برخی بسبزوار و بعضی بطوس رفتند و در این دو ولایت هم جمعی کثیر را کشتند.

در سنه ۶۵۳ در ذیحجه هلاکوخان از جیحون عبور نموده بطوس آمد و در آنجا امیر ارغون او را طوی داده در خلال این احوال شمس الدین محمد کرت برسم رسالت نزد امیر ناصر الدین محتشم که از قبل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرتخت بود رفته.

در سنه ۶۵۴ حکومت خراسان از طرف منکوقاآن بارغون خان محول شد شرف الدین خوارزمی را که نویسنده بود در کمال شرارت نفس جهت حصول اموال آن ولایت مصاحب ارغون ساخت شرف الدین در بلادی که در تحت حکومت ارغون بود بجهت وصول بقایای سنوات گذشته تشویش و تفرقه بسیار بحال ارباب ناموس آن دیار انداخت در وقتی که آن منحوس در طوس بود تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده بمرض موت مبتلا گشت.

در سنه ۶۷۳ ارغون آقا که قریب ۳۰ سال بفرمان چنگیز خانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان بوی تعلق داشت در طوس بیمار شده

علم هیئت

# در تحقیق طوس

علم عزیمت بصوب آمرت برافراشت .

در سنهٔ ۶۹۵ در سلطنت غازانخان داود بن براق از ماوراءالنهر بخراسان آمده تا مازندران برفت و اکثر بلاد را کنده و بسوخت خاصه نشابور و طوس و مشهد که جمله را تاراج نمود .

در سنهٔ ۷۱۷ در سلطنت سلطان ابوسعید مغول شاهزاده یساور از ماوراءالنهر گذشته بقصد تسخیر خراسان و مازندران بکام رسید از آنجا حرکت کرده امرای سلطان ابوسعید که در طوس بودند و همه بعشرت مشغول و لشکر پراکنده ناگاه شاهزاده یساور خود در سر ایشان زده تمام خیل و خانه‌های ایشان را غارت کرده حواشی و مواشی و خواتین و خزاین و خیام و خرگاه و تکه و رمه ایشان بگرفت

بعد از فوت سلطان ابوسعید که خرابه‌ها میان امرای مغول تقسیم شد از جمله طرف شرقی و غربی خراسان چون طوس و مشهد و قوچان و ابیورد و نسا تا حدود دهستان را پسران امیر ارغونشاه امیر محمد بیک و برادرش علی بیک گرفتند .

در سنهٔ ۷۸۳ که امیر تیمور گورکان بر تمام بلاد خراسان استیلا یافت بطوس ورود نمود حاجی بیک جانی قربانی از امرای امیر تیمور که بعد از قتل ایشان بحکومت آنجا منصوب شده بود در فاین وقایع سبب بار بدست آورده بواسطهٔ اخبار اراجیف که از سمرقند شنیده بود که تقتمش خان سمرقند را محاصره کرده و امیر تیمور را در ارگ محاصره نموده و سودای سلطنت خراسان باستقلال در دماغ او جای گیر شد شهر طوس را عمارت کرده و اظهار عصیان نمود و بر دوستی و دشمنی دوست بجهه شد تغییر خطبه و سکه و القاب همایون امیر بزرگ کرده شعار تقتمش خان ظاهر نمود و یوسف خواجه پسر الله داد که در طوس بموجب امر صاحبقران محبوس بود از بند بیرون آورده با مارشنا ند امیر آقبوقا که از این خبر مطلع شد و یاسر لشکر کرده و ابلغ اعتنائی نکرد امیر آقبوقا از هرات بطرف طوس شد چون این خبر با امیر تیمور رسید میرزا میرانشاه پسر خود را در جمادی الاول ۷۹۱ جهة ضبط خراسان مامور کرد امیر آقبوقا در طوس جنگهای سخت با حاجی بیک کردند تا مدتی چنان بود که حاجی بیک هر روز از شهر بیرون می‌آمد و جنگ میکرد امیر آقبوقا چند زخم خورده تا آخر الامر آقبوقا حصاری شد و بر یکطرف شهر فرود آمد و شیخ محمد از طرف دیگر و پیش خود جوی بزرگ کندند و حصار و خندق ساختند با وجود این ایمن نبودند حاجی بیک بشبیخون سفر فرستاد گاه‌گاه بزرانه دروازه بیرون می‌آمد و جنگ میکرد چون این قاعده امتداد یافت امیر آقبوقا پیش حاجی بیک فرستاد که سه ماه است بر طرف دست راست در طوس افتاده و خسبیده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ خواهم خسبید و سه ماه دیگر به دستان بخسبم و بعد از آن بینی که تو در روی من بخسبی با این آقبوقا ایلچیهای متواتر نزد میرانشاه فرستاده او را بعجله بطرف طوس خواست تا وقتیکه میرانشاه بحوالی طوس رسید اهالی شهر طوس از زندگانی خود ناامید شدند و از آن طرف لشکر اردوی آقبوقا قوی دل شدند و در میان امرای حاجی بیک نفاق افتاد بالجمله یونس خان جانی قربانی از او جدا شده باردوی میرانشاه آمد چون نگاهداشتن شهر بر حاجی بیک مشکل بود مصمم فرار گشت ولی فکر کرد اگر در ظاهر گریزد با طوس شاید او را بگیرند و نگذارند که بیرون رود مردم را بهانهٔ شبیخون مستعد کردانید خواست که بیرون رود و از میانه فراری شود چون بیرون آمد از همه طرف مردم بیدار و هشیار بودند و آتش با مشعل میسوخت جماعت را گفت شما در دروازه باشید تا من از آن طرف خبر گیرم بدانم از کدام طرف حمله میاید بر دو خود بگوشه آمده دیوار را رخنه کردند زن و فرزند خود را باسیری انداخته خود از میانه بدر شد و میرانشاه خبردار گشته خود سوار شد و سرعان تعجیل در عقب او فرستاد ولی هیچکس باو نرسید میرانشاه رو بشهر آورده اول حرم و کسان و خویشان وی را ضبط کرد و لشکریس که تا بر در طوس نشسته و جنگ کرده خسته و بعضی کشته شده بخون طوسیان تشنه بودند دست بغارت و تاراج برآوردند شهر طوس را که از رنگ رو و نگار چون پر طاوس و نرم کاوس بود مانند بیابان و صحرا ویران کردند و زنان موخترا از آفتاب روز و ستاره شب رو و موی حجاب زلف ایشان ندیده بود موی کشان از خانه و شهر بیرون کشیدند و پرده ستر و صلاح از ایشان برداشتند و از دست هر کس و زیر هر ناکس گذشتند از آبادی اثری در آن نواحی نماند و آن محشر عظمی و قیامت کبری در سنهٔ ۷۹۱ واقع شد پس از آن قتل و غارت و اسیر که در طوس رفت و قریب ده هزار نفر هم از دم تیغ گذشت و از سرها در دم دروازه‌ها کله منارها برآوردند از طوس اثری و از زال و منال و عفت و عصمت و مردی خبری نماند میرانشاه مژدگان فتح فتحنامه‌ها باطراف نوشته .

بعد از فوت امیر تیمور که میرزا شاهرخ در خراسان جلوس نمود در سنهٔ ۸۰۷ امیر سید خواجه را باتعمیر بطوس فرستاد .

در سنهٔ ۸۰۸ امیر سید خواجه با میرزا شاهرخ بنای خلاف گذاشته میرزا شاهرخ بعزم تنبیه او از هرات عازم طوس شد .

در سنهٔ ۸۰۹ میرزا شاهرخ پس از فتح مازندران و استرآباد و حکومت آنجا را بمیرزا عمر ولد خود داده رایت عزیمت بطرف هرات برافراشت

در اثنای راه حکومت مملکت طوس و خبوشان و کلات وغیره را بمیرزا الغ بیک تفویض فرمود .

در تاریخ حبیب السیر در وقایع سنه ٨٦٢ مینویسد در خراسان در اینوقت چندین پادشاه مستقل بودند که اطاعت یکدیگر نمینمودند میرزا جهانشاه در استراباد و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ میرزا سلطان ابراهیم در هرات میرزا سلطان سنجر در مرو میرزا شاه محمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال مینگاشتند .

در سنه ٩٠٥ میرزا محمد حسین که با سلطان حسین بایقرا پدر خود مخالفت داشت پس از بیانجی گری جمعی از امرا میرزا محمد حسین را بخلاع طلا دوز و کمر و خنجر مرصع زیب و زینت بخشیده بجدید ایالت طوس و مشهد مقدس و ابیورد و نسا نامزد کرد .

در سنه ٩١٨ جانی بیک سلطان و عبیدالله خان از سلاطین ماوراء النهر از جیحون گذشته متوجه خراسان شدند و هرات را محاصره کردند بعد از دو ماه محاصره میان جانی بیک سلطان و عبیدالله خان مخالفتی روی نموده صباح روز سوم محرم سنه ٩١٩ که با اول نوروز موافق بود آنده سردار دست از محاصره کشیده متوجه دیار خود شدند در همان اوقات محمد تیمور سلطان در صدد و مرغاب بعبیدالله خان پیوست و باتفاق هم بصوب طوس و مشهد مقدس عزیمت کردند و از مرو تا نواحی اسفراین بتصرف آوردند ولی پس از چندماه منقلای لشکر و دلاوران سپاه شاه اسمعیل بخراسان نزدیک شده اوزبکها روی بفرار آورده بصوب ماوراء النهر شتافتند .

در سنه ٩٢١ که امیرخان قورچی که از جانب شاه اسمعیل امیرالامرای خراسان و بجهات چند از حکمرانان آن ایالت مأیوس و متزلزل بود ببهانه یورش قندهار کرده بسرعت از هرات حرکت کنده الی طوس و مشهد مقدس امیرسلطان افشار که با زین الدین سلطان و برادر زین سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده بالکای خود روی کرد .

در حبیب السیر در ذیل احوال معاصرین شاه اسمعیل گوید یکی از معاصرین این پادشاه امیر محمد موسوی ولد امیر تاج الدین علی است که در سلک اعاظم نقباء روضه رضویه انتظام داشت و در این اوقات منصب قضاء ولایت طوس و مشهد مقدس منسوب گشت .

در سنه ١١٥٢ یکی از اعاظم هندوستان بعد از فتح این مملکت بدست عساکر نادرشاه با اردوی نادری از دهلی حرکت کرده بمقصد زیارت کعبه معظمه مسافرت نموده وی در روزنامه سفر خود نوشته است که ما در ١٩ ذیقعده با اردوی نادری وارد مشهد شدیم بنای شهر مشهد و عظمت آن سبب شده است که شهر طوس که در ٣ فرسخی مشهد واقع و از شهرهای معظمه خراسان بوده است خراب گردد .

از قصبه طوس رجالی برخاسته اند و از این ناحیت فحولی برآمده اند که یاد در همه از زادن امثال و اشباه ایشان دیگر عقیم است و هر یک در گنجینه نوادر عالم جوهری فرد بوده و دری یتیم از آنجمله است شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی از محمدین ثلاث اصحاب کتب اربعه رضوان الله علیه و دیگر سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی صاحب آثار العظیمه والمآثر الکریمه طاب الله ثراه و دیگر حجة الاسلام ابوحامد غزالی محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی و دیگر عماد الدین ابوجعفر الشهیر بابن الحمزه صاحب الوسیله و دیگر خواجه نظام الملک حسن طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی اول من بنی المدارس فی الاسلام و دیگر حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی صاحب شاهنامه که شهره آن هر دو کره خاک را فرو گرفته و دیگر احمد غزالی واعظ طوسی صاحب السوانح و شیخ الصوفیه فی زمانه و دیگر حکیم اسدی طوسی و دیگر شهاب الاسلام وزیر طوس و دیگر معشوق طوسی صاحب اشعار الرائقه الی غیر ذلک شرح حال بعضی مسطور میشود .

شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی وی را ابوجعفر ثالث گویند چه کنیت کلینی صاحب کافی و شیخ صدوق جامع کتاب من لایحضره الفقیه نیز ابوجعفر است و نیز نام هر سه بزرگوار محمد است و ابوجعفر صاحب این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفری را بمثابه ارکان چهارگانه میباشد استبصار و تهذیب را تصنیف نموده و او پسر حسن بن علی طوسی است ولادتش در رمضان سنه ٣٨٥ بخاک طوس روی داد و در سن ٢٣ بدار السلام بغداد وارد شد و در آنوقت محدثی فاضل و فقیهی کامل بود پس در خدمت اجل ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان المعروف بالمفید آغاز تلمذ نموده و تا پنج سال دیگر که شیخ مفید حیات داشت از حوزه او پای نکشید و چون مفید در چهارصد و سیزده درگذشت شیخ بخدمت علم الهدی نقیب اجل سید مرتضی رفته شاگردی وی اختیار کرد و سید مرتضی ماهی دوازده دینار بصیغه شهریه از خود برای امر گذران بمقرر ساخت چنانچه شاگردان خود را نیز کلا علی حسبه موظف میداشت و هنگامیکه شیخ در ٤٠٨ وارد بغداد گشت سن شیخ ٥٣ سال بود و سید مرتضی سی سال بزرگتر از شیخ بوده و شیخ تا ٢٨ سال در عراق بمنصب مصاهرت سید مرتضی داشت و بعد از فوت سید مرتضی در سنه ٤٣٦ ١٢ سال دیگر زنده بود ١٢ سال در بغداد ١٢ دیگر در نجف پس عمر شریف شیخ الطایفه ٧٥ سال بوده باشد و معلوم میشود که وی تمام طبقه تاسعه را دریافته با پانزده سال از طبقه عاشره

ده سال از عاشره چنانکه علامه طباطبائی بحر العلوم در فواید رجالیه تصریح فرموده است کسانیکه شیخ در خدمت ایشان تلمذ نموده سوای
شیخ مفید و سید مرتضی جمعی کثیرند از شیعه و اهل سنت و جماعت از ایشان است احمد بن ابراهیم قزوینی و احمد بن عبدون قزاز و احمد بن محمد بن
موسی اهوازی و جعفر بن حسین قمی و حسن بن قاسم علوی و حسین بن ابراهیم قزوینی و حسین بن عبد الله غضایری و علی بن احمد بن ابی جید و
علی بن شبل بن راشد و محمد بن سلیمان حمدانی و هلال بن محمد حفار و ابو طالب بن عزور و ابو علی بن شاذان که از شیعه هستند و شبل ابو
محمد فحام و علی بن محمد بن حنیس و ابو القاسم بن وکیل و محمد عقیل و ابو عمر المهدی و غیر ایشان از مردمی که خود در کتاب مجالس و غیره
باسماء و صفات ایشان تصریح فرموده که از اهل سنت و جماعت هستند شیخ در مراتب علمیه و فضایل نفسانیه ما بین الفریقین مشار الیه بوده است
از مورخین و رجال شیعه و سنی مدایح عالیه در حق وی دیده شده صاحب تاریخ مصر در ذیل ترجمه آن بزرگوار میگوید فقیه الامامیه و عالمهم
وهو صاحب التفسیر الذی هو فی عشرین مجلدا وله تصانیف اخر وکان مجاورا بمشهد النجف وتوفی بها وکان رافضیا
قوی التشیع و دیگر ابن اثیر جزری و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و ابن جوزی واعظ در منتظم همگی او را بصلاح و پسندیده مذکور
داشته اند و از علماء خاصه علامه در کتاب خلاصه میفرماید شیخ الامامیه ورئیس الطایفه جلیل القدر عظیم المنزلة ثقة عین
صدوق عارف بالاخبار والرجال والفقه والاصول والکلام والادب وجمیع الفضائل تنسب الیه صنف
فی کل فنون الاسلام هو المهذب للعقائد فی الاصول والفروع والجامع لکمالات النفس فی العلم والعمل و نیز
اجل علامه طباطبائی شرحی در فواید رجالیه در صفت شیخ ابو جعفر طوسی می آورد باری شیخ ابو جعفر در بغداد استادی را دید بود و از
غایة علوم تدریس میکرد و شاگردان بسیار داشت بعضی تصریح کرده اند که سیصد مجتهد از شیعه در مدرس شیخ حاضر میشده و از عامه الی غیر النهایه
و شیخ از جلالت و ریاست و شان و شکوه نصیبی کامل و حظی عظیم بهم رسانیده و از کثرت تلامذه و رجال افادت و افاضت بر کرسی می نشست
بعضی گویند خلفا بر رئیس اعظم علما کرسی تدریس میداده اند و خلیفه وقت بجناب شیخ کرسی داده بود و در آن اوقات میان شیعه و سنی در
بغداد جنگهای بزرگ روی میداد و قتلهای سخت اتفاق می افتاد تا آنکه دیالمه قوت و قدرت یافتند و از شیعه حمایت کلی و تقویت تام
میکردند و در اواخر ارسلان بساسیری که بیداری ایشان برخواسته بود در یکی از حروب که در سنه ۴۴۸ اهل سنت در محله کرخ بخانه ابو جعفر
طوسی که رئیس مذهب و شیخ طایفه بود ریختند و تمام خانه و کرسی و تدریس او را با هر چه یافتند از کتب شریفه باتش سوختند شیخ رضوان الله
علیه از آنوقت در بغداد دیگر نشستن و ماندن روا نداشت لاجرم بنجف کوچ داده تا آخر عمر آنجا بود و وفات وی در محرم سنه ۴۶۰ در نجف
روی داد ابن شهر آشوب در معالم العلماء وفات او را در سنه ۴۵۸ نوشته و همین مدفن او خانه اوست مسجد طوسی در نجف بهمین شیخ بزرگوار
تعلق و تناسب دارد و در سنه ۱۱۹۸ بحر العلوم یکی از موفقین اهل صلاح را بفرمود آنرا تجدید و تعمیر نمود از آنوقت یکی از جوامع معتبره نجف
گردید اسامی تصنیفات حضرت شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست که هم از آثار رشحه کلک گهر سلک اوست ثبت افتاده
اول آنها از تصانیفش کتاب نهایه است و آخر آنها کتاب مبسوط و از شاگردان مخصوص شیخ طوسی معارف شان که از روی کتب بدست آمده
فرزند جلیل وی ابو علی حسن بن محمد بن الحسن صاحب کتاب المجالس و غیره دیگر ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن الحسن بن بابویه قمی و برادر وی ابو طالب اسحق بن
محمد و دیگر آدم بن یونس بن المهاجر النسفی و ابو الخیر برکة بن محمد بن البرکة الاسدی و ابو الصلاح الحلبی و ابو ابراهیم جعفر بن علی بن جعفر حسینی
و شیخ الاسلام حسن بن حسین بن بابویه القمی و محی الدین ابو عبد الله حسن بن المظفر الهمدانی و غیره و غیره زیاده باعث طول کلام خواهد بود .

**سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه** سلطان الحکما خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی اصلا بتصریح جمعی کثیر از ارباب
معجمات از جهرود ساوه است چون تولدش روز شنبه ۱۱ جمادی الاولی سنه ۵۹۷ مقارن طلوع آفتاب در مشهد طوس اتفاق افتاد در طوس
نشو و نما نمود و اوایل تحصیل نیز در آنجا بود لاجرم بطوسی اشتهار یافت وی فنون منقوله نزد پدرش محمد بن الحسن که شاگرد فضل الله راوندی
بود و او شاگرد سید مرتضی قدس الله سره قرائت کرده و در معقولات بر خال خویش و فرید الدین داماد در نیشابور و قطب الدین مصری و غیرهم از
نموده و در حضرت کمال الدین یونس مصری و معین الدین سالم بن بدران معتزلی تکمیل تحصیل کرده و از ابن بدران مجاز شده و دیگر در مدرس
ابو السعادات صفهانی حضور یافته و آنجا با سید علی بن طاوس حسینی حلی و شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی هم شاگرد بود و بعضی گفته اند
خواجه علیه الرحمه در فقه شاگردی ابن میثم کرده و ابن میثم در حکمت شاگردی خواجه و از مشایخ روات وی شیخ برهان الدین همدانی را
شمرده اند که از شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست مشهور روایت میکند تلامذه خواجه بسیارند از مشاهیر ایشان سید غیاث الدین عبد الکریم بن

طاوس صاحب فرحة الغری و قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی مصنف درة التاج وغیره من التألیف الشهیرة فی المنقول والمعقول و
جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر ملقب بالعلامة الحلی چنانچه او خود در سطی اجازهٔ کبیرهٔ بنی زهره تصریح فرموده مورخین و علماء رجال آورده اند
که چون خواجه نصیر الدین در کافهٔ علوم عقلی و نقلی بدرجات عالیه نائل شد وصیت اشتهارش در تمام بلاد ایران انتشار یافت رئیس ناصر الدین
محتشم حاکم قهستان که از افاضل امرای اسمعیلیه بود بدیدار حضرت خواجه شایق شد و بهر وسیله که بود او را بقائن که قصبهٔ قهستان است
کشانیده و مقدم این بزرگوار را بسیار مغتنم داشت و از حضورش استفاضات میکرد خواجه در آنجا کتاب الطهاره را بنام ناصر الدین نوشته
و اصل آن کتاب از حکیم اعظم ابو علی احمد بن محمد بن مسکویه است که از تصانیف فلاسفهٔ هند در حکمت عملی فراهم آورده اند بر آداب تجرع
شراب اشتمال یافته ترجمهٔ خواجه که باخلاق ناصری مشهور است انتشار یافته ولی اصل کتاب الطهاره که آنرا ابن مسکویه بزبان عربی ساخته بسیار
کمیاب است خواجه نصیر الدین در اوان توقف در قهستان قصیدهٔ غرا لغوبه در مدح مستعصم خلیفه برشتهٔ نظم کشیده با مکتوبی بوزیر مؤید الدین
محمد بن العلقمی بدار السلام فرستاد تا وی قصیده را بگذراند خواجه علی ما صرح غیر واحد من اصحاب المعجمات از تقرب خلیفه قصد ترویج مذهب
میداشت ولی ابن العلقمی چون مراتب نصیر الدین را در انواع فضایل و فنون کمالات شنیده و دانسته بود تقرب او را در حضرت خلافت مستلزمه
زوال اقبال خویش میدانسته لاجرم در پشت مکتوب خواجه نصیر الدین بناصر الدین محتشم نوشت که نصیر الدین طوسی راه دوری درگاه تو در خاطر
گلیده و مدحی در حق خلیفهٔ عصر سروده و نامهٔ بمن رقم نموده تا منظور او را در پیشگاه خلافت پناه ممشی سازم و از آنجا که انجام این معنی منافی
مقام یکجهتی و دوستداری بود لازم شد که اعلام نمایم تا غافل نباشی چون مکتوب ابن العلقمی بناصر الدین رسید خواجه را حبس نمود و زمانی
که از قهستان بقهندز میرفت ویرا نزد علاء الدین محمد پادشاه اسمعیلیه برد و مدتی در قلاع بتصنیف اشتغال میداشت تا آنکه در سنه ۶۵۳ هلاکوخان
ابن تولیخان بن چنگیزخان بفرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد قزوینی بقصد استیصال اسماعیلیان بایران
آمد و قلاع ایشانرا محاصره کرد خواجه نصیر الدین خورشاه را که در آن زمان پادشاه آنفرقه بود باطاعت هلاکوخان اشارت کرد و او برحسب
صوابدید خواجه از قلعهٔ میمون دز بر آمده نزد خان رفت و این دو شعر در این واقعه است

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

و هلاکوخان چون مراتب
فضل و کمال خواجه نصیر الدین را شنیده و هم دانسته بود که خورشاه باصلاح بینی و خیراندیشی وی از سر مخاشنه و ستیزه گری برخواسته
از در رضاجوئی و خاطر نوازی در آمده لاجرم خواجه را الحضور خواسته و مراسم ملوکانه بظهور رسانید و با لزام موکب خویش مامور ساخت
و از آن پس در امور مهمه بر این دستوران بزرگ با خواجه کنکاش میکرد و از رای و اشارت وی تخلف نمیجست چنانکه فخر الدین کیسی در ترجمهٔ احوال
او میگوید و چنانکه هلاکوخان برحسب مواضعهٔ ابن العلقمی و ترغیب خواجه نصیر الدین بر سر بغداد لشکر کشید و دولت عباسیانرا منقرض ساخت
و خواست تا مستعصم را بحرارت حدید بچشاند جماعتی بتیغ ایلخان برخواسته و گفتند شمشیر را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد که خوف و خطر انقلاب
جهانست و احتمال هلاک جهانبانان خواجه معروض داشت که عادة الله در این عالم چنین قرار گرفته که امور بر مجاری طبیعت عالم باشد مستعصم
در شرف وجود و قرب حق بیحیی بن زکریا نرسد که یحیی بن علی و این هر دو را اعادی به تیغ بیدریغ سر بریدند و جهان همچنان برقرار است
و چنانکه این شبهه ناچار رعایتی باید حکم فرمایند تا فراشان غضب شخص خلافت پناه را در نمدی پیچیده و از در احتیاط اندک اندک پای
و دست فشردن و مالش دادن آغاز کنند اگر در این اثنا شنیدند و دیدند آسمان غرشی یا آثار برق و باد و طوفان بروز نماید یا زمین بلرزش
و جنبش آید فی الحال از کار باز ایستند و دست بدارند و الا خاطر مبارک ایلخانرا از تشویش حیات وی آسوده سازند هلاکوخان بر این
رای بهایت تحسین کرد و بفرمود تا بدستور آن دستور اجل خلیفه را آسوده کردند و بر اهلاک ساختند و دولت عباسیانرا بر انداختند
از مآثر کریمهٔ خواجه نصیر الدین در زمان قتل عام دار السلام استخلاص عز الدین بن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و برادرش موفق
الدین ابی الحدید است بشرحی که هندوشاه کبرانی در تجارب السلف آورده خواجه بعد از فتح بغداد و بدست لشکر ترک بحلهٔ اسدیهٔ مزیدیه
رفت که مجمع فقهای شیعه بود و در مجلس درس با محقق اول شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد بن الحسن بن سعید صاحب شرایع
الاسلام ملاقات فرموده و محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر برای اهل عراق تدریس میکرد خواجه ایراد نمود که اگر مراد از تیاسر قبله است
حرام خواهد بود و اگر بقبله واجب پس وجه استحباب چیست محقق فرمود من القبلة الی القبلة خواجه را این جواب پسند افتاد و تحسین کرد و
از مراتب علما و مجتهدین که حاضر بودند سوال فرمود محقق گفت اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر بی انباز

خواجه گفت کدام یک در علم کلام و فن اصول فقه اعلم است محقق بشیخ سدید الدین یوسف پدر علامهٔ حلی و سعید الدین محمد بن الجهم اشارت
اشارت نمود فرمود هذان الثقان اعلم الجماعة بعلم الکلام و اصول الفقه انتهی برفقهٔ فاضل یحیی بن سعید گران آمد و پس از انقضاء مجلس مکتوبی
بپسر عم خود نوشت باری پس از مراجعت از حله حضرت محقق در مسئلهٔ استحباب تیاسر و رفع اشکال رساله لطیف نوشت و نزد آن بزرگوار
فرستاد خواجه از وقوف بر آن رساله بر تبحر و تضلع محقق اذعان آورده و بسیار تحسین فرمود و آن رساله را احمد بن فهد در مهذب بارع
و شیخ ابراهیم قطیفی در حاشیهٔ ارشاد و قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب و غیرهم فی غیرها بتمامها درج کرده اند در افواه است که خواجه
نصیر در واقعهٔ بغداد ابن الحاجب را بوسیلهٔ بعضی از علوم بدست آورده هلاک ساخت و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را برای آنکه خلفا را
مدیح گفته و در زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین مرثیهٔ فصیحی سروده بوده است بچوب بست و صدمه بر آن شیخ رسید و درگذشت این هر دو
قصه است و بلا اصل بالجمله خواجه نصیر الدین پس از چندگاه از جانب هلاکو خان ببستن رصد مامور گشت و در سبب اقدام باین مهم عظیم بعضی از
مورخین مینویسند که منکوقاآن از میان سلاطین مغول بجودت ذهن و شدت ذکاء امتیاز تمام داشت چنانکه پاره‌ای از اشکال اقلیدسی حل میکرد و بخیال
در صدد بستن رصد میبود و نوبتی جلال الدین محمد بن طاهر زاوندی را مامور این کار بزرگ ساخت و او نتوانست از عهده این امر برآید لاجرم در وقت
وداع ببرادر گفت چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر را برای انجام خیالی خطیر نزد من فرست و هلاکو خان خواست کاری که از خواجه
ساخته میشود بنام وی مذکور گردد از اینرو او را خود دستور بستن رصد داد و گروهی از اهل سیر که از آنجمله است عبد الله بن فضل الله صاحب
وصاف الحضره مینویسند که خواجه خود ایلخان را باین امر جلیل دعوت کرد و ایلخان اوقاف کل ممالک محروسه را بتصرف خواجه در آورد
تا عشر آنرا در وجه مخارج رصد مصروف دارد و علاوه بر خزاین و عمال چندان مال حوالت کرد که از اندازهٔ حساب برون رفت
سوای آنچه بصیغهٔ راتبه برای حکما و معاونین فرستاد ساخت و بحکم ایلخان جمعی از اساتید و مشاهیر علوم ریاضیه و نجوم از همه جا احضار
شد از آنجمله علامهٔ شیرازی قطب الدین محمود که سمت تلمذ خواجه علیه الرحمه را نیز داشت و دیگر مؤید الدین عرضی الدمشقی و فخر الدین اخلاطی
و نجم الدین قزوینی و محیی الدین مغربی و فخر الدین مراغی و غیرهم پس برای محل رصد بشتهٔ مرتفع از شمال شهر مراغه اختیار کرده بمعاونت
این جماعت در سنهٔ ۶۵۷ هجری رصد خانه بنیاد نهاد بنهایت دقت و اتقان و کمال تأمل و امعان و زیج خانی بنام هلاکو خان تصنیف کرد
و چند جدول که در دیگر زیجات متقدمین مانند کوشیار و فاخر و علائی و شاهی نبود و کتابخانهٔ برای رصد ساخت وسیع الاکناف فسیح الارجاء
و آنرا از کتب منهوبهٔ بغداد و شام و جزیره مشحون فرمود حتی آنکه بروایت صاحب فوات الوفیات فزون از چهارصد هزار نسخه در آنجا مخزون بود
خواجه نصیر الدین در سال ۶۷۲ با جماعتی از تلامیذ و اصحاب از مراغه ببغداد آمد و در ماه ذیحجه همان سال بدار السلام درگذشت چنانچه حمد الله
مستوفی در تاریخ نوشتش آورده نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی حجه
بروز هیجدهم درگذشت در بغداد پس جمهور اکابر وقت از قبیل وزیر صاحب دیوان و غیره جنازهٔ او را تشییع کردند و بازده حامی
عام بکاظمین علیهما السلام حمل دادند در پائین پای آن دو بزرگوار حفر قبر میکردند که ناگاه سردابی ساخته و بکاشیهای پرداخته ظاهر شد
و معلوم گردید که برای ناصر خلیفهٔ عباسی حاضر کرده بودند ولی وی در رصافه بخاک رفت پس کالبد مقدس خواجه را در آن سرداب
نهادند و عجب که تمامی سرداب موافق تاریخی که بدست افتاد مطابق بوده با روز ولادت خواجه علیه الرحمه تصانیف شریفه و کتب منیفه حضرت
خواجه بسیار است همه نامی و گرامی از جمله تجرید العقاید در فن کلام که شیخ شمس الدین اصفهانی و جمال الدین علامهٔ حلی و نور الدین علی
قوشچی بر آن شروح نگاشته اند دیگر تذکره نصیریه که در علم هیئات است و نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر آنرا شرح نموده
و دیگر شرح اشارات شیخ ابو علی و او را در این تصنیف عالی رد و تعرضات بسیار است بر فخر الدین رازی که پیش از وی شرح
اشارات کرده و فرموده است اینکه فخر رازی نوشته جرح است نه شرح و من این شرح را در ۲۰ سال تحریر کرده ام دیگر
تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و کتاب المتوسطات بین الهندسه والهیأه و نقد المحصل در این تصنیف محصل امام فخر الدین رازی را
تهذیب نموده و اضافات آورده است و دیگر کتاب التجرید فی المنطق و اوصاف الاشراف و قواعد العقاید و التلخیص فی علم
الکلام و رسالهٔ عروض بفارسی و شرح ثمرهٔ بطلمیوس و الفصول النصیریه صاحب روضات میگوید این کتاب را خواجه
بفارسی تصنیف نموده بمثل اکثر مصنفاتش و آنرا شیخ محقق رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی که با خواجه قریب العصر
بوده تعریب فرموده چنانکه از شرحی که شیخ مقداد بن عبد الله السیوری الحلی بنام رئیس ارشد و ملک اسعد جلال الدین

ابوالمعالی

ابو المعالی علی بن شرف الدین العلوی الحسینی الآاوی بر آن نوشته و دیگر اخلاق ناصری است و آداب المتعلمین و رسالهٔ معینیه
و شرح آن که هر دو در علم هیئت است بپارسی و رسالهٔ خلق الاعمال و شرح رسالة العلم و این رساله را مصنفش شیخ جمال الدین علی بن سلیمان
بحرانی استاد کمال الدین میثم خود نزد خواجه فرستاد که بر آن شرحی بنگارد چنانکه شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ البحرین آورده و دیگر رسالهٔ
جبر و اختیار فخر الدین کتبی بعد از سرد اسامی کتبی چند از آن استاد دانشمند در مقام تعداد باقی میگوید و جامع الحساب فی التخت والتراب
والکره والاسطرلاب والمطلعات الظاهرات والمناظر واللیل والنهار والکرة المتحرکه والطلوع والغروب و تسطیح الکره والمطالع
و تربیع الدائره والمخروطات والشکل المعروف بالقطاع والجواهر والاسطوانه والفرائض النصیریه علی مذهب اهل البیت و تعدیل المعیار فی نقد
تنزیل الافکار و بقاء النفس بعد بوار البدن والجبر والمقابله و اثبات العقل و رسالة الامامه و رسالة الی نجم الدین الکاتبی فی اثبات واجب
الوجود و الزیج الایلخانی و رسالهٔ نشوز الفضلاء فی معرفة التقویم و از آثار عظیمه و آثار کریمهٔ حضرت خواجه است تسلیمات و تصلیات
ماثوره مشهوره به دوازده امام است که از اوراد و وظایف فرقهٔ امامیه میباشد بقرائت و مداومت آن توسل میکنند و ختم بالبر میسپرند
از خواجه سه پسر مخلف شد صدر الدین علی و اصیل الدین حسن و فخر الدین احمد پس از خواجه صدر الدین علی غالب مناصب پدر بزرگوار
قایم مقام شد و بعد از وی برادرش اصیل الدین حسن و با غازانخان بشام رفت و در آن اوقات حکومت اوقاف شام بر عهدهٔ وی
موکول بود و مبلغی از آنها دریافت کرده و اخذ نموده هم با غازانخان بازگشت و نیابت بغداد یافت و در این شغل سیرت ناستوده پیش
گرفت لاجرم معزول شد و مورد مصادره گردید و اهانت بدید و بر آن حال درگذشت و اما فخر الدین احمد را غازانخان بقتل آورد چه اوقاف
مردم را خورده و ظلم کرده بود و از نسل خواجه نصیر جماعتی در دولت صفویه بدرجات عالیه نائل شده مرجع مهام امور و مصدر حل و عقد جمهور
بوده اند و ایشان در موضع اردوباد آذربایجان سکنی داشته اند از مشاهیر ایشان حاتم بیگ اردوبادی است که در سلطنت شاه عباس
بزرگ لقب اعتماد الدوله داشت که مرادف صدر اعظم است و اخبار و آثار و مآثر او را اسکندر منشی که عالم آرا بتفصیل باز نموده و در رفتن
حاتم بیگ باردوباد برای صلهٔ ارحام و تجدید عهد بسلسله و اقوام خود صاحب عالم آرا نیز همراه بوده و روزنامهٔ مسافرت او را بر وجه
اجمال ثبت کرده است .

حجة الاسلام زین الدین ابو حامد غزالی محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی الاشعری الشافعی از رجال و آحاد عالم است کتابهای رائق
ساخته و تصانیف فائق پرداخته مردم در حق او نیز مانند محیی الدین بن العربی بر دو عقیده شده اند گروهی از اکابر اولیاء الله میشمارند
و بعضی مطالعهٔ کتبش جایز نمیدارند وی در سنهٔ ۴۵۰ یا سنهٔ ۴۵۱ بطوس متولد شد چون بسن اشتغال و تحصیل رسید نخست در طوس بخدمت امام
احمد راذکانی مراودت آغاز کرد آنگاه بنشابور آمد و حضور امام الحرمین ابو المعالی جوینی و مشغول کسب علوم شد و سعی وافر و جد تمام مبذول
داشت تا زمانی اندک بر اقران تقدم جست و با حیات استادش باشتهار اسم و انتشار صیت نائل گردید و شروع بتصنیف کتب نمود و امام
الحرمین بوجود او افتخار و خشنودی میفرمود و ابو حامد همی در نشابور در محضر ابو المعالی شرف ملازمت داشت تا او درگذشت وی نیز
از نشابور بدر آمد و باردوی سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی رفت و با وزیر بی نظیر خواجه نظام الملک توسی ملاقات کرد و خواجه
مقام فضیلت و فقاهت و رتبهٔ نبالت و نباهت ابو حامد را شنیده بود لاجرم فراخور شأن آن فقیه فرزانه و عالم یگانه احترامات
بظهور رسانید و انواع مردمی در حق او مصروف ساخت و دربارگاه خواجه نظام الملک محط رحال رجال عصر بود چه علماء عظام
و افاضل فخام از هر جا بدان بارگاه تقرب می جستند ابو حامد را در آن ایام با مشاهیر آن گروه مناظرات افتاد و مجادلات فقهیه و مباحثات
علمیه روی داد و در حضور خواجه نظام الملک که خود نیز از علماء شافعیه محسوب میشد بر همگنان غالب آمد و جمله را در هر عنوان مجاب و ملزم
ساخت و درجهٔ اعتبار و اشتهارش بالا گرفت و تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را خواجه بتفویض فرمود و او در جمادی الاول سنهٔ ۴۸۴
برحسب مقرره بدار السلام بغداد آمد و در مدرسهٔ نظامیه مباشر درس گردید حشمت و جلال وی از همهٔ ائمهٔ بغداد درگذشت بلکه از ارکان
دولت و اعیان خلافت پیشی جست چنانکه عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان میگوید آنگاه در عین کمال
دنیا و شباب حصول جاه و جلال دواعی قطع علایق و سلوک الی الله از ضمیر منیرش سر زد و بر منصب و مال و جاه و جلال آستین
برافشاند و بلطایف الحیل و دقایق تدابیر از دست اهالی بغداد بتفصی جسته در ذی قعده سنهٔ ۴۸۸ ارجاف عزیمت حج بیت الله الحرام
افکنده بقصد عزلت و انزوا ارادهٔ شام پیش گرفت قاضی شمس الدین بن خلکان میگوید نخست بحج رفته و از حجاز بشام توجه کرد و در شهر

دمشق مقیم گردید ولی در کتاب منقذ من الضلال میفرماید چون از علوم فارغ شدم بتمام همت خویش بطریقهٔ صوفیه روی آوردم و دانستم
که در سعادت آخرت طمع نتوان برد الا بتقوی و کف نفس از هوا و جان اینکار بقطع علاقهٔ قلب از دنیا و تجافی از دار غرور و رجوع
بعالم جاوید و اقبال بحقیقت الی الله حاصل نشود و اینها صورت تحقق نپذیرد الا باعراض از جاه و مال و تخلص از شواغل و علایق چون نگرستم
خویشتن در اغلال و قیود گرفتار و غریقه دیدم نیکوترین اعمال که اشتغال داشتم تدریس بنظر رسید وقتی که دقت نمودم و امعان نظر
کردم و دیدم این تدریس اقبال است بعلوم غیر مهمه که در بازار آخرت این کالا اصلا رواج نیست و نیت تدریس را تفتیش نمودم مشوب دیدم
و محرک آن اینکار نیست مگر طلب جاه و انتشار صیت پس بیقین دانستم که من بر کنار جهنم ایستاده و بر لب آتش پای نهاده ام و اگر تدارک
ماسبق و تلافی مامضی نکنم در عذاب الیم مقیم خواهم بود و از اینجا خیال قوت گرفت هر روز فکری می انگیختم که بچه تدبیر خود را برهانم پس مدتی کشمکش
گاهی در میان سلطان عقل و شیطان شهوت حرب قائم بود لذائذ نعم و شئون جاه پای عزیمت بزنجیر اقامت می بست و منادی ایمان و داعی
فوز رشتهٔ علایق می گسیخت و شیطان میگفت این حالت عارضه ایست بر تو طاری شده عنقریب زائل گردد بمان تا این خاطر بسیار آمده و این عمای
مالیخولیا بهبود یابد و اگر پند من پذیری و از سر این تمول و تجمل برخیزی شاید نفس قاهر و بر عقل غالب آید و در صدد مطالبهٔ اینها برآید و مناسب
نباشد و تو از دست داده باشی و دیگر معاودت امکان نپذیرد باری کشمکش طول کشید که این تجاذب در میان بود و اوایل امر در خویشتن اقتضائی
میدیدم که هر طرف بگزینم میتوانم اما اواخر حال کار باضطرار کشید حتی بر زبان تکلم من جانب الله قفل گنگی زده شد که نمیتوانستم شرط
تدریس بگذارم رفته رفته این عقدهٔ لسانی در دل من رشد اندوهی عظیم شد و این عارضهٔ قلبیه بقوای بدنیه سرایت نمود و قوت هضم از کار
رفت نه طعامی در مجاری گوارنده بود و نه شرابی پس قوای سخت ضعیف گردید و اطبا از علاج بازماندند و گفتند این بیماری دل است و علاجش
صعب و مشکل چون خویشتن را از اختیار خارج و باضطرار والج دیدم بدرگاه ایزد تعالی نالیدم که مرا نجات بخشد و کار اعراض از جاه
و مال و اهل و عیال آسان سازد پس عزیمت بخروج مکه ظاهر کردم و تدبیر سفر شام مینمودم از بیم آنکه خلیفه و اصحاب و خواجه و احباب
مبادا از قصد اقامت من بشام مطلع شوند و مانع آیند الغرض حیلتهای لطیف بکار بستم تا از بغداد برآمدم و ائمهٔ عراق در حق من از این
خروج از بغداد زبان طعن دراز کردند چه از ایشان احدی نبود که این خروج مرا سببی دینی مستند بداند چرا که همان حالت تدریس نظامیه و
افاضت فضایل و اشتغال بعلوم رسمیه را منصب اعلا در دین میدانستند و غیر آن ترویجی در شرع و تقوی از اسلام در حق علما قائل نبودند
آنگاه ترک و تاجیک از دور و نزدیک در استنباطات فرو شدند و آنانکه دور بودند خروج مرا باین حمل میکردند که امرا و اعیان وجود او را
مکروه داشته اند و ولاة و ارکان سیرت و حال او را نپسندیده اند و آنانکه نزدیک بودند و الحاح بزرگان بغداد و التماس اکابر عراق
با ابرام تمام بر ترک خروج میگریستند میگفتند اینکار را سببی نیست مگر امری سماوی که با اهل اسلام را چشم زخمی مقدر بوده الغرض از بغداد
مهاجرت کردم و آنچه از مال با خود داشتم پراکنده ساختم الا بقدر کفاف و قوت اطفال پس داخل شام شدم و دو سال مقیم بودم و بخلوت
و ریاضت برای تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و تصفیهٔ قلب برای ذکر الله میگذرانیدم بدستوری که از علم صوفیه واقف شده بودم و در مسجد دمشق
اعتکاف بجای می آوردم بمنارهٔ مسجد بالا میرفتم تمام روز آنجا بودم و در مناره می بستم پس از آن بسوی بیت المقدس رحلت جستم و هر روز
آن محل شریف بصخرهٔ مقدسه داخل میشدم و در می بستم آنگاه داعیهٔ فریضهٔ حج بیت الله الحرام از خاطرم سر زد تا از برکات مکه و مدینه
رسول الله بعد از فراغت از زیارت خلیل استمداد نموده باشم پس بحجاز رفتم و از آنجا دعوت ای اطفال بوطنم طوس کشانید مولد مألوف
بازگشتم بعد از آنکه ابعد خلق الله بودم از رجوع بطوس و در طوس نیز عزلت گزیدم و از شوق و حرصی که بخلوت و تصفیهٔ قلب برای یاد خدا داشتم
از مردم انزوا گرفتم و حوادث زمانه و مهمات عیال و ضرورت معیشت روی سلوت دیگرگون میکرد و صفای خلوت آلوده می ساخت
و ده سال بر این منوال بودم در اثنای خلوتها اموری بر من منکشف شد که احصا و استقصاء آنها ممکن نیست و یقین کردم که سالکان طریق حق
صوفیه اند خاصةً و سیر ایشان بهترین سیرهاست و راه ایشان راست ترین راهها و اخلاقشان پاکیزه ترین خلقها) تا اینجا ترجمهٔ خلاصهٔ
عبارات ابوحامد غزالی بود پس معلوم میشود از عراق بشام از آنجا بحجاز و از آنجا بخراسان باز آمده و ابن خلکان در وفیات
الاعیان چنین آورده که ابوحامد در ذیقعده ۴۸۸ بقصد سلوک طریق زهد و انقطاع عزیمت حج نمود و چون بشام مراجعت نمود
و در مدینهٔ دمشق مدتی مقیم گردید و در آن توقف بزاویهٔ جامع در جانب غربی آن چند درس میگفت و از دمشق به بیت المقدس انتقال
جست و در عبادت و زیارت مشاهد و مواضع معظمه اجتهاد و سعی بجا آورد آنگاه آهنگ مصر کرد و بشهر اسکندریه مدتی اقامت جست

# در تحقیق طوس

گویند منحول است از اسکندریه بکشتی نشسته برای اجتماع با امیر یوسف بن تاشفین صاحب مراکش ببلاد مغرب رود ولی در اثنای این خیال خبر فوت
ابن تاشفین باسکندریه رسید و ابوحامد بوطنی که در کشور طوس داشت عزیمت گماشت این کلام ابن خلکان منافات با عبارت المنقذ من الضلال دارد
عبدالله اسعد یافعی میگوید بقصد رفتن مغرب با اجتماع با امیر المسلمین یوسف بن تاشفین با زهد و ترک دنیای او بسیار دوری از ملکات [illegible]
و در بغداد جاه وسیع و مقام رفیع او را کسی نداشت همه را گذاشت و گذشت چنانکه خود هم در کتاب المنقذ من الضلال ذکری کرده لیکن
مطلب آخر صحیح نیست اقامت اسکندریه و قصد رکوب بحر و کلام ابن عساکر نیز که از اجلهٔ ائمهٔ تاریخ است این اضافه را ندارد و کیف کان غزالی
بعد از مراجعت بطوس بتصنیف کتب عدیده اشتغال جست و فخرالملک وزیر پسر خواجه نظام الملک او را بتدریس مدرسهٔ نظامیهٔ نیشابور
دعوت کرد و وی رد نمود فخرالملک اصرار کرد و معاودات و مکاتبات روی داد تا ابوحامد خواهی نخواهی بنیشابور آمد و چندگاه در
نظامیه انجام تدریس کرد تا ترک آن شغل و اختلاط کرده در طوس بوطن خویش عود نمود گویند در زمان انعزال غزالی بطوس
مؤید الملک وزیر او را بعود بغداد و تدریس نظامیهٔ آنجا دعوت کرد و او نپذیرفت و چون مؤید الملک اصرار داشت غزالی جوابی مشتمل
بر امتناع صریح نگاشت که صورت جواب نامهٔ دعوت وی بتدریس نظامیهٔ بغداد در تاریخ استظهاری ثبت است صاحب آن تاریخ می‌نویسد
مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهت تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد
و آله اجمعین اما بعد مدت خواجه و ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج دار السلام
بغداد او عمرالله میخواند کرم و بزرگی می‌نماید بدین حقیر واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید العزیز از طوس ببغداد
راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فراوان والتماس حضور این فقیر فرموده اند لاشک این فقیر را
وقت فراق است نه وقت سفر عراق فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب و نان در رسید پس باید فکر مدرسی کرد امروز را ما زور انکار
و دست از من بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی و بقول شیخنا بهاء الدین محمد عاملی خود خواجه نظام الملک بغزالی بعد از عزلت و
ظهور انقطاعش مکتوبی فرستاد و بعود بغداد و تدریس و تربیت فقهای نظامیهٔ آن دعوت نموده و امام غزالی جوابی بحضرت خواجه نظام الملک
فرستاد و عذر خواست و شیخ در یکی از دفاتر کتاب کشکول شرح ابوحامد را ایراد فرموده بالجمله ابوحامد از ریاست علمی و خلوت کبری
در حضرت خلافت و قرب ملکشاه و خواجه نظام الملک و مقبولیت عامه و شهرت نامه بگذشت و در طوس منزوی گشت و در جوار خویش خانقاهی
برای صوفیه و مدرسه برای طلبه بنیاد نهاد و خود اوقات عزیز را بوظایف و عبادات و شرایط ریاضت و تلاوت کلام الله و مجالس درس
و افاضت توزیع کرد جز این امور و مجالست اهل قلوب و تصنیف در انواع فنون بکاری نپرداخت مولانا قطب الدین اشکوری
در محبوب القلوب میفرماید محمد بن ابی القاسم طوسی که از شاگردان غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که حجة الاسلام ابوحامد در راه
حج بصحبت سید مرتضی رضوان الله علیه رسید در میان ایشان در عقاید کلامیه و مسئلهٔ امامت مناظره افتاد و سید غزالی را ببراهین
باهره و اصول محکمه و دلایل حقه و حجتهای ساطعه مجاب ساخت و او عقیدهٔ خویش بگردانید و مذهب امامیه گرفت .

قاضی سید نورالله شهید این حکایت را از محاکمات بزیدی روایت کرده که مولانا سائل همدانی در بعضی از رسایل که در بیان
حالات و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که مخففین اهل ایمان را در اعتقاد و برادرش و غلبهٔ محبت اهل البیت
قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی منا گفته اند و محمد بن ابی القاسم توسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده
که غزالی در راه حج خدمت شریف سید مرتضی رسید و جهة تحقیق مذهب حقه بعضی از مشکلات مذهب را خدمت میر مطارحه نمود حضرت
میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده بمذهب امامیه
داخل شد چون از کتب معظمه مراجعت نمود برادرش احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی
صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت اینکه در این مدت اختیار
مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بوده آنگاه میان برادران مباحثه منعقد شد و دو روز امتداد یافت احمد در روز سیم بمرگ
مفاجات بمرد و از شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقول است
که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی فرموده اند زیرا که وفات سید مرتضی در سنه ۴۳۰ بوده است
و تولد غزالی در سنه ۴۵۰ علما در تصحیح قول صاحب رسالهٔ محاکمات که از تلامیذ امام حجة الاسلام ابوحامد بوده است بعضی

گفته اند

گفته اند همانا مراد سید مرتضی برادر سید مجتبی پسران داعی رازی است که او از مشاهیر اهل حدیث بوده و تبصرة العوام را در تفضیل مذاهب
تلقین او ساخته شیخ منتجب الدین قمی صاحب فهرست معروف صحبت وی و برادرش مجتبی را دریافته و نزد ایشان تلمذ نموده و این
قول فقیه فاضل کرمانشاهانی است خلف وحید بهبهانی در مقامع الفضل و بعضی گفته اند همانا شریف ابواحمد پدر سید رضی
این ملاقات روی داده و این قول قاضی نورالله شهید است و طبقهٔ حجة الاسلام با این هر دو شریف موافق می آید میگویند
حجة الاسلام بعد از قبول مذهب امامیه در اواخر عمر کتاب سر العالمین را تصنیف نمود و بر موجب این عقیده است که در آن کتاب علی ما نقله
سبط ابن الجوزی البغدادی میگوید واجمع الجماهیر علی قوله لعلی یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ
بخ یا ابا الحسن مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و همچنین و هم در کتاب علی ما نقله الشیخ فخر الدین الطریحی النجفی میگوید ثم ان
ابابکر قال علی منبر رسول الله اقیلونی فلست بخیرکم و علی منکم افقال و فلان و فلان و همواره محقق ثانی علی بن
عبد العال میفرموده الغزالی منا و علامهٔ ربانی مولانا فیض کاشانی نیز مانند قاضی شهید و شیخ طریحی ابو حامد را از مستبصران شمرده و از
بازگشتگان بمذهب امامیه نام برده اند و بعضی خود کتاب سر العالمین را بغزالی مسلم نمیدارند و با مقالهٔ مذکوره را مستبعد میشمارند در سر
تصانیف ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی صاحب مروج الذهب و اخبار الزمان و الاوسط و غیره کتابی بنظر رسیده است موسوم
بسر العالمین شاید که این عبارت از آنجا باشد چه مسعودی از شیعه شیعه است بلاریب اما با آنکه مثل علامهٔ فراغ سبط ابن الجوزی صریحا این عبارت
از سر العالمین تصنیف امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی نقل نموده باشد هیچ احتمال نمیماند علیهذا این تصنیف کتاب سر العالمین و کشف
حقیقة الدارین بوده با آنکه در حق کتاب المنقذ نیز گفته اند که آنرا در آخر عمر ساخته و هم فتوی وی بعدم جواز لعن بر یزید بن معویه قبل از استبصار
او بوده چه این قول نیز در حق ابو حامد اشتهار دارد و در این باب سؤالی از غزالی کرده اند و او در جواب شرحی مینویسد صریح در عدم
اکید از لعن یزید صورت جواب استفتای مذکور را قاضی احمد بن خلکان در ترجمهٔ ابو الحسن علی الکیاء الهراسی از وفیات الاعیان ثبت
نموده است کیای مذکور و ابن الجوزی واعظ و جمعی از علمای اهل سنت و جماعت بر خلاف این عقیدت رفته اند ابن جوزی
در این مسئله بخصوص کتابی نوشته موسوم بالرد علی المتعصب العنید المانع من لعن یزید و ابن حجر در صواعق از غزالی نقل نموده که حرام است
بر واعظ و غیره آنکه مقتل حسین بن علی نقل نماید و آنچه با این صحابهٔ رسول رفته است از تشاجر و تخاصم حکایت کند که اینها مهیج عداوت و بغض
بعض اصحاب صحابه و طعن و لعن ایشان خواهد بود باری حجة الاسلام غزالی در بزرگی و دانشوری مسلم اهل اسلام است و در وجه ملقب
بودنش بغزالی چند وجه آمده یکی آنکه غزاله دهی است از خطهٔ طوس اصل وی از آن قریه بوده این قول سمعانی صاحب انساب و برادر
ابو حامد نیز بر این نسبت تصریح کرده و گفته غلط دانسته و بخطا رفته کسی که نام پدر مرا بتشدید زاء معجمه مینویسد دیگر ابن خلکان و علامه
اسنوی ضبط کرده اند غزالی بتشدید زاء بوزن بقالی که نسبت باشد بحرفهٔ معروفه و الحاق یاء بر عادت اهل خوارزم و جرجان
و آن نواحی است که مثلا بزاز را بزازی گویند دیگر غزالی بتشدید بر این تقریب که هندوشاه کیرانی در وجه ملقب ابو مسلم وزیر آل محمد
خلال گفته است آنکه برای وی در کوفه بمحلهٔ سرکه فروشان بوده و او با ایشان بسیار نشستی او را خلال گفتندی باین سبب چنانکه امام
غزالی را بجهة مجالست او با غزالان غزالی گفتندی و بعضی گفته اند مشاهده کردی که زنان پیر و ضعیف ریسمان ببازار آوردندی
تا بفروشند و آن ریسمان باندک چیزی خریدی و او را بر ایشان رحم آمدی و صدقه دادی از آنجهة غزالی گفتندی انتهی کلام الکبیر.

اما مصنفات امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی اعظم و اشرف و افخم آنها کتاب احیاء علوم الدین میباشد این تصنیف منیف از
اعاجیب آثار اقلام علماء اسلام است مولانا علامهٔ ربانی محسن فیض کاشانی این کتاب را از برخی فصول پیراسته و بجواهر
کلمات اهل عصمت آراسته است و نام مهذب خویش المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء گذاشته بعضی از علماء ظاهر بر این کتاب هم بعهد
مصنف قدحی نوشته اند و مصنف رساله بالخصوص در دفع تعرضات او ساخته و ابو العباس اقلیدسی صوفی را در مدح احیاء العلوم
اشعاریست دیگر لب الاحیاء دیگر منهاج العابدین دیگر منهاج المسترشدین و دیگر قواعد العقاید و مضنونه اهل سنت و جماعت در
حق این کتاب خوابی از شیخ ابو الفتح عامر ساوی حکایت میکنند و آن در نفحات و آثار البلاد مسطور است و اخلاق الابرار و نصیحة الملوک
و آفات اللسان و ریاضة النفس و الانیس فی الوحدة و نوادر الاخبار و اقرع من غیر الانجیل و مشکوة الانوار باری تمام
مایهٔ طول کلام است صاحب آثار البلاد گوید تصانیف ابو حامد را با ایام عمرش توزین کردند مقابل هر روزی جزوی زیاد بغداد

وی در روز دوشنبه ۱۴ جمادی الآخر سنه ۵۰۵ در بلاد طابران از جهان برفت چنانچه بپارسی گفته اند منصب حجة الاسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج و بظاهر طابران بخاک رفت .

ملک الابدال مجد الدین ابو الفتوح احمد غزالی برادر حجة الاسلام است در فقاهت نابرادر بوده و باجماع مورخین و ارباب
معجمات چون حجة الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت وی بجای برادر نشست و شرایط افاضت بجای آورد لکن شوق وعظ بر او
غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را گمنام ساخت در ملاحت وعظ و فصاحت لفظ بمقامی عالی رسید عبد الله اسعد یافعی میگوید
نوبتی احمد در محضر سلطان محمد سلجوقی موعظه کرده سلطان را چندان وعظ وی دلنشین افتاد که دو هزار دینار باو عطا فرمود عمید الدین
زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی گوید حکایت کنند که سلطان ملکشاه مرید شیخ احمد بود و وقتی پسرش سنجر در مین صباحت منظر بنزد
شیخ رفت شیخ بیکطرف صورت سنجر بوسه داد حاضران از این معنی گران آمده حسد بردند و مطلب را نزد سلطان ملکشاه نقل کردند ملکشاه با سنجر
گفت شیخ احمد روی تو ببوسید وی گفت آری گفت خوش باش که یک نیمه روی زمین برا پادشاه شدی و اگر هر دو طرف صورت تو
بوسیدی تمام روی زمین در سلطنت تو می آمد و چنین شد که ملکشاه گفته بود صوفیه از وی کرامات نقل کنند نور الدین عبد الرحمن جامی
میگوید روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که کجاست گفت در میان خون سائل او را طلب کرده در مسجد یافت وی
قصه را باو بگفت گفت راست گفته در مسئله از مسائل استحاضه فکر میکردم عمید الدین زکریای قزوینی میگوید شیخ محمد حجة الاسلام
نماز میگذارد و شیخ احمد حاضر بود همینکه نماز محمد بسر رسید احمد گفت برادر فریضه از سر گیر که تو حساب بقال میکردی قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان میگوید احمد صاحب کرامات و اشارات بود و کتاب احیاء برادرش را مختصر ساخت در یک مجلد و آنرا لباب الاحیاء
موسوم نمود وی در بلاد سیاحت کرده صوفیه را بنفسه خدمت نموده و بسیار بانقطاع و عزلت مایل بوده ملا عبد الرحمن جامی گوید
وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسائل بانظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات
شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچه لمعات تصریح فرموده ابن نجار در تاریخ بغداد آورده که وقتی در مسمع
ابو الفتوح احمد غزالی قاری این کریمه تلاوت کرد که یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَی أَنفُسِهِمْ الآیه احمد گفت شرفهم بیاء
الاضافه الی نفسه بقوله یا عبادی از احمد غزالی اشعار فارسی در سفاین و تذکرات و کتب تراجم و غیره آورده اند از جمله این دو شعر نقش
خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده دیده شده چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
عر این ملک بخشم کوئی که خانه ام خواهوشش راز گویم گوشه که دفترم تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم
جمال الدین بن جوزی واعظ و شمس الدین ذهبی حافظ در حق احمد غزالی عقاید عجیب نوشته اند از قبیل آنکه بشیطان معتقد بود و او را
رئیس موحدین میدانست امام یافعی مورخ میگوید التفات بمطاعن ذهبی نیست حقیقتی ندارد امین احمد رازی گوید که در شرح دیوانی
آمده که با احمد غزالی گفتند تو خود را درویش میدانی و چند طویله اسب و استر داری گفت آری ولی میخ طویله را بر گل زده ام نه در دل
عبد الرحمن جامی میگوید وقتیکه احمد محتضر بود چهار پایان وی کشته شدند و رم کردند پیش وی گفتند بفراست دانست گفت چون
ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود بالجمله وی بعهد مسترشد خلیفه در سنه ۵۱۷ چنانچه حمد الله یافعی و عبد الرحمن جامی ضبط کرده اند
و یا سنه ۵۲۰ چنانکه امام یافعی و احمد بن خلکان مثبت نموده اند علی الاختلاف بشهر قزوین وفات یافت قبر او را بعضی از علماء عصر
مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق دانسته اند که در حوالی مشهد سید اسمعیل نزدیک الاقاپو واقع است و بابا مزار و احمد اشتهار داشته
و یکی از اکابر فقها در دولت پادشاه مغفور محمد شاه حکم داد تا مردم آن مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش در هم شکستند .

خواجه نظام الملک توسی علیه الرحمه خواجه نظام الملک قوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن العباس التوسی قاضی احمد بن
خلکان در وفیات الاعیان میگوید علامه سمعانی در ترجمه رادکان از کتاب انساب چنین آورده که رادکان بلده ایست خرد بنواحی طوس
گویند نظام الملک اصلاً از آن بلده و در آنجا نژاده بود و چون لستن تحصیل کمالات رسید بعلم حدیث و فن فقه اشتغال جسته بود و جهد موفور
کرد مبندوشاه کیرانی در تجارب السلف میگوید مولد او روز آدینه ۱۵ ذیقعده ۴۰۸ بنوقان طوس پدرش خدمت کردی ولی حاصل
خدمت بخرجش وفا ننمودی خواجه پیوسته صحبت با اهل علم و صلاح داشتی بعد از آن بغزنه رفت با نویسندگان دیوان در آمیخت
و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با علی بن شاذان عمید بلخ میبود و کتابت میکرد و ابن شاذان بهر چند نوبت با خواجه گفتی ای حسن

وزیر شو

قسم به چنین شدی و هر چه داشتی از او بستدی و با او گفتی تو کابینی تر از نسلی بر ما شد چون این حرکت حسبانه عمید بلخ کرد بس. خواجه از
خدمتش معزول گردید و بمرو رفت چغربیگ داود پدر الب ارسلان محمد آنجا بود خواجه پیش او رفت و حال خود گفت چغربیگ را بیان او
خوش آمد و بنور فراستی که ملوک پاک اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد و او را پیش پسر خود الب ارسلان فرستاد
و نوشت که باید او را محاسب و مشیر و مدبر خود نمائی بجای پدر و عمید بلخ کس فرستاد و بطلب خواجه و سلطان نامه نگاشت که کاتب بلخ
گریخته و بخدمت آمده از فرمان رود تا او را باز پس فرستند که کارهای اینجا همه مهمل ماند سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب ارسلان
میباشد با او باید گفت و شنود رسول بی مقصود بازگشت.

از امارات حسن حال و علامات سعادت مآل وی که امثال آن صاحب دولت را در اوایل امر روی مینماید آنکه گویند چون خواجه در
کار بشناخته سلطان گشت و بامانت و کتابت و حفظ و تدبیر شهرت یافته اتفاق سلطان را عزیمت سفری افتاد و عمید الملک کندری وزیر را مزاج
منحرف بود و سلطان نمیتوانست رفتن و می بایست که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد اتفاق کردند که خواجه حسن طوسی مناسب است
سلطان با استصواب و مثال داد و خواجه دستگاهی چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب تواند رفت. لاجرم بسیار غمناک بود و در مسجدی نماز
و عرض نیاز مشغول گردید ناگاه نابینائی داخل شد و صدا کرد که در این مسجد کیست چنانچه پیش ازین نگاشته ایم خواجه جواب نداد
کور بعصا گرد مسجد برآمد و بعد رمقد در احتیاط نمود و در مسجد محکم ببست پیش محراب رفته فرش بعقب انداخت بکاوید و کوزه بیرون
آورده زرها را در دامن ریخت و لحظه با زرها بازی کرده باز در کوزه کرده بهمان جای پنهان ساخت و بیرون رفت خواجه بفراغ خاطر
بی زحمت و مذلت استقراض آن زرها باز گرفته مصالح خویش چنانکه در خور بود بساخت و در خدمت سلطان برفت و کارش بالا گرفت
و منصب وزارت بذات مبارکش مشرف گشت نابینا چون آمد و زرها ندید با احدی اظهار نکرد و مخفی داشت خواجه روزی پس از چند روزها
با کوکبه وزارت در بازار میگذشت کور را بدید بشناخت کسی را امر کرد او را بمنزل بردند چون خواجه باز آمد او را پیش خواند و بنواخت
تا نگاه پرسید آن زرها که گم کردی آخر باز یافتی نابینا فوراً به دو دست دامن خواجه را گرفت که اکنون یافتم زر مرا تو بردی چه از آن وقت
با احدی نگفته ام خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد بوی دادند و قریه در مرو با ولاد وی وقف کردند و آن بیچاره از مذلت
مسکنت بیرون آمد الغرض سلطان الب ارسلان در ملک متمکن گشت وزارت را بخواجه داد و در سنه ۴۵۶ بعد از آنکه بخدمت سلطان عضد الدوله
الب ارسلان ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیاید و الب ارسلان را با پسر او قتلمش بن اسرائیل و با عم او قتلمش بن میکائیل
صاحب گردکوه و پدر سلیمان بن قتلمش جد سلاجقه روم حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت نظام الملک
عمید الملک را با چندان حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید سلطان را برآن داشت که عمید الملک را از میان برگیرد و از پیش بردارد
در آن وقت هر دو شرکت وزارت میکردند پس سلطان بفرمود تا عمید الملک را گرفتند و بمرو آوردند بعد از مدتی دو غلام فرستاد
تا او را بکشتند خواجه از آن وقت در کار وزارت استقلال یافت میگویند او در ظاهر و باطن محب خیر و مؤثر عدل و کریم النفس و هوادار
علما و صوفیان و زاهدان بود نهان و آشکار او بر قانون شرع و تتبع مستحبات نوافل التفات میکرد وی را ۱۲ پسر کرامت
شده بود بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مسترشد و گویند که پسر او مؤید الملک از بلخ پیش پدر آمد در آن وقت
بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت و دختر خواجه ابوالقاسم بن رضوان را ببغداد از جهت او خواستگاری کرده بود و جهیز را
طلبید تا ببغداد فرستند و مصاهرت باتمام رسد مؤید الملک همینکه روی پدر بدید زمین ببوسید خواجه او را پیش خویش خوانده دیگر باره
زمین ببوسید خواجه وی را در کنار گرفت و رویش بوسه داد و بگریست و گفت ای فرزند همین ساعت ببغداد رو و بتدبیر زفاف مشغول شو
پس پدر او را وداع کرده بیرون رفت چون بیرون شد دیگر باره خواجه بگریست و با حاضران گفت بخدا که زندگانی بقالان و عیش
ایشان از من خوشتر است زیرا که آنها بامداد بدکان آیند و شبانگاه بخانه خود روند و رزقی که خدا تعالی روزی کرده باشد
با اهل و عیال خود بخورند و فرزندان ایشان نزد ایشان جمع شوند و بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشند و من با این بسطت مقام
و شوکت دستگاه این فرزند را که باین سن رسیده و چند نوبت سعادت دیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار
میگذرد و همه شب و روزم مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و حشم و خدم او ست و با این حال کاشکی از دشمنان و حسودان
ایمن بودمی و چون اوقات بچنین حال بگذرد لذت عیش کی توان یافت و ببینید که خدای عزوجل چگونه تواند پرداخت گویند

خواجه در ایام وزارت با سلطان از جیحون گذشت اجرت کشتی بانان بر والی انطاکیه نوشت پس از تحقیق سبب صدر خواسته بود که
مقصود من نفسحت و وسعت ممالک سلطان بوده شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه همه اقطار و ممالک را در تصرف
داشت و سلطان مطیع اشارهٔ وی بود در آنحال نامه از عراق عجم آورده‌اند که پانصد اسب عربی را در موضعیکه میان دو کوه است چرا میکردند
ناگاه مرغان بسیار بزرگ چون نسر و عقاب از قلل پریدند اسبان از هیبت صدای پر و بال آنان رمیدند و بی اختیار دویدند و یکبار
در مضیقهٔ عظیم افتادند و از میان آن آبی بزرگ میرفت و مضیق مذکور بر بلندی بود اسبان بتصادم یکدیگر از آن بلندی در آب
افتادند و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه با دست و پای شکسته خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش گشت
و ساکت نشست بعد از آن سر برآورد و گریست و از کار بماند حضار بتسلیت و تسکین وی اشتغال گرفتند که شاید از چنین ضرری متأثر و منفعل شده
من جمله شخصی که آنجا حاضر بود گفت در دیار ما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت و مکرر بهزار دینار بخریدند و او نفروخت و نصیر الدین
مروان وقتی راضی شد بهزار دینار ضیعهٔ نیز منضم گرداند و آن اسب را بخرد راضی نشد و گفت من فراق این نتوانم دید اتفاقا اسب
جهتی بمرد صاحبش پس دلتنگ شد امیر شهر شنید که صاحب آن اسب معروف بهیچ حال نمی‌آرامد امیر عزم نمود و او را حاضر کردند
و تسلیه‌اش میدادند از آرام میشد گفت ای امیر مصیبت من از آنست که روزهای قبل هزار دینار میدادند نگرفتم امیر گفت ای مرد ان
این اسب شاید خداوند دفع بلیه کرده باشد و فرمود هزار دینار باو بدهید و فدای فوت اسب مرا باشد مرد کرد خوشدل
گردید و زر گرفته بخانه رفت از قضا چشمهایش درد گرفته رنجور گشت و معالجه نپذیرفته نابینا گردید چون امیر شنید گفت خدای عز و جل
آن بلا را بهلاکت اسب از او دفع کرده بود چون بفروخت و عوض آنرا گرفت این صدمه یافت خواجه نظام الملک گفت جزع من نه بر
تلف اسبان است و گریه نه محض اندوه این مقدار ضرر قابل غمناک شدن نیست بلکه این خبر اسباب شعف و این گریه گریهٔ شوق و شکر است
چیزی از این نامه بخاطر من رسید که از یاد آمدن رقت مستولی گردید وقتی از غزنه می‌آمدم و بجز سه دینار چیزی نداشتم چهار
دینار هم وام کردم و اسبی بهفت دینار بخریدم و ناگاه بمرد و من بشدت پریشان و اندوهناک شدم و امروز بفضل الله پانصد
اسب تازی تلف شده و در پایهای من اصلا نقصانی بظهور نرسیده از شادی آنکه حق تعالی مرا از آنحالت باینحالت رسانیده
گریه بر من مستولی شد خواجه نظام الملک اول کسی است که مدرسه بساخت و این سنت شریف تشریع فرمود و دیگران باو تأسی
کردند و قولی هم هست که اختراع بنای مدرسه برای طلبهٔ علوم قبل از خواجه نظام الملک شده بود خواجه در چند شهر از امصار
جامعهٔ اسلام مدرسه بساخت مثل بغداد و بصره و اصفهان و نشابور و هرات بلکه در اقصی بلاد روم هم چنانکه در جوامع الحکایات
سدید الدین محمد عوفی بخاری مسطور است مسجد و رباط ساخته و بر آنها اوقاف معین کرده گویند وقتیکه نظامیهٔ بغداد را میساخت قیم و معتمد
ابوسعید احمد بن محمد صوفی نشابوری بود بخواجه رسانیدند که در اینکار خیانت کرده و بسیار زر عمارت را تصرف نموده ابوسعید
فهمیده بگریخت و ببصره رفت آنجا پشیمان شده ببغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت اگر خداوند این مدرسه را خالصا
لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را با خدای گذار تا تو ثواب یابی و خاین زر و وبال آنرا بقیامت برد
خواجه گفت اندوه من از مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری بلکه اندوه من بر زمانی است که فوت شده و تدارک آن ممکن نیست
و من خواستم که این مدرسه را بنا محکم باشد چون بنای جامع منصور و بیمارستان عضد الدوله چه شنیدم که ایشان از برای
یک آجر یک زنبیل گچ میریختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن میترسم که زود خراب
شود با آن خاین بیش از این خطاب نکرد و نظامیه که در بصره ساخت نزدیک گور زبیر عوام است و از نظامیهٔ بغداد باشکوه‌تر
و بزرگتر بوده و در اواخر ایام مستعصم خراب شد و اهالی آجر و دیگر آلات را بنفس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند
و نامش نظامیه نهادند گویند چون خواجه از ساختن نظامیهٔ بغداد فراغت یافت کتابداری دار الکتب آنرا بشیخ ابوزکریا
خطیب تبریزی داد صاحب تصانیف فی الادب چنانکه نگاشته ایم هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این
ارتکاب کردی نواب مدرسه بخواجه نظام الملک نوشتند و حال شیخ ابوزکریا نمود خواجه گفت من امتحان او کنم پس در شبی
مخفی بر بام مدرسه و دار الکتب رفت از روزن فرو نگریست شیخ ابوزکریا بهمان معامله مشغول بود خواجه بخانه رفته مستمری
وی بیفزود و پیغام نمود که بعضی مخارج شما را ندانستم و الا زودتر باهونهٔ شما را می‌افزودم او خود ملتفت شد که خواجه بر افعال

وی بصیرت یافته مادام و ماثر شد از مکارم و مآثر خواجه نظام الملک خبر شیخ ابوسعید سمعی بن ابی عمامه واعظ بغدادی است و فصل موسوم بالنصیحة النظامیه از انشاء وی این خبر و فصل مزبور طولی دارد و ما جریات سلطنت خواجه هم با حسن صباح در کتب سیر و خبر مسطور و نیمه
در این گنجینه نیز مرقوم است گویند خواجه را ۲۹ سال زمان وزارت امتداد یافته ۱۰ سال وزیر الب ارسلان بوده است و ۱۹ سال
وزیر سلطان ملکشاه بعضی گفته اند وی ۳۰ سال وزارت کرد با جمله اوراد در آخر عمر نقاری با خواتون بزرگ ملکشاه در سر ولایت عهد
روی داد خواتون خاطر ملک را نسبت بوی متغیر ساخت در میان سلطان و او سخنان خشن گفته آمد تا آنگاه که ملکشاه از اصفهان
بغداد میرفت بتاریخ سال ۴۸۵ خواجه را در بروجرد یکی از فدائیان حسن صباح با یکی از صوفیان باشاره ملکشاه پیش آمد و عریضه داد
خواجه چون عریضه بگرفت آن شخص کاردی براندام وی زده او را از پای درآورد و در آن وقت خواجه ۷۸ سال داشت غلامان و متعلقان
خواجه را باصفهان آوردند و در محله کران در حوالی جوی آب بزرگ بخاک سپردند آنجا را اهل صفهان تربت نظام میگفته اند .

ابن حمزه طوسی علیه الرحمه    الشیخ الفقیه المحدث النبیه ابوجعفر عماد الدین محمد بن علی بن حمزه بن محمد بن علی طوسی المشهدی از فقهاء
فقهاء فرقه امامیه و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است در کتب استدلالیه مذهب جعفری در فن فقه نام او بسیار ذکر میشود گاهی
بعنوان ابن حمزه و گاهی بعنوان ابوجعفر ثانی و احیاناً بعنوان ابوجعفر متأخر و قلیلاً بعنوان عماد طوسی و بیشتر بعنوان صاحب
الوسیله و تصنیف وی در علم فقه موسوم است بکتاب الوسیلة الی نیل الفضیلة و محدث فاضل عالم حسن بن علی بن محمد طبرسی در
تالیف شریفش مناقب الطاهرین و الکامل البهائی ابن حمزه را نام برده و از کتاب ثاقب او در مناقب ائمه علیهم السلام بسی
روایات آورده است و ابن حمزه صاحب وسیله و صاحب طبقه بعد از شیخ الطایفه بوده و آنچه از تطبیق تواریخ و نسبت طبقات
معلوم میشود قریب العصر بوده اند و با بعضی از شاگردان شیخ معاشرت داشته اند چون ابن حمزه از شیخ ابوجعفر شوهانی بلاواسطه
روایت میکند و او فقد روایت از او کرده و شیخ شوهانی از مشایخ ابن شهرآشوب بوده پس شوهانی با شاگردان شیخ هم طبقه بوده و
معاصر و شاگردان یک شیخ میبوده اند با جمله زمان ولادت و وفات ابن حمزه بدست احدی از متتبعین و مطلعین بر کتب متعلقه این
مطالب نیامده است کتاب الوسیله و کتاب الثاقب هردو از مشهورات نسخ و نفایس مصنفات شیعه میباشند و بودن وسیله از ابن حمزه
طوسی صاحب این ترجمه مسلم است و از پیشینیان نیز کسی که باین معنی تصریح کرده یحیی بن سعید الهذلی الحلی که عمزاده محقق اول میباشد
گوید درباره کتاب ثاقب فی المناقب مختصر اشتباهی برای برخی از علماء این فن حاصل شده و آنرا بدیگری نسبت داده اند بار
صاحب روضات الجنات در ترجمه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه میگوید صاحب ریاض از سید امیر حسین مجتهد عاملی
نقل نموده که او کتاب الثاقب فی المناقب را نیز از مصنفات علی بن عیسی دانسته آنگاه بنقض عقیدت سید عاملی مذکور کرده و
فرموده است که وی در اسناد این تالیف بصاحب کشف الغمه بخطا رفته است چه این کتاب از آن یکی از شاگردان محمد بن
حسین شوهانی است و او با شیخ طوسی علیه الرحمه قریب العصر بوده صاحب روضات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور میگوید از تالیفات
عماد الدین الفقیه طوسی صاحب وسیله است یقیناً .

حسان العجم حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه    ترجمه احوال و خبر مبدأ و مآل وی و حکیم اسدی طوسی در جمیع تذکرجات
و سفاین مشروح است در اینجا اکتفا بکلام امیر فاضل دولتشاه سمرقندی میکنیم چه او آنچه در تذکره خویش در حالات سخنوران عجم
آورده است اخبار معتبره مورخین و روات آثار است در ذکر احوال حکیم فردوسی مینویسد اکابر و افاضل متفق اند که شاعری
در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم بمعموره وجود پای ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد
عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این با تصال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچکس را یارای
جواب بر شاهنامه نبوده و نیست و اینحالت از فصحا و بلغای دوران آفریده را مسلم نیست و این معنی هدایت خداوندی است
در حق او و افاضل درباره او گفته اند سکه آندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن    او دگر دستش گرفت و باز بر کرسی نشاند    دیگری فرموده است
در شعر سه تن پیمبرانند    هر چند که لا نبی بعدی    اوصاف و قصیده و غزل را    فردوسی و انوری و سعدی
حکیم انوری فرموده    آفرین بر روان فردوسی    آن همایون نهاد فرخنده    او نه استاد بود و ما شاگرد    او خداوند بود و ما بنده

انصاف آنست که مثل اوصاف و سخنگذاری فردوسی احدی شعر نگفته و نگوید و گویند اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی
اوقات ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده گویند از قریهٔ رزانست من اعمال طوس و برخی گویند سوری بن معتز که او را
عمید خراسان میگفته‌اند در روستای طوس کاریزه و چهار باغی داشته فردوسی و پدرش باغبان آن مزرعه بودند گویند عامل طوس بر او
جور و بیدادی کرده بشکایت از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه محمود تردد میکرد و مهمی که داشت منتشی نمیشد و بخرج الیوم
درمانده و شاعری پیشه ساخت و قطعه و قصاید میگفت از خاص و عام وجه معاشش بدو میرسید و در جزو او را سر صحبت استاد عنصری
میبود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی
شاگردان عنصری نیز بودند چنانکه همه جا مسطور و مذکور است فردوسی را روستائی پنداشتند و از روی ظرافت بدو گفتند مجلس شعرا را
جز شاعر نگنجد فردوسی گفت مرا هم ازین فن مایه هست و باشد هر یک مصرعی گویند و اگر او نتواند از میانشان بیرون شود عسجدی
گفت مانند رخت گل نبود در گلشن عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت مژگانت گذر کند
همی از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری مر حکیم را
گفت زیبا گفتی مگر ترا نیز در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم نیز همراه دارم عنصری او را امتحانات کرده
در هر باب قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و حکیم را مصاحب خویش ساخت سلطان عنصری را
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را برشتهٔ نظم درآورد و عنصری از شدت گرفتاری و کثرت اشغال و معاذیر دیگر بهانه ها میکرد
و میتواند بود که بنظم شاهنامه گفتن قادر نبوده باشد و مجلس را در آرزو کار رنافته که اهل اینکار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید
که توانی بنظم شاهنامه گفتن حکیم گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که مردی
خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است و گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان
گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیتی بگوید عنصری حکیم را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان در بدیهه گفت
و این بیت از آنجمله است چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست سلطان از این بیت بغایت خوشش آمد
و حکیم را بنظم شاهنامه امر فرمودند و او را در قصر سرا بوستان خاص حجره و مسکنی دادند و مشاهره و وجه معاشش مقرر کردند
و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن اجازه گرفت که بوطن رفته بنظم کتاب مشغول باشد و مدت
چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع فرمود چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورد و بعرض سلطان رسانید و منظور
نظر کیمیا اثر سلطان افتاد و تاکید و تشویق بکار رشد و حضرت ظل الله گاه گاه او را نوازش و تفقد میفرمودند و مربیش نیز شمس الکفاة
خواجه احمد بن حسن میمندی بود حسد میمودی ولی التفاتی با ایاز که از جملهٔ خاصان بود نمیکرد ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات
در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت متعصب بود و در نظرش
هیچ طایفه دشمنتر از رافضی نبود خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرموده از روی عتاب خطاب
با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیل پامال کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای
سلطان افتاده که من قرمطی نیستم بلکه اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدین بزرگ این بدعت از
طوس بوده اند ولی من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شده و سلطان نیز در حق
وی بدگمان بهر کیفیت بود نظم کتاب شاهنامه را باتمام و انجام رسانید و امید او آن بود که سلطان در حق او احسانی بجای آورد مثل
ذهبی خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود و اصلهٔ شاهنامه شصت هزار درم انعام فرمود که هر بیتی را درهمی نقره باشد
حکیم فردوسی این انعام را بغایت حقیر داشت ولی گرفته ببازار شد و بحمام رفت بیست هزار درهم بحمامی بداد و بیست هزار درهم بفقاعی
خریده و بیست هزار درم دیگر بمستحقان قسمت کرده و در شهر غزنین مخفی گردید و بحیله کتاب را از کتابدار سلطان بدست آورده شرحی
بمذمت سلطان بر آن کتاب الحاق نمود که از آنجمله اند ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای
بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود باقی این اشعار شهرتی عظیم دارد و فردوسی مدت

چهار ماه در غزنین متواری بود بعد از آن مخفی بهرات رفت و بخانهٔ ابو المعالی صحاف چندی بسر برد و رسولان تجسس حال فردوسی بر سبیله
و در شهرها منادی میکردند حکیم بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز متواری بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار
شد در آنجا باسپهبد جرجانی که از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود التجا و پناه آورد و اسپهبد او را مراعات کرده و ابیات هجو
سلطان را از فردوسی بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او قبول کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری
بروی مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری میبود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی مینوشت روکرد بخواجه احمد بن
حسن میمندی که اگر جواب نامه نه بر وفق مراد ما آید چه باید خواجه این بیت از شاهنامه عرض کرد اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شده گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردیم تا احوال او جست خواجه
محل و مجال یافته عرض کرد فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود
تا دوازده شتر را پول بار کرده جهت فردوسی فرستادند رسیدن بارهای پول بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون بردن جنازهٔ
فردوسی از دروازهٔ رزان همان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند و قبول ننمود و گفت مرا با مال سلاطین احتیاجی
نیست و وفات حکیم فردوسی در شهور سنهٔ ۴۱۱ بود و قبرش در طوس بجنب مزار عباسیه و زوار را بدان مزار التجاست گویند شیخ ابو القاسم
کرکانی رحمة الله علیه بر حکیم نماز نکرد که مدح مجوس کرده آنشب فردوسی را در خواب دید که در بهشت عدن در درجات عالیات
اندی پرسید سبب درجات عالیه چیست و این مقام از چه یافتی گفت از این یک بیت توحید جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی .

حکیم اسدی طوسی علیه الرحمه دولتشاه سمرقندی میگوید اسدی از جملهٔ متقدمان شعراست طبعی مستقیم داشته و حکیم فردوسی
شاگرد او بوده و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده است و او را اکثر اوقات تکلیف نظم شاهنامه کردند
استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته و اکنون دیوان خودش متعارف نیست ولی در مجموعه ها سخن او مسطور است
و مناظره را بس نیکو گفته و از نظر کلامش معلوم میشود که بغایت فاضل بوده و حکیم فردوسی را بنظم شاهنامه دائما اشارت میکرد
و میگفت اینکار بدست تو درست خواهد شد .

حکایت کنند که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان
مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد مرا وقت رحیل در رسید و از
نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قدرت این نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین
مباش اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو نیز پیری مشکل از دست تو هم برآید و کفایت شود
پس اسدی گفت انشاء الله میشود و از نزد فردوسی بیرون آمده بمنزل خود رفت و آنشب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی
شاهنامه را گفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود آن ابیات را مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم قادر استاد آفرینها گفت و آن نظم
از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص و ملوک عجم
و ختم شاهنامه و تتمیم کتاب فضلا بر آنند که آنجا که نظم حکیم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده معلوم میتوان کرد .

شیخ محمد بن اسلم طوسی رحمة الله علیه از مشاهیر رجال منسوبین بطوس است غالباً در ذیل ترجمهٔ طوس از آن نام برده میشود
و از شرح احوال او مختصری در فصل چهارم از باب پنجم از تاریخ گزیده تالیف خواجه حمد الله مستوفی در طی ذکر اسامی مشایخ
و غیره یافت میشود میگوید محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بوده ولی چون در طوس متوطن شد بطوسی مشهور گشت معاصر
علی بن موسی الرضا علیه السلام بود حاکم خراسان او را ده سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند و نخواند انتهی .
این عبارت اشاره است بمسئلهٔ حدوث و قدم کلام الله که در قرن شریف کلام الله مبرهن گردیده و فی هذا الی کمال طرفین
و ظهور این سخن لها از اواخر خلافت هرون الرشید شد و در وقت عبد الله مامون که غالباً بر مذهب عدلیه میرفت زینت گرفت
و کار علمای اهل سنت سخت سست شد و برای ایشان آن محنت عامه روی داد که در کتب سیر و دفاتر خبر مسطور است در
زمان متوکل علی الله بسنت تمام مستعلی بودند دی تقویت اشاعره برخواست و آتش لوای سنیان فرو نشست

معشوق طوسی علیه الرحمه  خواجه عبدالله نام او را در عداد جماعتی از عرفا که فقط اسم ایشان معلوم گردیده و رسمی و اثری و خبری
بدست نیامده است درج نموده و ما حالات او را از نفحات الانس و هفت اقلیم بدست آوردیم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
میگوید نام وی محمد است و از عقلای مجانین بوده و بس بزرگوار و صاحب حالتی بکمال در شهر طوس میبوده و قبر وی آنجاست
در آنوقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از دههائی که در نواحی طوس بود رسید و درویشی را
گفت بشهر طوس باید رفت نزدیک خواجه محمد معشوق و با او بگو که دستوری هست بشهر و ولایت تو در آئیم چون آن درویش
برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کرده بر اثر او سوار شده همه صوفیان در خدمتش آمدند تا آنگه یکفرسنگی شهر که شهر دیده میشد در آنجا
اسب شیخ بایستاد چون آن درویش خدمت معشوق رسید و پیغام شیخ برسانید معشوق تبسمی فرموده گفت برو بگوی تا در آیند
چون از آنجا معشوق این اذن بداد شیخ از اینجا اسب براند و در راه بدرویش رسید سخن معشوق اعاده شد شیخ از راه پیش
معشوق آمد و معشوق شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش این نوبت که اینجا زنند روزی چند نیز در گاه تو
زنند عین القضاة همدانی در بعضی رسائل خود نوشته است از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی شنیدم که روز قیامت
صدیقان را همه این منت بود که کاشکی خاک بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد ترکی بود قبا بسته روزی
در مسجد جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی میداشت و بیان درس میکرد این محمد بندی از قبا بست یا تکمه از قبا انداخت
زبان شیخ ابوسعید ببست و شیخ را خاموش ساخته و ساکت ماند چون ساعتی گذشت شیخ گفت ای سلطان عصر وای سرور
وجود بند قبا واگشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی و ابن احمد رازی نیز در حالات محمد معشوق طوسی همین و نیز سخن گفته
این شرح احوال رجال عشره مشهوره طوس از اصول نسخی که هر یک بتفاریق بر اخباری بلا ترتیب و تلفیق اشتمال داشت
و بجز ایشان گروهی نیز بخطه طوس منسوب اند از جمله شیخ ابوالعباس احمد مسروق طوسی و شیخ عبدالله بن محمد عمر اسلمی
و شیخ ابوالعباس هرون طوسی و طاوس الفقرا ابونصر سراج طوسی و عبدالله بن علی طوسی و محمد بن عباس
طوسی و عطار طوسی و شیخ ابوبکر بن عبدالله النساج و شیخ ابوعلی فارمدی از توابع طوس و محمد بن منصور طوسی و بابا
محمود طوسی و شهاب الاسلام وزیر و غیره بازی یکفرسخی طوس چمن قهقهه است که مرغزاری است مربع و چمنی بالنسبه
وسیع با خضرت و نضرت و قابل توقف و اقامت مواکب معظم و اردوهای معتبره ملوک و سلاطین چنانکه در سنه ۱۲۸۴
که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله ملکه از مشهد مقدس عزیمت و معاودت بدار الخلافه ناصری
فرمودند منزل اول اردوی همایون چمن قهقهه بود و در سفر سنه ۱۳۰۰ موکب اقدس اعلی حضرت ناصرالدین شاهی از راه بجنورد
و خبوشان بارض اقدس و زیارت مشهد مقدس عزم شاهانه جزم فرمودند روز چهارشنبه ۱۱ شهر شوال چمن قهقهه را مضرب خیام
با احتشام شهریاری قرار داده و روز دیگر شهر مشهد مقدس بورود مسعود مزین و ذات ملکوتی صفات خسروی تقبیل اعتاب
آن خاک پاک که ملکوتیان از رتبت و سنا و رفعت و ضیا برتر از انجم و افلاکش تأمل کرده اند در حوالی چمن قهقهه قریه ایست که ا
موسوم است بقریه قهقهه و قلعه خرابه در طرف مشرق چمن است طول آن ششصد ذرع و عرض پانصد و هشتاد و پنج ذرع
و چهار دروازه دارد عرض مدخل دروازه ۱۵ ذرع است از تحت دیوار قلعه ۶ ذرع باقی مانده خشتهای جسیم در بنای دیوار
قلعه بکار رفته چنانکه ثخن هر خشتی یک گره و ثلث و عرض و طول خشت تقریباً نیم ذرع و سه گره از این سعی و استحکامات محل
عسکری بوده است قلعه دار و اردوی معظمی از خراسان غالباً در این قلعه اقامت داشته است یا شهری بوده قبل از بنای
شهر طوس که پس از خراب شدن آن شهر طوس آباد شده ارباب وقوف و خبرت که بنظر دقت در این ناحیه بنگرند دانند
که در هر عصری اینجا دارای مصری جامع بوده و بنا بر مجاورت ترکستان و طوایف جنگی شهری که در این نواحی و نقاط
ساخته میشده گزیری از قلعه مستحکم و لوازم و شرایط مدافعه نداشته است اگر بگویند داخله قلعه برای یکشهر کوچک است
گوئیم در بیرون قلعه نیز محلات بوده و در مواقع ضرورت و سختی اهالی بیرون احمال و اثقال و نسوان و اطفال خود را
درون قلعه برده خود بدفع دشمن معتصم میشده اند .
طایفه از این طوایف ترکستان که معلوم نیست در چه زمان از صحاری ختا یا دامنه کوه پامیر حرکت کرده بجیحون رسیدند

و دو دسته شدند دسته‌ای بطرف پنجاب و از آنجا بهندوستان رفتند چنانکه فرنگیان سکنهٔ قدیمهٔ ینگی دنیا را معدوم نمودند و خود آنجا
مسکن گرفتند آنها هم ساکنین قدیم هندوستان را بمرور زمان تلف کرده اماکن و دیورهای آنها را متصرف شدند و نژاد طایفهٔ هند را
تشکیل دادند و قسمت دیگر از طایفهٔ آرین از جیحون عبور کرده بطرف ایران زمین آمدند و اول شهری که بنا نمودند شهر اریان بود که باسم خود
موسوم کردند رفته رفته اریان آری و بعد هری شد که حالا معروف بهرات است آنچه مورخین سلف و سیاحان خلف و مهندسین و علمای
با دقت فهمیده و سنجیده‌اند بنای قدیم شهر هرات نیز بعینه بنای طایفهٔ قلعهٔ قهقهه بوده است یعنی بدواً خندقی را حفر نموده‌اند و خاک آنرا
بطرف داخل خندق بعینه کرده‌اند و بالای خندق حصار شهر را استوار نموده‌اند اگرچه معروف است اسکندر مقدونیه شهر هری را خراب
کرده و دوباره ساخت و اسکندریه نامید و گویا بجهة طغیان اهالی حصار بالای خاکریز را بواسطهٔ منجنیق و آلات مخصوص داشته
و بکلیه مسنا میده‌اند ویران کرده چون اهالی مطیع شدند باز آنرا مرمت نمودند نه اینکه اریان را منهدم ساخته باشد الحاصل طایفهٔ آرین را
رسم این بوده که هرجا شهری بنا میکردند مربع شکل میساختند چنانچه قلعهٔ ایرج که در حوالی ورامین است و در کتاب وندیداد که از
کتب دینی زردشت و زردشتیهاست آنرا و ارای مربع نوشته و همین حالت را داشته و کلیهٔ طوایف بدوی قدیم در سر هر قطعه
از اقطار عالم بنای حصاری میگذاشتند فقط مقصودشان این بوده که هنگام حملهٔ دشمن سیاه چادرهای خود را که در خارج حصار
میزده‌اند داخل آرند و مال و عیال خود را در آنجا گذارند و خود زنده در مقابل دشمن ایستادگی و دفاع نمایند حالا در ینگی دنیا
جنوبی و شمالی اغلب جنگلهای دست نخورده که برای آبادی میبراشند حصارها بنظیر قلعهٔ قهقهه و ایرج نمودار میشود بنابراین میتوان
گفت قلعهٔ قهقهه جنبهٔ قدیم و از ابنیهٔ طایفهٔ آرین است که آنرا مسکون نموده و اسم خود را باین مملکت داده‌اند .

**فارس** اگرچه از این خاک پاک در استخر شرحی نگاشته شده ولی مختصری هم باسم فارس عرض میشود .
میرزا جعفر فرحی میگوید اکثر مورخان ایران برآنند که حکیم هرمس که المثلث بالحکمه اش خوانند و ادریس پیغمبرش دانند حکیم و پیغمبر و پادشاهی
معدلت گستر بوده زمین را بهفت قسمت منقسم نموده قسمت چهارم که وسط و بمنزلهٔ قلب اعضاء ممالک است کشور ایرانشهر نام نهاد و
مزیت قلب بر سایر اعضا معلوم و خبر خیر الامور اوسطها بر همه کس مفهوم است بعهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم
یکی روم و خاور دگر ترک و چین سوم عرصهٔ ملک ایران زمین و از تقسیم فریدون و اختصاص ایرج دارای ایران از دیگر برادرانش
نیز معلوم است که ایران خلاصهٔ دیار و نخبهٔ امصار و زبدهٔ اطراف و اقطار است و در عهود سابقه و قرون سالفه نیز سلاطین ایران مملکت
فارس را منتخب و دارالملک نموده و خود را ملوک فرس فرموده‌اند و ملک الملوک ملقب گشتند باری از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را بس رجحان و امتیاز فارس بر سایر ممالک ایران معین است و فارس را همان نسبت است با ایران که ایران را
بر هند و روم و توران فارس از ممالک جنوبی ایران و محدود است بقومشه و جنوبی ببحر عمان و خلیج فارس و شرقی بیزد و کرمان و مغربی
برام هرمز و کوه کیلویه طولش از شمال بجنوب تخمیناً یکصد و شصت فرسنگ و عرضش از مشرق بمغرب متجاوز از صد فرسنگ مشتمل بر محالات
گرمسیری و سردسیری حرارت گرمسیرش سالم و برودت سردسیرش ملایم محصولاتش برنج و غله و سایر حبوبات و فواکه و مرکبات
و انواع میوه‌جات گرمسیری و سردسیری و بقولات هریک بمناسبت مواضع خوب و مرغوب می‌آید خاکش در اکثر امکنه حاصلخیز
چنانکه در شولستان و گرمسیرات دشتی و دشتستان یکمن هفتاد الی هشتاد من حاصل میدهد و در ایام سلطنت غازانخان که از
سلسلهٔ مغول بود با انضمام خراج جزیرهٔ بحرین و قطیف و عشور جهازات جزیرهٔ قیس آنچه عبدالله بن وصاف شیرازی ضبط
کرده معادل یکصد کرور تومان مالیات آن مملکت بوده دارالملک این مملکت شیراز جنت طراز است هوایش در نهایت اعتدال آبش
از قنوات بهترین آنها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن یک را رکن الدوله دیلمی و این یک را اتابک زنگی سلغری احداث
کرده‌اند غله و سایر حبوباتش وسط مایل بخوب میوه‌جات سردسیری و گرمسیری آن وافر و مرغوب انگور و سیب ترش و انارش
پسندیده و مطلوب و مردمش اغلب قلیل البضاعه و غنی الطبع صاحب ذوق و سهل المئونه با بیگانه یگانه با اهل بلد بیگانه اکثر لاغر
اندام و زردفام اما بازارهایش عیاش و فحاش دکاکین و اسواقش با زینت و رنگین معابر و شوارعش کثیف و چرکین بنایش
از محمد بن یوسف یا ابن عمش محمد بن قاسم ثقفی که در سنهٔ ۷۴ هفتاد و چهار هجرت ساخته صمصام الدوله دیلمی بارو دور آن بر دور
شهر کشیده و پس از تداخل و فتوری یافته اتابک سعد بن زنگی سلغری بارو و برجی در غایت حصانت بنا فرموده باز بعد از

زمانی

زمانی در اصفهان بانیه محمود شاه اینجو بتعمیرش پرداخت چون بنایش مانند اقبال بانی با ثبات و سریع الزوال بود مجدداً شاه شجاع بن
امیر مبارز الدین محمد مظفری باستحکام اساس در اتمام حصارش جهد نمود بمرور سنین و شهور روی بانهدام و فتور نهاد تا زمان سلطنت
سلطان سعادتمند کریمخان زند باروئی حصین و بروجی متین و رصین و خندقی عمیق و خاکریزی عریض بنا نمود و بانجام رسانید بعد از وفات
وکیل و انقراض سلسلهٔ زندیه پادشاه شهید نامدار آغا محمد خان قاجار نوّر الله مضجعه باقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی حکم بویرانی آن
قلعه فرمود و قلعهٔ از خشت خام بانجام رسید و در سنهٔ ۱۲۳۹ هزار و دویست و سی و نه از ضدمهٔ زلزله عالیها سافلها شد مجدداً مرحوم فرمانفرما
حسینعلی میرزا تعمیر نمود و در سنهٔ ۱۲۶۹ هزار و دویست و شصت و نه بسبب زلزلهٔ ثانوی نیز از آثارش اثری نماند عمارات عالیات این شهر
دار مسجد جامع عتیق است که عمرو لیث صفار در ایام سلطنت و اقتدار خود ساخته و اتابک ابش سلغری قدری بر آن افزوده و سلطان
ابراهیم میرزا ابن میرزا شاهرخ گورکان تعمیر نموده و دیگر مسجد جامع جدید است که اتابک سعد بن زنگی سلغری در سنهٔ ۶۱۵ ششصد و پانزده هجری
ساخته مسجدی است با وسعت و صفا و فسحت و بها در ازمنهٔ سابقه شاه سلطان حسین صفوی و صادق خان زند تعمیرش کرده اند دیگر مسجد جامع
سلطان سعادتمند کریمخان زند است که جامع وکیلش گویند بنائی است معظم و بنیانش مستحکم جدارش استوار و بقعه اش رصین و عرصه اش
رزین و مزارات و بقاع مشهوره هم بسیار دارد از جمله شاه چراغ که احمد بن موسی الکاظم ع است و میانهٔ جامع جدید و عتیق واقع است
و کیفیت بروز و ظهور مدفن شریفش چنین شد که مقرب الدین امیر مسعود بن بدر که از قرب یافتگان اتابکان است بنای عمارتی خواست
مزدوران در حین حفر اساس نبش قبری نمودند جسدی ظاهر شد بی تفرق اجزاء و تبدل اعضاء چون شخص نامی در مکان معتدل الهوا
خاتمی در انگشت مبارکش ظاهر شد که از نام نامی و اسم سامیش خبر میداد ازدحام عام شد و لوای تمام صورت ماجرا معروض اتابک آمد اتابک
مرقدی ساخت و عمارتی بنا نهاد و تاشی خاتون والدهٔ شاه شیخ ابو اسحق اینجوی بقعهٔ عالی ساخت و بانجام سایر لوازمش پرداخت
دیگر مدارس نامی مشهور بسیار دارد از جمله مدرسهٔ خان که آقا مقیم خان بیگلربیگی فارس در ایام سلطنت شاه عباس ماضی ساخته مدرسه ایست
عرصه اش وسیع و عماراتش رفیع در کمال نزهت و صفا سلاطین و حکام این مملکت که بعد از ارتفاع اعلام اسلام بفرمانروائی
و حکمرانی استقلال داشته اند آنچه در تواریخ است در عهد خلافت خلیفهٔ ثانی ابو موسی اشعری لوای ملک ستانی و برتری برافراشت
در زمان خلافت عثمان بن عفان عبد الله عامر آمر و ناهی نواهی و اوامر این مملکت گردید چون خلافت ظاهری با حضرت امیر مؤمنان
علیه السلام شد زیاد بن ابیه بنیابت عبد الله بن عباس حاکم فارس گردید ایام سلطنت عبد الملک مروان و حکومت حجاج
چندی مهلب بن ابی صفره و زمانی محمد بن یوسف و اوقاتی قاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج بفساد و لجاج مشغول بودند در اواخر
کار مروان حمار یزید بن عمرو بن هبیره و عبد الله بن معاویه و معن زائده هر یک از این خوان کثیر المائده لقمه میسر بودند چون ایام
اموی سپری و آل عباس لوای برتری و سروری افراشتند گاهی یحیی بن خالد و چندی امیر ابا دلف عجلی و زمانی
و اصل ابن عطاء تمیمی بحکومت فارس سرافراز بودند معاصر المقتدر بالله یعقوب لیث صفار اول سلسلهٔ صفاریه که پادشاهی
با وقار دارای اسبد یار شده در گذشت برادرش عمرو بن لیث متکفل امر سلطنت شد تا او هم نوبت سلطنتش و کارش در
دست امیر اسمعیل سامانی بانجام رسید عامل از جانب مکتفی بالله در اعمال فارس معین گردید تا در سنهٔ ۲۸۹ دویست و هشتاد و نه
طاهر بن محمد بن عمرو لیث از سیستان بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه را بیرون نموده خود بضبط ملک و اخذ خراج مشغول گشت چون
خلافت بمقتدر بالله رسید یاقوت و مظفر بن یاقوت را واحداً بعد واحد بحکمرانی فرستاد و در این اثنا عماد الدوله آل بویه دیلمی
سر سلسلهٔ سلاطین بویه قصد تسخیر فارس کرد مظفر را مغلوب و اساس دولت ولد و والد را منهدم نموده بدار الملک قیام
نمود عراق و کرمان و اهواز را هم مسخر شد در اوایل حال ششصد هزار دینار در سالی بجهة خلیفه میفرستاد بعد که استقلال یافت سیزده
خود هفده سال بدولت و اقبال گذرانید در سنهٔ ۳۳۸ سیصد و سی و هشت برحمت خدا رفت عضد الدوله دیلمی برادرزاده اش زیب
همنشینت ملک نهاد و خلاصهٔ ملوک دیلم و نقاوهٔ سلاطین عالم بود و شهریاری بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و بصفت عدالت
و یمن سریرت معروف و بر آب گنبدی ساخت که مانند آن عمارتی در عالم نتوان یافت دیگر عمارت نجف اشرف را بنا نموده و بنای
کربلای معلی را نمود و باروی مدینه نیز از اوست برکهٔ عظیم در اصطخر ساخت در سنهٔ ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو وداع جهان نمود بعد شرف
الدوله و صمصام الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله بن بهاء الدوله و ابو کالیجار حسام الدوله بن بهاء الدوله و ابو منصور فولاد

سنقون بن ابو کالیجار بدارائی و انتظام ملک قیام نمودند تا در سنهٔ ۴۴۸ چهارصد و چهل و هشت در زمان ملکشاه سپری شد و در شهور
سنهٔ ۴۵۸ چهارصد و پنجاه و هشت الب ارسلان سلجوقی بصوب فارس آمد و مدت (۸۵) هشتاد و پنجسال ملک در تصرف سلاطین ایران سلجو
قیه بود و سلغریان نیز سالها در آنجا صاحب افسر بودند و سنقر بن مودود در سنهٔ ۵۴۳ پانصد و چهل و سه پانزده سال متصرف بود و برادرش اتابک
زنگی رسید و تکله بن زنگی چندی حکمرانی کرد و سعد بن زنگی شهریار شده کرمان را نیز تصرف کرد وی در سنهٔ ۶۱۴ ششصد و چهارده با لشکر
سلطان محمد خوارزمشاه کارزار کرد و دستگیر شد و مقبول گردیده بجو شد لیکن برگشت و در سنهٔ ۶۲۳ ششصد و بیست و سه از جهان برفت و اتابک
ابوبکر بن سعد مالک تاج و نگین شد وی چراغ دودمان سلغر و شمس القلادهٔ این خاندان بود و در سنهٔ ۶۲۶ ششصد و بیست و شش جزیره
حبش را مسخر شده و ملک سلطان آخر ملوک بنی قیصر را اسیر کشت بحرین و قطیف را هم بگرفت و در سنهٔ ۶۵۹ دولتش سپری شد پسر و پسرزاده اش
محمد قایم مقام شدند چون اتابک محمد طفل بود مادرش ترکان خاتون بامور رسیدگی میکرد و محمد پس از دو سال از بام افتاد و بمرد و محمد شاه
برادرزادهٔ اتابک ابوبکر شهریار شد بعد از چهار ماه بسعی ترکان خاتون خلع و حبس شده نزد هلاکو خانش بردند و سلجوقشاه جلوس نمود و او
ترکان خاتون را بعقد خود درآورد و بزودی خونش بریخت و شحنگان مغول را هم روانهٔ دیار عدم کرد ایلخان خبر شده محمد شاه محبوس را
مقتول کرده و لشکری بقلع و قمع سلجوق روانه شد وی بدشتستان و کازرون فرار کرد و آخر در کازرون امر بکارزار کشیده کارش زار
شده گرفتار گردید و در حوالی قلعهٔ سفید روزش سیاه و آفتاب عمرش بزوال رسید تا بعد وزارت شمس الدولهٔ یهود رسید سید عضد الدین
الحجوزا بالحکومت معین کردند و بعد مجد الدین اسعد رومی حاکم غریب و بومی شد و باز هم جمعی بر کران حکمرانی سوار و جولانی در این دیار
کردند تا شیخ ابو اسحق انجو ممدوح خواجه حافظ مالک تختگاه سلیمان شده سکه بنام خود زد و با آل مظفر محاربات کرده عاقبت در شیراز بقتل رسید و امیر
مبارز الدین محمد بن مظفر مظفر و منصور صاحب تخت و تاج شده عظمت و اقتداری یافته با وجود امر معروف و نهی منکر و رفع رسوم فسق و فجور
بحدی سفاک و قتال بود که خود مباشر قتل مقصر شدی تا آخر عمر هزار نفر را بدست خود کشته بود و بسیار تحاشی با داده سرا بود همه مردم
از او رنجیدند عاقبت بسعی فرزندان و کسانش مکحول و در قلعه هم محبوس شد پسرش شاه شجاع که از توصیف مستغنی است بلطف طبع و حسن
خلق و وفور فضل و زیور ادب و کمال کرمت و شیمهٔ شجاعت متصف بود بر سریر سلطنت جلوس نمود و برادرانرا بحکومت باطراف فرستاد
شاه محمود را باصفهان فرستاد وی مخالفت ساز کرده شاه شجاع لشکر باصفهان کشید محاصرش نمود آخر بصلح گذشت بشیراز برگشت
در سنهٔ ۷۸۶ هفتصد و هشتاد و شش بجوار رحمت الهی رفت از مکارم اخلاق و آثار اشفاق آن زبدهٔ آفاق چنین مسطور است که روزی مراجعت
از شکارگاه پیره زالی بر سر راه عارض شد که مرا دو دختر یا پدر است از پریشانی هر دو را نزد فلان تاجر جدید الاسلام مبلغ چهارصد دینار
وام مرهون نموده ام چشم داشتی از عنایت پادشاه دارم شاه را دل بسوخت فوراً از مرکب پیاده شده بر زمین نشست و همراهان گفت
هر کس مرا دوست دارد بقدر قوه هرچه دارد بیاورد امراء و ذیشان حتی چاکران و فراشان هر یک بقدر مقدور چیزی دادند قریب
بده هزار تومان جمع شد پس فرمودند هر کس از شمایل بدامادی ما دارد اظهار کند دو نفر شدند خواستگار شدند هر یک را ساله دو هزار
تومان مواجب مقرر فرمود و چهارصد اشرفی هم از خزانه بجدید الاسلام دادند و هر دختری را هم از خزانه چهار هزار تومان وجه تجهیز دادند
و اموال موصوله را هم تمام به پیره زال دادند و دختران را بحرم سرا فرستاده بلوازم عروسی آنها پرداخته بخانهٔ شوهران فرستادند
چنین کنند بزرگان که کرد باید کار بعد از پدر سلطان زین العابدین مالک افسر شد با عم و بنی اعمام محاربات نمود با لاخره در مجلس ضیافت
شاه منصور بن عمش گرفتار شده بقلعهٔ سپیدش بردند از آنجا فرار کرده حاکم ری او را گرفته مغلولا بشاه منصور فرستاد و مکحول شد امیر تیمور
گورکان یورش تا بماوراء النهرش فرستاد و آنجا بمرد شاه منصور نیز پس از چندسال شهریاری که امیر بطرف فارس آمد در حوالی شیراز
قلب سپاه امیر زد و میمنه را یا رو بیسار در امیین نمود کمال جلادت و منتهای شجاعت و رشادت را نموده کارزاری نمود که اگر رستم و اسفندیار
زنده بودندی بر دست آن عالیمقدار بوسه دادندی ولی چون هر کاری را غایتی و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی
انتقالی است او را بر گردن تیری و بر سر شمشیری رسید و سرش را بریدند و تنش را بصحرا افکندند و عمر شیخ بن امیر تیمور کارفرمای جمهور گشت
وی نیز در سنهٔ ۷۹۶ هفتصد و نود و شش در پای قلعهٔ خرماتو من اعمال کردستان تیری بدو رسیده درگذشت و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ
زمام ایالت بدست آورد و در سنهٔ ۸۱۲ هشتصد و دوازده بدست ملازمان خود کشته شد دو سه روزی برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر
حرکت مذبوحی نمودند تا در سنهٔ ۸۱۷ هشتصد و هفده سلطان ابراهیم میرزا بن میرزا شاهرخ بایالت رسید و در سنهٔ ۸۳۸ هشتصد و سی و هشت

بود و میرزا عبدالله ولدش قایم مقام شد و در سنه ۸۳۱ هشتصد و سی و یک میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر او را اخراج و خود مالک تخت
و تاج گردید پس از چند سال در جنگهای خراسان با برادر کهتر خود میرزا بابر بقتل رسید تا در سال ۸۵۷ هشتصد و پنجاه و هفت میرزا جهانشاه ترکمان
فارس را متصرف گردید و ممالک آذربایجان و فارس و سواحل عمان و عراق و ارمن و گرجستان در تصرف وی درآمده صیت رعیت پروری
و عدالت گستریش بمهر و ماه رسید و فارس را بپسر خود میرزا پیر بداق سپرد و پسر سر از بند پدر بار کشید عاقبت بشفاعت حرم محترم میرزا جهانشاه
از فارس دست کشیده روی بحکومت بغداد نهاد و ایالت فارس ببرادرش میرزا یوسف رسید تا در سنه ۸۷۲ هشتصد و هفتاد و دو که میرزا جهانشاه
در محاربه ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو مقتول گردید میرزا یوسف هم در رکاب پدر بود گرفتار و مکحول شد و میرزا ابوسعید پادشاه ماوراءالنهر
و خراسان بتسخیر فارس و آذربایجان روی نهاد و فارس را بامیر نظام الدین احمد بن امیر علی برلاس تفویض فرمود و در سنه ۸۷۳ هشتصد و
هفتاد و سه ابوسعید در میدان قتال امیر حسن بیک آق قوینلو مقتول شد و فارس را حسن بیک بعمر بیک موصلو بعد بخلیل سلطان ولد
خود داد که بعد از پدر خود صاحب افسر شد وی نیز در محاربه برادر خود یعقوب بیک حکومتش سپری شد یعقوب بیک هم از میان رفت منصور بیک پرناک
حکمران شده و چند نفری متوالی فرمانروائی کردند تا در سنه ۹۰۹ نهصد و نه در همدان سلطان مراد بن یعقوب با شاه اسمعیل محاربه نموده مغلوب شده
ببغداد رفت و فارس جزو ممالک پادشاه مرتضوی خصال گردیده و تا زمان شهریاری شاه عباس صفوی جمعی بحکمرانی آمدند تا یعقوب خان
ذوالقدر که بعصیان و طغیان سر برآورده پادشاه خود بتسخیر او نهضت فرموده وی متحصن شده آخر بدست آمده مقتول شد و ایالت
فارس به بنیاد خان ذوالقدر رسید و بعد بالله ویردیخان زرگرباشی رسید که بواسطه خدمات نمایان و عهد استانی در حق مرشد قلیخان
که در واقع خدمتی بزرگ بود و همچنین در کشتن فرهاد خان اعتماد الدوله و سردار کل که منتهای تهور و جلادت از او ظهور نمود و جوهر ذاتی
خود را آشکار ساخته در آن اوان بمنصب قوللر آقاسی گری سرافرازی داشت وی سالها بفرمانفرمائی بسر برد بعد بپسرش امامقلی خان
بیگلربیگی فارس رسیده و حکمرانی داشت تا اواسط شهریاری شاه صفی که در سنه ۱۰۴۲ هزار و چهل و دو بواسطه خیانت داود خان برادرش
در آذربایجان خود با سه پسر در قزوین کشته شدند و دیگر فارس حکومتش مجزی نشد تا نزدیک زوال دولت صفویه که لطفعلی خان داغستانی
برادرزاده صدر اعظم در فارس حکومت داشت تا در سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی و پنج که محمود شاهزادگان صفوی را با یکصد و چهارده نفر از اعاظم
و امرا بقتل آورد و سرداری بتسخیر فارس فرستاده پس از نه ماه محاصره مسخر ساختند در سنه ۱۱۳۷ هزار و صد و سی و هفت محمود بتیغ اشرف
کشته شد و افغانان بشیراز دست یافتند در ایام او این سخن عام بود که ایام او شتر ایام بود منت خدا را که بزودی شترشان از تیغ
نادری بسند فع گردید و محمد علیخان قوللر آقاسی شاه طهماسب ثانی بفرمانروائی فارس آمد تا کوس شهریاری شاه عباس ثالث بلند آوازه گشت
امیرخان بیک بنیابت الحکومه فارس برقرار شد بعد از دو سه ماه باحمد سلطان مروی تبدیل یافت بعد طهماسب خان جلایر حکمران
گردید تا در سنه ۱۱۴۸ هزار و صد و چهل و هشت که خود نادر شاه باستقلال پادشاه گردید میرزا محمد تقی مستوفی شیرازی بلقب خانی و بیگلربیگی
گری فارس مشغول شد و وقتی نادر شاه بطرف هندوستان عازم بود میرزا محمد تقیخان با جمعی دیگر بتسخیر بلاد عمان شدند اول مسقط را
گرفتند سیف بن سلطان که از مشایخ عمان و از جمله چاکران بود والی گردید پس از چندی وی سر بطغیان برآورده کلبعلیخان کوسج
دوالو را که خالوی رضا قلی میرزا بود بقتل آورد و یاغی شد محمد حسینخان قرقلو افشار امیرآخور بدفعش ماموری محصور و عاقبت ماسور
و واحد العین و خصی و معزول شد ایام دولت عرشی شاهی و ابراهیم خانی صالح خان بیات و هاشم بیک بیات بنفی و اثبات امورات
اوقات میگذرانیدند تا نوبت دارائی و سلطنت ایران بپادشاه رئوف مهربان عادل باذل کریمخان رسید خود شیراز را اورنگ گاه
شد قریب به (۲۸) بیست و هشت سال مدت شهریاری که ممالک فارس و عراق و گیلان و مازندران و کرمان و آذربایجان بود و بصره را
نیز بدست آوردند نه تنها شیراز از یمن شرافت وجود خودشان بلکه تمامی بلاد معمور و آباد و با رعایا و برایا و جمهور اهالی ایران
در نهایت رافت سلوک مینمود تا در سنه ۱۱۹۳ هزار و صد و نود و سه که از زحمت و رنج این دار فانی فراغت یافت و بباغ رضوان شتافت
ابوالفتح خان ولد اکبرش را زکیخان دست آویز کرده باسم بلارسمی پادشاهی نهاده و تیغ بیرحمی و جلادی بجان خلق آخته قریب سی نفر
از امرای زندیه را از پای درآورده علیمرادخان که بنظم عراق و مازندران فرستاده بود یاغی شده زکیخان با ابوالفتح خان لابد بدفعش عازم
اصفهان شد در حوالی قلعه یزد خواست بقتل رسید و ابوالفتحخان بشیراز برگشت و صادقخان عمش از کرمان بشیراز آمده سلطنت مدار
و صاحب اختیار شد علیمرادخان با لشکری از اصفهان بشیراز آمد شهر را محاصره کرده پس از نه ماه استیلا یافته صادقخان و ابناء او را

کشته

کشته و ابو الفتحخان را مکحول کرده خود لوای سلطنت برافراخت و بعراق آمد در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت فوت شد و جعفر خان بن صادق خان
در اصفهان جلوس کرد و بشیراز آمد پس از کردوقری مریض شده در بستر افتاد در این بین صید مراد خان و چند نفر دیگر که در خلوت ارگ محبوس
بودند نصف شبی بام ببام ببالین او آمده او را کشتند و صید مراد خان بر مسند حکمرانی نشست لطفعلی خان بن جعفر خان که سمت گرمسیرات فارس
بود عازم شیراز شده شهر را مسخر نموده و صید مراد خان را مکحول البصر نمود خود بر سریر نشست و با لشکر جرار پادشاه ملک ستان قهار کامکار آغا محمد خان
محاربات نمود غالب و مغلوب میشد تا در سنه ۱۲۰۸ هزار و دویست و هشت در شیراز هزیمت یافته گریخت در کرمان محصور شده از آنجا نیز جانی بدر برد
تا در قلعه بم ماسور و مکحول البصر شده در طهران بقتل رسید شهریار گیتی ستان آغا محمد خان بشیراز آمد و نواب جهانبانی بابا خان نایب السلطنه
بایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس اختصاص یافت و اساس امن و هیبت ممهد و مبانی عدل و انصاف مشید گردانید بعد از شهادت
سلطان شهید در قلعه شیشه و جلوس خاقان سعید در طهران شاهزاده محمد علی میرزا نایب الایاله فارس بود بعد نواب حسینقلی خان برادر
خاقان ممالک ایران حاکم تختگاه سلیمان شد چیزی نگذشت که در پیشگاه سلطنت مقصر گردید باز بسعی شفایع مهد علیا و ستر کبری والده
ماجده خاقان سلیمان نشان وی مغفور در خدمت برادر مغفور شد در رکاب بماند و محمد علیخان قاجار قوانلو بهگلربیگی فارس مامور شد تا در سنه ۱۲۱۴
هزار و دویست و چهارده نواب حسینعلی میرزا بحکمرانی فارس مامور گردید بوزارت چراغعلی خان نوائی شاهزاده بحلم و بردباری معروف
بسلامت نفس و کم آزاری موصوف بلهو و لعب مایل و بعیش و طرب طالب اوقات فرخنده ساعاتش به بیگونه امورات مصروف میشد
مشاغل مملکتی با ابنای ملوک و امرا و وزرا محول میشد سی و هفت سال مدت فرمانروائیش کشید تا در سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه که شهریار
عادل باذل محمد شاه جلوس فرمود نواب شاهزاده فیروز میرزا معتمد الدوله بانتظام امور فارس آمدند و شاهزاده مزبور را روانه
طهران کردند بعد بار چندی هم با نواب نصرة الدوله فیروز میرزا شد پس از چندی ایشان روانه کرمان شده و نواب فریدون میرزا
بفرمانفرمائی فارس آمد شاهزاده قاآن هم حاتم کرم عدل و احسان وجود و امتنان مرعی داشت باران انعام و احسانش بر خاص
و عام باریدن گرفت و از سحاب کرمش خطه فارس تازه و ریان گردید از زایران آستانش محروم نماند از قضا چنان اتفاق افتاد
که میان رعایا و توپچیان دولت بجهتی منازعت رفت و شاهزاده غایب و تشریف فرمای شکار بودند رعایا دادخواهی از سپاهی
از کارگذار خواستند میرزا احمد خان کارگذار که آدمی عاری از کار بود در اصلاح کوتاهی نمود دل بر مقدمه نسپرد فسرد
رعیت نوازی و سر لشکری نه کاریست بازیچه و سرسری کار بمنافرت و مخاصمت رسید و امر طرفین بمدد و معاون کشیده آتش
فتنه بالا گرفت و مدتی فرو ننشست تا از جانب دولت ابد مدت میرزا نبی خان امیر دیوان باصلاح رفت فایده نبخشید شاهزاده
بطهران احضار و امیر دیوان در فارس مختار شد پس از او نصر الله خان کشیکچی باشی قاجار در فارس صاحب اختیار شد
تا در سنه ۱۲۵۶ هزار و دویست و پنجاه و شش شاهزاده با عدل و داد نواب نایب الایاله فرهاد میرزا بفرمانفرمائی فارس تشریف
فرما شدند در تشیید مبانی دین و دولت و بسط بساط معدلت بوجهی اقدام فرمود که صیت عدل انوشیروانی را منسوخ و معدوم نمود
محال و بلوک و قرای این دیار از قبل آباده و اقلید و ادرس آباد و فیض آباد و فیروزین و دشت بیضا وغیره وغیره که تقریباً سی
سی و پنج قریه بزرگ آباد میشود بلوک سردسیرات جلگه اش با صفا در طرف شمال شیراز بمسافت چهل و دو فرسنگ شکارش اکثر
آهو و گوره خر مردمش رعیت پیشه حاصلش گندم و جو و پنبه آبش از قنوات و چشمه قریه آباده قریه معموری ملکی دارد در ازمنه
سابق آنجا قلعه در کمال استحکام بوده و چنانچه حمد الله مستوفی در نزهت القلوب نوشته است و در سلطنت کریمخان زند ابوتراب
میرزا نام را در بدو امر دست آویز کرده بسلطنت برداشتند پس از استقلال او را در این قلعه محبوس داشتند دلیل بر استحکام و
منسوب بر قلاع و اماکن و اقلید در شعب جبال تاج ملک واقع شده رودخانه در وسط جاری یمین و یسارش بساتین و اشجار
در طرفین رود اهالی را خانه و عمارتست و جای باصفائیست و منزل دلگشای فرح افزاست
بوشهر و مضافات چون ریشهر و بندر ریگ و بندر کناره و جزیره خارک وغیره وغیره که پنجاه بلوکست تمام گرمسیر و اکثر کنار
بحر العجم غالباً مردمش صلاح ورز و حاصلش خرما و غله آبش از باران شکارش اکثر آهو در قرون سابقه و عهود سالفه
خورشیف دو فرسخی شمال بوشهر فرضه سواحل و محل نزول قوافل شهری با نهضت رفعه و وسعت قصبه مدتی جهازات را
لنگرگاه بود پس از آنکه خورشیف خراب و ویران گشت ریشهر یکفرسخی بوشهر آباد شد اگرچه در نزهت القلوب است

کرد شهر ریشهر را لهراسب کیانی ساخته و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارت کرده علی ای حال در اواخر دولت نادری آبادی و عمارت
بوشهر پدید شد و شیخ ناصرخان ابومهیری از اعراب نجد که در جهازات نادرشاهی ناخدائی با اعتبار بود بانی بوشهر و صاحب اقتدار
گردید چون سه طرف بحر و یکطرف خشکی است آن یکطرف را حصنی حصین و بروجی رصین برافراشت در این سنوات حسب الفرمان شاهنشاه
دین پناه ظل الله ملک الملوک ناصرالدین شاه قاجار ایدالله جنده و ابدالله عیده سه طرف بحر را هم باروئی استوار و بروجی پایدار در کار عمارت
و قریب باتمام بود که فیمابین دولتین ایران و انگلیس آثار کدورت و نقار آشکار گردید و مجملش این است که دولت انگلیس در بدو معاملات
هندوستان در آئینهٔ فکر رزین و اندیشهٔ دوربین ایشان عکس این مدعا جلوه نمود که با دولت علیهٔ ایران اظهار مراودت و محبت نموده
طریق دوستی و صفا پویند لهذا سبقت کرده و بتوسط سفرا نامه و هدایا از نظر شاهنشاه والاجاه گذرانیده التیام بین دولتین علیتین محکم
و اتحاد و بین الجانبین مستحکم گردید بعلاوه مقرر داشتند که هر سال مبلغ دویست هزار تومان بجهة مدد خرج لشکر ایران مهمانی دارند
از سنهٔ ۱۲۲۴ هزار و دویست و بیست و چهار الی بعد بدینها مستمر و برقرار بود تا زمانی که در هندوستان نظمی کامل و فراغتی حاصل آمد از دادن
وجه استمراری تغافل و کان لم یکن انگاشته بعلاوه در سنهٔ ۱۲۷۲ هزار و دویست و هفتاد و دو بدست آویز امورات افغانستان که در واقع
جزو رعیت قدیمهٔ دولت علیهٔ ایرانند و بهانهٔ چند با بان جهازات جنگی بمحاربه و مخاصمه افراشتند قریب پنجاه جهاز که مشحون بده دوازده
فوج سواره و پیادهٔ نظام و توپخانه و استعداد ما لا کلام بود دفعة بندر بوشهر را در شندر مخاطره و محاصره انداختند چون دولت
علیهٔ ایران از این معنی غافل و بجز از قلیلی مستحفظ و سایر خلو جمعیت و استعدادی کامل در ابوشهر نداشتند میرزا حسنعلی خان دریابیگی خلف
مرحوم حاجی قوام الملک شیرازی بلوکات دشتی و دشتستان اخبار تفنگچی چریک حتی المقدور از نزدیک و دور احضار و قصد مخاصمه و پیکار
نمود چون تنگستان در چهار فرسنگی طرف شرقی بوشهر و از سایر بلوکات اقرب بود باقرخان ضابط تنگستان و احمدخان ولد شاه
با پانصد نفری تفنگچی پیاده و همه کمانکش و زورآزمای و تیرانداز همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز همه جوشیر نام جنگ حمله گذار
همه شهاب صفت کاه کینه دشمن سوز الحق از چنگیان بلوکات و از میان ایلات ایران چیزی مشنود پیادگانشان در کهسار در
پیاده روی از کبک دری چالاکتر و سوارانشان در حمله آوری از پلنگان بی باکتر از صد نسخهٔ مورخین فرنگی و یونانی بنمایم که
بچهار نفر پنجاه هزار نفر را اکثر متفرق و در بدر کرده شرطیکه غیر محکوم خود با بلیت و غیره بجنگند یا در تحت حکم سپهسالاری فرد و
مقتدری یا سروسرداری چون نادر باشند باری بنیت جهاد و عزم دفاع عازم بوشهر گردیدند پس از طی چهار فرسخ مسافت در
نهایت خستگی و کسالت وارد ریشهر شدند افواج توپخانهٔ انگلیس که در روز قبل در محلی که در سمت میانهٔ جنوب و مشرق بوشهر واقع
و تا ریشهر یکفرسنگ مسافت دارد از سفاین بخشکی آمده آسوده و مستعد حمله و یورش بودند هنگام طلوع آفتاب از آنجا بسمت ریشهر
بعزم ستیز و پیکار و انگیز جلوه برآمدند در توصیف جماعت تنگستانی همین قدر بس است که این معدود قلیل بخیال مقابله و ستیز در برابر شش
فوج پیادهٔ نظام و دو فوج سواره و سی عراده توپ انگریز ایستاده بمقابله اقدام ورزیدند چون کشتی و خرواری و فرواری بود و
از آنطرف جهازات جنگی در محاذات لشکر خشکی در دریا همه جا پشت سر لشکر انگلیس سیار بود و از طرف بحر نیز توپهای دریائی
شصت و شش پوندر علی الاتصال بطرف این جمع قلیل دهان گشاده باتش فشانی مشغول بودند انگلیس را از بر و بحر آتش کارزار
شعله ور و عرصهٔ صفحهٔ کارزار از ضرب باران گلوله فاکشش زیر و زبر شد خاک چون کرهٔ نار و روز روشن چون شب تیره و تار گردید آن یک
مشت تنگستانی چون زنبوران پران متفرق و هر یک پشت سنگی تفنگهای فتیله را در بغل کشیدند از جانبین آنان بر پا دنی جمعیت و
استعداد ایشان بنیت دفاع و اجر جهاد ایستادگی کردند گویا بقدرت خداداده هزار گلولهٔ توپ و تفنگ هر دفعه بزمین و سنگ
میبارید و پانصد گلولهٔ ایشان تمام بمردم جنگ میخورد بالاخره دو دو زیاد و جنگ مغلوبه شد و تنگستانیان حلقه را تنگ کرده مردانه جنگ
کردند رفته رفته مخلوط شدند از توپ و تفنگ گذشته کار بشمشیر و خنجر کشید شیران از کنام گریخته قلاده ها گسیختند و در گلهٔ دشمن ریختند
از جمعیت انگلیس یکنفر سردار سترگ و پنج نفر صاحب‌منصبان بزرگ و جمعی کثیر و جمی غفیر از آحاد و افراد لشکر که عدد شان غیر معلوم ماند
معدوم و مقتول گردید و از جماعت اسلام احمدخان و هفتاد و دو نفر دیگر در مرحلهٔ سعادت از این بیشتر عددی نیست بدرجهٔ شهادت
رسید احدی از ایشان ماسور نیامد بقیه سالم بطرف بوشهر رفتند پس از این احتیاط و عدد انگلیس زیاده شده بطرف بوشهر
از خشکی و جهازات جنگی از دریا بحرکت آمدند هم از راه بقصد انهدام بوشهر از ژنرال استاکر که سردار ثانوی بود بتوپ انداختن

ملتفت

و آتش فشاندن حکم رفت رعایا و جمهور متوطنین ابوشهر چون از دیرگاهی بلوازم امور رعیتی و تجارت مأنوس و از طریقه جدال و روئیه نزاع
و سپاهیگری نامأنوس بودند اظهار انقیاد نموده و شهر را تسلیم کردند و سردار انگلیس از کشتی در آمده قلیل ساخلوئی که در بوشهر بود اسلحه و مایملک
آنها را تصرف کرده و بمذلت و خواری بیرونشان کردند در اینجا و یکنفر سرهنگ و یکنفر نایب که آنجا بودند قراول گماشته با جهاز دولتی روانه بمبئی
کردند چون در بوشهر نشستند غنیمت دانسته دیگر اقدام بجنگ نکردند تا یکماه از هیچ طرف حرکتی نشد تا مجدداً سرداری با جمعیت و استعداد از بمبئی
رسید ژنرال اوترم سردار جدید عزم نهضت برازجان و مجادله با لشکر ایران نمود اگرچه ژنرال استاکر و سایر سرکردگان هندوستان
که رزم پیش مبارزان دشتستان دیده و ضرب دستشان چشیده بودند همراهی نشده راضی نبودند مخالفت هم نورزیده با پنجهزار نفر پیاده و
چهارصد نفر سوار و هیجده عراده توپ جلو از بوشهر بعزم برازجان حرکت کردند از بوشهر تا برازجان ده فرسخ است قراولان ایرانی در شش فرسخی
بهزادسلی بودند خبر آوردند جمیع قلیلی که در برازجان بودند حرکت بجای دیگر کرده لشکر انگلیس ببرازجان آمد اولاً اسباب حربیه و
آلات جارحه اهالی برازجان را گرفتند و اسب و استر آنچه در قریه یافت شد ضبط کردند و پس از سه روز عازم مراجعت ببوشهر شدند در آن اثنا
شجاع الملک دو هزار نفر پیاده با هشت عراده توپ برداشته بعزم شبیخون از دالکی بسمت برازجان حرکت نمود بنابر مواضعه نیز ایلخانی
از بهادران ایلیاتی برداشته رو بلشکر انگلیس آورد چون نیمه شب گذشته بود و دو سه ساعت بصبح مانده در بین راه یکفرسخی بیرون
برازجان ایلخانی بلشکر انگلیس برخورده بکارزار اقدام نمود و دو ساعت بعد از زد و خورد قریب بطلوع فجر نیز شجاع الملک خود را رسانید
سربازان جانبین و دلیران طرفین در مبارزت آمده و داد جلادت و رشادت دادند از شدت دود توپ جنگ هوا تار و تیره و از کثرت
شعله نیران تفنگ چشمها خیره گشت در جنگ گریز لشکر انگلیس خود را روی تپه بلندی کشیده بودند مگر پیاده و سواره ایلاتی بسرعت باد
و برق خود را بالای تپه در تاریکی رسانیده شکم دریده و سر بریده برگشتند که غایت تهور و رشادت و نهایت چابکی و جلادت است تا
بعد از انقضاء دو ساعت که کم کم هوا روشن شده و آفتاب در شرف طلوع لشکر اسلام هم جهة روشن شدن روز و هم نبودن جمعیت و
استعداد قابل عزم مراجعت کردند از آنطرف هم لشکر انگلیس در پیکار شبانه و کارزار بیباکانه گمان استعداد بسیار و لشکر و جمعیت بیشمار
از ایرانیان میکردند چون هوا روشن شد دیدند دو هزار نفری بیش نیستند هیچ پنداشتند که تتمه و بقیه کمک ایشان بدیشان ملحق شده
این قلیل که در مقابل اردوئی کثیر این تهور و پایداری نماید البته کثیرش دلیرتر است و بواهمه شورش و بلوای اهالی دهات و قراء دشتستان
که اطراف رزمگاه ایشان بود دست برهم و درهم شدند احمال و اثقال خود را از دست داده راه بوشهر پیش گرفتند ایرانیان هم که از طرفی
دیگر برگشته بودند خبردار از حالت فرار دیگر نشدند اهالی دهات هم باردوی بجامانده انگلیس ریخته و اموال افکنده و احمال و اثقال
بجامانده آنها را متصرف شدند از لشکر ایرانی دویست و پنجاه و دو نفر مقتول و پنجنفر ناسور گردیده و از لشکر انگلیس از آحاد و افراد جمعی
با یکنفر سرکرده سوار بقتل رسید چون کشته های خود را در همان دم که افتاده برمیداشتند و در زمین میگذاردند عددش معلوم نیست بارے
جماعت انگلیسها برگشته ببوشهر رفتند و ایرانیان همه از اطراف و اکناف در قریه یکفرسخی دیمی برازجان جمع شده رحل اقامت انداختند
و منتظر ورود کشیکچی باشی دولت علیه و لشکر مأموری گردیدند تا ورود سردار مشغول جمع آوری چریک و ایلات بودند در این
بین میرزا محمد خان قاجار سردار لشکر نصرت آثار با توپخانه و استعدادی کامل و لشکری قابل وارد شده و مشغول باستعداد و انتظام
اسباب یورش بوشهر و لشکر انگلیس بساختن سنگر و باستیان و اسباب محافظت خود و صیانت بوشهر از دلیران ایران شدند که در این بین
جهاز چاپاری از طرف هندوستان و چاپار از جانب طهران بمعاودت و احضار طرفین رسید و اخبار مصالحه دولتین را در پاریس
آوردند و کدورت بصفا انجامید الغرض بلوکات گرمسیری و سردسیری کوهستانی و صحرائی فارس بسیار است که قریه از هزار و پانصد
خانوار الی دویست خانه از جمله آنها ایج که آنرا ایگ نیز گویند دار الحکومه حکام و ملوک شبانکاره بوده که انساب ایشان باردشیر
بابکان منتهی و بعضی بمنوچهر رسانده اند و قبل از ظهور اسلام اسلافشان ملوک عجم را ستوربان بودند در صحرای رون از ییلاقات شولستان
اقامت داشته اند پس از فتح اصطخر که یزدجرد بدارابجرد رفت رؤسای شبانکاره از رون بدارابجرد نزد یزدجرد آمدند عبدالله
ابن عامر که از جانب عثمان بن عفان مأمور بمجادله و محاربه بود مجاشع بن مسعود سلمی را از عقب یزدجرد روانه نمود وی از راه کرمان عازم سجستان شد
و میان اهالی دارابجرد و شبانکاره با مجاشع بنای مصالحت و موافقت شده لهذا حشم شبانکاره در مجاری این حالات در آن صحاری
و ولایات بسر میبردند و بمرور دهور زیاد شده تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل الله بن الحسن که فضلویه و حسنویه گویند

رسید در

رسیده و بر نواحی فارس استیلا یافته در هر طرف اسیری از شبانکاره کاشت و بپای تخت سلطان شتافته با انواع هدایا توسل جسته فارس را
مقاطعه نمود و ایج را دار الحکومه کرد و پس از چندی طغیان کرده بنای عصیان نهاد و در قلعه متحصن شد خواجه نظام الملک او را محاصره نمود
با قید اسر او را در اصطخر محبوس فرمود و از جهان با پوسش نمود و نظام الدین محمود برادر فضلویه قایم مقام شد از حسنویه الی کورستان
که هفت فرسنگی بندر عباس است از فارس مفروز و شبانکاره موسوم ساخت بهمین قسم واحداً بعد واحد متصدی امور سروری و سرداری
میشدند تا در سنه ۶۵۷ ششصد و پنجاه و هفت سرداری از جانب هلاکو خان قلعه دار الامان ایج را که مشتمل بر هفده هزار خانوار بود خراب
و ویران ساخت اخلاف و اعقاب ایشان تا در سنه ۷۰۶ هفتصد و شش با وجود انقلاب ایام و تراجع امور و ترادف محن در کمال پریشانی و بی سامانی
باز در زمره سلاطین و ملوک محسوب بودند از جمله عجایب اشجار در اصطهبانات چناریست که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد دیگر
از جمله قراء اصطخر است قلعه اصطخر از مشاهیر قلاع امکنه و تقاع است و همچنین شهر اصطخر که از ابنیه فخر است در این بلوک سردسیری
میانه مشرق و شمال ده فرسخی شیراز است که اول بانیش کیومرث شد و هوشنگ بر عمارتش افزود و جمشید طرح شهر معظمی ریخت که طولش
از اول صحرای خفرک تا وسط صحرا ممتد است که پیش شرح دادیم بهمن نیز قبیل عمارتی کرده های جنت بهمن بانی بنای چهل ستون اصطخر آمد که
امروز از ستونهای بیوتات خرابه های آنجا ظاهر و هویداست که در هیچ بنائی از اقالیم سبعه اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهد نیفتاده است
دیگر دارابجرد است در صحرائی دلکش تر از خلد برین و فضائی باصفاتر از جنات اربعه روی زمین مرغزاری مملو از یاسمن و شقایق آب و
هوایش روح پرور و امزجه را موافق روضه‌ها و نهرها سلسال درختهای سرو طیرها موزون بادر در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
این جلگه سی و پنج فرسخ طول و از پنج فرسخ الی سه فرسخ هم عرض دارد در کمال اعتدال در بساتین و باغچه‌ها میوه سردسیری و گرمسیری هر دو
عمل آمده سزاوار عمارت و شایسته زراعت مردمش رعیت پیشه و معاشش آبش از رودخانه و قنوات وافره و چشمه سارهای کثیره و
حاصلش غله و تنباکو و خرماها و انواع مرکبات و پنبه و شلتوک و از معدنیات سومنانی و مرغشتا و تکاسس شکارش از طیور دراج
و کبک و تیهو از وحش و حوش آهو خوک هم دارد از شکار کوهستان این سامان فاوزهر بسیار بدست افتد دیگر کازرون که
طهمورس ساخته چون شاپور بن اردشیر شهر شاپور را ساخت کازرون را از توابع شاپور گردانید فیروز بن بهرام آنرا شهری کرد
قباد بر آن افزود شهری معظم شد شهر شاپور را اسکندر در وقت عبور خود آن خراب کرد که جز اسم بلا رسمی از آن نگذاشت شاپور تجدید
کرد باز بکمال عمارت آورد و در شعب شمالی شهر غاریست که صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و از طرف دیگر صورتهای دیگر تراشیده
و تمثالها انگیخته که عقل حیران از قدرت کارگران است باری زیاده از آن است که در این مختصر بتوان شرح داد احشام و ایلاتش نیز بسیار
و مردان کاریش بسیار است مردمش سلحشور و اهل سلاح و رزمی و فارس و بزرگ شده پشت اسب و توی خانه زین
خلیج عجم که شعبه از دریا میانه فارس و عربستان واقع شده شرحی از آن داده ایم ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره
طول این خلیج دویست فرسخ و عرضش باختلاف و بیشترین محل اش هفتاد فرسخ عمقش زیاده از نود ذرع نیست جزایرش بحرین
و خارک و خارکو و هرمز و کیش و ام السلام و جزیره الغنم و جزیره قیلم و ابیض و غیره مثلا بحرین در حوالی بر عرب طرف جنوب بوشهر
واقع میانه بحرین و بوشهر سی فرسخ و عرض شعبه دریا که فاصله جزیره بحرین و بر عربستان است متجاوز از پنج فرسنگ دوره جزیره
یازده فرسخ مشتمل بر چشمه های خوشگوار و نخلستان بسیار و اشجار ترنج و بلغوره و تمر هندی بسیار و اطرافش محل لؤلؤ شاهوار
مروارید آبدارش در کمال اشتهار است هر ساله در فصل معین بقدر پنج شش هزار فروند کشتی کوچک که اعراب بقبیل دیگر بکار
میآیند در اطراف و اکناف در محل موسوم به خورفشت و گمرک تا جزیره دوازده فرسخ مسافت میشود مجتمع و بغواصی مشغول
میشوند در این جزیره قریب یکصد و بیست قریه معمور است که هر یک قراء از هزار و دویست خانوار دارد تا ششصد هفتصد خانوار طول
لیالی و ایامش سیزده ساعت و سی و هفت دقیقه است اهالیش قبل از ظهور اسلام بمذهب زردشتی اختصاص داشتند سال
دهم از هجرت که منذر نام از اعیان آن جزیره بشرف اسلام مشرف گشت و علاء حضرمی بجهة اخذ صدقات ایشان مأمور گردید
الی حال در نهایت دینداری و کمال تقوی و پرهیزکاری هستند تا آخر دولت بنی عباس بدیوان خلافت اختصاص داشته
و دخل و خرجش بکارگذاران خلافت واصل میگشت در سنه ۶۳۳ ششصد و سی و سه اتابک ابوبکر بن سعد دست تصرف
در آن نهاد و بعد از هشت سال قطیف و بحار را ضمیمه بحرین نمود تا اواخر عهد اتابکی متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید

در استیلاء

# در تحقیق فارس

در استیلاء سلاطین مغول از جانب حکام فارس حاکمی در این جزیره بحکومت بود در ایام سلاطین گورکانیه بتصرف والیان جزیره هرمز بود در ایام شهریاری شاهنشاه اسلام پناه شاه عباس از جانب الله وردیخان بیگلربیگی مملکت فارس خواجه معین الدین فالی اجمعی از اهالی کرمسیرات بتسخیر این جزیره مامور و مسخر شدند آخر ایام صفویه حکومت بحرین بشیخ جباره هوله که از اعراب سواحل فارس و در بنادر لارستان اقامت داشت محول بود چون فتوری در امور دولت دید مخالفت ورزیده لوای طغیان و عصیان برافراشت و خود را باستقلال مالک پنداشت در بدو دولت شهریار قادر نادرشاه افشار رو بماموریت میرزا تقیخان شیرازی بحکومت فارس در باب انتزاع بحرین از تصرف شیخ جباره تاکیدات اکیده بعمل آمد وی حین ورود بشیراز فوجی بتسخیر بحرین فرستاد در آنوقت شیخ جباره بمکه معظمه رفته بود نایب وی بعد از مجادلات متواتره فرار نمود و بحرین بتصرف آمد تا اواخر دولت زندیه بتصرف حکومت فارس بود سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه چهار هزار خانوار عرب بنی عتبه از بر عربستان بحرین آمده متصرف گردیدند احمد نام ریش سفید آنجماعت تا دوام الحیات بحکومت اشتغال نموده پس از وی عبد الله بن احمد بن بلال از قبیل محمد و عم ابناء خلیفه بن سلمان بن احمد برعم خروج نموده از بحرین اخراج و خود مالک منال و خراج گردیدند لاکنون .

جزیره خارک در مغرب مایل بشمال بندر ابوشهر بمسافت شانزده فرسخ سه فرسخ دوره جزیره کوه غیر مرتفعی در طرف میانه جنوب و مغرب آن واقع چند چشمه آب خوشگوار دارد قریب دو هزار اصله نخل در آنجا بعمل آورده اند قریب بیست خانه از اعراب که از قدیم الایام در آنجا مسکنی داشته اند حال در این جزیره سکونت دارند و مذهب این جماعت طریقه اهل سنت و جماعت است ماهی فروند کشتی مسمی به بقله و بلکاره با اهالی بصره و بحرین و مسقط معامله و داد و ستد دارند اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و هشت دقیقه است و جزیره خارکو هم بفاصله هزار ذرع طرف شمال این جزیره واقع شده که طولش از جزیره خارک زیاده و عرضش کمتر است و غیر مسکون است و گوسفند و دواب که از اهالی خارک است بجهة چرا بآن جزیره میبرند آب چاه آن جزیره شیرین و گوارا است و در طرف . شمال جزیره خارک که محل توطن اهالی آنجا است تخمیناً چهار برجی مختصر دویست سال قبل از این دولت ولندیز ببهانه سکونت و دار التجاره در آنجا ساخته اند سنه ۱۱۸۰ هجری جمعی از دولت ولندیز ظاهراً متوجه معاملات و باطناً جمع آوری اسلحه و ادوات حربیه اقامت داشتند اواخر دولت زندیه امیر مهنا نام دشتستانی از مشایخ بندر ریک که حال از توابع بوشهر است در شیوه متابعت نکول و از شاهراه اطاعت عدول نموده یاغی شد از جانب دولت زندیه چند دفعه سردار و لشکر بدفع آن بد اختر تعیین رفت ولی کاری از پیش لشکر مامور نرفت هنگام انصراف موکب ظفر کوکب وکیل از عربستان صادقخان زند و امیر گونه خان افشار بتادیب آن اشرار مامور گردیدند امیر مهنا و اتباعش تاب توقف در بندر ریک نیاورده بخارکو رفتند بعلت قلت آب و ضیق مکان بخیال تصرف خارک و اخراج جماعت ولندیز از آنجا افتادند طایفه ولندیز نیز از همسایگی امیر مهنا خایف و متوحش گشته از شیخ سعدون برادر شیخ ناصر خان بوشهری استعانت جستند وی چون با امیر مهنا صفائی نداشت و هم خایف و دولتش می پنداشت چند فروند کشتی با جمعی از اعراب بوشهر بمحاربه و استخراج میر مهنا از جزیره خارکو گماشت اهالی ولندیز نیز با جهازات و گروهی از سرباز خویش از خارک باعانت یکدیگر بطرف جزیره خارکو شتافتند امیر مهنا در مقام مدافعه بر آمده بعد از مدافعه و مجادله و گیر و دار بسیار جمعی از جماعت بوشهری و ولندیزی مقتول و بقیه بهزار زحمت بخارک و بوشهر مراجعت نمودند مهنا فرصت از دست نداده بلا تامل بجزیره خارک شتافت و ولندیزیها را محاصره نمود پس از چند روزی محاصره قلعه را مسخر و متصرف گردید و بر ممالک ایشان رقم تملک کشید و جمعی از آنها را کشته و برخی را بیرون کرد آن قلعه هنوز آباد و محل ساخلو نوکر دولت است در حوالی این جزیره و جزیره خارکو در ایام سابق مروارید ممتاز غوص میشده .

قسم که جزیره دراز ش نیز گویند طولش هیجده فرسخ عرضش چهار فرسخ چندین قریه معموره و نخلستان موفور دارد اهلش از اعراب هوله است اطول لیالی و ایامش سیزده ساعت و چهل و دو دقیقه از مضافات بندر عباسی امتدادش از شمال بجنوب است شمالش محاذی و قریب به بندر لنگه که از سواحل لار است در سنه ۱۲۱۷ هزار و دویست و هفده که طایفه از اعراب نجد پیرو محمد بن عبد الوهاب نامی شده مذهب جدیدی اختیار نموده بودند مشتهر گردیده در بر و بحر بقتل و نهب و اسر سایر مذاهب اقدام مینمودند دولت انگلیس لشکر و جهازات بدفع آن جماعت ضلالت گستر و رفع شر اکرده کمرسیر از بحر فرستادند بعد از محاربات و مجادلات بسیار آتش فتنه آن طایفه ضاله فرو نشست و دست تصرفشان از اضرار و ایذاء عابرین بحر کوتاه گشت در آن هنگام حسب الاذن و اجازه خاقان

سعید فتحعلیشاه قاجار نوّر الله مرقده در طرف جنوب این جزیره که مسمّی به باباسعید است دولت انگلیس قلعه بنا کرده و مستحفظ گماشته است
تا هنوز آن قلعه باقی است .

جزیره هرمز کوهنه آبادی این مکان از اردشیر بابکان بوده در دولت سلاطین سلجوقیه و فرمانفرمائی قاورد بن چغربیک در کرمان جزیره هرمز
جزو ممالک محروسه نواب ایشان بوده و بدستیاری عیسی نامی حاکم جزیره هرمز فتح عمّان نمود و در عهد دولت اتابک مظفرالدین ابوبکر بن
سعد زنگی و سلجوقشاه محمود نام والی آن ولایت بر قاعده مألوف اهل هرمز را جواب سلاطین کرمان میگفت چون محمود درگذشت پسرش
نصرت بر جای او نشست برادرش رکن الدین مسعود نام در وقتیکه نصرت ناخوش بود بر سر او رفته سرش را بریده و جزیره هرمز را گرفت
بهاءالدین ایاز نام از ممالیک نصرت از حسن وفا و فرط شجاعت تن در نداده قصد مسعود کرد و بمعانقه وی آمده مسعود منهزم تا کرمان رفت
از سلطان سیورغتمش لشکری گرفته برگشت بهاءالدین بجزیره قیس گریخت و از شیخ جمال الدین طیبی استمداد نمود و کمک لشکر حاکم جزیره قیس
مسعود را مجدّداً بیرون کرد تا در سنه ۷۱۵ هفتصد و پانزده بشوکت و استعداد در آن جزیره ایام حکمرانیش امتداد یافت پس از آنکه غریق بحر فنا
گردید هرمز و توابع بملک گرداناشاه نام که نسب خود را به بهودشیر میرسانید نصیب شد و اولاد و احفادش پشت سر هم تا اوایل دولت
صفویه بحکومت آن جزیره اشتغال داشتند در سنه ۹۱۳ نهصد و سیزده که نوبت حکمرانی بسلغرشاه بن شهاب الدین رسید جهازاتی چند از
دولت پورتوگال باسم تجارت بجزیره آمده و خانه تجارتی در آنجا ساخته بتدریج پای تصرف گشاده بدست ملک فرو گرفته و باندک زمانی
کارگذار و صاحب اختیار هرمز و توابع شدند و در بندر جرون که تا هرمز چهار فرسخ است قلعه در نهایت استحکام ترتیب دادند در سنه ۱۰۳۱
هزار و سی و یک که اسم حکومت جزیره هرمز با فیروزشاه و در رسم با جماعت پرتوکالی بود قلیخان بیگلربیگی فارس حسب الامر سلطان جنت مکان
شاه عباس بقلع و قمع اساس پرتوکالیها و تصرف جزیره مأمور گشت و قلعه که در بندر جرون بوده بحیطه تصرف درآورده بندر جدیدی
ساخت و به بندر عباسی موسوم نمود و پس از آن بدستیاری جماعت انگلیس و کمک جهازات و سفاین ایشان بر جزیره هرمز مستولی شده
طایفه پرتکالیها را در نهایت خفت و اذلال از آنجا بیرون کردند طول ایام و لیالیش سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و حال جزو بندر عباسی است

جزیره قیس اگرچه از معظمات جزایر خلیج فارس است حال خراب و بایر است در سابق کمال آبادی و معموری را داشته است و نسبت بامثال
خود برتری داشته عبدالله وصاف شیرازی در آبادی آنجا شرح غریبی نگاشته بود که پیش بمناسبتی نوشته ایم بسببی از اسباب سالهای
جزیره در تحت حکمرانی سلاطین بنی قیصر بود تا اتابک ابوبکر ملک سلطان آخرین سلاطین بنی قیصر را بقتل آورده دولت سیصد ساله ایشان منقرض
شد و جزیره قیس بتصرف اتابکان قرار گرفت و در هفتصد و پنجاه حکام فارس را محکوم و زمان خرابیش غیر معلوم است و سایر جزایر
مشجره و غیر مسکون است .

بعضی از وزراء عظام این دیار عمید بن یحیی فارسی دستور عبدالملک مروان افضل فضلای جهان بوده وی مخترع علم سیاق است
ابو دارست بن فخرالدوله شیرازی بوزارت قاهره علیه سرافرازی داشت در ایام بیکاری اکثر اوقات فرخنده ساعات بترفیه عباد
و تعمیر بلاد همت میگماشت تا وقتیکه وزارتش بدیگران منتقل گشت .

علی بن محمد بن علی بن مقله فارسی فارس میدان فضیلت و کمالات خطاطیش را واضح است در ایام حیات سه دفعه مسافرت فرموده و سه
دفعه را وزارت نمود در خلافت الراضی بالله بواسطه حکمی که بدان رضای راضی نبود که یکی از امرا نوشته بود مقطوع الید و محبوس شد
در سنه ۳۲۸ سیصد و بیست و هشت از محبس بعالم آخرت رفت

ابو الفتح منصور شیرازی در وزارت القائم بامر الله در کارسازی امور جمهور معروف و مشهور بود .

ابو الفضل شیرازی بوزارت عزالدوله بن معزالدوله دیلمی مشغول بود و بواسطه مذهب اهل سنت که مخالف طریقه سلطان بود معزول گشت

ابو محمد رامهرمزی وزیر سلطان الدوله دیلمی است که باروی کربلای معلی را برافراشت علاوه سایر آثار خیرات خویش بیادگار گذاشت
ایام عمر بنیکونامی گذرانید تا در سنه ۴۶۸ چهارصد و شصت و هشت بدرجه شهادت رسید .

خواجه تاج الله بن حسن شیرازی وزیر مسعود بن مودود بود و گوی انشاء از اقران میبرد در سنه ۵۰۶ پانصد و شش درگذشت .

ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد شیرازی بدر بن الشاب و بحر بن السحاب آفتاب جاکرای او و گیهان مستفیدهای او پدرش
در زمان حسام الدوله تاش مشغول دیوان رسایل بود و خود بوزارت التونتاش خوارزمشاه از حضیض خدمت باوج مشارکت سالک

پیوست نارسائی که ازین عالم درگذشت .

امیر مجدالدین اسمعیل شیرازی سروی بود در گلشن نبالت و ماهی بر آسمان جلالت قدری رفیع و عزی منیع داشت اکثر ایام حیات بوزارت میرزا ابو اسحق بن میرزا جهانشاه ترکمان باکمال رفعت واشتغال همت می گماشت بعد از وی چندی به پیشکاری میرزا حسن بیگ برادرش اقدام ورزید تا هنگامیکه متوجه عالم آخرت گردید .

خواجه امین الدین کازرونی در ایام تکلة بن زنگی وزیری عدیم النظیر بود برعایا بمعدلت از خود بنفسه راضی گشت از وفور سخا وجود حاتم طائی و معن زائده را منفعل نمود در ترفیه حال علما و فضلا سعی و اهتمام تمام داشت برتبه که بعضی او را در سلک اولیا شمرده اند در سنه ۵۹۵ پانصد و نود و پنج ازینجهان پر محنت و رنج بدار بقا ارتحال نمود .

ابو نصر اسعد جاهی در فضل بارع داشت از امثال و اقران در نهایت امتیاز و برتری بجوانمردی و تشریف نوازی مشهور بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهود هیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم هیچ درمانده نرفت از مردود بوزارت اتابک سعد بن زنگی در غایت صداقت و یکرنگی اقدام مینمود پس از ارتحال اتابک سعد و جلال اتابک ابوبکر ولدش بواسطه موجبات خشمی که از او در خاطر داشت مواخذه کرده و در قلعه اشکنوان محبوسش نمود و از شفاعت و ضراعت در حضرت اتابک فایده نبخشید تا در سنه ۶۲۴ ششصد و بیست و چهار طاوس روحش بباغ جنان پرواز نمود .

خواجه نظام الدین در طفولیت جوانی مطبخ اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بودی روزی اتابک ویرا دیده آثار رشد در ناصیه اش تفرس نمود و اورا آبدار فرمود و طولی نکشید بتجربه داری رسید باندک مدتی منصب امارت و وزارت یافت تا آخر ایام دولت اتابک ابوبکر و محمد بن سعد بن ابوبکر مملکت فارس را وزیر و مقبول خاطر هر بنا و پیر و پسند طبایع صغیر و کبیر گردید تا در سنه ۶۸۲ ششصد و هشتاد و دو بجهتی از جهات سقف برین خاکدان عرصه تیغ خون فشان گردید .

خواجه قوام الدین شیرازی مدتی بوزارت شاه شجاع مظفری اشتغال داشت و عاقبت الامر حسب الحکم پادشاهی در سنه ۷۸۰ هفتصد و هشتاد رشته علایقش گسیخته خونش بریختند .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بصفت اصالت و نبالت موصوف بجودت طبع و جودت ذهن معروف بود ترقی بوزارت سلطان حسین بایقرا اقدام مینمود بعد از چندگاه بسعایت حساد و اضداد مؤاخذه و مصادره گردید و در سنه ۸۹۱ هشتصد و نود و یک عمرش بآخر کشید و بقتل رسید .

خواجه نعمت الدین حسین برادر سیف الدین شبانکاره بصفت وقوف و کاردانی و راستی و درستی معروف و موصوف پس از برادر بمسند وزارت متمکن گشت تا آخر حیات سلطان حسین رایت کفایت و رتبت بروری افراخت و محمد خان شیبانی نیز پس از استیلا و تصرف خراسان او را بوزارت گذاشت و در محاربه محمد خان شیبانی با پادشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی در سنه ۹۱۶ نهصد و شانزده راه آخرت پیمود .

حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی پدرش حاجی هاشم بسببی از اسباب بامر پادشاه قاجار نادرشاه افشار مکفوف البصر گردید و حاجی ریش سفید محلات حیدری خانه و بعد بکلانتری رسید در زمانی که لطفعلی خان زند در گرداب پریشانی و غرقاب حیرانی دوچار و گرفتار گردیده بود و خاقان شهید آغا محمد خان تسخیر شیراز را عزم فرمود و بیگلربیگی فارس بوی مفوض شد و بعد از فتح کرمان و مراجعت پادشاه ذیشان حاجی بصدارت اعظم و لقب اعتماد الدوله سرافراز و مکرم گردید بعد از شهادت سلطان شهید و جلوس خاقان سعید کماکان سابق بصدارت عظمی منصوص و بمختاریت امور مخصوص بعلاوه در حضور باهر النور ماذون بجلوس بود و برادران و اولادش حاکم بلاد شدند و مالک الرقاب عباد و قریب چهارده سال بدولت و اقبال گذرانیده چون کارش در علو شان و نفاذ فرمان بنهایت رسید روی در تراجع نهاد تا اینکه بسبب تعدی و اجحاف منسوبان و احفادش با اهالی بلاد بجهة اطمینان کلی از قدمت خدمت گستاخانه در محاورات خاطر مبارک شاهی مکدر و اتمام کارش مقدر گردید در اواخر سنه ۱۲۱۵ هزار و دویست و پانزده بحکم قضا نشان پادشاه زمان ماخوذ و مکفوف البصر و معدوم الاثر گردید و اولاد و اعقاب و برادران و بنی اعمام و احفادش چون آل برمک برسیچک البقا رفت بعضی از باغ تیغ مدهوش و برخی را چراغ

دیده خواموش گشت ذلک تقدیر العزیز العلیم

**فیروزکوه** قصبه فیروزکوه که در تنگه شکت جنوب شرقی چمن معنبر واقع است از بلاد قدیمه و فی الحقیقه یکی از استحکامات محسوب میشود که اغلب در شداید حکمرانان آن نواحی باین شهر پناه آورده و چون داخل در تنگه فیروزکوه میشده اند خود را محروس و در حصنی حصین میدیده اند شرح فیروزکوه در کتب جغرافیای قدیم مسطور و نام آن در تواریخ و سیر کثیراً مزبور است و باید دانست که فیروزکوه دیگری هم در میان هرات و غزنه در کوهستان غورستان بوده که ذکر آن در کتب بسیار شده و بغیر این واز مطلب معلوم میشود از کدام فیروزکوه صحبت میشود . یاری صاحب معجم البلدان گوید فیروزکوه قلعه ایست در بلاد طبرستان در نزدیکی دماوند مشرف بر بلده که موسوم است بدیه یاویه در وقتیکه من بآن نواحی سفر کردم این محل را برای العین دیدم .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب گوید فیروزکوه ولایتی است مابین دماوند و هزارجریب آبش از رودخانه ها است فاضل آب آن بخوار میرود و هوای خوب و شکارگاههای مرغوب دارد و مردم آنجا سفید پوست و سفید چهره اند وانتهی عشر در معجم البلدان آمده که در او قلعه ایست که کوه دماوند بر او مشرف است و هوایش سرد است درخت گرمسیری در او نمیباشد وغلات بسیار در او زرع میکنند حاصلش نیکو میشود آب خوار از قلعه و دیه میگذرد .

در هر حال قصبه فیروزکوه از شهرهای مرتبه سیم محسوب میشود قدمت و اهمیتش بواسطه وضع استحکام طبیعی وغیره از شرح جغرافی و تاریخی آن معلوم میشود آبادیش در دامنه کوه طرف شمال و در محاذی تنگه و دامنه تلی است که در شمال شرقی واقعند و سه حمام هفت باب مسجد و یک تکیه و سه آسیا و سی کاروانسرای بارانداز و پنجاه باب دکان علی العجاله دارد و سکنه اش تقریباً هزار و دویست خانوار و هفت طایفه اند طایفه شیرازی و کیائیه که چهل سال قبل شجره نامه آنها پیدا و سیادتشان معلوم طایفه شهرآشوب طایفه رئیس طایفه کاردگر طایفه فخرآور طایفه نایبه از زوایا و بقاع فیروزکوه یکی امامزاده اسمعیل است که چون از چمن داخل تنگه میشوند در دویست قدمی همین راه بقعه در پشته کوه دیده میشود شبیه بمقاره ضریحی ساده و چوبی بر روی قبر نصب کرده اند یکی دیگر بقعه ایست که امامزاده برهان و عمران و کنعان در آن مدفون اند و این بقعه در خارج تنگه در بازار است چشمه آب سرد گوارائی از زیر بقعه جاریست بقعه دیگر در دامنه کوه شمالی آبادی واقع و دو برادر امامزاده ابراهیم و امامزاده اسمعیل در آن مدفون اند بقعه دیگر بر سر تلی در شمال شرقی آبادی که طرف دست چپ راه دیده میشود و مدفون هفت نفر است شبیر و شبر و قیس و صالح و اشرف و زید و عبدالله و چند بقعه دیگر هم هست که صاحبانش مجهول الحال است آبهای فیروزکوه عبارت از سه رودخانه است یکی از تنگه واشی خارج شده بطور انحنا و اعوجاج از چمن فیروزکوه گذشته بتنگه که میرسد دو قسمت شده قسمتی از میان آبادی جاری شده قسمتی دیگر از کنار آبادی طرف دست چپ جریان یافته سه آسیا را گردانیده در وسط آبادی بقسمت اول ملحق شده در بیرون آبادی برودخانه دیگر می پیوندد و یکی دیگر رودخانه گور سفید است که از چمن گورسفید در چهار فرسخی است باین ناحیه آمده در زیر آبادی بآب تنگه واشی داخل میشود رودخانه سیم از چمن شورستان و چمن کنگرخانی یعنی از چشمه سارهای آنجا تشکیل یافته از مشرق بمغرب روان میشود و در زیر آبادی فیروزکوه بدو آب دیگر وصل میشود از میان دو کوه بطرف مغرب میرود و زمینهای طرفین را سیراب کرده تا محاذی قریه هاما با آب نمرود یکی شده بجنوب میرود و در قشلاق قریه حسن آباد آخر خاک فیروزکوه تا آب دلیچای پیوسته اراضی طرفین را مشروب و مزروع ساخته بلوک خار رفته تمامش در این بلوک بمصرف میرسد .

از بناهای فیروزکوه ارک حصین بوده که علایم و آثاری از آن با دقت نظر دیده میشود و دو قلعه با بروج سنگی در قله کوه مشرف بر شهر ساخته که بعضی از دیوارهای قلعه و بیشتر از بروج باقی است و فی الحقیقه مورث عبرة ناظرین میگردد و شرح این حصن و قلعه ها موقوف بتمهید مقدمه ایست و آن این است که شهر فیروزکوه منقسم بسه قسمت شده چه آب رودخانه واشی که از چمن داخل تنگه فیروزکوه میشود منقسم بدو قسمت میگردد قسمتی از وسط شهر و قسمتی از کنار شهر از طرف مشرق آبادی روان میشود و شهر بسه قسمت منقسم میشود قسمتی طرف شمال محاذی تنگه و قسمتی طرف شمالی شرقی دامنه تل بر تفعی و قسمتی جانب مغرب رو بجنوب شرقی و دامنه کوه شمال غربی افتاده بنابراین قسمتی از حصن قدیم شهر فیروزکوه

# در تحقیق فیروزکوه

بر روی تل مرتفعی طرف شمال شهر از مشرق بمغرب امتداد یافته و یازده برج در این امتداد بوده که فاصلهٔ هر برجی با برج دیگر تقریباً ۴۰ ذرع میشود و دورهٔ برج روی زمین بنا بر آثاری که از آن مانده است ده ذرع میباشد و این قطعه از حصن طرف مغرب منتهی میشود بتنگهٔ آب رودخانه و آتش از آن بشهر می آید و از کوه طرف مقابل که در شمال غربی شهر است و این تنگه را تشکیل داده با دیوار حصن شروع مینماید بدون مشهود بودن آثار برجی پس حصن حصین فیروزکوه از طرف شمال شرقی و شمال غربی که طرف جلگه است این شهر را احاطه نموده و تنگهٔ مجرای رودخانهٔ واشی در میان دو دیوار فاصله بوده و کوه طرف جنوب که کردهٔ پستی دارد و از آنجا بسمنان میروند و این طرف را حافظ و بجای حصار پرستاری مینموده و وقتی هم در دیوار طرف شمال غربی که خالی از آثار بروج است هست و آن این است که این دیوار بسنگر بیشتر شبیه است تا بدیوار قلعه و حصار و میتوان احتمال داد که دیوار حصن فقط همان دیواریست که روی تل طرف شمال دیده میشود .

اما شرح دو قلعهٔ فیروزکوه که بر بالای کوه سخت سنگی در طرف مغرب و شمال غربی آبادی بنا شده یکی قلعه و دیگری نارین قلعه بوده است از اینقرار است که قلعهٔ مزبور بعینه شکل هیبا شد و دیواری ابتدا کرده است از طرف شمال غربی قلعه و امتداد یافته بجانب مغرب و جنوب و منتهی شده تا آخر نقطهٔ جنوب شرقی ولی در طرف مشرق و قدری از سمت شمال شرقی دیوار ندارد و همان کمر سنگ صاف که طرف تنگهٔ مجرای رودخانه واشی واقع شده و هیچ انسان و حیوانی از این سمت نمیتواند داخل قلعه شود و این طرف کاملاً مشرف و مسلط بر دهنه است طول قلعه ۲۲۴ ذرع و عرض آن چون بعینی شکل است متفاوت است از ۱۴۰ ذرع است تا ۳۲ ذرع سه طرف قلعه دارای ۸ برج است ۴ برج آن در شمال غربی قلعه و ۴ برج دیگر در طرف جنوب آن میباشد و فاصلهٔ ۴ برج اولی کمتر از ۴ برج آخری است و دورهٔ هر برجی ۱۲ ذرع است و همه جا بروج و دیوار بوده و از طرف بیرون یکنیم ذرع با گچ و سنگ و از داخل یکذرع با خشت چهار انگشت قطر داشته و نیمذرع در نیمذرع اندازهٔ آن بوده بنا شده است . نارین قلعه که در این قلعه دیده میشود در قلهٔ کوه ساخته شده و باقتضای مکان شکلاً الهیئت ۶ برج دارد که قطر آنها باندازهٔ قطر بروج قلعهٔ اولیست و همان وضع ساخته شده اما این نارین قلعه در وسط قلعهٔ اولی نیست بلکه در طرف مغرب و شمال غربی قلعه واقع شده و باین وضع که فاصلهٔ مابین بروج قلعه با برج مغربی نارین قلعه بمراتب کمتر از فاصلهٔ بروج جنوب شرقی قلعه با برج جنوب شرقی نارین قلعه میباشد منتها طول نارین قلعه ۴۰ ذرع و عرضش ۲۰ ذرع است در سه برج این نارین قلعه سه چاه در سنگ کنده اند بقرینه یکی برای انبار غلهٔ ذخیره و یکی انبار و دیگری جای برف و یخ بوده و با وجود این استحکامات که سابقاً در فیروزکوه موجود داشته بقهر و غلبه تسخیر کردن آن بنهایت صعب و مشکل بوده و چیز دیگری هم بر صعوبت آن میافزوده و آن فرط ییلاقیت و شدت برودت هوا و کثرت برف و یخ است که در غیر فصل تابستان در صحاری آن ناحیه زیستن از دشواری مثل محال است و بدینواسطه در این ناحیه باغات نیست و اشجار آن منحصر است بمعدودی بید و سفیدار و از قرار که معلوم میشود شهر فیروزکوه را نیز ۳ دروازه یا مدخل بوده که یکی تنگه مجری رود واشی است و یکی درهٔ ممر آب چمن کور سفید یکی گردنه راه سمنان و یکی درهٔ مجری رودخانه بخوار است و ارتفاع فیروزکوه از طهران ۴۵۰۰ ذرع است .

تواریخ متعلقه بفیروزکوه که در حبیب السیر مرقوم است که سلطان رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب پدر ایالت ولایت عراق داشت در ۶۱۹ ه در ری خبر وصول سپاه چنگیزخان شنیده بفیروزکوه پناه برد و لشکر مغول او را تعاقب کرده آنجا را محاصره نمودند و بزحمت و کوشش زیاد پس از شش ماه مفتوح ساختند و سلطان رکن الدین و تمام متعلقان و لشکریانش بدست لشکر تاتار افتاده همه بقتل رسیدند .

در تاریخ رشیدی در وقایع ۶۹۰ ه الی ۶۹۲ ه مینویسد که رایات غازانخان از جاجرم براه بسطام و دامغان کوچ فرموده در آن ایام ارغونخان درگذشته و از غازانخان پنهان میداشتند چون غازانخان بسمنان رسید امرا واقعهٔ ارغونخان را ظاهر کردند شاهزاده مراسم عزا بتقدیم رسانید و رایات غازانخان از سمنان بدماوند آمدند و پس از چند روز بجانب فیروزکوه حرکت کرد و شهزاده غازان در تابستان سنه ۶۹۰ ه میان فیروزکوه و سمنان بموضع ایران

# در تحقیق فیروزکوه

بشکار و نخجیر و صید یاد طیور مشغول در سنه ۶۹۲ غازانخان بجهة دفع یاغیان بطرف جرجان نهضت فرموده و از آنجا عزیمت مازندران کرد و از مازندران بفیروزکوه رانده به اوند آمد .

نیز در تاریخ رشیدی در نهضت غازانخان از سلطان دوین استراباد بعزم عراق و آذربایجان گوید به دهستان آمد و خواست قشلاق کردکوه را تفرج کند امرا عرضه داشتند که کار بزرگ در پیش است لهذا اسفندیان رسیده از آنجا بصوب فیروزکوه و از آنجا بطهران ری آمد .

در کتاب مطلع السعدین تألیف عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی در وقایع سنه ۷۷۱ گوید امیر قوام الدین مسعود که منسوب بامام حسن عسکری سلام الله علیه میباشد در حوالی بلدهٔ آمل زاهد و گوشه نشین بود جمعی معتقد و ملازم او گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که آنوقت حاکم مازندران بود باو گرویده و کار رسید بالاگرفته طمع در تسخیر مازندران نموده چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در کمین قتل او بودند او را بقتل آوردند و مازندران از شنوران تا رستمدار بر سید قرار گرفت اتباع افراسیاب چند گاه جنگلهای چلاو را از ایشان نگاه داشتند و جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو هم جدا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان بماند .

در حبیب السیر مینویسد سید قوام الدین که در سنه ۷۶۰ بر طبرستان مستولی گردید و سلطنت آن نواحی برقرار شد بعد از فتح آمل و ساری و کوهستان مازندران قلعه فیروزکوه را محاصره کرد و بمصالحه مفتوح ساخت .

نیز در حبیب السیر میگوید امیر ولی پسر شیخ علی هندو که پدرش از امراء معتبر طغاتیمور خان مغول بود و پس از چند جنگ با سربداران و غلبه بر آنها در استراباد قوت یافته بتدریج بسطام و دامغان و فیروزکوه را متصرف شده تا زمان امیر تیمور گورکان در آن نواحی و بلاد حکمرانی داشت .

نیز در حبیب السیر گوید در سنه ۷۸۸ که امیر تیمور گورکان از ماوراءالنهر عزیمت عراق نمود نواحی فیروزکوه مضرب خیام عساکر امیر صاحبقران گردید و در سنه ۷۹۰ که امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بواسطه اغتشاش ماوراءالنهر و ترکستان از ممالک ایران مراجعت میفرمود حکومت فیروزکوه و خوار و ری و توابع آنها را باسکندر شیخی رجوع نمود که در این نواحی بحکمرانی بپردازد و سمنان و هزارجریب را بامیر عزالدین ولد سید عمادالدین مسلم داشته و افغانها را باسم امیر جمشید قارن که در رستمدار بود رقم زد .

نیز در حبیب السیر مینگارد که در اواخر سال ۸۰۶ که موکب امیر تیمور قصد مراجعت ترکستان داشت بفیروزکوه آمده سلیمان شاه را بحکومت ری و فیروزکوه منصوب فرموده و بالمآل سلیمانشاه از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته بموکب امیر تیمور پیوست و در نواحی اندخود و شبرغان اقامت نمود .

نیز در مطلع السعدین گوید امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند ایشان بری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته خود بکوهستان و جنگل چلاوان و رستمدار گریخته است لهذا حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در نهم ذیقعده ۸۰۶ بدانجا رسیده اطراف و جوانب فیروزکوه را لشکر امیر تیمور احاطه نموده در حملهٔ اول شهربند و شهرآشوب را با زمین هموار ساختند و در روی قلعه و تسخیر پیشش آوردند و یک برج قلعه که در دامنه کوه بر سر رودخانه بنا کرده بارو ی آنرا تا بالا برآورده بودند و قلعگیان آب از آنجا برمیداشتند دلاوران نامدار آب را از پای کوه بگردانیدند و دیگر اسباب قلعه‌گیری مرتب شد اهل قلعه از در عجز و استیمان درآمدند آن حضرت همه را عفو فرموده خلعت پوشانیده بازگردانید و عاشر ماه مذکور فتح فیروزکوه بفیروزی میسر گشت در سنه ۸۰۶ .

در تاریخ عالم آرای عباسی گوید در اول بهار سنه ۹۰۹ موکب شاه اسمعیل صفوی با عساکر ظفرشعار از رستمدار حرکت کرد و فتح قلعه گلخندان که از متانت با چرخ برین و فلک رفیع برابری داشت محاصره فرموده آن قلعه را متصرف شدند و قتل عام نمودند و از آنجا بقلعهٔ فیروزکوه رفتند آنجا را نیز چون گلخندان بگرفتند امیر عاکیابی

ضامندار کوتوال قلعه بعد از محاربه بسیار از قلعه داری عاجز آمده بتیغهٔ اقبال شاهی پناه جسته با جمعی که از ... به دست کشیده بودند مورد عفو و مرحمت شدند و دیگران بیار شدند .

در کتاب احسن التواریخ نیز همین واقعه نگاشته گوید خاقان سکندرشان شاه اسمعیل بجانب قلعه استا و فیروزکوه حرکت کرده و فرمان داد تا غازیان عساکر ظفر شعار بصوب کلخدان فیروزکوه از راه ری درآیند روز یکشنبه نهم شهر رمضان سنه ۹۰۹ موافق تنگوزئیل موکب شاه اسمعیل از قشلاق قم روانه شد و در روز عید فطر قلعهٔ کلخدان را فتح کرده روز پنجشنبه یازدهم شوال در حوالی قلعهٔ فیروزکوه نزول اجلال فرمود .

در حبیب السیر گوید در سنه ۹۱۹ عساکر اوزبک بر خراسان استیلا یافتند موکب شاه اسمعیل صفوی بدفع آنها از اصفهان حرکت کرده بساوه آمده و از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود گنبد متوجه فیروزکوه گشته جهة اجتماع عساکر ده روز در ییلاق اینولایت اقامت فرمودند و از فیروزکوه بطرف سمنان در سر راه جلگه چمنی است وسیع و سبز و خرم و با چشمه های آب که سلطان میدانی و سلطان چمنی گویند از قراریکه گویند سلطان سنجر سلجوقی در فصل تابستان باین نواحی آمده این جلگه شکارگاه او بوده و اینجا آهو و گور و غیره صید مینموده و آن چمن مرتع مراکب سلطان سنجر بوده است در تاریخ طبرستان و مازندران گوید چون بهار سنه ۹۰۳ روی نمود شهزاده غازان بر صوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدانی گذشته بفیروزکوه آمد و نیز میگوید بعد از فتح لشکر ظفر شعار امیر صاحبقران تیمور گورکان امیرزاده الغ بیک و سایرین را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد .

در حبیب السیر گوید در سنه ۸۶۴ که سلطان حسین میرزای گورکانی بر استرآباد استیلا یافت در منزل سلطان میدان بر عساکر ترکمان غلبه کرده پس از این غلبه استرآباد را از حسین بیگ لو که خویش میرزا جهانشاه ترکمان بود منتزع ساخت .

و نیز صاحب حبیب السیر مینویسد موکب شاه عباس بزرگ بجهة دفع اوزبکان که بر خراسان استیلا یافته بودند از اصفهان بفیروزکوه آمده پس از اجتماع عساکر از فیروزکوه بسلطان میدانی آمده بعضی از امرا و سپاه را بطور منقلا بمطام فرستاده خود متعاقب آنها حرکت فرمود طول جلگه و چمن بقدر یک فرسخ و نیم میباشد .

**قوچان** در اصل خبوشان بوده و مغول آنرا قوچان گفته اند از شهرهای معتبر کردستان خراسان است اکنون پنج شش هزار خانوار سکنه دارد از اهالی بلاد و قبایل مختلف مردم این شهر را تاریک گفتن انسب است تا کرد بزرگهای ایل زعفرانلو که ایلخانی ایشان در قوچان می نشینند همه در قراء و قصبات اطراف میباشند الا قلیل که در شهر مخلوط سکنه شده اند تقریباً سه ربع شهر مسکون و بقوچان موسوم است و یک ربع دیگر آن که در طرف جنوب واقع شده خراب و محل زراعت شده که گرد محله و قوچان خرابه میباشند اینجا را مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه در محاصره ویران ساخت و بارهٔ آن سه ربع دیگر را با سمت توپ و غیره یکجا انداخته و باقی مانده بروج و باره را با اکثر بیوتات زلزلهٔ عظیمهٔ سنه ۱۲۶۷ از هم ریخته و زیاده از دو هزار نفس زیر آوار هلاک شده تاریخ این داهیه قوچان خراب شد یافتند و دیگر باره خانه ها را عمارت کردند و در حقیقت شهری تازه ساختند ایضاً در سنه ۱۲۸۷ زلزلهٔ دیگر آمده و خرابی فاحش وارد آورده تاریخش را قوچان جدید خراب شد گفته اند و تمام قوچان و محله خراب بیک خندق و یک سور محاط بوده و یک دیوار و خندقی نیز مابین گرد محله و شهر ساخته بودند قوچان مسکون را ۴۰ برج است و مابین برجین از ۵۰ تا ۱۰۰ ذرع الی ۱۵۰ ذرع فاصله است دو دروازه دارد جنوبی موسوم بدروازهٔ بجنورد و شمالی دروازهٔ مشهد و میان قوچان مسکون تپهٔ متوسط واقع شده مشهور بتپهٔ ارگ و سابقاً عمارت حکومتی آنجا بوده و اینزمان محل خانه های جمعی از ایل قنوج میباشد هشت محله دارد قریب بیست مسجد مابین عامر و غامر موجود است بدین تفصیل مسجد ترناب مسجد سوخته مسجد بالاده مسجد صفاران مسجد جامع مسجد فخریکان مسجد کردا و علیخان مسجد محمدوردی بیک که وقتی مدرسه این شده مسجد علاقه بندان مسجد حاجی آقا رضا مسجد سادات مسجد کربلائی رمضان مسجد یاخچار مسجد ملا سلیم مسجد کربلائی علی اکبر مسجد کربلائی آدینه مسجد درویش بیرم مسجد حاجی حسن خان و غیر ذلک و اکنون ده حمام

# در تحقیق قوچان

دائر موجود است و در قوچان بساتین زر تجد افراط است و میوه جات سردرختی در حد تفریط و شهر تقریباً با باغات محفوف میباشد
و بازار قوچان ابا بر آبادی متناسب و معمور و دارای دکاکین بسیار و از صناعات و حرف در این خطه پوستین دوزی و البسه بافی
و سکری تجد کمال است مشهورترین اشخاص این شهر فقیر محمد علی است خلف حاجی ملا نقی کلاه دوز ابن حاجی محمد علی مجتهد و بیست سال
تمام است که در صومعهٔ تاریک خشت و گلی محقری در خارج شهر میان باغات انزوا و اعتزال اختیار کرده است ریاضات کشیده
و اربعینها بسر برده و ایام اشتغال احیاناً ذهول و استغراق در حواس دست میداده که طبیعت از اقتضاء لوازم عادیه غفلت
مینموده و تا سه چهار روز به اکل و شرب نپرداخته و نماز گذارده میشده و از اینجا اشتهار یافته است که چیزی نمیخورده و گرنه در حالت رجوع
حواس که قوی بسر کار خویشتن میآمده اند اشتهای تمام علی العادة البشریه برجا بوده است و بمقتضیات آن میپرداخته گویند
در اوایل اعتزال بحواس ظاهریه او لطافتی پدید آمده که الم فاحشی میرسانیده حاسه سمع بحدی رقت و لطافت پیدا کرده بود
که چون کسی از حوالی صومعه میگذشت گوش متألم میشد و بدو صدمه میرسانید و حس بصر بحدی حدت یافته بود که اصلا در بعضی
رنگها و روشنیها نظر امکان نداشت وکذا شامه و غیره لاجرم بعضی تدابیر طبیبانه کثافت و غلظتی در آلات قوای مذکوره
ایجاد کرده شد تا از رقت و لطافت آنها مبلغی کاسته شد و بسرحد اعتدال متعارف رسید مشارالیه بنیل مراتب عالیه معرفت
و از قرار مذکور صحبت بعضی ارباب مکاشفات و اصحاب کرامات را دریافته اند از جمله مرحوم آقا عبدالحسین نجار مرید مرحوم حاجی
محمد کبودراهنکی باشد فقیر معزی الیه هرگاه محاوره مینماید از خویشتن بحقیر تعبیر میکند اگرچه تحصیل بحسب اظهار خود نکرده است
و درسی جز کتب فارسی و اخبار آنها نخوانده لیکن در تکلم و محاورت نهایت زیرکی و هوشمندی را دارد و فعلاً از علاقه هر عالیه مستخلص است
و تاکنون زن اختیار نکرده و اولاد ندارد و برادرش میرزا رحیم منشی که در خراسان از مشاهیر ارباب قلم بوده در سنه ماضیه سنه ۱۳۰۰
هزار و سیصد رحلت نموده فقیر محمد علی از حطام دنیوی باغی و زمینی و آسیائی و دکاکینی چند دارد بعضی از اهل خبرت نقل کرده اند
که سالی یکصد تومان اجاره باغ و زمین اوست و صومعه مشارالیه مابین باغ و این زمین واقع شده و مایه معیشت فقیر همین وجوه است
و میگویند این املاک بارث باو رسیده از کسی هدیه و نیاز قبول نمینماید یکی دو نفر خادم دارد و محیی الدین اعرابی را خوب میدانند و
احیاناً از شعر مثنوی رومی استشهاد مینماید و با هر کس موافق مزاق او در محاورت همراهی میکند و قبل از بیست سال دو سال هم
در کرباب واقع در شمال غربی قوچان بهمین حال اعتزال داشته بحسب تقریر خودش تا در سنه ۱۳۰۰ ۴۴ سال بوده این
اوقات از رنج ریاضات آسوده است و جز الافراد جز نماز و تعقیب کاری ندارد و اصلاً اهم از اهل قوچان است .
دیگر از مشاهد معظمه در قوچان مزار سلطان ابراهیم پسر حضرت رضا علیه السلام است بقعه و بارگاه و ایوان و صحن و مسجد دارد همه با عظمت
کامل و شکوه تمام اصل بنیاد اولین را سلطان محمد خوارزمشاه نهاده و چون قبه را بانجام رسانیده قبل از عمارت ایوان
و صحن و سایر ملحقات خبر هجوم تاتار اشتهار یافته خوارزمشاه با چنگیزخان دوچار شده مقصود خود را ناتمام گذاشته باتمام رسانید پس در
قرون بعد امرا و حکام و رؤسای قبایل و ارباب مکنتی که در این سرزمین بوده اند اضافات کرده و بر عمارتش افزوده اند در زلزله
سنه ۱۲۶۹ گنبد و دیوار چهار بدن حرم خراب شده ایلخانی زعفرانلوئی ساخته که بنیادش برروی همان ریشه و اساس همان
عمارت قدیم است و نیز در زلزله اخیر مجدداً شکست فاحشی در آن بهم رسیده لهذا قبه آن را برچیده اند و این ایام مشغول ساختن
میباشند و مخارجش از موقوفه امامزاده است و در سنه ۱۲۸۶ بحکم والده ایلخانی ایوان را که شکسته بوده برچیده اند و از نو تجدید
عمارت کرده اند و نیز نقاشی بیستی بعمل آورده اند و این امامزاده را اوقاف لایقی است در خبوشان و حوالی آن که بوجه مرمت و مخارج
خدام و استضائه میرود و در خدمت آستانه دوده از سادات مهاجرین مدینة الرسول علی الاشتراک المتوارث ذی حق اند .
بعضی از اوراق قرآن کریم بخط شریف میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ گورکانی در این امامزاده دیده میشود که از معظم عجایب و
تحف و نفایس عالم است خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود تراشهٔ قلمش را ببقله بردارد صفا و استحکام خط این قرآن
زیاده از حد وصف و خارج از بیان است طول صفحه دو ذرع و نیم و عرض یکذرع و ده گره طول هر سطر یکذرع و عرض سطر شش
پنج گره و فاصله بین سطور یکچارک اندازه نیش قلم یکصد یکذرع (یکبانیمتر) طول جدول یکذرع و سه چارک و هر صفحه هفت
ذرع است گویند چون نادرشاه شهر سبزوار را فتح نموده متصرف و مسخر ساخت مردم وحشی که از لشکر و همراهان رکابی بودند

# در تحقیق قوچان

قرآن خط میرزا بایسنقر را که بر سر قبر امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده برداشته اوراق آن را متلاشی کرده پنهان ساختند
و چون نادرشاه افشار شنید امر کرد اجزای آن قرآن را از دست مردم بگیرند و جمع نمایند و جلد کنند رئیس اکراد بزرگ و عشیان
که این را شنیدند اوراق و جزوهای آن گوهر نایاب را چون لته و کاغذهای عطاری بهم پیچیده و درهم شکسته فتیله فتیله درهم و برهم
و خورد و میان جهاز اشتران و پالان استران مستور ساخته بندت سوراخ ها را محکم کرده و اینجا آوردند و در اینجا آن گوهر رخشنده را
از ملاقه ژنده بیرون آوردند این است که ورق‌ها غالباً خورد و پاره است معروف است این قرآن معظم را امیر تیمور با تجمل و حشمت
تمام و نهایت شوکت و احترام روی عراده مخصوصی در جلو اردوی خود میکشانیده است .

پوشیده نماند که قبل از حرکت قبایل و طوایف اکراد زعفرانلو و شادلو از آخال ابیورد خراسان که قوچان واقع در آن است
تا بجنورد و جاجرم و کالپوش مسکن طوایف کرایلی که در اصل کرائیت ایل میباشد بوده چون این طوایف باین حدود و نواحی
آمدند کرایلیها را متفرق ساختند ولی کرایلیها بنا بر مسطورات تواریخ صحیحه طوایف مغول از قبایل بزرگ معتبر و با مغول همسایه بوده بلکه
مذهباً و نژاداً و نسباً با آنها نسبتی داشته ولیکن از جهه تمدن بر مغولهای چنگیزخانی تقدم داشته‌اند چرا که شهر قراقرم پای تخت اونگ
خان پادشاه کرایلی بوده و قبل از آنکه مغولها آنجا را متصرف شوند وضع شهری و مدنیت داشته بعد از آنکه پدر چنگیزخان در
گذشت و ایل و الوس او شوریدند خود نزد اونگ خان آمده با او ملحق شد و مصاهرت او را قایل گردیده چند سال در کنف حمایت و رعایت
او زندگانی میکرد تا آنکه پسران اونگ خان او را رشک برده از او نزد پدر سعایت کردند و اونگ خان قصد قتل چنگیزخان که در
آن وقت معروف به تموچین بود نمود و او دانسته فرار کرد مجدداً میان طایفه خود بازگشت و بمرور دهور بواسطه کفایت و تدبیر و عقل
او در خود بدرجات عالیه رسید و با اونگ خان که پیر شده بود طرح جنگ ریخته و او را مقهور بلکه مقتول ساخت و مملکت او را متصرف
و از آن بعد قراقرم مرکز دولت و مقر سلطنت چنگیزخان و اولاد او گردید ولی طایفه کرایلی ساکن ایران باید بعد از چنگیزخان یعنی با هلاکوخان که
از هر ده خانوار از طوایف مغول یک خانوار را با خود حرکت داده عزیمت یورش نموده باین مملکت آمده باشند طوایف دیگر
تاتار و مغول با هلاکوخان تا شامات و بلاد روم و آناطولی و عراق عرب رفته مأمور شدند و در آنجاها توقف کردند لکن طایفه
کرایلی از خراسان تجاوز نکرده در اینجا ماندند تا این اواخر قراخان آنها را متفرق ساخت مخفی نماند که اول ایلخانیهای زعفرانلو که در
قوچان حکمرانی داشته و وارد شده‌اند شاهقلی سلطان بوده پس از آنکه شاه عباس اول هرات و مرو و مهنه و چهچه و ابیورد و نسا
و غیره که در خط آخال است از تصرف اوزبک خارج ساخت شاهقلی سلطان زعفرانلو لقب امیرالامرائی داد و در خط آخال گذاشت
و چهل هزار نفر خانوار از اکراد چمشگزک را دو سه سال در ورامین الکا داشتند کوچانیده در ناحیه مزبوره سکنا داد که جلوانگیر را
داشته باشند در سلطنت شاه سلطان حسین که امور دولت مختل گردید اکراد آخال نشین از تاخت و تاز ترکمن و بخارائی
شوریده رو به کوه و معقلهای سخت گذاشتند و از آن زمان ولایت قوچان و شیروان و بجنورد و سملقان مسکن طایفه کرایلی
بود اکراد برای اینکه یورتی بجهه خود بدست آرند بنای نزاع و خورد را با طایفه کرایلی گذاشتند و در اندک زمانی آنها را از محال
مزبوره خارج ساختند قراخان پسر مهراب بیک بن شاهقلی سلطان که وکیل اکراد چمشگزک و ایلخانی این طایفه بود بر این
نواحی استیلا یافت و شیروان را یورت قرار داده تمام چهل هزار خانوار اکراد چمشگزک را که زعفرانلو و شادلو و کاوانلو
و عمارلو و قراچورلو باشند در یورتهای قوچان و شیروان و بجنورد و مضافات ساکن ساخت چنانکه از چناران علیا
تا چناران سفلی که در حوالی بجنورد است بزعفرانلو اختصاص ساخت و از چناران سفلی تا سملقان یورت شادلو شد کاوانلو را
بسمت مشهد مقدس سپس راندند یعنی که از اول خاک چلای خانه که در شمال مشهد مقدس واقع تا قلعه یوسف خان که در چهار
فرسخی شمال قوچان است ابتدا دارد یورت طایفه جانی قربانی باشد و کوه شمال چشمه گل آب معروف بچشمه گیلاس که
کوه عمارت نام دارد و یکطرف آن کلات و درگز است و سمت دیگر جائیکه خط راه قوچان مشهد در آن واقع مسکن کاوانلو شود
(کوه عمارت قلعه‌ها و آبها و مرتعهای زیاد دارد) خلاصه طوایف مزبوره در محلات مذکوره بماندند و بعد از قراخان پسرش
نام بیک وکیل ریاست داشت پس از او پسرش محمدحسین خان از دولت ایلخانی لقب یافت بعد از آن پسرش امیرگونه خان
ایلخانی شد و پس از او رضاقلی خان بن امیرگونه خان و بعد از او سام خان بن رضاقلی خان ایلخانی شد و بعد از سام خان

امیر حسین خان برادر شش ایلخانی طایفه زعفرانلو و ملقب بشجاع الدوله گردید که هم اکنون حکمران قوچان و شیروان است و از
طایفه گرایلی در اصقاع خراسان جماعت بغایری حالا در بام و صفی آباد مسکنی دارند و دره که قوچان در آن واقع است از دره‌های
حاصل خیز معروف خراسان و بکثرت میاه و استعداد اراضی موصوف میباشند در قریه سکنه از توابع خبوشان سادات
از عهد سلاطین صفویه بچهار صد سال از این بیش سکنی داشته اند و مالک کلاته طاهرآباد و جمال آباد بوده اند و هستند و این جماعت را
نژاد بموجب ملفوفه نسب نامه که در هفصد و بیست و اند نگاشته شده است بشیخ نجم الدین کبری میرسد و از آن سید بزرگوار و نسبه
عالیمقدار با امامزاده علی اصغر بن علی بن الحسین علیه السلام می پیوندد و پادشاهان صفویه در حق این سلسله رعایتی مخصوص مبذول میداشته اند
و نقد و جنس کلاتات ثلثه را که مالک بوده اند تخفیف داده اند و فرمانی در این باب از شاه عباس اول و دیگری از شاه سلیمان
ابن شاه عباس داشته اند که بسم الله تعالی شانه العزیز حکم محکم اقدس شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان شوکت و جلالت
دستگاهان فخامت و مناعت اکتناهان مجدت و نجدت همراهان مقربان حضرت قدر قدرت خاقان و والیان خراسان بالتفات
بلانهایات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجرة السیاده میرزا عبد المقدم بن میرزا جمال الدین العلوی الحسینی ساکن سکنه
از توابع صفوه ملک خبوشان ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده و درباب ملک موروثی او که عبارت از چهار
سهم از مدار هشت سهم قنات طاهرآباد و چهار سهم از مدار هشت سهم قناة جمال آباد و دو سهم از مدار شش سهم قنات بابی حنیفه
بوده باشد تمامی و همگی را رقم قضا شیم تخفیفی ابدی برای خوشنودی خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم التفات فرمودیم
البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضمون کرامات مشحون فرمان قضا توامان مبارک را در دفاتر خلود آیه خود ثبت و
ضبط نموده و سهامات قنوات ثلثه مرقومه را از سنه حال بعد مع الدوام از اخراجات نقد و جنس دیوان اقدس
شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و از نصرت خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین که در اوج سریر فلک رفعت ایرانی
فرمان فرمائی و کامرانی فرمایند برایشان هم لازم و واجب است که برای خوشنودی خدا و رسول خدا و دیگر ائمه طاهرین سلام الله
علیهم از مصدر عنایات بغایات اقدس ارفع همایون شاهنشاهی بر شایع اولاد و سلالة الاطیاب و الانجاب رقم تخفیف التفات
فرموده باشند هر آینه باعث ازدیاد عمر و اقتدار سلطانی خواهد بود البته حسب المقرر معمول و مرتب داشته و در عهده شناسند
تحریراً فی شهر رمضان المبارک ۱۰۱۸ سجع مهر (السلطنة لله) از عنایات کرامات لطیف لطف کرد نصب عباس تاج خسروانی را
ببر و شکل مهر مربع تاجدار که در واقع پنج زاویه است باین شکل ⌂ در نوشتن فرمان هر جا که باسم سلطان رسیده همان قلم را
که در دست داشته است آب طلا زده رنگ کلماتی که از پادشاه تعبیر میکند سواد مداد در روی طلا با هم آمیخته و معلوم است.

و صورت فرمان تخفیف که شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه بمیرزا احمد شریف داده.

بسم الله تعالی شانه العزیز (شش دانگ بآب طلا) فرمان اقدس همایون شاهنشاهی شد آنکه عالیجاهان رفیع
جایگاهان عظمت و جلالت دستگاهان شهامت و مناعت اکتناهان مجدت و نجدت همراهان مقربان اعلیحضرت خاقان و والیان
خراسان بالتفات بلانهایات شاهنشاهی مفتخر و سرافراز بوده بدانند که شجرة السیاده میرزا احمد شریف بن میرزا علینقی العلوی
الحسینی ساکن سکنه ملحوظ و مقبول نظر مبارک اقدس شاهنشاهی گردیده که درباب ملک موروثی آن که عبارت از چهار سهم
از مدار ۸ سهم قنات طاهرآباد و دو ۲ سهم از مدار ۸ سهم قنات جمال آباد و ۲ سهم از مدار ۶ سهم قنات بی بی حنیفه
که واقع در توابع صفوه ملک خبوشان خراسان میباشد همگی و تمامی را از مصدر عنایات شاهنشاهی فرمان قضا توامان
تخفیفی ابدی برقراری التفات فرمودیم البته عالیجاهان مستوفیان ممالک خراسان مضامین مرحمت مشحون رقم قضا توام را
در دفاتر خلود آیه خود ثبت و ضبط نموده و سهمات قنوات ثلثه مرقومه را از سنه حال الی سنوات الاستقبال از اخراجات
دیوانی اقدس شاهنشاهی خارج و معاف دانسته و آنکس که از قرار حکم محکم شاهنشاهی تخلف و انحراف نموده
باشند لعنت حضرت اقدس سبحانی و نفرین رسول رب العالمین و ائمه طاهرین گرفتار گردیده باشند و از عنایات
و کرامات خیر الناصرین هر سلطانی از سلاطین من بعد الایام که در سریر فلک رفعت ایران فرمانفرمائی کامران گردیده
باشند لازم و واجب است برای رضامندی خداوند رب العالمین و برای حق شفاعت جناب اشرف المرسلین

# در تحقیق قوچان

١١١٦

و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام الله علیهم اجمعین رقم تحقیق بر اولاد و نتایج ائمه سلالة الاطیاب لاکابر التفات و مرحمت فرمایند تحریراً فی غرهٔ شهر رجب
و شکل مهر همان پنج زاویه مربع کسبیح مهر الحکم لله بسم الله ... تاج حسینی ... سلیمان بن شاه عباس ثانی در این فرمان هم
کلمات حاکیه از تحقیق سلطنت را ابداً در باب امیر نگاشته اند . تاریخ متعلقه بخبوشان (قوچان)
صاحب تذکرهٔ دولتشاهی گوید سلطان اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ٥٥١ در عزم درهٔ خبوشان بمرگ مفاجات درگذشت رشید وطواط
که در موکب آن پادشاه بود بر سر تابوت اتسز آمده بگریست و این رباعی میخواند . شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع
بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه سلطنت باین می ارزید .
صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد چنگیز خان در ظاهر سمرقند استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با معدودی از راه خراسان
بطرف عراق گریخته جبه نویان و سوبدای بهادر و توقجر را با سی هزار سوار از عقب سلطان محمد روان نمود و آنها در ربیع الاخر
سنهٔ ٦١٨ از آب آمویه عبور کرده بصوب هرات گردند و هر یک راهی پیش گرفتند از جمله سوبدای بتوس و از طوس برادکان
شتافته چون مرغزار و جریان انهار رادکان او را خوش آمده متعرض این ولایت نشد اما در خبوشان و اسفراین بقتل
و غارت پرداخت . در کتاب مطلع السعدین در وقایع سنهٔ ٨٠٩ مسطور است که هنگام نهضت خاقان سعید میرزا شاهرخ
گورکانی بجانب طوس و مشهد مقدس ایالت طوس و خبوشان و کلات و سبزوار و نشابور بمغیث الدوله و الدین میرزا الغ بیک
گورکان تفویض شد .
نیز در مطلع السعدین در حوادث سنهٔ ٨١٧ مرقوم است خاقان سعید میرزا شاهرخ ایالت ولایت طوس و مشهد و خبوشان و غیرها
بفرزند خود میرزا بایسنقر مرحمت فرمود .
نیز در این کتاب مسطور است که میرزا علاء الدوله گورکانی و میرزا ابو القاسم بابر در خبوشان صفوف قتال آراستند اما ارکان
دولت بمیانه افتاده کار بصلح انجامید و قرار شد که خبوشان در میان فاصله باشد و این واقعه در سال ٨٥١ بوده است
در حبیب السیر است که میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنهٔ ٨٥٥ بار دیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده از هرات حرکت کرده
و ییلاق خبوشان را معسکر نمود .
نیز در حبیب السیر است که میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ چون از آذربایجان بقصد تسخیر خراسان
حرکت کرد و بنواحی اسفراین آمد سلطان حسین میرزای بایقرا در ربیع الاول سنهٔ ٨٧٥ از هرات بمشهد مقدس آمد و از آنجا نیز
نهضت کرده بر النگ رادکان عبور فرموده و در چلکاه خبوشان و ییلاق شعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین واقع است
نزول فرمود .
در سنهٔ ١١٣٩ شاه طهماسب صفوی حکومت خبوشان را بابدال قلیخان قاجار تفویض فرمود .
در هنگامیکه نادرشاه افشار موسوم بنذر قلی بیک در ملازمت ملک محمود سیستانی بود رایت مخالفت برافراشته ملک محمود سیستانی
بدفع او بخبوشان رفته آنجا را متصرف شد و نذر قلی بیک فرار نموده و در وقتیکه رضا قلیخان سردار از جانب دولت صفویه
بدفع ملک محمود سیستانی مأمور بود نذر قلی بیک با وی نیز مؤالفت کرده بدولت صفویه اظهار انقیاد نمود بعد از شکست رضا قلیخان
بجانب خبوشان رفتند .
بعد از انتزاع مشهد مقدس از تصرف ملک محمود سیستانی نذر قلی بیک که ملقب بطهماسب قلیخان بود بفکر دختر سام بیک خبوشانی
افتاده و شاه طهماسب منع از این کار کرد و طهماسب قلیخان برنجید و بمحاصرهٔ خبوشان پرداخت و مخالفت خود را با شاه طهماسب
آشکار کرد و آخر بزرگان دختر سام بیک را بمواصلت راضی نمود .
در سنهٔ ١١٦٠ که نادرشاه از سر فرط غرور بنیان احکام و اوامر را بر ضیم و زور نهاده بود و بزرگان مملکت مجبور بطغیان شده
بودند اکراد خبوشان نیز طغیان ورزیده ایلچیان نادر را که در قرق رادکان بود غارت کردند نادرشاه با قهر و غضب
بخبوشان آمد اعاظم دولت که از سفاکی او بجان آمده بودند با علیقلیخان برادرزادهٔ نادرشاه متفق شده چنانکه مشروح
پیش نگاشته ایم در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی سنهٔ ١١٦٠ در فتح آباد خبوشان پای جرأت در سراپردهٔ او که رهسپره

شیر فلک آب میشد گذاشته سرش را از تن بریدند و معتبرین اعاظم دولت که باینکار پرداختند محمد خان قاجار ایروانی و موسی بیک ایرلوی افشار طارمی محمد صالح خان قرقلوی ابیوردی و محمد قلیخان افشار ارومی کشیکچی باشی بودند .

در سنه ۱۲۴۸ نایب السلطنه رضوان جایگاه عباس میرزا طاب ثراه خبوشان را بغلبه فتح نمودند .

در سنه ۱۲۸۴ که موکب مسعود اعلیحضرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه ایده الله تعالی بنصره از سفر خراسان بدار الخلافه باهره مراجعت میفرمود روز ۲۵ ربیع الاول بظاهر خبوشان نزول اجلال فرمودند روز ۲۰ اردو در این محل بود .

نیز در سنه ۱۳۰۰ که بندگان اعلیحضرت قوی شوکت پادشاهی ناصر الدین شاه خلد الله ملکه عزیمت زیارت ارض اقدس و زیارت مشهد مقدس فرموده بودند روز دوشنبه دوم شوال بظاهر خبوشان نزول اجلال فرموده روز پنجشنبه پنجم موکب مسعود همایون از اینجا بطرف شهر مشهد انتهاض فرمودند

**قزوین** شهری است از هر جهة آراسته خوش آب و هوا ولایتی است کم آب زراعتش دیمی پسته اش خوب و وافر اکنون نسبت به پیش خرابه اش زیاد عمارات سلطنتی از بعضی سلاطین یادگار دارد سالها اورنگ گاه و پای تخت بوده و گاهی در اینجا خون دشمنان ریخته اند طباع مردمش شبیه باهالی آذربایجان است بسی متغیر و دلیر و متهور اند از جمله اتفاقات ایام سلطنت اسمعیل میرزای ثانی است که پس از فوت پادشاه سلطان حیدر میرزای ولیعهد که جمعی دولتخواه بسم گردش بودند خود را صاحب تاج میدانست و اسمعیل میرزا در قلعه قهقهه محبوس بود روزگار رنگی ریخت که غیر خیالها کردید و بر عکس شد . القصه سلطان حیدر میرزا باشارهٔ زنان نادان حامیان و دولتخواهان خود بحرم درآمد پریجان خانم خواهرش که نایب شیطان بود و از سیئات تایب آمده و بخدمت و طاعت راغب گشته آن بیچاره بخت برگشته شمشیر مرصع بسته و کوهر کرسینه و تاج مملکت بر سر نهاده منتظر دولتخواهان ایستاده از اطراف طالبان اسمعیل میرزا که در قهقهه محبوس بود در استحکام دروازه ها و بستن ابواب و راه ندادن هواداران حیدر شاه هر ساعت اهتمام و در استحکامات جد و جهد مینمودند که بعد از طلوع صبح فتنهٔ تاریک شب و روئیه هایله روز بر همه عالم و جنس بنی آدم لایح و واضح گردید و هر کس یراق و اسلحه بر تن راست کرد و فتنه های خفته و شر نهفته از خواب سر برآورد و انقلاب موقع و اسباب خود آماده و ارباب فتنه ایستاده دیده حامیان اسمعیل میرزا بجانبداران حیدری پیغام کردند که مخالفت امیران و مغایرت وزیران که مایهٔ ویرانی ایران و خرابی مردمان بی سر و سامان خواهد شد القصه میان روز پیغام همین و نقش جانور زمین و جواب صحیح از هیچیک بدیگری گفته نشد تا دو طایفهٔ مختلفه منکسره از دو جانب با اسلحه عزم دربار و حرم با اهتمام کردند اسمعیلیان که از پیش حارث و دربان بودند در اندرون و بیرون بار گشودند حیدریان چون آمدند کشیکچیان راه ندادند در بسته دست نگشودند و بنا زد و خورد شروع نمودند و جمعیت شهر بدو بهره شده از در و دیوارها بالا بر فرشتند و شمشیر و خنجر پائین می آوردند جمعی حیدریان میخواستند او را از تخت بزیر برند و قومی میخواستند او را سر برند جماعت مریدان با شرم و آشوب و فتنه گرم گردید و بند و زنجیر در هم گسیختند و الواط درون ریختند دیوانخانهٔ پادشاهی که سالها سجده گاه سلاطین بود و جباه اعاظم بر آن میسود بسم اسبان کوفته و از دم تیغ خائنان و غارتیان روفته گردید ایوان بزم پادشاهان و سرداران رسیدان رزم اوباشان و چاکران آمد تیرهای خدنگ بهر سو پیکر میدوخت و تفنگ تن و بر میسوخت تاج و تبرزین بر شکافت و شمشیر خونین سری انداخت اسمعیلیان چون غلبهٔ حیدریان بدیدند قتلش را بیچاره پسندیدند بر در حرمخانه رفته او را خواستند وی از ترس پنهان و از دشمنان روگردان شده خواهر بی مهر با محبت دیو خصلت شیطان فطرت راه برو دشمنان گشوده برادر را بیاران زنان بنمود مریدان مرشد سوز و چاکران خواجه کش میان حرم و خانواده رحم و کرم ریخته رشتهٔ حیاتش گسیخته ناکام را در آن جوانی و آغاز کامرانی بیجرمی و تقصیر و گناهی شنیع با تیغ بیداد کشته و بخونش آغشتند کار از کار گذشت و قیامت کبری و محشر عظمی آشکار گشت اهالی حرم محترمی که سالها جز عزت ندیده بودند منتهای ذلت دیدند از یکسو جسد شریف پادشاه عادل و مرشد کامل برو در و بی تغسیل و تکفین بزمین مانده و طرفی شاهزاده جوان بدون ستر بر زیر میان افتاده فریاد و فغان بر کشیدند و گریبانها بر دریدند مویها کندند و مویه ها کردند باین ابیات سوگواری و ناله و زاری میکردند که ای چرخ ای سپهر کبود و ظلم و جفا

چنین سخت برپا چه بود شب دوشش از کف شد آن شاه پیر بامر فور رفت این جوان هژیر سرش را سیاووش بیگناه
بریدند و غلطید بر خاک راه پلاس سیه طوق کردن کنیم بر این شاه و شهزاده شیون کنیم همه آن روز و آن شب بانوان حرم
پادشاه و نادرشاهزاده بیگناه خاک بر سر ریختند و حلقه ماتم زده قیامت برانگیختند الحق بر خاندان سلطنت و دودمان کرمت کاری صعب
و روزگاری پرتعب گذشت که مریدان باوفا سخت بیشرم و حیا شدند و فرزند مرشد با صدق و صفا را بقتل آوردند و ابواب بیحرمتی
بهم گشودند و هر حلی و زیور که یافتند ربودند سخت سست عقیدت و بیک بدفطرت بودند و تمامی عاق و رد شدند و بکلی رانده و
مرتد گشتند اثر و اعمال از شجره افعال شان چه بروز کند آن شب تا روز زنانه دیگر علمای شریعت با مریدهای طریقت بحرم آمده جسد
محترم شاه طهماسب را بقانون شرع شوشتن بخلعت کفن آراسته امانت گذاشتند و جسد جوانه نیز همسر در شب دار و گیر در جسد
تا هشتم بود و جسد بیروح و تن مجروح سلطان حیدر میرزا را هم که بخیال نشست شود در گفتگو بودند چشم سلیمان میرزای برادرش
بقلعه الماسی گرانبها افتاده که بازوبند و بازوریش بند بود و دیده قابلین ندیده بگشایند و چون دیو خانم برابینده از قساوت
قلب از بازوی مقتول گشوده بر بازوی خود بسته و او را هم غسل داده دفن نمودند در امیان چشم پرخشم سلیمان میرزا بن طبیب ابونصر
پسر صدر الشریعه افتاد که با دوستی سلطان حیدر میرزا التفاتی حاصل کرده بود فی الفور تعاقبش رسانید و بعکر گرفتن و کشتن
و سپردن سایر طرفداران و باقی هواخواهان شاهزاده شهید افتادند و در این مدت انقلاب و حکومت پریخان خانم بود
و او امر و نواهی او را جمیع خلیفه الخلفا جاری و ممضی میشود و بواسطه این خیانات بزرگ که در تصرفش خدمات مشترک بود سر از
کبر بر فلک افراشته داشت و اقتلاء باین شاهزاده بزرگ نداشت بسیاری در این میانه با انقلاب سلطنت زانه بقتل رسیدند
و دیگران چه رنجها کشیدند هنگامه محشر کبری و واقعه قیامت عظمی هویدا و برپا بود قزلباشان یکدیگر را باتهام میکشتند خانه ها و دکاکین
باتمام بغارت رفت چه کیسه ها که بمال هم دوختند و چه خانمان که در این آتش سوختند از ازل و اوباش نوکر و فراشش دست بتطاول
و چپاول گشودند و گوشواره هلال از چرخ ربودند ای بسا که خون هم ریختند تکلو هزار و پانصد نفر بخانه اللهقلی سلطان استاجلو
حیدری که چهل نفر بیش از مردمان خیراندیش نبودند همه از امرای کرام و وزرای عظام آمده و پسر اتش و متعلقین و منسوبانش را
کشته همه نعششان بروی هم انباشته و اطفالشان بخون آلوده و آغشته شدند و عوراتشان را عریان کرده اموالشان بغارت بازاریان
رفت و اجامره و اوباش نیز بخانه هاشان و منازل بسته باشان ریخته آنچه مقدور بود برده اند و خستند و باقی خانه ها را آتش زده
سوختند هر کس حیدری بود اگر زنده رخت بدر برد و در چاه ها و قنوات و راهها سنتی بمرد و اثاث خودش تاراج شد و مالش تاراج
هر شهر بر گردید بلکه دربدری و سایر بلاد روزگار رعنا حیدری بباد داد و با استاجلو همین معامله دادند تا اسمعیل میرزا با عدم قابلیت
و شایستگی و آرامی و آهستگی از قلعه قهقهه که نوزده سال و اند در حبس و بند بود و بسلطانیه رسید و فوج فوج خطاکاران و گنه کاران بدو
می پیوستند تا حوالی قزوین کمک و ورنگی کردند تا ساعت ورود و به بیند هر کس که پیشواز می آمد برگ و سازی داشت یا بیگناهی را
باتهام حیدری همراه داشت بمبارکی ورود و عیش و سرود نقش می جستند و خونش میریختند وقت آن آمد که روزگار ظلم ظالمان را رد
کند و قرض مظلومان پس گیرد قرض است گرد های بدست پیش روزگار در هر کدام دوره که خواهد ادا کند جمیع خلیفه که
باعث و قاتل سلطان حیدر میرزای جوان ناکام بیگناه و اسمعیل میرزا را دولتخواه و خود را تاج بخش و نشاننده شاه
میدانست و کبر و نخوت زیاد بظهور رسانیده وامی نمود که اگر من و کمک بتم نبود وی از بند رهائی و با اورنگ پادشاهی
نمیرسید و این سخت ترین بار است بر سلاطین و پادشاهان صاحب تاج و نگین که امیری یا وزیری بودش او را بنمود وجود و
وجودش را بته بوجود خود داند جمیع خلیفه سفیه که جز قساوت قلب و بدخوئی کلب مردمی در کارش و مردمی در
بارش نبود از خری و سبک سری اسمعیل میرزای سفاک و قتال بیباک را بخود محتاج میدانست برمز و کنایه و بتصریح و حکایت
منت میگذاشت و توقع وکالت و نیابت داشت بل از امارت و خلافت عار داشت و از شدت غرور روفتی در حضور
چنین سلطان غیور قصد قتل خواجه فضل ترکه می افراشت که سابقه خصومتی داشت و در شهر قزوین دو هزار نفر مطیع
نگاه میداشت اسمعیل میرزا مجال و فرصتی بقال و مقال بود تا بر تکلیفش کردند خلیفه الخلفائی واگذار نما بوکالت
شرف افتخار یابد جواب داد با همه زحمات و تمام خدمات اگر هر دو جمع باشد چه شود بسیار بر شاه گران و در انظار این

# در تحقیق قزوین

سلوک سبک وار زبان آمد اسمعیل میرزا متغیر واجل در سیاست منتظر و متحیر بود روز دیگر دربانان مانع دخول مدبر باریش شدند که هر چند
خانه تست ولی امرشد کامل در این منزل است دولتخانه قزلباش است و نوده خدمت مرشد کامل بر تو حکم مقصری در برابر درگاه
بایست تا از خطایت درگذرند از استماع این سخن جانسوز درد و محن غم اندوز شورش و سراپای سوزنده تر از آتش گشت و دود
نخوتی که در دماغ داشت هوا گرفت و ناچار چون مردم گنهکار بخاک فرو نشست [عرض شد که امرا قزلباش و شاه و سردار
و سپاه و امیر و وزیر و غنی و فقیر جز پادشاهی و سلطنت استقلال با خلاص و ارادت و عقیده و رای و میل پادشاه عادل که بجان
و دل مرشد کاملش میدانستند با اعتقاد و مذهب آنها امتزاج استند چنانکه شاه اسمعیل با هفتاد نفر خروج و با ورنگ جهانگیری عروج
فرموده سالهای بسیار با چنین عقیده و احوال بی اختیار جان و مال و عیال جانبازی و ایشان چاکرداری و بنده نوازی
و بر تمام سلاطین افتخار و سرافرازی مینمودند حفظ تسلط سلطنت بنوکر با نکات دیگر بود که مملکت و پادشاه و رعیت و سپاه
مسلط و رفاه بودند] چون خلیفه مزبور با اقتدار مذکور و ده هزار تابع و سوار و هواخواه بیشمار و آنهمه نخوت و استکبار
بطور یک گناه و بمیل شاه چنان با خاک راه یکسان شد که کم از پرکاهی شد القصه تا زوال ظهر در آفتاب بی توان و تاب
مانده احدی را بدو جرات یاری و قدرت وفاداری نبود تا فرمان واجب الاذعان از دربار سلطان اجرا یافت
که علی العجاله روانه منزلش شود تا بعدا در احضار فرمایم و دشمنی صلبی و خونی قلبی داشت مخلع کرده منصب و کارش تا وقت
افتاد و بیرون او بدامغان مشهور مامور شد و در بین عبور از لباس بنیاد عور و از دو دیده کورش کردند من عاداته
سلطه الله علیه تا دیگر خون سلطان حیدر و حیدریان و بی اعتنائی بنعش سلطان چکندبی خونها در این واقعه ریخته و پاک گناه
و بیگناه بهم آمیخته شد • مع القصه چنان صلابت و مهابت اسمعیل میرزا در قلوب ترک و تاجیک دور و نزدیک
اثری نمود که کس را از خود خبری نبود و احدی از اطراف و اکناف و ترکستان و روم اندیشه این مرز و بوم ننمود تا بری
چون خون سلطان حیدر مقتول آن ناپاک بیباک را از زبر افلاک بزیر خاک فرستاد و زمین از زبر آن دیو پاک شد تا آن
پری که جهان از وی بری است چه سدّی که مایه اتفاقات آن همه فتنه های نایم بود و اصلا از شورش انگیزی و خونریزی نادم ننمود تا میدها
شاخ و رشاخ دمنیتهای کاخ و در کاخ بخدمت شاه اسمعیل التفات ندیده و زهر بی اعتنائی چشیده برگردید و امرائی که میان
سران خودسری و در خون بیگناهان دلیری کرده بودند تکلیف خود فهمیدند خائن و خاسر با انتظار نوبت عقوبت خود نشسته
و در خوش بختی از هر جهه بسته دیدند امرای مقصر در میدان مقابل قاپو و ایوان دربار پادشاه مقصرانه برخاک راه نشسته
پیغام کردند که مقصران را پاسزا است یا عفو و جزا که جان نثاران چاکر را عمر با آخر رسیده شاه اسمعیل آن چند عدد تیر که بر در جهاندار نشانه های
حرم و جنازه سلطان محترم مرشد کامل نشسته بود فرستاد که شما دعوی ارادت و اخلاص کیشی و صوفیگری و درویشی میکنید
و این منار را حرم مرشد کامل میدانید پس این تیرها را که بجانب ایوانی که جسد مبارک مرشد کامل در آنجا بوده انداخته و امر فرموده
و حکم نموده خیمه ها را اطناب گسیختند و تیر و تبرک و تجیر و چادرها بر سرشان ریختند و اسباب و اثاثشان بغارت و یغما بردند
و آنها را بخانه هاشان نارانده پس از چند روز واقعه جانسوز بروز کرده سلطان مصطفی میرزا در کتب سلیمان میرزا هر دو برادر را
از زندگانی دور و از لباس هستی عور و مقتول و در کورشان نمودند و دوستان و کسانشان را از ملاقاتشان مهجور
و بمفارقتشان رنجور ساختند و چند روز بعد از برادر و برادرزادگان که تعدادشان نه نفر بود از اولاد شاه طهماسب
مغفور تماما در بند و محبوس و بعد از حیات مأیوس شده خلق را مایه افسوس شدند نعش شاهزاده حسین در قزوین امانت
گذاشته در این بین اطعام مساکین میان دو امیر مامور این خدمت که تقال و متقالی کشیده بود اسمعیل میرزا خود سواره
اطفای آتش فساد و اسکات داد و فریاد میان افتاد و اسبی باطراف تاخته چند نفر را هدف تیر ساخته با شمشیر سر
و دستی انداخت و میان سواران ابو الحسن طرفین را تفرقه داد و از هم جدا نمود و در ضمن تیر اندازی قوتوش
تازی تاج شاه از سرش بخاک راه افتاد و شگون نگرفتند و تفال زدند بعد از چندی ساعت دیده جلوس تخت نمود
و با فر فریدونی و برز فریبرزی و ضحاک ضناکی بر اورنگ سلطانی برآمد از شدت قلت سخاوت و کثرت قساوت
عالمی را از خود مأیوس کرده و آنچه پیشکش تخت و هدایا از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک اطراف و اکناف از زر

وجوه ظاهر و باطن و ظاهر و قونسول و سفیر و وزیر و امیر و صغیر و کبیر رسیده بود بحذافیره برده چه و دیناری کسبی و منتفعی ابداً
مبذول و داده میشد چون شاه اسمعیل ثانی با همه ظلمهای ظاهری و باطنی و قساوت دل و شقاوت مضمر در آب و گل خود را
اعدل سلاطین جهان و اکمل پادشاهان زمان و اعقل عقلای دوران میدانست و در عنوان احکام و ارقام و فرمان هو العادل
مرقوم میفرمودند و عادلی تخلص میفرمودند اعجب همه مادر پیری داشت که سالها بامید ملاقات فرزند قسی القلب بماند و در حضرت
عبد العظیم ع بسر میبرد آنقدر راه ندادش نداد تا خود پای بدنیا افشاند و با این آرزو بماند دیگر آنکه ملت سوء الظن که صفات او بود
در نهادش ریشه قوی کرده بود و بر احدی ایمن نبود و زیر لباس زره پوشیده می نمود دیگر در شهور سنه ۹۸۵ نهصد و
هشتاد و پنج صوفیان خدمتگذار و مریدان ارادت شعار که از بلاد روم و آن مرز و بوم بامیدهای فراوان بمملکت ایران
آمده بودند و شاه ابداً بدیشان نپرداخت و جا و مکان و آب و نانی معین نساخت و بزحمت کسب روزگار میگذرانیدند وقتی
یکی از آنها را با آدم داروغه نزاعی واقع شد رفته رفته کار از چوب و سنگ بجنگ تفنگ کشید و شاه از بی میلی بخلفا با صوفیه هم
بی صفا بود و امر نمود قزلباش مسلح حاضر شوند و بر صوفیان حمله برند جوقه جوقه و دسته دسته هر کس از چاکران و امیران رسیدند
بقتل عام صوفیه رومیه مامور گردیدند چون سپاهیان از قتل عام مریدان با وفا و صوفیان با صدق و صفا سر گرم کرده
برخی را هم آن بی شرم بخانه سلطان ابراهیم میرزا ابن عم و دامادش که جوانی فاضل و با کمال و عالم و اهل حال بود روانه ساخت
اوّل از حلیه جلیله چشمش جدا ساخته بیرونش کشیدند و بعد بریسمان قهر طناب عمرش گسیختند و اموالش تاراج بردند و کودک
رضیع یکساله اش را نیز نزد پدر فرستادند مجملاً در آن روز از نسل شاه اسمعیل و شاه طهماسب مغفور مبرور بناحق یازده نفر
و یکهزار و دویست نفر هم از صوفیه بیگناه و مرید صاحب طریقه و راه که میهمان و بیخانمان بودند مقتول شدند و بفکر
سلطان محمد برادر بزرگتر خود افتاد که در شیراز بود دیگر هم کسی از نسل صفویه نمانده بود العجب که خود هم فرزند ذکور شایسته
نداشت که تصور رود چه ولایت عهد وله خود این جد و جهدها میکند گویا بانقراض سلسله صفویه مرتضویه مصطفویه مایل
بوده و رفته رفته معلوم میشد خیال تقویت مذهب و ملت سنی و ضعف شیعی دارد باری روزی نیز چند نفر را بفارس
مامور کرد که سلطان محمد خدابنده برادر اکبرش را با پسران و دیگر کسانش گرفته محبوس و منتظر حکم ثانی باشند و جمعی را هم
بخراسان فرستاده که نیز عباس میرزای پسر سلطان محمد برادرزاده را گرفته بقتل رسانند و حکم مؤکد شد که جماعت شیعی
که در ام المؤمنین عایشه طعن میزنند ممنوع شوند و خلفای ثلاثه را بد نگویند چه علمای اثنی عشریه شیادی و سالوسی
پدر مرا فریفتند ولی من دیگر فریب این قوم نمیخورم و امر شد که رسم تبرای تبرائیان موقوف شود مکن تکیه
بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت بعد از قتل تمام شاهزادگان و قلع بزرگان ایران و قمع
صوفیان و مریدان که بخونشان شریک و آلوده و از کشتنشان فارغ و آسوده شد بسبب طیش سلطنت شده و بخیال
عیش و عشرت افتاده از دنائت و خامی و انگیزش بدنامی بحسین بیگ ملقب بحلواچی اغلی دل داده و مانوس افتاده بنیاد
مغازلت و بنیان معاشقت ریخت و گاهی در روی می آویخت و آن جوان شیرین لب سیمین غبغب زبانی چرب و شیرین
و لبی نرم و نازنین و سرینی فربه و میانی لاغر داشت خاطر شاه را بچهره چون ماه فریفته و بخود شیفته ساخت شبها
در خلوات جالس و مصاحب بود و روزها در جلوات بخدمت مواظب ماه صیام آمد و ایام قعود و قیام رسید
مردمان بروزها صائم بودندی و شبها بعبادات دائم و قائم و اسمعیل میرزا شبها با محبوب تنها تغزلات عاشقانه
گفتی و روزها با هم در یک بستر بخفتی که فتنه در خواب اولی ای عجب شب بیست و هم رمضان خلق را برات آزادی
و امان رسید بندای امنیت و رفاه و مژده فلاح و نجاح شاه با آن ماه بلباس مبدل در محلات و مساجد سیر
میفرمودند قریب بسحور که اجل آماده کن شیون و شور و مهیا کن کفن و گور بود مراجعت بخانه خاص محبوب که راهی
بدولتخانه شاهی داشت رفته و قدری از معاجین که بدان معتاد بود میل فرمود و با محبوب در بستر خواب غنود
با امتلای تمام و معده پر از پخته و خام ملحد گرسنه و خانه خالی از طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد دیگر روز اعلم
و وزرا و امرا بدستور همه روزه بدربارگاه حاضر شدند و از خروج شاه خبر و از عروج ماه اثری ظاهر نشد

و تا چاشتگاه در بسته گشوده گشت و قدری هم از ظهر گذشت گرا قدرت که قدمی رنجه دارد و بغضب و شکنجه افتد یا پژوهش کند تا
نکوهش بیند حلقه وار همه در بیرون در حلقه زدند دری برروی کس نگشود و خواجه سرائی رخ ننمود امرا متحیر و وزرا متفکر آخر
حکیم خواصه شاه که گاه بخلوت پادشاه تنها راه داشت خواندند و از این باب مسدود و شاه مفقود لختی راندند چون از دوستان
ناصح بودند لابد راضیش کردند در امید دیم بسم الله الرحمن الرحیم قدمی بمحل خواب پیش نهاد و بازپرس یوم حساب پس
میداد از تعجیل میرسید و تاخیرش میلرزید و در کمال خوف چون از ایران طوفی مینمود و کسی دری نگشود و بنای دعا گذاشته نه سمعی
صدا میدید و اثری نرسید و جوابی نشنید چون محرم راز و سوز و ساز و ناز و نیاز بود آوازی بلندتر برکشید تا صدای حلواچی اغلی شنید
که الحکیم رفیق وای ندیم شفیق قوت ایستادنم و قدرت درگشادنم نیست در را بگشید و حالت ما بنگرید که مرشاه را چه حالت (?) و دیگر شاه شما
کیست چون این خبر شنودند ابواب انگشته گشودند جمعی محرمان حریم و امیران ندیم و حاجب و حکیم دررسیدند و شاه را مرده دیدند
و حلواچی اغلی را اعضای کج و معوج گرفت روحیران در کار دیدند شاهنشاهی که ضحاک عادت بجا گرفتش آستانه می ایستاد اجل مجال
وصیتش هم نداد میسر نبود کش گرا و عالمی ستانند و فرصت دهند شرم می کلام معجز بیان است که من لا یرحم الناس لا یرحمه الله (?)
و وزیران و اعاظم ایران گردان بداختر را فرو گرفتند و جویای حال و افعال شب گذشته شدند با درد و محن و زبانی الکن از
رازهای نهفته میگفت که شب دوشین بعد از صرف معاجین و حلویات رنگین میل بخواب نمود و باز قدری معجون که حقه اش از
اندرون بیرون آمده بود خوردند و سپس مهر حقه شکسته و دست خورده بود عرض کردم حقه باز است و بدان مهر و نشان نیست
که بود خوردیم و خفتیم اکال ایشان بدین احوال اند و من بدین منوال ابواب و دروب سلطنت سد ساختند و بتهیه انجام کار دولت
پرداختند اجل و قضا بسر وقتشان دررسید و خلق از فیوضات سلطنتشان سیر گردید در این مستی آنکس که خسبید بست
نه هشیار یافت هرگز نه از خواب جست چه خوابی که چندین زمان برگذشت بجنبید دیگر نه بیدار گشت مدت ملک و دولتش همانا
دو سال نبود و هزار سال زیاده بر رعیت و مملکت نکال و وبال بود و پس از سنوح این سانحه خوش و خوب و وقوع این واقعه
پس نیک و مرغوب امرای بزرگ و وزرای سترگ نهنگ نفاق گفته با هم اتفاق نمودند و سلطان محمد بن شاه طهماسب را از مجلس شیراز
سلطنت قزوین خواستند و خود او بعد از حبس از حیات مایوس و بسلسله و بند مانوس شده از تخت دار زندگی نومید و همیشه
و آتش غضب مقابل میدید ناگاه نوید سلطنت و مژده مملکت بدو رسید و سلطان حمزه میرزا الطرف قزوین دارالملک ایران آمده
سلطان حسن میرزا را بایالت اصفهان گذاشته و خبر عجب اثر بخراسان بعباس میرزای ناشاد ساعتی قبل از وصول جلاد رسید
ای بسا آرزو که خاک شده العظمة لله الواحد القهار اهالی ایران بل جهانیان از آن شهریار سلف و خونریز ناخلف ناموالاتی
خاطر بفراغت برآسودند و در مهاد امن و امان غنودند بزرگان و بیگناهانی که مقید بودند مطلق شدند و کسانی که در اطراف فارس
و ازرها و خلاص مایوس بودند آزاد و خرم و شاد شدند و در سه شنبه سوم ذیحجه یازدهم سنه ۹۸۵ نهصد و هشتاد و پنج بی غم و
رنج سلطان با آئین وارد قزوین که اورنگ گاه سلاطین بداد و دین بود گردید بمبارکی و میمون و سعادت و سکون محض
قرانی قدوم سلطان و شغف و شادی مملکت ایران و بهجت و سرور اهالی جان بحکم شاه پریجان دیو سیرت بی باک اهرمن
سریرت ناپاک بتیغ قهر هلاک گردید و ده هزار تومان بمژده ایام و انجام این خدمت با عشرت مبذول افتاد و کودک
یکسال از اسمعیل میرزای مجرم احوال دوزخی مآل که پدرش برسایر اطفال همسن سالش القا نکردی راه عدم پیموده نزد آن بدسگال
فرستادند چنانکه کنون جز سر سفید شیر پرش نبود نه بحکمرانی خراسان و فارس اقتدار و نه از بقیه نسل صفویه بدو انحصار یافت
هر منافق متعاهدی که بدو موافق و متعاقد بود که دل هر حقیر و فقیر میخستند از دم تیغ دیر بدو پیوستند و هر امیری بلدی و
هر سرداری بسرحدی چنانکه بیابت و بشایست ببود و سرور مامور شدند سلطان محمد برخلاف آن نا سعادتمند که همتی
نداشت و خست و لئامت و قساوت و شقاوت بافراط داشت دست سخا ببذل و کرم و اسراف بدینار و درم برگشاد و
و خزانه و صندوقخانه مبارکش که مملو از خلاع و کسوات اعلی بودی در همان ابتدای جلوس بکرمت مانوس بدمی ساخته و
خالی و پرداخته شد هرکس دعوی حق ملازمت و حضور و منادمت و سبقت خدمت کردی دامن دامن و خرمن خرمن زر
از خزینه سلطانی بردی و دامن بر دفینه جهان افشاندی بمریدان بنگ عهد و فدائیان باجد و جهد بس جواهر و پول

موصول و مبذول شدی که یکدفعه قزلباش کیشی را بکام و سکهٔ دولت را بنام خود دیدند و بجود سری سر برآوردند و بزبادنشت جوئی
و یاوه پوئی غلو کردند و هریک خود را در نهایت علو و غایه سمو دیدند و خود را ان بزرگان را و کوچکان سترگان را نپسندیدند و کهتران
بهتران و پستران برتران ضحک کرده بخندیدند و زره و خفتان بحللات علوتیان بدل کردید و تیر و شمشیرهای آبداده بهای
باده و لقای ساده داده شد همه را راحت کردند و با محبوبان مصاحبت نمودند و یکباره احتیاط را کم کنودند تا رفته رفته سد کمی
سدید سنوریک . و بندهای حدید ثغور گسسته شد و باطراف ممالک محروسه و اکناف بعاید مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران
و قزلباشیه و اعاظم و اعیان در فکر استجلاب و استکثار و بهیچوجه قوام ملت را ساعی و دوام دولت را راعی نیستند
و از انتظام امور سلطنت و لزوم مملکت غافل و بجود شاغل و براحت مایل اند لهذا سلاطین اطراف و اساطین اکناف بانقراض
سلسلهٔ صفویه تصویر و تخمین و در این بیقین کردند که شاه اسمعیل ثانی دود از این دودمان برآورده و انقراض ابدی کرده شاه برادر
ضعیف البصر و شاهی ضعیف الاثر بدست کرده اند و ملک ایران بخشند و خورند و در مراتع خود رائی هستی چند و چرند نخست از طرف
شرق سلاطین اوزبک قصد خراسان کردند و بعد پادشاه غربیا ال رومیه عثمانیان هوای آذربایجان و شیروان نمودند و با
مجادله گشودند زمانه در فتنه باز کرد نبرد رزم و خونریزی آغاز کرد دگر گرم شد کار شمشیر تیز ز هر سو
برآمد یکی رستخیز . جلال خان اوزبک بعد از فوت ابو الفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و ارگنج بوفور
سپاه و اسلحه و گنج بدون زحمت و رنج امتیاز و اختصاص داشت شرح فتورات و وقایع احوالات ایران را شنیده و بخیال خود
جنبه ایران و ویرانی این سامان خوابی دیده بگمان حالت پریشان و ضعف سپاه ایران تسخیر عرصه خراسان از ابار سهل
و آسان شمرده از طوایف ترکمان هزار اسب و کات و جنوره و اغال و کرکانج و سرخس و از کتیه قفزات و قفقع سپاهی
ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده روبسوی مرو و نسا و ابیورد آورده ره زنان و غارت کنان در صفحهٔ خراسان
بمشهد مقدس رسید چون امرای خراسان از وی هراسان بودند هیچیک با وی مقابله ننمودند اطراف مشهد را غارت کرده
بجانب جام باخرز و آن سامان رفته بجاروب تاراج پاک رفته کرد از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک
حاکم مشهد که امیری بود سفاک و دلیری بی باک و از شجاعان با دل و رشیدان کامل با وجود قلت اعوان و انصار و عدم حضور
و سامان لشکر قرار داد که جلال را هوس ملک ستانی در سر نیست بلکه تخت و تاج نیفتاده بل بغارت و تاراج طلا داده باید
این پیراهن را از بدن و لقمه را از دهنش بیرون کشید با سرتکی از سرپنجهٔ مردان مرد چشید منتظر وصول لشکر و امرای اطراف
و سپاه و سپاه آرای اکناف نماند و با معدودی از جنود که آماده داشت از شهر مشهد بیرون آمده بهمه جهه سه هزار سوار
اطراف سردار مجتمع شدند خان جلال خان از آمدن سپاه ایران و سردار خراسان خبر یافت عنان از شتاب بازکشید زیرا که
از اتالیقان و پیر مردان که رزم قزلباشان و جنگ شیران ایران دیده بودند و ضرب دستشان از قلیل و کثیر چشیده
و پا داری القوم دلیر شنیده بودند گفتند ما را چون نیت محاربه نبوده و بازوی مضاربه نگشوده غارت و اسیر و نهب نموده
صلاح در مصالحه و متقابله نیست اسرای خود برسانیم و باز گردیم و مجادله را ساز دهیم مبادا اسباب ندامت
و ابواب ملامت باز شود جلال از کمال غرور و جلال ملاحظهٔ وبال و نکال و مآل ننموده و گوش باین اقوال نداده
مستعد کارزار و حاضر پیکار شد از آنطرف سردار پرناک دلیر بی باک چون شیر چالاک دررسید آتش دار جلیل با سوار قلیل
صف برکشید و از بسیاری آن سپاه نیندیشید و هر اما ز اقوی دل مینمود و برغیرت و جرأتشان میفزود بلی چو سالار شایسته
باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاور نهنگ غریو طبل و نای بر سپهر بلند گرائیدن و توسن صرصر تک خاره رگ لگام خائیدن
گرفت یکبار سواران جرار چون کواکب سیار برپود و تار از بیک و ترکان حمله و جولان نمودند از روز تا شام دو سپاه
کینه خواه خون هم ریختند و بیشتر از تکان در این گیر و دار گریختند شبانگام از هم جدا شده بختی از کوشش بیاسودند
و سطرفه که هر دو طرف بخیال فرار بودند جلال از ثبات قدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال بود و قزلباشیه بخیال
پرناک میگفتند صلاح ما در جنگ و تا فردا درنگ نیست و او با توکل کامل همه را دل میداد که بمحض ثبت کردن سرشما همه
یکسر بی تن و سر میشوید چرا که سه هزار نفر بجنگ سی هزار نفر هریک اسیر یک لک از مبارزان لشکر و زبان زور آور

منوبد پس یک کشته نام به که صد خنده بنگ ایشان از فرار زده بجبال و جبال خود قرار گرفتند چون روز شد دو لشکر بر
اسبان کوه پیکر سوار و بمیدان پیکار صف کارزار آراستند و بازار گیر و دار رواجی یافت و تنور مقاتله تاب یافت هنگام هیجان ماده
جنگ که صفحه میدان از خون جنگیان رنگارنگ و خارهای میدان چون گلهای شوخ و شنگ شده بود که جلال خان سردار
اوزبک با قتلیک استاجلو روبرو و ناچار دوچار شدند قزلباش شجاع چون رستم زال نیزه را اشتلال کرده بر پهلوی جلال
گذاشته و رکاب به پهلوی مال فشرده که رخشش چون عقاب بال گشاده از قوت راکب و مرکب جلال تاب جدال نیاورد
مطلقه برمح براج دو زان شیر عرین از فراز زین بروی زمین افتاده قزلباشان دانستند که سردار خان از کوهه اسب بکوه توران حرص
جولان بر صفحه میدان در غلطید چند تن از شیران یل تن طایفه جنگی ایران چون برق دمان بر سرش هجوم بردند و او را زنده از
دم نیزه قتلیک بدر بردند و بحضور خان پرناک شیر با کاک آوردند و فوراً سرش از بدن جدا کردند بقیه عسکر ترکان و لشکر ازبکان
جنگ را بس مشکل و درنگ را بیحاصل دیده آنچه بغارت برده و برده اسیر کرده و مال و اموال کثیر که داشتند همه را واگذاشتند و راه
تاختند و بعقب ماندگان خود پرداختند سردار پرناک منصور و فیروز و فرحناک با نهب و غارت بمشهد عزیمت کرده سر جلال را
با خبر مرده مال بدربار شاه بعید بل کسیل نموده و الی با احتشام استقلال تام و اقتداری کامل در آن صفحات حاصل نمود.
دیگر چون حکام و عمال حدود و ثغور سرحدات آذربایجان و رومیان مذبذبین بین ذلک بودند هر وقت باقتضای دوستی و اتحاد
کم و زیادی تیفا میشدند در اینزمان که کار سلطنت ایران از ضعف حال سلطان و اختلاف امیران خالی از اعتدال و مملو از
اختلال بود بعضی از مفسدان اکراد ایران بدیار وان روانه شده پاشایان رومیان بتسخیر آذربایجان با وجود مصالحه نامه روم
و ایران بتجدید سلطان سلیمانخان رغبت دادند پاسلطان مراد خان خانه کار را از قرار داد قید بزرگوار تکول و اغماض
روا داشت و امرای سرحدات فاصله روم و ایران از اخلاف عهد بتصرفات حدود اشارت فرمود قبل از آنکه امیر خان بیگلربیگی
آذربایجان با مامورین ایشان از جانب سلطان ایران به تبریز برسند آن عساکر طغیان آثار اکراد با غلبه و احتشام بالغفلة
بر سر حاکم ارومی و خوی و سلماس درآمدند و عساکر قزلباش باطمینان مصالحه و عدم مقاتله و مجادله از نقض عهد و نقض میثاق
بجد و جهد بیخبر و طریق حزم و احتیاط را رعایت نمیکردند از وصول عساکر اکراد در رومی مطلع شدند چون خانه کوچ بهمراه
امرای ایران بود عصابه عصبیت بر سر بسته آن یکه دلیران در حضور زنان مردانه کوشیدند تا همه بمردی و فتوت شربت شهادت
نوشیدند بعد قتل امرا و دلیران و مردان ایران با سر نسوان و صبیان و اخذ اموال و اثقال و جمع ثروت و منال بعزم
چپاول و دست تعدی و تطاول برآوردند و بردند آنچه دیدند و کردند آنچه پسندیدند دیگران خبر یافته بقصاص هموطنان شتافتند
بیگلربیگی آذربایجان با امرای قزلباشیه ایران و قریب پانزده هزار از سواران و دلاوران بتلافی و تکافی پرداخته چون پلنگان
بمناقب گرگان تاختند شیران که زنجیر ان گسیختند اکراد قلاع را تخلیه کرده هر یک بطرفی متواری شده گریختند و بعضی بدست
توکل و توسل در دامن تحصن در آویختند چون الکای مذکوره بجاروب نهب منهوب شده آذوقه سپاه رکاب و علوفه دواب
کم و نایاب بود به تبریز برگشتند این اخبارات فی الفور ایران و سستی حال شاه و لشکریان و چشم زخمهای بزرگان و امیران بسمع
ساکنین آن مرز و بوم خاصه بعضی ورین عساکر روم میرسید گروهی که همیشه از نعمت این دولت و برکت این مملکت متنعم بودند بحر بعض
و تیر غیب به شمراره طایفه با از قدم گلیم قناعت گذرانده و دست از آستین جسارت بدرآوردند و بتاخت و تاز پرداختند و اکراد
کردی که در سایه پادشاهان و سلاطین ایران در حدود دسلاو زومیان دواب آسوده بودند بجد و دماغ آمده از ایلخی
اسبها و هزار اسب و مادیان پیش کرده بردند و از طرفی سلطان مراد خان که تازه بتخت سلطنت نشسته بود بخیال خود نمایی
و ملک گیری و اظهار جلادت و لشکر کشی از مصالحه نامچه آبای عظام چشم پوشیده و در مغایرت کوشیده و در فی صمت کشود
مصطفی پاشا را امر فرمود که امیری محیل و مزور و جسور و مشهور بود بامور تسخیر شیروان و ایروان و بلاد آذربایجان بل بحال
کل ایران روانه نمود بقوسلی باصد و بقول باصد و پنجاه هزار الی هفتاد هزار ینکچری و پاشایان و استعدادی شایان
عازم شدند و از طرفی هم محمد گرایخان تاتار از اولاد باتوخان که او خود سردار یکصد هزار خانوار تاتار دشت قفاق بچه
سرای باتوخان بود بتحریک و اشاره رفت که از کناره دریای مازندران با قلماق از آن آمده لشکر غارتگر خانش فر

تاتار

تاتار بطمع غارت و امید امارت از تحریک و اشارت این خدمت بسر دویدند چون این اخبار وحشت آثار در دار السلطنه قزوین بعرض
شاه و بسمع سردار و سپاه رسید امرا باهم بر آمده بچاره کار بر آمدند و صلاح دیدند اول جهة اتمام حجت رسوله بسلطان روم نوشته
یادآوری از اتحاد و صلحنامه بشود و اظهاری مبنی بر قواعد موادت و ضوابط مراودت قدیمه و قویه خود بشود و استفسار از
اسباب نقض عهد و جلادت و جسارت حکام سرحدات و ثغور بشود تا چه جواب رسد چون عنقریب بسرحدات رسید او را موقوف داشتند
و عبورش باسلامبول نگذاشتند و از آنجه و اخبار محاصره بعضی قلاع و حصارها و شد اغلب راهها بعرض شاه و وزرا و سایر امرا رسید
قرار دادند که چون هنوز سلطان روم بنفس نفیس خود عازم و بسرداری سپاه جازم نیست نیز سلطان بنفس شریف اقدام نفرمایند
و حکمی بامیران کرام و سرداران عظام صادر شد که با لشکر آذربایجان بمدافعه طاغیان شتابند تا لشکر از دار السلطنه برسد و بعد
امر شد لشکریان عراق و فارس و کرمان بزودی باندارک شایان حاضر شوند که شاهزاده حمزه میرزا پسر پادشاه با لشکر
و سپاه بمدافعه رومیان روانه خواهند بود و چون نقار و نفاق و عدم اتفاق میان امرای منافق غیر موافق زیاد بود کارها
بدتر لنگ و مایه درنگ و عدم پیشرفت جنگ شد خلاصه سرداران و سرکردگان قراباغ و غیره یکدیگر را خبر کردند که چون
عسکر رومی بتدبیر فارس مشغول است از طرف چخور سعد عبور کرده آنها را جلوگیر باید کرد از بعضی که میان امرای بی وفاق بود
بعضی صحیح دیدند و برخی نپسندیدند چون شنیدند پاشای مکار با لشکر گرجستان متوجه است منتظر لشکر تبریز نشده اما منتقلان با لشکر قراباغ بمهدیقلی
سردار متصل شده اند و امیر سوا مدت کیش نیک اندیش بعزم دستبرد حرکت فرمودند پاشا نیز از عزم تبریز و قرب جوار قزلباش
و سردار و لشکر جرار استحضار یافته از غایت استکبار روزی ده هزار سوار رومی و کرد از جیش قلزم طیش عثمانی و رومی بجرابی
دو برابر بطرف سیر فرستاد و مفسدین اکراد هم نفاق امرای قزلباش را با پاشایان خاطر نشان کرده بودند و ایشان هم
در نهایت فراغت در آسایش و استراحت بودند سپاه قزلباش با وجود قلت وفاق و کثرت نفاق انتهاز فرصت را انتظار
میبردند تا فراولان بهم رسیده سپاه نصرت همراه قزلباش بیک حمله ایشان را از پیش برداشتند و قرب سه هزار کس از اکراد
سرحدات بسنان جان ستان در صفحه میدان غنودند و بدون رعایت تأمل و ملاحظه وبال و نکال فرار را بر اتعاقب نمودند
و غافل از اینکه شطرنج نصرت را باخته اند چون پاشای روم از جلادت قزلباشیه و بلادت رومیه خبر شد از غایت عجب و تکبر
و نهایت حزم و تدبیر تزلزل در بنیاد وقار خود راه نداده و چند سردار با بیست هزار سوار مأمور بجبر کسر روشیه نمود و
قزلباش که دو سه فرسنگ از امرای خود دور افتاده و مراکب شان ضعف و فتور یافته و متفرق حرکت میکردند و سر در آمیبردند
رومیان با اسبان تازه نفس بر ایشان حمله برده آنها را منهزم و متفرق ساختند آنها هم اسرای خود را رها کردند
که جان بدر برند و بسیاری اسیر و قتیل و دستگیر شدند خلاصه بعد از غلبه مغلوب و مقتول گردیدند این اول نتیجه نفاق و
عدم وفاق و اتفاق بود سپاه رومیان از بیکیک مضایق و قلاع سرحد ایران گذشت و رفته رفته او و سپاهش چیره و
بر ایرانیان دلیر شدند و سلاطین گرجستان و غیره هم که با هم نفاق داشتند ابداً با هم اتفاق نکردند بلکه مردم بر اطمینان
پاشا افزودند و راه عبور لشکر پاشش میگشودند تا بتفلیس رسیدند با وجود استحکام و متانت آن قلعه متین حاکمش بدون درنگ
و اقدام و شروع بجنگ قلعه را تخلیه کرده واگذاشت ایشان هم آنجا را استحکم نموده لشکر گذاشته بشیروان آمدند شهر بشهر میگشود
و بر استحکامش میافزود و چندی آنجا که استراحت کشوده می غنود تا سپاه عراق با سلاح و یراق در رکاب سلطان حمزه میرزا
روانه تبریز و آذربایجان شدند چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار باری از آنطرف شنیده
جماعت بزدوسنبزامیر گرانجان پادشاه تاتار برادران خود را با سپاهی گران و جنودی بیکران از راه دربند بحمایت
رومیان و غارت بلاد آذربایجان روانه کرد پاشا هم از قرب وصول سپاه تاتار خبردار بود در روز موعود آن جنود
نامعدود در برابر سپاه شیروان و آذربایجان صفوف جدال و قتال بر آراست ارس خان سردار هم چون از حرکت
سپاه عراق مستحضر و از تاتاریه بیخبر بود در غایت جلادت و نهایت رشادت بمحاربه اشتغال داشت که ناگاه کوه و در
و دشت از سپاه تاتار مملو و سیاه گشت دلیران قزلباش از اینکار در اضطراب و اضطرار ماندند و ارس خان ننگ
فرار بر خود هموار نکرده و راه فرار هم نداشته دل بر مرگ نهاده دلیران دامن همت بر کمر زده میان مردی

و جلادت تنگ بسته مردانه اسب انداز جانبی تاتاریه و سمتی لکزیه و از سوئی شیروانیان و از برابر روسیان عساکر قزلباش را
در میان گرفتند زورق وجود جنود قزلباش در موجه متلاطم طوفان بلا و هبوب عواطف متزلزل و متلاطم بالاخره غریق دریای
انهزام و انعدام گردید ارس خان و داود سلطان رودملو اسیر و جمعیرا با آمد و ضرغام شجاع و دلیر ناچار قتیل نمودند کسی
از شیروان و سپاهیان رشید قزلباش از آن معرکه پر مهلکه جان بدر نبرد قلیلی که فرار کردند کنار آب باردوی ارس خان رسیدند
و تفاصیل بعرض شاهزاده رسید بزودی جمعیرا از امرا و سران و سرداران و دلیران باردوی منسوبه ارس خان فرستاد از
کنار آب با خبر و از اردوی آن شهید مستحضر باشند و تا چند روز مواظبین مترصد حال مترددین بودند و زخمی و فراریان خود را
بگوشه و زاد و توشه میرسانیدند که خبر ورود لشکر تاتار رسید لابد از آب گذشته خبر رسانیدند تاتار و لکزیه کنار آب رسیده و خبر را
بریده دیدند مراکب در آب رانده گذشتند و آنسوی آب بمقابله و مقاتله مشغول شدند و جمعی هم از سواران لکزیه رفته پشت سر
قزلباش را گرفته که راه فراری نداشته باشند قزلباش که اینواقعه شنید بنیان صبر و ثباتشان از پیش و پس منهدم و ویران
گردیده روی بوادی فرار و دیار ننگ و عار نهادند جمعی قتیل و باقی اسیر و عیال و اطفال خان شهید دستگیر آمد
و معسکر سپاه آغروق ارسخان رشید شهید که براین سوی آب بودند بکلی از نسوان و رجال و اثقال و احمال بدست سپاه
لکزیه و تاتار افتاد هر تاتاری قطاری و هر لکزی سواری چند باری بر اشتران و استران نقد و جنس و اسیر و زنان
و کودک صغیر هر که هر قدرش قوه و توان بود بجانب شیروان روان نمود .

چون خبر شکست لشکریان بعرض شاهزاده و میرزا سلیمان رسید که از تیغ و تیر تاتار دمار از روزگار از قتل و اسر و فرار بر این لشکر
بلا بود و تاتار خاصه زن و فرزند و بچه ارسخان سردار شجر ننگ و عار چنان ثمر و بار آورده که کبر و دارش بچرخ دوار رسید
و عرایض و اخبار یکیک بسمع شاهزاده و میرزا اسمعیل وزیر ایران و سایر افراد دلیران میرسید تا واقعه بحرق و حرق ذخایر
و قتل و اسر اردو و خانه و کاشانه ارسخان سردار فدوی جان نثار و شهید لشکر تاتار کشید روز روشن در انظارشان
تیره و تار و چشمه خورشید بر ابصارشان معاینه دریای قار آمد گروهی از دلیران شیرشکار و یلان نامدار خوار کمر یلی و خنجر را
بر میان بستند و بر اسبان برق تک صاعقه جولان نشستند و با یکدیگر عهد بستند که قبل از وصول تاتار و دزدان و رسانیدن
غارت و اسیران بحدود شیروان پای مردی فشار زند و دستبردی نمایند شاید اصلاح فساد گذشته گردد و جبران
کسر رفته آید بعضی از سواران با وزیر میرزا سلیمان بمحاصره شماخی و شیروان که عثمان پاشا مستقلا نشسته بود تاختند همانا
که هنوز سپاه جرار تاتار از آن جنگ و پیکار با اموال و اسارا باز گشته و بار خود را بمنزل نرسانیده دو سپاه بهم برخوردند
سپاهیان تاتار و شیروانیه و لکزیه و رومیه عثمانیه که بمبارزه قزلباش دلیر و خود را اسیر گیر دیده بودند بیدغدغه و واهمه
و گفتگو و بهمه دست بتیغ و تیر بردند و از بیگانه دندانها بهم فشردند و شروع بتاخت و تاز و جولان بنشیب و فراز نمودند
و پیش قراولان قزلباش با آنها درآویختند

زمین شد بکردار دریای قیر | همه موجش از خنجر و تیغ و تیر
دمان باد پایان چو کشتی در آب | سوی غرقه دارند کشتی شتاب

رزمی کردند که دیده روزگار بزیر گنبد دوار
ندیده و کوشش لیل و نهار در دنیا چه قدر ارشنید و ظلمت غبار بر هوا راه نفس بسته داشت و قدت سنان بر فلک
چشم بهرام خسته سرها از ضرب شمشیر آبدار چون انار های شکافته و تنها از تف جوشن های تفته چون کوره های تافته
سرداران عثمانی از این سبب خیره و دیده هایشان از برق صمصامهای پی در پی تیره شد لشکر تاتار را انهزام نموده پیاده
شده بقاعده خود سپر باران نموده سهامها پران و جماجم تاران غنچه ها بر بدن و جنت نها در بدن گرفت عادل
گرای در پیش صف چون نخچیران بر لب کف آورده بغریو و کرنگ معرکه جنگ را گرم میداشت سواری از دلیران
چیره ایمیا شد ایران مانند آتش سوزان اسب خنگ سیار خوش عنان خود را برانگیخته و با نیزه شراره سنان
بدو در آویخت

یکی نیزه زد بر بر پهلوان | که از طعن آن پهلوان شد نوان
سپهدار تاتار را خشمناک | در افکند چون کوهی از زین بخاک

سواران قزلباش از اسبها فرو جستند و بزودی دست و گردنش بستند
و بر مراکب خود گرم برنشستند سپاه تاتار بدار و زهوش تار و از گرفتاری سپهدار رو بفرار نهادند لکزیه و شیروانیه

هزیمت یافتند و به بیشه‌ها شتافتند و قطارهای شتران با بارهای گران از غارتهای ارسخانی و اسبابهای ارمغانی و اسیرهای ایرانی که هرکس جهة بار خود بد بار خود میسپردند و همه را بقزلباش سپردند . از جمله سوانح دیگر آن صفحات فقرات حسن صباح و وفات ایشان بوده

ابتدای حال حسن صباح حمیری . در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبش بمحمد بن صباح حمیری می‌پیوندد و سالی از فرمایش خواجه نظام الملک طوسی خلاف امنی ظاهر میکرد مجمل آنچه خواجه در وصایای خویش درباب حسن مرقوم قلم مهرشیم گردانیده این است که من نزد امام موفق نشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول بودم و حکیم عمر خیام نیشابوری و مخذول بن صباح که دو نورسیده بودند همسال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند برفقت یکدیگر در حوزهٔ درس نشسته سبق مرا میستودند چون از مجلس امام بیرون آمدیم ایشان نیز موافقت کرده برافقت بگوشه رفته درس گذشته را اعاده میکردیم و حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح نام داشت و شخصی مرتد و متشیّد و بدمذهب بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکمش ابومسلم رازی بود بواسطهٔ حسن سیرت و صفای عقیدت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزد ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از نهایات قولی و فعلی برائت ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نشابوری از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد و پنج تجاوز کرده و شهرت تمام یافته بود که هر فرزندی که نزد امام بقرائت و استفاده مشغول گردد البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن صباح بجهة دفع مظنهٔ مردم پسر خود را بنشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقهٔ زاهدان در زاویه نشسته گاهی بسخنان اصحاب اعتزال از وی روایت میکردند و احیاناً او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و نسب خود در العرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیریم و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن خراسانیان گویند از این مملکت بوده اند القصه روزی او با من و خیام گفت که بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر با هر سه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه خواهد بود من گفتم بهر وجه که خواهی معاهده کنیم گفت عهد میکنیم که هر یک از ما که دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتیم بر این باشد و بر این جمله عهد و میثاق در میان آمد چون روزگاری بر این قیل و قال گذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم قاعدهٔ وفا بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم الحمدلله که جمال حال تو بزیور فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی و بنا بر معاهدتی که در میان است منصب وزارت سمت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر عاطر صاحب تاج و سریر متمکن کرده ام که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا با اظهار این سخنان باعث میشود و الّا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب این ملاطفت کند مرا تمنا آنکه همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب خلاف انصاف است توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که در گوشه بنشینم و بتحصیل علم پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بیان کرد هر ساله جهة معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت داده مراجعت نمود و بتحصیل و تکمیل علم هیأت مشغول شد ولی ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان گمنام بود در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن جغربیک فراغبالی حاصل گشت در نشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و مراعیان صدق و صفا گنجد نسبت باو ظاهر ساختم هر روز لطفی مجدد و تفقدی متعدد بوقوع می‌پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعی است قلیل روا باشد که از جهة وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی . دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقصان پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بغایت و عواطف بی‌نهایت در بارهٔ من مبذول میداری بر تو ظاهر است که معاهدهٔ بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترک است و او را بمجلس سلطان در آوردم و تعریفات کرده احوال گذشته را که میان ما واقع شده شده بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فضل و کیاستش با سلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید تا بمقتضای الولد سرّ ابیه مانند پدر شخصی مشعبد و مزوّر و محیل و مدبّر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت باز مینمود تا در آنکه

فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد و علامات
از قبح سیرت او فساد ها پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چنین سلاله من صفت هباءً منثورا گردد و بمختصر سهوی و جرمی
قتلی که در دیوان از من واقع میشد بانواع تشنیعات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن
استفسار نمودندی و بتقریری معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی از جمله قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب
نوعی از رخام میباشد که ظروف و اوانی میسازند وقتی سلطان فرمود در آن شهر مقداری از آن باید باصفهان نقل کرد شخصی از ارد و
بازاری شنیده دو کس از مکاریان عرب را گفته اگر پانصد من رخام باصفهان برسانید کرایه آن مضاعف از معهود تسلیم نمایم یکی
مکاریان شش شتر و دیگری چهار شتر داشتند و هر یک پانصد من بار خاصه داشتند این پانصد من را اضافه بارهای خود کردند بر شتران
مذکور مساوی قسمت کرده باصفهان رسانیدند سلطان شنیده مشعوف گردید و بازاری را خلعت داده مکاریان را هم هزار دینار انعام
فرمودند شترداران تمنای تقسیم وجه کردند صاحب شش شتر را ششصد دینار و چهار شتری را چهارصد دینار دادم خبر این تقسیم بدان
مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق را باز گذاشته حضار مجلس بدو گفتند بیان کن که گفت
تمامی این بار ده شتر را حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده است سه در ده سی میشود چهار آن یکی دوازده میشود و شش آن
یکی در سه هیجده میشود پس از هر حصه ده قسم کافی باشد و باقی و فاضل نموده گفت ششصد دینار بصاحب شش شتر باید داد و دویست دینار
بچهار شتر ها و چون این سخن بعرض سلطان رسید سلطان مرا احضار کرد و از وی سؤال نمود آن مخذول سر بزیر انداخته رو درهم کشید
و گفت مال سلطان ضایع کرده و حق مستحق نیز بر گردن سلطان گذاشته و آن بیانات نغمیه بعجز و فساد من بیان کرد سلطان فرمود
چنان بگوی که من بفهمم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار آن صاحب شش شتر از قرار هر شتری صد و پنجاه من نهصد من
بار برداشته پانصد من از خاصه خودش چهارصد من از مال سلطان و صاحب چهار شتری از قرار هر شتری صد و پنجاه من
ششصد من بار برداشته پانصد من از خودش و صد من از مال سلطان را بار کرده پس چهارصد من صاحب شش شتر کرایه ببرد
و صد من صاحب چهار شتر و باید هزار دینار را پنج قسمت نمود چهار قسمت باو داد و یک قسمت باین هشتصد دینار بشش شتری میرسد
و دویست دینار بچهار شتری اگر از روی حساب است که خبر این شنیت و اگر انعام بوده ملاحظه بار نمی بایست کرد و مساوی قسمت کرد
چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت خاطر من ظاهراً بمطایبه گذرانید ولی باطناً متأثر گشت از اینگونه حیلها
بسیار کردی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعضی آن مدت که من متقبل شده بودم و فی الواقع در این
باب بد و بضا نمود و چنان کاری خطیر در زمان قلیل کفایت کرد چون امرا از وفور حقد و حسد و نقض عهد بود تائید
نیافت و بوقت عرض آن غیر خجالتی بوی رسیده که دیگر در آن آستان مجال اقامت نیافت اگر در آن مجلس منفعل نشدی
تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد مرا چاره نبودی گویند حسن صباح پس از این بدو ابتها که سلطان را اعتباری
بخاطر رسانده روزی در حضور حضور داشت که سلطان از خواجه نظام الملک پرسید بچند گاه دفتر منقح که محتوی باشد بر جمع و
خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب داد در دو سال سلطان فرمود دیر میشود حسن فوراً از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم را سرانجام کند مشروط که نویسنده های دولت بفرمان او باشند سلطان را بسیار مستحسن افتاد و چنان اتفاق شد
حسن به چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک ترتیب داد و الحق بوعده وفا کرد و معجزه نمود خواجه شنیده مضطرب گشت
یکی از غلامان خود را فرستاده که با خادم حسن بدوستی حیله اندیشد و آن دفتر را وقت بردن بعرض دادن مغشوش و درهم
نماید و اوراق دفتر را ابتر کند هزار تومان انعام بدو وعده کرد و غلام خواجه چنان کرد سلطان در وقت سوال حسن هان
و ذهول کرده و لایی را سلطان پرسید حسن پیدا نکرد سلطان چون جواب سوال خود نیافت متغیر شد خواجه فرصت کرده
عرض کرد کارهای بزرگ را که هر خوردی در جابجا کردن گیرد چنین انجام دهد سلطان رنجیده خواست حسن را گوشمالی دهد
وی فرار کرد در سنه ٤٦٤ بدیار ری شتافت و با عبد الملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب
علیه اثنا عشریه بروش اسمعیلیه در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس
ابو الفضل پنهان شده روزی در اثنای محاوره بزبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این روستائی ترک را

# در تحقیق قشر دین

برهم میزدم رئیس ابوالفضل که خود را از عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ وی فرموده بر آنکه اظهاری کنند و اطعام نمیه
واشربه که تعلق بخبط دماغ دارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رئیس اطلاع یافته بجای دیگر شتافت و بعد از
آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت و رئیس ابوالفضل نزدیک او آمد حسن رئیس را گفت که دماغ من مختبط بود یا از آن دیدی که
چون دو یار موافق دیدم چگونه بمدعای خود رسیدم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک
داشت در سنه ۴۷۱ از عراق و آذربایجان بمصر رفته بمستنصر علوی که بر مسند خلافت متمکن بود یکسال و نیم او را نگاه داشت و بعد
درمیان او و امیرالجیوش نقار بهم رسیده چه مستنصر پسر بزرگ نزار را از ولایت عهد خلع و احمد المستعلی پسر دیگر را منصب نموده و امیر
الجیوش نیز بر این میل بوده حسن ممد وی بود که اعتبار نیت نص اول دارد و در حضور مردم را به بیعت همان نزار دعوت میکرد امیرالجیوش
هر چند حسن را منع کرد وی نشنید لهذا امیرالجیوش بروی خشم گرفته بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعهٔ دمیاط حبس باید کرد مستنصر
تغافل میکرد تا ناگاه دوشبی برجی از آن قلعه خراب شد و حمل بر کرامات حسن کردند ولی عاقبت امیرالجیوش حسن را با بعضی از اتباعش
در کشتی نشانده روانهٔ مغرب زمین نمود در میان دریا بادی تند وزیده دریا متموج و طوفانی شد همه هراسان شدند بغیر از حسن
یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب اطمینان و عدم اضطراب شما چیست حسن وی را گفت مولانا خبر داده که آسیبی بما کسان این کشتی
نخواهد رسید حسب اتفاق همان لحظه شورش دریا و طوفان آرام شد مردم بیشتر از پیشتر محبت حسن را در دل گرفتند و قضا دیگر باد مخالف
شده کشتی حسن را بطرف شام برده حسن در حدود شام بیرون آمد و بحلب شتافت از آنجا باصفهان رفت و پنهان در عراق و آذربایجان
سیر میکرد و مردم را بکیش اسمعیلیه دعوت میکرد و بامامت نزار معتقد میساخت و کسان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار و قهستان
فرستاده خلایق را دعوت کردند باندک روزگاری مردم کثیری آن کیش بد را قبول کردند کاو را باور کنند اندر خدائی ما بسیار
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری چون نزدیک شد که مهم حسن صورت پذیرد در قصبهٔ نواحی الموت ساکن شد و خود را در کمال زهد و
ورع و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت نیز مرید و معتقد گشتند در شبی در رجب ۴۸۳ فوجی از سکان الموت او را بقلعه
بردند و علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آنجا بود بی‌اختیار ساخت بنابر آنکه مدار کار حسن بزرق بود مهدی را گفت
از این قلعه بقدر یکه پوست گاوی تواند محیط بر آن شود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و بخرید و پوست گاوی را تسمه باریک ساخته
مثل ریسمان بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حکومت داشت و متابع حسن بود کاغذی نوشته که رئیس مظفر
حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند نوشته را بمهدی داده از قلعه بیرون نمود مهدی لابد بدامغان
رفته بواسطهٔ فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار زر سرخ بوی تسلیم نمود
کار حسن از صعود بر الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد رودبار و قهستان بتحت تصرف او آمد و سی و پنج سال بدولت و
اقبال گذرانید بعد از وی هفت کس از اتباع او در آن ملک میسر گشت و مدت دولت این طبقه ( ۱۷۱ ) امتداد یافت و حسن
بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغهٔ او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه
بیرون ساخت و آنچه مردم درخواست کردند دیگر او را بقلعه راه نداد و در اوقات حکومت زیاده از دوبار بیشتر بر بام خانه که
می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر ملک و تلقین مسائل شرعی اشتغال داشت و در آن ایام
فدائیان ملحد بسیاری از اکابر و اشراف و افاضل اکناف و امجاد اطراف را بقتل آوردند و هر بلده فتنه انگیخته در تهییج غبار
فساد تقصیر نکردند فوت حسن در ربیع الآخر سنه ۵۱۷ و لیعهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود چون حسن قلعه را تسخیر و بتصاحب
نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و برخی بعنف غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفته و او در قلعهٔ لمسر بنشست و حسین قاضی را
که از اصحاب کبار حسن بود با طایفه بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بزودی آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر در آوردند و یکی
از امرای ملکشاهی که رودبار سیورغالش بود چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشته که کار
سکانش باضطرار کشید و خواستند قدم در وادی فرار نهند حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و میگفت امام یعنی مستنصر مرا گفته
الموتیان را بهیچ جا نروند که در آن موضع اقبال بدیشان رسد و آن بلده را بلدة الاقبال نام نهادند و در شدایده و مفاسده شکیبائی
نمودند بحسب اقتضاء فلکی آن شخص بعالم عقبی روی نهاد و در سنه ۴۵۳ امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید

و محاصره نمود چون کار قلعه‌کیان باضطرار رسید دهدار ابوعلی را که از جملهٔ اتباع حسن بود و بقزوین بسر می‌برد با سیصد مرد کمک بمدد فرستاد و
داو انتهاز فرصت کرده شبی خود را بقلعه افکند و شبیخون بر ارسلان تاش زده منهزمش گردانیدند و غنیمت بسیار بدست آوردند چون کرنجه کار
بدر دودن سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه زیاد بدفع حسین قاینی فرستاد قزل بقهستان رفته حسین و رفیقان در قلعهٔ مومن آباد متحصن
شدند و قزل بلوازم محاصره پرداخت و در بین افتتاح خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر اوانی که از جملهٔ فدائیان حسن صباح بود رسید
و متعاقب خبر فوت سلطان ملکشاه نیز رسید لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد
مزید بر علت شده کار اسمعیلیه قوتی تمام یافت و قلعهٔ گردکوه و لامسر نیز بتصرف حسن صباح درآمد آنگاه فدائیان جهة قتل علما و نقبا در
اطراف متفرق گشتند از جمله در سنه ۴۸۸ امیر ارغش ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل آورد و ابومسلم را که رئیس ری بود خداداد رازی
مقتول ساخت و رفیق قهستانی امیر برس ملکشاهی را بجهان جاودانی فرستاد و در سنه ۴۸۹ امیر اتر ملکشاهی بزخم تیغ حسن خوارزمی
رخت هستی بباد فنا داد و امیر سیاه پوش بی‌هوش و توان و توشش گردید و کجش قائم مقام ارغش بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی
درگذشت و در سنه ۴۹۰ تا دی کیب نامی علوی در گیلان امامت داشت از دست ابراهیم بن محمد شهادت یافته دیده از جهان برگرفت و
ابوالفتح دهستانی وزیر برکیارق بزخم کارد غلام رومی دیده از خادم و مخدومی بربست و امیر سرمز ملکشاهی از تیغ ابراهیم خراسانی جهان
فانی را وداع کرده بسرای جاودانی رفت و در سنه ۴۹۱ سکندر صوفی قزوینی خنجرکش بخنجر رفیق قهستانی مجروح و کشته شد و مجد ابوالمظفر ارکبار
قاضی اصفهان که نسب بمطلب بن ابی حمزه میرساند بدست ابوالفتح سنجر کشته شد و والی دهستان سنقرچه وزابل بزخم تیغ محمد
دهستانی درگذشت و در سنه ۴۹۲ ابوالقاسم کرجی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و ابوالفرج قراتکین بدشنهٔ بیداد
شداد و فدائی کناسی بآخرت شتافت و ابوعبید مستوفی بدست رستم دماوندی بنام مستندی از جهان رفت و حاکم دیار بکر و شام
امیر سپهسالار اتابک مودود بزخم تیری بدیگری سر بسپرد و ابوجعفر شاطبی رازی بزخم تیغ محمود دماوندی از پای درافتاد و در سنه ۴۹۳
قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس مشهدی بعالم ابدی رفت و قاضی کرمان از تیغ حسن سراج بقتل رسید و فخر الملک بن نظام
الملک وزیر سلطان سنجر در نشابور بضرب خنجر اهل شری از جهان سفر کرد و نیز ابواحمد قزوینی بتیغ عبدالملک رازی با چهار رفیق جلبی
بقتل آمد و کرتاسب جرفادقانی در شب بتیر نهانی سفر جاودانی نمود و نیز عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابوالعلا
و امیر زاهد خواجه سرا سلطان العلما ابوالقاسم اسفرائنی بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صباد و بعضی اشرار بقتل رسیدند
بواسطهٔ این فتنه و خونریزیها سایر علما و وزرا و اعیان و اشراف از ملاحده بنهایت متوهم شدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات کرد و سلطان محمد باقبال و حشمت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفرپناه بولایت رودبار فرستاد
و احمد با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نمود و نیز مجدداً سلطان محمد در سنه ۵۱۱ اتابک نوشتکین شیرگیر را با تزد وزیر فرستاد
و اتابک با احمد ملحق گردید و کیال در میانه قتال بود نزدیک بغلبه و فتح و ظفر خبر فوت سلطان محمد رسیده لشکر باین هزیمت شده
روی بگریز آوردند چون سلطان سنجر تاج بر سر نهاده چند نوبت سپاه بمحاربه فرستاد در مدتی خونریزی در میانه بود در این
اثنی حسن یکی از خادمان سلطنت را بفریفت تا شبی کاردی بپهلوی بالش سلطان فرو بردند چون سلطان از خواب برآمد
بغایت خائف شد و فاعل آن عمل را نیافتند بعد حسن بسلطان پیغام کرده که آنکارد بپهلوی بالش سلطان چنانچه بزمین سخت
فرو شده بر سینهٔ نرم پادشاه نیز ممکن بود فرو شود توهم سلطان زیاده گردیده با ملاحده صلح کرد که دیگر قلعه بنا نکنند و آلات حرب
نخرند و مردم را دعوت نکنند باین جهات روز بروز کار حسن بالا گرفت و قوی‌تر شدند در خلال این حال حسین قاینی بقتل رسید
بعضی مردم قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح اسناد کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بالقصاص مقتول کشتند مقارن آنحال پسر
دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر بعقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که
مردم اعتقاد کنند که مقصود کلیش درک و نشر ثواب آخرت است نه طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ۵۱۸ ناخوش شده
کیا بزرگ امید را جانشین کرده و منصب وزارت را بدهدار ابوعلی تفویض نمود و هر دو را وصیت کرد که در سوانح امور از صوابدید
حسن قصرانی بیرون نروید و چون از وصایا فارغ گشت از جهان برفت.

کیا بزرگ امید رودباری بعد از حسن بر اورنگ برآمد بدستور حسن بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و بامضا قواعد

مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مقاتلات اتفاق افتاد و اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت
بود و فدائیان در عهد وی جمعی کثیر را از اهل علم و اعیان و اشراف بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه برانگیخته آثار فساد ظاهر گردانیدند
نقل کیا بعالم بقا در سنهٔ ۵۳۲ روی نمود مدت حکومتش ۱۴ سال و کثری در روضة الصفا مسطور است که در سنهٔ ۵۲۰ برادرزاده اتابک شیرگیر
که بفرموده سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نموده کیا بزرگ امید طایفه
از ابطال رجال الحرب وی فرستاده هزیمت و شکست بجانب برادرزاده اتابک افتاد ملاحده غنیمت بسیار گرفتند در سنهٔ ۵۲۱ بزرگ امید
بر التماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا تمهید بساط مصالحه نماید چون التماس خواجه بشرف دستبوس
شاه رسید وقتی از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم کرده او را با رفیقش همراهش کشتند سلطان بزرگ امید را عذرخواهی نمود
که ما را در این قضیهٔ محمد ناصحی اختیاری نبود ولی عذر را نپذیرفتند قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما
فریفته شد و بقتل رسید کشندگان او را بقتل آورید و الا مترصد قصاص باشید و قومی را بتاخت قزوین فرستاد در غره رمضان سنهٔ ۵۲۳
بیک ناگاه بنواحی آن ولایت رسیدند چهارصد کس بقتل آورده ده هزار گوسفند و دویست نفر شتر و دویست اسب و دویست گاو بطرف
الموت راندند در سنهٔ ۵۲۴ سلطان محمود از جهان برفت ملاحده دفعه دیگر نواحی قزوین را تاختند و دویست و پنجاه اسب و ۴۰۰ گوسفند
و ۲۰ استر بردند و صد نفر ترکان و ۳۰ نفر قزوینی بقتل آوردند و نیز در مصر هفت هزار نفر از رفیقان المستعلی بالله بقتل آوردند
و باز عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق کشته شدند و در سنهٔ ۵۲۶ طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زید علوی که دعوی امامت میکرد
روی بگیلان آوردند و در دیلمان باو رسیده میان ایشان محاربه شد و ابوهاشم منهزم گشته او را تعاقب کردند و گرفته بسوختند
و در همین سال قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی بدست محمد درواری و عمر دامغانی بقتل رسیده بجهان جاودانی شد و در سنهٔ ۵۲۷
حسن کرکانی بدست ابومنصور و ابراهیم خیرآبادی از دار فانی بعالم ابدی رفت در سنهٔ ۵۲۸ رئیس اصفهانی و سید دولتشاه علوی از ضرب
تیغ ابوعبدالله از منزهات دنیوی بمتلذذات اخروی پیوستند و بنای حیات اقسنقر حکمران مراغه بدست ابوعبیده و محمد دهستانی
در هم شکست و سعی ابوسعید قائنی و ابوالحسن فرمانی جناب شمس تبریزی شهید شده روح پرفتوحش بباغ جنان پرید و در سنهٔ ۵۲۹ در ظاهر مراغه
مسترشد عباسی بدست ۱۴ نفر رفیق بقتل رسیده و حسن بن ابوالقاسم کرخی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی بجهان جاودانی
خرامید در سنهٔ ۵۳۲ بزرگ امید پسر خود را ولیعهد کرد در سنهٔ عمرش منقطع شد.

محمد بن کیا بزرگ امید در اوایل دولتش الراشد بالله عباسی بدست جمعی فدائیان کشته شد چون این خبر بالموت رسید هفت شبانه روز
نقاره خانهٔ شادی کوفتند و محمد روش پدر نموده بتقویت شریعت نمود در عهد وی نیز بسیاری از اعیان و اشراف بقتل رسیدند وفاتش
در سنهٔ ۵۵۵ اتفاق افتاد دولتش ۲۴ و ۸ ماه بود در محرم سنهٔ ۵۳۳ قاضی قهستانی که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بتیغ ابراهیم
دامغانی کشته شد و ابراهیم دامغانی نیز قاضی تفلیس را بجهان جاودانی فرستاد و در سنهٔ ۵۳۴ قاضی همدان که چند نفر از ایشان کشته
بود و سوخته بود از اسمعیل خوارزمی رخت بباد فنا درداد و در منتصف جمادی الاول همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر
سلطان سنجر از زخم خنجر از دست فدائیان بدیگر جهان خرامید و در سلخ محرم سنهٔ ۵۳۵ ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بدست
حسین کرمانی عالم فانی را بدرود نمود و نیز مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت نهاد و نیز محمود از مقربان بارگاه دولت
مقر الدین جوهر از زخم کارد یا خنجر ابوالقاسم خوارزمی از دار فانی آبائی گذشت در سنهٔ ۵۳۷ پادشاه مازندران امیر شهریار از
جهان ناپایدار رخت بربست نیز سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بدست چهار نفر شوم تمامی بقتل رسید نیز والی کرمان امیر
کرشاسف بقتل آمد و در سنهٔ ۵۴۰ آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود از دست دو نفر فدائی رخت براوج لحد برد در سنهٔ ۵۴۱ نیز والی
ری امیر عباس در بغداد متوجه سفر آخرت گشت بسی قتلها شد که از ثبت و تحریر خارج و از تسطیر بیرون است
حسن بن محمد که بین العوام به علی ذکره السلام در روضة الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی رشد رسید تعلیم و تعلم مذهب اسمعیلیه
کرده و تعلیم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بفریب مردم پرداخته چون پدرش محمد عامی بود الموتیان حسن را متبحر عالمی
می پنداشتند کار بجائی رسید که امامش تصور نمودند وی چنان مینمود که امام زمان منم و نسبم بنزار بن مستنصر میرسد چون محمد
بزرگ امید شنید مردم را جمع آورد و به پسر انکار نمود و گفت حسن پسر من است و من از دعات حضرت امامم هر کس باو اعتقاد دارد

ه فرست وصد و پنجاه نفر قائلین بامامت پسرش را بقتل آورد و ۲۵۰ نفر از قلعه اخراج نمود حسن خایف شده ترک امامت کرد و
مسائل پرورش پدر تعلیم آورد و کوشید تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی داده چون محمد کیا بزرگ امید
فوت شد حسن بار دیگر زبان بدعوی امامت گشود و خود را از اولاد نزار شمرد ولی در ایام تسلط در ولایت رودبار و قهستان رسم
فسق و فساد و کفر و الحاد آشکارا کرد و بنا به رسم اسمعیلیه بر ملاحده اطلاق یافت و وی را ذکره الاسلام لقب نهادند از جمله شعر مدایح و
قصاید شعرا درباره اش این است که برداشت غل شرع بتائید یزدی مخدوم روزگار علی ذکره الاسلام چون قبایح اعمال و فضایح
افعال او درجه کمال یافت حسن نامور که باطنا پیرو شرع انور بود و خواهرش در خانه او در حباله او بود در سنه ۵۶۱ در قلعه لامسر بکاردی بشکمش
فرستاد و دوره تسلطش چهار سال بود .

محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن بن نامور بسقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر نشست و وی در اظهار کیش
ضلالت از پدر عالی تر بود و در زمان دولت او بار فدائیان چه بسیاری از خون مسلمانان و بیچارگان ریختند و هر جا که رسیدند چه فتنه ها
برانگیختند و اولاد وی منعقد گشت جلال الدین حسین که از همه احسن بود بر شیوه ناپسندیده حسین انکار کرد و حسین از وی رنجیده او نیز از پدر
خایف شده ملاقاتشان کمتر اتفاق می افتاد تا وقتیکه علی ذکره السلام از جهان برفت و قولی آنکه جلال الدین حسین پدر را از میانه
برداشت و خود قایم مقام شد و این واقعه در سنه ۶۰۷ روی نمود بعضی گفته اند فخر الدین رازی دعوت ملاحده را قبول نموده و ابواب
نشاط و عیش در روی خود گشوده امام این سخن شنوده بر منبر رفت و از غایت اضطراب زبان بلعن و طعن الموتیان گشاد چون این خبر
بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام رساند و فدائی دری با وی ملاقات نموده گفت من در سلک
طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم در ملازمت شما تحصیل نمایم علامه رازی بتحصیل بدو اهتمام نموده فدائی بتلمذ مشغول شده و منتظر فرصت میبود
تا آنچه در ضمیر داشت بعرض رساند پس از انقضاء هفت ماه روزی امام فخر الدین را در کتابخانه تنها یافته در خانه را ببست و خنجری برکشیده
جناب را بر پشت انداخته بر روی سینه اش نشست امام فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم از ناف تا سینه تو بر درم
پرسید بچه جهه خون مرا حلال میداری جواب داد بدانجهت که امام ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیازمندی درآمده
گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب قسمهای مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت که همین ساعت که از
چنگ من نجات یابی سوگند را از اول کرده کفارت داده بر سر کار خود روی امام فخر الدین بار دیگر قسم یاد کرده خاطر فدائی را جمع
نموده آنگاه وی را گذاشته گفت کشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر نمیکردم اکنون بدان مولانا محمد بن حسن سلام میرساند و میگوید بقلعه
تشریف بیاورید تا تو حاکم مطلق و ما محکوم باشیم و غاشیه متابعت شما را بدوش کشیم ما از سخنان عوام باک نداریم سخنان امثال شما دانشمندان
بر لوح دل مواقف ایشان کالنقش فی الحجر است امید مناسب آنست که دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدن من
بقلعه ممکن نمیشود ولی قبول مینمودم بعد از این امری که مرضی خاطر شما نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی کیسه شصت مثقال طلا نزد امام فخر الدین
نهاده گفت این وظیفه امساله شماست از دیوان اعلی مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بشما برسد و دو برد یمانی در منزل
من هست چون بردم ببر سید تصرف کنید که خلعت مولاناست که بشما فرستاده و وی غایب شد وظیفه معین سالها میرسید و پیش از این
واقعه هرگاه بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و پس از آن گفتی خلافا للاسمعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن
خطاب و موجب این اختصار پرسید جواب گفت برهانی قاطع از ایشان دیدم که دیگر نشاید الخطاب داد .

جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام ولادتش ۵۸۳ پس از پدر در سنه ۶۰۷ تاج بر سر نهاد از مراسم کیش الحاد و لوازم
سوء اعتقاد بعقیده رسوخ و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب مناهی ملاهی زجر کرد و رسم اذان
و اقامت نماز جمعه بجا آورده در قصبات الموت و رودبار بنام جامع و مسجد بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن عقاید خویش ایشان را خبر ساخت و خلفا و سلاطین وی را تحسین کرده ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح ساختند او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و وی روزی در حضور علما و فضلای قزوین آبا و اجداد خود را لعنت نمود و
مصنفات حسن صباح را که از فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش
اعتراف نمودند مادر جلال الدین حسن ... و آنچه حج شده بدستور سلاطین با لوا و علم روانه بود در بغداد ناصر خلیفه کمال احترام نمود

و رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان محمد از نهی برنجید که بنه ناصر خلیفه را در دل گرفت حسن نو مسلمان
پس از (۱۱) سال و نیم که بدولت و اقبال گذرانید در سنه ۶۱۸ بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید رحمة الله علیه .

علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن تا در علاء الدین محمد در سلک نبات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و وی در سن نه سالگی جای پدر
نشست جمعی را تهمت اینکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده آبا و اجداد پیش گرفت و بر روش پسندیده پدر انکار کرد
و نوبت دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و شیوه زندقه و الحاد آشکار شد و مبانی قواعد اسلام بازوی بانهدام نهاد
پس از چندی بسبب حکومت علاء الدین فصد کرد خون بسیاری گرفته خلل تا حس به دماغش راه یافت و منجر بمالیخولیا گردید و کسی را یارا و قدرت نبودی
که اظهار پرهیز و دوا بوی کند و اگر کسی غیر ازین ایشان در دولت و مملکت حرفی گفتی فی الفور خونش بریختی و حالات و ولایات نیز از وی
پوشیده و پنهان ماندی و در زمان دولت ناصر الدین محتشم حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را
بقلعه الموت برد و خواجه تا استیلای هلاکو خان بر قلاع ملاحده در انحصار ماند و علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه پسر اول را از ولیعهدی
خلع کرد و گفت ولیعهد پسر دیگر من است اسمعیلیه قبول نکردند که باعتبار نص اول راست لهذا میان پدر و پسر منازعه روی نمود رکن الدین از
علاء الدین ترسید و حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را بقتل آورد در روضة الصفا است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه از تقریر آن گنگ
و لال است با او بجا می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان او گردیده تا روزیکه علاء الدین شراب زیاد خورده در خانه از نی
و چوب حوالی اصطبل چنانکه گوسفندان ساخته بودند بخواب رفته حریفان که با او در دست بودند نیمه شب تبری بر گردن وی زده که دیگر سر برنداشت
و کان ذلک فی شوال سنه ۶۵۳ دولتش ۳۵ سال عمرش ۴۴ سال و کسری بود از جمله شعرای معاصرش مولانا شمس الدین
اتوب و از جمله مشایخ شیخ جمال الدین گیلی در قزوین بارشاد مشغول بود و علاء الدین را بشیخ ارادت تمام بود هر سال پانصد دینار
زر سرخ نزد شیخ فرستادی و منت بر سر قزوینیان گذاشتی که اگر برکت وجود شیخ جمال الدین نبود خاک قزوین را بتوبره
بالموت میبردم و جناب شیخ در قزوین فوت شده این قطعه رایکی در تاریخ ایشان گفته جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه
او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و چهارم شوال .

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و بسوخت در عهد دولت وی هلاکو خان از توران بایران
خرامید تمامی آن بلاد را جولانگاه لشکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشت رکن الدین بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد
خود نیز بخدمت شتافته و درخواست نمود که خان او را بدرگاه منکو قاآن روانه سازد خان این التماس را قبول کرده مدت عمرش
بپایان رسید ایام سلطنت وی زیاده بر یکسال نکشید .

انقضاء اوقات اقبال فدائیان خونخوار غدار بواسطه استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران .

در سنه ۶۵۴ هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان با سپاه فراوان تسخیر و تخریب قلاع رودبار و بلاد امصار از جیحون عبور
کرد چون رکن الدین خورشاه خبر شد قاصدی نزد بیسور نوئین که از جانب قاآن حکمران همدان بود فرستاد اظهار ایلی
و انقیاد نمود وی پیغام کرد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه بخدمت و ملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط
لشکر مغول امان یابد وی از شدت وهم قبول کرده ابتدا برادر خود شهنشاه را بهمراهی پسر بیسور نزد هلاکو خان فرستاد خان
ویرا گفت برادر بگو می تاکنون امری که خلاف قانون باشد از تو صادر نشده و قلم عفو بر جرایم آباء تو کشیده ایم بیایت قلاع
رودبار را ویران کرده بخدمت آی شهنشاه این پیغام را بخورشاه رسانید وی بعضی از کنگره های حصار را انداخته ولی از کمال خوف
بخدمت نرسید ایلچی دیگر بطلبش رفته رکن الدین بمعاذیری چند متمسک شده شمس الدین گیلکی وزیرش را با پسر عم خود سیف الدین
سلطان ملک بن کیا منصور بهمراه ایلچی بدربار فرستاد و امر کرد ملازمانش از گردکوه و قهستان بآستان سلطنت شتابند خان شاه
رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه روانه کردند تا کوتوالان قلعه همراه او بارد و آورد یکی از صاحب منصبان وزیر را برفتن قهستان جهة
امثال این فرمان نامزد کرد و سیف الدین سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دز باز گشتند و باخورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسیده دیگر مجال
توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش هست و دو سه روزی که در توجه امهال میکنی باید پسر خود را بدرگاه فرستی رکن الدین تحریر

بمصاحف بعضی مردم کونه نظر کودکی دیگر که قریب بسن پسرش بود با برخی مردم خدمت فرستاد چون ماهچهٔ رایات عالمتاب پرتو هوا بود با برانداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شد پسر دروغی او را باز فرستادند و بوی پیغام کردند این پسر قابلیت خدمت ندارد برادر در بارگاه فرست در حیص و بیص شمس الدین وزیر کونوال کردکوه تاج الدین مردانشاه را بار دو رسانید و هلاکو خان در ۱۷ شوال بحوالی میمون دز رسید و در آنجا نیز رکن الدین رسیده محاصره کرد در ۲۵ جنگ سلطانی شروع شد و محاصره در گرفت رعب و هراس بر قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه برادرش نزد هلاکو خان روانه نمود و اظهار عرض و نیاز کرده امان طلب در ۲۹ شوال همراهی خواجه نصیر الدین که در آن زمان در آن قلعه بود با جمعی دیگر از داعیان با آستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بقیاس پیشکش کرد و هلاکو خان خورشاه را به محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب سایر قلاع رودبار روانه نموده با اندک روزگاری چهل و چند حصار کردون مدار بتصرف لشکر تتار در آمده مانند خاک راه هموار شد ولی سکان قلعه الموت و لامسر و کردکوه روزی چند لشکرکشی کرده چند روزی خودداری و سرکشی نمودند نموده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا متوطنان آن مکان را بوعد و وعید مطمئن کند الموتیان باین سخنان اعتنا نکرده و هلاکو خان فوجی از لشکریان بمحاصره آنجا باز داشته خود روانهٔ لامسر شد و مردم لامسر خود بقدم اطاعت پیش آمدند این خبر که بالموتیان رسید ایشان نیز قاصدی برکن الدین فرستادند امان طلبیدند خوانین خویشان بدو بخشید پس از سه روز یک سپاه بهرام انتقام بالموت و لامسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آمد و قلعه را ویران و با خاک یکسان کردند در تاریخ گزیده مسطور است که قلعه الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و از سرکه و شراب و عسل پر کرده بودند مغولان آن اشیا و ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر دیدند نعجب نمودند و ملحدان حمل بر کرامت حسن نمودند نیز مسطور است چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختر یکی از نزال مغول شده این سخن را هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکوقاآن فرستند وی از ملتمس الملتماسه او تعجب کرده و ضرب و شتم بسیار بدو گفته خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان نمود و رکن الدین بظاهر متوطنان قلعه کردکوه را با دیگر قلاع بمتابعت دلالت نمود و در باطن بایشان فهماند که زنهار دست ندهید و اعتماد بر عهد و پیمان مغولان نکنید و از آنجا هر دوی براه آورد چون از آب جیحون گذشت از بیخردی با نوکران هلاکو خان خصومت آغاز کرده مهم بجنگ کشید پس از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از منکوقاآن آمده که خان میفرماید تو چون دعوی ایلی ما میفرمائی بچه جهه قلعه کردکوه را تسلیم چاکران برادرم ننمودی باید باز گردی و پس از تخریب القلعه بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را از راه بر گردانیدند چون بکنار جیحون رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحار دارش نمودند و دوازده دان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خدم و حشم ایشانرا بقتل رسانیدند و ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته در دیاری دیاری از آن طوایف نگذاشتند و خاطر مسلمانان از دستبرد فدائیان آسوده گردید و مظلومان خواب راحت در اطراف و اکناف مملکت کردند و لوای امن و امان در خطهٔ ایران بر افراشتند .

ابتدای ملاحده و اسمعیلیه طلوعش از مصر شد و این سلسله سالها حکمرانی کرده اند صاحب مرآت الجنان میگوید دویست و شصت و شش سال سلطنت نموده اند طبقه اولشان چهارده نفر دویست و هشت سال در خطهٔ مصر دار الملک داشته اند و اول کسیکه ظهور کرد و مالک جهانبانی شد ابو القاسم محمد بن عبد الله ملقب بمهدی از نسل اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق بوده در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۲۹۶ بمعاونت ابو عبد الله صوفی از ولایت افریقیه خروج کرد و کاشتکان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج کرد و روز بروز خود مستعد گشت ممالک قیروان و طرابلس و اکثر بلاد مغرب را بگرفت و در حدود قیروان قلعه محکمی بساخت و مهدیه نامید و بیست و شش سال باقبال گذرانید و عمرش شصت و دو سال پس از او پسرش القائم بامر الله صاحب سریر شد و قتی ابو یزید نام جمعی از اهل سنن را با خود متفق ساخته رایت مخالفت بر افراشت قائم ناچار بمحاربه آنها قیام نمود منهزم شد و بقلعهٔ مهدیه فرار نمود و اسمعیلیه در او دجال میدانند قائم قبل از رفع فتنه او فوت شد امر فوتش را مخفی داشتند و اسمعیل پسرش را بجای پدر نشاندند وی ملقب

**قندهار** چون شرح درستی از جزئیات آنجا در دست ندارم و اکثر جاهای این کتاب بطور رقم و وجوب مجبور شده به دفعات مکرر تفصیل از آنجا داده ایم و اغلب مطالب تاریخی آنجا را در بعضی جاها بمناسبت مطلب و رشتهٔ کلام نوشته ایم چون این جا هم اسمی از قندهار در ترتیب بیان آمد لابد قدری از وقایع تاریخی آنجا را مجدداً نگاشتیم و مختصری هم در این ضمن از وضع قبایل و طوایف و اشاره از پرگنه های ایران از تاریخ ملکم و غیره در این اوراق بطریق اجمال نگاشتیم اگر جائی چیزی مکرر باشد استدعای عفو و اغماض از برادران دینی دارم .

شرحی از قندهار گویند پس از جلوس بر تخت سلطنت نادر تهیه و تدارک لشکر بتسخیر قندهار پرداخته و در آن اوقات حسین خان برادر محمود غلجائی در قندهار فرمانروا بود و قبل از آنکه بدان صوب توجه کند آنچه لازمهٔ اهتمام بود در بارهٔ آرامی و امنیت ایران در ایام غیاب خود بجای آورد و چون ایل بختیاری مکرر اطراف اصفهان را در معرض تاخت و تاراج آورده بودند ابتدا استیصال ایشان را پیش نهاد خاطر ساخته بدفع آنها در حرکت آمد از کوهستان که تا نزدیکی شوشتر میرود و تمام منزل و ملاذ ایلات بختیاری است و چون کوهستان مزبور مشحون است بر غارهای بسیار و مغاکهای بیشمار و آن طایفه همیشه در ایام مخاطره بآن غارها پناه میبرند و در نظرها چنان جلوه مینمود که ایشان را در قید اطاعت آوردن از حیز امکان خارج است اما نادر بر مردم معلوم کرد که این محض توهم است بهادران خود را بقلل جبال و قلل و فرج شعاب کشیده یکی یکی آن طایفه را بچنگ آورده در عرض مدت کمی جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمانبردار نمود امیر ایشان علی مراد خان را دستگیر کرده بقتل آورد و بقیه مورد عنایات وی گشته جمعی از ایشان در جرگه عساکر پادشاهی منسلک و منتظم شدند و جلادت و رشادت فوق العاده در فتح قندهار از ایشان بروز و ظهور یافته که مورد مرحمت نادر شدند و سایر را از کوهستان که سابق مسکن داشتند کوچانیده محلی بهتر و نزدیکتر از پیش ایشان مقرر ساخت و با لشکری جرار از راه خراسان و سیستان رو بقندهار نهاده و در عرض راه وقایعی که قابل ذکر باشد روی نداد چون بقندهار رسیدند دید استحکام شهر بنوعی است که فتح آن بزودی دست نمیدهد اول اطراف شهر را گرفته راه آمد و شد را مسدود ساختند و مراوده و آمد و شد شهر را با آنکه اطراف و حوالی منقطع نمودند حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند و مابین آنها را باسقفهای کوچک وصل کردند بنوعیکه راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر بکلی مسدود گشت ولی نادر دید همهٔ این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد و یکسال تمام بیهوده صرف شد و افغانان را هنوز ذخیرهٔ بسیار در شهر باقی است بفکر دیگر افتاد چون شهر قندهار در مقابل کوهی اتفاق افتاده و حصاری بر دور آن کشیده و برجهای کوچک برای محافظت آن ساخته بودند دلیران ایرانی بعضی بلندیها که سرکوب قلعه بود بتصرف آورده توپها و خمپاره ها را بالای آنها کشیدند و بر بروج قلعه حمله بردند و بعضی از آنها را بحیله بتصرف آوردند و فوج بختیاری یکی از برجهای معظم را گرفته ارگ را متصرف شدند و بدین واسطه شهر بچنگ بهادران ایران افتاد و اهالی شهر با جمعی از مستحفظان قلعه در یکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد چون دید مقاومت بیهوده است از در استیمان درآمد و نادر امانش داده بیرون آمد آن وقت تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر و جلب قلوب افاغنه میکرد و این جماعت با دوام الجاءات نادر دسته از شجاعان لشکریان وی بودند و معلوم است در مقابل سیل شورش و طغیان اهالی ایران سدی منیع ترتیبشان نمایند باری نادر بتسخیر قندهار مشغول بود چون امیر بلخ با لشکر گران والی قندهار در حرکت آمده بود و نادر این خبر بشنید رضاقلی میرزا را با دلیران ایرانی بجلوگیری او نامزد کرد و شاهزاده باستقبال وی شتافته لشکر وی را شکسته هزیمت فاحش یافتند و بلخ بتصرف ایشان درآمده و از رود جیحون گذشته بعزم فتح بخارا روانه شد پادشاه اوزبک با جمعی امرا و لشکریان

مقابلت آمدند و دو لشکر بهم رسیده مقاتلهٔ سخت رو بداد و ایرانیان غالب آمده خصم شکست یافته روی بفرار آوردند و رضاقلیمیرزا
بشهامت و جلادت و رشادت و شجاعت الی اقصی الغایه مشتهر و بلند آوازه گردید در همان اوان از نادر فرمان صادر شد
که پسر مراجعت نماید و همچنین کاغذی بپادشاه اوزبک و سایر سران آن صفحات نوشت که فرزند خود را امر فرمودیم بحدود
ایران مراجعت نماید و ممالک موروثی اعقاب و انسال چنگیزخان و بزرگان قبایل ترکان را زحمت نرسانند و در مراجعت
رضاقلیمیرزا نادر در نهایت اعزاز و احترام و کمال ملاطفت و احسان نمود و چندی نگذشت که حکمرانی ایران بدو سپرد
شاه عباس ثانی در ابتدای بهار سنه ۱۰۵۸ که بر کوه و دشت پرنیان گسترده و بر منکان اشجار از پرند جامه کردند بعزم
آستان بوسی حضرت امام الجن والانس بعساکر نصرت مظاهر حکم حرکت و اجتماع در چمن بسطام مقرر شد شاه با دلی آزاد
و خاطری شاد و عزمی راسخ و قدمی ثابت پای ارادت در رکاب سعادت آوردند زمین از سنابک مراکب نصرت مواکب
چون گردون پر کواکب شد چون چمن بسطام مضرب نصرت خیام شد سپاه رعد خروش برق جوش از راه کالپوش بمشهد مقدس
مبارک آمد و از آنجا بطریق طرق مرحله پیما شد بطریق شاه جنت مکان جد امجد و سمی اجد خویش پیاده راه پیش گرفته در کمال
ضراعت و نهایت ارادت ره سپار شدند تا بسعادت تقبیل عتبه علیه مستسعد گردید و از جمله اموری که خاصهٔ شاه مغفور بود طرح جا
سفر تمام ملتزمین رکاب مستطاب را از زر خالص عنایت فرمود و چند عراده توپ قلعه کوب که در هنگام مستور بود آوردن فرمود
مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار لشکر جرار با سپاه بیشمار بصوب قندهار روانه شد و بر اثر جنبش جیش سپهر طیش قدر قلیخان توپچی باشی
با توپچیان کوه توان کوههای روان را جنبش دادند در ساعتی سعد خورشید فلک سلطنت وارد دارالملک هرات شدند و محراب خان
سردار با جماعتی از امرای بزرگ به بسالت شیر و جلادت شاهین دلیر نصرت دار از کنار رود هیرمند عبور کرده خودشان
با کوه کوه سپاه و دریای لشکر نصرت همراه از رود پر شر و شور هیرمند عبور نمودند و چون بقندهار نزدیک شدند سپاه
شاه ساخته کار و مستعد پیکار و آماده حمله کارزار شدند خروش کوس و کرنا و شیپور و شندف رویینه خم و کاودم در طاس
رویین فلک غلغله در افکند و وحوش و طیور رمیدن و پریدن گرفتند و سوام و هوام در رخنه های زمین خزیدن گفتی آغاز قیام
قیامت است شاه هم از گرد راه بیورش قندهار به پیاده و سوار لشکر جرار فرمان داد و شاه را در باغ عباس آباد خرگاه
فرو کوفتند و از توپهای رویین و حدید در برابر اسکندر عهد سد سدید برآراستند فرو شد بماهی و بر شد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه ساحت صحرا شهری آباد گشت قلوب قلعه داران از نعره های توب چون گوی در طبطاب بجنبیدی
و طپیدی و پیکر محصوران از گلوله های شهرآشوب چون بچه سیماب بلرزیدی زره کرد بر خواست در شهر جوش
ز کرنا فغان و ز تبیره خروش سنانها می داده در گردتاب چو آتش زبانه زبانه در آب چون طرف غربی حصار
بکوه محصور بود و طرف شرقی از راه بحل و لای مشمول لهذا بردن جر و سیبه متعذر حکم پادشاهی صدور یافت
که از طرفین جنوبی و شمالی بنقب و جر بردن اقدام و اهتمام نمایند امرا و جنود ظفر قرین به جر و نقب زیر زمین کوشیدند
معبرهای پهن و وسیع ساختند و بنای کار زیر حصار رسید سپاه قزلباش بجوش و پرخاش چون دریا بموج و جنبش
در آمدند چون محصوران حصار از اهل اسلام بودند شاه را بر آنها دل بسوخت ترحم فرمود با تمام حجت برآنها
پیغام فرمودند و با طاعت بیرون طلبیدند امرای شاه جهانی و قلعه داران هندوستانی از در استیمان
در آمده امان خواستند که سپاه قزلباش پس از تصرف قلعه و حصار دست تطاول بر ایشان نگشایند و
قتل و اسر و جدال ننمایند و بجانب هندوستانشان روانه نمایند پادشاه رحمت و مروت پناه از اخذ توپ
و تفنگ را نیز رنگ منع فرمودند معارف آنجا از سرداران و قلعه کیان زمین اوا و نسبت را پس از فتح قلا

دیگر باردوی شاه آوردند و حاکم داور زمین را دست بسته بحضور آوردند و سرهای کشتگان را در اردو بگردانیدند و شادیخان اوزبک
باهزار نفر متعلقین خویش از دروازهٔ قندهار بیرون آمده بساط بوسی آستان اعلی مشرف شده برابرش فوج فوج همی آمدند
دولتخان حاکم نیز با کسان و منتسبان و اعاظم رجال با اموال و اثقال بدر آمدند و باردو پیوست و آسوده دل نشست ارکان دولت
و اعیان حضرت همه چون ستاره بگرد قمر اطراف شاه در خرگاه و کنار راه جابجا ایستادند از باغ تا داخل دروازه که یکفرسخ بود
جیش قیامت علامت مکمل و مسلح از دو سوی خیابان صف کشیدند و تفنگچیان پیاده صفاصف و گوشاگوش و دوشادوش
در کمال نظام و ابهتی تمام چشم و گوش بفرمان آرام گرفته آنگاه راجه ها و امرای هندوستان را بحضور آوردند و گرفتاران حصار
بست هم که مقید و مغلول با بخت منحوس و علم منکوس و نقاره خانه بر فیلهای منکوس ها ربوده با سرهای بریده و رخسارهای
پریده از نظر شاه گذرانیدند مرخصان را مرخص و مقصران از محبس بردند علیعی بیک یوزباشی را تا سرحد با مرخصیان همراه نمودند
بسلامتی و خرمی بدیار باز گشتند و شاه پس از جشن عید سنه ۱۰۵۹ از قندهار بهرات تشریف فرما شدند فلک فتنه از نو آغاز کرد
چون خبر فتح قندهار بدست قزلباش بسمع شاه جهان پادشاه هندوستان رسید و آتش حسد از کانون سینه اش شراره کشید
و در این ضمن هم اغوای شاه حسین سلطان ابدالی از قندهار بهندوستان فرار کرده بود کمک و مایهٔ جوشش خون او شده
تا اینکه محمد اورنگ زیب ارشد اولاد خود را با سعدالله خان وزیر اعظم و بهادرخان سپهسالار کل لشکر و چندین نفر از
راجه های هندوستان و سرداران و سپاهی بیکران و پیلهای جنگی و توپهای گران بصوب قندهار روان نمودند و خود
نیز با محمد دارا شکوه ولیعهد دولت و فرزند عزیز بکابل آمده امرای هند بمحاصره قندهار شتافتند و جمعی هم بتسخیر قلعه بست
رفتند سپاه قزلباش و امرای بزرگ اطراف شنیده دسته دسته از اکناف بجانب قندهار و معاونتش روان شدند رستمخان
دکنی سپهسالار جنود هند و سپاه بسیار قزلباشیه عازم کمک و مدد را استقبال نمودند که ناگاه کوکبه قول بزرگ لشکر
ایران با علمهای افراخته و کوسهای نواخته و هشتاد هزار سوار ساخته و زر نشان پرداخته دررسیدند امرای هند که بزمینداور
تقدم کرده بودند پانزده هزار کس زیاده نبودند ناچار از اضطرار کر و فری کرده روی بازپس نهاده چون هنگام
شام بود و سپاه قزلباش بسرعت از راه دور رسیده بودند و همه کوفته و خسته طرهٔ دشمن را غنیمت شمرده جنگ را
بروز دیگر گذاشتند شبانه هندیان پانزده هزار سوارشان را برداشته باردوی اورنگ زیب فرار کردند و از کثرت
ابهت و شوکت و جلادت سپاه قزلباش بیان کردند و از آمدن بمحاصره خود را در مخاطره دیدند نادم و پشیمان
بجانب هندوستان فرار کرده روی بکابل نهادند حقیقت حال بعرض خدام آستان رسید حکم مراجعتشان صدور
یافت و شاه از آنجا در آغاز سنه ۱۰۶۰ بجانب اصفهان مراجعت فرمودند باز در بهار سنه ۱۰۶۴ شاهزادهٔ دارا شکوه با پنجاه
هزار سوار و فیلهای جنگی و توپهای فرنگی بتسخیر قندهار آمدند و قندهار را محاصره کرده مدت محاصره بشش ماه کشید چون
حرکت و عزیمت سران و سرداران و شجاعان و دلیران و قزلباشان ایران شنیدند و خوب بتحقیق و یقین کردند بعضی پریشان
و هراسان شدند که از علم و توق و دهل و بوق و نقدان و منجنیق و صندوق و اسب و شتر و فیل فرش و کلیم و زنبیل آنچه
داشتند همه را بجا گذاشتند تن بننگ و عار داده یکباره فرار نمودند سواران قزلباش وقتی رسیدند آنچه دیدند
اسباب و اموال دیدند تمام را برچیدند جمعی بتعاقب هزیمتیان رفته اسیر بسیار و دو زنجیر فیل البرز بغنیمت
آوردند چون مدت محاصره طول کشیده بود شهریان از بابت آذوقه قدری سختی کشیده بودند بامر شاه پانزده هزار
خروار غله بسرعت از کرمان و سبزوار و استرآباد و یزد و شهر حمل شده و رسانیدند مردم از مضیقه فاقه و عسرت
نجات یافتند و شاه از چمن بسطام که عازم خراسان بود بمازندران رجوع فرموده دیگر در این سنوات اخیر

# اشارتی از کلیهٔ ایران

## کرمان کردستان و کرجستان

سلطنت شاه عباس ثانی اطراف مملکت همه جا امن و رعایا و برایا آسوده و در رفاه ارزانی و فراوانی بحد کمال نادر سنه ۱۱۴۸ رجوع از مازندران بعراق و اصفهان در دامغان بجوار ملک منان پیوست و در قم چون گنج بخاک سپردند.

کرمان در ایام سابق یکی از معتبرترین و پرجمعیت ترین شهرهای ایران بوده و دارای قاسمتی که تجار فرنگستان در بندر عباس کارخانهٔ تجارت داشتند کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان و ایران و کابل و بلاد تاتار بود اگرچه پرگنه که این شهر دارالحکومهٔ آنست حاصل خیز نیست اما بعضی متاع نفیس در آنجا بهتر از سایر جاها یافت میشود از آن قبیل است پشم بز این مملکت که از هر جنسی پشم کشمیر نزدیکتر است.

خطهٔ قدیم کاردوشیا که حال بکردستان معروفست از طرف مشرق بصحراهای عراق و آذربایجان می پیوندد و از جانب مغرب بدجله بغداد میرسد شمالش بارمنیه و جنوبش بجد و بغداد منتهی میشود در تاریخ اکراد تالیف شرف الدین کرد مسطور است که بعضی مورخان را عقیده است که اینها از نسل کسانی هستند که از تیغ ظلم ضحاک رهیده اند و باین کوهستانات پناه برده اند و بعضی گویند هم از اول اکراد از نسل پادشاهان ایران بوده اند و در عهد مقتدرترین سلاطین بسرکشی و طغیان اتصاف و امتیاز داشته اند و شجاعت ایشان سبب استخلاص از جانشینان اسکندر شده و قلیل مدتی لشکر روم قدیم اکراد اطراف این ملک بوده اند پیش از همانجائی که نشیمن لشکر بوده در تصرف نداشته اند و گاهی که قبایل متعدده تاتار که بر ایران استیلا یافته اند بطور قوام و دوام در این خطه بنیاد حکومت نینداخته اند و معلوم است از نسل همان سکنهٔ قدیم اند عادات و رسوم و زبان و السنهٔ ایشان از زمان قدیم مانده است چندان تغییری نکرده و هرکه لار و ایر از کردستان میدانند بنابراین وسعت املاک تا بخلیج عجم میرود و بیشتر این ملک کوهستان و بایر است و چند درهٔ حاصلخیز خوش وضعی دارد و باداش زحمتی که در تسخیر این ملک لازم است نمیکند و سکنهٔ این جبال همه مردمی قوی و سلحشورند و در تسخیر آن اشکال عظیم است و نگاهداشتن آن با زحمت چند فایده بر آن مترتب نیست گاهی که استدعای حمایتی از دولتی بزرگ کنند بخدمات لشکری و گاهی باداء خراج از عهدهٔ امتنان برآمده اند و عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران گاهی فقط باظهار اطاعت و انقیاد و اعانت حقیقی اکتفا کرده و بتکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را بزحمت محاصره نینداخته وضع مملکت حد مابین دو مملکت دو دولت بزرگ بوده باندابیر ملکداری امرای آنجا مناسب افتاده و والی اردلان از مقتدرترین امرای کردستان است و صحنهٔ دارالحکومه است بوضعی بسکو در درهٔ کوچکی واقع شده و اطرافش کوهستان است عرض شمالی آن (۳۵) درجه و (۱۲) دقیقه و طول شرقیش (۴۰) درجه از همدان شصت میل مسافت دارد غالباً حکام و امرایش با حشمت سلطنت و تجمل پادشاهی میزیند و خود را از نسل صلاح الدین ایوب میدانند و حکومت این ملک زیاده بر چهارصد سال است در خانوادهٔ خسرو خان والی و تبارش بوده و سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در حکومت داخلهٔ کردستان نموده اند و هرگز در صدد برنیامده اند حکمرانی را از این خانواده براندازند.

کرجستان خطهٔ فرح فزاست از جانب شمال آن سیاه کوه و از طرف شرقی آن جبال منیعهٔ داغستان و شیروان محیط است ثغور جنوبیه و غربیهٔ آن ببلاد قدیم ارمنیه منضم میشود و والیانش همیشه خراج گذار پادشاهان ایران بوده اند هوائی بغایت سالم و خاکی بکثرت حاصلخیز دارد با خصب مراتع صحراهای آن هریک گلزاریست و برای آن از گوناگون ازهار و انوار هریک سپهری پر از دراری تلال و دامنش پر از اشجار نامیه و انهار صافیه از اقسام و انواع مشتمل و سکنه و قطانش بصباحت منظر و جلادت مخبر در اقطار و آفاق مشتهر ولی هم از فرنهای بسیار این همه نعیم موثر عذاب الیم گشته زیرا که بلادشان که مابین دولت اسلام روم و ایران واقع شده و ایشان بکیش عیسوی همیشه در معرض

## گرجستان و خراسان

تاخت و تاز بوده اند و امرای مملکت خود نیز هر یک صاحب اقتدار بودند در بلاد متعلقه بخود بدون بیم و هراس رعایت ظلم و تعدی
بر نواب و وکلای خود میکردند و بهیات خوش ترکیب پسران و طلعت دلفریب دختران ایشان نیز سبب تحریک و ترغیب مسلمین
گشت که از ایشان بنده و برده بدارند و چون در وطن بذلت و صعوبت میگذرانیدند و در بلاد غربت بناز و نعمت و گاه بمدارج عالیه ترقی
میکردند حتی پدران و مادران از فرزند وطن فرزند پروائی نمینمودند و در ایران اکثر از امرای بزرگ شده اند و در دولت عثمانیه که
غلامان گرجی و چرکس را بمناصب مهمه حکومت ترقی میدهند بالجمله امرای گرجستان نواب خود را بهدیه میفرستادند و بعضی
از پریچهرگان خانه خود را بجزو خراج بسلاطین میفرستادند مورخین نقلهای غریب و عجیب متنوع متضمن از خبث فطرت و
فساد طبیعت ایشان سخن میکنند و از هیچیک طبقات ایشان نوع خوشی صحبت نمیدارند از جمله هر وقت خراج نمیدادند
یا بهانهٔ دیگر جهت جنگ پیدا میشد لشکر مسلمین برای جنگ انجا داوطلبانه طلبکار بودند چراکه در مذهب و کیش آنهاست که به عنف
و زور دست بزنی دراز نکنند اگرچه بر غلبهٔ دشمن و اسیر خود شان باشد که امان یافته باشد و لیکن بدانجا بطیب خاطر
بمبارزت میرفتند که هم استقصای غارت بوده و هم استیفای شهوت و داعیهٔ مقاومت حریف نیز نداشتند چراکه
امرای گرجستان چنان گرفتار نفاق بودند که هرگز به نفاق که مایهٔ مقابلت حریف است نمیپرداختند.

سرحد شرقی مملکت ایران خطهٔ وسیع خراسان است که از چهارصد میل متجاوز طول و سیصد میل عرض آنست عراق در مشرق
آنخطه واقع است و قندهار و کابل در مغرب شمال آن بساحل جیحون میرسد و جنوبش بصحاری سیستان و اراضی حاصل خیز آن
بسیار است جبال منیعهٔ آن مختلف و براری بی آب و علفش و گیاه او بسیار و غیر محدود و میتوان گفت از هر بلدی از بلاد
عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده هر وقت منشائی بوده یا دشمنی از خارج روی نموده قبایل تاتار از جیحون عبور
کرده عرصهٔ خراسان را لگدکوب سم ستوران ساخته اند در این مملکت بود که همواره اوقات اسباب مباحث و رستم بادیه
نبرد مبارزت مباحثت و اکثر از ایران و توران لشکر در آنجا دست در کمر شده است و امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه
بر سایر بلاد ایران استیلا یابند بر این ملک ترک و تاز مینمودند چنگیزخان و امیر تیمور نیز خرابیهای بسیار در آن ملک کردند
و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبک که بر آنجا مستولی شده بودند همه ساله شهرها و صحراهای خراسان را
عرصهٔ نهب و غارت ساخته زراعتها را می چاپیدند و مردم و گله و رمه را میبردند تا بعهد شاه عباس بزرگ و شمشیر
نادرشاه تطاول این خیل را حدی و تلاطم این سیل را سدی بود ولی پس از نادرشاه بیش از پیش این ملک عرصهٔ
انواع بلا و فرضهٔ دریای ابتلا آمد زیرا که اولاد و اعقاب وی ملک را موروث دانسته و در شهر مشهد متقلد راضی
شدند و امرای لشکر هرج و مرج بلاد را غنیمت دانسته هر یک قلعه از قلاع خراسان را متصرف آوردند خلق خراسان
مردمی هستند سلحشور و جنگجو و مختلف الطباع و الانساب اند و نسب از اعراب و اکراد و اتراک و افاغنه دارند که
باختلاف ازمنه و اسباب متفرقه در آن ملک راه یافته اند قوی جثه و شدید الخلقه هستند و همیشه بجنگ و محاربه عادی
و در شجاعت و جلادت ضرب المثل افواه اند چنانکه نادرشاه خراسان را شمشیر ایران میخواند و حقیقت هم چنین است
مشهد که دار الحکومهٔ آن ملک است چند سال دار السلطنهٔ نادرشاه بود و پس از نادرشاه بارها طایفهٔ اوزبک علی الاتصال
تا پشت دیوار مشهد میتاختند و غله و گله آنچه بدست می آمد چپاول میکردند و دهاقین و فلاحین را باسیری میبردند
قلعهٔ نیشابور شصت میل مسافتش از مشهد است و طرف جنوب و مغرب آن است در فوت نادرشاه عباسقلی خان بیات
بر آنجا مستولی شد و ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دارند بمدد وی برخواسته حکومتش
بر آنجا برقرار یافت ایل بیات اصلاً از قبایل تاتارند و در تحت رایت چنگیزخان از آن بلاد آمدند مدتها

## طبس

در اقطار ممالک روم مقام داشتند و جمعی از این طایفه در عسکر بایزید با امیر تیمور جنگیدند بعد از هزیمت بایزید امیر تیمور بسیاری از ایشان را
بر بار دیگر فرستاد و بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده بسبقات بغداد رفتند و تا زمان شاه طهماسب در آن اطراف میزیستند
شاه طهماسب ایشان را با ایران کوچ داده همه آن طایفه را در دست و جبلاغ که از بلوکات طهرانست مقام داد و بقیه را در اشرف
مازندران و شاه عباس ثانی بعضی از آنها را بخراسان فرستاد در عهد سلاطین صفویه چهل هزار نفر در ایران نام شان ثبت بود
القصه عباسقلیخان در نیشابور دم از استقلال میزد تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سر وی تاخته نیشابور را گرفته او را مقید با کابل برد
ولی صفات حمیده و بخت بلندی دست بهم داده اسباب ترقی وی شد و مورد اعزاز و احترام و عنایت احمد شاه گشته
خواهرش را بزنی بسرای برد و دختر خود را بپسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت داد عباسقلیخان از این مواصلت
بنیان اقتدارش استحکام یافته بمقر حکومت خود بازگشت نمود و بقیه عمر را بتعمیر و تزیین شهر نیشابور پرداخت و بلوکاتش را
آباد ساخت وی صاحب عدل و داد بود گویند با وجود یکه حلیم و با مروت بود اما امارت ایل بیات را بکشتن یکی از اقارب خود
یافت و همین نیشابور که در آنوقت محل یکی از امرای ایل بود و رعایایش در خرابهایش میزیستند وقتی با بهترین شهرهای ایران برابری
و برتری داشت منقولست که طهمورث بانی آن بوده و اسکندر پس از ایران آمدن و غلبه بر دارا آنجا را خراب کرد و
محقق است که شاپور اول آنجا را دوباره بنا و آباد کرده نام خود بر آن نهاده و نیه شاپور هست نه بفارسی شهر را گویند و این
جز شهر شاپور است آن در فارس بنا نهاده شده و تمثال شاپور که در این شهر بود گویند در اول وقتیکه اعراب این شهر را
تسخیر کردند و بباد غارت در دادند آن تمثال گرامی را شکستند پس از آن چندی نشیمنگاه سلطان محمود غزنوی گشت در ایامی
که والی خراسان بود در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احتشام آن از دیاد کلی پذیرفت بازده دفعه بکلی از صدمه لشکر تاتار
ویران گشت هیچ چیزی نتوانست باز این بلد را بدرجه آبادی و معموری که بار رسیده برساند مگر اراضی حاصل خیز
و آب و هوای طرب انگیز خود و ملک میوه نیشابور خاصه هندوانه اش امتیاز کلی دارد و کوههایش از قلّه تا دامنه همه مزروع
و سبز است کان فیروزه در این کوهستان است با وجود این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جزئی از این ملک
باقی نمانده زیرا جائی که زیاده بر دویست هزار نفر جمعیت داشت امروز به بیست هزار رسیده و در صحراهای اطرافش
قناتها و کاریزها و رودخانهای خشک باتعجب بحساب بنظر می‌آید.

بر که طبس در طرف جنوب خراسان واقع است و از هر طرف آن دشتهای بی‌آب و علف و بیابانهای بایر است بنوعیکه
غالباً لشکری گران بحدود آن متعذر است میرحسینخان امیر اعراب بنی شیبان بود و این طایفه در زمانی که ایران در تصرف
خلفای بنی عباس بود در بلاد ری سکنا داشتند یکی از سلاطین صفویه آنگروه را باین صفحات کوچانیده وضع ملک و بلاد
و اتفاق جمله و بیابانهای سلطنت دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای عدیده در امارت و حکومت
خود استوار ماندند و در ازمنه مختلفه در بعضی از سایر بلاد خراسان نیز دست یافتند غالباً بسلاطین اظهار اطاعت و انقیاد
میکرده اند و هر وقت که مملکت را آرام و پادشاهی را قوی می‌بودند خراجگذار بوده اند و اگر ضرورتی اقتضا کرده
بلشکر نیز مدد کرده اند معتقد نیز بسلاطین ایران نیز همین اظهار مطاوعت راضی شده تسخیر این طایفه خود را در معرض
مخاطره نیاورده اند پدران میرحسین خان بشجاعت و شهامت اشتهار داشتند من جمله علیمراد خان پدر میرحسینخان است
که چون احمد شاه لشکری گران بتسخیر طبس فرستاد بدون تامل با شش هفت هزار مرد کینه آباد که سرحد اراضی
طبس است تاخته و برافاغنه که قریب بیست و پنج هزار لشکر بود مصاف داده و بطرفة العینی شکست فاحش بآنها
داده چون احمد شاه لشکری دیده بیشتر از پیشتر قریب چهل هزار نفر بدفع ایشان فرستاد باز کما فی السابق

## قاین

با همان مشت دلیران لشکر را از اهزیمت داد ولی در مرتبهٔ ثانی چون سخت بر لشکر افاغنه داد علیمردانخان بدون رعایت
حزم و احتیاط هزیمتیان را تعاقب نمود ناگاه جمعی از کمینگاه که شکست و هزیمت لشکر پیش را سپارش داده بودند بدر آمده
ایشان را میان گرفتند و تمام کسانیکه با وی بودند عرضهٔ هلاک شدند لیکن چون افغانان نمیدانستند که علیمردانخان کشته شده
تاراج اسباب مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی را بگیرند گفت چرا
وقت بیهوده بر سر من ضایع میکنید بروید بر سر علیمردانخان که کشته و در پای آن دیوار افتاده این خبر که بسمع افاغنه رسید
فراریان را فراهم آورده عساکر با سردار طبس روی بگریز نهادند میر محمد خان پسر بزرگ علیمردانخان جای پدر گرفت و چون
احمدشاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تادیب افاغنه سر از نهاد و دست برزد مشهد و بسیاری از شهرهای
دیگر خراسان را مسخر نمود در این اثنا مناقشه در خانوادهٔ وی رخ نمود و او را از انجام مقاصد مانع آمد بعد از تنظیم امور خانگی
با علی یار خان سبزواری مصاف داده روزش بآخر رسید بعین مقال اینکه لشکر غنیم را هزیمت نموده در تعاقب دشمن بود که اسبش
بسر در آمده هنوز بر پا نخواسته بود که سرش را بخاک در آوردند برادرش میر حسین خان بعد از وی امیر قبیله و زعیم قوم گشت وی حسن
سلوک و میانه روی انصاف داشت و فقط بصیانت اراضی خویش راضی بود و خیال تطاول بر ملک دیگران ننمود لشکرش
دو هزار سوار بود و شش هزار پیاده ولی در بهادری و هواداری امیر خود کس را بر ایشان سبقت نبودی و عشیرتش صاحب مکنت و
ثروت و صاحب چیز بودند و مدت دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تحت حکومت این خانواده سکونت داشته
کسی دیگر ایشان را بیرون نکرده و چنین خیالی را هم ندارند .

شهر قاین و مضافات آن در طرف جنوب و مشرق طبس واقع شده میرزا اسمعیل خان یکی از عظمای سادات اعراب در عهد سلاطین
صفویه حکومت آن ملک یافت و در لشکر نادرشاه نیز بحسن خدمت از اقران و اکفاء امتیاز حاصل کرد در این اوقات نبیرهٔ
وی بر حسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق نیابت بود قاین از یکسمت بصحرای سیستان و از دیگر جانب باراضی
افغانستان می پیوندد و قطعهٔ بیابان سیستان را که بقاین منتهی میشود بیابان لوط منتهی میشود و شهرها دوم که یکی باسکنه
فرو رفت و زیر و رو شد در آن صحرا ایشان داده اند گوسفند بسیار دارد از پشم آنها [illegible] و نمد و غیره میبافند
و کمتر و پست تر از هیچیک فرشهای سایر بلاد ایران نیست مقصود و منظور قبیله ما از والیان ایران چندانکه خدمات لشکر قاین
بوده مالیاتش نبوده چرا که اعراب قاین در جمیع پیاده خراسان هم از زورکاری و از بهادری و تحمل مشاق مشهورند عسکر
که همیشه حاکم قاین دارد سه هزار پیاده و معدودی سوار است همه با نهایت جلادت و غایت رشادت و رنج برده
ترشیز بلا فاصله در شمال طبس افتاده است و در تصرف دیگر قبیلهٔ از اعراب است که [illegible] معروف اند و امیر
آن قبیله قبل از این مردی بود عبد العلیخان بشجاعت و سپاهگیری مشهور و نادر وی را محترم داشتی و در عهد وی ترشیز
ایالت کرمانشاه و هرات یافت پس از فوت نادرشاه باجبار با قبیله و عشیره عراق را رها کرده برادرش خلیل خان که
در آنوقت بر ترشیز استیلا یافته بود وی را بدانصوب دعوت نمود و مانند سایر امرائی که در اینگونه حالات اند تا چندی
بر سر آن حوالی کله بر کله میزدند . در میان اقارب نزاع داشتند و اراضی ترشیز بغایت بارور و حاصل خیز است
انگور و انجیر و انار را آنجا بهتر از سایر جاهای ایران است در چند سال وافر قراء و زراعات آن در معرض ترکتاز اوزبک
آمده خراب شد مقدار (۴۰) میل بجانب شمال و مشرق ترشیز یکی از امرا اسحق خان نام بنیاد ریاستی افکنده که
از هیچیک امرای اطراف و حوالی کمتر نبود و شهرتش از همه زیاده شد و پدرش در اوایل حال شبان یکی از امرای
قراتاتار بوده و بعد رفته رفته در نظر وی ترقی یافته تا اینکه صد نفر بحوالیش گرد آمده سه کرده اجتماعت شدند

# اشاره از کلیه ایران

## قاین و سبزوار



قراتاتار با امیر تیمور از بلاد تاتار آمده اند امیر تیمور بعضی از آن گروه را در بلاد عثمانی مقام داد و برخی را بخراسان فرستاد بعد از
فوت امیر تیمور جمعیت شان تفریق یافت و شیرازهٔ اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت نادرشاه خواست دوباره از ایشان
جمعیتی فراهم آورد هفت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند و نجفقلی خان نامی بر ایشان امیر گشت و پدر اسحق خان
در خدمت همین نجفقلیخان بود و اسحق خان هم در ایام جوانی آثار رشد از وی بظهور رسید بخدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت
وقتی از امیر خود درخواست کرد که فرمان دهد کاروانسرائی در تربت حیدریه بجهة رفاه مسافرین بسازد نجفقلیخان با مبلغی
حطیر او را بخدمت مزبور مأمور ساخت اسحق خان بانجام مقصودی که مدتها در خزانهٔ خاطر داشت پرداخت رفته رفته کاروانسرا را
قلعهٔ مربع ساخت و در ضمن بجذب قلوب و استمالت خاطرها کوشید و اختلاف میان قبیله انداخت بنوعیکه پس از اتمام
کار قلعه نجفقلی خان بدست بعضی صاحبمنصبان خود عرضهٔ اتلاف گردیده با سلاف پیوست اخلافش نیز سلامت نماند و این
واقعه سبب نزاع میان قبیلهٔ قراتاتار و تقویت اسحق گردید و اعدای نجفقلی خان نیز خود را در حمایت وی کشیدند و حسن
مدابیر او بجائی رسید که پسر چوپانی یکی از امرای معتمد خراسان گشت و در اوایل حال هواخواهی و اظهار اطاعت بپادشاه
افغانستان نموده از وی مدد کلی یافت و با لشکر وی بکابل رفت پس از آنکه بنیان ریاستش قوام و ارکان امارتش استحکام
یافت انقیاد و عناد و اطاعت بمناعت بدل کرد هرج و مرج افغانستان نیز در آن اوقات بقدری بود که کسی متعرض احوال
وی نشد عدد سپاهش بشش هزار میرسید ولی غالباً تا کار بتدبیر میگذشت بشمشیر نپرداختی و با زیردستان مداهنت کار کردی و
حاکمی چون او محبوب رعایای خود نبود زیرا که خود را وقف رعیت کرده بود و در هیچ طرف از اراضی هر قدر دور باشد
حکام و نوابدی و عمال و ضباطش را یارای آن نبوده بر کسی تعدی یا اجحافی کنند مالیاتش صد هزار تومان بوده سی هزار
تومانش از املاک زر خریدهٔ خود او بوده و سه هزار شترش همیشه در کاروانهائی که بهندوستان و ایران آمد و شد میکردند
بکرایه بوده بصدق قول و درستی معامله معروف و براتش در خراسان و اطراف کابل و ایران رایج بوده تربت حیدریه
که دهی خورد بود بحسن اهتمام وی شهری معتبر و مرجع زوار و محط رجال مسافر و تجار گشت مهمانخانهٔ او پانصد نفر را
کفایت کردی و ابواب او بر روی صادر و وارد همیشه مفتوح بودی و ضیافت و مروتش بقدری بودی که هنود از آن
مقام بی بهره محروم نبودندی چون در مذهبشان شرکت در غذای باهم کردن حرامست گماشتگان مهمانخانه بایشان وجه نقد
دادند تا خود سرانجام کنند خود اسحق خان همیشه با مهمان صرف غذا میکرد و رعایت خاطر امیر و فقیر بالسویه منظور
داشتی و کسانیکه از صحبت او روزها و هفته‌ها و ماهها فایده برده اند و از مائده اش بهره یافته اند در هر طرف نام نیک وی
به نیکی ذکر کنند و همینها سبب قوام حکومت وی بودی .

سبزوار اعمال آن مابین تربت حیدریه و عراق افتاده است و اخر هم از زمان فوت نادرشاه در تصرف علی یار خان
علیجه شغهٔ ازادو تمیاق تغمش اند که از بزرگترین قبایل دشت قبچاق است مالیات سبزوار بغیر از نقدیش بیست و چهار هزار
خروار غله و هزار خروار پنبه و سیصد خروار ابریشم اعلی است علی یار خان قلاع چند را اگرچه زحمتی کشیده استحکام داده
جهة استقلال خود مستحکم نموده لکن چندان اقتداری ندارد و همیشه در معرض مخاطره حملات و لطمات امرای حول و حوش است
در طرف مشهد خراسان بجانب کوهستان که مد اراضی ترا کمه است که در ممالک قدیم خوارزم سکنا دارند دو نفر
از امرای کرد که در ایام نادرشاه و جانشینان وی مکنت و مکانت از اقران و امثال امتیاز داشتند با ایل و عشیرهٔ
خویش سکونت گزیده بودند اما امرای مزبور از قید حیات رسته پسرانشان بر جای پدران نشسته بودند قلاع
مسکونه خود را بقدری که مقاومت با دشمن بدون توپخانه توانند کرد استحکام داده بودند اما مراتع و مزارع ایشان

رباطانه

از یکطرف عرضهٔ نهب و یغمای ترکمه و از سمت دیگر عرضهٔ تاخت و تاز اوزبک بود باز آنکه میتوانستند دست دیگر زنند ولی با اوزبکان
بر نمی آمدند اسبهای این صفحات همه عرب نژادند و بسیار خوب در جانب شرقی خبوشان شهر مشهد واقع است اسکندر آنرا بنا کرده انتیوکوس
نام یکی از جانشینانش آنرا دارالامارهٔ خود ساخت و انتیوکوسیس نام نهاد و بعد یکی از چهار شهر شاه نشین خراسان محسوب شد و سه شهر
دیگر طوس و هرات و نیشابور است در عهد سلاطین صفویه که اصفهان پای تخت گشت مرو حد مملکت شد چون پیش از سایر ثغور عرضهٔ
تاخت و تاز بود همیشه حکمرانان آنرا یکی از امرای معظم لشکر مفوض میداشتند پس از آن در بیرامعلی خان تا مدتی در مقابل صدمات اوزبکیه
پایداری کرده شهر را از دست نداد چون لشکر اوزبک زیاد بود بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد شکست بر بیرامعلی خان
افتاده و خودش پس از کوششهای مردانه بقتل رسید محمد حسینخان پسرش که مصداق الشبل فی المخبر مثل الاسد در حق وی صادق بود
چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت چه اطراف شهر کلیتاً پایمال تطاول اوزبک شده بود اگر چه امرای خراسان از
اعانتش ابا کردند و حمایتی که از تیمور شاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر نمیکرد ولی ناامیدی بود تیر باران حوادث را تاب
سکون و ثبات تلقی کردن اینکه سکنهٔ مرو بسبب عدم آذوقه بقحطی افتادند و وی را مجبور کردند تا شهر را از دست بدهد اوزبکان او را
بخارا بردند و او عاقبت فرار کرده و پس از سالهای دراز که بر شدائد غربت و مسافرت و نوایب کربت و مهاجرت مصابر
بود بالاخره بایران رفته امرای دولت از وی بغایت حرمت و عزت نمودند و مقدمش گرامی داشتند ولی آثار مصائب
از خاطرش محو نشده زیرا که تنها نه از ملک موروث خویش محروم ماند بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانواده و تمام بلاد دشت
و بیشتر خانوادهٔ او در تحت حکم و حکومت ناصرخان بوده که پدران او قریب دویست سال در این بلاد صاحب اقتدار بودند
و احمد شاه تدبیر او را خراج گذار نمود لیکن معاهده که در میان شد یکی این بود که هر قسم نزاعی که در حکومت داخلهٔ افغانستان
شود سلاطین افغانستان ناصرخان و جانشینان او را بجهة مداخله جنگ باید بطلبند پس از فوت احمد شاه از دربار کابل سرباز زد
قدر قلیل از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل مانده از آنجمله شهر هرات بود که زمانشاه پسر تیمور شاه آنجا فرمانروا
گشت قطعه زمینی که مابین خراسان و رود جیحون واقع است از اراضی تاتار محسوب است و بدون ملاحظه احوال سکنهٔ آن اراضی
این باب تمام نخواهد شد اما این مملکت هم از زمانی دیر باز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد حوالی را عرضهٔ نهب و
غارت ساخته و مکرر بر تمام این مملکت استیلا یافته اند مدت (۱۴) سال از زمانی که شمشیر تیموری مزارع و مراتع این ملک را
خراب و بی آب ساخت گذشت اما این قدر هنوز آثارش باقی بود که سکنهٔ دیار را صدمات نیاکان را بخاطر آرد و اگر از افق آن
اراضی ابری چنین که منتظر طوفان باشد موجب وحشت شود ممالکی که بلاد فاصله در شمال خراسان میان رود جیحون و دریای
خزر واقع و جزء مملکت خوارزم محسوب میشود در تصرف قبایل عدیده است که نسبت خود را بمغول میرسانند یکی از محررین
فرنگستان نقل میکند که قبیلهٔ مذکوره از ایل اغوزخان اند شاه سیم سلسلهٔ مغلیه از زمانی دیرباز این طایفه را از اضلاع شمالیه
تاتار باین بلاد نقل کرده اند از فوت نادرشاه تا استقلال و استقرار سلطنت آغا محمد خان غالبا علی الاتصال اطراف
ایران را تاخته اند و ممالک و مسالک را عرضهٔ نهب و یغما و تاراج ساخته نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان
دریغ نبودند بلکه بعراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشودند حتی تا پشت دیوار اصفهان را تاخته مال
و اسیر برده اند و چون اسبهای ایشان قوی بایگونه سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی بخشید
اسب ترکمانی حیوانی قوی قوایم و خوش طاقت و از یکذرع و نیم تا دو گره بالا قدشان میشود تحقیقها در رسید که بارها
شده که معلوم گردیده سوارهٔ ترکمان که از مسافتهای بعیده بایران میرفته اند روی هم رفته در نهضت و رکضت و
مقابلت و مراجعت روزی صد و پنجاه میل اسب میتاخته اند اگر چه خرابیهای آنگروه در اضلاعی که می تاختند

# اشاره از کلیهٔ ایران

## سبزوار

بسیار بود ولی چون اتفاق نداشتند در تعداد اعادی ایران محسوب نمیشدند طایفهٔ دیگر از ماوراء نهر جیحون تا دریاچهٔ ارال از یکطرف
و تا نهر سیحون از جانب دیگر رفته و در تحت حکومت شیبانی خان نام که در لباس فقرا و درویش و مساکین هول و هراس سلف
و دهم و دوماه پس مذهب را باهم انضمام داده بنیان سلطنتی در ممالک ماوراء النهر انداخته بود تقویتی تمام داشتند مبین این معنا
و تفصیل این اجمال آنکه در اراضی دشت قبچاق طایفه سکنی داشتند و نام امیر خویش اوزبک خان را که از سلسلهٔ چنگیزی بود
بر خود گرفتند بعد از آن بمرور اعوام این طایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق شد و بعضی از این قبیله از بهادرین
ابطال قبایل تاتار شده اند شکست امیر تیمور مر این طایفه را و بعد از آن غلبهٔ ایشان بر بابر شاه مشهور مشهور است و امیر اوزبک نیز
که بر بابر شاه غلبه کرده بود بنوبت خویش از شاه اسمعیل بهادر که سر سلسلهٔ صفویه است شکست یافته بقتل رسید ولی احفاد و اعقاب وی
تا سیصد سال در مملکت بخارا فرمانروا بودند چند سال قبل از آنکه نادرشاه بدان صوب لشکر کشد اقتدار این سلسله روی در انحطاط
داشت چون ورود موکب نادرشاه بر آن اراضی ذلتشی بر عبث افزود میتوان گفت که این واقعه بالمره سبب اختتام امر و انصرام
دولت این خانواده گشت چند نفری که بعد از این قضیه بر مسند امارت برآمدند جز نامی بر آنها بیش نبود در تاریخ میر یوسف علی
مذکور است رحیم بیک سردار ده هزار اوزبک که با نادرشاه فرستاده بعد از فوت نادرشاه ابو الفیض خان را کشته و عبد المؤمن خان
طفل صغیر او را بپادشاهی برداشته خود متکفل ادارهٔ امور سلطنت شد چند سال بعد که طفل بسن حد تربیت رسید روزی مشق
تیر و کمان میکرد و هندوانه جهت نشانه زدن گذاشته بودند طفل گویا تفاوت و مشابهتی دریافته وقت تیر زدن گفت این هم سر اتابک رحیم
وی از این کیفیت آگاه شده گمان کرد که پسر در خیال انتقام پدر است و یکی از رفقای او را اغوا کرده وقتیکه طفل بر کنار چاهی
ایستاده بود دو دیده خود در ابروی زده او را بچاه انداخت و او آخرین نسل چنگیز خان بود بعد سیدی از اولاد دانائی که از
طرف مادر نسبت باین سلسله میرسانید بامارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند و خواجه نامیدند چه فقط کسانیکه
از اولاد خلفای ثلاث و سادات اند خواجه مینامند بالجمله این اوضاع رفته رفته حکومت اوزبک را بنهایت درجه ضعیف کرد
تا اینکه یکی از اتفاقات عجیبه روزگار که در هیچ عصری و هیچ ملکی مانندش نشان نداده دوباره دولت را اعتبار افزود و سلطنت را
اقتدار بخشود نام این مرد غریب امیر معصوم و لقبش شاه مراد ولی مشهور به بیگی جان است پدرش امیر دانیال از امرای معتبر
بخارا است چنانچه وقتی عبد الغازی خان خواجه زاده را که آنوقت بپادشاهی اوزبک موسوم بود گرفته بر طوایف اطراف
بخارا حکومت مطلق داشت میر یوسف علی گوید که عبد الغازی خان پسر خواجه عبد الرحیم چاکبوتی است یعنی کار زرجیب سوزی
که لباسهای کهنه را اصلاح کند چون عبد الرحیم بیک بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک سید عبد الرحیم را پادشاه
ایشان قرار داد ولی چون رحیم بیک مرد آن پسر را کشتند القصه چون امیر دانیال را وقت فرا رسید بیگی جان را
وارث خویش مقرر کرد و دولت خویش را میان خانواده تقسیم نمود محمد علی کنجوری گوید که بیگی جان قبل از فوت پدر سالها
از دنیا اعراض کرده ولی میر یوسف علی گوید در جوانی اقسام فسق و فجور ارتکاب مینمود و بانواع ملاهی و مناهی روزگار میگذرانید
تا بسن سی و پنج سالگی که از مافات نادم و تدارک ماضی از خلق دامن درکشید و بیگی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلا
متعرض جاه و مال نگشته و در مسجدی نشسته در بر مردم بسته و مال پدر قبول نکرده گفت نزد مباشرین بیت المال برند که اگر
نتوانند بصاحبانش برسانند و جامهٔ خشن چون گدایان پوشیدی و شمشیری از گردن آویختی و در محلات بخارا برآمدی
و بدر هر یک از سکنه گریستی و درخواستی که اگر حقی در نزد پدرش دارد یا وی ظلمی بکسی کرده از وی درگذرند اگر راضی
نشوند همشیره او را بیاست و انتقام نماید چون از حیثیت اصالت نسب و جلالت حسب از عظمای مملکت و علمای ملت بود
و در فقه و تفسیر کتب نفیسه تالیف کرده بود این حرکات که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی میکرد

## فقرهٔ سی اجان

در نظر او بزرگ مینمود و باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده بود از یکی از اولیا دانستند و گرد وی جمع شدند کتاب عین الحکمه
از اوست پس از آن وی خود را از اولیا خواند که بعد از ریاضات شاقه کشف عوالم چند از حقایق بر وی شده بدین سبب از جمیع
لذات دنیا عموما و از جاه و منصب خصوصا وارسته و از آنچه در بازار علایق است بیزاری جسته و از رنگ به بیرنگی پیوسته خود
اهالی بخارا از نزاع و جدال اقارب وی که مباشر امور مملکت بودند بتنگ آمده بضراعت از وی درخواست میکردند که
مهام حکومت شود و دعوی مزبور اقتضا میکرد که بزودی قبول الحاح و ابرام خلق بکند و کسانیکه گرد وی جمع بودند هر یک طرفی
با وی بودند اول حکمش این بود که تمام شرابخانه و قمارخانه‌ها را خراب کردند یکی از برادرانش که گشته شد باز ماند کاشکه
از تغلب متعلقان خود هراسناک بودند با مردم در استدعا شریک و التماس ریاستش میکردند بر ضراعت و ابتهال ایشان
بی‌فایده مترتب شد تا اتفاق افتاد که هزار نفر از اهالی شهر را در این قضیه جان بر باد رفت بنابر آن عبد الغازیخان و
سایر امرا رفته او را بجبار بر سر قبر امیر دانیال برده آنجا وی را قسم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خرابی است
دریغ ندارد و وی از روی اکراه وعده کرد که در باب معاونت امور جمهور مضایقه نکند و باز چندان اعتنائی نداشت تا آنکه
نیاز علی نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش یاغی شده شهر سبز را متصرف شده بود در این اوقات بعضی از اضلاع
بخارا را عرصه نهب و تاراج ساخت این سبب تحریک نایرهٔ غضب وی گشته لقب نایب الایاله را خود قبول کرده با لشکر
بمدافعت شتافت نیاز علی را از اطراف بخارا رانده بعضی از بلاد وی را نیز متصرف شدند از این تاریخ یکی جان حاکم علی الاطلاق
اوزبک شد تا حیات داشت کسی را با وی مجال مساوات نبودی و در سلطنت هیچ پادشاهی رعایا چنین متفق الکلمه نبودند چون
لوای امارتش ارتفاع یافت جهة احکام عدلیه و جمع محصولات مالیه و ادای مواجب و مشاهرهٔ لشکر قوانین نیکو وضع کرد و
حتی المقدور جهد میکرد که تا خود را یکی از عزلت گزیدگان و خلوت نشینان نماید که بر حسب اجبار و ضرورت سر باسباب پادشاهی
فرود آورده با این همه بحبوحهٔ علایق از قیود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین خرابی آباد درویشم و گدا و
برابر نمی‌کنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی بارگاه حکومت که امرا و اعیان بخارا داشته برداشته محکمهٔ عدالت بجایش
گذاشته هر کس از کسی که شکایتی داشتی تا مدعی الیه نیز حاضر نشدی مدعی را مجال شکایت و سخن نبودی احدی را قدرت نبودی
از احکام عدالتانه سر باز زند و توانستی خداوند خویش بعدالت برده نماید مدارس جهة آموختن مسائل شریعت بر پا
کردند کفاف و خرج روز هر کس یومیه بودی زیاده از سی هزار طالب علم در آنجا جمع شده بود گمرک را موقوف کرد مگر بر مال
التجارهٔ خارجه تجارت چیزی مخصوص کسبی نبود مالیه فقط از املاک خالصهٔ شاهی میگرفت آنانکه خارج مذهب اند جزیه میدادند
یهود و نصاری و هنود از تخمین و تسعیر مال از هر صدی سی میگرفتند بر مسلمین حتی سه بار و نیم زکوة مقرر بود جمیع این اموال
با خمس غنایم ببیت المال صرف مواجب و مخارج خانوادهٔ عبد الغازی خان و سلطنت از حاصل املاک خالصه بود خود
و آنچه حلال بود یکنوکر و معاشش روزی سی و پنجاه موجب مخارج همه جهة بر میداشت بسیار قناعت مینمود نیز گرما ایام
بر زوجهٔ خود که از خاندان سلطنت بود موجب و مخارج همه جهة میداد و میگفت بابکم راضی شو تا خداوند از تو راضی شود
چون پس از مدتی فرزندش حیدر توره که بعد پادشاه بخارا شد متولد گردید روزی پنج توان برای تمام مخارج و شئونات
و تربیتش مقرر کرد اگر این رفتارش نبود هیچ چیز دیگر از علم و دانش و شجاعت و عدالت این امر را انجام نمیداد
و پیدا بود بسیار طالب نام و بزرگی بود و در قلیل مدتی جمیع بلاد ما بین رود سیحون و جیحون را متصرف شد با تیمور شاه
افغان بنای مجادلت نهاد گاهی بر وی غلبه یافت پس از فتح مرو لشکر بخراسان کشید شهر را محاصره کرد چون دید تسخیرش
مشکل است جمیع اضلاع را خراب و سکنه‌اش را اسیر و اموالش را تاراج برده بخارا رفت و تا آخر عمر هر ساله بلاد خراسان را

عرصه قتل و غارت ساخت باین قسم که اردوی سنگین عقب مانده با قدری زبده سوار آذوقه چند روزه برداشته در اطراف پراکنده
میشدند و غفلةً بر هر شهری یا دهی میتاختند هر چه می یافتند از زن و مرد و بهایم و غنایم و غله و غیره میبردند بعد اگر کسی اسیر خود را
میخرید میفروختند و الا بیچاره را میبردند خودش اگرچه در غایت فقر زندگی و در نهایت فلاکت روزگار میگذرانید ولی امرا
و سرداران اعقاب وی با تجملات و حشمتی مالاکلام میزیستند و تمام این زحمات و سختی و تزویرها و حیله‌ها در تمام عمر بر مقصود
خویش که مطمح نظر وی چنانچه میخواست فایز آمد چون زمانش فرا رسید پسر بزرگش حیدر نوره چنانچه پدرش امید داشت پادشاه
علی الاطلاق بخارا گشت القصه اتفاق قبایل مختلفه ازبک در تحت لوای بیکی جان و اخبار مبالغه امیران و خرابی و ویرانی و تاخت
و تاز بلاد خراسان و فتوحاتش که در اطراف انتشار یافته بود چنان مورث وحشت اهالی ایران شده بود که جمیع انتظار داشتند
پادشاهی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن دست در کمر زند مثل آنکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یافته سکنهٔ آن
نهایت رفاه و آرامی داشتند امن و خلق را آسوده سازد .

در تواریخ فاضلان و کتب کاملان خاصه در تاریخ ملکم صاحب نگاشته که یکی از ارباب مؤلفین و اصحاب مصنفین که مبلغی از سکه‌های
سلاطین ممالک ایران و ثبت تواریخشان برداشت اعتقادش از روی دقت و صحت این بود که نشان شیر خورشید علامت
سلطنت و پادشاهی ایران اول دفعه غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد که در سنه ۶۳۴ هجری معادل با سنه ۱۲۳۶ مسیحی که بر تخت جلوس
کرد و در سنه ۶۴۲ هجری فوت نمود اختیار کرد و این نشان اشارت بوقت طلوع خود یا زن اوست که یکی از والی‌زادگان گرجستان
سکنهٔ ایران کلیه منقسم بچهار قسمت بزرگ میشوند قسم اول در اطراف شمالیه ایران که زمستان بسیار سخت است سرپناهی از خشت
و گل برای خود میسازند و اگر اتفاق کنند قوی‌تر ایشان ایلات و احشامات ایران اند و تا هنوز در چادرها زندگی و
باختلاف موسم تبدیل مکان میکنند و عادت ایشان عادت سپاهیگری و بیابان گردی است و سکنای بیشتر این مردم در بلاد دست
که از دهنه خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل اندریا تا شوشتر و از آنجا بسمت شمال و مغرب از جانب یسار دجله تا ممالک
ارمنیه میرود و کرمان و تقریباً جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبور است
اما این صفحات منشعب بشعب مختلفه میشوند لکن دلیلی قوی‌تر بر اینکه همه از یک اصل اند میتواند بود دیگر زبانشان که همه شعبه‌های
برهم خورده زبان پهلوی است البته اختلاف بسیار در السنه ایشان یافت میشود ولی نه بقدری که مانع تفهیم و تفهم قبایل
دیگر شود از بدو ظهور اسلام پادشاهی از این طایفه در ایران یافت نشده و همیشه این ملک یا در تحت امرای عرب یا سلاطین
تاتار بوده و عدد و شمار این طایفه همیشه سبب وحشت و موجب هراس سلاطین گشته لهذا ارباب مصالح ملکی تفرقه و نفاق
ایشان را تقویت حکومت دانسته و ایشان را از بلاد دور دست متفرق کرده اند و مدام اسباب نقار و نزاع میان این طایفه
بوده اند و در تضعیف قوتشان میکوشیدند ولی نقطه مقابل قوه ایلات مزبوره قبایل تاتار و ترک و تراکمه اند که در ازمنه
مختلفه از بلاد ماوراءالنهر و سواحل رود ولگا و براری تتارات و بلاد روم با سلاطینی که فتح ایران کرده باین ملک
آمده اند عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات از اسباب مسکن و وضع زندگی و طریقه جنگ و محاربت بعینه مثل قبایل و عشایر
ایران است ولی اختلاف السنه همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز دارد و اگر سببی دیگر نبود همین یک سبب کفایت بود که نایره
عداوت و وحشی را در سینه های طرفین مشتعل دارد قبایل اتراک اگرچه در عدد مقابله با احشام ایران نمیتوانستند
کرد الا چون اینکه بیشتر اتفاق داشتند قوی‌تر و با حشمت‌تر بوده اند و در جمیع تغییرات سلسله سلاطین که در ایران روی
داده بیشتر با هم اجتماع و اتفاق کرده اند لهذا از زمان طغرل بیک سلجوقی تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه
سلاطین از این طایفه بوده اهالی شهرها و برزگران این ملک جنگجو و سلحشور نبوده اند ولی در بسیاری از اوقات

# در تحقیق کالپوتس

بلکه بلاد دیگر و قلاع مردانه که از جان و مال خود گذشته‌اند در شجاعت اشتهار زیاد یافته‌اند چون غالب جمیع شهرها و دهات در ایران دفاع
حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته لهذا اهالی هر شهری یا قریه مکرر به دشمن غلبه کرده‌اند و بنابراین
اگرچه از این طایفه بسیار کم بوده‌اند در جزو لشکر شده‌اند ولی در نزاعهای داخلیه و ملکیه از مدد ایشان بهر کس که
متعلق بوده‌اند بسیار کار ساخته شده . طبقه چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند در صفحات مابین کوهستان و سواحل
بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه مذکور شد این قطعه بیشتر شباهت بجزیره عربستان دارد تا بممالک داخلیه ایران
و از قدیم الایام باعراب واگذار شده و هم از اول این طایفه در دریا بر اهالی ایران تفوق داشته‌اند و فی الحقیقه چنین مینماید
که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا وحشت کلی داشته‌اند بنابراین اعراب جمیع سواحل و جزایر خلیج فارس را صاحب
شده‌اند و اعقاب و امثال ایشان نیز در تصرف امکنه مذکوره بوده گاهی حقیقةً و گاهی محض نام اظهار اطاعتی بحکومت
ایران مینموده‌اند لکن فقر و فاقه این طایفه و گرمی هوای این بلاد و بایری و بی آبی و بی علفی زمین مساکن ایشان
و سهولتی که خاصه قبایل قریب بدریاست از حمل و نقل کشتی همه بهم دست داده در هر وقت مدد بزرگی بود بجهة این
طایفه که همیشه نوع آزادی اگرچه بطور وحشیگری داشته‌اند و سالها بود که بزیردستی متحمل تعدیها بوده‌اند تا پس از
نادر در دوران نوبت اقبال و ارتفاع لوای کریمخان که از ایل زند و اشجع و منصف سلاطین جهان بوده طایفه زند اگرچه بسیار
نبت و شعبه است از لک لکن در میان سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند و گویند که از آن جهت بزند معروف
و باین لقب موصوفند که زردشت پیغمبر عجم محافظت کتاب زند و اوستا را بایشان محول کرده بود کریمخان که قبیله
خود را ابد خویش آورد و ایشان را باتفاق و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و گفت عدد و عده و شهامت و رشادت
و نشان که از سلسله بهادران قدیم ایران است و رعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد بکوشند تا سر از قید بندگی
دیگران کشیده پای خداوندی بر گردن دیگر حریفان گذارند و از زیردستی بزبردستی که بهمه جهة حق ایشان است گرایند
و اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول جهة اعتماد بر عدل و انصاف و راستی قول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت
جبلی و وثوق تمام اسباب تقویت شدند نتیجه آن بود که تفوق بر سر سروران و برتری بر همه گردن کشان پیدا کرده سالها
سلطنت ایران با آن آرامی و خوبی و نام نیک و اقتدار و احتشامهای سلاطین همسایه نمود .

ملکم صاحب میگوید "گرفتن قندهار نزد ایرانیان چنان عظمتی ندارد که در تاریخ و جزو افتخارات معظم ایرانیان شمرده شود
بلاد و ممالکی گرفته و پس بخشیده‌اند که دیگر سلطانی نتواند و بخشد از بر حیثیت ایران در گرانبهائی است در صنف کره
ارض و آنچه بعد از گردش بسیار و سیاحت بیشمار دور دنیا معلوم شد که آنچه از امتعه و صنایع و گل و گیاه و باغ و اشجار
مختلفه و انواع فواکه و غیره که در تمام دنیا در اماکن مختلفه میشود و بزحمات چند بدست آورده تربیت کرده‌اند تمام آنها در
همین یکقطعه کوچک ایران بطور اشد و بهتر و نیکوتر و زیادتر در همه اوقات یافت میشود بلکه چیزها دارد که سایر اماکن
دنیا ندارد خاصه عزم و حزم و جزم مردم ایران که ابداً در خلق سایر جاها نیست و خلق نشده است مثلاً چنانچه
معروف است که در دنیا دوازده هزار قنات کنده‌اند که اکنون خرابست بواسطه انقلابات جنگهای پی در پی که مکرر در
ایران زمین اتفاق افتاده که زحمتهای صد ساله را در روزی برباد داده است چنانکه هر یک از آن آسیبها و
انقلابها در هر یک از ممالک بزرگ دنیا واقع میشد دیگر ابداً نامی از آن در روزگار باقی نمیماند و نیز معدوم صرف
میشد و دیگر هوا آتش از هر صحرا و دامنه که بر آبادی و بلندی کوهی یا پشت تپه دیگر دنه میرود بکلی عوض میشود هوای
تابستانی زمستانی و زمستانی تابستانی و اغلب اماکن و ییلاقاتش که ابداً تابستان ندارد گوئیا ششماه بهار

دارد با وجود این تغییرات و اختلافات فاحش و فوری باین شدت کمال سلامتی را دارد و تجربه شده است که مرضی و مریضی
که در هیچ جای دیگر دنیا معالجه و بهبودی نداشته بایرانش که آورده‌اند بدون معالجه و دوا و باهمان آب و هوا رفع نموده و
صحت یافته و قوی بنیه و سالم مزاج گردیده اینها که خود بدیهی است که در کمتر ملکی مردمی قوی و خوش صورت و
چالاکتر و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت شود جانوران این مملکت خواصه اسبش که خیلی قوی و بزرگ و خوش
قالب میشود نباتات و فواکه و مرکباتش مستغنی از توصیف و بیان است و معادن نفیسه گرانبها بسیار دارد.

حکیم میگوید مقصود من از این کتاب نه پر کردن چندین جلد کتاب باشد بعضی مطالب سنجیده مینگاریم که قابل مرور و مطالعه
باشد والا از طوفان یا آدم مجهول یا کیومرث اختراعی الی کنون سرهم ببافیم چه لزوم و این نیز موجزی از آنهاست.

وقتی اسکندر بزرگ پسر فیلیوس بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده
باردوی یونانیان بسفارت شتافت او را شناخته باسکندر نمودند ازاو پرسید بچه جرات اقدام بر چنین حرکتی نمودی خاقان
گفت خواستم تو و لشکر را خود دیده باشم که بتقریرات دیگران آنچه شنیده شود که برای العین آن نکات ملحوظ گردد و از جهة خود
بیمی نداشتم چه میدانستم موجب هراس چون اسکندری نیستم اگر هم کشته و یا بخون آغشته شوم رعایای من بر فور دیگری را
بجای من بپادشاهی برگزینند و حال آنکه یقین داشتم برامری که منشأ دوستی است اعتراض نخواهی کرد اسکندر را این تملق
خوش آمده با وی مصالحه نمود بخراجی راضی گردید و خاقان بدار الملک مراجعت نمود و بتدارک ضیافت اسکندر
مشغول شد و تهیه لشکر موفوری دیده لشکری که غبار خبر از عدد بشمار آن میداد گرد آورده اسکندر هنگام ورود
بر عدد او وقوف یافته لابد با سپاه متفرق بی نظم مقابله و مقاتله را آماده شد چون تقابل روی داد خاقان از مرکب
خویش پیاده شده برکات اسکندر شتافته سبب نقض میثاق را پرسیدند گفت حاشا که خلاف عهد نمایم خواستم نیز
استعداد و لشکر خود را بنمایم که بدانند سبب مصالحه نه از عجز جنگ بود بلکه ایفای عهد و ملاحظه اجرام فلکی بوده
که متابعت اختیار کردم اسکندر را بسیار خوش آمده خراج را هم بدیشان بخشیده معزز و محترم داشتش و
خاقان بقدری پیشکش و جواهرات نفیس و امتعه های غریبه و تحفه های عجیبه و صنایع ممتاز قدیمه عرض داد که
چشم‌ها خیره ماند پس اسکندر مراجعت کرد.

در تواریخ ایران نگاشته اند که بسبب زیادی تعیش و شدت باده خواری و غفلت از امور مملکت داری
در عهد سلطنت بهرام گور بهمه جا شهرت پیچید که نه تنها پادشاه ایران بلکه تمام امرا و وزرا و اشراف و اعیان
و رعایا همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب منهمک و در ساز و طرب مدام خواب و مدهوش اند
اول کسیکه بطمع تسخیر ایران برخواست خاقان چین بود که با یکصد و بیست و پنجهزار و بقولی دویست و پنجاه هزار
نفر لشکر جرار دلدار از جیحون عبور نموده خراسان را عرصهٔ نهب و تاراج ساختند این خبر وحشت اثر سبب
اضطراب ایرانیان گشته چون این فقره انتشار یافت که بهرام بغتةً غایب شده اضطراب مردم عظیم گردید
زیرا که پنداشتند بهرام تاب مقاومت نداشته ترک تاج و تخت کرده سر خود گرفته جمعی از امرا نیز بلشکر
خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد کردند خاقان هم چون صورت حال بدید مملکت ایران را در قبضهٔ
اقتدار خود دیده رعایت حزم فرو گذاشته بعیش و عشرت در همان سرحد پرداخت چه اول حدود از
زمین جنت انگاشت چون شبی سر از خواب بیدار برداشت خود را زیر شمشیر بهرام دید تفصیل اینکه
بهرام با هفتهزار نفر از مردان کار دیدهٔ آزمودهٔ تربیت شدهٔ خودش همه زبدهٔ دلیران و نخبهٔ شمشیر

گذاران بودند مخفی و بسرعت تمام از طرف آذربایجان براه باردوی ایشان زد میگویند با دکنگ حیوانات گاو
و گوساله و بز و گوسفند پاک نموده باد خشک کرده میان هریک چند دانه ریگ و سنگریزه ریخته بقاش زنهای ایشان
آویخته در شب همه باهم بصدا درآمده صدای عجیبی بلند شد وقتی که نزدیک باردوی معاند رسیدند قدری صبر کرده
نزدیک سفیدهٔ صبح که اهالی اردو همه درخواب و سرهای ایشان سنگین از بادهٔ ناب بود برآنها تاخت آوردند از طرفی از
هیبت صداهای مهیب آن پوستها اهالی همه گسیخته سر بصحرا گذاشتند و از طرفی هجوم لشکر بیگانه آشوب عظیمی برپا شده
همه بهم برآمدند بنوعی شدند که خیال میکردند بلائی نازل شده اسبهای کمند گسیخته بهم افتاده صحرائی شده مردم
خواب آلوده متوحش گیج دست و پا چه کسی نمیدانست بکدام طرف روی آرد خلقی انبوه از معمورهٔ هستی راه
مطمورهٔ نیستی پیش گرفتند و خود بهرام بسراپردهٔ خاقان رو آورد و با شمشیر بندهای سراپرده و خرگاهش ببرید
خیمه و خرگاه چون حباب بروی آب متزلزل و سرنگون گردیده خاقان متوحشانه سر و پای برهنه بیرون دوید
که بداند چه بلا و انقلابی برپا شده همانجا در جلو سراپرده سرش را از بدن دور نمود و خاطر شریف را آسوده و
مسرور فرمود و بعضی گویند این واقعه در حوالی ری بوده مختلف نوشته اند و این واقعه سبب شد که سایر سلاطین حساب
کار خود کرده از در صلح و راه آشتیان درآمدند و امرا و فاسد خیالان مملکت شرمنده و خجل شدند

نیز ملکم صاحب مینگارد در سنه که سلطان محمود با تدارکات شایان عازم سومنات گردید از اجمیر بار دیگر بطرف سومنات
لشکر برد و چنین مینماید که در این سفر لشکر را زحمتی مثل سایر اسفار هند و هندوستان نرسید زیرا که بنا بر تجارب دفعات
قبل احتیاطهای غریب کرده بود از جمله بیست هزار شتر اکش همراه داشتند و هر سواری بدین موجب اسباب لازمه
سفر برداشتند یک نیزه یک ترکش یک زین یک توبرهٔ جوخوری یک توبرهٔ کاهخوری یکدو دست نعل سوار یکدیگچه طاس
کباب یک کتری و یک فنجان دو دست پیراهن شلوار و دو تنگ و کیسه و ابزار و آلات حرب و هر چند نفر یک
شامیانه سایبان و بس چنین براه افتادند سومنات قلعه بود حصین در گجرات بر کنار دریای هند که از سه طرف آن آب
محیط بود و یکطرف خشکی در تاریخ فرشته مرقوم است که چون سلطان محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت یکی از هنود
بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را بپای دیوار قلعه خویش آورده تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار
سازد سلطان در تبسم شده حکم کرد تا همه در آن مهیای قتال شوند روز دیگر مقارن طلوع آفتاب غازیان با جیش
وافر و جأش ثابت و نیت صادق و کوکب موافق یورش بقلعه بردند و هنود از سر دیوارهای حصار گریزاندند
هنود از روی اضطرار رو بمعبد سومنات برده از بت استدعای معاونت میکردند که صدای تکبیر مبارزان از سر دیوار
بلند گردید آنوقت هندوان دانستند هرگاه عمر جانب وقت آنست که از ذکر خدا العسکر خود آید و از این عبادت
شجاعت گرا آید لاجرم از خدای ضعیف برگشته روی بخصم قوی آوردند چون راه استخلاص از هر جانب مسدود
یافتند ترک جان گفته با جلادت هر چه تمامتر حمله برده بنوعیکه مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساخته تا شام
از طرفین در کشش و کوشش بودند شب قطع منازعه روز کرده روز دیگر نیز شدت بیش از پیش حمله بردند و از هر طرف
دیوار قلعه برآمدند و هنود نیز از هر طرف ایشان را سرنگون کرده بزیر انداختند سلطان محمود چون صورت واقعه
چنان دید حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد قطع محاصره نماید و از سومنات برخیزد که کشتار زیاد شد و لشکر اسلام
خیلی قتیل و ناچیز شدند در این اثنا لشکری بمدد قلعه گیان و هندوان رسید سلطان دیگر مجبور شد که با ایشان
درآویزد و استبداد کند نماید یا تمام شهادت رسند یا فتح کنند که آیند و فرقه دست بهم داده اسلامیان را احاطه

نموده دیار برا محال بود که بگذارند جان بیرون برد یک کشته نام به که صد زنده ننگ .   هنوز جنگ مشروع
نشده که دو نفر دیگر از راجگان با سپاهی گران بمدد لشکر اول رسیدند و این معنی بر جلادت هنود افزود
و آثار وهن عظیمی بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون سلطان محمود چنین دید که مسلمانان و دلیران و لشکریان نادان
در شرف هزیمت هستند و غافل از مآل کار و ثمرهٔ فرار در انبرا و دور رود راز بکجا میرسند بچه پایه میبرند فی الفور از اسب
جستن کرده روی نیاز بر خاک نهاده و فتح و نصرت از درگاه ملک بی نیاز مسئلت نموده بر باره عزم بر آمده دامنها بر کمر زد
و کفن برگردن انداخته آستینها در شمشیر زدن بالا زده بازوی و ریش خاک آلوده و شمشیر کشیده و قلب مطمئن حمله بر سد دریای
لشکر برد (نهایت جلادت است و دیده است دیگر چنین کسی پرستش بت خرم راد) لشکر اسلام که این حالت را از سلطان
خود دیدند که تنها بر دریای لشکر روی آورده و فهمیدند روز است یا شب عالم پیش چشمشان تیره و تار گردیده سران
و سرداران و خواص و اعیان نیز از دنبال سلطان تاب کشیده تا فقید لشکریان عرق حمیت و عصبیت شان بحرکت
آمده موی بر اندامشان برخواسته کسی کمبی تکلیف جنگ نکرده یکبار رجلو ریز حمله بردند هنود دیدند حملهٔ مسلمانان آوردند
که غیر از سایر او قات جنگ است و واقعاً چنان حمله بردند که هم در آن حمله دشمن را از پیش برداشتند و حقیقت ضرب دست
و شمشیر و بازوی شجاعت و جرات و غیرت مسلمانی را نمودند و داد مردمی و مردانگی و سروری و برتری بر همه
دول و ملل را دادند که باستحقاق داشته اند و شکستی فاحش و انهزامی سخت بر هنود وارد آوردند که در اطراف بیابان
متفرق شدند و چنان دست و پا چه شده بودند که راه شش جهه بر خود گم کردند و ندانستند چه کنند اهالی قلعه
نیز قلعه را رها کرده فرار نمودند بیشتری با عیال و اطفال در کشتیها نشسته بر روی دریا گریزان و متفرق شدند اهالیان
بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون بر مردان شجاع کار دیده در دریا جلوگیری از فراریان کرده برخی را اسیر و جمعی را
قتیل و غریق بحر فنا نموده بر گشتند در میان اماکن مقدسهٔ هنود که در آن ملک یافت میشود سومنات از همه بزرگتر و معروفتر
و معمورتر و پر جمعیت تر و متمولتر از همه شهرهای بزرگ و معابد مقدسه سترگ و در نهایت مکنت و ثروت بوده اگر چه تمام
مال و ثروت آنجا بباد نهب و تاراج رفت ولی باز بزودی از اطراف جمع و بپایهٔ اول رسید و متمولترین معابد شد
القصه باتفاق کلام همه مورخان دولتی شایان و ثروتی بی پایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاده و از اتفاقات
آن بتی که پنج ذرع مقدار قد و قامت او بود سلطان گرزی بر سرش زده امر نمود تا آنرا شکسته دو قطعهٔ آن را
بحضرت غزنین حمل نمود یکی در آستانهٔ مسجد سلطانی دیگری در صحن سرای سلطنت و دو پارچهٔ آنرا اسم بجهت بعض
یکی بمکه و دیگری بمدینه برده شود برهمنان چون از قضیه مطلع شدند مبالغ خطیری عرض کردند بخزانه برسانند که
سلطان از این اندیشه درگذرد اعیان حضرت نیز صلاح در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از شکستن سنگی درگذرند و لی
سلطان لقب بت شکنی را بر بت فروشی رجحان دادند و چون بت شکسته شد اینقدر جواهر و دُر و گوهر از جوف آن بیرون
آمد که در خزانهٔ سلطانی جمع نشود و اضعاف آنچه گمان میرفت هندوان بهند بیرون آمد باری در این سفر نیز بلاد دیگر
از گجرات مفتوح شد و حکومت آنجا را یکی از براهمه داده که همه ساله مبلغی برسم خراج بخزانه فرستند و خود را از نواب
سلاطین غزنین داند حکایتی بس غریب و نادر و عجیب اتفاق افتاد که محل تحیر است

صاحب فرشته نقل میکند و سایر مورخین نیز متفق القول هستند در این مطلب و از اوضاع شطرنج بازی این فلک
شعبده باز این بازیهای روزگار هر دمی از پس پردهٔ واقعات لیل و نهار بروز و ظهور مینماید در نظر صاحب
بصیرت و عقلای با فکر دقیقه ای از این نیرنجات فارغ نیست از رنگ برنگ شعبده آن نکته و در رنگ ندارد بو نیز

نگاشته اند که سلطان محمود یکی از سلسلهٔ داشلیمیان که بریاضت مشغول بود بجهت حکمرانی آن بلاد اختیار فرمودند
چون برهمن مذکور یکی از اقارب خویش که مقتدر بود اظهار خوف و هراس نموده سلطان بجانب وی سپاه برده
او را منهزم و گرفتار نمود چون قتل پادشاهان رسم این ملک نبود از سلطان درخواست و تمنا نمود که وی را با خویش
بجانب حضرت برده پس از آنکه استعداد و استقلالش زیاده و مخاطراتش کمتر و قدری متسلط و مقتدر شود او را طلب کرده
علی الرسم محبوس دارد محمود بمرادات وی تن درداده اسیر را همراه بغزنین برده چندسالی حبس و باز پس فرستاده و راجهٔ
پادشاه حالیه برسم معهود خود شان او طاق محبس و زندانی جهت محبوس در زیر تخت خودش چون سردابه مهیا کرده که اسیر را
در آن زیر زمین زنجیر کرده درش را تبه فرش کرده و تخت سلطنت رویش گذارند و شبانه روزی یکدفعه نان خاسلی
و جرعهٔ آب باو رسانند و سلطان حالیه با امرا و اعیان و اشراف و سرکرده ها باستقبال محبوس بیرون روند که در ذائقه رفیع
نیز جشن و سروریت و بموضع معین که او را آورده نگاهدارند فرود آمده صرف شیرینی و شربت و طعامی نموده که عصر بهمان
آداب مخصوص وی را برداشته بشهر مراجعت نمایند و از آنجا که قراولان سلطان او را که بان این پادشاه سپارند بجاره
همه جا باید چون شاطران در رکاب بدود تا شهر که بزندانش برند در این اثنا کسالت و خستگی در وجود پادشاه عارض
شده رومال سرخی بر سر و روی کشیده روی زمین رفع کسالت را قدری دراز کشیده خوابید اتفاقا بازی که در
در هوا رومال سرخ را که زپوشش خاص سلاطین و راجه هاست گوشت گمان کرده بعزم شکار سر از بیر شده
خود را بر رومال سرخ و صورت پادشاه زده با چنگ و منقار یکچشم و قدری پوست و گوشت صورتش را کنده بهوا
بلند شد و سلطان از یک چشم کور و نابینا ساخت و آئین و رسم مملکت چنان بود که آدم ناقص الخلقه و معیوب را لایق و شایسته
پادشاهی ندانسته بسلطنت برنمیداشتند لابد خلق سلطان معیوب را زنجیر کشیده راجه سلطان محبوس اسیر از غم ناامید را
از بند درآورده بپادشاهی برداشته همهٔ امرا و وزرا و سران و سرداران و اشراف و رعایا و برایا بسلطنت
داشلیم پابوس اتفاق کرده اسیر همیر و امیر حبس و اسیر گردید و راه همان آداب که ضدش نابود در لباس پادشاهی
تقدیری تا شهر دوانیده در زیر تخت خودش در همان سردابهٔ محبس که داشلیم آداب چند مهیا کرده بود بزنجیرش کشیده
حبس کردند و آن حبسی زنجیری آواره از تخت و تاج و مملکت را برا و رنگ معاندتش نزدند و این ملک نیز ضمیمهٔ ملکش
گردید لا حول و لا قوة الا بالله یکی را ز تخت اندر آری بخاک یکی را بتخت اندر آری ز خاک العظمة لله الواحد القهار
یکی از عدالتهای معروف روزگار فقرهٔ عرض رعیتی از دست هر شب آمدن اجنبی مست بخانهٔ او و بسر بردن
با زن او و آمدن سلطان بمنزل این مرد عارض و برداشتن چراغ و کشتن آن اجنبی و سجده و شکر گذاری
بعد از خواستن چراغ که خود بسیار مشهور و معروف است و بسیار از این قبیل است اوقات حیات آن پادشاه
جلیل القدر عظیم الشان شصت و سه سال بوده و سلطنت باستقلال ایشان سی و یکسال بوده است و فوت ایشان
در سنه ۴۲۱ چهارصد و بیست و یک هجری بوده است.

وسعت مملکت سلطان محمود و برابری با ممالک شاپور و انوشیروان بکجا حدی از جانب مغرب و جنوب گرجستان
و بغداد بوده و از طرف مشرق و شمال بخارا و کاشغر منتهی میشد و حد شرقی و جنوبی این ممالک بلاد بنگاله و دکن
تا دریای هند میرسید طلوع این سلسلهٔ جلیل سریع تر از غروب شان نبوده میتوان گفت که سلطنت سلطان محمود
شروع و هم بدو ختم شد چرا که بعد از او دیگر روی بضعف نهاد و رفته رفته بانهدام کشید.

گویند طغرل بشهامت و جوانمردی ضرب المثل بوده و خود و قبیله اش مسلم بوده اند و مراعات ظاهر

اسلام را یاری میکرده چنانکه از خلیفه رکن الدین لقب داشته مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد با احترام و عزت سلوک میکرده و طغرل از زمان سلطنت سلجوقیان آرایش و احترام بیش از زمان دیلمیان بوده مثل اینکه در اواخر دیالمه مراعات لوازم ظاهر آداب خلفا می نمودند.

الب ارسلان پسر داود بیک بسخاوت و شجاعت موصوف و معروف بوده بحسب فضل و علوم شهره و بلاشک بهترین سلاطین و مشهورترین پادشاهان است امر کرده بود که علویان در مملکت علامتی مثل نعل اسب در گردن داشتند این جوانمردی و همتی که از قابوس سر زده بود ضرب المثل شده بود وقتیکه فخر الدوله دیلمی از برادران خود معز الدوله و عضد الدوله گریخته بوی پناه برده بود مبالغ گزاف گرامندا بعرضه کرده بودند که چشم از فخر الدوله بپوشد و دست از حمایتش بکشد قبول نفرمودند بحمایت فخر الدوله جاهد و ساعی شدند تا اینکه جمیع ممالک و خزاین و سپاه خویش را از دست دادند و از پای ننشستند و در غربت و کربت و رنج و نکال فخر الدوله شریک و سهیم شدند و تا امور وی انتظام نیافت آرام نیافت چون فخر الدوله بر سر اقتدار آمد فقط حق شناسائی او را در ازاء اعمال خویش کفایت دانست و بفضل و حکمتی زیاده از حد اشتهار دارد در جمیع صفات کمالیه انسانیه از اعلی ممتاز و مستثنی بوده خلاصه وقتی الب ارسلان لشکر بگرجستان کشیده و آتش بیداد و ظلم در آن بلاد افروخته سبب وحشت قیصر روم گردید گویند قریب سیصد هزار نفر لشکر عثمانی جمع آوری شده بود و مسلمین را تا سرحد ایران دوانیده از عقب ارمنیه و آذربایجان تاخت آورد تا در نزدیکی قریه کونوکو بسپاه الب ارسلان رسیدند چنانکه گویند الب ارسلان از افراط و اتلاف خون مسلمین اندیشیده طالب صلح گردید قیصر حمل بر جبن و بددلی و واهمه ایرانیان کرده پیغام داد که مصالحه صورت نبندد مگر اینکه پادشاه ایران لشکرگاه خود را بعساکر رومی که فاتح و ناصر اند واگذارد و پای تخت خویش را نیز بگماشتگان این دولت بسپارد چون این جواب مسموع الب ارسلان شد دیگر غیرت مانع تحمل این جسارت و تهور گردیده مهیای حرب شد متفقا محررین مینگارند که لشکر شاه زیاده از دوازده هزار نفر نبود و قیصر یقین بر فیروزی و فتح داشت الب ارسلان عزم را جزم کرد که روی از آن معرکه نتابد یا خلعت نصرت در پوشند یا شربت شهادت نوشند با دست خویش دامنها کمر زده دم اسب را گره زده بالاسته تنگ اسب را محکم و کفن تبرکی که با مشک و عبیر نوشته و با ادعیه مزین ساخته در پوشیده و تیر و کمان را انداخته گرز و شمشیر و خنجری برداشته و بخود آراسته همه دانستند سلطان حاضر دست و گریبان شدن با خصم در انقلاب و ستیز و آویز میدان قتال است خونها بجوش آمده نفسها تنگ گردید و مبارزان معرکه فرمود اگر کلاه غلبه و فیروزی بر خصم را امروز بر سر نهیم پس تاج شهادت بر سر گذاریم و اگر پشت بمعاند کنیم روی بسوی نداریم در این اثنی سپاه رومی بحرب شروع کرده پیش دستی کردند و چون سپاه عثمانی نسبت بمبارزان ایرانی کوه و کاه داشت و خروار بوده فتح و ظفر قرین حال رومیان گردیده اتفاقا سردار عثمانی آثار فیروزی و فتح دیده مغرورانه بی پروا و بی احتیاطی کرده چنانکه در شدت آتش انقلاب رزم که رومی و عثمانی مخلوط شده دست و گریبان بودند در حمله و دلداری سپاهیانش بیشتر از قاعده پیش رانده داخل سپاهیان ایرانی شده بود خواست برگشته میان قشون خود آید کسانی که ملتفت سردارشان بودند گمان شکست و هزیمت کرده اغتشاشی بهم رسید یکی دیگر اینکه سرداری دیگر با دسته سوار خودش که بیشتر از همه بمیان میدان رزم آمده شروع بجنگ کرده بود قدری کنار کشیده نفس تازه نماید و مجددا بمقاتله پردازد الب ارسلان ملتفت شده یکدفعه بهمان سردار و دسته سوارش حمله برد آنها خواستند خود را از دم سیل خطر کنار کشند که اسباب توحش سایرین گردیده با

سر عسکر عثمانی برگشت بلکه بختیان برگشت بر قایصین شکست عظیمی وارد آمد ارمانوس قیصر هر قدر که خواست و کوشید
نتوانست دیگر جلو آنها را گرفته نظمی بدهد ممکن نشد و خود هم با آنچه عزیز بود و اطمینان زخمی خورده از اسب بیفتاد و اسیرش
کرده خدمت شاه آوردند ابتدا باور نمینمودند که او قیصر است نامبرده سرور اسیرا درون آوردند از آنها مفهوم شد که وی قیصر است
پس الب ارسلان کمال عزت و مودت را سلوک داشتند و از وی سؤال فرمودند که حال که بر خلاف رای
و میل شما اتفاق افتاد با شما چه سلوک شود وی عرض کرد که اگر ظالمی بکش و اگر مردی پادشاهی بخش و اگر خودستایی
زنجیر کرده بپای تخت خویش مرا ببر پادشاه شق ثانی را قبول فرموده وی را رها کرد و جمیع سرداران و امرا و پاشایان
روم را که در قید اسار درآمده بودند بخشیده آزاد فرمود و مشمول عنایات ملوکانه ساخت و قیصر نیز ده کرور تومان اشرفی
ضرر و خسارت جنگ پادشاه را پیشکش نمود و همه ساله سیصد و شصت هزار تومان گردن گرفت بخزینه برساند باز حاصل
تعداد لشکر زیاد معلوم شد پیداست که در لشکرگاه ده دوازده هزار نفری چه پایه اسباب و مال بهم رسد و در لشکرگاه
دویست سیصد هزار نفری چه پایه اسباب و اموال خاصه اسلحه و آلات حرب بهم میرسد ذلک تقدیر العزیز العلیم .
از جمله اتفاقات غریب و انقلابات عجیب که مدام بعرصه بروز و ظهور است یکی این است .
در محاصره یکی از قلاع برزم نام حاکمی یوسف نام داشت بسیار مفسد و شریر و خونخوار که مدتها لشکریان و سلطان را
ضرر و زحمت رسیده بود و صورت فتحی جلوه گر نمیشد و تعویق کار در فتوحات خوارزم افتاده بود تا بجهت بلند شاه
فتح گردید و والی آنجا یوسف کوتوال بدست آمده حضور آوردند شاه از شدت تغیر و خستگی طول مدت محاصره
امر بقتلش فرمود چون از جان ناامید شد (در آرد بچنگال چشم پلنگ) دشنه یکی از موکلین بپهلوی خود را
کشیده بطرف سلطان حمله برد غلامان خواستند بگیرندش سلطان از شدت غرور و فرط اطمینان فرمود مانعش نشوید
و تیر و کمانی که مدام در دست و پهلویش بود برداشته تیری بچله نهاده تند بود در زمین نشانه خطا نشود یا بهوا پرنده از دم
تیر رد شده از تیرگاه جان بدر برد و اتفاقاً تسلط در تیراندازی شاه خارق عادت و معجزه بوده باری تیر اول خطا کرد
تیر دوم نگرفته رد شد تیر سوم مجال نشد یوسف با دشنه و قضای مبرم باهم بر سر شاه رسید تنش چاک و افسرش
با خاک قرین شد جان از تن شاه و شاه از اورنگ و گاه دور شد یوسف را در همان بارگاه پاره پاره نمودند
ولی دیگر چه سود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند سلطان در دم رفتن و آن جان دادن با امرا و وزرا
فرمودند بخاطرم می‌آید پندی که عاقل زمانی گفت و چه نیکو گفت یکی آنکه کسی را بدیده استحقار منگر و استخفاف
منما دیگر آنکه خود را بزرگ مشمار که مغرور بشجاعت و رشادت خود باشی و بخود اعتماد کنی و من این هر دو
نصیحت بزرگ را سهل و خوار انگاشتم و بتجربه و ضرر هر دو رسیدم ولی وقتی که دیگر بکار نتوانم زد دیروز
بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع کردم و حال بسزای خطاهای خود
جان میدهم و موت من دلیل ظاهر است بر اینکه چه قدر ضعیف است قوه انسانی و قدرت چون من سلطانی
در مقابل تقدیر ربانی سلطانی است که از توصیف و تعریف و مدح و ثنا و شمردن فضایل مستغنی است
اری بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر در مرو ببین کنون که بزیر تراب شد الحق پادشاهی بود
بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از هر نقصی پیراسته بر حسن اندام بر اقران و همگنان سبقت برد
و در شهامت ذات و قوت فطری بر اهل زمان تفوق داشت ظلم از ایشان بنشان کمتر نقل است و دیگر خیری
که این سلطان فخر و مزیت بر سایرین و برتری دارد وجود وزیر بی نظیر خواجه آزاده نظام الملک بود که حق

فیلسوف زمان و نادره دوران و اعجوبه دانایان بوده و نام نیکش تا انقراض عالم بپاکی و نیکی خواهند برد اگرچه در تواریخ هم
کمتر دیده شده که پادشاهی بهمین درجه اعتماد بر وزیر کنند و او هم عهده بر آید که او بپایان رساند باری از جمله کارهای
الهامی خواجه آزاده نظام الملک یکی این بود که در جنگ اول با قیصر که هر دو اردو مقابل هم خیمه و خرگاه بر پا کرده بودند
و از جانب قیصر امرا و سفرا آمد و شد میکردند که امر مصالحه انجام دهند اتفاقا روزی سلطان با معدودی از خواص بشکار رفتند و دسته
فوجی از عساکر روم اسیر و گرفتار گردیدند خبر بخواجه رسید فی الفور چند سوار بیرون فرستاده هنگام مغرب در تاریکی
وارد شده شهرت ورود و آمدن سلطان را از شکار در انداختند و خود خواجه روانه اردوی رومیان شد و نزد قیصر
جلوس نمود و بقیه طرح مصالحه را ریخته شرایط طرفین امر شد گذشته که در منزل نوشتجات را بمهر دولت برساند و روانه وارد
بعد قلیل اسرائی که گرفتار طرفین بوده باشد رد و بدل شود بخواجه اظهار داشتند که چند نفر از کسان شما گرفتار لشکر
ما گردیده اند گیر مید و بسر برند و پادشاه نیز وقت اسارت و گرفتاری بچاکران فهمانده بود که احترام و ملاحظه سلطنت را
برکنار گذاشته مراسم یکی خودتان انگارید وقتی اسرا را نزد خواجه آوردند در کمال بی اعتنائی بر هیچ یک بنای تغییر را گذاشتند
که بقاعده از اردو خارج و گرفتار گردید حال اگر بتیغ عسکر دشمن کشته میشد دولت را هم بخونریزی بدنام کرده بودید
که دو دولت متحد و دوست در عین صلح و آشتی خون یکدیگر را میریزند و مراجعت کرده روی باردو نهاده می آید و
چاکران قیصر را امر میکند که این اسرا را همراه بیاورید و بعضی از پاشایان و سرکردگان که در اردوی ما اسیر و گرفتار
و دستگیر هستند عفو نموده سلطان مرخص فرموده بیاورید همین که قدری از اردوی رومیان دور شدند و
بحوالی اردوی خود رسیدند و از محل خطر بمقام امن آمدند خواجه آزاده از اسب پیاده روی بر خاک راه نهاده حضور
سلطان که یکی از اسرای پیاده بود خدمت کرده معذرت خواست و ایشان را سوار نموده باردو رساند و خود پیاده در
رکاب مبارک بود آدم قیصر چون بزرگواری و احترامات صدر اعظم را از نزد قیصر دیده بود بسیار متعجب و تحیر نمود
از این حرکات وزیر همینکه باردو میرسند استقبال و سرداران و چاکران و صاحب منصبان و اشراف و اعیان ایران
که آمده دسته دسته بخاک افتاده رکاب بوسی میکنند و در خدمت همه پیاده بخرگاه رسیدند دانست که این اسیر حقیر
ذات سلطان و عجب گرامی گوهر تابان شایان بوده در مراجعت تفاصیل را نیز بعرض قیصر میرساند همه را حسرت و
غفلت دود از کاشان بر سر می آورد و دست تغابن و ندامت بر هم میسایند صد حیف که تیر از دست رفته بود
قیصر با کسان خود خطاب میکند اگر وزیر گویند یعنی این قسم وزیر که اگر کسی نوکر خواهد چنین نوکری بایدش که در
واقع شریک و سهیم ملک بلکه نگاهدارنده دولت و سلطنت هستند مع القصه بعد از فتح و استیلا دولت بی پایانی
از روم بدست آورد و بقیه دویست هزار نفر لشکر جنگی خونخوار جیره خوار حاضر رکاب داشت همه تربیت شده
سرفراز و شمشیر زن نیزه گذار بودند بعد از اصلاح امور روم و قیصر مسخر دشت قبچاق و خزر که مسقط الراس آل سلجوق
سلجوقیان بود عازم شد در این اوقات از ترکستان تا رود جیحون خطبه و سکه بنام نامی مزین بود و بیشتر ممالک خوارزم
مسخر کرد و امر نمود بر رود جیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشتند ولی داعی اجل دیگر بانجام و اتمام
خیالات مجال و مهلت نداده و فقره یوسف کوتوال اتفاق افتاد و واقعا خیلی حیف این سلطان بود ملکشاه را وارث
تخت و تاج و ستاننده باج و خراج قرار داده او را در معظمات امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت باستصواب
از رای رزین و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف
و توصیف است وصیت فرمود عمر شریفش چهل و پنج سال بوده مدت سلطنتشان ده سال خوش درخشید

ولی دیوان مستقل بود ملکم صاحب گوید

ملکشاه سلطنتش خوب دوام و قوام یافت غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست ملکشاه مفتوح شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیرشان بر الب ارسلان میسر نشد هم بحوضهٔ دیوان وی در آمد و قبایل ماوراء جیحون وبرا گردن نهادهٔ وی و والی کاشغر خراج بر گردن گرفت سکه و خطبه بنام وی کردندی از دریای روم تا قرب دیوار چین داخل مملکت وی بود مشهور است که همه روزه در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و عراقات و ری و بخارا و سمرقند و ارکنج و کاشغر خلایق جهة صحت و سلامت مزاج مبارک پادشاه دعا میکردند و سلامت وجودش از خداوند مسئلت مینمودند در سنه ۴۸۱ چهارصد و هشتاد و یک هجری با کبکبهٔ تمام و دبدبهٔ مالاکلام با خدم و حشم بیگانه و خویش غنی و فقیر و درویش بزیارت مکهٔ معظمه رفت و در بسیاری از منازل کاروانسراها بنا کرد و خراجی که از زوار میگرفتند برداشت از خوش ذاتی و نیک النفسی و پاک طینتی او منقول است روزی در مسجد بعد از فراغ از زیارت از خواجه نظام الملک پرسید از خداوند چه خواستی عرض کرد دعا کردم خداوند بر برادرت ظفر و استیلا دهد ملکشاه فرمود من از خداوند مسئلت کردم که اگر برادر من لیاقت و صلاحیت سلطنت مسلمین و رعیت داری بیشتر از من دارد او را غلبه و تسلط دهد الحق این قسم نیک نفسی باید تا سبب اینهمه ترقیات وی شده باشد ولی عزل و بی احترامی و رسوائی خواجه نظام الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد خال تغییر به صفحات حال این پادشاه که دست تغییر ازمنه آنرا محو نتواند کرد و از روز عزل خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل بزوال کرد و گویا سبب کلی ترکان خاتون حرم سلطان باشد خلاصه . بعد از اتفاق فقرهٔ عزل و جریمهٔ خواجه سلطان از اصفهان بطرف بغداد حرکت کرد فرمود خواجه هم دنبال اردو گرفته راهی شود در عرض راه یکی از فدائیهای ملاحده کاشتگان حسن صباح که از نوکرهای وزیر حالیه بود خواجه را بضرب کاردی از پای در آورد و چون از حیات مایوس شد این قطعه نگاشته بسلطان فرستاد بگذشت با قبال تو ای شاه جهاندار کردستم از چهرهٔ اقبال سترده غرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم خلق با نیت صاف صاحب غرا نعش را باحترام و احتشام تمام برداشته باصفهان بردند از سوگواری و شیون و زاری اصلا فروگذاری ننمودند و از مویه و موع مضایقت نکردند نیز ملکشاه بعد از خواجه قلیل زیاده زیست نکرد اراده داشت که بغداد را پای تخت کند خلیفه ده روز مدت فرصت خواست در این اثنا شاه ناخوش گردید و سیده روز بعد از خواجهٔ شهید فوت شد خیالات خلیفه آرامی گرفت عمرش سی و هشت سال بود و مدت بیست سال در کمال اقتدار و آسایش و استقلال پادشاه بود باتفاق همه مورخین کمتر پادشاهی باین استقلال سلطنت کرده است ممالک ایران وغیره که در تحت سلطنت او بود در عهد سلطنت او و وزارت خواجه نهایت آبادی و غایت معموری و کمال امنیت را بهم رسانیده بود معلوم است که از درستی سلطنت او و خوبی صدارت خواجه بود که در اینمدت روزی یا ساعتی از سرحد شامات الی صحاری تاتار در مملکت چیزی اتفاق نیفتاده که صفای وقت و عیش سلطان را مکدر نماید و این خیلی توصیف محسنات وزارت است نباید بشوخی انگاشت و سهل و آسان پنداشت .

سلطان محمد خوارزمشاه . از اصل و ابتدا کارش خوب بالا گرفت مملکتش وسیع و آباد شده بود از آن کمتر وقتی در عصر سلاطین دیگر باین وسعت و آبادی رسیده بود چهارصد هزار لشکر جرار جیره خوار حاضر رکاب جمع بودند و فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد آنشیاز نایقه بود تا بالاخره بنیاد سلطنتش از تند باد

غضب مخرّب بنیان بنی نوع انسان چنگیزخان از بیخ و بن برآمد و بعد از شکست های متواتر و نهب و تاراج جمیع ممالک
و اسیر و قید حرم و قبیله در یکی از جزیره ها در دریای خزر نزدیک استراباد داعی اجل را لبیک گفت و پسرش جلال الدین
که آخرین سلسلهٔ این سلاطین نامدار و اولین چشم و چراغ دلیران روزگار بود با شجاعتی بی نظیر و ثباتی بی بدیل خویش را در
مقابل سیل حوادثی که پدرش و بسی پادشاهان با علم و اقتدار را پایمال ساخت مدتی نگاهداشت و بحدی استبداد کرد
که استعجاب رشیدان شمشیرگذار و شجعان روزگار شده بود و از فرط شجاعت و شدت رشادت بی مدد و کمک لشکری بر قلب
لشکرهای هزار هزار دشمن حمله ها برده و اسب در آب سند که کشتیهای چند حباب مقابل باد و طوفان است جهانده که تمام
سران و سرداران سپاه و لشکریان و پادشاه را از این جلادت انگشت حیرانی بدندان مانده و اما روزگار و بخت همراهی
و اقبال نکرده مایوس سر خود گرفته آرزوی قید و اسارت بر دل دشمنان نهاده بطرف هندوستان رفته و علو طبع
و سمو مرتبه و رشادتش گفتنی و نوشتنی نیست .

وقتی که ایلدگز غلام زشت بدلقا هر آنوضع که در تاریخ دیده یا شنیده ای و نه غلام دیگر جهة سلطان مسعود سلجوقی خریده
بعد از خدمات مطبخیان بخوانسالاری سرای سلطان رسیده تا معتمد علیه سلطان و مشارالیه اعیان گردیده ملقب باتابک و مربّی
یکی از شاهزادگان معتبر آمده بعد از فوت طغرل ثانی حرم محترم او را بحبالهٔ نکاح آورده تا بحکمرانی آذربایجان مفتخر شد
پس از فوت وزیر اعظم بجای او نیز نشسته ها ن در عرصهٔ قلیع غلامی که از خریدن نیلامش ننگ داشتند و آتش نیران از کثافت
بشره اش بیزاری جستندی پای خداوندی بر دست صدارت مملکت نهاده دست جلادت از آستین صراحت بیرون کرد
مدبّر کشور و سپهسالار لشکر گشته ایران مدار و فخر اهل روزگار گردید وی نیز دو پسرش تاجور آمد .

پسرش اتابک محمد قائم مقام شد چون طغرل ثالث بن هفت سالگی بر تخت برآمد اتابک محمد نام وزارت و فی الواقع
خود ایران مدار بود این اتابک عم طغرل بود چه طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زنش را ایلدگز نکاح
کرد و محمد اتابک از آن زن متولد شد القصه بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید دنیا را وداع کرده برادرش
قزل ارسلان جانشینش گرفت و قزل ارسلان بمعیت خلیفه ناصر سلطان طغرل را گرفته قید نمود خواست که سریر سلطنت را
صاحب شود روزی جهة تاج گذاردن معین کرد لکن یکروز قبل از آن فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند بعد از
قزل ارسلان برادرزادهٔ او اتابک ابوبکر بود و چنان مینماید که او باذربایجان قناعت کرده و تبریز را دارالحکومهٔ خویش
قرار داد و مدتی دراز حکومت آن بلاد با وی بود و مردمش در آن ایام آسوده بودند .

چون در شهید شدن خواجه بزرگوار نامی از فدائی برده شد فضول ملکم سرجان فقره از فدائیان گفته و شرحی کرده شود
جماعتی بودند که چنان بر پیش خود اطاعت میکردند که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگران نزدشان یکسان بود .
رئیس و منشأ این فساد اول حسن صباح بود که تابعانش را حسنی میگفتند وی در اوایل حال بواسطهٔ خواجه در خدمت
الب ارسلان بود و بسببی که میان او و خواجه نظام الملک وزیر روی داد دست از خدمت باز داشته بجانب ری رفت و از
آنجا بمصر و شام شتافته خدمت یکی از امرای اسمعیلیه رسیده مذهب الطائفه اختیار کرد و عقیدهٔ آنها بس ناشایسته و ذکرش
غلط است باری بعد از چندی مراجعت کرده از خوف خواجه پنهان نیز بسته تدابیر کرده تا قلعهٔ الموت را که نزدیک
قزوین بود بچنگ آورده از آنجا تاخت و تاراج بلاد اطراف شروع کرد تا لشکری از جانب ملکشاه باستیصال آنها
مامور شد و آنوقت جز هفتاد نفر کسی با حسن نبوده نزدیک بود که گرفتار گردد که سیصد نفر از ری بمددشان
بوقت رسیده قویدل شده از قلعه بیرون آمده بر لشکر ملکشاه حمله بردند و غنیم را لابد کردند که از محاصره دست کشیده

پسر خود گرفتند و رفتند در این اثنا حسن هم خواجه کشته شد و ملکشاه هم فوت شد و در ایران اغتشاش بهم رسید و قتل خواجه و مردن
شاه که مایهٔ این اغتشاش مملکت شد خیلی مناسب حال حسن و متابعانش بود و اسباب قوت کارشان گردید فدائیان دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرقت فروگذار نکردند شرارت اعمال و سیئات افعالشان باطراف
بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسیده احدی بر جان و مال و عیال خویش ایمن نبود بنابر این
سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجههٔ همت ساخته تا پیشتر از آنکه بیشتر قوت یابند ایشان را از بیخ و بن براندازد ولی
چون چند منزل بطرف قلعهٔ الموت حرکت کرد روزی بامداد که سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر
زمین تا دسته نشسته و کاغذی نوشته بر دستهٔ آن بسته دید و بر کاغذ نوشته ان السلطان سنجر بپرهیز که اگر رعایت خاطر
ما منظور نبودی دستی که خنجر را بر زمین سخت فرو برد بر سینهٔ نرم تو سهل تر فرو میبرد در تاریخ گزیده نگاشته که یکی از
فدائیان با اجزای خلوت خاص سلطان با اهالی حرم خصوصیتی بهم رسانیده این کار را کرده بود در هر حال سلطان فسخ عزیمت نمود
مورخین نگاشته اند چون سفیر ملکشاه نزد حسن رفته بود حسن در حضور سفیر امر کرد تا یکی از فدائیان خود را با خنجر کشت و یکی
خود را از بلندی بزیر انداخت فدا نمود و یکی خود را در آب غرق کرده بمرد آنوقت بسفیر رو کرده گفت صورت و پیروی
پیروان ما را چنانچه مشاهده کردی بعرض سلطان برسان که تمام متابعان من از این قرارند و شما یکنفر در تمام لشکر
خود ندارید جهة اجرای احکام شرع دو پسر خود را قصد ده عرصهٔ هلاک ساخت و چند قلعهٔ دیگر در حیات خود مسخر ساخت
که از جمله یکی قلعه رودبار بود که قرینهٔ قلعه الموت بود و بعد از فوتش کیا بزرگ امید جانشین شده رسولی از وی
جهة امور مصالحه باصفهان رفت اعیان دولت آنچه لازمهٔ احترام بود دربارهٔ فرستادهٔ او بجای آوردند لکن عوام الناس
بتعصب مذهبی و اغوای علما شورش کرده بخانهٔ فرستادهٔ او ریخته وی را پاره پاره کردند سلطان محمود بعد از وقوع
این امر رسولی بعذرخواهی نزد کیا فرستاده گفته بود اگر راست گوید سلطان کشندگان را تسلیم نماید تا قصاص شود و این
امری بود محال چرا که خلقی در این فقره شریک بودند معلوم نبود تا چند نفر گرفته بآنها تسلیم شود کیا نیز بانجاح مقصود
خویش جماعتی بتبدیل لباس در جزو نفر بقزوین فرستاده بغتة حمله بردند و هنگامهٔ برخواست که چهارصد نفر مردم
و یکی از اشراف مقتول شدند و مبالغی خطیر مال مردم بباد نهب و تاراج رفت و روز بروز قوت بیافتند تا گیلان را
هم مسخر کردند سلطان هم در آنزمان فوت شد و این طایفه هم آناً فآناً زیاد میشدند و از هر کس بوی نفاقی
که میشنیدند بنیش خنجر از روی زمینش بر میداشتند .

حکایت و سر و کار امام فخر رازی را با یکی از فدائیان عرض کرده ام باری همه روزه در ترقی بودند تا بروزگار
جلال الدین حسن پسر علاء الدین که مردی بود نیک سیرت و کریم الطبع و در حسن اندام و صباحت منظر از
ابنای زمان امتیاز داشت و با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسائل در دوستی کوفته و انکار بر دین نیاکان
خود نموده جمیع کتب و مزخرفات مذهبی این طایفه را سوخته بباد فنا داد و علی ای حال والی گیلان بخلیفه نوشت که
جلال الدین خواهش دارد خواهر مرا خطبه کند. خلیفه در جواب نوشتند که این وصلت فخر شرافت ترین و کرامتی
خاندانی است که در حوزهٔ مملکت یافت شود خلاصه وقتی یکی از رؤسای ایشان را با حاکم عراق جنگی اتفاق افتاد
چنانکه معمول بود در روز مصاف بدست خنجر طرازی از فدائیان کشته شد دیگر مدت ریاست آسوده بود .
جلال الدین را پسری بود ده ساله وارث مسند پدر گشت چون بر سر فرمانروائی نشست جمعی از رؤسای مذهب
و ملت را که امنای حضرت بودند به بهانهٔ خون پدر که مسموم کرده اند معدوم ساخت اگر چه برعایت مسند در معرض

انتقام ندیدند لکن بسبب نفوذ خلق کشته پیروان از وی مایوس و روگردان شده و وی مریض گردیده مالیخولیای
صعبی بر وی طاری گشت لهذا وزرا و امنا و امرا چاره مصلحت دیدند جهة استخلاص از این عارضه جناب خواجه نصیر الدین محمد بن
حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در بیشتر علوم سرآمد ابنای روزگار بود بعلاج و صحت و مجالست وی طلب دارند
و خواجه در آن اوان در بخارا میزیست آنچه کردند مدتی باین امر راضی نمیشد لاجرم حکمی از علاء الدین بحاکم قهستان صادر شد
که اینکار را حکماً بانجام رساند روزی خواجه در باغهای قریب بشهر تفرج مینمودند که چند سواری دور او را گرفته اشاره
بر اسب جنبیت کردند جز اطاعت چاره ندید سوار شد پیش از آنکه احدی خبردار شود از طرف قهستان گذشتند و بقهستان
آمدند والی قهستان کمال توقیر و تجلیل را با ایشان بجای آوردند بنوعی سلوک شد که مایه خجلت خواجه گردید و بهزاران معذرت
از حرکات خلاف و تمرد و فرمایشات خواست تا مدتی خواجه در قهستان بماند و در آن مدت سیاست مدن اخلاق ناصری را
بنام ناصر الدین عبد الرحیم والی قهستان تصنیف کردند تا علاء الدین بدست یکی از خدام خویش بقتل رسید و
پسرش خورشاه رکن الدین جای او گرفت تا وفات هلاکو خان بود و او در مقابله خان ترک و ترکان سر ترک از
پای در آمد و قریب صد قلعه از قلاع اسماعیلیه در معرض تسخیر در آمده ویران و بیشتر این دزدگاه با خاک یکسان گردید
چه اشخاص که از پای در آمد و چه خزاینه این که بدست آمد و دفاینی که از دست برفت و متجاوز از دوازده هزار نفر
از ایشان عرضه تیغ بیدریغ گردید .

و نیز از چنگیزیان و این سلسله جلیل غازانخان است که تعریف و توصیف او از حیز تحریر و تقریر بیرون است اگر چه گویند
بحسب ظاهر بسیار صورت و قامت کریهی داشته قامتی بس قصیر و صورتی بغایت زشت و کریهی داشته ولی ضمیرش
خزانه کمالات انسانی و منبع ملکات نفسانی بود یکی از مورخین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت کرده مینگارد که
یکی از محاربات او با سلطان مصر کفایتی وافر و شهامتی باهر که از وی در آن جنگ ظاهر شد محل تعجب و حیرت است
که چگونه این همه خصال نیکو و محسنات بزرگ در شخصی چنین خورد جثه و قصیر القامه و کریه المنظر جمع شده است مورخان
شرق او را از کاملترین سلاطین مینویسند و مؤلفان غرب بر فوتش بسیار افسوس میخورند پس از وی ملک ببرادرش
سلطان محمد خدابنده رسید اولین سلطانی است که مذهب شیعه قبول کرد قدری از عمارات معتبره اش در سلطانیه
باقی است معلوم میشود بناهای نیکو در سلطانیه بوده است .

قطر عمارت عالیه زیاده از صد پا ست و ارتفاع گنبدش صد و بیست پا میشود وفات سلطان محمود غازانخان در سنه ۷۰۳
هفتصد و سه و مدت سلطنتش هشت سال و عمرش ۳۶ سی و شش سال بود پس از وی سلطان محمد خدابنده بود
سلطنتش دوازده [12] سال و عمرش سی و سه سال بود (وفاتش در هفتصد و شانزده) پس از اینها ملک رو بضعف نهاد
پس چندی نیز هم از آل مظفر حکومت کردند و مدام هم باهم در نزاع بودند و کر و فری کردند تا بظهور لوای
امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان همه لواها نخت و طوفان لشکر تاتاری گلزار مملکت را از خار و خاشاک برفت و
معلوم است در مقابل پادشاهی چون امیر تیمور که مبارزی چون او از اول روزگار در کره خاک نیفتاده که زیست کند
تولد امیر در شهر سبز در حوالی شهر کش واقع شد پدرش امیر قبیله برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار
و آبا و اجدادش وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در
مملکت ماوراء النهر روی داد محاربات و منازعات امرا بر سر تقسیم مملکت و توضیع سلطنت این خانواده بر
تیموری مناسبتی تمام وارد خود در تزوک نگاشته اند که جهة پشت و حمایت خود و تکیه بدوستی قوی بازو

وسالم و دور از خطر بودن متوسل بکنف او از هر چیز خود گذشتش و شور امنودم درجواب نوشت که از خلیفهٔ چهارم علی ع
سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردد و زمینها زه کمانها و حوادث تیرها و آدمیان هدف آن تیرها و تیرانداز خدای جل جلاله
باشد آدمیان بکجا گریزند خلیفه فرمودند که آدمیان را ست که در خدا گریزند پس سزاست که در اینوقت انقلاب در تغلق تیمور خان
گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری از رسیدن این جواب قوی دل گشته قدم و تغلق تیمور را نیز دیدم این سبب ارتفاع
پایهٔ شهرت او و ارتفاع پایه دولت او گشته در اندک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقع شد بعد از چندی جمیع ممالک میان سیحون
وجیحون را تسخیر کرد الیاس خواجه پسر خود را فرمانفرما ساخته تیمور را وزیر و سردار لشکران صفحات قرار داده بعد از چندی
سر از اطاعت وی پیچید و مع الاتصال در معرض مخاطره و مهالک درآمد و ارتکاب شداید و مقاسات عجیبه نمودم و در آن اوقات
تجاربیکه حاصل کردم هم بر آن تجارب همهٔ دنیا را گرفته ثلث نصف روی زمین شد تفاصیلش جلدها کتب میشود باری در ابتدا بیشتر اوقاتش
آواره گی گذرانید و در اطراف ملک میگشت و از هر طرف موت در عقب وی بود و هم اتفاق می‌افتاد صد نفر در عقب وی بود
و گاه یکنفر نبود لکن در هر حال امیر قبیله بود و دوست پنهانی بیار داشت و دشمنان وی میدانستند که اگر بر قتل او اقدام کنند
یا او را بدست دشمن دهند خون او بدون انتقام نخواهد خفت و در هیچ شان و مهالک مایوس نبود و همه دوستانش از مردان
بزرگ بودند در تزوک میگوید وقتی با من چهل سوار بیش نبود ولی همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده تنگری تعالی را شکر گفتم که
در چنین وقت پریشانی چنین مردمان بزرگ بزور و زر آمده و اطاعت مرا قبول میکنند پس الله تعالی را این کار بسیار است
که این قسم همراها مرا مطیع ساخته بعد از فوت تغلق چون پسرش الیاس لابد بود بکاشغر رود کار تیموری رو به بهبودی نهاد بسیاری
از دوستان و اقارب جمع آمدند بعد از نمازی که سجدهٔ شکر بجای آوردم هنوز از دعا فارغ نشده بودم که فوجی
از لشکریان نمودار شدند که از برابر بلندی میگذرد خود سوار شده و نزد آن قوم تاختم ایشان هفتاد سوار کار بودند
احوال پرسیدم گفتند ما نوکران امیر تیمور هستیم و طلب امیر میکردیم و بر امیر نیابیم من گمان انکه شاید بغلط یا دگاری
بعزم دستگیری او دارند گفتم من هم یکی از نوکران امیرم میخواهید شما را راهبری کرده بامیر برسانم یکی از ایشان
اسب خود را رانده خبر بسایر سران و سرداران خود برد که آدمی راهبر یافته که ما را بامیر رساند ایشان عنان کشیده حکم به
احضار من کردند و ایشان نه نفر از سرداران کلان همراه بودند سردار تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و
امیر توبک بهادر چون نظرشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان خود فرود شده آمدند و زانو زدند و رکاب مرا بوسه
دادند منهم فرود آمده هر یکرا ابغل گرفته مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت
بود بر کمر امیر سیف الدین تسلیم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر پوشانیدم ایشان رقت کردند مرا هم رقت شد و وقت نماز
بود بجمعیت نماز کردیم و سوار شده بیورت آمدیم بتصاریف ایام با امیر حسین که یکی از امیران مقتدر ماوراءالنهر بود خویشی
و دوستی بسته گردید ولی عاقبت از تخالف ایام و تباین امر سازگاری نمیشد و بدل یافتم که امیر حسین را خشونت
طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج وی استیلا داشت و میخواست جای ضرر هر که بمردر بوی رسیده از انفعه و جلب
بطور نقدی پر کند و کسانیرا که از این جهات بمکنت و فقر و فاقه گرفتار شده بودند خود بقدریکه در حیز امکان داشت
مدد و معاونت بمعاشش فرمودیم

منقول است که تیمور جواهرآلات که تغلق بزوجهٔ خود خواهر امیر حسین بود و بعضی اعیان و اشراف و اکابر که از
تطاول امیر حسین بحال خراب افتاده بودند بخشیده تا بدان رفع فقر و کسالت پریشانی کنند امیر حسین فهمیده
اشیاء مزاحم به کرده آنجواهرات و زرینه‌آلات را ببهای جزیه از ایشان گرفته این انقلابات بیشتر بر اختلاف

طبیعت طرفین شد و موجب ازدیاد وحشت مابین بود و در آن اوقات فوت زوجهٔ امیر خواهر امیر حسین اتفاق افتاد و بکلی
قطع علاقه میانه شد و چندی بعد بهانهٔ جنگ در میانه واقع شد ابتدا بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی باز بیک نوع
بهادری که در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده‌اند دست از حریف برد از اینجا معلوم میشود که امیر تیمور تا بچه حد و پایه
مستجمع جهات تدبیر و حیل و بچه اندازه صاحب جرات و تهور و شجاعت بوده اگرچه از قول مورخین دیگر این فقره
عرض شد باز عیبی ندارد امیر در تزوک میفرماید امیر حسین را تصرف قلعه قرشی دست داد لهذا از این جهة غیرت سلطنت
من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر کردانیم ولی
من ملاحظه چشم زخم و اتلاف لشکر را منظور کردم حکم بکوچ مخالف قلعه بجانب خراسان داده شد چون از آب امویه
عبور نمودم کاروانی از طرف خراسان آمده متوجه قرشی بود قافله سالاری کاروان داشت که ارمغانی بمن آورد
از احوال امرای خراسان پرسشی کردم و انعام کرده مرخصشان نموده آدمی بجاسوسی همراهشان خفیه کردم تا خبر
رسیدن کاروانیان بقلعه لشکریان و امیر حسین خوشدل و آسوده حال بساط عیش و عشرت گسترند دویست و چهل و سه
جوان بهادر مردانه کارکرده انتخاب نموده جدا ساخته باز از آب امویه عبور نموده در کنیز سنکی قرشی نزول کردیم و گفتم
چند نردبان و ریسمان و اسباب لازمه طیار کردند و خود تنها رفته اطراف قلعه را ملاحظه نموده با چهل سوار بودم سیاهی قلعه
که دیده شد آنها را هم آنجا گذاشته شیر و عبدالله که خانه‌زادان یکجان من بودند همراه بکنار خندق آوردم پر آب بود ترنائی
که آب از آن بقلعه میرفت از روی خندق گذرانده بودند اسب را بشیر سپرده از بالای ترنا و از خندق گذشته دروازه را
بسته دیدم و پشت در را خاکریز کرده بودند اطراف دیوار قلعه را بنظر انداختم جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت یافتم مراجعت
نموده ببهادران رسیدم همگی طیار شدند نردبانها برداشته رو بقلعه آمدیم و یکایک از روی ترنا و بر خندق عبور کردیم
زینها گذاشته بدیوار قلعه بر شدند باری چهل و سه نفر بحراست اسبان گذاشته صد نفر بسرداری عبدالله از دیوار قلعه
بالا رفته قراولان خواب را تمام بقتل آوردند و دروازه را گشودند امیر با صد نفر دیگر داخل قلعه شدند و جهة ترسانیدن
دشمن در آن تیرگی شب بادبوقها کرده کرناها را دمیدند و روی بارک نهادند وحشت غریبی بمردم دست داد
و بعضی قراولان اسیر را نمودند که دوازده هزار نفر لشکری که در نزدیکی شهر اردو داشتند این قراولان
فراری متوحش از شهر خود را باردو رسانیدند و اسباب ترس و دهشت اهل اردو گردید که البته جماعت زیادی
بشهر ریخته‌اند و قوه محاصره شهر و مقابله آنها را نتوانیم چون روز شد امرای امیر حسین فهمیدند که جماعتی که شبیخون آورده‌اند
قلیل بوده‌اند ولی غافل که همه از بهادران و شجعان بوده‌اند خاصه خود امیر که از دلاوران و شجعان نامی روزگار
بوده محال مینمود که بتوانند قلعه را از آنها پس بگیرند القصه عزم را جزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند
تا دوباره قلعه را پس بگیرند هر روز جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند چندی نگذشت که
میان امرای امیر حسین نفاق افتاده متفرق شدند و بسیاری از اسباب و اموالشان بچنگ بهادران امیر در آمد
مکرر میفرمودند غلبه و فتح بتدبیر و تائید است نه زیادی و جمعیت سپاه .
در تزوک فرموده‌اند اصفهان را مسخر ساخته اعتماد نموده شهر را بخودشان واگذاشتیم و داروغه بر ایشان گماشتم
بعد بسببی یاغی شدند و داروغه را با سه هزار نفر لشکری بقتل آوردند منهم حکم بقتل عام اصفهان نمودم انتهی
شهری که مصر جامع بود بکلی ویران و زیر و رو شد آخر این لشکر هم آب رودهای صحرای لشکر چنگیزی را خورده
خلاصه بعد از قتل و تاراج شهر و حوالی عنان عزیمت بجانب شیراز معطوف نمودند شیراز و توابع و یزد و کرمان

ولرستان اظهار ایل و انقیاد نمودند که در این اثنا خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بطرف ماوراء النهر رسید
لابد از آن طرف نهضت فرمودند و پنجسال در ضبط و ربط ممالک خود و بسط آنجا و والی اقصی بلاد تاتار اشتغال فرمود لشکر
منصورش تا دیوار چین رفته و لوله در آن عرصه در انداختند دوباره بطرف ایران معاودت کرده و از راه مازندران
و از آنجا بجانب بغداد روانه و بعضی از سپاه را از طرف آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از سمت عراق بحوالی
خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد و پس از تسخیر دز سپید که جز رستم احدی بران دست نیافته بجانب شیراز عنان ریز گشته
این فقره شاه منصور با امیر تیمور [illegible] از شدت علو مرتبه جلادت و شجاعت و کار نادر عصر باور اگر از روی تواریخ تمام
مورخین عالم کسی نقل نماید و بنگارد اعتنا کردنی و غیر مکرر است که شاید از مضامین و بیانات مختلفه هر یک نکته و اثنا
از زور قوت قلب و شجاعت بی نهایتش فهمیده شود و سبب تحیر و تحسین او گردد هنوز کم است و ناگفته مانده .
القصه شاه منصور پسر سلطان زین العابدین که بعد از مراجعت امیر جای پدر گرفته بیشتر ممالکی که سابق در تحت تصرف آل
مظفر بود متصرف شده سه چهار هزار سوار زبده سر تا پا مسلح جمع آوری کرده بمقابل خصم اقدام نمود جرأت و تهور و شجاعت را
با همه این سردار دلیر شمشیر زن شیرگیر ملاحظه کرد که برابر لشکری که بعد از تسخیر تمام روی زمین و از شادت و شجاعتها
همه مسلح و زیاد و حضور سرداشتن خود امیر معظم باشتی قلیل مقابل کردن کسی از تصور و تفکر جز حیرانی و تحیر عقل بجائی
نرسد اما این اقدام هیچ کسی از ابنای روزگار نتوان کرد مگر کسی که اول شجاع و دلیر دنیا باشد دو مرتبه بر قلب لشکر
تیموری حمله کرد بکلی شیرازه نظم ایشان را از هم گسیخته بهم پراکنده و متفرق ساخت بحدی دلیری نمود که کسی مقابلش
درنگ نتوانست چنان این گروه لشکر را از هم شکافت که با امیر مقابله شد شمشیری بر فرق امیر نواخت ولی شمشیر بر خود او
کارگر نیامد بخت و اقبال چون مساعدت نکرد هنر و دلاوری ضایع ماند و بهمان قلیل لشکری که همراه داشت مشغول
دلاوری که ناگاه از پشت سرش فرار کرده رفتند و دست تنها با لشکری چگونه آخر همه کارها حسنه که میشود بر فرض حسنه هم
نشود بعد که این دریای سپاه ترک و تاجیک را پراکنده و پریشان ساخت و امیر و شریف وزیر را هم کشت و صغیر و کبیر را نیز
اسیر نمود کی بنده دولی تعاقب کند و کی اساس و اموال و خیمه و خرگاه نهر بسیار ابتغا و تاراج بر دوش بنگاه دارد) اگر آن چند
نفر تنهایش نگذاشته بودند مسلماً [illegible] مع القصه بعد از خستگی و کوفتگی زیاد طرف شیراز روانه شد دیگر معلوم است
کم کم نهر بسیار در زیر لوای سلطانی جمع شد مبی هم آن شیر یگانه و آن دلیر فرزانه را دنبال کردند و از عقب جستی
منکر را زدند دو زخم دیگر هم یکی بر دست و یکی بر سر داشت که خود دستمال بسته بود سرش در همان گوشه میدان
که هنوز مات و حیران بودند خدمت امیر آوردند حمد و شکر باری بجای آورد و عمر و سلطنتی دوباره یافت .
بعد از فتح فارس بخیال بغداد افتاد عراق و فارس گرفتی بخت خوش تیمور بیا که نوبت تکریت و وقت بغداد است ملکم
و در تکریت قدری معطل شد که شنید توقتمشخان والی دشت قبچاق سپاهی بتخریب حدود شیروان فرستاده بود
لشکر تاتار که بتسخیر بلاد اطراف عراق و جزیره العرب کردستان و گرجستان مشغول بود آنجاها را که تمام بتصرف
در آوردند لشکریان شتافت و تاز بلاد او عزیمت یافت و او را هزیمت داده از تاج و تخت دور و از ملک
محرومش ساختند در این سفر نزدیک بود که سپاه امیر بکلی منهزم گردند گویا این سردار مدبر محیل علمدار
لشکریان توقتمشخان را دید مبلغی باد داده وی قدری علم را پائین تر نگاه داشت توهم کرد که بعضی از سپاه
علم را ناامید یکان بردند سردارشان بقتل آمده هم بر آمدند سپاه امیر نیز پای جهد فشرده تا آنها را از
پیش برداشتند و فتح کردند بعد لشکر رو به کشنده والی اسکو رفتند و آن شهر را گرفته تاراج کردند گرجستان

و بلاد چرکس را هم گرفته غارت کردند جمیع قلاع مستحکمه آن صفحات متصرف شدند و بسمرقند مراجعت کردند و عزم تسخیر هندوستان نمودند
و اغلب آن امرا بر خلاف این امر رای زدند که در صورت گرفتن هند اگر خود اقامت کنیم نسل ما ضایع گردد و طبایع آنها
سست و زنانه شود در تزوک میفرمایند در این باب از قرآن استخاره کردم نیک آمد امرا نیز راضی شدند چون مجموع لشکر
ان نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق اسم محمد آن را هم شگون گرفته بفال نیکو و مبارک شمردیم القصه در ربیع
سالی که بهندوستان لشکر کشیده شد اول ترکتازی بجانب ملک سیاه پوشان نموده و بلاد شان در کوهستان بدخشان است
و از قدیم الایام خودسر بوده سر باطاعت پادشاهی فرود نیاورده بودند قلاع ایشان بقهر و غلبه گرفته شد و از ایشان عهد
گرفته شد که دین اسلام قبول کنند لکن بعد از رجعت پادشاه قریب هزار نفر از کماشتگان سلطان را کشته یاغی شدند .
امیر صاحبقران بار دیگر آن بلاد تاخته مسخر ساختند بنا بر قول شرف الدین که میگوید زنان ایشان را از مردانشان جدا کرده تمام
مردان آنها را بقتل آوردند با وجود اینها نه قطع نسل ایشان شد و نه سر باطاعت کسی در آوردند و تا هنوز بعقاید خود باقی
هستند و با ملایی اطراف و حوالی در جنگ و مسلمین اطراف همیشه در هراس و تزلزل هستند باری قبل از حرکت خودش بجانب
هندوستان سرداران وی بجانب افغانستان و ملتان تاخت آوردند و نواحی را مسخر ساختند و بعد از محاصره مختصری
دهلی نیز متصرف آمد چون لشکر تاتار قریب بدهلی رسید زیاده بر صد هزار نفر از اسرای هندی در لشکرگاه بود که از دنبال اردو
باکشند و بنده و پاسبان می آوردند یکی از وزرا امیر تیمور را متنبه ساخت که هرگاه وقتیکه در حمله و محاصره تنور حرب گرم و مشتعل
و مشغول محاربه و مقاتله هستیم یکی از اسرا در عقب اردو یاغی شود و اسرا را خلاصی دهد حالت ما در میان دو دشمن قوی بزرگ چه خواهد
بود در صورتیکه صد هزار نفر دشمن خونی عقب سر و این هنگامه در پیش امیر تیمور ملتفت گشته شد و از الهامات غیبی دانسته
امر بقتل تمام آنها نمود و کمتر از آنها جان بدر نبرد چنین مینماید که تمام سلطنه هندوستان جمیع بتصرفشان در آمده بود شرف الدین
علی میگوید از تسخیر هندوستان که پرداختند بسمرقند مراجعت نمود هنوز از زحمات سفر آسایشی نیافته که خبر رسید جمعی از امرای
ایران بسبب بی عدالتیهای حکومت میرانشاه علم طغیان افراشته اند و احمد ایلخانی دوباره بغداد را متصرف گردیده و والی
گرجستان گردن یاغی گری افراشته بنا بر این اخبار موحش مجبوراً با لشکر باینطرف کشیده گرجستان را مسخر و یاغیان را
گوشمالی داده و بغداد رفته طاغیان را پامال کرده و خلقی مفسد را بسزای گردن کشی از بار سر فارغ کرد و از آنجا
عزم تسخیر شامات و مصر و روم فرمود بایزید نبیره عثمانخان که بشمشیر تیز و تدبیر ملک روم را صاحب شده بود بعزم تسخیر
قسطنطنیه کمر بسته اما خبر حرکت تیمور را بوی فهمانید که باید در حفظ جان خود نیز کوشید و از ملک دیگران چشم پوشید این بایزید
چهارم عثمانی و نوه عثمان است بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود ولکن در بعضی از محاربات ثبات و دلاوری و شجاعتی باهم
ظاهر نمود چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از یک حد مملکت خود لشکر به دیگر حد میبرد ولقب ایلدرم یافت
یعنی درخش (برق) از احکام و مسئولات امیر صاحبقران از یکی این بود که یوسف قرا ترکمان که بدو پناه برده بود بکماشتگان
یا خدام آستان امیر بسپارد و غیره چون بایزید بجهات چند قدری بلکه بسیاری نخوت و سلطنت و مغرور بود و حق هم داشت
ولی قبل از اینها هم شنیده بود که گاهی سلاطین ایران قلاده برگردن دیگران گذاشته اند که شده و صلحش جزیه توجه
خودشان برداشته نشده باری بایزید از مسئولات امیر سر باز زده جنگ شروع شد و از کید و پیکار تجاوز نموده تکرار
یافت تا در یکی از رزمها که نزدیکی انگوریه واقع شد ترکان مخذول و منکوب گردیدند و بر بایزید که پرچم لوای بارگاه
و قبه خرگاهش بمهر و ماه رسیدی کار تباه گشت و دستگیر گردید مجرمانه نزد امیرش بردند غایت تکریم و نوازشش را
فرمودند چندی در اردو باحترام بود ولایاتش در تصرف کماشتگان و خدام و چاکران امیر در آمد

و قبل از این فتح هم احکام امیر صاحبقران بر ممالک شام و مصر و سواحل دریای روم و بلغار قسطنطنیه جریان داشت چونکه
بعرض امیر رسید که از بیرا از شهرهای بسیار خوب است آباد و معمور با مکنت و دولت بسیار که لایق عبور آنجا هست امر شد
که در هلیز سراپردهٔ فلک خرگاه آسمان بارگاه را بجانب ازبیرا فرو کوفتند و لشکریان از بیرا را محاصره کردند و از نسبه
شهریت گرفته شد و اعظم سلاطین عثمانی سلطان بایزید هفت سال در محاصرهٔ آن با کمال سعی و جهد رنج برد و زحمت کشید
و لشکریان ایران و عساکر سلطان صاحبقران در مدت پانزده روز شهر را فتح کردند و از این فرق مابین سلاطین
و لشکر ایران و سایر پیداست .
شرف الدین علی مینگارد بهمان قسم تسخیر کرت نیز زدند اگرچه محصورین غایت جلادت را بکار داشته اند بالاخره عددی
که شناخود را کشتنها رسانیدند همگی مقتول شدند و آنچه بشهر و شهری لایق و سزا بود رفتار شد مجدداً خواهش تسخیر ممالک
تازه چون سایر خواهشهای انسانی که هرچه باستیفای آن پردازد ازدیاد یابد از نهاد وی سر برزد لهذا به احضار
لشکر فرمان داد چون امرا هم حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش خلجان یافته در آنوقت
هفتاد و یکسال از عمر شریف امیر گذشته بود امرا اطاعت پیش آوردند و حکم شد تهیه و تدارک اسباب سفر بپردازند و سلطان
هر یک از پسرهای خود را بیکی از ممالک در غیاب خود حکمران قرار داد و فرمانروا شدند و طوای ملوکانه هم بجهة عروسی
فرزندان و فرزندزادگان برپا کرد جشنی بزرگ کردند و با دویست هزار نفر از مردان کاردیده و سرداران جنگ
آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف الدین گوید چون از تهیه اسباب فارغ شدند و تدارک اسباب لازمه دیده شد
ندای الرحیل در دادند چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ٨٠٧ هشتصد و هفت هجری در حرکت آمده از سیحون هنگامی که یخ
بسته بود گذشتند تا باترار که رسیدند امیر را مرضی سخت طاری شد بعد از چند روز از زحمت دنیوی آسوده شد
محسنات وی زیاده از حد وصف است خاصه هنر و شجاعت و فضایل او که از قوهٔ تحریر خارج است و بحسن اندام
و کشیدگی روی و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف داشت و شجاعت را نیز بمیراث داشت در افراد بشر
مثل او کسی صاحب تمام صفات دیده و شنیده نشد و بکرّات میفرمود حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است
از ابتدای سن دانسته بود که در اسباب نیل مراد و ظفر مقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطری که گریز از آن
ممکن نیست روگردان نباید شد علاوه غور در اسرار و رموز انس نموده پایه هرکس را می نماید و جمیع کسانی
که در اطراف وی بودند اسباب ترقی خود میساخت نتوان گفت در وجود این پادشاه تدبیر زیادتر بود یا غیرت
و یکدام یک از این دو صفت دشمنان را مسخر ساخت باری خدمات کسان اطرافش را زیاده از آنکه مستحق بود تحسین میکرد و دو
آن دو حرصشان را بیش از توقع سیر و پر میداشت و شجاعتشان را بالمضاعف پاداش میداد و ناملایماتشان را
متحمل بود و گناهان ایشان را چشم میپوشید و عفو میکرد و خود در معارک زیاده بر سران و سرداران و دلیران شمشیر
میزد در تزوک میگوید چون جامهٔ شاهی پوشیدم از تن بیت سالکی الی هفتاد سالگی ساعتی از عمرش نگذشت
که با در مخاطره یا در محاربه نبود الحق بتصدیق تمام مورخین و معاصرین خودشان و سران و سرداران و جنگیان
که از بدو روزگار الی کنون در تجارب سپاهیگری و لشکرکشی چون او نیکار نیفتاده بود قدر و قابلیت مردمان
دیگر را بسبب آن قرار که در خود میدید قیاس میکرد و سپاهی خدمت کرده پیر را بجانشین مرسوم و علوفه دادی گوید مردم سپاهی
که حیات خود و عمر عزیز گرامی خویش را در راه سلطان میفروشند لایق احسان و انعام و قدردانیست اگر محروم
بدارند و خدمات و رشادتشان را بپوشانند بی مروتی و بی انصافی است باری چنین کسی قابل شاهی و سلطنت تمام

روی زمین است چنین کسی را چگونه لشکری و رعیت دوست ندارد بعد از وی مردم را چنان اعتماد باین خانواده بود
که هر کس دعوی کرد که از نسل اینهاست خلقی بر وی گرد آمدند تا عاقبت یا بخت یا قوت و تخت یا تخت یافتی یا قبری با عزت
و حرمت چندان هم تا چندی بعد باز ماندگانشان در ایران دوامی نکردند بعضی در هندوستان که سالها صاحب
تخت و تاج بودند

**کلپایگان و خونسار** کلپایگان نام شهریست از شهرهای قدیم عراق نزدیکی اصفهان و بانی آن همای چهرآزاد
بنت بهمن درازدست پور اسفندیار روئین تن بوده که شرح این اشخاص را مکرر مرقوم داشته ایم و اول آنجا را مناسبت
بنا کرده چهرآزاد شهر چهرزادکان مینامیدند و بنا بر قاعده کلی عرب که دخالت در تمام ایران و عجم کردند آن نام را هم
معرب نموده جرفادقان گفتند و همای را نیز چهرزاد هم مینامیدند بنا بر وفق تواریخ پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از
هبوط آدم ابوالبشر زمان حکمرانی وی در ایران بوده و سی سال شهریاری کرد تا دارا پادشاهی خسروی حاصل کرد او را
بجای خود نشانده وی ملکه مجلله محترمه با عقل و درایتی بود پلی بر دجله بغداد ساخت که تا زمان اسکندر مقدونی باقی بود
و عظمت و غرابت آن بنای معظم محسود اسکندر شده مدتی آنجا رحل اقامت انداخت تا بزحمات چند آن پل معظم و آثار عظیم
همای را خراب کرده در آب ریخت و در پارس و استخر پارس نیز بناهای معظم و علامات مستحکم و عمارات عالیه از همای بر پا بود که یکی
از آنها چهل مناره مشهور تخت جمشید است که باز اسکندر در حال مستی و کمال خودپرستی آنجا را آتش زده و خراب کرد که هنوز
آثار و احجار غریبه آنجا برقرار و سبب عبرت و حیرت سیاحان و بینندگان است باری شهریست بسیار خوش آب و هوا زمینش
صاف و هموار آبش از قنوات و رودخانه هر دو است زراعتش همه چیز خاصه پنبه خوب دارد صیفی بسیار دارد منبع رودخانه
از لرستان است عرض و طولش سه فرسخ در سه فرسخ میشود باغ بسیار دارد حمام و مسجد و مدرسه و بازار و دکاکین بقدر
کفاف دارد باروی کهنه از قدیم داشته در فتنه و انقلاب افغان که خرابی ایران بود در جنگ و استیلای
آنها عنه خراب گردید.

و خونسار در نزدیکی کلپایگان است و سه چهار فرسخ فاصله دارد آب اینجا از چشمه سارهای خود او است که جمع شده و قریب
برودی میشود و بس کفایت زراعت تا خاک کلپایگان میرود بسیار خوش آب و هوا و باصفاست چون تمام این آباد
باغ مانند و از هم جدا جدا و تک تک افتاده در زمینی دره مانند که یکفرسخ عرض و طول دارد و پس از یکفرسخ وصل
بخاک فریدن از محال اصفهان میشود و زراعتش فراوان و بسیار خوب میشود خاصه تنباکو و تریاک که تنباکویش حمل
بشوشتر و دزفول میشود و مدام برف در کوه حوالی دارد مردمانش از خوشی آب و هوا همه سفید پوست و سرخ رو
و خوش آب و رنگ اند مسجد و مدرسه و حمام و دکاکین متفرقی هم دارد از میان مسجد آقا اسدالله نامی که مسجد
خوبی است دایم آب روان میگذرد که از آنجا تعریفی و مشهور است و تحفه بهر بلدی میبرد و صنعت منبت و چوب کاری
از تمام بلاد در آنجا بهتر و کاملتر است الحق با وجود بی اسبابی در قاشق سازی و جعبه و منبر و صندلی و غیره
سحر و بل معجزه میکنند وقتی قاشق اقسره خوری بزرگی دیدم که شکولی پنج مثقال وزن آن بود و به دسته پنج سیر
آب میگرفت و مثل کاغذ ای بسیار نرم بهم پیچیده و لوله میشد و از پشتش خطوط خفیف دیده میشد و جام
آبخوری دیدم ده مثقال وزن و ده سیر آب میگرفت و مثل پارچه بهم پیچیده میشد باری صنعت چاپ و باسمه
بواسطه سعی و اهتمام اهالی آنجا رواج و ترقی کامل یافته در واقع عشقی باین صنعت دارند کتاب و نویسندهای
خوب بسیار دارد و مجتهدین کامل از آنجا برخواسته اند از جمله آقا حسین استاد خوانساری و آقا جمال و آقا حیدر

صاحب زبدة التصانیف که بطبع هم رسیده خوش نویسانش ملا حسن نسخ نویس میرزا محمد علی نسخ نویس آقا سید محمود
نسخ نویس در عصر سلاطین صفویه و پای تخت بودن اصفهان اینجا کمال آبادی و معموری را داشته است هنوز از آثار
قدیم دارد از جمله عصارخانه های بزرگ که از آثار ارزشبیش است از جمله اتفاقات و سوانح که اینجا روی داده است
در انقلاب افاغنه بوده پس از آنکه اغلب اینکه ولایات بعد از کشته شدن و قتل کردن استیلا یافته چندی کر و فری میکردند
هنگامه های خودسری و دست اندازی رایکدانستند خاصه بعصمت و ناموس خلق دیگر تنگ سبب فتنه و خباثت میشد
و دستها بحربه رفته دامنها بکمر مردانگی زده خون ایشان میریختند و رشته حیات ایشان را می گسیختند در خونسار بعد از آنکه
مدتها افاغنه معطل شدند و جنگها کردند و قتلها از طرفین نمودند بعد بزور و تزویر و شرط و پیمان راه یافتند تا زوری که
که خلق شوریده دست جلادت از آستین رشادت بیرون آورده دست و تیغها علم کردند حاکم و سردار و جمعی دیگر از
افاغنه را با جماعتی که مأمور شده آمده و بجای رفتنی بودند بقتل آوردند تقریباً سیصد نفر از دم تیغ ارباب غیرت
و مردان با جلادت در گذشت مولانا حزین که خود آن اوقات در اصفهان و اطراف بگردش و سیاحت بوده
میفرماید از غرایب اینکه بعضی دهات حقیر که بقوت مردی و مردانگی برای خود آذوقه فراهم کرده بودند در
مدت استیلای افاغنه حصارهای نااستوار خود را بجلادت و رشادت فطری حراست مینمودند و بجز صفیر تفنگ
و حمله جنگ از ایشان چیزی بافاغنه نمیرسید و چندانکه در آن مدتهای مدید جماعت خونخوار افاغنه کوشیدند
سود و ظفری ندیدند و در واقع جز مردی و جلادت این مردمان رعیتان پایدار در مقابل خصم مسلط با همه قسم
تدارک و لوازم استیلا دیگر از احدی و جماعتی دیده و شنیده نشده با وجودیکه نه بزرگتری و سروسرداری
و نه لشکر و مدد و سپهداری و نه تهیه و تدارکی داشتند ابداً مقهور و تسلیم نشدند بلکه هر وقت موقع می افتاد بر سر آنان
میتاختند و کار ایشان میساختند و این صفات را منحصر با هالی ایران دیدم .

**کالپوش** چمنی است از چمنهای معروف ایران در شمال غربی بزدین راه خراسان بطهران از گلستان
بخط مستقیم چون عزیمت کالپوش نماید یکفرسخی بقدریه از قراء نردین میرسد چشمه های خوش آب و اطرافش
با صفا و خضارت و غالب اشجار جنگل آن میوه دارد و از گردنه صعود کرده چمن کالپوش از اینجا پیدا است و تمام
راه جنگل است پایین گردنه از دو رودخانه کوچک عبور مینماید و آنطرف ابتدای چمن است و ذکر چمن کالپوش
در تواریخ کراراً شده است و سلاطین نامدار عالم و اردوهای بزرگ در آن اقامت کرده چمن مسطحی نیست بلکه سطحه
صاف آن یورتی است معروف بیورت شاه یا دشت شاه و حدود طبیعی آن با جبال و تلال و جنگل و غیره
از اینقرار است از طرف شمال محدود بگرگان و از جانب جنوب بنردین و از مشرق بجاجرم و از مغرب بنرگ
و فارسیان و فندرسک و در حلگه شاه یورت تا پنج فرسنگ و در ابتدای حلگه کالپوش که ابتدای دشت شاه است
قبرستان کهنه دیده میشود که آن را آق مزار مینامند و در طرف جنوب کالپوش قلعه کوهی سنگی شامخت خالی
از جنگل در طرف جنوب غربی کوه خواجه قنبر است و آن نیز قلّه معتبری است بسیار مرتفع و دامنه مالیده با تلال و ماهاد
دارد که بجلگه منتهی میگردد و مستور در جنگل است و در طرف مغرب تلهای مرتفعی است پوشیده از جنگل انبوه و در
و در سمت شمال و شمال غربی کوه موسوم بسبزاکوه است بدون دامنه شبیه بدیوار و خط عمودی مستور در جنگل و در دامنه
غربی سبزاکوه آثار آبادی بزرگ دیده میشود که شهر طایفه کرایلی در اینجا بوده در طرف مشرق تل رضوانست
که دامنه شمالی آن جنگل است دشت کالپوش چشمه سارهائی دارد که از آن چشمه ها رودخانه نزدیکی

# کالپوش

دهی یکی شده بطرف فرنگ و فارسیان جاری گشته بنواحی گرگان میرود و هوای کالپوش در زمستان سرد است و برف زیاد میآید و در اول بهار برفها بزودی آب میشود و چمن سبز میشود و تمام احشام و اغنام نزدیکی در بهار و تابستان و پائیز در چمن کالپوش میچرند و قدری هم علف از این چمن برای زمستان خشک میکنند در جنگلهای کالپوش درخت میوه بخصوص گلابی و ازگیل و آلوچه و بلوط و زالزالک بسیار است و چوب هم میشود و از شکار و وحوش مرال و ببر و گراز و آهو در جنگلها و ارغالی هم در کوههای خالی از جنگل بسیار است و از طیور قرقاول و مرغابی زیاد و در کوهها کبک و تیهو بسیار است علاوه بر این زرکوله بال که مرغ مخصوصی است در این ناحیه هست که در سایر نواحی ایران یافت نشود غالب اوقات یعنی قریب بانتظام هفته یکبار باران می آید مردم این نواحی همه معمّر اند چنانکه قربان شیخ پیرمرد صد ساله نزدیکی جاجرمی الاصل در کالپوش دیده شد در کالپوش قبرستانهای بسیار بزرگ قدیمی دیده میشود که علامت آبادیهای معتبر سابق کالپوش میباشد و متعین است غالباً از طایفه کرایلی بوده است که در اینجا سکنی داشته اند بموجب بعضی اطلاعات دوازده هزار خانوار کرایلی در کالپوش ساکن بوده اند بعد از کشته شدن نادرشاه افشار طایفه ترکمان بکالپوش تاخته این جماعت را متفرق ساختند و جمعیت زیادی از آنها کشتند و چند طایفه بقیة السیف در کالپوش ماندند از جمله طایفه اشکی در زمان شاه شهید آقا محمد شاه طاب ثراه طایفه اشکی نیز متفرق گشتند و باقی را هم ذوالفقار خان سردار سمنانی در عهد خاقان مغفور طیب الله مضجعه پراکنده ساخت و اثری از آنها باقی نگذاشته است و متفرق شدگان بدهات استراباد و جاهای دیگر رفته مسکن گرفتند و کالپوش خالی از سکنه ماند وجه تسمیه کالپوش را چندین قسم گفته و نوشته اند بهیچ نمی چسبند.

صاحب حبیب السیر مینویسد در زمانیکه غازانخان ولایت خراسان را داشت امیر نوروز بعضی از امرای خراسان را در مخالفت با غازانخان با خود متفق ساخت و در سنه ۶۸۸ در وقتیکه شاهزاده غازان در کنار کشف رود منزل داشت بر سر او تاخته از آنجا او را بمازندران گریزانید غازان تجهیز لشکر نموده در نواحی رادکان با امیر نوروز مقابل شده باز شکست خورده بکالپوش آمد و چهل روز در آنجا اقامت نموده تا ارغون خان لشکری بامداد او فرستاده وی امیر نوروز را دفع کرد.

صاحب تاریخ رشیدی مینویسد شاهزاده غازان در تابستان سنه ۶۹۰ میان فیروزکوه و سمنان بموضع اسپران که مغولان مغولی آنرا ایلانو طلاق گویند بشکار طیور مشغول بود و اصحاب دیوان بضبط اموال بولایات و طغار لشکریان قیام مینمودند امیر قتلقشاه. چون احوال بولغاق خراسان بکیخاتو تمام عرضه داشت بدان زیاده ملالتی ننمود چه از دنیا و مافیها فراغتی کامل داشت امیر قتلقشاه نیز مراجعت کرده و بندگی غازان آمد و فصل پائیز رایات همایون بطرف بسطام و دامغان آمد و از آنجا بکالپوش آمد باستحضار نظام الدین یحیی قتلق خواجه و لالا را بجانب بیهق فرستاد چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلق باو بودند کشته و اموال بی اندازه از مردم گرفته خائف بود از آمدن تقاعد نمود و رایات همایون بجرجان آمد و زمستان در سلطان دوین استراباد قشلامیشی فرمود و کیخاتو خان شهزاده انبارجی و از امرا تولادر و الیمور را بمدد لشکر خراسان بمدد شهزاده غازان فرستاد و در سلطان دوین بشرف خدمت رسیدند فرمان شد که در حدود نیشه بموضع قرنیان قشلامیشی کنند در زمستان آوازه دادند که امیر نوروز رسید و در نشابور آمده است و عزیمت جوین دارد تا نظام الدین یحیی را بیرون آورد هنوز هوا سرد بود و چارپایان لاغر رایات همایون بجانب کالپوش حرکت فرمود

صاحب حبیب السیر گوید چون میرزا عمر گورکان برادر خود میرزا ابوبکر را در قلعه قهقهه محبوس نمود میرزا امیرانشاه پدر میرزا عمر و میرزا ابوبکر بکالپوش آمد میرزا ابوبکر بعد از اندک زمانی از حبس نجات یافته در کالپوش آمده بپدر پیوست

# کالپوش

و بفراهم آوردن اسباب جنگ با میرزا عمر مشغول شده و تقریباً این واقعه در سنهٔ ۸۰۸ هجری بوده .

مولانا عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب کتاب مطلع السعدین در ذیل عنوان ذکر عصیان امیر جهانشاه میگوید میرزا عمر اوایل ذیقعده بطرف درگزین و همدان رفته تا اواخر ذیحجه آنجا بود و اکابر ساوه و قم و لرستان و کردستان پیشکشها بعرض رسانیدند و بعنایات مخصوص شدند و میرزا امیرانشاه چون خبر گرفتاری میرزا ابوبکر شنید متوهم شده عازم دارالامارهٔ خراسان گشت و بجدود کالپوش آمده چند روز آنجا بود در آن توقف که امیر سید خواجه بدفع سلطان علی اشتغال داشت و نیز در ذکر عزیمت میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب ممالک عراق و آذربایجان میگوید موکب سلطان جهان از الکای رادکان بدولت و سعادت نهضت نمود و بکمال عظمت و غایت ابهت بمنازل و مراحل پیمود و مدتی در مرغزار چشمه سار و اطراف کوهسار کالپوش بطریق ییلاق گذرانیدند و فرمان جهانمطاع نفاذ یافت دو سه هزار عرابه که در ولایت هراة رود متکثل بود با چیه خانه و پیاده لشگر خراسان بطرف اردوی اعلی روان شوند و امیر غیاث الدین کریم داد بموجب فرمان عازم ولایت مازندران و مملکت استراباد و جرجان شد که پیش از این حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافته بود که چند هزار عرابه ترتیب نمایند و عرابه ها متکثل شده امیر کریم داد متعین شد که عرابه ها را باردوی همایون رساند و از آن زمان که موکب ظفر نشان از یورت قشلاق عزیمت نمود تا اکنون که چند روز در ییلاق کالپوش اقامت فرمود پیوسته از اطراف ممالک فارس و عراق صنادید عالم و مشاهیر آفاق بدرگاه عالم پناه توجه نمودند و هر کرا از جهت موانع روزگار ان دولت دست نداد عرضه داشتها و تحفه ها در صحبت قاصدان فرستادند و هم از زمان اقامت چمن کالپوش آن حضرت مقربان و معتمدان را بضبط ممالک تعیین فرمود و همه را بنشان همایون ارزانی داشته روانه ساخت و از کالپوش هر کسی بهر ولایتی که نامزد شده بود عزیمت نمود .

و در ذیل عنوان وقایع سنهٔ ۸۷۳ میگوید از آن وقت که میرزا جهانشاه را در مملکت آذربایجان صورت واقعه روی نمود تا این زمان که رایت نصرت نشان طنطنهٔ ییلاق کالپوش بهضت نمود مکرر ایلچیان امیر حسن بیک آمده عرض اخلاص و شرح اختصاص بموقف عرض رسانیدند مضمون آنکه این بنده اباً عن جد از زمرهٔ فرمانبردار است و فرزندان امیر قرا یوسف هرگز با خاندان حضرت صاحبقران از صمیم دل صادق و موافق نخواهند شد بمقتضای تورهٔ بزرگ ایشان را از بنیاد برمی باید انداخت آنحضرت در ییلاق کالپوش ایلچی امیر حسن بیک را طوی داده رعایت و عنایت فرموده وجهه امیر حسن بیک خلاع زردوزی و کمر شمشیر و کلاه نوروزی ارسال نمود و فرمود که با لشکرهای خود از آنطرف عزیمت نماید که عساکر منصوره از اینجهه متوجه اند تا بکلی دفع مواد فساد و قلع فتنه و عناد ایشان کرده آید و امیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه نیز در ایام اقامت ییلاق کالپوش تحفه و تبرک بسیار و نقود و جواهر بیشمار فرستاده به نیاز هر چه تمامتر عرضه داشته بود که مملکت آذربایجان و توابع آن و عراقین عرب و عجم و فارس تا سواحل عمان با کنجهای جهان در تصرف بنده است و اکابر و اعیان این ممالک امیدوارند که بندگان درگاه عالم پناه نظر عنایت و مرحمت از احوال این بیچارگان دریغ ندارند و بنده بر همان عهد و پیمان که میان آنحضرت و پدرم مؤکد شده راسخم و بیمن دولت آنحضرت متوجه دفع مخالف که چنین عذری نسبت بخاندان ما پیش کرده شده آنحضرت ایلچی او را اجازه داده پیغام داد که تا نفس نفیس مبارک متوجه شدیم هر چه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد رسید و از کالپوش براه خبوشان و مغز در ظلال جبال سعادت و اقبال چند روز کوچ فرموده و تلال شامخات پیموده اردوی فلک احتشام در ظاهر بسطام منزل و مقام ساخت

صاحب روضة الصفای ناصری میفرماید در سنه ۹۱۹ موکب همایون شاه اسمعیل صفوی متوجه خراسان بود چند روزی در چمن
وسیع کالپوش اقامت فرموده اردو زدند.

نیز فرماید در زمان شاه طهماسب بزرگ عبیدالله خان بن محمود سلطان برادرزاده محمد خان شیبانی پادشاه اوزبک
لشکر بخراسان کشیده، شاه طهماسب برای دفع او عزیمت خراسان فرمود و سلطان میدان آمده و از راه کالپوش
بمشهد مقدس رفتند و تقریباً این واقعه در سنه ۹۳۵ بود.

در سنه ۱۰۰۸ شاه عباس اول از راه کالپوش بمشهد مقدس آمده در سال بعد نور محمد خان اوزبک والی مرو را گرفت
و مرو را مسخر ساخته متصرف شد.

در سنه ۱۰۵۸ شاه عباس ثانی عزیمت خراسان و تسخیر قندهار نموده از راه کالپوش بقدمگاه و از آنجا بمشهد مقدس رفته
بعد از زیارت روضه رضویه بقندهار شتافت و آن ولایت را مسخر ساخت.

در سنه ۱۲۱۱ هجری شاه شهید آقا محمد شاه طاب ثراه از راه کالپوش بجاجرم و از آنجا بمشهد مقدس شتافت.

در سنه ۱۲۱۶ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله مضجعه بقصد تنبیه مملکت خراسان انتهاض فرموده بچمن کالپوش
تشریف برده چهارده روز در آن سرزمین بلبوستان اقامت فرمود.

در سنه ۱۲۴۹ که حضرت نایب السلطنه غفران مآب عباس میرزا طاب ثراه بخراسان میرفتند مدت ده روز در کالپوش
اقامت کرده تا لشکر مازندران و استرآباد برسیدند و از راه قوچان عازم مشهد مقدس شدند.

در سنه ۱۲۵۲ شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی انار الله برهانه در ۲۵ ربیع الاول بکالپوش تشریف آورده
در دشت شاه منزل فرموده بودند.

## گرد کوه

**گرد کوه** در حصار مغرب دامغان واقع است بفاصله دو فرسخ و نیم و آن عبارتست از یک قطعه کوه منفرد
مرتفع مستطیل در نهایت صعوبت مسلک بارتفاع یکهزار ذرع و طول سه هزار ذرع و سطح کوه از ۲۰ ذرع تا سیصد
ذرع عرض دارد و اطرافش چند قطعه کوه کوچک مثل تکیه برج های چند واقع شده و گرداگرد تمام اینها
دیواری بسته بودند باساخت کمر شیب از گچ و سنگ کشیده شده و گردکوه با متعلقات از دامنه چهار سمت و آن چند
تکیه کوه کوچک که برجی همه در میان این دایره وقوع یافته و از دیوار محیط چند جا بارتفاع یک ذرع و نیم و دو ذرع باقی
و هنوز قایم است و بر سر آن کوههای کوچک بروج و نشیمن قراول ساخته اند و سطح بعضی که وسیعتر بوده خانه و عمارت
بنا کرده اند بیشتر از آثارش باقی مانده و بر سطح خود گردکوه عمارت و مساکن بسیار بوده و از فرط استحکام در
مدت ۶۰۰ سال بل زیاده چندان چیزی از آن خراب نشده الا سقفها و قدری از دیوارها در سمت جنوب سه برکه
بزرگ و آب انبار است هر سه مسقف بوده و بهم راه داشته عرض هر کدام ۸ ذرع و عمق ۴ ذرع بوده و طول یکی
۳۴ ذرع یکی ۲۱ ذرع و یکی ۲۰ ذرع است در وسط سطح کوه آنجا که از همه جا بلندتر است آبدانی چون تنوره آسیابی
ساخته و سر و دهنه آن تنگ است و بتدریج آنچه پائین میرود فراخ میشود چون مزبور و هنوز قدری پر شده
عمقش معلوم نیست چقدر بوده بخیال انبار حبوبات و آذوقه بوده و درون برکه ها و توی تنوره که با آجر اندود ساروج
اندوده است جلو اطاق طولانی محکم که هنوز بر پاست حوضی بزرگ است پانزده ذرع از آثار ادوات و لوازم
زندگی که آنجا دیده میشود سنگ آسیاست و شکسته های ظروف سفال و غیره از کوزه و خم و قدح و کاسه با الوان
مختلف کبود و سبز و سرخ و آبی و بر یکی از آنها خط کوفی دیده شده و آبگینه شکسته ضخیم بدست افتاده و

بالای گردکوه منحصر است برای که تراشیده شده دیگر از اطراف کوه هر جا که امکان و تصور نمود بوده با گچ و سنگ و اهتمام
تمام مسدود نموده اند و جمیع ابنیه و عمارات بالا و پایین از سنگ و گچ و ساروج است و در بیخ گرد کوه از طرف محاذی جلگه
یک بنای دیگر تمام از آجر است که در مقابل راه جلگه است با سنگ جای دیده بان است از ملاحظه حصانت و استحکام این
مکان محقق میشود که بقوت اسلحه و ادوات حربیه قدیم فتح اینجا از محالات بوده معاقل متعدده و قلاع اسمعیلیه غالباً
همین طور در قلل جبال و بر رؤس تلال بوده مولانا جلال الدین رومی مخصوص از آنکوه در مثنوی نام برده و فرموده
هر یکی چون ملحدان گردکوه و اینجا را از گنبدان و گنبدان دز و کوه منصوریه نیز میگفته اند بالجمله گردکوه و قلعه و حصار
و بروج و آثار آن از عجایب خطه قومس است . صاحب مطلع الشمس میفرماید گردکوه در زمان سلاطین عجم هم قلعه
داشت و آنرا گنبدان دز میگفته اند و ارباب خبره دانند که چون زردشت دین خود را به ایران رواج داد و گشتاسب را
باین دین معتقد نمود و از دادن خراج بارجاسب پادشاه توران تابع شد ارجاسب بمطالبه خراج و تمکین
آوردن گشتاسب قشونی از رود جیحون عبور داده بخاک ایران تاخت گشتاسب هم پسر خود اسفندیار را بدفع و قتال
وی روانه و مامور ساخت و اسفندیار ارجاسب را شکستی فاحش داد و بهزیمت از عده و ایشان بر انداخت اعاظم و امرای
ایران که این فتح نمایان و جلادت و شجاعت شایان را از اسفندیار بدیدند بسلطنت او مایل شدند پدر از پسر رنجیده
بیمناک شد و او را در قلعه گردکوه (گنبدان دز) محبوس و در بند نمود و اختلال کلی در امر کشور و لشکر پدید شد ارجاسب
چون این اختلال و انقلاب را در وضع مملکت ایران و سلطنت گشتاسب دید وقت غنیمت دانسته مجدداً لشکر بایران کشید
و لهراسب پدر گشتاسب را که در بلخ بامیان منزوی بود بقتل رسانید و دختران پادشاه ایران را اسیر کرده و تمام خراسان را
مسخر ساخته خسارت زیاد رسانید (ظاهراً از عدم گذشت پدر نسبت بپسر بود) گشتاسب مجدد العهد و پیمان اسفندیار را از
حبس بیرون آورده بمقابله و مقاتله دشمن قوی پنجه فرستاد و باز فتح و نصرت اسفندیار نصیب شد دقیقی که هزار بیت
از او در شاهنامه مندرج است در حبس کردن اسفندیار در گنبدان دز گوید ببردندش از پیش فرخ پدر سوی گنبدان دز
پر از خاک سر بر آن در شش بردند برکوه چهار ستون آوریدند از آهن چهار و در مکالمه پسر با پدر حکیم فردوسی
فرموده ببستی تن من ببند گران بزنجیر و مسمار آهنگران سوی گنبدان دز فرستادیم بخواری به بیگانگان دادیم
و معلوم میشود که پای تخت گشتاسب شهر هکاتم پلیس (دامغان) بوده نه در فارس چه اگر در شهرهای فارس
پای تخت میداشت در نواحی فارس و اصفهان قلاع سخت و محکم متعدد بوده و اسفندیار را در یکی از آن قلاع حبس
مینمود لازم نبود اینجا بفرستد البته اورنگ گاه در حوالی گردکوه بوده و معظم تر از دامغان شهری نبوده .
قلعه گردکوه در زمان امیر تیمور صاحبقران اهمیتی داشته چه در سنه ۷۷۶ که امیر ولی یاغی شده بود عیال خود را در گردکوه
گذاشته خود از جلو لشکر امیر تیمور بطرف ری فرار کرد و قبل از امیر تیمور این بواسطه اسمعیلیه که آنرا متصرف بودند اشتهار
داشت و حوادث تاریخی آن اینهاست که مسطور میشود .

بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل نظام الملک اسمعیلیه بر گردکوه مسلط شدند و این بعد از سنه ۴۸۰ بوده .

وقتی حسن صباح در حدود الموت ساکن شده علوی مهدی را که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی اختیار نمود و از او
یکقطعه زمین که یک پوست گاو بر آن محیط بود به سه هزار دینار خرید و قیمت را هم حواله رئیس مظفر حاکم گردکوه که مرید او
بود کرده و پوست گاو را نخ نخ تسمه های باریک ساخته دور قلعه الموت کشیده قلعه را مالک شد و علوی مهدی را
از قلعه بیرون کرد و پس از چندی که علوی مهدی بقصبه شد نزد رئیس مظفر شده آن وجه را دریافت نمود

# در تحقیق کرکانج

**کرکانج** با آنکه اغلب جاها شرح داده شده باز تیمناً مینگاریم . از سفرنامهٔ فاضل کامل وحید فرید امیرالشعرا هدایت رضاقلیخان لله
بخوارزم نوشته شد . ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب جرجانیه مشهور بکرکانج در پنجشنبه ۱۶ ذیقعدة الحرام اشتران بارگیرها
ابر بر متونان کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان نشستند بمنزل شاه آباد و از آنجا در صحراهای خوب و زمینهای مرغوب گذشته بمنزل اتش خوجه
رسیدیم که باغی وسیع و عمارتی ارفع از خوانین خوارزم داشت و از آنجا بمنزل هالین بهمین نهج منزل بمنزل آکنبه اورگنج روانه شدیم و قصد تماشای
قدیمه و زیارت مزار قطب المحققین ابوالجناب طامة الکبری نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم و از تصاریف روزگار و تقالیب
و نهار عبرت گرفتیم و ابیات حکیم خاقانی را خواندیم و در بیاعتباری دنیا متحیر ماندیم که نه از چنگیزخان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری گفتی که
رفته آن ناجوران اینک زنشان شکم خاک است آبستن جاویدان . ذکر مزار شیخ نجم الدین الکبری الخیوقی اصلش از خیوق بوده و در ایام جوانی
بکثرت علم با هر کس مباحثه کردی فایق آمدی لهذا او را طامة الکبری لقب دادند و از آنش ابوالجناب خوانند که از دنیا اجتناب کرده شیخ عبدالله
یافعی در تاریخ خود نگاشته و عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر کرده که این لقب را در خواب از حضرت رسالتمآب یافته پس از مهاجرت و مسافرت
بصحبت مشایخ زمان رسیده با بافرج مجذوب و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر و شیخ روزبهان مصری را دیده چنانکه تفصیلش را بنده نوشته ام با
تکمیل تمام باقیه بخوارزم شتافته دوازده نفر از مریدان وی بمرتبهٔ ارشاد رسیده اند از جمله شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور
بدایه و شیخ یوسف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموئی و رضی الدین لالای غزنوی بنی عم حکیم سنائی و بابا کمال خجندی و جمال الدین سهیل کیلی
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جورفانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی مشهور که ذکر هر یک در کتب
قوم مبسوط است الغرض چون بحکم سلطان محمد خوارزمشاه مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدین بر خوارزمشاه نفرین کرد
تا وقتیکه لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و قتل و غارت نمودند و قتل کنان و نهب کنان همی آمدند شصت نفر در کرکانج بخانقاه شیخ ریخته با او در آویخته
شیخ نیز جهاد کرده بالسعادت شهادت رسید رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارند از جمله چون نیست ز هرچه نیست جز باد بدست
چون هست بهرچه هست نقصان و شکست پندار که هست هرچه در عالم نیست انگار که نیست هرچه در عالم هست . و نیز مزار خواجه علی
رامیتنی در اینجاست که اصلش از قریهٔ رامیتن از اعمال بخاراست و از مریدان خواجه محمود و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است از بخارا بخوارزم
آمده ساکن شد کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده گویند آنجناب در بدو حال نساجی کردی مولوی معنوی
در صفت وی گفته گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

ذکر فخرالدین ابوعبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی البکری از مشاهیر فضلا و حکماء عهد بوده ولادتش در سال پانصد و چهل و چهار [۵۴۴] و رحلتش در سال [۶۰۶]
اتفاق افتاده مزارش در کورگانج کهنه است زیارت شد صاحب تالیفات و تصنیفات معروفه است گاهی بنظم پارسی هم میپرداخته و دو بیتی موزون
پرداخته در آنحوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی است از جمله مناری مانده که قریب بشصت ذرع ارتفاع و چهل ذرع قطر آنست و در وقتیکه لشکر
مغول از بلندیش در دو سه منزلی آن منار را دیده گمان نزدیک نموده بغارت خوارزم و کرکانج تاختن کردند پس از دو سه روز که بدانجا رسیدند
از کثرت خشم که همه اسبهاشان مانده و خودشان کوفته شده بودند کوشش کردند و آن منار را خراب نمودند مع هذا اینقدر باقی مانده و دیگر از آثار
قدیمه گنبدی مرتفع کاشی کاری در کمال متانت و علو صفا و استحکام دیده شده گفتند قبر تورابک خانم دختر تغلق سلطان بوده کهنه اورگنج
در این اوقات باهتمام خان خیوق محمد امین خان خوارزمشاه روی بآبادانی نهاده و گمان آنست که زیاده معمور گردد و گات از شهرهای خوارزم
و قلاع عمدهٔ آن بوده و آبادی تمام داشته اکنون بحد وسط است نیز زمخشر قلعه و قریه ایست از قدیم و فاضل زمخشری از آنجا
بوده نیز قنقرات شهریست از بلاد خوارزم و طایفهٔ قنقرات از طوایف اوزبک در آنجا سکنی دارند و اصل
خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات بوده اند . قبچاق و قنقلی و منغیت و ختائی نام چهار قریه است
بنام این چهار طایفهٔ اوزبک . حکیم آتا نام محلی است بر لب جیحون که حکیم در آن مدفون است و او از
مشایخ ترک و از سلسلهٔ نقشبندیه بوده و ولایات خوارزم و قرای آن اغلب بر لب جیحون واقع اند بفاصلهٔ
دو و سه فرسخ از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپاق تابع خوارزم نشسته اند که یکطرفشان جیحون و یکطرفشان
سیحون است و جیحون بدریای خوارزم ریزد و آموی و آمویه نام شهری بوده بر لب جیحون این جهة جیحون را نیز آمو

# در تحقیق گرگانج

و آمویه گویند و در زمستان چنان یخ بندد که قافله‌ها بر آن گذرند بحیره در حد خوارزم است که یکصد فرسنگ دور آن است و قعرش
سی و دو فرسنگ است و جیحون در این بحیره ریزد و سیحون نیز در این بریزد و سیحون که بترکستان است رود خجند و آب
فناکت و آب شاهرخیه هم گویند این شهرها همه بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند.

جیوه نام دار الملک خوارزمشاه است چنانچه در زمان سابق گرگانج مشهور بود و ارگنج قاعده آن ملک بوده و اکنون خراب است و شهر
گرگانج شهریست که مدتها دار الملک خوارزمشاه و مرکز حکومت و تمام خوارزمشاهیان بوده و باورگنج مشهور شده و در دولت
سلطان محمد خوارزمشاه کمال آبادی داشته در فتنه چنگیز خان بدست سپاه تاتار مسخر و قتل عام و خراب شد نوشته اند بعد از تسخیر
هر نفری از تاتار بیست و چهار نفر را کشتند و هشتاد هزار نفر لشکر تاتار خونخوار حاضر بود و شیخ نجم الدین کبری نیز بشهادت رسید
اعراب جرجان نامیده‌اند از گرگانز و قریب باسترآباد تا گرگانج شهرها داشته که ابریشم خوب بعمل می‌آمده و پارچه‌های حریر
خوب میباخته‌اند پرند گورکانی که نسبت بامیر تیمور گورکان میدادند غلط است وقتی نظامی این بیت گفته تا ظهور امیر تیمور
چهار صد سال فاصله داشته که سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی پر چشمم گذشته ز پرند گورکانی و لقب امیر گورکان بر بزرگی
داماد را گویند و ناصر خسرو علوی در فوت سلطان محمود غزنوی فرموده کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او بدست
خویش بداده گورکانان را و فریغون نام مردی بوده که در خوارزم حکومت یافته و اولاد و احفاد او را آل فریغون میخوانند
و باستقلال خوارزمشاه بوده‌اند مانند علی بن مامون فریغونی که معاصر و مصاهر سلطان محمود غزنوی بوده و بدست
مملوک خود کشته شد و سلطان بخوارزم آمده قتله او را از میان برداشته فتحعلی خان ملک الشعرا فرموده زمانه خندد و گوید بعز آل فریغون
شیخ مجد الدین ابو سعید نامش شرف بن موید الدین ابی الفتح بقول صاحب حبیب السیر از اهل بغداد است و بقولی
خاصه عقیده صاحب روضة الصفا و دیگران از بغدادک قراء خوارزم است در جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ
عصر بود رسیده در سلک مریدان و شاگردان آنحضرت انتظام یافت و ترقی کلی حاصل کرد از قرار تحریر مورخین روزی
نزد سایر مریدان گفته بود ما بیضه بط بودیم در کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت و پرورش داد
تا ما از بیضه بیرون آمدیم و باقتضای طبیعت بدریا شدیم و شیخ بر کنار بماند همین بر آنحضرت معلوم گشته و فرمود پس در دریا
بمیراد شیخ مجد الدین شنیده متوحشانه شرفیاب شد و طشتی پر آتش بر سر نهاده پای برهنه بمجلس شیخ در آمد و در کفشکاه برسم معتذرین
بایستاد شیخ پوزش پذیر فرمود چون درویشانه عذر سخنان پریشان خواستی ایمان بسلامت ماند ولی سر در آب دریا
بباد دادی و ما نیز جمعی در سر آن نو شویم و سر بسی سروران خوارزم در سر سودا نو شود و عالمی در این معامله خراب گردد پس
اندک زمانی آنچه بر زبان مبارک آنحضرت رفته بود واقع گردید و شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغول بودند
و مادر سلطان محمد خوارزمشاه بمجلس وعظ حاضر میشدی و گاه گاه بخانه شیخ جهة ادراک مسائل مشرف میشد مفسدان و معاندان
در مستی بعرض سلطان رسانیدند که مادر شاه بمذهب ابو حنیفه بحباله نکاح شیخ در آمده شعله غضب خوارزمشاه بفلک سر کشید
فرمود شبانه شیخ مجد الدین را دست و پا بسته در جیحون انداختند شیخ نجم الدین خبر شده بسیار برافروخت زمانی سر بسجده
نهاد پس سر بر آورده گفت ظلم و تعدی بر مظلومان بسر حد کمال رسیده از حضرت باری رفع ظلم ظالم نموده و خونبهای
فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند سلطان سخن شیخ را شنیده بسیار از آن حرکت پشیمان و نادم گشت و با طشتی
پر زر و جواهر و شمشیری نزد جناب شیخ آمده و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و معذرت خواست
شیخ فرمودند کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر تو و ملک تو و سر ما و سر بسیاری از
خلایق نیز در این قضیه بباد فنا رود سلطان محمد مایوس مراجعت کرده و آثار شر زودی بظهور رسید پس از ظهور

چنگیزخان و شروع بتسخیر ایران شیخ نجم الدین شهید شد و هو احمد بن عمر الخیوقی شیخ نجم الدین کبری باعتقاد صاحب روضة الصفا
وحبیب السیر چون در وقت تحصیل با هر که از طالبان علم مباحثه نمودی غالب آمدی بدین سبب ایشان را طامة الکبری لقب
دادند و کنیت آنجناب ابو الجناب بوده امیر اقبال سیستانی در رساله سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
آورده که در اوایل جوانی شیخ جهة تحصیل از خوارزم بهمدان رفت چون تکمیل نمود باسکندریه شتافت از آنجا مراجعت فرمود
در خواب از حضرت رسول ابو الجناب لقب یافت یعنی اجتناب از دنیا و هم آنجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخت و بخوزستان
رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری مریض شد از یمن توجه شیخ صحت یافته مرید وی شد و بسلوک پرداخت شبی مرتبه
خود را از شیخ زیاده شمرد در ورشیخ دریافته او را بخدمت شیخ عمار یاسر فرستاد وی دانست که بر شیخ خیالش روشن گشته
براه افتاد بخدمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بخدمت مشغول شد آنجا نیز شبی همین مسئله بر خاطرش خطور نمود صباح شیخ عمار نیز
درک خامی وی کرده گفت نجم الدین برخیز و بمصر نزد شیخ روزبهان که شمه از او گفته شده روان شو تا این هستی را بضرب
سیلی از سر تو بیرون کند در نفحات از شیخ نجم الدین نقل است چون بمصر رفتم شیخ روزبهان را در خارج خانقاهش دیدم که
باندک آبی وضو میساخت بخاطرم گذشت ظاهراً شیخ نمیداند با این آب قلیل وضو جایز و صحیح نیست چون از وضو فارغ
گشت دست بر روی من فشاند ترشحات آب وضوی شیخ بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد و من نیز درون شدم شیخ
مشغول نماز شد و من ایستاده بودم از خود غایب شدم دیدم محشر شده و قیامت قیام نموده مردم را میگیرند و بسوی
آتش میکشند و در آتش فرو می افکنند و بر سر تلّ آتش پیری بر زبر پشته نشسته هر کس میگوید من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
ناگاه نوبت من در رسید و مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند چون گفتم از متعلقان اویم هم رها کردند لاجرم بر پشته بالا رفتم
که بدانم آن بزرگوار کیست دیدم شیخ روزبهان است پیش وی شتافته بر پایش افتادم بوسه دهم سیلی سخت بر قفای من
نواخت چنانکه بروی درافتادم و گفت بیش از این انکار اهل حق مکن چون بخود آمدم دیدم شیخ از نماز فارغ شده پیش رفته
پایش بوسیدم چنان سیلی بر پس گردنم زد که بروی درافتادم و همان فرمایش کرد و بکلی عجب از طبیعت من زایل شد
گفت بشیخ عمار بگو هر چند مس داری بفرست تا زر خالص کرده باز پس فرستم و مرا مرخص کرده خدمت شیخ عمار
رسیده مرخص خوارزم شدم باری چون سپاه مغول بخوارزم توجه نمود چنگیزخان و اولادش که بر علوّ مرتبه
جناب شیخ نجم الدین وقوف یافته بودند چند نوبت کس خدمت آنجناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون
روند تا آسیبی بوجود فایض الجودش نرسد جناب شیخ قبول نفرمودند و فرمودند تا آسایش و فراغت بود با این
مردم خوش بسر بردیم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت جویم چون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و
شیخ سیف الدین باخرزی و بعضی دیگر از اعاظم اصحاب را که زیاده بر شصت نفر بودند مرخص فرمود که از آن ولایت
پر بلا بروند آنجماعت خواستند شیخ را هم همراه ببرند فرمود مرا اذن خروج نیست و باید اینجا شهید شوم اصحاب
آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند روزی که کفار بشهر درآمدند شیخ نجم الدین با جمعی که در خدمتش باقی
مانده بودند میان محکم بسته دامن و بغل پر سنگ کرده رو بجنگ آوردند و سنگ میزدند تا سنگها تمام شد لشکر
آنجا را تیرباران کرده شهید نمودند .

بعد از آنکه گرگر تجار و فرستادگان چنگیزخان بایران آمدند از امیر ایشان حق حکمران آنجا که ملقب به غایرخان بود
قاصد جان و مال آن بیگناهان شده چنگیزخان هم شنیده که بسلطان محمد خوارزمشاه پیغام داده که در انزار

بکسان ما چنین عذری اندیشیده اند و از عاقبت کار نیندیشیده وظیفه آنکه آن عذر را رانده و فرستادهٔ سلطان از کمال
بیدولتی ایلچی را که بهیچ الضیافی نباید بقتل آورد چنگیزخان شنیده آتش عصبیتش بجوش آمد با لشکری زیاد حرکت کرده
سلطان محمد نیز اطلاع رسیده سلطان رکن الدین را بعراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر نمود و بخارا شد و از آنجا بدفع لشکر مغل از
ترکستان بجند آمد در راه شنید جوجی پسر چنگیزخان با لشکر جویای اوست بسمرقند مراجعت کرد سپاه را جمع آوری کرده به بیرون
آمد در راه کشتگان و خونهای تازه دیده تحقیق کرد گفتند لشکر چنگیزخان بر این جماعت لشکر توق تغان غالب آمده دست
بقتلشان بازیده لشکر سلطان بطرف لشکر مغول روانه شده بهم رسیدند و صف آرائی کردند که تر لشکریان چنگیزی گفتند که
ما از قاآن اجازه جنگ با سلطان نداریم کسی تا بها گوشش نداده کوس قتال کوفتند لابد لشکر مغول پای مدافعت فشردند دست
جلادت از آستین دلاوری برآوردند و قلب سپاه را از هم دریدند نزدیک بود بهزیمت روند و پادشاه گردد و آن پسر نجیب نقد
کرده که سلطان جلال الدین حال پدر آشفته دیده از دست راست که موقف وی بود حمله آورده و نگذاشت و منی و تزلزلی
از مخالفان وارد آید مغولان شبانه باردوی خود شدند و شرح حال بیان کردند چنگیز متغیر گشته باحضار دسته لشکر دیگر
فرمان داد و سلطان محمد با وهم و هراس بیقیاس بسمرقند رفته و چهارصد هزار لشکر جرار چیره خوار که حاضر بود همه را متفرق بلاد
ساخت و خود بخراسان آمد از کنار خندق سمرقند که میگذشت گفت ما را سپاهی دنبال است که اگر قمچی های دست
خود را در این خندق بیندازند پر شود این حرفها و همّ و غم سلطان شیردل لشکر را متزلزل میساخت و خلق را میگفت
چاره سازید و پناهگاهی بدست آرید و آدم فرستاده تا در و کسانش را با مجموع ذخایر از جواهر و نفایس بمازندران
برند و هرکس رائی میزد و سخنی میگفت سلطان جلال الدین گفت این سخنان بیهوده است باید باز سپاه اطراف را جمع
آورد و با خصم دست در کمر شد اگر سلطان بعراق میرود لشکریان بمن دهد تا بر دم کنار آب رود آنگاه داشته نگذارم احدی
عبور نماید از نجابت بزرگی کسی گوش بسخنان وی نداد حق با او بود و خوارزمشاه بعراق آمد و با عیشی چون زهر تلخ از بلخ
بیرون شدند و نیشابور آمده بعیش مشغول شدند نوشته نوعی مصالح ملک را پشت سر انداخته روی بنشاط آورد و اصحاب
لهو و طرب در خدمتش جمع شدند که ارباب حاجات بر درها معطل و حیران بودند و آخر خدمت وزیر آمدند که نه پادشاه پرتو التفات
بکارها می اندازد و نه وزیر تکلیف اهالی مملکت و رعیت چیست جناب وزارت مآب گفته بود چند روز است سلطان
امر فرموده پیرایه چند جهة زنان مطربه ترتیب کنم تا آنها تمام نشود بهیچ کاری نتوانم پرداختن و معذورم در این بین خبر رسید
که جبه نویان و سی هزار لشکریان از رود آمویه گذشتند دود از دماغ سلطان و دیگران بیرون آمد سلطان بجد و در ری
عازم شد و خبر نزدیک شدن لشکر مغول را شنید از غربت عراق پشیمان و بطرف قلعه که رکن الدین پسرش با سی هزار لشکر
متمکن بود شتافت در این اثنا لشکر مغول از قتل و تاراج بلاد در سر راه خود فارغ گشته خوارزمشاه را تعاقب کردند
و همه جا سلطان از جلو لشکر مغول گریخته تا بچولسلی مازندران رسید مغولان در حوالی مازندران سراغ مادر و کسان
سلطان و حرم این وی کردند و بآنطرف حمله برده قارن در را محاصره کردند و قلعه را با خاک یکسان کرده کسان خوارزمشاه
و اموالش را بتصرف آوردند و خزاین و نفایس را ضبط کرده روانه خدمت چنگیزخان نمودند چون سلطان محمد
از تسخیر قلعه و اسیری کسان خود خبر یافت نعره فغان باسمان رسانید و بیهوش افتاد و از جهان برفت گفتنی نیافته
با همان لباس خودش در جزیره آبسکون بخاکش سپردند و این واقعه در سنه ۶۱۷ شش صد و هفده بود و حکمرانیش بیست و یکسال بود.
سلطان جلال الدین پس از فوت پدر با معدودی چند از جزیره بیرون آمده عزم منقشلاق کرد و برادرها و کسانش
خود را خبردار کرده و بنای معاهده و پیمان گذاشتند و از فوت نود هزار سوار رفیع در آن سرزمین ها جمع بود

چند روزی درگذشت سلطان بوی نفاق از امرا برده با خواص و دلاوران خویش سوار شده از راه بشتا دیاخ آمد
و در استوا دسته از لشکر مغول باز خورده تا شام زد و خورد نموده شب را جان از معرکه بدر برده بپارانی آمد آنجا جمعی از امرا
و سرداران پدرش که متفرق شده بودند پیش او آمدند و جمعیت شد و در این اثنا خبر رسید که لشکر مغول قلعه والیان را
محاصره کرده عنقریب مسخر خواهند ساخت سلطان احمال و اثقال آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت و قریب هزار کس از مغول
لشکریان ایشان بقتل آورده مغولان از رود گذشته پل را خراب کردند و فرود آمدند و شبانه گریختند غنیمت بسیار بدست لشکریان
سلطان جلال الدین افتاد و بپارانی مراجعت نمود گریختگان نزد چنگیز خان رسیده واقعه را بعرض رسانیدند خان شیکی را با سی هزار
نفر برزم سلطان فرستاد در بارانی که سلطان بر لشکر مغول غالب آمد میان سیف الدین و ملک هراة نزاع افتاد و ملک
تازیانه بر سر اسب وی زد و بعرض سلطان رسید چون وجود هر دو در آن وقت مغتنم بود بسکوت و تغافل گذرانید سیف الدین
در خشم شده با سپاه قنقلی و ترکان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و ضعفی تمام بحال لشکر سلطان واقع شد و چنگیز
شنیده بتعجیل تمام عزم غزنین کرد و پانزده روز بود که سلطان بطرف هندوستان شده بود و از آنجا بتعاقب وی تاخت و در کنار
آب سند بدو رسید سلطان جلال الدین از هیچ طرف راه مفری ندید از هر سو در دریای خونخوار ورطه فی تیغ آتشبار و دست
که از تاب آفتاب حوادث جز سایه سپر پناه نمیتوان برد و از آن معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون بردن نتوان
بالضروره آماده جدال و قتال شد چنگیزیان لشکریان سلطان را متفرق ساختند و خود سلطان از صباح تا ظهر با معدود نفر
که باقی مانده بود در میدان محاربت اسب مبارزت بتاخت و در هر حمله چند کس بخاک هلاک می انداخت و از زور در مقابل
لشکر جرار مغول و حضور چنگیز کاری کرد در کارزار که اگر رستم دستان زنده میبودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اسفندیار
روئین تن تن بخدمت او در دادی لشکر خان ساعت بساعت زیاد تر میشد تا عرصه جولان بر سلطان تنگ کردند و قریب
بآن شد که وی را دستگیر کنند و خان دمبدم حکم میکرد او را نزنند و زنده بدست آورند چون کار از نام و ننگ گذشت
اجال تنگ عنان سلطان گرفته باز پس آورد و ملتفت ساخته دید دیگر مجال زیست نیست بر اسب آسوده که سوار شده
چون شیر ژیان حمله بر لشکر چنگیز آورد و ایشان را از هم دریده و مغول یکدفعه از دم تیغش رمیده کوچه دادند سلطان از معرکه
عنان برتافته چتر خود را بدست گرفته رکاب بر اسب عقاب تک زده بر آب سند راند و از لب رود تا آب زیاده
از ده گز بوده جستن تیز پرید چندین بار زیر رفته و بالا آمده بشنا افتاد و سلطان آلات آهن سنگین از قبیل خود و زره و
غیره را انداخت و سپاه باقی مانده بعضی با وی موافقت کردند چنگیزیان بکنار آب آمده خواستند خود را در رود آب
بیندازند چنگیز خان مانع گردید و سپاه دست به تیر و کمان بردند و از خون کشتگان آب سند را رنگین ساختند و سلطان
از این غرقاب نجات یافت کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر دید که مخالفان اردوی او را بچه قسم غارت و
تاراج و کسانش را اسیر میکنند و چنگیز خان همچنان کنار آب نظاره میکرد که سلطان از آب بیرون آمد و چتر را بر سر
نیزه بلند کرده در سایه آن راحت نمود و لباس خود را بیرون آورده بآفتاب گسترد تا شام هفت کس دیگر از دلاوران
و خاصانش بوی رسیدند این حالات را که چنگیز خان مشاهده کرد دگر بیان قا بدندان گرفته بر او آفرین کرد
و گفت از پدر مرتبان نزاید چنین پسر و بفرزندان گفت از پدر چنین پسر باید چون بساحل نجات رسته بیافته
که بید ارسانده باجمله تمام کسانش حتی اطفال شیرخوار او را بقتل آوردند و این واقعه در سنه ۳۲۵ بوقوع رسید.

**کرمان** از بلاد گرمسیر ایران است اگرچه بطور لزوم در شرح بعضی بلاد اشاره از آن صفحات شده باز عرض میکنیم گویند وقتی
اسکندر از بابت دارا و ممالک ایران آسوده گشت از بلوچستان و کرمان عبور نموده زحمات چند در آن صفحات دوچار گردید
که فوق طاقت لشکریان و همراهان بود وقتی بجماعتی وحشی رسیدند که فرقی با حیوانات وحشی نداشتند ناخنهایشان بلند شده

و موا از سر و صورت منتشر زند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب و گرمی هوا سوخته و سیاه و لباسشان منحصر بپوست
حیوانات و کسانیکه ازین طوایف در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بود که گاهی
امواج و انقلاب طوفان دریا آنها را بساحل می افکند گوشتش را خورده از پوستش جهة سرپناه خود چادر و سایبان
چیزی میساختند و اسکندر جهة کمی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناحیه را پیموده و جمعیت کثیری نیز از قشون و
همراهان برای یافت نشدن قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در آنوقت بقدری ملول و غمگین شده بود که
هرگز از ابتدای لشکرکشی او تا آنوقت کسی او را بآنحالت ندیده بود قشون مقدونیه که از زمان بهر جا روی میکرد فتح
مینمود و هر دشمن قوی را مغلوب میساخت در مقابل لشکر جوع عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف میشد اسکندر قاصدها
بافغانستان و هرات و ترکستان فرستاده بحکام آن ممالک فرمانداد که بواسطه شتر آذوقه زیادی عاجلاً بسرحدات
کرمان برسانند و نیز خود شتابان بجانب کرمان راند طایفه آوریت که از وحشیهای کوه نشین بودند از بیحالی
قشون اسکندر باخبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که بسرداری لئن ناتوس سپرده بود درهم شکستند و اسکندر
با مشقت زیاد و زحمت چند از بلوچستان گذشته ببلوک سرحد به کرمان رسید آنجا آذوقه بجهة رفع حاجت پیدا شد
و جهة تشکر از خلاصی ازین بلای بزرگ هفت شبانه روز جشن گرفته سرداران سپاه شراب زیادی نوشیده در
مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بدبختی اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هرات لیتی
خود را پادشاه خوانده و ذخایر و خزاین اسکندر که سپرده آنها بود متصرف شدند و اسکندر در نتیجه بعضی از حکام را گرفت
زیاد کشید کربود      نارک سردار اسکندر که یکی از سردارهای معتبر بود سواحل مکران و دریای فارس را
در سنه ۳۲۴ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده روزنامه سفر خود را از ابتدای حرکت از دهنه
رود سند تا انتهای سفر روز بروز نوشته همان ترجمه را که خالی از لطف و غرابتی نیست میگذاریم .
تصدیق کرده اند که نارک سردار اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است که در دریای هند و ایران باین تفصیل سفر
کرده و از روی سفرنامه او بود که تقریباً چهارصد سال قبل پرتوغالیها بخلیج فارس آمده بجزیره هرمز هم استیلا
یافتند میتوان گفت که بهدایت سفرنامه نارک انگلیسها بخیال تصرف کردن ممالک هندوستان افتادند .
بزعم بعضی از مورخین یونان مقصود اسکندر از مامور نمودن نارک سردار باین سفر دریا این بود که سواحل
بلوچستان و کرمان و فارس و خوزستان و غیره را بدقت ملاحظه کند و معلوم نماید که میتوان از مصر
با ایران و هند مراوده تجارتی پیدا کرده یا نه و شاید که خیال اسکندر این بود که ممالکی که مسخر نموده بحدود
آنها که بدریا منتهی میشده میخواسته درست بداند باری نارک مینویسد اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد بسازد و خود
شخصاً از دهنه رود سند دریای هند و ایران را سیر نماید و در این فقره اصراری داشت ولی چیزیکه عایق
خیال او شده این بود که از دو چیز وحشت داشت اول اینکه مبادا این سفرش امتدادی یابد و باین واسطه
قشونیکه در ایران دارد بی نظم و متفرق شوند ثانی اینکه میترسید مبادا باد مخالف کشتیهای او را بناحیه غیر آباد لم یزرع
ببرد یا بدریا غرق کند و پرده بر روی فتوحات او درکشد بنا بر علل مذکوره خود از صرافت افتاد اما چون میل اسکندر
همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود بجای خود خواست سرداری را مامور مهم مزبور نماید که هم طرف اعتماد
او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحبمنصبان و قشون و کسانیکه او را همراه میکنند از او تمکین داشته باشند
و نیز جلادت و رشادت او مقتضی قبول این سفر پرخطر و کار صعب باشد از من پرسید که در میان سرداران من

# در تحقیق کرمان

که را سزاوار و مرد اینکار میدانی من چند نفر را اسم بردم اسکندر احضارشان کرد و بهر یک جداجدا این تکلیف
نمود بعضی از وحشت و دهشت و برخی از ضعف و خفت عقل زیر بار نرفتند و کسانیکه رشادت و عقل داشتند حب وطن و
زود رسیدن بیونان دامن گیرشان بود اسکندر درماند من گفتم اگر اجازه دهید این کشتیها را من قبول کنم و اگر خدا
خواسته باشد کشتیها و قشون را بدون آسیب و خطری بسواحل ایران برمیگردانم و آنچه در قوه من است بفعل میرسانم گفت
هرگز راضی نمیشوم که ترا که بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دوچار و گرفتار چنین خطرهای بزرگ کنم لابه و اصرار
نمودم تا قبول نمود و سفر من معین شد و آنوقت سرکردها و افراد قشون وغیره که از کم جرأتی تمکین به این سفر نداشتند
از اطمینان من داوطلب شدند که با من باین سفر بیایند کشتیها حاضر و قبل از روانه شدن من دو دفعه اسکندر در
کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند بوسط دریا آمدند و قربانی زیاد جهة رب النوعهای دریا نمود .

بالجمله در دهنه رود سند آنقدر تأمل نمودیم که باد معروف به (مانزین) که در مدت شش ماه از سواحل دریا میوزد
افتاد و موقوف شد و باد مراد که شش ماه دیگر از سال که از خشکی بدریا وزانست شروع بوزیدن کرد .

در سال ۱۱ یازدهم سلطنت اسکندر دوم اکتبر اواسط عقرب سنه ۳۲۶ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد ابتدای سفر لنگر کشتیها را
برداشته شراع کشیده راه افتادیم در اوایل قوس همانسال بساحل بلوچستان رسیدیم برودخانه ایکه از صحرا بدریا وارد میشود
در دهنه رودخانه لنگر انداختیم آب رود بواسطه اختلاطی که با آب دریا داشت شور شده قابل آشامیدن نبود با یکی از
کشتیهای کوچک راه رودخانه را گرفته بالا رفتیم قدریکه پیش رفتیم بدریاچه رسیدیم که آب شیرین داشت برای
ذخیره برداشتیم بعد از حرکت از دهنه رودخانه قدریکه گذشتیم به کابالا رسیدیم و دریا بشدت طوفان و مواج شده
بسرعت طرف اواسط دریا رانده میانهای دریا لنگرهای کشتیها را انداختیم چه سلامتی نسبة میان دریاست و
اغلب بلکه همیشه کشتیها در نزدیکیهای کناره غرق میشود جرأت نکردیم نزدیک ساحل اقامت کنیم شب را توقف
نموده اول طلیعه صبح براه افتادیم مقارن غروب بمحاذی کابابا رسیدیم و از این کابابا تا کابالا یک کشتی بزرگ
و دو کشتی کوچک مخصوص غرق شد و کشتیهائیکه در این سفر بمن سپرده همراه بود عبارتست از سی و دو سفینه
بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه بود که وقت لزوم و هنگام ورود برودخانه ها بکار بریم و هر کشتی سی نفر
پاروزن داشت غیر از ملاح و پاروزن و عملجات کشتیها قشون هم همراه بود ولی زیاده از دو هزار نفر نبود
نیمه شب از آن منزل حرکت کرده بعد از طی دویست استار به کوکالا رسیدیم پاروزنان و عمله کشتیها بواسطه طول
سفر و مدت هجرت خسته بودند من مصلحت چنین دیدم که کشتیها را نزدیک ساحل برم که اهالیش پیاده شده بخشکی آیند
و چند روزی در خشکی استراحت کنند در همین مکان چندی قبل لونات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده
ششهزار نفر از بلوچها در جنگ کشت (ابوفان حکمران حالیه بلوچستان چون در دفع یاغیان بسردار اسکندر
کمک داده بود بعد از این فتح اسکندر باو تاج طلائی بخشید باری در این مکان حاکم بلوچستان بحکم اسکندر
آذوقه و علوفه حاضر کرده بود لهذا بهر یک اجزای کشتیها نفری ده روزه گندم داده شد و در این چند روزه
توقف کشتیهائیکه از صدمه امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از ملاحان و سپاهیان که علیل و بیمار
شده بودند با اظهار کراهت از دریانوردی مینمودند از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم روز
حرکت از این منزل باد مساعد بود پانصد استار پیمودیم و بدهنه رودخانه تومیروس رسیدیم اهالی بلد همینکه
سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه های بلند

بود که شش ذرع طول داشت، پیکان این نیزه‌ها از آهن نبود از چوبهای صمغی بود که با آتش آنها را مانند آهن سخت تر کرده بودند
جنگ آوران این طایفه تقریباً ششصد نفر بودند من چون این حال را دیدم از ملاحان کشتیهای خود آنها را که در شنا از همه چابک‌تر
که برترین باشند قرار دادم و در میان لشکر همراه سربازهای با رشادت که در تیراندازی مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم
بجنگی بروند چون بساحل رسیدند جمع شده یکمرتبه بحالت اجتماع بخصم حمله آوردند سربازها باین دستورالعمل رفتار کرده بلوچها که
بر دند از انطرف از کشتی گفتم بواسطه چرخهائیکه زنبق و تیر را خیلی دورتر از دست و بازوی انسان می‌اندازند علی الاتصال
بلوچها زنبق و تیر می‌انداختند بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زنبق مجروح شده بعضی مقتول و برخی اسیر گردیدند.
نارک میگوید اسرای آنها را که نزد من آوردند خلقت غریبی داشتند بدنهای ایشان مو داشت مثل سرشان روئیده تمام
اعضایشان از پشم پوشیده بود و ناخن دست و پای ایشان بسباع شباهت داشت و بقدری زیاد داشت که با آن
جزوی ماهیهای بزرگ را دو نیمه کرده از هم قطع مینمود و شاخهای درخت را با ناخن میبریدند بعضی از آنها که لباس
داشتند منحصر بود بپوست حیوانات یا پوست نهنگ (شاید مقصود پوست سگهای آبی باشد) بعد از شش روز
توقف روز هفتم از انجا حرکت کرده سیصد استاد راه پیموده بدماغه مالانا که مشهور بمران است رسیدیم اسلحه و لباس
اهالی این ساحل شبیه است بهندیها ولی زبانشان فرق دارد و طایفه ماهی‌خوار که سواحل کرمان هستند بیشتر
درکنار دریا در قریه موسوم بپدرا که هفت استاد از کنار دریا دور بود مسکن داشتند از اینجا حرکت نموده بعد
چند روز دیگر بکلتا رسیدیم و از کلتا بکالیبا که شورموت نیز گویند رسیدیم کالیبا ده بزرگیست که درکنار دریا واقع است و
نخلستان آن زیاد ولی وقتی ما رسیدیم که هنوز نرسیده بود اهالی این ده گوسفند و ماهی زیاد برای ما هدیه
آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند نیز طعم و بوی ماهی میداد و دلیلش این بود که سواحلش خشک و شن زار است
و علف نمیروید و بگاو و گوسفند بجای علف ماهی خشکیده میدهند عجب اینکه بعد از دو هزار سال متجاوز هنوز این رسوم
باقی است از اینجا حرکت کرده از دویست و سی استاد که راه پیمودیم بسواحل کربیس رسیدیم در اینسواحل بعضی کشتیهای
صیادی دیدیم ولی در ساحل کسی پیدا نبود گویا سکنه و صیادان از دور ما را دیده بداخله فرار کرده اند و در اینجا
گندم یافت نشود و آذوقه قشون نزدیک باتمام است چند راس بزکوهی پیدا کرده صید نمودیم و بکشتی بردیم
و از این منزل بپاسیرا رسیدیم راه دماغه را چون پیموده بابادی موسوم بمزار ورود کردیم در این آبادی
آب شیرین و صیادان صید ماهی میکردند از این آبادی یکنفر بلوچ که به هیدراکس موسوم بود اجیر نمودیم که ما را
بساحل کرمان برساند بعد از طی هفتصد و پنجاه استاد راه ببالاموس رسیدیم و چهار استاد دیگر پیموده به بارنا
رفتیم آنجا نخلستان و باغات زیاد دیدیم اهالیش نسبت ببلوچهائی که الی کنون از دور دیده بودیم
اهل تر و با تربیت تر بودند بعد از دو سه روز دیگر بشهر کوچکی که در ساحل دریا در روی تپه بود رسیدیم من
تصور کردم که اراضی حوالی اینشهر مزروع و در انبارهای اهالی غله یافت شود بیکی از سردارها گفتم که جزو
قشون بود که اگرچه قاعده این است که ما بغلبه این شهر را متصرف شویم چراکه اهالیش خیال ندارند بملایمت
آذوقه بما بدهند و از آنطرف محاصره اینشهر مشکل و مدت وقتی هم لازم دارد و در اینمدت بجهه کمی آذوقه سختی
بقشون روی خواهد داد پس بحیله تسخیرش بهتر است سایر سرداران یونانی رای مرا پسندیده آنگاه حکم دادم
لنگرها را کشیده بادبانها را افراشته حرکت کردند و خود در کشتی کوچکی نشسته بطرف شهر راندم چون که
بساحل رسیدم اهالی بلد که مرا دیدند استقبال نموده مهمان پذیر شدند و ماهی سرخ کرده برای من آوردند.

در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی بخلیج فارس شده این اول دفعه بود که اهالی ساحل را دیدم که ماهی سرخ
کرده میخورند باری صرف غذا که شد از آنها خواهش کردم شهر را مین نمایند راضی شده وارد شهر شدیم دو نفر تیرانداز را
که همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود با دو تیرانداز دیگر و منشی که همراه من بود بالای برج رفته
بواسطهٔ علامت و نشانها بیرقدارها که در کشتی بودند معلوم کردم که وقت است کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورند
بمحض اشاره ملتفت شده کشتیها آمدند و قشون بساحل شهر وارد شد سکنه متوحش و متحیر شده خواستند از در خصومت
درآیند بعد جز تسلیم چاره نیافتند و آذوقه که لازم بود کارسازی کردند و در انبارهای اهالی کمتر آرد گندم پیدا میشد
بیشتر آردی که داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده دستاس نموده از همان نان میپختند باری هرچه امکان
داشت بکشتیها حمل نمودیم و روانه گردیده هزار استاد دیگر طی کرده به کی کنگ که بندر بسیار معتبری است رسیده
از این بندر به کانازبدا که از شهرهای معتبر قدیمی است رسیدیم در حوالی این شهر بجاهای پرآب و نخلستان جنگلی
رسیدیم آذوقه که همراه داشتیم رو بنقصان گذاشته چون ورود ما باین محل اواسط زمستان بود نخلها خرما نداشت
از لیف درخت خرما تغذیه کرده معجلا گذشتیم بسرعت میراندیم که مگر بآذوقه برسیم تا بساحلی رسیدیم که بعضی دهات
در آن بود ولی اهالی دهات مساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند در خانه‌ها قدری خرما و هفت شتر پیدا
شد و چند روزی بآن خرما و شتر تغذیه کرده براه افتادیم در بحر فارس نهنگهای بزرگ پیدا میشود روزی در نزدیکی
کشتیها دریا منقلب و سخت مواج شد و حال آنکه هیچ باد مخالف نمیوزید سبب را پرسیدم معلوم شد چند نهنگی بهم رسیده
بازی و نزاع میکنند و این تلاطم و امواج دریا از اینجهت است قشونیکه همراه بودند وحشت زیادی کردند حکم کردم
کشتیها در یکنقطه جمع شده ملاحان فریاد کرده شیپور و طبل زدند و بفریادهای ملاحان و صدای طبل و شیپور نهنگها رفتند
با خوف نموده فرار کردند قد نهنگها صد ارش بود اهالی سواحل مکران میگفتند از ساحل صد استادار که دور میشوی
جزیره ایست خالی از سکنه که نوع بشر را قدرت نزدیکی بآن جزیره نیست من یک کشتی که ملاحانش مصری بودند
حکم کردم که نزدیک آن جزیره شوند و خبر و کیفیت از آنجا بیاورند کشتی رفت و رجعت ننمود من خود مصمم شدم برفتن و معلوم
کردن خبر جزیره چراکه اهالی سواحل مکران میگفتند زنی ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره
بگذارد آن زن ساحره اول او را بخود دعوت مینماید و بعد از استیفای حظ آنمرد را بشکل ماهی نموده بدریا می‌اندازد
برای کشف و دریافت حقیقت یعنی با کشتیهای خود باطراف جزیره آمده وارد شدیم و همه این حرفها قصه و واهی بود
هرکه میگوید در ساحل دریا بعد از مکرانها بلافاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها شنزار و خالی از
آبادیست شنیدم که مراجعت از هند قشون اسکندر بواسطهٔ کمی آذوقه و نبودن آب در اینجاها خیلی صدمه خورده تلف شده اند
بعد از آن از ساحل مکران گذشته بسواحل کرمان رسیدیم حرکت کشتیها از این بعد بطرف مغرب نیست بلکه بیشتر
بجانب شمال است اراضی و خاک سواحل کرمان همه آباد و حاصلخیز و نخلستانهای بارور دارند بندر بدیس
که معروفست بجاسک بسیار آباد بوده هرقسم میوه جز زیتون در آن یافت میشود باغات بزرگ از تاک داشتند
و نادیده مید اراضی گندم زار بود از آن بندر بداغه موساندن رسیدیم از خیرات و محصولات
آبادیهای انیداغه واز چینی و بعضی ادویه جات میباشد که به اسبیری و بابل میبرند سرداران قشون
که همراه من بودند میخواستند از انیداغه تجاوز کنند زیراکه از طول سفر و شدت مشقت خسته شده
بودند باجماع از من خواهش کردند که کشتیها را رها کرده از راه خشکی خود را باردوی اسکندر رسانند

# در تحقیق کرمان

من بآنها جواب دادم که غرض از مأموریت من باین سفر این بود که باید سواحل دریا را الی مدخل شط العرب و خلیج
فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه بردارم هنوز که سفر من بانتها نرسیده و خلاف مأموریت میکنم و انگاه
در دامنهٔ مملکت که خالی از آبادی و سکنه است بدون بلد چگونه میتوان گشت سرداران حرفهای مرا قبول کرده
براه افتادند از آنجا بدهنه رود امیس رسیدیم که از نزدیکی شهر هرموز میگذرد اهالی بندر مینا ما را پذیرفته آنچه لازمهٔ عزت
بود بجا آوردند انواع و اقسام فواکه و اطعمه و مشروبات جز زیتون برای ما حاضر کردند پیاده شدیم منزلهاشان
آمده چند روزی راحت نمودیم و صدماتی که در این چند وقت کشتی رانی بهم رسیده بود فراموش شد و از یاد
برفت و بعضی از افراد قشون از اطراف شهر مینا تجاوز کرده بداخلهٔ مملکت رفتند و در بین سیر یک نفر پیاده
که ملبس بلباس یونانی بود برخورده با او بزبان یونانی تکلم کردند او جواب داده معلوم شد که از بقایای سپاهی
بازماندگان لشکر اسکندر است که بواسطهٔ کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده هر یک جهة تحصیل قوت راهی گرفته
و او گفت از اینجا تا اردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نخواهد بود کسانیکه از این فقره مطلع شده خوشنود شدند نزد
منش آوردند . نارک گوید چون این فقره محقق شد حاکم اینجا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن باردوی
اسکندر را از وی طلب کردم و روز دیگر امر کردم کشتیها را بساحل آورده دیواری موقتاً گفتم دور کشتیها تعبیه نمودند
و یک دسته از قشون جهة حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند حاکم تهیهٔ فرستادن ما را باردوی اسکندر دیده خود مخفیاً
روانه اردوی اسکندر شد که مژده ورود ما را برساند چراکه او انتظار وصول قشون اسکندر را میدانست و میدانست
که اسکندر از من و کشتیهای سپرده بمن اطلاعی ندارد و نهایت متوحش است و این خبر بسیار مایهٔ سرور
و بهجت او خواهد شد بالجمله چنانکه در سفرنامهٔ خود نارک مسطور است همینکه حاکم مینا باسکندر رسید و خبر سلامتی و ورود ما را
رسانید اسکندر بنهایت مشعوف شده انعام گزاف و خلعت گرانمندی باو بخشیده ولی چند روزی که گذشت و از ما
خبری نرسید اسکندر بسیار متوحش و متغیر گردیده بطور مؤاخذه از وی سؤال کرده که چرا چنین دروغی گفتی وی هرچه
خواست صدق قول خویش را برساند نتوانست لهذا تغیر اسکندر زیاد شد حکم بحبس او داد او از محبس پیغام
داد که من یقین دارم که نارک راه را گم کرده است من الان در محبس و منتظر هرگونه سیاستی هستم ولی جمعی را نیز باستقبال
او بفرستید که دلیل راه او باشند و برا باردوا در عیناً بفایده نخواهد بود اسکندر اگرچه مأیوس بود ولی جمعی را
با ارابه و آذوقه جلو نارک فرستاد بعضی از این اشخاص در دو منزلی اردوی اسکندر بشش نفر رسیدند که گیسوهای
بلند شانه نکرده ژولیده داشتند و بدنهاشان لاغر و رنگ چهره هاشان رفته و لباسهای کهنهٔ مندرس شده
پیشوازیان ملتفت نشده که نارک و همراهان او میباشند که از طول و مشقت سفر باین صورت شده اند باری نارک
از ایشان پرسید که اردوی اسکندر کدام طرف است آنها جواب گفته و از هم رد شده گذشتند مسافتی هنوز طی
نشده ارشیاس که یکی از سرداران و همراهان نارک بود گفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم باستقبال
و جستجوی ما آمده بودند و نشناختند و نیز استبعادی ندارد زیرا که لباس و هیأت ما طوری نیست که شناخته شویم
بهتر این است که خود را بآنها بشناسانیم پس نارک مستقبلین را صدا کرده گفتگو کردند و مطلب معلوم شد نارک
با پنج نفر یکه همراه او بودند سوار ارابه شده رو باردوی اسکندر راندند چند نفر از آدمهای پیشوازی جلو فرستند
مژدهٔ آمدن مسافرین را باسکندر دادند اگرچه ظاهراً این خبر باید اسباب خوشحالی و خوشوقتی زیاد جهة اسکندر
شده باشد ولی برعکس بشدت متألم شده گمان کرد که سفاین و عساکر او تماماً غرق شده همین نارک و پنج نفر دیگر

که همراه او بودند از ورطهٔ هلاک جسته اند و میگفت اگرچه دو نفر از سرداران من که یکی از آنها بهترین دوست من است
جانی بسلامت در برده اما بطور یقین زیاده از سه هزار قشون من تلف شده خلاصه اسکندر زیاد ملول بود تا نارک بسراردو
رسید اسکندر از بشره و لباس نارک و از شباهتی که تغییر زیاد در آنها بهم رسیده بود ابتدا این دو سردار را که نشناخت
بعد که با ایشان تکلم کرد درست یقین نمود دست اینها را گرفته دور از همه برد و گفت من چنین می پندارم جمیع قشون و کشتیهای
من غرق شده اند میل دارم براستی آنچه روی داده بیان کنید این گفت و گریه آغاز کرد نارک قسم برب النوع کوه اتن یاد
نمود که یکنفر از ملاحان و قشون کشته نشده و تمام کشتیها و عساکر در بندر رغیا سالم و متوقف هستند اسکندر از شدت وجد و
خوشحالی گریه اش شدیدتر گردیده پس قسم خورد که اگر تمام کره زمین مفتوح من میشد بقدریکه از دیدن نارک و سلامتی
قشون من خود مشعوف شدم خوشوقت نمیشدم بعد حاکم سینا را از حبس بیرون آورده انعامات بسیار باو کرده بمحل
حکومتش روانه نموده قربانیهای بسیار برب النوع رب الارباب زوپیتر و هرول و ابطولون نمودند و تاجی از گل بسر
نارک گذاشتند و نارک استدعا کرد که اگر میخواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرخص کنی که خدمت خود را بانجام رسانم
و چنانکه تعهد کردم از دهنهٔ سند حرکت کرده قشون را بخوزستان رسانم و الا آرام نخواهم گرفت و راضی نباشید که خدمت
باین بازحمتی که نزدیک بانتهاست دیگری در آن با من شریک گردد این گفت و از اردوی اسکندر مرخص شده بطرف
رغیا راند وقتی از اردوی اسکندر دور شد در راه طوایف بلوچ باو حمله برده نزدیک بود هلاکش کنند بخت اسکندری
و لطیفهٔ تقدیر ایزدی او را حفظ و مستخلص نمود و سالم به بندر رغیا رسیده و با کشتیها رو بمقصد نهاد بعد از چندی بجزیره
هرموز و از آنجا بجزیره کیش رسیدند که نخلستان و تاکستان و صحرای فراوان داشت گویند در این جزیره قبر یکی از
سلاطین بزرگ ایران که اسمش اریثت ربود است که در سواحل دریا شکار میکرده شیری پیدا شده باو حمله میکند
او خود را لابد بدریا میاندازد که در کشتی کوچکی که در ساحل بوده برساند و خود را از شر شیر برهاند باد او را
بدین جزیره می اندازد چون جزیره را خوش آب و هوا دید مراجعت نکرده همانجا ساکن میشود و تمام خلیج فارس و بحر
عمان و دریای احمر در تصرف این پادشاه بوده بالجمله نارک میگوید بعد از پیمودن چند روز بجزیرهٔ رسیدیم که
غوص مروارید میکردند از آنجا به بندر لنگان رسیدیم بسیار آباد و پر سکنه است اسکندر آذوقه برای کشتیها باین محل
فرستاده و رسید بعد از مدتی ببوشهر رسیدیم در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات
و ادویه جات آورده ببابل میبرند در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر سوس شده قدری که پیمودیم باول خوزستان
رسیدیم آنجا پلی تازه بحکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند سفر و روزنامهٔ نارک تمام شد اسکندر در آنجا دو تاج
طلا بخشید یکی بنارک که امیر بحر و سردار قشون بحری و سفاین او بود .

یکی به لاونات که سپهسالار قشون بری او بود خیال اسکندر این بود که کشتیهای زیاد تجهیز کرده بنارک بسپارد
که سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر گردش کند که مرگ دوچار اسکندر و عایق خیال او گشت .

مجسمهٔ سنگی تصویر اسکندر فیلیپ را در یکی از عمارات سلطنتی شهر تیولی ایطالیا از زیر خاک یافتند و از قراریکه
شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط است این صورت مجسمه بنهایت شبیه است .

فتح بلوچستان بدست لشکر اسلام در سنه ۹۲ نود و دو هجری بوده مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد
و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نموده و تا سال ۱۱۵۲ هزار و صد و پنجاه و دو اولاد آن شخص در
کلات حکمرانی داشته در آن سال نادرشاه بلوچستان را مسخر کرده یکی از سرداران خود را در کلات حکمران نمود

# درتحقیق کرمان

والی کنون که سنه ۱۳۰۰ است با سلاطین ایران است چون مناسبت و همجائی با دو بلوچستان بکرمان مرقوم میشود

کرمان شهریست مشهور مشتمل بر هیجده بلوک معمور و بخوبی آب و هوا معروف و خلقش بدلیری و فقیری موصوف و شال و پشینه آنجا مانند کشمیری ممتاز عثمان مختاری گفته ترا بشارت باد ای ولایت کرمان فتح نامهٔ شاه از بلاد هندوستان گویند کرمان نام پسرزاده نوح بوده و بنای آن شهر قدیم از آثار اردشیر بابکان نهاده که بهردسیر مشهور شده و از مواضع نهر جرون بوده و جزایر و بنادر سواحل دریا را جرونات بنامیده اند باری در این سنوات ولایت کرمان بهیجده بلوک منقسم است سیرجان خبیص بم نرماشیر کوبنان ماهان راور جیرفت رفسنجان و غیره ام مردمانش فقیر مشرب و کاسب و بسیار شجاع و دلیر و آب و هوایش بسیار ممتاز است با وجود آنکه گرمسیر بود قشلاق و ییلاقات خوب دارد گویند کرمان پدر زمان آن شهر را بنام خویش بنیاد نهاده است چون یکی از بلوکات کرمان ماهان شمرده شد اشاره نمود .

ماهان قصبه ایست از توابع کرمان بخوشی آب و هوا معروف و سید نورالدین حسینی مشهور بشاه نعمت الله ولی در آنجا متوطن بوده و خانقاه و ریاضت خانه ها داشته و از دور و نزدیک مریدان و معتقدان از هر صنف بدانجا آمده اند و تحصیل علوم صوری و معنوی میکرده اند و سلاطین از اطراف هدیه و نیاز بدانجا میفرستادند خاصه سلطان احمد شاه بهمنی بواسطهٔ خوابی که قبل از سلطنت خود سید را دیده بود ارادت غایبانه داشت و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هند نوشته اند مرقوم است و این بیت که در جهانگیری آمده دلیل این مطلب است ور دکن دست و خرقه در ماهان تاج بخشند این چنین شاهان از رسالات نظم و نثر سید در تحقیقات و معارف نه چندان است که بشرح در آید بعد از رحلت ایشان احمد شاه بهمنی از دکن معتمدی با زر بسیار بماهان فرستاده مرقد عالی بر سر مضجع ایشان ساختند و برافراختند مظفرعلیشاه کرمانی نعمت نعمتی گسترد خوش از بهر ما نعمة الله خوان بگسترد و خدا رزاق بود

باری گویند ماهان نام شهری بوده که آذرماهان حکمران آن ضیعات بروزگار انوشیروان عادل ساخته است و در کتاب ناسخ التواریخ آمده است که پادشاه دادگر خواست سدی از باب الابواب تا بحر خزر بکشد گنجش وفا نکرد و آذرماهان او را بزر کمک کرده که آن سد را با داد از آن زر ساخته شد. صاحب معجم گوید در بلاد عرب نیز ماهان نام قصبه و بلدی هست و نیز گوید نهاوند را که عرب ماه دینار گوید از آن جهت است که چون عساکر عرب بدانجا رسیدند مردی عجمی را اسیر کردند که دینار نام داشت و بواسطهٔ او با حاکم نهاوند مصالحه کردند و ماهان در آن نزدیکی است ولی در کتاب الموازنه حمزة بن الحسن وجهی دیگر دارد که هر شهری را عرب ماه میگوید چرا نهاوند را ماه دینار میگوید وجه تسمیه این است ماه سپندان اسم این کورهٔ عجم بوده شهرها نسبت میداده اند بدین قسم بوده که ماه نهاوند و ماه مهروان و ماه شهر و آن ماه بسطام و ماه کرمان ولی ماه دینار اسم دینور بوده و اصلش از قدیم دین آوران بوده چرا که اهالیش دین زردشت را بی اکراه و اجبار قبول کردند بنابراین آن شهر را دین آوران گفتند یعنی دینار که زر است و ماه شهرباران که اسم کوه نزدیک بحلوان و ماه بهزادان هم در این ناحیه بوده .

مناسبت احمدشاه مرید خاص جناب سید و فرستادن آدم و پول از دکن برای ساختن مقبرهٔ ایشان از دکن هم اشاره بشود .

دکن و دکهن هر دو ضبط شده نام ولایت معروفی است از طرف مشرق محدود است بدریا و مغرب بگجرات و از شمال بدیار هند و جنوب بجاپور مشتمل بر شش صوبه محتوی بر بلاد بسیار و امصار بیشمار و از آنها

اسلام ملوک بهمنیه در آن مدتها سلطنت داشته‌اند پس از آنها مدتی هم ملوک طوایف در آنجا حکمرانی داشته‌اند
صنایع و پارچه‌های خوب داشته وصال شیرازی در توصیف دکن گفته چرا دلم نبود عاشق هوای دکن
که اندر وست دو یار عزیز و قبله من از بزرگواران و اعاظم سادات در آن ولایت سید محمد گیسو دراز و سید نورالدین
نعمة الله کرمانی ولی و سید رضا علیشاه از کاملین ارباب معارف در آن شهر بوده‌اند .

بم مراصد و معجم میفرمایند شهر بزرگ خوبی است معروف در ایالت کرمان مردمان آن با صداقت و اکثر اهالی آن
نساج و پارچه‌های منسوج در بم معروف همه جا و آب این شهر از قنات که از زیر زمین بیرون می‌آید و شوری فی الجمله
دارد و نیز یک نهر جاری و بازار و باغات خوب دارد الان گویند بم شباهت بفراء و قصبات شیراز شهر دارد
و چنانکه صاحب معجم البلدان فرموده از شهرهای بزرگ آباد بوده از خرابه‌های اطراف و حوالیش معلوم میشود .
در نوشتجات از جنات اربعه مینویسند بعدش از کرمان بخط مستقیم تقریباً چهل فرسخ است و نیز گویند از بناهای بهمن بن
اسفندیار است از نه رود دو فرسخ که بطرف بم گذشت اول جلگه بم میرسد و از اول جلگه بم الی ده فرسخ بیابانست
که از دو طرف آن کوه است یکطرف غربی کوه بطرف ساردو (شهر را گویند) و جیرفت و جبال بارز میرود و یکطرف شرقی
آن پشت کوه الی سیستان و قنات لوط و بیابانست خود آبادی بم قلعه ایست در بالای یک قطعه سنگ که در
واقع خدا آفرین است درمیان آن جلگه وسیع بم یک تخته سنگ طبیعی اتفاق افتاده که اصل قلعه و ارک بم را در بالای
آن سنگ ساخته‌اند و در وسط آن سنگ در کوه چاهی حفر است که چهل ذرع طناب میخورد و آب شیرین گوارائی
دارد و چاه دویم از ارک که پائین تر است سی ذرع طناب میبرد و چاه سوم که پائین تر است بیست و هفت ذرع
طناب میبرد و با دلوهائی که چهل و پنجمن الی پنجروار آبگیر دارد آب میکشند عجب آنست که هرچند دلوبچه آب کشیده
شود خشکی و کم آبیش معلوم نمیشود و دور شهر بم حصاری هم از چینه با بروج ساخته‌اند و خندق پهن عمیقی
نیز دور شهر کشیده‌اند و دروازه‌اش منحصر بیک دروازه است و قطر دیوار قلعه از میان بحسب تخمین چهارده
ذرع و در روی مرد روان ده ذرع میشود و چنان گلی دارد که با کلنگ و تیشه از صبح تا شام بیش از یک ذرع
کنده و خراب نمیشود در ارک دویم هم یک آسیاب بادی است که از قدیم ساخته‌اند که دور سنگ آسیاب
ده ذرع و قطرش سه چارک میشود از طرف کرمان که می‌آئی از دو فرسنگی ده بیدران سیاه آبی از چمن
آن جاریست که زراعت خود مزرعه را مشروب کرده باقی بدوازده جوی بزرگ قسمت شده به بم میرسد
و آب این دوازده جوی دوازده سنگ میشود و تمام زراعت و باغستان بم را سیراب میکند طول باغستان
بم یک فرسخ و عرضش نیم فرسخ میشود میوه‌جات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مرغوبست خاصه انار شیرینی
دارد که بنهایت ممتاز و هردانه ده سیر میشود و سابقاً نیز نخلستان کمی داشت الحال ده هزار نخل بیش ندارد
انواع مرکبات هم بعمل آورده‌اند و یک رودخانه در پشت ارک طرف غربی و یکی طرف شرقی از شهر میان
باغستان جاریست که سه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است چرا که محصول بم یکماه بعد از عید درو
میشود و دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب میشود اطراف جلگه بم
کوهستان بلند که چشمه‌سارهای زیاد از اطراف آنها بجلگه‌های بم جاریست و نرماشیر هم بلوکی است از بم
نهایت آباد که از ابتدا تا انتهای آبادی آن دوازده فرسخ الی هیجده فرسخ میشود و بقدر بیست قریه
و مزرعه رعیت‌نشین دارد و حاصلش تنباکو و حنا و رنگ میباشد از جمله اتفاقات تاریخی متعلق به بم

یکی این مطلب و واقعه است.
وقت استیلای شهریار عظیم الاقتدار آغا محمد شاه طاب الله ثراه بر کرمان لطفعلی خان زند و جهانگیر خان سیستانی و نفر دیگر بجانب بم فرار کرده بودند جهانگیر خان از کمال اضطراب با او نتوانست همراهی کند بطرف دیگر افتاد و لطفعلی خان از کرمان تا بم که چهل فرسخ است در یکشبانروز طی کرده هنگام عصر بدروازهٔ قلعهٔ بم رسید و بنا بر سابقه محمد علیخان برادر جهانگیر خان سیستانی خدمت لطفعلی خان رسیده از حال برادر استفسار کرد وی با وجواب گفت او از قفا می آید خان عظیم الشان سه روز متوقف و برادر انتظار کشید و از جهانگیر خان اثری و خبری بظهور نرسید چنان شنیدند که گرفتار لشکر حضرت شهریار قاجار شده صلاح دیدند که لطفعلی خان را نیز گرفته بقصاص خون برادر بملازمان آستان پادشاهی بسپارند شاید این خدمت موجب انقیاد اهالی بم و سیستان و ظهور خدمت تازه بحضرت سلطان بشود لهذا دور او را گرفته که دستگیرش نمایند اسب سواری مشهور معروف لطفعلی خان موسوم بغزال با او نزدیک بود بقصد فرار عزم رکوب کرده اشخاص مسبوق که گردش گرد آمده بودند ملتفت نکته شده بجلدی اسب را پی کردند و چند زخم هم باو زده دستگیرش نمودند و بریدی بحضرت شهریار کامکار فرستاده اظهار خدمت و خلوص کردند برحسب امر آنشهریار محمد علیخان قاجار بآوردن لطفعلی خان مامور شد مقارن اینحال جهانگیر خان به بم رسید و دیگر خبر ممکین چاره ندید بالجمله لطفعلی خان بحضور پادشاه آوردند پس از شرفیابی مکفوف البصر کردید و بطهران اش آوردند.
بنا بر عقیدهٔ بعضی مورخین که بانی قلعهٔ بم را بهمن میدانند اشارهٔ از او بشود بی مناسبت نخواهد بود.
بهمن بمعنی عقل اول و صاحب رای و راستگو و راست کردار و لیاردان و درازدست و ابر بارنده و نام بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که بتمام این صفات متصف بوده منوچهری گفته شنیدستم که بر پا ایستاده نیارد نوبهی رسیدی دست بهمن رسد دست تو از مشرق بمغرب نه ز اقصای مداین تا بدین محققین گویند منوچهری در درک دراز دستی بهمن سهو کرده حقیقت این است که نسبت دراز دستی اجرای حکم و طول و وسعت ملک او بوده زیرا که بر اکثر ولایات از ایران و یونان و ایتالیا و عربستان دست یافته پادشاهی بزرگ بوده با آنکه از رستم زال تربیت یافته بود پس از کشته شدن پدرش اسفندیار بخونخواهی بزابلستان رفته و فرامرز را کشته و زال را در قفس حبس کرده تا بشفاعت پشوتن که وزیر و عاقله اش بود درگذشت و عفو نمود و از آنجا برگشته مدت صد و اند سال باستقلال پادشاهی کرده ساسان پسرش تارک دنیا و خورد بوده لابد و ناچار دختر خود همای را که شایستهٔ شهریاری بود پادشاهی ایران داده درگذشت و او را اردشیر لقب بود چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرموده چو گشتاسب ردی نبیره بدید شد از آب دیده رخش ناپدید بدو گفت اسفندیاری و بس نمانی جز او را بگیتی بکس ورا دید روشن دل و یادگیر از آن پس همی خواندش اردشیر جشن دویم بهمن ماه منسوب ببهمن است چنانچه منوچهری گفته است رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمن جنه و در بهمن نام قلعه ایست در حوالی اردبیل که کیخسرو آنرا فتح نمود بهمن گویا گرفت بهمن شد (برفی که از کوه چون کوه فرو ریزد).

**کردستان** بعضی مورخین آنجا را جزو مملکت آلام میدانند که آباد کردهٔ الام بن نوح بوده و همین حدود از زمان و کردستان بوده است و بعضی آنجا را جزو مملکت مدی گرفته اند پای تخت مدی کبیر همان اکباتان همدان حالیه بوده و پس عظیم شهری آباد و معمور و پرمتمول بوده که سلاطین معظم مدی معاصر کیان بودند که دولت و سلطنت مدی بدست کیخسرو کبیر سیروس اعظم منقرض شد و نام اصلی کردستان کاردوشیا بوده است و حکام و سلاطین بزرگ بخود دیده خانوادهای معظم آباد و ام در آنجا فرمان رانده اند مردمان جنگی تیغزن کاری دلاور داشته است حال دیگر چندان آبادی ندارد اگر چه هنوز هم معلوم است

# کردستان

که بسیار جای معتبر معظمی بوده از صنایع دلکش که در هیچ جای دنیا نتوانند ساخت قالیچه های پشمی و ابریشمی آنجاست که الحال فقط نفیس تحت
و در این اوقات که طالب چندانی ندارد و مردم کم بضاعت شده اند قالیچه بافی و سرخابی تا هشتصد تومان فروش میرفت و مردمانش قدری هم
خونریز شرور بوده اند تا ایشان موافقت حکام و سلاطین و سیاستهای سخت سست شده اند چون مطلب مناسب بخاطر بود مختصری از ایلات و بعضی قبایل گفتیم

در یکی از کتب سیر دیدم که در زمان شاه سلطان حسین قاسم خان شفتی آقا کمال حاکم رشت را در دارالملک گیلان بقتل آورد
آقا جمال پسر آقا کمال کریمخان پسر قاسمخان شفتی را بقتل آورد بقصاص خون پدر و آقا رفیع برادر قاسمخان شفتی آقا جمال را
برادرزاده خود بقتل آورد و هدایت خان پسر آقا جمال آقا رفیع برادر قاسمخان را با پنج نفر از برادر و برادرزاده یکدفعه
بقصاص خون پدر بقتل آورد از خانواده قاسمخان شفتی فقط آقا علی نام طفل کوچکی باقی ماند هدایت خان بجهة اینکه
میخواست شفتی ها بخدمت بدارد و ایشان نیز اطاعت دیگری را منکر دندلا بد شده آقا علی را هم در خوردی ببزرگی ایشان مقرر
ساخت و آقا علی بدینوسیله از چنگ هدایت خان برهید و چون بسیزده سالگی رسید از آقا محمد خان استمداد جسته باعانت
ایشان هدایت خان را گرفته هلاک نموده و دو پسرانش حسینقلیخان و فتحعلیخان را خدمت آقا محمد خان فرستاد و چون نوبت سلطنت
بفتحعلی شاه رسید فوجی بحسینقلی خان داده وی بگیلان رفت که ملک موروثی خود را بچنگ آورد حسینقلی خان دو نفر از کسان
خود را در جنگلهای معبر آقا علی فرستاده در کمینگاه نشستند تا او را در گذرگاه راهی که نزدیک آن جنگل بود میگذشت او را
بقتل آوردند اقاربش از این واقعه خبردار شده بجزیره لنگران گریخته خود را بحمایت مصطفی خان طالش کشیدند فتحعلی شاه
فرمانداد تا ایشان را دوباره بر سر املاک خود در شفت فرستند و در امن و امان زندگی کنند ایشان بشفت رفته شب و روز
در پی فرصت بودند تا انتقام از حسینقلی خان بکشند تا بالاخره یکی از برادران آقا علی حسینقلی خان را در راه یافته بضرب گلوله
تفنگ از پای در آورد بعد ها دیگر آدم خونخواه باغیرتی در طایفه آقا کمال از اولاد حسینقلی خان بعرصه ظهور نیامده جز
طفل خوردی از حسینقلی خان مقتول تا بزرگ شده لایق نگاهداری خانواده خود بشود بلاشک انتقام پدر خواهد کشید
اگر قصاص بطریقه شرع و حکم محکم ملت شده بود این دنباله را پیدا نمیکرد و این خونها دیگر ریخته نمی شد و این قواعد
و رفتار بیشتر در ایلات و قبایل و کوهستانهای مختلفه و متفرقه ایران که هنوز از تربیت و قواعد شهری و شرعی
دورند اتفاق می افتد و وضعشان مغایرت کلی با شهری دارد چنانچه قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانی که از اصفهان
گرفته تا شوشتر و از شوشتر تا قریب کرمانشاهان میرود سکنی دارند و بختیاری و بعضی قبایل دیگر میتوان گفت هرگز بکلی در تحت
اطاعت یک سلطانی نبوده اند در مقابل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم قدیم خود روزگار میگذرانند و در اداره
امور داخله چندان اعتنائی بحکام و اعوان حکومت ندارند و بجهة اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان
واقع است بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی هم مالیه میدهند و امنای دولت و امرای حضرت بنا بر مصلحت نیز
آنچه توانسته اند ترغیب این طایفه در سکنای در آن اراضی کرده اند بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی سکنی کردند
بمرور ایام لابد با بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تازشان بود بمعاشرت بر آیند و از معاشرت بتدریج بمعاملت
و مساهمت گرایند و این معنی مانع تعدی و تطاول ایشان گردد و اگر در میانشان قتلی واقع شود بهمان قسم که شرح
داده شد دنباله قصاص خواهد کشید تا وقتیکه یکی از قبیله بکلی تمام و مستاصل شوند و همچنین قبایل اعراب که در
سواحل و جزایر خلیج فارس سکنی دارند هم بر رسوم آبا و اجداد خود باقی اند و اطاعت ایشان موقوف بضعف
و قوت حکومت در آنصفحات چنانچه قبایل در اراضی ایران سکنی دارند وقتی که ملک آرام است میتوان گفت که رعیت
ایران اند لیکن کمتر وقتی است که احکام کارگذاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت
جمیع جزایر این بحر از تحت حکومت این حاکم خارج است جزیره خارک فقط جائی است که قدری عساکر ایرانی

در آن هستند اگرچه سلطان خود را پادشاه تمام جزایر میدانند و سلوک و صنعتشان نیز مثل سایر ایلات از قدیم است و چندان تغییری
نکرده در کردستان که ایالت آباد بزرگی است شهرهای بسیار هست ولی بسیار کم است که ایلات کرد در شهری یا قریهٔ معتبری
مقام گیرند یا آنکه در حقیقت جمعیتی کنند مگر برای جنگ و غالب این است که متبها روزگار میگذرانند اعم از اینکه در خانه باشند
یا در چادر گاهی در نقطه بیش از چند خانوار جمع میشوند لکن نیز بر همین نهج زندگانی کنند و این عادت در کردستان
یا بسبب وضع ملک یا بجهة تعصبی که در حفظ رسوم قدیمه خود دارند در هر حال مانع جمیع جهات ترقی و اصلاح حال ایشان است
سکنهٔ این ملک از دو هزار سال بیش تا بحال بر یک قرار مانده اند و تغییری بحال ایشان راه نیافته با اینکه در عهد شهریار جهانبان
ملک دادگر انوشیروان آفتاب دانش زاد در ایران ترقی و طلوعی و در تحت خلفای عرب و روم را در کسب علوم
و لوعی بود و این طایفه با بغداد که در آن عهد و عصر ام البلاد عالم و سواد اعظم و معظم ترین مسکن بنی آدم بودند قرب جوار داشتند
با این همه اقبالی و غوص کوهرکالی ننمودند و عبرتی نگرفتند و حقیقت این است که اکراد دانشی را که مؤدی بتن پروری
و ناز و نعمت شود حقیر میشمردند و آزادی در میان کوههای با آب و علف و گیاه ترجیح میدادند و بر متاعب و مساعی
که لازمهٔ اینگونه حالت و آزادی خویش میدانسته صابر و مفتخر بوده پس جای تعجب نیست اگر در اینگونه مردم هرگز شریعت را
رسوخی و بقواعد مذهبی اعتماد و وثوقی نیست و نیز دلیلی نیست بر اینکه در دین زردشت هم هرگز ثباتی و دوام و قوامی داشته اند
و اگرچه حال متدین بدین اسلام اند ولی نه چندان چیزی از اصول و نه چندان اعتنائی بفروع مذهب دارند در صحنه
که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر کردستان مساجد دارند و ملاها هستند و قواعد شرعیه مانند سایر بلاد
ایران ملحوظ میشود ولی بیشتر سکنهٔ کردستان مذهب اهل تسنن دارند در قبایل صحرانشین و اهالی دهات و قراء چندان
اعتنائی باین چیزها نیست هنوز بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی هستند از معارف این
قبایل قبیلهٔ هکاری است که در جبال رفیعه و معاقل منیعه و قلل و تلل قریبه از مغرب دریاچهٔ ارومی گرفته تا حوالی شهر
سلماس سکنی دارند و گویند این جماعت از قرون عدیده پیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند
امیر ایشان از نسل قرا عثمان است که در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانی را عرضهٔ تاخت و تاراج ساخت وی حاکم وان
بود مخصوصا این طایفه همیشه در اطاعت امرای خود راسخ و ثابت بوده اند مگر وقتیکه امر عظیمی از امیر ایشان صادر شود
و شکایتی بر آن مترتب شود چون چنین صورتی وقوع یابد آقایان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان بحکم وراثت
خلفا عن سلف است مجمعی ساخته امیر را احضار کنند پس از تحقیق و انکشاف عمل وی اگر مصدقین خلاف غلبه بر حامیان
داشتند و طرف غلب حکم بر این کرد که لیاقت امارت ندارد یکی از آقایان کفش پیش پای او میگذارد و امیر نیز
تکلیف خود آن لحظه دانسته بدون تامل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون میرود و وارث دیگری بر جای او
برآید ولی جان و مال و خانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و امرا با پست ترین رعایا باحترام و رعایت
سلوک میکنند با وجود آن سرکشیها و گردن فرازیهای امرای اطراف و حکام اکناف اقتدار سلاطین ایران و
اثر آن در قلوب ناس بحدی است که میتوان گفت محتاج بقشون و لشکر نظمی و مستحفظ ولایتی ابدا نخواهد بود
و متصل باصلاح و مصلحت وقت عزل و نصب میشود اگرچه اثری عظیم در طبایع و حالات مردم دارد هیچوجه موجب
تخریب یا چنانچه باید تبدیل قواعدی که بجهة ادارهٔ امور جمهور مقرر شده است نمیتوانند شد چون مبنای این
قواعد بر عادات و رسوم و آرای ناس و احکام شریعت است کسیرا یارای اینکه بر خلاف یکی از قواعد مقرره
دمی زند یا قدمی بردارد نیست حکومت ایران را میتوان گفت که حکومت لشکری است که عمل و ادارهٔ آن موقوف

بر حال رعیت و وضع مملکت است و اقتدار پادشاه ایران بیشتر موقوف است بر خوفی که رعیت و کلیه نوکر دارند چنانچه گفته شده است
شمشیر سلطان همیشه باید بلند و برنده باشد و پادشاه ایران باید همیشه بجهة دفع دشمن خارج و رفع شورش داخل مستعد و چالاک
باشد زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف ویرا احاطه کرده اند و مادام که از وی بیم نداشته باشند نه خود ایمن و نه
رعیت آسوده توانند بود و امرای معتبر و اعیان ملک بنا بر وضع حکومت هر یک در امور محوله بخود اختیار و اقتدار
علی الاطلاق دارند بنابراین چون از سلطان بیم نداشته باشند رعیت در تحت حکومت جمعی در معرض صدمات زیاد
خواهند بود وزرا چون واسطه مابین سلطنت و رعیت اند اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالباً بر اقتضای وقت کار
میکند لاجرم احکام و اعمال شان بسیار این است که موقوف بر رای کسانی است که محل اعتماد شان واقع شده اند
لهذا مقربان سلطان منشاء بسیاری از امور نیک و بد میتوانند شد و این قسم اعتبار که بسبب خدمت و مراودت با پادشاه
شفاهاً یا در خفیه مصدر امری شوند کما بیش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل است و چون بنا بوضع
حکومت مطلقه دارد محالست که اگر خطائی از اینگونه اشخاص سر زند رجوع بمحکمه عدالتی غیر از خود پادشاه کنند لازم
می آید که این طبقه بکلی تابع اراده پادشاه باشند و بنوعی ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص
غیر از آنچه هست باشد و بیشتر امن و رفاه مردم بسته بمخاطره ایست که اشخاص مزبوره همیشه در معرض آن واقع اند زیرا
که هیچیک از وزرا و امرا نمیتوانند باسم پادشاه خلاف انصاف یا قانونی کنند مگر اینکه پادشاه ضعیف العقل یا بسیار ظالم
و جبار باشد چون ملاحظه شود رعیت همیشه پادشاه را میتوانند ببینند و عرض خود را بکنند مثل اینکه اگر کسی در پای
تخت باشد و یا بتواند خود را بدانجا برساند پادشاه بعرض وی میرسد و باید دانست که در ملکی که مردم هنوز درست
تربیت نشده اند و اگر بتوانند بهوای نفس رفتار میکنند حکومت و اختیار علی الاطلاق پادشاه بر رجال دولت
و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است و الا ضعفا پایمال تعدی و تطاول ظلمه خواهند بود و اگر چه بسیاری
از سلاطین ایران را میتوان گفت متلون المزاج و شدید العمل و ظالم بوده اند اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان میدهد
پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد و پادشاه ایران همیشه در مملکت خود صدر دیوان
عرف است یعنی امور جمهور مرجوعه بدیوان عرف از هر قبیل بعد از آنکه امنای دولت و اعیان دیوان عدالت
رسیدگی کردند بعرض پادشاه میرسانند و پادشاه حکم میفرماید و چون اشغال پادشاهی زیاد است لابد میشود که در اینگونه
امور بسیاری از اوقات بدیگران اعتماد فرماید و اینگونه احکام منتظم عادلانه بوضعی که اجرای آن میشود که در نظر عوام
بی بصیرت عدل صرف را در صورت ظلم بحت جلوه میدهد و اهالی پای تخت که بلا واسطه در تحت اداره خود سلطان اند
مرفه الحال ترین اهالی سایر ممالک اند و پادشاه ایران را بالنسبه با برایا و رعایای خود خاصه کسانیکه همیشه در نظر اند و در
صدق و حسن خدمت منفرد و منحصر رعایت و عنایت مخصوصی است و با ایشان بجزای حسن صداقت و فرط خدمت یکطور
رعایت و عفو و اغماض سلوک میشود و هیچ شک نیست که از خرابیهائی که بر حکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه تعیین حکام
دنی الطبع و پست فطرت است بر بلاد و مبسوط الید ساختن ایشان است بر عباد و پادشاه هرگز شنیده و دیده نشده
نسبت بکسی که از امنای دولت یا امرای حکومت باشد ظلمی و تعدی کرده باشد که آرای عموم ناس بر آن فتوی
نداده باشد و پادشاه ایران در جمیع موارد هر قدر در تغییر حکام و وزراء و اعیان و خدام سرای سلطنت
بخواهد حتی خائن را حکم در جریمه کردن و تفضیح نمودن و نهب اموال و سلب ارواح ایشان مختار و قادر علی الاطلاق
باشند همیشه رعایت رغبت و ملاحظه اهل خدمت و آوای ناس در مقابل تندی سد بوده و الا سلاطین

ایران

## در فقره فارس

ایران و پادشاهان اسلام را مداخله در مذهب ایشان نبوده و همچنین اموال و دولت و حساب و ثروت که در خانواده
جمع کرده و جا انداخته باشند چه از آبا و اجداد بدست آمده باشند پادشاه از روی عدالت بضبط چنین مالها و تفریط
و نهب و تاراجش فرمان دهد و سیاست گناه خاصه قتل بر طبق احکام شرعی امر و مجری میشود و غیر حکم شرع خلاف شرع
و ظلم میدانند ولی میان وزرا و امرا اگر ثابت و واضح شود دولتی از خیانت مال دیوان گرد آمده باشد و مصرفش
چنانچه مقرر بوده نرسیده دور نیست بضبط آن با جریمه بخت اشاره شود و اگر مظلومی از حاکمی ظلمی رود میتواند عرض حال
خود را بدربار پادشاه کند در این باب کسی او را مانع نتواند شد و بدربار که عارض شد یقین است که بعرض او خواهند
رسید و ظلم کردن حکام اشکال دارد اگر بلدی را بپای تخت مسافتی باشد که خود رعایا نتوانند بروند وکلا فرستند
و این عمل نه محض این است که انصاف در عوض بخواهند بلکه بجهه این است که این عمل سدی است در مقابل ظلم و تعدی
حکام بدین واسطه کسی در حق ایشان تعدی نتواند کرد دیگر اینکه اغلب وزرا و اعیان مملکت علی الظاهر با مکنت و ثروت اند
و بوسعت و فراغبالی روزگار میگذرانند و بعضی از تجار و سکنه بلاد نیز صاحب اموال و املاک زیاد اند و در سایر
طبقات اگرچه دولتمند با مکنت زیاد کم یافت میشود الا اینکه بسیار کمست کسی که بتوان گفت فی الحقیقه محتاج است از
ملاحظه این امور بقدری که بر مؤلف (ملکم) معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر مملکتی کمتر یافت میشود
و عدم احتیاج اهالی ناس را میتوان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصل خیز و غیرت در زحمت کشیدن
کسب و صنایع و تحمل در قناعت که عادتیه ایشان است یک وضع و آداب و رسوم مملکت ملتی و دولتی عجم از عرب
بعید از میان رفته چون این مملکت معظم که سواد اعظم تربیت و ملت و دولت و مدنیت دنیا بود بدست خلفا افتاد
در میان امرای لشکری قسمت کردند ملکی که سبب نام و افتخار گیتی و پادشاهی بود بدست موش خور عربی برهنه
و گرسنه و غیر تربیت شده افتاد روز بروز در خرابی و تغییر وضع و رسوم و ملت و آبادیش کوشیدند نیز خواتین
تاتار و ترکستان را چون فتح این بلاد و استیلای ممالک ایران میسرشان دست داد خود بنیاد حکمرانی انداختند
و برهان و نیزه ها که در خشم و شیر دیده و شنیده اند عمل کردند نیز بر خرابیها فزودند و ابواب پیشرفت و آبادی
و وضع مملکتی را مسدود نمودند تا اواخر که بعضی سلاطین صفویه که فرزندان خود را چنانچه در این ایام رسم سلاطین عثمانی است
در حرم نگاه میداشتند و بامید ازدیاد مالیه و رفع طغیان و سرکشی مردمان پست نژاد دست نهادن را بالحکومت و
نگاهداری اضلاع ملک معین مینمودند تا نتیجه انکار روشن یافت و مملکت از دست رفته خرابتر گردید و پادشاه
و اعقاب وی امرای لشکر را بالحکومت میفرستادند و لشکریان ایران سواره است که غالب از ایلات می گیرند
و همان وضعی است که سابق سلاطین صفویه هم داشتند و تاروبار می جنگیدند و هنوز روش آبا و اجداد خود و سایر
عادات و رسوم را در جنگ از دست نداده اند فرقی که هست همین است که سابق با تیر و کمان و نیزه جنگ میکردند
و حال با تفنگ و قرابین و چون مردان قوی و رشید اند و اسبان سخت و چالاک دارند بجهه تاخت و تاز اطراف
و حمله بردن هیچ سواری مثل سواره ایرانی نمی شود البته پرورش یابند سایر اقسام لشکریشان هم بر همه جا بیشی
و برتری خواهند داشت و تقریبا جمیع اهالی ایران سلاح دارند و شلخور زندو تا قبل از زمان شاه عباس
بزرگ فقط لشکر ایران همین سواره و پیاده بی نظم بود ولی شاه بملاحظه اینکه فوجی در مقابل ینکچریهای
عثمانی بسازد و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در آن اوقات روی در ازدیاد بود نیز
بسته باشد باز در فن و انقلاباتی که این اواخر در ایران روی مورث قوت و هیجان این جماعت شده

## در فقره فارس

چنانکه لشکر آقا محمد خان منحصر بود در سواره و پیاده بی نظام با رشادت و رشادت و جلادت و سفره و سخاوت اقتضای
آب و هوا و ذاتی اهل ایرانست و در عالم مملکتی نیست که با این سوابق در اختلاف اهویه داشته باشد این اختلاف نیز بسبب
بلندی و پستی زمین و طبیعت خاکست در ممالک و اضلاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستان است
که فیمابین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقع اند در تابستان گرما در غایت درجه است اشتداد می یابد بسبب صحراهای بایر
و ریگزاری که در این صفحات است که بعینه مثل صحراهای عربستانست در بعضی اوقات چنان بشدت باد گرم میوزد که از سواحل
عربستان کوه کوه ریگهای خفیف می آورد چنانچه در هوا ابر سیاه می ایستد و در ایام خریف حرارت هوا بیشتر است ولی در
زمستان و بهار هوایش غذا انگیز و زمین سبزه زار و طرب خیز است و سرمای شدید نمیشود و در جوانب جنوبیه کوهی که این صفحه را
از سایر اطراف ایران جدا میسازد برف کم می افتد و بارانش در ایام زمستانست و باد در این دو موسم از سمت
شمال و مغرب و جنوب و مشرق میوزد و بادی که از جنوب و مشرق میوزد همیشه در عقب باران دارد و زیاده از سه چهار
روز امتداد ندارد و در بعضی اراضی داخله کرمان و لارستان گرما بنهایت میرسد بخصوص در بلوکات لار قریب
بکوه بستان میشود شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستانست هوائی بغایت نیکوست
زیرا که گرمایش نه بقدر سایر اراضی جنوبیه و سرمایش نه بحد ممالک شمالیه ایرانست و بواسطه پستی و بلندیهای دره و
کوهها هرگز سرما و گرما بغایت نمیرسد و خاک فارس علی الغالب حاصل خیز است رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش
مراتع خضره بسیار چراگاه ایلات آن اطراف و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه بکثرت و وفور هرچه تمامتر یافت
میشود از فارس هرچه بجانب معظم عراق که در شمال آن واقع است میروی آب و هوا بهتر میشود و اصفهان وقتی
پای تخت بود و هنوز از شهرهای معظم ایران است و هوایش بهتر از جمیع بلاد این ملک است تابستانش نه
بگرمی شیراز است و زمستانش هم از آنجا سردتر نمیشود و اغلب آسمان صاف و روشن است جز چند هفته
در ایام سنه بارانش سنگین است و برف بسیار کم بر روی زمین میماند از شدت صافی و خشکی و خوبی هوا
هر قسم از معادن صیقل را در آنجا بگذارند زنگ نمیزند فصول اربعه اش منظم و در اوایل بهار صورت طبیعی از قبیل
رودخانه های صاف و خیابانها و درختها و باغ و باغچه ها و صحراها همه سبز و خرم و مملو از گل و ریاحین بنوعیست
که مثلاً در عالم ملکی بهتر از آن نمیشود باتفاق سیاحان و بابصیرتان اقلیم چهارم بهترین قسمت روی دنیاست
بقول کلیه ایران و عراق از تمام آن بهتر و بر همه آن مملکت رجحان دارد و بهترین بلادش این قطعه اصفهان
و ام البلاد عراق است از تحریر و تقریر وصف آن نتوان کرد تا کسی سال در کل اوقات هر چهار فصل آنجا را
نکند حسن تمامی شهر و آب و هوا و نعمت را بر نمیخورد باری هوای شهرهای شمالی عراق باین خوبی نیست
صفحات همه آن همه کوهستانست و زمستانش بسیار سخت بر خلاف کاشان و قم که چون قریب بکویر واقع اند
تابستان چون قریب خلیج عجم گرما اشتداد دارد و آذربایجان تابستان گرم و زمستان بسیار سرد میشود
و دار الملک آذربایجانست در ۳۸ درجه و ۱۰ دقیقه عرض شمالی واقع است کمیل صاحب در زمستان
سنه ۱۸۰۸ مسیحی در آنجا مسافرت داشته مینویسد در بیستم اکتبر برف سنگینی افتاده بود که جمیع اطراف را
فرو گرفت ولی طولی نکشید آن برف آب شد و آن سال بحدی سرما سخت بود که در وقت نهار آبهای جام
فوراً منجمد میشد مرکب دوات متصل یخ می بست با اینکه میز نوشتن قریب باتش و بخاری بود مدتی نگاه
یک تخم مرغ بدست نمی آمد که همه بسبب سردی هوا ترکیده بود قرابهای شراب یخ گرفته شکست

آفتابهای مس ترکیبه وجمیع نباتات واشجار را خراب کرد در صفحات کردستان اگرچه بیشتر بجانب جنوب واقع است
از ارتفاع زمین بقدری است که زمستان آنجا با پاییز بلاد دور و حوالی کیوفت شروع میشود ممالک شمالیه ایران گیلان
و مازندران مثل بلاد جنوبیه گرمسیر و سرحد دارند و اراضی مرتفعه و کوهستانهای قریب بحدود عراق و آذربایجان
سردسیر است و سواحل بحر خزر گرمسیر و هم در گیلان و هم در مازندران جنگل و رودخانه وفور دارد و در رودخانهایش
در سایر اطراف ایران و جنگلهایش در تمام دنیا یافت نشود در پاییز و زمستان و بهار بنوعی در دشت و زمین
و دیوار و بامها سبز و خرم و پر گل و ریاحین و انواع و اقسام اشجار میوه دار دارد که وقت شکوفه و بهار تمام
سطح این مملکت مفروش است برنگهای مختلف و الوان مختلف آنچه گل و سبزه و ریاحین و لالههای مختلفه و پیازهای
خوش گل در تمام دنیا یافت بشود بزحمت و تربیت و پرورش در این خطه طبیعی یافت میشود اقسام مرکبات
خوب یافت میشود ابریشم و کتان و پنبه خوب دارند غله و برنج بطور وفور و نیشکر بسیار دارند جنگلهایش اقسام
چوب صنعتی را دارد در دنیا چنین ملک جامع پرمنفعت با منظر مصفا با نزهتی ندارد تمام ابدان اشجار و سنگ بزرگ
روی شاخها را در جنگلها و باغها مخمل پوشیده و بنفشه و گلهای دیگر از آن روییده در شهر بام خانهها و حمامها
و مساجد و بازارها تمام سبز و پر گل و گیاه است تمام سر دیوارها روییده کوچهها و میدانها اغلب با آن فرط
تردد اهل و مکاری از شهر آمل و بعضی شهرهای دیگر است و مدام شب و روز از آنجا عبور میشود جای پای مال و
جاده عبور در آن میدان روی آن چمن ها دیده نمیشود و در این سالهای دراز ردی نیفتاده است
تفرجگاههای زیاد و ییلاقات خوب مصفای با نزهت دارد الحق تقریری نیست . خطهٔ وسیع خراسان آب و
هوائی بغایت مختلف دارد در صفحاتیکه بکویر عراق و سیستان منتهی میشود زمین بایر و گرما بنهایت چنانچه مردمانش
چند هفته در تابستانها از روی اضطرار بیرون میروند که غالباً مورث هلاکت است خاصه بادهای سمومی
که گاهی میوزد با اینحال میتوان گفت کلیه خراسان را هوائی نیکو و سالم است معلوم میشود باستثنای سواحل هوای
ایران اگرچه بسیار متفاوت است لکن در همه جایش همان خاصیت خشکی و صافی هوا را دارد و هوای ممالک وسط
ایران نشاط انگیز و قرین صحت است و چون در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح و اشکال خوب
دلیل بر خوبی آب و هوای مملکت اثبات است و یقین است که هیچ ملتی و مملکتی نیست که ضعیف و بدشکل و زشت
صورت کمتر از ایرانی داشته باشد ایران کم از هر جائی یافت شود و بیشتر تاخت و تازهای مکرر در این ملک سبب
نقصان حاصل لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است زیرا که خرابی قنوات چند که بزحمات و مخارج زیاد
میساختند همه برطرف و درههای خرم را بیابان بی آب و علف و باغ ارم را نمونه قاع صفصف کرده است
و کمتر ملکی بلکه نیست ملکی که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد باغهای ایران با هر باغی
که از آن بهتر در عالم نیست برابری بل برتری دارد این استعداد آبادیهای چند و قابل توجهات دقت
زیاد است تصور میتوان کرد که تا بچه پایه و بچه درجه میتواند آبادی و معموریش ترقی نماید بعضی نیکوترین
و وسیعترین صحاری که تا هنوز بقایای شهرها و قری در جمیع اطراف آن نمایان است با ییلات صحرا نشین
بیابان گرد واگذار شده است که گله و رمه خود را میچرانند و در مسافت صد میل راه که در ایام سلف زیر
زراعت بوده است حال فقط قطعات بزراعت دیده میشود بقدری که تا آن قبیله و فصیل سالیانه اسبان
ایشانرا بدهد معادن نفیسه در ایران از هر قسم فراوان است خاصه آهن و سرب بسیار دارد و فیروزه خوب

در خراسان و مروارید ممتاز در فارس بدست می آید اسب و استر و شترهای ایلی خوب و زیاد دارند فیل اگرچه اکنون
سه چهاری بچه تماشا یافت شود شک نیست که هم از قدیم این جانور را بسیار داشته و در جنگها بکار میبرده اند و از
نقشها و برو تمثالهای طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است معلوم است که در حوزهٔ حشمت
و تجمل سلسله سلاطین ساسانیه بسیار بوده است اقسام اسبهای خوب یافت میشود اسبان خراسانی و ترکمانی
و ورک مخلوط از عرب که از نسل و نژاد و ولد در خود ایرانست بسیار قوی و باطاقت و خوش ترکیب و شکیل شاید
در عالم اسبی نباشد که تحمل مشاق بقدر آن اسبها تواند کرد تاخت و تازهای غریب و مسافتهای بعید طی میکنند
در سنه ۱۸۰۰ مسیحی یکی از سیاحان فرنگی در این ملک بوده مینویسد یک اسب از شیراز بطهران ها پانصد میل مسافت در
عرض شش روز رسید و عجب اینکه یک اسب مخصوص ساغان کرده آمده بود اسبهای پست پنجاه الی صد تومان
و اسبهای خوب کم از دویست تومان نیست گوسفندشان بکثرت میشود سرمایه دولت قبایل صحرانشین منحصر در گله
و رمه ایشانست آنها بهای خوب از این قسم حیوان میسازند سگهای خوب اقسام و انواع یافت میشود با وجودیکه
در مذهب ایشان نجس است لکن بسبب صفات حسنه که در این حیوانها و وفاست برفاقت بنی نوع انسان خصوصا قبیله
و در این ایلات شبان رمه و پاسبان خیمه و صحرا رفیق شکار و منزل و یار غار است بعضی سگهای خانه و شکار
از نکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام سگهاست و در بیابان و صحرا و قلل و تلالش جانوران وحشی بسیار است از جمله
شیر و پلنگ و ببر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گورخر و آهو و گوسفند وحشی و بز کوهی و گراز بسیار است
اقسام طیور اهلی و صحرائی دارد بعضی بسیار شکیل و قشنگ میشوند و مرغ و خروس خانگی خاصه آنچه های مازندران
و گیلان و قرقاولهای جنگلی و غیره و نسبت بخوبی آب و هوا و ارزانی و فراوانی نعمت و ندرت وقوع قحط و غلا
و عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی و لزوم نکاح در اول عمر جمعیت این مملکت میتوانستی از بی ثباتی و ظلم زیردست
و جنگها و انقلابات متصل داخلی و خارجی زیاده بر همه بی پروائی بحال اطفال و بی طبیبی مملکت جمعیتش بسیار کم
و بی نسبت است سکنهٔ اصفهان بقول سیاحان و مسافرین فرنگستان اواخر عهد سلاطین صفویه باصفهان رفته
برآوردها کرده اند الی دو کرور نفر نوشته اند اطفال چون سایر جاها را بر خاطر پدر و مادر نمی شود فقیرترین ناس
از بابت ماکول و مشروب تنگی نکشیده اند و مبلغی از وجوه و اموال اغنیا صرف فقرا و مساکین میشود جمعیت
جاهای صفهان قبل از فتنه افغان بعضی دا الی هشتاد هزار نفر و صد هزار نفر بوده و اکنون بسیزده و چهارده نفر
رسیده و ولی روی دراز دیا داست مخصوصا ایران هر فرقه اش در جمیع اعصار و ازمنه بتجمل و مکنت و آراستگی
در زینت و آبادی بلاد معروف و مشهور بوده خاصه اصفهان که اکنون هم از دور سراهای عالی سلطنت
و گنبدهای مساجد و مدارس منظما باشجار خیابانها و باغهای سبز و خرم نمایش دیگر دارد و مکنتی خاص و دولتی
وافر داشته اند سالهای تخت سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان جلیل با افتخار بوده و هنوز یکی از شهر
معظم و سواد اعظم این مملکت است و بقدریکه موجب تعجب و مورث تحسین شود از بناهای عالی و صنایع عبرت
انگیز آنی برجا و برپاست پلهای خوش وضع زاینده رود هنوز بر وضع سابق باقی و مدارس و سراهای
قدیم سلطنت بالتمام برجا هستند و بعضی عمارتش که سالها از تطاول افغان خالی و خراب و ویران افتاده
بود و هنوز دست تطاول زمانه بر آنها راه نیافته و در تمام خیابانها و کوچهها حتی بازارها در دو طرف را
پیاده و در وسط راه سواره روست کاروانسراهای معتبر در واقع عمارات و قصور عالی محکمی است که

# فارس

تجار نشین اند بسیاری از حمامهای بزرگ شاهانه دارد که همه مفروش بمرمر اند خانه های خوب خیلی دارد که خانه های
تجار نشین و اعیان این ملک با خانه های سلطنتی دیگر ممالک لاف برابری میزنند ولی از بیرون همه یکی مینمایند دیوارها
گلی و بلند بدون پنجره و غرفه و دریچه دارد یکدر بزرگ دارد چون داخل میشوی حیاطی است وسیع حیاطها متعدد
و در اطراف حیاطها باغچه های پر گل و لاله و ریاحین و حوضهای مرمر متعدد دو قطار اشجار کنار دیوارها مرتب داده
طرف دیگری دارد که حرمخانه و زنانه است و بادگیرها ساخته اند که در تابستانها بسبب سردیست غالبا خانه ها را
باغی نیز هست که هر کسی تفرجگاه درون خانه خود دارد که نشسته از سیر و تفرج مایه خوش هوائی و خوش منظری
شهر شده یکی از محرران فرنگستان که در وقت معموری و ابادیش سیاحت کرده مینویسد اطراف شهر و باغات
و خانه های اطراف که جزو شهر کرده دیوار کشیده اند (۱۴) فرسنگ است راست نوشته اکنون که از آن
آبادی و جمعیت و وسعت افتاده بیست میل مسافت دیوار دور شهر است آنوقت که سیاح فرنگی سیاحت کرده
جلفا هم جزو شهر متصل بآبادی شهر بوده این از روی تحقیق است که اواخر صفویه که افغان باصفهان هشت نشان امده
سیصد هزار در خانه داشته هر خانه روی هم تخفیفه جمعیه داشته لابد دو نفر از تخفیفه مرد قابل کار بوده که ششصد هزار نفر
لشکری رکابی و ذخیره و احتیاطی داشته مسلم است که در جمعیتش اغراق نیست هر کرا در حوصله نگنجد جمعیت و شهرهای بزرگ
دنیا را ندیده نمیتواند استدراک این آبادی و جمعیت را کند اکنون پس از همه انقلابات و خرابیها آثار خرابه و ویرانه
خانه ها و آبادی سابق شهر نمایان و خود دلیلی واضح است و در دنیا آنوقت دیگر شهری باین جمعیت و آبادی و قشنگی
دولت و مکنت نبوده ثروت و مکنتش برابری با تمام آسیا میکرده و آسیا برابری با تمام دولت دنیا داشته
در میان ارامنه جلفا و تجار شهری یک گروهی متمول بسیار داشته باری کریمخان وکیل بازاری در شیراز ساخته
بسیار متین و محکم اگر بهتر نباشد از هیچیک بازارهای اصفهان کمتر نیست سلطنت در شیراز چندان دوامی نکرده که
آباد کرده خیابان و عمارات عالیه ندارد دو دیوارهای گلین از دور شهر چون شهر خرابه بنظر می آید اطراف
شیراز همه خوش آیند بوده باغ و قصر جهان نما و تخت قاجاریه و حافظیه و سعدیه تفرجگاه خلایق است طول
باغهای مسجد بردی متعلق باهالی بلد پنج میل و عرضش دو میل میشود از هر قسم میوه و مرکبات خوب یافت میشود
استخر و تخت جمشید در حوالی است شرحش داده شده و همدان نیز از شهرهای قدیم است و قبر مردخای و مرقد استر
و حکیم مشهور ابوعلی سینا قریب بوسط شهر است چنانچه مرقوم شد قبر استر و مردخای زیارتگاه یهود است و
مقبره شیخ الرئیس ابوعلی سینا نیز زیارتگاه جمیع سیاحان و مسافرانی که بفضل و حذاقت اعتنائی دارند
شده سایر بلاد ایران نیز هم عمارات خوب دارند و هم وضع خوشی اغلب نزدیک برودخانه هستند و در
اطراف باغها ساخته اند از سکنه ایران طبقاتیکه در شهرها و قصبات و قراء سکنا دارند و بیشتر تربیت شده اند
در صنایع معدوده ترقی کلی کرده اند ولی مدتهاست که عقب رفته اند که پیش نیامده اند در تاریخهای ایران
هست از اخبار که بسیاری از مردمان مبالغ خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند و کاروانسراها و حمامها
و دیگر ابنیه معدوده بنا کرده اند میگویند چون در کارهای کلی که منافع و حاصل عام دارد امریکه با لهابا بد انجام
شود در مدت قلیل تمام کنند و تا بزرگی که مانع پیشرفت و انجام آن گردد و ناتمام میماند یا بتصور طول مدت
هیچ اقدام نمیکنند چنانچه کارهای عمده که فوایدش عام است در ایران چیزی کرده نشده این ملک هزار سال است
که در شرف ترقی و مستعد تربیت و آبادیهای بزرگ است و همانطور ایستاده و تجارتش همان نهج سابق مانده

ابریشم گیلان و پشم کرمان و پنبه و مازو از عراق و انقوزه خراسان و خشکه بار از قبیل گردو و بادام و پسته از میوه‌های
خشک و غیره به بلاد دیگر میبرند و عوض شال کشمیری و نیل و قماش هندوستان و شکر بطاویه و چین و ماهوت و چیت
انگلیس میاورند بسیاری از صنایع ایران خوب و تعریفی است علی الخصوص کلاه‌دوزی و شال‌بافی بسیار مرغوب
و خوب هستند و پارچه‌بافی و شیشه‌گری و چینی‌سازی هم دارند آینه‌سازی ندارد قالی و قالیچه‌های ایران را
که در هیچ مملکتی بافته و نتوانند بافت از تعریف و توصیف مستغنی است کار آهن و فولاد خوب میسازند شمشیرهای
خوش دم و خوش جوهر از کار بیرون می‌آورند در ساختن آلات و ادوات خوب از هیچیک از ملل شرق کمتر نیستند
در توپ‌ریزی و سایر آلات جبه‌خانه اگر حکومتی که ترغیب علم و مهارت رعیت کند میداشتند بزودی با صنعتکاران
فرنگ دم مباهات و مساوات میزدند در کنده‌کاری و منبت کردن و مطلاسازی از طلا و نقره کمتر ملتی مثل
ایشان حذاقت دارد و همچنین میناکاری را در غایت نفاست میکنند و زر و زیور و سایر آلات که از طلا و نقره
میسازند شاهد بر مهارت ایشان است از نقاشی چنین مینماید که هم از سیصد سال قبل تا حال چندان ترقی نکرده‌اند
نقاشی و پرده‌هائی که در سرای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده‌اند مثل نقاشی خوب استادان
بزرگ این ایام است رنگ‌آمیزی خوب میکنند و غالباً شبیه خوب میکشند در دیگر مراتب این فن نیز با سلیقه هستند
ولی دورنما را تکمیل نکرده‌اند باری آنچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان ترقی کرده اندوخته‌اند در عهد سلاطین
جاهل ضعیف بر باد رفته است و مدام بنا بر انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد
بوده تا کی غلو کند و غلو یابد اغلب اهالی ایران و بزرگان ایشان رشید و دلیر و جنگجو و سلحشورند و استعمال
آلات حرب و اسباب طعن و ضرب نکو کنند وقتی انقلاب و جنگی نیست اکثر بشکار مشغول‌اند و انواع شکار میکنند
چون شیر و ببر و پلنگ و گراز و خرس دیگر اتفاق افتاده که شکارچی بچنگال یکی از این جانوران درنده
مغلوب و پاره شود بشکارهای حلال گوشت بیشتر مشغولند چون طیور و آهو و بزهای کوهی و گاو کوهی
بیشتر مایل بشکار آهو هستند و اقسامش یافت شود و طریقه اغلب شکاران با سگ و باز است و بطوری تعلیم
داده‌اند که بیکدیگر در وقت شکار مددکارند چون شکار از دور بنظر میاید بازها را رها کنند بازها بر روی
شکار رسیده خود را بر سر و چشم آن زده و جانور را معطل میکنند و نوعی ستوه می‌آورد که نمیتواند حرکت
کند تا سگها رسیده او را گرفتار سازند تا شکارچی رسیده شکار را بگیرد طریقه دیگر اینکه جمعی سواره دور
آهو را گرفته هر یک سگی در قلاده بالای اسب دارند که نفسش خسته نشود که در اول شکار ممکن نیست بتواند
آهو را بگیرد لهذا بعضی سگها را تازه نفس میدارند جهة سیرش و حمله دویم که احیاناً آهو از حصر که بیرون
رود آنها او را تعاقب کنند اگر آهو را زنده بگرفتند آنوقت با تیر میزنند سپاهیان ایران همه خوب تفنگ
میزنند در خانهٔ پادشاهان و سلاطین ایران نظم و نسق و تجمل و حشمتی معمولی است که در هیچ جای دنیا دیده
نشده و در خانهٔ هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل در خانهٔ پادشاه ایران نمیشود خاصه وقتی بسلام می‌نشینند
که همه شاهزادگان و امرا و اعیان و سرداران همه دست بسینه هر یک جای مخصوص خود ایستاده‌اند
فراخور شان و منصب چنانکه گوئی آسمان با آن همه عظمت برابری با آن حشمت نتواند بارگاهی است در غایت
شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب یکی از موارد مخصوصه شرفیابی سفیر خارجه است بحضور پادشاه جهة چنین
موردی هم از اعیان دولت و جمعی از صاحبمنصبان دیگر مقررند پس از آنکه مراسم استقبال و تعیین وقت

اورا بخدمت پادشاه میبرند و از در سرای با وزیر دول خارجه باندرون عمارت تا قریب بوثاق پادشاه و
از اطراف هر چیز چنان منظم و مرتب است که نفسی از کسی بیرون نمی آید و اقاحتی اسبها سرتکان نمیدهند ایلچی را
بیکی از حجرات برده بعد از چند دقیقه بحضور میبرند قصری در میان باغی است که از هر طرف باغ خیابانها ترتیب
داده فواره ها از هر سو در دریاچه و آب نماها در جستن است از پای تخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا
و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر یک با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند و سلطان خود بر تختی
مرصع غرق جواهر نشسته و خود مزین بر جواهرات اعلای گرانبهاست و بعضی از اسباب و سلاح و غیره مرصع
پهلو و پیش روی سلطان هست و فرمایشات مختصر مناسبی با سفیر کرده جواب می شنود و اگر هدیه مصحوب
ایلچی است از حضور میگذرد و هر قدر نفیس و قیمتی باشد علی الظاهر اظهار فرح و بشاشت و تعجب نکنند ولی در سنه ۱۸۰۵ مسیحی
خود که با ایران رفتم یک کالسکه دو اسبه که خیلی خوب و طرز مرغوبی ساخته بود به پادشاه پیشکش کردم بسیار اظهار
بهجت و خوشی فرمودند باری خیمه و خرگاه سلطنتی بس عالی و محتشم است و چنین سراپرده و خرگاهها در جای دیگر دنیا
یافت نشود و گمان نکنند چون برپا کردند تجیری نیز باطرافش میکشند مثل دیوار بلند و شامل طرفها و خانه های اندرونی
و بیرونی است در سفرها بیگانه ببینند سرکشان یا جنگی و محاربی مطمح نظر ایشان است زن کمتر بلکه هیچ همراه نبرند خاصه پادشاه در
این قاعده را گذاشته طرز لباسها مثل عصر سلاطین صفویه است همه ملوکانه و فاخر است و در نظم و رعایت اصطبل
دقت تمام میشود یکی از امرا امیر اخور و مواظب امور اصطبل است کره های خوب از اطراف مملکت بجهه پادشاه
میفرستند و هر کدام پسند افتد مخصوص پادشاه تربیت میکنند ساخت و ساز اسبهای شاهی بجواهرات قیمتی
و طلا و نقره مرصع است قسمی اسباب یراق اسب ترتیب میدهند که اسب را بنهایت شکیل و رشید بنظر می آورد
و رسم است که کسانیکه با شأن و رتبه هستند اسبهای خوب با زین و یراق و سلطان و یراق طلا و مرصع پیش پیش
در سفر میکشند از یک جنیبت الی دو جنیبت و بیشتر بقدر مرتبه و شأن و علامت ازدیاد شأن است و بعضی روزهای
اعیاد را ضیافت کنند خاصه عید نوروز را چنانکه از سلاطین قدیم ایران این روز را نوروز هر مرد میگفتند و لباس
مخصوص این روز زربفت قرمز بوده قولی جمشید در این روز بنای استخر را اتمام کرد و عید گرفت الحق ابتدای
ربیع و انتهای شتا و موسم شادی و نشاط طبیعت است القصه پادشاه جمیع امرای درخانه را تشریف عبائی شاهانه
و خلاع ملوکانه مفتخر و مباهی میسازد و جمیع طبقات ناس لباس نو پوشند و مصافحه کنند و در خانه ها شیرینی گذارند
و صرف کنند در هیچ ملکی اینقدرها شیرینی صرف نشود و در خانهاشان فرشهای نفیس گوناگون میگسترانند و یکی
از اسباب خوشی شان ضیافت اعیان و ضیافات وزرا و امرا غالب این است که غذای معمول را با جمعیت خورند
و ناهارهای ملوکانه و سفره های شاهانه گسترانند و اشخاص مختلف از هر قبیل بر آن نشینند محرر اوراق گوید
وقتی با وزیر صرف طعام کردم بر آن سفره امرای بزرگ و میرزاهای متشخص و کتاب و تجار و شعرا و منجمین
همه بودند و وقتی دیگر یکی از صاحبمنصبان سفارت انگلیس با حاجی محمد حسینخان که وزیر است در خیمه نشسته بود
شخص کاسب فقیری سه عدد شانه آورد حاجی خواست یکی را بخرد و مشغول بند و بست قیمه بود که ناهار
حاضر کردند وزیر معامله را موقوف کرده در نهایت مهربانی شانه ساز را بر سفره نشانده با وی ناهار
خورد و در واقع متمولین و اغنیای ایران با فقرا و مساکین شریک المال و مسلط مختار ضابطی هستند تمام
فقرا و مساکین از نعمت و دولت اغنیا بهره ور و شریک اند

# در تحقیق مازندران

**مازندران** مملکتی است وسیع بسیار باصفا تمام سال بهار حقیقی است خزان در اشجارش نیست مرغ و سبزه و چمن از مرغزارها
و دامنهایش خشک و قطع نشود تفرج گاههای بیشه و کشت گاههای با صفا و نزهت دارد میتوان گفت اگر توجهی از آنجا کرده شود دیگر جائی
مثل آن سرزمین نیست و سلاطین صفویه خاصه شاه عباس عشق مخصوصی بمازندران داشته بسیار توجه کامل آن مملکت فرموده باغهای خوب
و جاهای مرغوب در آن سرزمین ساخته اند از جمله خیابانهای مازندران است که اینها بلکه بعضی جاهایش حال هم همان قسم است که اگر یک
سوار یا بلدی یا پیاده با گذار بعضی جاهای آنرا اینها بزند غرق میشود و بگل ولای فرو میرود شاه عباس چندین خیابان از شهرهای
دیگر مازندران و از شهرهای مازندران بعرض هفت هشت ده ذرع سنگفرش نموده اند بنوعیکه در انیمدت متمادی از عبور و مرور
سنگی از دو مهای خیابان نیفتاده است که بعضی جاها را که رعیت خود خراب و ضایع کرده جهة عبور دادن آب بموقعی خیابانها را
از عرض شکسته و جوی ساخته آب رد کرده است و بتدریج آب آن جوی قدری از طرفین را خراب کرده باری درختهای جنگل
اطراف خیابانها را زیادی بوده بریده راه را اسپرات کرده این خیابانها در سایه درختان یکباره سرپوشیده شده است که خود آن خیابانها
عبورش تفرجگاهی است بهتر از هر گلزار و بوستانی چون این جنگلها مثل سایر جنگلهای دنیا اشجارش منحصر بیکنوع درخت سرو
یا کاج است بلکه از تمام میوه جات دارد در بهاران از شکوفه های این میوه جات یک گلستان الوان منقشی است که نمی توان
تشریح و بیان نمود که بچه اندازه باصفا است و زمینش پر است از بنفشه و سنبل و سوسن و اقسام بیازهای قشنگ رنگین و نوعی از
مرغ و چمن دارد که سالهای دراز از عبور و مرور و شکاری و امثال عقده جای پای تردد نیفتاده است و بلبل و انواع مرغهای
خوشخوان با الحان در تمام این باغهای طبیعی منزل و آشیانه دارند از صدای خواندن آنها آدم از حالت طبیعی خارج میشود و هر
قدمی چندین چشمه آب میجوشد و جاری میگردد بطوریکه از فرط فور کوه گذشته آب پیدا نیست هر چه پیشتر میروی آب از این
چشمه ها بهم پیوسته کم کم رودی تشکیل میدهد شکار و مرغ حلال گوشت که زیاده از قدر تصور بشان دارد از شدت وفور شکار
کردن آنها چه پرنده و چه چرنده آتش کمال سهولت را دارد در مردابها و دریاچه هایش که اقسام مرغ آبی بقدری هست که هر طفلی
میتواند صید نماید و خودشان بچندین قسم شکار مرغ آبی میکنند گاهی در شب با نا و چراغ و طاس صید میکنند و گاهی روز با تفنگ
شکار میکنند که خود اقسام صید مرغ آبی تفرج و تماشای خوبی دارد در رودخانه هایش اقسام ماهی حلال از تعداد خارج است
بسهولت تمام صید ماهی میکنند حتی اطفال آنجا با دیگر اسباب تفنگ و تور و اسباب شکار و صید مرغ و ماهی ندارند شبها در صحراها
چوبهای بسیار بلند بر سر پا کرده فاصله اینها را ابندمی میبندند شبها دسته دسته مرغها که در پرواز و نقل و مکان اند از شدت
و فور باین بند ها خورده پر و بال شکسته زیر آن بندها می افتند و صبح بر می چینند و سبزه و مرغ و چمن و گل و گیاه و
زمین منحصر است بزمین و سر اشجار بلکه تمام بدن درختها هم از وزیدن نسیم تخم گیاه نشسته است و بتدریج یک پرده کلفتی از سبزه
و گیاه بسته شده که همان حالت سطح زمین را بهم رسانیده است و مثل قالبهای بزرگ سبز شده و از میانشان بنفشه
و غیره روئیده در آبهای مردابها و دریاچه ها بقدری نیلوفر روئیده که در بعضی اماکن از وفور برگ و گل نیلوفر
آب پیدا نیست و معلوم نیست که اینجا آبست یا زمین های خرم سبز مشتبه میشود در جنگلها از اثمار و فواکه طبیعی همه چیز
یافت میشود از سیب و به و گلابی و انار و انجیر تمشک و از مرکبات جز لیموی آب مخصوص دیگر انواع مرکبات را
بطور اکمل و وفور دارد و اقسامش را تعداد نتوان کرد لیموی ترشش چندین قسم دارد در شهر بار فروش که یکی
از بلاد مازندران است پرتقال ده سیری که خودم دیده ام و در شهرهایش هم بوستانها انواع و اقسام فواکه و اثمار و مرکبات را
دارد و زراعت پنبه و تریاک و جو و گندم و باقلا و غیره و غیره را دارد اکرا و فات طرف ربیع بعضی جوانات میشود
از قبیل پاکیزه سکی و در مردابها و باتلاقهای شهری دیگر در تمام عالم جائی نتوان مثل آن ملک یافت چرا که تلاف و

و قشلاق هر دو دارد جاهای سبز و خوب هم دارد حتی مکانی که معدن یخ طبیعی دارد است که هوا و زمستان طوری که یخ بر روی
یخ بسته و ذخیره شده و در شهرها هم در عمارات دو سه طبقه بلند که اطرافش همه باز و سیم کشیده بخوبی با هوای تابستان زندگی کرد
و ببرید یخ و برف در شهر خرید و فروش میشود و مردم تنگی نمی‌کشند جاهای آب سرد بسیار خوب دارد که قابل توصیف و تعریف
خود مکرر تجربه کردم که لیمو و نارنگی و پرتقال با خربزه و هندوانه را زنبیل بسته در کرجابها آویخته پس از ربع ساعتی که بیرون آورند
واقعا آن هندوانه را با دست نمیشد چنگ زد و آب گرفت دست نا آلم میشد از شدت برودت مدت شش هفت سال در جمیع
جاهای آن ملک را سیر و سیاحت نمودم خیلی قابل توجه است شاه عباس بسیار زحمت درباره مازندران کشیده خیلی مخارج کرده توجه نمود
در موقع عشق و میل نام داشته اند عمارات و باغات خوب ساخته اند از البسه و پارچه های تحفه یکی خودشان کتان است که بسیار
حصر خوب و لطیف میبافند دیگر چوبهای ابریشم است که آنهم چیز خوب است تا قباره ده پانزده تومان فروخته اند دیگر الیجه‌های ابریشم
که تحفه نفیس است خوبش چیز باشکل و بی‌همتاست گاهی قابل دست بدست گشتن است و لایق هر کس و بلاد دور دست و شهر
شهر سیر بود و مطبوع خاطر بیشتر مردم است مردمانش در آب بازی و کشتی رانی باشکل و قرین اند و جاهای بسیار کوچک دریا
و جاهای مخوف پرخطر سیر انند با وجودی که علم کشتی را نمیدانند رعایایش ناب زحمات و مشقتها خیلی دارند و بهیچ قانع اند و بهره
لیکن میبرند مردان بردبار هستند در موقع اکثر زحمات آنها و فوریت بجه حصر سیبود طهران و اطرافش جمع ازدحام و جمعیت و این
میشد لغات مازندران تمام نقاط دنیا دیده و کره خاک سیر بود اگر پاهیش باشد ممالک نزدیک که بخوبی بالخصوص سیر بوده و سیر
باری از مطالب متفرقه اش گاهی که لزوم یافته در بعضی مواقع این گنجینه بیان شده است حال مختصر اشاره‌ای از حکمرانی بعضی اشخاص
میشود تا این اسم چندان مختصر نگذشته باشد

## در بیان احوال ملوک طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست مولانا اولیاء الله
چنین نقل نموده در آن زمان که اسکندر ممالک ایران را گرفت ملک طبرستان را یکی از اولاد ملوک فرس سپرد آن خانواده دویست سال
فرمان راندند چون بنای ارتفاع لوای اردشیر بابکان گردید و ملوک الطوایف را مقهور ساخت آن ولایت را به جشنس شاه نامی
از همان خانواده سپرد دویست و شصت و چند سال هم آنان حکمرانی کردند بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم شد آن بلاد را
به پسر بزرگ خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد جشنس شاه را استیصال کرد و هفت سال حکمرانی کرد و میان او و
برادرش انوشیروان مخالفت شد و کیوس اسیر و مقتول شد و پسرش شاپور نام ملازمت انوشیروان کردی و ایالت
طبرستان بوی تفویض شد اولاد سوخرا و صد و ده سال تخمینا از آنها حکمرانی کرد زرمهر مهر روشن آورد و روشن ملک از آن
روشن و بیحیل بن جیلان شاه که مشهور به گاوباره است منتقل گشت و تمامی ملوک رستمدار که جزو ممالک طبرستان است
از نسل گاوباره اند چنانچه مذکور خواهد شد .

ابتدای کار گاوباره وقتی قباد بن فیروز بعد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت و جاماسب از ملک و مال در گذشته
قباد ایالت ری و دربند و شیروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسب نهاد که تا آخر عمر در آنجا و بعد از او نرسی
نشست چون وی بمرد پسر داشت نرسی و تهوات و شرخاب که ملک سرحد شیروان شد و نرسی قایم مقام
پدر گشت و بعضی از بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر گرفت و بر ممالک موروثی بیفزود در وقتی که کوکب
نوشیروان عادل به حد کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانید و در بعضی از معارک آثار جلادت و اظهار
شجاعت بظهور رسانیده و کسری شیر از پیشتر بر تربیتش افزود و نرسی در آن ایام دربند شیروان را بنا نهاد

چون مرد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بسر نهاد و چند دفعه
لشکر بگیلان کشید آخر الامر آنجا را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک را در حبالهٔ نکاح آورد و پسری از آن شد جیلانشاه
نام نهاد و منجمین خبر دادند که شاهزاده را پسری بلند طالع در وجود آید که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز بنهایت
مسرور و مبتهج گردید چون وی رحلت نمود جیلانشاه بر مسند پدر برآمد و پس از وی پسرش جیل افسر بر سر نهاد در واقع گیلانشاه
و گیلشاه نام شان بوده اهالی بلاد گیل و دیلم را مسخر ساخت باز منجمین خبرش دادند که تمامی ممالک طبرستان و گیلانات
بتصرف او درخواهد آمد پس قصد تسخیر آن ممالک نمود و وقتی بتغییر لباس چند گاوی نمک بار کرده متوجه طبرستان شد و از
کم و کیف جمع و دخل و خرج و قوت و استعداد لشکر آنجا درست مطلع شده مراجعت نمود و تدارک لشکر دیده روی بدان خطه
نهاد و آذرولاش که حکمران آن صفحه بود بیزدجرد بن شهریار شهریار ممالک عجم عرضه داشت نمود یزدجرد جواب نوشت که بر حقیقت
حال او وقوف یافته کیفیت را بدرگاه بنویس پس از رسیدگی و خفیه سیاحت رفتنش نیز معلوم شد و کار گاوباره شهرت یافته
یزدجرد نوشتند که پدرانش از اهل ارمینیه بوده بتغلب گیلانات دست یافته اند و زمام ایالت بدست آورده اند وی بدین سخن
التفات نموده از موبدان ضبط آل و پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره نمود ایشان در کتب و تواریخ یافتند که وی از
نسل جاماسب بن فیروز است چون از طرفی نیز لشکر اسلام بحدود عراق آمده بود یزدجرد را فرصت و مناسب نبود که با کسی از بنی اعمام
خود در چنان وقتی دست در کمر شود و بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بحکمران آنجا نوشت که میان او و گاوباره
قرابت خویشی در نهفت مناسب نمیدانم جنبه ولایتی او را از خود برنجانم باید زمام ایالت و حل و عقد آن ولایت بکف کفایت
او دهی و غاشیهٔ متابعتش بر دوش نهی و بموجب فرموده عمل نموده به رویان درآمد که از بناکرده های منوچهر و دار الملک
رستمدار بود و مسخر ساخت رایت دولتش بسمت استقلال پذیرفت مقارن آن حال و تقدیر ایزد متعال والی آنجا در میدان گوی بازی
و اسب اندازی از زین بیفتاد و رخت هستی بباد فنا درداد و جمیع جهات و متملکاتش گاوباره متصرف شد و تمام ممالک طبرستان
و گیلانات در تحت تصرف وی درآمد و تختگاهش در گیلان بود باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخته پانزده
سال در کمال استقلال فرمانروائی کرد تا در سنه ۳۵ هجری جهان را بدرود گفت و دو پسر داشت دابویه و پادوسبان و دابویه
قایم مقام پدر شد و دار الملک را طبرستان قرار داد و از ایشان شخص سلطنت نمودند و ۱۴۵ سال فرمان راندند
دابویه بن گاوباره بدرشت خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت و برادرش از وی رنجیده از گیلان برویان
رفت و بر خلاف برادرش در استمالت خاطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و دابویه پس از ۱۶ سال
حکومت از تخت بتخته رفت و پسرش فرخان بزرگ که ملقب بذو المناقب و اسپهبد بود بجای پدر نشست و بعدالت کوشید
و ابواب جور و ظلم مسدود ساخت امر ساروئیه برادرش ساری را بنا کرد و ۱۷ سال جهانبانی فرخان طول کشید و لشکرکشی
مصقلة بن هبیرة الشیبانی در عصر وی بود پس از وی زرمهر پسرش ۱۲ سال حکم راند چون وی مریض گشت پسرش
اسپهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت کرد تا او بعرصه رسد ساروئیه عمش بنیابت ملک راند و بعد بدو سپارد پس از آن
ساروئیه ۸ سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر مسند دولت نشاند وی نیز ۵۱ سال فرمان راند و
اکثر خویشان وی غاشیهٔ اطاعتش بر دوش کشیدند و سنباد مجوس که از سپهبد سپاه و لشکریان ابوجعفر دوانقی
فرار کرده پناه برده سنباد را بحبس و بقتل رسانده خزاین و جواهرش را تصرف نمود و سبب زیادتی دولت و حشمت
او گردیده و در آن اوقات که مهدی بن منصور بری رفته بود قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده که پسرت هرمز را
بمهمانی نزد ما فرست وی جواب گفته بود که خورد است و قابل شرفیابی نیست او عدم اطاعت اسپهبد خورشید را

دانسته بپدر نوشت منصور بمهدی نگاشت که از سر این امر درگذر و با شاهان اسپهبد بپرداز مهدی چنین کرده اظهار مهربانی
و خصوصیت نمود و بعد از آن منصور رسولی نزد اسپهبد فرستاده و خواهش نمود که شرف رخصت ارزانی دارد تا سپاه عرب
از کناره دریا بطرف خراسان بهمی رود خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز اینمعنی کرده مهدی از ری ابوالحسن مرزبان زنجی را
براه وزاروم و تشا کرد و ابوعون بن عبدالملک را بصوب گرگان روانه کرده در جزو سپه بوقت لزوم هردو بهم پیوندند
اسپهبد ساکنان صحرا و زارعان بیابان را گفت از شوارع کوچ نموده تلال و قلل جبال روند تا از عبور لشکر بیگانه متضرر
نشوند چون لشکر اسلام بجلبانات رسید عمرو بن العلا با شاره ابوالخصیب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان
حاکم آنجا بمقابله اقدام نموده بقتل رسید بر آمل استیلا یافتند و بعد از آن کوشیده خلق را باسلام دعوت کردند مردم که از جور
و تعدی خورشیدیان بجان آمده بودند فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو شتافتند و سعادت ایمان دریافتند
خورشید این شنیده سخت هراسان شده با عیال و اطفال و ازواج و اولاد و عبید و موالی و اموال و ذخایر بالاء دربند براه وزاروم بیرون رفته
در غاری که آنرا کرکیلی دز یا کوکیلی دز میگفتند رفته همه را آنجا مضبوط و محفوظ کرده آذوقه دو ساله نیز پیش از واقعه بشتر انبار کرده
بودند و دری یک تخته سنگ که پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بواسطه اعرم و اسباب بسر آن غار استوار کرده و خود با چند بار
از راه لارجان بدیلمان شتافته (شرح کرکیلی دز را از روی بعضی کتب معتبره خاصه فرهنگ انجمن آرا در کتاب گنجینه دانش
خود مسطور داشته ام) باری لشکر اسلام تعاقبش کرده خزاین او را قدری بدست آوردند عرب کرکیلی دز را محاصره نمود
و چاره رخنه یافتن بدانجا ندانستند تا دو سال و هفت ماه معطل ماندند تا وبا در میان آن غار بمحصوران افتاد در چند روز چهارصد
کس بمرد و اموات متعفن شدند مجال بیرون بردن نیز نداشتند لهذا مردم غار را کار دباستخوان و کارد بجان رسیده
امان خواسته بیرون آمدند عورات و بنات اسپهبد را اسیر کرده و در هفت شبانروز خزاین و اموال دز را حمل کردند و نقل
نمودند اسپهبد شنیده از غایت اندوه زهر خورده خود را کشت و اولاد و ابویه متعرض شدند.
ذکر بادوسپان بن گیل که معروف بجیل شده در ملک رستمدار دولت بخسرو نامدار چون از دابویه بن گیل برادر خود ملقب بگاوباره
رنجیده در سنه ۴۰ هجری برویان رفته برخلاف سوء رفتار برادر طریق عدل و انصاف سلوک داشته ۳۵ سال با اقبال گذرانید
و پس از وی پسرش و باز ماندگانش تا سنه ۸۸۱ هجری که تاریخ سید ظهیر است اختتام یافته ۳۵ نفر مالک تاج و سریر شدند
اگرچه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا یافتند ولی ولایت رستمدار هیچ یکی از اولاد
ملوک گاوباره خالی نبود و کسی از سلاطین اشباه از رویان آواره نتوانست نمود و مدت دولت آل بادوسپان ۸۴۱ سال شد
چرا که شروعش از سنه ۴۰ شده بود.
مورخان تا زمان ظهور حسن بن زید چنین نوشته اند که پس از بادوسپان بن گاوباره که در جنگ گرگ اجل بیچاره شد پسرش
اسپهبد خورزاد ۳۲ در رستمدار فرمان راند و با خلق بر نهج عدالت سلوک کرده پس از وی پسرش بادوسپان بن خورزاد
۴۰ سال افسر بر سر داشت و بصفت عدل و مکارم اخلاق و محاسن ادب اتصاف داشت و همواره همت بر بذل و سخا وجود
و عطا و اطعام مساکین و فقرا میگماشت و بمین شجاعت و فرط جلادت با بعضی سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را
از گیلان و رستمدار بیرون نموده تمامی مملکت موروثی را بحیطه تصرف آورد و چون وی فوت شد پسرش شهریار در اندیار
۳۰ سال کامکار بود پس از شهریار پسرش وندا امید بن شهریار ملک را شهریار گردید در ایام دولت او حسن بن زید علوی
در ملک طبرستان خروج کرد و عبدالله با وی بیعت کرده ۳۴ سال شهریاری نمود.
در زمان اسلام اول کسیکه به نیت غزا و جهاد عزم آن ولایت کرده امام ابومحمد حسن بن علی امیرالمؤمنین ع بوده و در خلافت عمر بود

و ابن عباس و عبدالله عمر و مالک اشتر نیز غازیه مصاحب امام عالیمقام همدوش داشتند از یمن قدوم مبارک حضرت آن زمینه
کار مجاهدین و لشکر مسلمین با اهالی آن ولایت بصلح انجامید و امام حسن ع منقضی المرام مراجعت فرمود و نیز در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع
نواحی از مسلمانان مرتد گشته امیر سامان آن ناحیه متفق شده با اهل آن سرزمین حضرت مصقلة بن هبیره را بتادیب بنی ناجیه مامور
فرمودند مصقله بدانجانب شتافته بنی ناجیه مغلوب و عیال و اطفالشان دستگیر گردید و مصقله سالما غانما بازگشته چون مصقله بر جرجی
و کلی مخارج و مداخل الملک وقوف یافت در زمان معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شده با چهار هزار کس بدانجانب
شتافت و دو سال میان او و فرمانروای بزرگ آنجا قتال و اشتغال داشت تا فرمان لفرباقه مصقله در کوه کشته شد و در قریه
حبیه مدفون گشت و مزار کیا مصقله شهرت یافت بعد از آن یزید بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید
و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود ابوالخصیب و عمرو بن علاء بر آن مملکت استیلا یافتند
و ابوالخصیب در ری ساکن شد و مسجد جامع بنا کرد و بعد از او مرتبه ثانی بحکم ابوجعفر بدان ولایت رفته در جرجان بسیاری اعراب را
بقتل آورده دو سال اقبال گذرانیده فوت شد آنگاه ابوالعباس طوسی رفته حکومت نمود و معزول شده روح بن حاتم بن قبیصة بن
مهلب بجای او منصوب شد پس از کیسان که بظلم پرداخت خالد بن برمک بمازندران رفته ۴ سال حکم راند و در آمل قصری بنا کرد
و منصور او را طلبیده عمرو بن علاء را که پس از تسخیر طبرستان آنجا از خلافت بنیان رفته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن
ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل و سعید بن دعلج رفته حکم راند و سعید سه سال آنجا بود و سعید آباد را در رویان بنا نمود و او نیز
معزول شد باز عمرو بن علاء فرمانفرما شد و در مدت دو آمل قریه عمرکلاته را طرح انداخته قصری و بازاری بنا کرد و در عمارت
سعید آباد که ناتمام بود سعی نمود آنگاه مازندران موسوم به وندادهرمز خروج کرده باتفاق باو وستیان بن خورزاد تمامی
اتباع خلیفه را از اطراف مازندران اخراج نمود و باعتقاد خواجه علی رویانی یکی از مورخان طبرستان عمر بن علا متابع باو وستیان
شد و در سعید آباد فوت شد و فتنه که ابازاد بن فارن از اولاد وندادهرمز بدست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار شد نوبتی دیگر کسان
خلیفه المستعین بر آن ملک استیلا یافتند و از طاهریان هر کس والی خراسان میبود یکی از نزدیکان خود را بفرمانفرمائی طبرستان
میفرستاد و چون نوبت ایالت بمحمد علی او سر رسید و آغاز ظلم نمود و دو از دودمانهای قدیم برآورد اعیان طبرستان نزد
سادات که از بیم عباسیان بآنجا پناه آورده بودند زینهار محمد بن او سر استغاثه کرده معروض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن
بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی ع که در کجور ساکن بود داشتند که خلافت و امامت حق این خاندان است مظلومان را
امید است مدد ضعفا رسیده همت بر قلع و قمع اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان نیز بدفع ستمکاران اقدام و پا در میدان قتال نهند
وی حسن بن زید بن اسمعیل که در ری بود و شوهر علویه خواهرش هم بود بریاست و امامت ایشان منتقل نمود که اگر عهد کنید و جهد نمائید
بدو نامه نگارم و بدینجا طلب دارم و زمام اختیار شما را بدو سپارم طبرستانیان سوگند یاد کرده که از صمیم القلب دست بیعت
برو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نثار کنیم آنگاه نامه بحسن نگاشته او را از ری بطبرستان طلبید چون حسن بن زید
بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله سعید و محمد بن عبدالکریم از اعیان طبرستان در رویان و کلاء رستاق در سنه ۲۵۰
با وی بیعت کردند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند شب را در خانه عبدالله بن سعید بسر برده روز دیگر در
ساحل بحر بموضع بندرگر رسید و کسان باطراف فرستاد مردم بسیار از اطراف و امصار بروی بموکب همایونش آوردند
و در روز عید رمضان بکجور شتافته و بعیدگاه امامت کرد و خطبه بر زبان رانده تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان
در ظل رایت انتساب خیمه جمع آمدند روی به بن اوس نهادند و از کجور بآمل رفتند در مقدمه سپاه محمد بن رستم
وندا امید را که برادر اسپهبد عبدالله بن وندا امید بود فرستاد و محمد بن اوس محمد بن خشیمه بن رستم را ارسال داشته

هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن اخشید را از هم بدرید و او را با نیزه از روی زین بر روی زمین انداخت و سرش ببرید و نزد داعی فرستاد و دشمنان را تا آمل تعاقب کرده سالماً غانماً بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت محمد بن اوس از خوف مازندران را گذاشته بجرجان روی نهاد در این اوقات اسپهبد عبدالله بن وندا امید فوت شد افریدون بن قارن بن سهراب بن نامورین بادوسپان در رویان از فوت او خبر شده بر مسند ریاست نشست پس از اندک زمانی بمرد و بادوسپان بجایش نشست و در عهد او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم ساخته مدت دولت بادوسپان بقول سید ظهیر ۸ سال داعی کبیر بواسطه امداد بادوسپان افریدون در آن اوان که منزل پای دشت خدمت حسن بن زید مشرف شد و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش مجتمع گشتند عزیمت جرجان کردند محمد بن اوس سلیمان بن عبدالله طاهر پیوسته سلیمان مستعد جدال و قتال گردید داعی کبیر قاصدی نزد بادوسپان افریدون فرستاده مدد طلبید اسپهبد جمعی از لشکریان با اسلحه فراوان. باردوی عالی فرستاد و داعی سه مرتبه با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد بار اول داعی و بار دوم سلیمان غالب آمده بار سیم داعی غالب آمده سلیمان را منهزم گردانید چنانچه سلیمان تا استراباد عنان باز نکشید و حسن بن زید بغایت بار بشهر ساری درآمد و خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج در داد و عیال و اطفالش اسیر ساخت سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید فرستاد التماس مخلص فرزندان نمود حسن این ملتمس را بقبول داشته ایشان را بار داده نزد سلیمان فرستاد اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران که سلیمان را امداد میکرد این واقعات را شنید متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه سلوک داشته پسران خود سرخاب و مازیار را نزد آنجناب فرستاده این در سنه ۲۵۳ اتفاق افتاد داعی کبیر باستقلال درآمد چند روزی اقامت کرده و استمالت نامه‌ها باطراف فرستاد که امر میکنیم شما را بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل نمایند و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب علیه السلام بصحت پیوندد و معتبر دانید تمام ساکنین بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرمان تقدم طاعت و اذعان پیش آمدند و حلقه اطاعت بگوش کشیدند داعی حکومت ساری را بیکی از بنی اعمام خود سید حسن عقیلی سپردند و سلیمان بن عبدالله طاهر لشکری فراهم کرده بر سر سید حسن آمد آنحضرت سلیمان را منهزم ساخته و تا جرجان و از آنجا سلیمان بخراسان رفت در سنه ۲۶۰ یعقوب بن لیث صفار که بساط حکمرانی آل طاهر را بدست جلادت درنوردیده با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و بساری که سید حسن عقیلی از ضرب تیغ او اندیشیده خدمت داعی شتافت و در آمل خدمت رسید و یعقوب متعاقب رسید حسن متمرد شده وی نیز تعاقبش کرد چون دید بدست آوردنش مشکل است خراج دو ساله از رعایای بیچاره در کجور گرفته بصوب آمل شتافت و بساری رفت از قتل و غارت و خرابی شهر فروگذاشت نکرد بکجور مراجعت نمود در این نوبت بسیاری از لشکریان و استرانش هلاک شده و بارندگی و صاعقه بسیار پریشانی بعساکرش راه یافته براه طوس بازگشت حسن بن زید بساری آمد و سپاه خود را برداشته دنبال یعقوب حرکت نمود در راه بجماعتی خارج مذهب رسیده دو هزار نفر ایشان را بقتل آورده با غنایم و نهب وافر بآمل شتافت در این اثنا سید حسن عقیلی آغاز مخالفت نمود مردم ساری و آن نواحی را با خود متفق کرده محمد بن زید که شنید از استراباد بساری شتافته و او را گرفته دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی امر بقتلش نمود و حسن بن زید باستقلال میگذرانید تا دوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ برحمت ایزدی رفت مدت حکمرانیش ۲۰ سال کشید.

محمد بن زید بن اسمعیل ملقب بداعی صغیر پس از برادر در گرگان افسر بر سر نهاد سید حسن نام داماد داعی کبیر در ساری بنای گردنکشی و سرداری گذاشته بعضی اسپهبدان بیعتش کردند و متابعتش را گزیدند محمد بن زید با سپاهی

بطرف ساری چون سیل کوهساری ساری وجاری شدند وی بجانب جالوس گریخت محمد در سنه ۲۸۱ بآمل آمده واو را تعاقب
نمود در روز دیگر بجالوس رسیده وسید حسن و ابوالقاسم دیلمی وسایر اصحابشان دستگیر شده سید حسن را بند نموده بآمل آمد وامر کرد هر کس
که براو حقی دارد بخواهد آملیان صد هزار دینار تعدیش را ثابت کرده ازاو گرفته بسا جانش را رد کردند بعد آنها را بساری فرستاد
دیگر خبری ازاو نیست دیگر اکثر حکام طبرستان سر بر خط اطاعت محمد نهادند غیر از اسپهبد رستم بن قارن حکمران جبال واو
رافع بن هرثمه را که برخراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید جدال و قتال بود آخر
مصالحه کرده محمد جرجان را برافع گذاشت ورافع بجنگ عمرو بن لیث صفار رفته شکست یافته بخوارزم شتافت وچون خوارزمیان ظلم
وتعدیش بستوه آمدند رفع را رافع نموده بقتلش آوردند وتمامی طبرستان وجرجان بتسخیر محمد بن زید درآمد ودر سنه ۲۸۷ امیر اسمعیل سامانی
باغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را باسپاه فراوان بطبرستان فرستاد محمد بن زید استقبالش نمود در شوال سنه ۲۸۷ در حوالی استراباد
محمد بن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمد بن هرون زده پهلوانان از سپاه بخارا مقابل آمده آنجناب را از روی زین بر زمین انداخت
مدت سلطنتش ۱۶ سال پس ازوی محمد بن هرون یکسال ونیم حکمرانی مازندران کرد .

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ سید ظهیر حسینی
مستفاد میشود که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوسپان افریدون بجوار رحمت ایزدی پیوست پسرش شهریار بمسند
اقتدار برآمد ۱۵ سال فرمان راند وخروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در عهد دولت او بود در همان سال که محمد بن زید
در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن العمر بن الاشرف بن امام زین العابدین بن امام حسین بن
علی امیر المؤمنین ع که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان وطبرستان بناصر الحق وناصر کبیر مشهور است
بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب دعوت کرده خلقی بسیار گردش جمع شدند وجمعی مجوسان دیلم نیز ایمان آوردند
وجمعیتی عظیم دست داد وسید حسن با مردان شمشیرزن وگردان صف شکن روی بطبرستان نهاد احمد بن اسمعیل سامانی خبر شد
آنوقت در بخارا وخراسان فرمان فرما بود با سپاهی بیقیاس متوجه مازندران شده در موضع فلاس بیک فرسخی آمل منزل
گزید ناصر الحق بدان منزل شتافته درمیانه حرب سخت روی نموده واحمد بن اسمعیل ظفر یافته ناصر کبیر هزیمت یافت وسامانیان در
طبرستان فرمانروا شدند اسپهبد شهریار وسایر حکام متابعت ایشان گزیدند ومحمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر
پیوست آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار وملک الجبال شروین بن رستم هم پیوسته سر راه را
برجناب سیادت مآب گرفته ۴۰ روز مقابله ومقاتله امتداد یافت وآخر ناصر الحق ظفر یافته چند ماه در طبرستان فرمانفرمائی
نمود وبگیلان آمد ومدت چهارده ۱۴ سال بعضی اقبال گذرانید .

اسپهبد هرون شیرزاد بعد از ۱۵ سال حکومت اسپهبد شهریار که فوت شد عمزاده اش هرون بن بندار بن شیرزاد بن
افریدون قائم مقام شد ۱۲ سال در رویان حکمراند وناصر الحق ابا محمد حسن بطبرستان کرت ثانیه حمله برد چنانکه نگاشته اند
که چون چهارده سال ناصر کبیر حکمراند محمد صعلوک از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته آنجا نتوانسته بروجه احسن فرمان
اعیان واشراف گیلان ودیلمان ناصر الحق را برآن داشتند که باردیگر بر طبرستان حمله برند ومعاندان را گوشمالی دهند
آنجناب باجنود بیحساب بدانجا شتافته میانه ایشان ومحمد صعلوک قتال بوقوع انجامید محمد صعلوک باچند نفر مملوک در
وادی فرار سلوک نمود وناصر الحق بآمل نزول اجلال فرمود وابواب عدل وانصاف گشوده شوکت وتمکنش
روی در تزاید نهاد آنوقت ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت نموده ولیعهد خویش فرمود وبا فوجی
از اعاظم بطرف گیلان ودیلمان فرستاد باستمالت سپاهی ورعیت قیام نماید چون بدو ایشان رسید حرص حکومت

وی را

و برادران داشته که علم مخالفت ناصر الحق برافرازند و اسپهبد وندادان و خروین فیروز جستان با سید حسن بیعت نموده بطرف
آمل بازگشتند ناصر کبیر که بر مافی الضمیر آنها اطلاع یافته بپای دشت فرار نمود و سید حسن تعاقبش کرده وی را دستگیر نموده محبوساً بقلعه لارجان
فرستاد و اموال و جهاتش را نیز بباد غارت و تاراج درداد و لیلی بن نعمان که در ساری از طرف ناصر کبیر حکومت داشت شنیده
بآمل شتافت خدمت سید حسن را میان بربست و در مخلص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد گذرانید و بعنف خاتم سید حسن را بحکم
زده بکوتوالان قلعه لارجان فرستاده تا ناصر کبیر را بآمل گسیل دارند کوتوالان نیز وی را باعزاز و اکرام بآمل فرستادند و
سید حسن تا یک فرسخی او را استقبال کرد چون بهم رسیدند ناصر کبیر سید حسن را گفت جرایم گذشته ترا عفو نمودیم باید بگیلان
رفته دیگر گرد فضولی نگردی سید حسن نیز اطاعت نمود پس ناصر الحق در سنه ۳۰۴ فوت شد .

سید حسن وهو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین ع
مشهور بداعی صغیر پس از فوت داعی ناصر کبیر در سنه ۳۰۴ سعی ابو الحسین احمد صاحب جیش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین
زمام امور ملک و مال در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت اختیار نمود پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر خبر یافته انکار براین قرارداد
نمود بری رفت و بگیلان آمده سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرده بآمل شد منهزم شده بگیلان رفت و سید حسن در آمل متمکن گشت
باز ابو الحسین احمد با برادر متفق شده با داعی صغیر مخالفت کرده با سپاهی که از خراسان رسیده بود قاصد فتنه و انقلاب
شدند داعی صغیر از آمل برستمدار گریخته اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که در رویان حکمرانی میکرد داعی صغیر را
گرفته نزد علی بن وهسودان که در آنجا از جانب المقتدر بالله عباسی فرمانروا بود فرستاد و او داعی را در قلعه الموت محبوس کرد تا
در این بین علی بن وهسودان بغدر بعضی از دشمنان بقتل رسیده داعی صغیر از حبس نجات یافت و بار دیگر بگیلان شتافته و ابو الحسین احمد
و ابو القاسم جعفر پسران ناصر کبیر بجرجان رفتند و ایشان را تعاقب کرده عازم ساری شد ایلغار کرده بر سر برادران تاخته
بساری از اتباع ایشان را بکشت و ابو القاسم از راه دامغان بگیلان گریخت و ابو الحسین احمد بحدود جرجان بماند بار دیگر
ناصریان بمخالفت داعی صغیر بحرکت آمده ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه
او شدند در حدود آمل میانه برادران و داعی نایره قتال اشتعال یافته سید حسن بهزیمت رفت و بجانب رویان شتافت
و برادران بآمل آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند در آخر رجب سنه ۳۱۱ ابو الحسین
احمد در آمل بمرد و در شهور سنه ۳۱۲ ابو القاسم در گیلان از اینجهان برفت .

ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد پس از پدر احمد بن ناصر کبیر در آمل حکومت نمود ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای گیلان بود و در حرمش
در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد و دختر زادهٔ خود علی بن حسین بن کاکی را بگرگان فرستاد و علی بن الحسین ابو علی را
احترام ننمودی و شبها با وی بسر بردی شبی ابو علی کاردی بر پهلوی حسین فرو برده او را بکشت و خود در جرجان تاج
بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آنجا را مسخر ساخت آخر در میدان گوی بازی از اسب افتاده از جهان برفت
ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد پس از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت مقارن آنحال ماکان بن کاکی
برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نموده داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد ابو جعفر بگرگان رفته و اسپهبدان
بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت مینمود در حرکت آمدند و اسفار نیز متوجه آمل شد در
حدود شهر با داعی حرب نموده سید حسن مغلوب و بشهر گریخت در راه مرداویج بن زیار بداعی رسیده زخم زد وی
او را بقتل آورد سرش از تن جدا کرد و پس میانه ابو جعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله شد بموضع لاله‌دود ابو جعفر
بقتل رسید و ملک مازندران بتصرف اسمعیل بن ابو القاسم نبیرهٔ ماکان درآمد در آن نزدیکی مادر ابو جعفر

انوز

دو نفر اکبر ایشان را بعد بیعت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن سعادت کرده نهال کامرانیش را قبل از آنکه برجویبار اقبال بالا کشد از پای
درآوردند پس از آن دیگر کسی را از اولاد ناصر کبیر در طبرستان حکمرانی میسر نشد و انقراض یافتند

ابو الفضل محمد بن شهریار چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد ۱۴ سال در رستمدار فرمانروا بمرد ابو الفضل
محمد پسرش صاحب سریر و افسرش گردید و وی ۱۴ سال حکمراند در آن اوقات الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث
ابن الحسین علی بن علی بن الاشرف بن امام زین العابدین ع ملقب بسید ابیض از گیلان خروج کرد و بعضی از آن بلاد را مسخر ساخت
در آن حال منازعتی رو داده اسپهبد از ابو الفضل رنجیده نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و لشکری مدد گرفته بازگردید
و بر اکثر آن بلاد مستولی گشت ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده نمود قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعای
حضور ایشان نمود آنجناب با سپاه بجانب رستمدار شتافته ابو الفضل بموکب عالی شتافت باتفاق عازم مازندران شدند
و از آنطرف ابن عمید وزیر رکن الدوله بمصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان بیکار شدند و بین الجانبین مصاف دست
داده ابن عمید منهزم شد و سید ثائر مظفر و منصور بآمل آمد پس از چند روز میان الثائر و ابو الفضل نقار اتفاق افتاده سید
بگیلان بازگردید و بقریه میان ده ساکن شده آنجا فوت شد پس از ایشان تا زمان ظهور سید قوام الدین از سادات
در طبرستان مالک تاج و نگین نشد و فاصله از آن زمان تا مشهور سنه ۷۸۱ که تاریخ سید ظهیر الدین باتمام پیوست اولاد کاوباره
من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال نشستند.

و ملک جبال ملوک باوند

بقول سید ظهیر مؤلف تاریخ طبری سه طبقه بوده و از سنه ۴۰۵ الی سنه ۷۵۰ سلطنت کرده اند اگر چه گاهی سادات و نقبا و گماشتگان
خلفا در آن میان استیلا یافته اند و چند گاهی از فرمانروائی محروم میشدند ولی طبقه اول ۱۴ نفر و از سنه ۴۵ الی سنه ۳۹۷ داول
ایشان باوند بن شاپور بن کیوس قباد بن فیروز است و آخرشان شهریار بن دارا.

چون کیوس بن قباد بمرد پسرش شاپور بملازمت عم خویش اختیار کرد و شاپور در زمان هرمز فوت شد باوند نامی پسری از او
بماند ملازمت خسرو پرویز مینمود وقتی که پرویز علم حکمرانی در عجم برافراخت ایالت اسطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را
بوی داد و تا زمان فرمانفرمائی آذرمیدخت بحکمرانی مشغول بود چون آذرمیدخت تاج کیانی بر سر نهاد رسولی باو
بطبرستان فرستاد وی جواب داد مرا دیگر اطاعت مخلوق نشاید و عبادت خالق میباید ترک حکمرانی کرد در آتشکده مشغول
عبادت گردید و بعد از قتل یزدجرد شهریار در سنه ۴۵ اعیان طبرستان اتفاق کرده باو را از آتشکده آورده بر خود فرمانروا
کردند و او ۱۵ سال حکمرانی کرد ناگاه ولاش نامی خشتی او را بقتل آورد و در طبرستان بجایش فرمانروا شد و کودکی
از باو ماند سرخاب نام مادرش او را بخانه مرزبانی برده پرستاری نمود پس از هشت سال آفتاب اقبال ولاش
بسر حد زوال رسیده چه گیفه کولانی سرخاب را در خانه روستائی دیده بشناخت و او را با خود بکولا برد و ساکنان آنجا
و مردم کوه فارز اجمع کرده غفلة شبیخون بر ولاش زده او را کشتند و سرخاب را بدیلم برده بر خود پادشاه کردند
و از آن تا زمان فخر الدوله حسن که در سنه ۷۵۰ بوده هیچ سلطانی چنان قوت نیافت که آل باو را بکلی مستاصل سازد
چون حکمرانی جبال آن دیار را غالباً داشتند ملک الجبال میگفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال
گذرانیده فوت شد پسرش مهرم روان ۴۰ سال تاجداری کرد آنگاه سرخاب بن مهرم ۲۵ سال جهانبانی کرد
و با یکی از امرای جبال ونداسپ بن هرمز اتفاق کرده و از ملوک رستمدار استمداد جسته امرای عرب را بزخم تیغ و سنان از
طبرستان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین صاحب تاج و نگین شد و پس از ۲۸ سال درگذشت
آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن ۱۲ سال حکمراند و عهد او داعی کبیر خروج نمود پس قارن بن شهریار که برادر

جعفر بود ۲۵ سال با اقبال و او اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول کرد وی دو پسر داشت سرخاب و مازیار بعد
رستم بن سرخاب بن قارن پس از فوت جد خود ۲۹ سال حکمراند در عهد او رافع بن هرثمه بنا بر استصواب آتش لشکر
بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته وقت لشکرکشیدن آتش او را گرفته حبس نمود و رستم در محبس آن قلعه مرد و شیروی بن رستم
بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بملک موروث استیلا یافت پس از ۳۵ سال کامرانی مرد و اسپهبد بن شهریار بن شیروی
معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و ۳۷ سال حکمراند و دارا بن رستم ملک الجبال شد و هشت سال فرمانراند و مرد و اسپهبد
شهریار بن دارا پس از فوت پدر ۳۵ سال فرمانراند و با قابوس بن وشمگیر که در زمان او حاکم جرجان بود گشت ولی
عاقبت اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشته و قابوس او را گرفته چندی حبس نمود و بقتلش آورد و طبقهٔ اول باونده
در سنهٔ ۳۹۷ نهایت رسید و چندی تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط نمود .

چنانکه اسپهبد در تاریخ طبرستان نگاشته طبقهٔ ثانی سلاطین باوند (۸) ۱۴۸ سال بوده چه حسام الدوله بن شهریار بن قارن
ابن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در سنهٔ ۴۶۶ خروج کرد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر که
آخر ایشان است عالم را بدرود کرده چنانکه اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بسعی طایفه از اجله روی بضبط مملکت
موروثی آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنهٔ ۴۸۵ وفات کرد میان اولاد او نزاع برخواست و قوت حسام الدوله
زیاده گردید بعد از آنکه سلطان محمد در عراق بر مسند استقلال نشست میان او و حسام الدوله بمخالفت انجامید و سلطان
محمد سنقر بخاری را با پنج هزار نفر سوار بمازندران فرستاد حسام الدوله در ساری حصاری شد لشکریان آنجا را محاصره
نمودند روزی اسپهبد میان سران و لشکریان خود گفت ولیعهد من کسی است که امروز مهم سپاه سنقر را بوجه احسن بسازد
نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس و از دروازهٔ شهر بیرون تاخته و روی بر اسب سنقر نهاد
ایضاً فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامید از آنطرف نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند در حین گیر و دار طیور بسیاری که در مرغزار
پشت سر لشکر سنقر بودند از جوشش و خروش مردم صف شکن و غریو کوس و شیون شنوده رم کردند و بهوا برخواستند بهیب
و صدای پرواز آنان سنقر را گمان آن که مردان کاری اسپهبد و اهل ساری آمده اند و از عقب لشکر حمله آورده اند لاجرم بنای
انهزام نهادند و بفرار شتافتند نجم الدوله تعاقبشان کرده فوجی ز هزیمتیان را بکشت و جمعی را اسیر نمود سنقر تا اصفهان تاخته
بسلطان محمد پیوسته و کیفیت را بعرض وی رسانید و سلطان محمد دیگر ترک مجادله نمود و ارسال و مرسول با حسام الدوله نموده
بنای دوستی گذاشت و اظهار کرد یکی از پسران خود را در خدمت فرستد تا مورد عنایت و مرجع خدمت گردد حسام الدوله
جواب گفته این وقتی صورت گیرد که سلطان قسم یاد کند و عهد نماید بدی و جفا در حق ایشان نپسندد و یکی از جمله نسوان
سلجوقی را در سلک یکی از پسران من در آورند سلطان محمد بر این موجب عهد بست و قسم یاد نمود حسام الدوله پسر کهتر خود
علاء الدوله را با دو هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد و چندگاهی در خدمت سلطان محمد بماند و خواهر سلطان محمد را
جهت برادر خود نجم الدوله بخواست و بحشمت تمام بمازندران فرستاد و چون بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله
نقار بهم رسید علاء الدوله بخراسان شتافت خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانیده و سلطان در مقام احسانات او برآمده خواست
با لشکری او را روانه کرده تا مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد نجم الدوله قارن شنیده با سپاهی در خدمت
حسام الدوله نشسته راه لشکرگاه ساخته در انتظار برادر لوای اقامت برافراشت. انجا حسام الدوله شهریار بمرد مدت
فرمانروائیش ۳۷ سال عمرش زیاده از هشتاد سال بود نجم الدوله قارن بن شهریار پس از پدر بزرگوار باستقلال
بر مسند حکمرانی برآمد بواسطهٔ شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان [illegible]

وی کشته پهلو بر بستر ناتوانی نهشته پس از شصت سال اقبال مرد و شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن پس از پدر خود
در مملکت مازندران بر اورنگ حکمرانی برآمد بخلاف پدر بعدل و انصاف کوشیده ولی علاء الدوله بن حسام الدوله پس از فوت
پدر و برادر چنین بوده بدون اذن انصراف از سلطان سنجر طلبیده مصلحت ندیدند و در محافظتش کوشیده چند گاه ناکام در خراسان
گذرانیده وقت فرصت فرار نموده نزد سلطان محمد رفت و سرگردانی خود عرض کرد سلطان محمد قاصدی نزد رستم فرستاد که
مناسب این است بخدمت شتابی تا قراری میان تو و عمت داده شود رستم گردن پیچید سلطان غضب آورده علاء الدوله را
با لشکری بمازندران فرستاد لابد رستم بدرگاه شتافته خواهر سلطان که زن پدرش بود بواسطه میل بعلاء الدوله او را
زهر خورانید مدت حکمرانی رستم ۴ سال و علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که
بملک موروث رود سلطان محمد رخصتش نکرد بلکه حبسش نمود مقارن آنحال سلطان محمد فوت شد پسرش سلطان محمود وی را
منظور نظر عنایت کرده عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بوی داده روانه مازندرانش کرد در سنه ۵۱۲ روانه شد باندک وقتی
تمام ملک مازندران را مسخر کرد و ۲۱ سال حکمرانی کرد عمرش که از شصت گذشت از سلطنت گذشت و زمام امور ملک را بپسر
خود شاه غازی رستم بن علاء الدوله داد و خود بطاعت منزوی شد شاه غازی رستم بن علاء الدوله بعدل و انصاف
کوشیده پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی سلطنتش ۲۴ سال و عمر شریفش ۶۰ سال
در سنه ۵۵۸ فوت شد و علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر شد افسر بر سر نهاد و بریختن خون بیگناهان کوشید بگناه اندک
خون خلق میریخت عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله و علی و کیکاوس بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلک اعاظم
امرای مازندران بودند در اوایل دولت سلطان حسن مقتول شدند و تادیبش اکثر اوقات ضرب چوب بودی آنمقدار در
چوب زدن مبالغه نمودی که در مازندران مثل شده بود چون قریب به ۹ سال حکمراند دست قضا سجل حیاتش در نوشت
در تاریخ طبرستان نوشته اند وی چهارصد غلام صاحبجمال داشت هرگاه از آن دل برده و دل داده یکی بدیگری
بگوشه چشم نظری کردی فور القتل رسیدی و شهید جمال دلربای دیگری شدی عاقبت آن دل خون شدگان قاصد جان
وی گشتند در شبی که شراب بسیار خورده بود در بستر خواب رفته آنجماعت که مدام بدرگاه و دیگر لوازمش قیام مینمودند
شمشیرها کشیده و بخونش در کشیدند و نعشش انداخته فرار کردند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن که بصفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بزم عطا بقدر سعد و مبالغه مینمود و شجاعتش بدرجه کمال و عدالتش
ثانی انوشیروان بود پس از قتل پدر صاحب سریر و افسر شد بحسن تدبیر که لازمه هر فرزند پاک سیرت است قاتلان پدر را
بدست آورده اکثر را بقتل رسانید ۳۴ سال و ۸ ماه فرمانروا در سنه ۶۰۲ مرد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر
در فوت پدر در قلعه‌ای معتقد بود چون اردشیر مرد اعیان او را از حبس در آورده بر تخت نشاندند و زر و گوهر بسیار
نثارش کردند در عصر دولت شمس الملوک رستم ملاحده در وادی طغیان سلوک کردند و پیوسته روزگار مازندرانیان
پریشان و مشوش بود و فداییان در قتل ساکنان آنجا در تقصیر نمیکردند و شمس الملوک را در ماه شوال سنه ۶۰۶
ابو الرضا حسین بن ابی الرضا علوی بغدر هلاک ساخت و خود در مازندران علم استیلا برافراخت و در عهد سیادت
تا بی دولت خوارزمیان بنهایت رسید و تمامی ممالک ایران عرصه جولان مغولان گردید

طبقه سیم ملوک باوند چون معاصر چنگیزخانیان بوده اند فاصله یافته

ملوک دیالمه که آل بویه گویند در کتاب حبیب السیر مرویست که نسبشان به بهرام گور میپیوندد ابو علی مسکویه میگوید در تجارب
الامم که از اولاد یزدجرد شهریارند پدرشان در اوایل اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان ریخته آنجا مسکن کرد

بعضی دیگر گویند از اولاد دیلم بن ضبه اند و از شهریار بن رستم دیلمی منقول است که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال و شبی
نوبت عباس منجمی برد و گفته که بتعبیر این خواب تو که از سر قضیب تو آتشی عظیم بیرون آمده بالا رفته و زیاد گرفت و هر لحظه نورش
زیاد میشد تا باسمان رسید آنگاه به قسمت شد و مردم بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع میکردند آنست که از پرتو ایشان
عالم روشن گردد و فرمان رانند چون هر سه فرزندش علی و احمد و حسن در آن مجلس حاضر بودند گفت فرزندان من اینانند
من فقیر کدام استطاعت و مناسبت چنین امیدی داشته باشم منجم از زایچه طالع آنها را دیده دست علی را که عماد الدوله
لقب گشت بوسید و گفت تخت این بدولت رسد آنگاه دست احمد و حسن را بوسید بالغرض در سنه ۳۱۲ که سید ابوالقاسم
جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت ماکان بن کاکی با نبیره دختری خود سید اسمعیل بن ابوالقاسم بیعت کرده بر حدود
طبرستان استیلا یافت ابوشجاع با پسر در سلک ملازمان وی منتظم شدند در این زمان اسفار بن شیرویه که از ارکان دولت
ابوعلی محمد بن الحسین بن ناصر الحق منتظم بود بر ماکان خروج کرد و چند نوبت میانه محاربه شد آخر ماکان بطرف خراسان گریخت
و اسفار بر مسند اقبال برآمد بقول سید ظهیر در این اثنا در بعضی اسفار با مرداویج بن زیار از امرای خودش مخالفت شده
مرداویج گریخته بزنگان شد از آنجا با لشکری بر سر اسفار تاخته اسفار منهزم شد از راه قهستان بطبس رفت ماکان بن کاکی
چون در خراسان شنیده بعزم ادرش حرکت کرده اسفار باز فرار کرده خواست بقلعه الموت رود در راه طالقان بدست
کسان مرداویج گرفتار شده بقتل رسید و این در سنه ۳۱۹ بود بعد از قتل اسفار مرداویج بر مسند برآمد و ماکان بن کاکی بجنگش آمده
شکست یافته بطرف خراسان رفت و مرداویج بر طبرستان و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد و بقصد همدان
رفته در آن شهر قتل عام نمود و بمرتبه مبالغه کرد که بقول صاحب گزیده دو خروار بند ابریشم از شلوار مقتولین بیرون آوردند
و عزیمت تسخیر اصفهان نمود مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه حکمرانی داشت باستقبالش آمده انهزام یافت با دو هزار کس از همراهیان
بطرف کردستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آنجماعت گریخته بیاقوت پیوستند
و یاقوت آنمردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهاده روزی که آتش قتال افروخته بود یاقوت جمعی
پیادگان سپاه را فرمود پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و باد وزیده اشتعال آتش و نایره نفط بلباس پیادگان
یاقوت وزیده خود پیادگان سوختند و بازگشتند و موجب فرارشان شده نسیم فتح و ظفر بر پرچم لوای آل بویه وزیدن گرفت
یکطرف بیرون شد علی بن بویه و برادرانش غنیمت فراوان گرفته کامران بازگشتند و بدار الملک شیراز رفتند مقارن آنحال
مرداویج در حمام بدست غلام خود کشته شد علی بن بویه پادشاه فارس و بغداد و عراق شد و ۱۷ نفر از ایشان بر مسند
ایالت نشستند و بیست و هشت (۲۸) سال فرمان راندند .

**مرو شاهیجان** در فرهنگ انجمن آرا مرقوم است که نام شهریست قریب سرخس سالها دار الملک سلاطین
سلاجقه بوده باین اسم در فارس هم چند صحرای وسیع هست که مرودشت نامند و جائی را نیز بنام مرو موسوم کرده و برخی
گفته اند خاک مرو بعفونت معروف و بخوبی کشت و زرع موصوف است و مرو شاهیجان و مرو شاهجهان هر دو گویند
مرو از بلاد خراسان شهری بوده بس عظیم و آباد و معمور و آبادیها در خود مشاهده نموده بسی سلاطین با قدرت را در خود
دیده و بسی جنگ ریزیها در خود یافته و بسی قتال و جدال در عرصه ای خود مشاهده کرده و بس سر و تنها و دستها در دامنه آن
خود بیجان دیده مدتهای مدید اورنگ گاه و پای تخت سلاطین معظم بوده از جمله بعد از استیلای عرب تختگاه مامون خلیفه
عباسی بغداد بود و مردم را پس از فوت پدر مجدد از بیعت خواند و اعیان خراسان اطاعت کردند جهانی بعهد پیدا کرد
که سبب نقار و کدورت برادران شده یکی این بود که در وقت وفات رشید وصیت کرد که آنچه از اموال و جهات و ذخائر

همراه است ببغداد ببرند و تسلیم مامون کنند که چندین برابر این در بغداد و جهه امین گذاشته ام ولی از آنجا که خاقان خونخوار دولت که خود را صدیق و فدا منکذار میدانند و میشمارند و سلسلهای سلاطین را بباد انقراض میدهند همیشه بوده اند چون فضل بن ربیع که پس از نکبت آل برمک بوزارت رشید رسیده بود بمقتضای نائره که از امین رسیده بود تمامی خزاین و نسروکات را برداشته بغداد برد و چون مامون شنید بنابر استصواب فضل بن سهل نزد فضل بن ربیع فرستاده مطالبه حق خود نمود رسول در نشابور بفضل رسیده پیغام رسانید و بانیل مقصود برگشت فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ها دیگر اعتماد بر عهد و پیمان عراقیان نتوان کرد چرا که در اول وصیت رشید را اعتماد و عمل نکردند و حقوق تو را باطل کردند اکنون کوشش بعدل و داد و کرم نما و در استمالت خاطر و رضایت ضمایر خلق برای تامین تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جای گیرد و مامون چنین کرد و زمام رتق و فتق مهام ممالک و مال و منال را در کف کفایت فضل نهاد و چون فضل بن ربیع ببغداد رسید امین را مشغول عیش و عشرت و لهو و لعب و شکار و صید و طرب شده کف سلطنت را اسب تاختن و گوی باختن است یا مجلس عشرت ساختن و بربط نواختن خود زمام ملک و مال در دست گرفت و اسباب چیده که امین مامون و موتمن را از خلافت خلع نماید و موسی پسر خود را ولیعهد نماید از همین آتش فتنه افروخته شد و در اوایل موسی را از جزیره ببغداد آوردند و ملقب الناطق بالحق ناطقه نمودند و نامه و رسولان بمرو فرستاده مامون را احضار کردند و نامه و قاصدان چرب زبان بمرو فرستاده سفرا در مرو شاهجهان بملازمت مامون رسیدند وی نیز با فضل بن سهل مشورت نموده عرض کرد از اوضاع نجوم و کواکب معلوم میشود تو بر امین فایق آئی و کلیه ضبط ملک و مال در تصرف تو آید اکنون باید سکون اختیار کنی و بعد جواب گوئی وی نیز فرستاد که از گفت پدرم ملک خراسان را بمن سپرده که بیگانه بر این سرزمین مستولی نیاید اگر از این مصلحت مبنی تغافل ورزم زبان بسر قدات سپرده این پس از مشورت باظهار مخالفت مبادرت نمود و نام برادر از خطبه انداخت و بیعت موسی را تمام کردند اگر چیزی مخفی بود بر ملا گردید و در ۱۹۵ شصت هزار سوار آراسته بسرداری علی بن عیسی بخراسان بآوردن مامون فرستاد و نیز طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی مشتهر بذوالیمینین را مامون با چند هزار سوار بری آمده باطراف و اکناف جاسوسان داشتند و در کمال احتیاط سلوک میکرد و علی بن عیسی در غایت عجب و غرور و کمال غفلت طی مسافت مینمود در حوالی ری تلاقی فریقین شد بغدادیان بحمله اول هزیمت رفتند و علی بن عیسی بقتل رسید فراریان تا بغداد عنان نکشیدند و همینان تا عراق عرب شتافتند در تاریخ حافظ ابرو است که نامه دیگر طاهر بفتح و فیروزی مخطوط شد بر کاغذ پاره نوشت که این مختصر در حالتی نوشتم که سر علی بن عیسی پیش من و انگشترش در انگشت من است سرعی تعجیل بمرو فرستاده در روزه سر علی بن عیسی را بمرو رسانیدند و طاهر با سپاهیان دیگر که از خراسان بمدد رسیده بودند رو بعراق نهاد هر شهر و بلدی که رسید تسخیر و مفتوح ساخت و تزلزل در بنیان دولت امین افتاد در روز یکشنبه ۱۷ رجب سنه ۱۹۷ بغداد را محاصره کرد و کار بسختی و قحطی کشید و فضل بن ربیع گریخته بگوشه مختفی گردید و چون خزاین امین از نقود خالی گردید آلات و ادوات سیمین و زرین را سکه زده و نقره و امتعه نفیسه را نیمه بها فروخته بعیاران داده که بدفع اهل طغیان اقدام نمایند و آنچه گرفتند غنیمت دانسته پشت نموده بیرون آمدند و باز رد و طاهر پیوستند و عاقبت بغدادیان دست بغارت شهر گشودند و مردم شریر بر غنی و فقیر غلبه کردند چون ضعف خلافت بنهایت رسید و وضع امین ناامن شد لابد چون بهرثمه سردار سپاه که از خراسان بمدد طاهر آمده بود اعتمادی داشت خواست پناه برد نیمه شبی بزورق نشسته با هرثمه بپیوندد طاهر که از مواضعه امین و او خبر داشت از کمین او را دستگیر نمود و فرمان سرش را از بدن جدا ساخت و بمرو فرستاد و مامون در مرو شاهنشاه شد که ممالک عراق و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هند و ماوراءالنهر و ترکستان و کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و تبس و عراق عرب و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت شام و مغرب باشد باری پس از چندی مامون سفری ببغداد آمده و انقلابات ملک و ما ارا داده یکی از سلاطین بزرگ بوده که شرح نتوان باری مرد از اماکن معظم بوده پس از مختصر مطلبی فارسی چند فقره مطالب نعاقیه مرو را مرقوم داشته ایم [illegible] مرا هم خوب نوشته اند مخصوصاً این بطوطه در سیاحت نوشته آب و هوایش در نهایت اعتدال و در فاکش کمیوع فرمی است

فرحی است که در کمتر بلادی دیده میشود و نشیمن حاصل خیر و سرور انگیز مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما
و صلحای کامل در میان ایشان بوده اند داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفون اند .
طرف غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که گچبری ایوانش و منبت کاری درب مسجد آن کمال اعتبار را دارد
و بنابر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازان خان است و نیز جسد خود او در سردابی که در جنب گنبد است گذاشته شده
و آنچه محقق است این جسد بحسب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه تر است و عجب تر آنکه پهلوی گنبد مناره ایست
که بیست و پنج ذرع بلندی آنست و چون منار جنبان اصفهان متحرک است .
قومس که نام برده شد در اصل کومه بوده که خرگاهی از چوب و نی و علف در صحراها میساختند و پالیزبانان و مزارعان
در آن نشسته پالیز و زراعت خود را حفظ مینمودند و صیادان نیز میساختند در آن نشسته بر صید کمین میکردند و جهت شاه در شکارگاههای
شاهی ساخته کومه شاه نامیدند و بتدریج خانه و ده و قریه و قصبه شده و معرب کرده کومه شاه را قومس کردند و شهرکی
قریب بدامغان شده بود و رفته رفته خراب شده است .
و دامغان نیز از شهرهای قدیم و برزخ بین عراق و خراسان است در شاهنامه حکیم فردوسی مکرر نام برده و اصل ده مغان
بوده و مغان باعث آبادی آن شده اند یعنی آتش پرستان کم کم در استعمال دامغان شده و نیز .
نشابور شهریست مشهور چهارده فرسخ از مشهد مقدس دور و از ری تا نشابور صد و شصت فرسخ و الی سرخس چهل فرسخ
و بانی آن طهمورث دیوبند پیشدادی بوده و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد اردشیر بابکان در همان اراضی شهری بزرگ
بنیاد نهاد و خود غالباً در آنجا ساکن بود چه بحسب آب و هوا از اغلب شهرهای ایران بهتر بود و ایران شهرش نامیدند
مشتمل بر ابنیهٔ عالیه و قصور رفیعه و مساجد و مدارس و قراء و مزارع بسیار و شهری در کمال جلال و آبادی بوده و گشتاسب
نیز پیش از نشابور شهری بنا کرده بود که دویست و بیست و شش قریه معمور داشته که یکی کندز بوده که کهندز باشد .
در تواریخ آمده که کشمر قریه از رستاق پشت نشابور بوده که سرو آن در زمان گشتاسب غرس شده و در ولایت ترشیز
بوده و ترشیز نیز مانند کشمر و کندز از اجزای پشت یعنی شهر گشتاسب بوده که شادی کاخ نام داشته نیز .
در تواریخ است که شاپور بن اردشیر آنشهر را از پدر بخواست و او مضایقه کرده لاجرم بعد از پدر بخرابی آنشهر که شادیاخ
مخفف شادی کاخ بوده امر فرمود و بعد از خرابی آن خود شهری بزرگ ساخته و نه شاپور نام کرده و در تزیین شهر و در آبادی
آن کوشید تا بهترین بلاد شد بقاع خوب و حصار و باغ مرغوب در آنجا احداث فرمود و دور شهر باروی محکمی کشیده یازده
هزار گام و در ششصد و پنج بزلزله خراب شد باز شهر بنا نهادند و آباد کردند و باز در ششصد و شصت و شش بزلزله
خراب شد باز آبادش کردند از هشتصد و هشت که آباد گردید بحال خود برپاست و ملوک سامانیان آنجا را آباد کردند و
یعقوب لیث صفار آنجا را دارالملک کرد و چنان آباد شد که ام البلادش گفتند و قحط و غلا صد هزار نفر از پیر
و جوان در آنشهر بهلاکت رسید و در گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست طایفه غزان اهالی نیشابور را تاراج و
قتل و غارت کردند و در فتنه چنگیز خانی در ششصد و هفده بجز چهل نفر از پیشه وران منتخب سایر خلق به تیغ بیدریغ عرضه
تلف داشتند و عماراتش را خراب کردند بعد هفت شبانروز آب بشهر بستند و نیز بعدها در زمان صفویه اوزبکیه در آنجا
مستولی شدند قتل و غارت کردند در این اوقات گویا شش هزار کس زیاده در آنشهر جمعیت نیست با این حالت از
حیثیت آب و هوا و فواکه و چشمه بهترین اماکن است چنانچه انوری گفته حبذا شهر نشابور که در ملک خدای

گر بهشت است همان است و گرنه خود نیست واز بعضی کتب سیر چنین مستفاد میگردد که بعد از کیخسرو لهراسب بانی نیشابور دارالملک بوده و بعد از رواج دین زردشت و رونق آتشکدهٔ نوبهار و اعتکاف زردشت در آنجا لهراسب نیز رفته در آنجا توقف گزید تا بدست ارجاسب کشته شد و حکام نیشابور از زمان صفویه تا این زمانها اغلب از طایفه بیات بوده اند و در میان آن طایفه امرای بزرگ و حکام نامدار بسیار ظاهر شده از جمله آصف الدوله بن شجاع الدوله بن صفدر جنگ حکمران ممالک لکهنو که در همت و حشمت نظیر نداشته و در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و دوازده درگذشته بعهد ما قریب بوده جمعی کثیر او را دیده بودند سالی هفت کرور را لیات و منافع ملکی داشته یکصد کرور مواجب ملازمان میداده یک کرور بصله رحم یک کرور بفقرا و مساکین و یکصد کرور صرف بنائی و عمارات و کروری محض منافع عامه چیزهای نازله غیر ضروریه بهانه ابتیاع میکرده و کروری مخارج فیلخانه و اسبان و شتران و عمله بری و بحری خود میکرده هزار و هشتصد زنجیر فیل و دوازده هزار اسب در طویله داشته سه هزار یوزنیه معلم مودب داشت که کوت زربفت داشتند و زنجیرهاشان سیمین و زرین بود و سه هزار گربه براق با اسباب براق و سه هزار طوطی و مینا در قفسهای طلا و نقره و بعضی مرصع داشت و صد و بیست هزار انواع و اقسام کبوترها داشته چندین زنجیر شیر و ببر و کرگدن داشته و صد و بیست و پنج هزار جلد کتاب و جواهرات نفیسه بسیار و از صنایع بلدان بیشمار داشته است .

ترشیز نیز از شهرهای مشهور خراسان است مشتمل بر دهات و قرا و قصبات طرف شرقیش ارض اقدس و جنوبش تربت حیدریه و قبله اش ولایت طبس گیلک و غربیش سبزوار شمالیش نیشابور و شهر ترشیز واقع است در اواسط شهرهای معروف خراسان عجب تر آنکه ابعادش از اطراف مساوی اتفاق افتاده قنوات و میاه جاریه و دهات آباد بسیار دارد و بسیار خوش آب و هوا است میوه جاتش بآن لطافت و خوبی جای دیگر یافت نمی شود و پادشاهان ایران مدتی آنجا را تختگاه داشتند و گشتاسب با زردشت در آنجا ملاقات کرد و سرو کشمر را آنجا کاشته بودند چنانچه گفته اند یکی شاخ سرو آورید از بهشت ببیش در شهر کشمر بکشت .

پشت نشابور بلده بوده در نواحی نشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و بمنزله پشت و پشتی نشابور بوده و نیز نام قریه بوده در بادغیس خراسان .

کندر شهری بوده در پشت نشابور و بانیش همان پشتاسب بوده که گشتاسب معروفست و ترسنز که ترشیز گشته از محال کندر بوده و ابونصر و عبد الملک کندری وزیر سلطان السلاطین سلاجقه از آنجاست .

ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب که با گشتاسب رزم کرده و مظفر شد پسران او و پدرش لهراسب را کشت و خواهران او را اسیر کرده برد و بهمن ذریر و اسفندیار بترکستان رفته او را بکشت و خواهران را آزاد کرد .

تهمورث بنا بر مسطورات حبیب السیر و بعضی مورخین پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنست که پسرزاده

اوست و چه پرستش جهان نام داشته و لقب وی تناوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از القاب آنخسرو خردمند است و وقتی
جماعتی از وحشیان صحرائی که دیو گفته باشند و از راه طغیان نموده حمله بر ایشان برده بقوت و نیرو و زور بازوی
خود چند نفر از سران آنها را گرفته بند نموده دیوبندش نامیدند بروایت جعفری هزار و چهارصد و هشتاد نفر از آن جماعت
با تربیت را خود بمرور دستگیر و مقتول و در زنجیر کشیده بقول متون الاخبار در اغلب ممالک جهان رایت فرمانروائی برافراخته
و بر بیشتر سرکشان تاخته و مطیع و منقاد ساخته و تابع امر و نهی الهی بوده بعبادت حضرت معبود و نیز و ال قیام مینموده
و سنت صوم را در زمان او نوشته اند پیدا شده چون خلق قحط و غلای شدید بهم رسید طهمورث بملاحظه حال فقرا و مساکین
وانجام فرمان داد که اغنیا بغذای یکنوبت در شبانروز قناعت کنند و نوبتی را با مساکین اطعام کنند در تاریخ معجم مسکین رقم
نگاشته که اول دفعه خط پارسی را وی اختراع نموده و زینت پادشاهان ساخته احمال و اثقال بر دواب بار دهن نموده
و طیور شکاری را صید کردن آموختند و کرم ابریشم پروراندند و تجربه برگ توت بجهه خوراکش رجحان دادند و طبرستان
و ساوه و اصفهان را او بنا نهاده و بروایتی عمرش سی سال بوده و بعقیده صاحب نامه خسروان تاریخ پارسی
طهمورس پس از هوشنگ برادر تخت شهریاری برآمد و بنگهداری مردمان کمر بست و آئین کسی که زنده است
بنگهت مردمان هر کیش خواهند نگاه دارند به پیمان اینکه از راه درست کاری پا بیرون ننهند و دست ستمکاری
بیکدیگر نگشایند و دستوری خردمند داشت که به نیروی دانش و بزرگواری خشی سرآمد روزگار خویش بود
و پادشاه بهمدستی دستور بآبادی کشور و نگهداری لشکر میپرداخت بزرگان بدستور رشک بردند تخم دشمنی شاه را
نیز در دل کاشته این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند که اگرچه شاه و دستور در نگهداری مملکت بمانند
شاید هوشنگ که گوشه گرفته و پیری بهانه کرده براین روش تازه ایراد کند پادشاه آهنگ گردنکشان
با لشکر آماده پیکار شد و آنها را بسزا رسانید فرهنگیان برآنند که هوشنگ طهمورس برادرزاده خود را بجهان
دیگر فرستاد پس از گوشه گیری وی مردی پیدا شده وانمود کرد که طهمورس و جانشین هوشنگ منم این بود
که تنی چند از بزرگان سخن او را باور داشته بکین خواهی برخاستند و بدانقرار که نگاشته اند در جنگ سلیح و زره را
ناگذاشت و هرگاه مرگ بزرگی پیدا شدی پیکر از چوب و زر و سیم و سنگ مانند مرده خویش میساخت و پیوسته
در آن می نگریست بت پرستی از آن روز پدید گشت اسپاهان را او بنا نهاد از سخنان آن شهریار است .
باندک شکیبا شدن نیکوتر از بسیار خواستن است نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید در گاه خشم و برتری
آن کند که در هنگام آشتی و دوستی بانجام تواند رسانید .

یعقوب لیث صفار در روضة الصفا و بعضی تواریخ دیگر مرقوم است و نیز حمدالله مستوفی نیز چنین نگاشته که پیش از آنکه
از روی گری و پس از آن هنر نی (?) آنچه بدست آوردی صرف ضیافت و خرج رفقا و دوستان کردی تا بخدمت
درهم رسیده و ترقی کلی نمود تا بمنصب امارت سرافراز گشت و بتجنده (?) کمر اخلاص و خدمتکاری یعقوب بر میان
بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند . یعقوب در غیبت مسافرت درهم بغداد یعقوب دم از استقلال زده
زمام سلطنت بقبضه اقتدار درآورد و پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت
سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملکی را بالتفصیل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار
خود مطلع نگردانید چون پای بر مسند سروری نهاد باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و هرات
و طبرستان و فارس و کرمان را مسخر ساخت مدت دولتش ۱۱ سال بود در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد

# مرو

در اثنای راه در ۱۴ شوال سنه ۲۶۵ بقولنج درگذشت جلال الدین میرزا در نامهٔ خسروان نگاشته است که آغاز جهانگیری ایشان
در سنه ۲۴۹ و انجامشان در سنه ۳۱۹ و تختگاهشان سگستان و خراسان بوده و مدت دولتشان ۴۵ سال نژادش به نوشروان
داد که میرسد از رویگری و راهزنی بگنج خانهٔ درهم پور نصیر پسر رافع در سگستان رفته و کارش از نمک شناسی بامارت
رسید و از سرداری رفته رفته پایه برادرنگ جهانگیری نهاد در یک سال کشوری بجنگ آورد و با خلیفه آغاز سرکشی نمود
و کشته پیمرو و کرمان را بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بکارزار وی فرستاد محمد در آن بکار کشته شد
کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ پارس و خوزستان نمود اینده را نیز کشوران خود بیفزود و لشکر بخراسان کشید اگرچه نخست بار
کاری از پیش نبرد در سال سیم بدانسوی شده هرات و پوشنج را بگرفت نخاک بلخ راند باجی گرفته بکرمان آمد و
بسگستان بازگشت لشکر بطبرستان کشید فرمانروای آنجا حسن پور زید علوی را از پیش برداشت زمستان رسید
سرما چهل هزار کس از لشکریانش بمردند و بسگستان بازگشت و اندیشهٔ بغداد کرد موفق برادر معتمد خلیفه با سپاه انبوه
بپیشوازش کرد در حلوان دو لشکر بهم آویختند یعقوب شکست خورده بخوزستان گریخت لشکر فراهم آورده دوباره
روی به بغداد آورد خلیفه بوی پیغام کرد که دفعه پیش توانائی ها دیدی بشهریاری کشور خراسان باز گرد مارا بتو
سخنی نخواهد بود وی پاسخ فرستاد که این سخنان فریب آمیز نزد من بجوی نیرزد روئگر بچه بوده ام بنیروی یزدان
و یاری بخت بدین پایه رسیده ام اندیشه دارم که این خلیفه را زیر اندازم اگر کار بخواهش من گشت جهانی را از آسیب
شما آسوده کرده ام اگر جز این شد من و نان کشکین و روی گری چندی نگذشت برنج شکم گرفتار شده بمرد
پانزده سال پادشاهی کرد .

در نامهٔ خسروان است که سامانیان نه تن و نود و هفت سال از سنه ۳۱۹ تا سنه ۴۱۶ فرمان راندند و تختگاهشان نخست بخارا
پس از آن خراسان بوده امیر اسمعیل احمد نصر نوح عبدالملک منصور نوح منصور عبدالملک نخستین
امیر اسمعیل بوده گویند سامانیان از نژاد بهرام چوبینه بوده اند و در آغاز وی برابر به شهریاری نشست وقتی نصر
برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود و او در آنجا بکارگذاری وی می پرداخت میان اسمعیل و رافع پور هرثمه که در خراسان
فرمانروائی داشت به پیک و نوشته دوستی و برادری پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بداندیشان
بنصر وانمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که بهمدستی ترا از ترکستان برون نمایند نصر تا در گرد
با لشکری انبوه بسوی بخارا روان گشت اسمعیل هویه را نزد رافع فرستاد و او را از اندیشهٔ برادر آگاه ساخت
رافع نیز با سپاه بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آموبه گذشتند هویه اندیشید که برادران آشتی
کنند برافع گفت شاید برادران باهم یکدله شده ترا زیانی رسانند رافع پذیرفته به پیک و نوشته میان
برادران را آشتی داده نصر بسمرقند و رافع بخراسان شد و این سه کشور و لشکر از کشتار و ویرانی رفاه و
آسوده گشتند پس از چندی بار نصر بسعی شورش انگیزان روی بخارا نهاد اسمعیل نیز چاره جز جنگ ندیده
دو لشکر بهم درآویختند و نصر گرفتار شده اسمعیل از او در گذشت و دست و پای او بوسه داده چنان
فروتنی نمود که رنجیده بد اشتند پس از آن برادر را باگرامش بسمرقند بازگرداند از این روشهای نیکو سالهای
دراز پادشاهی در خانوادهٔ او بماند و نصر پس از چندی بمرد و همه ترکستان بدست گماشتگان اسمعیل آمده بر تخت
جهانبانی جای گرفت عمرو لیث همینکه داستان بالا گرفتن کار این شهریار شنید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود
با سپاهی بسیار بجنگ او نامزد کرد اسمعیل نیز از رود آموبه گذشته و لشکر بهم درآویختند محمد را کشته لشکریانش را

از پیش برداشت پس از آن عمرو خود روی بدان سامان نهاد چون اسمعیل بدو پیام داد که خداوند کشور بزرگی
بخوارزانی داشته امید که این زمین کوچک را ندیده گرفته بمن واگذاری عمرو اعتنائی نکرده از راه چغاب با هفتاد هزار کس
بسوی ترکستان روانه شد اسمعیل نیز با ده هزار نفر که بیشتر زین و برگ درستی نداشتند بجنبش آمده در برابر ایشان فرود آمد
چون گیرودار و بانگ کوس جنگ برآمد اسب عمرو آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برده اسمعیل بر
کارزار بروی دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب درآمد عمرو گرسنگی خود را بزندانبانان آشکار نمود
آمد پاره گوشتی در آبخور اسبان انداخته آتش زیر آن افروخته برای آوردن نان بیرون رفت در آن
هنگام سگی سر در آبخور کرده دهانش بسوخت سر را بلند کرده دسته آن در گردنش افتاد و برداشته بدوید عمرو از این
کار شگفت انگیز بخندید یکی از پاسبانان وی را گفت چه جای خنده است عمرو پاسخ داد که بامداد خوانسالار من میگفت
سیصد شتر بار کارخانه را برنج میکشند در اندام سگی باسانی میکشد پس از آن امیر اسمعیل کسی نزد عمرو فرستاده از
اندوخته های او پرسید پاسخ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد بهرات برده شهریار بدانسوی شتافت مردمان
آن کشور پیمان بسته کشور بدو سپردند در آنجا هرچه کوشش کرد از سام و اندوخته نشانی نیافت چون لشکریان تنگدست
بودند برخی گفتند این شهر صد هزار مرد دارد هرکس یک توان دهد لشکر از تنگدستی بدر آیند اسمعیل گفت با پیمان شکستگی
از ایشان چیزی نخواهم و از بیم تنگدستی لشکریان و گفتار بداندیشان بشتاب از هرات بیرون رفت در جایگاه نخستین که
فرود آمد اسمعیل گفت خدائی که اسب عمرو را بتازیانه نهانی پیش من دوانید توانا است سپاه مرا از تنگدستی برآرد
در آن دم موشگیری گردن بند مرجانی از کنیزکی ربوده ترکان دنبالش تاختند تا اینکه از چنگالش رها شده بگنجی
افتاد کسی فرو رفته از آنجا بجاهای دیگر راه یافته اندوخته های عمرو را که پنهان کرده بودند یافته بچنگ آمیرها
و لشکریان بخش نمود گویند بسی دادگر و زیردست پرور بود و با دوستان پیش مانند روزگار گذشته رفتار می نمود
پانزده سال فرمانروائی کرد .

صاحبان روضة الصفا و حبیب السیر فرمایند پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار چند گاه دست [illegible]
ولی بنابر علو همت از آنکار عار [illegible] در وادی ترکستان پای در وادی عیاری نهاد و قطع طریق [illegible]
شهر اساس را بتصرف آورد و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر [illegible]
در مرو فوت شد وقتی مامون عزیمت بغداد کرد ایالت ممالک ماوراءالنهر و خراسان [illegible] بن
سهل ذوالریاستین بود سپرده گفتند اولاد اسد را والی سمرقند کرد [illegible] سرافرا
ساز دو غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را بسمرقند و احمد بن اسد را [illegible] حکومت داد و شاش و
اسروشنه را بیحیی بن اسد سپرده الیاس بن اسد را از مناصب حکومت [illegible] لباس پوشانید و بعد از عزل غسان
با هرکس حکمران شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره عزل نساخت در زمان امارت طلحه بن طاهر ذوالیمینین نوح
بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار شد زمام مهام سمرقند را طلحه در کف برادرانش یحیی و احمد نهاد و احمد مردی
بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید
پس از احمد بن اسد شغلش بنصر پسرش رسید بعد از خروج یعقوب لیث صفار و انقضاء ایام طاهریه معتمد خلیفه
مثال ریاست ماوراءالنهر را بنام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخت برادر خود
اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت در حکومت اسمعیل در بخارا رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرد و میان

بصلح انجامید دوستی رافع بن هرثمه و اسمعیل را ابنع نصر رسانیدند مباد اسباب اخراج تو از ماوراء النهر شوند نصر بنابر احتیاط
جهت محاربه برادر تهیه لشکر دیده و اسمعیل شنیده از رافع استمداد خواست و حمویه نامی را برسالت نزد او فرستاد و رافع از رود
آموی عبور نموده رو بماوراء النهر آورد و حمویه اندیشید که اگر رافع سمرقند را تصرف نماید احتمال دارد اسمعیل را از
در آنجا گذارد در خلوتی برافع چنین گفت صلاح آنست که بمیان اهتمام تو میان برادران بصلح انجامد چه امکان دارد برادران
باهم بسازند و قصد تو نمایند این حرف مؤثر افتاده رافع میان برادران مصالحه داد و رافع بخراسان رفت و حمویه بر
خود با اسمعیل گفته مورد تحسین گردید و بمناصب بلند رسید بار دیگر بنابر فساد مفسدان میان برادران مهم بمحاربه انجامید و
اسمعیل غالب آمد و لشکریان بخارا و نصر را اسیر نمود از سلامت نفس و حسن خلق باحترام برادر بزرگ کوشیده او را باعزاز
باز بر تخت نشاند و در سنه ۲۷۹ نصر بمرد و سلطنت تمام ماوراء النهر با میر اسمعیل رسید و نه نفر صد و ده و سال فرمان راند
از وصایای خواجه نظام الملک طبری ثبت فرموده اند که وی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر
سلاطین جلیل القدر ترجیح و تفضیل داشته و پیوسته رایت نصفت و رعیت پروری و سخاوت و مرحمت گستری میافراشت
و در رعایت خاطر دوستان قدیم شرائط اهتمام تقدیم میرسانید و در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال و ارباب وجه
و حال در تصحیح احوال تقصیری نفرمود در سنه ۲۷۶ لشکر بترکستان کشیده پادشاه و خواتونش را اسیر نمود و چندان غنیمت
بدست بخاراییان آمد که از حد و حساب و شماره درگذشت و در سنه ۲۷۸ مهم عمرو لیث را بتفصیل رسانید آنگاه منشور حکومت
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بنامش رسید وزیرش
ابو الفضل بلخی بود .

سلطان السلاطین سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاهی عالی گهر معز الدنیا والدین بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع
اهل عناد و تمهید بساط عدل و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری و مراسم لشکرکشی و کشورگشایی
و لوازم خسروی و فرمانفرمایی موصوف و معروف بود و در تفصیل قضایای کلیه بر نهج عقل و سداد و شرائط اهتمام
بجای آوردی و سالها نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در دیار خراسان لوای اقتدار برافراشت
و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین عراق و آذربایجان
و حکام غور و غزنین و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر دست داد و در هفده معرکه از آن معارک که دیده
چشم روزگار چنان معامله و کارزار ندیده بر همه سروران و دلیران ظفر و نصرت یافت و لی در جنگ غز و گورخان و
چشم غز شکست یافت و از غصه و بیداد غزان مریض شده بعالم دیگر شتافت ولادت با سعادتش در سنجار از بلاد
شام در سنه ۴۷۹ بود و در سنه ۵۱۲ بظهور بخت اهل روزگار باستقلال تاج خسروی بر سر نهاد و در سنه ۵۵۳ از دار دنیا
برفت و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال چون سلطان محمد بن ملکشاه
در عراق فوت شد سلطان محمود بجای پدر نشست و بجمال سنجر عمش اعتنائی ننمود وی نیز بنا دیپش رایات آفتاب
اشراق برافراخته بآذربایجان و عراق نهضت فرمود محمود شکست یافته بساوه گریخت و بنای عجز و مسکنت پیش آمده
مورد التفات عم بزرگوار و بایالت عراق عرب و عجم صاحب اختیار گردید و نام سلطان را در خطبه مقدم داشت
و سلطان بخراسان تشریف فرما شد در سنه ۵۱۵ والده اش فوت شد در سنه ۵۲۴ احمد بن سلیمان حاکم سمرقند
در مقام خلاف برآمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آموی عبور کرده بجد و سمرقند آمد احمد متحصن و
پس از شدت قحط و غلا بیچارگی بیرون آمده یکی از غلامان خاصه بحکمرانی سمرقند گذاشته احمد خان را با خود

آورد بعد از آن عفوش فرموده بسمرقند فرستاد و در سنهٔ ۵۲۶ بعزم رزم مسعود برادرزادهٔ خود با صد و شصت هزار کس
بعراق حرکت فرمود در حوالی دینور با مسعود محاربه شده و چهل هزار نفر از طرفین بقتل آمده سلطان مسعود که
رایات نصرت و برتری بر پرچم لوای سنجری دیده از غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار که در خود دیده
بی اختیار بخدمت عم مشرف گردیده و اعتذار و استغفار خواسته سلطان سنجر نهایت مرحمت را دربارهٔ وی
فرموده سلطنت عراق عجم تا آذربایجان بوی مسلم فرموده و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرل بیک بن
محمد داده بخراسان آمد در سنهٔ ۵۳۰ خواهرزاده‌اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت وی بر سریر سلطنت
آبا و اجداد برآمده غلو کرده خراج را موقوف داشت سلطان بطرف غزنین در حرکت آمد حرکت سلطان را شنیده
روزگار خود را تباه دیده رسول و پیشکش و تحف و عریضهٔ معذرت فرستاده سلطان بمرو بازگردید بار دیگر
احمد خان در سمرقند لوای مخالفت برافراخته سلطان لشکر بدان طرف کشید وی در شهر متحصن و پس از شش ماه کار بر ایشان
بجان رسیده جهان را بدرود کرده ابواب شهر گشاده گردید پسرش نصرخان را بوالی سمرقند فرموده در این
بعضی از امرای خیراندیش بعرض رسانیدند که طایفهٔ قراختای در اینجا دو دند اگر گوشمالی بسزا بآنها داده نشود
شاید وقتی فتنه روی نماید سلطان نیز قبول فرموده امر شد که اموال و مواشی آنها را بجانب مرو آرند
و تاراج نمایند امرای آن طایفه آمده بعرض رسانیدند که پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنجاه هزار گوسفند پیشکش کرده سلطان
از این خیال درگذرد امرا راضی نشده لابد و ناچار بکورخان پادشاه قراختای که در منتهی شوکت و حشمت از سلاطین
ترکستان امتیاز داشت پناه بردند و بمقاتلهٔ سلطان سنجرش اغوا کردند وی نیز با لشکر زیاد متوجه سمرقند شد سلطان
بغرور زیاد با امرای خراسان در مقابل ایشان درآمدند در گیرودار قتال و اشتعال نایرهٔ جدال شکست بر لشکر سلطان
آمد سی هزار از سپاهیانش بقتل رسید سلطان ناچار با ده پانزده کس جان بکنار کشیده فرار کردند و تاج الدین
ابو الفضل منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت کورخان او را با سایر اسیران روانه ساخت از این
شکست شکوه سلطان بسیار شکست و اموال و ذخایر که اندوخته بود تلف شد فرید الدین کاتب در این باب
گفته شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماند هست خداست در سنهٔ ۵۳۳ سلطان بعراق خرامید سلطان مسعود بملازمت
عم رسید در این اثنا بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ غور و خبر فوت سام و سر سوری را که از حکام آن دیار بود
فرستاده فخر الدین خالد هروی این رباعی گفته آنانکه بجهت نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق
آوردند دور از تو سر سام بسرسام رسید اینک سر سوری بعراق آوردند در سنهٔ ۵۴۴ علاء الدین حسین
غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت بهرامشاه بهزیمت و وی بطرف خراسان آمد سلطان
سنجر شنیده حرکت فرمود در حدود قصبهٔ اوبه از ولایت هرات رود بهم رسیده مقاتله درگرفت علاء الدین
غوری شکست یافته گرفتار شد پس این بار دیگر رفته رفته شکوه سلطان رو بازدیاد نهاده و هیبت و شوکت
ایشان در دل اکابر و اصاغر قرار گرفت و سلاطین رسل و رسایل بدرگاه فرستادند عرصهٔ مملکت مجدداً وسعت
و رواج و رونق گرفت پس از چندی که علاء الدین در اردوی سلطان حبس بود دو مرتبه ایالت و ولایت غور را
باو مرحمت کردند و در آن زمان چهل هزار خانوار از ترکان حشم غز در نواحی ختلان و چغانیان در حدود بلخ
و قندز و بغلان اقامت داشتند سالی بیست و چهار هزار گوسفند بجهت شیلان بخوان سلطان میدادند

وقتی بازآدم رفته مطالبه کند میانه نزاعی شده آنشخص را کشتند و دیگر گوسفند ندادند خوانسالار از بیم سلطان
این قضیه را پنهان داشته و مدتی گوسفندان سرکاری را خود میداد و دران بین امیر قماج والی بلخ نزد
بمرو آمده خوانسالار واقعه را باو گفته وی با سلطان گفتگو کرده داروغگی آنها را بنام خود گرفته ببلخ مراجعت
نموده آدم بمطالبه گوسفندان فرستاد اورا بیرون کرده اعتنائی نکردند قماج متغیر شده بمحاربه و سیاست ایشان
خود حرکت نمود با پسر خود ملک الشرق در معرکه قتال بقتل رسیدند سلطان شنیده بقصاص امرای خود پدر و پسر
بمحاربه غزان روان شدند آنقوم بتضرع و زاری کرده ضعیف گوسفندان و صد هزار دینار خونبهای امیر قماج و
هزار غلام ماه پیکر میدهیم سلطان از تقصیر ما درگذرند سلطان را بدانقوم رحم آمده قبول نمود ولی بمبالغه امیر مؤید
بزرگ و امیر برنعیش لابد صف قتال آراستند و بنای قتال گذاردند خشم غز تیز دست از جان شسته ایستادگی
کردند اکثر سپاه سستی کردند غزان هم غالب شدند و لشکر شکست خورد سلطان بمرو شتافت مودود بن یوسف
از کسان سلطان را گرفته بخیال سلطان برتخت نشانده زمین بوسیدند بعد که معلوم شد عوضی گرفته اند او را
رها کرده در دنبال سلطان بمرو شتافتند سلطان را در راه بدست آورده دستگیر نمودند و بر سر بر جا بنا بی
نشاندند و شرط زمین بوسی بجا بیاوردند بلده فاخره مرو را که در نهایت آبادی بود سه شبانروز غارت
و تاراج نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مؤاخذه کرده در تعذیب شکنجه کشیدند چون طمع شوم ایشان
از مرو خلاصی یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند در هر جا هر چیز یافتند متصرف شدند و از خلق شکنجه مدفونات
می طلبیدند و بسیاری از علما و فضلا شهید جور و ستم آنها گردیدند در تمام بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان
ویران نشد سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر و به پنجه ظلم آن بی ادبان و بی فتوتان دستگیر بود
شب در قفس آهن کرده روز بر تخت نشانده بمدعای خود مناشیر بلاد و ممالک مینوشتند و سلطان را بامضای آن
مجبور میساختند چون ترکان خواتون حرم سلطان نیز گرفتار بود شهریار کامکار ندیر فرار متغیر نمودند تا در سنه ۵۵۱
ترکان خواتون فوت شده سلطان اندیشه خلاص فرمود امیر احمد قماج حاکم ترمذ کشتیها در کنار آمویه آماده ساخت
روزی امیر الیاس غز را فریفتند با موکلان بر سم شکار کنار جیحون رفتند در حین اشتغال مردم بصید و شکار
از کمین بدر آمده سلطان را از میان غزان در ربودند و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانیدند کم کم چاکران از
اطراف برکاب پیوستند و بمرو شتافتند آن بلده را در کمال خرابی و رعایا را در نهایت پریشانی و غایه بدحالی
یافتند از شدت غم و اندوه مریض شدند و در ۲۵ ربیع الاول سنه ۵۵۲ درگذشت .

چون در این مرز نام اوزبک و تاتار و غلبه های در عهد صفویه مذکور شد لابد اشاره از آنها و عبارتست که گاه آنها مسعود
در سنه ۹۱۵ محمد خان شیبانی که از اولاد چنگیزی بود و در ملازمت و مواظبت در خدمت سلطان محمد میرزا پسر سلطان
ابو سعید خان گورکانی بمرتبه بلند شاهی ارجمند شده در بخارا و سمرقند استقلال یافته بود در سنه ۹۱۳ لشکر بخراسان کشید
و دودمان دوده امیرزادگان گورکانی برآورد و بشاهی بیک خان معروف شد از اقاصی ترکستان تا
ادانی عراق ایران در حکم او درآمده بود و بخار نخوت در دماغش تولید و دم از انا و لا غیری میزد در سالی
که شاه اسمعیل پادشاه ایران بطرف شیروان رفته محمد خان شیبانی از راه بیابان و صحرای ویران جمعی را بغارت
کرمان فرستاد تا آنکه شیخ زاده لاسیجی که پدرش عارف کامل و عالم فاضل صاحب شرح گلشن راز

# مرو

بوده از ... پادشاه ایران نزد وی رفته و پیغام و نصایح رسانید و او پاسخهای تند و تهدیدهای سخت گفتا شنیده آورده بود
گفت حتی اینکه جبارانه پیغام کرد که تو وارث کشکول و عصای اجدادی و من از اولاد چنگیز و وارث ملک و شمشیر اگر بدرویشی
خود قانعی فبها والا سزای خود خواهی دید و نیز در مقام تخویف پیام کرد که مرا اراده که معظمه است وعده دیدار در کدام ولایت
خواهد بود شاه اسمعیل نیز پیام فرستاد که ما را زیارت حضرت امام الجن والانس است انشاء الله وعده ملاقات در طوس
خواهد بود لهذا پادشاه ایران با اجتماع گردان و دلیران و شجاعان ایران اشارت فرمود در سنه ۹۱۶ چون دریای جوشان
و رعد خروشان از خرقان روی ببلاد خراسان نهادند چون از سمنان در گذشتند حکام اوزبکیه که تمام بلاد خراسان را در
تصرف داشتند لرزان و هراسان روی بجانب خراسان نهادند و تمامی در دهات اجتماع نمودند شاهی بیک خان که از یورش
قزاق براه بازگشته بود از جسارت سپاه و رشادت شاه خوف و هراس بیقیاس در دل راه داده نایبی در هرات گذاشته
بمرو شاهیجهان بهانه اجتماع سپاهیان روانشد بلی چون شود شیر خشمگین بجنگ غزالان نیارند پیشش درنگ همی رفت سوی
شه کامکار همی گفت در دل بدو شهریار تو کاهنگ ایران زمین داشتی بتوران چرا روی برکاشتی بعد از ورود موکب
شهریار بارض اقدس و مشهد مقدس و زیارت آستان مبارک و استمداد همت از طوس عزم تسخیر هرات و مرو فرموده خروشان
و جوشان همی راه پیمود جابوقای نایب السلطنه شیبانی که در هرات بود در صحرای مرو با دل سرد بمقدمه سپاه کینه خواه
پادشاه دچار شد جابوقا و سایر اوزبک در اندک وقتی شکست یافته از معرکه جنگ بدون درنگ رو برتافته فرارا بمرو بازگشتند
و بشاهی بیکخان پیوستند بیم و هراس بی وهم و قیاس در خاطر شیبانی غلبه کرده بی مقابله و مقاتله در مرو متحصن گشت و
بانتظار لشکر ترکستان ببود و پادشاه دین پرور گیتی پناه با لشکر و سپاه افزون از قطرات مطرات بهاری و صفوف در جریان
چون سیل جاری بر ظاهر مرو رسیده سرادق پادشاه و خرگاه خیل سپاه برپا شد فرو شد بماهی و بر شد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه از طرفین مردان مرد و گردان جنگ و نبرد بمیدان آمده داد مردی دادند شاه دید شاهی بیک خان
بمباهله و مماطله میگذراند تا سپاهیان وی از بلاد ترکستان در رسند تدبیری فرموده که شیبانی خان از مرو شاهیجهان
بیرون آید و در صحرا بشمشیر قزلباش دوچار و روزگارش تیره و تار گردد مکتوبی بوی نوشته که ترا با ما وعده ملاقات
آذربایجان شد بدان وفا ننمودی و ما وفا بوعده کرده بخراسان آمدیم مقابله ننمودی و بر مهمان در بستی چون روی
پوشیدگان در لانه و کنج خانه نشستی بعضی واقعات روی داده که مراجعت ما لازم شد رفتیم هرجا باز سفر باشد
ملاقات و مقالات خواهد شد و حکم بکوچ فرمودند و قدری راه پیمودند شاهی بیک خان پس از اطلاع از کار رجعه
رفع ننگ و عار با سی هزار سوار لشکر پرشور و شرار از مرو بیرون آمده دنبال لشکر پیر پادشاه کیوان جاه را گرفت
امیر خان موصلو امیر پادشاه با سیصد سوار جرار عقب مانده بمشاهده ورود جنود اوزبکیه تعداد انفرار کرده باردوی
پادشاهی خبر رسانید و حسب الامر بعد از عبور لشکر شیبانی خان چند دسته سوار از عقب پل رود سه فرسنگی مرو را
شکستند و راه فرار اوزبکیه را بستند آنگاه در جلگه محمود آباد با خاطری شاد با هفده هزار سوار جرار صف آراسته
ایستادند شاهی بیک خان رسیده خواهی نخواهی دل بر محاربه داده بهادران دو لشکر و دلاوران دو عسکر از صفها
بیرون تاختند و با تیره و شمشیر تیز هنگامه جنگ و ستیز را گرم ساختند تیر قزلباش چون شاطر و فراش پیغام
هنگام بلشکر انبوه و عسکر پر موج اوزبکیه میرسانیدند و تفنگ جانگاه جنگ بیدرنگ بر شاه و سپاه میچشانیدند خامه
بگوش هوش شیبانی خان بزبان حال میگفتند جانبازی سپاه و سراندازی در خاک راه و درخشش اندازی
لشکر و پادشاه ندیده بودی ببین و بر دست و بازو و شمشیر زدن رود در رود از شجعان با شوکت ایرانی و دلیران

با صولت جهانبانی عبرت و حیرت کن کمان کردی دلیران ایران چون روبهان توران در زد و خورد و دستبرد
بی غیرت و رگ با اتراک و اوزبک اند    تو جنگ دلیران کجا دیده ای    صدای پی اسب نشنیده ای    القصه زمین از خون
کشتگان چون جوی شد و سرها از شمشیر قزلباش چو گوی بالاخره سپاه اوزبک شکست یافته روی بوادی فرار
و بدار البوار و بر چهرهٔ حال خویش خال عار نهادند شاهی بیک با جمعی از سپاه خواص خود نرم نرم ترانهٔ این الفرار این المناص
چار دیواری بنظر درآورده ناچار روی در آنجا کردند سپاه اسلام گرد ایشان را احاطه کرده دست از هلاک ایشان
باز نداشتند و با شمشیرهای بران چو شیر غران بر سر ایشان تاختند و سرها از ایشان در انداختند شاهی بیک جان که
خود را شاهنشاه ایران و توران میشمرد با زخمهای منکر در زیر جسدها مقتول و ناکام جان سپرد سرش را بریده بقدوم
پادشاه آوردند فاعتبروا منه یا اولی الابصار .
دفعهٔ دیگر غلو اوزبکان امیر نجم ثانی که از امرای بزرگ حضرت سلطانی شاه اسمعیل بود مامور بتنظیمات صفحات خراسان بود
امیری بود با شجاعت و دلیری با تدبیر و رشادت و سلطانی بود با جود و سخاوت از صولت و شکوهش سرکشان خراسان
بی روح و جان و از جلالت و جلادت حشمتش گردنکشان ترکستان بی عظم و شان سرداری قادر و لشکرکشی ماهر و با الطاف
پادشاه شاکر در خدمتگذاری سلطان السلاطین با صدق و صفا و در جان نثاری خاقان خافقین با حسن وفا حاضر لشکری انبوه
پنجهزار نفر نوکر خاصه داشته و خوان نعمتش در سفر و حضر گسترده و عام بود در هر روز صد گوسفند جز مرغ و ماکیان و غاز
و شیرهای بریان و بره و آهوی خراسان و گران اطعمه های فراوان و خروارهای نان و اغراق ادویه و زعفران
بکار زدند که مصروف میشده و این متفرق صحراها و بیابان و شهرهای بیگانگان بوده در مملکت ایران و اوقات سیلان و
ضیافت مهمان اضافه بر آن بل چندان بوده و این خود ظاهر و نمایان است که برکت سفره و خوانش بچه حد و بچه
حد و جهد بوده شعرای عهد او در مدحها گفتندی و صلهها گرفتندی امیدی طهرانی در مدحش قصیدهها گفته و گوهرها سفته
از جمله    نجم ثانی که نباشد بجهانش ثانی    گرد گر جای بود والله تعالی اعلم    القصه در سنه ۹۱۸ که سلاطین اوزبک باز
سرکشی و گردنکشی آغاز کرده و هر یک خود را شاهی میدانستند بخارا و سمرقند و قلعهٔ غجدوان و قرشی و غیره را هر یک
بهر زمانی مکمن و مامن میساختند و بتاخت و تاز میپرداختند من جمله شیخم میرزای خال عبدالله خان اوزبک
در قلعهٔ قرشی پناه برده و اغتشاشی میکرد نجم ثانی باندک جدی مفتوح و شیخم میرزا با پانزده هزار نفر زن و مرد با شو
و شتر بقتل رسیدند و بعد بقلعهٔ غجدوان که تیمور سلطان پسر شیبک خان در آن بود حمله برده محاصره نمودند تا
پیش آمده سختی و تنگی روی داد و همینکه ضعف قزلباشیه را امرای اوزبک شنیدند متفقاً با امیر نجم ثانی بمحاربه
درآمدند بنا بر تقدیر شکست بسپاه قزلباش آمد بسیاری از لشکریان با امیر نجم بشهادت رسیدند و اموالشان بغارت
رفت و بسبب جرات و جسارت اوزبکان شده از آب آمویه و جیحون گذشتند و تجاوز از حدود ایران و ترکستان کرده
هر یک خود را کشوری میدانستند و صاحب کشوری انگاشتند یکی هرات دیگری قلعهٔ اختیار الدین و دیگری بمحاصرهٔ مشهد مقدس
پرداختند تمام بلاد خراسان را خراب و ویران ساختند بهر طرفی تاخت و تاز میکردند و چپاول و دست اندازی
و جولان و اسب تازی مینمودند غافل که با سر و جان خود بازی میکنند چون این اخبارات دلسوزانه و واقعات جبارانه
معروض بخاکپای پادشاه و معروض رای شاه و سپاه شد پس شاه جهانگیر و سران سپاه افسرده و غمگین شدند
تا تمامی اخبار بعرض سلطان آسمان ایوان رخش پوی رزم جوی رسید عرق همت و فتوت و عرق غضب و غیرت
بجنبش آمد جهة یورش خراسان و تادیب اوزبکان و تنبیه ادبار و سرکشان آنامان ساخته و پرداخته شد

عالشر

بی آسیب جای پا و سم گور چو در بیشه بینند در آید بشور و چون بعرض عاکفان حضور پادشاه غیور رسید که نجم ثانی که بر فلک معالی نجم ثاقب بود هنگام نقوب شعله رزم از نفاق امرای ایرانی و نفاق امرای تورانی مقتول شد و تیمور سلطان بهرات و سایرین بعراق گریختند و ارض اقدس و مشهد مقدس پایمال سنابک خیول اوزبکیه گردید و اهل شهر محصور و محاصرین منصور آمدند پس حکم شایان بسرداران با شجاعت و لشکریان با جلادت و امیران با صولت و شوکت قرلباش شد که با آذوقه سه ماهه مستعد یورش خراسان شوند امرا و خوانین ترکستان و اوزبک بمحض استماع اینکه سرداران ترکمان و دلاوران سر انداز بر سم منقلای لشکر قیامت حشر بجنبش در آمده سریع تر از باد صبا قطع راه گرفته مانند برق بجانب ممالک شرق روانه و گریز زنانه نمودند و از اخبار حرکت لشکر بیشمار چون بنات النعش از یکدیگر متفرق شده بادیه و مویه و سرعت پویه از آب آمویه گذشتند و شاه در آن سرزمینهای چون باغ بهشت اتراق فرموده رفع خستگی راه نمودند دیگر در سنه ۹۳۴ در عصر جهانداری سلطان دلیر و خاقان شیر گیر شاه طهماسب قتال و جدال سخت و خونریزی شدید از ابطال و جبابل آمدزدان ترک و دشمنان بزرگ تورانی روی داد دگر فتنه بازار خود تیز کرد متاعش همه تیغ خونریز کرد ز توران و ایران زدو سوی آب ز رستم سخن رفت و افراسیاب عبدالله خان بن محمود سلطان که مطاع و مقوی و معین معنوی کوچم خان چنگیزی بود خاقان ترکستان را بحرکت و خونریزی مایل و در تمام ترکستان آوازه ایلغار انداخته شرکت و طفیل بیدا ساختند و خانان جوجی نژاد و امیران چنگیزی نهاد از فرغانه و ترکستان و اترار و اندجان و کاشغر و قانقر خوارزم و قلماق و قرقز و قزاق و قراخطای و ترکمانان دشت قبچاق سپاهی زیاده از حد و حصر در خدمت خان عصر مجتمع شدند و سرداران باتفاق خان عظیم الشان کوچمخان شیبانی چنگیزی بطمع ملک گیری و خونریزی با عجله بید و مرجون باد صرصر از توران بعزم خراسان از آمویه عبور کردند فزون ز لشکرشان بر فلک ستاره نبود چو نیش خنجر و شمشیرشان شراره نبود ز چین و ماچین گروه تا لب جیحون زترک

گروه بعد ایشان چو بر فلک اختر سلیح محکم ایشان چو سد اسکندر ارباب تواریخ متفقا نگاشته اند که بعد از یورش خان بزرگ چنگیز خان ترک لشکری بدین عدت و عسکری بدین شدت از آب آمویه بخاک ایران عبور ننموده صد و هشتاد هزار سوار الی دویست هزار لشکر جرار نوشته و لی بر صحتش الله اعلم

چون این خبر بر لشکر برخواست بر پادشاه ایران و سلطان شجاعان واضح شد سپاه کینه خواه بی تشویش و اکراه مستعد قتال و مصمم جدال شدند با وجودیکه زیاده از بیست و چهار هزار سوار در رکاب شهریار تاجدار حاضر نبود در نزد استعجال سپاه خصم را استقبال نمودند دوشنبه نهم محرم سنه ۹۳۵ در روز آباد جام تلاقی دو شاه والا جاه و دو سپاه کینه خواه واقع گردید دو دریای لشکر بیکبارگی فرود آمدند از بر بارگی آنشب را بتهیه آلات حرب و اسباب و ادوات طعن و ضرب پرداختند بعضی پردلان از واقعات فردا باد و خاطر خود بخیالات و تصورات شاد مید اشتند روز دیگر که خورشید خاوری بشوق دیدار آن معرکه داوری روی نمود گفتنی فزع اکبر و جزع محشر است همه از تصور خاتمه کار در امید و بیم و خوف... و خطر عظیم ناگاه سحر دیده ها قرین سُها و سحر داشتند و همت بر تیزی و خونریزی شمشیر و خنجر بگماشتند چون شب خواب گذشت و روز آفتاب رسید از دو جانب دو سپاه بعرصه حربگاه در آمده تا گرم بازار جدال و بیکار قتال گرم شد دلیران از صفوف اتصال بنیاد قتال نهادند نیش سنان در چشمه های زره خزیدن و مار شکنج تیر اوداج مردان گزیدن گرفت شیردلان سلسله گسیختند بر سر روبه منشان ریختند تیر چو نقابان کاوش گزین خونها چون چشمه تراوش گزین از بر ترکان جوشن دلیران ایران بر بقیه

و از رمح قزلباشان خفتان ترکان پر لاله گشت و شمشیر دو رویه کار مرگ را یکرویه کرد و جریان خون دشت خشک را آمویه
نمودی اوزبکیه کوس مبارزت از سپاه بلند آوازه کردند و ایرانیان فسانهٔ معارضت رستمی را تازه ساختند و فضای
معرکه از خون لاله زار شد و سحاب کمان از سهام ژاله بار آمد سپاه اوزبکیه جمعی را تعاقب کردند و دست تطاول و چپاول
بقتل و اسر برآوردند بعضی از سپاه در جوانب پادشاه پای ثبات افشرده داشتند و تخم جان نثاری در مزرع دل میکاشتند
زیاده از سه هزار سوار و پیاده برگرد شاه زیاده نماند با علم سعید و گروه انبوه و صفوف چون کوه اطراف پادشاه ایستاده
بودند شاه دید خصم منتظر اتمام کار و بفیروزی برگشتن از عرصهٔ پیکارند و تمامی سپاه خود را قتیل و اسیر و کار را صعب و
خطیر دید با بقیهٔ امرای خویش و وزرای خیراندیش گفت فرار ننگ و عار و اسیری نزدیک بکار است کمر دو نام به
که صد زنده به ننگ باید یکبار با شمشیرهای آخته بر این جمع کثیر تاخته هر یک ضربتی زنیم و بسرعت درگذریم همانا
خوانین اوزبکیه ایشان را از دور سواران فشور مسرور خود پنداشته که از تعقب و اسر اهل هزیمت بمعاودت عزیمت
کرده اند از نحوست کوکب طالع از حال خود غافل ماندند و دنبال قتل و اسر متفرقین مبادرت اندکه بیکبار سه هزار شمشیر
صاعقه آتشبار بر خود و ترک تارک ترکان فرود آوردند از دلاوری و چالاکی این گروه قلب کوه شکوه آنها
منفعل و متزلزل گردیده بهم برآمدند و در هم افتادند چنان آسیمه سر شدند که دیگر مدافعه نتوانستند و تفرقه یافتند و گریز
شتافتند سپاه شکستهٔ ایران بفتح و فیروزی و جشن و نامعدود تورانیان بکشت و غم اندوزی کارشان بانجام آمد
جانی بیک سلطان در تاریکی شب و خستگی و تعب سواد لشکر فاتح ایران گمان لشکر توران نموده بدیوانگی در آن همسایگی
فرود آمد علی الصباح سپاه ایران و سرداران شجاع سلطان کیفیت را دانسته بر سر آن قوم ذلیل ریخته بسیاری
اسیر و قتیل شدند و آنچه منقار ده بودند ریختند و نجاری گریختند درفش و شه فارکند انشتند توران زمین
روی برکاشتند و تا مرو درنگ و دیگر تصور جنگ ننمودند و شاه با عیش و سرور ... بور آمدند و بعزم تسخیر بغداد بجمع
لشکر فرمان دادند .

نیز در سنه ۹۴۳ عهد جهانبانی سلطان فلک خرگاه شاه طهماسب شاه علی نامی حاکم استراباد درگذشت شاه وردی خان
بجایش حکومت یافت رئیس سعیدان بتعزیت شاه علی و تهنیت شاه وردی بسی آمدند پیشکشها داده مرخص میشدند
سردار طایفه جوانی ابا آنام که در کمال موزونی پیکر و صباحت منظر بالائی مانند سرو ناز و رخساری چون
قمر جلوه ساز چون ابروان خود شمشیری بر میان بسته و چون کمند بلندش کیوان از قفا افکنده چست و چابک
اسب تاز و تیرانداز بها کرشاه وردی دل بدلبر داده در جشن و تن بهر آن ترکان در داده و با همراهان او دو سه
از بهر نشاده تفتیش کرده و تکلیفش نموده و با آن نازک دل خوش آب و گل ساده روی بهوای اظهار عشق بازی
و او بناز و نیازی مشغول نم نم و کم کم ترکانان در زیر لب دمدمه و با یکدیگر همهمه نمودند و از کار پرده گشودند باسی
دلربا دانست که همگنان بدگمان شده اندیشی بر اسب جهان نورد برنشسته رای دشت کرده روانه گشت و یکی از
فرستادگان حاکم کرا انجا داروغه بود بکشت و با حاکم بحکم غرور جوانی و ناز معشوقی عصیان و طغیان ورزید حاکم
با جمعی میان طایفهٔ طاغیه آمده بغارت و یغمای آن اوبه و الاجیقها اشاره کرد تابی را نه رای اطاعت و نه
جای شفاعت بحسن خود مغرور و بعاشق کشی مغلوب رفتاری که نسبت ایل و عشیره را در جنگ اعدا اگر ...
با چند کس از ترکانان بر فراز پشته که حاکم با چند تن نشسته سخن میکرد و بتماشای غارت و یغمای ایل و الوس نظر میکرد
بالا تاخته و در قصاص خویشی درباخته و حاکم مجروح و دیبروح کرده ملازمان هر یک بسوئی فرار و باستراباد

آمدند

آمدند و از د... ژاله باریدند و شیون و ناله سر کردند در سنه ۹۶۵ بای طاغی یاغی شده جمعی از ترکمانان را با خود یار
ساخته و بتاراج حواسی و حواشی و مراعی و مواشی آن بلاد تاخت روز مردمان را تیره و تار ساخت بعرض شاه طهماسب
رسیده که رفته رفته فساد قوی و زیاد خواهد شد و ولایت و سپاه بباد خواهد رفت در این باره چاره پادشاه
والاجاه سردار جلیل با دار با لشکری پیاده و سوار روانه فرمودند و با او به بای خان سردار ترکمان تاختند
و قتل و اسر و نهب ساختند بای خائف از سایر طوایف استمداد نمود بسیاری از آن بیابان نوردان و دزدان
و صحراگردان کمک بجنگ آورده بقتال و جنگ پرداخته و بسی از مردان و گردان و سواران میدان در انداخته
با صفوف برآراسته و سیوف برآهیخته از دو سو حمله بسیر دند و چون گرگ از گله میبر دند و جمعی از جواب طعمه ثعالب
و اراب شدند شب را از دو سو آرام گزیدند و پنجی خفته بدند روز دیگر که شاه آفتاب از افق خاوران سر برکرد
از دو جانب بمیدان آمدند و رزمی سخت کردند صحرای گرگان از خون گردان و ترکمان لاله زار شد سرها چون گوی
غلطان گردید و تنهای جنبنده چوگان بسکه خون رفت از تن گردان گشت پر رود عرصه گرگان همه گرگان
پریشان شدند [illegible] شیر بودند لیک میش شدند و متابعان راه رود اترک در پیش گرفتند و از بیابان بی آب
شتابان بخوارزم رفتند در آن ایام حرارت هوا در آن صحرا بشدتی بود که تف آفتاب ماهی را در آب بریان میکرد
شدت هوا لولو را در صدف مرجان مینمود از پس سرکرده و سردار در آن صحرا بتاختند و تاز تاختند و بغارت
اطراف دشت پرداختند اسبان خود را اسب شطرنج ساختند غافل که امیر پیل افکن و سردار رای زن شمشیر بار
و آبای مرد ربای تیرانداز از کمینها کمان رخ خواهد کرد و دلیران عرصه پیاده فرسکی را در نطع قطع مات
و در نرد درد بشش در حیرت و عبرت خواهد افکند ناگاه خبر و کمک عساکر قزلان تا سر خوارزم بزرم در رسید و
اوزبکان با حشم بعد آزردن رای بمدد آبای درآمدند لشکر دریا حشر خوارزم در میدان رزم با غازیان
ایران و جنگیان لشکر سلطان مقابل شدند اگرچه مجال درنگ و قوه جنگ نبود لابد باز قزلباشان سرگرم جولان
با اوزبکان شدند که از طرف دیگری آبای دلربای رزم آرای بمهر یک چهار دسته از ترکمانان بر خشم بیک حشم
تنها در زره و کمان بکدرزه با تیغهای افراخته و رمحهای آخته از قفای سپه و اغرق بر سر مبارزان تاختند
و عرصه بر ایشان تنگ ساختند و نام آن نام آوران بدل ننگ نمودند غازیان متفرق و در گرگان مستغرق
قدری هلاک موجه آب و جمعی را آتش تیغ کباب نمود هزار نفر از سران و سپاهیان و جوانان دلیر
قتیل و اسیر آمدند و اوزبکان نهب و غارت نمایان آنچه مقصد و رنود و بردند میسور بردند و به تنغولها سر
و اسباب بمیر و اسبهای بازین سیم و زر بدست آوردند بقیه نمیبیان هرکه توانست جانی بدر برد آبای
سردار کمال اقتدار را بهم سانید که دختر رشید با غیرت خواجه محمد بن خواجه مظفر بتکچی را که [illegible] عبرت شد
خواستگاری نمود کسی زبان برضا نگشود و ابا کرده و نیز ابا نمود و بزور و کبر و غرور کشیده و بر ده وار برده
و از ابای آبای او ترسیده ملازمان سلسله بتکچی ناچار برگرد آبای گرد آمدند و حسبه که شدند و حلقه زدند
و بحث منتظر وقت بودند تا وقتی آن شیرزن مرد افکن که با شوی با طاعت روی در روی و باطنا دشمنی
بدخوی و فرصت را در جستجوی بود چاکران سلسله خود را متعهد و ممهد داشته شبی اسبهای با زین آماده
و بجعلی نامی اشاره داده درون آلاچیق آبای رفته باذن آن زن مردانه بیکضرب جانانه از خواب بیدار
و از سرداری و زندگی بیزارش نمودند سوار شده از دشت گرگان فاتح و شاد باسترآباد رسیدند

و سر نحسش را بدربار بردند و بخاک راه افکندند دقیق خردمند و خبیر و بصیر هوشمند درک کرد و پی برد که برای
راحت نفس و لهو و لعب و بوالهوسی و عشق ورزی با هرکسی یعنی حاکم استراباد با آبای بیداد و وداد چها که
روی داد و چه جانها که بباد داد و چه سرها که بخاک افتاد و چه مفاسد برانگیخته و چه خونها که ریخته و رشتهای
علایق گسیخته گردید فاعتبروا منه یا اولی الابصار .

و نیز در سنه ۹۷۳ این سانحه عجیب روی داد که سلطان محمد میرزا در خدمت پدر مهرپرور شاه طهماسب بوده با ثمره
با اهل و عیال و فرزندان خورد سال روانه هرات شدند زبده و خلاصه دودمان سلاطین صفویه بقلعه تربت حیدریه
که رسیدند برحسب اتفاق عبدالله خان اوزبک ولد اسکندرخان که در تمام ترکستان مرتبه خانی و منزله سلطانی
داشت بنهب ایران و تاخت و تاز خراسان آمده بود شنید که شاهزاده ایران با هزار و پانصد نفر از چاکران
با جمعی خانه و کوچ و عیال و اولاد سلطان با خزانه و اموال بی پایان و تهیه و تدارک شایان متوجه هرات
خراسان است فا اسفا تمام روی داده که لقمه از این پخته تر و طعمه از این بهتر و نعمتی چنین حاضر نادر است
اولا اسیر کردن شاهزاده ایران و عیال و اطفال و بردن بترکستان مایه عار ایرانی و باعث افتخار تورانیست
دیگر آنکه دست پادشاه ایران و سران و دلیران در زیر سنگ ما و غایه ننگ آنهاست و هر قدر از نقود و زر
و گوهر و اموال و اثقال بی نهایت و شهر و ولایت که تکلیف کنیم خواهند داد با چهل هزار سوار در شب تیره
و تار حوالی جمعیت شاهزاده را ایلغار نموده و سحرگاه دور شان را حصار و دیوار نمودند شاه ویردی بیک
استاجلو که امیری دلیر و صاحب شمشیر و شیرگیر بود در خدمت و ملازم رکاب بود حیرت از نهادش برآمد
از وقاحت این کار خطیر و فضاحت این ننگ و عار کثیر از عمر خود بیزار و سیر گردیده و بچهار دیوار بی بند و بار
که ابدا استحکام و حصار نداشت تحصن اختیار کردند و عبدالله خان و سواران و اوزبکان دور تا دور تربت
خراب را محاصره ساخته محصورین را در مخاطره انداختند سواران قزلباش از اطراف و اکناف تیرانداز
اوهام مهندسان و سر تعبیر از تصور فرزانگان از صرصر سبقت و از برق سرعت برده بقزوین خبر بردند شاه
از شنیدن این خبر جانگداز غریق لجه حیرت و حریق شعله غیرت گردید دانست تا فرستادن سپاه از قزوین به
تربت خراسان آنچار دیوار ویران مفتوح اوزبکان شده و شاهزاده و همراهان مقتول و عیال و اطفال
اسیر خواهند بود ولی تا آن هزار و پانصد نفر مرید و لشکر زنده اند می جنگند چون تمام کشته شدند شاهزاده
و دیگران اسیر شوند و این ننگ تا قیام قیامت در اینده و دامان با غیرت و حمیت خواهد ماند قتیل بودنشان
بالکل بهتر از اسیر و ذلیل بودنشان است در زنجیر و غل روی بامرای با غیرت و وزرای با حمیت و سران و
سرداران با همت و جمعیت نمود و فرمود بهتر آنست که همراهان در تربت و اسیران با جرات و غیرت را خبر کرد
که تا رسیدن مدد نتوانند خود داری نمایند و ارادت و صداقت صوفیگری و همت و حمایت چاکری
که باعث رضایت و خوشنودی ما و غایه آنچه دلخواه ماست این است که شاهزاده و عیال و فرزندان را تمام
از دم تیغ تیز غیرت ریز بریز مصلحت نمایند که بدست دشمنان ترکستان و معاندان و اوزبکان خاصه زنان
و دوشیزگان دستگیر و اسیر نگردند ما را زن و فرزند بسیار ممکن است ولیکن آن مرید دلیر و آن خادم دلپذیر
بی نوکر و کمر این حکم و خبر نتواند رسانید کیست در صورتیکه چهل هزار سوار بر گرد آنچار دیوار بمحاصره
و کارزار و مواظب و بیدار باشند کسی از کم و بیش با امیر شاه ویردی بیک دلریش راه نخواهد یافت

گرچه صوفی در راه مرشد کامل از جان گذشته نام و ننگ رفته‌ها را حاصل کرده از کشته شدن اندیشه نکرده خوق
پیشه نموده بهر طور که تواند این حکم را بسر رساند همه امرا برین رای تصدیق کردند و سر بزیر افکندند و پادشاه فرمود اکنون
مرد این کار کدام پایدار است که در راه من از جان بگذرد چون پای امتحان در میان آمد امرا گفتند این امری است
محال در صورتی که اکنون چهل هزار نفر سوار اطراف یک چهار دیوار که بسیار مختصر است و شش صف پشت در پشت پره زده اند
و حلقه وار محاصره نموده چگونه کسی را دخول قلعه و وصول قلعگیان صورت امکان پذیرد آنگاه پادشاه بشاهزادگان
و امیرزادگان جوان روی کرده فرمود که چند مرد مردانه و مرید رشید صادقانه میخواهم که از گذشتن از جان باقدام
این خدمت نمایان حقی بر سلسله شیخ صفی تازگی ثابت نماید و اسمش ابدالدهر بماند سیصد نفر از امیرزادگان نامدار
که فی الحقیقه هر یک قسور و نبرد رستم و اسفندیار بودند عرض کردند اگرچه صد ایم کشته میشویم میرویم و فرمان مرشد کامل
و پادشاه عادل بهر قسم باشد بسر رسانیم و در تواریخ نام خود بمردی و صوفیگری و شاه پرستی میگذاریم و شاهان اطراف
و سپاهیان اکناف و دلیران قاف تا قاف بخوانند و بدانند که قزلباشیه چگونه مردانگی و جانبازیها کرده اند
الغرض یا تا سر خصم را بکوبیم بسنگ یا او تن ما بدار سازد او ننگ القصه درین زمانه پر نیرنگ یکمرده بنام به
که صد زنده بننگ شاه جوانان را پیش خواسته جبهه آنها را بوسیده سیصد فرمان بدستخط مبارک بهر یک
از جوانان نازنین یکی سپرده تا هر یک زنده مانند و بتوانند خود را بقلعه رسانیده و مستظهر ابرسانند و حکم
دارند امر فرموده تا در خزانه خاص را گشودند در اسلحه خانه خاص هر یک از حربه و آلات و ادوات که بدانند
و توانند بردارند با اسبهای چون باد و برق روی به بلاد شرق نهادند شب در روز و روز در دشت و در نهفتند
زعیرت شب از روز نشناختند پس از جوار لشکر جرار یکی از ایشان بدیگران گفت چگونه ازین دریای لشکر
که شش صف دور یکدیگر حلقه زده اند توان گذشت و بدرون قلعه خود را انداخت قرار بر آن دادند که لباس
قزلباش و تاج سقرلاتی بید رنگ را تحاشی روز روشن با خود و جوشن شمشیرها کشیده بلشکرگاه رسیده و
شورن انداخته و تیغ برقها نواخته و صفها را از هم شکافته و بجانب قلعه شتافته جنگ کنان و نعره زنان گریزان یکسب
و سبک عنان شاید خود را از آن میان یکی بقلعگیان رساند بهمین قسم وقتی رسیدند که چهل هزار اوزبک تسخیر قلعه
و توپ قلعگیان عزم جزم کرده و در حرکت آمده بودند و جولان مینمودند و قلعگیان از مدد شاه و لشکریان
و حیات و جان نومید شده اضطرارا بدفاع و نزاع مشغول بودند که سیصد سوار نامدار که هرگز روز کارزار
ندانست بالاتفاق با شمشیرهای آبدار شورن در انداخته بر چهل هزار لشکر جرار تاخته صفها بضرب تیغ تیز شکافته در
نهایت جرات و غایت قدرت و سرعت طرف قلعه ترتیب راندند سپاه اوزبک که متوجه شدند دیدند چند سوار
قزلباش با تاجهای سرخ دوازده ترک مانند شعله آتش میسوزند و میدرند و میبرند و سر چون برگ خزان
میریزند و بجانب قلعه میرانند سر راه بر آنها گرفتند آن دلیران مرد و شیران نبرد و شجاعان منحصر و فرد هر دوای
گرده شمشیر میزدند و سر میبریدند و زخم تن میخوردند و بجان میخریدند اسب تازان و نعره خوانان مرد و مرکب
می انداختند اوزبکان ازین جسارت متحیر و ازین شادت متفکر بودند شاه وردیخان که بر فراز برج
حصار خراب آنچار دیوار و در کمال نومیدی و یأس و غایت بیم و هراس بقریان و نظاره مدافعه سرگرم بود
که چشمش بر چند سوار قزلباش افتاده که در دریای لشکر غریق و جنگ کنان و بصحرای چون محشر بطریق
سیل روان بجانب دروازه قلعه ولوله و دانه در انداخته و قیامت برپا ساخته گمان کرد که پیش تا زمان

و جانبازان سپاه و فدویان و چاکران پادشاه است که برسند و بتفضل خداوند احد کمک و مدد برسند عنقریب
روزگار اوزبک نابکار را تیره و تار خواهند نمود دروازه را گشودن فرمود تا سواران پایدار و رشیدان جانسپار
و شجاعان یگانه روزگار که تا لبشان کسی بلبل و نهار ندیده ده تنشان بدرون قلعه رسیدند و هشت نفر از جوانان
دل آویز از جراحات شمشیرهای تیز و نیزه و تیرهای خونریز در جنگ و ستیز جان دادند و بیاران نرسیدند بلی
بصدق و صفا و بمیل و رضا کشته شدن نه قدیم برکردنه همت هر چاکر است تا ارادت بدل و محبت سرشته آب
و گل نباشد خدمت بحقیقت و صداقت در طریقت نخواهد بود چون آن ده نفر خسته و بیروح و اکثر زخمین و مجروح
بدرون حصار رسیدند و بپای شاهزاده افتادند شاهزاده دیدی از رسیدن سپاه و حکم محکم پادشاه مستحضر شد از انکار
دشوار بغایت مهموم و زار گردید با خود بگفت ای تیر از غم مرگت غم هجران و فراق چگونه بقتل ایشان رضا
دهم و فرزند دلبسند مرشد کامل هلاک کنم اگر نکنم چگونه تمرد امر مرشد کامل کنم آن نیز گناهی بدتر بردن فرمان
غلط نابردن فرمان غلط همه شب در بحر اندیشه حیران و کندن شجره سلطنت از بن و ریشه سرگردان بود که آیا
فردا چه عیان گردد و از این فتنه چه بعرصه جهان آید و زار زار چون مردم مجنون میزارید و از دیدگان چون
جیحون خون میبارید از آنسوی سپاه اوزبک از آمدن این سوار قلیل و شجاعان قزلباشیه و دلیری و
رشادتشان و قلیلی و جلادتشان هرکس سخنی میگفت و دمی نتوانستند گفت چنان پنداشتند سپاه و مددشان
و گروه بلا حد و عد دستشان رسیده و بهانه جهت دلداری و امید پایداری خبر بقلعه گیان آورده اند و محصوران
خود را رسانده اند در صورتیکه چند نفر معدود میان چهل هزار لشکر قطار در قطار پشت نموده صفها را شکافتند
و بدرون قلعه شتافتند هریک از آنها محشری برپا ساخت که نه سام نریمان را این قدرت و نه رستم دستان را چنین
جرات از هیبت هر فردشان زال زر گریختی و از همت هر مردشان سیمرغ بال و پر ریختی اگر صولتشان بتوران
در خاطر سلم و تور خطور نمودی سر بسر قدآوران همسو نمودی حقا که ایرانیان چون پلنگ و شیر غران را مانند
از نیروی بخت بلند پادشاه و الطاف نامتناهی اله و بتفضل آن جمع بیگناه شبانه در میان اوزبکان گفتگوی
و اختلاف روی داد و بهانه جدل و بروی آلواط و اجلاف بدخوی شده هریک ننگ و عار را هشته و از محاصره
گذشته راه خویش در پیش گرفته از سمتی رفتند و فاتحه تفرقه و الفرار گفتند علی الصباح از مدد فیض خالق فتح
کسی را از اهل محاصره در مد باصره نیاورد فندامری بدان مشکلی بدین سهولت گذشت پادشاه بهیل
عرصه داشته لوای عزیمت بجانب هرات برافراشتند چون پادشاه از این واقعه غریب و سانحه عجیب خبر
یافت سجدات شکر بجای آورده صدقات و نذورات زیاد مبذول داشتند از آن هیجده جوان رشید که
هشت نفرشان مقتول شده بودند ده نفر دیگرشان را بخواست و سر و رویشان بوسه داد و تن و برشان
بخلاع فاخره بپوشید تا جبه‌های مرصع مخصوص و کمر شمشیر مرصع مکلل بر کمرشان بسته استقلال و جلال خاص و
امتیاز خاص الخاص داده و وراث و کسان اشخاص مقتول را میان ناس بعزت و شرف اختصاص داده بمواجب
و بی نیاز ساخت          خبر واقعه دیگر پس از آنکه اسمعیل میرزای سفاک بی باک از تخت تخته رفت و
و سلطان محمد میرزا پسر شاه طهماسب که شاه خدابنده اش مینامیدند از محبس ولایت فارس بسلطنت خواستند
و برافراشتندش بر خلاف شاه اسمعیل که همتی نداشت و خست و لئامت و قساوت و شقاوت داشت
دست سخا ببذل و عطا و کرم و اسراف بدینار و درم برگشود و صندوقخانه مبارکه که مملو از خلاع و کسوات

بودی درهمان ابتدای جلوس کرمت ناموس بدهی ساخته وخاطر وپرداخته شد هرکس دعوی حق ملازمت حضور و
منادمت وسبقت خدمت کردی دامن و آستین او را از زر خزینهٔ سلطان بردی و دامن استغنا بر دفینهٔ جهان افشانی
اسرای ذمت اهل حقوق بدولت را خواسته وناخواسته صلات وانعام وجوایز ازخزاین مقبول ومبذول گشتی وهم درین
مدت عهد وفدویان باجد وجهد بسی جواهر و پول موصول ومعمول شدی یکباره قزلباش گیتی را بکام وسکه دولت را
بنام خود دیدند وبخودسری سر برآوردند و بر یاوه جوئی و یاوه گوئی و یاوه پوئی غلو کردند تا سدهای سدید ستور شکسته
و کمندهای متین ثغور گسسته گشت و باطراف ممالک محروسه و در اکناف معاند مخصوصه آوازه رفت که امرای ایران و
اعاظم قزلباشان در فکر استجلاب و استقلال‌اند و بهیچوجه قوام ملک را ساعی و دوام دولت را راعی نیستند و از انتظام
امور سلطنت و لزوم ملک غافل و بخود شاغل و بر راحت مایل‌اند لهذا سلاطین اطراف و اساطین اکناف بانقراض سلسله
صفویه تصویر و تخمین و در این ضمن تیقین کردند که شاه اسمعیل ثانی دود از این دودمان برآورده و ابقا بر احدی نکرده و
شاهزاده ضعیف البصر و شاهی خفیف الاثر بدست کرده‌اند و مصلحت وقت را بتخت برآورده‌اند و ملک ایران را بخشند
و خورند و در مراتع خود رانند و چرند بخت از طرف شرقی سلاطین ترکان و ازدواج اوزبکان قصد خراسان
و انهدام ایران کردند و همسایهٔ غربی یعنی رومیان هوای آذربایجان و میل شیروان کردند زمانه در فتنه‌ها باز کرد
تنور رزم و خونریزی آغاز کرد دگر گرم شد کار شمشیر تیز ز هر سو برآمد یکی رستخیز جلال خان اوزبک بعد از فوت
ابوالفتح خان برادرش از سلاطین خوارزم و اورگنج بوفور سپاه و اسلحه و گنج بی‌زحمت و رنج امتیاز و اختصاص یافت
شرح فتورات و وقایع احوالات ایران شنیده بخیال خود چه این سامان خرابی دیده و بکمال حالت پریشان و ضعف
سپاه ایران تسخیر عرصهٔ خراسان را سهل و آسان شمرده از طوایف ترکان هزاراسب و آکاه و خیوه و خانقاه و افغان
و گرگانج و سرخس و ازکیه قفرات و منقت و قطع سپاهی ساخته کارزار و مستعد پیکار فراهم کرده روی
بسوی مرو و ابیورد آورده غنیمه‌کشان غارت‌کنان در صفحهٔ خراسان بمشهد مقدس رضوی رسید چون امرای خراسان
از وی هراسان بودند هیچیک یارای مقابله و خیال مقاتله ننمودند اطراف مشهد را غارت کرده بجانب جام و باخرز رفته
و بجاروب تاراج پاک رفته که از راه سرخس بطرف خوارزم معاودت کند مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد که امیری
بود بیباک و دلیری بیباک و از نجبا خان عادل و رشیدان کامل با وجود قلت اعوان و انصار و عدم حضور و سامان لشکر
قرار داشت که جلال را طمع مال است و بملک ستانی نیامده بغارت و تاراج بلاد آمده این پیراهن را از بدنش درآورد
لقمه را از دهنش بیرون باید کشید و یا شرنگ سرپنجهٔ مردان مرد میباید چشید منتظر وصول لشکر و امرای اطراف و سپاه
قرار اکناف نمانده با معدودی از جنود که آماده داشت از شهر مشهد بیرون آمده بهمه جهته سه هزار سوار دلیر و شیرگیر
گردش گرد آمده خان جلال خان از رسیدن دلیران ایران و گردان خراسان خبر یافت عنان مراجعت برتافت
زمره از اتالیقان و پیر مردان مجربان که رزم قزلباشان دیده بودند و شهد ضرب دستشان چشیده و جلادت
و جلادت القوم دلیر شنیده وگفتند ما چون به نیت محاربه نبوده و بازوی مضاربه نگشوده غارت و نهب و اسیر
نموده ایم مصلحت در آنست مقابله و مقاتله ننمائیم و اسرای خود بسرای خود برسانیم بازگردیم و مجادله را ساز دهیم
مبادا اسباب ندامت و ابواب ملامت باز شود جلال از فرط کبر و جلال اعتنا بدین اقوال نکرده مستعد
قتال و حاضر جدال شد از آنطرف سردار پرناک و امیر بیباک چون شیران چالاک دررسید آن سردار
جلیل با آن سوار قلیل که قابل آن صف نبود دم درکشیده صف برکشیدند و از بسیاری آن سپاه و قلت لشکر همراه

اندیشه کرده سپهسالاران و جان بازان را دل میشود بلی چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاور نهنگ
غریو طبل و نای بر سپهر بلند گردانیدن و توسنان صرصر تک خاره رگ لگام خاییدن گرفتند یکبار سواران جرار چون
کواکب سیار بر یورت و تار اوزبک و ترکان حمله بردند القصه آن روز تا شام دو سپاه کینه خواه خون هم میریختند و رشته عمر هم
می گسیختند تا هنگام از هم جدا شده یکی از کوشش بیارمیدند اینطرفه که هر دو طرف طالب فرار شدند جلال با ملال از بابت
عدم رجال قزلباشیه در فکر و خیال متحیر و مضطر بود و از توقف ندامت و از آمدن و تیغ فشاندن کراهت داشت و قزلباشیه
بیجان پرناک اسکندر صلاح او در جنگ و ناورد او در گریز بست و وی در کمال توکل همه را دل میداد که بعض رو گردانیدن و
پشت کردن شما که بر باختن و سر میشود چرا که سه هزار نفر بجنگ سی هزار نفر هریک اسیر یک لک میشوید بجنگ کشته نام
به که صد زنده بننگ چون روز دیگر شد دو لشکر برابر آن سوار و پیادگان بکارزار صف کارزار برکشیدند و تنور قتال بتافت
و هر کس مقابل مبارزی شتافت هنگام هیجان ماده جنگ که صفحه میدان از خون کشتگان رنگارنگ شده بود که جلال خان
سردار اوزبک با امت بیک استاجلو دوچار و مقابل هم دچار واقع شدند قزلباش شجاع ستیزه را استقلال نموده
بر پهلوی جلال گذاشته و رکاب بپهلوی مال فشرده از فوت راکب مرکب جلال تاب زیست جدال نیاورده
از لطمه رمح راح سپهر امت بیک از کوه زین بروی زمین درغلطید قزلباشان دلیر شیران کور گیر داشتند که خان
خوارزم از توسن رزم درافتاده از مردان پلتن طایفه چخنی ایران چون شیر ژیان بر سرا و هجوم بردند و زنده از جنگ
امت بیک بیرون بردند و بحضور خان سردار پرناک آوردند و فوراً از تن سرش جدا کردند بقیه عسکر ترکان و لشکر
اوزبکان در تنگ را بحاصل و جنگ را بی مثل دیده آنچه برده و اسیر و غنیمت گیر داشتند واگذاشتند که راه خوارزم گرفته
و جان بدر بردند سردار پرناک با اسیر و غنیمت و نهایت شوکت بمشهد عزیمت کرده سر جلال قتیل را با خرمه و زیل بدربار شاه
بی عدیل گسیل کرده و آنگاه با اهتمام استقلال تمام و قهرداری کامل در آن صفحات حاصل کرد.

دیگر در اوایل سلطنت و جهانبانی و پادشاهی شهریار شاه عباس فلک کرباس عبدالله خان ولد اسکندر خان
اوزبک با سپاهی سواره و افواج چون دریای مواج و سپهسالاران و سرداران همه جنگیان پرپیکار و دیوان آدم خوار
بر کران و گروه بیکران تار و تور بر رکاب و آفاق رفته تسخیر هرات نمودند علیقلی خان که سابق لله گی شاه و امیرالامرای
درگاه داشت و حکمران هرات بود از عدم استعداد محاصره تن درداد و محصور شد شاه عباس که شهریاری بود
قدردان و عسکر شمار جان کران بعزم یورش خراسان و امداد علیقلی خان عزم جزم کرده و برشد علیخان سپهدار
و صدر اعظم شهریار تاکید اکید بفرستادن اهل رزم فرمود چون میانه دو خان و الاشان اتفاق نبود و نفاق بود
در دفع سپهبد و تدارک و کمک متعسر ستاد تا از مماطله و مساهله کار از کار گذشت معاند غالب و مجاهد
مغلوب گشت بر شهر مستولی شدند و علیقلی خان را بدست آورده کشتند و حکم بقتل قزلباشیه رفت چندین هزار
نفس بکشتن رفت و علیقلی کبیر جمعی صغیر و کبیر شهادت یافتند زنان و صبیان شاملو اسیر گشت و کسان و
جوانانشان قتیل شد صبایا و اسرا را تمام بماوراءالنهر فرستادند و بخانه تاکه بباد در دادند و چون در آن
آتش زدند بعد از اتمام ظلم و تعدی و انواع جور و تحدی حاکم گذاشته لوای تسخیر مشهد برافراشتند و شهر را
محصور ساختند و با تهدید آتش برافروختند اطراف و جوانب ارض اقدس پایمال سم ستوران و اماده بهای
اکناف قدس منهدم و ویران شد چون عزم مبارک سلطان عظیم الشان گوشزد شان گردید مدتها بود که تاخت
و تاز بودند و در سامان لشکر و اسباب عسکر هم فتوری رفته بود و بکلی آن صفحات را گرفته بودند بجانب

مرو و سرخس روانه شدند و از هرات تا غوریان بتصرف اوزبک افتاد و بقیه فراریان هرات سواره و پیاده و حول رجال
وطن داده با درد و فراق خود را ایراق میرسانیدند و تفاصیل قتل و غارت هراتیان خاصه علیقلی خان که بعرض آستان
ملک پاسبان رسید از تعطیل و مسامحه مرشدقلیخان زیاده آزرده گردید چنانکه بوصف و بیان نیاید چه اینقدر درکار
سفر مماطله کرد که هرات از دست و نیز از شست رفت و چون علیقلی خان سرکاری و چاکر عالیمقداری بشهادت رسید
و بلاد خراب و یکباره سراب گردید باری بعد از این قضیه مرشدقلیخان را بی اطمینان از خاطر دیدن عرصه میدان خالی
گردیده کوس انا و لا غیری میزد و در امورات و دفع اتفاقات رضای خاطر شاه را چندان منظور نمیداشت و لوای
تکبر و تجبر بر می افراشت و خود را در نهایت جاه و جلال و کمال استقلال می پنداشت تا خاطر مبارک شاه از آن حظی
بوالفضول رنجیده و ملول گشت تا شبی با امر سلطان فلک رکاب در بستر خواب وی را با تیغهای پر آب بی توان و تابش
کردند جمعی بر سرش ریخته رشته حیاتش از هم گسیخته پاره پاره و از جهان آواره اش ساختند و سر پر کبر و نخوتش که هوس
همبستری با کوزاده دختری از بنات مکرمات و اطهر مطهرات و مخدرات سلسله سلطنت صفوی داشته چون گوی
انگاشته بقدوم شاه انداختند در این اوقات باز خبر مراجعت لشکر اوزبک بتاخت و تاز خراسان بعرض سلطان
رسید بعزم رزم آن فرقه جسور مغرور در حرکت آمدند و خوانین ماوراءالنهر با جمعیت زیاد از اندخود و بلخ و شبرغان
و چیچکتو و میمنه و فاریاب و هزاره و قبچاق با حاکم هرات روانه تسخیر خراسان شدند وقتیکه هنوز حاصل صحرا سبز بود
این جنود نامعدود روی بخراسان نمودند و دسته دسته از قفای یکدیگر میرسیدند عبدالمومن خان از سایر پسران و سرداران
غیورتر و جوان شرورتری بود با دسته از لشکر سرعت نموده زودتر رسیده دور شهر مشهد را محاصره نمود حاکم مشهد
امت خان استاجلو سپاهیان شهر را جمع نموده بمحافظت شهر پرداختند شاه بری رسیده مریض گردید و روز بروز
مرض شدت کرده قوه حرکت نماند و وبا در لشکر افتاده تمامی متفرق شدند و بسیاری هم هلاک گشتند و مقدمه الجیش
سپاه شاه هم در چمن بسطام بودند باراجیف متفرق گردیدند و خبرهای غیرمحقق باطراف خراسان منتشر شد قزلباشیه
مشهد هم مایوس و هراسان گردیده اوزبکیه دلیر شدند محصورین چهار ماه خودداری و پایداری کرده اعانتی و حمایتی
ندیدند و قحط و غلا هم شدت یافت که از ندیدن نان مردمان بدادن جان راضی شدند شهر را محافظت نتوانستند کرد
و از برج و باره آتش برخواستند و به ارک برآمده شهر را ترک کردند و در ارک هم برگ ثبات و راه نجات نداشتند
و باستیمان راضی شده امان یافتند روزی که روز قزلباشیه شب و برگ عمرشان بمنتهای تعب رسیده بود
اوزبکیه از اطراف زور آورده بر بروج عروج کردند چون بلای آسمانی و قضای ناگهانی از فراز حصار و باره
یکباره نازل شدند و خلایق از خورد و بزرگ جوان و پیر و غنی و فقیر ناچار بدرون حصار مطهر روان شدند اوزبکیه
هجوم آورده دست بقتل و غارت گشودند بوفور آتش جنگ و تیر و تفنگ بنیاد قزلباشیه بباد دادند و رعایت
حرمت حرم نگاه نداشتند و با تیر و شمشیر بر سر جوان و پیر تاختند و بزرگان و خوردان را چون برگ درختان
بر خاک هلاک انداختند و در صحن مبارک قزلباش سینه ها را سپر کرده تیر و شمشیر بجان میخریدند تا بکلی سران و
مردان را همه از دم تیغ گذراندند و عورات و نسوان و صبایا را ببردگی و اسیری بردند چون از شهریان
فارغ شدند در صحن مبارک بغارت ضریح و مرقد حضرت و قنادیل زرین و سیمین و مرصع و سایر جواهرات
و غیره پرداختند و درر غرر گرانبها را از صدف و ظرف تمیز ندادندی و هر چیزی بشیزی فروختندی کتب
نفیسه حکما و مرقعات عجیبه فضلا و قطعات نقاشان و استادان را بیکدیگر مبادله کردندی و جوال کاسه ای اندوختی

پس از آنهمه ظلم و تعدی و قتل و خرابی از رعایا و ساکنین دهات اطراف زر باسم امانی طلبیدند و بیچارگان بردند
و باقیمانده را بیغما و تاراج رفتند نعوذ بالله من غضب الله چون از کار طوس پرداختند بر سرخس تاختند و قدری بمحاصره پرداخته
و همه روزه مصادمه و مضاربه در میان بود و گاهی مغلوب و مقتول میشدند آخر چشم پوشیده بماوراء النهر روانه شدند که سال
دیگر آمده که هرچه باهمال و تقصیر رفته تدارک شود چند آنکه شاه عباس را در طهران معالجه کردند بهبودی نمی دید بنابر قضای
الهی و تقدیر نامتناهی بود تا رفته رفته رفع مرض شده بر و بهنا خرامیدند و خیال سفر خراسان مصمم نمودند و حاجی محمد خان
که حاکم خوارزم و همیشه از حاکمان دهشت کاران بود داشتند عالم نمود که یکی از امرا و سپاهی از قزلباش بآنحدود در رفته
با موافقت و مرافقت یکدیگر سد راه عبدالله خان اوزبک کرده بقدر مقدور بساط حشمت او را از عرصه خراسان
در نوردند مخصوصا سفارش فرموده دستور العمل رفت که با پادشاه مقابله شدن رسم و آیین ادب نیست عنان از جنگ
پیچیده و بکطرف رفته اطلاع دهد چون خبر حاجی محمد خان خوارزمی و سپاه قزلباش بگوش عبدالله خان رسید
عبد المؤمن خان با سپاه طخارستان یعنی بلخ و بدخشان و حصار شادمان و اندخود و شبرغان و فاریاب بخراسان
رسیده ند آمدن عبدالله خان هم با سپاه ماوراء النهر بسر خوارزم شهرت دادند حاجی محمد خان خوانی بطرف خوارزم رفت
و عبد المؤمن خان خود بخراسان بمشهد مقدس رسید و خبر رفتن قزلباش را شنیده فوزی عظیم شمرده بخت بر سر
ایل بیات آمده که در حدود نیشابور و بلوک مسکن داشتند آمده همه را بقتل رسانیده و بمحاصره قلعه اسفراین تاخت و مدت
چهار ماه محاصره و زد و خورد و بیرون و درون طول کشیده قریب چهار هزار نفر اوزبک در یورشهای بقلعه مرور
کشته و درخندق ها انباشته شده بودند شاه عباس هنوز از امرا و شاهزادگان ایران درست اطمینان نداشت و
نظمی شایسته نداشتند و امرا اغلب در آغاز سلطنت در بلاد با هم زد و خورد داشتند تا وقتیکه نظمی داده فراغتی یافت
و عزم سفر کرد کار گذشته بود و قلعه را گرفته بودند و پس از تسخیر هم ابقا بر احدی ننموده کوچک و بزرگ خورد
و سترگ و تاجیک و ترک را قتل نموده بودند باز شاه باصفهان مراجعت کرد فی الجمله که از دشمنان و سرکشان داخلی
آسوده شده یورش خراسان فرمان داد تا کیفر سزای بدکرداران ابدهد عبدالله خان خبر حرکت اردوی شاهی شنیده
بطرف نیشابور آمده و شنید که شاه در بسطام است وی لابد مستعد رزم شده بیکبار عزم جزم کرده در این بین نوشته
بشاه ایران نوشته بود رسید از آن نوشته بی قانون معلوم شد که پادشاه را یا صلح است یا جنگ ما هر دو را آماده ایم
و تن برضای قضا داده اگر مصالحه رضا دهید خراسان را بما واگذارید بعراق روید و اگر رضا ندهید و نقصان دهید و
قدم پیش نهید جواب شاهانه نگاشتند که الحمد لله بفضل الهی موثق و بلطف نامتناهی موفقیم اگر از خراسان دست
می کشید و میروید بر مصالحه ایم و الا جنگ را آماده باشید که از عراق بهمین اشتیاق رو بخراسان و جنگ عبدالله خان را
حاضریم تا چه از پرده غیب بروز کند بعد از رسیدن جواب پادشاهی از نیشابور روی بجام برگاشته بعد که معلوم شد
در جام هم توسنش رام نشده با کام تلخ تکبیر سبلخ تا میان شمشیر از میان گشاده عبدالله خان نیز بمحاصره نیشابور
مشغول گردید بواسطه نفت و باروطه و سیلاب و غیره بکطرف شهر و بدنه و برج و باروی را فرو ریختند داخل شهر
شدند درویش محمد خان حاکم که دلیری بود مشهور با جمعی از دلیران و شجاعان با شمشیرهای بران خود را با وجود
گلوله چون تگرگ و باران باوزبکان رسانیده بهم ریختند تا دنباله ایشان گسیختند و مانند سد سکندر در رخنهای برج
ایستاده بتیراندازی و آتشبازی پرداختند دیگر احدی جرأت نکرد و قدرت ننمود قدم در حصار گذارد و آنها
که داخل شده بودند راه فراری نداشتند و تمامی بدست قزلباشان اسیر و قتیل شدند و هم در آنشب برج

خراب شده را تعمیر کردند و مسدود ساختند اوزبکان بر مردانگی های درویش محمد خان آفرینها کردند و از ثبات قدم
قزلباشیه حیرتها می نمودند و عبرتها میگرفتند و علم امان بر پا کرده بنای مصالحه گذاشتند اسرا را از طرفین آزاد نمودند
شروط مصالحه بانجام رسید القصه خرابیهای ایشان زیاده از آنست که بشرح درآید عرصه ممالک خراسان را آنکه زمانها بود
قتل و اسیر نمودند و یغما و تاراج کردند و تا شاه عباس رو بسوی آن دزدان طرار رفته نمود ایشان فرار میکردند باز
که میدان از خالی میدیدند میدان داری میکردند عاقبت آه این مظلومان اثر کرده تیر دعای ایشان بهدف مراد
رسیده در شبی که از قتل و غارت بلاد خراسان مراجعت کرده ببلاد خود بلخ و بخارا میشدند بدست چند نفر از کسان خود
پاره پاره و از خانمان آواره شده و لشکرش سر در بیابان نهاده متفرق شدند در واقع دوست و دشمن آسوده و فارغ
شدند عبد المؤمن خان از این بیسر در راه گذر یافتند بدین تفصیل که . عبد الله خان پدر و سلطان کل ترکستان
و عبد المؤمن خان پسر و سرکش و جوان بود رشید و غیور و بی پروا و مغرور و چندان نیز باطاعت پدر نبود و خود
و باشور و شر پس از چندین بار قتل و غارت بیشمار و یغمای سرحدات ایران و تطاول و چپاول خراسان خودی
گرفت تا و فیکرنت و ابیورد و باغباد و سایر محال مرو و سفی نور محمد خان بن ابو المحمد خان بن دین محمد خان را هم
گرفته اساس سلطنت و جلال بیفزود و دست تعدی باطراف گشود و بیست سوار خاصه خود جمع کرد و متوقع بود اسم بی
رسم سلطنت با پدر و رسم با پسر باشد عبد الله خان راضی نمیشد تا فرزند صراحته بپدر گفت اگر هرات را بمن نگذاری
بغلبه و قدرت خواهم گرفت پدر از عبد المؤمن خان رنجیده و بامرا امر کرد که بی اذن من با او امرو نواحی آن او اطاعت
کنند بالجمله در عشته عبد الله خان که در بخارا مقر داشت بمرو و بلکار آمد حکمران هرات بخدمت رسید و تکلیف خان
برفتن هرات کرد مقارن اینحال عبد المؤمن خان نیز از بلخ رسید با سه هزار مرد بمرو آمد و با پدر همراه شدند عبد المؤمن
از پدر درخواست کرد که از هرات ببلخ بهانه پسر رو دید پدر وعده کرد پسر خرسند شده ببلخ مراجعت کرده تهیه کار خود
پرداخت بعد از رفتن وی امرا اصلاح ندیدند خان بزرگ عبد الله خان ببلخ رود و از آنجا ببخارا مراجعت نمود
وی پس از یأس در انتظار یقین کرد که پدر بسعایت حاکم هرات با او بدگمان شده بهانه مشهد بهرات آمد و کوکلتاش
حاکم را باستقبال خواند وی ملاحظه تأمل اندیشی نرفت و دروازها بربست و بحصار نشست و حیله های عبد المؤمن خان
سودی و حاصلی نبخشید ناچار ببلخ بازگشت حاکم واقعه را بخان بزرگ عرضه کرد و مورد تحسین گردید و از دادن هرات
بپسر تأکید ممانعت شدید شده تا ده خلاف روز بروز غلیظ و جانسوز شد باز وقتی خان کلان بکارزجو اسلی و قرشی
حرکت نمود پسر هم بهانه بلاد بدخشان پنجهزار نفر برداشته بقصد قرشی در حرکت آمد عبد الله خان از خبر کرده سراسیمه
سوار شده ببخارا گریخت پسر وقتی رسید که حریف را رفته دید او هم بساط را رفته اسباب درچیده را برچیده از عقب
پدر ایلغار نمود و بزور رسید دنبال کرده ببخارا رسید دروازه را نیز بسته و خود را خسته دید کس فرستاده اظهار شوق
خدمت پدر کرده او نیز راهش نداده و لشکر باز از اطراف ببخارا خواند وی ببلخ آمد خان بزرگ پس از اجتماع
سپاه از بخارا بیرون آمد و قصد بلخ کرد پسر نیز در کنار آب سغد کارزار را آماده پیکار و حاضر مقابله و مقاتله نشست
مصلحان بمیان افتاده هر یک را بمقر خود مراجعت دادند سرکردگان قزاق فرصت کرده خود را بسپاه خان
کلان زدند و جمعی را کشتند و متفرق ساختند ولی بخان دست نیافتند فتوری تمام در شوکت خان روی داد
از شدت غیرت بیمار شد مداوا و معالجه سودی نبخشید و کسی بهبودی ندید امرا ناچار عبد المؤمن خان را خبر کردند
وی قصد سمرقند نمود عبد الله خان وصیت کرد کوکلتاش بهرات رود امرا نعشش کردند و از رفتن نعش شدند

و بجانب عبد المؤمن خان بردند و خان کلان پسر برد حاکم هرات و بشارت مرگ پدر یکبار رسید کوکلتاش را کردن زده بسوی
سمرقند ایلغار نمود و حاکمی بهرات فرستاد و در سمرقند بر مسند خانی نشست و حکمران کل ماوراء النهر گردید و امیرزادگان
و منتسبان را بقتل آورد و مظفر و منصور ببخارا آمد غیر از پیر محمد نامی ترباکی و درویش منش که او را قابل امیری نمی
و دیگر صغیر و کبیره و امیر و فقیر سلسله را کشته با لشکری قصد خراسان نمود بل عزم ویرانی ایران کرد سری بیلخ
سرکشی میرفت امرائی که از وی خائف و متوهم بودند ناچار با او همراهی میکردند دانسته که چون ببلخ رسد عمر
ایشان نیز ببلخ رسد در دفع مهمان و همداستان گشتند چون زور گرم بود شب راه می پیمودند و یک تیر پرتاب سپاهی
با وی فاصله بود و خود با چند نفر از محرمان صحبت کنان قطع راه میکردند بهادران معاهد در شبی که روز خان
آخر میرسید چند قدمی پیشتر رفته در پناه دیوار حصاری به کمانها زه کردند و منتظر و مترصد بودند سپاهیان پیشرو خان
در رسیده گذشتند بعد عبد المؤمن خان باتنی چند از خواص بروشنائی مشاعل و فانوس راه میسپرد چون شکاری
ببر تیر رسید تیر دلاوران و قضای ناگهان جستن کرد و بر سینه او نشستن نمود بحکم کوزنان بر آوردند شست

فغان از دل چرخ چاچی بخاست  ستون کرد چپ راخم کرد راست  فغان از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفار آمد بپهنای گوش  فلک آفرین داد بر دستشان  چو بوسید پیکان سرانگشتشان  گذر کرد

از مهره پشت خان  اجل کوتاهی نموده درست بسینه شاهی خورد چه اگر خطا شدی خطا بودی خان بی روح چون
یک لخت کوه از کوهه زین بروی زمین افتاده مشعل داران مشعلها افکندند و بدر رفتند همراهان نیز گریختند
و چون رشته خام از هم گسیختند و بهادران چالاک بر سرش تاخته سر از تن و تن از سرش جدا ساختند سر را برداشته
همان شب بخارا شدند و تن خان بی جان در بیابان بماند پشیمان را گمان بود که خان از پس است و پیشینیان
چون بدان مکان رسیدند تنی بی سر افتاده دیدند حیرت کردند که باز خان در بیابان گرا بیجان نموده و چرا گشته است
و چون عشته نی فرود آمده از لباس و هیأت خان را از لباس حیات عاری دیده همه خاکش پسندیدند
و بقول اهل باد آتش ملکش بی خندیدند لشکر بهم بر آمده هر یک از راهی ببلخ و بخارا و سمرقند باز گشتند پس از
گفتگوهای بسیاری بخانه پیر محمد خان کوکناری که جز او از دم تیغ آن سفاک یاغی طاغی باقی نمانده بود
متفق و همداستان شدند از آنطرف حضرت پادشاه فلک خرگاه سلطان آسمان کریاس شاه عباس حرکت کرده
به بسطام آمدند و لشکر از همه جا در چمن بسطام جمع شدند جز سپاه فارس و کرمان که از راه یزد بخراسان آمد سی هزار
لشکر جرار حاضر شد و اخبار ماوراء النهر همه روزه میرسید بطریق مسطور که تیر جای پدر نشست و کوکلتاش مقتول
گشت و فاتحه خان برهمه گفت و خانمان بنگ برفت و با جلال و استقلال بخراسان آمد و امرای شاه نیز از
اخبار حشمت و شوکتش خالی از وحشت نبودند و در غرور شاه را از این یورش منع میکردند و شاه را از همت
بلند و قوت قلب ارجمند التفاتی بسخنان سست ایشان ننمود و حاجی محمد خان را با اسباب حشمت و سپاه و تقویت بخوارزم
فرستاد و همه جا کمر از مناقب قبله گاه خان سردار اردوی شاهنشاهی چون شکرف دریای ژرف کوه و صحرا را
پر کرده می رفتند در این اثنا تا خبر قتل خان ثانی رسید چون شاه بزیارت و بوسیدن خرگاه حضرت میرفتند
از این فتوح مسرت و سرور روی داده و بزیارت مشرف شده آن مرقد مطهر را از اسباب و زیوری
که سلاطین بر سبیل نذورات بدان آستان ملک پاسبان فرستاده بودند عاری دید که جماعت اوزبکیه آنچه بود
تاریج کرده بودند و ارباب مناصب بیرون قنادیل فتوی داده و ظروف و اوانی و سیم و زری که در آن

# مرو

بقعه شریف بوده اسراف و بدعت خوانده و از میانه برده اند بعضی را بحکام داده برخی را خود خورده اند و علمای کلان ماوراء النهر
ثروت اهل شهر را نیز رخصت نفرموده مال آنها را هم بنام ابن السبیل و ایتام گرفته اند القصه حکومت آن شهر ویران و سبزی
انجمع برشان را بابدالغخان چکنی سپرده رخت بدر بردند و بچهار باغ تشریف برده بعضی متمردین اوزبک که بجنگ آمده بودند
بحضور آوردند محقق شد که دین محمد خان صاحب اختیار هرات شده با بیست هزار کس قصد تسخیر خراسان دارد شاه عباس
بتقویت دین محمدی فرهاد خان را بمقابله دین محمد خان فرستاده خود پس از سه روز راه هرات پیش گرفت جنگ قلعه شهر را
مایه تعطیل و تاخیر دانسته تدبیری فرموده امر شد که فرهاد خان کمنزل بعقب مراجعت نماید که دین محمد خان دلیر شده
گمان جبن و فرار قزلباشیه کرده از شهر و حصار برآید و از قلعه بصحرا درآید تا غازیان بر ایشان بتازند و کارش بوجه
احسن بسازند چون خبر آمدن سردار بدین محمد خان رسید و بکمنزل واپس نشستن قزلباش شنید و شهرت دادند که
که خبر شورش از عساکر رومیه رسیده شاه و سپاه برگردیدند دین محمد خان دلیر شده تعاقب قزلباش را عزم کرد و شاه
نیز دنبال فرهاد خان بچهار فرسخی هرات رسید و در رباط پریان محاربه اهر ثبات را آماده شد دین محمد خان نیز
جهة قتال و ستیز از هرات آمده صف آرائی کرده هزار سوار جرار زبده نخبه با خود نگاه داشته که اگر سپاه
اوزبک هزیمت رود بازو داز وی جدا نشوند و شاه عباس فرهاد خان و برادرش را با چهار هزار نفر جرار فوجی از پیش
فرستادند و خود با امرا و قورچیان در قول ماندند در آن روز که ششم محرم بود هوا بغایت گرم و عطش بر سپاهیان
مستولی و حرارت آفتاب بنهایت رسیده زمین چون آهن تفته و هوا چون کوره تافته زبانها از تشنگی خشک و بدنها
از عرق تر جوشنها تن همی گداختی و مغفرها مغزها همی سوختی و خورشید بر فراز سرها همی تافت گرد و غبار راه
نفس بسته زمین زیر پای اسبان خسته دلیران ایرانی و اوزبکان ترکان بزرم اندر آمدند اوزبکان پای پیش نهادند
و دلیران دست بتیر اندازی گشادند آمد شد تیر پیام آمال را تغییر شدند و سلامت در چنگال اجل اسیر و حقیر
گشت نیزه های دراز گوش سرکشان را گفتن گرفت و جانها از تنها بر آمد دسته ای از قزلباش بر دسته
از اوزبک حمله برده چیره شدند و آن گروه را برهم زدند و دلیر شدند ایشان دیگر پای درنگ و دست جنگ در خود
ندیده روی برگاشتند سواران اطراف فرهاد خان حرکت کردند و بکشتن و بستن و سر آوردن پرداختند
سردار اوزبک با دسته از سواران خاصش بر چرخچیان قزلباشیه زور آوردند و ایشان را متفرق ساختند چون
سردار ایشان علم نداشت مکانش ندانستند و از او هم درگذشتند چنان لطمه قزلباشیه عقب نشست که بقول
همایون شاهی آسیب زد و بیم آن بود که جمعیت اطراف پادشاه متزلزل و متلاشی گردد فرهاد خان نیز در حملات
ستیز زخمدار شد و رشته سپاه از کناره کشیدن سردار زخمدار گسیخت شاه دید دسته سپاه و لشکر آذربایجان با سردار
شکست یافته فرار کردند دسته دیگر سپاه طرفین شاه را امر بجنگ فرمود دهنه تازه نفس و مرکبهای قوی چون برها
شکاری بر سر اوزبکان بیشماری حمله بردند قزلباش و اوزبک مخلوط شده درهم ریخته دست و خنجر و
گریبان و حنجر شد گرد و غبار راه نظاره بربست و تیغ جدارها بر ابدانها می نشست و زین صحبت سنانها شعور
بجون قتیلان چون شاخ لعل ممنود و شمشیر طلان تعداد کشتگان میفزود و بس حربه ها شکسته و کتب باخته
بر روح از ابدان مفارقت جسته زمین لاله زار و هوا مرگبار و آفتاب تیره و تار گردید کار تا گونه لعل بدخشی
و یاقوت رمانی گرفت و خاکها رنگ گلناری و لون مرجانی پذیرفت مجملاً سپاه اوزبک جنگی دلیرانه و حمله
بهادرانه کردند ولی بسیاری قتیل و اسیر شدند خون قتیلان خراسانی و آه اسیران و یلان غیر رسید

و اثر بخشیده شکست خوشی کردند و هزیمت فاحشی بردند ولی دین محمد خان پریشانی لشکر اوزبک دیده با هزار سواری که داشت
در آن انقلاب وقت را غنیمت دانسته از میان نیزار یکبار رو بشاه و سردار که در یک نقطه چون پرگار ایستاده بودند
تاخت شاه برق برق کلاه خود هایشان را دیده دانستند که حریف فرصت یافته و بدستبرد شتافته با وجودی
که اطرافشان در بیست سیصد نفر بیشتر نبودند با قلّه اعوان از کثرت اعدا نیندیشیده بسواران رکابی که همه مرید و فدائی
بودند نهیب جنگ داده بدون درنگ چون شیر و پلنگ حمله بردند هر یک یکی را بخاک انداختند غرق دریای محاربه
و مضاربه شدند و گرد و غبار گردون گرای زخمی بپهلوی دین محمد خان بدین رسیده توقف نتوانست گردید
که طاقیه از سرش بیفتاد و سر برهنه سر به بیابان نهاد و زیکی کلاه خود بر سر خان گذاشته چون باد بدر رفتند
سرداری بشاه عرضه کرد من او را شناخته سنانی بپهلویش زده نیز کلاهش بیفتاد اینک کلاهش القصه
اوزبک شکست یافته چنان رفتند که زیاده از بیست نفر با سرداران در بدر نماند در حوالی موضع چهل دختران خون
بسیاری از جیب و دامان بی سر و سامان رفته برادرش او را رها کرده بجانب بخارا گریخت و او در راه بیفتاد منافقین
سرش را بریده گوی سم توسن شاه آوردند و سرکشان و متمردان با گناه و بیگناه بشرف خاکبوسی بقدوم موکب
پادشاه افتخار جستند شاه پس از سیاست بعضی خائنان با فتح و نصرت نمایان بمازندران مراجعت فرمود .

در اوایل دولت سلطان سنجر کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیب الملک گردید وی در تدبیر امور وزارت
و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود در ایام دولت وزارت او فخر الملک بن نظام الملک از عراق بخدمت
سلطان شتافته بوسیله انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر ارغوش را مایل بخود نموده ایشان
مجیب الملک را نزد سلطان متهم گردانیدند پس از مصادره وی بغزنین خدمت بهرام شاه رفت و آنجا فوت شد
و فخر الملک بن نظام الملک وزیر شد وی پس از چندی بزخم کارد فدائیان از این جهان برفت پسرش صدر الدین محمد
قائممقام گشت و او صفت نخوت و تکبر شعار خود ساخته در هنگامیکه سلطان مسخر غزنین بود وی در ضبط اموال
و جواهرات گران بهای خزاین آل سبکتکین دلیری و خیانت نموده سلطان تفتیش فرمان داد شهاب الاسلام عبد الرزاق
طوسی که از جمله قرابتان خواجه نظام الملک و در اوایل حال بتحصیل علوم مشغول بود سلطان سنجر او را از مدرسه
بیرون آورده متعهد امر وزارت گردانید وی با وجود انتظام در سلک علما در وقت اشتغال بسر انجام امور ملک
و مال بخار پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود و در آن سال که سلطان
در عراق عجم از عالم فوت و شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی ملقب بوجیه الملک شده بر مسند وزارت بر آمد
پس از فوت صدر الدین محمد به ماه فاصله روی بجهان جاودانی نهاد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد
شرف الدین در جوار روضه علیه رضویه واقع است و در نواحی مشهد قریه وقف مقبره اوست لقار بیگ
محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل در بلاد ترکستان بتجارت اشتغال داشت پس نزد یکی از خانان راه یافته
علم وزارت برافراشت پس از چندی از عدم قابلیت معزول شد و بمرو شاهیجهان رفته در سلک ملازمان سنجری
انتظام یافت و بجهت دانستن لغت ترکی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان از
سلطان اجازت طلبیده از مرو ببلخ رفته پس از رجعت بضبط اموال بلخ مامور گردید و نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده
بجای آورده در این اثنا شرف الدین ابو طاهر فوت شده امیر قماج مبلغ خطیری بسلطان پیشکش داده وزارت
بمحمد بن سلیمان تفویض گردید لقار بوزارت افتخار یافت امیر معزی در تهنیت او گفته صدر نیک اختر محمد بن سلیمان الحق

جوانم

چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار انتظام امر او شد شغل گیتی را پناه وزیر نیکو کار او شد کار عالم چون نگار
تاریخ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق
و قلت قابلیت و کثرت مساعدت بخت و بلندی طالع چندی در کمال استقلال بر انجام امور ملک و مال قیام نمود
چون آفتاب اقبالش بنقطهٔ زوال رسید فخر الدین طغاریک که از نزد سلطان مسعود برسالت آمده بود در خصوص
حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و حکم حالی بحبس و قیدش عز صدور یافت ملازمان سلطان مرتبه در بحبس
طغاریک بود بستاندند و بترکستانش فرستاده چون ضعفی داشت در کجاوه بر شتر بسته سوار شده بود دست قضا
از مرکب حیات او را پیاده کرد محمد رخت بقا بباد فنا در داده برد معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی که در اوایل
حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود در آن اوقات که سلطان
سنجر جهة تادیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت وفور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر منیر
سلطان حشمت آیین ظاهر گشته حکومت ری را بوی تفویض فرمود و پس از عزل طغاریک وی را از ری بمرو طلبیده
خلعت وزارت و مسند صدارت پوشانید با انعام و دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی
در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و نسخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جهد و نهایت
اهتمام بجای آورده در اطراف و اکناف و اقطار بلاد و امصار مدارس و خوانق و رباط و بقاع خیر بنا کرده قدری
معمور و مستغلات موفور از مال خود خریده وقف فرمود و چون عمرش باخر رسید بر در منازل مهم گشته قاصدان باطراف
ممالک فرستاده تا منادی کردند که هرکس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت هرچه نقدی و جنسی
داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستانند و از قضات و اکابر ولایات التماس فرموده سعی نمایند
که حقوق مردم بدیشان برسد و مکرر سلطان را بر قلع و قمع و استیصال ملاحده و اشرار اسمعیلیه باعث میگشت
و ایشان بسیار از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خایف بودند و فدائی را تنها بطویله معین الدین فرستاده جزو
عمله اصطبل بلوازم سائسی اقدام مینمودند که بوقت فرصت او را بدرجه شهادت رسانند ملعون دو اسب تو سرکش
آورده پهلوی یکدیگر آغاز جنگ کرده خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند و آن بیگانه آفاق حضور بهمرسانیده
تماشا کرده که آمد و نفر فدائی فرصت کرده بیکضرب کارد آنخواجه جمیع فضل و کرامت را بدرجه شهادت
رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی که در فنون عقلی و نقلی خصوصا فقه تا سرحد نعابت معروف بود
و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر و پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام و اهتمام
مینمود و قاضی عمرو بن سهلان ساوجی که کتاب مصایر نصیری در علم منطق و حکمت بنام او تصنیف فرموده و در تاریخ تواریخ
مسطور است نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر میپرداخت چون از عهده کما ینبغی
بیرون آمد سلطان مشرف جمع و خرج ممالکش ساخت و پس از آن متقلد منصب جلیل المرتبه وزارت گشت و
بواسطه مشرب طالب علمانه جنسی مهم وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته امر شد که
بار دیگر بامر اشراف پردازد نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخواسته منصب اشراف را نیز بمهر خود شمس الدین
علی باز گذاشت و در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک غلامان خاص سنجری منتظم بود
نقار شده و نصیر الدین زبان بعیب جوهر گشاده ابن معین الدین بعرض سلطان رسانیده امر عالی نفاذ گردید
که امراء عظام مجمعی سازند و پرسش آن نمایند پس از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر بنا دم

تغیر کرد و ابو جعفر که وزیر بود در صدد جواب و حمایت جوهر بر آمده گفت ده هزار غلام در طالبین مخدوم من بسر برند
و از این جهت ضرورت جهة مایحتاج آن جماعت از هر چه میسر شود چیزی میباید گرفت و نوکه دوات زرین مرصع در پیش و
پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بر وجهی ضبط اموال کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماند نصیر الدین گفت من
وقت وزارت حکم نافذ نداشتم ثقة الدین گفت بی وقوفی در ایام وزارت را وقت شرافت تلافی نتوان کرد و در آن
میان مین ایجانبین انواع قیل و قال و جواب و سوال واقع شد چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود بنفس خود این قضیه را
تفصیل خواهم داد تا حقیقت حال معلوم گردد جوهر از استماع این سخن مضطرب گشته با میر علی چتر که منصب حجابت داشت
و بواسطهٔ مزاح و مطایبه نزد سلطان سنجر گستاخ بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان را
مغرب الدین جوهر برده بزمی نزهت آیین ترتیب داده آنچه داشت بنظر سلطان رسانید و پیشکش کرده از آن جمله
هشتاد کنیزک اجمله مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره جبینان بر سپهر کبود حسود میشدند سلطان از جوهر خادم
راضی گشته بنصیر الدین پیغام داد که ما را معلوم شد که آنچه تو در بارهٔ جوهر میگفتی مطابق واقع بود ولی همت عالی پادشاهانه
اقتضا میکند که خدمتکاران قدیم را بجزئیات مواخذه و معاتب کردانیم اکنون باید با جوهر در مقام صلح و صفا بوده
دیگر پیرامون مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشیده جوهر بعد از زمانی
شمس الدین علی ولد نصیر الدین را برد و بعضی از روپوشان سراپرده و حرم سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه
پدر و پسر در قید کبید جفاجی بلا افتادند و محبوس شدند شمس الدین علی در آن محبس این رباعی گفته رباعی

دی بُد پدرم صدر خداوند وزیر   وامروز من و پدر ذلیلیم و اسیر   من بنده جوانم و جوانی کم گیر   یارب تو
ببخشای برین پیر فقیر او فات پدر و پسر در آن محبس بپایان رسید و قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدین
کرهی که بعلو همت و تهور و وفور سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود و در بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت
و در مبادی احوال نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت
عراق بر وی مقرر گشت پس از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین
در شرق و غرب عالم چون حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر
و خیات احوال این طایفه تافت و در جامع التواریخ مسطور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اعاظم
بغایت دلیر بود با اندک ذلتی و جزوی خطیئتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود چنانچه روزی در سر دیوان او
عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطان منصب استیفا داشت و اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین
در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد بیچاره بحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی گفته نزد وزیر فرستاد

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی   در جنگ نصیب صلح کم داشتئی   اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره نمانده ز کرک داشتئی   و عز الدین اصفهانی هم در محبس از دار فانی بجهان جاودانی شتافت قوام الدین
نیز این رباعی در جواب نگاشته بود   گر تو زکینه من خبر داشتئی   چون گرگ عزیز مصر بند اشتئی
من گرگ عزیز مصرم البعد رکین   با گرگ عزیز مصر کرگ انشتئی (سهو شده این رباعی ثانی را عز الدین از محبس نوشته است
و از باعی اولی را وزیر در جواب نگاشته) و همچنین قوام الدین وزیر نیز عین القضات همدانی را که اعلم علمای
زمان و افضل فضلای آن اوان بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرده اند فرمود
تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق بندگان حق شامل

روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر معزولش کرده و سلطان طغرل بن ملکشاه او را بقتل آورد — زنهار بد مکن تو پسندار
که این بدی — دوران فرو گذارد و گردون رها کند. و پس از عزل قوام الدین فخر الملک بن نظام الملک به مسند
وزارت و صدر صدارت بر آمده وزیر سلطان سنجر گردید و در ایام وزارت او سلطان بدست غزان که پیش مرقوم شده
گرفتار و دستخوش غزو دچار شد در وقت وقوع آن واقعه از جهان در گذشت از جمله شعرای فضیلت امیر معزی ملازم سلطان سنجر
بود باتفاق مورخان امیر معزی را دولت و اقبالی بود که کم شاعری را میسر شد [ و در صفحه پشت مفصل شرحی از حالت او داده
شده و تخلص او هم معلوم شده ] گویند سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت
و او در بیرون خیمه بود ناگاه تیر بمقتلش رسیده در حال متوجه عالم دیگر گردید و از جمله اعاظم فارسان میدان سخن و از
اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و ملقب باوحد الدین الخاوران است که اشاره از حسن او گستری بیش
در کتب صحف العرفا و زبدة الدرر و همین نسخه گنج دانشوران داده شده چی از وی نگاشته ام و انوری از اصناف فنون
علوم بهره تمام داشته و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصدق همین معنی است — گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم — بلکه کز هر علم کز افزون زمن داند کسی — خواه جزئی گیر آنرا خواه کلی کندرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی — راستی باید بگویم با نصیبی وافرم — از الهی آنچه تصدیقش کند امر صریح
گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم — وز طبیعی رمز چند ار چند بی تشویر نیست — کسب دانم کرد گر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از احکام اعمال نجوم — ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم — این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم — مشهور است که معزی را قوت حافظه بمرتبه بود که هر کس که یکبار که قصیده
میخواند وی یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری که دوبار استماع نمودی از بر میکرد و غلامی نیز داشت که دفعه سوم
آموخته بود و این خواجه زاده خود سه میخواند و سالها هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میخواند چون اشعار را
تمام میگذرانید چه مطبوع و چه غیر مطبوع میگفت این قصیده را من گفته ام و از مطلع تا مقطع سه میخواند و آنگاه میگفت
پسرم نیز یاد دارد و اشاره میکرد تا قصیده را دفعه سوم میخواند تا پس از آن جهة اثبات عرض میکرد که غلام من هم
این قصیده را میداند و غلام را پس از شنیدن سه بار امر بخواندن میکرد بنابر آن آن شاعر بیچاره شرمنده و خجل زده
و محروم میرفت و شعرای زمان از بلاد بعیده بخدمت سلطان بامید انعام و احسان طی مسافت و بیابان کرده می آمدند
و بسوء صفت و بخل و حسد و خست معزی خجل و شرمنده و مایوس و محروم و ناامید از دربار سلطان و آستان پادشاه
جهان بی اکرام و احسان برمیگشتند و نمیدانستند بچه طریق شعری خدمت سلطان سنجر عرض کنند که باور کند این اشعار
از نتیجه طبع معزی نیست تا حکیم انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامه های کهنه
در بر کرده و مندیلی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی غریبم و در مدح سلطان سنجر
ابیاتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا از نظر انور گذرانیده صله گرامند بستانی معزی گفت از آنچه گفته چیزی بخوان
انوری گفت — زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه — زهی میر و زهی میر و زهی میر — معزی گفت اگر
مصرع ثانی چنین بخوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه بهتر است انوری گفت ظاهرا تو هم مستعد هر ناسزایی را
میرزایی ضرور است و امثال این سخنان هزل آمیز مجانین پسند گفته که معزی با خود گفت خوب مسخره سلطان را
برای مجلسش یافتم وعده کرد علی الصباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا همراه حضور رویم روز دیگر انوری
جامه های کهنه را بدل بلباس فاخر و نفیس نموده و دستاری نیکو بر سر گذاشته وقتی معزی بر درگاه رفته

ازین حاصل کرده همان لحظه کسی بیرون بطلب انوری آمد معزی عرض کرده بود مسخرهٔ سفیه اوحدالدین نام با ابیات عجیب
و حالات و سخنان عجیب با فهام که مایهٔ فرح و انبساط خاطر مبارک خواهد بود چون وی در مجلس عالی وارد شد
معزی دید آن شخص بشکل رئیس و لباس و هیأتش تغییر یافته دانست که فریب خورده گفت قصیده که در مدح سلطان گفته
بخوان او این دو بیت را خواند گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد   شاه سنجر که کمترین خدمش
در جهان پادشه نشان باشد   آنگاه روی بمعزی کرده گفت اگر این قصیده را شما گفته اید باقیش را بخوانید و الا اعتراف
نمایید که از نتیجهٔ فکر من نیست تا تتمهٔ اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله میکرده
انوری آن قصیدهٔ غرا را تا آخر عرض داده بعد شرح حال و خیانت وی و محرومی و مایوسی بیچارگان و مستمندان بلاد
دور و نزدیک را از شامت آن حسود بعرض رسانید پرتو التفات سلطان سنجر بر صفحات احوالش تافته در سلک فضلا و
ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده است که وی در اواخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه
عالم پناه احتراز نموده پای از خدمت و دست از نعمت ملوک درکشید دفعه چون سلطان او را طلبید این قطعه را
بمعذرت عرض نموده   کلبه که اندرو بروز و شب   جای آرام و خورد و خواب منست   حالتی دارم اندر آن که از آن
چرخ در عین رشک و تاب منست   آن سپهرم درو که گوی سپهر   ذرهٔ نور آفتاب منست   و آنجهانم درو که بحر محیط
و آله لمعهٔ سراب منست   هرچه در مجلس ملوک بود   همه در کلبهٔ خراب منست   خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق   از هزار
اطلس انتخاب منست   شیشهٔ صبر من که باد ابر   پیش من شیشهٔ شراب منست   قلم کوته و صریر خوشم
زخمه و نغمهٔ رباب منست   هرچه بیرون بود ازین کم و بیش   حاش للسامعین عذاب منست   خدمت پادشه
که باقی باد   نه ببازوی خاک و آب من است   زینقدر راه خدمتم بسته است   آنکه او مرجع مآب من است
گرچه پیغام روح پرور تو   همه تسکین اضطراب من است   دیگر از شعرای زمان ادیب صابر ترمدی است وی در
سلک شعرا و فضلا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار نگاشته و مهارتش در این فن
بدرجه بوده که انوری برخود ترجیحش دادی در آن قطعه که درباب تعداد فضایل خود نظم کرده که سابقاً مذکور شد
و این قطعه از طبع دربار ایشان است   دوات ای سپهر آلت دولت است   بدو دولت تند را رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات   الف را ز پیوند تا لام کن   در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد نوشتکین
در خوارزم بود با سلطان سنجر آغاز و اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاده و سخنان
مشفقانه پیغام داد اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاک
بیباک را فریب داده بمرو ارسال داشت فرصت جسته سلطان را بقتل آورند ادیب صابر بر این مکیدت اطلاع یافته
صبر نتوانست کرد و عریضه مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان با اقبال فرستاد و سلطان بعضی از منهیان را بر [illegible]
آندو بدانجسته نامزد کرد و فداییان را در خرابات یافتند و هر دو را بقتل آوردند چون اتسز شنید امر کرد ادیب صابر را
بجیحون انداختند   دیگر از شعرای آن زمان سلطان سوزنی است که نیز شرحش در آن صفحه ها داده شده و لقب
و کنیتش ابوبکر اسلمانی بوده   در بهارستان مسطور است اصلش از نسف بوده بتحصیل بیخارا آمده و عاشق شاگرد سوزنگری
شده بشاگردی آن استاد چندی بسر برده و سوزنی تخلص کرده بمزاح میل تمامی داشته و در اکثر اوقات ابیات
هزل آمیز میگفته ولی اشعار نیک او دانند و بیت از اول قصیده است که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته
تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ   بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ   بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهیم

بد فلک آبگینه رنگ    در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی باین بیت آمرزیده شده است    چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده‌ام    دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است علیه الرحمه مستوفی گوید
که وی برزگر زاده بوده و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دیده این شعر میخواند    اشتر صراحی گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن دراز میکنی پنبه بخواهی خوردنا    دیگری از مورخین گفته وی ساربان بچه بوده و بچرای شتران مشغول بود که سلطان
از این گفتار استشمام رایحه لطف طبع و استعداد تربیت فرموده او را ملازم ساخته بتربیتش پرداخت تا کار بجائی رسید که
سرآمد شعرای زمان گردید    در بهارستان مسطور است که شعرا را اتفاق است که کسی را جواب قصیده وی که مصرع مطلعش این است
که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر    چنانچه میباید مقدور نشد از عهده برآید در هر حال سبک خاصی پیش گرفت
و اشعار سنگ و گفتی زیاده بر این شرح احوالات ایشان انشاء الله در تذکره زبدة الدرر و در تحفة العرفا خواهد آمد

معزی سمرقندی محمد بن عبدالملک النیشابوری پدرش را تخلص برهانی بوده و جز آن قطعه که مصرع آخرش این است
او را بخدا و بخداوند سپردم    از او شعری شنیده نشده و ظهور امیر معزی را در زمان سلطان ابراهیم غزنوی
نگاشته اند و در عهد سلاطین سلجوقیه جلال الدین ملکشاه و معزالدین سنجر امیرالامرا و ملک الشعرا گشته در کمال جلالت و
عزت و نبالت بسر برده و در آن دولت بر شعرای زمان خود مانند عنصری بر شعرای زمان محمود بامارت منفرد بوده و همگی بدیهه او را
مسلم بوده اند و خدمت او را نموده اند و بمفاخرت ابیات او را تضمین میکرده اند بعضی اصل او را از شهر نسا و برخی از
نیشابور دانسته اند تحقیق آنست که سمرقندی است و در بدو حال در سلک سپاهیان بوده و بعد از وصول بخدمت ملکشاه
سلطان او را معزی لقب داده زیرا که جلال الدین و معزالدین هر دو لقب ملکشاه بوده و پس از ملکشاه سنجر را نیز دو لقب
بوده یکی ناصرالدین دیگری معزالدین علی ای حال گویند در شب عید رمضان که سلطان باستهلال اشتغال داشت
بتقویت امیر علاء الدوله علی بن فرامرز بحضور سلطان رفته بود امر بدیهه گوئی شد حسب الامر امیر معزی این رباعی
گفته    ای ماه چو ابروان یاری گوئی    یا همچو کمان شهریاری گوئی    نعلی زده از زر عیاری گوئی    در گوش
سپهر گوشواری گوئی    سلطان را از بداهت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه با هزار
درهم بوی عنایت فرمود مجدداً امیر این رباعی را بالبدیهه بعرض رسانید    چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید    چون آب یکی رباعی از من بشنید    چون باد یکی مرکب خاصم بخشید .
متضمن عناصر نزهت الحاصل وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری کرده تیری بوی
انداخته مجروح شد بعضی گویند بآن تیر درگذشت برخی گویند بهبودی یافت قول ثانی اقوی است چنانچه خود
گفته است    منت خدای را که بتیر خدایگان    من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان    بالاخره در سنه ۵۴۲ در مرو بمرد
و از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت حکیم مجدود سنائی غزنوی در تعزیتش گفته است    گر زهره بچرخ دوم آید شاید
در ماتم طبع طرب افزای معزی    کز حسرت دریای قیمتش چو یتیمان    بنشسته عطارد بعزای معزی    ولی اینک
دیوان اشعار امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین و ابیات نمکین دارد و در طریقه تغزل غالباً شیوه فرخی
و در مدیحه مسلک عنصری را دارد لفظاً و معناً اشعار پخته رنگین در دیوانش بسیار است و طرز پسندیده و بیانی
سنجیده دارد اشعارش در دیوانها معروف و قدری در تذکره کمترین که بزبدة الدرر موصوف است با اشعار
سایر شعرای فصیح و فضلای بلیغ درج است .

## در تحقیق نشابور

**نیشابور** شهریست بزرگ با زینت کثیر و فضلت و عظیم مسکن فضلاست و معدن علما بطلیموس در کتاب ملحمه گفته
مدینه نیشابور طولش هشتاد و دو درجه و خمس و عرضش سی و نه درجه و از اقلیم چهارم خارج و در اقلیم پنجم داخل است شیخ ابو عون اسحق بن علی
در زیج خود آورده که طول نشابور هشتاد و درجه و یک ربع درجه و عرضش ۳۷ درجه و خود از اقلیم چهارم محسوب میگردد و در وجه تسمیه
این شهر باین اسم اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته که شاپور بمحل این بلد لشکرش را عبور داد و آنجا نیزاری بود گفت این مکان
شایان شهریست فرمود نیزار را بر انداخته بجای آن بنیاد بلدی نهادند از آنجهت اسمش نشابور شد بعضی در وجه تسمیه نیشابور
و شاپور خواست و جند شاپور گفته اند شاپور بن اردشیر بابکان را اخترشماران مملکت خبر دادند که وبالی در سلطنت و زوالی موقت
در حکمرانی پدید خواهد گشت و زمان این قران تعیین نمودند شاپور مقارن حلول قران و رسیدن وقت وبال خویش را از دستگاه
سلطنت خارج کرده از میان مردم بیرون رفت و ارکان دولت بجستجوی وی بر آمدند چون بخطه نشابور رسیدند و پادشاه را
آنجا ندیدند گفتند نیست شاپور و در رسم آنجا نیشابور شد چون بمکان شاپور خواست رسیدند اهالی آنجا از حال ایشان پرسیدند گفتند شاپور
خواست اسم آنجا هم شاپور خواست ماند تا آنکه مقارن انقضاء زمان قران و زوال وبال و حلول موسم دولت و اقبال
بسرزمین جند شاپور رسیدند و پادشاه را آنجا دیدند پس بزبان پهلوی گفتند وندی شاپور یعنی یافته شد شاپور و اسم آن
سرزمین وندی شاپور ماند و بتدریج صورت تحریف و تعریب بدان اسم طاری گردید جندیشاپور شد و از اسامی قدیمه بلده نیشابور
ابرشهر است و برخی ایرانشهر گفته اند و صحیح آنست که ایرانشهر اسم تمامت ممالک ما بین جیحون تا قادسیه ولی یاقوت لفظ
ابرا را بمعنی ابرشهر دانسته و ابرشهر را بمعنی ایران تجدید کرده اگر چه این اشتباه خطای شگفتی است ولی از عالم عرب چندان در معنی
الفاظ عجمیه چندان عجب نیست • از ری تا نیشابور ۱۶۰ فرسنگ مسافت است و از نیشابور تا سرخس ۴۰ فرسنگ
و از سرخس تا مرو شاهجهان ۳۰ فرسنگ اکثر شرب اهل نیشابور از آب قنات مردم در خانها سردابها حفر کرده اند و
رشته قنات ها از میان سرداب ها گذرد و آب این ملک چندان شیرین نیست و لاکن پر میوه است ریواس خوب دارد
که نظیرش در تمام دنیا یافت نشود و اگرچه کمی میشود و اما فتح نشابور بدست مسلمانان در عهد خلافت عثمان بن عفان بود و عبدالله بن
عامر بن کریز در سنه ۳۱ هجری بر سبیل صلح نه قهر و غلبه امیر عبدالله عامر بعد از گشودن این بلده مسجدی جامع در آنجا بنا نمود بعضی
گفته اند فتح نشابور بدست لشکر اسلام در عهد خلافت عمر الخطاب شد با سرداری احنف بن قیس و در خلافت عثمان بن عفان باز
اهل آن خطه نقض عهد و خلاف بیعت کردند و از اطاعت خلیفه سرباز زدند عبدالله بن عامر کریز را با لشکر بر سر ایشان فرستاد و
تا ثانیا مفتوح نمود و طایفه غز از قبایل ترک در سنه ۵۴۸ که سلطان سنجر پادشاه خراسان بدست آن طایفه افتاد و او را بطور
حبس نظر همراه میداشتند و نواحی مملکت خراسان را تاختند از جمله این شهر بقتل و غارت این جماعت مورد مصیبتی عظیم گردید
اجه تمام اهالی آنجا را که دست یافتند از شمشیر گذرانیدند و اموال ایشان را یکجا عرصه تاراج ساختند حتی یک آدمی معروف
و شخصی نامی برجای نگذاشتند و اصل دیار و عمارات شهر را بالمره ویران ساختند و بآتش سوختند تا آنکه در میان ایشان
خلاف و نفاق پدید آمد لاجرم یکی از سرداران سلطان سنجر که بلقب موید معروف بود بر ایشان غالب شد و در مقام
اصلاح مفاسد نیشابور بر آمده و بقیه السیف را از اهالی بدان محل نقل نمود و بتدریج شادیاخ که صورت آبادی گرفت و ترقی
شده و رسید بجائی که یکی از شهرهای ممتاز عالم معدود گردید و بتجارت و کثرت خیر و عدد نفوس و اموال کارش بالا
گرفت چرا که آن بلده بمثابه دروازه و معبر مشترک ممالک شرقیه است قوافل سیارات را بدو میباید عبور کنند و اینگونه
اتفاق لامحاله اسباب مزید آبادی ملک و ترقی اهالی است در اموال و مکنت شادیاخ که باعتبار عمارت جدید و
اجتماع اهالی نشابور باسم نیشابور بسبب انتقال مشهور شده بود بر همین حال بود تا وقتیکه فتنه مغول عالم را منهدم

نواب

و خراب ساخت و در سنه ۶۱۸ آن جنس خبیث از ماوراء النهر بخراسان آمدند و تمامی آن اقلیم را بقهر و غلبه مسخر و خراب و سراب
ساختند و محمد بن تکش بن الب ارسلان خوارزمشاه که جمیع ممالک مشرق تا درب همدان در حیطه تصرف او بود از آن گروه
شکست خورده ایشان آن پادشاه را از ممالک خویش دوانیده و وی غریبانه در طبرستان هلاک شد در این آشوب اهل
خراسان و غرباء هر مکان از هر جا به نیشابور روی آوردند و از بیم تاتار نتوانستند اطراف شهر شادیاخ را که نیشابور است قوی
و محکم ساختند از لشکر تتار دسته بایشان روی آورد ایشان از آن لشکر متحصن گردیده سر اطاعت فرود نیاوردند روزی
سردار لشکر تتار جهت تماشا بپای حصار آمده نزدیک شده بود یکی از شهریان شکاری را بپای تیر دیده بهدف مقصود ساخته
تیری پرتاب بروی زده آنجهانش فرستاد ترکان چون سردار خود را کشته دیدند روی برتافتند و تا حضور چنگیزخان جائی
نایستادند و آن سرداری که هدف تیر شده بود سمت دامادی خان داشت چون قتل وی بشنید بقول شهاب الدین نسوی
در خشم شده بنفسه بپای قلعه نیشابور آمده در گرفتنش جهدی نمود قومی گویند که یکی از علویان که متحفظ دروازه بود و بشرط امان
داروغگی شهر با و شهر را تسلیم نمود و ایشان پس از دخول بشهر اول همه خود او را بقتل آوردند با تمامی اتباع و همراهانش بعد
خود بقهر و غلبه و غضب گرفته داخل شهر شدند و نوعی حمله و هجوم آوردند که نفوس و اموال یکجا در معرض هلاک و فنا و غارت
و تاراج برآمد جمیع اهالی را از خورد و بزرگ و زن و مرد و کودک کشتند آنگاه خود بلد را ویران و خراب کردند و با زمین برابر
نمودند و از بلوکات و رساتیق جمعیت فراهم آورده بر سر شهر آوردند تا بحفر و نقب دفاین و مخزونات مالکین را استخراج
کنند انبعی نیز باعث آن شد که جای آبادی برپای نماند و پس از ویرانی بجای دیگر رفتند پس از رفتن ایشان قومی از جانب
خوارزمشاه آمده و دفاین و مخزونات را یکجا برآورده بردند مصیبتی چنین عظیم دیگر بر اسلام وارد نگردیده بود در مذمت
نیشابور شیخ ابو العلاء محمد بن البهاری چند شعری هجا از قول قاضی ابو الحسن استرابادی نقل کرده که ترجمه آن اشعار این است .
شهر نیشابور را ایزد تعالی پاکیزه ندارد که بازار نفاق در منازل این شهر برپای ایستاده و بر ساق رواج قائم است
در اینجا شخص جوانمرد از گرسنگی بمیرد و نیکوئی و عطیه و بخشش اهل اینشهر مداد است و کاغذ هر چه بخواهی عالم و دانش پرور باشد
در این مکان گرسنگان اصلا جلوه و درخشندگی ندارد و هر چند در انواع بزرگیها و فنون آداب و فضایل جلوه گر و تابنده بوده باشد .
نیز مرادی شاعر گفته دوبیتی که ترجمه اش این است چون غریب وارد بشهر نشابور بخواهی ورود نمودن زنهار بدون بستگی
حکومت و فرمانروائی آنجا نازل نشوی و اگر نه در آن بلد نه علم و ادب سودی بخشد و نه شان و حسب بی نیاز میسازد و به حرمت
و نسب سعایت میشود .
ابو العباس بن زنی معروف بمامونی در مدح نشابور سروده نشابور دار العلم و معدن فضل و کمال و منبع فقه و حدیث
بوده و از آنجا افاضل و محدثین و اهل دانش چندان برآمده که بنطاق حصر و تعداد در نمیتوان آورد .
حمدالله مستوفی گوید تهمورث بانی این شهر بوده چون اردشیر پس از فرایش تخت سلطنت قرار گرفت شاپور بن اردشیر
حکومت خراسان یافت از پدر آنشهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد آنرا عمارت نمود و نشاپور نام نهاد
و اسم و علم شد و عرب نیسابور خواندند و دور باروش دوازده هزار گام بود و بر شیوه صفحه شطرنج کرده هشت قطعه
در هشت قطعه و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بشکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف در زیادتی
آن عمارت و شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان شد و نیشابور دار الملک خراسان است در سنه ۶۰۵ آنشهر بزلزله
خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند آن نیز بزلزله خراب شد گوشه دیگر شهر ساختند که اکنون
ام البلاد خراسان است جانب قبله دور باروش پانزده هزار گام است آبش از قنات و آب رود از کوهی می آید

# نشابور

کوه پشته در نشابور است و کوهی است نهایت بلند و دو فرسنگ مسافت است و در این دو فرسنگ در قمرود ۴۰ آسیا
گردان است و چنان تند آب می آید که یکجوال گندم در مدت دو درجوال دو من آرد میکند در پنج فرسنگی جانب شمال بر قبه کوه چشمه آب است
که چشمه سبز گویند آبی است شیرین سبز رنگ بیرون میآید امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته چون بر بام کوشک بر آیند میان چشمه
بنماید و از آب چشمه که بصحرا می آید عمارت و زراعت بسیار میشود و از مزارات اولیا تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی
و عبدالله مبارک و شیخ فرید الدین محمد عطار است و در شرقی آن مزار متبرکه امامزاده محروق بن امام زین العابدین علیه السلام است

علمای جغرافی و مورخین عهد میرزا شاهرخ گورکانی نشابور را چنین شرح داده اند .

نشابور از شهرهای قدیم است و اکثر اوقات در خراسان شهری بزرگتر از نشابور نبوده جمعیت و عمارتش زیاده از سایر بلاد این
ایالت بتعداد می آمده هوایش سالم و آبش از رود و کاریز این شهر چند بار بزلزله خراب شد گویند بنای آن از شاپور بوده و
پیش از آن نیستانی بوده بحکم شاپور پاک کردند و شهر بنا کردند و این بود تا زمان عبدالله بن طاهر که در آن جای گرفت و لشکریان
که با او بودند بمنزل و خانه های رعایا نزول کردند روزی عبدالله بعبور تا جوان گذشت و دید اسبی را آب میدهد چون این کار را
مناسب او ندید شوهر او را طلبیده از او پرسید چه شده است که تو عروس تو بدین کار اقدام کرده فوراً آن مرد پاک دامان
عقده گره سینه اشک بر رخساره ریخت گفت این ظلمها و صد چندان از تست اگر خداوند از سر بندگانش گذشته میکنیم و الا بداد
آه مظلومان برسد عبدالله گفت من چه ظلم کرده ام که این امر را سبب و علت را غایب گردیده گفت یکی از لشکریان چون
دیگران در سرای من منزل گرفته اگر خانه خالی گذارم بر اثاث البیت ایمن نیستم و اگر خود بیرون آیم بر عورت میترسم که با لشکری تنها
گذارم لهذا خود خانه نگاه داشتم و عورت را آب دادن اسب فرستادم عبدالله را این معنی نهایت گران آمد و در بیرون شهر
نشابور سرائی بساخت و آن را دار الاماره نامید و لشکریان را امر کرد تا هر یک در آنجا بقدر قوه عمارتی برای خود بنا نمودند و آن
شهری علیحده شد و معتبر گردید پس از آن رو بخرابی گذاشت الب ارسلان سلجوقی که این واقعه عبدالله طاهر شنید حکم کرد آنجا را
مرمت کردند و شهری عظیم شد تا در اواخر سلطنت سلطان سنجر بدست طایفه غز خراب شد از جمله عمارت معظمی که خراب شد مسجد
معروف بمسجد عقلا بود و در آن کتابخانه معتبری بود و محتوی بر پنجهزار جلد کتاب که در انواع علوم تصنیف کرده بر طلاب تقسیم
کرده بودند این کتابخانه را آتش زدند و هشت مدرسه از خلفا و هفده مدرسه مخصوص باصحاب شافعی را منهدم کردند و پنج کتابخانه
دیگر را نیز بسوختند و هفت کتابخانه را غارت کرده اوراق کتب نفیسه را بنرخ کاغذ منقوا فروختند بعد از آن مؤید آینه از
ممالیک سلطان سنجر آنجا را بگرفت نشابور را مسخر ساخته شادیاخ را مرمت کرد تا عهد اباقاخان بن هلاکو خان که زلزله عظیمی شد
در این شهر خشتی بر روی خشتی نماند پادشاه خواجه وجیه الدین زنگی فریومدی را که در آن ایام وزیر خراسان بود بفرمود
تا نشابور را از نو عمارت کرد و یکی از شعرا در این واقعه گفته بدولت تو نشابور کهنه نو شد باز بسان پیر خرف گشته کو شود برنا
اگر چه زلزله دردیش بود بیدرمان طبیب عدل تو کردش علاج و یافت دوا سال ۶۶۹ اتفاق افتاد بنا نهادن این شهر
شهر ثریا اواخر رمضان آفتاب و زهره بثور قمر بحوت و عطارد نشسته در جوزا بار دیگر در عهد امیر تیمور گورکان در نشابور
زلزله شد و باز در تاریخ سنه ۸۰۸ یکسال بعد از جلوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بر سریر سلطنت این حادثه حادث گردید و در جبال
نشابور که خشتی سنگی بر سنگی نماند و جمله اجزای زمین متزلزل گشت چند شبانه روز زلزله بکار بود و مولانا لطف الله نشابوری
در این واقعه گفته نشابور معظم را که بودی در آن شاهان ایران را اقامت خرابش کرد ویران زلزله بار که هامون گشت
بنا بنشستن بنامت فزون از سی هزاران مرد و از زن فرو رفتند در دو ندامت نه یکدر ماند و نه یکجای بر جا سی
خشتی ماند بر خشتی سلامت نه صاحب حرمت و نه صاحب ثروه ماند نه صاحب جاه و نه صاحب کرامت مؤذن آن زمین

# نشابور

اند یکی دوم نفخ صور در عالم علامت  علامه میرزا شاهرخ باز آبادی نیشابور فرمانداد و از هر جهت رو بآبادی نهاد مساجد و
و مدارس و خوانق ساخته و رونق یافت در کوه نشابور معدن فیروزه است و فیروزهٔ خوب از آنجاست و معدن طلا دارد ولی
حالا کسی در آن کار نمیکند از آنجا علما و افاضل بسیار برخاسته اند گویند مانی نقاش که دعوی پیغمبری کرد در زمان شاپور بود
شاپور را گفت که در مملکت من ممان و اگر اینجا مانی ترا سیاست کنم مانی بطرف چین رفت و آنجا جمعی بدو گرد آمدند
و کارش در آنجا رواجی تمام یافت از قرار مذکور کوه بلند سختی که از هیچ طرف بدان راهی نبود و چشمهٔ آبی داشت با آذوقهٔ یکساله
بر آنکوه رفت و از نظر یاران خود مخفی گشت و هنگام رفتن گفت پیش خدای عز و جل میروم بعد از یکسال در فلان موضع سراغ طلب نمائید بالجمله در
مدت یکسال که مدت غیبت او بود در کوه نقاشی کرد و کارنامه بساخت که آدمی در آن حیران بود چون وقت موعود در رسید
اصحاب مانی اسبی خوب زین کرده بمیعادگاه بردند و مانی بمیان قوم آمد و کارنامه بمردم نموده معجزهٔ خود قرار داد و بعضی احکام
در آن درج کرد گفت این کتاب خداست بیشتر اهل چین معتقد او شدند و مردم ترکستان تصدیق او نمودند و بعضی از هند بیاهم
نیز تصدیق او کردند بعد بخیال ممالک عجم افتاد بخیال اینکه آنچه در آن بلاد میسر گردیده در این بلد نیز صورت گیرد چون بخراسان
رسید شاپور درگذشته بود و پسر او هرمز نیز بعد از چندی سلطنت بسرای دیگر رفته نوبت پادشاهی به بهرام رسیده که اینوقت مانی
در بلاد او خلق را بدین خود دعوت میکرد و میگفت نور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوانات حرام و رنجانیدن درویشان
و اذیت جانوران روا نیست درویشی به از توانگری است و ذخیره نهادن بد است و صدقه دادن واجب با دوستان
مواسات نمودن و یاران بسیار گرفتن نیک است باری مانی چندگاه در مدح شاه پرداخت شاپورنامه و کنز الاخبار و سفر الاسرار
از مؤلفات اوست و میگفت من شارح احوال حضرت عیسی ع میباشم آخر الامر ذکر او بسمع بهرام رسید و او را بخواند و از دین و
مذهب وی پرسید وی گفت درویشی به از توانگری است و روح چون مرغی در کالبد بدن محبوس و همینکه نفس قطع شد آن
مرغ از قفس تن خلاص شود و بحیات جاودانی رسد بهرام گفت پس مرگ تو بهتر از زندگانی است و بقبول تو کار میکنیم و
و روح ترا از زندان تن خلاص میسازیم نه تو با جد من عهد کردی هرگز بدین ولایت نیائی چرا آمدی پس بفرمود تا او را
بر دار کشند و پوست او را کندند و پر از کاه کرده از دار بیاویختند و مزدک که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد از دیار
نیشابور است بعضی از مورخین عجم بنای نیشابور را در زمان طهمورث دانستند و گفته اند اسم اول این شهر ابرشهر بوده
نیز گویند از شهرهای معروف که اسکندر بزرگ فتح و خراب کرد یکی نیشابور است و شاپور مجسمهٔ بزرگ خود را که در کمال عظمت
و رفعت بود در این شهر برپا کرد تا بعد از آنکه اعراب این ناحیه را مسخر ساختند آن مجسمه را درهم شکسته از پای درآوردند
بعد از خرابی اعراب طاهریه و صفاریه این شهر را مرمت و آباد کردند و سلطان محمود غزنوی در زمان سلطنت پدرش
چون حکمرانی خراسان داشت پای تخت خود را در نشابور قرار داد و نیز طغرل بیک سلجوقی آنجا را پای تخت و در زمان
سلاجقه آبادی یافت در سنه ۵۴۸ در عهد سلطان سنجر غزها آنجا را ویران ساختند بعد خوارزمشاهیان بتجدید عمارت او کوشیدند
و در سنه ۶۱۸ از هجرت تولیخان مغول پسر چنگیز خان آنجا را بکلی معدوم کرد و نابود ساخت بعد از نادرشاه افشار احمدخان
ابدالی آنجا را محاصره کرده و شاهرخ شاه محاصره طول کشیده و عاقبت بغلبه گرفته نیشابور را غارت کرد بعد عباسقلیخان بیات
بمرمت و تعمیر آن پرداخت .

جماعتی از مورخین فرنگی را عقیده این است که بانی ابتدای شهر نیشابور شاپور نیست بلکه چون این شهر بارها خراب و آباد
شده گویند شاپور بتجدید عمارت آن پرداخته و پیش از او این شهر ساخته بود و اول بنای آنرا برخی سال دویست و
پنجاه قبل از میلاد حضرت مسیح ع دانسته اند موسیو خانیکوف سیاح مشهور و معروف در کتاب سفرنامهٔ خود می نویسد که

# نیشابور

درزند یک خندق در ضلع شمال شرقی قلعه نیشابور سنگی است منقور که تاریخ ۱۹۲ هجری دارد و اسم نوروز بر آن رسم
شده و نزدیک شهر قبر امامزاده محروق است از اقوام و خویشان حضرت امام جعفر صادق و این امامزاده یکی از بنات بنی امیه
عاشق شده بود و او را داخل در طریقه تشیع کرده یزید بن مهلب حکمران خراسان عامل خلیفه اموی که با فرقه شیعه عداوت
و خصمی داشت حکم کرد عاشق و معشوق را سوزانیدند در تواریخ است که یزدجرد اول معروف یزدجرد اثیم در سنه ۴۱۲ میلادی
سنه ۲۱۰ سال قبل از هجرت در کنار این دریاچه چشمه سبز اسبی لگد زده تلف ساخت نزد اهل که معروفست بجای نور و حیوانات آبی گویند
از آب اسبی بیرون آمده او را تلف کرد امیر چوپان نیز در حوالی این چشمه کوشکی بنا کرده و چندی در این محل توقف نموده است
این چشمه نیز تا مشهد ۱۲ فرسنگ و تا نیشابور از ابتداء بوژان هفت فرسخ و کوه رای و نتا که در زند و اوستا مسطور است و کوه
ریوند و ریبد که حکیم فردوسی در شاهنامه گفته همان رشته کوهی است که در طرف شمال و شمال غربی نیشابور واقع است و اینکه
در شاهنامه نگاشته که گشتاسب آتش برزین مهر را در کوه ریوند قرار داده و آنجا از شدت سرما و وفور برف زیست ممکن نمیشود
باید گشتاسب آتش برزین مهر را در دامنه های کوه ریوند قرار داده آتشکده ساخته باشد و قریه در آن حوالی هست که اسمش
برزینون و واقع در دامنه های این رشته کوه است شک نیست که اسم قریه مزبور ماخوذ از همان برزین مهر است و آتشکده گشتاسب
آنجا بوده نیز حکیم فردوسی در شاهنامه گوید وقتی که گودرز منتظر پیران ویسه بود در جایگه مابین کوههای ریبد و کنابد توقف نموده
لشکر بست . شهر نیشابور بشکل مربع مستطیل است و دو خیابان از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب که تقریباً
در وسط شهر است و خط یکدیگر را تقاطع کرده اند و نقطه تقاطع چارسوق شهر است اکثر دکاکین در این خیابانهاست و این چهار بازار
منتهی بچهار دروازه میشود دروازه قبلی و جنوبی را دروازه عراق گویند مغربی را دروازه مشهد و شمالی را دروازه ارک گویند دوره
شهر سه هزار و سیصد ذرع است دیوار قلعه شهر ۵۸ برج داشته که اغلب خراب است و چهار محله دارد محله استخر محله بالا کوال
محله سرسنگ محله سعد شاه و در دروازه مشهد تکیه و باغ باصفائی است که آنجا مقبره امامزاده محمد بن محمد بن زید بن امام زین
العابدین میباشد چون بحکم یزید بن مهلب حاکم خراسان مقتول و پس از قتل محروق گردید بمحمد محروق معروف شد بقعه قبر امامزاده
قبه و گنبد بسیار قشنگی دارد از کاشی سبز بسیار ممتاز و ایوانی عالی دارد بر کاشی کتیبه نوشته است السلطان الاعظم ابو المظفر
طهماسب شاه الصفی الحسینی بهادر خان ولی تاریخ ۱۰۴۱ است و در این سال شاه صفی بن شاه محمد بن شاه طهماسب پادشاهی ایران
داشته میباید بنای عمارت از شاه طهماسب باشد و تعمیر شاه صفی کرده باشد و این تاریخ تعمیر است و معین است که سلطنت شاه
طهماسب از ۹۳۱ است تا ۹۹۵ و ۱۰۴۱ چنانچه ذکر شده اوان سلطنت شاه صفی میباشد نیز مقبره عمر خیام در این باغ است
حکیم عمر خیام در ۵۱۷ فوت شده و فاصله این باغ و شهر مقبره شیخ فریدالدین عطار است در سال فوت او اختلاف کرده اند
دولتشاه سمرقندی گوید شیخ فریدالدین در سنه ۶۰۲ فوت شده ولی اکثر بر این اند که شیخ عطار در استیلای مغول بر خراسان و قتل عام
نیشابور بدست مغول مقتول گردید و خرابی نیشابور و قتل عام آنجا در سنه ۶۱۸ بوده و این منافی با قول دولتشاه سمرقندیست خرابه شهر
قدیم نیشابور در طرف شرقی شهر حالیه واقع است و از دیوار شهر تا ابتدای شهر خرابه هزار و پانصد قدم است دور شهر
قدیم سه هزار ذرع بوده و در آن محوطه جز تلال و تپه های کوچک و بزرگ و کوزه و آجر شکسته که آثار عمارات و آبادانی قدیم است
چیزی دیگر باقی نیست حکیم فردوسی گوید شاپور قلعه نیشابور یعنی کهندز را بنا نموده بود و در زمان یزدجرد ثانی چون اغلب
در این شهر توقف داشت نهایت آبادی و معموریت یافته یوسف که از خلفای بزرگ ارامنه بود و بعضی خلفای دیگر این ملت
که یزدجرد از ارمنستان و گرجستان باسیری آورده بود در نیشابور بقتل رسیدند در زمانیکه اعراب بخراسان آمدند و بر
این شهر غلبه و استیلا یافتند این شهر بقدری از آبادی افتاد که ابداً قابل توجهی نبود و آن زمان پایتخت خراسان مرو بود

و دیگر در زمان سلطنت آل طاهر از ۲۰۵ شهر نیشابور رونقی بکمال یافت ابوطاهر بن الحسین اول سلاطین طاهریه عمارت در باغ میان بنا نمود و بنا بر مسطورات صاحب معجم البلدان عبدالله بن طاهر که در ۲۱۵ مأمور خراسان و وارد نیشابور شد شهر شادیاخ را بساخت ولی قول ضعیف است شهر نیشابور در سلطنت سلاطین سامانیه آباد بوده طغرل بیک اول پادشاه سلجوقیه در سنه ۴۲۹ نیشابور را پای تخت خود قرار داد و پسر طغرل بیک الب ارسلان نیز این شهر را مقر سلطنت ساخت و در سنه ۴۶۴ الب ارسلان دختر خاقان را در سلک ازدواج پسر خود ملکشاه در آورد و عمارت شادیاخ را برای او بنا کرد در سنه ۴۹۱ قلعه کهندز را ارغون برادر ملکشاه خراب کرد در سنه ۵۴۸ در اوان سلطنت سلطان سنجر طایفه از غز در نیشابور و نواحی آن ساکن و سکنه را بقتل آورده بناها را ویران کردند تا مؤید آیبه از غلامان سلطان آن جماعت را بیرون نمود دو سال بعد بواسطه فساد و نزاعهای پی در پی که میان شیعه و سنی در شهر نیشابور در کار بود تمام روسای فریقین را مقتول و مساجد و مدارس را خراب کرد و هر چه کتابخانه در آن شهر بود بسوزانید و پای تخت خود را در شادیاخ قرار داد و نیشابور از اعتبار شهری بیفتاد و مؤید آیبه رکن الدین محمد آخرین سلطان سلجوقی را که برادرزاده سلطان سنجر بود بکشت و خود نیز در سنه ۵۶۷ در خوارزم بدست تکش خان خوارزمشاه مقتول شد و از این زمان تا ابتداء مائه هفتم اطلاق شهر نیشابور میشد و تمام مورخین شادیاخ را قاعده مملکت نیشابور میگفتند در سنه ۵۸۳ تکش خان خوارزمشاه این شهر را محاصره نمود در سنه ۶۹۵ که غازانخان بنیشابور آمد در المؤید معروف بجای گرفت بقول صاحب تاریخ رشیدی در جای عمارتی که المؤید در سنه ۵۵۸ بنا نموده بود شهر نیشابور را بساخت و این همان شهریست که غازانخان بساخت دوره آن پانزده هزار گام است در تواریخ است که چون نیشابور در استیلای مغول خراب شد مردم اطراف می آمدند و از آنجا دفینه و بعضی اشیاء قیمتی می یافتند از جمله سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد مال کثیر بدست آورده بردند بعد از سال اول آن محل را پانصد سی هزار دینار معادل پنجاه و چهار هزار تومان حالیه اجاره و مقاطعه دادند که در آن کاوش کنند گاه میشد مستأجرین در یکروز معادل مال الاجاره یکساله از آنجا اموال بدست می آوردند .

معادن فیروزه نیشابور که بهترین و باقیمت ترین فیروزه های جهان است بر دو قسم است کوهی و خاکی کوهی معدنش در کوه و فیروزه بالکلیه بسنگ کوه که غیر فیروزه است اتصال دارد و باید دانست که کدام سنگ فیروزه دارد که آن سنگ را شکست و فیروزه را از آن بوقوف جدا کرد معدنش در شش دره واقع شده و هر دره بمناسبتی اسمی دارد از طرف شرقی این کوه که ابتدا شود دره اول دارای ۴ غار است غار اول معروف بعبدالرزاقی است که قدیم آنرا غار ابو اسحقی نامیده اند و آن غار وسیعی است که عمق آن ۴۸ ذراع است در این سنوات فیروزه کمی از آنجا بدست آمده و فیروزه این غار از فیروزه غارهای دره های دیگر با بهاتر و جلوه و صفا و آب و رنگش بیشتر است غار دوم موسوم بغار سبز رخ و غار سیم غار شاه پرواره و غار چهارم غار آقا لا است این سه غار در جنب غار عبدالرزاقی واقع و در این اوان در یکی از این سه غار کار نمی کنند و بکلی متروک است دره دوم موسوم بدره سفید میباشد و این نیز چهار غار دارد غار اول مالکی و دوم و سیم غار زاغی علیا و زاغی سفلا و چهارم غار میرزا احمدی است در قدیم در این چهار غار کار میکرده اند و وسعت هر چهار زیاد است از وضع غار زاغی که سقفش بجهة خرابی و متروک شدنش معلوم است که اوایل از روی نظم و ترتیب موافق قوانین معدنچی گری بوده چنانکه جاهای عدیده در کوه حفر نموده اند که روشنائی و هوا بتک چاه و غار برسد و نقبی منفذ وی باتک غار از دامنه کوه بریده اند و گویا تا اواخر دولت صفویه خود دولت کار میکرده پس از انقراض بر عهده اجاره داده اند و مستأجرین بواسطه حرص بر جلب منفعت ترتیبات مزبوره را بهم زده هر طرف از غارها را که فیروزه گمان میبرده اند و ستونهای مابین چاهها و نقبها که عمود و قائمه سقف غارها بوده بریده و کنده اند بکلی غارها

از وضع منظم خود خارج شده و کار کردن در آنها متعسر لهذا اخراب و متروک افتاده و جهات مزبوره پر شده و از نقبهای
بعد معلوم میشود عمق غارهای زاغی علیا و سفلی از چهل ذرع الی ۸۰ را بوده و تمیز ایشان مخارج کلی دارد .
فیروزه دره سفید خوبست ولی نه بخوبی فیروزه دره ابواسحقی و غار میرزا احمدی هم سابقاً جزو غار زاغی بوده در آن هم فیروزه
خوب پیدا میشود ولی بواسطه خرابیها کار کردنش صعب و خطرناک است . دره سیم موسوم بدره کوه مشتمل بر چندین غار
ولی دو غار معتبر دارد اول غار کربلائی کریمی دویم غار دره کوه که خیلی وسیع و عمیق است و قدیمی از دهنه تا تک آن ۲۵
ذرع بعضی نقبهایش بغار زاغی منتهی میشود کار کردن آن بسیار سخت و با خطر است چه سنگهای بی مصرف بیرون بردن از آنجا چند ساله
دهمین باعث هلاک عمله و معدنچی میشود دیگر نقب غار دره کوه به دالانی مشهور است و با سی ذرع طی مسافت از میان سنگهای
بی مصرف کرد در حالتیکه عرض و ارتفاع نقب هم کمتر از نیم ذرع است و حرکت در آن اسباب وحشت و مخافت میباشد
بیش از سه چهار نفر معدنچی کسی جرأت رفتن در آن نقب ندارد هول و خطر این نقبها از اسامی آنها استنباط میشود جائی را
پل صراط مینامند در بالای غار دره کوه چاههای عدیده هست که در ایام قدیم بازحمت زیاد و سررشته تام بجهت روشنائی
تک غار ساخته اند که حال مسدود و پر شده اند فیروزهای این دره بسیار خوب و مرغوب اند و حال در این دره بیشتر کار
میشود . دره چهارم دره سیاه است و دو غار دارد یکی غار علی میرزائی که در اصل علی مرتضائی بوده دوم غار
ریش غار اول نیز دو غار بوده علیا و سفلی که نهایت خطرناک است چه سنگ کوه آن رخو و سست و ریزنده است
از اینجهة نقبها را زود پر میکنند و مشهور بغار ریزه رو است و فیروزه اش خوب نیست غار ریش که رگی چند سال
قبل یافته شده بریده اند موسوم بغار ریش فیروزهای درشت خوشرنگ دارد ولی زود عیب میکند ما دامی که در آب است
پررنگ و براق است خشک که شد سفید میشود یک فیروزه پیدا شد باندازه یک گردو ولی روز دیگر رنگش کم شد معلوم است
قیمتش نیز کم میشود . دره پنجم دره سبز است و سه غار دارد غار اول اردلانی و غار سبز و غار انجیری اردلانی و سبز
قدیمی است و انجیری جدید غار اردلانی بسیار بزرگ و وسیع است و ۱۲ چاه دارد که حال انباشته شده هوای
این غار بسیار بد است که افروختن چراغ ممکن نیست از هوای غار خاموش میشود و چراغ کش مینامند و از این غار بعید
این اوقات فیروزهای خوشرنگ درآمده با رنگشان زود زایل میشود جز اینها صد غار با اسم و دویست غار بی اسم هست
که قابل ذکری نیست . معدن خاکی چاه و نقبی نیست در خاکهائیکه پای کوه جمع شده بمرور از کوه فرو ریخته در میان آنها فیروزه
یافت میشود و اغلب فیروزهای اعلی و خوب یافت میشود فی الحقیقه انگشترهای خوب از معدن خاکی است یک فیروزه
که مرحوم میرزا محمد قوام الدوله پیشکش حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه عز نظر نمود پنجهزار تومان
ارزش داشت از معدن خاکی بود و رقم فیروزه است انگشتری و بارخانه و عربی انگشتری بهترین فیروزه هاست
دانه در مشهد یافت شد بقدر فندق کوچکی که ترکیب تراشش یگانه داشت که ۷۵ تومان فروختند خوبیش لطف و صفائی
که از حد بیان خارج است دارد مثل آب در زمرد و یاقوت و طراوت در مروارید لامع است در تواریخ از معدن فیروزه
کمتر ذکری کرده اند قدیم ترین تفصیلی که دیده شد در رساله تنسوق نامه ایلخانی که تصنیف خواجه نصیرالدین طوسی
و باسم هلاکو خان نگاشته شده و بحکم بخیر اسم صدرالدین محمد دشتکی شیرازی از اساطین حکمای عصر خویش
بوده و سلسله ایشان در خطه فارس بعلم و حکمت و بزرگی و اصالت اشتهار کلی داشته اند ترجمه کرده نیز کتب دیگر هم
که ذکر معدن فیروزه در آنست رساله ابن المبارک محمد القزوینی است که از روی ترجمه فارسی تنسوقنامه نگاشته شده
کتاب جواهر نامه محمد بن منصور و کتاب مختصر دیگر نیز باسم جواهر نامه از زین الدین محمد جامی

وکتاب

و کتاب دیگر موسوم بجواهرنامه همایونی از مؤلفات محمد بن اشرف رستمداری میباشد ،
نیز بعضی از سیاحان کارآگاه فرنگ در سوابق در ضمن سیاحت خود در ممالک محروسه معدن فیروزهٔ نشابور را دیده تحقیقات نموده
و مصنفین محترم نقل اقوال ایشان پرداخته مختصری از آن را در اینجا مینگاریم موسیو فریه از موسیو الکساندر چنین مینگارد
امروز صبح که پنجم ماه ژون سال ۱۸۳۸ مسیحی از نشابور بعزم سیاحت معدن بیرون آمدیم در تمام دنیا فیروزه منحصر باین معادن
که در هشت فرسخی شهر است از شهر تا نیم فرسخ و ربع راه در دشت مسطحی است مشحون بقرا و مزارع حاصل خیز و باغچه‌ها هر چند
دور میشوی منظر و هیئات مملکت تغییر میکند داخل دره‌ها و خاک قرمز رنگی میشود و در رشته‌های لم یزرع آثار سنگ پدیدار است
و زراعت در آنها ممکن نیست و در راه دو جا نمک معدنی معتبر است یکی موسوم بدولتیا تا معدن فیروزه یک فرسنگ و نیم است
که یک سنگ متحجر شده است که طبقات رنگی خال قرمز روی آن را گرفته اسباب استخراج نمک این معدن یک کلنگ و گلوله‌ای از
گل باندازه متوسط که نمک را میشکنند و بیرون می آورند و خیلی سفید و لطیف است یک عمله چابک روزی هشتصد
کیر و آنکه استخراج میکنند معدن دویم نیز بهمین طریق هنوز نمکش بهتر از معدن اول است و قدری دور از معدن فیروزه
از میان جبال و سنگ میباشد و شبیه برنگ سنگ چاق قرمز است و در میان این اراضی پست و بلند دو قریه است یکی
در قسمت کوه یکی در درهٔ قشنگی و هر دو قریه بواسطهٔ سنگرهای کنگره دار محکم شده و صد و پنجاه خانوار آنجا سکنی دارند سکنه
از بدخشان کوچیده باینجا آمده اند و یکی از سلاطین آخری ایران ایشان را توجه داشته بدخشان در آسیای مرکزی واقعست و چون
بدخشانیها معادن لعل و سایر احجار گرانبها دارند در آنها کار کرده اند مهارتی دارند و در این معدن بکارند و بر معدنچیهای فرنگ
ترجیح دارند و اکثر اهالی بدخشان اصلا ایرانی هستند و زبان اصلی آنها همان لغت فارسی است که حال تکلم میکنند و عملشان
تجربه آبا و اجدادی است مبنا بر علمی نیست ولی عملشان خوب است و در استخراج فیروزه مهارت و حذاقت کاملی دارند
و فیروزه‌های خوب قشنگی که امروزه استخراج میکنند در چاه‌های قدیم و عمیق آنجاهائیکه متروک داشته اند بدست می آید
و بسیار شده در سنگهائیکه سابقا دور انداخته و اعتنائی بآنها ننموده فیروزه‌های خوب یافت شود سنگ معدن تا چند طبقه کاوش
شده است و گاهی عمودی کنده اند و آثار دهلیزها و نقب‌ها و چاه‌ها که دیر گاهی است خراب شده نمودار است
و غارهائیکه هنوز معروف است موسوم هستند بعبد الرزاق و شاه پردار و خارجی و غیره و غیره از پیش خود بمعدنچیها
پول دادم که چند کلنگ بطالع من بزنند بدین وسیله توانستم بغار ابو اسحقی حاضر شده بتماشا بپردازم طریقه شکستن سنگ فیروزه
مثل معدن نمک است که پیش اشاره شد الا اینکه بجای گلوله خاکی برای ملایم کردن ضربت در شکستن نمک بکار میبرند
در اینجا گلوله را از علف خشک ترتیب داده اند همینکه شکاف باز شد کمال احتیاط را مینمایند که مبادا چکش بفیروزه‌هائی
که در آنجاست بخورد بیست و پنج الی سی قطعه فیروزه در یکجا جمع میباشد طبقه آهکی خیلی نازک روی هر یک از این فیروزه‌ها را
پوشیده طرف داخلهٔ این جرمی که روی فیروزه را گرفته سفید است و طرف بیرونش گندمی رنگ است. جای تفکر است
که چگونه مادهٔ آهکی تا روی فیروزه رسیده و ایستاده و چگونه بصاف فیروزه صدمه وارد نیاورده گویند فیروزه شباهت
بگیلاس دارد هر قدر بیشتر میرسد رنگش بهتر میشود ولی رسیدن گیلاس بطور کمال بسته بتابش و اشعهٔ آفتاب است
و در عرض و امتداد یک فصل بهار و تابستان بخوبی میرسد ولی برای رسیدن فیروزه و خوشرنگ شدنش البته
هزارها سال مدت لازم است و اهل معدن هم مثل رنگ فیروزه تربیت شده اند فریبنده‌ائی هستند که در دنیا نظیر ندارند
و نادر اتفاق می افتد بلکه محال است که با آنها معامله بکند و مغبون نشود شک نیست در هر جای دنیا برای حیله گر کسب
عذری جعل کرده و تراشیده‌اند و قدری سکنهٔ معدن فیروزه این است که میگویند فیروزه‌ها را در کیسه‌های نمناک مدام با خود ند

# نشابور

در اغلب هم در جعبه و بنجل و دستها چه فیروزه را میفروشند که یعنی اگر ضابط و عمال نفهمند بگیرند و در رطوبت رنگ خاصی دارد
فیروزه وقتیکه خشک شد رنگش میپرد و سفید رنگ میشود و مشتری هرکس باشد مغبون خواهد شد اغلب قطعات فیروزهٔ بزرگ
بدست می‌آید خاقان مغفور فتحعلیشاه قطعهٔ فیروزه داشتند چندان بزرگ بود که از آن پیاله ساختند و نیز در خزانهٔ شهریاری نیز
فیروزه بود که چند کیروانکه وزن داشت ولی آن وقت نه چنان فیروزهٔ تمام نمای بزرگ و عیب است که اگر قیمتش پنجهزار تومان
اندیشش داشته باشند کاسهٔ فیروزهٔ سلطان محمودی که خود معروف است .
بلوک سکنهٔ نیشابور از ایل بیات میباشند که دوازده هزار خانه دارند و عباسقلیخان مختاری بیات که احمدشاه درانی او را بکابل برده
رئیس این قبیله بود بعد از ... حسب از کابل از پولیکه در چاه یافت سور بلد را که احمدشاه خراب کرده بود دوباره بساخت که سور
حالیه همان سور عباسقلیخان بیات است چهار آب در خراسان بگوارائی معروف است اول آب رودخانهٔ دیبر نیشابور است
دویم آب ... است سیم آب رباط کلیه که از طرف رباط می‌آید چهارم آب عین اللطیف است در وصف آب دیبر و خاک
نیشابور گفته اند چه خاک نشابور و خوشا آب دیبر که نه آبست و نه خاک است گلابست و عبیر مقبرهٔ فضل بن شاذان
در زمین نشابور قدیم واقع و بقعهٔ شیخ عطار علیه الرحمه چنانچه ذکر شد در شهر شادیاخ قدیم بوده و دورهٔ این شهر من جمیع
الجهات پنجهزار و یکصد و پنجاه ذرع است و بشکل مدور و مارپیچی آنرا ساخته اند و ارگی داشته در طرف فیلدان واقع بوده
و دیواری مستقیم بطول ششصد و پنجاه ذرع ساخته دو طرف آنرا ملحق ببدنه کرده بودند و در ارگ با آن دیوار که در
وسط کشیده شده هزار و صد و پنجاه ذرع است و قبر شیخ فریدالدین عطار در محوطهٔ ارگ و در خرابهٔ شهر موسوم بشهر الب ارسلانی
... است معروف است که عمارت الب ارسلان بوده و در شهر آثاری که خیلی قدیم است موسوم بهمو... است شاید که
تحریف همایون باشد و از بناهای همای دختر بهمن آثار دیوار خرابه در طرف شمال بلدهٔ حالیه در دامنهٔ کوه دیده میشود که یک فرسخ
و ربع امتداد آنست و دو انتهایش به رودخانه منتهی میشود و محاسن نشابور زیاد است در زمان آبادی دوازده هزار قنات داشته
و از قرار تقریرات حکیم فردوسی علیه الرحمه در جلد دویم شاهنامه در داستان بازگشتن کیخسرو از تعاقب افراسیاب بطرف ایران و
رسیدن او بخدمت کیکاوس در طی منازل آن پادشاه فرماید ز جیحون گذر کرد بر سوی بلخ چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرورود جهان شد ز ناله نای و رود از آنسو براه نشابور باورد پیلان و گنج و سپاه پس بفرمود
حکیم نشابور بعهد کیان موجود و معمور بوده نیز در جلد سیم در حکایت رزم شاپور با رومیان و گرفتار شدن برانوش سردار لشکر
روم فرماید چون شاپور از جنگ فارغ گشت بنای ابنیه بلاد پرداخت و کهندز را در نشابور بساخت کهندز بشهر نشابور کرد که گویند
اباد او شاپور کرد و نیز در سرگذشت بهمن که همای دختر خود را بزنی گرفت و او را ولیعهد خود کرد و سلطنت را خاص اولاد وی نمود
که از او بوجود آید و ساسان پسرش رنجیده از پدر دوری جست فرماید به روز و دو شب بسان پلنگ از ایران بمرز دگر
شد به تنگ دمان سوی مرز نشابور شد پر آزار بود از پدر دور شد در جلد چهارم در داستان بهرام گور ... و نامه فرستادن
به خاقان و اظهار صلح کردن و سکه بنام خسرو پرویز زدن و تعیین نمودن سرداری بحکومت خراسان و بازگشتن از مرو بری
ز لشکر یکی پهلوان برگزید که سالار بوم خراسان سزید خراسان بدو داد با لشکری نشابور و بلخ و مرو و هری
بیندیشه از مرو شد سوی ری بیگزد وفتر خنده از ماه دی باز در جلد چهارم در فقرهٔ رفتن یزدجرد بطوس
و تعاقب کردن سعد وقاص او را و نامه نوشتن یزدجرد بماهوی سوری از نشابور بطوس من اندر نشابور یکهفته بیش
نباشم که رنج دراز است پیش پس از چند شعر گوید وز آنجایگه برکشیدند کوس ز شهر نشابور سوی طوس
و ناصر خسرو علوی که در روز شنبه ۱۱ شهر شوال ۴۳۷ وارد نشابور شده این شهر را در نهایت آبادی و غایت معتبری و اهمیت دیده

# نیشابور

و در چند موضع کتاب خود از نیشابور نام میبرد جائی جمعیت مصر را پنج برابر سکنهٔ نشابور گوید و گفته شهری که میتواند در وسعت
و جمعیت و ثروت و صنعت برابری با پای تخت مصر نماید همان نشابور است و نیز گوید در بلوکات یمامه که تا مکه مسافه ۱۸۰ فرسخ است
معاملات تجارتی با مسکوک طلای نشابوری میشده از وقایع مهمه مینویسد که آخر همان ماه که من در نشابور وارد شدم کسوف کلی
واقع شد و کنون پای تخت طغرل بیگ برادر چغر بیگ میباشد و خودش با خواجه موفق منشی سلطان از نشابور سفر کرده و خواجه
موفق را نام هبة الله و منشی رسائل فارسی سلطان بود و بمعرفی او سلطان ابونصر کندری عمید الملک وزیر را بریاست دارالانشای
عرب خود منصوب ساخت هبة الله پدر ابوسهل محمد است که مکنی بابن موفق و رئیس علمای شافعی نیشابور بود و بعد از مردن سلطان
سیده دختر القائم بامر الله خلیفه را او ببغداد میبرد و در راه بغداد در سنه ۴۵۴ بمرض آبله درگذشت باجمله بعضی از ارباب سیر نوشته
که ناصر خسرو پس از مراجعت از مصر بنشابور آمده و مدتی در شادیاخ اقامت کرده و مردم را بمستنصر بالله فاطمی خلیفه مصر دعوت مینمود
چون این خبر منتشر شد طالبین قصد قتل او کردند لهذا ببدخشان گریخت نیز وقتی از گیلان فرار کرد و بنشابور آمد و با برادرش در
مسجدی منزل کرد شخصی که او را در مصر دیده بود وی را بشناخت بر مردم اظهار کرد اهالی قصد قتلش کردند وی باز بطرف بدخشان گریخت
جناب موسیو شفر مترجم باشی دولت فرانسه و معلم السنه شرقیه سفرنامه ناصر خسرو را ترجمه کرده و در ذیل آن شرحی از [illegible]
مینویسد که خلاصهٔ آن این است علمای جغرافی در ۵۰۰ سال قبل آنچه در باب نیشابور نوشته اند با شرحی از حافظ ابرو
در اینجا نوشته ام این است نیشابور معروف به ابرشهر و ایرانشهر از مداین عتیقهٔ خراسان است و بنای این شهر در اوان
سلطنت طهمورث دیوبند بوده اردشیر بابکان عمارت آن پرداخته شاپور ذوالاکتاف آن را پای تخت خراسان قرار داد و در سال
سی ام هجری مطابق ۶۵۰ میلادی ابن عامر سردار عرب نیشابور را مسخر کرد مرزبان این شهر دو کرور درهم بعساکر عرب داد
و ساکتشان کرد طاهریه آن را پای تخت خود قرار داده در تزئین آن شهر کوشیدند عمرو بن لیث نیشابور را از طاهریه استرداد نمود
و پای تخت مملکت ساخت و فخر میکرد که ناحیه را متصرف شده ام که نبات کوهستانش ریباس و اراضیش بهر گونه گل و گیاه
مستور است و سنگش فیروزه است وسعت شهرش یکفرسخ مربع و در شهر ارکی بوده در خارج شهر محلات داشته و دور محلات که همه
دیوار داشته دروازه که بطرف بلخ و جیحون میرفته در جنگ معروف بوده ابو علی علوی گوید نشابور بزرگتر از فسطاط و پرجمعیت تر
از بغداد و با نزهت تر از بصره و مزین تر از قیروان میباشد ۴۲ محله دارد که آبادی هر محله معادل آبادی نصف شیراز است
و وسعت هر محله بقدر هرات و جور و کذا پنجاه کوچهٔ نامی بزرگ در آن بوده قصر حکومتی که عبد الله طاهر بنا کرد و عمرو لیث بتجدید
عمارت آن پرداخته مسجد جامع تا این قصر حکومتی یکفرسخ مسافت بوده قصر در جلو میدان لشکرگاه و مسجد در خارج شهر نزدیک
بازار مقصوره را سقف بر تیر و چوب و از بناهای ابو مسلم مروزی و باقی قسمتهای مسجد ستونهای آجری داشته از بناهای
عمرو لیث میباشد در سه طرف مسجد دالانها و در وسط کلاه فرنگی مانندی در کمال قشنگی با ستونهای مرمر مخطط بخطوط سیاه و
سفید برپا کرده بودند و از یازده در باین کلاه فرنگی وارد میشدند و سقف و جدارش تمام منقش و مذهب بود مال التجاره که
از نیشابور حمل بخارج میشد همه ابریشم و منسوج ابریشمی و کلاه و کفش و اقسام چرمها بوده و علم و دانش در آن رونق و رواج
کلی یافته عبد الله معروف بحاکم و ابن البیع که در سنه ۴۰۵ وفات کرد ترجمه و شرح احوال رجال و علمای نیشابور را نگاشته
و تالیفی در یک جلد مبسوط پرداخته بعد از آن عبد الغافر فارسی که در سنه ۵۲۹ وفات نمود در ذیل آن کتاب که موسوم
بسیاق باشد تا عصر خود نوشته نیشابور در سنه ۵۴۰ بزلزله چنان منهدم شد که جای سکنی در آن نماند هر که ماند بسایر
بلاد هجرت کرد حافظ ابرو مینویسد خلفای عباسی ۸ مدرسه در نیشابور ساخته بوده اند.

در اوان سلطنت یلاش قباد برادرش مخالفت کرده به ترکستان شد از نیشابور عبور نمود و بلباس مبدل در خانهٔ دهقانی

فسره و آمد دختر او را نکاح کرده و بعد بترکستان رفت پس از چندی با لشکر خاقان بقصد ملک ایران از جیحون گذشته بنشابور آمد و بهفاز را خبر کرد از دختر جویا شد معلوم شد دختر پسری هم آورده او را انوشیروان نام نهاد و همان روز ملاقات فرزند خبر فوت برادرش بلاش از مداین رسید وی در نشابور بتخت سلطنت جلوس نمود و بطرف مداین رفت .

در سنه ۳۲ هجری قارن نامی با جمعیتی از طبین و اهل بادغیس و هرات روی بنشابور آورد و قیس بن هیثم متوحش شده با عبدالله بن خازم در دفع آن غایله مشورت کرد ابن خازم او را فریب داده گفت باید نزد ابن عامر روی او شنیده نشابور را تخلیه کرده برفت و قارن نشابور را فتح کرد ابن خازم با ضر حیله بکار برده شبی از شهر بیرون آمد و لشکر خود را فرمود هر یک نیزه بدست گرفته بر سر هر نیزه فتیله چرب نصب نموده دو فرسنگ از شهر دور شدند بعد فتیله ها را روشن کرده مراجعت نمودند و خود عبدالله فریاد برآورد که لشکر اسلام عالم را فرو گرفت و این چراغها که کم از هزار نیست جلو سردارها می کشند و هر سردار اقلاً هزار نفر لشکر دارد لشکر قارن همینطلب را شنیده وحشت کرده رو بفرار نهادند و لشکر عبدالله بر اسلام حمله کرده جمعی را مقتول ساختند و خود قارن نیز بقتل رسید و از آن سوی قیس بن هیثم که بمدینه رفت عثمان او را ملامت کرد که چرا نشابور را تخلیه کردی در این اثنا فتحنامه عبدالله بن خازم رسید و سر قارن را آوردند و از مدینه فرمان ایالت نشابور باسم او فرستاده شد وی تا زمان خلافت حضرت امیر(ع) در نشابور حکومت داشت زمان خلافت آنحضرت(ع) قیس بن هیثم را بامارت نشابور منصوب فرمود اگرچه اسم حکومت بظاهر با عبدالله ابن عامر بود ولی در معنی با قیس بود .

در سنه ۱۲۰ هشام امارت خراسان را بنصر بن سیار داد و نصر از جانب خود زیاد بن عبدالرحمن القشیری را بنشابور فرستاد سال بعد که ولید بن عبدالملک خلیفه شد یحیی بن زید بخراسان آمد نصر دو هزار دینار باو عطا کرده که بعراق رود و در خراسان آشوب فتنه ننمود یحیی چون ببیهق رسید از یوسف ثقفی حاکم عراق خائف شده بنشابور بازگشت عمر بن زراره حاکم نشابور او را بشهر راه نداد و با ده هزار نفر در بیرون شهر با وی حمله برد در صورتیکه زیاده از صد نفر با یحیی نبود جنگ سختی نمودند و عمر کشته شد و یحیی فرارا بطرف هرات رفت و بجوزجان شد .

در سنه ۱۳۰ که ابومسلم مروزی در خراسان مردم را ببنی عباس دعوت مینمود و بر نصر سیار غلبه کرده قحطبة بن شبیب با ششهزار نفر بنشابور فرستاد وی مال بسیاری مصادره از اهالی نشابور گرفته بجرجان رفت .

در سنه ۲۴۲ که متوکل خلیفه مقتول گردید در اغلب بلاد اسلام زلزله شد در نشابور نیز این حادثه بظهور رسید .

در سنه ۲۵۹ یعقوب لیث محمد بن طاهر حکمران خراسان را بگرفت و خود بر تمام این مملکت استیلا یافت و عمال بکلیه خراسان فرستاد و خود از طرف بلخ تا کنار آب آمویه رفت و تمام آن ممالک را ضبط نمود مراجعت کرده از راه قهستان بسیستان آمد در سنه ۲۶۰ عازم طبرستان شده با حسن بن زید علوی محاربه کرد و او را منهزم گردانید و سبب این بود که عبدالله سجزی و احمد و فضل که معاند یعقوب بودند بنشابور آمده بمحمد بن طاهر پناه آورده چون یعقوب بنشابور رسید بطلب ایشان نزد حسن بن زید فرستاده که من برای جنگ با تو لشکر باینجا نیاورده ام عبدالله را میخواهم اگر او را از دست من فرستی بر میگردم حسن قبول نکرد نزدیکی ساری جنگ کردند و حسن شکست یافت بطرف رستمدار رفت و یعقوب تا یکسال از ساری گرفته بمعاقب حسن بجبال طبرستان شتافت راهها کوه و جنگل بود و باران یکی بعد که ۴۰ روز علی التوالی بارید و اکثر لشکریان خراب شدند چون از طبرستان بیرون آمد سان سپاه دیده چهل هزار نفر کم شده بود بخلیفه المعتمد نوشت و لشکر بخواست و استعداد خود را تجدید نمود و قاصدی نزد حسن بن زید فرستاد که عبدالله را بفرست والا بازمی آیم حسن بن زید عبدالله سجزی را نزد او فرستاده وی عبدالله را بقتل آورد و بمملکت فارس رفت و تا با لشکر ابن واصل را بکشت و فارس را مسخر نمود در این وقت احمد بن عبدالله

# نشابور

سجستانی خروج نموده و او از اصحاب محمد بن طاهر بود وقتی یعقوب بن لیث در نشابور بر محمد بن طاهر ظفر یافت و مقید ساخت نمود لشکریان
محمد بن طاهر اکثر پیش یعقوب رفتند از جمله احمد بن عبد الله سجستانی ملازم علی بن لیث برادر یعقوب گردید و یعقوب را روی عنایتی
حاصل شد تا اینکه یعقوب بسیستان میرفت علی بن لیث درین راه از یعقوب اجازت خواست که احمد سجستانی در خراسان نائب
یعقوب او [illegible] نموده بخراسان فرستاد ولی چون از یعقوب جدا شد یعقوب گفت دل من گواهی میدهد این مرد غدر کرده دیگر
اطاعت نخواهد نمود و وی چون بخراسان رسید صد نفر سوار جمع کرده بدهشت نشابور رفت و عامل آنجا را بکشت و مالی که عامل جمع
کرده بود متصرف شد و جمعی با او متفق شده بیطام رفت و با حاکمش محاربه نموده بر او غالب آمد و غنیمت بسیار گرفت و
مراجعت نموده بولایت بیهق آمد و از هر طرف جمعی بر خود گرد آورده بنشابور شد عزیز بن سری حاکم آنجا گریخت وی نشابور را گرفت
و بدعوت طاهریان پرداخت و هر کس از هواخواهان این طایفه بگوشه مختفی بود در رو بدو نهاد حسین برادر محمد بن طاهر در اصفهان
بود چون بشنید بخراسان شد و این در سنه ۲۶۲ پس از رسیدن بنشابور آنچه از احمد بن عبد الله سجستانی متوقع بود بعمل نیامد و احمد
در اینوقت بهرات رفته بود حسین بن طاهر با ابو طلحه صاحب جیش متفق شده بمخالفت احمد بن عبد الله برخاست احمد با ده هزار سوار
نشابور رفت چون بفرهاد جرد رسید برادر خود عباس را با دسته لشکر از پیش فرستاد ابو طلحه بیرون آمد و با عباس جنگ کرد
او را بکشت و لشکرش فرار کرد چون خبر انهزام ایشان باحمد رسید بهراة بازگشت و بر استعداد خود افزوده باز بنشابور آمد
ابو طلحه چون با احمد مقابل شد تاب مقاومت نیاورده متوجه مازندران شد و احمد بار دیگر بنشابور آمد و آنجا را مسخر ساخت و
این در سنه ۲۶۳ بود ابو طلحه چون بگرگان رسید حسن بن زید علوی او را لشکر داده در سنه ۲۶۴ بنشابور آمد و احمد بن عبد الله
محاصره کرد و چند روز حوالی نشابور اقامت نمود چون کاری از او بر نیامد راه بلخ پیش گرفت و احمد بن عبد الله برای آنکه
حسن بن زید کمک با بو طلحه کرده بود لشکر بمازندران کشید و حسن را منهزم کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و بطرف گرگان
راند مردم گرگان امان خواسته مبلغی قبول کردند و بدادند و احمد بنشابور آمد و این در سنه ۲۶۵ بود و در این اوقات یعقوب
لیث در اهواز درگذشت و معتمد علی الله عمرو بن لیث را بجای برقرار کرده عهد و لوا فرستاد و عمرو از سیستان لشکر بنشابور
آورده احمد سجستانی از نشابور بیرون آمده عمرو لیث را منهزم ساخت و عمرو بهرات رفت جمعی از اکابر نشابور طرف
عمرو گرفتند و گفتند او از جانب دار الخلافه بحکومت خراسان مقرر است و احمد سجستانی بتغلب حکومت میکند احمد بجهة
دفع آن جماعت جمعی از فقها را برانگیخت و مقرب ساخت آنها بمذهب اهل عراق فتوی میدادند و جماعتی که طرف
عمرو لیث را داشتند بمذهب اهل مدینه کار میکردند احمد رئیس ایشان را بقتل رسانید و خلاف از میان برداشت و لشکر
بهرات کشید و عمرو لیث را محاصره نمود در سنه ۲۶۶ چندی در دور هرات بماند و کاری نساخت راه سیستان پیش گرفت
در فراه جنگ کرد و قلعه آنجا را نیز نتوانست مسخر نماید بنشابور رفت و تمام سال ۲۶۷ در نشابور بود و عمرو لیث ابو طلحه را
از بلخ طلبیده مال و لشکر داد و خراسان را بدو سپرد و خود بسیستان رفت پس احمد سجستانی از نشابور لشکر بسرخس کشید
و عمرو لیث عامل بدانجا فرستاده چون ابو طلحه شنید احمد لشکر بسرخس برده از هرات با سپاهی بسرخس آمد و با احمد
جنگ کرد احمد ابو طلحه را منهزم کرد در عقبش برفت در باد غیس محاربه دیگر روی داد و احمد باز غالب آمده از آنجا بطرف
بلخ راند و بطخارستان راند اموال بسیار آنجا حاصل کرده ابو طلحه راه سیستان پیش گرفت و عمرو لیث لشکری فرستاده
درین راه با بو طلحه پیوستند و بطرف نیشابور شتافتند جانشین احمد بن عبد الله چون در نشابور با مردم بدرفتاری کرده
بود و اهالی از او رنجیده بودند لشکر ابو طلحه را مدد کرده و اصحاب احمد بن عبد الله را بدست آنها دادند و بسیاری از آنها
بقتل رسیدند و مادر احمد بن عبد الله را گرفته و بحرمتی زیاد نمودند و احمد در طالقان شنید بتعجیل تمام بعزیمت نیشابور

کرد و شهر را مسخر ساخت و اهل شهر را در شکنجه و عذاب کشیده مال وافر طلب کرد تا شبی دو نفر از غلامان او را مجبور و قلع
که هر دو از او رنجیده بودند او را تنها و دست یافته بقتل آوردند و این در شوال ۲۶۸ بود پس از قتل وی را مجبور انگشتر او را
و او را بیرون آورده با صطبل بر دکه فلان اسب خاصه را زین کرده شخصی را بگرگان نزد ابوطلحه فرستاد و صورت
حال را اعلام کرده گویند همان شبی که احمد کشته شد همه مردم از تعدیات او دست بر آسمان داشتند و نفرین میکردند خاصه
ابوعثمان از اصحاب ابا جعفر زاهد معروف که چند نوبت ابوعثمان از حجرهٔ خود بیرون آمد و پرسید اینخبر چیست آیا شر
این ظالم از سر بندگان خدا رفع شده است یا هنوز باقی است و صبح خبر قتل احمد فاش و منتشر گردید و اصحاب احمد بن عبد الله
رافع بن هرثمه را امیر خود کردانیدند و او از اصحاب محمد بن طاهر بود چون یعقوب بن لیث طاهر یان را از خراسان بر آورد
رافع بخدمت یعقوب پیوست چون منظوری نکرده داشت یعقوب او را بملازمت نداشت چون از آنجا رانده شد احمد بن
عبد الله او را طلبیده و امیر جیش خود کردانید خلاصه رافع در حوالی هراة با امارت اصحاب احمد بن عبد الله برقرار شده
بطرف نیشابور راند و بظاهر این شهر نزول کرد و در آنسال در نیشابور قحط و غلا شدت داشت رافع را مهار امید و
کرد و اهل شهر بتنگ آمدند و ابوطلحه نیشابور را گذاشته برفت و رافع بشهر در آمد و این در سال ۲۶۹ و در سال ۲۷۲ رافع ۲۷۹
لشکر بخوارزم کشید و مال کثیر از خوارزم بگرفت و بخراسان مراجعت نمود و در نیشابور ساکن گردید چون در اوایل سال
معتضد بالله بخلافت نشست بجهة کینه که از رافع بن هرثمه در دل داشت او را از ایالت خراسان معزول و امارت خراسان را
بعمرو لیث داد و عمرو لیث نیشابور را بگرفت و تمامی خراسان انقیاد نمود و رافع چندی در طبرستان و جرجان بود و در آنجا
از محمد بن زید استمداد کرده در سنه ۲۸۳ متوجه خراسان شد و در دم دروازهٔ نیشابور با عمرو لیث محاربه نمود شکست خورده و
بجانب ابیورد رفت خواست بهراة رود عمرو شنیده بسرخس آمد که راه او را بگیرد رافع از راهی مجهول بنشابور آمد متمکن شد
عمرو فهمیده بدینطرف آمد و رافع را در نیشابور محاصره کرد آخر رافع بیرون آمده عزیمت خوارزم کرد خوارزمشاه سر وی را نزد عمرو لیث
بنشابور فرستاد عمرو نیز آن سر را برای معتضد خلیفه فرستاد و در سنه ۲۹۸ شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل در نیشابور فوت شده
در همان شهر مدفون شد در سنه ۳۱۸ هجری امیر نصر بن احمد سامانی عباس کوسج را در بخارا بجای خود نشانیده بخراسان آمد
وقتی بنشابور رسید خبر رسید برادرانش ابو زکریا و یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحق و ابراهیم که امیر نصر انها را با چند نفر
سردار در قهندز بخارا محبوس کرده بود از حبس بیرون آمده و یحیی برادر امیر نصر بر آنها رئیس شده علم طغیان بر افراشته اند
امیر نصر از نشابور ببخارا مراجعت نموده بر برادران غالب آمد و یحیی فرار کرده از راه دیگر از جیحون گذشت و بهرات رفته
از هرات بنشابور رسید ماکان بن کاکی که بحکومت نیشابور برقرار بود او را راه نداد و امیر نصر بتعاقب برادر بنشابور آمد یحیی فرار
بکنار جیحون و از آنجا بسمرقند رفت امیر نصر بنشابور بماند در سنه ۳۲۸ ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی در نیشابور وفات و
هم آنجا بخاک رفت

در سنه ۳۳۳ وقتیکه ابوعلی سیمجور در ری از رکن الدوله شکست یافت و پیش امیر نوح سامانی رفت امیر نوح لشکری با او
همراه کرده او بری بازگشت رکن الدوله فرار نمود ابو علی ری را مسخر شد در سال بعد امیر نوح بنشابور آمده پنجاه روز اقامت
کرد و مردم را در خفا تحریک کرده از ابو علی شکایت کنند تا او را از حکومت خراسان خلع کند و قطر ری و بلاد
جبال را باو گذارد ابو علی ملتفت شده با ابراهیم بن احمد بن اسمعیل عم امیر نوح بیعت کرد و قشون مرتب داشته
در خلافت مطیع بنشابور آمد در سنه ۳۳۵ اوقاتیکه ابوعلی و ابراهیم در نشابور بودند جمعی از امرای خراسان بمخالفت امیر
نوح برخواسته بآنها ملحق شدند و در ربیع الاول این سال ابو علی در حوالی مرو با امیر نوح مصاف داده امیر نوح

منهزم شد ولی سال بعد امرای امیر نوح مجدداً نیشابور را فتح کردند در سال ۳۳۹ ابو علی و امیر نوح صلح کردند و در سنه ۳۴۱ امیر نوح مجدداً خراسان را با بو علی داده او را کمک و شمگیر بجنگ رکن الدوله فرستاد ولی میان ابو علی و رکن الدوله کار بمصالحه گذشت لهذا وشمگیر ابو علی را نزد امیر نوح متهم گردانید ابو علی هر چند عذر خواست امیر نوح نپذیرفت لا بد رایت عصیان برافراخت و خطبه بنام خود خواند و پس از چندی بری آمد و برکن الدوله ملتجی شد رکن الدوله بمعز الدوله برادر خود نوشت که امارت خراسان را از خلیفه برای ابو علی بگیرد فرمان ایالت خراسان از بغداد باسم ابو علی رسید وی بنشابور آمد و خطبه بنام مطیع بالله خلیفه عباسی خواند پیش از آن خطبه بنام خلفای عباسی در خراسان خوانده نمیشد در این اثنا امیر نوح در ما وراء النهر فوت شده پسرش عبد الملک بجای او بر سریر حکمرانی نشست و در سنه ۳۴۴ لشکر بجنگ ابو علی فرستاد ابو علی فرار کرده بری پیش رکن الدوله آمد .

در سنه ۳۷۱ فخر الدوله دیلمی و قابوس وشمگیر که در جرجان از مؤید الدوله شکست خورده بودند بنشابور آمدند و تاش ملقب بحسام الدوله که از قبل امیر نوح حاکم خراسان بود ایشان را پذیرفته بعرض امیر نوح رسانید امیر نوح با قشون خراسان بمعاونت دو دمان عزیز بطرف جرجان حرکت کرد مؤید الدوله در شهر استراباد متحصن شد پس از دو ماه محاصره مؤید الدوله یکی از سرداران بخارا را تطمیع کرده رشوتی بداد و اسباب هزیمت سپاه حسام الدوله شده بطرف نشابور فرار کردند .

در سنه ۳۷۹ که حکمرانی خراسان بحسن سیمجور مفوض و پای تخت ایالت شهر نشابور بود حاکم ولایت روزی بخیال عیش و عشرت با یکی از جواری بباغی رفتند آنجا بمرض فجاءه درگذشت امیر نوح امارت نشابور را بپسرش ابو علی مفوض نمود .

در سنه ۳۸۴ وقتی که امرای خراسان با امیر نوح سامانی شوریده بودند و او از سبکتکین و محمود که در غزنین بودند استمداد جسته با وجود لشکر عراق که فخر الدوله بکمک خراسانیان فرستاده بود و قابوس وشمگیر که از جرجان بمظاهرت خراسانیان آمده بود آنها از سبکتکین شکست خورده ابو علی مهیج فتنه بنشابور گریخت و از آنجا بجرجان فرار نمود امیر نوح سامانی سبکتکین را ناصر الدین و پسرش را سیف الدوله لقب داده هر دو را والی خراسان کرده خود بطرف بخارا عازم شد سیف الدوله محمود بنشابور آمده بمسند حکومت خراسان جلوس کرد و این ابتدای هبوط سلطنت سامانیان و صعود آل سبکتکین بوده .

در سنه ۳۸۷ که ناصر الدین سبکتکین رحلت نمود سیف الدوله محمود که در نشابور بود شنید برادرش اسمعیل که از طرف او در غزنه بود بجای پدر در بلخ بر سریر سلطنت جلوس کرده محمود ببرادر کاغذی نوشت اگر چه ولیعهد پدری ولی من که بسن و لیاقه شایسته سلطنت میباشم نتوانم تو را بحکومت خراسان اکتفا کن و خیال سلطنت را از سر بیرون کن امیر اسمعیل اعتنائی بکاغذ برادر ننموده سلطان محمود در نشابور جلوس کرد و از آنجا بقصد غزنین و تصرف پای تخت حرکت کرد .

در سنه ۳۹۲ ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری نیشابوری صاحب صحاح اللغه در نشابور فوت و دفن شد .

در سنه ۴۲۱ که سلطان محمود درگذشت سلطان محمد پسرش بجای او نشست الامیر مسعود از همدان بطرف خراسان لشکر کشید سلطان محمد نیز بمقابله شد ولی در تکین اباد امرا از او برگشته محبوسش نموده باستقبال مسعود شتافتند پس از ورود مسعود بنشابور حسنک میکال وزیر را که با او سابقه عناوتی داشت از حلق بیاویخت .

در سال ۴۲۵ در خلافت القائم بامر الله جمعی از اتراک سلجوق که در حوالی ابیورد بودند بتحریک اهالی ابیورد و طوس متوجه نشابور شدند و اشرار اندو بلد نیز با آنها همراهی نمودند که نشابور را غارت نمایند در آنوقت والی نشابور نزد سلطان مسعود رفته و اسباب مدافعه در این شهر نبود لهذا مردم نشابور را خوف عظیم دست داده و در وقتیکه تن بنهب و اسر و قتل داده بودند امیر گرگان که با سیصد سوار بخدمت سلطان مسعود میرفت بنشابور رسید اهالی باو ملتجی شده درخواست نمودند که اقامت نمایند و شر اتراک و اشرار ابیورد و طوس را از آنها رفع کنند امیر گرگان قبول

کرده با مردم نشابور متفق شده بجنگ پرداخته و او و اهل نشابور غلبه کرده طوسیها و ابیوردیها و سپاه امان آنها منهزم شده بسیاری هم مقتول و مصلوب و دستگیر شدند گویند بیست هزار نفر از اهل طوس در این واقعه کشته شدند و امیر کرمان اولاد بزرگان و اعاظم طوس را گرفته حبس نمود و گفت اگر احدی از اهل طوس متعرض مردم نیشابور شود یا راهزنی کند فرزندان شما را که در حبس اند بقتل آورم باین وضع آن نواحی امن گردید و فتنه خوابید و اهالی نیشابور آسوده شدند .

در سنه ۴۲۹ ابو طالب طغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق نیشابور را از تصرف عمال سلطان مسعود بدر آورد .

در سنه ۴۳۲ که سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه نمودند طغرل بیگ سلجوقی در نیشابور بتخت سلطنت جلوس کرد و از آنجا لشکر بتصرف سایر بلاد غزنویها مامور و روانه ساخت .

در سنه ۴۶۴ القایم بامر الله خلعتی برای الب ارسلان و تشریفی جهة ملکشاه بن الب ارسلان مصحوب عمید الدوله بن جهیر ارسال داشت چون الب ارسلان از خلیفه اجازه خواسته بود که پسر خود ملکشاه را ولایت عهد دهد خلیفه اذن داد و عمید الدوله را مامور ساخت که دختر الب ارسلان را جهة المقتدی ولیعهد خلیفه خطبه نماید چون عمید الدوله نزد وی آمد و خبر را نمود وی قبول نموده عقد نکاح بظاهر نیشابور بسته شد و عمید الدوله وکیل قبول نکاح و نظام الملک از جانب سلطان وکیل عقد بود و جواهر بسیار در مجلس عقد نثار کردند .

در سنه ۴۶۵ که الب ارسلان بقصد ماوراء النهر عبور کرده بدست یوسف خوارزمی کوتوال یکی از قلاع چنانکه پیش شرح داده ایم کشته شد ملکشاه بنیشابور آمده بتخت سلطنت جلوس کرد .

در سنه ۴۷۳ تکش بن الب ارسلان برادر خود ملکشاه یاغی شد و مایه آن خبطی بود از ملکشاه که وقتی سلطان ملکشاه در ری بود سان سپاه خود را دیده هفت هزار نفر از لشکریان را اخراج کرده نظام الملک حاضر بود و عرض کرد این هفت هزار نفر تاجر و کاسب و خیاط و حداد نیستند که پس از اخراج از پی کسب و صنعت خود روند و از آن راه معاش کنند پیشهٔ آنها سپاهیگری است چون از سلطان مایوس شوند بدیگری پیوندند اتفاقاً همانطور شد که خواجه گفته بود و بخدمت تکش برادر ملکشاه پیوستند و مرو و بلخ و نیشابور را مسخر ساختند ملکشاه از ری عزم نیشابور کرد و تکش در قلعه ترمذ متحصن شد پس از چندی محاصرهٔ آن قلعه دو برادر مصالحه کردند .

در سنه ۴۷۷ باز تکش یاغی شده نیشابور را محاصره کرد ابو الفتح طوسی گماشتهٔ نظام الملک که در نیشابور بود تدبیری اندیشیده کاغذی بمسعود نام حاکم سرخس چون بخط نظام الملک مینوشت چنان وانمود کرد که این خط را نظام الملک بمسعود نگاشته باین مضمون که خبر طغیان و عصیان تکش بسمع ملکشاه رسیده اکنون از طاهر ری حرکت میکنیم و دفع فتنهٔ او را مینمائیم کاغذ را سربسته بقاصدی داد و سپردند نوعی کن تا گرفته نزد تکش برند و تهدید بقتل کنند نامه را بده و بگو خواجه نظام بمسعود نوشته وی چنان کرد چون تکش نامه را دید از ظاهر نشابور حرکت کرده تدبیر او موافق تقدیر افتاد و پس از سه ماه دیگر سلطان ملکشاه از ری بنشابور رسید .

در سنه ۴۸۵ که سلطان ملکشاه در گذشت ارسلان ارغون برادرش از بغداد بخراسان آمده نیشابور را مسخر کرد .

در سنه ۴۸۸ یکی از امرای خراسان جمعی را دور خود جمع کرده و در نشابور آمده شهر را محاصره کرد اهل شهر بمدافعه برخواستند مقاومت سختی کردند محاصرین پس از ۴۰ روز جهد مایوس شده در محرم سنه ۴۸۹ دست از محاصره کشیده رفتند بعد فیما بین طایفه کرامیه که مرید ابو عبد الله محمد بن کرام بودند و سایر مردم نیشابور فتنه در گرفت و محمد بن کرام در سنه ۲۵۵ وفات کرده صاحب مقالهٔ معروفه در تشبیه و اصلا سجستانی بود و بتجسم قائل بود و جمعی پیرو عقیدهٔ باطلهٔ او شدند در اینوقت مریدهای او در نیشابور بسیار بودند و با اهل سنت و جماعت جنگ سختی نمودند و جمعیتی زیاد از طرفین کشته شد رئیس شافعیها در اینوقت ابو القاسم

ابن امام الحرمین ابوالمعالی جوینی و رئیس حنفیه قاضی محمد بن احمد بن صاعد بود اینها و باهم متحد شده بر کرامیه غالب شدند و جمعی از رئیس آنها را بقتل آوردند و مدرسهٔ آنها را خراب کردند و این اختلاف و نفاق که میان اهل شهر بود سبب شد که برکیارق در پنجم جمادی الاول ۴۹۰ بزحمت مقاتله و محاربه نیشابور را فتح و مسخر ساخت .

در سنه ۵۴۸ چون طایفهٔ غز بر سلطان سنجر غالب آمدند و او را گرفته محبوس ساختند در اغلب بلاد خراسان بقتل و نهب پرداختند نیز بر این شهر استیلا یافتند و بنای خونریزی گذاشتند و اغلب خلق از مرد و زن و اطفال بمسجد جامع پناه بردند و غزان شمشیر در آنها نهاده چندان از ایشان کشتند که اجساد مقتولین در زیر خون پنهان شد نیز مسجدی در طرف بازار بود که مسجد مطرز می‌گفتند و چندان وسیع بود که هزار نفر در آن نماز میگذاردند و محرابی عالی داشت و ستونهای بزرگ مدهون و مذهب چون شب در آمد این مسجد را آتش زدند و شعلهٔ محراب مسجد که چوب پوشش بود چنان بالا گرفت که همه شهر روشن شد باری ماندن غزان در این شهر مشغول چپاول بودند و نهانخانه‌ها و دیوارها را میشکافتند و سراها را خراب میکردند و اسیر را شکنجه مینمودند هر کس از کسی دفینه بجائی گمان داشت میگفت بالنسبه آسوده بود و الا او را زیر شکنجه هلاک میساختند بعضی از علمای بزرگ در این فتنه راه آخرت گرفتند چنانکه اشاره میشود باجمله دو سال این شهر بهشت نشان دوچار ظلم غزان بود تا المؤید آیبه از امرای سلطان سنجر چنانکه در مطالب پیش این گنجینه و ریاض السلاطین خود شرح داده‌ام در سنه ۵۵۰ نیشابور را مسخر ساخت پس از تصرف این شهر و چند شهر دیگر خراسان با محمود بن محمد خواهرزادهٔ سلطان سنجر که در اسیری سلطان حکومت خراسان مینمود مصاف داده بعد از دادن مبلغی وجه مصالحه نمود و چون سلطان سنجر در سنه ۵۵۲ درگذشت حسب الوصیه سلطنت بمحمود رسید و پای تخت خود را در گرگان قرار داد و المؤید که در نیشابور بود با محمود بساخت و در نیشابور بحکومت مستقل شد .

در سنه ۵۵۴ که طایفهٔ غز جلال الدین محمد پسر سلطان محمود را بریاست خود از گرگان طلبیدند و سلطان الجاء پسر را نزد آنها فرستاد و امرای غز که از مرو تا نیشابور منتشر بودند رئیس تازهٔ خود را استقبال نمودند و غزها باتفاق و اتحاد سلطان محمود بقصد جدال با مؤید متوجه نیشابور شدند مؤید فرار کرده بخواف رفت سلطان محمود و غزها وارد شهر نیشابور شدند این دفعه از طرف غزها هیچیک از اهل شهر اذیت و آزاری وارد نیامد و بیش از پنج روز آنجا توقف نکردند و با سلطان بطرف مرو و سرخس راندند ولی از همین توقف موقتی نتیجهٔ بدی جهت سکنهٔ شهر بار حاصل گردید که در آن توقف شخصی در نیشابور بود ملقب بفقیه و معروف بمؤید بن حسین بن موفقی که ریاست طایفهٔ شافعی داشت و با غالب اعیان نیشابور وصلت نموده منسوب بود و شهرت و قدرتی در اینجا بهم رسانیده از اتفاق یکی از مریدهای او شخصی از طایفهٔ شیعه را بقتل رسانید که نسبتی با رئیس طایفهٔ علویه معروف بذخیر الدین ابوالقاسم بود داشت رئیس علویین نزد فقیه مذکور فرستاده قاتل را طلب داشت که بقصاص رساند مؤید فقیه با بوالقاسم پیغام داد که ترا حق بحکم بسلسلهٔ شافعی نیست ریاست تو مخصوص طایفهٔ علوی است ابوالقاسم ملقب بنقیب از این پیغام برآشفت و با اتباع خود بطرف شافعیین حمله برد اگرچه آنها هم خوب ایستادگی کردند چون جماعت نقیب و شیعه زیاد بودند بر شافعیها غلبه کردند و بسیاری از آنها کشتند و بازار عطاران و کوچه باغ طاهر و خانهٔ امام ابوالمعالی جوینی را که نسبتی با امام فقیه شافعی داشت سوزانیدند فقیه سنی از خارج جمعیتی بمعاونت خود طلب نمود و از طوس و اسفراین و جوین بامداد او آمدند و در بدو امر چندتن از شیعه‌ها کشته شد ولی بعد که جنگ سختی میان شیعه و شافعی درگرفت مدارس و اسواق و مساجد سوخته و ویران شد و جمعی کثیر از شیعه‌ها بقتل آمد فقیه سنی با جمعی از اتباع خود بقلعهٔ فرهک پناه برده و از آنجا بطوس گریخت و شافعیها دوچار ذلت و نکبت گردیدند و کلیهٔ مدارس آن سلسله و متصل سنی‌ها بدست شیعه‌ها کشته میشدند مؤید آیبه از طوس با فقیه شافعی بقصد انتقام بنیشابور آمد نقیب شیعه در شارستان

متحصن شد پس از چند روز مجادله نیشابور مفتوح و تمام خانه‌های شهر ویران گردید شافعی‌ها علاوه بر اینکه خانه‌های شیعه را
ویران ساختند مدرسه صندلیه را که از طایفه حنفیه بود آتش زدند و قلعه کهندز را که شیعه‌ها بآنجا پناه برده بودند محاصره کرده در
سنه ۵۵۵ مؤید آیبه در نیشابور نصرت یافته مسلط گردید و در سنه ۵۵۶ وی تمام اعاظم نیشابور را گرفته حبس کرد از جمله نقیب
علوی حسینی بود و برادرش نقیب سادات علوی حسینی این بود که نسبت باهالی نیشابور دست تعدی گشوده و متعرض عرض مردم
گردیده اند اشخاص دیگر را نیز منهدم ساخته بقتل آورد و نیشابور را ویران ساخت از جمله مسجد عقیل که محل اجتماع علما بود و کتابخانه
معظمی داشت با ۱۷ مدرسه از مدارس شافعی‌ها و ۸ مدرسه از حنفی‌ها منهدم ساخت و پنج کتابخانه معتبر طعمه آتش گردیده و ۸ کتابخانه
دیگر بغارت رفت مؤید بعد از آن بشادیاخ آمد حصار آن شهر را که عبدالله بن طاهر از جانب مأمون حاکم خراسان بود بنا
کرده بود و بعد الب ارسلان مرمت نموده مجدداً تعمیر کرده پایتخت حکمرانی خود ساخت و نیشابور عالیه‌ها سافله‌ها شد
و در همین سال سلطان محمود با طایفه غز مؤید را در شادیاخ محاصره نمود و محاصره ۲ ماه طول کشید سلطان محمود خسته و کسل
شده و از بی ادبی و وقاحت غز نیز ملول گردیده ببهانه حمام وارد شهرستان شده غزها مدتها انتظار کشیده چون از بازگشتش
اثری نشد دهات اطراف نیشابور را غارت کرده بشهر طوس تاختند و آنجا را هم ویران ساخته در مشهد مقدس جمعی کثیر را
بقتل رسانیده ولی روضه منوره را محترم داشته دست درازی ننمودند بعد از هتک و فتک بمساکن خود بازگشتند و از
آنطرف سلطان محمود که وارد شادیاخ شد مؤید کمال احترام را باو نمود اما در اوایل رمضان سال بعد سلطان را حبس نمود و
چشمهای او را میل کشید و نفایسی که با او بود و از ترس غزان مخفی میداشت مؤید در حیطه ضبط درآورد و نام سلطان را
که پس از سنجر باتفاق خلیفه عباسی در خطبه ذکر میشد از خطبه بینداخت و چشم جلال الدین محمد پسر سلطان را نیز میل کشید و بهم
و پدر از این صدمه در حبس مردند نیز شهرستان واقع در نزدیکی نیشابور را که تا آنزمان مؤید در آن تصرفی نداشت محاصره کرد
و فقیه موفقی شافعی که با مؤید بود در این محاصره کشته شد و تا شعبان سنه ۵۵۷ کار محاصره بطول انجامید و محصورین الجاء بتسلیم
شدند و مؤید شهرستان را قتل عام نمود و در سنه ۵۵۸ فتح قلعه کهندز نیشابور که تا آنزمان بتصرف مؤید در نیامده بود و در اینصعب شد
بعد از تسخیر این قلعه تمام قراء و قلاع نیشابور و در تسلم گشت بعلاوه جام و باخرز و جرجان تا جاجرم ضمیمه نیشابور شد و شهر
قدیم نیشابور یکباره خراب و ویران و شادیاخ پایتخت مؤید گشت و قومس را نیز تصرف نمود بعد از آن فتوحات
ارسلان بن طغرل سلجوقی برای مؤید خلاع فاخره و الویه معقوده فرستاد و از او خواهش نمود که اسم او را [illegible]
در خطبه مذکور سازد و سایر بلاد خراسان را بحیطه تصرف آورده خود را نایب السلطنه خراسان بداند مؤید در قومس اسم سلطان
ارسلان را در خطبه آورد و اسم خود را بعد از اسم سلطان سلجوقی قرار داد.

در سنه ۵۶۴ مابین سلطانشاه و برادرش تکش نزاعی درگرفت لهذا سلطانشاه با مادرش ترکان خاتون بنیشابور
آمده بمؤید پناه برد مؤید با عساکر زیاد بهمراهی سلطانشاه روانه خوارزم شد تکش تا کناره دشت آمده استقبال
کرده جنگ سختی درگرفت و مؤید اسیر شد تکش او را شقه کرده هر قسمتی از بدنش را بسمتی از جا درخود آویخت این واقعه
در ذیحجه سنه ۵۶۹ واقع گردید ذهبی مورخ برخلاف عطاملک و رشیدالدین و تاکی کشته شدن مؤید را از حوادث
سنه ۵۶۸ دانسته بهر حال چون هزیمت یافتگان لشکر مؤید از خوارزم بنیشابور آمدند ابوبکر طغانشاه پسر مؤید را
بجای پدر بحکمرانی برداشتند و بعد سلطانشاه و ترکان خاتون بنیشابور آمدند و پناه از طغانشاه جستند ولی او
بامداد آنها اقدام نکرده چون مأیوس شدند رو بسلاطین غوری نمودند و بآنها ملتجی شدند.

در سنه ۵۷۶ طغانشاه بن مؤید در حوالی سرخس با سلطانشاه خوارزمی جنگی سخت کرده سلطانشاه او را شکست داده

براردوی وی دست یافت و ازچیزهائی که در اردوی طغانشاه بدست عساکر سلطانشاه افتاد سیصد تخته زرد خاتم
و زرین بود خلاصه سلطانشاه طوس و بیشتر از بلاد طغانشاه را متصرف شد طغانشاه برخلاف پدر خود مؤید مردی بود
بیحال و بیکاره غالباً ملتبس بلباس نسوان شدی آستین پیراهنش ده ذرع طول داشت زنگوله بخود بسته میرقصید امرای
نشابور با وشوریدند و سلطانشاه را بتصرف این ولایت تحریک کردند طغانشاه با اضطراب تمام شب دوشنبه ۱۲ محرم
سنهٔ ۵۸۱ درگذشت و پسرش سنجرشاه جای او گرفت منکلی بیک از غلامان طغانشاه چون نسق بهم رسانید در امور سلطنت مداخله
مینمود برامرای نشابور گران آمده سلطانشاه را مجدداً بضبط این ایالات دعوت نمودند تا درسال ۵۸۲ تکش خوارزمی
بخراسان آمده در ماه ربیع الاول نشابور را محاصره کرد بعد از دو ماه محاصره نعل بهائی گرفته بخوارزم بازگشت و در همان اوقات
امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین کوفی قاضی و شیخ الاسلام خراسان آمده بنشابور کاری بعد از پیش نبرده بلا نیل
مقصود مراجعت نمود و در سنهٔ ۵۸۳ تکش خوارزمی باز بطرف نشابور آمده در جمعه ۱۴ محرم شهر را محاصره کرد و در پنجم ربیع الاول
وارد نشابور شد و منکلی بیک را گرفته فخرالدین عبدالعزیز کوفی پدر برهان الدین سپرده که بقصاص برساند و حکومت نشابور را
بسپار شد خود ملکشاه داد و سنجر را با خود بخوارزم برد .



در سنهٔ ۵۹۷ سلطان غیاث الدین غوری نشابور را از علیشاه بن تکش خان منتزع ساخت و ضیاء الدین علی نامی را بحکومت نشابور
منصوب گردانید و در ماه صفر سنهٔ ۶۱۷ سلطان محمد خوارزمشاه که از لشکر مغول در هزیمت بود بنشابور آمده و همانا که پایان زندگانی
خود را در همین اوقات میدانسته مخصوصاً شبی در مستی این رباعی را زیاد تکرار مینمود ایام گل است و بس نماند می خور
گل خود چه که تا نفس نماند می خور از گردش ایام در این دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند می خور خلاصه
سلطان محمد شنید که جبه نویان و سونتای بهادر از آب آمویه گذشته اند لهذا از نشابور براه اسفراین بری حرکت کرد
در سنهٔ ۶۱۸ بعد از فوت سلطان محمد خوارزمشاه سلطان جلال الدین منکبرنی بنشابور آمده و سه روز آنجا توقف نموده از آنجا
عازم غزنین گردید و عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا مینویسد بهاء الدین پدرم در سال ۶۱۷ با سلطان جلال الدین منکبرنی
بنشابور آمد در آنجا توقف نمود و با سلطان در سایر اسفار همراهی نکرد تا سال ۶۳۰ در نشابور توقف نمود در این سال چون
خراسانیان بر مغول یاغی شدند و فتنه زیادی امور نظم نشابور شد از آنجا فرار کرد .

در سنهٔ ۶۱۸ نیز لشکر مغول نشابور را قتل عام کرد چون داماد چنگیزخان تغاجار که برادر کوچک قراچار نویان بوده و از جانب
تولیخان مامور فتح نشابور شد روز سیم محاصره تیری باو خورده در حال بمرد تولیخان که شنید پس از قتل عام مرو و سرخس
بنشابور آمد اهالی نشابور قاضی رکن الدین را بشفاعت نزد تولیخان فرستادند وی گوش بگفتار قاضی نداده روز
چهارشنبه ۱۲ صفر شهر را محاصره کرده شهر مفتوح گردیده و مجیرالملک حاکم مقتول زن و مرد شهر را بصحرا برده
تماما را بقتل آوردند دختر چنگیزخان بقصاص شوهر اینه شهر را بکلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب بشهر بسته
تخم کاشتند (او که حق داشت با فقدان و فراق نعمتی که از دست او در رفته بود) صاحب حبیب السیر میگوید
سوای عورات و اطفال و اسراء که بردند و بیست و چهار هزار نفر کشته شد .

در سنهٔ ۶۸۸ امیر نوروز بر دوی غازانخان که در رادکان بود حمله آورده آن اردو را بر هم زد غازانخان فرار
کرده بنشابور آمد آنجا مجدداً لشکری آراسته بقصد رزم نوروز حرکت کرد در سال بعد قشلاق خود را در نشابور
قرار داد و بعدها در همین شهر با امیر نوروز مصالحه کرد و کار غازانخان بالا گرفت .

در سنهٔ ۶۹۷ سلطان محمد خدابنده از جانب برادر خود غازانخان قصد دفع ملک فخرالدین نموده راه خراسان

پیش گرفت و نیشابور رسید و در اینجا بوساطت شیخ شهاب الدین جامی میانه مصالحه شد و سلطان محمد برگشت
در سنه ۷۳۹ امیر وجیه الدین مسعود سرداری نیشابور را مسخر ساخت و بر ارغونشاه جان قربانی حاکم آنجا غلبه نمود
در سنه ۷۶۳ ملک غیاث الدین کرت بتحریک علمای حنفی از هرات با لشکر عازم سبزوار و نیشابور شد چه خواجه علی مؤید
مملکت خراسان را از بسطام تا فرهادجرد در تصرف داشت خطبه و سکه بنام خود کرده اظهار تشیع و دعوی
محبت اهل بیت مینمود و در آن غلوی داشت که تا مدتی اسبی آراسته بیرون میکشیدند که امام عصر ظهور خواهد
کرد و این اسب از برای آن بزرگوار زین کرده‌ایم و مردم سبزوار اکثر ایشان شیعه بودند و اهل نیشابور نیز تشیع خود
اظهار داشتند از این جهة علمای حنفی ملک غیاث الدین را که خود سنی و حنفی بودند بجنگ با خواجه علی مؤید و تسخیر
سبزوار و نشابور تحریک میشدند و میگفتند بر ملک واجب است که دفع اهل تشیع نماید و این مسئله بهانه برای ملک
غیاث الدین شده میخواست بدین وسیله مملکت ستانی نماید لهذا چند نوبت لشکر بطرف نشابور و سبزوار کشید و ابتدا در
اواخر سنه ۷۶۳ با لشکری عازم نشابور شد و خبر بخواجه علی مؤید رسید پهلوان حیدر را از سبزوار بنیشابور فرستاد
و در استحکام شهر مبالغه نمود و چون ملک غیاث الدین بنشابور رسید او و اهل لشکریان خواجه علی مؤید از دروازه
بیرون آمدند و در کوچه باغها جنگ کردند ولی بعد از چند روز عاجز شده دروازه ها فرو بستند و از پس دیوارها
بمدافعت کوشیدند و این قضیه امتدادی یافت و مقصود ملک غیاث الدین حاصل نشده ناچار بجانب هرات
مراجعت کرد و سال دیگر با لشکری راه نیشابور و سبزوار پیش گرفت خواجه علی بر سپاه خود قوت قلب داده
و مهیای دفاع شدند و لشکر بجهات چند پیشرفت کار را دراعب بودند چون فشارها میکردند بار کاری از پیش
نرفت پس از کشش و قتل بسیار و اتلاف بیشمار و غارت و خرابی دهات بهراة برگشتند و بار دیگر باز آمدند و در این
بار ضرر جانبین بیش از پیش شد و اکثر باغات و عمارات که در نواحی نیشابور بود از بیخ و بن برکندند و درختهای
صد ساله و دویست ساله را بریده سوختند و بعضی کاریزها را انباشتند و حتی الامکان در خرابی تقصیر نکردند پس از
آن بهرات معاودت نمودند در اواخر سنه ۷۶۶ امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی نزد ملک غیاث الدین
آمد بواسطه اینکه افراسیاب پدرش را امیر قوام الدین بقتل رسانید توضیح اینکه امیر قوام الدین نسب خود را
بحضرت امام حسن عسکری ع میرسانید و در حوالی آمل در قریه متوطن و دعوی زهد و گوشه نشینی میکرد و امیر افراسیاب
حاکم مازندران مرید او گشته و جمع کثیری هم دست ارادت باو دادند و کارش بالا گرفت و هوای تسخیر مازندران نمود و امیر
افراسیاب گاه و بیگاه بزیارت سید قوام الدین می آمد وقتی سید قوام الدین با قومی از محرمان خود مواضعه کرد و چند نفر را
در کمین افراسیاب نشاندند و همان وقت که او بدیدن سید قوام الدین می آمد با همراهان بدست آن اشخاص مقتول گردیدند
و این در سنه ۷۶۰ بود و پس از این واقعه مملکت مازندران از حدود رستمدار بتصرف سید قوام الدین بر آمد و فرزندان و متعلقان امیر
افراسیاب در چلاو بودند و با اتباع سید قوام الدین جنگهای سخت کردند و آخر الامر از چلاو جلا کرده قلعه فیروزکوه بدست
آنها ماند و امیر اسکندر پس از آن حالات بخراسان افتاد و درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن با امیر اسکندر اتفاق نمودند
خواجه مؤید از ایشان متوهم شده خواست که متوجه دفع آنها شود ایشان از قصد او واقف شده درویش رکن الدین با
سیصد نفر از درویشان بفارس نزد شاه شجاع رفت و امیر اسکندر با هزار سوار پیش ملک غیاث الدین آمد وی او را
عزت و حرمت تمام نمود و تمام مردم او را مرسوم و انعام مقرر فرموده مال غوریان و فوشنج و چند موضع دیگر را
خاص اخراجات او کرد و چون بهار در رسید ملک غیاث الدین با سپاهی بسیار بدر نشابور آمده شهر را فتح کرد

و ملک

# نشابور

وحکومت آنرا باامیر اسکندر شیخی ولد افراسیاب چلاوی داد واینواقعه در سنه ۷۷۸ بوده .

در سنه ۷۸۳ که امیر تیمور کورکان بقصد فتح ایران ازجیحون گذشت وبطرف خراسان آمد بعد از فتح هرات وانتزاع این ملک از غیاث الدین بطرف نیشابور آمده ودر حوالی نیشابور سر مزار ابومسلم مروزی توقف نمود خواجه علی مؤید از سبزوار بخدمت امیر تیمور شتافته بار حضور یافت چون معروف بتشیع بود امیر تیمور از مذهب او سوال نمود جواب داد الناس علی دین ملوکهم امیر را بسیار خوش آمده تلطفات بخواجه مؤید کرده واز نیشابور باسفراین رفت

در سنه ۸۰۲ که امیر تیمور مجدداً از آب جیحون عبور کرده بایران آمد واین سفر معروف بیورش هفت ساله است حضار راه عبور امیر تیمور نشابور وبسطام وخوار بود که از اینراه بسمت آذربایجان حرکت فرمود .

در سنه ۸۰۳ که امیرزاده محمد سلطان ازامر امیر تیمور از سرحدات مغولستان احضار بقشلاق قراباغ شده بود با امیر حاجی سیف الدین از امرای بزرگ بنیشابور رسید وامیر حاجی سیف الدین دراینجا فوت ومدفون شد .

در سنه ۸۰۷ که امیر تیمور عزیمت ماوراء النهر نمود در روز چهارشنبه غره محرم اول این سال ازنیشابور عبور شد ودر همین سال آمال امیر تیمور درگذشت .

در سنه ۸۵۰ که میرزا شاهرخ کورکان ودیعه زندگانی را وداع کرد درمیان اولاد واحفاد او نزاع درگرفت از قرار مذکور ومشهور میرزا عبداللطیف نواده او باگوهرشاد آغا مهد علیا زوجه محترمه اعلیحضرت میرزا شاهرخ نهایت جسارت وبدرفتاری کرد وخود را بجای جد امجد پادشاه دانسته بطرف خراسان حرکت نمود ودر نشابور از امراء میرزا علاء الدوله والی هرات شکست خورده محبوس گردید .

در سنه ۹۳۵ بعد از آنکه حسینخان شاملو سردار شاه طهماسب اول عبید خان وکوچم خان اوزبک را در زورآباد جام شکست داد شاه طهماسب بنشابور آمد وقشلاق را آنجا رفت .

در سنه ۹۹۱ اوقاتیکه شاه عباس بزرگ در طهران مریض بود عبدالمؤمن خان اوزبک بنشابور آمده مسخر ساخت .

در سنه ۹۹۶ عبدالمؤمن خان بخراسان آمده برایل بیات که درحدود وحوالی نیشابور سکنی داشتند تاخته اغلب آنها را مقتول ساخت ودر سنه ... نیشابور را محاصره کرده وزیر برجی را نقب کرده بباروت انباشته برج را خراب کرده راه شهر یافته داخل شدند وطرفی را متصرف نمودند درویش محمد خان حاکم نشابور ومیر فتاح اصفهانی تفنگچی جمعیت کرده ورود اوزبکان را مانع گردیده چهار ماه تمام عبدالمؤمن خان شهر نیشابور را دربند ومحاصره داشت بعد از چهار ماه دستخطی از شاه عباس رسیده که آمدن شاه امسال بخراسان امری محال است چون عبدالمؤمن خان هم طالب مصالحه بود صلح کردند ودرویش محمد خان باهزار نفر از کسان خود سالم بقزوین رسیدند ودر ازاء اینخدمت امیر الامرائی گیلان یافت .

در سنه ۱۲۱۲ خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب ثراه دریازدهم محرم وارد نیشابور شدند جعفر خان بیات حاکم نیشابور فتنه انگیخته چندی گوشه شهر را بتصرف کارگذاران پادشاهی نداد بعد از آنکه کار را سخت دید علما را شفیع کرده شهر را تسلیم نمود وحکومت بحسنعلی خان برادرزاده جعفر خان تفویض شد وپس از چهل روز موکب خاقان بطرف مشهد حرکت کرد ودر مراجعت از مشهد مجدداً جعفر خان بیات مخلع شد وبحکومت نیشابور منصوب آمد باید دانست که اول حاکمی که از طرف دولت ابد مدت قاجار در نیشابور بحکمرانی نشست حسینخان سردار قاجار قزوینی بود .

در سنه ۱۲۱۵ خاقان مغفور طیب الله مضجعه عزیمت خراسان فرمود ونواب حسینقلی خان برادر حضرت خاقان بمحاصره نیشابور وتنبیه جعفر خان مامور شد بعد از چندی محاصره اردوی پادشاهی بواسطت شاه زمان افغان از خراسان بطرف عراق عطف

عمان شده ودر اواخر این سال نواب مستطاب امیر کبیر سلیمانخان اعتضاد الدوله نیشابور را مفتوح ساخت .

در سنه ۱۲۵۳ شهریار سرور محمد شاه غازی انار الله برهانه بقصد تنبیه افاغنه هرات حرکت کرده از طهران ۲۰ روز در نشابور توقف نمودند از آنجا عساکر منصوره را سان دیده سرداران باطراف مامور شدند .

در سنه ۱۳۰۰ که موکب منصور اعلیحضرت قوی شوکت خسرو صاحبقران ناصر الدین شاه از جانب خراسان بطهران نهضت فرمانبودند روز شنبه ۵ ذیقعده بظاهر نشابور نزول اجلال فرمودند دوشنبه را از آنجا کوچ شده .

رجال نیشابور

ابو سهل صعلوکی محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان بن هرون بن موسی بن عیسی بن ابراهیم بن بشر الحنفی العجلی اصلاً اصفهانی است ولی در نشابور می نشست وی در میان فقهاء شافعیه از مشاهیر اساتید محسوب میشود و در علم تفسیر و کلام و نحو و عروض و او بیات مهارت کامل داشته ابو الطیب فقیه نیشابوری عم اوست صاحب بن عباد میگفته است ابو سهل الصعلوکی لا نری مثله و لا یری مثل نفسه نام ابو سهل در کتب رجال و تواریخ و امثالها همه جا مسطور و مشهور است فوتش در آخر سال ۳۶۹ در نشابور اتفاق افتاد و او را در مسجدی که نماز میگذارده مدفون کردید .

ابن المنذر نامش محمد پسر ابراهیم کنیتش ابو بکر از فقهاء نشابور و شیخ ابو اسحق او را در طبقات ترجمه کرده میگوید ابن منذر نیشابوری در اختلاف علماء کبار کتابها تصنیف کرده است که از هیچ دانشوری نظیر آنها دیده نشده و موافق و مخالف را کتابهای او احتیاج است از مشاهیر کتب در این باب کتاب الاشراف میباشد و دیگر کتاب المبسوط فوت ابن منذر در سنه ۳۰۹ یا در سنه ۳۱۰ در مکه واقع شده است .

ابن ورقاء اودنی محمد بن عبد الله بن نصر بن ورقاء از فقهاء شافعیه است حاکم علیه الرحمه برای او در تاریخ نشابور ترجمه منعقد کرده میگوید ابن ورقاء بمکه رفت چون مراجعت نمود در نشابور چند روز اقامت کرد و او از زهاد فقها بود و همیشه بر تقصیر خود میگریست و در سال ۳۸۵ از این سرای سپنج رخت بیرون کشید و در کلاباد مدفون گشت و او در دهی از دهات [illegible] بود .

ابن شاهویه فارسی ابو بکر محمد بن احمد بن علی بن شاهویه فارسی فقیه شافعی ابن بیع میفرماید وی چندی در نشابور مقیم شد و از آنجا بنجارا رفت و دیگر باره بنشابور آمد و از نیشابور بفارس که بلاد اصلی اوست رفته در فارس قاضی شد آنگاه بنشابور مراجعت نمود و بنشر حدیث اشتغال داشت تا در سنه ۳۶۲ در گذشت .

ابو نصر ارغیانی محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد الله فقیه شافعی از شاگردان امام الحرمین ابو المعالی جوینی است و علم حدیث را از ابو الحسن علی بن احمد واحدی صاحب التفاسیر فرا گرفته قاضی شمس الدین احمد بن خلکان میگوید ابو نصر در سال ۵۲۸ در نشابور در گذشت .

محمد بن یحیی الملقب بمحیی الدین فقیه شافعی استاد کل فقهاء متاخرین نیشابور است فن فقه را بر حجة الاسلام ابو حامد غزالی و ابو المظفر احمد بن محمد خوافی قرائت کرد و ریاست علمای مذهب امام شافعی که در نشابور بود بوی اختصاص گرفت مردم از همه جا قصد محضر او کردند وی کتابهای بسیار مفید ساخته در سال ۵۴۸ که اتراک غز بر نیشابور مستولی شده قتل عام کردند این شخص بزرگوار را گرفته و دهنش از خاک انباشتند تا هلاک شد مردم در مرثیه او شعرها سروده اند از جمله ابو الحسن علی بن ابی القاسم بیهقی فرموده یا سافکا دم عالم متبحر قد طار فی اقصی الممالک صیته تالله قل لی یا ظلوم و لا تخف من کان محیی الدین کیف تمیته و افضل الدین خاقانی شیروانی گفته است

آن نیل کرمت که نودیدی سراب شد . وآن مصر مکرمت که شنیدی خراب شد گردون سر محمد یحیی بباد داد

حریان نصیب سنجر مالک رقاب شد ای مشتری ردا به از سر که طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد .

حفده نیشابوری ابو منصور محمد بن اسعد بن الحسین بن القاسم العطاری الفقیه الشافعی الملقب بحفدة الدین فقیهی است فاضل و واعظی کامل در علم اصول ید طولا داشت فن شریف فقه را در مرو بر شیخ ابو بکر محمد بن منصور سمعانی پدر حافظ سمعانی مشهور قرائت کرد و از آنجا بمرو رود انتقال نمود و در آن بلده بر قاضی حسین بن مسعود فراء معروف ببغوی صاحب شرح السنه و تهذیب تلمذ کرد و از مرو رود به بخارا رفت دیگر باره بمرو شاهجان آمد و مجلس موعظت منعقد ساخت بعد از یکسال برای فتنه غز بعراق رفت و از آنجا بآذربایجان و جزیره و موصل عبور فرمود و فوتش در تبریز در سنه ۵۷۱ واقع شد .

معین الدین جاجرمی محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السهلی الفقیه الشافعی در نیشابور می نشست و آنجا تدریس و تصنیف میکرد از تصنیفاتش یکی کتاب الکفایه است و کتاب ایضاح الوجیز و کتاب القواعد در سنه ۶۱۳ در نیشابور فوت شد

ابن فورک اصفهانی ابو بکر محمد بن حسن استاد متکلمین بود در اصول و ادب مهارت عجیب داشت و بطلاقت لسان موعظه میکرد مدتی در عراق بود و تدریس مینمود بری رفته آنجا بالتماس اهل نیشابور رحلت گزیده مدرسه بنا کرد و قریب بصد کتاب ساخته تا آنکه او را بغزنه درخواستند باز قصد نیشابور کرده در راه مسموم شد و در سنه ۴۰۶ بود که در طی طریق مرد جسدش را بنشابور آورده در حیره دفن کردند

حاکم نیشابوری او را حافظ ابن البیع نیز میگویند هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبی الطهمانی در عصر خود امام علماء حدیث و استاد اعظم روات آثار بود در این فن شریف کتابها ساخته که هیچیک را تا آن زمان نظیر نبوده مشایخ و اساتید حاکم نزدیک دو هزار کس میشود و قریب دو هزار و پانصد جزو تصانیف وارد از عیون مؤلفات این حافظ جلیل و عالم نبیل تاریخ نیشابور است که علامة المتأخرین کاتب چلبی در صفت آن از ابن سبکی صاحب طبقات نقل مینماید که نیکو کتابی نوشته است و عبد الغافر فارسی بر آن ذیل نوشته و ذهبی آن را مختصر کرده و حاکم را در عهد ملوک سامانیه که ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی وزارت داشت قاضی نیشابور قرار دادند و بهانه از این روی ویرا حاکم گفتند و سپس بقضاوت جرجان تکلف ساختند ولی قبول نکرد و او را در کارهای عمده بسفارت درگاه بنی بویه فرستادند و فوتش در سه شنبه سیم صفر سال ۴۰۵ در نیشابور واقع شد

تکال فراوی ابو عبد الله محمد بن الفضل بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی العباس الصاعدی النیشابوری هم فقیه و هم محدث و هم صوفی و هم مفتی و هم مناظر و هم واعظ در همه این هنرها استاد بود و تحصیل این علوم در خدمت ابو المعالی جوینی نمود صاحبان دیوان از وزراء مغول و در محضر عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور و سعد بن سعید و شیخ ابو اسحق شیرازی و حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری و غیرهم نموده و در نیشابور تدریس داشت و در حق او گفته اند الفراوی الف راوی فراوه بلده است نزدیک خوارزم که طاهر بن عبد الله بعهد مأمون آباد کرده و فوت فراوی در سنه ۵۳۰ روی داده .

قطب الدین نیشابوری ابو المعالی مسعود بن محمد بن مسعود از فقهاء شافعیه است در نیشابور و مرو تحصیل کرده و حدیث بسیار استماع نموده در نظامیه نیشابور بنیابت ابن الجوینی مقام تدریس یافت در عراق و شام بسیار زیست و کتاب هادی را در فقه تصنیف نموده برای سلطان صلاح الدین عقیده فراهم ساخت که آنچه سلطان محتاج باشد بدان رجوع مینمود و اولاد سلطان تمام این رساله را از بر ساخته بودند و در شهر دمشق در سنه ۵۷۸ درگذشت .

# نشابور

مؤیّد طوسی ابوالحسن بن محمد بن علی در نیشابور می نشست و از کبار محدثین آنجا بعلو اسناد امتیازی داشته اند آثار کرده بود و مردم از اقطار بلاد اسلام قصد محضر او میکردند قاضی شمس الدین در وفیات میگوید مرا از وی اجازه ایست که در سال ۶۰۱ در رجب سنه ۶۰۱ والد از خراسان نوشته فرستاده و زمان فوت مؤید در شوال سال ۶۱۷ در ملک نیشابور شد .

یحیی بن معاذ رازی یکی از رجال طریقت است و در میان مشاهیر اکابر سلکین از اجله مشایخ معدود میشود از ری به بلخ رفت مدتی مقیم شد آنگاه به نشابور رفت در آنجا در سنه ۲۵۸ فوت شد .

ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن زید النیشابوری از حفاظ و اصحاب مسند و در اطراف عالم برای تحصیل و تکمیل علم حدیث گردشها کرد در شام و مصر و بصره و کوفه و واسط و حجاز و جزیره و یمن و اصفهان و ری و فارس صحبت مشایخ عظام دریافت نموده و در سنه ۳۱۶ در اسفراین فوت شده آنجا مدفون شد نزدیک مقبره استاد ابواسحق اسفراینی است ابوعوانه گفته است که برادرم محمد بن اسحق وقتی که در مصیصه بود و شعری در نامه بمن نوشته درج کرده بود که مضمون فارسیش این است

کر بماندیم زنده بردوزیم جامه کز فراق چاک شده ور بمردیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

اسحق بن اسمعیل نیشابوری از اصحاب ابومحمد حضرت عسکری نامش در کافه کتب رجالیه و مصنفات موضوعه از برای اسامی روات مشهور و معروف است از حضرت امام ابومحمد علیه السلام توقیعی مبسوط در خطاب او بعد و رسیده است و آن بزرگوار در طی آن نامه مقدس اهل نیشابور را بر مواظبت احکام شرع و اقامت کافه فرایض و سنن تحریص و ارشاد فرموده نسخهٔ آن توقیع مبارک در کتاب مجالس قاضی سعید شهید نورالله شوشتری ثبت افتاده

ابراهیم بن عبده نیشابوری از کبار علما و اصحاب امام عاشر علماء امامیه احوال او را در تمام کتب رجال آورده شرح داده اند و حضرت ابومحمد عسکری سلام الله علیه در توقیع که بنام اسحق بن اسمعیل صادر نموده اند از ابراهیم عبده یاد نموده و برای شرف وکالت منصوب داشته و در کتاب مختار توقیعی دیگر از آن بزرگوار در وکالت ابراهیم مذکور منقول و مسطور میباشد و خطاب این توقیع بعبدالله حمدویه بیهقی است .

سید اجل ابوجعفر علی بن جعفر بن حسین بن قدامه موسوی است رئیس اهل خراسان معدود میشده مسکن و موطنش نیشابور بوده ضیاع و عقار و حشام و اموال بسیار در خراسان داشته دولتشاه سمرقندی در تذکره میگوید که ابوجعفر علی بن جعفر موسوی را از روی تعظیم رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را پدر خوانده بود و ادیب صابر شاعر که از افاضل شعرای خراسان است در ستایش او قصاید غرا سروده و قصیدهٔ از مدایح او در مجالس قاضی سعید شهید نورالله مسطور است .

حسین بن علی بن زید بن داود بن یزید نشابوری ابوعلی کنیت داشته و بلقب صایغ مشهور است و از کبار محدثین عهد سلطنت سامانیان و از اجلهٔ علماء مملکت خراسان بشمار می آید حاکم ابوعبدالله بن البیع که درجه اشتهار و اعتبار او در میان اهل حدیث محتاج بیان نیست از شاگردان او است همچنین ابوعبدالله بن منده و شرح احوال او در تاریخ نیشابور مسطور گردیده و شیخ شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان ترجمهٔ او را پراد فرموده میگوید وی در طلب علم حدیث و فن شریف خبر از رجالین و طوافین محسوب میگردد و کتاب تصنیف نموده و ولادتش در سنه ۲۷۷ روی داده حدیث بسیار از ابوبکر بن خزیمه و عبدان جوالیقی و ابوالعلی موصلی و احمد بن نصر قطر و حسن بن سفیان و ابراهیم بن یوسف هنجانی و ابوحنیفه و زکریاء ساجی و غیرهم شنوده و باستماع تلقی نموده و جمعی دیگر هم از مشایخ او محسوب میکردند خود از وی احادیث اخذ کرده و مدون داشته اند مثل ابوالحسین بن

# نشابور

جو صا و ابو العباس . . . معقده و ابو محمد صاعد و ابراهیم بن محمد بن حمزه و ابو محمد غزال و ابو طالب احمد بن نصر حافظ
و بنجاعت هم از مشایخ ابو علی حسین بن علی میباشند و هم از وی حدیث نوشته اند ولی کسانیکه ازین بزرگوار اخذ
حدیث کرده اند و روایت گرفته اند از ایشان است ابو عبدالله حاکم نیشابوری مشهور بابن البیع و ابو عبدالرحمن
و ابو عبدالله بن منده و غیره و غیره و ابو عبدالرحمن سلمی گفته حدیث او مقبول و خود او از توهم کذب و غلط بری
و شخصی است پیشوای اهل حدیث و شیخ ابو عبدالله بن منده میگوید در مقام اختلاف احادیث باتفاق و استحکام
و حفظ ابو علی حسین نیشابوری کسی را ندیدم و حاکم در تاریخ نیشابور میفرماید حسین بن علی بن زید بن . ابو علی نیشابوری
حافظ در ضبط اسناد و متون اخبار و درجه ورع و وثاقت و کثرت ارتحال در طلب این فن شریف یگانه عصر
میباشد اشتهار او بمشرق مثل انتشار ذکر و شیاع صیت او بمغرب است و در مذاکره علما و مباحثه ائمه و کثرت تصنیف
بر جمله مقدم میباشد باوصف تقدم در این خلال کریمه و مزایای شریفه در نیشابور یکی از عدول مقبول الشهاده
مسلم العداله معدود و خود در بلده نیشابور و در هرات و نسا و جرجان و مرو و ری و بغداد و کوفه و واسط
و اهواز و اصفهان در طلب علم جولان کرده و در همه این بلاد استماع حدیث نموده و هم بشام رفته و آنجا حدیث
نوشته و در مملکت مصر نیز استماع فرموده و در مکه معظمه از فضل بن محمد جندی کتابت نیز کرده هم ابو عبدالله حاکم در جای
دیگر میگوید که شیخ ابو علی حسین بن علی بن زید نیشابوری از دیار مصریه به بیت المقدس بازگشت و از آنجا
تاره آخری بحج رفته و از مکه بشام مراجعت نموده و از بیت المقدس شده و از راه شام بدار الاسلام عود نمود
در حالتیکه در ضبط و حفظ اعجوبه عصر بود و از ائمه علم حدیث احدی قوه مذاکره او نداشت آنگاه از عراق
بخراسان آمد و بموطن اصلی شتافتند شهر نیشابور آمدند در نیشابور هم از حافظان خود آن مملکت را قوت ذکر و قدرت
حفظ بمقابله وی نمانده و پس در نیشابور اقامت جست و بتصنیف کتب و جمع مشایخ و ابواب و عادت
اشتغال گرفت از شیخ ابو بکر محمد بن عمر جعابی شنیدم که گفت حسین بن علی بن زید نیشابوری در شصت سالگی
بحدیث گفتن و املاء اسانید فرمودن و مصنفات خود و احوال روات و تراجم مشایخ شرح دادن مشغولی
داشت تا در عشاء یوم چهارشنبه ۱۵ شهر جمادی الاولی سنه ۳۴۹ وفات یافت عمرش ۷۲ سال مدفنش در مقبره
باب معمرات رحمة الله علیه .

میر مخدوم قاضی نورالله میگوید وی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت
مشهد شریف رضوی بخراسان آمده در نیشابور متاهل شده میر مخدوم در آنجا متولد شد و بصحبت امیر قاسم انوار رسید
و بتصفیه باطن کوشید و اهالی خراسان را با وی اعتقاد تمام بود و اکثر امیرزاده های جغتای بصحبت وی میشتافتند
اشعار لطیف از آن سید شریف در مناقب بنظر رسیده میر قاسم انوار در وفات او مرثیه ساخت بدین مطلع
میر مخدوم سفر کرد و وداعی فرمود همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود .

شیخ ابو اسحق اسفراینی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران از اجله فقهای شافعیه است در کلام و اصول
از ائمه معدود و اکابر مشایخ نیشابور این دو فن را از او آموخته اند حاکم در تاریخ نیشابور و عبدالغافر
در سیاق و ابن خلکان در وفیات و غیرهم فی غیرها احوال ورا باز نموده اند و کتاب جامع الحلی والرد
علی الملحدین از مصنفات او در نهایت اعتبار و اشتهار است همیشه آرزو میکرد در نیشابور بمیرد تا همه
اهل نیشابور بروی نماز گذارند از قضا در سنه ۴۱۸ روز عاشورا در نیشابور وفات کرد نعشش باسفراین نقل شد

# نشابور

ابو بکر بیهقی خسروجردی — احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی از فقهاء عظام شافعیه و از کبار حفاظ خراسان و در حدیث از اجلّهٔ اصحاب حاکم ابو عبدالله بن البیّع بشمار میرود و از فنون دیگر بر آن اسناد را فزونی دارد و در طلب حدیث بعراق و جبال و حجاز و اطراف خراسان و غیره رفته تصنیفاتش بهزار جزو میرسد او اول کسی است که نصوص امام شافعی را جمع کرده از مشهورترین تصنیفات وی سنن کبیر است و صغیر و دلایل و شعب الایمان و در سنه ۴۵۸ در نیشابور درگذشت و نعشش نقل به بیهق شد.

ثعلبی مفسر نیشابوری — ابو محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم در فن تفسیر یگانهٔ روزگار خویش بود تفسیر کبیر وی از میان این فن شریف بر همه مقدم است و کتاب العرایس در قصص انبیا نهایت اشتهار دارد وی در سنه ۴۲۷ و بقولی سنه ۴۳۷ از جهان فانی برفت.

مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری صاحب الصحیح از ائمهٔ علم حدیث است از اهل سنت و جماعت بعد از کلام الله مجید کتابی صحیح‌تر از مسند او و مسند بخاری نمیدانند حافظ ابو علی نیشابوری گفته است مسلم و بخاری هردو از شاگردان احمد بن حنبل میباشند شهرت مسلم در میان اهل اسلام و اعتبار صحیحش در میان اهل سنت مسلّم است و از غایت ظهور حاجت در بسط و شرح نیست فوتش در قریهٔ نصرآباد خارج نیشابور در سن ۵۵ در سنه ۲۶۱ اتفاق افتاد.

محمد بن یحیی الذهلی النیشابوری از اعیان حفاظ خراسان است بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه که ائمه و اساتید اصحاب صحاح ستّه میباشند همه از محمد بن یحیی اخذ کرده اند مابین او و مسلم بن حجاج در باب بخاری صاحب صحیح از جهة مسئلهٔ خلق لفظ وحشت عظیم روی داد و فوت او در دویست و پنجاه و هشت و بقولی هفت شد.

میدانی صاحب کتاب الامثال — ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم در علم لغت و فنون ادب از ائمهٔ مشهورین معدود میشود در محضر ابو الحسن واحدی صاحب تفسیر اختصاص خطیر داشت کتاب امثال و کتاب سامی الاسامی از آثار معتبرهٔ اوست فوتش در سنه ۵۱۸ در نیشابور واقع و در باب میدان مدفون گردید.

ابن راهویه مروزی — ابو یعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم مخلّد از معتبرین رواة آثار و نقلهٔ اخبار و حفاظ حدیث و ضباط اسناد است او را یکی از ائمهٔ اسلام میشمارند با امام شافعی در مسئلهٔ بیع خانهای مکّه مناظره کرده و شیخ فخرالدین رازی صورت آن مباحثه را در کتاب مناقب امام شافعی نقل نموده است ابن راهویه در آخر عمر ساکن نیشابور شد و در سنه ۲۳۷ درگذشت قولی هم در سنه ۲۳۸ گفته اند.

زینب شعری — دختر ابو القاسم عبدالرحمن بن الحسن بن احمد بن سهل اسلاف وی اصلاً از جرجان میباشند وی در شهر نشابور سکنی گرفته و زینب از راویات اخبار و حافظات آثار است خدمت جماعتی از مشایخ عظام و محدثین کرام رسیده و اخذ حدیث نموده قاضی بن الخلکان از او اجازه داشته و در سنه ۶۱۵ در نشابور فوت شد.

ابو الفتح ارغیانی — سهل بن احمد بن علی فقیه شافعی خدمت جمعی کثیر از بزرگان علما و عرفا رسیده و با مشایخ عراق و حجاز و جبال صحبت داشته و تصنیفات نموده فتاوی ارغیانی که مشهور است با و انتساب دارد قضاء ارغیان را بوی تفویض کردند عاقبت باشارهٔ شیخ الوقت عارف کامل حسن سمنانی ترک مناظره و جدل کرد و از قضا و حکومت کناره کرد و در سنه ۴۹۹ فوت شد ارغیان بلوکی است از نواحی نیشابور.

ابو الطیب صعلوکی — سهل بن محمد بن سلیمان نیشابوری فقیه شافعی پسر ابو سهل صعلوکی است مفتی نشابور بود و در مجلس املاء و افادت وی فزون از محبره نهاده میشد فقهاء نشابور همه از او اخذ فقه و حدیث کرده

چون پدرش درگذشت عبدالنصر بن عبدالجبار ریاوی این دو شعر تسلیت بر نگاشت من ... شیخ اهل العلم ...
عنی رسته مخزون و واه اولی البرایا بحسن الصبر ممتحنا من کان فتیاه توقیعا عن الله فوتش در محرم سنه ۳۸۷
وبقول ابو یعلی خلیلی صاحب کتاب ارشاد اول سال ۴۰۲ روی داده.

شیخ ابو محمد جوینی عبدالله بن یوسف بن محمد سیویه پدر امام الحرمین است در تفسیر و فقه و اصول و عربیت و ادب
از ائمه عصر بشمار میرفت ادبیات را در جوین خدمت پدرش ابو یعقوب یوسف بن عبدالله ... بنیشابور
آمد و بر ابو الطیب صعلوکی تلمذ کرد و از آنجا بمرو رفت در حضور ابو بکر قفال مروزی تکمیل فنون کرد ... و در
سنه ۴۰۷ بنیشابور بازگشت و بتدریس و فتوی پرداخت پسرش امام الحرمین که در محضر وی تربیت یافته تفسیر
کبیر او خود بر انواع علوم مشتمل است و تبصره و تذکره و مختصر المختصر و کتاب الفرق و الجمع و غیره از کتب ...
اوست و در سنه ۴۳۸ از سرای فانی بعالم جاودانی پیوست.

ابو سعید متولی عبدالرحمن بن ابی محمد مامون بن علی از فقهاء شافعیه نیشابور است در اصول و خلاف دستی قوی داشت
بعد از فوت شیخ ابو اسحق شیرازی تدریس مدرسه نظامیه بغداد چندی تعلق بوی گرفت و از پس عزل او ابو نصر بن
صباغ صاحب شامل را اعادت دادند ولادت او در نیشابور روی داده است. فوتش در سنه ۴۷۸ در بغداد واقع شد.

امام الحرمین ابو المعالی عبدالملک بن الشیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب یوسف الجوینی آن فقیه شافعی در عصر
خود اعلم فقهاء شافعیه بود در اصول و فروع و ادب و غیر ذلک مشغول داشت در طلاقت لسان و توسع دایره
عبارت آیتی عجیب بود گویند چندین درس متوالی همی گفتی که هر کدام چندین ورق بکشیدی و از آغاز تا انجام اصلا
توقف و تانی در کلامش نبودی از حافظ ابو جعفر روایت است که گفت از فقیه اعظم ابو اسحق شیرازی مدرس نظامیه
شنیدم که ابو المعالی جوینی فرمودی یا مفید اهل المشرق و المغرب انت الیوم امام الائمه این ابو المعالی
جد خواجه شمس الدین صاحب دیوان و خواجه عطا ملک صاحب تاریخ است و از حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب
حلیة الاولیاء اجازه داشته از تصنیفات او یکی شامل است در اصول دین و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب
و العقیدة النظامیه و مدارک العقول و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غنیة المسترشدین چون در نیشابور بمرض موت گرفتار
شد او را بقریه باشتان از اعمال نیشابور که باعتدال آب و هوا موصوف و معروف بوده حمل کردند آنجا درگذشت
پس جنازه او را بشهر آوردند و بامداد در خانه خویش دفن کردند پس از چند سال بمقبره الحسین نقل نمودند
و در قرب قبر پدرش بخاک سپردند و در فوتش مردم نیشابور بازارها بستند و ایام بعزای آن بزرگ اسلام نشستند
و از زمرهٔ شاگردانش قریب چهارصد نفر بشمار آوردند جمله دوات و قلم شکستند و گریبان دریدند و تمامی خلق خاصه
شاگردان یکسال سوگواری و عزاداری کردند.

ابو منصور ثعالبی عبدالملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری از جمله استادین قواعد و فنون لغه عرب است کتاب
یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر که اکبر و احسن و ارجح تصانیف اوست بر مراتب مهارت و خبرت وی در این
فنون کافی است و دیگر از آثار کلک اعجاز او کتاب فقه اللغه است و سحر البلاغه و سر البراعه و مونس الوحید است
و اشعار سحر کردارش بسیار فوتش در سنه ۴۲۹ است.

شیخ ابو القاسم قشیری صاحب الرساله عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک در فقه و تفسیر و حدیث و اصول
و اصول و ادب و شعر و کتابت و علم تصوف علامه عصر خویش بود مابین شریعت و طریقت را جمع نموده صورت

ومعنی و ظاهر و باطن بهره وری آراسته داشت در اوایل حال صحبت شیخ ابوعلی را دراک کرده و سر سپرده و ارادت ورزید
و در سلوک بدرجهٔ عالی رسیده کتاب تیسیر در علم تفسیر و رساله در رجال طریقت بیادگار گذاشته و در کار فروسیت و استعمال
سلاح ید بیضا داشت باخرزی در دمیة القصر مبالغه عظیم در ستایش نموده فوتش در سنه ۴۶۵ در نیشابور بوده .

شیخ ابونصر قشیری    عبدالرحیم پسر شیخ ابوالقاسم عبدالکریم است در علوم حال و قال و مجالس تحذیر و تذکیر تالی
پدر بزرگوار خود بود چون بعد از تکمیل مراتب در حضرت امام الحرمین بقصد حج بیت الله از نیشابور حرکت کرده وارد دار السلام
بغداد شد مجلس وعظی در مدرسهٔ نظامیه و رباط شیخ الشیوخ برای او منعقد کردند که عامهٔ افاضل و علمای وقت و ارکان
حتی شیخ ابواسحق شیرازی حاضر میشدند و ابونصر در حق اشاعره سخت تعصب می ورزید و با حنابله مخاصمت قوی میکرد لاجرم
در بغداد فتنهٔ شدیدی پدید آمد و از طرفین جماعتی بقتل رسیدند تا یکی از اولاد خواجه نظام الملک برنشسته و فتنه و غوغا را
تسکین داده فرونشانید خواجه خود مقارن آنحال در اصفهان میبود چون از ماجری مستحضر شد شیخ ابونصر را باصفهان طلبیده
و اکرام تمام کرد و با همه گونه اعزاز بنیشابورش بازگردانید در سنه ۵۱۴ وفات نمود .

حافظ عبدالغافر فارسی ابوالحسن بن اسمعیل بن عبدالغافر صاحب سیاق که ذیل تاریخ نیشابور است از ائمه حدیث و عربیت
و فقه معروف و مشهور بر امام الحرمین شاگردی کرده و او دخترزادهٔ شیخ ابوالقاسم قشیری است از جدش ابوالقاسم و جده‌اش
فاطمه بنت شیخ ابوعلی دقاق و مادرش امة الرحیم بنت شیخ ابی القاسم و هر دو خال مفضالش ابوسعد و ابوسعید پسران
شیخ ابوالقاسم قشیری در حدیث تلمذ نموده از نیشابور بخوارزم رفته از خوارزم بغزنه از آنجا بهند در همه جا بافادات
و افاضات میگذرانید عاقبت الامر در سنه ۵۲۹ به نیشابور رجوع شده درگذشت .

قاضی ابوالحسن جرجانی    علی بن عبدالعزیز فقیه و ادیب و شاعر است حاکم بن البیع گفته است وی در سال ۳۴۴
در نیشابور وفات یافت .

واحدی مفسر    ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن متویه استاد مفسرین عصر خود بوده و در قبول تصانیف و اشتهار
و اعتبار کتب و آثار بختی بلند داشت بسیط و وسیط و وجیز و کتاب اسباب النزول و شرح دیوان ابی الطیب و غیره
که جمله از عیون مصنفات علمای اسلام است از آثار گزیدهٔ وی میباشد غزالی اسامی بسیط و وسیط و وجیز و کتب خود را
از وی فراگرفته فوتش در سنه ۴۶۸ بشهر نیشابور بود .

شیخ ابوحفص    عمر بن سلم حداد نیشابوری وفاتش در سنه ۲۶۴ بعهد خلافت معتمد علی الله واقع شد از کلمات اوست که
جوانمردی انصاف دادن و انصاف نخواستن است و از معصیت کفر آید چون تب از مرگ .

شیخ ابوصالح    حمدون بن احمد قصار نیشابوری فوتش در سنه ۲۷۱ در زمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر که در سیرت
سلف نگرد و تقصیر خود معترف شود درجهٔ مردان یابد .

شیخ ابوحمزه خراسانی    اصلا و اهلا نیشابوری است فوتش در سنه ۲۹۰ زمان مکتفی خلیفه از کلمات اوست که هر کس
دوستی مرگ در دل گیرد از دوستی دنیا فارغ گردد .

ابوسعید خرگوشی پسر ابوعثمان است در علم و ورع و طریقت از مشاهیر علمای خراسان و معاریف رجال آن سامان بوده
در علوم شرعیه کتابهای بسیار ساخته و در آخر عمر بپرورش فقرا و ارباب حال رفته و تحصیل معاش و کسب خود میکرده

شیخ ابومحمد مرتعش    عبدالله بن محمد از اکابر صوفیه است و بسیار عظیم الشان صحبت جنید بغدادی را دریافته
با وی گفتند که فلانی در هوا سیر میکند گفت اگر از پی هوا نرود بهتر که در هوا رود .

# نشابور

شیخ معین الدین قاضی القضات محمد بن محمود بن ابی الحسن نیشابوری صاحب غریب القرآن است .

شیخ ابوجعفر نیشابوری از مشایخ قطب راوندی و صاحب کتاب مجالس است که ابن شهرآشوب در مناقب کثیراً از آن نقل میکند و از علمای شیعه است .

شیخ ابومحمد عبدالرحمن احمد بن الشیخ ابی الفتوح رازی خزاعی پدر و پسر هردو از علمای شیعه میباشند تفسیر شیخ ابوالفتوح مشهور است و فرزند دانشمند او را صاحب ریاض العلما از رجال نیشابور شمرده .

امامزاده محمد مشهور بمحروق در خارج شهر نیشابور صاحب قبه و بارگاه و صحن و سایر ملحقات است جناب مستطاب شریعتمآب فخرالافاضل میرزا عبدالرحمن الفارسی مولداً و محتداً والمشهدی محضراً و مهداً مدرس اول آستانه مقدسه رضویه زاده الله کرامته و مزیته که حضرتش در تاریخ تالیف این نامه شریف مختلف کافه ارباب استفاده است جمهور اصحاب استفاضه چنین استظهار نموده که همانا این بزرگوار از احفاد حضرت سید سجاد[ع] و پسرزاده زید شهید است .

میفرماید سید احمد یزدی اردکانی که از معتبرین نسابین بشمار می آید در کتاب شجرة الاولیا که بطور شجره تالیف و تحریر شده در میان فرزندان بلافاصله حضرت سید سجاد سلام الله علیه زید شهید را نوشته که معروف است و از برادرزاده[ع] ۴ فرزند ذکر کرده محمد یحیی ملقب بابی عیسی یحیی حسین که لقبش ذوالدمعه کنیتش عبدالله است و در آخر عمر از شدت گریه نابینا شد و سیدی جلیل عظیم و شیخ اهل جود و کریم بوده و در لسان و بیان و زهد و علم و فضل او را از رجال بنی هاشم میشمردند و از حضرت امام جعفر[ع] احادیث بسیار روایت نموده و در سنه ۱۳۴ فوت شد و فرزندان حسین ذوالدمعه را سه نفر نوشته اند علی و حسین و یحیی و مختصری از حالات هریک بیان نموده و بعد از آن نوشته که بنظر رسیده که ذوالدمعه را پسری دیگر محمد نام باشد و مادرش عاتکه و در نیشابور شهید شده و قبرش در آنجاست پس بنا براین امامزاده واجب التعظیم محمد المحروق بن حسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[ع] خواهد و بطوری که از آن کتاب معلوم میشود با جمعی از فرزندان و فرزندزادگان زید همان معامله زید از شهادت و احراق جسد مجری شده و با امامزاده محمد هم باید همین رفتار شده باشد انتهی کلام فاضل المحقق المدرس الفارسی المشهدی .

رضی الدین النشابوری پیشوای علمای عهد و استاد عصر خویش بوده اصلش از نیشابور و خود در بخارا سکنی داشت بر مذهب ابوحنیفه میرفت و چهارصد فقیه فاضل در مجلس درسش می نشست زکریا بن محمد قزوینی صاحب آثار البلدان میگوید علم مناظره پیش از رضی الدین ضبطی نداشته وی ضبط و ترتیبی گذاشته باین جهة شاگردان او بر جمیع علما تفوق یافته .

شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش در نیشابور در سنه ۲۹۸ در خلافت مقتدر از سخنان اوست که هرکه سنت را بر خود امیر کند حکمت گوید و هرکه هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید .

ابومحمد حسن بن مظفر نیشابوری ضریر لغوی از مشایخ علامه زمخشری است مولفات مفیده دارد از جمله تهذیب اصلاح المنطق و ذیل تتمة الیتیمه و دیوان شعر دارد اشعارش بصحت عنصر و جزالت حفظ و حسن سیاقت آراسته .

علی بن احمد بن محمد بن الغزال النیشابوری النحوی المقری شیخ عبدالغافر در سیاق میگوید وی در خدمت ابونصر هاشمی بزاویه افتاده و طریق تصوف گرفت و در نحو و قرائت کتابهای سودمند ساخته و در خاتمه عمر اختلالی بهم رسانیده و در سنه ۵۱۶ وفات کرد .

میرزا محمد اخباری متاخر نیشابوری مقتول در فرط اطلاع وسعه تتبع و کثرت فضایل اعجوبه عصر خود بوده و بعلاوه عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار توهینات می آورد لاسیما با فقیه اجل شیخ جعفر نجفی صاحب کشف الغطاء[ه]

رضی الله عنه مکاتبات انسرار وارد و کتاب رجال وی بنظر رسیده از صاحب کتب علماء این فن بجهات چند ممتاز است
در آنجا خویشتن را ترجمه نموده میگوید محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع ابو احمد المعروف بالمحدث الاخباری الاسترابادی
جدا النیشابوری اصلا الهندی مولدا المشهدی نزلا مصنف هذا الکتاب له ید طولی فی الکلام والالهیات والحدیث
والفقه والاصول وعلم التطبیق والمعارف واللطایف له ثمانون مصنفا فی فنون عقلیه ونقلیه وشهودیه آنگاه
تصنیفات خود را شماره میدهد و معلوم میشود که فاضلی سخت فرزانه و متبحری بتحقیق یگانه بوده است.

نظام الدین مفسر نیشابوری حسن بن محمد بن حسین وی را نظام اعرج گویند و تفسیرش مشهور است و شرحی بر شافیه
ابن حاجب نوشته در این عصر داخل کتب درسیه است و دیگر کتابی مسمی بلب التاویل و رساله در علم حساب و کتابی
در اوقاف قرآن و شرحی بر تذکره خواجه رضوان الله علیه دارد اصل عشیرت وی از بلده قم است ولی خود در نیشابور
وطن گزیده بود و معاصر گورکانیان بوده و در حدود سنه ۸۵۰ تفسیر کبیر خود را بانجام رسانید.

شیخ ابو محمد عبید الله بن مبارک در سنه ۳۳۰ بعهد مقتفی در نیشابور فوت شد.

شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری در سنه ۳۴۸ عهد مطیع خلیفه درگذشت.

فضل بن شاذان بن خلیل ابو محمد الازدی النیشابوری نجاشی علیه الرحمه میگوید پدرش از اصحاب یونس بود
و از حضرت ابی جعفر ثانی و قیل ابو الحسن رضا سلام الله علیهما روایت کرده و فضل اشهر از آن است که [illegible]
و برادر معروف کشی رحمه الله علیه گفته که فضل ۱۸۰ کتاب تصنیف نموده و نجاشی آنچه را بدست افتاده شمار
داده ابو الحسن نقل کرده که عبد الله بن طاهر بن شاذان را از نیشابور نفی نموده و عقیدت او را در حق شیخین و صدر
سلف تفتیش نمودند گفت ابوبکر را دوست میدارم و از عمر بیزارم گفتند چرا گفت از اینکه عباس را از شوری
خارج ساخت چون عهد بنی عباس بود این حرف باعث خلاص شد بعضی بفضل بن شاذان نسبت داده اند
که میگفته است وصی ابراهیم خیر من وصی محمد و هم بوی اسناد نموده اند که بتجسیم قائل بود و از این عقیده فاسده
امام وقت بروی خشم داشت ولی محققین از اهل رجال این سخنها را در حق فضل از اهل فضول دانسته اند و او را از جمله
ثقات فحول نگاشته و احادیث و روایاتش را قرین قبول گرفته اند بدلایل چند از جمله قول معصوم که فرموده رحم الله
الفضل باری فضل مقارن فوت خود در روستای بیهق توقف داشت چون خبر خوارج رسید از بیم نکایت ایشان حرکت
کرده زحمتی شدید از خشونت سفر در وجودش پدید آمد و در سنه ۲۶۰ بار سفر عقبی بست.

جوهری صاحب صحاح اللغه از ائمه لغه و از مشاهیر علماء اسلام است در کتاب الاشاره الموفقیه فی ذکر علماء الدوله البویهیه
او را چنین ترجمه کرده است که هو ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری الفارابی خواهرزاده شیخ ابو اسحق فارابی صاحب
دیوان الادب است و این جوهری در ذکاء و فطانت از عجایب روزگار بود اصلا از فاراب ترکستان است و در علم
لغه و ادب امام عصر خویش بوده و در حسن خط نیز از اساتید خطاط بشمار می آمد ما بین خطش و خط ابو عبد الله
محمد بن علی بن مقله فرقی نمیگذارند و در اصول نیز از فرسان میدان کلام بوده در تصحیح لغه عرب دیار ربیعه
و مضر را گردش کرده و بحجاز رفت و با عرب عاربه حجازی بالمشافهه لغت تازی را بورزید و در عراق خدمت ابو علی
فارسی و ابو سعید سیرافی تحصیل نموده و بعد از مسافرت بسیار بدامغان بر آمد و ابو علی حسین بن علی که از اعیان کتاب
آن عهد بود اکرام کرد و احترام گذارد و بر وی شاگردی کرد و او را بنیشابور روانه ساخت و جوهری در نیشابور
بتصنیف و تدریس و تعلیم خط حسن مشغول بود تا در سنه ۳۸۶ وفات کرد و بقولی ۳۹۰ و از آثار او گذشته از صحاح

اللغة کتابی است در عروض بعروض الورقه و کتاب المقدمه در نحو از مجاشعی منقول است که گفته جوهری از فرط اعجاب بتصنیف صحاح وسواس و اختلال در مشاعر و احوال بهم رسید و کیفیت درد بنا کاری خواهم کرد که احدی نکرده باشد شعر را فصیح کیفیت بطرزی نیک می بست روزی دو مصراع در دامین و بر خود بر بسته بی گفت اینها دو بال من اند و باینها طیران کنم پس بدینخیال بفراز بام خانه شد و از آنجا باهنگ پرواز خویشتن را بر زمین افکنده درگذشت صحاح نا تمام را از سواد بیاض نبرده بود بعد از رحلت او ابو اسحق وراق از اصحاب صاد مرتب کرد و در چندین جا بخطا رفته است .

استاد ابو علی دقاق حسن بن محمد در نشابور بوده در فن خویش که عبارت در طریقه تصوف است زبانی فصیح داشت اگرچه خدمت مشایخ بسیار رسیده ولی نسبتش در ارادت منحصر با وست حالات او را کافه کتب رجال صوفیه شرح داده اند فوتش در نشابور بتاریخ ذیقعده سنه ۴۵ اتفاق افتاده .

فاطمه نشابوری الحال وی بر رجال نشابور از قبیل الحاق مریم است بعائشه اسم این زن در نفحات الانس مذکور است عرفا او را دارای مقامات و ولایات دانند و از قدمای اهل ایقان که در قطر خراسان سکنی داشت شمرده اند با قطب العارفین ابو یزید بسطامی و ذو النون مصری معاصر بوده چندی در مکه معظمه مجاورت داشته به بیت المقدس رفته باز بمکه معاودت کرده بایزید بسطامی فرموده است من یکمرد و یکزن دیدم و مقصود از آن زن بفاطمه نشابوریه بود و ذو النون مصری در حق مشار الیها فرماید همه رتبه از مراتب کاملیه اهل ایقان و عرفان را برا و بیان کردم او را از آن با خبر و آگاه یافتم .

دیگر از مشاهیر رجال منسوبین نشابور ابو القاسم صیرفی نشابوری است و ابو سهل قصاب نشابوری که هر دو از مشایخ و اهل سلوک بوده اند از اشراف عظام و سادات فخام و نقبای کرام جمعی کثیر از آن ملک مشهور و معروف اند از جمله سید اجل فخر الدین ابو القاسم زین بن تاج از اولاد امیر حسن بن زید بن الحسن السبط و دیگر علی بن حسن بن ابی ابراهیم بن ابی الجیب و دیگر ابو هاشم محمد بن عبد الله الحسن الاعور بن محمد الکابلی از اولاد عبد الله المحض بن الحسن المثنی و ابن ابو هاشم محمد در نشابور درگذشت از اولاد او در نشابور و استراباد و اصفهان بوده اند و دیگر مظفر بن محسن علی بن ابیطالب جعفر بن محمد بن الحسن از نقباء طبرستان و دیگر احمد بن علی از اولاد جعفر جالب الحجاره از نقبای ری و دیگر عباس بن جعفر از اولاد ابو الملک عراقی بن علی صاحب العسکر بن محمد بن علی بن رضا بن موسی الکاظم علیه السلام .

عرفا و شعرای نشابور .

شیخ عطار فرید الدین نشابوری صاحب تصانیف بسیار اسم و رسم وی در نهایت اشتهار مولانا نور الدین عبد الرحمن در ترجمه او چنین میگوید که عطار مرید حضرت مجد الدین بغدادی است بعضی گفته اند وی اویسی بوده در سخن مولانا جلال الدین رومی قدس الله روحه مذکور است که نور منصور بعد از ۱۵۰ سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبه او آن شد که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی نزد او آمده چند بار شیئا لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من توانی مرد درخت از این جهان برد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و جان بداد عطار را حال از این حال متغیر شد دکان را بهم بر هم زده با این طریق درآمد گفته اند مولانا جلال الدین قدس سره

# نشابور

در وقت رفتن از بلخ و رسیدن نشابور بصحبت وی در کبرسن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و او دائما با خود
میداشت و در حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه گوید گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بود ش نوش
و دیگر گفته عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم اینقدر اسرار و توحید و حقایق و ذوق
که در مثنویات و غزلیات وی مندرج در سخنان هیچیک از این طایفه یافت نشود و فرموده ای روی در کشیده بازار آمده
خلقی باین طلسم گرفتار آمده این قصیده صد بیت زیاده میشود و از شرح های نیکو نوشته اند و شیخ در سنه ۶۲۷ بر دست تاتار
شهید شد سن مبارکشان در آنوقت ۱۱۴ بوده مزارشان در نشابور است رحمه الله تعالی .

حکیم عمر خیام پیشوای حکماء خراسان است او را در حکمت تالی ابو علی میدانند در علم نهایت بخل و ضنت داشته
از این جهه در تصنیف چندان اثری از او بر روزگار نمانده دو رساله از او مشهور است یکی مسمی بمیزان الحکم در بافتن قیمت
اشیاء مرصعه بدون قلع جواهر از آن و دیگر رساله مشهور بلوازم الامکنه که در بیان اختلاف فصول اربعه است و علل
اختلاف اهویه در اقالیم سبعه چنانکه پیش شرح داده ایم .

حکیم عمر خیام با خواجه نظام الملک وزیر و حسن صباح حمیری پیشوای اسمعیلیه ایران از عهد شباب ثلثه احباب بوده اند
و همه در خدمت امام موفق نشابوری تحصیل میکرده اند چنانکه خواجه نظام الملک خود در رساله معروفه اش
تصریح است و رعایات خواجه در حق حکیم خیام بعهد وزارت در کتب تواریخ اشتهار دارد رباعیات خمریه و کلمات کفریه از
حکیم بسیار نقل کرده اند مولانا احمد تتوی در تاریخ الفی میگوید از اکثر کتب چنین معلوم میشود وی مذهب تناسخ داشته
فوتش در سنه ۴۹۸ روی داده .

رشیدی نشابوری از اولاد حکیم عمر خیام است با ظهیر الدین فاریابی مصاحبت داشته و خدمت سلطان محمد تکش
میکرده و در علم حساب و سیاق استادی بزرگ بوده و در علم استیفاء رساله شاه فوری از اوست چه خود او و حکیم شاه غوری
کمتر ندیدی از منظومات اوست در صفت ممدوح دریا دلی که پیش کهربار دست او هر روز زخجلت آب شود همچو ابر نیسان
آنجا که لطف اوست عنان فنا سبک وانجا که خشم اوست رکاب اجل گران خون عدو حسام ترا بر رخ گهر
جان حسود تیغ ترا بر لب سنان فوتش نیابید [?] در حدود

کاتبی نشابوری دولتشاه در تذکره مولد و منشأش را ترشیز نوشته ولی خود در خطبه کتاب مجمع البحرین از خویشتن
محمد بن عبدالله نشابوری تعبیر کرده و نیز در قصیده ردیف گل که بسیار مشهور است و میرزا شیخ ابراهیم شروانی
ده هزار درهم بسکه رایج شیروان در صله آن قصیده بذل فرموده خود را نشابوری میخواند و میگوید همچو عطار از
گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل مدتها در هرات و اصفهان و شیروان و گیلان
و طبرستان گذرانیده است و عاقبت در سنه ۸۳۹ از وبای عام شهر استراباد وفات کرد .

لطف الله نشابوری دولتشاه میگوید مولانا فاضل و دانشمند بوده در فنون سخنوری نظیر نداشته در ضعف طالع خود گفته
طالعی باشدم که از پی آب گر روم سوی بحر بر گردد ور بدوزخ روم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد
ور بکوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد بهمه حال شکر باید کرد که مباد از این بتر گردد این همه
حادثات پیش آید هر گرا روزگار بر گردد ظهور فاضل مذکور بعهد امیر تیمور بوده و میرزا میرانشاه را بمدایح
غرا ستایش کرده وفات وی در سنه ۸۱۶ بطور فجاءة بتربت قدمگاه بوده .

استغنای نشابوری ابو المظفر نصر بن محمد شاعری ماهر و معاصر سامانیه و آل بویه بوده و در غزل گفته است

# نشابور

بماه مانَدی اگر بودیش دو زلف سیاه · بمهر مانَدی اگر نبودیش مشکین خال .

جنازی نشابوری از شعرای عهد سامانیه است معاصر استاد عماره مروزی و ابو المؤید بلخی و رودکی و کسائی و دقیقی و عجمی و طحاوی وغیره اند و شعر نیکو از وی مشهور است . می‌بینی آن دو زلف که بادش همی زند · گوئی که عاشقی است که بر آتش قرار نیست یا نی که دست حاجب سالار کشور است · از دور می‌نماید کامروز بار نیست . فوتش در سنه ۳۴۲ بوده .

وقوعی نشابوری میر محمد شریف از سادات اجلاد نیشابور است فوتش در سنه ۱۱۰۲ در شهر لاهور بوده .

بیرنگ میرزا محمد امین نشابوری ملازمت عبدالصمد خان صوبه‌دار کابل داشته از شاگردانش این مصرع را در تاریخ وفات او گفته است : یافت تا بعد شد بیرنگ در بزم بقا

بیگانه میرزا ابوالحسن نیشابوری معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانگی معنوی و صوری است گفته : هر شیشه دل خورد ز بیرنگ تو سنگی · هر پاره از آن شیشه صدا کرد برنگی .

ضعیفی نشابوری از حالاتش چیزی ننوشته‌اند از ایشان است : چو سر حلقهٔ زلف بتان در آوردم · سری بعالم دیوانگی برآوردم .

فانی محمد یحیی غریق لجه حیرت و فنا فکرش بدقت ذهن تحقیق آشناست فوتش در سنه ۸۵۳ از طبع گهر زای اوست شعر : او تیغ زند بر دل آتش زدهٔ من · در گریه که شمشیر وی از آب بیفتد .

نظیری از مشاهیر شعرای نشابور طبعش لطیف اشعارش روان غزل سرا بوده و شعر را بسیار دلچسپ سروده افراد منتخب در دیوانش بسیار است چندگاهی در هند اقامت کرده وفاتش در سنه ۱۰۲۳ بوده از فرموده‌های اوست : دل در امید مرهم آن آهوان مست · ریزند بر جراحت ما مشک سوده را .

فوجی نامش مقیما خلف ملا قیدی برادرزادهٔ نظیری نیشابوری گفته : حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است کسی · دود از آتش یاقوت ندیده است کسی .

محشری نیشابوری در عالم نکته‌سنجان علم یکتائی برافراشته مثل ملا نظیری نیشابوری از تلامذهٔ او بوده از اوست : یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب · عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب .

مذاقی نامش نظام از شعرای خوش مذاق نیشابور است و این رباعی بنامش مشهور و مسطور : چون ماه نو از محنت ماه رمضان · دور فلکم نداد جز کز لب نان · هر روز برای قرص خورشید فلک · آن نیز بوقت شام گردد پنهان

نگاهی نیشابوری از اوباش نشابور و برندی سر برده از اوست : شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم · بآن شعلهٔ آتش دهی قرار ندارم .

نوری نشابوری از ماهرین شعرا بوده : بر دور رخت خط بود آن هاله کشیده · یا دود دل ماست بخورشید رسیده

واثقی نشابوری ۴۰ سال مجاورت نجف اشرف نموده پس به تبریز توطن گزیده وفاتش در سنه ۹۴ بوده .

یحیی نشابوری از فضلای شعرا بوده ولی شعر را وسط می‌گفته .

احمد نشابوری شاعری خوش گفتار در عهد شاه اسمعیل صفوی بود از اوست : قد از شکست نو چو آن تیغ تیز از نوام · هر زمین که نشینی در انتظار توام .

ادهم نشابوری سیدی عالی نسب بوده : غمزه را که بتاراج دل‌ها زده کس · ما قلیم خراب از پی یغما برود ترک کلنز از سر کوی توام ممکن نیست · عهد کردم که اگر سر برود با برود · محتشم گر از شکایت توانا چکنم رنگ

# نشابور

دردی بست که از دل مبدا واز دود .

امین میر محمد امین خان موسوی نیشابوری مخاطب بنواب برهان الملک سعادتخان بهادر که نسبش بامام موسی کاظم ع
می پیوندد وفاتش در سنه ۱۱۵۱ از ایشان است ز کدام ره بیائیم که بچشم تو درآئیم که بدور چشم مستت همه بنده سپاه است .

بسمل میرزا محمد شفیع خان نیشابوری عم ابو المنصور خان صفدر جنگ بوده گفته اوست گرد هستی را بآب میتوان برباد داد
اینقدر بسمل غبار خاطر قاتل مباش .

تقی نیشابوری از اقربای ملا نظیری نیشابوری است که در هند توطن داشته از اوست تنگ آیدش که بازش شنید بال کج
مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت .

جلال جلال الدین حسین نشابوری در دور جهانگردی بملک دکن رسید و اقامت گزید .

دیوانه نشابوری شوریده مزاجی بوده بحالت درستی هوش و هواس اشعار لطیف میگفت ز هجرت هر شبی چندان بگریه
چشم غمناکم که سیلاب سرشک از خاک بردارد چو خاشاکم .

رفعت نشابوری شیرین مقال و صاحب وجد و حال بوده از گفته های ایشان است مشکل که هفت جوشن
گردون سپر شود در پیش تیغ دست دعای برهنه .

نسیمی از فضلای نشابور بکتب داری اوقات گذرانیدی و شش قلم از خطوط نیکو نوشتی بعضی از مورخین و
صاحبان تذکره نسیمی را بسرعت قلم و روان طبع ستوده و درباره وی سروده اند که یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت
نسیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت و از جمله هنرهای عجیب است وی گفته سیمین تن تو چون قفس و روح همچو مرغ
روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر .

شاهدی نشابوری این شعر شاهد خوش فکری اوست وعده وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

شوری نشابوری کلامش مجمع محاسن صوری و معنوی است بیک کرشمه گر آن چشم نیمباز کنی هزار همچو مرا نیم
کشته ناز کنی .

شهباز قلندر نیشابوری ترا که زلف برخ چون کمند عیاری است بهر کنار دل دیده دام طراری است تو یوسفی و
بهر گوشه صد هزار عزیز گرفته نقد دل و جان پی خریداری است .

صادق سید جعفر علیخان نشابوری فرزند میر محمد مومن خان نعمت اللهی تار ضعیف ساخته حسن تو در شباب
گل کرده است فصل خزان در بهارها پیراهن چاکم و شرمنده ز ناصح شده ام که همین لحظه گریبان مرا دوخته بود .

صدر صدر الدین نشابوری خوارزمشاه مستوفی نشابورش کرد از اوست ای مهر گسل عشق تو در کینه ماست .
آماجگه تیر غمت سینه ماست حال دل مستمند بیچاره مپرس از هجرانت که یار دیرینه ماست .

صفی نشابوری در اواخر عمر در مشهد اقامت کرد از اوست دلی که دم زند از صبر صد هزار اینست - زنیم لحظه ناز
تو بر نمی آید ولی زد تیغ ناز و رفت و نظر بر قفا نکرد هرگز کسی بکشته خود این جفا نکرد .

ضیاء میر نظام الدین نشابوری از کمانگران نشابور بوده مجنون عاشق امشب تشنه بنیم لعل سیرابش مده می
ساقیا ترسم که از مستی برد خوابش .

فروغی نشابوری جامه باف تار و پود سخنش از رشته تحقیق بوده دور از رخ تو دیدن اغیار مشکل است
نادیده وصل گل ستم خار مشکل است

## نشابور

قبولی نیشابوری  در عهد بابرشاه بوده و مدتها در هرات اقامت نموده و بعد بمشهد مقدس منزوی گردید از اوست
ناخن ز غم بسینه زدن پیشهٔ من است  فرهاد کوه عشقم و این تیشهٔ من است .

مهربان  میر عبدالقادر فخری اورنگ آبادی اصلش از سادات نقویهٔ نیشابور و سلسله نسبش بحضرت امام علی النقی ع
میرسد و فاتش در سنه ۹۰۰ واقع شد  صبا آهسته پا نه گر گذر در کوی او افتد که هست از خشم ما نازک مزاجان وحشی راه آنجا

محوی معروف بمیر مغیث الدین اگرچه همدانی است ولی در نیشابور چندی اقامت داشت و بهند مسافرت کرده
هر فصل وی از عقب تموزی دارد  هر جا شرری ز عشق سوزی دارد  صبری صبری دلا در این شام فراق  هرچند شب
من است روزی دارد .

رضی الدین نیشابوری  چون سیر بطور سینا ارنی گو و بگذر  که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی .

ندائی  از موزون طبعان نیشابور بوده  بکوی او چو روی پا بنه بخاک آنجا  که خاک آن ره شده بسیار جان پاک آنجا

رافعی نیشابوری حکیمی ماهر و شاعری قادر بوده سلطان محمود را دریافته در حق سلطان و حسن میمندی وزیر
ستایشها کرده نظامی عروضی او را در تذکره خود ستوده و استاد الفضلاء المتأخرین هدایت در مجمع الفصحا دیگر از
تصنیفات شریفشان اشعار بسیار از وی ثبت فرموده‌اند از گفته‌های رفیع رافعی است  در چشم کشیده سبزه سرمه
بر دست نهاده لاله حنا  شد آب کنون بباده ممزوج  شد خاک کنون بلاله حبلا  قمری که نظم همچو سحبان
بلبل که نثر همچو اعشی  بالای زمین سریر هر قل  پهنای جهان بساط کسری  ای عادت غمزهٔ تو آشوب
وی پیشهٔ طرهٔ تو راهزنی  تیره دو خصلت دلیل عصیان  روشن دو درخت بیان تقوی .

امیر معزی را در بعضی تذکره‌ها نیشابوری نوشته‌اند ولی اصح آنست که سمرقندی و پسر امیر برهانی است ملک الشعراء
سلطان سنجر سلجوقی بوده و در خدمت آن پادشاه مرتبه کمال داشته در عهد ملکشاه امارت یافته دیوانش چون
بطبع نرسیده و چون نهایت عزیز و مطلوب همه است بسیار استنساخ شده و بدست می‌آید نادر شعری دارد که
بعضی طبایع و سلیقه غیر منتخب باشد و اشعار خوبش زیاده از سایر دیوانهای سایر شعرای صاحب دواوین است
در چه سمرقندی و چه نیشابوری که آن استاد بانظیر و آن دانشمند نحریر در سمرقند و خراسان تحصیل علم کرده
فوتش در سنه ۵۴۲ و علت فوتش تیری بود که سهوا سلطان سنجر بخیال شکار رها کرده باو خورده و دو سال
بمعالجه کوشیده بهبودی هم حاصل نمود و چنانچه خود در قصیده چنین گفته  منت خدای را که به تیر خدایگان .
من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان  ولی چندی نگذشت که بهمان علت درگذشت  در این گنجینه بمناسبت در یکدو محل
ذکری از ایشان شده است .

**نهاوند**  از شهرهای معظم آباد با جمعیت ایران بوده خود معموری و عظمتش از یکدو وقایع عرب و عجم معلوم میشود
چون محاربه لشکر عرب را با عساکر عجم و فتوحات ایشان خاصه قادسیه و شهر نهاوند که از جمله اتفاقات و سوانح معظم
و واقعات غریبه عالم است و در تواریخ اغلب بکم و زیادی چند نگاشته‌اند و از شدت قرابت هر قدر با اختلاف
روایت نگارش بنمایند باشد هر چه کهنه‌تر شود تازگی دارد پس این بیان هم خالی از لطفی نخواهد بود صاحب
مطارح الانظار میفرمایند فتح نهاوند چون یزدجرد از حلوان گریخت در سنه ۱۹ نوزده هجری بزرگان عجم اهل ری
و قومس و اسپاهان و همدان و آذربادکان و سایر بلاد نامه‌ها نوشته در صدد جمع آوری لشکر برآمدند و سپاهی
بیشمار از بلاد و امصار براو گرد آمدند و مردانشاه ذو الحاجب را بر لشکر سردار کرده درفش کاویان که از عهد

# نهاوند

فریدون به دستیاری کاوه و سپهبد لوای افتتاح غلبهٔ ایشان بر ضحاکیان شد الی کنون بمیمنت و شگون در هر جنگ بودش
از فتح بیدرنگ بود از خزانه بدر آورده شصت هزار یا صد هزار نفر لشکر مهیای جنگ عرب شدند و قصد کردند ممالک عجم را
مصفا نموده بمداین ایستند و از مداین روی بکوفه گذارند و کیاره عرب و لشکر عرب را مقهور روا بود کنند بروایتی چهار نفر
از ملوک فرس که ذو الحاجب بن خداد و سنفار بن خسرو و جهانگیر بن پرویز یا (برویز) و سیروشان بن اسفندیار با یکدیگر
متحد و متعهد و هم قسم شدند که با لشکر عرب بقدری جنگ کنند و از پای ننشینند و دست نکشند تا اعراب را بکلی قلع و قمع نمایند
با الجمله عمار بن یاسر عمر خلیفه ثانی را از این خبر آگاهی داد چون خلیفه نامهٔ عمار را دید بنهایت متغیر شده مهاجر و انصار را طلبیده
ماجرا را باز نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر برای محاربهٔ عجم روانه شود حضرت امیر این رای را تصدیق نفرمودند
و دلیل آن بسنکو نمودند عمر پسندیده و پرسید لشکری که بمقاتلهٔ عجم فرستاده میشود سردارش که باشد حضرت فرمودند
نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی سزاوار است عمر نام نعمان که شنید بسیار شاد شد و بر حسن رای آنحضرت آفرینها کرده
و سایب بن اقرع ثقفی را طلبیده که میخواهم لشکری بعراق فرستم تا سپاهی که در نهاوند جمع شده دفع کند و ترا با لشکر
بآن ناحیه روانه سازم چون لشکر عرب و جیش اسلام فتح کند غنایمی که حاصل شود از روی عدالت تقسیم کنی و خمس
بگیر با من و اگر کشته شوی بهشت جاودانی رسی و اگر زنده فرار کنی دیگر نزد من نیائی وی قبول کرده مهیای [illegible]
شده پس عمر نامه بنعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در دهی در عراق از جانب سعد وقاص حکومت میکرد نوشته که جهت
دفع لشکری که در نهاوند جمع شده نامزد کرده‌ام و ترا سردار آنها قرار داده‌ام چون این نامه را دیدی با لشکری که ترا
موافقت دارند روان شو و در کوشک سفید در مداین فرود آی تا لشکر بصره نیز بتو ملحق شود آنگاه قصد نهاوند کن و
سایب بن اقرع را هم فرستادم که با تو همراهی کند و خدمت مرجوعه را هم بتو تقریر میکند نعمان بمضمون نامه عمل کرده
نامه بابوموسی اشعری نوشته که ثلثی از اهل بصره را با بداین فرست تا با دو ثلث از اهل کوفه که مامور جنگ عجم و صوب
نهاوند هستند بمحل ماموریت خود روانه شوند و اهل کوفه را نیز از این ماموریت آنها نموده لشکر بصره و کوفه در
کوشک سفید بنعمان پیوستند و عرض داده زیاده از سی هزار نفر بودند آنگاه نعمان طلحة بن خویلد اسدی را
با چهار هزار نفر سوار بمقدمهٔ لشکر فرستاد و بترتیب کمتر پیش میراند تا بحلوان رسیدند در آنجا سرهنگی از کسری
شاد بن آزاد نام با ده هزار سوار بود طلیعهٔ لشکر عرب را که دیدند بدون آنکه جنگ ورزند درنگ گریخته بقرمسین آمدند
و نعمان چند روزی جهة استراحت همراهان و دواب در حلوان اقامت نموده از آنجا قیس بن هبیرة المرادی
با چهار هزار کس مقدمه قرار داده بقرمسین آمدند از آنجا هم شاد بن آزاد که گریخته بدینجا آمده بود با سرهنگ دیگر از
عجم ابن مردان نام با بیست هزار نفر سوار همراه هر دو سرداران با این جمع لشکریان بدون جدال و مقاتله
فرار نموده بنهاوند رفتند سران و سرداران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند و دهقانان را
امر کردند تا آب نهاوند را باراضی انداخته که لشکر عرب نتواند نزدیک بشهر نزول نماید و خار آهن زیاد ساخته
بر صحرا و گذرها ریختند که جیش اسلام از هر جانب عبور نتوانند نمود و مفتشین لشکر اسلام این معنی را معلوم داشته
بنعمان خبر دادند و آنچنان بود که چون خار خسک از آهن ساخته بود صاحب چهار خار یا پایه که بهر قسم بر روی زمین
بگذاری و بریزی لابد سه پایهٔ آن سه پایه مانند بر زمین نشستی و یک پایهٔ آن بر هوا ایستاده بودی بسیار تیز که هر یک قوائم
آن بیک پا و دست هر حیوان فرو رفتی و نشستی دیگر ایستادنش ممکن نبود چه جای حرکت کردن و راه رفتن
اگر زیاده از یکی بر دو قوائم او به یا چهار فرو رفتی دیگر معلوم است چه میکند فیل و شتر که در نهایت صدمه و سختی

و قتیر

# نهاوند

و تند در اسب خود را قلع و قمع نمودی الغرض نعمان با شوکت و عظمتی تمام بحوالی شهر نهاوند بموضعی که معروف بقبور
شهدا است اردو زدند و افراد سپاه را از این خبر مسلمین با خبر کرد روز دیگر که نوبت جنگ بود لشکر را بیارایند
و میمنه و میسره و قلب و جناح بمردان رشید کارآمد محکم کرد و با استحکامی منظم رو بشهر گذاشتند چون بشهر نزدیک شدند
جمعیتی کثیر از شهر بیرون آمده آهسته آهسته روی بمسلمانان نهادند و برسوم جنگهای خود دهل و نقاره میزدند و شمشیر بر سپر
میکردند تا ملاقی فریقین شد و جنگ در گرفت از دو جانب کوششهای مردانه بسیار شد طولی نکشید که عربان
غالب و عجمان مغلوب و منهزم شدند و مسلمانان تعاقبشان نموده سرکرده از آنجماعت که یکی از وزرای کسری بود
مقتول شد بالجمله آن روز تا شام نایره حرب اشتغال داشت و شب را دو طرف بیاسودند روز دوم باز شروع در
قتال شد در این روز نعمان مقتول گردید برادرش پیش آمده علم را برگرفت او نیز کشته شد برادر دیگرش آمده چندین کشت
و خود مجروح و زخمدار شده بازگشت و علم را بحذیفة الیمانی داده وی بر لشکر عجم حمله آورده تا شب در آمد روز سیم که
آهنگ رزم کردند دلاوری که پوران پسر گودرز بود بمیدان رشادت کرده بدست عمرو بن معدی کرب کشته شد عمرو
که سلاح او را بیرون کرد کمری بمیان داشت که هفتهزار دینار قیمت داشت دو لشکر که باز نزدیک بهم شدند عجم را بها
تیر باریدند جمعی از اعراب را بر خاک هلاک انداختند جمعی از ابطال عجم با سی زنجیر فیل جنگی که بر هر یکی چند نفر تیرانداز
و جنگی نشسته رو بجیش نهادند عساکر عرب آنها را از پیش برداشتند و تمام را کشتند ده هزار نفر دیگر در زیر حکم آذرگرد نام
سرهنگی کاشی که صاحب تاج و کمر مرصع بود و علمها بالای سرش گرفته بودند حمله آوردند و از راست و چپ او نیز ده زنجیر
فیل جنگی مست میدوانیدند و بر روی هر یک تیرانداز بوده حمله آوردند قیس بن هبیرت المرادی خرطوم فیل
آذرگرد را با شمشیر بینداخت و نیزه بر چشم آن فیل زده آن فیل برگشته از شدت درد دیوانه شده تا برسید
در جوی افتاد و آذرگرد از فیل جدا شده افتاد اعراب رسیده با نیزه بکشتندش مرزبانی دیگر مهرنبدان بن زادان
با تاج زر بر فیلی نشسته با چند فیل دیگر و هزار نفر سوار حمله آوردند او هم با همراهان مقتول شدند و اموال زیاد از
آنها عاید و غنیمت مسلمین شد باز شب از هم جدا و روز رابعه دیگر کمر بستند در این روز مرزبانی نوشجان بن باداق بر فیلی
نشسته سواران و سرداران از اطرافش می آمدند عمرو معدی کرب بروی حمله برده نوشجان عمرو را با چند چوبه
تیر مجروح ساخت برادران عمرو بیاریش شتافتند و جنگ سخت شد و درهم و برهم شدند عاقبت عربان غالب
آمدند باز سرهنگی هرمز نام با پنجهزار سوار آمده دو تن از لشکر اسلام بجانب او شتافته با نیزه بکارش گمان کردند باز از
جانب لشکر عجم حمله ور شدند عمرو معدی کرب با زهیای حمله شده دلیران بنی مذحج با وی موافقت کرده و کوشیدند
تا عمرو بدست سرهنگی بهرام نام کشته شد و بواسطه حملههای پی در پی فارسیان دستههای لشکر عرب از هم دور
افتادند و میکوشیدند بعد از جنگهائی که گفت در نیاید و خارج از تحریر و تقریر است هر صد نفر عرب امکان داشت
پانصد نفر بکشند احتمال داشت هزار بکشند یا ده هزار نفر بکشد اولا فرار میکرد اگر یکی میان صد هزار نفر باقی
میماند تا ثبات در سر جنگ و فتحی خوشنودی سرکرده خود را منظور داشته این لشکر خوشنودی خدا و رسول را منظور دارد
و تا نکشته شود صرفه نبرده است الی آخره و چندین نکات دقیق دیگر اگر بعضی تکلفات در میان نیامده بود و مشکل تمام
دنیا جاهای را جز مسلم مالک بود با خیال سرفت بشود غلبه بر جان و مال و ملک مسلم گرد القصه نقدی کشته روی کشته
بود که متصل میدان رزم عوض میگردید لشکر عجم هزیمت یافت و جیش عرب غالب آمد هزیمتیان از زمین نهاوند
بیرون رفتند عرب تا دو فرسخ هزیمتیان را تعاقب نمودند و میکشتند و اسیر میکردند بعد برگشته داخل نهاوند

شدند فراریان بجانب قم و کاشان و اصفهان و ماسبذان وغیره رفتند و عرب هم روز دیگر بجمع غنایم و دفن اموات
مسلمین پرداختند و نام این واقعه موسوم شد (فتح الفتوح) مدت طولانی این گروه انبوه در صحرا اسباب و آلات
وادوات رزمی و غیره بغنیمت جمع میکردند خداوند داناست که چه گنج و دولتی بدست اعراب افتاد کسی نزد صائب
ابن الاقرع آمد گفت مرا امان دهید که خود و عیال و اطفال در امان و رفاه باشیم شما را بر گنج بی رنج نخیرجان وزیر
کسری که در این جنگ کشته شد راه نمایم صائب او را امین گردانید وی نیز صائب را بر سر گنج برده که یکصندوق
بزرگی بود پر از جواهر آبدار الوان و اقسام مختلف آنرا برگرفته از سایرین پنهان داشته چون غنایم نهاوند
بر لشکر تقسیم شد خمس آنرا که نزد عمر میفرستاد با مژده واقعه نهاوند و غلبه بر عجم را بار نمود خلیفه از مسجد بیرون
نیامد تا تمام غنایم را بر مسلمانان تقسیم کرد پس از تقسیم صائب پیش آمده حدیث خزانه و صندوق جواهر نخیرجان
وزیر کسری را باز گفت و با حضور حضرت امیر و عثمان و طلحه و زبیر گشوده دیدند و در بها و صفا و جلا و درخشندگی آنان
بعضی تعجب نموده متحیر شدند و به بیت المال فرستاده روز دیگر بصائب گفت دیشب بخواب دیدم آتشی از آن
صندوق بیرون می آید و بسوی من شعله میکشد و من دور میشوم که مرا نسوزاند هاتفی مرا ندا داد امانت مسلمانان را بدیشان
بفرست که در آن جنگ جان کنده اند اینصندوق را بردار و ببصره و کوفه برده بفروش و تقسیم مسلمانان کرده
خمس آنرا نزد من آر این حق جمیع مسلمانان است بگردن من چرا اندازی.

بلاذری در فتوح البلدان فرماید سلیمان بن ربیعه باهلی از عثمان مامور باران شد و شهر بیلقان را بطور صلح فتح
کرد که جان و مال و اموال و عیال اهالی در امان باشد و دیوار بلند شهر از صدمه انهدام محفوظ ماند بشرط آنکه جزیه را
بدهند و خراج بگذارند بعد از آن سلمان ببردعه آمد و در شهر ثرثور اردو شد (شرثورسا) رود خانه ایست در خاک آران
و ارمنستان یکماه بیشتر بردعه اهالی دروازه های شهر را بستند و لشکر اسلام را راه ندادند سلیمان نیز بر آنها راه مسدود
کرد و قرای آنها را غارت نمود در حسب اتفاق وقتی بود که زراعتهای خود را درو کرده و برده بودند بستوه آمدند
و لابد بوضع اهالی شهر بیلقان صلح کرده دروازه ها را گشودند و از غرائب واقعه متعلقه بسلیمان بن ربیعه باهلی
که در اغلب کتب سیر و خبر مسطور است این است که بعد از فتح بیلقان و بردعه لشکر عرب بسرداری سلمان
بلاد و نواحی آن صفحات را مسخر نمودند و حکمرانان بلاد را خوفی عظیم و رعبی وافر در دل پدید آمده بود که این جیشها
از آسمان آمده و شکست یافتنی نیستند و حربه با آنها کارگر نیست و این عقیده خیلی اسباب پیشرفت لشکر اسلام
بود تا بشهری از بلاد خزر رسیدند در حالیکه خاقان ملک خزر نیز از پیش آنها در رفته بود و سیصد هزار
لشکرش متفرق از جلو رو بفرار و قلیلی از عرب همه جا از دنبال تا در مرغزاری که نزدیک شهر بلنجر بود دیگر
عرب فرود آمدند و آن مرغزاری بود وسیع و جوی آب فراوان جمعی از لشکر خاقان در آنجاها بودند یکی از آنها
خفیه بجاسوسی آمده بود که از حال عرب آگاهی یابد عربی را دید در آب خود را میشوید ترسان و لرزان تیری
بجانب او انداخته از قضا بر پهلویش خورده فورا بمرد پیش رفته سرش را برید با ملبوس و سلاحش برداشته
نزد خاقان آورده گفت این سر یکنفر از جیشی است که گویند از آسمان آمده و حربه بدیشان کار نمیکند خاقان چون
این بشنید و آنسر بدید معامل گردید قوه قلب حاصل کرده لشکری که نزدیک تر بود بخواند و بسایرین
نیز نامه نگاشته بجنگ مصمم گشت بالجمله سیصد هزار مرد دور خاقان جمیع شدند و آهنگ جنگ کردند
چون روبرو شدند جیش اسلام درمانده شد در هر حمله هزار کس کشته میشد تا سلیمان بن ربیعه با ده هزار کس گرفتار

کوفه آورده بود جمیع کشته شدند و پیداست که عرب با این رشادت و جلادت و تهور آن عقاید مذهبی عربی با چه
نفر مساوی و مقابل بودی معلوم میشود تا تمام ده هزار نفر کشته شده چقدر را کشته اند و این در سنه ۲۱ هجری بود .
بر همه مبرهن و روشن است که هیچگونه از اسباب سبب واقعه چنین امر بزرگی که قریب محال بود میتواند بود و باید جنبه
دوام ... سلطنت و انهدام چنین مملکتی شود جز اینکه واقعه که تقدیر الهی و امر رسول نهی باشد و این هم معلوم بود که دیگر چیزی
مقابل نمی توانست بود با دشمنی چون اعراب که از زن‌ها مضاعف امید دنیا و نوید عقبی سرمست و مثل سیل قاصف بر
ایران تاختند و ایجاب اگرچه شهرکی هم داشته اند ولی غالب زندگیشان در صحاری و براری رمل زار بی آب و گیاه
بود که بنی نوع انسان کمتر در آن صفحات یافت میشود قلت زراعت و عدم اشجار و کمی چشمه سارها فقط کسانی زیست توانند
کرد که زراعتی ندیده و سایه که بتوان از تاب آفتاب بر آن پناه برد رویت نکرده و هنگام تشنگی آبهای شور صحرا اتفاقی
حرارت نموده و گویند از شدت سختی و بدی مکان هنوز مفتوح کسی نشده و در تاریخی هم دیده نشده که کلیه عربستان
در تحت تصرف ملل خارجیه رفته باشد مگر که یمن بعضی بلاد متصله‌اش که غالب با میل لشکر و خراج گذار کشور ایران بود
و عدم تصرف سلاطین ایران کل عربستان از اوضح است که ارضی لم یزرع و فلاتی وحشی که ابداً هیچ زحمتی را هم و بهره
محسنی محل آرام کردند مطمح نظر نخواهند بود و از خطری نمی اندیشند و از تعبی باک ندارند و در تعب و طرب با اسب
و شتر خود شریک هستند و مخصوصاً اسب عرب خاصه عادیان در سرعت و تحمل مشاق بعدیل است و شترهاشان نیز
بس عزیز و گرامی هستند چرا که آن حیوان بس قوی و صبور است و جهت غذای صاحبش شیر میدهد و اموال و عیال
او را در صحراها از جائی بجائی نقل میکند و در اتفاقات که اقتضا کند در تعاقب یا فرار او را بهر مسافتی با کمال سرعت
میبرد بار اول لشکری که بجنگ مقابل عجم فرستاده شد عهد عمر بود و ابو عبیده سرداری داشت و در هر غزوه
هزیمت با عجم بود و ایرانیان ادبار بخت را از بیکارگی سلاطین میدانستند در ابتدا که خود یزدجرد سفیری بجانب سعد
وقاص که در آن زمان از قبل عمر بعراق سرداری لشکر داشت فرستاده و خواهش نمود که چند نفری از اعراب تخته
کسیل حضرت کنند تا گفت و شنودی شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب بمداین فرستاد چون
بحضور یزدجرد رسیدند و نشستند یزدجرد بخت مغیره را که نسبت بسایرین امتیازی داشت مخاطب ساخته گفت شما
در ایران باسم تجارت یا برسم گدائی میرسید خوراک شما سوسمار و شراب شما آبهای شور و تلخ و لباس شما پشمینه
خشن بود تا در او افرجمعی از شما که با ایران آمدید از طعامهای لذیذ خورده آبهای گوارا نوشیده جامه های لطیف
پوشیده به برادران خود خبر کردید تا ایشان جمع شده شریک نعمت و سهیم دولت شما شوند با این همه قانع نشده
میخواهید که مذهب ما را هم از دستمان بیرون نمائید مثل شما مثل روباهی است که وقتی بباغ انگوری رفته بسیار
دید و خورد باغبان گمان کرد که باغ وسیع و انگور فراوان از روباهی چه زیان متعرض او نشد تا روباه بر
ابنای جنس خود را از وفور نعمت و نهایت جود و کرامت منعم خبردار کرد یکدفعه بباغ ریختند تا باغبان تا به درصدد
حفظ باغ برآمد چون فقر و احتیاج شما را بحرکت واداشته تقصیرات شما را عفو خواهم کرد که بملک خود
رجوع نمائید مطایای شما را از عطاهای خود گرانبار کرده از گندم و خرما بخروار و قنطار خواهم بخشید
خود و یاران خود را نیز بهره ور سازید و اگر جز این کنید و قدر احسان من ندانید و باصرار در ایران بمانید
از انتقام من مصون نخواهید ماند مغیره در جواب گفت آنچه از حالات سابق ما بیان کردید بدین حقیقت است
سوسمار خوار بوده ایم و دخترهای خود را زنده زنده بگور میکرده ایم و مردار میخورده و خون می آشامیده ایم و هر

اقارب خویش را کشته اموال شان را تصرف کرده‌ایم و لباسهای پشمینه و خشن بوده و خیر از شر و حلال از حرام نمیدانسته‌ایم
تا اینکه خداوند بر ما رحم کرده پیغمبری کرم و کتاب محترم بما فرستاده و بمخالفت و مقاتلت مخالفان خود مأمور
داز فقر و بی و ضعف بقوت موعود و تو عوض این مذهب میکنیم اگر قبول کنی کس از اعراب بدون اذن تو قدم در ملک
عجم نخواهد گذاشت و خمس و زکوة از تو چون سایر طلب شده والا باید جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول نکنی هیچ یک
از اینها را پس باید جنگ را مستعد باشی یزدجرد را غرور مانع آمد قبول مطالب شد سفرا را رخصت رجعت داد
و سرداری لشکری برستم فرخ زاد داده بمحاربه عرب فرستاد چنانچه مورخان نگاشته اند جنگ در گرفت قوت
و فتح عرب را بود ضعف و شکست عجم را تا اینکه فتح نهاوند کار را بر از اتمام ساخت یزدجرد بری و از انجا باصفهان
گریخت چند سالی در کمال ضعف و انکسار زیست و از سیستان بخراسان و از آنجا بمرو رفت حاکم مرو بخاقان توران پیغام
داد که اگر بخواهید یزدجرد را گرفته بدیشان بسپارم خان توران قبول کرده و لشکر ترکستان را نیز بمرو آورد و بشهر داخل
شد با اینکه مرزبان کمال کوشش و سعی را کردند و مردانه رزم و پایداری نمودند مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان
درآمد و یزدجرد را گریزانیده پیاده فرار کرد تا دو فرسخی مرو باسیائی رسید از آسیابان استدعا نمود که پنهانش
کند وی گفت مبلغی بصاحب آسیا مقروضم آن وجه را بدهید در حمایت من باشید شاه نیز قبول همعنی کرده شمشیر
و کمر خود را که طلا و مرصع و مکلل بجواهرات ابدار بود نزد آسیابان بگرو گذاشت و از شدت خستگی بخواب رفت
پس خبث طینت و حرص و طمع مال و لباس سلطنت آسیابان را بر این داشت که سلطان را با همان شمشیر خودش سر برید
و جسدش را در آب آسیا انداخت بقول صاحب زینة المجالس چند روز از این بعد والی و مرزبان از تطاول ترکان بتنگ
آمده از کرده پشیمان شدند بهم دست داده شورش انگیختند بعد از آنکه جمعی از لشکر خاقان کشته شد خود بخارا
گریخت بعد از تفحص زیاد حال یزدجرد معلوم شد آسیابان را بقصاص رسانیدند و نعش را باستخر فرستادند.

چون بر خاطر بسی خاصه خردمندان واضح و آشکار است که انقراض هر دولتی و انهدام و خرابی هر مملکتی
و تفرقه و متواری شدن اهالیش و استیلاء و غلبه و تصرف خارجی نمیشود مگر بواسطه عیوبات و نقایص پی در پی
از خود در اهل مملکت و دولت و سلطنت مدتها جویا بودم که جهت و سبب بتحقیق برای انقراض سلطنت چندین
ساله عجم و خرابی و انهدام ممالک جم و استیلای عرب بر این خاک و بدین اختصار پیدا کنم تا مانکجی لیمجی هوشنگ
هاتریا نام ملقب بدرویش فانی که در هندوستان در دهکده سوراه در سال ۱۲۳۸ زاده شده و در کودکی
با مادر خود به بمبئی آمده آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه جهانگردی افتاده اغلب کشور هندوستان و برخی
از شهرهای ایران را گردیده اکنون در طهران نشیمن دارد یکی از پیشوایان دانشمند زردشتیان هندوستان است
و از زبان گجراتی و داستان پارسیان و کتب و تواریخ ایشان آنچه آگاهی دارد تمنا نموده از روی آگاهی
چنین از روی سیر و کتب پارسیان و تواریخ زردشتیان هندوستان آگاهی داده است اول اینکه نخستین
مایه ویرانی این کشور در پیش پارسیان ایران یکی آنست که موبدان اندک اندک خودبین شده پادشاهان
و بزرگان کشور را حقیر گرفته بهیچ شمردند و آشکارا میگفتند که خداوندها را بر بندگان خود پیشوا کرده و نگهدار
ایشان فرستاده شهریاران و بزرگان را تا ما نگوئیم نباید بکاری بپردازند و خداوند روی زمین ما هائیم
و مردمان باید بفرمان ما باشند چون شهریاران گوش باین سخنان میدادند ایشان نیز کم کم آشوب
برپا کرده بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند و با بزرگان و پیشه وران و برزگران آن که با ایشان

# نهاوند

آمد و شد و داد و ستد و سروکار روا داشتند پلید دانسته و در پرستشگاههای خود راه نمیدادند از نیروی آشوب فزونتر شده
و تفرقه در میان زیاد گردیده انقلاب بیشتر در پارس پیدا شده هر یک در گوشه‌ای باندیشه خود راه میرفتند این رفتارها
رفته رفته مایه پریشانی زیردستان و ویرانی ایران شده تا یکی از موبدان خردمند با دانش که بهزاد دستش
مینامیدند از انجام اینکار رنج کشیده و هر روز با موبدان دیگر انجمن کرده بدبختیهای این رفتارها را با آنها گفته
وانمود میکرد و آنها گوش باین سخنان نداده و ویرا نیز ستمکار و بدکیش خواندند و با بزرگان کشور آنها را باز داشتند
چنانکه آن بزرگوار زیست خود را در آن کشور دشوار دیده بنام بازرگانی بهمراه آوران شتافت و چون در آن روزگار
واپسین پیمبران شوهر خدیجه با بازرگانان در آن کشور رفته بود با وی آشنا شد پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد
و بوم باز آهنگ ایران کرد شبی در خانه خود نشسته چیزی مینوشت ناگاه بینوائی بر در خانه فریاد کرد و چیزی طلبید
بهزاد گفت چیزی بدو دهد آن پیره زن نارفت چیزی جز نه فقیر فراهم کند آمد و از در خانه دو دفعه فریاد کرد
بهزاد دمباد بر آشفت که چرا چیزی باو ندادی که مرا آسوده بگذارد و آن قلمدان برنجی که نزد خود داشت بسوی
او در انداخت اتفاقاً بر سر آن پیره زن خورده همان دم جان بداد چون بامداد مردمان آگاه شدند و بشهر
موبدان که دشمن دیرینه او بودند خبر رسیده بکشتنش فرمان دادند او هم ناچار گریخته بمدینه رفت و در آنجا شنوده پیمبر اسلام را
دید که گروهی گرد آورده مردم را بسوی خود میخواند او نیز خود را از پیروان وی نموده و بهترین پیمبران وی را
سلمان فارسی نام نهادند تا روزگار عمر که بمسند خلافت برآمده جای نشین شده برای دلبری که از موبدان
داشت او را بگرفتن ایران و لشکر کشیدن باین کشور وا داشت و راهها پیش پای او گذاشت چنانچه لشکر کشی تازیان
نگاشته شده است . دیگر اینکه سیف ذوالاذن پادشاه یمن نوشیروان پناه آورد که حبشیان
همسایگانش کشور او دست یافته اند این پادشاه از اندیشه های نیکوئی که داشت نا امیدی او را سزاوار ندید
و لشکر با راه نیز بکشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای اینکار راههای دراز رفتن بخود نپسندیده
چنین رای زد که گروهی از مقصرین و زندانیان را بسرداری و آرزنام گرمانی بهمراهی خود سیف ذوالاذن
بیمن فرستاده که اگر در کشور بیگانه گناهکاران از زیانی رسد باکی نباشد و اگر کاری از پیش برند پادشاه
پناه آورده کوشش و امیدوار شود و از اتفاق زندانیان از جان گذشته مردانه کوشیدند و در آنجا
کارهای دلیرانه کردند و سیف الاذن را در کشور خود جای دادند پس از چندی دست پادشاه را از
کشورش کوتاه کرده و آرزو نژادش بکشورداری پرداختند و چون ایشان مردمان فارس و هواخواهان
زاد و بوم بودند هنگامی که عمر اندیشه لشکر فرستادن بپارس کرد با وی در این کارها نشدند و بویرانی این کشور
آمدند دیگر اینکه چون انوشیروان بیخ مزدکیانرا از ایران برانداخت بازمانده آنها که در گوشه و کنار
پارس پنهان بودند هر دم آشوبها برپا میکردند و هر روز شورشها مینمودند و مایه رنج زیردستان و مردمان
این کشور میشدند چون بعضی خردمندان و دانشوران لشکر پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند
از هر جا دانشمندان گروهی در استخر آمده انجمن نمودند و گفتگوها کردند سرانجام از تیرگی بخت
و بیهودگی کشور نا امید شدند پانصد خانوار از بزرگان و شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود گذشته
از راه کرمان بطرف تخت هرمز رفتند و در آنجا از آمدن لشکر تازیان و گرفتاری پارسیان و
تیره بختی یزدانیان آگاه شده چند کشتی فراهم آورده رو بهندوستان گذاردند آنجا هم بخت

همراهی کرده برخی از کشتیهاشان در آب فرو رفت و چند کشتی دیگرشان بزحمات ببندر دیو فرود آمدند

**همدان** از ممالک معظم ایران بوده است و سالها اورنگ گاه سلاطین مدی بوده چنانکه در جای
دیگر هم باسم اکباتان مفصلاً شرحی از آن داده‌ایم تا وقتیکه کیخسرو از پارس آمده سلطنت مدی را برهم زده سلاطین
مدی را منقرض ساخت و همدان و تمام بلدان متعلق بمدی را جزو پارس نموده بتفصیل شرح آنرا باز نوشته‌ایم
قدری هم از قول مورخین ایرانی مینگاریم جناب شیخ محمد علی حزین در سیاحت نامهٔ ایرانش نگاشته است که در انقلابات
افغان بایران آمده بودم و یک یک شهرها را سرکشی کرده دیدم رومیه بمحاصرهٔ همدان که سواد اعظم و از بلاد
معتبرهٔ عراق بود پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاستند
و مدت محاصره بچهار ماه کشید و جمعی از رومیه را محصوران بتیر و تفنگ کشتند و چندانکه احمد پاشا سردار ایشان را
باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهرهٔ آفاق در تسخیر کوشیدند
و از زیر نقب زدند نصف حصار شهر را باتش باروت فرو ریختند و بشهر درآمدند و قتل عام بنیاد کردند با وجود
این خلق گفتند بذلت چرا کشته شویم بزرگ و کوچک پیر و جوان قد مردی علم کرده دامنها بکمر زدند و کفن انداختند
یعنی شهادت تمنا داشت بحربه و اسلحه گرفتند از زنان مردانگی را و بخشش کرده قرارداد بشمشیر زدن با مردان
و نعش ها و شهدا را زنان از کوچه و بازار بخانه ها کشند که دست و پا را گیرند از هر سو روی برومیان نهادند گویا
خبری از غیرت و جلادت ایرانی نشنوده بودند گمان بردند شهری بی حاکم و سر و سردار و خالی از لشکر
جرار ولی غافل از دل فرد فرد ایرانیان بودند چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه
زیاد بودند و این نام آوران با شمشیر و قمه و کارد بودند بقدری کوشیدند که همگی در مبارزت و جهاد کشته شدند
ولی از رومیها هم چیزی باقی نماند چه او با خنجر و کارد توی دهان توپ میرفت پیداست چنین دلیری از جان
گذشته که انگار دورهٔ زندگی بتنگ و بسته کند دشمن نموده تا ده نفر نکشد نکشندش افراط کشته و قتل
رومی و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریبهٔ عجیب روزگار
و نوادر واقعات چرخ دوار است تا سه شبانه روز این هنگامه برپا بود و در لیالی از بامها چراغ و مشعل ها در سر
کوچه و بازار و مسجد آنها فرو میگرفتند و مردان مشغول جنگ بودند و میکشتند و کشته میشدند و تمام نعش های
فرزندان را مادرها از زیر دست و پای پدران کنار میکشیدند و خواهران کشته برادران را از میان کشته
رومیان بیکسو میبردند و تا شوهران همه نعش بودامان و منظوران خود را بجلا می آوردند باری هیچیک
روگردان نشدند تا تمام کشته شدند حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب میداند آنمقدار از مشاهیر
و سادات و افاضل و اعیان و اشراف بقتل رسیدند که تحقیق نشد تا بسایر ناس چه رسد و این پشتهٔ
از بسیار و کلهٔ از اجساد هنوز ذکر نشده کلیه ایستادگی و مردانگی شهر از بابت عصمت هاشان بوده که
وضع سلوک لشکر دشمن مسلط و مغایر مذهب را تصور میکردند شهر خالی بی سکنه بچه کار دولتی میآید
من با بعضی از معارف کرمانشاهان در همدان آمده بودیم در شوارع و صحراها بقدری اجساد کشتگان بر زبر
یکدیگر ریخته بود که امکان راه عبور نبود و بعضی مواضع بنظر می آمد که در جنگ همدانیها سر کوچه ها بر رومیان
گرفته و جهاد میکرده اند چندان کشته بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان کنار کشیدن نشده بود و دیگران
روی آنان بجای آنها بمقابله می ایستادند که تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم

ریخته

# همدان

رنجیده بودند با مشقت زیاد از فراز گستان بلده نهاوند که تا آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رفتیم و از آنجا بلرستان
و از آنجا بشهر خرم آباد رفتیم ناخوش شده گوشه افتادم آوازه آمدن احمد پاشا سردار لشکر رومی با آن شهر شهرت کرد اندک
مردمی که آنجا باقی مانده بود راه فرار پیش گرفته بکوهستان صعب رفتند تنها من و چند خدمتکاری بشهر ماندیم که سردار
روتبه با لشکر بحساب در رسیده فرود آمدند سردار چند نفری را بجنگ آورده نوید عاطفت داده اندک مردمی کم کم
جمع آمده سردار روتبه حاکمی آنجا گذاشته بیرون رفت و گویا در باب واقعه همدان از سلطان نشان بسردار کاغذی رسیده بود
که این قسم سلوک پیدا کرد اگر چه بزودی پادشاهش این حرکاتش پاپوچ خواهد شد باری دستی از غیب بیرون آید و
کاری بکند القصه من هم با لشکر رومی همراهی کرده بکرمانشاهان رفته از آنجا خود ببروجرد و نواحی عبور کردم و
در آنوقت روتبه بر کل قلمرو عساکر و لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند چون ابدا رعیت
مطیع نمیشد و با روتبه نمی آمیختند و برات تمام بان ممالک رسیده بود و چون بروجرد را گرفتند حاکمی مستقل و
لشکری قوی دل آنجا گذاشتند باز روزی مردم بجا کم و سر دسر دار بازوها علم کردند تنها از بام کشیدند
که یک گشته نبام به که صد زنده بننگ نفسی تازه کرده از خستگی بیرون آمده بودند دشمن مردی بر کمر زدند ریختند
میان لشکر با سردار و اسلحه و تفنگدار بقلیل مدتی چهار هزار نفر از ایشان کشتند و سردار کشته شد و با لشکر بطرف
آنها برگشت دیدار این مردم چاره ندارند لابد بجریمه نقدی گذراندند چهار هزار تومان یا پنج هزار تومان جریمه داده
صلح کرده مطیع شدند رومیان در این فتوحات و لجاج چندان صرفه نبردند.

یکی از امرای قزلباش سبحان وردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت
مردم متفرقه را جمع آوری نمود و در آن نواحی مدتها با روتبه در ستیز و آویز بود آن طفل مردی و شجاعت و آن
هنگ لجه جلادت بیا پشت و پناه و مدد و سپاه سیصد دفعه با رومیان جنگ نمود و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان کشت
هنگامیکه سردار با لشکری بیقیاس رو بوی آورده خود را بکناری کشیده بقلل جبال رفتی باز که بکاری مشغول میشدند
می آمد و از چپ و راست بر ایشان میزد و از لشکر شکست و شبها شبیخون میبرد مال و اسباب را میبرد و خیمه و خرگاه ایشان را
آتش میزد راه غله و آذوقه ایشان مسدود میکرد و بیچاره پیدا دیگاه ها و صحراها میرخت از هر جهت بر ایشان سخت میگرفت
انصافا آن مدت با عدم مکنت داد مردی و مردانگی دادی و آنقدر پای لشکر بحیره و مرکز انرا مدام بی آرام و دشتی
تا اینکه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کارزار و سختیهای تنگ و تاز خسته شد و بستوه آمد رومیان اسبابها چیده
او را بعهد و پیمان نزد خود آوردند و اعتبار از زیاد کردند و آخر او را کشتند مخصوصا از سردار روم شنیدم که این
جوان رشید بیست و دو هزار نفر از لشکر و صاحب منصبان رومی را کشت الحق اگر او پشت و امیدی همراهی و کمک
و مددی میداشت معلوم میشد که رستم دستان و زال و زرهای مقابل او همه نامی بوده اند معلوم است که در این دهر
پر انقلاب و صحرا و شهر همه ویران و خراب ملک بی سلطان و عسکر و پادشاه با حشم و لشکر حال هر امیری از قیصر
بدتر و بنا بر تقدیر هر مفسد و شریر را عزت و کرام سرداری و امیر ذلک تقدیر العزیز الحکیم.

کجا هستند کیانی که با سلطانی چون کیکاوس و سرداری چون طوس و جیش انبوه از ایران و روم و روس و رستمی
با تیر و تیغ و دبوس غالب بر کاموس و مسلط بر اشکبوس شد از شجاعت بل تهور و رشادت دانند و افتخار کنند
و همکاری را نماینده با حالت حالیه ایران خراب و ویران بدون سردار و سلطان هر یک از عوام خود زال و نریمان
و رستم دستان و هر پیر و زاری که سلاح پوشند بهتر از اسفندیار کشند و زنان از پیر و جوان بلطف خالق منان

جنگهای مردانه نمایان میکردند که معاینه حیران و دوهم و عقوشان ماشه سرگردان بود و پدران و مادران و برادران
از کشته فرزندان پشته ها ساختند بید رنگ برزبرش و بجنگ می ایستادند و ابدا از عراقت نمی افتادند خداوندا که اطفال
و جوانان فوج فوج در میدان نبرد لشکریان اسلحه داده را با چوب و پاداره چون گله از زمین می پراندند که از سماک
و ملک و ملک از این رشادتها و براین شجاعتها تحسین و آفرین کردند با نحو نیارند هر چه خون دلها که خوردند و با سعی
جد و جهد فشردند عاقبت از روی غلبه کمپ بر بردند نه مددی و نه معاونی و نه ترحمی و تفضلی از کریم رحیم .

مقاتله و ستیز و محاصره تبریز عثمانی انگیز نیز چنین بود که عبدالله پاشا بر اغلب آذربایجان مستولی شده بود و دارالسلطنه
تبریز نیز بحالت همدان شده بود تبریزیان هم بعد از آنکه از ستیز و آویز عاجز آمده و رومیان بشهر ریختند آن لشکر انبوه
شمشیر آخته تا بچه وزن در کوچه و بازار افتاده قتال کردند تا اگر رومیان از محاربه ایشان بتنگ آمده خسته از جنگ شدند
و دیدند احدی از تبریزیان دست از جنگ نمی کشند و بخوردن نان و آبی درنگ نمی کنند صفیر شور و نفیر شیپور کوشی
فقیر رسیده ناچار رومیان دست از پیکار کشیدند و در شهر ندا در دادند که ترک جنگ کرده اطفال و عیال و مال آنچه توانند
برداشته از شهر بیرون روید از تمام هشتصد هزار نفر جمعیت تبریز در این مدت کارزار و ستیز ده هزار نفر باقی و دیگران کشته
و شهید شده بودند بدستی شمشیر قتال و بدستی عیال و اطفال گرفته بدون مال و منال از میان سپاه روم و کشته
آن مرز و بوم بیرون رفتند اینگونه مردی و شجاعت و مردمی و رشادت از کدام جماعت بی سپاه و سردار و کدام
روزگار زیر این چرخ دوار دیده و شنیده شده تبریز آن آبادی خالی و خراب ماند گویا مقصود رومی ملک گیر هم
بود و واقعاً خواسته تلافی های چندین ساله استقلال و استیلای ایران را کرده باشد با ممالک آن سرحدات را
چنان خراب و ویران کند که سالها آنجا و کشورش آرام و آسوده باشد .

القصه از طرف گیلانات بعزم خاکبوس عازم طوس گردیدم طرق پر انقلاب و بی امنیت و صعوبت عبور بنهایت
گیلانات را هم از استیلای سالدات روسی عجب خرابه و ویران و منهدم و بی سرانجام دیدم از آنهمه آشنایان
احدی را نیافتم و بخراسان آمدم چون طهماسب شاه ابن سلطان حسین در آذربایجان چند سالها با رومی کوششها کرد که قلیلی
از ستیز و آویز بستوه آمدند و بسیاری از سپاه نابود و ناچیز شدند ناچار دست از آن عرصه کشیدند و بطرف عراق
آمدند که شاید آنجاها را از افاغنه بتوان انتزاع نمود با بقیه لشکری که داشت ببلده طهران روی آوردند
و آنوقت اشرف افغان هم اقتدار تمام یافته مستعد محاربه و همه نوع مقابله بود تا در حوالی طهران با لشکر شاه
مصاف داد و غالب آمد چون دیگر استعداد محاربه در شاه و سپاه نبود بمازندران رفتند تا فکری اندیشند
افاغنه تا سرحد خراسان مالک شدند در مازندران هم وبا شیوع داشت باقی لشکر شاه تلف شدند و
شاه از زاروکی رقم عزل بر ناصیه باقی امرا کشید و نزدیکان را از خود دور کرد و با معدودی چند بطرف
خراسان آمدند و قومی از جماعت قاجار استراباد در رکاب پیوستند و این ممالک هم به قسمت تقسیم شده بود
قندهار و توابع در تصرف افاغنه غلیجه و دارالسلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف
ملک محمود خان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه بود و در مشهد اقامت داشت لشکری جرار فراهم
آورده و خود و شش هم از دلیران و شجاعان روزگار بود و نسبش بسلاطین صفاریه می پیوست و توقع آن بود که
شاید حقوق نعمت چندین ساله چاکری و نمک پروردگی این دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید
خود این توفیق نیافت و بعزم رزم استقبال موکب همایونی کرده شاه از جسارتش واقف شده بی توقف

بعزم

# همدان

بعزم تلافی در اسفراین ایلغار فرموده ملک محمود خان از جسارت خود نادم و بمشهد مراجعت کرده در استحکام
قلعه و حصار کوشیدن گرفت و شاه بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداختند و آن ملک بحرام هر روز از حصار
در آمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد و مردم سایر بلاد و رعیت خراسان چون سالها نمک
پروردهٔ خانوادهٔ صفویه بودند شهرها را بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاه آمده کمر خدمتکاری بمیان می بستند
و کار بر ملک محمود تنگ شده مشهد مفتوح گردید و وی بدست آمده محبوس گردید و بسبب نمک بحلال دیگری بدون
اطلاع پادشاه هلاکش کردند و فی الجمله افتتاحی روی داد و در ایام محاصرهٔ مشهد مقدس هم فوج فوج سپاهی و رعیت
اطراف خراسان باردوی شاهی می آمدند نذرقلی بیگ افشار ابیوردی که از بشرهٔ اش شجاعت و رشادت
و از جبههٔ اش ذکاوت و فراست بل شوکت و حشمت ظاهر و هویدا بود نیز از آنجمله بود و باردوی شاهی آمده
خدمتی مینمود تا رفته رفته مورد الطاف شده مرجع خدماتی واقع میشد و بخوبی از عهده بر می آمد بمساعدت بخت
و طالع و انجام خدمات منصب جلیل القدر قورچی باشیگری یافت و بطهماسب قلیخان ملقب شد و با امرا و ارباب
مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را التفات
تمام با او بود و زمام مهام ملکی برأی و رؤیت وی در آمده استقلال یافت .

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود از جانب پادشاه عالیجاه اندیشناک بود از بیم آنکه
مبادا در خراسان تمکن و استقلال گیرد و بدفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت
و غرور و لشکر موفور روی بهرات و خراسان آورد پادشاه و طهماسب قلیخان و امرا و سپاهی گرد آورده
از مشهد بمقابله و جلوگیری او حرکت کردند در شهر صفر سنه ۱۱۴۲ هزار و صد و چهل و دو بود که افاغنه کم کم مستاصل
شدند و پادشاه طرف عراق و طهران بحرکت آمدند همه جا همراه بودم در بسطام فوجی از افاغنه شب بر سر
توپخانه بدستبردی آمده بودند پاسبانان آگاه شده ایشانرا راندند بعد از دو روز بر سر آب مهماندوست
که جزو خاک خراسان است تلاقی دو لشکر دست داد سپاه قزلباش با وجودیکه بقدر نصف لشکر افاغنه نبود
در زیر لوای پادشاهی صف آراسته پای ثبات و مردانگی افشردند افاغنه نیز دلیرانه و خصمانه معرکه کارزار
گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکابی و توپچیان خاصه در آن روز داد مردی و مهارت
داده پیش قدمان و دلیران لشکر افغان را چند دفعه از میدان برداشتند و گلوله مثل تگرگ بر صف ایشان
ریختند و از چپ و راست بر آنها تاختند و هر کس که رسیدند بخاکش انداختند تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود [illegible]
از صدمات لشکر شاهی افاغنه را پای ثبات از جای در رفت و چندانکه تلاش کردند کارشان بجائی نرسید
صفوفشان بهم بر آمد و اغلب عمرشان نیز بسر آمده شکست سختی یافتند و تفرقه در آن لشکر افتاد و عسکر بیرق
افتاد اشرف و سران و سردارانشان روی از معرکه تافته هزیمت را غنیمت دانسته فرار اختیار کردند و در راه
هر چند خواستند که مرتبهٔ دیگر خود را جمع آوری کرده مستعد کارزار شوند کار زار بود و صورت نبست و
بتعجیل راه اصفهان گرفتند پادشاه بدامغان آمد بعد از گذشتن پادشاه و عبور سپاه من از کنار معرکه عبور
میکردم و بچشم عبرت بر کشتگان افاغنه نظر مینمودم چه نازنین و آتشک جانسوز افاغنه جنگ [illegible]
و رزم و پرخاش از دست و بازوی مردان کار و شجاعان روزگار بلکه بزیر گنبد دوار جوانان اسب
تازی و شمشیر بازی و ترکش تازی ندیده و ضرب دستی نچشیده بودند و این جنگ بزرگ و ستبر و [illegible]

شرک از قزلباش دو نفر مجروح شده و آنهم التیام پذیرفت معلوم میشود آن ابتدای دولت تقدیر بود و اکنون که نیز انتهای نکبت
و ادبار بر تقدیر است رفع قضاها شده و وقت تقاصات باری بعد از این ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت مشهد مقدس
دید که تدارک شایسته نموده سال دیگر برفع افاغنه بپردازد پادشاه راضی نشده عازم صفهان گشتند و در هر شهر هر کس
از لشکر و حکام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفت اهالی آن شهرها بهزار نیاز استقبال موکب سلطان بیچاره نموده
کرده غلغله شادی و شکرگذاری بکیوان رسانیدند . چون اشرف شکست یافت بطرف صفهان رفت از خوف و
هراس مردم صفهان از شهر اخراج نموده همه را متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع کرده بتدارک توپخانه
پرداخت چون با روم میان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان را طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچی بمعاونت
او فرستاد و غافل از معاونت خداداد و چون شاه بنواحی صفهان رسید افاغنه با لشکری آراسته و توپچیان عظیم
نوخواسته شاه و سپاه را استقبال نمود و صف قتال آراستند لشکر قزلباش و توپچیان رکاب شاهی اول بر سر
توپخانه ایشان هجوم آورده در میان کمک و مهار انداختند و تمام توپخانه را گرفتند پس از کوشش و کشش بسیار باز
شکست در افاغنه افتاده و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره های عالی بر افراشتند و افاغنه بروی
بفرار گذاشتند افاغنه و اشرف عنان گسسته و خسته و بدحال و شکسته باصفهان آمدند و آنچه داشتند و توانستند
از خزاین و اموال بربسته همگی بطرف فارس که هنوز در تصرف ایشان بود باضطراب روانه شدند اجامره ایشان
که فرصتی داشتند دست بغارت بازارها که خالی بود از حافظ انداختند و هر کرا در شهر و خارج شهر خزیده
یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بسیاری از علما و فضلا و سادات و اعیان و اشراف بودند بعد از چند روزی
شاه و سپاه باصفهان درآمدند ولی معلوم است چه اصفهانی و مردم بتدریج از نواحی بشهر آمدند هر کس بتعمیر حال
خود پرداخت و طهماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد بعد از الحاح مطالبیکه داشت بتعاقب افاغنه
مأمور شد و در توقف راه شیراز که سردسیر و سخت زمستان است پر برف و عبورش دشوار خان معظم که در لشکرکشی مردا
و در دشمن کشی بلای روزگار است لشکر بشیراز کشید اشرف و افاغنه که بشیراز درآمده بودند باز لشکرها فراهم آورده
اجامره الوسات انچه در اصلای زر و انعام داده جماعتی باکراه و بعضی بطمع مال بایشان پیوستند و
مستعد جدال بودند چون لشکر قزلباش به پنج فرسخی شیراز که رسیدند افاغنه باز با زد و خامی تمام روی
بایشان آوردند و کوششهای سخت کردند تا چهار روز هنگامه کارزار و گیر و دار برپا بود آخر سپاه قزلباش در
آن مصاف داد مردی و رشادت دادند جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیه بهزیمت رفتند و در آن واقعه خانه های شیراز را
سوخته و اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از روسای افاغنه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند از آنجمله
میانجی امام پیر و مرشد و دلیل راه محمود (که مریدش را بجنت رهبر بود) دیگر ملا زعفران و امثال او و از آن جانوران
بالجمله بعد از ظفر و فتح خان معظم محیی رعیت و مملکت بشیراز آمده بتسکین مردم و نظم ملک پرداخت پس باید دانست
بلاد ایران و قتل تمام بیگناهان خاصه نفس شریف سلطان و ظهور کردن شخص نذرخان و رسیدن بجان مسلمانان
و کشتن و تاراندن افغانان و روسان و رومیان همه تقدیر حضرت منان و خالق سبحان بود که بمحض خروج
و ظهور یکنفر از عالم غیب خروج و ظهور فتح و اقبال بود بدون شک و ریب که ورودش با اردوی بشکوه
و مبارزان بی روح از سردار و لشکر و امیر و عسکر سرکرده و سپاه و رعیت و پادشاه بر و مغفرشان را بمهر و ماه
سودند و گرز بیک زخم جلادت از کف سام نریمان ربودند و شمشیر شجاعت از کف رستم گشودند همان حمله و جنگ

اول هفده هزار نفر قزلباش سی هزار افغان را بشیون و افغان آورده منهزم ساخت با وجودیکه هنوز سردار
آذر قلیخان دستی بشمشیر و سنان و شستی بتیر و کمان نبرده بود فوراً در مملکت وسعت و نعمت و در خلق جلادت
و رشادت و در سلطنت شوکت و حشمت پدید آمد القصه اشرف هنوز بیست و دو هزار کس از فرزن حاضر داشت
ولی زیاده هراسان و پریشان گردیده لابد با حال زار بنا و بعزم خطه لار براه افتادند و از بیم تعاقب کردن قزلباش
از ایوار و شبگیر نمی آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران
خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته و بخون خود آغشته می انداختند چنانچه از شیراز تا لار که یازده روز راه است
تقریباً صد فرسخ است کشتگان ایشان روی هم ریخته افتاده بود واقعاً ملاحظه بشود که چقدر سخت میگذرد که فرزند را پدر
یا برادر برادر یا خواهر بکشند و بریزند و بروند معلوم است آنچه خون ناحقی که در این مدت ریخته و سلوکی که با فرد فرد مسلمانان
و بیچارگان رفته در مدت قلیل باید تلافی شود در اصفهان وقتی یک پیر عفریتی وارد خانه عالی میشود که هر جنبه اسباب
و اساس خوب چیده و لوازم خانواده دارد و جمع ده نفر جمعیت این خانواده بوده تمام را یکی یکی میخواباند و سر
میبرند و با کمال آسایش منزل میکنند این قسم روح از ابدان ایران و مردم ایران رفته بود باز خداوند تفضل
فرموده بنظر رحمت و عطوفت ترحم فرمودند .
باری آوازه نکبت افغان در مملکت ایران در در و دشت و کوه و دره منتشر گردید رعایای قرا و دهات اگر همه ده خانوار
آبادی بوده ذکور و اناث پیر و جوان خورد و بزرگ دست بتیر و تفنگ و چوب و سنگ کرده از منازلشان بیرون
ریختند و بروی لشکر و حشر بدان عظمت و عسکر بدان رشادت و شجاعت برخواستند گذر گذر معبرشان از جاها
و صحراها و بیراهها می بستند و نشان می جستند بزرگ و کوچک پیر و جوانشان جنگی یا بیکاره بجهت و خواری میکشتند
بقسمی شده بود که تمام جاده و صحراها پا کشته افغان بود با حربه و چوب بدست قزلباش در عقب و افغان منصب
در تک و تاز بود و بکلی گیج شده بودند نمیدانستند کجا بروند و چه بکنند چون در وسط مملکت گرفتار بودند ایشان
علی الدوام سراسیمه ماندند و از بیم مجال و جرات نداشتند که در پناه کوه و سنگی مکث و درنگ کنند یا با کسی در آویزند
یا بمدافعه جنگ گریزی کنند و بگوشت اسبان و الاغان قوت لایموتی میشنودند آنچه از جنگ مردمان بدر
میرفتند از جوع و عطش میمردند و طعمه کلاب و سایر حیوانات میشدند العظمة لله الواحد القهار قصاص این بد
خود از خود میکشیدند چون قلعه لار شهره روزگار بود بخاطر اشرف رسید که آنجا خودداری نموده از روم
معاونت و کمک جوید برادر خود را با فوجی و زر و جواهر بسیار روانه کرد از راه بصره رفته از رومیان درخواست
امداد کنند چون روانه گردید رعایای نواحی چون بلای ناگهانی بر سرش ریخته همه را کشتند و اموالشان
بردند اتفاقات ناحیه را شنیده بتقدیرات آینده را ملاحظه کنید چون اشرف و اعزه کسان خودش بقلعه
نزدیک شدند افغانان حکمران و کوتوالان لار از قلعه بزیر آمده فوجی شده از سران و گردکان و امرای
افاغنه با جلال وافر که اشرف را استقبال کنند بیست و چند نفر از بزرگان و اشراف لار که در قلعه محبوس بودند
بهر قسم بود رها شدند با جماعت لاری که در قلعه توپچی و قراول بودند شصتقاسی نفر از افاغنه زن و بچه و
بیکاره را کشتند و فوراً در قلعه را بسته اسلحه و تفنگهای چند که در منزل افغانان بود بیرون آورده بحراست
پرداختند خاصه مردمان لار همه تیرانداز و سوار کار و در آن قلعه رفیع منیع هم هر چیزی موجود داشتند اشرف
و سایر افاغنه که بپای قلعه رسیدند و کیفیت را فهمیدند چون نمیدانستند این قلعه بحیله و معطل ها متحیر شدند

وکشودنی نبت مأیوس گردیده تهدید و نوید هم ثمری نبخشیده کسی رام نگردید چند شبی در لار بسر برده متدرجاً جمعیتش
هم پراکنده و بامید رسیدن بمأمن و مکمنی متفرق میشدند و رعایای اطراف و اکناف بشبها حول و حوششان را
میچاپیده خیمه و خرگاهشان بباد میدادند و از قتل و غارت و نهب و جسارت آنی واگذار و از اغذاب و مال
اموال زنا نفر و گذار نمیکردند اشرف چون پراکنده و بیچارگی خود بسر قدکال دیده هراسی بیقیاس بره
راه یافته لابد دل از سلطنت و مملکت برداشته بطرف قندهار روانه گردید و در آن گرمسیرات رعایا و بنا
اینها را داشتند و خدمتی مینمودند بالاخره جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از آنها نیز بتقدیرات ربانی و قضا
آسمانی غرق لجه فنا گردیده خلقی انبوه بآب ریختند معدودی که بساحل لحسا و عمان و بعد بنواحی هند افتادند
بجنگ شیخ بنی خالد که صاحب لحسا و ثابت قدم و حشم و سوار و پیاده و جهازات و دولت و مکنت است
گرفتار شدند و او هم امر بقتل سردار و لشکر نمود و جمعی را هم لخت و برهنه نمود گرسنه و تشنه و بی همه چیز
صحراها رها کرد و پس از چندی عبورم بسواحل عمان افتاد خداداد خان امیر الامرا و برادر اشرف و حاکم
لار را دیدم که چندی قبل در مملکت ایران همگی کوس لمن الملک میکوفتند یکی یک مشک بدوششان داده بود
چون خیلی قوی بودند بفعله گی و کار واگذاشته بودند نخلستان و باغ آبیاری میکردند و سرور خان که بشرف
صدارت و وزارت کل باستقلال مشرف بود بکار گل کشی داده و کفه گل در بنای تعمیر قلعه وا داشته بودند
القصه خود اشرف که بخیال قندهار از لار بطرف حدود بلوچستان شب و روز میتاخت در هر کریوه رعایا و ر
از اطراف خود را بر او میزدند و جمعی می کشتند و اموال و اسب و اسبابشان میبردند تا اینکه مال و منال و دستگاه
و گشایش بانجام و اتمام رسید و خود بسرعت میراندند تا اینکه پسر عبدالله بروهی وی را دریافت و با چند نفر بعد
دیده بقتلش آورده و سر وی را نیز بریده با قطعه الماس بزرگی گرانبها که بر بازوی او یافته بود خدمت شاه
طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه همان الماس را نیز فرستاده او و آورنده سر باز دادند و خلعت ملوکانه نیز برای او عطا شد
مراجعت خان معظم از فارس بخواست خداوند و توجه شریف بجانب همدان و محاربات با رومیان و بفضل الله ظفر یافتن
بر ایشان و پس عزیمت بطرف آذربایجان و فتح تبریز بزعم خیر و انهزام آن لشکر پس از انهدام این کشور و مراجعت و
جولان بطرف خراسان و استیلای بر هرات و انجام و اتمام افاغنه روسیاه همه در مدت قلیل و سپاهی عشر اوقات غلبه انجا
بکاردانی و شمشیرزنی این مهر آسمان شجاعت و سپهر رشادت و خصم رانی و تقدیرات خالق دو جهانی بود .
پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان بنظم و نسق لشکر در آمد
با پاشای همدان و لشکر روم مصاف داده ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و از آن خاشاک
مصفا ساخت و از تیغ گریخته هاشان ببغداد گریختند و در آن وقت بر امورات کلی و جزئی تمام مملکت محروسه مسلط
شده که جز جیقه و تاج سلطان بود و الحق سزا بود .
پس طهماسب قلیخان بآذربایجان رفت و دار السلطنه را مسخر کرد و با رومیان مصافهای سخت داده ایشان را
شکست و از آن مملکت آنچه بتصرف آن بود بتصرف در آورده مسخر شد و بهر جا حاکم گماشت و بنا بر مصالحی چند
آن طرف روم را مزاحم نشده با امرای روم که در آن سرحد بودند سخن مصالحه در میان آورده چون در آن اوقات
در خراسان بسبب شورشی جماعت ترکمان و افاغنه ابدالی هرات که عرصه خالی یافته آشوب کرده بودند عنان توجه
بصوب خراسان معطوف داشته و ترکمانان را نیز گوشمالی داده بر سر هرات یورش و حمله برد افاغنه آنجا را

# همدان

محصور ساخت محاربات پادشاه با جماعت درگزین با لشکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان و محاصرهٔ قلعهٔ ایروان تا
نیک اتفاق افتاد از عنایات باری و تقدیرات حضرت پروردگاری بود پس باز از غیرت روزگار قزلباش از رومیان
شکست خورده با احمد پاشا بی صلاح و مشورت طهماسب قلی خان مصالحه اتفاق افتاده و درین میان مصیبت اشرف نیز بدست
آمده قتل ابدالی بدست ایرانیان قصاص خونهای ریخته آن پاینده گسیخته بود و واقعه خلع شاه در اصفهان پس از مراجعت
سردار از خراسان از قضایای آسمان بوده و تلافی قتلهای رومیان درین ایام تقدیر شده بود القصه .

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت بارشادت و شجاعت باغیه طایفه درگزین از صبحی تا پسین مقابله و محاربه
نموده قلعه ایشانرا منهدم و بقیه را منقاد ساخته روی بآذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه بر سنقه
کارزار شدند و در نواحی ایروان تلاقی روی داده پادشاه مظفر و نه هزار نفر از ایشان بضرب شمشیر قزلباشان قرب
ستمگریان و شمشیر و آویز ایشان بقتل رسیدند و بهزیمت رفته کار را تعاقب نمودند هر کس بهر جا دچار شد بعالم بوار
رفته تا آنکه خود را بایروان رسانیده محصور شدند شاه و سپاه در رسیده آنجا را میان گرفته محاصره نمودند و اضطراب
در ممالک روم و در آن مرز و بوم افتاد و اولیای دولت عثمانی در کمال حیرانی و سرگردانی تدبیر اندیشیدند که احمد
پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق با تدارک اسلحه و یراق فرستادند تا باین وسیله پادشاه و لشکر و سپاه قزلباش
ترک ایروان کنند و از جنگ سرداران ایران آسوده گردند و خبر وصول لشکر روم بمرز و بوم عراق که در آن زمان از
حاکم صاحب شوکتی و جنگ آور صولتی خالی بود بپادشاه رسید و دست از محاصرهٔ ایروان کوتاه نمود بطرف عراق
آمدند و دفع این سپاه کینه خواه را لازم و اهم دانستند در نواحی همدان تلاقی فیمابین سرداران ایران و رومیان
روی داد و قریب بهم فرود آمدند احمد پاشای مذکور بحیله سازی و شعبده بازی راضی و ناراضی پیغام صلح و التماس
ترک جدال بغرا اعمال بالمآل بمیان آورد و مکرر پیغام کرد تا شاه و لشکر قدری معطل و معلق ماندند تا کم کم لشکر
از استعداد بیحد و مر سراسر بیفتند و تقریبا چنین شد سخنان مصالحه در میان بود تا اینکه دو لشکر کینه خواه بقاب
نزدیک و دست بگریبان فرود آمده بودند از دو جانب جنگجویان و هنگامه طلبان گاهی معدودی
بمیدان آمده و بازار کارزار را گرم میکردند رفته رفته ممانعت از هر دو جانب دشوار گردید بعد از جنگ بزرگ در
پیوست و رومیان بحصار خرابی که بصفوف قزلباشان متصل بود در آمدند و استوار شدند و بنیاد تفنگ اندازی
کردند و صفوف قزلباش را متفرق کردند بنوعی که فراری و متواری شدند دیگر آنچه پادشاه کوشیدند و جد و جهد [illegible]
سودی نبخشود و چندتن از امرای نامی و محترم از خوف قضا و قتل بعتاب شاه آویختند و خونابه عجز و التماس بر رخساره
ریختند و دل طمع از اسباب و آلات بریده تا شاه را از معرکه بدر برده بکناری رفتند رومیان همین را فتح
نمایان دانسته قدم فراتر نگذاشتند و ببغداد باز گشتند و این غلبه را غنیمت پنداشتند و فرصت انگاشتند زود
کسان زبان دار عاقل باستان پادشاه ایران با تحف و هدایا روانه داشتند و معذرت خواستند و در دوستی
و یکجهتی کوشیدند و اظهار اتحاد و ارتباط نمودند و شاه را بمصالحه راضی کردند و بعد از صلح باصفهان رفتند
درین سال ۱۱۴۵ از گردش چرخ بی سنج دیگر باره اوضاع ایران پر محن و رنج پریشان تر و ویران تر شد
تغییر پادشاه میان رعیت و سپاه و انقلابات متعاقبه در اوضاع حالات خراب تر و تباه تر شد .

مجملا اینکه طهماسب قلیخان در محاصرهٔ هرات بود که پادشاه را مقاتله و مصالحه با رومیان شده خدمت خان
ذیشان اظهار و بیان شده صلح را باصرار انکار کرده پس از محاصره و مجادله هشت ماه آنشهر را مفتوح

و افاغنهٔ ابدالی را بعجز و ستوه آورده قهر و قتل کرد و بقیه را در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و از
آنجا برادری بعزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد روانه شد و باصرار بعضی امرا شاه نیز چنین امر کرد که از همانراه روانه
گردد چون خیالات دیگر داشت چند کس از مقربان و معتمدان دربار را خواسته بعرایض و تعارفات سلطنت ساخته
که مرخصی شرفیابی حاصل کرده از آنجا دنبال این خدمت برود مقربان بخدمت پادشاه آمده پیغامات و اظهارات
ارادت و اخلاص مندی نموده خاطر مبارک را که نفرت و ترس داعیهٔ استقلال او مینمود و اندیشناک بود مطمئن ساختند
و مرخصی شرفیابی حاصل شد خان معظم دبشان (?) با لشکری گران باصفهان آمده شرفیاب شد و سخن اجازت سفر
روم در میان آورده و مختار در هر کار و امیر و سردار گردیده و عازم حرکت شد در این بین معتمدان و محرمان
رفتن سلطان از امرا، خان عنایت (?) ایشان که از باغهای شاهی بود ترغیب نمودند و شاه نیز در خلوت سوار شده
بآن باغ رفتند خان جلیل القدر پیاده و استقبال نموده و مراسم خدمت برد اقتدو (?) باطیش (?) گسترده التماس ماندن
آنروز را کرده چون حضرت سلطان باطن و ظاهرش را هم صدیق و خدمتگذار دیده بود قبول کرده آنجا بماند
چون قدری بآسایش و راحت مشغول شد چند کس از سرداران لشکر ترک و خراسانی را طلبیده حالت مستی مفرط
شاه را با آن حالتهای مستی به نشان نموده و بعضی مطالب در این باب با ایشان بمیان آورد و صلاح در آن
دیدند که چندی بسبب ضعف طالع شاه ترک سلطنت گفته بگوشه نشینند و پسرک کهترش را بسلطنت برداشته و معامله
روم را بگیره نمایم شاه را از این مشورت و صلاح دید خبر دادند وی نیز بهر خیالی بود ناچار بدین کار و صلاح سردار
تن در داد و قبول نمود و پسرش را که کودک دو ماهه بود به بارگاه و اورنگ پادشاهی آوردند و سکه و خطبه بنام او
کردند و شاه عباسش نامیدند و شاه طهماسب را با پاسبان روانهٔ خراسان نمودند و یکی از پرده‌گیان سلطنت را
خود بیشتر در حبالهٔ نکاح داشت و آرام توقف و دیگری را نیز در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه
و کارخانهٔ شاهی بود تماما بتصرف آورد و در جمیع ممالک حاکم از خود روانه ساخت و این شاه شیرخوار را در قزوین
روانه کرد و جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده و اظهار رنگ ناشناسی کردند و حاکم جدید ما مور خان سردار را
کل رکشتند (?) پس به تنبیه و تدمیر ایشان خود از اصفهان حرکت کرده پس از جنگ و جدال و کوشش و قتال باطاعت
در آمده و متابعت کردند از آنجا سپاه نادری بطرف بغداد در حرکت آمد نیز احمد پاشای حاکم دارالسلام با دریایی
لشکری در بغداد بیدار بود خان سردار کل و دریا با لشکری انبوه از مردم روم دچار گردیده مصاف داده
متفرقشان ساخت و ببغداد راند احمد پاشا با لشکر و حشری بیرون آمده باید اینکه چون سایر اوقات تزویر
و تدبیر و غلبه او راست و این سردار چون سایر در فرار را هر چند بظاهر قال و مقال و باطن بخیف و ضعیف و
به آل و بداحوال غافل از این که یک پشه شیر است در جوشنش القصه در کنار شط بغداد مصاف دادند تا بهنگام (?)
بجنود ملتفت شد که لشکرش منهزم گردیده و عسکرش معدوم و هر یک از طرفی افتادند حاکم و سردار خفیف و بسیار
بطرف شهر فرار کردند اکتفا نکرده از جبین نیز جسر را شکسته و در وب (?) رابته و تفنگچی و حافظ بر قلعه و بروج نشسته
توپخانه را از بالا برارودی خان سردار امیر با اقتدار بسته خان معظم بر دجله جسری محکم بسته شهر را نیز محاصره
کردند و هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفتند و در تنگی محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد را بتصرف
در آوردند و اکثر لگدکوب حوادث گردید احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردی و مردانگی را بکار برد
و راه فرار را هم نداشته و در اطاعت قزلباش هم اطمینان نداشت بهر حال پای ثبات افشرد ولی چون

با سپاه موفور محصور شده بود و مددش هم امتدادی یافته بود در شهر قحط افتاد و مردم بستوه آمدند و اکثر حیوانات غیر ماکول حتی سگ و گربه را خوردند و کار شان صعب شد که باید عفو شهاکشند ولیکنها در تقاص مظلومین و بیچارگان بخشند دور روزی ایران بهشت نشان را با صاحب نگاشتند و گشتی بی راهب نپنداشتند چه کارها که کردند و چه بروز گار خلق آوردند و بچه قسم خراب و ویرانش نمودند و کو بیدند و روبیدند فرض است عقلهای بد نهاین و نکار و در هر کدام که خیواه اوراکند

القصه یکسال محاصره بغداد طول کشید آنچه رومیان خواستند باصلاح و باج و خراج بگذرانند نشد و تدبیرات کردند تا آنکه در شدند از اعاظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آنجماعت جنگ و کارزار نموده بشجاعت و رای بلند آوازه بود سردار عراق و عرب نموده با لشکر گران و توپخانه فراوان و تدارک و اسباب شایان بکمک بغدادیان روانه و خبرش باطراف شهر و اردو پراکنده شد و اردوی قزلباشان مدتها بود که دور بغداد بودند هم کم و پریشان بودند و هم خسته و بی سامان لابد خان و الاشان از اطراف بغداد اردو را بجانب عراق عجم حرکت داد و لشکر شبا هنگام کوچ کرده روانه شدند احمد پاشا که از محاصره بر آمد مشغول کشیدن اجناس بقلعه و جمع کردن ذخیره گردیده و آنسرداران و لشکر تازه هم در اطراف بغداد بقدر کفاف آذوقه نبود دست کرکوک عطف عنان کردند و دسته از سپاه خود را از حدود کردستان با جمعی از پاشایان بعراق عجم فرستاد و بنای جسارت و خسارت گذاردند گویا خواب بودند یا مست شراب ناب هیهات هیهات کجا مناسبت ذره را با آفتاب و قطره را برابری با دریای بی آب .

نادر در همدان خزانه جمع کرده موجود را بانعام و خلعت بگونان اکرام و عنایت کرده در مدت یکماه چنان لشکری جمع و آماده ساخت که فلک را برابرشان ثبات نبود و دیگر سپاهی که در اطراف آن نزدیکی داشتند احضار کرده مسلح ساخت و از آن دسته لشکری که بطرف عراق عجم کشیده کرده بودند خبر یافت و از همدان چون بلای ناگهان بر سر سپاه و سردار بیچاره رسید بی مکث و درنگ و مجال صف آرائی بجنگ قزلباش رومیان را متفرق ساخته هزیمت دادند و سردار و جمعی از اهل بکار کشته و از مقتولین تل و پشته ها برپا شد و باقی نیز توپخانه را جای گذاشته تک پای رفتند و سردار دلیر چون یک بیشه نره شیر بطرف کرکوک رفتند و توپال پاشا نیز آنجا در صحرائی صف آرا شده مقابل گردید پس از کشش و کوشش رومیان مغلوب و قزلباش با کرد فر بفتح و ظفر و غلبه بتمیز اختصاص یافتند و خلقی از لشکر روم بر خاک و قرین هلاک آمدند بسی تن زمر سر زتن دور شد بدشت اندرون بس شر و شور شد و سر پاره توپال پاشا را یکی از قزلباشان بریده خدمت خان فتح نشان آورده بموجب فرمان نیز نعشش را یافته بهم دوخته با یکی از اعیان و تدارک و احترام شایان ببغداد فرستادند در مقبره ابوحنیفه دفن کردند و بقیه مجال بتاه راه فرار گرفتند و لشکر قزلباش آنچه دور را پامال حوادث کردند دیگر باره رفته بغداد را محاصره کردند و آنشهر را در میان گرفتند کم کم اخبار اغتشاش شیراز و لارستان و غیره شایع شد و چیزی نمانده بود که شهر را واگذارند و با لشکر قزلباش بسپارند لابد خان معظم بنای صلح را گذاشته کوچ نموده بطرف عراق عجم روانه شدند حاکم بغداد هرگز امید نعمتی و نوید چنین موهبتی نداشت و شکر خداوندگاری آورد .

بعد از طی شیب و فراز خود را بجد و رسیده شیراز رسانید اغتشاش آنجا را از امن و امان رسانید و سرکشان و گردن فرازان را گوشمالی داده بسزا رسانید و از آنصوب نهضت فرموده با لشکر و سایر سرداران را

صفهان رفته از آنجا بآذربایجان روانه شدند با لشکرهای روم که در آن مرز و بوم جورانه اقامت داشتند کرات
چه در حدود آذربایجان چه بلاد خودشان مصافهای سخت نمایان و محاربات صعب فراوان نموده بودند در
هربار در اکثر ادوار ظفر با سردار و لشکر قزلباش بود بیشتر و بیاق اهل پیکار و سرداران بسیار و صاحبمنصبان
بیشمار و زدمیان خونخوار را با اغلب لشکریان ایشان در آن تکاک و معارک از زوم شمشیر و بلارک مقتول و یا اسیر و مغلول
شدند از ولایات ایران قلعه ایروان و گنجه و گرجستان که در تصرف ایشان بود انتزاع شد و دیگر جائی از ممالک
ایران در جنگ آن جماعت بنام نماند از بدین اکتفا و در بلاد آنها ابقا نشد چندی هم در ممالک آنها اقامت
نموده گاهی کارزار و کارشان زار میکردند و بلادشان خرابی زیاد رسید و زیر پی سم ستوران و پایمال آن
سواران شد از شکست های متواتر و وارد و صادر و بی خبر شدن سپاهیان و از پا شدن پاشایان و تلف شدن
خزاین و سامان خیال برضعف دولت افزود و نکبت آیه یأس برایشان خوانده و آب بروی کارشان باد نماند
دخوف و هراسی عظیم و سخت بر اهل آن دیار از سلطان و امیر و سردار و سپاهی و ارباب و خدمتکار مستولی شد
بود بل از نشیب و فراز ولایات مجاور چون مصر و شام و غیره که از نواحی ایران دور بود هنوز ساکنانش رعیت
وزیردست و پادشاه بخوف و هراس گرفتار بودند و آنچه از در صلح و باج و خراج در می آمدند و عجز و التماس میکردند
خدمت خان معظم مقبول نمی افتاد و تلافیهای رفتار خوشتن را با بلاد ایران و ایرانیان میخواست .

القصه از حدود روم و نواحیهای آن مرز و بوم عطف عنان بداغستان نمود جماعت لزگ که چندی سر از اطاعت پادشاه
ایران پیچیده و با رومیان موافقت کرده و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول جورانه بمدافعه و مقابله
پرداختند و بعد از تنبیه و سیاست ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شدند .

**هندوستان** از قطعات بزرگ است بسیار منفعت خیز گاهی ایرانیان بر آنجا دست یافته اند و بضرب
شمشیر گرفته باز باج بخشی بل جان بخشی فرموده اند اتفاقاتش زیاد است از جمله در تحفة العالم سید عبد اللطیف خان
بهادر شوشتری نگاشته که مدتها بود از تجار و رعایای انگلیس در بنادرش آمده کسب و تجارت مشغول بودند و مردم بنگاله
با انگلیس مدارا میکردند و آنها هم رفته رفته میخواستند تسلطی پیدا کرده پر و بالی کشایند روزی یکی از نوکرهای خود را
که مردم بندر عباس بود بتقصیری چوب زدند و اتفاقا وی بمرد که عامه آن بندر موقع یافته و غوغا نمودند و در آن واقعه
همگی را عرضه تیغ بیدریغ کردند و جهازات شانرا که بلنگرگاه بود غارت کرده آتش زدند و آن چند نفری که در کلکته
بودند با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات بودند بتمادی اعوام و شهور بتالیف دلهای نزدیک و دور پرداخته
با رؤسا آبرسانی نمودند و بدست بذل و ایثار عامه مردم را بخود رام کرده گرویده نمودند چون قاطبه نصاری را
تجسس احوال و تفحص اخبار مردم روزگار خاصه مسلمانان از ذاتی است چنانچه یکی از شروط عهدنامه که ابتدای اسلام
خلیفه دوم میانه نصاری و مسلمانان بود نوشته بود این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار و اوضاع
ایشانرا بجائی ننویسند با ای جمعی از خود وارسی و جماعت بت پرستان و مسلمانان نیز روزگار این دیار
که آنها جوشیده باشند باحوال ممالک تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند در کلکته
قلعه عالی ساختند و او را بجهت فریب مردم بیت التجاره موسوم ساخت و اسباب از توپ و تفنگ در آن
قلعه فراهم کردند بملاحظه و بهانه اینکه در حفظ مال التجاره خود باین آلات محتاج هستیم و قراول و پاسبان
جنگی از ملک خویش آوردند و خود و مردان هندوستان گرفته و سلاطین در شورا [illegible]

بعیش و عشرت مشغول و بلذات تا آل طمع مستغرق بودند و از باده غفلت و غرور بیهوش و هرکس بهر جا که قرار
داشت مست و مدهوش بود و چیزی که در خاطر نمیگذرانیدند همان تسلط انگلیسیه بود و حریفان هر چه از تدارک
سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و لوازم نگاهداشتن و مشق و تعلیم جنگ سپاهیان از کسی نمی فهمید و آخرش نمی دید
و سبب نمی پرسید و اعتنائی نداشتند تا اول دفعه جعفر علیخان بهادر که بنگاله را که دائما از خمار بنگ و آواز چغانه
و چنگ بیخود بود با امرای قدارش ساخته او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفته بکلکته آورده مقید داشتند و
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت تسخیر اماکن دیگر افتادند و هر بلدی را که خود منظور
نظر داشتند اول برئیس آنولایت عریضه در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری مینگاشتند و واسطه عالی
نیابت از جانب او مقرر بایست میکردند و سلاطین و حکام حتی راجایان و بت پرستان را مرض نخوت و رشحه غرض
عام است و از آن نامه که بغایت پاس ادب را مرعی داشته اند مشعوف شوند و بر خویش همی بالند که از یک انگریز
چه شود و از او چه برآید و از دنبال عریضه هنوز جواب نرسیده رسولی دیگر با تحف و هدایای عام فریب بسیار از نفایس
چین و فرنگ روان سازند و رئیس از شدت چشم تنگی و سست عنصری از دیدن پیشکش و تملق بر خویش ببالد و
فرستاده را بعزت نگاهدارد و جواب بدلخواه فرستند و پیشتر در خارج شهر مکان گیرند خانه را قلعه مانند بنا نهند و
اسباب حرب و آلات دفاع در آنجا گذارند که اگر رئیس و حکمران از تسلط او نادم شود قادر به بیرون کردن او
نباشند و بداد و دهش و زیرش عامه خلق را بکلی بخود گرویده کنند و با رئیس در کمال فروتنی مانند یکی از چاکران
سلوک کنند تا عهدنامه از او بستانند که چون کارکنان سرکار کمپانی خیرخواه این سرکار اند ما گفته و کرده ایشان را
در همه منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم و هرگاه میان دو نفر از مدعیان ریاست امر
بمجادله کشیدی شخص وکیل با طرف قوی بودی و از بنگاله که تدارک بتدریج جمع داشتند نوکر انگلیس مدد آنقوی طلبیده
و بعد از برداشتن طرف ضعیف طرف غالب را خوشوقت نموده تکلیف کند که این جمع فایح را باین آراستگی [illegible]
نگاهدارد دنیا همه قسم سوانحی دارد و گاه و بیگاه بکار شما میخورند او هم قبول کرده بصلاح وکیل مکان آنها را
بیرون شهر پهلوی مکان وکیل درست کند رفته رفته از اتفاقات رئیس فوت میشود و چند اولادی که دارد از بابت
قوت که وکیل دارد هر یک جداگانه در فکر و تعارفی از زر و جواهر بخیال ریاست بوی میدهند و او دو نفر دو نفر بهم
رانداز و تا همه از میانه در روند و نابود شوند تا یکنفر اخیر که بر مسند ریاست تکیه کند و چنان او در حیثیت خود می فهمد که بکمک
و تقویت وکیل مستقل شده است پس از همه مخارجی فارغ شده بگوشه نشینی و عیش و عشرت میپردازد چنین که
با تمام هند کرده و شده و لی قواعد نیکو دارند که از عدالت گذشته و نهایت فتوت و مروت که در این خصایل
از جمیع عالم برترند لکن در مقابل آلات جنگ و علوم و تدابیر و آتشخانه های آنها هم جرأت دلاوری هنود هم
خیلی نقل دارد مثل این وقتی یکی از جماعت سپاه زادور در کلکته که جلادت و جرأت ایشان بیش از هنود است بلکه نسبت
نتواند داد یکی از اعاظم آنجا که عنادی داشت خواست او را بقصد کشتنش خواست باندرون خانه او در رود [illegible]
مانع آمدند یکی از ایشان را بضرب شمشیر از پا درآورد و دیگران بگریختند وی باندرون خانه درآمد چون خانه وسیع
و اماکن متعدد داشت ندانست کدام اطاق او را باید از یکی از خدام پرسید او از ترس یک حجره با و نمود او
که باطاق داخل شد آنخدمتکار جستی نموده در دروازه از دنبال بر روی او بسته و در آن حجره کسی نبود از قبیل دربانان
و غوغای این خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار نفر از انگلیس و هندی ها جمع شدند احدی را قوه

مجال گشودن در نبود بهر دسته و جماعت که تخفیف مینمودند سه بار میزد تا آنکه امر برای همگی براین قرار گرفت که سقف
اطاق را بشکافند از آنجا بگلوله زنندش خانه از سنگ و ساروج بود دیگر روز برداشتن سقف خانه گذشت و مردمان
همچنان با اسلحه ازدحام داشتند تا سوراخی پدید آمد و از آنجا او را بتفنگ زدند و بیک گلوله و دو گلوله قانع نشدند
بعد از دو سه ساعت تیراندازی که مردنش یقین بود در را باز کرده نعشش را بیرون کشیدند با هزار خوف و ترس
باز هم کسی از ماها بلد از ترس نزدیک او میرفت بچندین جهت عمدهٔ مطالب اینکه خون هم سرتاپا آلوده و خونین بود و دیاری
سه چهار سال است که در هندوستان از راه خرم کاهگاهی آمد آمد افاغنه در آن طرف شاه جهان آباد اشتهار
دارد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر لشکر و سوار آراسته افتاده از عربستان و یمن بتدریج بر جهازها
بقدر سه چهار هزار راس اسبهای عرب نجیب خریداری کرده آورده اند و در عظیم آباد در جولگاهیکه بوفور آب و
علف ممتاز است سر داده اند و مادیانهای نجیب با آنها سر داده اند و ایلخی بسیار معتبر خوبی شده و زاد و ولد
زیاد کرده اند بعضی از انگلیسها آمده اسبها را مشق میدهند حرکات غریب مشق آموخته همان قسم رفتار میکنند بهر مقامی
موزیکان میزنند آنحیوان حرکت و ورزش میکند.
مؤلف را در سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد در طهران که پای تخت سلاطین قاجاریه است صاحبمنصبانیکه از روسیه یعنی قزاق
برای تعلیم سواره آمده اند از جمله حرکاتی باسبها آموخته اند وقت لزوم خوابیدن اسب است در محل تیراندازیهای
شب یا مواقعی که ایستادنش محل خطر است باشارهٔ صاحبش چنان روی زمین صاف میخوابد و سرش را هم بپهلوی خود
پنهان میکند که دیگر از فاصله کمی دیده نمیشود و وقتی که سکوت لازم است ابداً شیهه نمیکشند و صدا نمی کنند خلاصه در هند
هنرهای پاکیزه اسبها را آموخته اند لکن اشخاص که لابد سوار آنها شوند و کار به بند چنان نیستند و آنکه بریاست
و استیلای ایرانیها رعب تر از تمام سلاطین فرق دیگر هستند بدلایل چند است از جمله استیلای افغان است
بر مسلمانان ایرانی را در حملهٔ محمد شاه قاجار بر روسیه و بغداد و اشتهار است که قزلباش مکرر بر تمام جنگها و محاصرهٔ
ولایات غلبه پیدا کرده اند هفت سال قبل از این که لوای پادشاه کشورستان خدیو جهان محمد شاه قاجار بقصد
تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآنطرف شقه کش گردیده
گرجستان بجنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع سینهٔ تفلیس که مقر ریاست ایشان است متحصن شدند
و سلاطین قزلباشیه را که فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیک یورش آن قلعهٔ
آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار نفر از صغار و کبار بقید اسار گرفتار آمد
و در ایران دست بدست بعوض خرید و فروش درآمدند و چند کس از بزرگان و اعیان آن فرار کرده بروسیه
در زیر لوای حمایت خورشید کلاه پناه بردند وی نیز بخیال حمایت بل تصاحب سلطنت ایشان پس ایشان را مورد
عاطفت داشته این بهانه هوس تسخیر ایران از خاطرش سر زده بخیالات خام مکتوبا بجهانبانی پادشاه ایران برنگاشت
که ولایات گرج پناه بدولت خداداد آورده اند شما را ناچار از وثوق یکی را اختیار باید کردن تخت اموالی
که از ایشان برده اند و ضرر رسانیده اند بالتمام مسترد داشته از عهده برآئید یا جنگ سلطانی را آماده باشید
پادشاه جوان بخت که از نوک سنان خشم عرصهٔ فلک را ویران کردی بر آن داشت که در جواب خطابش پاسخ عتابی
نگاشت که اگر چه آن خورشید کلاه بمبارزت روبهان دلیر و بروبه بازی آنفرقه شیر گیر لیکن غافل نباشند
که گر بشیر هست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ همانا ان قزلباش و شجعان

یکه باشد دلیران ایران را قیاس روسیان نمودن خیال دور از کار رفته خفته بیدار کردن است سر و دیار دشمنان
بیابند و خود را مورد طعن عالم ندانند و همانقدر را که دنبال مرغ پر شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت با آن
سرزمین رهسپار و آن مملکت را از سم ستوران گرد غبار انداخته ایم غنیمت شمارند و خود گرجیان از کینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بوده و بعمل آمده و در امر این فقره دخیل خوش خود و لشکر
خویشش سبیل نکرده اند این مکتوب که باو رسید بنیزار گشته چهل هزار کس از مردان کارآزموده بسرکردگی چند کس
از فرنگیان و وکلات گرجستان بصوب دار السیف ایران از راه دربند با توپخانه و پیادگان قدر انداز از شیب
و فراز بخش و چهار گسیل نمود پادشاه ایران که نظر بر بهم زدن معاهدات سابقه و مایه دولت همسایه بود و چنین دوری
از عهد شکنی نمود فرمان بصادقخان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت روسیه
مرم از همه خود فرار گذاشته و چون صید اجل گرفته بپای خود بدام آمده اند سر راه بر ایشان گرفته یکی را زنده نگذارند
محمد صادقخان سردار حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارایگی چون شیر ژیان و رعد خروشان باستقبال آن فرقه
اجل گرفته رفته تلاقی دست داد نخست توپچیان فرنگی دست و بازوی هنروری بازیده و توپ اندازی مشغول شدند
شیر مردان قزلباش ابدال ار کوه های آتش افکن چون شیر رم نمودند و عقب نشستند پس سردار فوجی از زنبورکچیان
جلایری و تفنگچیان مازندری که با لوله های ماشه دار خط و خال از روی مور و مار برسیده اند بر فراز تپه و کوهی که مشرف
بر قدری لشکریان روسی بود روانه کرد توپچیان را هدف تیر بلا ساختند و سردار خام با تجربه روسی با کدار آب زده
امر بیورش و تسخیر آن کوه نمود بر اشدن شستی از لشکریان و حمله آوردن بکوه همان و یورش بردن قزلباش بتوپخانه همان
و توپخانه روسان را بتصرف درآوردند و این خود یک خبط بزرگ سردار روسیه بود بقول صادقخان میباید سردار
جنبه اینگونه فرمانهای بینه جنگ فنون و خبره آماده جداگانه خارج از لشکر حاضر میدان جنگ داشته باشد که تا محو
کردن کمینه از لشکر حاضر مشغول بجنگ باری خارج عرصه میدان و همن عظیمی است مع القصه توپخانه که بتصرف
قزلباش درآمد سرباز و پیادهٔ فرنگی بکلی بهم برآمدند و آنجماعت یورش برده طرف کوه تیز یا یوسی و آسیمه سر گشتند
که خفت خود و تزلزل رفتار را رفع کنند اغتشاشی در امر نظم شان بهم رسیده مشوش شدند صادقخان دید آثار هزیمت
دشمن و غلبه خودشان از هر جهت فراهم است بفوج بالای تپه و کوه زود اطلاع رسانیده بدون درنگ کتگایک حمله سختی بردند
آنها چون قوشان شکاری بر کتل طیور و انبان چون شیران گرسنه که بس تپه بجان آهو و گور بنوعی بحرکت درآمدند
که اگر الوند بودی بچون و چند پامال شدی روسیان که خود بکمند بودند این حمله که از قزلباش دیده شده یکباره
از جای برآمده و پشت بمعرکه کرده و روی بهزیمت نهادند سردارهای ایران از راه حزم راه را مسدود داشته بود
هر طرف که راه فرار کان میسکردند بچنگ اجل و تیغ غازیان قزلباش ناچار دچار شدند و نگذاشتند که احدی
جان بدر برد و الحق قزلباش دادمردی دادند مینویسند که حیف و صد حیف که در آن سرزمین زیاده بر این میبایست
انتظامی در سلطنت و لشکر و کشور بوده باشد اگر امور آن قطعه زمین منظم بودی و بقاعده رفتار نمودندی وشاه
قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آمدی و بر همه برتر و سروری داشتی و احدیرا قدر برابری و همسری نبودی
چنانکه در عهد کیان تمامی سلاطین روی زمین از مائدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بودی
از جمعی هوشمندان فرنگی و انگلیس شنیدم که سکه کیسه سلطنت ایران بر او مسلم شده و لیاقت پادشاهی
کل و تباه پیدا شده اگر نکند قصور همت خود است و مخصوصاً هندوستان را اکثر مسخر ساخته اند و در سلطنتش جان بخشی

# هندوستان

جل‌ناج و نگین بخشی فرموده سلطنت و ملک هندوستان داشته‌اند و حال آنکه گویا از هر جهت ملکی چون هند نباشد که مورخین
و دنیا در عهود مختلفه و با قسام مختلف توصیف‌ها از این ملک نوشته گذاشته‌اند و اغلب همچنان است که نوشته‌اند مثلاً میگویند
در کنارش مروارید و در جبالش الماس و یاقوت و در جنگلهایش فیل و دارچینی و چوب و میخک و صندل و ساج و طیورش
طاوس و طوطی و بیغا و مینا و حشراتش گربه زباد و موش مشکی و بارکشانش فیل و کرگدن است و اهل ریاضتش حیوان بوده‌اند
گر رود خانه عظیمی دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند خیزد و آبهای زیاد بسته بر او ملحق گردد و با وسعت شود که جهتی
تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن شدت خوف بر آدم مستولی گردد و غریب بسیج آن جائی است که در فراز کوه
مشرف بر رود خانه که از فراز و قله کوه تا محاذی آب مسافت زیادی است پر از اشجار بلند و بسیار و بر تمام شاخهای
آن درختها از قله الی پائین لب آب همه خنجر و شمشیر و آلات قاطعه و برنده چون الماس بسته و نصب نموده اند
مرتاضین جهت تحصیل ثواب و پاک کردن گناهان و دوباره آمدن روحشان بجسد کمی از راه پایان نشو و نمای دنیا لباسهای
نو نیک پوشیده و زینت و آرایش نموده و روغن آلات و عطریات مالیده خود را از آن بالا بزیر اندازند تا در راه بدنشان
بنوک آن حربهای آبدار الماسگون در راه الی لب رود پاره پاره قطعه قطعه گشته هر ذره از گوشت و پوست بدنشان
سر نیزها و نوک سنان و تیرها و نیش خنجرها مانده تا آب غرق و فنای محض و معدوم گردند یا اینکه از پادشاه اذن گرفته جهت
سوزاندن خود که خارج شهر جائی آتش عظیمی برافروزند و صلا در دهند که فلان در روز فلان بتحصیل مثوبات اخروی
در فلان خود را در آتش اندازد و خلایق بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شوری عظیم در آن شهر برپا کنند و او
از خانه خود بیرون آید رخوت فاخره پوشیده و تمامی سر و بر و لباس خود و نباتات و عطریات مالیده نفط بسیاری
روی خود ریخته و گوگرد و سندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمره آهنی پر از آتش افروخته بر سر نهاده و
و دسته‌های گل را باطراف خویش بند کرده اقوام و خویشان بر آن مجمره گوگرد و سندروس بخور ریزان و از پس و
پیش سازنده و مطرب و بازیگر با ساز و نواز و رقص در کمال بشاشت و خوشوقتی از کوچه و بازار عبور نموده به یک
از دوستان و آشنایان که برخورد شاخه از گل و ریحان داده در حقش دعا کند تا از شهر بیرون آیند
تا بحوالی آتش و بعضی‌ها که بنزدیک آتش رسیده اعضای بدن خود را با خنجر پاره پاره کنند اگر بتوانند در آتش
اندازد و بعضی شکم خود بدرند و دیگر انش در آتش اندازند باری هنود فرق و طرق بسیار اند و مذاهب و
عقاید مختلفه دارند جهت تفرقه فرقشان هر یک بر پیشانی جداگانه و طرحی دیگر صندل و زعفران مالند تا از هم
تفاوت پیدا کنند و همه را در گردن سبحه‌ای اندازد از چوب چیزهای بزرگ و کوچک تراشیده دارند که زنار عبارت
از آنست و آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و کوچک و متوسط چون فیل و گاو
و میمون و درختهای بزرگ و جانوران دیگر همه را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند خاصه گاو را که
عظیم حرمت کنند و بول و براز آن را تیمناً و تبرکاً ضماد و بکار برند و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را
از طبقات جهنم دانند و از آنجا عبور نکنند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورند حتی زن و مرد اگر از دو طایفه
باشند هر کدام علیحده بجهت خود طعام بپزند بهمان هیات لنگ بسته که در آیند و در آب رفته غسل کنند برهنه
بجائی که باید طعام بپزند یک مقداری از زمین را گود کرده و سرگین گاو و گل مخلوط بهم آن جا را اندود
کنند و اسباب طبخ را آنجا در آورده و طعام را بپزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگی از درخت طعام
بکشد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از هنود یا مسلمان باشد یا دیگری در آن محل در آید طعام از کار رفت

و براو حرام شد مجدداً باید فراهم آورد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی بماند یا در آب ریزد یا بکلاغ دهد
و هر ذی روحی روزی دو دفعه باید جهة خود طعام بپزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است مگر اینکه
نپخته باشد برهمه حلال است و این سبب در سرکار راجایان و اعاظم برهمه بسیار در مطبخ مشغول است که
هر کس طعام ایشان تواند خوردن و گوشت حیوانات را از چرنده و پرنده کسی نخورد و در اینها اهم شرط است
که بعد از غسل با همان لنگ کمر و برهنه در مطبخ بر کرسی زر نشسته طعام بخورد و کسی هم اگر ماهی و تخم مرغ خورد
بیراه و طعن زنند و غالب خوراک ایشان پلو است با یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس گندم هم کمتر
خورند و در بقولات اکثار کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعد از خواب شبانه روز غسل را جایز دانند
که بعد از خواب روز مستحب و بعد از خواب شبانه واجب و در بنگاله از صبح کاذب تا چاشت در رود خانه‌ها
ازدحام غریبی است و زن و مرد و اهل حرم هم بآب روند و عبادت کنند و چون مور و ملخ روی آب سیاه
میشود از کله سرهای برهنه و از روغن چراغ که روی آب بسته میشود و بعد از خواب اول تن خود را روغن مالند و بعد
غسل آیند و مردمان شاه جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباشیه که در آن
سرکار است بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی و هندی اختراع نموده اند که آن را
زبان اردو گویند و مابقی از صوبه جات هر کدام زبانی علیحده دارند که یکی زبان دیگری را نمی فهمد و هنود را
اعیاد بیشمار و بسیار است از جمله عیدی که خاصه بنگاله است این است که در آخر زمستان در گذرها و میدانها
و چهار سوق چوبی بلند زیاده از بیست ذرع در زمین فرو برند و محکم کنند که افتادنی و شکستنی نباشد و تخته مدور
از وسط سوراخ در سر آن چوب محکم کنند و بر آن چوب بلند چوبی دیگر بقدر سه چهار ذرع از وسط سوراخ
و بر آن چوب بلند نصب و محکم کنند و از دو طرفش ریسمان رد کرده تا زمین آورده اند و بر سر آن ریسمان
چندین قلاب بسته اند مرتاضین بقصد ثواب چند قبل تقلیل غذا و ترک روغن و نمک و ترشی کنند تا روز
میعاد در آرایش دهند و بر صلیب و دامان خود میوه ها کنند و چند قطعه جانور پرنده از قبیل کبوتر و کبک برای او
و بزیر آن چوب آیند و برهمه بر بدن برهنه او از گردن تا کمر آن قلابها را بر رگ و پی و گوشت و پوست او
فرو برند چون گوشتی که بقلاب زنند و ریسمان از طرف دیگر بکشند که او را با قلابها بالا کشند بحدیکه میانه
سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند مردم از پایین دیگر ریسمان را بچرخانند و او از بالا گردش افتد و خوانندگی
کند و آنچه با خود دارد از میوه و غیره بمردم انداز و گلوی مرغها را از دندان ببرد و خون آنها را بمکد و
نیم بسمل آنها را بدوستان اندازد و مردم آنچه از او یافتند تبرک نگاه دارند و قریب دو ساعت همان قسم
چرخ خورد و بزیر آمده دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ و پی ها پاره شوند و از بالا بزیر افتد و
خورد گردد و هلاک شود و چنین کسی را در زمره پاکان و شهیدان خالص دانند و نیز عیدی دیگر هست که
در سیرام پور بنگاله از همه جا بهتر گیرند و آنچنان است که از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه
چنان آیند که دو سه روز قبل از آن عید آنجا رسند و انبوه و ازدحام غریبی شود که بتی است بسیار
بزرگ بشکل عجیب و مهیب و هولناک و بجهة او تختی در غایت وسعت ساخته مبالغ گزافی مخارج شده نقش‌ها
نگاران و استادان طولی کشیده تمام کرده اند طول و عرض آن صد ذرع میشود و به سه طبقه که از نقاشی
هم همین قدر میشود و زیاده از پانصد پایه و عراده در زیر آن قرار داده اند و باطرافش ریسمانهای

قوی بسیار جهة کشیدن بسته اند و قبل از عید این صنم را برنگ و روغن آرایش کنند و نیز رخوت فاخره و براو در پوشند
و اسباب طلا و نقره و جواهرات زیاد و بقدری بر آن صنم بندند که از حوصله قیاس بیرون و روز عید آن بت را
با جمع درجات آن قصر ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد شصت نفر در اطراف و حوالی آن بجهة مذبات باد
زدن و گرد و غبار از سر و بر و رویش پاک کردن بر غرفات آن قصر جابجا سوار شوند و پنج شش هزار نفر مرد و
علما ریسمانها را گرفته بکشند تا براه افتد گویند بدین خانه خود میرود و پیاپیش سازند و رقصنده و از
رجال و نسوان بقدری محض ثواب جنبه که تصور نباید و از مکان حرکت الی منزل خاله که یک فرسخ است
قدری براه افتد مرتاضین و از دنیا گذشتگان سالی جمعی کثیر بهم رسد که بهیئتی شگرف نامی از دیگان بر سر نهند
و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیار مالیده و بعربده و بشاشت سماع کنان مردم را بهمه کلمات نصیحت آمیز و بیه
بی قدری دنیا پند دهند و بعضی خود را بخنجر هلاک کنند و بر سر راه افتند و بعضی بر گذرگاه خوابند که عرادها
بر روی آنها گذرد و بدنشان از کله و دست و پا و استخوانها نرم و چون خاکشی خورد گردد و برین قسم در وند و براهمه
احیای مضمحل شده را در آورند و کنار رود خانه آتش زنند و خاکسترش بباد دهند از جمعی معتبرین شنیدم میگفتند که چند
قبل میرزا صالح نامی صفهانی مسافر در عیدی که بت را حرکت دادند وی نیز جزو تماشائیان بوده پایه های آن قصر بگل
می نشستند هرچه میکشیدند بر نمی آمد و براهمه و عبادشان تضرع و زاری رو بآن بت ایستاده بودند و التماس و درخواست
میکردند و در این احوال گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد که بیاید و مردم دیگر هم بتبعیت براهمه عجز و ناله میکردند
که ترحم نموده براه افتد میرزای صفهانی پیش آمده تمسخر و استهزا سر پائی بر آن تخت زده و گفت روانشو کشندگان
نیز قوت کردند و حواسها جمع شده بهمه زور شد کشیدند که رفع گیر عرادها از گل شده براه افتادند براهمه و هندوها
همه با این خارق عادت بدست و پای او ریخته بقدری روی نیاز بخاکپای او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست و پا
مضمحل گردد او که این احساس را دید گفت که من از مدتها بدلالت جمعی از جنتیان که در فرمان مسند هندو شده ام و نیز هم
و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار آنقدر
باو بخشیدند که هیچ امیر را میسر نبودی و زنار بسته و بت میپرستید و حکایات بیهوده از او در زبانهاست بالاخره
صالح رام مشهور گردید رام یعنی پروردگار دختران باکره میخواستند او معین میشد بعد از آنکه یکدو شب از زور باو میخوابید
دیگران تیمناً و تبرکاً او را جزو شوئی بتخانه میبردند و افتخار ها میکردند یا اگر کسی زنی میگرفت و عروسی میکرد شب
اول و دوم در خلوتخانه او میبردند بعد از همبستر شدن او با عروس آنوقت بخانه اصلی و منزل شوهر
میبردند و اولادهائیکه از او و بعد از آن زن بدنیا می آمد در سلک هنود بود و باولاد صالح رام مشهور و تا هنوز معزز
و محترم اند از این قبیل مردمان همیشه در همه جا بسیارند .

و از عادات شایعه خاطئه هنود است که زنان عفیفه خود را بسوزانند و چنان معتقد اند که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند
او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجسد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد و چنانست که بعد از مردن
شوهر میت را بردارند و بخارج شهر جائیکه جهة سوختن معین است و هیمه بسیاری از عود و صندل و آبنوس فراهم کرده اند
ببرند و بر روی آن چوبها گذارند و زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحویکه جهة زفاف
خود را و براهمه باستماع این خبر جمع شوند و او را موعظه کنند و براو گویند که وقت بر آمدن از خانه خود باین قصد
با جر خود رسیده و عفت تو بر همه ظاهر شده بهتر این است که از این اراده باز آئی و بخانه خود روی و اگر قبول کرد

# هندوستان

او را بمهمات و صنایع ها و بخور و ساز و رقص بخانه برند و اگر متقاعد نشود بحاکم در شهر اطلاع دهند و او آدمی نزد او [illegible]
و منع او سعی بسیار کند و اگر از اعاظم است پرسش را با امرای کرام و وزرای عظام بشیع او فرستند و اگر هنوز شائق
اجل از اینها باشد خود رود و نصیحت کند اگر اصرار داشت اجازت دهند آنوقت دیگر برهمه بر آن قیت و از زن
و خرمن چوبها که جهت سوزانیدن موجود شده نفط و کبریت زیاد پاشند و زن دور خرمن هیزمها طواف کند و زنان
دیگر که ایستاده اند و بحال او گریانند دعا کنند و دلداری دهند و تسلی نمایند و از بیقدری دنیا بازگویند و آنچه میوه و غیره
فراوان که با خود دارد در حین طواف بآنها اندازد خلق از ذکور و اناث از او طلب دعا و قضاء حوائجی که دارند کنند
و گویند در آنوقت دعای او باجابت رسد و آنچه بهر کس دهد تبرکا نگاه دارند و بعد از این کارها سر بسوی آسمان
کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار نگرد و از حضار رخصت طلبد و بربالای خرمن هیزمها بر آید و شوهر را سخت در بغل گیرد
و رو بروی او نهد و بخواند عمله موت در آن تل هیزم آتش در زنند و از چندین جا مشتعل سازند که زود درگیرد و دور جانب
سوختن تا در زبان او حسی باشد با شوهر کلمات راز و نیاز و بسا ازین کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان
مهر و قفل خموشی زند در اینکه آتش زبانه میزند دو سه دفعه بقدر یکدو ذرع از زمین بپرد و بلند شود و بجهد و شوهر را همچنان
که تنگ در بغل دارد جدا و خارج از آتش نشود و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند و بندرت هم اتفاق افتد که از شدت
آتش و هول آن و حالت شراره و زبانه کشیدن آتش بگریزد و از آتش بر آید و آنوقت چنین کسی از هر فرقه باشد دیگر از
آنها خارج شده احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را نه بینند و او در سلک کناسان داخل شود و بقیه عمر را
با آنها بسر برد و بیاد آن که هر قدر مراسم جمعی کثیر از مرد و زن خود را بسوزانند هر قدر در مرتبه بزرگتر سوختگان
او بیشتر عمله و خدمه او که بآتش روند باید اینکه دفعه دیگر که آیند باز با این راجه باشند و بسر خدمات و شغل خود باقی بمانند
و غریب هنگامه برپا شود و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پی یکدیگر سیمین بر خود را فنا سازند
و از چهار طرف آتش هجوم آورند چو پروانه وار در آتش آیند اگر زنی خود را با شوهر نسوخت شوی دیگر را بد هر هست و بیوه
بماند و عجیبتر اینکه اگر طفل ماهروئی با آفتاب طلعتی در طفولیت شیرینی خورند و نام مرد نام نهند که بزرگ که شوند این دو نفر را
بهم سپرده هند و اتفاقا آن پسر پیشتر در طفلی بمیرد آن دختر منتظر دیگری شوهر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و اگر
زنی یکدفعه غیر از این کند تا دام العمر آن زن ملعون و مطعون باشد و انگشت نما گردد و کسی با او ننشیند و در مجلس او به
نیاید و با او کسی چیزی نخورد و از صحبت و مجالست او بغایت احتراز کند و میان هنود رسم است که هرگاه بیماری از
آنها محتضر شود او را بکنار رود برند و آرزو دست که هنود ایشان را با قطار مبرکا جهه هند دان تحفه فرستند تا مسقط و کشمیر
رود و رود گنگ مانند مریض را که آنجا برند بقدری از آب آن رود بحلقش ریزند که هلاک شود و اگر در هوش تأخیری بود
و نمیرد و شفا یابد او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره کناسان رود و حتی زن و فرزندش دیگر از او یاد نیاورند
و احد نپسندند و گویند رود که بمنزله معبود است او را بخود قبول نکرد و قابل نبود و از جمله بدکارانست بعضی از هنود
سنگهای بزرگ بهر دو پا بندند و خود را در آن رود غرق کنند دیگر از جمله مطالب شنیدنی و نوشتنی.

در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر عصر سلطان السلاطین اعظم شاه عباس ماضی بوده است
سید محمد حسین نامی از مردمان خراسان که فی الجمله استعدادی هم داشته و از مقدمات علوم با بهره نبوده وارد
لاهور گردید امیر خان از احفاد میر میران که بجلالت قدر یگانه زمان و علو مرتبه اش بر همه کس عیان بود
در آن شهر حاکم و صوبه دار بود او را بمعلمی پسر خود با دیگران قبول کرد رفته رفته مراسم این امیر جلیل بسبب بلند همتی

و بهتار

و استیصال جلم کرده تا از رنگ دیب این جهان را بدرود کرد و در میانه اولاد آن پادشاه ذیجاه قتال و جدال روی
نمود و اوضاع سلطنت مختل شد و هر یک از شاهزادگان پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر یک یکی از
آنها که در عهد اورنگ زیب در هندوستان ببلاد حکمران بودند گردیده و پیوسته باغوای او کمر بستند رسم ملوک طوایف
شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیر خان نیز درگذشت سید سابق الذکر با دیگران و چند نفری از شاگردان
و متعلقان به شاه جهان آباد آمده سکونت نمود و دید که در تمام قلمرو کسی و در کل مملکت جز هندی کسی که نیز نقطه از خط
و درست از غلط تواند دانست و هر کس هر کاری و هر قسم کالای دست فرسود ببازار آورد کارگاه لاف را هر قدر
گزاف آرایند همگی آنرا بجان خریداری و حکمش را افزا بنرداری کنند دلقی ابله فریب در پوشید و دام تزویر گسترده
بقصد صید جمعی بادعای مذهبی جدید برخواست و بعضی کلمات اکثرها غریب و لباسی عجیب در پوشانید و باظهار نزول
وحی و ظهور خارق عادت لوای ولایت برپا نمود و خود را محمود الله نمود و احمد ملقب ساخت و هر یک از فرزندان
و شاگردان و مریدان خاص را لقبی از این قبیل که بگوش کسی نیامده نواخت و ادعایش این بود که من همان
محسن فرزند رسولم که از شکم مادر ساقط شده بودم که هزار سال و کسری در بهشت جاودان بعبادت مشغول بودم و در این
وقت که کار مردم بگمراهی و ضلالت و امر امت بفساد و جهالت کشید فرمان و امر کبریائی رسید که ظهور نمایم و مردم را
دعوت کنم و این مرتبه ایست میان نبوت و امامت و میگوید اول حضرت علی است و سید الاوصیا و تا حضرت
امام رضا میگویند نبوت و امامت جمع بود و بعد میگویند بین و امامت بامام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه
و چند کس از خلفای بنی امیه و عباسی را گفتی و خود را میگویند نهم گفتی و کیفیت وحی را بخود دو قسم گفتی یکی آنکه قرص
نوری مانند قرص آفتاب و بر گرد او هاله واری شد و طوف میکند تا وی از هوش میرود و در آن بیهوشی مطالب
وحی باو نازل گردد و آیات وحی در میان آن قرص نور نوشته و قسمی دیگر آنکه آوازی از آسمان بگوش او برسد
خاصه در آن کوهی که نزدیک شاه جهان آباد است و آنجا بیش از سایر جاها بدو وحی میرسد مکرر در سالی دو عید
داشتند یکی هفتم ذیحجه که روز جشن نامش بود و دیگری کمیاه عقب و شش روز قبل از عید خود با امت روزه میگرفتند
و با کسی تکلم نمینمودندی تا روز هفتم ذیحجه که با گروه بیرون رفتند و خود کلاهی سیاه مثل کلاه ارامنه بر سر نهادی
و از زو هامی تمام که رخوت فاخره پوشیدند بعد در عیدگاه چیزی بزبان پهلوی که کسی نفهمید میخواند بعد مردم
بهم مصافحه میکردند و بهم عبیر میپاشیدند در اندک مدتی اینقدر امت گردش جمع آمد که بحساب نمی آمد با بیست و چهار
نفر رسید و کسی پیدا نشد که او چیزی بگوید و چند نفری هم از اعاظم و ارکان باو پیروی کردند و این بیشتر
مایه ازدحام عوام شد و شبی هم فرخ سیر که پادشاه بالاستقلال آن عهد و عصر با او هم بود نزد او برفت
بر در خانه که رسید او فهمید که وی نیز سر با فسر و پیکر بالاپان داده است در را بر رویش نگشودند و پادشاه
بر در سرای ابرام و عجز مینمود تا بشفاعت جمعی مرده متقرب و صحابه مؤدب که منور داشتند در بر رویش
گشودند و گدا ابوره گفت پوست و تخت گدائی و شاهی همه داریم هر چه میخواهی پادشاه سر بقدمش نهاد و
مدارج بلند و ظفر بر اعدا را از وی مسئلت نمود او هم داد و مرخصش نمود سلطان ابله مبلغی خطیر که با خود
برده بود نیاز کرد و قبول نشده نگرفت پس خدام پادشاهی باصحاب صفه و امت تقسیم نمودند و از این کجا
فرخ سیر رونق عظیمی در کارش پیدا شد تا اینکه مملکت بمحمد شاه رسید او پادشاهی فهمیده بود و بسی نیکو
خصال بود و محمد امین خان [illegible] بود که از حضور شاهی برگشته جمعی را بگرفتن او فرستاد مقارن این امر

[illegible]

# هندوستان

وزیر درد شکمی پیدا گردید که بطرف خانهٔ او رفتند از اندرون شام جهت مهمانان رسیده فرستاد که چون وقت
شام خوردن است چیزی میل کنید تا بعد چه شود ایشان بشام خوردن مشغول شدند و از اطاقی که مرید شده بودند
آن آقا از احوالات وزیر محرمانه خبر میرسید پاسی که از شب گذشت درد شکم شدت کرده ایلاوس شده و قطع امید
از معالجه کردند این خبر باو رسید از اندرون بیرون آمده بنای بلند پروازی گذاشت و اولاد وزیر که اینحال را
مشاهده کردند یقین نمودند که باطن او وزیر را این روز نشانیده هر یک مبلغی نقد و چند قطعه جواهر گرفته نزد او
آمدند و سر بپایش نهادند و عفو زلات و جرایم پدر التماس کردند چون میدانست که دیگر شفا پذیر نیست گفت
تیر نیری بود از شست بدر رفته دیگر برگشتنی نیست و آنها التماس و درخواست قبول زر و جواهر میکردند آخر جواب
گفت پس اسباب تیار کنید ولی او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او جان بجان آفرین تسلیم کرده و
اتفاقاً چنان هم شد در راه که میرفتند خبر مرگ او رسید از این خارق عادت بل معجزه کار او خیلی رونق گرفت و دسته
دسته عوام و خواص در تمام روز و شب رفته سر میسپردند و بیعتش میشدند محمد شاه نیز از این واقعه ترسید ولی از خود
و سلطنت و مملکت نه از او فی الجمله هوششش زیاده از دیگران بود چیزی نگفت تا رست و مرید او از حوصله قیاس
درگذشت و رواجی عجیب و رونقی غریب در کارش پدید آمد و در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که دستی از
آستین در آورده عزم خروج کند و هر که سر از اطاعت بپیچد و به بیشش در نیاید بقتلش رساند که کاتب قضا و قدر انقراض
اجل خط بطلان بر صفحهٔ وجود کشید و شیرازهٔ دفتر عمرش اوراق شده بباد فنا رفت و دستش از بیعت دو داد
مرشد و مرادی و پایش از تخت سلطنت و مسند نعمت کوتاه و از آنجهان کوچیده براه افتاد پسر بزرگش سجاده نشین و دو کاتب
وحی را خلیفه و مروج دین نمود بعد از او میان وراث بر سر اموال کار بنزاع و جدال کشید و اوراق و مسودات که از آنجا
و از آنها مطالب مقدسه وحی نامه میشد از پرده درافتاد و بمجلس عام آوردند جعلهای قلم خورده معلوم کردید و مریدان هم
برآمده متفرق شده و تعقیبات از خفا بیرون آمد هزار بار به بیستی تر شوی تو نه بهتر.

وقتی از اوقات همایون پادشاه از اولاد بابر شاه در لاهور و توابع سلطنت داشت شیر شاه که یکی از خدام تربیت شده
بابر شاه پدرش بود خروج نموده او را از تخت سلطنت دور ساخت و مملکت را صاحب شد همایون شاه لابد فرار کرده خود را
بایران کشید زیر لوای سلطان ایران دست توسل بذیل قاهرهٔ گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده
آن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ آن پادشاه بیمال از عجز درمانده که خواهش و ارادهٔ تشرف بحضور معدلت
کیش نگاشت بنظر مبارک رسید و جواب آن نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشته
مصحوب یکی از جلوداران خاصه بتعجیل باو فرستاد و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگان همه دیار الی کابل و قندهار
و سرداران که بر سر حدات و سر راهها و قلعه جات بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل و کیفیت رسیدن
شاهزاده کان عظام که در همراه و قندهار و ولایات بودند بخدمت آن شاه جلیل القدر بزرگوار و خدمت سران و
سرداران و وضع مهمانی در هر شهر و هر منزل در کمال ادب و احترام و گذرانیدن پیشکشهای لایق و ملاحظهٔ قوانین
سلطنت عز اصدار یافت و الحق آنچنان پادشاه والاجاه رأفت و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و
درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار
و نوادر آثار است و سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر دانایان اخبار
و سیر مستور نیست و تا بحال کیفیت برخوردن آن پادشاه نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبان زد خاص و عام است

واحدی دیگر از سلاطین این رفتار نیکو را درباره کسی نکرده اند القصه بعد از طی منازل چون شهر سلطنت عظمی که نزدیک شد حضرت
همایون شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل دست همراه کلان عظام را بکنار نزول شوند فرستاده و خود هم تا کنار شهر
استقبال نموده چون در چنین مقام دستگیری شایسته آیین سروری است دست آنحضرت را گرفته بر مسند همایون پهلوی
خود نشانیده و ملاطفت بی نهایت نموده و بوعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آیینه خاطر وی
زدوده و پس از مدتی مهمانداری و عیش و عشرت فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان فرمودند و
ساحت گلزار مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بی رونق و پژمرده و تقرز اغان بدآواز دل مرده بود بآبیاری شمشیر آبدار
قزلباش پرداخته بوجود مسعود فرهمایون آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داده بار دیگر بفرمانفرمائی و سلطنت موروثی
متمکن ساخت ولی شیرشاه در آن مدت که سلطنت کرد آثار خیر بسیاری در مملکت هندوستان بیادگار گذاشت از آنجمله در تمام
صوبه بند دهجاره و بنگاله که در تصرفش بود کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ ساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاده غلام
و کنیز بسیاری خریداری و هر یک از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت متردّدین و مسافرین جمعی متصدیات را گذاشت و
بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعیین نمود هر روز یا شب که خود بر سفره
در دار السلطنه جهت تناول طعام می نشست نقاره خانها بجنبش می آمد از صدای آنها که بیکدیگر میرسید همه خبردار شده
می خواستند فقرا و مساکین و مسافرین و متردّدین در آن کاروانسراها یا جای دیگر بودند جمع شده همه از طعام
پخته پادشاه میخوردند و هنود را طعام میدادند مع لوازمش که خود طبخ کنند یا پخته های براهمه بآنها داده میشد .

رود گنگ نیز یکی از رودهای متقدس آن بلاد است و معبد هنود و از جمله اماکن با فیض میدانند و گویند تا چهار فرسخ از جهات
اربعه مردگانش را پرسشی نیست و هر بدکاری که در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمره نیکوکار است و بار دیگرهم
با جمع و راجه ها و براهمه در آید و هر روز جمعهای بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در زمره مرتاضین هستند
از خانه ها بر آیند و کنار رود و خانه آیند و غسل کنند ساحل رود را محاذی شهر تمام سنگ فرش و سنگ بست کرده اند و بر آنهم
در آنجاها مکانهای بتکلف ساخته اند و دختران بیوه که با شوهران خود نسوخته از همه جا آنجا جمع شده اند خاصه غسل ایام و شستن
گناهان خود مردمان بدکار همه آنحوالی جمع و بتماشای دختران و زنان برهنه غسل نشسته تفرجگاه کرده اند و از غسل
و تماشاچی و اتفاقا غریب هنگامه و عجیب ازدحامی است از غسل که فارغ شوند نزد براهمه روند و بر پیشانیها نقش و خطوط کشند .

سومنات نیز بتخانه و صنمی است مشهور که امین الدوله و الملة سلطان محمود غزنوی خراب نمود .

در تواریخ مرقوم است که رایات اسلام بعد از آنکه بآنحوالی رسید ندی هزار کس جنگی نام آور پشت بر پشت یکدیگر داده
بمقابله شتافتند حربی عظیم دست داد از اول روز تا شام هر دو طرف مشغول خون ریختن بودند و آخر عدد کشتگان
هنود به پنجاه هزار و اسیر بیست هزار نفر رسید و بقدری در مقابل صنم ایستادگی کردند و پای ثبات فشردند که
همه سران و سرداران و لشکریانشان بقتل رسیدند بجز دو سه هزار نفری که براهمه و خدام سومنات بودند احدی
از آن جمع باقی نماند بقیة السیف براهمه وغیره از در استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن خراج
و خراج و پیشکش راضی شدند و استدعا نمودند پادشاه متعرض سومنات نشود هر مبلغ نقد و جواهر و اسباب
که امنای دولت در خاطر گذرانند از خاصه خود دهیم مشروط که سلطان از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرمایند امرا مراتب را بعرض رسانند جواب فرمودند که در محشر چه جواب گویم که مرا بت فروش
گویند امرا ساکت شدند و سلطان داخل در سومنات گردید اول خود تبری بر شکم بت زده بشکستند

داز جوف

# هندوستان

و از جوف آن بقدری جواهر گرانبها بیرون ریخت که بآن بزرگی و آبداری و خوبی احدی از سلاطین هند گار نشتی از
آنها ندیده بود و از بهای دیگر زیاده از حد تصور بدست آمد که تمام خزاین روی زمین معادله با عشر آن نمیکرد در گوش
صنم بزرگ سی و چند حلقه طلا بنظر سلطان رسید جهة آن را پرسید گفتند که هر حلقه طلا علامت و نشان یکهزار سال
تاریخ بتکده و صومعه است و حال سی و چند هزار سال میشود که این بت معبود این خلایق است و آنرا پرستش میکنند
و در این مدت فاصله و غائله روی نداده است گر این انقلاب حالیه و اعتقادی هنود بود که بهمه جهة در عالم دو صنم بوده
که امور عباد همه بید قدرت ایشان بوده و دنیا بسته بوجود ایشان است بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و حیات دهند
میرانند و زنده کرده اند ارواح خلایق از آدمیان و جنبیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر
شوند تا مجدد هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی این سومنات بود که بدست دلیران سلطان محمود مفتوح
گشت و دیگری جگرنات که در دکن که اسم آن صنم است و آن بتخانه هم جگرنات نام و اسم نهادند و آن شهریست در
نهایت بزرگی و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب زیادی خلایق و انبوهی مردم در آن
شهر کوچه و گذرها نهایت کثیف و بدوضع و متعفن و برکه عظیمی قریب بتخانه ساخته اند که عرض و طولش بقدر یک
میل است غربا و شهریان همه در آب آنجا غسل و بازی و تن شوری کنند و مدام اوصاف ثلثه آن از قاذورات
و چرکها و کثافات متغیر اللون و رنگ و طعم و بو است و همه نیز از آن خورند و اصل بتخانه عمارتی است در نهایت
بزرگی و وسعت و علو و رفعت و گرد آن عمارت و بتخانه های کوچکتر خوب ساخته اند و روزی معین که مردم از اطراف
و اقصی بلاد آیند و در آن زور و زر خود در رسانند و خدمه دروازهٔ بتخانه را گشایند تا مردم پرستش کنند و کسی که در آن
روز نرسیده از بیرون پرستش کند و بجز یک روز معین در عرض سال دیگر هرگز احدی بدرون نرود و آن صنم را
نبیند و بجز فرقهٔ هنود دیگر از امم را نگذارند قدم در اندرون و صحن بتخانه نهند هزار و پانصد نفر برهمه خدام و نوبه جهة
جاروبکشی و تنظیف و روشنی و سایر خدمات معین اند از اطراف شهر بر سر راه آدم وا دارند که هر کس وارد شود
طعام جهة او فرستند خواه بخورد یا نخورد و گویند هر کس در آن شهر درآید از هر فرقه مهمان رسیده جگرنات
و از مطبخ او جهة ایشان طعامی فرستند در سرکار او روزی دو بار اینقدر طعام پخته شود که هر قدر زوار و مترددین وارد
شوند همه را کفایت کند فرق نشود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه
در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کند چیزی نگویند و از چیزی در آن معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که
در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است از رایان و فرمان دهان هر سلسله پیشکش آن سرکار زند و رات رسد
و بقدر ده هزار قطعه دهات معمور از راجه های سلف وقف آن سرکار است و دویست کس پسران ساده نیکو منظر
و سیصد کس زنان و دختران دلارام پری پیکر صبح تا شام بر در گاهش خوانندگی کرده رقص کنان خدمتگذارند
و همگی مواجب و مرسوم دارند خدمه و کارکنان و عمله و اوضاع و اساس و اسباب این بتخانه از جمیع سلاطین
هندوستان بیشتر و نیکوتر است تا هر جا که عمارت آن در نظر آید از اطراف اربعه کس سواره نگذرد و هر گاه
چشمش بر آن بتخانه افتد پیاده شده بخاک افتد و سجده کنند و روی نیاز بخاک مالند گویند دریای محیط مدام
در عبادت است و روزی دو بار که جزر و مد کند خود را بآستان بوسی این خاک درگاه رساند و از اقصی بلاد هند
و سند و کشمیر بپرستش آیند خود وقتی از کلکته می آمدم تا بجگرنات رسیدم در تمام راه مسافر و زوار
آمدند گاه بر روی هم سوار بودند که راه و محل عبور نبود و هر یک از آن ریاضت کشان بصنعتی مخصوص

# هندوستان

طی آن مسافتها مینمودند و بیشتر پیاده و برخی بسینه و شکم و جمعی غلطان غلطان و گروهی خرچنگ وار بر دستها و جماعتی نشسته و دستها بالای سر گذاشته آن همه بیابان و کوه و دره و دشت را بچه صعوبت و عقوبت طی میکنند شش ماه و یکسال و بیچاره دو سال الی آخر عمر در راه هستند و کسانیکه ندا و عمرشان بسر برود و مسافرتش باتمام رسد خدم و نوکر بسیاری که جهة خدمت و پرستاری راه از منزل همراه دارند بعد از رحلتش برگردند و متفرق شوند نیز در امکانات متبرکه و بارگاه شیخ اجل عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین نور الله روحه که از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است مرتبه شاه صفی الدین جد اعلی سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال افاضل و متقدمین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مسند آرای مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بوده بر ارباب بصایر پوشیده نیست .

شیخ مقدس سلاله آن خاندان و شعله افروزان دودمان بود در اصفهان تولد یافته و خدمت بزرگان خاصه مولانا محمد صادق اردستانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر بودند و در اوقات سیاحت نزد فضلای دیگر کسب فضایل نموده اند که در وادی تحقیق بشان مرحله نشاید پیمود غایت آنرا و حرمت لم یزل ذات مقدس شیخ را در عالم ابداع دست پرور فیض و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته طبع مهر آسایش در ذره پروری مشعله آن خورشید اشتهار که سخنوران اند اکسیر بینش طلای دست افشارند سالهاست که چون او فاضل سخنگوی بعرصه وجود ننهاده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا نظما و نثرا بدرجه اعلی ارتقا نموده چنانچه در رساله کنه المرام در بیان قضا و قدر و کتاب موسوم بمدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز بهر کاوش یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر بیافت در آن هنگام نگاشت تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی کاوشش در آن هست و لایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس است و چهار دیوان رفیع البنیان او در فارسی مشتمل بر سی هزار بیت غرا که هر یک بحری است لبالب از لآلی ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان و صاحب نظران ظاهر و هویداست و الحق که عبارات معجز آیاتش بدرجه علیا و ذروهٔ قصوی رسیده در ایران روزگاری عزت و احتشامی داشت و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز بوده و هنگام استیلای افاغنه بانه یار و تسلط پادشاه قهار نادرشاه و عروج بر اورنگ سلطنت بپاس نمک آن دودمان علیه و فرط همت و عزت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین بابریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اهم سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هرگز بغیر غرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان و در شاه جهان آباد و از گرفتاری پادشاه بدست امرا که مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردیده دیگر هم از پاس و سطوت نادر شاه قدرت رفتن نداشته بازنا بلاهور بقصد رفتن ایران رفته عوایق مانع شده شاه طهماسب نیز قبل از گرفتاری خود مکتوبی نوشته وی را بخواهش و وی نیز این قطعه را بجواب نوشته اعتذار خواسته

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو　　خون گریه در جگر گلستان کنم　　گنجینه ضمیر کشایم بمدح تو
دست و دل نیاز جواهر فشان کنم　　صد گلستان بوسه شرم از پی نیاز　　خواهم نثار راه نوای خوش دلان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه‌ای　　ابر بهار را خجل از گوهر فشان کنم　　از جا صد شب بنجه بخصم اکنت شود

از لطف

صد گل بدامن تهی مهر و کان کنم — از اعتدال طبع تو گر سر کند سخن — از طعنه نی بناخن شیر زبان کشم
از گردش زمانه ناساز شد ضرور — تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم — نگذاشت جوش رعشه زخجلت کف مرا
خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم — از صبر میزند دل مضطر و لاقها — چندی وداع بزم نوابقدردان کنم

بالجمله از لاهور بشاهجهان آباد برگشته سکونت نمود و از آنجا ببنارس آمده آنجا بجوار رحمت آرمیده و مزار کاهش در آن کفرستان مطاف زمرهٔ انام و هفته دو روز مقبره‌اش را از زوار عجب ازدحامی است تبرا از غزلیات هندی ایشان است غیر سبک شعرای ایران است

پیوند بود با رگ جان خار ستم را — کو گریه که شاداب کند کشت الم را .

در بنارس مسجدی است بسیار عالی از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانهٔ گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن فیض آیات است و آن بتخانه بوده که او شکست و بجایش مسجد ساخت یکی از براهمهٔ معتبر که سرآمد راجان بود وقتیکه حکم بخراب کردن بتخانه و ساختن آن مسجد شد این بیت را بحضور اورنگ زیب نوشت که ببین شرافت بتخانه را نوای زاهد که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد از آنجا روانه شده بجونپور عبور کردم در سابق شهری بیکران و بغایت معمور و آباد و مقر سلطنت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده مسجدی بزرگ و پلی عظیم در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند هر دو از ابنیهٔ عالیه اند و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش دارد و پل آن نیز در نهایت عظمت و استحکام در تقدیر است که بمرور دهور خراب نشود صاحب بصیرت از این مختصر توصیف داند که چه بناها هستند آنشهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبهٔ علم از هر دیار در آنجا جمع میشدند و بتحصیل و تکمیل میکوشیدند و مردمانش نیز بعلم و فضل و جودت ذهن اشتهار تام داشته اند .

از جمله اتفاقات صحیح یکی این است که در بنارس از جمعی از ثقات معتبر شنیدم که چند سال قبل از ورود من به بنارس جوانی از قزلباش بر پری پیکر دختری از هنود در آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و او را نیز بواسطهٔ خار دل و فراق محبت با او ترحمی و التفاتی بود و بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار و بعلت تخالف و تباین مذهبی محال مینمود آنجوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب با درد و سوز می آورد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری بدون دلدار در بستر زاری افتاد و چون دیدن معشوقه میسر نبود مگر وقتی که او جهت غسل روانه بر لب رود گردد و بهانه شستشوی بوئی از مشام او رساند لابد آن بیچاره خانهٔ از نی و علف بر کنار رود نزدیک بمحل غسل محبوبه ساخته که روزی دو بار که برای غسل می آمد از آن کاشانه دزدیده بجانانه نظری انداختی و آهی از دل مجروح و نفسی از جگر بسوخته کشیدی و او نیز با یما و اشاره تفقدی بحالش نمودی و تسلی خود میکرده داشتی مدتی بدینمنوال گذشت تا اولیای دختر از این ماجرا با خبر شدند و دختر را بزجر و توبیخ از غسل کردن بر کنار رود و رفتنش منع کردند دو روزی که گذشت و از معشوقه خبری و اثری بظهور نرسید عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز کرد و بهر کس میرسید از حال کشندهٔ خویش و مرهم دل ریشش سراغی میگرفت و در تجسس بود تا بهبره زار فراقش باقدی چون کمان خمیده و عدل و انصاف و راستی از او رمیده رسید که بعنوان ماراز سوراخ بر آوردی و بنیرنگ عالمی بر سر هر دری از وی احوال یار پرسید او بدستورالعمل اولیای دختر گفت آن کوکب فرخنده چون ماه تمام در برج آب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر فنا شده از این ظلمتکدهٔ خاک بعالم انوار و ملأ اعلی منصرف گردیده آتش ترا که در کانون سینه آتش شعله زن بود آب زلال سستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته از پا در افتاد و از او

درخواست نمود که مرا بآن مکان مسعود و منبع شدن معبود دلالت کن آن عفریت دستش گرفته افتان وخیزان
بلب رود برده جائی از آن رود را که میعادگاه محبوبان روحانی و موصول‌گاه معشوقان رهیده از محبس جسمانی
بوده و بمنوده آمست بادهٔ محبت خود را بی‌تحاشی در آب افکند و بجستجوی گرانمایه دری که بعد از پیش در دامان
خواهد رسید در دریای دل محبوبه غوطه ور شده جان بجان آفرین سپرد و مردم در تماشای او و دلیل
راه بحالتش بودند که این خبر حال و قال و مقال بدختر رسید آن دختر نیز باستماع این خبر هوش ربا بیننده اول مدهوش
افتاده بعد از زمانیکه بخود آمده سپند آسا برجسته دوان دوان بوصل یار مهربان بهمان مکان رسید خود را در آب افکنده بیار
رسانیده در آغوشش کشید باهم بعالم باقی شتافتند تا کسانش خبر شدند و آب بازان دانشنا و رازالطلب آن نازنین فرزند
آب بیهوده شنا زدند و جز ندامت چیزی نیافتند تقی از صدق و صفا بود همین بود که بود ده که بر عشق نو این مطلب مبنی که فرود
دیگر جماعتی هستند که در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند اینکار را باعث هلاک هوام و جانوران
صغار و موجب عذاب در یوم گیر و دار است باری سست عنصری و بی‌صفتی عدم حقوق و وفای هنود زیاده از
تمام فرق عالم است خاصه مردمان دکن که همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است نیکی را از کسی یاد نیارند
و نیکوکار را ندانند و برسر بادامی پیمانه را بر هم زنند و بر سر قطعه کرباسی جامهٔ جان همدیگر را چاک کنند و از
آثار باستانیان پیداست که نیز قبل از ظهور اسلام راجان و فرمانروایان و قاطبه سکنه این کشور را همین طبیعت بوده و
هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان که بهندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت در خویشتن ندیده از
قوت بونی و مسکنت در آمده مطیع و باجگذار بوده اند چون بازگشت بایران زمین میشده باندک فرصتی راجان بسیره رای
بعز اسم و بدین ناشی درم و دنیا روشانده جسمی سینه‌تابان اوباش کلاه نخوت را کج نهاده مغرور و مفرور مبتلا
و احوال گذشته و عهد و پیمان را فراموش نموده اند چنانچه در عهد منوچهر که حسب الحکم او سام نریمان بهند آمده کشور را
با ایالت ممکن ساخت و بایران برگردید بعد از او فیروز رای پسرش مخالفت و خودسری کرده تا کیقباد و رستم دستان را
با فوجی از شجاعان ایران بگوشمال ایشان فرستاده فیروز بهزیمت رفته در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را
لگدکوب حوادث ساخته بکیوراج را مسند ایالت نشانده برگشت و همچنین عهد اسکندر و اردشیر و کسری
و انوشیروان و غیره هم بدین منوال بود و نیز احوال سلاطین با تربیت گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحبقران
امیر تیمور بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده دقیقه از دقایق مقاتله و خونریزی مهمل نگذاشتند
و خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشتند و بطفیل تاریخ ایشان مردم در رنج و عنا باصناف محن و بلا مبتلا
بوده اند وجود آن طبقه نیز بر خاطرها گران و همه همتها بدفع ایشان مصروف و وقت فرصت و قدرت خلایق از کشتن
و قتل آنان تقصیر نکرده اند تا اینکه شیبک خان اوزبک بعرصهٔ ظهور آمده و لوای اعلام برافراشته و اولاد سلطان
حسین میرزای بایقرا که سلطانی با عدل و داد بوده بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نموده و از شوکت و اقتدار او کار
بقیهٔ منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال بجائی کشید که بابر میرزا ابن عمر شیخ که بغوله گرد وادی پریشانی و
ره نورد صحرای حیرانی و بیخانمانی بوده زمین اوراستهای و مکانی نبود و رهائی و خلاصی و از آن مخمول و سرگردانی و عز و حشمی
برتبهٔ فرمانفرمائی نشد مگر بوسیلهٔ تمسک باذیل دولت قاهره سلطان جم قدم دارا حشم شاه اسمعیل صفوی حسینی
که شیبک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته بنیروی همت و پرتو التفات آنحضرت مصطفوی نسب سپاهیان
که بارگاه سلطنتش سپهر شکوه و سرکوب چرخ هشتمین بوده و شیر قالین خیمهٔ تجردهٔ طبالش بر شیر فلک حمله
مینمود.

# هندوستان

مجهود و بر مباحث احوال او تافته و او را بعرصه ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانیده سلطنت خطه هندوستان
تمکین گردانیده و وی نیز ادام الحیوة شیوه توسل و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد در نسبت بدولت قاهره شعار خود
ساخته و باجرای خطبه و سکه و ارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان را خوشنود میداشت
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با شاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات
ایشان پاس مروت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش کردند نیز با دشمنان در هنگام درماندگی و التجا
از احسان و امداد و عفو جرایم و انواع اعانت و یاری بکمال آداب و فروتنی سلوک داشته اند از غرایب روزگار
و نوادر ادوار است تا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت ارسال سفرا بتهنیت
و تعزیت معمول بود چون نوبت دولت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آن همه فتنه و فساد و قضایای هایله در
آن دولت و ایران سنوح یافت محمدشاه بسبب آسودگی و عدم تتابع قوی آن شیوه توسل را مبدل بآثار نخوت
و غرور ساخته راه و رسم آشنائی را سهو فرو هشت و هرگاه در آن پستی بخاطر رسانید بلکه نیز با میرویس افغان که بقیه
از کینه جاکران پیکر بیگ همراه و حسین پسرش که این هر دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه زنبور کرده بودند
سازش نموده آمیزش پیدا کرده و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا که در باب اخراج افاغنه از
هندوستان نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را
در شاه جهان آباد زیاده از یکسال معطل داشت و جواب نامه ایشان را نیز بتأخیر انداخت و این نیز بزعم فاسد ایشان یکی
از تدابیر ملکی بوده که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را معطل و ناچیز گرداند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی
در القاب نادرشاه تحیر و تفکر داشتند که بچه القابش بسرایند و غرض این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه
بمحمدشاه همی نمودند که افاغنه را اخراج نمایند خارج از قوه محمدشاه بود وقتی از کابل نادرشاه فرمانی بنام جناب برهان
الملک یکی از امرای محمدشاه نوشت متضمن گله از هنجار سابق و ننوشتن جواب نامه و نگاه داشتن ایلچی زیاده از معمول
و مصحوب یکی از جلوداران خود بشاه جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را کشتند این خبر که بعرض
نادرشاه گذشت بسیار بغیرت گشته فوجی بجلال آباد فرستاد از آن طرف محمدشاه خلعتی در ازاء این خدمت بجهة آن
شخص قاتل فرستاد که یکی از افاغنه بود این نیز نمکی بر جراحت نادر افشاند بار دیگر فوج قزلباش که از ریکر آن
شهورشان برق و باد و مبارزت وام بکرقند باندک مهلتی بسرعت آن کافر برگشته بخت باد بار آغشته رسیدند و
ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و اینفقره مانع رسل
خلعت گردیده و خود نادرشاه بشاه جهان آباد راند و سیصد هزار مرد نامی و سی هزار فیل جنگی در اردو اطراف محمدشاه
حاضر بود و نادرشاه با دوازده هزار قزلباش بر ایشان تاخت آورد و هنوز ایلچی نادرشاه در اردوی ایشان بود
و مرخصش نمیکردند و معلوم نمیشد که غرض از نگاه داشتن او چیست القصه بعد از صف آرائی چند سواری از
قزلباش بر قلب آن دریای لشکر و کوههای پای عسکر بیحد و مر حمله آوردند شجاعان و بهادران آن که فی الجمله میتوانستند
روی آب بنشسته گریختند و باقی بهم بر آمدند و محمدشاه در سنگر تیس خود محصور شده و از باب استیمان در آمده
نادرشاه بجهان آباد در آمده بعد از ضبط خزاین و ذخایر چندین ساله سلاطین بابریه که کنوز ... و سی و خزاین
و جواهر نفیسه معادل با خزاین آنها ... بسبب دواعی و خیالاتی که در سر داشت محمدشاه را علاوه بر جان بخشی
تاج و نگین بخشیده و از تقصیرات ایشان در گذشته چشم پوشید چه میدانست تمام تقصیرات امرا و وزرای او بوده بسیار

از نیمه

از میان برداشت و بسیاری از ممالک را جزو ایران کرد از قبیل پنجاب و سند وغیره گفته اند خوشش در خشیده ولی
دولت مستقل بود و مراجعت بایران نمود همانا رسوخ این خیالات و حالات رذیله بر طباع این سلاطین بابریه و غیرهم
از تاثیرات آب و هوای آن دیار است نه صفات ذاتی .

در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب را بهند میفرستاد و باو سفارشات چند نمود که بجا لاکی آن ملک را مسخر کرده
که بهاراج سپارید و زود مراجعت نمائید چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت کنند و با آنجماعت نیز معاشرت
نمایند شجاعت و غیرت از ایشان سلب شود و دیگر مراوا ایرا از ابکار نیایند ناچار باید در آن ملک را بادشاه ان کرد یا مبارا
نقل رسانید و در آنجا با دیگران معاشرت نکنند و این هردو نوع چاره را روا اندارم که سپاه و دستهای هندند و نتوانم
بریده استاد اسدی طوسی در این باب فرموده وصیت چنین کرد گرشاسب را که در هند بدرود کن خواب را
نداری ز خون سیاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجنبی ده انجام کار سترگ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از ننگ و نام گرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی
نیابی نشان و وجه عدم ضبط پادشاهان عجم هندوستان معلوم است چه کس را که در مقام و مقرری مثل ایران
که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه از قطعات دنیا باشد هرگز میل بچنین بلادی نخواهند کرد
منافرات این مملکت زیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت و کثرت و حکمرانی چیزی
باسعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نشود و اگر ده نفر بیک خدمت نا قابلی بر گمارند موافق خاطر خواه سر انجام نگیرد
و خیانت در کارهای افاده و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش با دشمنان ولی نعمت بر طباع قاطبه مردم مرتسم است .

در سیاحت نامه شیخ محمد علی حزین نیز چنین نگاشته . که بر دانشوران حقایق اخبار و متتبعان احوال و آثار پوشیده
که رهائی و استخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش برتبه فرمان فرمائی
نبوده الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان آسمان آستان سلیمان شان ابو البقاء شاه اسمعیل صفوی
اولاد رضوی و سلسله مرتضوی و خانواده مصطفوی چرا که بر احدی احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکانی
مخفی نیست که ایشان را با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده است دقیقه از دقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل
نگذاشته خود را از قتل و ایذا معاف نداشته اند و خلایق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و با قسام محن و
بلایا گرفتار و مبتلا بوده و وجود آنها بر خاطرها گران و تهمت را تبصره دیار فع ایشان دیده رفوت و وقت فرصت
خلایق نیز بمهب تعصل ایشان و مجمع شان پریشان نموده اند و خوشخوترین این سلسله و نیک معاشرترین همه سلطان حسین
میرزای بابر بود که با ب فرست بود و بعد از استقرار دولت در آن میان نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود
تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه بقهر و غدر روی از ارتفاع
اعلام شوکت و آلام و انتقام صولت او مآل بقیه سلسله تیموریه از زبونی حال و پریشانی احوال بجائی کشید که
خارایشان بر همه کس معلوم است بالجمله بزودی همت و پرتو شوکت خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش
خافقین را مالامال داشت بابر میرزا را پر و بال داده بعرصه ظهور و بروز آورد و مورد انواع عنایات و امداد کردید
وی نیز تا دوام حیات چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و وداد
نسبت باین دولت قاهره شعار خود ظاهر ساخته گاهی باجرای سکه و خطبه و حفظ آن شئونات چنانکه در سمرقند بود
و گاهی بارسال عرایض چند با التماس و نیاز بملاحظه شیب و فراز خاقان سلیمان شان و شهنشاه ممالک ایران

بعد از زوال این سلسله چنانکه در ذکر آنها گذشت [illegible]

خوشنود و تمجید آن وجود پاک و خداوند صفحهٔ خاک را میشنود و بر بندگی و ارادت و خدمت بصداقت میافزود و اولاد
و احفاد وی را مدام شیوهٔ توسل بدودمان صفویه بوده و در هنگام عجز و اضطرار عبودیت بالاستمرار معمول و مرکوز خاطر بود
و گاهی در وقت سنوح قضایای هایله در ایران یا زوال اعزاز ایشان بسبب آلودگی و عدم منازع قوی در گوشه
مملکت هند آن شیوه را مبدل باثار نخوت و غرور موفور ساخته راه ناآشنائی میسپردند و این عادت در طباع
سلسلهٔ بابریه باستقرار و برقرار بود و همانا رسوخ این شیوه از تاثیرات آب و هوای هند است چه ظاهر است که خلق آن
دیار با کسی بیغرض آشنا و در آشنائی با صدق و صفا نیستند که از نامه های باستان هویدا است که قبل از اسلام نیز
رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده و بدین طینت و عقیدت بوده اند هرگاه ملوک عجم و پادشاهان وارث جم
خود یا یکی از اسپهبدان ایشان متعرض این صوب میشده اند هندیان بزودی ظفر و نگهداری مکان و مقر و تلاش در
وسع خویش و تسلط چون ایام پیش نمیدیدند نهایت مسکنت ظاهر و طاعت باطن را اظهار و مطیع و باجگذار میشدند چون
باز بازگشت بایران زمین روی میداد معامله بار پسین پیش میگرفتند و باندک فاصله و فرصتی آن رایان نیز و رای
ملاحظهٔ بی منتهی را کنار میگذاشتند آنگاه نعمتهای بی صفتان بدیدن مشتی زر و سیم ببلای غرور مبتلا شده در خانه های
عالی و عرصهٔ خالی بنیاد لاف و تنفر عن گزاف نهاده احوال گذشته احسان و اشفاق و عهد و میثاق را فراموش
و تغییر سلوک میداد و همین معامله از ایشان و این شیوه از ایشان بکرات تکرار یافته از آنجمله در عهد منوچهر پادشاه
عجم و سلطان ممالک جم سرآمد ملوک با کرم منوچهر که بفرمودهٔ وی سام بن نریمان جد امجد رستم بهند آمده کیوراج را بایالت
ممکن ساخته آخر بار فیروز رای پسر کیوراج مخالفت و خودسری بنیاد کرد و کیقباد رستم دستان را از دودهٔ سام نریمان بهند
فرستاد و فیروز رای در دو سوز بهزیمت رفت و در جنگلهای هند بمرد و رستم نیز سورج را بایالت آن ولایت معین و بر بارهٔ
شهریاری ممکن نموده بازگشت و نیز در عهد اسکندر با شان و فر که بپادشاهی ایران مفتخر بود و بعد و در عهد اردشیر
بابکان شاهنشاه ایران و کسری انوشیروان اعدل اهل جهان و دیگران که حال جای بیان نیست باری وجه عدم
ضبط پادشاهان ایران ملک هندوستان را بر ارباب بصیرت و اصحاب خبرت واضح و لایح است چه کسی را که مستقر
سلطنت و مقام اقامتی چون ایران و روم و ترکستان باشد که بالذات اشرف و اعدل و بالعرض احسن و اکمل
معمورهٔ ربع مسکون که بتمام محسنات مشحون است هرگز باختیار اقامت در هندوستان و بمیل طبیعت بمقاومت
در آن جنگلستان نمینماید بجز حال اضطرار و عدم اختیار راضی بتوقف آن سرزمین و بدان مکان تمکین کند و این معنی
در رعیت و پادشاه و سردار و سپاه همه مشترکست . در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب را سردار
کرده بهند فرستاد وی را سفارش بلیغ و تأکیدی اکید نموده که بزودی آن ملک را مسخر ساخته مقر نماید و ملک را بمهاراج
سپارد و بازگردد چه اگر چندی لشکر در آنکشور اقامت کند و در آن مرز و بوم معاشرت نماید دیگر مرا بکار نیاید
ناچار باید آنها را آنجا رها کرد یا سر از تن جدا نمود و بقتل رسانید چنانکه سپاه و دست پادشاه است و
به پرستش روا ندارم چنانکه حکیم فردوسی فرموده وصیت چنان کرد گرشاسب را که در هند بد بود کن خوار را
بداری ز خون سپاهان دریغ همی کار فرما درخشنده تیغ بجنبی و انجام کار سترگ بر ایشان جهان تنگ کن
که بر گله گرگ نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از ننگ نام گرت یکزمان جا رموسم در آن
ز فرهنگ و مردی نیاید نشان القصه حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسلهٔ
بابریه بر عالمیان هویدا است که هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق

و مراسم آشنائی معهود و یگانگی آغاز مینمودند باز از آنجانب با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی
احیای لوازم اشفاق و الطاف معمول میگردید و الحق یکی از خصایص سلسلهٔ علیهٔ صفویه جوانمردی در حق ناکس و وفاد
پاس و مردمی و مروت و فتوت بحقیقت بوده آنچه سلاطین ایشان و ممالیک ممالک ایران که برگزیدگان خالق سبحان
و توجه‌شدگان خاصهٔ رحیم رحمانند با متوسلان خویش و منتسبان غنی و درویش و دشمن کینه‌ور و دوست خیراندیش
در روز درماندگی و اوقات بیچارگی بقدر امکان کرم و احسان میکردند و باز داد امداد مینمودند و در نهایت متانت انواع
اعانت میکردند در غایت نیکروئی با ستمزدگان خوشخوئی و با غمزدگان دلجوئی میکردند و با همه گردن‌فرازی مهمان‌نوازی
مینمودند با هر مهمان دشمنی کمال فروتنی و رعایت آداب سلوک خوب مسلوک میداشتند و در تمام دولتشان بذل و
سخا و صدق و صفا میکاشتند و اقتفا از نوادر و غرایب روزگار و تفضلات خاصهٔ پروردگار هستند که کسی همتراز
خلف و سلف دسترس بآن صفات حمیده ندارد و نیز سلطان مغفور شاه سلطان حسین در مدت سی سال جهانداری خویش
این طریق را با سلسلهٔ بابریه مرعی داشته در سال بعد تهنیت و تعزیت تأخیر و تردید روا نداشتی چون عهد
سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق و شفقهٔ آفاق سپری شد و نوبت بسلطان طهماسب در بیابان گشتاسب رسید
و آنهمه آشوب در هر طلوع و غروب در ممالک ایران و در هر دو شته تر و بحر ویران خانه و لانهٔ صحاری و براری همه کم
لکدکوب ستم ستوران شهری و در تمنای رها و برآیا همه مشغول گریزان کوچک و بزرگ خورد و سترگ بهر بام و برزن
مرد و زن از شیرخواره و بیوه باصفهان قتیل افغان و خراسان اسیر چنگ اوزبکان و همدان محکوم رومیان و آذربایجان
پامال جفای روسیان شدند و شیوع این همه انقلابات و خرابی ولایات پادشاه هند را بشیوهٔ خویش و رسومات پیش
هرگز پرسشی بخاطر نیاورد بلکه با میرویس افغان هم راه آشنائی یافته و با حسین پسر ویس افغان نیز که در اواخر کار قندهار
هم منظم شده بود بملتان لشکر کشیده در قتل و غارتش فروگذار نکرده خاصه که یکدو نوبت هم مراسلاتشان بدست افتاده
بهر حال وقتی شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغان یکی از امرا را دوستانه برسالت هندوستان فرستاد
و وقایع آن ایام و بدایع آن زمان را بمحمدشاه سپهر خرگاه اعلام و بشافهه پیغام داد و در نامهٔ شماری و از نیش خامه نگارش
شده بود که چون مخاذیل افغانان خاین این آستان و دزدان این دیار بند و اعمال بسزای خود رسیده و شیران ایرانرا
بکام خود آرمیده دیده بقیهٔ هزیمت و فرار آبندیار را غنیمت دانسته از بیم آن لشکر ظفر اثر از این کشور مجال پناه و سوی سپاه
گریزگاه جز پناه بهندوستان و وصول بدان سامان ندارند باید که آن مدبران یاغی و کافران طاغی را راه و جای تا آن
ندادن پای در آنها نهند و نگذارند بگذرند و دور آیند محمدشاه پس از چندی نامهٔ متضمن سخنان دروغ و مطالب کذب
بی‌فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت و بعد از نشستن شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر باز یکی از امرا بسفارت
رفته بیان سخنان در نامه‌اش مندرج بود پس از مدتی که وی را نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلماتی که صداقتی نداشته
نگاشته بودند تا بعد از چندی که نادرشاه یکی از معتبرین قزلباشش را نزد برهان‌الملک که اعظم امرای هند بوده فرستاد
بمحمدشاه و او هر دو نامه نگاشت و لوای مجادله و نصیحت هر دو افراشت و فرستادهٔ مذکور را بعد از ورود بعد و این مملکت
دزدان اسباب و اسبش یکجا بردند بهزار التماس و درخواست نامهٔ عنبر شمامهٔ سلطان را گرفته و بمشقت تمام خود را
بدر برده و نامه را رسانیده ادای سفارت نمود و مراجعت نتوانست کرد تا در خود چون بقندهار رسید و آن قلعه را
فروگرفت محمدخان ترکمان که از امرای با صفای صفویه بود باز بسفارت فرستاده سخنان گذشته در موارد نوشته‌های سابق را
اعاده و گله از منهاج سابق نموده چون بشاهجهان‌آباد رسید وی را توقیف نموده در جواب تأخیر نمودند و چندانکه اظهار

برخصت

# هندوستان

رخصت میکرد سودی در مرخصی نمیکرد و فکری مینمودند که آیا پادشاه را چه القاب نویسند و توقیف این ایلچی را از تدبیرات
ملکی میدانستند و رموزات مدتی میشمردند و منتظر بودند که شاید حسین افغان و بعضی متحصنان قندهار از حبس فرار کرده
بر نادرشاه ظفر یابند و شاه و سپاه را نابود و دربدر نمایند چون محاصرهٔ قندهار بطول کشید و از نرسیدن سفیر ملول شد
چند نفر سوار سریع السیر روانه نمود که از حقیقت امر مطلع شده جهت پس نیامدن جواب و معطلی این سفرای پا در پیچ و باز
اثری و ثمری نبخشید و محاصرهٔ حصن قندهار یکسال کشید و پهلوی او نادرآبادی در کمال شباهت و نهایت نزاکت بنیاد
استحکام باتمام رسید آنوقت نادرشاه امر بسپاه نمود که دلیران شیرشکار بر آن باره و حصار چون مور و مار بالا رفتند
و افاغنه را از درون دیوار بروج و قلعه های حصار بپائین ریختند و آن حصن استوار از یک یورش این لشکر نامدار مفتوح شد
و جمعی مقتول و اسیر شدند بکلی قندهار سابق را کوبیده با خاک یکسان کردند و جماعتش در شهر قندهار نو آمده منزل کردند و شاه
و سپاه و لشکر با تدارکات بجیده و به کابل رفته مقر ساختند و چند کس از معتبرین کابل که دسترس داشتند نامه ها نوشته
و پیغامها داده به شاهجهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امرا و اعیان و وزرا برسانند و اقلاً جوابی از سابق و
لاحق بیاورند و فرستادهٔ کابل به شاهجهان آباد رسید مدتی ابداً جوابی نشنیدند باز خان معظم چند نفر از لشکر محترم را بسفارت
جازم و برسالت عازم نمود بجلال آباد رسیده بخانه پیاده شده سکنی کردند جمعی از تبه کاران مانند که کاروان گرد آن
بیچارگان را گرفته تمام سلاح و اسبابشان گرفته و قتلشان نمودند یکی از چنگ آن کافران غدار فرار کرده خود را بکابل رسانید
و واقعه را بیان کرد و تقریباً اقامت کابل هفت ماه طول کشید و افاغنهٔ آن سامان مقتول شد هر بار از کشته شدن
آن چند نفر و سفرا از این که نفرس بسی بیقرار شده امر بحرکت شد و بصوب جلال آباد نهضت فرمود در آن شهر قتل عام فرمود
و خبر ورود نادرشاه بکابل و غیره که شیوع یافت امیرالامرا و نظام الملک با سپاه موفور بمحاربه مامور شدند و ادارهٔ
مأموریت خود را میان خلق نمایان ساختند و از اینرا تدابیر ملکی میدانستند ناصرخان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور
بود با فوجی که داشت بر سر راه بجلوگیری آماده و جمعی از افاغنه را نیز در آنجا گرد و فراهم آورده گریوه های سخت و وادیهای
صعب پرتعب و راههای تنگ و دره و گردنه های پرسنگ را باعتقاد خود محکم و سد و دیماختند هیهات هیهات که سیل
ورود را اینجا شاک سد و دیماختند باری نادرشاه قهار مظهر قهر جبار بوی پیغام کرد که ما در فلان روز باینجا خواهیم رسید
بهتر آنکه از سر راه برخیزی و با سپاه همراه شاه بستیزی که غبار وجودتان بهوا پراکنده گردد این نصایح را نشنیدند و بر آن
پیغامات بسی بخندیدند روز وعده و نوید نادرشاه بدانمکان رسید خلق انبوه از کرد و افاغنه و فوجی که با ناصرخان بودند انکار
سرواری کرده بصحرا فرار کردند و جمعی نیز بقتل آمدند و گروهی از جملهٔ قزلباش هلاک و برخی خسته و خروشان بر افلاک شد خان
سردار اسیر و گرفتار آمد و بعد از چند روز با عزاز و احترام مرخص گردید و از آنجا بیک رفت و نهضت بکنار لاهور رسیدند
در پنجاب خاصه لاهور فزع اکبر و شور محشر برپا شد پس زکریاخان حاکم لاهور با چهارده هزار نفر سپاه آماده حاضر بر لب آب
که متصل شهر میگذشت اطراف خود مضبوط ساخته صف آراسته آماده ایستاده . سقی حقیقه کیفیت صلح و جنگ
هند هر دو از غرایب است القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب انداخته بگذشتند چند سواری قزلباش بر سپاهیان
لاهور تاخته بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند باقی چاره با هم برآمده متلاشی و متحیر ماندند آخر حاکم
با هستان و از هم گسیختگان بقلعه و حصار درآمده محصور شدند و نادرشاه با خیل و سپاه متصل شهر و قلعه نزول کرده
حاکم گریخته عریضهٔ نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد بحضور آمد عزت موفور دیده و بهمان دستور برقرار
گردیده خلعت مرحمت در پوشید از آنجا بیورش شاهجهان آباد در حرکت آمدند چند گاهی بود که محمدشاه با جمیع امرا

و سپاه

و سپاه از شهر بیرون آمده با تمام و نهایت اهتمام می آمدند در مدت دو ماه چهار منزل طی کرده بودند باز نادرشاه
دو سه نوبت از لاهور تا رسیدن بلشکر هند پیغام داده رسول و نشان و سفیر نزد خود محمدشاه و رفته دیگر اذن مرخصی نیافت
داوری همه جا بار ده و همراه داشتند و معلوم نشد که غرض از نگاهداری و توقیف رسول و سفیر چیست تا آنکه نادرشاه با لشکر
و سپاه در رسیده در موضع کرنال چهار منزلی شاه جهان آباد تلاقی دست داد هندیان از توپخانه بر گرد خویش حصار کرده
با زنجیر قطارها بسته بودند و فوجی از قزلباش بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود کرده قحط و غلا
در میان ایشان بالا گرفت و عوالمی که از فرط غصه در خاطرشان خطور نکرده بود بظهور رسید دیدند و نادرشاه سپاه را دو قسمت
نموده بود قسمی را راحت در مضرب خیام گذاشته با قسمتی بر ایشان تاخت و تاز میکرد و برهان الملک را زنده اسیر کردند
و جمعی از سرداران نامی شان بقتل آمدند شب که بر سر دست آمد محمدشاه و بقیه سپاه که هنوز جنگ نکشته شده خلقی انبوه بودند
از قزلباش هراس داشتند و طاقت و مجال فرار در خود نمی دیدند بهر طرفی فرار میکردند و اگر بدست قزلباش نمی افتاد
رعایای همان حدود زنده نمی گذاشتند و آنها که از خوش در میگذشتند اول برهنه و عریانشان کرده و بعد سر میبریدند
القصه نظام الملک و محمدشاه و بعضی مقربان بخت و اشتباه متوسل بعسکر سلطان ایران شاهنشاه فلک ایوان ملک
دربان شدند و نادرشاه محمدشاه را در خیمه و خرگاه کیوان بارگاه خود پناه داد و سلطان صدیق با خلوص نوید عدم
تعرض جان و ملک و ناموس فرمود و نادرشاه و محمدشاه با هر دو لشکر و سپاه و چاکران دولتخواه بشهر در آمده تمام
نفوس را امان داده در قلعه شاه جهان آباد نزول نموده ایرانی و لشکریان هند بوضع معمول سابق در مقام و مکان
خود قرار گرفتند و این اتفاقات در سنه ۱۱۵۱ در هزار و صد و پنجاه و یک بود در حقیقت فساد این بد اعتقادان بجائی رسیده بود
که حکیم علی الاطلاق بمشیت بالغه به تنبیه و رفع فساد این بد اعتقادان امر فرمود و چون از ابتدای جنگ نادرشاه
در اینجا و در لشکر سپاه معدودی که بود از شدت نظم احدی بقتل کسی مأذون نبود و اصلا در اسر و غارت کسی را جرأت جسارت
نفرمود زیاده بر قلیل هندو قتیل نشده و اسیر و غارت دختر و زن و ثروت و تمتع سبیل نبود زیاده از حد قصد شناعت
لازم آمد و قضا بقصد تنبیه شان جازم و سنگ تقدیر بشکستن شان عازم شد غریب حکایتی با تعجبی است و عجیب درایت
با تحیری اگرچه درباب مدا این است اینجا هم مناسب است هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان حکیم نکبر
القصه چون هنگام عصر از دهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادرشاه هلاک گردیده علی ای حال
در ساعتی مردن او را با نواع و اقسام شهرت دادند برخی گفتند محمدشاه او را ببند مسموم کرده میان شهر و مردم
یقین گردیده که فوت شده و وقتی سالم در قلعه با شاه و امرا و سرداران نشسته بودند و ابواب احکام و ارقام مفتوح
و بفصل مهمات مشغول بودند و بعضی از سپاه در عمارت شاه فراول اماکن و برخی در قلعه و خانه ها ساکن محملا
بمجرد این شهرت مردمان احمق کم فرصت ثبت فطرت ملاحظه و عبرت ناکرده در هر گوشه و کنار و کوچه و بازار
فوج فوج با اسلحه و یراق و چوب و چماق شورش کرده بر قزلباش یورش آوردند و بقتل و تاراج دشنام
و آماج لشکر ایران بتوهم اینکه بی سلطان شده اند همت گماشته بنا هنگام شهر را فرو گرفته سپاه ایران که زبان
هندیان و مقصود ایشان نمیدانستند و متفرق یک یک و تک تک در کوچه و بازار میگشتند هندیان بهر کس میرسیدند
میکشتند تا اینکه شب در رسید کسی از این عمل صعب با غضب دست نکشید روزگار آتش و هنگامه در فزایش بود
چون کم کم حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید امر کرد هر کس در مقام خود آرام گرفتند اصلا بانتقام نپردازند اگر در
همانجا شان بر سرشان هجوم برند دفاع نمایند و در آن شب هیچکس از امرا که واقف کار بودند اصلا متعرض نگین

و چند پس و پیش فتنه شدند حتی که بعضی برخی را حسب الاسنده ما از نادرشاه گرفته بودند برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده بودند
همانجا بقتل آوردند با وجودی که از امیران و سرداران و شجعان ایران و لشکریان سلطان از ابتدای جنگ تا انتهای
امان و در جنگ سه نفری مقتول و چند نفری زیاده مجروح نشده بودند در این غوغای بی مغز قریب هفتصد نفر زیاده
از سوار و پیاده کشته شدند خلاصه چون آفتاب عالمتاب سر از دریچه شرق بی نقاب بدون تاخیر و درنگ بامر ملک
اکبر و فرهنگ بر آورد و در و وزرا روشن کرد هنوز آن آشوب در اشتداد و فتنه و انقلاب بود نادرشاه از قلعه سوار
شده و دید که نکو مهمانداری و خوب غریب نوازی در شب گذشته نموده اند نعش ها را بی کفن و دفن گذاشته بقتل عام
فرمان داد و گفت رشادتها و شجاعتهای مردان مرد و دلیران نبرد ایرانی و دست و بازوی لشکر سلطانی بر کنار
از آن چشم بپوشید و بدرنگ این نکته دقیق بکوشید که بسوز و گداز همشهری گری و مهربانیهای شیب و فراز همسفری
قصاص خون دوستان و احساس قتل برادران و تلافی کشته های هم مذهبان و خجلت از روی بازماندگان و جوانان
ایتام هموطنان و تعصب همکیش و غیرت برادر و خویش در مقابل ظلم کافران که دوستی با مهمانان کرده اند بجای دادن
نان جانشان گرفته و خونشان ریخته رشته حیاتشان گسیخته اند تا جائی که کشته یکنفر قزلباش افتاده ابقا بر احدی نشود
و کسی بخانه کسی داخل نگردد که عورات و اطفال پایمال نگردد لشکر قزلباش شمشیرهای نیام خفته بسته را کشیدند و دست
بقتل اراذل و اوباش و کشتار خاص و عام بتلافی و انتقام گشودند بکوی و سوق و برزن بر آمد و عواقب خانه
عمر هندیان بسر آمد کسانی که با ثبات بود قتل بافراط رسید اموال بیغما و شهر خراب و عمارات سوخته و سراب گردید
تا وقت عصر که قتله از حد و حصر گذشت منادی نادرشاه ندای امان در شهر در داد با کشیده دست کوتاه کردند باری نهایت
انتظام آن لشکر و اردو را میتوان تصریح نمود همین بس که دوشین وقت بلوای هندیان سلطان حکم بلشکریان کرد که
متعرض متمردین نشده در سر راه پیش روی ایشان گشتند نگاه میکرد و دست بیرون نمی آورد و امروز که سلطان امر بقتل عام فرمود
بمحض ندای امان منادی دست شمشیر بالا رفته فرود نمی آمد در قبل از قتل و بعد از قتل از تمام این لشکر فاتح مسلط احدی
دست بدانه قلفع دراز نمود نادرشاه خزاین و دفاین بسیار جمع نموده همراه آورد و بعضی بلاد را نیز جزو ممالک
ایران کرد و آمرار الخلعت و نصایح مفتخر و سرافراز و شاه را بر تخت نشانده بعفو و اغماض کوشیده با ایران برگشت
و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را بحباله نکاح پسر کوچکش که همراه بود در آورد و در سنه ۱۱۵۲ هزار و صد و
پنجاه و دو از رود سند عبور نمود از سوانحی که در غیاب نادرشاه در ایران روی داد شهادت با سعادت سلطان
جلیل پادشاه نبیل شاه طهماسب صفوی مرتضوی مصطفوی در سبزوار بود چه نادرشاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا را
در ایران گذاشته بود روزی که عوام بر شاه جهان آباد مکذب دروغ شعله بی فروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش
کردند بهمان ایام این اخبار بنزدیک و دور انتشار یافت نیز با ایران سرایت کرد هنوز صدق و کذبش معلوم نشده رایش
مفهوم نگردیده رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه جوان یادگار
سلاطین ممالک ایران از دوده جلیل نبیل صفویه را با اینکه در این مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده و پاسبانها بر آستانش
که نشسته و با اهتمام زیاد حافظ گماشته محبوسش داشتند منافی کار پادشاهی خویش دانسته اشارت بقتل وی کرد و سرش
از تن جدا کردند و بدنش در مشهد بخاک سپردند و نیز بقتل دو پسر صغیرش پرداخت و روزگار بر روی او با خودش همین دنیا بی
باخت مدت جهانداری سلاطین صفویه که بهترین و مقتدرترین سلاطین بوده اند از جلوس مبارک میمون شاه اسمعیل
الی خلع عباس میرزا و جلوس نادرشاه (۲۴۲) دویست و چهل و دو سال بود مطابق اعداد (صفو توان انها)

یزد چون اکثر نکات و اغلب حکایات آزاده جزو مطالب بنا بر احتیاج پیش مرقوم داشته ایم باز
لازم شد شمهٔ مذکار داریم اکنون از بعضی صفات آراسته و بقدری محسنات پیراسته است مشتی
یزدانیان که یادگار حقیقی ایران و زادهٔ اصلی ایرانیانند در آنجا مسکنی و سامان دارند بقیهٔ مردمان عجم و نمونهٔ
ممالک جمشید جم اند اگرچه بسیار کم مکنت و اغلب بی ثروت بل بی بضاعتند ولی از آنجائی که پیغمبر مکرر فرموده اند
کل حزب بما لدیهم فرحون بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشعوفند خاصه
در کشت و زرع و غرس بلکه آباد شدن جهان و راحت بودن جهانیان جزو واجبات مذهب ایشان
شده و بهمین جهة از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این فقرات مسلم تر و معلم تراند و بدلیل پیش از
کار و زندگانی مسرور و راضی اند و در کسب بقلیل نفع قانع و شاکرند و در اوراق پیش حق خدمت این جماعت
یزدانیان را بانواع و اقسام و مرور دهور براستی و درستی نگاشته ام باری در کاسبی صدیق اند
در دوستی رفیقند بی جسارت و بیدادند بی فتنه و شور و شغبند در میان هر جماعتی حالتی معاشرت و معاملت نمودهٔ
خلیق تر و درست کارتر این جماعت پیش از اکثر است بلی این جماعت مشت سترگان و از پشت بزرگانند و نیاکانشان
زبدهٔ ایران و نخبهٔ این مملکت مینونشان بوده بکرات و مرات بگوشه و کنایه و ایما و اشاره بل بالصراحه در اوراق
پیش از عجم نیک اندیش مذکور و مسطور داشته ام هم از علو مرتبت اوایل و اواسط و از بدبختی و نکبت اواخر
خاصه از خسرو شیرویه بعد و قبول ننمودن یزدجرد اسلام و ملت و بباد دادن سلطنت و تمام مملکت را باری
ازین فقرات بمناسبات در تمام کتب خود در هر جا شرحی داده ام خاصه در کتاب جنة السلاطین که خاصهٔ
سلاطین بزرگوار با اجلال که همه شهنشاه و جلیل القدر بوده اند و رعایای با صنعت و حرفه و کمال و
مملکت وسیع مفتخر آباد و تفوقات و تشخصات بالاستحقاق بر تمام دنیا که بتصدیق خودی و بیگانه و عاقل
و دیوانه ثابت شده است از روی انصاف از مدتی باین طرف یکی از لطمات و صدمات و زحماتی که
پی در پی در هر تموز و دی بملک عجم و دست پروردگان شهریاران دودهٔ جم رسید بهر یک از ممالک
معظم وارد میآمد از ان نامی و از خاک آن نشان باقی نبودی از جمله معاند بزرگ ایران یونان بودی که خود را
سنگ مقابل ایشان کردی و اغلب شهریاران کرام و پادشاهان عظام با فوجی از دلیران و نکنام گریخته
شیران رفته آنجا را کوبیده و بجاروب غارت بالمره روبیده سرکشان و معاندانشان قتل و اسیر ساخته
بسر گشته اند در خود کتب تواریخ معاندان با وجود اغماض و انکار باز بسیار نوشته اند خاصه اتفاقات
بزرگ که چندان انکار نتوانسته چون رفتن اکزرسس پسر هیستاسپ و کوبیدن آتن پای تخت
یونان و کردن هماک یکسان و مراجعت بایران که شمهٔ از حرکت و لشکرکشی آن سفر نگاشته ام تا از
مطلب دور نمانیم ایران مینونشان مملکتی بود از وسعت و صنعت و حکمت و دولت و مکنت و ثروت
و قدر و جلالت و اهلش از جلادت و رشادت و سخاوت و شجاعت و فتوت و مروت مملو و مستغنی
بوده از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار بدیده است صنادید عجم را (شکسته یکی از اماکن و آبادی فارس بوده)
فقره اسکندر هم تقدیر پروردگار و اتفاقات روزگار بود نه فتح و غلبه از بصیر و دانا و خبیر بینا
واضح و آشکار است چنانچه شرح داده ایم باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و دلنشین به
مرغوب است ابریشم و حریر بافیش بسیار خوب است و تریاک کاریش بار و حاصل حریر و تریاکش همه بلاد

دور و نزدیک میرود تجار و اهل صنعتش مردان با غیرتی هستند که نگذاشته‌اند صنایع و حرفشان از میان برود و کمال
جهد را در رونق آنها دارند خاصه در این عهد و عصر میمون که بهترین قرون است پیشرفت و بهتر کرده‌اند پارچه‌های
خوب از کار در آورده‌اند با وجودی که تمام با دست کار میکنند و کارخانه جات ندارند قند و نباتش مشهور است
تجار یزد تمامی مردمان با دیانت درست کار رفیع کاسبی هستند همه بلاد بلکه اکثر ممالک را دوست و سر و کار
دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تعریف و توصیف است خودشان قوت نواز و مهماندوست
هستند با اقبال و متمول‌اند غله و نعمتش گویا بقدر کفاف نباشد کمک از بلاد دیگر ایران میشود

**یونان** در فقره یونان بهتر آنست مختصری از جلالت قدر و شوکت و حشمت شهریاران با عظمت شاهنشاهی مملکت
عظیم الشان عجم از روی تواریخ خود یونان که از جمله معاندان ایران بوده‌اند بنگاریم که اشاره کافی و خود شاهدی
وافی است

**اسفندیار** اگزرسیس پسر گشتاسب در سنه ۴۸۵ چهار صد و هشتاد و پنج قبل از میلاد پای بر اورنگ نهاد و پس از پدر
افسر شهریاری بر سر نهاد بر تخت سلطنت ایران بر آمد از پادشاهان جلیل القدر و عظیم الشان با جلالت و جلادت
و صاحب صولت و شوکت و حشمت بوده وی پسر دویم گشتاسب بود و از طرف مادر نوه سیروس اعظم کیخسرو
کبیر بود و موافق قاعده و قانون عجم ولایت عهد حق ولد ارشد داریوش (گشتاسب) بشوتن بود ولی
بواسطه نجابت اسفندیار ولایت عهد باو تعلق یافت و پس از پدر شاهنشاه ممالک ایران گردید و بشوتن را در نزد
بواسطه فضل و دانائی و حکمت دستور اعظم و وزیر و عاقله اش بود اول کاری که از وی ناشی شد فرستادن
لشکری بود به تنبیه اهل مصر که در اواخر سلطنت پدرش جسارت کرده بداریوش پدرش شوریده یاغی شده بودند
و تنبیه سختی بجای آورد کشت و کوبید و ویران کرد و آباد نمود پس از فراغت از نظم مملکت مصر شورش
یونانیان را کلاً که تمام آن ممالک بالاجماع شوریده و سلاطین مشتغل بلشکر و تدارک اختیار کرده بودند
و هنوز فراموش نکرده بود و در نظر داشت و انتهاز فرصت مینمود بنظر آورده در سنه ۴۸۵ چهار صد و هشتاد
و پنج لشکری که بعقیده تمام مورخین یونان مرکب از شش کرور بوده و بهمین قدرها هم خدمتکار و مهتر و عراده کش
و بنه با و صنعت یدی میخواهد پس ده کرور الی دوازده کرور حرکت داده بقول هرودوت مورخ
معروف ده کرور لشکر تدارک کرده بود و هزار و دویست و زونک کشتی جنگی و سه هزار فروند کشتی
آذوقه و اسلحه و غیره شش کرور نوکر و خدمتکار که از عقب لشکر میآمدند حال دیگر یونانیان در تواریخشان
هر چه اغراق و بی انصافی کرده باشند بیحاصل است پیداست که این لشکر با مملکتی که باو بنمائید چه خواهد کرد مردمان
ذکی با هوش اگر تصور کنند که از اعاظم سلاطین اگر نهایت یک کرور لشکر بتواند در خاک خودش
نگاهداری کند و با کمال سعی بتدریج وارد دوهای متفرق نصف آنرا حرکت بدهد چگونه عظمت و جلال و
شان آن دولت استمرار دارد و تفوق بر تمام سلاطین و دیگر شهریاران دارد پس قدر و مرتبت
شهریاران با جلالت و شان ایران خود از قبل همین امور پیدا و ظاهر و هویداست باری آن لشکر مرکب
بود از جماعت زبده منتخب شجاعان ایران و توران و هند و سند و مصر و شامات و عراق عرب و
بلاد دوردست با جمیع لوازم مساوات بر و بحر تهیه و تدارک زمستانی و تابستانی هر چه در خطوط لازم و
احتیاج افتد فراهم کرده بطرف یونان حرکت کرد و سرداری کل قشون را خود اختیار فرمود

به بغاز داردانل که تنگه‌ایست از دریا بفاصله دو هزار ذرع مابین آسیا و فرنگستان رسیده فرمان داد تا مهندسین
و معماران پل بر روی آن دریا بسته که لشکریان از آن پل عبور نمایند شب طوفان سخت شدیدی برخاسته
و دریاها بشدت متلاطم شده پل را امواج طوفانی دریاها از هم پاشیده شکسته و پراکنده ساخت صبح که این خبر
بپادشاه ایران رسید متغیر شده نزدیک دریا آمده حکم فرمود تازیانه حاضر ساخته بدست خود دریا را تنبیه فرمود و این
تحکم و تشدد را بدریا نمود که ای آب شور تلخ ترا تنبیه میکنم چرا بی ادبی کردی من بزور یا بمیل از روی تو خواهم
گذشت و ترا بسیار حقیر شمرده احترامی برای تو نمیگذارم پس از آن معماران و مهندسان پیش را که مأمور
ساختن جسر کرده بود فرمود سر بریدند و جمعی دیگر مأمور ساختن پل نمود چیزی نگذشت که پلی در کمال خوبی
ساخته روی بغاز داردانل را خیابان عریض معظمی ساختند و اسفندیار شهنشاه ایران با تمامی این لشکر انبوه
از روی خشکی عبور کردند

هردوت که از اعاظم مورخین کبار است وضع اصلی لشکر را از منزلی بمنزل دیگر چنین نقل کرده است
عدد لشکریان و صورت استعدادی که برای جنگ یونانیان تدارک شده بود ده کرور و دویست
هزار نفر چهار هزار و دویست فروند کشتی که هزار و دویست فروند جنگی و سه هزار فروند آذوغه و اسلحه
و ملزومات جنگ بوده و عدد نوکری که از قفای لشکر میآمدند و در کشتیهای بارکش در خدمت بودند
پنج کرور و صد و چهل و یکهزار نفر بودند وضع و رسم حرکتشان و علامتشان این بوده

اهل فارس کلاه های نمد مالیده و قباهای آستین دار بالوان مختلف و زرهی که مثل فلس ماهی بود و شلوار
که تمام پاهای ایشان را پوشیده بود و سپرشان از نی خیزران بسیار سخت هم بشکل سپر بافته بود و ترکش
در گردنشان مملو از تیرهای پیکان آهن و چوبهایشان از نی سخت آویخته داشتند و جز این بر کمر هر یک
خنجری آویخته که بر روی ران راست می افتاد و در یک دست زلق پران و در دست دیگر یک کمان بسیار
بلند سختی داشتند و بسی چست و چالاک بودند

اهالی آذربایجان و عراق عجم و کلده‌ها که یکی از جاهای الجزایر افریقیه است و اهالی گرگان و آن نواحی نیز همان
لباس و سلاح را

اهالی کردستان و موصل و غیره خودهای فولادی بر سر و خنجری بکمر و بدستی زلق و سپری پشت سر و یکنفر
یک چماقه قوی بود که گره های سخت داشت و حلقه های آهن بر او آویخته بود داشتند و پیراهنی پشم و کج
ضخیمی بجای زره در بر داشتند و پاهایشان را محکم پیچیده بسته بودند

اهالی بلخ بطور فارسیان کلاه نمد بر سر داشتند ولی کمانشان از نی های سخت و تیرهای کوتاه داشتند
سیستانیان و خراسانیان و طوایف چادرنشینان کنار دریاچه ارال و اهالی سمرقند و کاشغریان
کلاههای نمد نوک تیز بر سر و شلوارهای بلند پا داشتند و تیرهای دو سر بر دوش داشتند
هندوستانیان همه صاحب تیر و کمانهای بلند سخت بودند
طوایف کنار بحر خزر و مازندرانیان قباهای از پوستهای ببر جنبه خود مرتب کرده بودند و اسلحه تیر و کمان و
شمشیر داشتند
اهالی اصفهان و گلپایگان و مردم آن کوه پوست بز پوشیده بودند و اسلحه تیر کمان و خنجر داشتند

اعراب قباهای گشاد دامنها بکمر زده سلاحشان کمانهای بسیار بلند سخت و تیرهای محکم داشتند

اهالی وار فور و حبشه لباسها از پوست شیر و پلنگ ترتیب داده پوشیده بودند و کمانی از چوب نی بسیار سخت و پیکان تیرها و سر نیزهاشان از سنگ چخماق تراشیده بودند و هر یک چماقی ضخیم گره دار داشتند و در وقت کارزار نصف علیای بدن را با یک نوع گچ سفید و نصف سفلی را با گل سرخ ملون میکردند و در سر عوض خود کله اسبهای اهار شده با یال و گوش بر سر و کمال هیبت را داشتند

مردم مرقش و طرابلس لباسشان از پوست حیوانات بود و تیر و نیزه داشتند از یک نوع چوبی که با حرارت آتش تیز و سخت کرده بودند

اهالی کاستامونی کلاه خودشان مثل زره آهنی حلقه حلقه بود و اسلحه زلق و خنجر داشتند و چکمه می پوشیدند

اهالی سواحل رود ویستون و مردم سیسوا و اهل قبرس و قوا حصار و ارامنه و کارامانی کلاه خودشان از زره آهنی حلقه حلقه بود و چکمه در پا داشتند و اسلحه زلق و خنجر مثل جماعت کاستامونی داشتند

مردم افلاق بغدان کلاهشان از پوست روباه و قبای گشاده که آسترش پوست بز زرد بود پوشیده بودند و اسلحه زلق بدستی و کمان بدستی ترکش پر تیر مشابه آویخته بودند و خنجری هر یک بکمر داشتند

قوم کابلین و جماعت میسوبین و اهل لاسوبین و مردم میلین کلاه خود رو به پوستی بر سر داشتند و هر یک نیزه کوتاهی بیکدست و کمانی بیکدست و ترکش پر تیری در پشت آویخته بودند

خلق موسک خود چوب سختی بر سر و سپری سر دوش و نیزه در دست داشتند که آهنش بلند تر از چوبش بود

اهالی تی بارینی و خلق ماکرون و جماعت موزینوک خود چوبی و نیزه آهن بلندی در دست داشتند

طوایف مار کلاه خودی مثل جوشن بر سر و سپر چرمی بدوش و هر یک مضرابی در دست داشتند

سکنه کولشید کلاه چوبی بر سر و سپر پوست بر پشت و نیزه کوتاه در دست و نفری یک قمه بر کمر بسته بودند

مخلوق جزایر دریای ارتیره چون مدی مسلح و ملبس بودند

سر کرده و سرداران و صاحبمنصبان این سپاه بری و پیاده نظام این اشخاص بودند

مردونیوس پسر ادوان و سردومنیس پسر ادوان که هر دو برادر زادگان داریوش و پسر عموهای اسفندیار بودند ماریس که از گشتاسب و اتوس ملکه بوجود آمده بود و جبرجیس و مکابیز پسر زوپیر لشکر خاصه که ده هزار نفر بودند پیاده ایرانی و موسوم بقشون لایزال بود ابواجمع هیدارنس سردار بود و سبب این نام این بود که بمحض تلف شدن یکی از اجزای این فوج لایزال ده هزار نفری فوراً جایش دیگری حاضر بود که همیشه عدهٔ این دسته ده هزار نفر بود و کم نمیشد و این جماعت از حیثیت زیبائی و جلالت و اسلحه و البسه و تربیت و جرئت بر تمام لشکر امتیاز و رجحان داشتند و مامور بدفع اشکال و رفع رخنات لشکر و حملات معظم خصم و از پیش برداشتن مهم بزرگ و مخاطره سختی میشدند و پای می فشردند و دست از حریف میبردند

سواد ایران

سواره ایرانی هم فی الواقع مثل پیاده نظام مسلح بودند

اذوغه لشکریان همه بر عراده ها وگردون ها و الها متصل حمل میشد

قوم ساکارتین که صحراگرد بودند وزبان ایرانی هم حرف میزدند هشت هزار سوار دادند و در جنگ وقتال با کمندی چرمی با فه آدم واسب را می‌کشیدند و می‌کشتند سواره هندیها اسلحه مثل پیاده نظامشان داشتند

و همچنین سواره هندی و قوم سَتبین بطور مسلح بودند و بر اسب و عراده جنگی سوار بودند و عراده ها با اسب یا گوراسب بسته بودند و در کمال سرعت حرکت میکردند ولی عربها بر شترهای نازک سریعی سوار بودند که از اسب تندتر بود

عدد کشتی های جنگی هزار و دویست و هشت فروند بود اهالی فینیس و مردمان سریان که در فلسطین بودند سیصد فروند داده بودند و این ملل مزبور سپاهیشان مثل یونانیان کلاه خود داشتند و جوشن علفی و کتان سخت وحربه مضراب در دست و سپری بکف داشتند

مصریها دویست فروند کشتی داده بودند سلاح ولباسشان کلاه خود نی با فه بر سر و جوشنی در بر و نیزه و تبر در دست و همه بزرگ بر کمر و سپری پوست کلفتشان باقی بود و هر یک دو مضراب بدست و قمه بلندی مثل مصریها بر کمر بسته بودند

مردم لیسی پنجاه فروند کشتی داده بودند جوشن پوشیده و پوست بزی بر سر دوش داشتند و کلاهی با پر زینت کرده بسر داشتند و کمانه بدوش و ترکش پر تیری به پشت و کاردی بکمر و مضرابه یک دست و داس بلندی بیکدست داشتند و قلم پاهیاشان را با قطعه آهنی محفوظ و پوشیده داشتند

اهالی دوربن سی فروند و قوم کارین هفتاد فروند و جماعت ایونی صد فروند کشتی داشتند

سکنه جزایر آسیای صغیر هفده فروند کشتی و قوم ایولی شصت فروند کشتی داشتند

مردم هلیون که مأمور بماندن و محافظت پلها بودند و سایر قومهای اطراف دریای سیاه صد فروند داشتند

ایرانیان و مدها و ساسها در همه کشتیها بودند و بهترین کشتی های شراعی از اهالی فینیس و مخصوصاً از اهالی سیدون بود

سپهدار سپاه بحری پسر داریوش بود و نیز برکزاسپ پسر دیگر داریوش از سران سپاه بحری بود از جمله روسای کشتیهای جنگی ارتمیز و با وجودی که زن بود تمنی کرد در جنگ باشد چون پسرش هنگام فوت شوهرش صغیر بود وی بانجام امور مملکت رسیدگی مینمود و کمال جرات و جلادت او را محرک شد که با ایرانیان بجنگ برود و وی سه دار کشتیهای اهالی کارناس و کوس و نیزیوس و کالیدن بود و آنها همه محکوم امر او بودند و از تمام کشتی ها بهتر بارگیری شده بودند

اسفندیار بعد از آنکه تمام قشون را سان دید بخاک یونان وارد شد چون آب رودخانه معظم لیدیس که از میان دو شهر سامبریا و استریا میگذشت بکفاف لشکر را نداده خشکید لهذا قشون رد شده از پهلوی مارونیا و دلیته و اندر شهرهای یونان گذشته آن طرف شط نستوس رفتند کنار شط استریمون رسیدند علی الرسم مغان اسبهای سفید قربانی کردند لشکر از آنجا براه افتاده از

ازنزدیکی ارزیل ازشهرهای یونان کنار دریا عبور کرده به اکاتت رسیدند مقصود اسفندیار بظاهر تسخیر آتن پای تخت بود ولی در معنی اضمحلال تمام یونانیان و تصرف کل ممالک یونان بود لشکر را سه قسمت نمود و سه سردار سپرد واز یونانیان آنانکه سر تسلیم پیش آوردند خوشنود داشتند ولی بخلاف آنها که هنوز اطاعت نکرده بودند بسیار خوف داشتند و مضطرب بودند زیرا که در کل یونان استعدادی که بتواند در مقابل شاهنشاه ایران مقاومت کند نبود سهل است غالب رعایا علاوه که در محاربه و مدافعه کمک و شرکت نمیکردند چنان مینمود که میل زیادی بسلطان ایران و بندگی ایرانیان داشتند و سه کشتی دیده بان یونانیان که یکی از ترزن و یکی از اژین و یکی از آتن بود از دور که چند کشتی تیزرو شراعی ایرانیان را دیدند فرار نمودند ایرانیان هم آنها را تعاقب کرده هر سه کشتی را گرفتند یکی از شکیل ترین عمله جات کشتی ترزن هم کشته شد و ایرانیان بفال نیکو گرفتند و یکی از اهالی آن سه کشتی تا وقتی هم که دستگیر شد باز جنگ میکرد و نهایت رشادت و غایت جلادت را بظهور رسانید و زخم بسیاری برداشته بود و نیم جان از پای درآمده بود بسیار سرداران ایرانی را از غیرت او خوش آمده چون رمقی و نفسی از او باقی بود زخمهای او را بسته کوشیدند تا او را بهبودی حاصل شد و بار دو برده همه تشکر مینمودند و تحسین میکردند انواع ملاحظات از او منظور کردند با وجودی با دیگر معاندان غیر ازین سلوک میکردند سه فروند کشتی ایرانی در یک قله که میرمکس یعنی مورچه نام داشت میان جزیره سیاتوس و ماتیزی واقع بود پیاده شده عمله جات با سنگهائی که همراه آورده بودند یک ستون در آنجا برپا کردند کشتیهای دیگر ایرانی که از ترم حرکت کردند بساحل ماتیزما بین شهر کاستانه و سواحل آسیاس واصل شدند آنهائی که اول رسیدند با طناب بساحل مهار کردند و سایرین در عقب یکدیگر هشت ردیف رو بدریا لنگر انداختند از قضای اتفاقات شب را طوفان و باد شدیدی شده بعضی ناخداها که نزدیک بساحل بودند بچالاکی کشتی های خود را بساحل کشیدند و محفوظ ماندند ولی آنها که در وسط دریا بودند امواج طوفان بعضی را بطرف تخته سنگهای کوه پلیون و برخی را بجانب ساحل راندو پاره در دماغه اسپیاس شکستند و تقریباً چهارصد فروند کشتی ناقص شده از مال و لشکریان ایرانی قدری تلف شدند و قدری از کشتیهای بار آذوغه و بارکشیهای دیگر معدوم شدند وقتی که طوفان فرو نشست کشتی ها را بدریا انداخته بطرف پاکاز و خلیج انجا رفتند و کشتی های باقی مانده دیگر به بندر افیت آمدند اسفندیار شهنشاه ایران با قشون بری از تسالی که خیلی در خوبی و چستی و چالاکی و جلادت و رشادت آنها بتعریف کرده بودند بجنگ بازداشت ایرانیان بی نهایت امتیاز یافتند و بغایت مفتخر و سرافراز شدند

جنگ ترموپیل اسفندیار در تراکینی در خاک ملید اردو افکنده لشکرگاه ساخت و یونانیان در تنگه ترموپیل قرار گرفته مستعد پیکار و آماده کارزار و تهیه و تدارک جدال دیده حاضر قتال بودند وضع تنگه ترموپیل را هرودوت چنین شرح میدهد

تنگه که حد خارج تراکینی بداخله خاک یونان راه وارد اقل عرض آن پانصد ذرع است و تنگترین معابر آن سرزمین در جلو و عقب ترموپیل واقع است جلو قدر یکعراده و عقب تیر یکعراده بیشتر عبور نخند و طرف مغرب ترموپیل کوه سختی است که تا کوه اوتا امتداد دارد و طرف مشرق راه بدریا و گل

ولای و لجن و باتلاق محدود است و در این معبر چشمه‌های آب گرم ساخته اند که سکنه آنها را شتبر میامند در حوالی چشمه‌ها
معبدی و حش بر کول ربت النوع و قعت و معبر را سابقاً با دیواری مسدود کرده درها طرفین نصب
کرده بودند و دیوارها را اهالی فوسید از دست تاخت و تاز سکنه تسالی ساخته بودند یونانیان آبهای
گرم را تماماً بدان معبر گشودند و راه را بکلی باتلاق و گل و لای کردند و دیوار که اغلب کهنه بود تعمیر و
محکم نموده سنگری کرده که ایرانیان نتوانند از این راه عبور کنند در حوالی معبر هم قصبه بود که چهار و
دویست نفر یونانی که خود پادشاه اسپارت سردارشان بود در اینجا کمین و حاضر و مستعد منتظر ایرانیان بودند
همین که ایرانیان نزدیک شدند ترس بر یونانیان غلبه کرده مشورت کش و فرار نموده متردد و متحیر بودند یکنفر
ایرانی بخبرگیری از حال و تعداد یونانیان آمده بود همین که از دور آنها را دید جماعتی را بنظر در آورد که در جلو
بودند باقی در پناه گاه‌ها بودند درست ندیده و نفهمیده و تعداد در نیاورده خبر آورد و جمعی بدست گیر کردن آنها
از قوم مد و سیسین مامور شد مدها اول حمله آورده بعضی کشته شدند آنها در پناه و اینها در جلگه و آماجگاه
قشون دیگر بامدادشان آمده آنها هم کاری چندان از پیش نبردند و دلیل واضح بود چه آنها از سنگر و پناه و دیوار و
سنگ و گل و اینها از سپر سینه و دل بود در این حمله بر پادشاه معلوم شد که سرباز کار آزموده در لشکرش کمتر است
شام مراجعت کردند لشکر لایزال مامور شده ایشان خوب جنگیده کشته و کشته شدند و آفیالت نام بامید انعام
و اکرام راه نمائی را بعهده گرفته که از راه مخصوصی کوه راه لشکر را ببرد هیدران سردار مامور شده هوا که تاریک
شد از اردو حرکت نمود و از آزوپ گذشته همه شب رفتند تا بسر کوه رسیدند فجر طالع شد و هوا
چون صاف بود هزار نفری که در آن حوالی کشیک می‌کشیدند صدای پای ایرانیان را بر روی برگهای خشک
شنیدند و دسته جنگ شدند و ایرانیان گمان نداشتند که در آن حوالی قشونی باشد که در این بین
فهمیدند که لشکری مستعد مقابل شده سپاهی بی احتیاط آراسته شد و حاضر رزم شدند و شصت‌ها از
سوفار تیران جدا و تیرها از چله کمان رها شد و تیران الماس پیکان صریعتر از تصور هوشمندان
پرآن شد هر پیکانی صاحب جانی را سوش بتن دوخت و خرمن هستی را بسوخت یونانیان تاب و توان تیر
باران ایرانیان را نیاورده بخت را یار و محل قرار ندیده فرار دیدند و بزحمتی خود را بسر کوه کشیدند سردار
ایرانی دیگر متعرض آنها نشده گذشتند خورشید که طلوع کرد شهنشاه ایران هم سوار شده و یونانیان نیز
در میان دره تا آن حدیکه از همه جا عریض تر بود پیش آمدند و در وزیش از محل تنگ پیشتر نیامده بودند امروز
دامنه جنگ وسیعتر گردید چون یونانیان بمرگ خود یقین داشتند سخت کوشیدند و بسیاری از ایرانیان
کشته شد بعضی از صاحب منصبان و سران ایرانی کشته شد از جمله دو پسر داریوش بقتل رسید و ایرانیان
دلیرانه کمر جلادت بر میان شجاعت زدند دست رشادت بیرون آورده همت مردانه نمودند و حمله‌های سخت
برده چون طوفان هولناک که مشتی خاشاک را بپراکند یونانیان را از پیش برداشتند دیگر ایشان را
تاب مقاومت و درنگ و قوه مبارزت و جنگ نمانده متفرق و پراکنده شدند و بمضیقه معبد
فرار کردند ایرانیان تعاقبشان نموده تماماً را بزیر شمشیر تیز قتل و ریز ریز نمودند تا بکلی تلف و همه
معدوم شدند کسی از آن خیل لشکر و جمع عسکر و صحرای سپاه نماند که خبری بدیگران رساند در اینجا
یونانیان می‌نویسند ایرانیان فاتح و منصور شدند ولی در صحرا و تنگه بیست هزار نفر از ایشان کشته شدند

# یونان

اگرچه اسم نبرده و قید نکرده معلوم میشود که پادشاه اسپارت سردارشان هم بقتل رسیده و این اول و حمله و
جنگ معظم با استعداد و لشکر قوی متحد با دو دادشان بوده و اغماض پیداست که در مقابل چنان دریای لشکری و
قدمت سرداری که پادشاه کشوری چهار پنجهزار ضعیف و غیر صحیح است اقلاً یونانیان هم پنجاه شصت هزار نفر
لشکر زبده بوده اند

جنگ بحری در ارتمیز — چنانکه مذکور شد کشتیهای ایرانی پس از عروض طوفان به بندر آفت رفتند و استعداد
بحری یونانیان در ارتمیزیوم دویست و هشتاد فروند کشتی جنگی بود ایرانیان دویست فروند مامور کردند که از دور
جزیره اوبه به اوریپ داخل شوند در این بین سلیاس نام که از اهالی سیونه و غواص کامل معروفی بود و در نزد
ایرانیان بخدمت قیام داشت مخفی خود را بآب زده بیونانیان رسانیده روزنامه حالات و خیالات ایرانیان را
بایشان فهمانید ایشان هم تهیه و تدابیر کامله خود را بجا آوردند شب که یونانیان دیدند خبری از ایرانیان نشد قصد کردند
از بیراهه حمله بکشتیهای ایرانی ببرند ایشان هم خبر شده بمدافعه برخاستند و در این وقت اواسط فصل صیف سنه ۴۸۰
چهارصد و هشتاد قبل از میلاد بود و سنه ۳۵۲۴ سه هزار و پانصد و بیست و چهار از خلقت عالم همه شب باران شدیدی بارید
و صدای رعد شدید بر میخواست و باد و موج اجساد عدیده و تخته پارهای کشتی غرق شده بطرف بندر آفت میراند و ایرانیان
و کشتیبانان هم حسی در مخاطره غرق شدن بودند و خسارت تمام بکشتیهای مامور سد راه فرار یونانیان رسید که در میان
دریا دچار طوفان شده بودند روز سیم جنگ سختی واقع شد و خسارت زیاد مالی و جانی بطرفین وارد آمد یونانیان
بواسطه خسارتهای جانی و مالی هیچ و مرقصد کردند بلکه بقیة السیف بدریاهای داخله پناه برند و شبانه فرار نمودند
شاید جانی بدر برند صبح ایرانیان از فرار ایشان مطلع گردیده تعاقبشان کردند و به ارتمیز رفتند و نیمه روز بشهر
هیستید رفتند و در هلوپولی در صفحات هیستویید تاخت و تاز و قتل و محاصره و تسخیر زیاد کردند و فتوحات کثیره
و عدیده نمودند گویا دیگر مهم عمده بری و بحری یونانیان طی شد باری اسفندیار پس از فراغت از جنگ و استیلا و ظفر
و نصرت بدفن اموات و مقتولین امر فرمود نیز بشهر هیستوید خبر رسید از لشکریان و غیره برای تماشای میدان
جنگ جمع کثیری بتماشا آمده بودند که ببینند لشکر ایران و ایرانیان چه بروزگار یونانیان آورده بر لشکر خصم چه
قدرها خسارت وارد آمد. پس از این لشکر ایران دو قسمت شده قسمتی برای تسخیر و تصرف معبد دلف
که از معابد و بلاد معظم بود و قسمت دیگر بمحاصره و تسخیر شهر آتن پای تخت مامور شدند اسفندیار از تراکینی
به دوریه رفت چون دیگر باطاعت پیش آمدند و سر تمکین و بندگی گذاشتند متعرض آنها نشدند ولی در
فوسید از سوء سلوک اهالی تمام اشجار شهر را بریده و کنده و شهر را کوبیده معدوم ساختند بطرف آتن
که میرفتند جمیع شهرها را مسخر ساخته ویران میکردند و نیز شهر نوس از اعاظم بلاد را مسخر شده پاک کوبیدند
و با خاک یکسان کردند بخاک فوسید رسیده بهمین منوال و لشکری که با اسفندیار بودند شهر آتن
پای تخت ممالک یونان را محاصره نموده احاطه کردند و دلیران و شجاعان ایران مسخر و مفتوح نمودند
و جمع کثیری بمعبد لنزو که در ارگ شهر بود پناه بردند ایرانیان نیز ارگ شهر را بقهر و غلبه گرفتند و غارت
نموده آتش زده کوبیدند و محصورین را بقتل آوردند و آن معبد که بثروت و مکنت و دولت مشهور
و معروف بود نیز تاراج کردند دیگر شرحی از وضع جنگ و غالب و مغلوب شدن و تفصیل استیلای
ایرانیان را روشن نمیکند چنانکه در تاریخ یونانیان آب و تابها در باب استیلای اسکندر بایران داده اند

حتّی وضع برهنه کردن اسرا را شرح داده و در آنجا محاصره شد مفتوح گردید و اسلام ولی خود این مسئله بر هر بصیر
واضح و روشن و ثابت و مبرهن است که هفت هشت ده کرور لشکر فاتح مظفر منصوری در ممالک وسیعه
مثل یونان مسلط و مختار و غالب گردد و خارج مذهب هم باشد و در هر قسم قتل و اسیری و نهب و یغما و تصرّف
فروش و تصاحب همه را ثواب داند چگونه رفتار و سلوک با شهر و شهری و روستا و روستائی کرده اند
محاربان را کشته و اموال را برده زنان و دختران و پسران را باسیری و برده گی برده اند بار ی قشون
برّی اسفندیار بعد از تماشای میدان جنگ ترموپیل سه روز هم در همین جا ماندند به بندر فالیر رسیدند همه
استعداد بحر و برّ ایرانیان در شهر آتن و بندر فالیر جمع شد اسفندیار باحضار رؤسای ملل متفرقه فرماندا
و هم ناخدا و رؤسای کشتیها را هم احضار فرموده بار در داد و تمامی بترتیب شان جای گرفتند پادشاه سید
در صدر و پادشاه تیرز یر دست و سایر رؤسا بترتیب قرار گرفتند اسفندیار بتوسط مردونیوس از تمامیشان
مصلحت میکرد که با یونانیان دیگر باره در دریا بجنگد یا خیر همگی سوای ارتمیز ملکه بجنگ رای دادند این ملکه ابرا
کرد و گفت که جنگ در دریا با یونانیان که در بحر ید طولا دارند از احتیاط دور است الحال که آتن و در واقع
مالک تمام یونان هستند و اگر صبر کنند بقیه یونانیان از جهة نداشتن آذوقه لابد شهرهای خود را پناه خواهند
برد اسفندیار با وجودی که رای ملکه ارتمیز را تصدیق کرد چنین پنداشت که رای اغلب را باید گرفت و لشکر
هم بحضور او بهتر خواهند جنگید و لشکر بحری هم بهتر رشادت خود را بظهور میرسانند و چنان هم بود بدعوای
دریا امر کرد و کشتیها عازم سالامین شده بنظام جنگ ایستادند یونانیان مخصوصاً اهالی پلوپونیز نهایت واهمه
داشتند و میترسیدند که ایرانیان باز فایق آیند و در جزیره محصور باشند و بکلّی خاکشان پایمال شود و اسفندیار
در یک بلندی بر روی یک تخت قرار گرفته بود و تماشای صفحه دریا و صحنه جنگ میکرد و خود از آلام جنگ محفوظ
بود ایرانیان الحق بواسطه حضور پادشاه خوب دلیرانه پیش رفتند و جنگیدند ولی قدری باد مخالف نامساعد
وزیاد کشتی در مکان محقر و دیگر آنکه در دریا بقدر یونانیان ید طولا نداشتند چندان صرفه نبردند و میبایستی
هم با این عوایقی که داشتند چنین هم بشود باز با وجود این اتفاقات و وصف این وقعات در حضور پادشاه
خوب مردانه و دلیرانه جنگیدند بخصوص ارتمیز ملکه که رشادت بسیار و جلادت بیشمار کرده و در این موقع
بود که اسفندیار گفت در این جنگ بحر مردان چون زنان و زنان چون مردان کوشیدند باری خودشان
مینویسند در جنگ دریا با ایرانیان بیش از یونانیان خسارت وارد آمد چون خبر تسخیر و فتح آتن پای تخت و رسم
و استیلای مملکت یونان در شوش بایرانیان رسید ایرانیان نهایت وجد و شعف کردند و جشن گرفتند ولی
چون پادشاه خود در سفر بود عقلاشان مغموم و افسرده بودند که مبادا بعدها اتفاقی برای وجود شهریار افتد
پریشان خاطر بودند تا اسفندیار مراجعت کرد باری چون مردونیوس اسباب انگار شده بود از ترس اینکه مبادا
طرف غضب پادشاهی شود بر خود چنین ختم کرده بود که یا تمام یونان را مسخر سازد و یا در میدان کارزار وعرصه
گیرودار بقتل رود و کشته شود لهذا باسفندیار تکلیف کردند که مقصود کلی چون بعمل آمده است سیصد هزار
قشون زبده و نخبه این لشکر را با او گذارند و پادشاه با سایر سران و سپاه و بقیه قشون کینه خواه
بایران مراجعت کنند و او خودش متعهد انجام باقی کارها بشود و چنین کردند و بعضی از کشتیها را بطرف
هلیسپونت فرستاد که پلهای آنجا را محض عبور پادشاه و مخصوصان همراه محفوظ و منظم دارند و خود پادشاه

ایران از همان راهی که آمده بودند مراجعت کردند و مردونیوس سیصد هزار لشکر برای خود مجزی
کرده چندین شهر دیگر از یونان گرفته مسخر ساخت چون یونانیان جهة جنگ روبرو بدشت نمی آمدند هم ایرانیان
هم مردمان آن خاک آنها را سرزنش میکردند و شماتت مینمودند که یونانیان چون زنان میمانند و تقابل
نمیشوند مگر ایرانیان بلشکری که صد و ده هزار نفر بودند و سردارشان پوزانیاس پادشاه
اسپارت بود تکلیف جنگ میکردند ابدا اقدامی نمیشد هرودت مورخ میگوید سواره ایرانی
دید در این غزوات نهایت شجاعت و جلادت و کارهای نمایان کرده بودند عاقبت در یکی از جنگها
مردونیوس سردار کشته شد و کار اردوی ایرانی مغشوش و بی نظم ماند و دسته دسته متفرق گشتند
و اغلب گرفتار و تلف شدند و اسباب و ملزومات اردوی ایرانی بدست یونانیان افتاد اسفندیار در عرض
راه شورش کشته شدن سردار و تفرقه اردو را شنید خود از سارد و مقصد شوش حرکت نمود و تمام
معابد و کنایس یونانیان را که در آسیای صغیر داشتند منهدم نمود از جمله معبد معظم آپولن و سیرمن را
و مال و مکنت و دولت و ثروت بی نهایت بدست افتاد نیز در بابل هم معابد را امر کرد خراب کردند خزانه خراب
شده این مخارج و خسارتهای لشکرکشی فوق تصور که دیگر جبران آن اتفاق نیفتاده معمور و آباد گردد
باری اوقاتی که اسفندیار در شهر سارد بود بزوجه برادر خود که بی نهایت وجیه و جمیل بود عاشق شده
و آنچه کرد این زن بوی دست نداد او خواست تا او را مجبور با طول مدت رام کند لهذا آرتانت دختر
او را بمزاوجت داریوش پسر بزرگ خود که ولیعهد بود درآورد باز مفید نیفتاد پس از یاس از وی با دخترش آرتانت
طرح مرافقت انداخت چون زوجه اسفندیار فهمید دلگیر شده خواست تا با مادر آرتانت تلافی کند که او را
سبب بی وفائی شوهر میدانست تا روز مولود پادشاه صبر کرد و رسم بود در آن روز ملکه هر خواهشی از
پادشاه مینمود شهریار را انکار مقدور نبود و میبایست بعمل آورد آنروز ملکه خواهش کرد که پادشاه
آرتانت را باو تسلیم نماید چون اسفندیار بر بی تقصیری او بصیرتی داشت اهتمام و سعی زیاد کرد در استخلاص او
مفید نیفتاد ملکه امر کرد پستان و زبان و بینی و لبان او را بریدند برادر پادشاه همینکه شنید بازنش چه کرده اند
متعجلا روانه باختر شد که لوای شورش برانگیزد چه حکومت آن ولایت با او بود اسفندیار که از قصد و عزم
برادر خبر شد و دانست که برای چکار میرود لشکر متعاقب او فرستاده او و کسانی که همراه وی بودند
بقتل آوردند و حکمرانی باختر را بگشتاسب پسر ثانوی خود داد در سال هفتم سلطنت اسفندیار در سنه ۳۵۲۸ سه هزار و
پانصد و بیست و هشت از خلقت و سنه ۴۷۶ چهارصد و هفتاد و شش قبل از میلاد باز یونان برای اینکه همه
شهرهائی را که یونانی الاصل بودند از قید اطاعت ایرانی آزاد کنند طرح جنگ ریخته کشتی زیادی تدارک کرده
و بسرداری پوزانیاس پادشاه لاسدومون روانه جزیره سیپر نمودند و قشون ایران را که در اغلب شهرها
ساخلو بودند بیرون کردند و در شهر بیزانس جمعی از متعارف ایران و بعضی از اقوام پادشاه گرفتار
شدند و پوزانیاس پادشاه لاسدومون اسباب خلاصی آنها را فراهم آورده و هم تعهد نموده که اگر از
حرمسرای پادشاهی دختری بمن عطا شود در عوض تمام مملکت یونان را خود متصرف پادشاه ایران
دهم چون اهالی لاسدومون بوی بردند پوزانیاس پادشاه لاسدومون را بقتل آوردند

بحمد الله و حسن توفیقه بانجام و اختتام رسید کتاب مستطاب گنج دانش

فی سنه ۱۳۰۵

هو العزیز المحمود

## کتاب مستطاب گنج دانش که گنج اهل بینش است

مبنی بر بعضی از نکات و برخی از رموزات بلاد ایران و افتخارات
ایرانیان در اکثر اوقات زمان بمناسبت جا و مکان
از روی صحف مورخان و کتب سیاحان از تاریخ
ایرانی و فرنگی و یونانی جمع نموده و بر هم
افزوده است بسعی و اهتمام عالیجنابان قدسی و قدوه
الشبابان ملا محمود و ملا رضا کتاب فروشان
خوانساری زاد هما شرفاً و توفیقاً باکمال دقت و
مواظبت در مقابله و تصحیح در تحریر و استکتاب و سایر
ادوات طبع در کارخانه عالیجاه میرزا حبیب الله طباع
بحلیه طبع متحلی گردید * نگارنده است کتاب جهان را * بآب زر نبشت
این داستان را * که خود قومی که بر گردون رسیدند * بزر بر
لوحه گردون نویسند والاستعانه من الله ان یختم عواقب
امورنا بالخیر حرر فی عشر آخر ذیحجه الحرام من شهور سنه خمسه و ثلثمائه بعد الالف